www.takbook.com

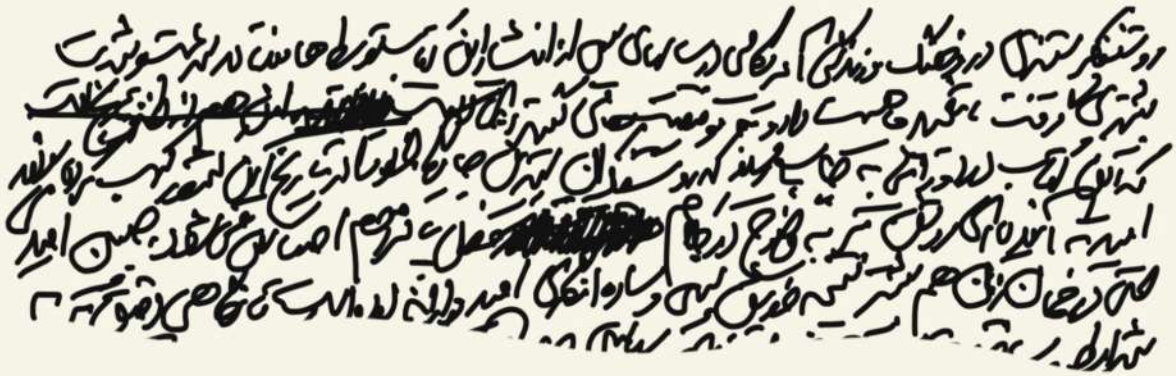

روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی

از دیروز تا امروز

(برنده جایزه پولیتزر)

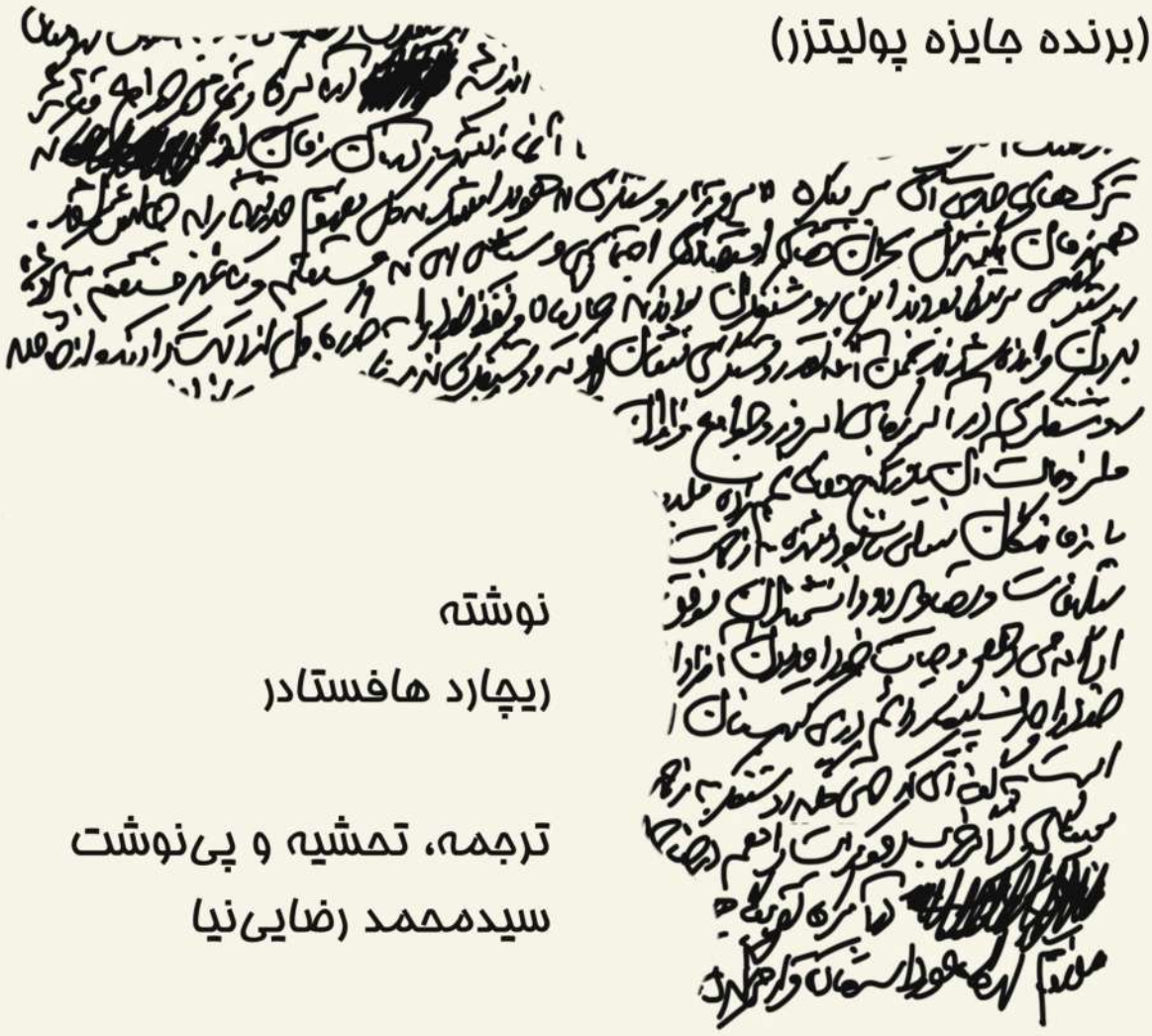

نوشته

ریچارد هافستادر

ترجمه، تحشیه و پی‌نوشت

سیدمحمد رضایی‌نیا

www.takbook.com

روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی

از دیروز تا امروز

(برنده جایزه پولیتزر)

Anti-intellectualism in American Life

Richard Hofstadter

نویسنده:

ریچارد هافستادر

ترجمه، تحشیه و پی‌نوشت:

سیدمحمد رضایی‌نیا

شرکت چاپ و نشر سنجاق

سنجاق

www.takbook.com

سرشناسه : هافستدر، داگلاس آر.، ۱۹۴۵ - م./ Hofstadter, Douglas R
عنوان و نام پدیدآور : روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی از دیروز تا امروز= Anti-intellectualism in American life
Richard Hofstadte/ نویسنده ریچارد هافستادر؛ ترجمه، تحشیه و پی‌نوشت سیدمحمد رضایی‌نیا.
مشخصات نشر : تهران: شرکت خدمات هوشمند ایده طلایی هاتف معاصر، انتشارات سنجاق، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری : ۸۹۴ص.
شابک : ۸-۵۰-۴۷۷۷-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: .[۲۰۲۰] , ... Anti-intellectualism in American life ; The paranoid style in American politics
یادداشت : کتابنامه: ص. [۸۵۰] - ۸۵۵.
یادداشت : نمایه.
موضوع : مکارتی، جوزف، ۱۹۰۸-۱۹۵۷م./ McCarthy, Joseph, ۱۹۰۸-۱۹۵۷
موضوع : سیاست و فرهنگ -- ایالات متحده/ Politics and culture -- United States
آزادی فکری/ Intellectual freedom
زندگی فرهنگی/ Intellectual Life
روشنفکران -- ایالات متحده/ Intellectuals -- United States
موضوع : ایالات متحده -- تاریخ/ United States -- History
ایالات متحده -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی/ United States -- Social life and customs
ایالات متحده -- اوضاع اجتماعی/ United States -- Social conditions
ایالات متحده -- سیاست و حکومت/ United States -- Politics and government
شناسه افزوده : رضایی‌نیا، محمد، ۱۳۵۹-، مترجم
رده بندی کنگره : E۱۶۹/۱
رده بندی دیویی : ۳۲۰/۹۷۳
شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۰۷۹۶۰۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی (از دیروز تا امروز)

ناشر : شرکت چاپ و نشر سنجاق
نویسنده: ریچارد هافستادر
ترجمه، تحشیه و پی‌نوشت: سیدمحمد رضایی‌نیا
شابک: ۸-۵۰-۴۷۷-۶۲۲-۹۷۸
صفحه آرا: سیدمحمد رضایی‌نیا
طراح جلد: سروه نقشبندی
چاپ: نخست ـ ۱۴۰۴
شمارگان: ۲۰۰ نسخه

قیمت : ۱/۲۰۰/۰۰۰ تومان

تمامی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای «مترجم» محفوظ است

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از مطهری، خیابان شکرآبی، پلاک ۱۱ ، تلفن ۹۱۰۷۰۴۱۷ | کدپستی ۱۵۶۸۹۱۷۶۳۱
sanjagh@taaghche.ir

www.takbook.com

فهرست

مقدمه مترجم ---------- ۱
بخش اول: مقدمه ---------- ۱۱
فصل اول: روشنفکرستیزی در زمانه ما ---------- ۱۳
فصل دوم: در نامحبوبیت اندیشه ---------- ۴۱
بخش دوم: آیین دل‌ها ---------- ۷۵
فصل سوم: روحیه اونجلیکال ---------- ۷۷
فصل چهارم: اونجلیکالیسم و احیاگران ---------- ۱۰۹
فصل پنجم: شورش علیه مدرنیته ---------- ۱۴۹
بخش سوم: پیامدهای دموکراسی ---------- ۱۷۷
فصل ششم: افول اشراف‌زادگی ---------- ۱۷۹
فصل هفتم: سرنوشت مصلحان ---------- ۲۱۱
فصل هشتم: ظهور متخصص ---------- ۲۳۹
بخش چهارم: فرهنگ عمل‌گرا ---------- ۲۷۷
فصل نهم: بیزنس و اندیشه ---------- ۲۷۹
فصل دهم: خودسازی و فنون معنویت ---------- ۳۰۱
فصل یازدهم: جلوه‌های رنگارنگ یک مضمون ---------- ۳۲۳
بخش پنجم: آموزش و دموکراسی ---------- ۳۵۱
فصل دوازدهم: معلم و مدرسه ---------- ۳۵۳
فصل سیزدهم: در مسیر تطبیق با زندگی ---------- ۳۷۹

www.takbook.com

فصل چهاردهم: کودک و جهان ---------- ۴۱۹
بخش ششم: جمع‌بندی ---------- ۴۵۳
فصل پانزدهم: روشنفکر: جدایی و دنباله‌روی ---------- ۴۵۵
پی‌نوشت مترجم ---------- ۵۰۳
۱. جهان‌شناسی بی‌زمینه ---------- ۵۰۹
۱.۱ پوزیتیویسم در دانش ---------- ۵۱۱
۱.۲ کاپیتالیسم در اقتصاد ---------- ۵۳۳
۱.۳ لیبرالیسم در اجتماع و سیاست داخلی ---------- ۵۸۵
۱.۴ فرویدیسم در انسان‌شناسی ---------- ۶۴۵
۱.۵ آتئیسم در مذهب ---------- ۶۵۹
۱.۶ قانون و نظام حقوقی در جهان‌شناسی بی‌زمینه ---------- ۶۶۵
۲. حرفه‌ای‌سازی روشنفکری ---------- ۶۷۳
۳. رسانه و کنترل روایت ---------- ۷۱۹
۴. فساد سازمان‌یافته ---------- ۷۴۳
کلام آخر ---------- ۷۵۹
یادداشت‌های مؤلف ---------- ۷۶۱
فهرست مراجع مترجم ---------- ۸۴۹
نمایه ---------- ۸۵۷

www.takbook.com

مقدمه مترجم

به‌زحمت بتوان تصور کرد که خواننده این مقدمه، کشور «آمریکا» را کشوری «مهم» و «تأثیرگذار» تصور نکند. عده قابل‌توجهی به‌یقین آمریکا را «مهم‌ترین» کشور دنیا تصور می‌کنند، فارغ از آنکه این اهمیت را به نقش سازنده یا مخرب آمریکا نسبت دهند. آمریکا برای اکثریت قاطع خوانندگان، دست‌کم یکی از پنج کشور کلیدی در جهان است. اگرچه می‌توان انتظار داشت تصور مشابهی هم در میان شهروندان بسیاری از سرزمین‌های دیگر وجود داشته‌باشد، اما تاریخ معاصر ایران، افغانستان و منطقه خاورمیانه به‌خصوص بر اهمیت آمریکا در زندگی و حتی روزمره عموم مردم افزوده‌است. در دهه‌های اخیر، حتی شاید بیش از «کشور آمریکا»، این «فرهنگ آمریکایی» بوده‌است که بر زندگی روزمره‌مان تأثیر گذارده‌است. اینکه چه عناصری از تغییرات سریع دهه‌های اخیر در زندگی روزمره‌مان را ناشی از «فرهنگ آمریکایی» بدانیم و اساساً چه قضاوتی درباره این تغییرات داشته‌باشیم، حدیث مفصلی است که پیش‌نیاز آن، آشنایی با «فرهنگ آمریکایی» است. همان‌گونه که امیدوارم در طی کتاب روشن شود، حضور فرهنگ آمریکایی در تجربیات فرهنگی و اجتماعی ایران معاصر، بسیار پیشتر و بیشتر از آن است که ممکن است تصور شود. دغدغه اصلی این کتاب، تحلیل و تفسیر وجه «روشنفکرستیزانه» فرهنگ و زندگی آمریکایی است و در این مسیر، به تحلیلی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی از تاریخ آمریکا می‌پردازد.

شناخت و تفسیر آمریکا در میان عموم مردم در کشورهای مختلف و از جمله در خود کشور آمریکا، در سطوح مختلفی انجام می‌پذیرد: در سطح اول، آمریکا تبلور کمال بشری، آزادی، دموکراسی، برابری، زیبایی، تمدن بشری، تکامل، پیشرفت، دانش، غلبه انسان بر طبیعت و نبوغ بشر تصور می‌شود؛ «شهری درخشان بر بالای تپه» که آرزو، مأمن و منتهای آمال همه ابنای بشر است. مشکلات آن هم ناشی از حسادت دیگران و یا هجوم مهاجران برای برخورداری از این مائده آسمانی است. وجه دیگر این نگاه هم آمریکا، آمریکایی‌ها و همه تاریخ آمریکا را مظهر تمامی پلیدی‌ها، خشونت‌ها، جنگ‌ها، ویرانی‌ها، تباهی‌ها، «عقرب جراره» و «دیو ستم‌کاره» می‌نگرد. این سطح از تحلیل و شناخت، عموماً در برنامه‌های تبلیغاتی رسانه‌ای و شعارهای تبلیغاتی سیاستمداران دیده و خوانده می‌شود. از طرفی، همان‌گونه که در پی‌نوشت به‌آن خواهم‌پرداخت، همین نگاه با اندکی مفاهیم و کلمات پیچیده‌تر و متنوع‌تر، در ریشه بخشی از تحلیل‌های تعیین‌کننده و جدی‌تر تصمیم‌گیرندگان رده‌بالای سیاسی،

www.takbook.com

چون حامیان نئوکانسرواتیسم، هم احساس می‌شود. در سطح دوم، فرضیات سطح اول کم‌وبیش پذیرفته می‌شوند، ولی هم‌زمان تأکید می‌شود که آمریکا با مشکلاتی «سیاسی» نیز روبرو است که ریشه همه آنها حزب «دیگر» است. هواخواهان حزب دموکرات، این حزب «دیگر» را حزب جمهوری‌خواه، و هواخواهان حزب جمهوری‌خواه، آن را حزب دموکرات معرفی می‌کنند. چنین نگاهی عموماً در تحلیل‌های سیاسی رسانه‌های جریان اصلی و یا سازمان‌های پژوهشی حزبی دیده می‌شود. این نگاه، متداول‌ترین نگاه در میان اکثریت شهروندان آمریکایی نیز هست. اگر پیروان این نگاه، تنها بتوانند در این انتخابات پیروز شوند، این نماینده را حذف کنند، آن قاضی را انتخاب کنند، این مؤسسه پژوهشی حزبی را از میان بردارند و یا نفوذ آن خانواده سیاسی را محدود کنند، دیگر همه مشکلات آمریکا حل خواهدشد و مجدداً «شهری درخشان بر بالای تپه» پدیدار خواهدشد. در سطح سوم، پروژه آمریکا، مفهومی تاریخی با ریشه‌های عمیق مذهبی، فرهنگی و اجتماعی نگریسته می‌شود و پدیده‌ها، مشخصات، اتفاقات، سنت‌ها، باورها و رفتارهای آن، همگی به ریشه‌های تاریخی مهاجران سفیدپوست بازمی‌گردد. تاریخ آمریکا، همچون هر سرزمین دیگری، محصول تقابل تضادها و تعارضات بخش‌های مختلف اجتماعی در درون این کشور است. کم‌وبیش همه پدیده‌ها، روندها و مناسبات امروز در تاریخ این کشور بارها و بارها اتفاق افتاده‌اند و کم‌وبیش هم به دلیل تعارضات و تضادهای نیروهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، به همان نتایج ختم می‌شوند. هیچ مشکلی، ناگهان امروز پیش نیامده‌است و ناگهان فردا هم حل نخواهدشد. برای درک چرایی رویداد پدیده‌ای، می‌بایست زمینه‌های تاریخی آن را مطالعه کرد و به چرایی و چگونگی زمینه‌های تاریخی آن پرداخت. در سطح چهارم، آمریکا بیش از هر چیز، محصول مدرنیته و پروژه روشنگری نگریسته می‌شود. تعاریف، مشکلات، محدودیت‌ها، نقاط ضعف و قدرت آمریکا به‌میزان فراوانی معلول فرضیات و اتفاقات روشنگری و مدرنیته بوده‌اند و از این رو، درک آمریکای امروز بدون شناخت وجوه مختلف روشنگری و نگاه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی حاصل از روشنگری، کامل نخواهدبود. آمریکا بیشتر معلول شرایط، زمانه و زمینه خود بوده‌است تا عامل آنها. نگاه هافستادر در طول کتاب، جایی میان سطوح سوم و چهارم قرار می‌گیرد. او به تحلیل آمریکای قرن بیستم با نگاه به تجربه تاریخی آمریکا در قرون پیش از آن می‌پردازد؛ ولی در موارد متعددی به‌روشنی نقش مدرنیته و فرضیات روشنگری را نیز مرور می‌کند. از طرف دیگر، تحلیل من در پی‌نوشت به سطح چهارم نزدیک‌تر است؛ مهم‌تر از همه به این علت که در دهه‌های پس از تألیف کتاب هافستادر در ۱۹۶۳، تحلیل و نقد فرضیات حاصل از مدرنیسم، گستردگی و عمق بسیار بیشتری یافت و به شناخت بهتری از نتایج روشنگری منجر شد، نکته‌ای که در پی‌نوشت به‌طور مفصل به‌آن پرداخته‌ام.

www.takbook.com

مؤلف این کتاب، «ریچارد هافستادر»، را می‌بایست یکی از برجسته‌ترین مورخان تاریخ معاصر آمریکا دانست. دو کتاب او موفق به دریافت جایزه پولیتزر شده‌اند که کتاب حاضر یکی از آنها است. هافستادر در آثار مختلفی با به‌کارگیری روشی مشابه با ماکس وبر، به مطالعه «فرهنگ سیاسی» آمریکا از دریچه تجربیات تاریخی آن می‌پردازد. آثار انتقادی هافستادر و به‌خصوص اثر حاضر، به بخشی از آثار کلاسیک تحلیل سیاسی-تاریخی آمریکای قرن بیستم و بیست‌ویکم تبدیل شده‌اند، مخاطبان گسترده‌ای کسب کرده‌اند و بارها تجدید چاپ شده‌اند. نگاه جامع و ریزبین او در بررسی جنبه‌ها و عوامل مختلف مؤثر در شکل‌گیری پدیده‌های تاریخی در طول این کتاب و همین‌طور آثار دیگر او، که در پی‌نوشت به‌آنها رجوع خواهم‌کرد، آشکار است و کتاب‌های او را به‌روشنی از مطالعات مشابه، متمایز می‌کند. تحلیل خواندنی او از قدرت و نفوذ نیروهای اجتماعی و سیاسی نهضتی که بعدها «نئولیبرالیسم» نام گرفت، دو دهه پیش از شکل‌گیری آن، نشان از شناخت عمیق او از آمریکای دهه ۱۹۶۰ دارد. بسیاری از آثار کلیدی تحلیل تاریخ معاصر آمریکا، چه در جناح چپ و چه در جناح راست، به‌روشنی از آثار و شیوه هافستادر بهره گرفته‌اند. همان‌گونه که عنوان شد، هافستادر در این کتاب، تاریخ را در سطح متفاوتی از سطح جهت‌گیری‌های سیاسی و حزبی تحلیل می‌کند؛ خود او را هم به‌زحمت بتوان متعلق به جناح چپ یا راست معرفی کرد. از طرفی، موضوع این کتاب، یعنی روشنفکرستیزی، مفهومی است که عموماً با مباحث و تحلیل‌های متفکران جناح راست هم‌خوانی بیشتری داشته‌است. منتقدان جناح چپ همچنین هافستادر را به ارائه تصویری موافق با «روایت اصلی» از تاریخ آمریکا و چشم‌پوشی از جنبه‌های تاریک تاریخی این کشور هم متهم کرده‌اند. فصل آخر این کتاب هم، همان‌گونه که به‌تفصیل به‌آن خواهم‌پرداخت، مورد نقد بوده‌است. از طرف دیگر، وی برای دوره کوتاهی، عضو «حزب کمونیست آمریکا» بوده‌است و به‌خصوص نگاه تحسین‌آمیزی به نیودیل ارائه می‌کند. اما مطالعه این اثر و آثار دیگر او نشان می‌دهد که به‌زحمت بتوان به‌خصوص تعاریف امروزی سیاست آمریکا را در مورد او به‌کار برد. همان‌گونه که در طول کتاب دیده می‌شود، هافستادر حتی در هنگامی که قصد انتقاد از دیدگاهی را دارد، ابتدا به‌دقت به تفسیر آن از نگاه موافقانش می‌پردازد تا به‌نوعی توصیف و تحلیل آنان از مسئله را نیز ارائه کرده‌باشد. در نتیجه، نگاه او، به‌خصوص در طول این کتاب، فارغ از جهت‌گیری‌های متداول سیاسی است.

اما آشنایی من با «فرهنگ آمریکایی» به مطالعات ده‌ساله اخیر من در این زمینه بازمی‌گردد. تحصیلات دانشگاهی من در رشته مهندسی مکانیک در دانشگاه‌های شریف و پلی‌تکنیک در ایران بوده‌است. پیش از مهاجرت، کتاب‌های تخصصی مختلفی را ترجمه کرده‌بودم و حتی یک‌سال برنده جایزه برتر ترجمه کتاب تخصصی بودم. پس از دریافت دکتری در همین رشته در کانادا و دریافت جایزه ملی در این کشور، راهی دانشگاه استنفورد در آمریکا شدم. در آن زمان، شناخت من از این

www.takbook.com

کشور، کم‌وبیش معادل با آنچه پیشتر «سطح دوم» نامیدم، بود. اما تجربه کار و زندگی در آمریکا، نشان از حضور در جامعه‌ای دیگر داشت: جامعه‌ای پیچیده با هویتی چندلایه، مملو از تعارضات و تناقضات داخلی. مسئله به‌سادگی «خوبی یا بدی» یا «درستی و یا نادرستی» مفهوم «زندگی آمریکایی» نبود؛ مسئله، معمایی بود مبهم، پیچیده، چند وجهی، فریبنده و تاریخی. بدین‌ترتیب فرایند ده‌ساله‌ای آغاز گشت که در طی آن، تلاش کردم به درک نسبتاً روشنی از ساختار و ساز و کار این «معما» دست یابم. اغراق نیست اگر عنوان کنم که در این دوره به مطالعه صدها کتاب، پایان‌نامه، مقاله و گزارش، و مشاهده هزاران ساعت مستند و تحلیل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به انگلیسی، فرانسه یا ایتالیایی پرداخته‌ام. تنها بخش پی‌نوشت این کتاب، محصول مطالعه بیش از ۷۰ کتاب و مراجع دیگر است. اما به عللی کاملاً متفاوت، مطالعه نسبتاً مفصلی را هم در «فلسفه علم» به انجام رساندم که نحوه سازمان‌دهی مباحث در پی‌نوشت به‌روشنی از این مطالعات، تأثیر پذیرفته‌است. غرض از ارائه این معرفی کوتاه، آگاه‌کردن خواننده با پیش‌زمینه‌ای است که به‌خصوص می‌تواند در هنگام مطالعه بخش‌های آغازین پی‌نوشت کمک‌کننده باشد و تضمین کند که نویسنده این بخش، بیش از دو دهه تجربه پژوهش در بالاترین سطوح در علوم طبیعی را به همراه دارد، تجربه‌ای که هنوز هم ادامه دارد. در نتیجه، انتقادات مطرح‌شده به ساختار «دانش علمی» در این بخش، توسط محققی با آشنایی کامل با زیر و بم و جزئیات این ساختار ارائه می‌شود.

ترجمه کتاب حاضر، بیش از هر چیز به‌علت شگفت‌زدگی من و تحسین نویسنده از نحوه بیان و صورت‌بندی مسئله، انجام گرفت. هافستادر تحلیلی یگانه، جامع و بی‌نظیر از فرهنگ آمریکایی و روشنفکرستیزی نهان در آن ارائه می‌کند. وی وجوه مختلف هویت آمریکایی را که به این خصوصیات ختم شده‌اند، بررسی می‌کند. او تصویر جامعی از فرهنگ و زندگی آمریکایی ارائه می‌کند که می‌تواند در درک جنبه‌های مختلف آن، بسیار مفید واقع شود. برای خوانندگانی که به‌ویژه اطلاعات خود از دنیای آمریکایی را از آثاری مکتوب در سطوح سوم و یا چهارم کسب نکرده‌باشند و آمریکا را بیشتر از طریق رسانه‌های جمعی و به‌خصوص سینما و یا تلویزیون بشناسند، این کتاب می‌تواند تجربه‌ای عجیب و تکان‌دهنده ارائه کند. لازم است مجدداً تأکید کنم که هافستادر یکی از سرشناس‌ترین و معتبرترین مورخان و محققان تاریخ آمریکا است. همین‌طور، بخش اعظم مباحثی که من در پی‌نوشت ارائه کرده‌ام، ترجمه از مراجعی است که آنها را با ذکر صفحه آورده‌ام؛ اکثر این مراجع هم آثار برجسته و سرشناسی در زمینه خود هستند. با توجه به پیچیدگی‌های جامعه آمریکایی و تاریخ پرحادثه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن، ترجمه کتاب، بدون ارائه حجم وسیعی از زیرنویس‌ها، به متنی روشن برای خواننده ایرانی تبدیل نمی‌شد. در نتیجه، سعی کرده‌ام با ارائه زیرنویس‌های متعدد، توضیحات مختصری درباره هر فرد و یا پدیده تاریخی و اجتماعی ارائه کنم. از طرف دیگر، از آنجا که

www.takbook.com

بیش از ۶۰ سال از زمان تألیف این کتاب می‌گذرد، در پی‌نوشتی نسبتاً مفصل به بررسی تغییرات جامعه آمریکایی و گسترش روشنفکرستیزی در آن در سال‌های پس از تألیف کتاب هافستادر پرداخته‌ام.

اما بحث درباره این کتاب از همان عنوان آن آغاز می‌شود. واژه "Intellectual" در زبان فارسی به «منوّرالفکر» و بیشتر به «روشنفکر» ترجمه شده‌است. اگرچه چنین ترجمه‌ای به‌طور مستقل هم می‌تواند، سوءتفاهماتی را در پی داشته‌باشد، اما مشکل اصلی در کلمه دیگری نهفته است. واژه "Enlightenment"، به‌معنای جنبشی فلسفی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در قرون هفدهم و هجدهم در اروپا، در زبان فارسی به «روشنگری»، «عصر روشنگری» و حتی «روشنفکری» ترجمه شده‌است. حتی برگردان واژه‌ها نشان می‌دهد که در نگاه غالب متفکران ایرانی در سده اخیر، «روشنفکری» در راستای «عصر روشنگری» نگریسته می‌شود؛ گویی روشنفکری (Intellectualism) با عصر روشنگری (Age of Enlightenment) آغاز می‌شود. چنین نگاهی در همان ابتدا از تفاوت میان «عصر روشنگری» و «روشنفکری» چشم‌پوشی می‌کند. من در پی‌نوشت به‌تفصیل به فرضیات منتج از عصر روشنگری و نتایج حاصل از آن پرداخته‌ام. در اینجا تنها لازم می‌دانم که تأکید کنم همان‌طور که در واژگان انگلیسی این دو مفهوم روشن است، این دو مفهوم نه از ریشه مشترکی استخراج شده‌اند و نه لزوماً معنای آنان درهم‌تنیده هستند. نزدیک‌ترین ترجمه فارسی برای واژه "Intellect"، می‌تواند «عقل»، «خرد» یا «فکر» باشد. نزدیک‌ترین معنا برای واژه "Intellect"، واژه "Nous" در یونان قدیم عنوان می‌شود. این مفهوم، همان مفهومی است که ابوعلی‌سینا، فارابی و بسیاری از متفکران شرقی دیگر با نام «عقل» به‌آن پرداخته‌اند. همین مباحث به‌میزان فراوانی هم در کاتولیسیسم دنبال شده‌است. مختصر آنکه، ترجمه صحیح‌تر واژه "Intellectual" در زبان فارسی می‌توانست «عاقل»، «متفکر» یا «خردمند» باشد. تفاوت میان «روشنفکر» و «روشنگری»، به‌خصوص به‌محدودیت «روشنگری» به «منطق» بازمی‌گردد؛ محدودیتی که در مفهوم «روشنفکری» وجود ندارد. در پی‌نوشت، به‌تفصیل به‌این مسئله خواهم‌پرداخت. با این وجود، من در این کتاب از واژه «روشنفکر»، به‌علت گسترش فراوان آن در زبان فارسی امروز، استفاده کرده‌ام. از طرف دیگر، واژه "Anti-intellectualism" را می‌توان «اندیشه‌ستیزی» یا «روشنفکری‌ستیزی» نیز ترجمه کرد، اما به‌اعتقاد من، ترجمه «روشنفکرستیزی» صحیح‌تر است. همان‌گونه که در طول کتاب و به‌خصوص در فصل دوم روشن خواهدشد، فرهنگ آمریکایی لزوماً تضادی با «تخصص» و «خدمات» حاصل از اندیشه و اندیشمندی ندارد. مشکل در جایی آغاز می‌شود که «روشنفکر»، خود انتخاب می‌کند که اندیشه را در چه زمینه‌ای به‌کار گیرد. به‌زبان دیگر، مشکل بیشتر به هویت، عاملیت و فاعلیت «روشنفکر» بازمی‌گردد تا عمل «روشنفکری» یا «اندیشمندی».

www.takbook.com

در نتیجه، واژه «روشنفکرستیزی» در اینجا مناسب‌تر به‌نظر می‌رسد. همین‌طور، به‌اعتقاد من، ترجمه «فرهنگ آمریکایی» برای واژه "American Life" در عنوان کتاب مناسب‌تر است، چون همان‌گونه که در طول کتاب مشخص خواهدشد، منظور مؤلف بیشتر «شیوه زندگی» و «فرهنگ» آمریکایی در تاریخ آمریکا بوده‌است.

در همین ابتدا لازم است تأکید کنم که بسیاری از پیش‌فرض‌های احتمالی خوانندگان درباره «روشنفکر» و «روشنفکری» ممکن است در تضاد با مباحث عنوان‌شده در این کتاب قرار گیرند. در طول کتاب، ارتباط جنبه‌های مختلفی از فرهنگ آمریکایی با روشنفکرستیزی به‌تفصیل تحلیل می‌شوند: رابطه، تعامل و تعارض میان «روشنفکران آمریکایی» و «دولت آمریکا»، چه در ظرف تاریخی و چه از لحاظ نظری، به‌طور مفصل بحث خواهدشد؛ هافستادر در موارد مختلفی به بررسی و نقد «عمل‌گرایی» آمریکایی هم در این تعامل می‌پردازد؛ در پی‌نوشت هم به رابطه میان «روشنفکری» و «اخلاق» و همین‌طور «روشنفکری» و «نخبه‌گرایی» پرداخته‌ام. برخی از جزئیات تاریخ آمریکا که در بعضی از فصول تشریح می‌شوند، ممکن است در نگاه اول برای مخاطب ایرانی ناآشنا و نامرتبط به‌نظر آیند. اما در ادامه فصول روشن خواهدشد که در بسیاری از موارد، نتایج حاصل از چنین تجربه‌های تاریخی‌ای، به همراه «فرهنگ آمریکایی» به کشورهای دیگر نفوذ کرده‌است و به‌احتمال فراوان به‌طور مستقیم بر زندگی خوانندگان این کتاب نیز تأثیرگذار بوده‌است.

هافستادر در فصل اول کتاب با ارائه مثال‌های متعددی از حوالی دهه ۱۹۵۰ روشن می‌کند که از واژه «روشنفکرستیزی» چه معنایی را در ذهن دارد و این پدیده چه ابعادی در آمریکای نیمه قرن بیستم داشته‌است. وی در فصل دوم، تعریف جالب، جامع و یگانه‌ای از «روشنفکر» و «روشنفکری» ارائه می‌دهد و تفاوت میان «اندیشمندی» و «هوشمندی» و همین‌طور «روشنفکر» و «متخصص» را روشن می‌کند. سپس در فصول سوم تا پنجم، به‌خصوص به تحلیل نقش «مذهب آمریکایی» در «روشنفکرستیزی» می‌پردازد. در فصل سوم، به توصیف نقش کشیشان پیوریتن و احیاگری‌های مذهبی در جامعه آمریکایی و نقش آنان در رشد روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی پرداخته می‌شود. فصل چهارم، به نقش اونجلیکالیسم و کلیساهای متدیسم و باپتیسم و همین‌طور جمعی از پرنفوذترین واعظان و احیاگران تاریخ آمریکا در این فرایند اختصاص می‌یابد. در فصل پنجم هم به گسترش روشنفکرستیزی در میان احیاگران در قرن بیستم و جنبش‌های بنیادگرایی در آمریکای اوایل قرن و همچنین جایگاه کاتولیسیسم آمریکایی در این روند پرداخته می‌شود. سپس در فصول ششم تا هشتم، رابطه دموکراسی و روشنفکرستیزی در تاریخ آمریکا تحلیل می‌شود. فصل ششم به نقش «پدران بنیان‌گذار آمریکا» اختصاص می‌یابد. در فصل هفتم به مشکلات روشنفکران و مصلحان اجتماعی در آمریکا در حوالی جنگ داخلی و پایان قرن نوزدهم پرداخته می‌شود. در فصل هشتم به

www.takbook.com

رشد قدرت و نفوذ متخصصان در دایره قدرت آمریکا در اوایل قرن بیستم تا دوران کندی و نقش آن در جایگاه روشنفکر در جامعه آمریکایی اختصاص یافته‌است. پس از آن، در فصول نهم تا یازدهم، نقش فرهنگ عمل‌گرای آمریکایی در رشد روشنفکرستیزی در این جامعه مرور می‌شود. فصل نهم به رابطه بیزنس و فرهنگ بیزنس با اندیشه و روشنفکری می‌پردازد. در فصل دهم، فرهنگ «خودسازی» و «ادبیات انگیزشی» و ریشه‌های روشنفکرستیزانه آنها تحلیل می‌شود. فصل یازدهم هم نقش تقدس عمل‌گرایی در فرهنگ آمریکایی بر روشنفکرستیزی در این فرهنگ و همین‌طور روشنفکرستیزی در جنبش‌های چپ آمریکایی را مرور می‌کند. فصول دوازدهم تا چهاردهم، به رابطه آموزش و روشنفکرستیزی می‌پردازند. در فصل دوازدهم، جایگاه معلم و مدرسه در تاریخ آمریکای مدرن بررسی می‌شود. فصل سیزدهم، جنبش‌های اصلاحی فرایند آموزشی در آمریکای قرن بیستم و نقش آنها در گسترش روشنفکرستیزی مرور می‌شوند. فصل چهاردهم هم به‌خصوص به نقش و جایگاه «جان دویی» در رشد عمل‌گرایی در آموزش آمریکایی و رابطه آن با روشنفکرستیزی پرداخته می‌شود. سرانجام در فصل پانزدهم هم هافستادر به نقش و نوع رابطه روشنفکر و دایره قدرت می‌پردازد. همان‌گونه که در طی کتاب و در فصول مختلف برای خواننده ایرانی روشن خواهدشد، بخش قابل‌توجهی از جنبش‌های فرهنگی ارائه‌شده، در دوره‌های مختلف زمانی، عموماً بدون ذکر نام و ریشه آنها، توسط افراد مختلفی به فرهنگ ایران مدرن وارد شده‌اند و تأثیرات نه‌چندان محدودی را پایه گذارده‌اند.

هدف اصلی من در افزودن «پی‌نوشت»، ارائه نوعی به‌روزرسانی در راستای تحلیل‌ها و مباحثی است که هافستادر در طول کتاب عنوان می‌کند. اما از آنجا که مفهوم «دانش» و «علم» به‌خصوص در دهه‌های پس از نوشتن این کتاب، با تغییراتی قابل‌توجه و در مواردی حتی بنیادی مواجه شده‌اند، تحلیل خود را با نگاهی که به سطح چهارم نزدیک‌تر است، کم‌وبیش از روشنگری آغاز کرده‌ام. ابتدا به معرفی آنچه «جهان‌شناسی بی‌زمینه» نامیده‌ام، پرداخته‌ام. بخش قابل‌توجهی از پی‌نوشت به بررسی جنبه‌های مختلف این مفهوم می‌پردازد. جهان‌شناسی بی‌زمینه، ابرساختاری است که در شناخت و دانش به پوزیتیویسم، در اقتصاد به کاپیتالیسم، در فرهنگ و زندگی روزمره به مصرف‌گرایی، در سیاست خارجی به امپریالیسم، در اجتماع و سیاست به لیبرالیسم، در انسان شناسی به فرویدیسم و در مذهب به آتئیسم ختم می‌شود. هر کدام از این موارد را به‌طور مجزا بررسی کرده‌ام و رابطه آنها را با روشنفکرستیزی مرور کرده‌ام. در هر مورد، تحولات رخداده را به پیش از ۱۹۶۰ و پس از آن تقسیم کرده‌ام تا بتوان مباحث ارائه‌شده توسط هافستادر را در ظرف زمانی خود نگریست. در بخش پوزیتیویسم، به تعریف پوزیتیویسم، دیدگاه آگوست کنت، فرمالیسم هیلبرت، پوزیتیویسم منطقی، فلسفه تحلیلی، قضایای گودل، نقد پوزیتیویسم در علوم اجتماعی و سپس آثار کوهن، پولانی و

www.takbook.com

محققان «جامعه‌شناسی دانش علمی» و «جنگ‌های علمی» اواخر قرن بیستم پرداخته‌ام. در بخش اختصاص‌داده‌شده به کاپیتالیسم، مصرف‌گرایی و امپریالیسم، به ارائه تعریفی از کاپیتالیسم، نتایج حاصل از سرمایه‌داری، «هزینه‌های خارجی» در سرمایه‌داری، کاپیتالیسم لسه‌فر، شروع کاپیتالیسم در هلند، آثار آدام اسمیت، سیسموندی، وبر، زومبارت، وبلن و دیگران در این زمینه، آغاز امپریالیسم آمریکایی، رشد مصرف‌گرایی در آغاز قرن بیستم، «اقتصاد اعتبارمحور» در مقابل «اقتصاد پول‌محور»، نقش اعتبار در اقتصاد مدرن، کاپیتالیسم پس از جنگ جهانی دوم، طرح مارشال، سیستم برتون‌وودز و شکست آن، پترودلار، جوایز نوبل در اقتصاد، ظهور نئولیبرالیسم، رکود اقتصادی ۲۰۰۸ و نتایج عجیب آن پرداخته می‌شود. در بخش لیبرالیسم، به ارائه تعریفی از این مفهوم، رابطه لیبرالیسم با کاپیتالیسم و پوزیتیویسم، مشخصات لیبرالیسم، لیبرالیسم در نگاه جان لاک، توماس هابز، جان استوارت میل، توماس پین و اعلامیه استقلال آمریکا، طردشدگی «دیگری» در لیبرالیسم، جنگ داخلی آمریکا، تطابق نگاه دویی با لیبرالیسم، ترور کندی، مفهوم «دموکراسی مدیریت‌شده» و «استبداد مقلوب»، جنگ سرد، رابطه لیبرالیسم و دموکراسی، ظهور نئولیبرالیسم و نئوکانسرواتیسم و مفهوم «کورپوریشن» اختصاص می‌یابد. در بخش فرویدیسم به جایگاه فروید در لیبرالیسم، اهمیت فرویدیسم در لیبرالیسم، «جنگ‌های فروید»، نقد «روان‌درمانی» فروید، نقش پوزیتیویسم در فرویدیسم و ریشه‌های علل تأکید فرویدیسم بر «روابط جنسی» پرداخته می‌شود. بخش آتئیسم، بحث مختصری درباره این جنبه از جهان‌شناسی بی‌زمینه ارائه می‌کند. نقش قانون و نظام حقوقی در جهان‌شناسی بی‌زمینه در بخش دیگری مرور می‌شود. در این بخش، به قانون رومی، قانون ژرمنی، قانون مدنی، قانون عرفی، قانون طبیعی و قانون اجتماعی و رابطه آنها با جهان‌شناسی بی‌زمینه پرداخته می‌شود. سپس در بخش حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، مباحث مطرح‌شده در فصل پانزدهم کتاب با نگاهی متفاوت بررسی می‌شوند. این بخش به ارائه تعریفی از حرفه‌ای‌سازی، رابطه روشنفکر با دایره قدرت، نقد نتایج حاصل از حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و کارکرد دانشگاه‌ها در قرن بیستم و به‌خصوص پس از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، حرفه‌ای‌سازی در علوم طبیعی و سپس در علوم اجتماعی و انسانی، مرگ روشنفکری در آمریکای اواخر قرن بیستم و نقدی بر دیدگاه هافستادر، رابطه روشنفکری و نخبه‌گرایی، «روشنفکران بی‌خانمان» و رابطه روشنفکری و اخلاق می‌پردازد. بخش بعد به نقش رسانه و کنترل روایت و تأثیر آن بر روشنفکرستیزی آمریکایی اختصاص دارد. این بخش به مرور آغاز روزنامه‌نگاری جدید در اواخر قرن نوزدهم، دیدگاه‌های وبلن و لیپمن، نقش تبلیغات، «تولید رضایت» و «کنترل روایت»، نقش رسانه‌های تصویری و دیدگاه‌های مک‌لوهان و پستمن، نقش تلویزیون و سینما، بلاک‌باسترها و نقش پنتاگون و سی‌آی‌ای در هالیوود، و فرهنگ سلبریتی پرداخته می‌شود. سرانجام در بخش فساد سازمان‌یافته هم به نفوذ گروه‌های جنایتکاری، «مجموعه نظامی-صنعتی» و لابی اسرائیل در ساختار قدرت آمریکا و تأثیر آن در گسترش روشنفکرستیزی اختصاص

www.takbook.com

می‌یابد. پوشش این جنبه‌های متفاوت سبب شده‌است که پی‌نوشت حجمی نزدیک به متن اصلی کتاب بیابد. اما درک رابطه درهم‌تنیده و پیچیده روشنفکرستیزی و فرهنگ مدرن آمریکایی در دهه‌های اخیر، بدون پوشش این مسائل، به‌اعتقاد من، ممکن نیست. مباحث ارائه‌شده در پی‌نوشت، به‌میزان فراوانی ترجمه آثار متعددی هستند که به‌جزئیات و با ذکر صفحه عنوان شده‌اند. اگر مباحثات و مناظرات شفاهی سیاسی، فرهنگی، علمی و اجتماعی جامعه کنونی فارسی‌زبان را ملاک قضاوت قرار دهیم، به‌جرأت می‌توان عنوان کرد که بسیاری از مباحث مطرح‌شده در بخش پی‌نوشت می‌توانند برای خوانندگان آنها تازگی داشته باشند و حتی عجیب به‌نظر برسند. توصیه می‌کنم در چنین مواردی، در صورت امکان به کتاب‌های ذکرشده مراجعه شود تا اطلاعات بیشتری در هر زمینه به‌دست آید. مباحث مطرح‌شده در پی‌نوشت، همگی در تطابق با آثار، تحقیقات و مطالعات فراوان و متعددی هستند که در این زمینه‌ها به‌انجام رسیده و چاپ شده‌اند.

همان‌گونه که در طول کتاب دیده خواهدشد، متن کتاب مملو از اشارات به افراد، اتفاقات، حوادث تاریخی، مفاهیم اجتماعی و یا نکات ریزی است که مخاطب ایرانی می‌تواند با آنها ناآشنا باشد. در نتیجه، برای روشن‌شدن متن، این جزئیات را با زیرنویس‌های فراوانی روشن کرده‌ام. در مورد افراد و شخصیت‌ها، مراجع اصلی بریتانیکا و ویکی‌پدیا بوده‌اند. اگرچه انتقاداتی به بریتانیکا نیز وارد است، اما این فرهنگ‌نامه در مقایسه با ویکی‌پدیا به‌مراتب قابل‌اعتمادتر است. تحریف واقعیت در مقالات ویکی‌پدیا و نفوذ تشکیلات اطلاعاتی آمریکا در بازنویسی مقالات مرتبط با پدیده‌های تاریخی و اجتماعی کلیدی، توسط مراجع مختلفی، به‌خصوص در سال‌های اخیر، اثبات شده‌است. در زیرنویس‌های مختلفی در طی کتاب به چند نمونه از این تحریف واقعیت در ویکی‌پدیا اشاره کرده‌ام. در موارد متعددی از زیرنویس‌ها لازم بوده‌است که مقالات مختلفی را مطالعه کنم و یا به مراجع تاریخی و روزنامه‌های هم‌زمان با پدیده مطرح‌شده مراجعه کنم تا اطلاعات لازم را بیابم. در زیرنویس‌های درون کتاب، مراجع خود را معرفی نکرده‌ام. اما تقریباً تمامی این مباحث به‌تفصیل در پی‌نوشت ارائه شده‌اند و مراجع خود را در آنجا با ذکر صفحه آورده‌ام. زیرنویس‌های خود در متن را با اعداد فارسی مشخص کرده‌ام و در انتهای هر صفحه آورده‌ام. زیرنویس‌های ارائه‌شده در مورد افراد و پدیده‌ها را تنها در اولین‌بار عنوان نام آنان در درون متن آورده‌ام و در فصول بعد، تنها با * مشخص کرده‌ام. فهرستی از همه زیرنویس‌های ارائه‌شده را در پایان کتاب قرار داده‌ام تا امکان بازگشت و دوباره‌خوانی توضیحات عنوان‌شده در مورد این افراد و پدیده‌ها میسر باشد. زیرنویس‌های مؤلف را هم در متن با اعداد انگلیسی مشخص کرده‌ام. این زیرنویس‌ها را در پایان کتاب قرار داده‌ام. اگرچه در موارد زیادی، زیرنویس‌های مؤلف به ارائه مراجع می‌پردازند، اما در موارد مختلفی هم، اطلاعاتی مهم و خواندنی را ارائه می‌کنند. اسامی افراد را مطابق با روش متداول ثبت اسامی انگلیسی به فارسی، و

www.takbook.com

نه بر اساس تلفظ آنها در زبان انگلیسی، نوشته‌ام؛ به‌عنوان مثال، نام ترامپ را «دونالد» و نه «دانلد» آورده‌ام. در مورد تاریخ حوادث و اتفاقات عنوان‌شده، معادل آنها به تاریخ هجری شمسی را نیز آورده‌ام تا خوانندگان علاقمند و آشنا به تاریخ معاصر ایران بتوانند به‌سادگی این حوادث را در زمینه تاریخی ایران نیز در نظر بگیرند. فهرست مراجع استفاده‌شده را نیز به پایان کتاب اضافه کرده‌ام.

در انتها لازم می‌دانم از همسر مهربانم، دکتر سروه نقشبندی، به‌علت تمامی کمک‌هایش در ترجمه این متن، تشکر و قدردانی کنم. او تمامی متن را مجدداً بازخوانی کرده‌است و با متن اصلی کتاب تطابق داده‌است. آشنایی من با نقد پوزیتیویسم، جنبش‌های پست‌مدرن در کشورهای جنوب جهانی و بسیاری از مسائل دیگر به‌طور مستقیم به مطالعات و تحقیقات او بازمی‌گردد. او همچنین کتاب‌های متعددی را در زمینه مطالعات پسااستعماری به من معرفی کرد که در مراجع بخش پی‌نوشت از آنها بهره برده‌ام. مخاطبان فرضی من در ترجمه و تألیف این کتاب، افرادی علاقمند به اندیشه و متعهد به اخلاق بوده‌اند که اطلاعاتی کافی در جهت شناخت فرهنگی که روزبه‌روز زندگی آنان را بیشتر و بیشتر احاطه می‌کند، در اختیار نداشته‌اند. غرض، ارائه تصویری بوده‌است نسبتاً کامل از «فرهنگ آمریکایی» که در نتیجه «کنترل روایت» رسانه‌ای، به اعوجاج کشیده نشده‌است. دست‌یابی به این تصویر برای من، فرایندی دست‌کم ده‌ساله بوده‌است. امیدوارم که این کتاب، کمکی در جهت ارائه چنین تصویری برای مخاطبان در زمانی کوتاه‌تر باشد.

سیدمحمد رضایی‌نیا

۱۳ نوامبر ۲۰۲۴، ملبورن، استرالیا

www.takbook.com

بخش اول

مقدمه

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل اول

روشنفکرستیزی در زمانه ما

۱

این کتاب عمدتاً به جنبه‌های مشخصی از گذشته دور آمریکا می‌پردازد، درحالی‌که بالندگی مفهوم روشنفکرستیزی بیشتر در پاسخ به شرایط سیاسی و روشنفکری دهه ۱۹۵۰ میلادی[۱] روی داده‌است. واژه «روشنفکرستیزی»، که پیش از آن کمتر شنیده شده‌بود، در این دهه به مفهوم آشنایی در دایره لغات ملی آمریکا در نقد فرهنگ آمریکایی، خصوصاً در محیط‌های دانشگاهی، تبدیل شد. پیش از آن نیز روشنفکران آمریکایی غالباً از بی‌احترامی به اندیشه و نادیده‌انگاری ملی آن، دلسرد و تلخ‌کام بوده‌اند، اما دشوار است دوره‌ای از تاریخ آمریکا را یافت که در آن، عده قابل توجهی از مردم خارج از دایره دانشگاهی در این نگرانی شریک بوده‌باشند، و یا انتقادی ملی از این دست، تبدیل به جنبشی ملی شده‌باشد.

بیش از همه، مک‌کارتیسم[۲] بود که این ترس را فراگیر کرد که تفکر انتقادی در آمریکا رو به افولی ویرانگر است. البته روشنفکران تنها گروهی نبودند که تحت آماج حملات مک‌کارتی قرار

---

[۱] دهه ۱۳۳۰ شمسی

[۲] مک‌کارتیسم نامی است که به دوره‌ای از تاریخ آمریکا در دهه ۱۹۵۰ میلادی اطلاق می‌شود که تحت تأثیر سناتور آمریکایی از ایالت ویسکانسین، جوزف مک‌کارتی (Joseph McCarthy)، مجموعه‌ای از تحقیقات و محاکمات در راستای کشف و افشای طرفداران کمونیسم صورت گرفت که به ادعای وی، در لایه‌های مختلف دولت آمریکا نفوذ کرده‌بودند. اتهامات و پیگیری‌های وی در نهایت منجر به اخراج تعدادی از مقامات عالی‌رتبه و بازخواست عمومی از تعدادی دیگر شد (ترجمه از بریتانیکا).

مک‌کارتیسم و بنیان سست اتهامات وارده و ساختار عوام‌فریبانه آن، که در جلسات رسیدگی و بازپرسی ۳۶ روزه در ۱۹۵۴ به اوج خود رسید (و تحت پوشش کامل رسانه‌ها قرار گرفت)، به نمادی از تحریک احساسات رأی‌دهندگان در جهت حذف گروه‌های سیاسی رقیب و کسب شهرت رسانه‌ای تبدیل شده‌است. با آنکه عنوان می‌شود مک‌کارتیسم با مرگ مک‌کارتی در ۱۹۵۷ به‌پایان رسید، ولی ترس از کمونیسم و هجوم کشورهای کمونیستی و اشغال آمریکا، که هیچ‌گاه پایه‌ای در واقعیت نداشته‌است، هنوز هم ابزار سیاسی قدرتمندی در ادبیات سیاسی آمریکا است. مارکسیسم، سوسیالیسم

www.takbook.com

می‌گرفتند - وی در واقع به‌دنبال اهداف بزرگتری بود - اما روشنفکران در خط مقدم حمله قرار داشتند و طرفداران مک‌کارتی به‌خصوص از حمله به روشنفکران بسیار خرسند بودند. یورش‌های مک‌کارتی به روشنفکران و دانشگاه‌ها در سرتاسر آمریکا توسط دسته‌ای از مفتشان ناشی، تقلید و پیگیری می‌شد. در میانه این توطئه‌پراکنی پر التهاب و حماقت بی‌رحمی که با اتهامات بی‌امان مک‌کارتی برانگیخته شده‌بود، انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲ تضاد میان روشنفکری و بی‌فرهنگی در میان دو کاندیدا را به اوج خود رساند. در یک سو، ادلای استیونسون[۳]، سیاستمداری با اندیشه و سلیقه‌ای نامتعارف قرار داشت که کشش او به سمت روشنفکران در تاریخ معاصر آمریکا بی‌نظیر بود. در سوی دیگر، دوایت آیزنهاور، سیاستمداری با تفکر سنتی و تا حدی عوام‌پسند حضور داشت که تحت کنترل معاون خود، نیکسون، با شخصیتی نه‌چندان دل‌نشین، قرار گرفته‌بود و کارزاری انتخاباتی را به راه انداخته‌بود که به‌نظر می‌رسید بیش از آنکه تحت نظر آیزنهاور باشد، توسط نیکسون و طرفداران مک‌کارتی در حزب وی تنظیم و رهبری می‌شد.

پیروزی قاطع آیزنهاور، هم توسط خود روشنفکران و هم منتقدانشان، به‌عنوان نمادی از طرد روشنفکران از جامعه آمریکا تفسیر شد. مجله تایم، با نوعی نگرانی ساختگی، عنوان کرد که پیروزی آیزنهاور «واقعیتی نگران‌کننده را آشکارکرد که مدت‌ها گمان آن می‌رفت: اینکه شکافی عمیق و ناسالم میان روشنفکران آمریکایی و مردم وجود دارد». آرتور اشلسینجر[۴] در اعتراضی سوزناک که به فاصله اندکی از انتخابات نوشته شد، روشنفکران را «در موقعیتی یافت که در طول نسل گذشته

و کمونیسم، واژه‌هایی بسیار مهم و تأثیرگذار، خطوط قرمز در مناظرات و مباحث سیاسی در آمریکا، و ابزارهای قدرتمند و کارآمدی در جهت تخریب و بدنامی متفکران، منتقدان، و روشنفکران در ادبیات سیاسی آمریکا در سده گذشته بوده‌اند. این مبحث در پی‌نوشت مورد تحلیل بیشتر قرار خواهدگرفت.

[۳] ادلای استیونسون (Adlai Stevenson)، سیاستمدار و دیپلمات آمریکایی که در تأسیس سازمان ملل تأثیرگذار بود و نمایندگی ارشد آمریکا در این سازمان در دوره ریاست جمهوری کندی به او واگذار شد. وی کاندیدای حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ بود که در هر دو دوره از آیزنهاور شکست خورد. هافستادر در این کتاب، استیونسون را به‌عنوان نماد و الگوی روشنفکری در تاریخ سیاسی آمریکا معرفی می‌کند که شاید در مقایسه با دیگر رؤسای جمهور و کاندیداهای دو حزب اصلی، قابل دفاع باشد. استیونسون به‌نوعی به قهرمان طبقه متمول و تحصیل‌کرده سیاسی در آمریکا نیز تبدیل شده‌است، ضمن آنکه انتقاداتی که به‌این طبقه وارد می‌شود بر حیات سیاسی استیونسون نیز وارد است. به‌خصوص، استیونسون در مقام نماینده ارشد دولت کندی در سازمان ملل، در عمل توجیه‌گر و مدافع اهداف امپریالیستی و دخالت‌جویانه آمریکا، مخصوصاً در آسیای شرقی، بوده است.

[۴] آرتور اشلسینجر (Arthur M. Schlesniger, Jr.)، مورخ آمریکایی و مشاور امور خارجه کندی به‌خصوص در امور آمریکای لاتین

www.takbook.com

بی‌سابقه بوده است». بعد از بیست سال تسلط حزب دموکرات[۵]، که با ارج‌گذاری و درک متقابل میان روشنفکران و حکومت همراه‌بود، بیزنس[۶] موفق شد که قدرت سیاسی را بازپس گیرد و با خود «ابتذالی را به‌همراه آورد که نتیجه تقریباً همیشگی استیلای بیزنس است». حال دیگر روشنفکر، که به‌عنوان موجودی عجیب و غریب و «کله تخم‌مرغی[۷]» از قدرت کنار گذاشته شده‌بود، تحت حکم‌رانی حزبی

---

[۵] حزب دموکرات (Democratic Party) که در دهه‌های اخیر، خود را به‌عنوان حزبی با سیاست‌های پیشرو (در مقایسه با حزب جمهوری‌خواه) معرفی می‌کند، در دو سده گذشته، تغییر جهت‌های بنیادینی را تجربه کرده‌است. این حزب، در قرن نوزدهم، طرفدار (یا دست‌کم بی‌تفاوت با) برده‌داری و مخالف اصلاحات مدنی بعد از جنگ داخلی آمریکا بود تا بتواند رأی‌دهندگان جنوب آمریکا را متمایل به خود نگاه‌دارد. در نیمه اول قرن بیستم، این حزب با تغییر ایدیولوژی بنیادی، به حمایت از حقوق کارگران، حقوق مدنی اقلیت‌ها، و اصلاحات پیشرو پرداخت (ترجمه از بریتانیکا). بعد از ظهور نئولیبرالیسم در دهه هشتاد میلادی، این حزب بار دیگر به بازتعریف خود و تغییر جهت سیاسی پرداخت که در پی‌نوشت به آن پرداخته‌خواهدشد.

دیگر حزب مهم سده اخیر در سیاست آمریکا، یعنی حزب جمهوری‌خواه (Republican Party) نیز تغییر بنیادین سیاست‌ها را تجربه کرده‌است. این حزب که در قرون بیستم و بیست‌ویکم طرفدار اقتصاد آزاد، مالیات پایین، و سیاست‌های اجتماعی محافظه‌کارانه بوده‌است، در قرن نوزدهم با مخالفت با گسترش برده‌داری در دوره لینکلن، در نهایت به خاتمه برده‌داری در آمریکا کمک شایانی کرد (ترجمه از بریتانیکا). پس از رکود اقتصادی ۲۰۰۸، بحران‌های جدی‌ای در تقابل میان درخواست‌های بخش قابل‌توجهی از رأی‌دهندگان از یک طرف و مدیران و رؤسای تشکیلات سازمانی آنها در هر دو حزب شکل گرفت که در پی‌نوشت بیشتر بحث خواهدشد.

[۶] کلمه business و businessman را به‌عمد به «بیزنس» و «بیزنس‌من» بازگردانده‌ام، از آن‌رو که در ادبیات روزمره در دنیای فارسی‌زبان، به‌خصوص در سال‌های اخیر، به مفهومی مجزا و مستقل از معنای سنتی آن در ایران تبدیل شده‌است. کلمه «بیزنس‌من»، تصویر فردی شیک‌پوش، فرصت‌طلب، شاد و «موفق» را در ذهن مخاطب ایرانی مجسم می‌کند، حال آنکه کلماتی چون «دلال»، «کاسب»، «تاجر» یا «بازرگان»، لزوماً به چنین تصویری نمی‌انجامند.

«فرهنگ بیزنس»، که مجموعه‌ای از آداب، هنجارها، و قواعد حاکم بر دنیای بیزنس را شامل می‌شود، مورد نقد گسترده مجموعه کثیری از متفکران و اندیشمندان، چه چپ و چه راست، بوده‌است. کمتر متفکری را می‌توان در دو سده اخیر پیدا کرد که انتقادات جدی به هنجارهای بیزنس نداشته‌باشد. از مارکس و متفکران مارکسیست با انتقاداتی بنیادی و زیربنایی، تا وبر، وبلن، آدورنو، نیچه، شوپنهاور و حتی پوپر و آرنت، همگی به‌نوعی هم‌عقیده بوده‌اند که آرمان‌هایی چون عدالت، برابری، شایسته‌سالاری، احساس رضایت و معنامحوری زندگی اجتماعی، هم‌بستگی و نوع‌دوستی در جامعه‌ای که تحت سیطره کامل «فرهنگ بیزنس» قرار گرفته‌باشد، غیرقابل‌دسترس می‌نمایند. فرهنگ بیزنس، که به‌خصوص پس از ظهور نئولیبرالیسم، به فرهنگ غالب و هنجار اصلی اجتماعی، ابتدا در کشورهای غربی و سپس در دیگر کشورها، تبدیل شد، به وجهه اجتماعی و تصویر عمومی خود بسیار حساس است و همان‌گونه که در طول کتاب مورد بررسی قرار خواهدگرفت، با چنگ و دندان از آن مراقبت می‌کند. در پی‌نوشت به تفصیل به این مسئله پرداخته خواهدشد.

[۷] کنایه egghead (کله تخم‌مرغی) که به‌خصوص در دهه ۱۹۵۰ میلادی، توسط نیکسون به‌طور گسترده برای تحقیر استیونسون مورد استفاده قرارگرفت، نمادی از استهزای روشنفکران و اهل اندیشه در ادبیات اجتماعی و سیاسی آمریکا است. روشنفکران، به‌خصوص از آن جهت که علایق، عادات، و هنجارهای متداول اجتماعی را دنبال نکرده و به باد انتقاد

www.takbook.com

قرارداشت که نه درک درستی از او داشت و نه فایده‌ای در وجود او می‌دید. روشنفکر دیگر مقصر همه اتفاقات تاریخ آمریکا دانسته‌می‌شد، از مالیات بر درآمد گرفته تا حمله ژاپن به پرل‌هاربر در جنگ جهانی دوم. اشلسینجر نوشت «روشنفکرستیزی برای بیزنس‌من پیشینه‌ای هم‌رده با یهودستیزی دارد... روشنفکر در جامعه امروز آمریکا در حال گریز و تعقیب است».[1]

با آغاز به‌کار دولت جدید، همه این سوءظن‌ها به یقین تبدیل شدند. جایگزینی متخصصان نیودیل[۸] با تعدادی دلال نالایق[۹]، به‌معنای رد کامل روشنفکران و ارزش‌های آنان بود. به‌حاشیه‌راندن روشنفکران پیش از این در دوره ریاست‌جمهوری ترومن، با به‌روی‌کارآمدن سیاستمدارانی با پیشینه قضایی، همچون خود او، آغاز شده‌بود. آمریکا حال دیگر تحت سیطره یورش‌های چارلز ویلسون به علوم محض[۱۰]، شرح علاقه آیزنهاور به داستان‌های سطحی آمریکایی، و تعریف او از روشنفکر به‌عنوان فردی متظاهر و متلفظ بود. اما در دوران ریاست‌جمهوری آیزنهاور، روحیه ملی آرام‌آرام به جهت دیگری متمایل شد: مک‌کارتیسم که با یک رئیس‌جمهور جمهوری‌خواه همراه شده‌بود، به‌مرور تحلیل رفت؛ مک‌کارتی، آهسته‌آهسته منزوی‌شد و مورد انتقاد قرار گرفت. سرانجام در ۱۹۵۷ میلادی[۱۱]، پرتاب ماهواره اسپوتنیک به فضا توسط شوروی، یکی از خیزش‌های دوره‌ای خودآگاهی ملی در آمریکا را رقم زد. اسپوتنیک بسیار بیش از یک شوک به غرور ملی آمریکا بود: اسپوتنیک به توجه عمیق به

گرفته‌اند، به‌عنوان موجوداتی عجیب، جدا از واقعیت زندگی، بی‌تجربه، دست و پا چلفتی، و بی‌عرضه به عموم مردم معرفی شده‌اند. در فصل‌های آتی به تفصیل به این مسئله پرداخته خواهدشد.

[۸] واژه نیودیل New Deal (پیمان نو)، عنوانی است که به مجموعه وسیعی از سیاست‌های داخلی عنوان می‌شود که در آمریکا در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۹ توسط فرانکلین روزولت به اجرا گذارده‌شدند تا اثرات سهمگین «رکود بزرگ» را کاهش دهند. این سیاست‌ها در واقع برخلاف فلسفه سیاسی سنتی آمریکا یعنی کاپیتالیسم لسه‌فر (laissez-faire) و یا اقتصاد آزاد بدون کنترل دولت، و در جهت کاهش فاصله طبقاتی و بهبود شرایط زندگی عمومی بوده‌اند.

[۹] نویسنده در اینجا با نقل قولی از استیونسون، از اصطلاحات New Dealers و car dealers استفاده کرده‌است.

[۱۰] چارلز ویلسون (Charles E. Wilson)، ملقب به «چارلی موتور» (Engine Charlie)، مهندس و بیزنس‌من آمریکایی و وزیر دفاع آمریکا در دوره آیزنهاور و پیش از آن مدیرعامل شرکت جنرال‌موتورز بود. ویلسون، به‌خاطر حملاتش به «علوم محض» در مقابل «علوم کاربردی»، به‌عنوان نماد نگاه بیزنس به علم در این کتاب مورد اشاره قرار گرفته‌است.

تفوق فرهنگ بیزنس و نئولیبرالیسم در بازتعریف فرهنگ دانشگاهی و اساساً علم و دانش، به‌قدری در دهه‌های اخیر گسترده بوده‌است که آنچه در این کتاب (نوشته‌شده در ۱۹۶۳ میلادی) به‌عنوان نمادی از نگاه کوته‌بینانه و صرفاً اقتصادی به مقوله دانش مثال آورده می‌شود، به هنجاری متداول در دانشگاه‌های سرتاسر دنیا تبدیل شده‌است. تسلط بیزنس بر دانشگاه تا آنجا پیش رفته‌است که حتی در رشته‌های مهندسی، در عمل تنها تحقیقاتی مورد حمایت قرار می‌گیرند که در کوتاه‌مدت بتوانند به سوددهی اقتصادی منجر شوند.

[۱۱] ۱۳۳۶ شمسی

www.takbook.com

نتایج روشنفکرستیزی در سیستم آموزشی و به‌طور کلی در زندگی آمریکایی منجر شد. ناگهان، بی‌میلی ملی برای اندیشه و اندیشمند، نه تنها مایه بدنامی و روسیاهی، بلکه خطری برای بقای ملی به‌حساب آمد. بعد از سال‌ها که تنها نگرانی، وفاداری و پایبندی معلمان به آرمان‌های آمریکایی بود، اکنون حقوق پایین آنان نیز بر سر زبان‌ها افتاده‌بود. انتقادات سالیان دانشمندان که وسواس روبه‌رشد دولت به مقوله امنیت، تحقیقات را به سوی بی‌اخلاقی سوق می‌دهد، حال گوشی شنوا یافته‌بود. فریاد اعتراض به کم‌مایگی سیستم آموزشی در آمریکا، که پیشتر توسط گروه محدودی از منتقدان آموزشی بلند شده‌بود، حال از تلویزیون، مجلات پرفروش، بیزنس‌من‌ها، دانشمندان، سیاستمداران، فرماندهان، و رؤسای دانشگاه‌ها شنیده می‌شد و در همنوایی ملی نقد از خود، جایگاه مخصوص به خود را یافته‌بود. البته این ندای جدید، به حذف کامل و سریع نگاه متعصب و منحط روشنفکرستیزی به‌عنوان عنصر مهمی از فرهنگ آمریکایی نیانجامید؛ حتی در محیط‌های آموزشی، که بیش از همه تحت تأثیر این نگاه نو قرار داشتند، علاقه غالب عمومی بیشتر در کسب مهارت در تولید محصولاتی چون اسپوتنیک بود تا آموزش اندیشه و تفکر انتقادی؛ تا حدی که بخشی از این نگاه نو به آموزش، به پیشنهاداتی چون تربیت دانش‌آموزان مستعد به‌عنوان متخصصانی برای استفاده در جنگ سرد متمایل بود. اما در هر حال، فضای کشور به مقدار قابل ملاحظه‌ای تغییر یافته‌بود. در ۱۹۵۲ تنها روشنفکران از شبح روشنفکرستیزی در کشور پریشان بودند، اما در ۱۹۵۸ این اندیشه که روشنفکرستیزی می‌تواند یک ضعف ملی مهم و حتی خطرناک باشد، بیشتر افراد اهل اندیشه را به‌خود درگیر کرده‌بود.

در زمان تألیف این کتاب (۱۹۶۳)، امکان آن وجود دارد که بپنداریم از فرهنگ سیاسی دهه ۱۹۵۰ میلادی، اندکی فاصله گرفته‌ایم. اگر در مک‌کارتیسم و حتی دولت آیزنهاور، نشانه‌هایی از پایان حیات اندیشه در زندگی اجتماعی آمریکایی دیده می‌شد، دولت جدید (کندی) با روی گشاده به اساتید هاروارد و دانش‌آموختگان آکسفورد می‌نگرد. اگر پیش از این احساس می‌شد که اندیشه و روشنفکری به مانعی غیر قابل عبور برای موفقیت در سیاست و حکومت تبدیل شده‌اند، اشتیاق روشن رئیس‌جمهوری جدید به ایده‌های نو و احترام وی برای روشنفکران، تشریفات رسمی و تأکید او برای اینکه این احترام بخش ثابتی از فرهنگ دولتی شود، مسرت او در همراهی و دریافت مشاوره از اهل اندیشه، و مهم‌تر از همه، جستجوی گسترده برای یافتن افراد مستعد و کارآمد در ابتدای دوره دولت جدید، همگی نشان از ظهور آیینی نو دارند. از طرف دیگر، اگر هرگز این انتظار وجود داشته‌است که به‌کارگیری چنین استعدادهایی، به اصلاح بنیادین تمامی مناسبات اجتماعی بیانجامد، تاریخ به‌یقین

www.takbook.com

نادرستی این توهم را نشان داده‌است. ما اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که روشنفکران می‌توانند بدون طرفداری اغراق‌آمیز از خود و یا دلسوزی برای خود، به بحث درباره روشنفکرستیزی بپردازند[۱۲].

۲

هیجانات سیاسی و مباحثات در مورد سیستم آموزشی در دهه ۱۹۵۰، واژه «روشنفکرستیزی» را به اصطلاحی مهم در نقد ملی در آمریکا تبدیل‌کرد. این کلمه، بدون تعریفی روشن و صریح، وارد دایره لغات روزمره شد و برای توصیف مجموعه‌ای از رویدادهای ناخوشایند به‌کار گرفته‌شد. آنهایی که به‌ناگاه با این مفهوم آشنا شدند، غالباً این‌چنین پنداشتند که روشنفکرستیزی، نیرویی جدید در این یا آن حوزه زندگی است و به‌عنوان محصول شرایطی نوین، به رشد بی‌اندازه‌ای خواهد رسید (روشنفکران آمریکایی حافظه تاریخی بسیار اندکی دارند؛ انسان مدرن هم آنقدر طولانی در هراس از نوعی ویرانی کامل و پدیده‌ای آخرالزمانی زندگی کرده‌است که روشنفکران حتی گردابه‌های کوچک تغییرات اجتماعی را به امواجی سهمگین تعبیر می‌کنند). اما برای آشنایان با تاریخ آمریکا، روشنفکرستیزی حیرت‌آور دهه ۱۹۵۰، نه‌تنها چندان هم عجیب و تازه نیست، بلکه کم‌وبیش چهره‌ای آشنا دارد. روشنفکرستیزی در ایالات متحده آمریکا، زاده شرایط دهه ۱۹۵۰ نیست. در واقع،

---

[۱۲] این کتاب در آغاز دوره ریاست‌جمهوری «کندی» نوشته شده‌است که امید به تحولی نو و سازنده در اهالی اندیشه در آمریکا به‌وجود آمده‌بود. کندی با شعار «نیوفرانتیر» (New Frontier) اصلاحاتی را آغاز کرد که آثار آن هنوز هم در زندگی اجتماعی و روزمره مردم آمریکا حضور دارد. قانون حقوق مدنی سیاه‌پوستان، قانون حق رأی عمومی، قانون کنترل فروش داخلی اسلحه، بیمه درمانی ملی و ایالتی و بسیاری دیگر از اصلاحات اجتماعی در دوره کوتاه ریاست‌جمهوری کندی پایه‌گذاری شد و پس از ترور او، توسط معاون وی و رئیس‌جمهور بعدی، لیندون جانسون، به‌اجرا درآمد. جالب آنجاست که حتی در دوره کندی هم، سیاست خارجی آمریکا بر همان اصول همیشگی امپریالیسم و حمایت از سرکوب جنبش‌های آزادی‌طلبانه ملی پایبند بوده‌است. دولت کندی، جنگ در ویتنام جنوبی را وارد مرحله دیگری کرد و آمریکا، بمباران و نابودی زمین‌های زراعی را به‌طور مستقیم در دوره وی و جانسون آغاز کرد. در پی‌نوشت، به مسئله سرکوب «دیگری» برای حفظ منافع «ملی» بدون احساس تضاد اخلاقی جدی در جامعه آمریکایی پرداخته خواهدشد.

به هر روی، ستاره اقبال روشنفکران و اهل اندیشه در آمریکا، درخشش چندانی نداشت؛ ترور کندی، بی‌تجربگی تاریخی و اجتماعی آمریکا با مقوله اندیشه و تفکر انتقادی (که در طول کتاب مورد بحث قرار خواهدگرفت)، و قدرت روبه‌افزون بیزنس در کشور، روزبه‌روز به حذف و تحدید بیشتر و بیشتر «روشنفکر منتقد» و جایگزینی وی با «متخصص مطیع» انجامید. سرانجام، با ظهور نئولیبرالیسم در دوره ریگان در دهه ۱۹۸۰ میلادی، «بیزنس» به تفوق کامل بر همه جنبه‌های زندگی اجتماعی نایل شد و اندیشه و تفکر انتقادی را حتی از زندگی خصوصی شهروندان بیرون راند. در پی‌نوشت به تفصیل به این مسئله پرداخته می‌شود.

www.takbook.com

روشنفکرستیزی آمریکایی حتی قدیمی‌تر از هویت ملی آمریکایی است و پیشینه تاریخی طولانی دارد. بررسی این پیشینه نشان می‌دهد که احترام به روشنفکران در آمریکا به‌طور پیوسته رو به افول نبوده‌است و یا در زمانه اخیر، دچار رکود ناگهانی نشده‌است، بلکه این رابطه همواره با نوسانات دوره‌ای همراه بوده‌است. مرور تاریخ، به‌علاوه بر این نکته اشاره دارد که ناخشنودی و دلسردی اهل اندیشه در این زمانه، نه به‌خاطر ازدست‌دادن جایگاه پیشینشان، بلکه به‌خاطر جایگاهی است که آنها می‌بایست در زمانه نو داشته‌باشند. دانسته‌های ما در این زمینه محدود است و افکار و نظرات مرتبط هم عموماً در بستر تاریخی مناسب خود در نظر گرفته‌نمی‌شوند. در مجادلات مفصل و درازمدت روشنفکران آمریکایی با کشورشان، آثار فراوانی به‌نگارش درآمده‌است؛ اما این نوشته‌ها بیشتر به توصیف آمریکا از نگاه روشنفکر تمرکز داشته‌اند و کمتر به دیدگاه‌ها و تفسیر جامعه آمریکا از اندیشه و روشنفکر پرداخته‌اند[2].

یکی از دلایلی که باعث شده‌است تعریف روشنی از روشنفکرستیزی ارائه نشود، آن است که ابهام قابل‌توجه این مفهوم، استفاده کنایه‌ای از آن را بسیار کارآمد کرده‌است. اما در هر حال، تعریف آن هم چندان کار ساده‌ای نیست. به‌عنوان یک ایده، روشنفکرستیزی نه یک مفهوم مشخص، بلکه مجموعه‌ای از مفاهیم مرتبط است. به‌عنوان یک نگرش، معمولاً به‌صورت ناب پدیدار نمی‌شود، بلکه همراه با تضاد و تردید ظهور می‌کند - بیزاری محض و خالص از اندیشه یا اندیشمند نامتداول است. به‌عنوان یک پدیده تاریخی هم، اگر اساساً بتوان آن را چنین نامید، نه یک عامل دائمی، بلکه نیرویی نوسانی است که در دوره‌های مختلف رو به ضعف و قوت می‌نماید و قدرت خود را از منابع مختلفی دریافت می‌کند. در این کتاب، من قصد ندارم خود را به تعریف موشکافانه و انحصاری از این مفهوم محدود کنم، چون آن را مناسب این بحث نمی‌بینم. به اعتقاد من، ارائه تعریفی قابل دفاع از نگاه منطقی، ولی اختیاری از نگاه تاریخی، که بر رفتاری خاص از مجموعه‌ای از رفتارها و افکار در دوره‌ای مشخص تمرکز کند، چندان سودمند نیست. این کل مجموعه است که در اینجا به آن علاقمند هستم - مجموعه‌ای از روابط تاریخی میان رفتارها و افکار متنوع که نقاط همگرایی فراوانی دارند. نقطه مشترکی که همه این رفتارها و افکار را به هم مرتبط می‌کند و آن را «روشنفکرستیزی» می‌نامم، ناخشنودی و بدگمانی به حیات اندیشه و نمایندگان آن، و تلاش پیگیر و مستمر در جهت هرچه محدودتر کردن ارزش و اعتبار این حیات است. این بیان کلی را می‌بایست تلاشی در جهت تعریف این مفهوم با حفظ کارآمدی آن برای مباحث پیش‌رو تعبیر کرد[3].

www.takbook.com

با انتخاب دیدگاه فوق برای بررسی این مسئله، روشن می‌شود که چرا روشنفکرستیزی را نمی‌توان به‌عنوان یک موضوع تاریخی همچون زندگی یک شخصیت و یا رشد و گسترش یک نهاد یا جنبش اجتماعی مورد بررسی قرار داد. در رویارویی با این فضای فرهنگی که تفکر آمریکایی در آن شکل گرفته‌است، به‌ناچار می‌بایست از روش‌های تحلیلی و تکیه بر برداشت‌ها و توصیفاتی استفاده کنم که برای بازتولید آن فضا به‌کار برده‌می‌شوند.

قبل از آنکه به ارائه چند مثال در مورد آنچه روشنفکرستیزی می‌نامم بپردازم، شاید بهتر است آنچه را که روشنفکرستیزی نمی‌دانم، روشن کنم. من در اینجا به مشاجرات و منازعات داخلی در جامعه روشنفکران آمریکایی، مگر به نیاز بحث، نخواهم پرداخت. روشنفکران آمریکایی، همانند روشنفکران در نقاط دیگر جهان، غالباً در نقش اجتماعی خود، مضطرب و مشوش هستند؛ همگی لحظات شک به خود و حتی نفرت از خود را تجربه می‌کنند و حتی گاهی با تعبیرات و توصیفات تند و ریشه‌کن، کل جامعه روشنفکری را به باد انتقاد می‌گیرند. چنین انتقادات درونی، جالب و روشنگر هستند، اما دغدغه من در این کتاب نیستند. متشابهاً انتقادات نابجا و یا نامعقول یک روشنفکر از دیگری هم مدنظر من نیست. به‌عنوان مثال، هیچ‌کس به‌اندازه منکن[۱۳] به اساتید آمریکایی نتاخته‌است و یا هیچ نویسنده‌ای، دیگر داستان‌نویسان را به‌اندازه ماری مک‌کارتی[۱۴] چنین زهرآگین نگزیده‌است؛ اما این بدان معنا نیست که منکن و ویلیام باکلی[۱۵] را در خصومت با اساتید دانشگاه در یک گروه قرار دهیم و یا ماری مک‌کارتی را همچون سناتور هم‌نامش بدانیم[4]. انتقاد از دیگر روشنفکران، در نهایت،

---

[۱۳] منکن (H.L. Mencken)، روزنامه‌نگار، طنزپرداز، و منتقد اجتماعی آمریکایی در نیمه اول قرن بیستم بود. شاید بتوان وی را تأثیرگذارترین منتقد ادبی آمریکا در دهه ۱۹۲۰ میلادی دانست که لبه تیز انتقادات وی به‌سوی کاستی‌های اجتماعی و فرهنگی زندگی آمریکایی بوده‌است.

[۱۴] ماری مک‌کارتی (Mary McCarthy)، منتقد و رمان‌نویس آمریکایی قرن بیستم، دارای طنزی گزنده در نقد ازدواج، تجلی‌های جنسیتی در جامعه، نقش روشنفکران، و نقش زنان در جامعه شهری معاصر بوده‌است.

[۱۵] ویلیام باکلی (William F. Buckley)، مؤلف و مفسر محافظه‌کار آمریکایی (۱۹۲۵-۲۰۰۸) و از تأثیرگذاران پرورش و گسترش نهضتی بود که بعدها نئولیبرالیسم نامیده‌شد. باکلی مثال مناسبی برای نمایش میزان تحریف تاریخ و گل‌آلودکردن گفتمان اندیشه در آمریکا پس از نئولیبرالیسم است. وی که در این کتاب (۱۹۶۳) هم‌رده سناتور مک‌کارتی و نماد روشنفکرستیزی آمریکایی به نقد گرفته‌می‌شود، در دوره اکنون، به‌عنوان «روشنفکری مهم و تأثیرگذار» در تاریخ آمریکا در سیاست‌های محافظه‌کارانه معرفی می‌شود (به‌عنوان مثال، صفحه وی در ویکی‌پدیا و بریتانیکا را ببینید). در پی‌نوشت، به تحریف واقعیت در دوران تسلط نئولیبرالیسم پرداخته خواهدشد. ویلیام باکلی، همچون بسیاری دیگر از سران متعصب نهضت محافظه‌کاری در آمریکا، روابط نزدیکی با هزارتوی درهم‌تنیده سران مافیا در آمریکا از یک طرف و رؤسای سازمان‌های سی‌آی‌ای و اف‌بی‌آی از سوی دیگر داشته‌است.

www.takbook.com

یکی از مهم‌ترین کارکردهای اندیشه است که عموماً هم مشتاقانه و پرشور به‌انجام می‌رسد. می‌توان امیدوار بود، اگرچه به‌سختی می‌توان انتظارداشت، که این انتقاد با حسن‌نیت، بزرگواری و دقت همراه شود. از آنجا که این بخشی از هویت روشنفکران است که متنوع و حتی مخالف یکدیگر بیندیشند، باید خطر ستیزه و پرخاش گاه‌به‌گاه میان آنان را بپذیریم.

اگر بخواهیم از سوءتفاهمات لاعلاج بپرهیزیم، در نهایت لازم است روشن کنیم که منظور از روشنفکرستیزی در اینجا نوعی خط‌مشی فلسفی نیست، چیزی که ترجیح می‌دهم آن را «ضدیت با خردگرایی» بنامم. اندیشه‌های متفکرانی چون نیچه، سورل[۱۶]، یا برگسون[۱۷]، امرسون[۱۸]، والت ویتمن[۱۹]، یا ویلیام جیمز[۲۰]، و یا نویسندگانی چون ویلیام بلیک[۲۱]، دی.اچ. لاورنس[۲۲]، و یا ارنست همینگوی را می‌توان به‌نوعی در رده «ضدیت با خردگرایی» طبقه‌بندی کرد[۲۳]؛ اما این متفکران، ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی روشنفکرستیزی را که در اینجا مدنظر هستند، نداشته‌اند. البته در عمل، جنبش‌های روشنفکرستیزی غالباً از اندیشه‌های چنین متفکران ضد خردگرایی وام می‌گیرند (به‌خصوص در نوشته‌های امرسون، نمونه‌های فراوانی برای این‌گونه تفاسیر توسط روشنفکرستیزان وجود دارد)؛ اما من در این کتاب، تنها در صورت لزوم و در موارد محدود و آن هم به‌طور ضمنی، به چنین ضدیت‌های فرهیخته‌محوری با خردگرایی اشاره خواهم کرد. در مباحث پیش رو، تمرکز من بیشتر بر روی منش‌های اجتماعی و رفتارهای سیاسی همه‌گیر توسط لایه‌های متوسط و پایین اجتماعی است تا تئوری‌های مفصل و فصیح. گرایش‌های موردعلاقه من در این بحث که در اینجا به آنها خواهم‌پرداخت، آنهایی هستند که می‌توانند در زندگی روزمره تا اندازه‌ای قدرتمند و کارآمد شوند

---

[۱۶] جورج سورل (Georges Sorel) (۱۹۲۲-۱۸۴۷)، متفکر و فعال اجتماعی فرانسوی که تئوری بحث‌برانگیزی در باب نقش اسطوره‌ها و خشونت در روند تاریخ تدوین‌کرده‌است.

[۱۷] هنری برگسون (Henri Bergson) (۱۹۴۱-۱۸۵۹)، فیلسوف فرانسوی؛ برگسون بر نقش شهود در درک هستی در مقابل خردگرایی محض تأکید دارد.

[۱۸] امرسون (Ralph Waldo Emerson)، شاعر و نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۹] والت ویتمن (Walt Whitman)، شاعر و روزنامه‌نگار آمریکایی قرن نوزدهم

[۲۰] ویلیام جیمز (William James)، فیلسوف و روان‌شناس آمریکایی در نیمه دوم قرن نوزدهم

[۲۱] ویلیام بلیک (William Blake)، شاعر و نقاش انگلیسی قرن هجدهم و نوزدهم

[۲۲] دی.اچ. لاورنس (D.H. Lawrence)، شاعر و نویسنده انگلیسی اوایل قرن بیستم و منتقد مدرنیته و صنعتی شدن

[۲۳] متشابهاً، عارفان ایرانی منتقد خردگرایی محض، چون مولوی و حافظ، را نیز می‌بایست با این تعریف در رده «ضدیت با خردگرایی» و نه «روشنفکرستیزی» دسته‌بندی کرد.

www.takbook.com

که حیات فرهنگی و فکری را فلج کنند و یا از پا درآورند. اجازه دهید با ارائه چند مثال از تاریخ معاصر آمریکا به کالبد خشک این تعریف، روح معنا بدمیم.

۳

این بخش را با تعدادی از تعاریف ارائه‌شده توسط کسانی آغاز می‌کنم که بیشترین ناخرسندی را از روشنفکران آمریکایی ابراز کرده‌اند.

پرده اول. در جریان پیکار انتخاباتی ریاست‌جمهوری در ۱۹۵۲، به‌نظر می‌رسید آمریکا در عطش واژه‌ای است تا بیزاری خود از روشنفکران را علنی کند؛ چیزی که دیگر در سیاست آمریکا به مفهومی روشن تبدیل شده‌بود. واژه «کله تخم‌مرغی» در ابتدا بدون تداعی‌های مشخصی برای این منظور به‌کار گرفته‌شد[5]، ولی به‌سرعت تکامل یافت و هیبتی به‌مراتب روشن‌تر از معادل سنتی آن، یعنی «عقل کل»[۲۴]، پیدا کرد. اندکی پس از پایان پیکار انتخاباتی، رمان‌نویس پرطرفداری با گرایشات سیاسی راست با نام برامفیلد پیش‌بینی کرد که واژه «کله تخم‌مرغی» با تعریف زیر، روزی به فرهنگ‌نامه‌ها راه خواهدیافت[6]:

> کله تخم‌مرغی: فردی با داعیه‌های جعلی روشنفکری، غالباً استاد دانشگاه یا دست‌نشانده او. در اساس، بی‌مایه. احساساتی و زن‌صفت[۲۵] در عکس‌العمل به هر مشکلی. پرافاده و افراطی در خودپسندی و تحقیر تجربه افراد معقول و توانمند. اساساً دارای افکاری مغشوش و غرق در ملغمه‌ای از احساساتی‌گری و تبلیغ خشونت‌آمیز عقیده خود. هوادار متعصب سوسیالیسم اروپای میانه در مقابل اندیشه‌های یونانی-فرانسوی-آمریکایی دموکراسی و

---

[۲۴] در اینجا، از واژه «عقل کل» برای ترجمه highbrow استفاده کرده‌ام.

[۲۵] واژه «زن‌صفت» (به‌عنوان ترجمه کلمه feminine در متن) ممکن است در اینجا اغراق به‌نظر آید؛ اما همان‌طور که در فصل‌های آتی به‌تفصیل بحث خواهدشد، «مردی»، «مردانه»، و «مرد بودن» (به‌معنای مذکر بودن) به‌عنوان ارزش اخلاقی و اجتماعی در آمریکا ریشه تاریخی دارد. این باور، هنوز هم به‌خصوص در دنیای بیزنس، طرفداران و هواداران پرشوری دارد. بخش قابل‌توجهی از آنچه «فمینیسم جریان اصلی» نامیده می‌شود (تبلیغات و حمایت‌های رسانه‌های قدرتمند و دولت‌های نئولیبرال از فمینیسم)، بیشتر تشویق و تحمیل زنان برای شبیه‌شدن به مردان است تا پذیرش زنان در بافت اجتماعی و سیاسی بیزنس. در چنین سیستم‌هایی در عمل به زنان اجازه داده‌می‌شود مادامی که مطیع، فرمانبردار بالادست، مصرف‌کننده، و فداکار نسبت به سیستم باقی بمانند، به‌عنوان «مردانی ضعیف» به حیات اقتصادی-سیاسی وارد شوند.

www.takbook.com

لیبرالیسم. تابع اخلاق فلسفی سنتی نیچه که گاه و بیگاه باعث رسوایی وی شده و یا او را روانه زندان می‌کند. متظاهر و خودنما، که وقتی با مسئله‌ای روبرو می‌شود، چنان تمامی جنبه‌های مسئله را بررسی می‌کند که در نهایت، سردرگم و مشوّش در همان نقطه شروع باقی می‌ماند. یک قلب ضعیف شکسته.

برامفیلد می‌افزاید: «انتخابات اخیر، نکات فراوانی را روشن کرد که از مهم‌ترین آنان، بیگانگی مفرط «کله تخم‌مرغی‌ها» با اندیشه و احساسات مردم است.»

پرده دوم. تقریباً دو سال بعد، رئیس‌جمهور آیزنهاور مجوزی رسمی برای نگاه تحقیرآمیز مشابهی به روشنفکران صادر کرد. وی در سخنرانی خود در گردهمایی حزب جمهوری‌خواه در لس‌آنجلس در ۱۹۵۴، دیدگاهی را بازگو کرد که توسط رئیس یک اتحادیه کارگری ابراز شده‌بود و عنوان می‌کرد که مردم وقتی با تمامیت واقعیت روبرو شوند، همیشه از آرمان درست حمایت خواهندکرد. آیزنهاور افزود[7]:

شنیدن این استدلال از این رئیس اتحادیه کارگری برای من تا اندازه‌ای آرامش‌بخش بود، وقتی که به‌خاطر می‌آورم که ما با تعداد فراوانی به‌اصطلاح روشنفکر گستاخ مواجه هستیم که به دوره افتاده‌اند تا نشان‌دهند تا چه اندازه همه آنانی که با آنها مخالف هستند، در اشتباه بوده‌اند.

ضمناً، من تعریفی برای روشنفکر شنیده‌ام که به‌نظرم بسیار جالب بود: روشنفکر کسی است که تعداد کلماتی بیش از آنچه مورد نیاز است به‌کار می‌گیرد تا بیش از آنچه می‌داند بر زبان آورد.

پرده سوم. یکی از مسائل مورد بحث در مشاجرات دهه ۱۹۵۰، مسئله قدیمی نقش متخصص در زندگی سیاسی بود. شاید یکی از مهم‌ترین نمادهای ضدیت با متخصص و حمایت از بی‌تجربه در ۱۹۵۷ رخ داد، هنگامی که رئیس یک فروشگاه زنجیره‌ای با نام گلاک[۲۶]، به‌عنوان سفیر آمریکا در سریلانکا[۲۷] به مجلس معرفی شد. گلاک، به تخمین خود در حدود ۲۰،۰۰۰ تا ۳۰،۰۰۰ دلار به کارزار انتخاباتی جمهوری‌خواهان در ۱۹۵۶ کمک کرده‌بود و همانند بسیاری از نامزدهای پیشین برای

---

[۲۶] Maxwell H. Gluck

[۲۷] کشور جزیره‌ای کوچکی در جنوب آسیا در اقیانوس هند که روابط تنگاتنگی با هند دارد.

www.takbook.com

مسندهای مشابه، هیچ‌گونه تجربه‌ای در سیاست یا دیپلماسی نداشت. هنگامی که سناتور فول‌برایت[۲۸] در مجلس از وی در مورد صلاحیت‌هایش برای این مسند سؤال کرد، گلاک در پاسخ با مشکل مواجه شد[8]:

فول‌برایت: فکر می‌کنید چه مشکلاتی در سریلانکا وجود دارد که شما می‌توانید در حل آنها تأثیرگذار باشید؟

گلاک: یکی از مشکلات، مردم سریلانکا هستند. من باور دارم که می‌توانم، فکر می‌کنم که می‌توانم سازنده باشم مگرآنکه ما، یا اینکه من به مشکلی برخورد کنم که قبلاً برخورد نکرده‌باشم؛ ساختن رابطه‌ای خوب و احساسی خوب نسبت به آمریکا...

فول‌برایت: آیا می‌دانید سفیر آمریکا در هند چه کسی است؟

گلاک: می‌دانم که سفیر قبلی جان کوپر بود.

فول‌برایت: آیا می‌دانید نخست‌وزیر هند چه‌کسی است؟

گلاک: بله، ولی نمی‌توانم اسمش را تلفظ کنم.

فول‌برایت: آیا می‌دانید نخست‌وزیر سریلانکا چه‌کسی است؟

گلاک: اسمش برای من ناآشنا است و نمی‌توانم آن را بخوانم.

تردیدها در مورد صلاحیت گلاک چنین نشان می‌داد که وی به‌خاطر کمک مالی‌اش به کارزار حزب جمهوری‌خواه برای این مسند انتخاب شده‌بود. در یک کنفرانس خبری در ۳۱ جولای ۱۹۵۷، یک خبرنگار این پرسش را از رئیس‌جمهور آیزنهاور مطرح کرد. آیزنهاور پاسخ داد که معرفی شخصی برای یک مسند به‌خاطر کمک مالی وی به کارزار انتخاباتی، غیر قابل تصور است. وی در مورد صلاحیت گلاک برای این مسند گفت[9]:

اما در مورد ناآگاهی وی، اجازه دهید روند انتخاب وی را شرح دهم: او از میان تعدادی از نامزدها انتخاب شده‌بود که توسط گروهی که برای آنها احترام خاصی قائلم، به‌شدت توصیه شده‌بودند. فعالیت‌های اقتصادی او مرور شد و گزارش‌های اف‌بی‌آی هم در مورد او همه

---

[۲۸] J. William Fulbright

www.takbook.com

خوب بودند. البته ما می‌دانیم که او هیچ‌گاه پیش از این در سریلانکا نبوده‌است و کاملاً با آنجا آشنا نیست؛ اما اگر او شخصیتی را دارد که ما باور داریم، مسلماً می‌تواند همه آنچه را که لازم است بیاموزد.

لازم است متذکر شوم که گلاک بعد از یک سال، از این مسند در سریلانکا استعفا داد.

پرده چهارم. یکی از شکوائیه‌های دانشمندان آمریکایی، زمانی بود که دریافتند بیزاری آمریکا از علوم محض نه تنها سدی در راه پژوهش، بلکه مانعی پیش روی پیشرفت تحقیق و توسعه در وزارت دفاع[۲۹] نیز هست. در جلسه پرسش و پاسخ با وزیر دفاع وقت، چارلز ویلسون، در ۱۹۵۴ در کمیسیون نیروهای مسلح در مجلس سنا، سناتور سایمینگتون[۳۰] از ایالت میسوری، نقل قولی از ویلسون را بازگو کرد که در آن گفته‌بود اگر قرار است تحقیقی در زمینه علوم محض صورت گیرد، بودجه آن می‌بایست توسط سازمانی غیر از وزرات دفاع تأمین شود. ویلسون گفته بود: «به‌عنوان پروژه‌ای نظامی، من چندان علاقمند نیستم که بدانم چرا رنگ سیب‌زمینی در حین سرخ‌کردن عوض می‌شود». سناتور سایمینگتون به اظهارنظر یک کارشناس اشاره می‌کند که بودجه کافی برای تحقیق بر روی بمب‌افکن‌ها، پیش‌رانش هسته‌ای، ادوات الکترونیکی، موشک، رادار، و موضوعات مشابه وجود ندارد، نه بر روی سیب‌زمینی. وزیر پاسخ داد[10]:

در همه این زمینه‌ها، پروژه‌های تحقیق و توسعه مهم در حال انجام هستند...

از طرف دیگر، بسیار مشکل است که این محققان را که همیشه سعی می‌کنند جلوجلو فکر کنند مجبور کرد تا به رئوس مطالب بپردازند و لیستی از پروژه‌ها و آنچه که می‌توانند

---

[۲۹] بخش قابل توجهی از بودجه تحقیقاتی دانشگاه‌ها در آمریکا، به‌طور سنتی از طریق وزارت دفاع تأمین می‌شود. بودجه تحقیقاتی دفاعی در آمریکا تقریباً هیچ‌گاه کمتر از نیمی از کل بودجه تحقیقاتی تزریق شده توسط دولت به دانشگاه‌ها نبوده‌است. در دهه ۱۹۵۰ میلادی، تقریباً همه بودجه تحقیقاتی دانشگاه‌ها، از کانال وزارت دفاع تأمین می‌شده‌است. اینکه اساساً چرا می‌بایست بودجه مورد نیاز تحقیق و پژوهش دانشگاهی توسط وزارت دفاع (بخوانید وزارت جنگ) تأمین شود و تعریف و تفسیر وزارت دفاع از پژوهش علمی، چه تطابقی با تعریف پژوهش علمی توسط جامعه پژوهشگران دارد، و اینکه پژوهشی که توسط مدیران عالی‌رتبه نظامی تأیید و پشتیبانی شود، چگونه می‌تواند در خدمت بهبود زندگی عموم مردم باشد، خود حدیث مفصلی است که در عمل، به مشکلات فراوانی در مسیر پژوهش علمی ختم شده‌است. نمونه‌هایی از پروژه‌های «موجه» تحقیقاتی، وقتی که بودجه آن از وزرات دفاع تأمین می‌شود، جلوتر در همین پاراگراف نقل شده‌است. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله پرداخته خواهدشد.

[۳۰] Stuart Symington

www.takbook.com

تولید کنند، تهیه کنند... آنها فقط دوست دارند یک کیسه پول بدون نظارت چندان در اختیار داشته‌باشند...

اساساً، اگر شما به‌روشنی بدانید بر روی چه کار می‌کنید، چرا نتوان آن را تحقیق محض نامید[۳۱]؛ این مسئله را پیچیده می‌کند.

پرده پنجم. روشنفکرستیزی که در طی دهه ۱۹۵۰ میلادی در محیط‌های دولتی ابراز می‌شد، عمدتاً از جنس بدگمانی سنتی بیزنس‌من‌ها به متخصصین مشغول به‌کار در زمینه‌های خارج از کنترل بیزنس‌من‌ها مانند آزمایشگاه‌های علمی، دانشگاه‌ها، و یا هیئت‌های دیپلماتیک بود. وجه بسیار فراگیرتر و تند و تیزتر روشنفکرستیزی، خصومت ابرازشده به روشنفکران از جناح راست افراطی است: تنفری بی‌قید و بند و کوچه‌بازاری از طبقه تحصیل‌کرده و هر آنچه محترم، تثبیت‌شده و ریشه‌دار، منسجم، و یا رشدیافته و فرهیخته می‌نماید. پیکار جناح راست در دهه ۱۹۵۰، مملو از لفاظی‌های پرشور درباره «اساتید هاروارد، روشنفکران کج‌اندیش و ... در وزارت امور خارجه»[۳۲] بودند؛ آنهایی که «افتخارات دانشگاهی را با خود به همراه دارند» ولی «به همان اندازه، از صداقت و فهم عمومی سهم

---

[۳۱] در اینجا، ویلسون سعی دارد با تحریف تعریف «علوم محض»، تحقیقات مهندسی بر روی تولید ابزارآلات و ادوات خاص را نیز در دسته‌بندی علوم محض قرار دهد. در یک تعریف کلی، علوم محض به «چرایی» می‌پردازند، درحالی‌که تحقیقات مهندسی به‌دنبال «چگونگی» هستند. مسئله آنجاست که پاسخ به «چرایی» همچون انباشت سرمایه‌ای است که در گام‌های بعدی می‌تواند برای پاسخ به «چگونگی» مورد استفاده قرارگیرد. بدون سرمایه‌گذاری مداوم در چرایی، نه‌تنها سرمایه علمی از رشد بازمی‌ایستد، بلکه عمق دانش و مهارت علمی مؤسسات آموزشی «چگونگی‌محور» سال‌به‌سال کاهش می‌یابد و فارغ‌التحصیلان آنها بیشتر و بیشتر از متخصص اندیشمند به‌سمت تکنسین و کارگر ذهنی منحرف می‌شوند. در فصل دوم و در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله پرداخته می‌شود.

[۳۲] اگر بخواهیم جانب انصاف را نگه‌داریم، باید عنوان کرد که استقلال عمل عجیب «وزارت امور خارجه» آمریکا در دست‌کم نیمی از قرن بیستم، خود مطالعه مفصلی می‌طلبد. به‌عنوان مثال، رؤسای جمهور آمریکا در دوره بیست ساله جنگ ویتنام، یعنی آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون و فورد، طیف کاملی از آنچه در اینجا از روشنفکرستیز تا حامی روشنفکر نامیده می‌شود را تشکیل می‌دهند و سیاست‌های داخلی بعضاً متضادی را دنبال کرده‌اند؛ اما سیاست خارجی آمریکا، بدون کوچکترین تغییری، بر پاشنه سرکوب خشونت‌آمیز جنبش‌های ملی با بهانه «جنگ با کمونیسم»، تقریباً به هر قیمتی که باشد، چرخیده‌است. بار سنگین تصمیمات عجیب و هزینه‌های گزافی که در این دوره در سیاست خارجی در آمریکا گرفته‌شد، حتی در دوره اکنون هم در شرایط داخلی آمریکا هویدا است؛ به‌عنوان مثال، حمایت آمریکا از ژاپن و کاهش تعرفه‌های گمرکی بر اجناس ژاپنی برای صادرات به آمریکا از ترس تمایل ژاپن به «کمونیسم»، سیاستی مخالف با سیاست دویست ساله دفاع از تولید داخلی در آمریکا بود که در عمل به زیان گسترده صنایع مختلف در آمریکا، چون فولاد و اتومبیل‌سازی، تعطیلی مجموعه کثیری از کارخانجات تولیدی، و نابودی زندگی اجتماعی در شهرهایی که برای بقای اجتماعی خود نیازمند این کارخانجات بوده‌اند، منجر شده‌است، و یا دست‌کم تأثیر مهمی در این مسیر داشته‌است.

www.takbook.com

نبرده‌اند»؛ «آمریکایی‌های محترم، دارای ارتباطات ریشه‌ای اجتماعی، مؤدب با فرهنگی قابل ستایش، مردان شریف و اندیشمندان امروز، با مدارک متعدد دانشگاهی ... "از ما بهترانی" که از هیس[۳۳] حمایت کردند»؛ «دیپلمات‌های باافاده با شلوارهای راه‌راه و لهجه‌های ساختگی انگلیسی»؛ آنهایی که جنگ با کمونیسم را «با دستکش‌های چرمی در اتاق‌های پذیرایی معطر» دنبال می‌کنند؛ مردانی تحصیل‌کرده از شرق آمریکا که به «مردم قلب آمریکا، یعنی مرکز و غرب، توهین می‌کنند»؛ آنهایی که «اجدادشان را تا قرن هجدهم و یا حتی پیش از آن، می‌شناسند»، اما وفاداری‌شان به آمریکا هنوز جای سؤال دارد؛ آنهایی که «زبان گراتن[۳۴] افرادی چون هیس و اچسون[۳۵] را می‌فهمند»[11]. کنه کلام این شورش فرهنگی در سرمقاله‌ای در فریمن[۳۶] به خوبی بیان شده‌است[12]:

> پدیده واقعاً شگرف، این غیرمنطقی بودن جماعت دانشگاه‌رفته است که به جوزف مک‌کارتی حمله‌ور شده‌اند... فرض بگیریم آقای مک‌کارتی همان آدم فرومایه‌ای است که مطبوعات «محترم» از وی به تصویر می‌کشند؛ آیا آنگاه همه حملات مخربی که در طول یک سال گذشته، از طرف دفاتر تحریریه در نیویورک و واشنگتن، به سمت وی جاری شده‌اند، قابل توجیه هستند؟... مشکل آنها باید با چیزی در شخصیت و منش مک‌کارتی باشد. به‌نظر می‌رسد او نوعی خاصیت مغناطیسی دارد که فارغ‌التحصیلان هاروارد، پرینستون و ییل را از او دفع می‌کند. و ما فکر می‌کنیم که می‌دانیم آن چیست: این مرد جوان، در بنیان به موقعیت اجتماعی افراد بی‌تفاوت است.

خود مک‌کارتی هم معتقد بود که دلیل اصلی مشکلات آمریکا در حوزه‌هایی است که موقعیت اجتماعی در آنها در امنیت کامل است. وی در سخنرانی معروف خود در شهر ویلینگ[۳۷]، عنوان کرد[13] که مشکل در

---

[۳۳] الجر هیس (Alger Hiss) از دیپلمات‌های باسابقه آمریکایی که در دهه ۱۹۵۰ میلادی، قربانی مک‌کارتیسم شد.

[۳۴] گراتن (Groton)، شهر کوچکی است در ایالت ماساچوست آمریکا با سابقه دانشگاهی طولانی که محل رشد بسیاری از سیاستمداران نیودیل شمرده می‌شود.

[۳۵] اچسون (Dean Acheson)، از سیاستمداران باسابقه آمریکایی نیمه اول قرن بیستم که با وجود فشارهای مک‌کارتیسم، دست از حمایت از هیس برنداشت.

[۳۶] فریمن (The Freeman)، مجله‌ای با جهت‌گیری‌های لیبرتارین (در جهت افراطی کاپیتالیسم لسه‌فر) که از دهه ۱۹۲۰ تا سال ۲۰۱۶، تقریباً به‌طور پیوسته به چاپ می‌رسیده‌است.

[۳۷] ویلینگ (Wheeling)، شهر کوچکی است در ایالت ویرجینیای غربی. سخنرانی مک‌کارتی در این شهر در فوریه ۱۹۵۰ آغازگر شهرت ملی وی بود.

www.takbook.com

رفتارهای خائنانه آنهایی است که این ملت در نهایت احترام با آنها برخورد کرده‌است. این افراد کم‌درآمد یا اعضای گروه‌های اقلیت نیستند که این کشور را به تاراج سپرده‌اند، بلکه آنهایی هستند که از تمام امکاناتی که ثروتمندترین کشور دنیا می‌تواند برای کسی مهیا کند، استفاده کرده‌اند - بهترین خانه‌ها، بهترین تحصیلات دانشگاهی، و بهترین شغل‌های دولتی که به آنها سپرده‌ایم. این قضیه به‌خصوص در مورد وزارت امور خارجه صدق می‌کند. در آنجا، باهوش‌ترین جوانانی که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند، بدترین‌ها هستند.

پرده ششم. دانشگاه‌ها، به‌خصوص دانشگاه‌های شناخته‌شده‌تر، به‌طور پیوسته آماج حمله‌های تند منتقدان از جناح راست بوده‌اند. اما آن‌گونه که یکی از نویسندگان فریمن معتقد بود، انتخاب دانشگاه‌های شناخته‌شده‌تر برای تهاجم، اختیاری بوده‌است، چون او بر این باور بود که کمونیسم در همه محیط‌های دانشگاهی در حال گسترش است[14]:

دانشگاه‌های ما میدان تربیت وحشی‌های آینده شده‌است؛ دانشگاهیان در کسوت آموزش، از نادانی و بدبینی مملو شده‌اند و باقیمانده تمدن بشری را تار و مار می‌کنند. این روستاییان و دهقانان نخواهند بود که دیوارهای تمدن را فرو می‌ریزند؛ آنها تنها اوامر برادران تحصیل‌کرده‌مان را اطاعت می‌کنند... این برادران دانشگاه‌رفته هستند که آزادی فردی را از دفتر روزگار پاک خواهندکرد...

اگر امروز پسرتان را به دانشگاه می‌فرستید، فردا یک جلاد تحویل خواهیدگرفت. احیای آرمان‌گرایی باید در درون صومعه‌های ویران‌شده اندیشه غیردانشگاهی صورت گیرد.

پرده هفتم. بخشی از خصومت جناح راست با دانشگاه‌ها به‌خاطر تفاوت و موقعیت اجتماعی است؛ اما بخش دیگر آن، بازتاب بیزاری کهنه پیروان جکسون[۳۸] با متخصصین و اهل فن است. به‌عنوان نمونه‌ای

---

[۳۸] اندرو جکسون (Andrew Jackson)، هفتمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۲۹-۱۸۳۷ میلادی بود. جکسون، اولین رئیس‌جمهور آمریکا بود که بدون پشتیبانی تشکیلات سیاسی حاکم و با جذب مستقیم رأی‌دهندگان به قدرت رسید. با آنکه این نوع کسب قدرت را می‌توان نتیجه مستقیم و تجسم دموکراسی دانست، ولی در واقع پاشنه آشیل دموکراسی هم در همین نقطه هویدا می‌شود. دموکراسی جکسونی (Jacksonian Democracy) با حذف تشکیلات اجتماعی و سیاسی از دایره قدرت و تماس مستقیم با رأی‌دهندگان، به‌سادگی به سمت عوام‌فریبی، تبلیغات بی‌پایه، وعده‌های توخالی، سرکوب سازمان‌های نظارتی، برخورد غیردمکراتیک با رقبای سیاسی و حذف متخصصین متمایل می‌شود. در فصل‌های آتی به این مسئله به‌تفصیل پرداخته خواهدشد.

www.takbook.com

از یک بیانیه در مورد صلاحیت یکسان یک فرد معمولی با یک نفر متخصص، متن زیر از چودوروف[۳۹]، یکی از موفق‌ترین سخنوران جناح راست، قابل تأمل است[15]:

> یک گروه از اقتصاددانان خبره، که با پشتیبانی مالی صندوق برادران راکفلر دور هم جمع شده‌اند تا این بیماری ملی را که رکود اقتصادی نامیده می‌شود، تشخیص دهند، نسخه‌ای تجویز کرده‌اند که با اندکی تلخیص، در حدود دو صفحه از مجله نیویورک‌تایمز را پر کرده‌است. شهرت و برتری این آقایان دکتر سبب می‌شود بررسی اجزای معجون شفابخش آنها برای کسی که مدرکی دانشگاهی در اقتصاد ندارد، گستاخانه و متکبرانه به‌نظر آید. اما واقعیت این است که همه ما بر حسب نیاز زندگی، اقتصاددان هستیم، چون همه ما چرخ زندگی را می‌چرخانیم و این همان بنیان اقتصاد است. هر خانم خانه‌دار باسوادی که اندکی از فهم عمومی بهره برده‌است، باید بتواند جزئیات این نسخه را ارزیابی کند، البته اگر بتوان معنی آنها را از میان کلمات قلمبه سلمبه آنها استخراج کرد.

پرده هشتم. اگرچه خوانندگان نکته‌سنج ممکن است مورد زیر را به فرهنگ‌ستیزی به جای روشنفکرستیزی نسبت دهند، لازم می‌دانم اظهارنظر جورج دوندرو[۴۰]، نماینده کنگره از میشیگان، را در اینجا ذکر کنم که یکی از مبارزان زبردست نه تنها در جنگ با کمونیسم، بلکه در جنگ با کوبیسم، اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم، دادایسم، فوتوریسم و دیگر جنبش‌های هنری در مدارس بوده‌است[16]:

> هنر ایسم‌ها، اسلحه انقلاب روسیه، در آمریکا جوانه کرده‌است و امروزه با نفوذ در بسیاری از مراکز هنری، در حال نابودی و غلبه بر هنرهای زیبا در سنت و میراث ما است. ایسم‌های هرزگی، انحطاط و ویرانی، هنر به اصطلاح مدرن یا معاصر کشور عزیزمان را در بر گرفته‌است...
>
> همه این ایسم‌ها، ریشه خارجی دارند و حقیقتاً نباید در هنر آمریکایی جایی داشته‌باشند... همگی ابزارآلات و سلاح ویرانی هستند.

---

[۳۹] از کتاب *The Income Tax: The Root of All Evil* اثر فرانک چودوروف (Frank Chodorov)

[۴۰] George Dondero

www.takbook.com

پرده *نهم*. از آنجا که در این کتاب به تفصیل در مورد روشنفکرستیزی در سنت اونجلیکال[۴۱] صحبت خواهم‌کرد، لازم است دست‌کم یکی از بازماندگان این سنت را در اینجا ذکر کنم. بیانیه کوتاه زیر، از یکی از موفق‌ترین اونجلیست‌های معاصر، بیلی گراهام[۴۲]، نقل می‌شود که توسط نظرسنجی گالوپ از مردم آمریکا در ۱۹۵۸، به‌عنوان «ستودنی‌ترین مرد در جهان» بعد از آیزنهاور، چرچیل و شوایتزر[۴۳] انتخاب شده‌است[17]:

> استانداردهای اخلاقی دیروز برای بسیاری از افراد امروزی دیگر استاندارد اخلاق به‌حساب نمی‌آیند مگر آنکه توسط به‌اصطلاح «روشنفکران» تأیید شوند.
>
> من عمیقاً باور دارم که دانش و معرفت نیمه‌کاره در همه‌جای دنیا به مراتب بدتر از بی‌دانشی است، وقتی که ما عقل را بدون روح پرورش می‌دهیم... انسانی که قدرتی غیر از قدرت خود نمی‌شناسد، هیولایی است نیمه تربیت‌شده، که از کسی که هیچ دانشی کسب نکرده‌است، خطرناک‌تر است.
>
> حتی اگر در هر محله‌ای در هر شهر آمریکا یک مدرسه و یک دانشگاه هم تأسیس کنید، نمی‌توانید با صرف آموزش اندیشه و اندیشیدن، آمریکا را از فساد اخلاقی محافظت کنید.
>
> در سال‌های اخیر، بنیان‌های روشنفکری و اندیشه از تئوری‌های آدمی دور شده‌اند. حتی یک استاد متوسط دانشگاه هم خواهان شنیدن موعظه یک مبلغ مذهبی است.
>
> منطق، خردگرایی، فرهنگ اندیشه، پرستش علم، قدرت و کارآیی دولت، فرویدیسم، طبیعت‌گرایی، انسان‌گرایی، رفتارگرایی، اثبات‌گرایی، ماده‌گرایی، و آرمان‌گرایی جایگزین انجیل شده‌اند. این نتیجه فعالیت به‌ظاهر روشنفکران است. هزاران نفر از این «روشنفکران»

---

[۴۱] کلیسای اونجلیکال (Evangelical church)، به‌خصوص در قرن بیستم به مجموعه‌ای از کلیساهای پروتستان یا شعب آنها گفته می‌شود که بر ایمان ژرف، تأکید بر انجیل به‌عنوان تنها مرجع مذهبی، و تبلیغ فعالانه این مرام استوار است. در آمریکا، این واژه به گروه‌هایی اطلاق می‌شود که بر بنیادگرایی و برداشت‌های محافظه‌کارانه تأکید دارند (ترجمه از بریتانیکا). بخش دوم کتاب به تفصیل به بحث در این زمینه خواهدپرداخت.

[۴۲] Billy Graham

[۴۳] آلبرت شوایتزر (Albert Schweitzer)، مبلغ مسیحی، فیلسوف، و موسیقیدان آلمانی-فرانسوی در نیمه اول قرن بیستم

www.takbook.com

به‌طور علنی اعلام کرده‌اند که اخلاق نسبی است و هیچ هنجار یا استاندارد مطلقی وجود ندارد...

پرده دهم. در ولوله بعد از اسپوتنیک در سیستم آموزشی آمریکا، یکی از پرانتقادترین سیستم‌های مدارس، سیستم کالیفرنیا بود که به آزمون و خطا در برنامه تحصیلی معروف بود. هنگامی که حوزه آموزشی سانفرانسیسکو، از تعدادی از محققین دانشگاهی درخواست کرد که مدارس آنها را تحت بررسی قرار دهند، کمیته تشکیل‌شده پیشنهاد کرد تا استانداردهای تحصیلی سفت و سخت‌تری مورد استفاده قرار گیرند. شش مؤسسه آموزشی، حمله تندی را آغاز کردند که در آن، مؤلفان گزارش سانفرانسیسکو را به‌خاطر «نگرانی‌های بی‌دلیل و خودستایانه دانشگاهی» مورد انتقاد قرار دادند که با محدودکردن هدف آموزش به «آگاه کردن ذهن و رشد هوش» پا را از تخصص خود فراتر گذاشته‌اند و «دیگر اهداف آموزشی، نظیر آماده‌سازی برای انجام وظایف شهروندی، مهارت حرفه‌ای، زندگی موفق خانوادگی، پرورش ابعاد اخلاقی، وجدانی، زیبایی‌شناسی و روحی، و برخورداری از سلامت جسمی» را نادیده گرفته‌اند. این مؤسسات آموزشی عنوان کردند که جنبه به‌خصوص ارزشمند آموزش آمریکایی[18]

تلاش برای گریز از سیستم کاملاً صلب آموزشی بوده‌است. این به‌معنای آن نیست که مهارت تحصیلی از اهمیت فراوانی در جامعه برخوردار نیست، بلکه آموزش آمریکایی تشخیص داده‌است که به‌طور تاریخی، سیستم‌های آموزشی‌ای که بر جذب دانش تنها به صرف یادگیری متکی بوده‌اند، به زوال و انحطاط منجر شده‌اند. آنهایی که قصد «اصلاح» برنامه‌های درسی و محدود کردن اهداف آموزشی را دارند، نقش یگانه آموزش در دموکراسی آمریکایی را به درستی درک نکرده‌اند.

پرده یازدهم. آنچه در پی می‌آید، گزیده‌ای از گزارش یکی از والدین است که در اصل در پاسخ به گله یکی از معلمان در مورد استانداردهای سهل‌انگارانه در سیستم آموزشی جدید نوشته شده‌است. کل گزارش به‌عنوان بیانیه‌ای روشن از یکی از والدین، که با کودکی بی‌علاقه به یادگیری و در مواجهه با چالش‌های سیستم آموزشی نوین دست و پنجه نرم می‌کند، خواندنی است. آن‌گونه که جلوتر در این کتاب خواهیم دید، تصویر معلم مدرسه که در اینجا ارائه می‌شود، ریشه‌های عمیق تاریخی دارد[19].

اما معلمان مهدکودک بچه‌ها را درک می‌کنند. برنامه‌های آنها، کودک‌محور هستند. سال‌های ابتدایی مدرسه مملو از شادی، بازی، موسیقی، رنگ و دوستی بود. زندگی به

www.takbook.com

زیبایی و شادی در کلاس اول و دوم و سوم سپری می‌شد ... که ناگهان ریاضیات وارد شد! درماندگی، مانند یک شبح، روز و شب به سراغمان می‌آمد و آزارمان می‌داد. پدرها و مادرها شروع کردند به شرکت در کلاس‌های روان‌شناسی و مطالعه در مورد عقده‌های حقارت. کشان‌کشان کلاس چهارم و پنجم را پیش بردیم. کسی می‌بایست کاری می‌کرد. حتی پدر هم دیگر نمی‌توانست همه مسئله‌های ریاضی را حل کند. من تصمیم گرفتم که به مدرسه بروم و با معلم مدرسه صحبت کنم.

نشانه‌ای از خوشامدگویی به بچه‌ها در درگاه مدرسه دیده نمی‌شد. هیچ‌کس به سلام و احوال‌پرسی با غریبه‌ای که وارد مدرسه شده‌بود، نپرداخت و ورود او در جایی ثبت نشد. راهرویی غم‌انگیز با درهایی بسته در فاصله‌های برابر نمایان شد. صداهای ناآشنایی از داخل کلاس‌ها به گوش می‌رسید. از کودکی که با عجله مشغول ردشدن بود، سؤال خود را پرسیدم و بعد از یافتن آستانه ممنوعه، در زدم. اسم خود را با دلنشین‌ترین لبخندی که بلد بودم به معلم گفتم. معلم پاسخ داد «بله»، انگار که می‌دانست برای چه آنجا هستم و به سرعت به سراغ دفتر کلاس رفت، درست مانند گانگسترهای سینمایی که به سراغ اسلحه خود می‌روند.

اسامی شاگردان در یک صفحه خط‌کشی‌شده، به ظرافت به ترتیب حروف الفبا نوشته شده‌بودند. معلم، انگشت سرد و بی‌روح خود را از روی حاشیه صفحه تا اسم دختر من پایین برد. در جلوی هر اسم، مربع‌های کوچکی قرار داشتند. در درون مربع‌ها، نشانه‌های کوچکی بودند که آنها را نمی‌فهمیدم. انگشتش در طول صفحه حرکت کرد. نشانه‌های دختر من با نشانه‌های بقیه شاگردان متفاوت بودند. با نگاه پیروزمندانه‌ای به من خیره شد، گویی چیز دیگری برای گفتن باقی نمانده‌است. در آن لحظه، من به دایره کوچکی که معلم، کل فعالیت‌های یک دختربچه سرزنده را در آن محدود کرده‌بود، فکر می‌کردم. من به مجموعه زندگی و پرورش شخصیت کودک علاقمند بودم و معلم تنها به مهارت‌های ریاضی! ای کاش اصلاً نیامده‌بودم. بی‌صدا و ناراحت آنجا را ترک کردم.

www.takbook.com

پرده دوازدهم. یادداشت زیر پیش از این توسط بستر[۴۴] مورد نقد قرار گرفته‌است، ولی جای آن دارد که آن را در اینجا هم تکرار کنم. پس از انتشار این یادداشت، مؤلف آن که مدیر یک دبیرستان[۴۵] در ایلینوی بود، نه تنها اعتبار حرفه‌ای خود را از دست نداد، بلکه شغل مشابهی در لانگ‌آیلند[۴۶] در نیویورک به وی پیشنهاد شد، که قطعاً مورد پسند بسیاری از شاغلین در دبیرستان‌ها بود. وی بعدها به‌عنوان محقق مهمان به دانشکده آموزش دانشگاه میدوسترن هم دعوت شد[20].

در طی سال‌ها، ما هاله‌ای از تقدس حول خواندن، نوشتن، و ریاضیات درست کرده‌ایم. ما تصور کرده‌ایم که آنها برای همه شاگردان ضروری هستند؛ فقیر و غنی، باهوش و نه‌چندان قوی، آنهایی که این سه مقوله را دوست دارند و آنهایی که علاقه‌ای به یادگیری ندارند. معلم‌ها گفته‌اند که این سه مبحث را «همه باید بیاموزند». مدیران عنوان کرده‌اند که «همه افراد باسواد، می‌دانند چگونه بخوانند و بنویسند». وقتی یک دانش‌آموز، بیزاری خود را از یکی از این مقدسات ابراز می‌دارد، به او هشدار داده‌می‌شود که اگر آنها را به درستی نیاموزد، در بزرگسالی چنین و چنان می‌شود.

سه مقوله مقدس برای همه دانش‌آموزان، و همه دانش‌آموزان برای این سه مقوله! این بود داستان آموزش.

ما در راه رهایی از این شعار، پیشرفت‌هایی حاصل کرده‌ایم. اما هر از گاهی، مادری با مدرکی از یک دانشگاه سرشناس یا کارفرمایی که منشی‌ای را استخدام کرده‌است که نمی‌تواند بدون غلط بنویسد، سر و صدایی در مورد مدارس به‌پا می‌کند و همه آنچه رشته‌بودیم دوباره پنبه می‌شود.

زمانی که به این درک برسیم که لازم نیست همه دانش‌آموزان، خواندن، نوشتن و ریاضیات را یاد بگیرند و بسیاری از آنها نمی‌توانند یا نخواهند توانست به درستی این مقوله‌ها را بیاموزند، آنگاه ما در مسیر اصلاح محتوای آموزشی دبیرستان‌ها قرار گرفته‌ایم.

---

[۴۴] آرتور بستر (Arthur Bestor)، مورخ آمریکایی قرن بیستم و از منتقدان سیستم آموزشی آمریکا

[۴۵] Junior high school که معادل «مدارس راهنمایی» در سیستم آموزشی پیشین ایران است. در اینجا آن را به «دبیرستان» ترجمه کرده‌ام.

[۴۶] Great Neck, Long Island

www.takbook.com

تا رسیدن به آن نقطه، راه زیادی در پیش است. اما ما در مسیر درستی گام برمی‌داریم. ما روزی خواهیم پذیرفت که انتظار آنکه همه پسران خواندن بیاموزند همان‌قدر غیرمنطقی است که همه پسران نواختن ویلن بیاموزند، و یا انتظار آنکه همه دختران نوشتن صحیح را بیاموزند همان‌قدر غیرمعقول است که همه دختران تارت گیلاس خوشمزه‌ای درست کنند.

همه ما نمی‌توانیم همه کارها را انجام دهیم. همه ما علاقه‌ای هم به انجام همه کارها نداریم و همه کارها را هم انجام نخواهیم داد. زمانی که بزرگ‌ترها این واقعیت را درک کنند، همه خوشحال‌تر خواهند بود و مدارس محیط‌های دلنشین‌تری برای زندگی خواهند شد.

اگر بتوانیم افراد را قانع کنیم که مهارت در خواندن و نوشتن و ریاضیات، تنها راه رسیدن به زندگی شاد و موفقیت‌آمیز نیست، گام بعدی کاهش زمان و انرژی‌ای است که در دبیرستان‌ها به این مقولات اختصاص داده می‌شود.

دبیرستانی در شرق آمریکا بعد از مطالعه‌ای طولانی و دقیق، این واقعیت را پذیرفت که چیزی در حدود بیست درصد دانش‌آموزان به استاندارد موردنظر در خواندن نخواهند رسید و تصمیم گرفت برنامه‌های دیگری برای این دختران و پسران طراحی کند. این، تفکر صحیح است. آن را مقایسه کنید با دبیرستانی که می‌گوید، «همه دانش‌آموزان باید قبل از فارغ‌التحصیلی، جدول ضرب را به‌طور کامل بیاموزند».[۴۷]

این نشانه‌ها، اگرچه از خاستگاه‌ها و اهداف متفاوتی نشأت می‌گیرند، اما در کنار هم فرضیات بنیادی روشنفکرستیزی را به نمایش می‌گذارند. چنین تصویر می‌شود که روشنفکران خودنما، ازخودراضی، زن‌صفت، پر افاده، و به احتمال زیاد بی‌اخلاق، خطرناک و خراب‌کار هستند. ساده‌اندیشی یک آدم عادی، به‌خصوص اگر با موفقیت در حرفه‌ای نیازمند کار بدنی طاقت‌فرسا همراه باشد، در مجموع، جایگزینی مناسب، چه بسا در عمل بهتر، برای دانش رسمی و تخصص آموخته‌شده در

---

[۴۷] پرده‌های دهم تا دوازدهم ممکن است باعث ایجاد سوءتفاهم در خواننده‌ای شوند که تجربه نه‌چندان دل‌نشینی از سیستم‌های آموزشی سنتی داشته‌باشد. این مسئله به‌تفصیل در بخش پنجم این کتاب مورد تحلیل قرار خواهدگرفت. تنها لازم می‌دانم در اینجا عنوان کنم که سطح مطالبات هواداران اصلاحات در سیستم آموزشی وقت آمریکا، معادل آن بوده‌است که فارغ‌التحصیلان دبیرستان در ایران بتوانند مقالات چاپ‌شده در روزنامه‌های متداول در کشور را بدون مشکل بخوانند و درک کنند و یا جدول ضرب را در خاطر داشته‌باشند!

www.takbook.com

محیط‌های آموزشی تعبیر می‌شود. شگفت‌آور نیست که مؤسساتی که روشنفکران در آنها تأثیرگذار هستند، مانند دانشگاه‌ها و مدارس عالی، تا مغز استخوان فاسد و گندیده تصور می‌شوند. در هر حال، تزکیه نفس و اصول سنتی مذهب و اخلاق، راهبران مطمئن‌تری در زندگی عنوان می‌شوند تا آموزشی که به پرورش ذهن‌های پذیرای اندیشه و هنر نو می‌پردازد. حتی در مدارس ابتدایی، فراگیری دانش محض در مقابل پرورش جسمی و احساسی، در بنیان سنگدلانه و عاری از احساس تصور می‌شود که می‌تواند به زوال اجتماعی منجر شود.

۴

برای جلوگیری از سوءتفاهم، لازم است تأکید کنم اثری که به‌طور اختصاصی به موضوعی چون روشنفکرستیزی می‌پردازد، به‌ناچار این موضوع را برجسته‌تر تشریح می‌کند تا کتابی که به‌عنوان مثال به بیان تاریخ جامعی از فرهنگ آمریکا پرداخته است. می‌خواهم در اینجا تأکید کنم که دچار این ساده‌اندیشی نیستم که پیچیدگی‌های تاریخ آمریکا را می‌توان به پیکار مداوم میان «کله تخم‌مرغی‌ها» و «کله پوک‌ها» ساده‌سازی کرد. به‌علاوه، تا آنجا که بتوان تاریخ آمریکا را تاریخی از مشاجرات فرهنگی و روشنفکری دانست، عموم مردم را نمی‌توان به‌سادگی به دو دسته روشنفکر و ضد روشنفکر تقسیم‌بندی کرد. بخش عظیمی از عموم مردم و حتی بخش قابل‌توجهی از افراد هوشمند، غیر روشنفکر هستند؛ تردید و ظن نسبت به روشنفکری و روشنفکران در آنها تا اندازه‌ای رسوخ کرده‌است که در موضوعات فرهنگی، گاه موافق و گاه مخالف روشنفکران جبهه گیرند. آنها عموماً بی‌اعتمادی ریشه‌داری نسبت به کله تخم‌مرغی‌ها دارند، اما در عین حال کشش خالصانه‌ای به اندیشه و فرهنگ در آنها موج می‌زند. افزون بر این، کتابی که به تاریخ روشنفکرستیزی در آمریکا می‌پردازد، به‌سختی می‌تواند ارزیابی متوازنی از فرهنگ آمریکایی ارائه دهد، همان‌گونه که کتابی که به تاریخچه ورشکستگی اقتصادی می‌پردازد، نمی‌تواند تاریخ کامل و دقیق بیزنس را روایت کند. اگرچه من بر این باورم که روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی فراگیر است، اما تصور می‌کنم به‌سختی بتوان آن را غالب و فرمانروای مطلق دانست. بارها و بارها مشاهده کرده‌ام که نسخه ملایم‌تر و خوش‌خیم‌تری از روشنفکرستیزی، شیوع گسترده‌تری دارد، حال آنکه بدخیم‌ترین گونه‌های روشنفکرستیزی عموماً در میان گروه‌هایی کوچک اما پر سر و صدا یافت می‌شوند. مجدداً لازم می‌دانم تأکید کنم که این یک مطالعه تطبیقی نیست. تمرکز من بر روشنفکرستیزی در آمریکا، نتیجه علاقه ویژه من به جامعه آمریکایی است. من فرض نمی‌کنم که روشنفکرستیزی در جوامع دیگر وجود ندارد. تصور می‌کنم که در این کتاب، تمرکز بیش از حدی بر روی روشنفکرستیزی در آمریکا صورت گرفته‌است، اما این

www.takbook.com

مشکل به اشکال و گونه‌های مختلف در بیشتر جوامع وجود داشته‌است؛ از قتل سقراط به‌جرم تشویش اذهان جوانان در آتن، تا درگیری‌های میان مردم عادی و دانشگاهیان در اکثر شهرهای دانشگاهی در قرون وسطی، تا تفتیش عقاید و کنترل شدید مردم، تا مک‌کارتیسم در آمریکا. بر این باورم که اگرچه روشنفکرستیزی جهان‌شمول به‌نظر می‌رسد، اما می‌توان آن را بخشی از میراث فرهنگ انگلیسی دانست که به‌خصوص در فرهنگ انگلیسی‌زبان در آمریکا قدرتمند است. لئونارد ولف[۴۸] چندین سال پیش عنوان کرد که «هیچ ملتی اندیشه و روشنفکر را به‌اندازه مردم بریتانیا تحقیر نکرده و مورد سوءظن قرار نداده‌است»[21]. شاید ولف ادعای آمریکایی‌ها در تفوق در این زمینه را جدی نگرفته‌است (که البته قابل فهم است، زیرا بیش از یک قرن است که انگلیسی‌ها از رجزخوانی و برتری‌جویی آمریکایی‌ها در همه زمینه‌ها خسته شده‌اند)؛ اما اینکه یک روشنفکر انگلیسی باتجربه و مطلع از حیات فرهنگی کشور خود، چنین اظهارنظری داشته‌باشد، می‌تواند ما را به تأمل وادارد. اگرچه شرایط روشنفکران آمریکایی ناخوشایند است و یافتن راه‌حلی برای آن ضروری می‌نماید، بسیاری از مشکلات آنها، تجربه‌های مشترک روشنفکران در دیگر نقاط جهان هم هست؛ حتی شاید در زندگی روشنفکران آمریکایی، در کنار مشکلات برخی امتیازات هم وجود داشته‌باشد.

این کتاب پژوهشی انتقادی است، نه یک دعوی قانونی برای روشنفکران در برابر جامعه آمریکا. به‌هیچ‌وجه قصد ندارم با اظهار اینکه روشنفکران محکوم ازلی جبر روزگار هستند، آنان را به دلسوزی برای خود تشویق کنم، کاری که گاهی اوقات مستعد آن هستند. لازم نیست چنین ادعا کرد که باید با روشنفکران با اغماض رفتار کرد و یا به آنها امتیازی خاص و یا قدرتی فراوان داد تا بر اهمیت اندیشه و نقش مهم آن در فرهنگ و سلامت جامعه تأکید کرد و اظهار داشت که این نقش در جامعه آمریکا، به‌طرز قابل توجهی نادیده انگاشته شده‌است. هیچ‌کس نیست که با روشنفکران نشست و برخاست داشته‌باشد و آنان را فاقد هر عیب و ایرادی بداند. رابطه میان روشنفکران به‌عنوان افرادی جایزالخطا و کارکرد حیاتی اندیشه، می‌بایست حکمت کلیسا را به ما یادآوری کند که معتقد است اگرچه کشیش در برابر گناه آسیب‌پذیر است، اما کلیسا همیشه مقدس باقی می‌ماند. حتی در این کتاب هم نباید فراموش کرد که اندیشه ممکن است بیش از اندازه مهم انگاشته‌شود و تلاش‌های منصفانه برای قراردادن آن در جایگاه مناسب خود در روابط انسانی را نمی‌بایست روشنفکرستیزی نامید. تصور نمی‌کنم کسی با الیوت[۴۹] مخالف باشد که «توانمندی اندیشه بدون دیگر جنبه‌های

---

[۴۸] لئونارد ولف (Leonard Woolf)، نویسنده و روزنامه‌نگار انگلیسی نیمه اول قرن بیستم و همسر ویرجینیا ولف

[۴۹] الیوت (T.S. Eliot)، شاعر، نمایشنامه‌نویس و منتقد ادبی تأثیرگذار آمریکایی-انگلیسی نیمه اول قرن بیستم

www.takbook.com

انسانی، همان اندازه تحسین‌برانگیز است که مهارت یک کودک در بازی شطرنج»[22]. اما در دنیایی مملو از مخاطرات رنگارنگ، خطر آنکه جامعه آمریکایی برای اندیشه اهمیت و جایگاهی بیش از اندازه قائل شود تا آنجا که دیگر ارزش‌های انسانی را از جایگاه خود خارج کند، درخور کمترین نگرانی است.

شاید پرمخاطره‌ترین نتیجه مباحث مطرح‌شده، تقویت این تصور باشد که روشنفکرستیزی معمولاً در حالت ناب و دست‌نخورده یافت می‌شود. واضح به‌نظر می‌رسد که آنانی که در نوعی ستیز با اندیشه به‌سر می‌برند، تقریباً همیشه با نوعی دوگانگی دست به گریبان هستند: ترکیبی از احترام و ترس از یک سو و بدگمانی و رنجش از سوی دیگر؛ این ترکیب در بسیاری از جوامع و دوره‌های مختلف تاریخ آدمی مشاهده شده‌است. به‌هر روی، روشنفکرستیزی آفریده افرادی نیست که به‌طور بنیادی با اندیشه در خصومت هستند. بلکه برعکس، همان‌طور که کارآمدترین دشمن فرد باسواد، فردی کم‌سواد است، رهبران روشنفکرستیزی معمولاً افرادی آشنا با اندیشه هستند که غالباً به‌طرز وسواس‌گونه‌ای به اندیشه‌ای پوسیده یا مردودشده متعهد هستند. روشنفکران اندکی یافت می‌شوند که در برهه‌ای روشنفکرستیز نبوده‌اند؛ همین‌طور، روشنفکرستیزان اندکی هستند که گاهی نشانه‌ای از اشتیاق مصمم به روشنفکری بروز نداده‌اند. اگر روشنفکرستیزی آن اندازه مدون شده‌است که به‌طور تاریخی قابل ردگیری است و یا آن اندازه شایع است که در مناقشات معاصر احساس می‌شود، به‌علت سخنگوهایی است که دست‌کم تا حد قابل قبولی شایسته و کاردان هستند. این سخنگویان و مدافعان در حالت کلی نه بی‌سواد هستند و نه غیر روشنفکر، بلکه روشنفکرانی حاشیه‌ای، متظاهرینی به روشنفکری، روشنفکرانی مطرود یا خلع مقام شده، و یا رهبران باسواد جمعی کم‌سواد هستند مملو از جدیت و اهداف والا که توجه دیگران را جذب خود می‌کنند. من رهبران روشنفکرستیزی را در میان گروههای مختلف اجتماعی دیده‌ام: افرادی بسیار باهوش و حتی گاهی اهل دانش در میان کشیش‌های اونجلیکال؛ بنیادگرایانی با درکی روشن و عمیق از اعتقادات خود؛ سیاستمداران حتی زیرک‌ترین آنان؛ بیزنس‌من‌ها و یا دیگر مدافعان و سخنگویان مهارت‌های عملی در فرهنگ آمریکایی؛ سردبیران و ویراستاران انتشارات جناح راست سیاسی با تظاهرات و سوابق جدی روشنفکری؛ نویسندگان حاشیه‌ای فراوان (روشنفکرستیزی در آثار جنبش بیت[۵۰] مثال‌زدنی است)؛ کارشناسان ضد کمونیسم که با تمایل بخش بزرگی از جامعه روشنفکری به کمونیسم رنجیده‌خاطر شده‌اند؛ و

---

[۵۰] جنبش بیت (Beatnik, Beat movement, Beat Generation)، جنبشی ادبی و اجتماعی در آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی بود که به‌خصوص در اجتماعات هنرمندان کولی‌مآب (bohemian) در کالیفرنیا طرفداران فراوانی داشت.

www.takbook.com

البته رهبران جنبش‌های کمونیستی که مادامی که روشنفکران برای اهداف آنها مفید واقع می‌شوند رابطه خوبی با روشنفکران دارند، اما پایین‌ترین مرتبه را برای دغدغه‌های روشنفکران قائل هستند. خصومت بارز این افراد به سمت اندیشه محض نشانه گرفته نشده‌است و حتی همیشه هم آنها فی‌نفسه در مقابل روشنفکران نمی‌ایستند. سخنگویان روشنفکرستیزی تقریباً همیشه پایبند اندیشه‌های مشخصی هستند و اگرچه ممکن است از روشنفکران سرشناس زمانه خود متنفر و بیزار باشند، اما می‌توانند هوادار روشنفکرانی در سده‌ها پیش باشند؛ شاید آدام اسمیت[۵۱]، یا توماس آکویناس[۵۲]، یا جان کالوین[۵۳]، و یا حتی کارل مارکس.

نادرست و بی‌انصافی خواهدبود اگر تصور کنیم مردان و زنانی که در هر دوره، بیرق روشنفکرستیزی را بر دوش می‌کشند لزوماً به چشم عقیده‌ای سازنده و یا اصلی اخلاقی به آن می‌نگرند. در واقعیت، روشنفکرستیزی عموماً پیامد ضمنی منظور دیگری است که غالباً قابل دفاع است. به‌سختی کسی را می‌توان یافت که خود را مخالف با اندیشه و فرهنگ بداند. هیچ‌کس نیست که صبح از خواب برخیزد، در آینه نگاه کند و به خود بگوید: «امروز یک روشنفکر را عذاب خواهم‌داد و یک اندیشه را سرکوب می‌کنم». بسیار به‌ندرت و آن هم با شک و تردید فراوان می‌توان فردی را یافت که ذاتاً روشنفکرستیز باشد. در هر حالت، ارزش چندانی در مباحث پیش رو ندارد - و قطعاً من هم علاقه‌ای ندارم - که فرد خاصی را بدنام کنم یا مورد تخطئه قرار دهم؛ آنچه مهم است ارزیابی تمایل تاریخی رفتارها، جنبش‌ها و ایده‌های روشنفکرستیزانه است.[23] با این دیدگاه، بعضی از افراد گاهی در جهت موافق و گاهی در جهت مخالف قرار می‌گیرند. در واقعیت، روشنفکرستیزی غالباً در هر دو سر طیف نیروهای اجتماعی‌ای که در تضاد با هم قرار دارند، یافت می‌شود. بیزنس‌من‌ها و رهبران تشکل‌های کارگری می‌توانند دیدگاه‌هایی در مورد روشنفکران داشته‌باشند که به‌طرز شگفت‌آوری شبیه به هم باشند. همین‌طور، سیستم‌های آموزشی نوین بر بنیادهای مستحکم نوعی از روشنفکرستیزی استوار هستند، اما از طرف دیگر، مصمم‌ترین و بی‌رحم‌ترین دشمنان این

---

[۵۱] آدام اسمیت (Adam Smith)، فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی قرن هجدهم که به‌عنوان «پدر کاپیتالیسم» شناخته می‌شود.

[۵۲] توماس آکویناس قدیس (St. Thomas Aquinas)، عالم الهیات قرن سیزدهم میلادی در ایتالیا و بنیان‌گذار الهیات لاتین در قرون وسطی (ترجمه از بریتانیکا)

[۵۳] جان کالوین (John Calvin)، عالم الهیات قرن شانزدهم در فرانسه و مهم‌ترین شخصیت نسل دوم اصلاحات پروتستان در مسیحیت (ترجمه از بریتانیکا)

www.takbook.com

سیستم‌ها، یعنی فعالان اجتماعی جناح راست، نوعی از روشنفکرستیزی بروز می‌دهند که در سبک متفاوت، ولی در عمل شفاف‌تر و ستیزه‌جوتر است.

مواجهه با دشمنی ساده و بدون پیچیدگی، بی‌شک کارزار ساده‌ای است؛ اما در اینجا چنین نیست. به باور من، اگر روشنفکرستیزی کیفیتی کاملاً گسترده در فرهنگ و تمدن امروزی شده‌است، به‌علت آن است که غالباً با نیتی پسندیده، و یا دست‌کم قابل دفاع، گره خورده‌است. روشنفکرستیزی ابتدا با قدرت تمام از طریق مذهب اونجلیکال بر نوع فکرکردنمان چنگ انداخت؛ همان مذهبی که بسیاری از ارزش‌های انسانی و دموکراتیکمان را نیز از آن گرفته‌ایم. ورود روشنفکرستیزی به دنیای سیاست، به‌خاطر هم‌راستایی‌اش با اشتیاق به برابری بود. نفوذ قابل‌توجه آن در سیستم آموزشی، تا اندازه‌ای به‌خاطر آن بود که به برابری انسان‌ها بر اساس آموزه‌های اونجلیکال ایمان داشتیم. در نتیجه، تا آنجا که ممکن است، روشنفکرستیزی می‌بایست از نیت‌های پسندیده‌ای که در آنها لانه کرده‌است، به کمک ظرافت اندیشه جدا شود تا چنین نیت‌هایی را مخدوش نکند. تنها از این طریق است که می‌توان روشنفکرستیزی را مهار کرد. از محو دائمی آن سخن نمی‌گویم، از آنجا که معتقدم نه‌تنها چنین هدفی خارج از توان ماست، بلکه اشتیاق لجام‌گسیخته برای حذف کامل هر اهریمن می‌تواند به‌اندازه دیگر خیالات خام زمانه ما مخاطره‌آمیز باشد.

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل دوم

در نامحبوبیت اندیشه

۱

قبل از پرداختن به خصوصیاتی از جامعه آمریکایی که به نامحبوب‌بودن اندیشه منجر می‌شود، لازم است درباره آنچه که از مفهوم «اندیشه» استنباط می‌شود، اندکی سخن بگوییم. اگر بخواهیم شناختی از یک سوءتفاهم و یا یک پیش‌داوری متداول پیدا کنیم، بررسی کاربردهای رایج آن می‌تواند نقطه شروع مناسبی باشد. مرور نوشته‌های عامه‌پسند آمریکایی، تفاوت نگاه بارزی را بین دو مفهوم اندیشه و هوش آشکار می‌کند. اصطلاح «اندیشمند» و «روشنفکر» غالباً به‌صورت کنایه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد، حال آنکه «باهوش» هیچ‌گاه چنین کاربردی ندارد. هیچ‌کس ارزش «هوش» را زیر سؤال نمی‌برد؛ به‌عنوان مفهومی انتزاعی، هوش موردپسند و احترام همگان است، و کسانی که تصور می‌شود از هوش بالایی برخوردار هستند، مورد احترام و توجه ویژه‌ای هستند. فرد باهوش همیشه مورد تحسین است؛ روشنفکر هم گاهی تحسین می‌شود، به‌خصوص آنگاه که تصور شود اندیشمندی‌اش با باهوش‌بودن همراه است[۱]، اما اغلب نوعی دلخوری یا سوءظن نیز در این میان به‌چشم می‌خورد. این روشنفکر، و نه فرد باهوش، است که ممکن است غیرقابل‌اعتماد، بی‌مصرف، بی‌اخلاق و یا خراب‌کار نامیده شود؛ حتی گاهی اوقات گفته می‌شود که وی به‌خاطر روشنفکری‌اش، فردی بی‌استعداد است[1].

اگرچه تفاوت میان اندیشمندی و هوشمندی کمتر مورد بحث قرار گرفته‌است، اما کاربری روزمره این دو مفهوم امکان آن را فراهم می‌کند که رئوس اصلی تفاوت و تمایز آن دو را استخراج کرد، تمایزی که به‌نظر می‌رسد تقریباً در همه‌جا مورد پذیرش است: «هوش» یک ویژگی ذهنی است که در بازه‌ای نسبتاً محدود، بی‌واسطه و قابل پیش‌بینی به‌کارگرفته می‌شود؛ هوش، کیفیتی کنترل‌پذیر، سازگار، کاملاً عمل‌گرا و یکی از برجسته‌ترین و محبوب‌ترین فضایل در حیوانات است. هوش در

---

[۱] کلمه intellectual را در مواردی، به‌خصوص در این فصل، هم‌زمان «روشنفکر» و «اندیشمند» ترجمه کرده‌ام تا بتوانم هم کارکردهای اجتماعی و هم کارکردهای علمی این مفهوم را تشریح کنم.

www.takbook.com

ساختاری محدود، در راه رسیدن به اهدافی کاملاً روشن تلاش می‌کند، و ممکن است سؤالاتی فلسفی را که کمکی در رسیدن به هدف نمی‌کنند، به‌سرعت از سر راه بردارد. در نهایت، چنان کاربری همگانی‌ای دارد که می‌تواند هر روز به‌کار آید و توسط همه، چه اذهان ساده‌اندیش و چه اذهان پرسش‌گر، مورد تحسین قرار گیرد.

در مقابل، اندیشه و اندیشمندی، وجه منتقد، خلاق، و ژرف‌اندیش ذهن است. آنگاه که هوش به‌دنبال دریافتن، دست‌بردن، بازآرایی و تنظیم است، اندیشه در جستجوی تجربه‌کردن، سنجیدن، کنجکاوی، نظریه‌پردازی، نقد و تصورکردن است. هوش، معنای آنی یک موقعیت را درمی‌یابد و ارزیابی می‌کند. اندیشه، خود فرایند ارزیابی‌کردن را سنجه می‌کند، و معنای موقعیت را در یک کل جستجو می‌کند. هوش، به‌عنوان مهارتی در حیوانات قابل ستایش است؛ اندیشه، یگانه تجلی شأن انسانی است که به‌عنوان صفتی انسانی، هم‌زمان مورد ستایش و انتقاد قرار گرفته‌است. وقتی که تفاوت این‌گونه آشکار می‌شود، ساده‌تر می‌توان دریافت که چرا گاهی فردی با هوشی مثال‌زدنی، چندان اندیشمند نیست، و یا چرا متشابهاً در میان اندیشمندانی بی‌بدیل، سطوح مختلفی از هوش دیده می‌شود.

اگرچه ممکن است این تمایز کاملاً انتزاعی به‌نظر آید، اما بارها در عمل در فرهنگ آمریکایی تجربه شده‌است. به‌عنوان مثال، در سیستم آموزشی، هیچ‌گاه این تردید وجود نداشته‌است که رشد و پرورش هوش، هدفی با اهمیتی بنیادین است؛ اما اینکه آموزش تا چه اندازه باید به پرورش اندیشه بپردازد، داغ‌ترین مشاجرات را در پی داشته‌است، و مخالفان اندیشه در بسیاری از زمینه‌های آموزش عمومی، دست بالا را داشته‌اند. اما شاید روشن‌ترین نمایش این تفاوت، در ارزش‌گذاری آمریکا به مخترعان در مقایسه با دانشمندان علوم محض هویدا شود. بزرگترین مخترع آمریکا، یعنی توماس ادیسون، مورد ستایش بی‌حد و حصر همگان در آمریکا قرار گرفته‌است، و هاله‌ای از اسطوره بر پیکره او نقش بسته‌است. شاید نتوان انتظار داشت که پیشرفت‌های حاصل در علوم محض به‌همان اندازه مورد تحسین عمومی قرار گیرند، از آنجا که به‌اندازه اختراعات ادیسون در زندگی روزمره تأثیرگذار نبوده‌اند. اما انتظار آنکه یکی از بزرگترین نوابغ علوم محض، یعنی جوسایا گیبس[۲]، بنیان‌گذار تئوری شیمی‌فیزیک مدرن، در اندازه مشابهی در بین افراد تحصیل‌کرده مورد تحسین قرار گیرد، چندان غیرمعقول نیست. اما گیبس که در اروپا مورد تحسین و بزرگداشت قرار گرفت، در گمنامی عمومی و حتی در گمنامی در میان متخصصان، به‌مدت ۳۲ سال در دانشگاه ییل به تدریس مشغول بود. دانشگاه

---

[۲] Josiah Willard Gibbs

www.takbook.com

ییل، که در قرن نوزدهم پیشاهنگ پیشرفت علمی در میان دانشگاه‌های آمریکایی بود، تنها چند دانشجوی دکترا در اختیار او قرار داد که کار علمی وی را درک کنند، و هیچ‌گاه حتی زحمت آن را به خود نداد که مدرکی افتخاری به وی اعطا کند.[2][۳]

مشکل اصلی زمانی رخ می‌دهد که به بحث در مورد نقش اندیشه در جامعه پرداخته می‌شود؛ مشکل از آنجا ناشی می‌شود که مجبور می‌شویم به اندیشمندی و روشنفکری در قامت یک حرفه و شغل بنگریم، در صورتی که ممکن است قبول داشته‌باشیم که اندیشمندی، شغل به‌حساب نمی‌آید. در فرهنگ عامه، اندیشمندی می‌تواند از مشخصه‌های حرفه‌های به‌خصوصی تعبیر شود؛ یک روشنفکر و اندیشمند را می‌توان یک نویسنده، منتقد هنری، استاد دانشگاه یا دانشمند، سردبیر، روزنامه‌نگار، وکیل، شخصیت روحانی، و یا مشابه آن تصور کرد. ژاک بارزون[۴] در جایی گفته‌بود که روشنفکر کسی است که یک کیف دستی به‌همراه دارد. این تعریف سهل‌انگارانه‌ای است، اما چشم‌پوشی از آن دشوار است؛ جایگاه و نقش روشنفکر در محدوده حرفه‌های کیف‌به‌دست خلاصه می‌شود. اما تعداد اندکی از ما بر این باوریم که فردی از یک حرفه خاص، حتی حرفه‌ای که نیاز به آموزش قابل‌توجهی هم دارد، لزوماً با هر تعریف جامع و مانعی، روشنفکر به‌حساب می‌آید. در بیشتر شغل‌ها، اندیشمندی ممکن است مفید واقع شود، اما هوشمندی حتی بدون اندیشمندی قطعاً کمک شایانی خواهد بود. به‌عنوان مثال، می‌دانیم که همه اساتید دانشگاه لزوماً روشنفکر و اندیشمند نیستند و غالباً از این واقعیت، دلخور می‌شویم. به‌تجربه دریافته‌ایم که بر خلاف یک فرد هوشمند تربیت‌شده در یک تخصص خاص، کیفیتی در یک فرد اندیشمند و روشنفکر نهفته است که وابسته به آن حرفه خاص نیست، بلکه وابسته به آن فرد خاص است. آنگاه که نگران جایگاه اندیشه و طبقه روشنفکر در جامعه هستیم، تنها نگران حرفه‌های مشخصی در جامعه نیستیم، بلکه جایگاه و اعتبار آن کیفیت ذهنی خاص را نیز مدنظر داریم.

بخش مهمی از فعالیت کارگزاران فرهنگی در جامعه - وکلا، سردبیران و روزنامه‌نگاران، مهندسین، پزشکان، و البته تعدادی از نویسندگان و بیشتر اساتید دانشگاه‌ها - اگرچه به‌طور بنیادی وابسته به ایده‌هاست، اما مشخصاً اندیشمندانه نیست. هر فرد شاغل در هر کدام از این حرفه‌هایی که نیازمند آموزش هستند، مجموعه‌ای از ایده‌های منجمد را در دست دارد که از آنها در فعالیت‌های روزمره

---

[۳] لازم به‌ذکر است که در زمانه اکنون هم، در هنوز به همان پاشنه می‌چرخد. کافیست به‌عنوان مثال، شهرت و محبوبیت فردی چون استیو جابز را مقایسه کنید با دانشمندی چون آلن بارد!

[۴] ژاک بارزون (Jacques Barzun)، مؤلف و مورخ فرانسوی-آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

خود استفاده می‌کند؛ او برای آنکه کار خود را به‌درستی انجام دهد، می‌بایست آنها را با هوشمندی به‌کار گیرد؛ در واقع وی در فعالیت حرفه‌ای خود، اساساً از آنها تنها به‌عنوان ابزار کار استفاده می‌کند. بنیان مسئله آنجاست که - مشابه آنچه ماکس وبر در مورد سیاست گفته‌است - فرد متخصص از ایده‌ها روزگار می‌گذارند، نه آنکه برای ایده‌ها زندگی کند. نقش حرفه‌ای و مهارت‌های تخصصی وی، او را روشنفکر و اندیشمند نمی‌کند. او تنها یک تکنسین و کارگر ذهنی است. ممکن است وی اندیشمند هم باشد، اما در این صورت، اندیشمندی وی به‌خاطر درک متمایز و ویژه او از ایده‌ها است که به حرفه خود می‌افزاید که لزوماً هم لازمه حرفه او نیست. به‌عنوان یک متخصص، وی تلنباری از مهارت‌های ذهنی را فراهم آورده‌است که آنها را برای فروش عرضه می‌کند. اگرچه این مهارت‌ها می‌توانند بسیار توسعه‌یافته باشند، اما چنین فردی را روشنفکر و اندیشمند نمی‌نامیم مگرآنکه آثار او شامل کیفیت‌های خاصی باشند، نظیر هوشمندی بی‌طرفانه، توانایی بسط و تعمیم‌دادن مسئله، تخیل آزاد، مشاهدات دست اول، نوآوری خلاقانه و انتقادات بنیادی. وی ممکن است در خانه، فردی روشنفکر باشد، اما در هنگام کار، او یک تکنسین ذهنی استخدام‌شده است که توانایی‌های ذهنی خود را برای وصول به اهدافی تحمیلی به‌کار می‌گیرد. این واقعیت که اهداف توسط منافع و یا دیدگاه‌هایی خارج از فرایند اندیشیدن تعیین شده‌اند، نقطه عطف تمایز روشنفکر است با متعصب، کسی که به‌طرز وسواس‌گونه‌ای تنها برای تحقق یک ایده زندگی می‌کند، و یا با تکنسین ذهنی، کسی که از ذهن خود نه برای تخیل آزاد، بلکه برای دریافت دستمزد استفاده می‌کند. هدف در اینجا، خارجی و تحمیلی است، حال آنکه زندگی اندیشمندانه، نوعی سرشت خودجوش و اراده درونی دارد. این نوع زندگی، ویژگی‌های خاصی دارد که تصور می‌کنم از توازن بین دو خصوصیت بنیادی در رویکرد اندیشمندانه به ایده‌ها نشأت می‌گیرد؛ خصوصیاتی که شاید بتوان آنها را «پارسایی» و «بازیگوشی» نامید.

برای تعریف دقیق اندیشمندی، لازم است بیابیم چه مشخصه‌ای یک استاد دانشگاه یا یک وکیل اندیشمند را از غیر اندیشمند متمایز می‌کند، و یا شاید صحیح‌تر آنکه بیابیم چگونه تعیین می‌کنیم که یک استاد و یا یک وکیل در یک مسئله خاص، به‌طور کامل بر اساس اسلوب متداول حرفه خود رفتار می‌کند و یا در مسئله دیگری، اندیشمندانه عمل می‌کند. در واقع، تفاوتی در نهاد ایده‌هایی که او با آنها سر و کار دارد وجود ندارد، بلکه تفاوت در طرز برخورد وی با این ایده‌هاست. پیش از این عنوان کردم که اندیشمند برای ایده‌ها زندگی می‌کند؛ به‌عبارت دیگر، وی به نوعی زندگی خود را به حیات اندیشه موقوف کرده‌است که بسیار شبیه به تعهد مذهبی است. این شباهت عجیب نیست، چون نقش روشنفکر از منظر بسیار مهمی از ساختار مذهبی به ارث رسیده‌است؛ روشنفکری و

www.takbook.com

اندیشمندی، ارزش غایی و بی‌همتایی برای درک معرفت قائل هستند. وقتی سقراط متذکر می‌شود که زندگی ناآزموده ارزش زیستن ندارد، بر بنیان همین ارزش تأکید می‌کند. باور به این عقیده، در گفته‌های روشنفکران متعددی در زمان‌های مختلف شنیده می‌شود که هرکدام بیانی متناسب با زمان، مکان و فرهنگ خود پیدا کرده‌اند. دانته در کتاب «درباره سلطنت»[۵] می‌نویسد: «کارکرد صحیح نژاد بشر، در حالت برآیند، به فعلیت رساندن مداوم تمامی گنجایش ممکن برای اندیشه است، در درجه اول از طریق تعمق، و سپس با بسط آن و به‌خاطر آن، در عمل». از این رو، شریف‌ترین متاع، و نزدیک‌ترین به الوهیت، فعل «دانستن» است. نسخه کمی غیرمذهبی‌تر و عمل‌گرایانه‌تر همین تعهد را در اولین جمله کتاب «جستاری در فهم بشر»[۶] اثر جان لاک می‌بینیم: «این فهم و ادراک است که آدمی را برتر از دیگر موجودات هوشمند قرار می‌دهد، و به وی تمامی مزایا و تسلطی را عرضه می‌کند که بر دیگر موجودات دارد». هاتورن[۷] در قطعه‌ای نزدیک به انتهای «افسانه بلایسدیل»[۸] عنوان می‌کند که بالاترین خواسته طبیعت برای آدمی، «زندگی آگاهانه و اندیشمندانه و ظرافت طبع» است. در انتها، به‌عنوان نماینده‌ای از قرن بیستم، آندره مالرو[۹] در یکی از رمان‌هایش، این سؤال را مطرح می‌کند: «چگونه فردی می‌تواند بهترین استفاده را از زندگی خود داشته‌باشد؟» و پاسخ می‌دهد: «با تبدیل هرچه وسیع‌تر تجربه به اندیشه آگاهانه».

روشنفکری، اگرچه به‌هیچ‌عنوان محدود به شکاکان نیست، اما تنها نقطه ایمان و پارسایی در فرد شک‌اندیش است. چند سال پیش، یکی از همکارانم از من خواست تا مقاله کوتاهی را مرور کنم که وی برای دانشجویانی آماده کرده‌بود که قرار بود در یک تحقیق مفصل به او کمک کنند. هدف ظاهری مقاله، آن بود که نشان دهد چگونه حیات اندیشه می‌تواند در چهارچوب منظم و منضبط خود، رشد و نمو کند؛ اما تأثیر واقعی آن، نمایش اشتیاق شخصی و عمیق وی به تعهد بر کار اندیشمندانه بود. اگرچه مقاله توسط ذهنی با شکاکیتی فرساینده نوشته شده‌بود، احساس می‌کردم در حال خواندن اثری از ادبیات زاهدانه، مشابه کتاب «تاجر پارسا»[۱۰] از ریچارد استیل[۱۱] و یا «مقالاتی در

---

[۵] De Monarchia

[۶] An Essay Concerning Human Understanding, John Locke

[۷] ناتانیل هاتورن (Nathaniel Hawthorne)، نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم و خالق آثار «خانه هفت شیروانی» و «داغ ننگ»

[۸] The Blithedale Romance

[۹] آندره مالرو (André Malraux)، رمان‌نویس فرانسوی قرن بیستم

[۱۰] The Tradesman's Calling (The Religious Tradesman)

[۱۱] ریچارد استیل (Richard Steele)، نویسنده، روزنامه‌نگار و سیاستمدار انگلیسی آغاز قرن هجدهم

www.takbook.com

درستکاری»[۱۲] نوشته کاتن ماتر[۱۳] هستم، چون فعالیت اندیشمندانه در مقاله، یک «رسالت» پنداشته شده‌بود که بیان مقاله را به آثار نویسندگان متقدم پروتستان همانند می‌کرد. وی، این فعالیت را نوعی تمرین فداکاری و انضباط شخصی تعبیر کرده‌بود، و این نگاه تنها از آن‌جهت ممکن بود که این فعالیت نیازمند چیزی بسیار بیش از چیره‌دستی و مهارت است: چون فعالیتی است در اندیشیدن و در خدمت به حقیقت. حیات اندیشه‌محور، اساساً نوعی اهمیت اخلاقی یافته‌بود. این همان جنبه احساس روشنفکر به ایده‌هاست که من پارسایی می‌نامم. روشنفکر، متعهد شده‌است، سوگند وفاداری خورده‌است، سرسپرده شده‌است و به خدمت گرفته‌شده‌است. روشنفکر با تمام وجود احساس می‌کند که ایده‌ها و مفاهیم مجرد، نقش چشم‌گیری در زندگی آدمی ایفا می‌کنند، در حالی‌که دیگران ممکن است آن را با اکراه بپذیرند.

در واقع این نوع زندگی، چیزی بسیار بیشتر از صرف انضباط شخصی و زندگی بر اساس تفکر و شناخت را طلب می‌کند. حیات اندیشه، اگرچه ممکن است به‌خودی‌خود والاترین گونه فعالیت بشری تصور شود، اما در واقع وسیله‌ای است که دیگر ارزش‌ها در جامعه انسانی از طریق آن پالایش، اثبات و درک می‌شوند. در مجموع، روشنفکران غالباً تلاش کرده‌اند که به‌عنوان شاخص اخلاقی جامعه عمل کرده و معضلات بنیادین اخلاقی را قبل از آنکه این معضلات به آگاهی عمومی راه یابند، پیش‌بینی و در صورت امکان شفاف‌سازی کنند. اندیشمند بر این باور است که وی می‌بایست متولی ویژه ارزش‌هایی نظیر منطق و عدالت باشد که به جستجوی شخصی وی به‌دنبال حقیقت مرتبط هستند؛ او در مواقع مورد نیاز، همچون یک فعال اجتماعی با شور و اشتیاق وارد عمل می‌شود، چون ذات هویت خود را با یک هتاکی شرم‌آور به چنین ایده‌هایی تهدیدشده می‌یابد. دفاع ولتر[۱۴] از خانواده

---

[۱۲] Essays to Do Good

[۱۳] کاتن ماتر (Cotton Mather)، کشیش و مؤلف آمریکایی آغاز قرن هجدهم

[۱۴] ولتر (Voltaire)، فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم و یکی از بزرگترین نویسندگان تاریخ فرانسه

www.takbook.com

کالاس[۱۵]، حمایت زولا[۱۶] از دریفوس[۱۷]، و برآشفتگی روشنفکران آمریکایی از محاکمه ساکو و وانزتی[۱۸]، همگی نمونه‌هایی از چنین رفتارهایی هستند.

ناگوار می‌بود اگر روشنفکران تنها کسانی در جامعه می‌بودند که دغدغه چنین ارزش‌هایی را می‌داشتند؛ از طرف دیگر، شور و اشتیاق روشنفکران هم همیشه ثمربخش نبوده‌است. اما روشنفکران بیش از دیگران به این ارزش‌ها حساس بوده‌اند؛ این نقطه روشنی در تاریخ طبقه روشنفکر در عصر جدید در غرب بوده‌است که در بین همه گروه‌هایی که می‌توان آنان را متمکن و برخوردار دسته‌بندی کرد، روشنفکران بیشترین و ثابت‌قدم‌ترین دغدغه را برای رفاه و آسایش طبقات اجتماعی زیردست خود داشته‌اند. در پس احساس تعهد اندیشمند، این باور نهفته است که جهان می‌بایست به‌نوعی پاسخ‌گوی توانایی او برای عقلانیت و اشتیاق او به عدالت و قانون‌مندی باشد: اعتقاد او به ارزشمندی آدمی و متشابهاً، توانایی او در شرارت از همین‌جا ناشی می‌شود.

۲

توانایی بالقوه روشنفکر برای شرارت نشان می‌دهد که پارسایی وی، به‌خودی‌خود، کافی نیست. او می‌تواند زندگی خود را وقف ایده‌ها کند، اما همان‌طور که پیش از این گفتم، چیزی می‌بایست وی را از اینکه زندگی خود را به‌طرز وسواس‌گونه و بی‌تناسبی وقف تنها یک ایده منفرد کند بازدارد. اگرچه متعصبینی در تاریخ بوده‌اند که ما هنوز آنان را در زمره روشنفکران تقسیم‌بندی می‌کنیم، اما تعصب می‌بایست به‌عنوان یک عیب و نقص در روشنفکری تعبیر شود نه اساس و بنیان آن. هنگامی که تعلق

---

[۱۵] ژان کالاس (Jean Calas)، بازرگان فرانسوی که به جرم قتل پسرش محکوم شد و به قتل رسید. نشانه‌ها حاکی از آن بود که وی به‌علت آنکه پروتستان بوده‌است توسط قضات کاتولیک به ناحق محاکمه شده‌است. تلاش‌های فراوان ولتر در نهایت به اثبات بی‌گناهی وی انجامید. کالاس به‌عنوان نمادی از قربانیان تعصب دینی شناخته می‌شود.

[۱۶] امیل زولا (Émile Zola)، نویسنده، منتقد ادبی، و فعال سیاسی فرانسوی نیمه دوم قرن نوزدهم

[۱۷] آلفرد دریفوس (Alfred Dreyfus)، فرمانده نظامی فرانسوی قبل از جنگ جهانی اول بود که به جرم خیانت و فاش اسرار نظامی به آلمان در ۱۸۹۴ محاکمه شد. چنین به‌نظر می‌رسید که یهودی‌بودن وی، علت اصلی محاکمه او بوده است. دفاع زولا از وی در مقاله‌ای با عنوان «من متهم می‌کنم» (J'accuse) شایان ذکر است (ترجمه از بریتانیکا).

[۱۸] ساکو و وانزتی (Nicola Sacco, Bartolomeo Vanzetti)، دو فعال سیاسی در ایالت ماساچوست آمریکا که در ۱۹۲۱ به جرم قتل صندوق‌دار یک کارخانه کفش‌سازی، علیرغم وجود دلایل متعدد بر بی‌گناهی‌شان و حتی یافتن و اعتراف قاتل اصلی، محاکمه و اعدام شدند (ترجمه از بریتانیکا).

www.takbook.com

خاطر فردی به اندیشه - هر قدر هم که صادقانه و متعهدانه باشد - وی را به خدمت به عقیده‌ای محدود، محوری، و از پیش تعیین‌شده و یا هدفی کاملاً بیرونی محصور کند، روشنفکری جای خود را به تعصب و افراطی‌گری داده‌است. تعهد بیش از حد به ایده‌ای خاص و محدودکننده، خطرناک‌تر از نداشتن تعهد مستقل به ایده‌ها است. نتیجه چنین رفتاری در همه زمینه‌ها، از سیاست گرفته تا الهیات، آشکار است: پارسایی افراطی که در چهارچوب بسیار محدودی به‌کار گرفته شود، می‌تواند کارکرد اندیشمندی را پایمال کند.

از این رو، در جهت حفظ تعادل، به وزنه‌ای متقابل نیاز است تا از به‌کارگیری پارسایی در سیاقی بی‌اندازه صلب ممانعت کند. این مشخصه، در بیشتر روحیات روشنفکری، در صفتی نهفته است که آن را «بازیگوشی» می‌نامم. منظور من در اینجا، بازی ذهنی است؛ روشنفکر با لذت تمام، بدون چشم‌داشت بیرونی، جذب بازی ذهنی می‌شود و آن را یکی از ارزش‌های مهم زندگی می‌داند. غرض، سرخوشی محض نهان در فعالیت اندیشمندانه است. در این نگاه، اندیشمندی را می‌توان شور سالم حیوانی و تندرستی ذهن دانست که زمانی ظهور می‌کند که مازاد انرژی‌های ذهنی از قید و بند وظایف مورد نیاز برای صرف بقا، آزاد می‌شوند. به قول شیلر[۱۹]، «آدمی تنها هنگامی که مشغول بازی است، در کمال آدمیت است». آگاهی از وجود این انرژی که افزون بر الزامات حداقلی بقاست، ما را به‌سوی این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد. وبلن[۲۰] غالباً توانایی اندیشیدن را «کنجکاوی راکد» می‌نامد، اما این اصطلاح چندان مناسب به‌نظر نمی‌رسد، چرا که کنجکاوی یک ذهن بازیگوش، بیش از اندازه فعال و ناآرام است. این ناآرامی و فعال‌بودن است که به آن نگاهی متمایز در برخورد با حقیقت و نارضایتی از تعصبات می‌دهد.

این‌گونه انگاشته می‌شود که جستجوی حقیقت، اساس مشغله و دغدغه روشنفکر است، اما چنین تعبیری بزرگ‌نمایی دغدغه وی در جهتی نادرست است. جستجوی حقیقت، همانند جستجوی شادی، به‌خودی‌خود لذت‌بخش است و غالباً رهیافت به آن، سخت‌تر از آن است که پنداشته می‌شود. حقیقت کشف‌شده، فریبندگی خود را از دست می‌دهد؛ در حقیقتی که عده کثیری برای مدت طولانی به‌آن باور داشته‌باشند، به مرور زمان رگه‌هایی از نادرستی هویدا می‌شود؛ حقایق ساده و بدون پیچیدگی، خسته‌کننده می‌شوند و بسیاری از آنها، به ملغمه‌ای از درست و نادرست تبدیل می‌شوند. یک ذهن

---

[۱۹] فردریش شیلر (Friedrich Schiller)، شاعر و نویسنده برجسته و از تئوری‌پردازان ادبی آلمان در قرن هجدهم

[۲۰] تورستن وبلن (Thorstein Veblen)، اقتصاددان و متفکر علوم اجتماعی آمریکایی در ابتدای قرن بیستم که تحلیل‌های وی در نقد جنبه‌های اجتماعی زندگی افراد مرفه، مورد توجه فراوان قرار گرفته‌است.

www.takbook.com

سالم و بازیگوش، آنچه را که مسلم و قطعی می‌یابد، پس از مدتی دیگر قانع‌کننده نخواهدیافت. معنای زندگی اندیشمندانه، نه در مالکیت حقیقت، بلکه در جستجو برای یافتن تردیدهای جدید نهفته است. هارولد روزنبرگ[۲۱] این وجه حیات اندیشه را به زیبایی تشریح کرده‌است، آنجا که می‌گوید روشنفکر کسی است که پاسخ‌ها را به پرسش‌ها تبدیل می‌کند.

این عنصر بازیگوشی، در محصولات ذهنی به صور متنوعی بروز می‌کند، از کتاب «بله و خیر»[۲۲] اثر ابلارد[۲۳] تا اشعار سبک دادائیسم[۲۴]. اما در استفاده از کلمات بازی و بازیگوشی، به‌هیچ‌وجه قصد ندارم عنوان کنم که روشنفکر جدیتی در این امر ندارد. هر کسی که کودکان و یا بزرگسالان را در حین بازی‌کردن زیر نظر گرفته‌باشد، می‌داند که ضدیتی میان بازی و جدیت وجود ندارد، و انواعی از بازی، چنان تمرکز بالایی را طلب می‌کنند که چنین تمرکزی لزوماً در حین انجام وظایف شغلی به‌کار گرفته نمی‌شود. از طرف دیگر، بازیگوشی لزوماً به‌معنای عدم کارآمدی نیست. در اذهان عمومی آمریکا، یکی از محک‌هایی که روشنفکری غالباً از آن سرافکنده بیرون می‌آید، معیار کارآمدی است. اما در اصل، اندیشه و روشنفکری نه کاربردی است و نه غیرکاربردی؛ اندیشه، اساساً فراکاربردی است. برای متعصبی که غرق در پارسایی خود است و نیز برای کارگری ذهنی که تنها دغدغه مهارت‌های ذهنی قابل فروش خود را دارد، غایت اندیشه و ایده‌ها در کارآمدی آنها برای رسیدن به هدفی خارج از دایره اندیشیدن است. اندیشمند در وهله اول دغدغه چنین اهدافی را ندارد. این بدان معنا نیست که وی کارآمدی را خوار می‌شمارد: جنبه ذهنی و تئوری بسیاری از مسائل کاربردی برای او فوق‌العاده جذاب است. متشابهاً، غیرکاربردی دانستن اندیشه هم همان‌قدر نادرست است. اندیشمند تنها سر سودای دیگری دارد؛ وی مجذوب جنبه‌ای از مسائل است که به‌طور مستقیم با پرسش از کاربردی یا غیرکاربردی بودن مسئله مرتبط نیست. این تصور که کار اندیشمند در بنیان غیر کارآمد است، به زحمت با واقعیت‌ها و نمونه‌های موجود تطابق دارد (به‌راحتی می‌توان روشنفکرانی چون آدام اسمیت،

---

[۲۱] هارولد روزنبرگ (Harold Rosenberg)، منتقد هنری قرن بیستم در آمریکا

[۲۲] بله و خیر (Sic et non)، نام کتابی است از ابلارد که در آن ۱۵۸ سؤال فلسفی به‌همراه پاسخ‌های متناقض ارائه‌شده توسط متألهین پیشین جمع‌آوری شده‌است و حل تناقض‌های میان این نظرات به خواننده محول شده‌است (تلخیص از مقالات مختلف در بریتانیکا)

[۲۳] پیتر ابلارد (Peter Abelard)، فیلسوف و عالم الهیات فرانسوی قرن دوازدهم میلادی

[۲۴] اشعار سبک دادائیسم با نقض مفاهیم بنیادی شعر، نظیر ساختار، نظم و توازن صوت و معنا، در جستجوی یافتن زبانی هستند که توسط اهداف سیاسی در روزنامه‌نگاری، مفاهیم بنیادی خود را از دست نداده‌باشد.

www.takbook.com

توماس جفرسون[۲۵]، رابرت اون[۲۶]، والتر رتناو[۲۷] یا جان کینز[۲۸] را مثال زد که به‌طور خاص بر روی مسائل کاربردی - آن‌گونه که سیاستمداران و بیزنس‌من‌ها این کلمه را تعریف می‌کنند - متمرکز بوده‌اند). اما کارآمدی، اساس علاقه روشنفکر به ایده‌ها نیست. اکتون[۲۹] این نگاه را در حالت افراطی‌اش چنین توصیف می‌کند: «من باور دارم که پژوهش‌هایمان می‌بایست کاملاً بدون هدف دنبال شوند. آنها می‌بایست همچون ریاضیات، با پاکدامنی و نجابت پیگیری شوند».

به‌عنوان مثالی از نگاه اندیشمندانه به مسئله‌ای کاملاً کاربردی، می‌توان به پاسخ جیمز ماکسول[۳۰]، ریاضیدان و فیزیکدان، به اختراع تلفن اشاره کرد. هنگامی که از وی درخواست شد تا در مورد نحوه کار این ابزار جدید سخنرانی کند، ماکسول چنین آغاز کرد که هنگامی که اخبار این اختراع جدید از آمریکا به وی رسیده‌بود، تا چه اندازه باور آن برای او مشکل بوده‌است که چنین ابزاری به‌واقع ساخته شده‌باشد. اما پس از آن، ادامه‌داد: «اما هنگامی که در نهایت این ابزار کوچک رونمایی شد و مشخص شد که از قطعاتی ترکیب شده‌است که همگی برایمان آشنا است و هر محقق تازه‌کاری می‌تواند آنها را سر هم کند، دلسردی حاصل از ترکیب ساده آن، تنها وقتی تا حدودی جبران شد که روشن شد با این ابزار واقعاً می‌توان صحبت کرد». شاید به‌کارگیری «اصل فیزیکی پیچیده‌ای، که مطالعه و ارائه آن، ارزش یک ساعت وقت دانشگاهیان را داشته‌باشد» سادگی ملال‌آور این وسیله را قابل بخشش می‌کرد. اما نه؛ ماکسول حتی به یک نفر هم برنخورده بود که نتواند فرایندهای فیزیکی این وسیله را دریابد و حتی گزارشگران صفحات علمی روزنامه‌ها هم نحوه کار این وسیله را تقریباً به‌طور کامل فهمیده بودند![3] این پدیده، بدین‌خاطر که پیچیده، مشکل، عمیق یا بغرنج نبود، ناامیدکننده و ملالت‌آور می‌نمود؛ به‌عبارت دیگر، برای ماکسول، پدیده‌ای بدیع و تفکربرانگیز نبود.

من عکس‌العمل ماکسول به اختراع تلفن را به‌طور کامل تأیید نمی‌کنم. با نگریستن به تلفن تنها از نگاه یک دانشمند محض، و نه یک مورخ یا یک جامعه‌شناس یا حتی یک خانه‌دار، او تخیل خود را محدود کرده‌بود. از لحاظ تجاری، تاریخی و یا انسانی، تلفن پدیده‌ای هیجان‌آور بود و امکاناتی که

---

[۲۵] توماس جفرسون (Thomas Jefferson)، سومین رئیس‌جمهور آمریکا و مؤلف اعلامیه استقلال

[۲۶] رابرت اون (Robert Owen)، صنعتگر و مصلح اجتماعی قرن نوزدهم در اسکاتلند

[۲۷] والتر رتناو (Walther Rathenau)، سیاستمدار، صنعتگر و فیلسوف آلمانی اوایل قرن بیستم

[۲۸] جان کینز (John Maynard Keynes)، روزنامه‌نگار و اقتصاددان برجسته انگلیسی قرن بیستم

[۲۹] جان اکتون (John E.E.D. Acton)، مورخ و فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم

[۳۰] جیمز ماکسول (James Clerk Maxwell)، فیزیکدان اسکاتلندی قرن نوزدهم است که نقشی هم‌رده نیوتن و انیشتین در دانش بشری داشته‌است.

www.takbook.com

به‌عنوان ابزاری برای ارتباطات و یا حتی شکنجه ارائه می‌کرد، چشم‌اندازهای تازه‌ای را در مقابل تخیل آدمی می‌گشود. اما در دنیای محدود علایق ماکسول، یعنی فیزیک، وی با جسارت و لجاجت در مورد استعداد این پدیده برای برانگیزاندن تفکر سخن گفته‌بود. برای وی به‌عنوان متفکری در فیزیک، ابزار جدید هیچ‌گونه امکانی برای بازیگوشی فراهم نمی‌کرد.

ممکن است این سؤال پیش آید که آیا تضاد ویرانگری میان این دو کیفیت اندیشمندی، یعنی پارسایی و بازیگوشی، به‌وجود نمی‌آید؟ تنش میان این دو به‌قطع ظهور می‌کند، اما به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن را ویرانگر دانست: این تنش، تنها یکی دیگر از مجموعه تنش‌هایی است که در شخصیت آدمی بروز می‌کند و پاسخی خلاقانه می‌طلبد. در واقع، این توانایی فهم و ابراز نقطه‌نظرات نه‌تنها مختلف بلکه متضاد، و همچنین درک و پذیرش احساسات و اندیشه‌های متناقض در درون آدمی است که به خلق آثار دست اول در زمینه‌های مختلف تجلی تجربه انسانی و هم‌چنین در بسیاری از عرصه‌های پژوهشی منجر می‌شود. تار و پود آدمی از تناقضات مختلف بافته شده‌است، و زندگی هر شخصی و حتی اندیشمندان، به قول هولمز[۳۱]، نه بر اساس منطق، بلکه بر اساس تجربه است. روشنفکران و اندیشمندان گذشته و یا معاصر را در نظر بگیرید؛ برای بعضی، بازیگوشی، کیفیت غالب است؛ برای بعضی دیگر پارسایی به‌وضوح کیفیت مسلط است. اما در بیشتر روشنفکران، هر کدام از این دو مشخصه با کمک دیگری به تعادل و توازن می‌رسد. شاید بتوان توانایی روشنفکر را از مهارت وی در حفظ تعادل میان این دو وجه اندیشه محک زد. از یک سو، بازیگوشی مفرط می‌تواند به ابتذال، اتلاف انرژی‌های فکری برای مسائل تکنیکی محض، تفنن‌گرایی، و کوتاهی در تلاش خلاقانه منجر شود. از سوی دیگر، پارسایی مفرط می‌تواند به عدم انعطاف‌پذیری، تعصب، منجی‌پرستی، و یا سبک زندگی غیراخلاقی و یا مملو از شکوهمندی متظاهرانه اخلاق‌مداری ختم شود که در هر حالت، سبک زندگی روشنفکرانه نیست.[4]

شاید از لحاظ تاریخی مفیدتر باشد که بازیگوشی و پارسایی را به‌ترتیب بازمانده پیشینه اشرافی و مذهبی دنیای روشنفکری فرض کنیم. به‌نظر می‌رسد بخش بازی و تفریح‌محور اندیشمندی، ریشه در منش طبقه مرفه داشته‌باشد که همیشه نقشی کلیدی در تاریخ اندیشه خلاق و دانش انسانی داشته‌است. بخش پارسایی هم یادآور میراث مذهبی و کلیسایی روشنفکران است: جستجو برای حقیقت و رسیدن به حقیقت، فعالیتی مقدس انگاشته می‌شده‌است. روشنفکر مدرن، به‌عنوان

---

[۳۱] الیور هولمز (Oliver Wendell Holmes, Jr.)، مورخ حقوقی و فیلسوف آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

میراث‌دار این دو گروه، هم آسیب‌پذیری طبقه مرفه از عناد اخلاق‌گرایان و عدالت‌طلبان را به‌ارث برده‌است و هم آسیب‌پذیری روحانیون را از مذهب‌ستیزی و مخالفت عمومی با سلسه‌مراتب کلیسایی. از این رو، تعجب‌برانگیز نیست اگر جایگاه روشنفکر در کشوری که بیش از همه، مأمن طرفداران دموکراسی و آنتی‌نومیانیسم[۳۲] بوده‌است، چندان بی‌دردسر نبوده‌باشد.

این بخشی از تراژدی زندگی روشنفکر است که جنبه‌هایی از زندگی و فعالیت وی که از دید خود او ارزشمندترین جنبه‌ها هستند، کاملاً با صفاتی که جامعه در وی قدر می‌نهد، متفاوت هستند. ارزش وی از دید جامعه به آن سبب است که می‌تواند او را برای مقاصد مختلفی، از سرگرمی عمومی گرفته تا طراحی اسلحه، به‌کار گیرد. اما جامعه خلق و خوی ضروری برای روشنفکری وی را که در اینجا تشریح کردم، به‌زحمت درک می‌کند و به رسمیت می‌شناسد. تجلی‌های مختلف بازیگوشی او در نظر بسیاری، یک عیاشی منحرف تعبیر می‌شود؛ در آمریکا، بازیگوشی فکری شاید تنها نوعی از بازی و سرگرمی است که با نهایت چشم‌پوشی و شفقت به آن نگریسته نمی‌شود. پارسایی روشنفکر هم احتمالاً گزنده و آزاردهنده، اگر نه خطرناک، تعبیر می‌شود. هیچ‌کدام از این دو خصوصیت او هم، برای فعالیت‌های عمل‌گرای زندگی روزمره، ضروری و یا چندان بااهمیت تصور نمی‌شوند.

۳

همان‌گونه که عنوان کردم، یکی از اولین سؤالاتی که همیشه در آمریکا در مورد اندیشه و روشنفکران مطرح می‌شود، به کارآمدی آنها مربوط می‌شود. یکی از دلایلی که روشنفکرستیزی در زمانه جدید[۳۳] تغییر شکل داده‌است، این است که تعبیر ما از غیرکارآمدی اندیشه تغییر یافته‌است. طی قرن نوزدهم که معیارهای بیزنس تقریباً بدون هیچ چالشی بر فرهنگ آمریکایی حکم‌رانی می‌کردند و بیشتر بیزنس‌من‌ها و پیشه‌وران متخصص، بدون کسب چندان آموزش رسمی به اشتهار و قدرت دست

---

[۳۲] آنتی‌نومیانیسم (Antinomianism)، دکترین مذهبی در مسیحیت که بر اساس آن، مسیحیان نیازی به تبعیت از ده فرمان موسی ندارند. بر این اساس، زندگی پاک و سالم از جریان و شریان «روح مقدس» در زندگی به‌دست می‌آید و فرمان‌برداری مذهبی ضرورتی ندارد (ترجمه از بریتانیکا).

[۳۳] منظور، زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی (اوایل دهه ۱۳۴۰ شمسی) است.

www.takbook.com

می‌یافتند، آموزش دانشگاهی غالباً بدون فایده عنوان می‌شد[۳۴]. فرض بر آن بود که آموزش رسمی، نه برای پرورش کیفیات مشخص ذهنی، بلکه برای مهیا کردن شرایط برای پیشرفت شخصی، شکل گرفته‌است. برای این منظور، مشغولیت آنی به وظایف عملی زندگی، آموزشی کارآمدتر نگریسته می‌شد و تلاش در جهت رشد فکری و فرهنگی، فعالیتی مذهبی، غیرمردانه و غیرکاربردی به‌حساب می‌آمد. علیرغم ادبیات زمخت، ضدفرهنگ، و شاید غیرمتداولی که اکثر اوقات برای بیان چنین اندیشه‌هایی به‌کار گرفته می‌شد، شباهت‌های گستاخانه و مشخصی میان این اندیشه‌ها و واقعیات و مطالبات زندگی روزمره آمریکایی وجود داشت. این شک و بدبینی به اندیشه تربیت‌شده در سیستم رسمی، به بقای خود در قرن بیستم هم ادامه داده‌است. البته در این دوره، جامعه آمریکایی در حرکت به‌سوی پیچیدگی و همین‌طور افزایش داد و ستد اجتماعی با بقیه دنیا، پیشروی فراوانی کرده‌است. آموزش رسمی در بسیاری از زمینه‌های زندگی به یک پیش‌نیاز برای دست‌یابی به موفقیت تبدیل شده‌است. متشابهاً، پیچیدگی زندگی مدرن، آنچه را که یک شهروند عادی می‌تواند تنها با تکیه بر هوش و ادراک خود، به‌طور مستقل برای خود انجام دهد، به‌صورت پیوسته تقلیل می‌دهد. در بنیان رؤیای عامه‌پسند آمریکایی، همه‌فن‌حریف بودن و کافی بودن مهارت‌های یک فرد عامی برای تمامی عرصه‌های زندگی، اصلی اساسی و اجتناب‌ناپذیر بود. باور عمومی بر آن بود که یک فرد عامی، بدون آموزش و تمرین قابل توجه، می‌تواند هر شغلی را بپذیرد و حکومت را اداره کند. اما امروزه او می‌داند که بدون کمک ابزار و وسایلی که از نظر او به‌طرز مرموزی کار می‌کنند و توسط افراد متخصص در اختیار او گذاشته شده‌اند، وی حتی نمی‌تواند صبحانه خود را آماده کند؛ آنگاه که در حین صرف صبحانه، روزنامه صبحگاهی خود را ورق می‌زند، در معرض مجموعه وسیعی از اطلاعات و نکات حیاتی و درهم‌پیچیده‌ای قرار می‌گیرد که اگر با خود صادق باشد، می‌داند صلاحیت لازم برای قضاوت در مورد آنها را ندارد.

حال در قرن بیستم، اندیشه تربیت‌یافته به نیرویی بی‌اندازه مهم برای انجام کارهای عملی تبدیل شده‌است. تمسخر و ریشخند اندیشه و آموزش رسمی، جای خود را به رنجش، عصبانیت و بدخواهی از روشنفکر در مقام یک کارشناس داده‌است. تصویر قدیمی روشنفکر و اندیشمند به‌عنوان فردی با افکار مشوش، که در هیئت کلیشه‌ای استادی فراموش‌کار به‌طور کامل به‌نمایش گذاشته می‌شد، هنوز هم پابرجاست؛ اما امروز در واقع چنین تصویرهایی، ابزاری موهوم و تأثرآور در مقابل ترسی مهم و

---

[۳۴] شرایط زمانه اکنون که مجدداً با تفوق کامل فرهنگ بیزنس همراه شده‌است، از این جهت مشابهت بسیاری با قرن نوزدهم دارد.

www.takbook.com

عمیق هستند. روزگاری روشنفکر با ملایمت مورد استهزا قرار می‌گرفت، چون احتیاجی به وی احساس نمی‌شد؛ امروز با تندی مورد خشونت قرار می‌گیرد، چون وی بیش از اندازه مورد نیاز است. او تبدیل به موجودی بسیار عملی و کارآمد و مؤثر شده‌است. خشونت علیه وی نه به‌خاطر افول اقبال، بلکه به‌خاطر طالع روشن اوست. این دیگر انتزاعی‌بودن، بی‌فایده‌بودن و ناتوانی وی نیست که بهانه‌ای برای حملات زهرآگین به او می‌شود، بلکه دستاوردها، اثرگذاری، آرامش واقعی و تصور آسایش وی، و همین‌طور وابستگی جامعه به مهارت‌هایش، مقصرین اصلی حمله به او هستند. اندیشه به‌عنوان نوعی از قدرت و یا امتیاز، خشونت و حسادت را برمی‌انگیزد.

می‌توان گفت که آنچه در اینجا از روشنفکر مدنظر است، روشنفکر به‌معنای «متخصص» و «کارشناس» نیست؛ بسیاری از روشنفکران، کارشناسانی با نقشی پررنگ در زندگی اجتماعی نیستند و بسیاری از آنها اساساً در آگاهی عمومی، حضور قدرتمندی ندارند[5]. شکی در این زمینه وجود ندارد؛ اما مقصود من آن است که رویکرد غالب به روشنفکران، غالباً به‌خاطر آن‌دسته از روشنفکرانی به‌وجود می‌آید که نقش اجتماعی پررنگی ایفا می‌کنند. به‌طور کلی، روشنفکران در دو جایگاه بر درک عمومی جامعه تأثیرگذار هستند: متخصصین و ایده‌پردازان. در هر دو جایگاه، روشنفکران ترس‌ها، مقاومت‌ها و کینه‌هایی عمیق و از جهتی منطقی را برمی‌انگیزند. افزون بر این، آنها در هر دو جایگاه، احساس شایع درماندگی در دنیای مدرن را تشدید می‌کنند؛ در جایگاه متخصص با گسترش نارضایتی عمومی از کنترل و فریب‌کاری هر روزه، و در مقام ایده‌پرداز با تحریک ترس از خراب‌کاری و براندازی و با تشدید همه تنش‌های روانی جدی‌ای که همراه با مدرنیته ظهور کرده‌اند.

برای حدوداً سی سال، هر کسی که حتی تا اندازه‌ای با امور دولتی آشنا بوده‌است، از وجود تشکیلاتی مطلع شده‌است که متخصصین در آن حضوری پررنگ داشته‌اند. در ابتدا، در دوره نیودیل، گروه متخصصین و همه سازمان‌های کنترلی منشعب از آن ایجاد شدند تا به مبارزه با رکود بزرگ اقتصادی بپردازند؛ در دوره جنگ هم دفتر خدمات راهبردی[۳۵] و دفتر تحقیق و توسعه علمی[۳۶] تأسیس شدند. امروزه هم سازمان سی‌آی‌ای، کمیسیون انرژی اتمی[۳۷]، بنگاه رند[۳۸]، انجمن مشاوران اقتصادی رئیس جمهور، و همه سازمان‌هایی که به تحقیق بر روی ابزار و استراتژی‌های جنگی

---

[۳۵] Office of Strategic Services (OSS)

[۳۶] Office of Scientific Research and Development (OSRD)

[۳۷] United States Atomic Energy Commission (AEC)

[۳۸] بنگاه رند (RAND Corporation)، یک مؤسسه پژوهشی خصوصی و غیرانتفاعی در آمریکا است که برای تحقیق بر روی امنیت ملی در ۱۹۴۵ میلادی (۱۳۲۴ شمسی) تأسیس شد.

www.takbook.com

می‌پردازند، بر روی موضوعاتی کار می‌کنند که ورای سطح دانش و اندیشه یک شهروند معمولی هستند، ولی در عین حال فرجام زندگی وی را در دست دارند. بخش عظیمی از مردم، در چنین دنیایی که امکان قضاوت صحیح به‌سادگی وجود ندارد، به‌طور خودخواسته به انفعال سیاسی روی می‌آورند. اما تعداد اندکی سیاست‌مدار و بیزنس‌من که بر این باور بوده‌اند که بیشتر مسائل را تحت کنترل خود داشته‌اند، پس از دوران روزولت مجبور شده‌اند با درماندگی و عجز در مدیریت امور دولتی و بیزنس‌های خصوصی با متخصصینی خبره‌تر و با تحصیلاتی بهتر از خود روبه‌رو شوند. حال این مدیران و بیزنس‌من‌ها، هم‌راستا با عامه مردم، نقش کم‌اهمیت‌تر و سطحی‌تری در اتخاذ تصمیم‌های مهم ایفا می‌کنند؛ هر چه درک چنین افرادی از دنیای نهفته قدرت کمتر می‌شود، بیشتر مستعد آن می‌شوند که سوءظن عمومی نسبت به این قدرت و نحوه اعمال آن را دنبال کنند. وکلا و بیزنس‌من‌های شهرهای کوچک که وارد کنگره می‌شوند و توان حذف متخصصین را از نقش‌های کلیدی در میان مشاوران خود ندارند، از طریق بازرسی و آزار آنان با استفاده از اختیارات خود در کنگره شروع به انتقام‌گیری از این طبقه می‌کنند؛ قابل درک است که این وظیفه را هم با تمام توان و به باور خود، با حسن نیت، پیگیری می‌کنند. واضح است که ناکامی‌ها و عدم موفقیت‌های متعددی هم از سیاست‌های پیشنهادی متخصصین نتیجه شده‌است، و این ناکامی‌ها در چشمان میلیون‌ها نفر از مردم، نه نتیجه خطای انسانی، بلکه حاصل دست‌کاری، توطئه و حتی خیانت فرصت‌طلبانه این متخصصین تعبیر می‌شود. پست‌های دولتی الجر هیس* و دیگر قربانیان ضدیت با روشنفکران، آنها را در موقعیتی قرار داده‌است که به‌راحتی هدف این احساسات عمومی قرار می‌گیرند. اندک نمونه‌های خارق‌العاده جاسوسی با استفاده از دانش علمی هم به شکل‌گیری این تصور کمک کرده‌است که جهان توسط قدرت‌هایی سرّی اداره می‌شود و آنها توسط رباینده‌گان اسرار مورد حمله قرار می‌گیرند[۳۹].[6]

اگرچه بسیاری از متخصصین علوم طبیعی هم مورد سوءظن هستند، اما تبعیت از توصیه‌ها و پیشنهادات آنها اجتناب‌ناپذیر می‌نماید[۴۰]. در مقابل، توصیه‌های کارشناسان علوم اجتماعی، بی‌فایده

---

[۳۹] نقش سینمای هالیوود هم در شکل‌گیری این تصور، انکارناپذیر است.

[۴۰] در دهه‌های آتی بعد از نوشتن این کتاب، متخصصین علوم طبیعی هم اندک‌اندک در فرهنگ عامه آمریکایی جزو جرگه خائنین قرار گرفتند، به‌خصوص آنگاه که نگرانی‌های زیست‌محیطی و ایمنی مردم و مصرف‌کنندگان بیشتر و بیشتر مطرح شدند. اوج این توهم توطئه در عدم پذیرش تغییرات اقلیمی توسط بخش قابل‌توجهی از عامه مردم در آمریکا در دهه‌های اخیر به‌نمایش درآمده‌است.

www.takbook.com

و احمقانه، و حتی گاهی تهدیدآمیز تعبیر می‌شود[۴۱]. یکی از نمایندگان کنگره، مخالفت خود با گنجاندن علوم اجتماعی در بنیاد ملی علوم آمریکا[۴۲] را چنین تشریح کرده‌است[7]:

> به‌غیر از من، فکر می‌کنم همه خودشان را متخصص علوم اجتماعی تصور می‌کنند. مطمئن هستم که من این‌طور نیستم، اما فکر می‌کنم هر کسی این باور را دارد که حق خدادادی ویژه‌ای دارد تا درباره آنچه دیگران باید انجام دهند، تصمیم‌گیری کند.... مردم آمریکا دوست ندارند یک کارشناس دوره بیافتد و در زندگی و امور شخصی‌شان فضولی کند و به‌جای آنها تصمیم بگیرد که چگونه باید زندگی کنند، و اگر در کنگره این نظر جا بیافتد که این لایحه به تأسیس نوعی سازمان منجر می‌شود که در آن زنان مو کوتاه و مردان مو بلند دور هم جمع می‌شوند تا درباره زندگی روزمره مردم فضولی کنند تا بفهمند آیا مثلا آنها زنانشان را دوست دارند یا دوست ندارند، این لایحه تصویب نخواهدشد.

از نگاه سیاستمداران، متخصصین در دوره روزولت که دسترسی نامحدود و حتی راحت‌تری از سیاستمداران به کاخ سفید داشتند، به‌اندازه کافی مزاحم بودند. در دوره جنگ سرد، شرایط از آن هم بدتر شد، چون داغ‌ترین مسائل مورد علاقه عموم تنها توسط متخصصین قابل قضاوت بود. این شرایط در جامعه توده‌گرایی که به قول شیلز[۴۳]، همیشه جایگاه ویژه‌ای برای فرد عامی و قضاوت عامه در ساختار دولت قائل بوده‌است و اعتقاد عمیقی به سرشت مقدس شهرت و توجه عمومی داشته‌است، بسیار ناگوارتر بود. در چنین شرایطی، سیاستمدار چیزی را به‌زبان می‌آورد که بخش عظیمی از مردم احساس می‌کنند. شهروند دنیای مدرن نمی‌تواند نیاز خود به متخصص را متوقف کند، اما می‌تواند با مسخره‌کردن استاد عصبانی، متخصص بی‌مسئولیت و یا دانشمند دیوانه، و تشویق سیاستمداران، آنگاه که به تعقیب یک معلم خراب‌کار، دانشمند مشکوک و یا مشاور امور خارجی ظاهراً خائن می‌روند، از متخصص انتقام‌گیری کند. در تجربه ملی آمریکایی، همیشه گروهی از مردم بوده‌اند که از مرام خاصی متنفر باشند؛ برای این گروه، نفرت از این مرام و معتقدان به آن، همان کارکردی را در سیاست بازی می‌کند که نزاع طبقاتی در دیگر جوامع مدرن بازی می‌کند. این گروه از مردم ناراضی، مملو از

---

[۴۱] سوءظن و بی‌اعتمادی به علوم اجتماعی در جامعه آمریکا دلایل تاریخی پیچیده‌تری نیز دارد. فاصله‌گرفتن علوم اجتماعی از نگاه پوزیتیویستی از همان اوایل قرن بیستم و دورشدن از «علوم طبیعی» و نزدیکی به «فلسفه»، هیچ‌گاه به مذاق فرهنگ کالوینیستی آمریکایی خوشایند نبوده‌است. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم پرداخت.

[۴۲] National Science Foundation

[۴۳] ادوارد شیلز (Edward Shils)، استاد جامعه‌شناسی آمریکایی قرن بیستم و از محققین مطرح نقش روشنفکران در ساختار قدرت

www.takbook.com

ناکامی‌ها و شکایت‌های گنگ و نامربوط، با توهمات استادانه در مورد پنهان‌کاری‌ها و توطئه‌های گوناگون، در هر دوره‌ای مرام متفاوتی را مایه بدبختی خود تصور کرده‌اند؛ از فراماسون‌ها، مخالفان برده‌داری، کاتولیک‌ها، یا مورمون‌ها گرفته تا یهودیان، سیاه‌پوستان، مهاجران، میخانه‌داران، یا بانک‌داران بین‌المللی. در سلسله قربانیان این گروه از پیروان بی‌خردی، دست آخر روشنفکران هم در زمانه ما جایگاهی یافته‌اند.

اگر بخش مهمی از روشنفکرستیزی در زمانه ما از هراس و نگرانی عمومی از دخالت دائمی روشنفکران در امور دولتی حاصل می‌شود، حساسیت روشنفکران به اعتبار طبقه اجتماعی‌شان هم از تقابل ناخوشایند نقش‌های مقدس و نه‌چندان محترم آنان در جامعه است. در نقش مقدس‌شان به‌عنوان پیامبران، محققان و یا هنرمندان، روشنفکران در هاله‌ای از اعتبار خاصی به‌سر می‌برند که اگرچه به‌صورت ناتمام نگریسته می‌شود و تنها تا اندازه محدودی محترم شناخته می‌شود، اما هنوز کارآمد است: حریم خصوصی و حتی گمنامی روشنفکر در ساختار شهرنشینی مدرن حفظ می‌شود؛ او به‌خاطر کیفیات فداکارانه‌اش، نوعی احترام برمی‌انگیزد؛ اگر در دانشگاه مشغول به‌کار است، از اصل آزادی تحقیق دانشگاهی که به‌صورت ناتمام ولی تا اندازه‌ای کاربردی بنا شده‌است، منفعت می‌برد؛ وی همچنین مؤسسات، کتابخانه‌ها، انتشارات، موزه‌ها و دانشگاه‌ها را در خدمت خود دارد. روی‌هم‌رفته، منزلت مشخص، متین و پرطمطراقی بر زندگی وی حاکم است. اما آنگاه که در مقام یک متخصص، نقشی نه‌چندان محترم را می‌پذیرد و پا به عرصه عمومی می‌گذارد، از درک این واقعیت هراسان می‌شود که با تبدیل‌شدن به چهره‌ای عمومی، وی نیز در معرض سطح نازل اخلاقیات و مشاجرات متداول در سیاست و نیز عدم احترام به حریم خصوصی قرار می‌گیرد که کل جامعه را دربرگرفته‌است. او ممکن است به‌راحتی فراموش کند که عناد و تهمت و افترایی که به سوی وی روانه شده‌است، لزوماً بر ضد او یا همفکران او نیست، بلکه کم و بیش همان است که تقریباً هر سیاستمدار پرآوازه‌ای با آن دست به گریبان است؛ حتی تعدادی از بزرگترین سیاستمداران آمریکا (از جمله، جفرسون، لینکلن، و فرانکلین روزولت) هم از این عناد در امان نبوده‌اند[۴۴]. امرسون در جایی

---

[۴۴] در دهه‌های پس از نوشتن این کتاب، به‌خصوص در دوره جنگ ویتنام، هیأت حاکمه در آمریکا بیشتر و بیشتر به این نتیجه رسید که هزینه وجود یک روشنفکر منتقد که دست به افشاگری می‌زند، بسیار بیشتر است تا ازدست‌دادن چند متخصص ماهر و کارآمد (کافیست به‌خاطر بیاوریم افشاگرانی چون چلسی منینگ (Chelsea Manning) و یا ادوارد اسنودن (Edward Snowden) در سال‌های اخیر، چه هزینه سنگینی بر دوش سیستم حاکمه در آمریکا تحمیل کرده‌اند)! سیاست حذف روشنفکر منتقد در وجوه مختلف هنوز هم به‌جدیت پیگیری می‌شود: در سطح جامعه با تولید و

www.takbook.com

گفته است: «آیا این اولین خصیصه و مشخصه هر آمریکایی شناخته‌شده‌ای نیست که مورد تهمت و افترا قرار گرفته‌است؟»[8]

۴

روشنفکر متخصص، حتی وقتی که نگرانی و ترس از او احساس می‌شود، باز هم پذیرفته می‌شود؛ اما روشنفکر ایده‌پرداز، همیشه مورد تنفر، بدگمانی و بی‌اعتمادی بی‌حد و حصر است. متخصص، تهدیدی برای ویرانی زندگی روزمره شهروند عادی یا غلبه بر آن به‌حساب می‌آید، اما در بسیاری از موارد تصور می‌شود که ایده‌پرداز، فرهنگ بالنده آمریکایی را همین حالا ویران کرده‌است. برای درک پیش‌زمینه این باور، لازم است به‌یاد داشته‌باشیم که چگونه در سیاست، روشنفکر به‌طور دائم خود را در جبهه مقابل اندیشه جناح راست یافته‌است. این مسئله البته مخصوص سیاست در آمریکا نیست. مفهوم مدرن روشنفکران به‌عنوان یک گروه و یک نیروی مشخص اجتماعی و حتی خود واژه «روشنفکری»، با اعتراض سیاسی و اخلاقی شناخته می‌شود. در مفهوم عام کلمه، روشنفکران در تمام تاریخ حضور داشته‌اند، اما تا قبل از ظهور جامعه صنعتی و ایجاد نوعی بازار اندیشه‌ها، جداسازی زندگی روشنفکرانه به‌عنوان یک حرفه مشخص، بی‌معنا می‌نمود و احتیاجی به اتحاد و حتی بسیج روشنفکران احساس نمی‌شد. در نتیجه، برای شناسایی و نام‌گذاری آنانی که در نیمه قرن نوزدهم با تلاش فراوان، راه را برای انقلاب‌های ۱۸۴۸ میلادی[۴۵] هموار کردند و یا به آزادی رعایا در روسیه و یا بردگان در آمریکا شتافتند، مفهومی که در زبان انگلیسی به‌طور گسترده به‌کار برده‌شود و آنان را در یک گروه اجتماعی قرار دهد، وجود نداشت.

واژه «روشنفکر» اولین‌بار در فرانسه به‌کار گرفته‌شد و به‌سرعت در کشورهای دیگر هم مورد استفاده قرار گرفت، به‌خصوص در قضیه دریفوس که بخش بزرگی از جامعه روشنفکری به اعتراض در مقابل توطئه‌چینی بر ضد دریفوس پرداختند و در جنگ مقدس ایدیولوژیک بر ضد مرتجعین فرانسه وارد عمل شدند.[9] در آن موقع، واژه روشنفکر توسط هر دو طرف مشاجره مورد استفاده قرار

تبلیغ کلیشه‌های متعدد در سینما و سریال‌های مختلف، و در سطح هیأت حاکمه با اولویت وفاداری کورکورانه (بخوانید میهن‌پرستی) و تبعیت صرف بر مهارت و تخصص؛ در پی‌نوشت به این مسئله بیشتر پرداخته خواهدشد.

[۴۵] انقلابات ۱۸۴۸ (۱۲۲۷ شمسی) به مجموعه‌ای از شورش‌های جمهوری‌خواهانه در ایتالیا، فرانسه، آلمان و اتریش گفته می‌شود که بر ضد حکومت‌های سلطنتی اروپایی، بدون موفقیت، برپا شدند (ترجمه از بریتانیکا).

www.takbook.com

می‌گرفت - توسط مرتجعین به‌عنوان نوعی توهین، و توسط روشنفکران حامی دریفوس به‌عنوان نشان افتخار. یکی از روشنفکران در ۱۸۹۸ میلادی[۴۶] چنین نوشت: «اجازه دهید این کلمه را به‌کار گیریم، از آنجا که تقدس ویژه‌ای یافته‌است.». یک سال بعد، ویلیام جیمز* با اشاره به نقش روشنفکران فرانسوی در ماجرای دریفوس، در نامه‌ای چنین نوشت: «ما روشنفکران در آمریکا همگی می‌بایست دست‌به‌کار شویم تا حق ذاتی و ارزشمند اصالت فردی‌مان و آزادی از این مؤسسات [کلیسا، ارتش، اشراف و سلطنت] را حفظ کنیم. هر نهاد اجتماعی بزرگی، هر چقدر هم که مسبب خیر باشد، در نهایت ابزار فساد است. کمال مطلق تنها در ارتباطات شخصی و آزاد قابل حصول است»[10]. لازم به یادآوری است (به‌خصوص در زمانه اکنون) که این اولین کاربردهای این واژه (اولین استفاده از واژه روشنفکر در متون آمریکایی، تا آنجا که من مطلع هستم) در متنی چنین «رادیکال[۴۷]»، آرمان‌گرایانه و در ضدیت با حکومت صورت گرفته‌است. دست‌کم از دوره ترقی‌خواهی[۴۸] به بعد، تمایل سیاسی اکثریت روشنفکران در آمریکا در جهتی بوده‌است که می‌توان آن را لیبرال (به‌معنای آمریکایی آن)، ترقی‌خواه، و یا رادیکال دانست[11] (لازم به ذکر است که طیف سیاسی در آمریکا محدود است و مرکز آن به‌میزان قابل‌توجهی در سمت راست میانه سیاسی در فرانسه قرار می‌گیرد[۴۹]، اما جایگاه روشنفکران در مقایسه با میانه طیف سیاسی، مشابه با فرانسه است). من انکار نمی‌کنم که تعدادی روشنفکر محافظه‌کار و حتی تعداد اندکی روشنفکر مرتجع هم در آمریکا وجود دارند؛ اما اگر بتوانیم وجود تشکیلاتی روشنفکری را در آمریکا فرض بگیریم، این تشکیلات اگر نه کاملاً رادیکال (که در این صورت، به تشکیلاتی منجر نخواهد شد)، دست‌کم در جناح چپ طیف سیاسی قرار می‌گیرد[۵۰].

---

[۴۶] ۱۲۷۷ شمسی

[۴۷] رادیکال (Radical)، به‌خصوص در مباحث اجتماعی-سیاسی-اقتصادی و در این کتاب، به حمایت از ایجاد تغییراتی بنیادی در ساختارهای موجود اشاره دارد. این واژه در مقابل واژه «اصلاح‌طلبی»، به‌معنای حفظ اصول کلی ساختارهای موجود و ارائه تغییرات جزئی و عموماً آهسته و تدریجی، معنای روشن‌تری می‌یابد.

[۴۸] دوره ترقی‌خواهی (Progressive era)، دوره‌ای از تاریخ آمریکا در دهه‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ میلادی (۱۲۷۰ تا ۱۳۰۰ شمسی) است که فقر و زاغه‌نشینی، استثمار کارگران و ازکارافتادگی ساختار دموکراتیک به‌علت تبعیت تام از منافع اقتصادی بیزنس‌های کلان، باعث ظهور جنبش‌های اجتماعی متعددی در جهت کاهش فردگرایی و افزایش کنترل دولتی بر اقتصاد و حمایت از محرومین اجتماعی در آمریکا شد (ترجمه از بریتانیکا).

[۴۹] طیف سیاسی آمریکا پس از دوره ریگان و تسلط نئولیبرالیسم در دهه ۱۹۸۰ میلادی (۱۳۶۰ شمسی) به‌میزان افراطی به راست متمایل شد، به‌گونه‌ای که در عمل، تفاوت معناداری میان عملکرد بوش جمهوری‌خواه و کلینتون دموکرات در دهه ۱۹۹۰ میلادی مشاهده نمی‌شود.

[۵۰] تعاریف جناح‌های سیاسی چپ و راست در این کتاب، مشابه تعاریف سنتی این دو جناح است که لزوماً با تعاریف آنها در ساختار سیاسی ایران هم‌خوانی ندارند. در یک تعریف ساده، جناح سنتی راست با حمایت از دولت سیاسی مقتدر،

www.takbook.com

در نتیجه، این تشکیلات مورد غیظ آشتی‌ناپذیر و دائمی از طرف جناح راست بوده‌است که همیشه به‌دنبال آن بوده‌است که تفاوت میان ترقی‌خواهان میانه‌رو و انقلابیون را کم‌رنگ نشان‌دهد.

مادامی که ترقی‌خواهی جامعه روشنفکری، مشابه با دوره‌های ترقی‌خواهی و نیودیل، کم و بیش در هم‌نوایی با روح اعتراضی میان عامه مردم باشد، آسیب‌پذیری روشنفکران از جناح راست افراطی کمتر می‌شود. اما همدلی بخش اعظمی از جامعه روشنفکری با کمونیسم در دهه ۱۹۳۰، بهانه قدرتمندی به‌دست دشمنان آنان در جناح راست داد. در اینجا لازم است جانب انصاف را نگه دارم و بر صحت یکی از ادله روشنفکرستیزان اعتراف کنم. در اینجا قصد ندارم که دوباره تأکید کنم که آسیب‌پذیری روشنفکران در این مورد، پیش از این به‌طور گسترده‌ای توسط تبلیغات جناح راست مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌است؛ و یا اینکه در مورد میزان رواج همدلی با کمونیسم در میان روشنفکران در دهه ۱۹۳۰ بزرگ‌نمایی شده‌است؛ و یا حتی اینکه مهم‌ترین روشنفکران تأثیرگذار نسل گذشته، کمونیست یا طرفدار کمونیسم نبوده‌اند. همه این گزاره‌ها درست هستند، اما اتهامی که با تأکید فراوان بر علیه روشنفکران عنوان می‌شود، بر این واقعیت استوار است که جذابیت کمونیسم در دهه ۱۹۳۰ در میان روشنفکران، قوی‌تر از جذابیت آن در هر طبقه اجتماعی دیگری بوده‌است؛ و در چند مورد محدود ولی مهم، این ایمان به کمونیسم حتی به جاسوسی نیز ختم شده‌است. من معتقدم باید به‌خاطر داشت که تناقضات اخلاقی و فکری اعضا و هواداران کمونیسم، نه‌تنها ابزار قدرتمندی در اختیار روشنفکرستیزان قرار داد، بلکه احساس شرمندگی از ساده‌اندیشی‌ها و احساس گناه از فعالیت‌های سیاسی پیشین به‌گونه‌ای روشنفکران را فلج کرد که خود را در مقابل دادگاه بزرگ تفتیش عقاید در دهه ۱۹۵۰[۵۱] فرومانده یافتند و حتی در مواردی به ایراد اتهامات گزنده به یکدیگر پرداختند. به‌عنوان مثال، باید به این واقعیت تلخ اذعان کرد که در آگوست ۱۹۳۹ میلادی[۵۲] در زمان

حمایت از طبقه مرفه و نخبگان اقتصادی و سیاسی، محافظه‌کاری و حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و شرایط موجود شناخته می‌شود. در مقابل، جناح سنتی چپ با ایده‌های برابری همگانی، حمایت از اقشار کم‌درآمد، رفاه عمومی، تقویت دموکراسی و قدرت سیاسی شهروندان، اصلاحات اجتماعی و به‌خصوص اقتصادی، توزیع ثروت و کاهش فاصله طبقاتی، اقتدار اقتصادی دولت و اخذ مالیات‌های بالاتر شناخته می‌شود.

[۵۱] دادگاه بزرگ تفتیش عقاید (Great Inquisition)، جلسه بازپرسی از عقاید بیش از ۵۰۰۰ نفر (تمامی مردان بالای ۱۴ سال و زنان بالای ۱۲ سال) در صد و یک روز در شهر تولوز فرانسه در قرن سیزدهم میلادی توسط کلیسای کاتولیک بوده است. دادگاه‌ها و محاکمات انجام شده در دهه ۱۹۵۰ میلادی در آمریکا تحت تأثیر مک‌کارتیسم در بعضی از مراجع (از جمله در اینجا) با عنوان دادگاه‌های تفتیش عقاید معرفی می‌شوند.

[۵۲] مرداد ۱۳۱۸ شمسی

www.takbook.com

امضای پیمان عدم تجاوز آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی[۵۳]، در حدود چهارصد روشنفکر لیبرال بیانیه‌ای را امضا کردند که از «این اشتباه فاحش که اتحاد جماهیر شوروی و حکومت‌های دیکتاتوری، در اساس یکسان هستند» تبری می‌جست و شوروی را «جاده صاف‌کن» صلح معرفی می‌کرد. این سند در مجله نیشن[۵۴] در همان هفته‌ای که پیمان عدم تجاوز هیتلر-استالین به‌امضا رسید، منتشر شد[12]. در نتیجه، روشنفکران در زمان مواجهه با مک‌کارتیسم، در بهترین شرایط تاریخی، اخلاقی و یا روانی خود نبودند تا بتوانند با قدرت به مبارزه برخیزند.

به‌نظر من، هر کسی که قصد دارد از انگیزه روشنفکرستیزی آمریکایی آگاهی پیدا کند، لازم است به‌خاطر داشته‌باشد که گله‌مندی از روشنفکران به‌عنوان ایده‌پردازان، بسیار فراتر از سرزنش آنها به‌خاطر عضویت یا حمایت از کمونیسم بوده‌است. روشنفکران عمل‌گرای دوره نیودیل که هیچ ارتباطی با کمونیسم نداشته‌اند هم به‌عنوان حامیان کمونیسم مورد آزار قرار گرفته‌اند (رکسفورد تاگول[۵۵]، بهترین مثال در این زمینه است). حتی اکنون که طرفداران کمونیسم به جمعیت بسیار محدود و بی‌اهمیتی در زندگی آمریکایی تبدیل شده‌اند، فریاد و فغان احیای مجدد آن به‌طور منظم در آمریکا شنیده می‌شود[۵۶] و مفتشانی که نمی‌توانند وابستگی به کمونیسم را در میان روشنفکران اکنون پیدا کنند، به بازخوانی و هیاهو پیرامون خاطرات طرفداران قدیمی کمونیسم می‌پردازند و یا می‌کوشند لیبرال‌ها و کمونیست‌ها را تا آنجا که می‌توانند یکسان جلوه دهند. واقعیت این است که طرفداران جناح راست به‌شدت محتاج وجود کمونیست‌ها هستند و به‌هیچ‌عنوان تمایلی به دست‌برداشتن از آنها ندارند[13]. کارکرد واقعی دادگاه‌های تفتیش عقاید دهه ۱۹۵۰، به‌هیچ‌عنوان دلایل ساده و روشنی چون دستگیری چند جاسوس و یا جلوگیری از جاسوسی (که برای چنین اهدافی، نیروهای پلیس به احتمال فراوان، کفایت می‌کنند) و یا حتی یافتن و افشای کمونیست‌های واقعی نبوده‌است، بلکه تخلیه خشم و ناامیدی، مجازات، و ارضای خصومت‌های عمیقی بوده‌است که ریشه در جایی غیر از

---

[۵۳] پیمان عدم تجاوز آلمان-شوروی (German-Soviet Nonaggression Pact)، پیمانی مابین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی تنها چند روز قبل از شروع جنگ جهانی دوم بود که در آن، آلمان و شوروی، اروپای شرقی را میان خود تقسیم کرده و در مورد حوزه نفوذ خود به توافق رسیدند (ترجمه از بریتانیکا).

[۵۴] The Nation

[۵۵] رکسفورد تاگول (Rexford Guy Tugwell)، اقتصاددان آمریکایی و یکی از مشاوران اصلی روزولت در اصلاحات نیودیل بوده‌است.

[۵۶] بیش از نیم قرن از زمان نگارش این کتاب می‌گذرد و تعداد طرفداران کمونیسم در آمریکا به‌مراتب کمتر از تعداد معتقدین به صاف‌بودن کره زمین است (!)، اما فغان و هیاهو از ترس «اشغال» آمریکا توسط کمونیست‌ها، هنوز از رسانه‌های جناح راست، چون فاکس‌نیوز، به‌طور مرتب شنیده می‌شود.

www.takbook.com

مسئله کمونیسم دارد. به‌این دلیل بود که این مفتشان با بی‌رحمی و بدون تحقیق کافی به مجازات قربانیان علاقمند بودند و به قربانیان مشهور، محترم و قدرتمند بسیار علاقه‌مندتر بودند تا کمونیست‌های گمنامی که گاه و بیگاه شکار می‌شدند. حامیان مک‌کارتی، که عنوان می‌کردند آرمان وی را تأیید می‌کنند ولی روش‌های وی را نمی‌پسندند، نکته داستان را درنیافته‌اند: معتقدان و عاشقان مک‌کارتی، در واقع شیفته روش‌های او بوده‌اند، ازآن‌رو که آرمان‌های وی همیشه به‌نهایت مبهم و گنگ بوده‌اند. برای آنها، اتهامات متعدد و تکثیرشونده وی، نقطه قوت او بودند، چون آنها می‌توانستند شبکه مظنونین را گسترش دهند و کسانی را به تور بیاندازند که یا دیگر کمونیست نیستند و یا اساساً هیچ‌گاه کمونیست نبوده‌اند؛ زورگویی‌ها و قلدری‌کردن‌های مک‌کارتی برای آنان بسیار جذاب و موردپسند بود، چون عطش انتقام و شهوت بی‌اعتبارکردن نوعی از مدیریت را ممکن می‌ساخت که با نیودیل به‌قدرت رسیده‌بود.

اگر دادگاه‌های تفتیش عقاید تنها به‌دنبال مبارزه با کمونیست‌ها می‌بود، تلاش می‌کرد که با دقت و نکته‌سنجی به جستجوی آنها بپردازد: در واقع، رهبران اصلی این جنجال‌ها، اهمیت چندانی به تعریف کمونیسم و معرفی کمونیست‌ها نمی‌دادند. کمونیست‌های واقعی معمولاً کم‌اهمیت‌تر از آن بودند که برای مدت قابل‌توجه، تحت پیگیری آنها قرار گیرند؛ مک‌کارتی زحمت چندانی به خود نداد که پرونده دندانپزشک گمنام و رادیکالی را که توسط ارتش ارتقای درجه یافته‌بود، دنبال کند[۵۷] و از آن طریق، به تخطئه ارتش و بالاتر از آن، دولت آیزنهاور بپردازد. مفتشان عقاید، مجذوب یافتن و محاکمه لیبرال‌ها، متخصصان نیودیل، اصلاح‌طلبان، طرفداران صلح جهانی، روشنفکران، و حتی دولت جمهوری‌خواهی بودند که به براندازی سیاست‌های لیبرال پیشین نپرداخته‌بود. در کنه ماجرا، بیش از هر چیز، مجموعه‌ای از خصومت‌های سیاسی قرار داشت که نیودیل را به دولت رفاه[۵۸]، دولت رفاه را به سوسیالیسم[۵۹]، و سوسیالیسم را به کمونیسم[۶۰] مربوط می‌دانست. در این جهاد عقیدتی،

---

[۵۷] اروینگ پرس (Irving Peress)، دندانپزشکی ساکن نیویورک بود که در دوره مک‌کارتیسم تحت محاکمه قرار گرفت.

[۵۸] دولت رفاه (Welfare State)، برداشتی از نقش دولت است که در آن، دولت وظیفه مهمی در حفظ و ارتقای آسایش و امنیت اقتصادی و اجتماعی شهروندان بر عهده دارد (ترجمه از بریتانیکا).

[۵۹] سوسیالیسم (Socialism)، یک خط مشی اجتماعی و اقتصادی است که بر مالکیت و سعادت همگانی تأکید دارد. این نگاه، افراد را نه به‌عنوان موجوداتی مجزا، بلکه به‌عنوان شهروندانی در بافت اجتماع می‌نگرد (ترجمه از بریتانیکا). ایده‌های سوسیالیسم، تا میزان محدودی در بعضی از کشورهای اروپایی، به‌خصوص شمال اروپا، پیاده‌سازی شده‌اند.

[۶۰] کمونیسم (Communism)، به‌عنوان نوعی از سوسیالیسم نگریسته می‌شود که در آن، مالکیت خصوصی به‌خصوص بر صنایع تولیدی بزرگ به‌میزان زیادی محدود می‌شود. بعد از انقلاب روسیه، منظور از کمونیسم تقریباً به‌طور اختصاصی، دولت‌های شوروی و چین هستند (ترجمه از بریتانیکا). تعدادی از محققین بر این باورند که این دولت‌ها را اساساً حتی

www.takbook.com

کمونیسم نه هدف، بلکه وسیله بود، و به‌همین دلیل بسیاری از شکارچیان متعصب کمونیست‌های بی‌خطر آمریکایی، علاقه‌ای به تلاش برای مبارزه با کمونیسم بین‌المللی در صحنه سیاست جهانی نداشتند.

خاستگاه تاریخی عمیق‌تر مفتشان عقاید را می‌توان از اشتیاق فراوان آنان به موارد دیگر شناسایی کرد: نفرت از فرانکلین روزولت، دشمنی آشتی‌ناپذیر با اصلاحات نیودیل، خصومت نامحدود با سازمان ملل، یهودی‌ستیزی، ترس از سیاه‌پوستان، تمایل به جدایی از دیگر کشورها و انزواگرایی، علاقه شدید به لغو مالیات بر درآمد، ترس از مسمومیت به‌خاطر افزودن فلوراید به آب آشامیدنی[۶۱]، و مخالفت با نوگرایی در کلیساها. اصطلاح «بیست سال خیانت» که توسط مک‌کارتی به‌کار گرفته می‌شد، نشان از گله‌مندی طولانی‌مدت مجاهدین این راه داشت. این شکایت توسط یکی از سخنگویان جناح راست، یعنی فرانک چودوروف*، از زاویه بهتری بیان شد، وقتی که وی عنوان می‌کرد که خیانت به آمریکا در ۱۹۱۳ با تصویب متمم شانزدهم قانون اساسی در مورد مالیات بر درآمد[۶۲] آغاز شد.

به‌یقین محرک چنین افرادی بسیار بیش از بدعت‌های دهه ۱۹۳۰ و مسئله امنیت ملی در دوره جنگ سرد و حتی ناکامی مهیب آمریکا در جنگ کره[۶۳] بوده‌است: عصر مک‌کارتی، نیروهای متفاوتی را که سال‌ها در حال مبارزه با نوگرایی بودند، هم‌جهت کرد. آمریکای قدیم، تا دهه ۱۸۹۰ و در بعضی

نمی‌توان سوسیالیست نامید؛ به‌عنوان مثال، بر اساس آثار محققین جریان اصلی مارکسیسم در دوران لنین، برخی دولت وی را انحراف سوسیالیسم به سمت جناح راست معرفی می‌کنند.

[۶۱] افزودن فلوراید به آب آشامیدنی برای جلوگیری از پوسیدگی دندان‌ها، از جمله سیاست‌های دولتی در آمریکا بوده‌است که با مخالفت فراوان بخش متعصب شهروندان آمریکا، از ترس مسمومیت و توطئه دولت بر ضد آنها، مواجهه شده‌است.

[۶۲] متمم شانزدهم قانون اساسی آمریکا (Sixteenth Amendment)، مصوب ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۹۲ شمسی) مجوز کسب مالیات بر درآمد توسط دولت فدرال را صادر کرد. مالیات تصاعدی بر درآمد، از مهم‌ترین ابزارهای دولت‌ها برای کاهش فاصله طبقاتی و ارائه خدمات اجتماعی به همه شهروندان است. در دهه‌های آتی پس از نوشتن این کتاب، مالیات بر درآمد در آمریکا به میزان چشم‌گیری کاهش پیدا کرد. در دوره ظهور نئولیبرالیسم و در دولت ریگان در ۱۹۸۶، قانون اصلاح مالیات (Tax Reform Act of 1986) به میزان قابل توجهی به تغییر این متمم، کاهش مالیات ثروتمندترین گروه درآمدی به ۲۸ درصد، و افزایش مالیات کم‌درآمدترین گروه به ۱۵ درصد پرداخت. پس از آن، تغییر قانون مالیاتی مجدداً در دوره ریاست‌جمهوری بوش پدر، کلینتون، و بوش پسر تکرار شد. در زمان تألیف این کتاب در ۱۹۶۳ میلادی، میزان مالیات بر درآمد ثروتمندترین گروه درآمدی ۹۱ درصد بوده‌است.

[۶۳] جنگ کره (Korean War, 1950-1953)، تقابل بین کره شمالی تحت حمایت شوروی و چین و کره جنوبی تحت حمایت سازمان ملل و در واقعیت آمریکا بود که با مرگ بیش از دو میلیون نفر سرانجام بدون نتیجه خاصی به آتش‌بس انجامید.

www.takbook.com

جنبه‌ها تا ۱۹۱۴، در امنیتی حاصل از جدایی از دیگر قاره‌ها، زندگی روستایی، فرهنگ پروتستان، و کاپیتالیسم صنعتی روبه‌رشد احاطه شده‌بود. اما در طی دهه‌های متوالی، سال‌به‌سال به سمت قرن بیستم و مواجهه با واقعیت‌های تلخ آن کشیده می‌شد: ابتدا هجوم جهان‌وطنی[۶۴] و شک‌گرایی[۶۵]، بعد نابودی انزوای آمریکا از دیگر کشورها و امنیت نظامی سهل‌الوصول، سقوط کاپیتالیسم سنتی و افزودن مکملی به آن در قالب دولت رفاه مرکزمحور، و در نهایت هزینه‌ها و مشکلات سنگین جنگ جهانی دوم، جنگ کره، و جنگ سرد. در نتیجه، قلب آمریکا، مملو از مردمانی غالباً بنیادگرای مذهبی، متعصب به آمریکا و بدبین به دیگر مردمان، انزواطلب در سیاست خارجی، و محافظه‌کار در سیاست‌های اقتصادی، به‌طور مداوم به تجلی‌های عذاب‌آور گرفتاری‌های مدرن در آمریکا غرولند کرده‌است.

حتی اگر واکنش‌های این مردمان را نپسندیم، نمی‌توانیم با درماندگی آنها همدردی نکنیم؛ افرادی بسیار ساده و ساده‌اندیش که تا پیش از این تنها به رشد اقتصادی داخلی می‌اندیشیدند و حالا از این دغدغه‌های «طبیعی» خود به دنیایی غریبه و پرتوقع پرتاب شده‌بودند که می‌بایست مسائل بسیار زیادی را در زمان بسیار کوتاهی می‌آموختند. شاید نکته قابل توجه در مورد متداول‌ترین واکنش یک فرد آمریکایی به دنیای مدرن، صبر و سخاوت‌مندی او باشد. در طی دو نسل، فرهنگ روستایی پروتستان و فردگرا که تا قبل از جنگ جهانی اول هنوز در سرتاسر آمریکا قابل مشاهده بود، بارها و بارها با تغییرات بنیادین مواجه شد. این فرهنگ خود را در مقابل نوگرایی در مذهب، ادبیات و هنر، نسبی‌گرایی در اخلاقیات، برابری نژادی به‌عنوان اصلی اخلاقی و قانونی اجتماعی، و هیجان‌های جنسی پایان‌ناپذیر در رسانه‌های ارتباط جمعی یافت. در رگبار تند تغییرات، این فرهنگ خود را در مقابل ایده‌های داروین (به‌عنوان مثال در دادگاه اسکوپس[۶۶])، فروید، مارکس و کینز یافت و در سیاست، سلیقه و اندیشه، به رهبری نسل جدیدی از آمریکایی‌های تحصیل‌کرده و جهان‌وطن تن داد.

روشنفکر ایده‌پرداز، به‌عنوان کسی که نقش اول معرفی ایده‌های نو به کشور را دارد و بارها هم با عجله کشور را به سمت پذیرش تغییرات سوق داده‌است، به‌طور طبیعی به‌عنوان مقصر اصلی شکافتن قالبی که آمریکا در آن شکل گرفته‌است، شناخته می‌شود و در نتیجه، بیش از آنچه که مقصر است،

---

[۶۴] Cosmopolitanism

[۶۵] Skepticism

[۶۶] جان اسکوپس (John T. Scopes)، معلم دبیرستان در ایالت تنسی در آمریکا بود که در ۱۹۲۵ میلادی (۱۳۰۴ شمسی) به جرم آموزش نظریه تکامل داروین در مدرسه در دادگاه محکوم شد.

www.takbook.com

سرزنش می‌شود. در ابتدای تاریخ آمریکا، تقدیر این ملت آن بوده‌است که به‌جای رویارویی با ایده‌های مختلف، تنها در معرض یک ایدیولوژی باشد. بعد از آنکه تضاد آرای اروپایی در قرون هجدهم و نوزدهم، معنا و کاربری خود را در خاک آمریکا از دست دادند، چنین پنداشته‌شد که ملت جدید از اشتراک ایدیولوژی‌هایی که از تضارب آرا به‌دست آمده‌اند، به‌وجود نیامده‌است، بلکه حاصل ارائه جایگزینی برای آنهاست. جایگزینی که نشان‌دهنده آن است که مصالحه و ساده‌سازی مسائل و ترجیح سخت‌کوشی و فهم عمومی[۶۷]، بهتر و عملی‌تر از سرسپردگی به مفاهیم انتزاعی جامع و تفرقه‌افکن است. شکست بزرگ آمریکایی از این نگاه، یعنی سرسپردگی به عقاید تفرقه‌انگیز، به جنگ داخلی آمریکا منجر شد؛ این خود تأیید دیگری بر این باور بود که بهتر است بدون عقیده چندان به مفاهیم انتزاعی سیاسی و ایدیولوژی‌های کلی زندگی کرد. آمریکایی‌ها به افتخار به خود برای توانایی‌شان به زندگی بدون دنباله‌روی از «ایسم‌های خارجی» ادامه دادند، همان‌گونه که همیشه مفتخر بودند که توانسته‌اند از «فساد» و «زوال» اروپا مصون بمانند.

اما در چند دهه اخیر، مردم آمریکا با تلخی فراوان دریافتند که پایان انزوای سیاسی و نظامی، پایان انزوای روشنفکری را نیز به‌همراه دارد و در سرتاسر دنیا، نیروهای قدرتمندی با نام ایدیولوژی وجود دارند که راه فراری از عواقب و نتایج آنها وجود ندارد، و میلیون‌ها نفر در جهان به‌خاطر استعمار، نژادپرستی، ملی‌گرایی، امپریالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، و فاشیسم به پا می‌خیزند. در کل این ماجرا، طنزی نهفته است که درک آن دشوار است. امیدواری اصیل آمریکایی برای کل جهان (تا آن اندازه که آمریکای دیروز اساساً درباره جهان، اندیشه می‌کرد) این بود که جهان می‌تواند با تقلید از سیستم آمریکایی (رها کردن همه ایدیولوژی‌های موجود، پذیرش دموکراسی از نوع آمریکایی، روی آوردن به سخت‌کوشی و تلاش بی‌امان برای رسیدن به شادی و پذیرش فهم عمومی) نجات پیدا کند. طنز ماجرا آنجاست که آمریکایی‌ها اکنون همان‌اندازه از پیروزی آرمان‌هایشان صدمه دیده‌اند که از شکست آنها. نهضتی که اکنون در جهان ریشه گرفته است آیا غیر از ذات عمل‌گرایی آمریکایی است، این عقیده که زندگی را می‌توان بهبود بخشید، مردم استعمارزده می‌توانند همچون آمریکایی‌ها خود

---

[۶۷] واژه Common Sense را در این کتاب «فهم عمومی» ترجمه کرده‌ام. این واژه در فارسی به «عقل سلیم» و یا اصطلاحاتی مشابه هم ترجمه شده‌است، اما Common Sense معنای متفاوتی دارد که با چنین اصطلاحاتی منتقل نمی‌شود. Common Sense در واقع به‌معنای ساده‌سازی مسائل و پذیرش «آنچه همگان تصور می‌کنند» بدون نقد و موشکافی است. این واژه به‌معنای تبعیت از نظر جمع و در تضاد با بررسی جزئیات و اندیشیدن و تأمل درباره مسائل است. تأکید بر Common Sense در واقع از ابزارهای مهم روشنفکرستیزی و مخالفت با اندیشه و توجه به جزئیات است.

www.takbook.com

را آزاد کنند، در مقابل فقر و ظلم مقاومت باید کرد، کشورهای جهان سوم می‌توانند صنعتی شوند و از استاندارد بالای زندگی لذت ببرند، و تلاش برای رسیدن به شادی وظیفه همگانی است؟ همان کشورهای استعمارشده‌ای که اکنون با مقاومت و ستیزه‌جویی در مقابل سرکردگی ما می‌ایستند، از خودمان الگو گرفته‌اند؛ روس‌ها در میانه رویارویی با اقتدار آمریکا، دست از تحسین صنعت آمریکا برنداشته‌اند. اما این تقلید با ایدیولوژی‌هایی که آنها را نمی‌شناسیم رنگ باخته‌اند و نتایجی را به‌بار آورده‌اند که هیچگاه پیش‌بینی نمی‌کردیم. عمل‌گرایی آمریکایی سرمشق دیگر کشورها شده‌است، ولی از آنچه که روش زندگی آمریکایی می‌نامیم، الگویی برداشته نشده‌است[۶۸].

در ذهن متعصب‌ترین بخش جامعه آمریکا، تنها مردمانی نمی‌توانند فضایل سیستم آمریکایی را درک کنند که با مفاهیم انتزاعی کور شده‌اند و عقیده خود به فهم عمومی را از دست داده‌اند؛ آنها باور دارند که ترکیب کشنده‌ای از بی‌اخلاقی‌ها، به‌خصوص پذیرش ایدیولوژی‌های فاسد، جوامع دیگر را از کار انداخته‌است. اما قدرت و توان اتحاد جماهیر شوروی که با اسپوتنیک و دیگر موفقیت‌ها در علوم فضایی به نمایش درآمد، ضربه محکمی به این اعتمادبه‌نفس آمریکایی بود، چون آمریکا حالا با یک قدرت مادی روبه‌رو شده‌بود که به‌اندازه کافی قدرتمند بود تا تهدیدی دائمی و تباهی‌ناپذیر باشد. از آن بدتر، این قدرت مادی بدون شک تحت حمایت یکی از همان «ایسم»های فاسد خارجی شکل گرفته‌بود[۶۹]. آمریکا که در مقابل این دنیای عجیب، تهدیدکننده، و از نگاه او بی‌معنی ایدیولوژی‌ها معذب شده‌است، به روشنفکران خود مشکوک است که مبادا همان رویه را دنبال کنند. حتی تصور می‌شود که این روشنفکر است که این دنیای عجیب را به‌وجود آورده‌است (که در بعضی موارد، تصور درستی است). در نتیجه، بخشی از خشم و رنجش آنانی که نمی‌توانند بپذیرند که تغییرات قرن بیستم، پیامد یک کارزار فاسد طراحی‌شده و یا دست‌کم، مجموعه‌ای از اشتباهات احمقانه ولی مهلک نبوده‌اند، به سمت روشنفکر نشانه می‌رود. اینان معتقدند که به‌احتمال زیاد، این روشنفکر بوده‌است که جنبه‌هایی از هویت ما را که منشأ قدرتمندی پیشینمان بوده‌است، از هم دریده‌است. به‌یقین،

---

[۶۸] لازم به تأکید است که تأثیر هالیوود در سال‌های پس از نوشتن این کتاب، فشارهای سیاسی و اقتصادی برای تغییر بنیان فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی دیگر کشورها در دوره نئولیبرال و حتی قبل از آن برای دسترسی به بازارهای مصرف این کشورها، و تأثیر پررنگ رسانه‌های جدید در تعریف روش زندگی آمریکایی به عنوان «روش استاندارد و معمول»، در همه کشورها از جمله در ایران غیر قابل انکار است.

[۶۹] فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ میلادی (۱۳۷۰ شمسی) به‌معنای پیروزی «روش زندگی آمریکایی» تعبیر و تبلیغ شد و اندیشه و اندیشمندی بیش از پیش به‌عنوان زایدات مضر زندگی شاد و مرفه با الگوی آمریکایی (به‌خصوص آن‌گونه که در رسانه ارائه می‌شود) معرفی شدند.

www.takbook.com

روشنفکر در زمانه‌ای تبدیل به چهره‌ای بین‌المللی شده‌است که تمامی این تغییرات ناخوشایند رخ داده‌اند. حتی اگر روشنفکر مقصر اصلی نباشد، دست‌کم تقصیر بی‌تفاوتی نسبت به این تغییرات بر دوش او تصور می‌شود.

۵

در پاسخ به آنانی که روشنفکر را نیرویی خراب‌کار در جامعه می‌دانند، عنوان این مسئله که روشنفکر در واقعیت بی‌خطر، محجوب و سربه‌زیر است، چندان درست نیست. از یک جهت حق با محافظه‌کاران مظنون به روشنفکران و طرفداران ساده‌اندیش آنان است: روشنفکر خطرناک است. اگر به خود رها شود، هیچ چیزی از ذره‌بین بررسی، تحلیل و پرسش‌گری روشنفکر در امان نمی‌ماند[14]. جان دویی[۷۰] در جایی عنوان کرده‌است: «اجازه دهید نظر محافظه‌کار را تأیید کنیم. اگر شروع به فکرکردن کنیم، هیچ‌کس نمی‌تواند ضمانت کند که نتیجه چه خواهدبود، غیر از آنکه بسیاری از موضوعات، اهداف و مؤسسات محکوم به فنا خواهند شد. هر متفکری بخشی از جهان به‌ظاهر پایدار را به لرزه می‌اندازد، و هیچ‌کس نمی‌تواند به‌طور کامل پیش‌بینی کند که به‌جای آن، چه چیزی ظهور خواهدکرد»[15]. علاوه بر این، هیچ ضمانتی وجود ندارد که طبقه روشنفکر در به‌کارگیری توانایی‌های خود، ملاحظه‌کار و تحت کنترل باقی بماند؛ تنها تضمینی که می‌توان به هر جامعه‌ای ارائه کرد آن است که تحریم استفاده آزاد از قدرت اندیشه، شرایط را به‌مراتب بدتر خواهدکرد تا مجاز دانستن آن. به‌طور یقین، برخلاف خیال‌پردازی‌های مخالفان روشنفکری که خود را سربازان فرهنگی جامعه می‌دانند، برآیند جامعه روشنفکری بسیار به‌ندرت به براندازی و توطئه در جامعه پرداخته‌است. اما روشنفکر همواره در حال مخالفت و مبارزه با چیزی بوده‌است؛ همیشه نوعی از فشار، تقلب، توهم، تعصب و یا دلبستگی وجود دارد که تحت بررسی و نقد طبقه روشنفکر است و مایه افشاگری، برآشفتگی و یا ریشخند می‌شود.

در طول نسل‌ها، آنهایی که صدمات متعددی را از عملکرد روشنفکران تحمل کرده‌اند و یا از آنان ترسیده و یا رنجیده‌اند، به تولید نوعی کابوس و شایعه‌سازی درباره روشنفکر و نقش آن در جامعه

---

[۷۰] جان دویی (John Dewey)، فیلسوف و مربی آموزشی آمریکایی قرن بیستم است که از تأثیرگذارترین تئوریسین‌های عمل‌گرایی شناخته می‌شود (ترجمه از بریتانیکا). نظرات جان دویی در بخش پنجم کتاب به تفصیل مورد بررسی مؤلف قرار می‌گیرد.

www.takbook.com

دامن زده‌اند. در زمانه ما، آنهایی که به مقابله با روشنفکران و اندیشمندان برمی‌خیزند، احتیاجی به تولید مباحثات و استدلال‌های جدید نمی‌بینند، چون این کابوس‌ها و افسانه‌ها ریشه عمیقی در تجربه تاریخی آمریکا دارند. در فصل‌های آتی نحوه رشد و گسترش این افسانه‌ها و بقا و باروری آنها در آمریکا با جزئیات به بحث کشیده خواهدشد. اما در اینجا می‌خواهم به اختصار و بدون پرداختن به جزئیات، فرضیات دائمی دعاوی روشنفکرستیزان و اینکه به‌نظر من، چگونه باید به این فرضیات نگریست، را بیان کنم.

ضدیت با اندیشه بر اساس مجموعه‌ای از خصومت‌های ساختگی و کاملاً انتزاعی بنا شده‌است. روشنفکر، ضد احساسات تصور می‌شود، به‌خاطر آنکه اندیشه با صمیمیت در تضاد انگاشته می‌شود. روشنفکر، بدون شخصیت و منش مطلوب تصور می‌شود، چون باور عمومی آن است که اندیشه به‌معنای صرف زیرکی است که به حیله‌گری و پلیدی تعبیر می‌شود[16]. روشنفکری، ضد عمل‌گرایی تصور می‌شود، چون تئوری در مقابل عمل انگاشته می‌شود و اندیشه تئوری «محض»، بی‌اهمیت و بی‌ارزش دانسته می‌شود. روشنفکر بر ضد دموکراسی تصور می‌شود، چون اندیشمندی نوعی از امتیاز و برتری احساس می‌شود که با برابری انسان‌ها در تضاد است. وقتی که اعتبار و صحت این خصومت‌ها پذیرفته شد، دعاوی بر ضد اندیشه و آنگاه بر ضد اندیشمند، دیگر اثبات شده‌اند. چه‌کسی خواهان آن است که گرمی احساسات، صلابت شخصیت، توانایی عمل‌گرایی، و احساسات دموکراسی‌خواهانه را قربانی کند تا به کسی احترام بگذارد که در بهترین حالت صرفاً باهوش تصور می‌شود و در بدترین حالت حتی می‌تواند خطرناک باشد؟

البته سفسطه بنیادین در این خصومت‌های ساختگی آن است که آنها مبتنی بر تلاشی در راستای جستجوی محدودیت‌های واقعی اندیشه در زندگی انسان نیستند، بلکه حاصل تصور جدایی ساده‌انگارانه اندیشه از دیگر کیفیات انسانی هستند که می‌توانند با اندیشه همراه باشند. هیچ‌گاه در رشد شخصیت فردی و یا در طول تاریخ، مسائل تا این اندازه ساده و انتزاعی رخ نمی‌دهند. به‌همین دلیل پذیرفتن این سؤال در قالبی که ارائه شد و تلاش برای دفاع از اندیشه در مقابل احساسات یا شخصیت یا عمل‌گرایی بی‌معنی است. اندیشه نباید به‌عنوان نوعی خواسته در مقابل دیگر فضایل انسانی تصور شود که الزاماً با هزینه‌ای گزاف و ویرانگر به‌دست می‌آید، بلکه اندیشه می‌بایست مکملی بر دیگر صفات در نظر گرفته شود که بدون آن، دیگر فضایل نمی‌توانند به کمال خود دست یابند. افراد منطقی اندکی را می‌توان یافت که به مخالفت با این عقیده برآیند که تقویت اندیشه و اندیشمندی یکی از تجلی‌های بنیادین کرامت انسانی است و یا دست کم، یکی از اهداف مشروع

www.takbook.com

زندگی است. اگر خرد نه به‌عنوان یک تهدید بلکه راهنمایی برای احساسات تلقی شود، اگر اندیشه نه به‌عنوان ضامن شخصیت و نیز نه یک خطر اجتناب‌ناپذیر برای آن تصور شود، اگر تئوری مقوله‌ای سودمند برای عمل و نه لزوماً تابع و یا مادون آن احساس شود، و اگر آرمان‌های دموکراسی‌خواهانه در شرایطی واقع‌بینانه و قابل دفاع تعریف شوند که فرزانگی افراد را پذیرا باشند، تمامی این خصومت‌های فرضی اعتبار خود را از دست خواهند داد. وقتی که این مباحث در چنین جملات کلی بیان می‌شوند، واضح و مبرهن به‌نظر می‌رسند؛ اما در طول تاریخ، این مباحث برای تعداد بسیار اندکی واضح بوده‌اند؛ مطلوب این کتاب، ردیابی تعدادی از جنبش‌های اجتماعی در تاریخ آمریکا است که در آنها، اندیشه جایگاه خود را در بین فضایل انسانی از دست داده‌است و به‌عنوان نوعی از پلیدی نگریسته شده‌است.

به‌عنوان اولین نمونه، روشنفکرستیزی را می‌بایست در ساختار تاریخ مذهبی آمریکا جستجو کرد. این تنها بدان علت نیست که میان عقل‌گرایی و مقتضیات ایمان یک تنش تاریخی وجود داشته‌است (که به نوع خود، مشکلی تاریخی است)، بلکه به‌خاطر آن است که تقابل با اندیشه مدرن، چه در ساختار مذهبی و چه غیرمذهبی، در سابقه تاریخی مذهبی آمریکا شکل گرفته‌است. هر چقدر که در یک فرهنگ این تصور قوی‌تر باشد که مذهب، مرتبط با دل و یا کیفیات شهودی ذهن است و ذهن منطقی نامرتبط با ایمان است، همان اندازه این باور قوی‌تر می‌شود که قوای عقلانی بی‌فایده و یا حتی خطرناک هستند. همچنین هر اندازه که جامعه‌ای به روحانی دانش‌آموخته و متخصص بدگمان باشد، به همان میزان مستعد آن است که طبقه روشنفکر خود را، چه مذهبی و چه غیر مذهبی، منکر شود و یا معزول کند. در فرهنگ مدرن آمریکایی، جنبش اونجلیکال و انگیزه‌های آنتی‌نومیانیسم آن، قدرتمندترین محمل این نوع از روشنفکرستیزی مذهبی بوده‌است. به‌یقین، آمریکا تنها جامعه‌ای نبوده‌است که فرهنگ آن تحت تأثیر جنبش اونجلیکالیسم قرار گرفته‌است. اما در آمریکا فرهنگ مذهبی اساساً بر پایه این جنبش شکل گرفته‌است، چون در اینجا در تقابل قدرت میان اونجلیکالیسم و مسیحیت رسمی، اونجلیکالیسم مدت‌ها پیش با تفاوت فاحشی پیروز شده‌است. برای درک این واقعیت، کافیست تاریخچه توسعه مذهب در آمریکا با انگلیس مقایسه شود؛ در انگلیس، تشکیلات مذهبی رسمی قادر بودند بخش عظیمی از جنبش اونجلیکال را جذب کرده و در خود حل کنند، حال آنکه در آمریکا کلیسای اونجلیکال به‌سرعت توانست کلیساهای رسمی قدیمی‌تر را تخریب کرده، از آنها پیشی گیرد و از پا درآورد.

www.takbook.com

همراه با مرام اونجلیکالیسم، تأثیرات حاصل از نوعی بدوی‌گرایی، که معتقدان بسیاری در آمریکا یافته‌است هم در روشنفکرستیزی مؤثر بوده‌است و لازم است در اینجا مورد توجه ویژه قرار گیرد، به‌خصوص به‌خاطر آنکه به آن به‌عنوان عاملی مجزا در این کتاب نپرداخته‌ام. بدوی‌گرایی از یک‌سو با مسیحیت و از سوی دیگر با پاگانیسم[۷۱] مرتبط است؛ شاید یکی از دلایل گسترش بدوی‌گرایی آن باشد که طرفداران آن از این طریق می‌توانند در همان حال که مسیحی هستند، از مزایای پاگانیسم هم بهره‌مند شوند؛ و یا برعکس اجازه می‌دهد که اندیشه‌ای عمیقاً متمایل به پاگانیسم بتواند عناصر تسلی‌بخش ایمان را در بدوی‌گرایی بیابد. بدوی‌گرایی گاهی به‌صورت جستجو برای یافتن روح بدوی و اصیل مسیحیت جلوه کرده‌است، اما به‌صورت طلب برای بازیابی قدرت «طبیعت» در انسان نیز تفسیر شده‌است، که از این طریق، انسان می‌تواند به طبیعت یا خدا نزدیک‌تر شود (این تفاوت، همیشه هم از طرف طرفداران آن کاملاً روشن نشده‌است). اما در این بدوی‌گرایی، همیشه اولویت دائمی به «حکمت» ذاتی داده شده‌است، که طبیعی و یا خدادادی پنداشته می‌شود، تا عقلانیت که اکتسابی و تصنعی است.

بدوی‌گرایی در شمایل مختلف بارها و بارها در تاریخ غرب و تجربه ملی آمریکایی ظهور کرده‌است. احتمالاً تمایل به بدوی‌گرایی زمانی پیدا می‌شود که طبقه روشنفکر از وجه انسانی زندگی عقلانی خشک، ناامید شده و یا به آن شک می‌کند و یا سعی می‌کند که از یکنواختی و فقدان شور زندگی و یا تکلفی که همراه با تمدن ظهور می‌کند، فرار کند. بدوی‌گرایی در آمریکا بر منش و طرز فکر بسیاری از کسانی تأثیر گذاشته‌است که مطلع‌تر و فرهیخته‌تر از آن بوده‌اند که پیرو احیاگران مذهبی سرحدات[۷۲] باشند ولی با بی‌اعتمادی بنیادی آنان به ظواهر تمدن هم‌عقیده بوده‌اند. این امر در مکتب تعالی‌گرایی[۷۳] دیده می‌شود که گاهی اونجلیکالیسم فاضل‌مآبان پنداشته می‌شود[17]. بدوی‌گرایی،

---

[۷۱] پاگان (Pagan)، واژه‌ای است که توسط مسیحیان برای اطلاق به معتقدان به دیگر ادیان غیر مسیحی و چند خدایی استفاده می‌شده است (ترجمه از بریتانیکا).

[۷۲] احیاگران مذهبی سرحدات (Frontier revivalists)، به احیاگران مذهبی پروتستان در آمریکا در دوره دوم احیاگری بزرگ مذهبی (Second Great Awakening) بین سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۸۳۵ میلادی (۱۱۷۵ تا ۱۲۱۵ شمسی) اطلاق می‌شود که با سفر به نقاط مرکزی آمریکا، به تبلیغ مسیحیت می‌پرداختند (ترجمه از بریتانیکا).

[۷۳] تعالی‌گرایی (Transcendentalism)، مکتب دسته‌ای از نویسندگان و فیلسوفان قرن نوزدهم در آمریکا بوده‌است که بر اندیشه‌ای آرمان‌گرایانه به وحدت ذاتی همه موجودات، پاکی سرشت آدمی، و برتری بصیرت بر منطق و تجربه برای حصول به عمیق‌ترین حقایق استوار بوده‌است.

www.takbook.com

عاملی قدرتمند در تاریخ ادبیات آمریکا از پارکمن[۷۴] و بنکرافت[۷۵] تا فردریک جکسون ترنر[۷۶] بوده‌است[18]. بدوی‌گرایی بن‌مایه ثابت نگرش نویسندگان آمریکایی به بومیان و سیاهان بوده‌است. تمجید بدوی‌گرایی در شهرت و محبوبیت شکارچیان و مرزگشایان اسطوره‌ای چون دانیل بون[۷۷] و دیوی کراکت[۷۸] تا قهرمانان داستان‌های مدرن وسترن و رمان‌های کارآگاهی[۷۹] دیده می‌شود؛ تا آنجا که مدح و ثنای این شخصیت‌های تنها و ماجراجو و افسانه جمعی همراه با آن باعث شده‌است که دی.اچ. لاورنس* در یکی از مبالغات درخشان ولی گزنده خود عنوان کند که روح ذاتی آمریکایی «خشن، منزوی، بی‌احساس و قاتل» است. بدویت به‌عنوان یک اسطوره جنسی، نیروی قدرتمندی در ادبیات آمریکایی بوده‌است و افراطی‌ترین گونه آن در سال‌های اخیر در میان نویسندگانی یافت می‌شود که تحت تاثیر تئوری‌های ویلهلم رایش[۸۰] بوده‌اند. بدوی‌گرایی به‌عنوان نیرویی مؤثر در دنیای سیاست در آمریکا هم ظاهر شده‌است و تأثیر آن در تصور عمومی از شخصیت‌های متفاوت و متنوعی چون اندرو جکسون*، جان فرمونت[۸۱]، تئودور روزولت، و دوایت آیزنهاور نمایان است[۸۲].

هیچ‌کدام از این وقایع، چندان مایه شگفتی نیست: ساکنان جدید آمریکا، مردان و زنان مهاجری بودند که از تمدن اروپایی به‌خاطر جفاکاری، فساد و عواملی دیگر، گریخته بودند و جذاب‌ترین چیز

---

[۷۴] فرانسیس پارکمن (Francis Parkman)، مورخ آمریکایی قرن نوزدهم

[۷۵] جورج بنکرافت (George Bancroft)، مورخ آمریکایی قرن نوزدهم که به‌عنوان «پدر تاریخ‌نگاری در آمریکا» شناخته می‌شود.

[۷۶] فدریک جکسون ترنر (Frederick Jackson Turner)، مورخ آمریکایی اوایل قرن بیستم

[۷۷] دانیل بون (Daniel Boone)، شکارچی و مرزگشای اسطوره‌ای آمریکا در قرن نوزدهم. وی در حین شکار و تله‌گذاری از جنوب تا فلوریدا و از غرب تا میسوری و نبراسکا پیش رفته‌بود.

[۷۸] دیوی کراکت (Davy Crockett)، مرزگشا و سیاستمدار آمریکایی قرن نوزدهم. کراکت و بون هر دو فاقد تحصیلات رسمی بوده‌اند.

[۷۹] در دهه‌های بعد از نوشتن این کتاب، سینمای هالیوود در ترویج و تمجید بدوی‌گرایی، گوی سبقت را از همه ربود!

[۸۰] ویلهلم رایش (Wilhelm Reich)، روان‌شناس اتریشی قرن بیستم. مطالعات او به‌خصوص زیر سایه نظریات شبه‌علمی او در مورد نقش غالب فعالیت جنسی در سلامت روانی بوده‌است (ترجمه از بریتانیکا).

[۸۱] جان فرمونت (John C. Frémont)، افسر نظامی و مرزگشای آمریکایی قرن نوزدهم که در جنگ‌های کالیفرنیا و اشغال آن نقش عمده‌ای داشت. وی اولین کاندیدای حزب تازه‌تأسیس «جمهوری‌خواه» در ۱۸۵۶ در انتخابات ریاست‌جمهوری بود که از رقیب خود از حزب دموکرات شکست خورد.

[۸۲] سیاستمداران آمریکایی حال حاضر، به‌خصوص جمهوری‌خواهان ایالت‌های جنوبی چون تگزاس و فلوریدا، هم به‌وفور از این حربه برای تبلیغات و ارتقای وجهه عمومی خود استفاده می‌کنند؛ تصاویر آنان در مبارزات انتخاباتی با کلاه کابوی، اسلحه در دست، و سوار بر اسب در چراگاه بیش از هر چیز قهرمانان داستان‌های وسترن را در خاطر زنده می‌کند.

www.takbook.com

برای آنها در آمریکا طبیعت وحشی آن بود، نه وجوه اجتماع خشنی که در حال شکل‌گیری بود. فرار از تمدن به زندگی بی‌تکلف و ساده، و از اروپا به طبیعت وحشی، با فرارهای متوالی از شرق آمریکا به سمت غرب و از شهرهای رشدیافته به مرزهای غربی در مجاورت مناطق تحت کنترل بومیان آمریکا تکرار می‌شد. بارها و بارها اندیشه آمریکایی با مخالفت و کج‌خلقی با رشد جامعه‌ای سازمان‌یافته به مقابله پرداخت که به‌عنوان تلاشی برای برپایی مجدد آنچه دور انداخته شده‌بود، احساس می‌شد؛ چون اگرچه رهایی کامل از تمدن به‌سختی امکان‌پذیر بود، اما باور بر آن بود که عاملی ویران‌گر در تمدن نهفته است.

اگر اونجلیکالیسم و بدوی‌گرایی، تخم روشنفکرستیزی را در بنیان آگاهی آمریکایی کاشته‌است، جامعه بیزنس همواره تلاش کرده‌است تا آن را در صحنه تفکر آمریکایی زنده نگه‌دارد. از زمان توکویل[۸۳] بر محققان فرهنگ آمریکا روشن بوده‌است که کنش‌گری اهل بیزنس، کفه ترازوی شناخت این کشور را به‌سمت خود منحرف کرده‌است. توکویل دریافته بود که حیات مملو از عمل‌گرایی و تصمیم‌گیری که از سرشت دموکراتیک و بیزنس‌محور زندگی آمریکایی ناشی می‌شود، اولویت را بر عادات ذهنی دم‌دست و غیردقیق، تصمیم‌گیری سریع، و تصرف بی‌درنگ فرصت‌ها می‌نهد و این عادات ذهنی تناسبی با ژرف‌اندیشی، نکته‌سنجی و موشکافی در اندیشه ندارند[19].

تلاش طاقت‌فرسای مورد نیاز برای تسلط بر یک قاره و تأسیس صنایع مختلف در آن، ساکنان آمریکا را از دنبال‌کردن حرفه‌هایی که سود مالی و یا شهرت فراوانی به همراه نداشت، دور می‌کرد. اما مسئله تنها این نبود؛ بیزنس در بالاترین سطوح خود در آمریکا، تنها به تحریک حرص و شهوت قدرت نمی‌پرداخت، بلکه تخیل افراد را هم درگیر خود می‌کرد. با تحریک وجوه سازنده، ماجراجو و فرمان‌روای روان آدمی، بیزنس ورزشی پرشورتر از شکار و قدرتی بیش از سیاست عرضه می‌کرد. همان‌گونه که توکویل عنوان کرده‌است: «در دموکراسی‌ها، هیچ‌چیزی بزرگ‌تر و درخشان‌تر از تجارت نیست»، و آنهایی که به تجارت می‌پردازند، «نه تنها به‌خاطر منفعت مادی آن، بلکه به‌خاطر عشق به هیجانی دائمی که با این حرفه همراه است به‌آن ادامه می‌دهند»[20]. در آمریکا، مگر در تعداد محدودی از اجتماعات قدیمی‌تر، هیچ طبقه اجتماعی و یا مجموعه‌ای از ارزش‌ها به‌غیر از امیال و آرمان‌های بیزنس وجود نداشت؛ نه طبقه اشرافی که بتوان از طریق ازدواج بخشی از آنها شد، و نه مجموعه

---

[۸۳] الکسی دو توکویل (Alexis de Tocqueville)، محقق علوم سیاسی، سیاستمدار و مورخ فرانسوی نیمه اول قرن نوزدهم که به‌خصوص به‌خاطر کتاب «دموکراسی در آمریکا» که در آن به تحلیل سیستم اجتماعی و سیاسی آمریکا می‌پردازد، مورد توجه است.

www.takbook.com

شگفت‌انگیزی از آرمان‌های ملی. بیزنس نه‌تنها برای مردان قدرتمند و جاه‌طلب وسوسه‌کننده بود، بلکه استاندارد غالبی برای بقیه جامعه بنیان گذاشت، به‌گونه‌ای که اعضای حرفه‌های دیگر چون وکالت، پزشکی، معلمی مدارس و حتی کشیشان به تقلید از بیزنس‌من پرداختند و استانداردهای حرفه خود را بر اساس استانداردهای بیزنس تطبیق دادند. این در واقع یکی از شکایت‌های دائمی روشنفکران در آمریکا بوده‌است که آنها نمی‌توانند تفاهم مشترکی با متخصصینی از این دست داشته باشند، برای آنکه این اعضا در دنیای بیزنس غرق شده‌اند. این بیزنس بود که در نهایت موفق شد فرهنگ را در انزوا قرار دهد و با ارائه افسانه مردانه‌ای که در آن مردان علاقه‌ای به اتفاقات دنیای روشنفکری و فرهنگی ندارند، فرهنگ را زنانه جلوه دهد. بر اساس این افسانه، چنین اتفاقات و مسائلی می‌بایست به زنان واگذار شود، غالباً هم به آن دسته از زنان که وارتون[۸۴] در مورد آنان گفته‌است آنقدر از مواجهه با فرهنگ هراسان هستند که به‌طور گروهی به سراغ آن می‌روند.

مذهب و بیزنس آمریکایی هر دو تحت تأثیر مساوات‌خواهی فراگیر و پرشور در زندگی آمریکایی بوده‌اند، اما این روح برابری‌خواهی بیش از همه در سیاست و آموزش نمایان شده‌است[21]. آنچه بدون تعریفی دقیق دموکراسی جکسونی می‌نامیم، انحلال مدیریت اشراف‌زادگانی را تکمیل کرد که مدتها پیش از آن آغاز شده‌بود. در دوره‌های اولیه، ادبیات و دانش، به‌عنوان حقوق ویژه اشرافِ بی‌فایده، بدنام بودند (اگرچه، این استدلال چندان قابل دفاع نبود، چون بخش بزرگی از طبقه روشنفکر آمریکا، در عمل مدافع جنبش‌های دموکراتیک بودند). به‌نظر می‌رسد هدف عوام در آمریکا این بوده‌است که جامعه‌ای برپا دارند که نشان دهد حتی بدون ادبیات و دانش می‌توان تا میزان فراوانی موفق عمل کرد؛ به بیان دقیق‌تر، جامعه‌ای که ادبیات و دانش آن محدود به مفاهیمی ابتدایی باشد که فرد عامی بتواند بدون تحصیلات خاصی درک کند و به‌کار گیرد. از این رو، آمریکای اوایل قرن نوزدهم بیشتر به‌خاطر دامنه وسیع خواندن و نوشتن، حجم غیرمتداول اطلاعات، استقلال، افتخار به‌خود، و دغدغه‌های شهروندان عادی شناخته می‌شود تا تشویق و ترغیب دانش علمی و یا متون ادبی دست اول و یا تأسیس دانشگاه‌های درجه یک.

بارها و بارها به‌خصوص در سال‌های اخیر، عنوان شده‌است که اندیشمندی در آمریکا به‌عنوان نوعی از فضیلت، بهانه‌ای برای برتری‌طلبی، چالشی در مقابل مساوات‌طلبی، و یا خصوصیتی که تقریباً

---

[۸۴] ادیت وارتون (Edith Wharton)، مؤلف آمریکایی قرن بیستم که بیشتر برای رمان‌هایش در مورد جامعه مرفه آمریکایی شناخته شده‌است که در آن بزرگ شده‌بود.

www.takbook.com

به‌قطع مردان و زنان را از دنیای واقعی جدا می‌کند، مورد نفرت واقع شده‌است. این پدیده بیش از هر جا در درون ساختار آموزشی مشاهده می‌شود. ساختار آموزشی آمریکا در بسیاری از زمینه‌ها، نه‌تنها قابل دفاع، بلکه سزاوار تحسین است؛ اما در عین حال، من باور دارم تنها سیستم آموزشی‌ای در جهان است که بخش‌های حیاتی آن در دستان افرادی قرار گرفته‌است که به‌طور مداوم و آشکار، خصومت خود را با اندیشمندی اعلان می‌کنند و مشتاقانه هویت آموزشی را با کودکانی تعریف می‌کنند که کمترین تعهد به اندیشمندی را نشان می‌دهند. بخش‌های آخر این کتاب، اگرچه به‌ناچار چون روایت تاریخ پاره‌پاره خواهند بود، نشان خواهند داد که چگونه این اولویت‌های آموزشی بر اساس فرضیاتی همه‌گیر در تفکر آمریکایی شکل گرفته‌اند که عبارتند از برتری دادن به بخش محدودی از دانش که «کارآمد» و «فایده‌مند» تصور می‌شود، برداشت غلطی از برابری و برابری‌طلبی، و نگاهی بدوی به کودک و دوران کودکی.

www.takbook.com

بخش دوم

آیین دل‌ها

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل سوم

روحیه اونجلیکال

۱

ذهنیت آمریکایی در قالب اندیشه دوره‌های آغازین پروتستانیسم مدرن شکل گرفت. مذهب، اولین عرصه ظهور حیات اندیشه در آمریکا، و در نتیجه اولین میدان ضربات روشنفکرستیزانه بود. هر آنچه که به تضعیف جدی نقش عقلانیت و آموزش در مذهب در دوره‌های آغازین در آمریکا منجر شد، بعدها باعث تضعیف عقلانیت و آموزش در فرهنگ غیرمذهبی نیز شد. تصور اینکه ایده‌ها مهم‌تر از همه باید به نتایج عملی منجر شوند، تحقیر اندیشه ساختاریافته و یا پالایش ایده‌ها، و کم‌ارزشی فرد اندیشمند در مقابل فرد پرشور و پرهیجان و یا زبان‌باز، هیچ‌کدام اختراعات قرن بیستم نیستند، بلکه همگی میراث پروتستانیسم آمریکایی هستند.

از آنجا که نوعی تنش میان عقل و دل، بین اندیشه و احساس، همیشه و در همه‌جا در تجربه مسیحیت وجود داشته‌است، نادرست خواهد بود که تصور کنیم روشنفکرستیزی مذهبی، مخصوص آمریکا بوده‌است. مدت‌ها قبل از اکتشاف آمریکا[۱]، جامعه مسیحیت برای همیشه میان دو نگاه مختلف تقسیم شده‌بود: گروهی که معتقد بودند اندیشه می‌بایست نقش حیاتی در مذهب داشته‌باشد، و گروه دیگری که معتقد بودند اندیشه باید تابع احساس باشد و یا در عمل، اندیشه می‌بایست تحت امر احساسات قرار گیرد. به‌نظر من، این تصور که در آمریکای تازه‌تأسیس، انواع جدید و زهرآگین‌تری از روشنفکرستیزی یافته‌شد، چندان صحیح نیست؛ بلکه در آمریکا، توازن میان تشکیلات سنتی مذهبی از یک‌طرف و احیاگران و جنبش‌های پرشور مذهبی از سوی دیگر، به‌شدت به سمت احیاگران منحرف شد. در نتیجه، روحانیون تحصیل‌کرده و آموزش‌دیده، جایگاه خود را به‌مقدار فراوانی از دست دادند و مطابق با آن، برداشت عقلانی از مذهب نیز که مطلوب این روحانیون بود، با بی‌مهری مواجه شد. آمریکا در اوایل تاریخ خود با پروتستانیسم و برداشت متفاوت خود از مسیحیت، عرصه پیدایش

---

[۱] اصطلاح صحیح‌تر در اینجا و متون مشابه، «اشغال آمریکا» است!

www.takbook.com

نسخه‌ای بومی و تندرو از این کشمکش جهانی و تاریخی در مورد هویت مسیحیت شد؛ در آمریکا نیروهای احیاگر و پرشور این جنبش، شگفت‌انگیزترین پیروزی‌های خود را کسب کردند. این به‌علت خصوصیات عجیب زندگی مذهبی آمریکایی است (بیش از همه، فقدان تشکیلات سازمانی مستحکم که پذیرای روشنفکران باشد، و همچنین فرقه‌گرایی رقابت‌برانگیز بخش اونجلیکال آن) که بخش مهمی از قدرت و فراگیری روشنفکرستیزی آمریکایی از آن است.

سبک و ساختار یک کلیسا و یا یک فرقه به‌مقدار فراوانی تابعی از طبقه اجتماعی آن است؛ روش عبادت و مرام مذهبی مطلوب یک گروه اجتماعی ممکن است مطلوب گروه اجتماعی دیگری نباشد. طبقات اجتماعی متمول‌تر معمولاً علاقه فراوانی به مذهب اندیشه‌محور و تشکیلات مذهبی کاملاً توسعه‌یافته نشان می‌دهند. از سوی دیگر، طبقات محروم‌تر در جامعه به‌خصوص آنگاه که تحصیلات محدودتری دارند، بیشتر به سمت مذهب احساسی گرایش پیدا می‌کنند. مذهب احساس‌محور هم گهگاه با طغیان در مقابل ساختار و تشکیلات مذهبی و کشیشان کلیسای طبقات مرفه‌تر جامعه تهییج می‌شود؛ این طغیان، در عین حال شورش در مقابل منش و اخلاقیات اشرافی نیز هست[1]. مذاهب طبقات پایین‌تر جامعه بیشتر مستعد بروز اندیشه‌های آخرالزمانی، تأکید بر اهمیت تجربه درونی مذهبی در مقابل مذهب رسمی و اکتسابی، ساده‌سازی متون مذهبی، مخالفت با لزوم آموزش و تحصیل برای کشیشان و مروجان دینی، و حتی گاهی مخالفت با هر گونه عالم و متکلم دینی است.

آمریکا که در روزهای اولیه خود، جمعیت کثیری از افراد طردشده و محروم اروپا را به‌خود جذب کرده‌بود، به کشوری آرمانی برای پیامبرانی تبدیل شد که به‌زبان منتقدان، «شیفتگان» مذهبی نامیده‌شدند. محرک اصلی این شیفتگان، احساس رابطه شخصی و مستقیم با خداوند بود[2]. این شیفتگان معمولاً باورهای مذهبی یا مقدسات را طرد نمی‌کردند، اما با تأکید بر اولویت ایمان قلبی مردم به خدا، نیاز چندانی به تجلیات و مراسم مذهبی و یا بنیان عقلانی عقیده مذهبی احساس نمی‌کردند. برای آنها آلات عقلانی مذهب همچون ظواهر هنری بودند: درحالی‌که کلیساهای رسمی، هنر و موسیقی را وسیله‌ای برای هدایت اذهان به‌سوی الوهیت می‌دانستند، این شیفتگان آنها را در بهترین حالت، تحمیل‌شده به مذهب و در بدترین حالت، موانعی بر سر عمل خالص و مستقیم دل‌ها احساس می‌کردند - یک استثنای مهم در اینجا ارزشی است که متدیست‌ها برای سرودهای مذهبی قائل هستند. تأکید این شیفتگان به اعتبار تجربه درونی، همیشه در ذات خود همراه با تهدید بروز نوعی استقلال عمل و تفسیر در جهت انهدام کامل تشکیلات سنتی مذهبی بوده‌است.

www.takbook.com

تمایل دائمی مذهب این شیفتگان به فرقه‌گرایی و ایجاد نحله‌های جدید تا اندازه‌ای از همین مسئله نشأت می‌گیرد. اما این جنبش، بیشتر به تجزیه اعتبار و قدرت مذهبی پرداخت تا محو کامل آن؛ همواره در این جنبش، اعتبار و نفوذ مذهبی مشخصی وجود داشت که توسط این یا آن مبلغ کسب می‌شد که توانایی غیرمعمولی در تهییج احساسات مذهبی داشت. اعتبار و حوزه قدرت در این جنبش، شخصی و شخصیت‌محور بود نه حاصل تشکیلات مذهبی. مؤسسان کلیساهای جدید، مانند متدیست‌ها[۲]، که از خاستگاه‌های شیفتگان مذهبی سرچشمه گرفته‌اند، نبوغ سازمانی فراوانی داشته‌اند که توانسته‌اند پیروان خود را زیر سقف تشکیلاتی واحدی دور هم آورند. به‌یقین، فرقه‌های اونجلیکال توسعه‌یافته‌تر، از استقلال عمل شایع در آن زمان استقبال نمی‌کردند. آنها مدافع این عقیده بودند که انجیل مرجع درست مذهب است آنگاه که به‌درستی تفسیر شود. اما در میان فرقه‌های مختلف، مفهوم تفسیر درست متفاوت بود: از کلیساهایی که نقش کلیدی برای آموزش و خردورزی قائل بودند تا طیف در حال رشدی از مشتاقان و روشنفکرستیزانی که معتقد بودند هر کسی می‌تواند با مراجعه به انجیل «خود» و بدون توجه به تفسیر عالمان و آموزش‌دیدگان به هدایت برسد. بعد از گسترش انتقادات، اعتبار تفسیر فردی انجیل به مسئله‌ای حیاتی برای بنیادگرایان تبدیل شد.

در دوره‌ای که آمریکا هنوز اردوگاه دورافتاده‌ای از خاک انگلیس در حاشیه تمدن غربی به‌حساب می‌آمد، جنبش‌های اعتراضی مذهبی در سرزمین مادری شروع به ایجاد حرکت‌هایی در آمریکا کردند که بعدها مذهب آمریکایی را به‌صورت جدی متأثر کردند. پس از آنکه اصلاح‌طلبان مذهبی انگلیس متقاعد شدند که اصلاحات مذهبی به‌اندازه کافی مؤثر نبوده‌اند تا مطالبات اجتماعی و معنوی

---

[۲] در طول کتاب، از انشعابات مختلفی از کلیسای پروتستان صحبت خواهد شد. با آنکه این انشعابات ممکن است در جزئیات اعتقادی و جهان‌بینی نیز تفاوت‌هایی داشته‌باشند، اساس تمایز آنها در این کتاب بر طبقه اجتماعی پیروان آنان است. اگرچه این نگاه ممکن است چندان دقیق نباشد و به‌خصوص طبقه اجتماعی پیروان در گذر زمان تغییر کند، ولی به‌نظر می‌رسد برای دیدگاه مدنظر مؤلف کتاب، کارآمد بوده‌است. مؤلف از این نگاه، کلیساهای باپتیست، متدیست، پریسبیترین و اپیسکوپلین را به‌ترتیب مأمن طبقات محروم‌تر تا متمول‌تر جامعه معرفی می‌کند.

www.takbook.com

طرفداران آنان را برآورده سازند، موج‌های متوالی هزاره‌گرایان[۳]، آناباپتیست‌ها[۴]، سیکرها[۵]، رنترها[۶] و کویکرها[۷] به ساختار کلیسایی موجود و کشیشان آن هجوم آوردند، به وعظ و تفسیری از مذهب مخصوص فقرا پرداختند، شهود و الهام را مخالف آموزش و تعالیم مذهبی معرفی کردند، واعظان آموزش‌ندیده را برای رهبری برگزیدند، و کشیشان تعلیم‌دیده را «بی‌ارزش، توخالی و بی‌اعتبار» دانستند و مطرود کردند. در روزگار انقلاب پیوریتن‌ها[۸]، واعظان ارتش مجلس با تخصص‌ستیزی و اندیشه‌ستیزی بی‌دریغ، به یورش به کشیشان، اساتید دانشگاه و وکلا پرداختند. بیشتر پیوریتن‌ها[۹] به‌جدیت مدافع کشیشان تعلیم‌دیده و تحصیل‌کرده بودند؛ اما واعظان متمایل به چپ در میان آنها،

---

[۳] هزاره‌گرایان (Millenarians)، معتقدان و مروجان برداشتی مذهبی-اجتماعی بر اساس کتاب مکاشفه یوحنا از انجیل هستند که بر ظهور دنیایی جدید و تغییرات بنیادین در تشکیلات سیاسی و ساختار قدرت در آخرالزمان استوار است (ترجمه از بریتانیکا).

[۴] آناباپتیست‌ها (Anabaptists)، معتقدان به لزوم بازتعمید مسیحیان، منتقدان ساختار کلیسا و مدافعان جدایی کلیسا از ساختار حکومت در قرن شانزدهم بوده‌اند (ترجمه از بریتانیکا).

[۵] سیکرها (Seekers)، گروه‌های مذهبی پیوریتن جدایی‌طلب در قرن شانزدهم که منتقدان کارآمدی مراسم کلیسایی بوده‌اند (ترجمه از بریتانیکا).

[۶] رنترها (Ranters)، پیروان انشعابی از کلیسای پروتستان در قرن هفدهم که معتقد بودند نیازی به پیروی از محدودیت‌های سنتی مذهبی وجود ندارد (ترجمه از بریتانیکا).

[۷] کویکرها (Quakers)، گروه مسیحی متولد نیمه قرن هفدهم میلادی در انگلیس، که معتقد به کشف تجربی خدا و مخالفت با روحانیت در کلیسا است (ترجمه از بریتانیکا).

[۸] انقلاب پیوریتن‌ها (Puritan revolution)، به جنگ‌های داخلی انگلیس (English Civil Wars) در نیمه قرن هفدهم میلادی میان چارلز اول، پادشاه انگلیس، و مجلس انگلیس گفته می‌شود که به‌روایتی به‌دنبال محدودکردن قدرت کلیسا نیز بوده‌است.

[۹] پیوریتن‌ها (Puritans)، حامیان جنبش مذهبی اصلاحی قرون شانزدهم و هفدهم که به اخلاق‌مداری و جدیت در مذهب شهره بوده‌اند و سعی داشته‌اند تا با اصلاح کلیسا، شیوه زندگی خود را در میان دیگران ترویج کنند (ترجمه از بریتانیکا). ماکس وبر معتقد است که تولد و گسترش کاپیتالیسم مدرن، اساساً به‌علت جبرگرایی عمیق پیوریتن‌ها و بازتعریف مفهوم «کار» و «حرفه» هر فرد به‌عنوان «وظیفه و رسالتی الهی» در جهت گسترش شکوه الهی در زمین بوده‌است. اعتقاد این چنینی پیوریتن‌ها البته نوعی فردگرایی عمیق و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران (گمراهان همیشگی از نگاه جبرگرای پیوریتن‌ها) را هم در پی داشت و به توصیف وبر آنان را «قدیسانی عمیقاً مغرور و مطمئن از خود» ساخته‌بود.

www.takbook.com

هم‌راستا با لِولِرها[۱۰] و دیگِرها[۱۱]، به تبعیت از جرارد وینستنلی[۱۲]، دانشگاه‌ها را «تالابی راکد مملو از آبی متعفن» نامیدند و عنوان کردند که آموزش مترقی به‌هیچ‌عنوان نتوانسته‌است افراد را از گناهان دور کند و ایده مساوات فقرا با دیگران را زنده نگه‌دارد[3].

در آمریکا کلیساهای انگلیکن، پریسبیترین و کنگره‌گرایان، با معیارهای سخت‌گیرانه در مورد تشکیلات کلیسا، و متشکل از کشیشانی مطیع ساختارهای منظم سازمانی و غالباً دارای تحصیلات بالا، در ابتدا موفق شدند که این تمایلات به حذف سلسله‌مراتب را کنترل کنند. اما تشکیلات آنها هنوز به‌طور کامل سازماندهی نشده‌بود که انتقاد از آنها شروع شد. بسیاری از مردم، به‌خصوص در مرزهای جنوبی، از هرگونه ارتباط با کلیسا کناره گرفتند. دیگران، به‌خصوص در نیوانگلند[۱۳] که فعالیت مذهبی اصل مهمی در زندگی بود، به انتقاد و تحریک مردم بر ضد این کلیساها پرداختند. به‌عنوان مثال، در همان سال‌های اولیه اسکان مهاجران در حواشی خلیج ماساچوست[۱۴]، فعالیت‌های هاچینسون[۱۵] موجب شکل‌گیری تغییراتی جدی در جامعه مهاجر شد؛ خصومت وی با کشیشان تعلیم‌دیده و آموزش دانشگاهی به تنش‌های فراوانی در تشکیلات مذهبی منجر شده‌بود[4]. این زن نگون‌بخت تا حدی به‌علت ناسازگاری شجاعانه خود بود که تحت مجازات قرار گرفت، اما در اصل علت این آزار و اذیت این بود که جامعه مهاجر ماساچوست که تحت سیطره کشیشان آموزش‌دیده بود، به این نتیجه رسیده‌بود که او عمیقاً ساختارشکن و خراب‌کار است. تنها بعد از دوره احیاگری بزرگ مذهبی در قرن هجدهم میلادی بود که شیفتگان مذهبی توانستند به پیروزی‌های مهمی در خارج از دایره محدود اجتماع خود دست یابند. در این دوره بود که رشد و گسترش این جنبش در سواحل آمریکا آغاز شد؛ این رشد تنها در امواج متوالی اونجلیکالیسم در قرن نوزدهم نمایان نشد، بلکه در

---

[۱۰] لولرها (Levellers)، گروهی از طرفداران ارتش مجلس در جنگ‌های داخلی انگلیس که خواهان انتقال قدرت به مجلس عوام، حق رأی عمومی و انتقال قدرت به انجمن‌های محلی بوده‌اند (ترجمه از بریتانیکا).

[۱۱] دیگِرها (Diggers)، گروهی از کشاورزان کمونیست در دوره جنگ‌های داخلی انگلیس که خواهان توزیع زمین میان فقرا برای کشاورزی در آن بوده‌اند (ترجمه از بریتانیکا).

[۱۲] جرارد وینستنلی (Gerrard Winstanely)، رهبر و تئوری‌پرداز دیگِرها

[۱۳] نیوانگلند (New England)، ناحیه‌ای شامل پنج ایالت در شمال شرقی آمریکا که در اوایل قرن هفدهم محل استقرار مهاجران پیوریتن و مرکز گسترش فرهنگ آنان در آمریکا بود.

[۱۴] جامعه خلیج ماساچوست (Massachusetts Bay Colony)، یکی از مناطق اسکان مهاجران انگلیسی در قرن هفدهم

[۱۵] ان هاچینسون (Anne Hutchinson)، از زنان رهبر مذهبی در نیوانگلند که به‌خاطر فعالیت‌های مذهبی‌اش از جامعه خلیج ماساچوست تبعید شد.

www.takbook.com

سنت روشنفکرستیزی نیز، تا آنجایی که این سنت در ساختار باور مذهبی قابل انتقال بود، آشکار شد. اما برای درک دوره احیاگری، می‌بایست در وضعیت تشکیلات مذهبی رسمی در جوامع آن دوره تأمل کرد؛ در این میان، کشیشان پیوریتن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار هستند، چون کشیشان پیوریتن شبیه‌ترین گروه به یک طبقه حاکم روشنفکر (و یا به‌زبان صحیح‌تر، طبقه روشنفکری که رابطه نزدیکی با طبقه حاکم داشته‌است) در تاریخ آمریکا بوده‌اند.

۲

کشیشان پیوریتن، همانند بسیاری از گروه‌های روشنفکری دیگر، کاستی‌هایی جدی داشتند و این عیوب آنها هنگامی‌که به‌قدرت دست یافتند، خطرآفرین شدند. اما آنچه در اینجا شایان توجه ویژه است، این است که در ذهن عموم، تنها اشتباهات کشیشان پیوریتن باقی مانده‌است (و این می‌تواند به‌عنوان الگویی در مورد وضعیت روشنفکران در آمریکا به‌کار گرفته‌شود)، حتی اشتباهاتی که این کشیشان کمتر از جامعه‌ای که در آن می‌زیسته‌اند در آنها مقصر بوده‌اند. جالب آنجاست که این تصویر نفرت‌انگیز از کشیشان پیوریتن که کاتن ماتر* ضرب‌المثل آن شده‌است، نه تنها نگاه تاریخی غالب عامه مردم بوده‌است، بلکه حتی تصور تاریخی روشنفکران آمریکا را نیز شکل می‌دهد. این کشیشان، به‌عنوان اولین گروه روشنفکران آمریکایی، به بدنامی شناخته می‌شوند و حتی نسل‌های بعدی روشنفکران آمریکا نیز غالباً از آنان به بدی یاد می‌کنند.

به‌زحمت بتوان جمعیتی را یافت که به‌اندازه جامعه خلیج ماساچوست به اهمیت و ارزش یادگیری و دانش، ایمان داشته‌باشد. موزز تایلر[۱۶] در کتاب تاریخ ادبیات مهاجران آمریکا با اندکی مبالغه چنین نقل کرده‌است[5]:

> «نیوانگلند در آغاز نه یک جامعه کشاورزی بود و نه یک جامعه صنعتی یا بازرگانی. بلکه جامعه‌ای متفکر بود؛ عرصه‌ای برای سودای اندیشه. ابزار مشخصه این جمعیت نه دست، نه قلب، و نه جیب، بلکه خرد بود... هیچ جامعه مهاجر دیگری احتمالاً تا این اندازه به یادگیری اهمیت نداده‌است و نشانه‌ها و ابزار آموزش و دانش را تکریم نکرده‌است. جامعه آنها ساختاری اجتماعی بود که سنگ بنای آن بر کتاب تکیه کرده‌بود... تنها شش سال پس از

[۱۶] موزز تایلر (Moses Coit Tyler)، مورخ ادبیات آمریکا در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی

www.takbook.com

ورود جان وینتروپ[۱۷] به بندر سیلم[۱۸]، مردم ماساچوست با برداشت از ثروت خود اقدام به تأسیس دانشگاه کردند؛ قبل از آنکه کنده درختانی که در زمین‌های زراعی خود قطع کرده‌بودند، خشک شوند و زوزه گرگ‌ها در اطراف روستاهایشان متوقف شود، شرایط لازم را مهیا کرده‌بودند که حتی در این طبیعت وحشی، جوانانشان بتوانند آغاز به مطالعه ارسطو و توسیدید[۱۹]، هوراس[۲۰] و تاسیتوس[۲۱]، و تنخ[۲۲] کنند... آنها به‌یقین دانش‌آموختگان را نشانه شرافت در میان خود می‌دانستند.»[۲۳]

در میان نسل اول پیوریتن‌های آمریکایی، مردان دانش‌آموخته فراوانی با احترام ویژه می‌زیستند. به‌ازای هر چهل تا پنجاه خانواده، یک فارغ‌التحصیل دانشگاهی، معمولاً از دانشگاه کمبریج یا آکسفورد، یافت می‌شد. پیوریتن‌ها انتظار داشتند که کشیشانشان دانش‌آموختگانی برجسته باشند؛ در تمامی دوران قبل از انقلاب آمریکا، تنها کمتر از پنج درصد کشیشان کلیساهای کنگره‌گرایان نیوانگلند مدرک دانشگاهی نداشتند. این مهاجران پیوریتن، با تکیه بر کتاب‌ها و رهبران دانشمندشان، سنتی روشنفکری و پژوهشی را بنیان نهادند که نیوانگلند را قادر ساخت تا برای سه قرن، پیشتاز دستاوردهای آموزشی و عالمانه در کشور باشد[۲۴].

---

[۱۷] جان وینتروپ (John Winthrop)، اولین فرماندار جامعه خلیج ماساچوست و از سران جمعیت پیوریتن در نیوانگلند

[۱۸] Salem harbor

[۱۹] توسیدید (Thucydides)، مورخ یونانی قرن پنجم پیش از میلاد

[۲۰] هوراس (Horace)، شاعر رومی پیش از میلاد

[۲۱] تاسیتوس (Tacitus)، مورخ و خطیب رومی قرن اول میلادی

[۲۲] تنخ (Hebrew Bible, Tanakh)، مجموعه کتاب‌های مقدس یهودیان

[۲۳] حتی در میان پیوریتن‌های همین جامعه خلیج ماساچوست هم به حقوق بردگان سیاه‌پوست و بومیان آمریکا وقعی داده نمی‌شد. جان وینتروپ با این بهانه که بومیان آمریکا زمین را آباد نکرده‌اند و حق آنها نسبت به زمین «طبیعی» است نه «حقوقی»، اشغال زمین‌های بومیان را توجیه کرد. رهبران جامعه بوستون، همگی مردانی ثروتمند با روابطی نزدیک با کشیشان پیوریتن بودند و با تمام توان می‌کوشیدند تا روابط اجتماعی سرزمین مادری را در آمریکا نیز حفظ کنند. این اقلیت ثروتمند و قدرتمند با کنترل شدید تجارت و بازرگانی، کنترل تفوق سیاسی از طریق کلیسا و انجمن‌های شهری، و ازدواج‌های کاملاً هدفمند در میان خود، طبقه اشراف قرن هفدهم در بوستون را پایه‌گذاری کردند.

[۲۴] مفهوم «علم» در نگاه سنتی پیوریتن، به‌خصوص به علوم تجربی و در رده اول به فیزیک متمایل بوده‌است و هدف از آموزش علم، شناخت خدا با شروع از درک تجربی قوانین الهی طبیعت برای رسیدن به معنای جهان انگاشته می‌شده است. در این نگاه، تفکر فلسفی، به‌خصوص فلسفه ارسطویی، گمراهی از مسیحیت و نامطلوب تصور می‌شده است (این نکته و دیگر نظرات ماکس وبر در مورد پیوریتن‌ها با مباحث مطرح‌شده توسط مؤلف، تفاوت‌های اندکی دارد. با بررسی مراجع مختلف، به‌نظر می‌رسد که نگاه مؤلف به پیوریتن‌ها اندکی خوش‌بینانه است).

www.takbook.com

نباید تصور کرد که نسل‌های اول فارغ‌التحصیلان دانشگاه هاروارد[۲۵] تنها به یادگیری علوم مذهبی در دانشگاه می‌پرداختند. این سوءتفاهم به‌وجود آمده‌است که هاروارد و دانشگاه‌های دیگر تأسیس‌شده توسط مهاجران در آغاز چیزی بیش از مدارس علوم دینی نبوده‌اند. نگرانی‌های مطرح‌شده توسط کشیشان پیوریتن از گسترش «کشیشان کم‌سواد» هم به‌نظر این تصور را تأیید می‌کنند. اما در واقعیت، علوم انسانی مدت‌ها قبل در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج که مؤسسان دانشگاه هاروارد در آنها تعلیم دیده‌بودند، رسوخ کرده‌بودند. بنیان‌گذاران دانشگاه‌های مهاجران، تفاوتی میان آموزش پایه‌ای مورد نیاز برای یک کشیش و آموزش آزاد نمی‌دیدند. ایده آموزش تخصصی مذهبی، محصول تخصص‌گرایی مدرن، رقابت میان فرقه‌های مذهبی، و عکس‌العملی به تهدید شیوع سکولاریسم در دانشگاه‌ها بوده‌است. چنین ایده‌ای دور از دیدرس این بنیان‌گذاران بوده‌است. آنها نیاز به کشیشانی تحصیل‌کرده را بیش از افرادی تحصیل‌کرده برای حرفه‌های دیگر احساس می‌کردند، اما هدف آنان این بود که این کشیشان دوشادوش دیگر محصلان و تحت همان برنامه درسی‌ای تحصیل کنند که مردان سیاسی و بازرگانان تحصیل می‌کرده‌اند. این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق افتاد: در دو گروه اول فارغ‌التحصیلان هاروارد، تنها حدود نیمی از فارغ‌التحصیلان به خدمت کلیسا درآمدند و بقیه به حرفه‌های غیرمذهبی مشغول شدند.

پس از پایه‌گذاری طبقه‌ای تحصیل‌کرده و ادیب، جامعه پیوریتن عرصه مناسبی برای تحقق استعدادها برای آنان فراهم کرد. کشیش پیوریتن به‌خوبی توسط جامعه حمایت می‌شد و او نیز به‌خوبی به جامعه خدمت می‌کرد. پس از آنکه اوضاع در کشور به سامان بیشتری رسید، کشیشان فرصت آن را یافتند که با خلق آثار مکتوب، اندیشه‌های خود را ثبت کنند؛ حجم آثار مکتوب توسط بعضی از آنها شگفت‌آور است. پیورتنیسم، به‌عنوان مذهب کتاب و نوشتار، تأکید فراوانی بر تفسیر و مباحثه منطقی قائل بود و از احساس‌گرایی پرهیاهو پرهیز می‌کرد. موعظه‌های مذهبی پیوریتن‌ها ترکیبی از فلسفه، پرهیزکاری و دانش‌آموزی بودند؛ این بخشی از هدف آموزش عمومی پیوریتن بود تا مردم را چنان آموزش دهند که توان درک چنین مباحثاتی را داشته‌باشند. به‌نظر می‌رسد دست‌کم در اوایل چنین هدفی میسر شده‌بود.

---

[۲۵] دانشگاه هاروارد (Harvard University)، اولین دانشگاه تأسیس‌شده در آمریکا در ۱۶۳۶ میلادی. نام دانشگاه از جان هاروارد (John Harvard) کشیش ثروتمند پیوریتن گرفته شده‌است که بنابر وصیتش، نیمی از ثروت باقیمانده از او و کتاب‌های مذهبی و ادبی‌اش به دانشگاه اهدا شدند.

www.takbook.com

اما حاصل کار آنان بیش از این بود. برای آنکه تصویر بهتری از دستاوردهای روشنفکرانه مهاجران پیوریتن داشته باشیم، می‌بایست به‌خاطر بیاوریم که حتی در ۱۷۰۰ میلادی[۲۶]، بعد از بیش از هفتاد سال از آغاز مهاجرت به آمریکا، جمعیت مهاجران تنها در حدود ۱۰۶,۰۰۰ نفر بود که به‌صورت پراکنده ساکن شده‌بودند؛ در سال ۱۶۹۹، بوستون، بزرگترین شهر مهاجران، تنها ۷,۰۰۰ نفر سکنه داشت. در دهه ۱۶۷۰، جنگ‌های سخت و سنگینی میان این جمعیت و بومیان درگرفته‌بود که از هر شانزده مرد آماده برای جنگ، یک نفر کشته شده‌بود و نیمی از شهرها نیز ویران شده‌بودند. علیرغم دورافتادگی، فقر و موانع دیگر، مهاجران دانشگاهی را تأسیس کردند که به تربیت رهبران سیاسی و کشیشان پرداخت، و مدارک آن تنها اندکی پس از تأسیس دانشگاه، مورد قبول و تأیید دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج قرار گرفت. هاروارد دانشگاهی بود که دانشجویان جوان در آنجا نه تنها به خواندن و تفسیر انجیل و کتب مذهبی می‌پرداختند، بلکه آثار هسیود[۲۷]، هومر[۲۸]، سوفوکل[۲۹]، اریستوفان[۳۰]، و دیگر متون کلاسیک را هم مطالعه می‌کردند. همه نشانه‌ها حاکی از آن هستند که طبقه تحصیل‌کرده جمعیت خلیج ماساچوست، افرادی بافرهنگ و علاقمند به ادبیات و مذهب بوده‌اند و موفق شده‌بودند تا بخش مهمی از بهترین میراث تمدن اروپایی را به سرزمین جدید وارد کنند. علاوه بر دانشگاه هاروارد، تأسیس سیستم مدارس ابتدایی و متوسطه، راه‌اندازی یک ماشین‌چاپ، و تأسیس چندین کتابخانه قابل تحسین از اقدامات رهبران این جمعیت بود. کشیشان هم منابع ارزشمندی از موعظه‌ها، کتب تاریخی و اشعار، و در مواقع مناسب، مجموعه‌ای از متون مباحث سیاسی را به‌وجود آوردند که جوانه‌های پیدایش متون سیاسی استقلال آمریکا بودند. آنها پایه‌های سیستم آموزشی و حتی شاید بتوان گفت بنیان اهتمام به آموزش و یادگیری در روحیه جمعی را بنا نهادند که باعث شد نیوانگلند و تفکر نیوانگلند در تاریخ فرهنگی آمریکا برای مدت سه قرن، برجسته و متمایز شناخته شود. کشیشان به تبلیغ هم‌زمان مذهب و روشنفکری، و پرورش هم‌زمان مذهب و علم پرداختند و الگوهایی از وقف زندگی شخصی به اندیشه و زندگی اندیشمندانه را در روستاهایی کوچک و دورافتاده ارائه کردند که در غیر این‌صورت هیچ‌گاه در این جامعه‌های کوچک تجربه نمی‌شد[6].

---

[۲۶] ۱۰۷۹ شمسی

[۲۷] هسیود (Hesiod)، یکی از قدیمی‌ترین شاعران یونان که به‌عنوان «پدر شعر تعلیمی یونان» شناخته می‌شود.

[۲۸] هومر (Homer)، شاعر یونانی خالق ایلیاد و اودیسه

[۲۹] سوفوکل (Sophocles)، یکی از سه نمایشنامه‌نویس بزرگ یونان باستان؛ سرشناس‌ترین اثر او، «ادیپ شهریار» است.

[۳۰] اریستوفان (Aristophanes)، از مهم‌ترین نمایشنامه‌نویسان کمدی در یونان باستان

www.takbook.com

متداول‌ترین برداشت کنونی درباره کشیشان پیوریتن آن است که آنها نه‌تنها در اشتباهات جامعه خود شریک بوده‌اند، بلکه حتی رهبری ارتکاب آنها را نیز بر عهده داشته‌اند. این قضاوت احتیاج به بازنگری جدی دارد. این درست است که زمانه آنها نسبت به معیارهای اندیشه رشدیافته امروزی، زمانه‌ای متعصب بوده‌است و کشیشان هم در این تعصب نقش داشته‌اند. به‌علاوه، این کشیشان به‌خصوص در نسل اول، نقاط ضعفی را نشان دادند که روشنفکران در هنگام اشتغال به امور سیاسی مستعد آن هستند: آنها تصور می‌کردند که قادر خواهند بود تمامی جامعه مدنی را به تحقق معیارهای متعالی اخلاقی و مذهبی خود متعهد کنند و می‌توانند در این جامعه، آیینی متحد و حاکم را حفظ کنند. آنها خطر عبور از اقیانوس اطلس و زندگی در طبیعت وحشی را به‌جان خریده بودند تا این آرمان را پیاده‌سازی کنند؛ و البته که در نهایت، پس از ارتکاب چندین رفتار افراطی در راه تحقق این تصور، شکست خوردند.

اما منصفانه‌ترین روش ارزیابی کشیشان پیوریتن یا اساساً هر گروه روشنفکری آن نیست که آنها را با مترقی‌ترین معیارهای آزاداندیشی و روشنفکری مقایسه کنیم؛ انصاف آن است که این افراد را در مقایسه با زمانه خود، جامعه‌ای که در آن می‌زیسته‌اند، و مردم عامی که این کشیشان به آنها خدمت می‌کرده‌اند، مقایسه کرد. فرد آزاداندیش امروزی تصور می‌کند که کشیشان، به‌عنوان رهبران جامعه خود، محرکان اصلی رفتارهای ناشایست و ناپسندی چون دادگاه‌های محاکمه جادوگران در سیلم[۳۱] بوده‌اند و مسئولیت اصلی تندروی‌های آن جامعه بر دوش این کشیشان بوده‌است.

اما واقعیت پیچیده‌تر از آن است. کشیشان خود جامعه یک‌دستی نبوده‌اند؛ پس از مرگ نسل اول کشیشان و رشد جوامع مهاجران، تفاوت میان کشیشان مختلف بیشتر و بیشتر شد[7]. شاید مهم‌ترین تفاوت میان کشیشان بر اساس نسل آنان و محل استقرار آنان بوده‌است. کشیشان مسن‌تر و به‌خصوص کشیشان مستقر در مناطق دورافتاده‌تر، به اصول اولیه‌ای که جامعه پیوریتن بر اساس آنان شکل گرفته‌بود، وفادار بوده‌اند. اما در اواخر قرن هفدهم، گروهی از کشیشان جوان هم رشد یافتند که نگاهی جهان‌وطن داشتند، در تمایلات مذهبی نسبتاً آزاداندیش بودند، و با جدیدترین جریان‌های

[۳۱] دادگاه‌های محاکمه جادوگران در سیلم (Salem witchcraft trials)، به مجموعه‌ای از بازجویی‌ها و محاکمات اطلاق می‌شود که طی آنها ۱۹ نفر از مظنونین به «جادوگری» به دار آویخته شدند و عده کثیری از متهمین در روستای سیلم در جامعه خلیج ماساچوست زندانی شدند.

www.takbook.com

روشنفکری در اروپا آشنا بودند. بیشتر این کشیشان در شهرهای در حال رشد در حاشیه اقیانوس مستقر بودند.

نشانه‌های فراوانی موجود است که کشیشان مطلع‌تر با نگرش‌های پررنگ‌تر جهان‌وطنی (که افرادی چون اینکریس ماتر[۳۲] و کاتن ماتر را شامل می‌شدند)، طبقه‌ای روشنفکر با امتیازات و حقوقی ویژه را تشکیل دادند. رهبری و نفوذ آنها همیشه هم کارآمد و تعیین‌کننده نبود؛ اما آنها همان اعتبار محدود را صرف تشویق رواداری مذهبی بیشتر، کسب دانش وسیع‌تر، ترویج علم، و مخالفت با بعضی تمایلات متعصبانه در میان سرکردگان عامی روستاها، مردم عادی و کشیشان افراطی می‌کردند. در پایان قرن هفدهم، رهبران کلیسا بسیار آزاداندیش‌تر بودند از کشیشان عامی مسن‌تر و آموزش‌ندیده‌ای که بخش مهمی از اعضای کلیساهای روستایی را کنترل می‌کردند، و یا سیاستمداران شهرهای کوچک‌تری که غالباً به بنیادگرایی مذهبی متوسل می‌شدند چون مورد پسند جمعیت روبه‌رشدی از رأی‌دهندگان بود.

بعد از ۱۶۸۰ میلادی[۳۳]، کلیسای پیوریتن در مقایسه با عموم مردم بوستون، به‌طور کلی با رواداری و سازگاری بیشتری با اعضای کلیساهای دیگر چون باپتیست‌ها و کویکرها رفتار می‌کرد؛ کشیشان پرنفوذ بوستون (از جمله خانواده ماتر) در این زمینه آزاداندیش‌تر از واعظان مسن‌تر حومه‌ها و روستاها بودند. در حالی‌که کشیشان جهان‌وطن به آوردن آخرین کتب آزاداندیشان از انگلیس می‌پرداختند و سال‌به‌سال از سنت‌های خشن کالوینیسم[۳۴] بیشتر فاصله می‌گرفتند، سرکردگان مردم عادی غالباً در مقابل این تغییرات مقاومت می‌کردند. تا قبل از میانه قرن هجدهم (که پروفسور وینتروپ[۳۵] به‌عنوان اولین دانشمند غیرکشیش در ۱۷۳۸ میلادی[۳۶] در دانشگاه هاروارد شروع به تدریس کرد)، ترویج و

---

[۳۲] اینکریس ماتر (Increase Mather)، کشیش پیوریتن در نیوانگلند و پدر کاتن ماتر

[۳۳] در ۱۶۸۰ میلادی (۱۰۵۹ شمسی)، کلیسای پیوریتن بیانیه ساووی (Savoy Declaration) را پذیرفت که در حمایت از خودمختاری کلیساهای محلی بود.

[۳۴] کالوینیسم (Calvinism)، برداشتی از الهیات است که توسط جان کالوین و پیروانش گسترش یافت. باور بر این است که برداشت کالوینیسم از پروتستانیسم تأثیر مهمی در شکل‌گیری دنیای مدرن داشته‌است (ترجمه از بریتانیکا). کالوینیسم سنتی، مهم‌ترین رقیب برداشت کاتولیک از مسیحیت، عمیقاً جبرگراست، اقلیت اندکی را نجات‌یافته و اکثریت بشریت را گمراه (و در نتیجه بی‌ارزش) می‌بیند، به‌هیچ روشی برای نجات گمراهان، چه با عبادت بسیار و چه با توبه و پرهیزگاری کامل (به‌علت جبرگرایی عمیق خود) معتقد نیست، مخالف مراسم و مناسک مذهبی است، و زندگی عمیقاً زاهدانه‌ای را فرمان می‌دهد.

[۳۵] Professor John Winthrop

[۳۶] ۱۱۱۷ شمسی

www.takbook.com

تشویق علم تقریباً به‌طور کامل تنها تحت حمایت کشیشان صورت می‌گرفت. در جریان مایه‌کوبی آبله که جنجالی‌ترین و پرتنش‌ترین سؤال علمی روز بود، کشیشان روشنفکر برجسته، باردیگر سردمدار دفاع از این پدیده جدید بودند. در میان این کشیشان، کاتن ماتر به‌خصوص به حمایت از مایه‌کوبی برخاست، حتی بعد از آنکه یکی از مخالفان مایه‌کوبی، بمبی را به‌درون اتاق مطالعه او پرتاب کرد. حتی در مسئله بحث‌برانگیز دادگاه‌های محاکمه جادوگران، عکس‌العمل کشیشان، اگرچه مختلف بود، ولی در کل بهتر از قضات غیر کشیش و مردم عادی بود. بیشتر کشیشان به جادوگری اعتقاد داشتند (همان‌گونه که بعضی از متفکران برجسته غرب به آن معتقد بودند)، اما قویاً مخالف دلایل به‌شدت بی‌پایه و اساسی بودند که در دادگاه‌های هولناک سیلم مورد پذیرش قرار می‌گرفتند، و بسیاری از کشیشان از نفوذ خود برای مهار شرایط استفاده می‌کردند[8].

در اواخر قرن هفدهم، نشانه‌هایی از تنش در برداشت مذهبی پیوریتن آشکار شده‌بود که زندگی و موقعیت کشیشان را تحت تأثیر قرار می‌داد. پیوریتنیسم همیشه به تعادل ظریفی میان اندیشه، که به‌عنوان عنصری اساسی در ایمان واقعی در نیوانگلند محترم شناخته می‌شد، و احساسات، که برای قدرت و دوام پارسایی پیوریتن‌ها ضروری بود، محتاج بود. اما تجربه نشان داد که این تعادل، بی‌ثبات بود و در نتیجه تمایلی به انشعاب در درون جامعه مذهبی هویدا شد. بخشی از کلیسا به سمت حفظ وجهه اجتماعی و ظاهر روشنفکرانه جذاب و آزاداندیش، ولی مذهبی سرد، خشک و رسمی متمایل شد. بخش دیگر کلیسا، که بعدها به‌تجربه ثابت شد در مقابل احیاگری مذهبی آسیب‌پذیر بود، تحت تأثیر هم ایده‌ها و هم شور مذهبی قرار داشت؛ اما هواداران آن، در پرشورترین وهله‌های این جنبش به آنتی‌نومیانیسم و روشنفکرستیزی روی آوردند. جاناتان ادواردز[۳۷] تقریباً یک‌تنه در میان کشیشان برجسته این جنبش به‌عنوان الگوی اندیشمندی و پارسایی قدیم نیوانگلند و ترکیب خلاقانه این ارزش‌ها با ایده‌های جدید باقی ماند. در میانه قرن هجدهم، مذهب نیوانگلند همچون دیگر مستعمرات، آماده برای احیاگری مذهبی‌ای بود که تأثیرات عمیقی بر جایگاه کشیشان آموزش‌دیده داشت.

۳

اولین رویداد مهمی که در آن کشیش تحصیل‌کرده آشکارا مطرود شد، احیاگری بزرگ مذهبی در میانه قرن هجدهم میلادی بود. احیاگران مذهبی به‌یقین به‌طور مستقیم تأثیر بدی بر روند اندیشه و

---

[۳۷] جاناتان ادواردز (Jonathan Edwards)، بزرگترین عالم الاهیات و فیلسوف پیوریتن‌ها در آمریکا و محرک احیاگری بزرگ مذهبی در قرن هجدهم میلادی

www.takbook.com

آموزش نداشتند؛ اما آنها سنت مهمی را پایه‌گذاری کردند که مقدمه حملات بعدی به کشیشان تحصیل‌کرده و پیدایش جنبش‌هایی شد که مذهب را غیررسمی‌تر و رهبران مذهبی را غیر متخصص‌تر کرد.

احیاگری مذهبی آمریکا همتای تغییرات مذهبی مشابه در اروپا، به‌خصوص رشد زهدباوری در آلمان[۳۸] و متدیسم در انگلستان[۳۹] بود؛ اما آمریکا خود به‌خصوص مستعد احیاگری مذهبی بود. تعداد بالایی از مهاجران آمریکا یا دگراندیشان مذهبی بودند (به‌عنوان مثال، باپتیست‌هایی که با نارضایتی تحت کلیساهای انگلیکن یا کنگره‌گرایان روزگار می‌گذراندند)، و یا عضو هیچ کلیسایی نبودند و بدون وابستگی به کلیسا و یا حضور در کلیسا زندگی می‌کردند. این مردمان چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر معنوی، دور از دسترس کشیشان بودند. در بعضی از مناطق، به‌خصوص در ویرجینیا، بخش بزرگی از کلیسای انگلیکن دور از دسترس اکثریت مهاجران و در نتیجه، کلیسایی غیرکارآمد بود. اهمیت مذهب حتی در نیوانگلند هم کاهش یافته‌بود. تا دهه‌های ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ میلادی[۴۰] کلیساهای کنگره‌گرایان نیوانگلند (و غالب کلیساهای پریسبیترین در مهاجرنشینان میانی[۴۱] و جاهای دیگر) بخش اعظمی از آداب و روحیه اولیه خود را از دست داده‌بودند و به مخازن راکدی از ایمانِ قاعده‌مندِ کلیسای رسمی تقلیل یافته‌بودند. سنت‌های انتزاعی و به‌شدت روشنفکرانه این کلیساها، قدرت جذب افراد عامی را از دست داده‌بود؛ مشاجرات مذهبی اصلاح‌طلبانه‌ای که ساختارهای عقیدتی این کلیساها از آنها زاده شده‌بودند، دیگر معنایی نداشتند[9]. پیوریتن‌های متعصب نسل اول و فرزندان تحصیل‌کرده‌شان، مدت‌ها قبل در خاک جای گرفته‌بودند. خود کشیشان هم انگیزه‌شان و در نتیجه آن، جایگاه روزهای اولیه‌شان را به‌مقدار زیادی از دست داده‌بودند. آنها هنوز انسان‌هایی بسیار بافرهنگ و غالباً توانمند بودند؛ اما در بعضی موارد بیش از اندازه بافرهنگ، توانمند و دنیادیده بودند که بتوانند نقش اصلی خود را ایفا کنند. موعظه‌های آنان، که توسط جماعتی خواب‌آلود شنیده می‌شد، غالب اوقات پیچیده و عاری از احساسات و در مورد مشاجرات متعصبانه قدیمی بود. یکی از احیاگران

---

[۳۸] زهدباوری (Pietism)، جنبش مذهبی تأثیرگذاری که در میان مسیحیان (لوترن‌های) آلمان در قرن هفدهم آغاز شد. تأکید زهدباوران بر ایمان شخصی در مقابل الهیات کلیسایی بود (ترجمه از بریتانیکا).

[۳۹] متدیسم (Methodism)، جنبش مذهبی قرن هجدهم در کلیسای انگلستان بود. این جنبش بعدها از کلیسای انگستان جدا شد و هویتی مستقل یافت (ترجمه از بریتانیکا).

[۴۰] دهه‌های ۱۱۱۰ و ۱۱۲۰ شمسی

[۴۱] مهاجرنشینان میانی (Middle Colonies)، به همراه نیوانگلند و مهاجرنشینان جنوبی (Southern Colonies)، سه ناحیه همسایه‌ای بودند که اولین مهاجران آمریکایی در آنها ساکن شدند.

www.takbook.com

با نام جورج وایتفیلد[۴۲] گفته‌است: «علت اینکه مراسم کلیساها تا این‌اندازه بی‌روح هستند این است که مردانی مرده در آنجا موعظه می‌کنند»[10]. از ماساچوست به‌سمت جنوب تا ویرجینیا و پس از آن، انرژی‌های مذهبی نهان عامه مردم آماده استقبال از هر واعظی بود که مهارت دسترسی به این انرژی‌ها را داشته‌باشد.

احیاگری بزرگ مذهبی در ۱۷۲۰ میلادی[۴۳] آغاز شد، هنگامی که اعضای کلیسای اصلاحی هلند[۴۴] در نیوجرسی تحت تأثیر سخنرانی‌های واعظی جوان با نام تئودور فرلینگ‌هویزن[۴۵] به شور آمدند که با الهام از پیوریتن‌های انگلیس و هلند به آمریکا آمده‌بود. احیاگری‌های او در نیوجرسی به پیدایش حرکت مشابهی در میان پریسبیترین‌های اسکاتلندی و ایرلندی در مناطق مهاجرنشین میانی منجر شد. در ۱۷۲۶ میلادی، یکی از این احیاگران با نام ویلیام تننت[۴۶] در شهر نشامینی[۴۷] در پنسیلوانیا، لاگ‌کالج[۴۸] را راه‌اندازی کرد که نوعی مدرسه مذهبی بدوی بود؛ در طی بیست سال، این مدرسه مجموعه‌ای از مردان جوان را آموزش داد تا روحیه احیاگری را در کلیسای پریسبیترین منتشر کنند. در ۱۷۳۴، احیاگری به‌طور مستقل در نیوانگلند هم پدیدار شد. جاناتان ادواردز شخصیت یگانه‌ای در میان واعظان نهضت احیاگری بود که احترام کهن پیوریتن‌ها به آموزه‌های مذهبی و سنت ارائه خطابه‌های ازپیش‌نوشته‌شده را با شور و ذوق مذهبی احیاگران ترکیب کرد. اگرچه خطابه‌های ادواردز در شهر نورتمپتون[۴۹] و حومه‌های اطراف در سال‌های ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵ شور فراوانی انگیخت، اما در مقایسه با خطابه‌های جورج وایتفیلد نفوذ محدودتری داشت. وایتفیلد دستیار جوان و فصیح وسلی[۵۰] در انگلیس بود که در ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ به‌عنوان تکلیف مذهبی اونجلیست‌ها به آمریکا آمد. دومین سفر او در آمریکا از جورجیا آغاز شد و دو بار او را به سمت شمال کشاند؛ وی سرانجام در

---

[۴۲] جورج وایتفیلد (George Whitefield)، اونجلیست کلیسای انگلستان که با موعظه‌های مردم‌پسندش در احیاگری مذهبی در انگلیس و آمریکا نقش مهمی داشت.

[۴۳] ۱۰۹۹ شمسی

[۴۴] Dutch Reformed Church

[۴۵] Theodore Frelinghuysen

[۴۶] ویلیام تننت (William Tennent)، رهبر مذهبی اسکاتلندی قرن هفدهم که به آمریکا مهاجرت کرد و لاگ‌کالج را در پنسیلوانیا تأسیس کرد.

[۴۷] Neshaminy

[۴۸] Log College

[۴۹] Northampton

[۵۰] جان وسلی (John Wesley)، کشیش انگلیکن و مؤسس جنبش متدیست در کلیسای انگلیس

www.takbook.com

پاییز ۱۷۴۰ به نیوانگلند آمد. خطابه‌های وایتفیلد که به گفته دیوید گریک[۵۱] می‌توانست با ادای کلمه «بین‌النهرین» مخاطبان را دچار تشنج کند، در آمریکا با عکس‌العمل پرشوری همراه بود. هزاران نفر از حومه به شهرهایی هجوم می‌آوردند که وی برای خطابه انتخاب می‌کرد و جمعیت فراوانی مقهور درک گناهکاری خود و کسب تجربه تجدید حیات روحانی می‌شدند. اولین سفر وایتفیلد به نیوانگلند هم‌زمان با سفر گیلبرت، پسر ویلیام تننت بود که احیاگری مذهبی را به درجه‌ای از هیجان و جنون رسانده‌بود که برای بسیاری از افرادی که آثار اولیه احیاگری روحانی را پسندیده بودند، ناخوش‌آیند می‌نمود.

به‌عنوان نماینده‌ای از رفتارهای هیجانی و عجیب احیاگران می‌توان به خطابه‌های جیمز دون‌پورت[۵۲]، کشیشی از لانگ‌آیلند و فارغ‌التحصیل دانشگاه ییل اشاره کرد که در سال‌های ۱۷۴۲ و ۱۷۴۳ در حین سفرهایش به کنتیکت و ماساچوست چنان به هتاکی به کشیشان رسمی و تخطی از آداب متداول (به‌عنوان مثال، آواز خواندن در حال رفتن به کلیسا) پرداخت که در نهایت به مشاجره با مقامات رسمی منجر شد. وی در تابستان ۱۷۴۲ در کنتیکت به جرم اخلال در نظم عمومی تحت لوای جلسات مذهبی محکوم شد، اما با اغماض تنها به اخراج از ایالت مجازات شد چون تصور می‌شد «از اختلال در مشاعر رنج می‌برد». وی چند ماه بعد در بوستون پدیدار شد که در آنجا به جرم تهمت به کشیشان زندانی شد، اما مجدداً به‌علت فقدان قوه تعقل و ادراک آزاد شد؛ پس از آن به لانگ‌آیلند بازگشت که در آنجا به‌علت اهمال در مدیریت کلیسای خود مجازات شد. بعد از اجرای مراسم عجیب و پرزرق و برق دیگری در نیولاندن[۵۳] در کنتیکت در نهایت وادار به دست‌کشیدن از این خطابه‌ها شد و در ۱۷۴۴ ندامت‌نامه‌ای پرتناقض نوشت. با وجود آنکه دون‌پورت از ابتدا اساساً با موعظه‌های گیلبرت تننت به این جهت کشیده شده‌بود، گیلبرت تننت، دون‌پورت را مطرود و به‌شدت محکوم می‌کرد؛ این واقعیت خود نشان از آن دارد که احیاگران میانی همان‌قدر از پارس‌کردن‌ها و زوزه‌کشیدن‌ها در کلیساها نگران شده‌بودند[۵۴] که کشیشان رسمی احساس خطر می‌کردند[11].

---

[۵۱] دیوید گریک (David Garrick)، بازیگر، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی قرن هجدهم

[۵۲] James Davenport

[۵۳] New London

[۵۴] مؤلف در اینجا از کلمات barking و howling استفاده کرده‌است. پارس‌کردن، زوزه‌کشیدن و غلت‌زدن روی زمین نشانه‌هایی از رفتارهای افراطی هستند که مؤلف در اینجا به آنها اشاره می‌کند. چنین رفتارهایی حتی در زمانه اکنون هم در بعضی کلیساهای افراطی در آمریکا دیده می‌شوند.

www.takbook.com

اکثریت قریب به اتفاق کشیشان رسمی در ابتدا از این احیاگران دوره‌گرد استقبال می‌کردند و آنان را عامل احیای شوقی بیشتر در مذهب مخاطبان خود می‌دیدند؛ این خوش‌آمدگویی حتی در میان کشیشان برجسته آزاداندیش و فاضل‌مآبی چون بنجامین کلمن[۵۵] در بوستون هم وجود داشت. کشیشان رسمی تنها زمانی متوجه شدند که احیاگران به آنها نه به‌چشم همکارانی در مسیر روحانی مشترک بلکه به‌چشم رقبایی بسیار دون‌مایه می‌نگرند که دیگر کار از کار گذشته‌بود و احیاگری به‌سرعت در حال پیشروی بود.

گیلبرت تننت در خطابه‌ای در مورد خطرات کشیشان ایمان‌ناورده[۵۶] به توصیف عقیده احیاگران درباره کشیشان قدیمی پرداخت و آنان را «فریسیان[۵۷] متعصب، درس‌خوانده و رسمی» معرفی کرد؛ وی آنان را ریاکارانی حیله‌گر، بی‌رحم، سنگ‌دل، متعصب و بی‌ایمان معرفی کرد که رفتار تحقیرآمیزی دارند. تننت انگیزه‌ها و پرهیزکاری کشیشان رسمی را مورد شک قرار داد و به آنها نه به‌چشم همکاران بلکه به‌چشم دشمنان نگریست و عنوان کرد: «اگر این کشیشان می‌توانستند، اجازه نمی‌دادند حتی یک نفر مؤمن، کشیش شود؛ در نتیجه، مخالفت آنان، نشانه‌ای دلگرم‌کننده است». روش تننت به‌شدت برای جلب توجه بود، اما او باور داشت که مشکلی واقعی را پیش‌کشیده‌است و دشوار بتوان انکار کرد که آنچه او مبلغ آن بود دموکراسی مذهبی بود. اگر تحت ساختار کلیسایی موجود، مراسم مذهبی سرد و بی‌روحی توسط کشیشی ایمان‌ناورده ارائه می‌شد و پذیرش یک احیاگر پرشور مگر با رضایت کشیشی ایمان‌ناورده مجاز نبود، چگونه ممکن بود یک «کشیش باایمان» به حضار دسترسی پیدا کند؟[12] تننت همچون یک پروتستان واقعی بار دیگر توجه خود را جلب مسئله‌ای بنیادی کرده‌بود: چگونه می‌توان تحت انحصار مذهبی به گسترش مذهب پرداخت؟ اما کشیشان رسمی، مسئله را از نگاه کاملاً متفاوتی می‌دیدند: چگونه می‌توان تحت شرایطی که میراث اصول کلیسایی است با واعظان الهام‌بخشی چون تننت و وایتفیلد رقابت کرد، وقتی که این مردان به کشیشان رسمی به‌چشم دشمنان خود می‌نگرند؟

در واقعیت، کشیشان رسمی در غلبه بر احیاگران، مشکلاتی جدی داشتند. کشیشان رسمی که سال‌ها با مخاطبان خود بدون هیجان مذهبی چندانی روزگار می‌گذراندند، با این تکلیف دشوار روبرو بودند که معرفت مذهبی مردمان خود را تحت شرایط زندگی راکد روزمره زنده نگه‌دارند. در مواجهه

---

[۵۵] بنجامین کلمن (Benjamin Colman)، کشیش پریسبیترین آمریکایی قرن هفدهم و فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد

[۵۶] The Danger of an Unconverted Ministry

[۵۷] فریسیان را در انجیل می‌توان کم‌وبیش معادل منافقین در قرآن دانست.

www.takbook.com

با اونجلیست‌های آتشین جبهه وایتفیلد، و حتی کشیشانی با سر و صدا و رقص و آواز کمتر چون گیلبرت تننت و دون‌پورت، کشیشان سنتی در مقام زن خانه‌دار سالخورده‌ای بودند که می‌بایست شوهر خود را از چنگ دخترک جوان و شیطان مهمانی حفظ کند. به استثنای ادواردز که روشنفکری بود که عمدتاً با مخاطبان خود اختلاف‌نظرهای فراوانی داشت، دیگر احیاگران به‌هیچ عنوان احساس نیاز نمی‌کردند تا بر روی اندیشه و منطق مخاطبان خود تأکید کنند و یا درگیر سؤالات پیچیده اعتقادی و شرعی شوند. آنها (مجدداً به‌استثنای ادواردز) سنت خطابه‌های ازپیش‌نوشته‌شده را رها کردند و مخاطبان خود را در معرض هیجان و خودجوشی مکالمه مستقیم قرار دادند. آنها به‌طور مستقیم درگیر واقعیت‌های غایی تجربه مذهبی، چون احساس گناه، میل به رستگاری، و امید به عشق و شفقت الهی شدند و به‌ندرت از تحریک احساسات شنوندگان پرهیز کردند؛ تشنج‌ها و حمله‌های عصبی، ضجه و ناله و التماس‌کردن‌ها و جنون‌های گهگاهی که بعدها در کلیساهای احیاگران شایع شد، آرام‌آرام ظهور کردند. به‌عنوان مثال، تننت به‌طور متداول شنوندگان خود را می‌ترساند که دین خود را احیا کنند، در حالی‌که روی صحنه پای خود را می‌کوبید و بالا و پایین می‌رفت و در نهایت هم به تناقض‌گویی می‌افتاد. نمایش‌هایی این چنین به‌روشنی طرفداران زیادی داشتند؛ او در تور سه‌ماهه‌اش به نیوانگلند در حالی‌که برف سنگینی زمین را پوشانده‌بود، مخاطبان خود را تشویق می‌کرد که بر روی زمین بخزند. آن‌گونه که تیموتی کاتلر[۵۸]، شاهدی انگلیکن و نه‌چندان بی‌طرف، روایت کرده‌است: «و پس از او [وایتفیلد]، تننت ظاهر شد - هیولایی گستاخ و پرصدا - که به مخاطبان خود می‌گفت همگی ملعونید، ملعون! و این‌چنین افسونشان می‌کرد؛ در بدترین زمستانی که تابحال دیده‌ام، مردم شب و روز در برف غلت می‌زدند تا صدای نکره او را اطاعت کنند؛ و بسیاری جان خود را فدای خستگی حاصل از آن کردند»[13].

به‌زودی روشن شد که مبلغان افراطی احیاگری، تمامی مفروضات کلیساهای رسمی، چه کنگره‌گرایان، چه کلیسای اصلاحی هلند، چه پریسبیترین و چه انگلیکن را زیر سؤال می‌برند. همان‌گونه که پیش از آن گفته‌شد، کنگره‌گرایان نیوانگلند و همتایان پریسبیترین آنها در جاهای دیگر، بر این فرض متکی بودند که کشیشان می‌بایست مردانی دانش‌آموخته و متخصص باشند. این کشیشان به‌طور سنتی نه‌تنها به‌خاطر معرفت و دانشی که داشتند، بلکه به‌خاطر پرهیزکاری و کیفیات روحانی‌شان محترم شمرده می‌شدند. اما تعلیم و آموزش، اصلی بنیادی شمرده می‌شد، چون دانش و درک منطقی اعتقادات برای زندگی مذهبی ضروری به‌حساب می‌آمد. به‌علاوه، کلیساهای رسمی بر

---

[۵۸] تیموتی کاتلر (Timothy Cutler)، کشیش آمریکایی قرن هجدهم

www.takbook.com

طبق نظم خاصی مدیریت می‌شدند. واعظان به کلیسا دعوت و یا مأمور می‌شدند؛ رابطه این کشیشان با مخاطبانشان باثبات، جدی، منظم و طولانی‌مدت بود. کشیشان آموزش‌ندیده جایی در این داستان نداشتند و واعظان بدون دعوت اساساً وجود نداشتند.

حال تمامی این فرضیات به چالش کشیده شده‌بودند. افراطی‌ترین احیاگران شأن و منزلت این جایگاه را با سلوک و منش خود تضعیف می‌کردند؛ به تعهد و تبعیت مخاطبان از موعظه‌های کشیشان رسمی حمله می‌کردند و بین مخاطبان تفرقه می‌انداختند؛ با متهم‌کردن کشیشان رسمی به سنگ‌دلی و بی‌عاطفگی، اعتبار آنان را زیر سؤال می‌بردند[14]. بسیاری از احیاگران چنین موعظه می‌کردند که برای رستگاری، نه تعلیم و دانش بلکه روح و جان مهم هستند و در نهایت (با وجود مخالفت بعضی از احیاگران چون تننت) آنها ذات حرفه‌ای کشیشان کلیسا را با انتصاب افراد معمولی (که آنان را مروجان عامی[۵۹] می‌نامیدند) برای احیاگری مذهبی و ترویج نوکیشی تضعیف می‌کردند. دیری نپایید که میان شرکت‌کنندگان در کلیسا دودستگی افتاد و کلیساهای مهم چون کنگره‌گرایان و پریسبیترین به انشعاباتی ستیزه‌گر تبدیل شدند. به‌وضوح شرایط از کنترل خارج شده‌بود. آن‌گونه که عزرا استایلز[۶۰] حدوداً بیست‌سال بعد گفته‌است: «اکثریت مردم به‌طور جدی بدون مبالغه و صادقانه، منطق خود را از دست داده‌بودند»[15].

۴

زمان زیادی طول نکشید تا احیاگران مورد غضب کشیشان رسمی قرار گیرند. مشاجره میان کشیشان رسمی دیگر در ۱۷۴۳[۶۱] آغاز شده‌بود. این مشاجره‌ها در مورد رفتارهایی افراطی که هیچ فرد مهمی حامی آن رفتارها نبود، چون دعوت افراد عامی برای موعظه دیگران و یا هجوم واعظان دعوت‌نشده به کلیساها، صورت نمی‌گرفت؛ اختلاف‌نظر در مورد معنی ذاتی احیاگری دینی بود. اقلیت قدرتمندی (شاید در حدود یک‌سوم کشیشان) بر این باور بودند که احیاگری با همه نقاط ضعفش «احیای سعادتمندانه دین» بود، اما اکثریت کشیشان بر این باور بودند که احیاگری زاده خرافه‌پرستی و شورشی روشنفکرستیزانه بر ضد نفوذ سنتی و عقلانی کلیسا است. جامع‌ترین رساله در ضدیت با

---

[۵۹] lay exhorters

[۶۰] عزرا استایلز (Ezra Stiles)، کشیش کنگره‌گرایان و عالم الهیات در آمریکا در قرن هجدهم

[۶۱] ۱۱۲۲ شمسی

www.takbook.com

احیاگران توسط یکی از سرسخت‌ترین دشمنان آنان، یعنی چارلز چانسی[۶۲]، رهبر مذهبی تا اندازه‌ای محافظه‌کار ولی آزاداندیش بوستون نوشته شد. رساله «اندیشه‌هایی درباره شرایط مذهب در نیوانگلند»[۶۳] که در ۱۷۴۳ به چاپ رسید، برآشفتگی وی را از گستاخی تازه‌واردانی از حرفه‌های متفرقه که کلیسا را به چالش کشیده‌اند، نشان می‌دهد، مردانی کاملاً نالایق ولی با غرور و جسارتی بی‌اندازه. او از اینکه این احیاگران در را به روی مروجان عامی باز کرده‌اند، گله‌مند بود: «مردانی از حرفه‌های مختلف که تا آن اندازه تهی‌مغز هستند که خود را لایق آن می‌دانند که معلم دیگران باشند؛ مردانی که اگرچه آموزشی ندیده‌اند و توانایی‌های اندکی دارند، چنین تصور می‌کنند که می‌توانند بدون هیچ کسب دانشی در جهت ارتقای روحانی مخاطبانشان سخن‌وری کنند»[16].

«بدون هیچ کسب دانشی»! این اصطلاح یکی از مشکلات بنیادی احیاگری بزرگ را به‌تصویر می‌کشد. چانسی تأکید می‌کند که یکی از خطاهای «زمان پیشین» دوباره سر برآورده است، خطای کژاندیشان و کشیشان عامی که می‌گفتند «به کتابی غیر از انجیل نیازی ندارند». «آنها ادعا داشتند که برای موعظه‌گری احتیاجی به آموزش و یادگیری نیست، و هر کدام از آنها با کمک روح و جان خود می‌تواند بهتر از کشیشی آموزش‌دیده عمل کند؛ چنانکه گویا روح و روان و آموزش و دانش در تضاد هم هستند». چانسی چنین می‌اندیشید که این تصور، خطای بنیادین احیاگران است:[17]

> دلبستگی آنان به کمک روح و جان، برای بیزاری از دانش و یادگیری است. اینکه عده کثیری با تحقیر در مورد مدارس و دانشگاه‌هایمان صحبت می‌کنند، تا اندازه‌ای مرهون این بیزاری است؛ آنها اگر در توانشان باشد، با خلوص نیت این مدارس را با خاک یکسان می‌کنند. می‌توان چنین استناد کرد که به همین دلیل است که این جماعت مروجان پدید آمده‌اند و تحسین و تبعیت شده‌اند، اگرچه بسیاری از آنان به‌ندرت بتوانند حتی به‌اندازه فهم عموم مردم صحبت کنند... و البته به همین دلیل باید باشد که بسیاری از کشیشان نه تنها بدون هیچ کتابی، بلکه بدون هیچ مطالعه‌ای، به موعظه دیگران می‌پردازند؛ و این عمل خود را چنین توجیه می‌کنند که بیم آن دارند که مطالعه و آماده‌سازی مطالب از پیش، مانع حلول روح الهی در آنان شود.

---

۶۲ Charles Chauncy

۶۳ Seasonable Thoughts on the State of Religion in New England

www.takbook.com

برای مروجان معتقد به مذهبی کتاب‌محور، که قرائت صحیح انجیل دغدغه‌ای حیاتی در آن بوده‌است، این نهایت ارتداد بود: اینکه فردی با کمک روح و جان می‌تواند بدون مطالعه و یادگیری، کلام خداوند را چنان کارآمد تفسیر کند که عامل رستگاری دیگران شود. جان کلام اختلاف‌نظر میان احیاگران و نمایندگان کلیسای رسمی در همین نکته نهفته بود: اینکه آیا مهم‌تر است که درکی درست از لحاظ تاریخی و منطقی از انجیل - و در نتیجه از کلام خداوند - پیدا کرد و یا احساسات مناسب چون احساس ایمان درونی و رابطه با خداوند را برانگیخت.

انجمنی از کشیشان احیاگر، دعوی خود را چنین توصیف کرده‌اند[18]:

> هر کدام از برادران که توسط خداوند واجد شرایط لازم گشته‌اند، حق دارند که بر اساس میزان اعتقاد خود، دیگران را موعظه کنند؛ و صلاحیت ضروری برای ایراد موعظه توسط روح الهی پرورده شده‌است؛ و فصاحت کلام و آگاهی به علوم انسانی ضرورت مطلق ندارند، اگرچه می‌توانند کارآمد باشند و اگر به‌درستی مورد استفاده قرار گیرند، بی‌شک سودبخش خواهند بود؛ اما اگر جایگزین خواسته روح الهی شوند، دامی خواهند بود برای استفاده‌کنندگان و پیروان آنها.

محافظه‌کاران این خط‌مشی را به انکار کامل نقش آموزش در مذهب تعبیر کردند؛ در برداشت هیجانی از مذهب که از موعظه چنین مردان پرشوری حاصل شد، نابودی کامل عقلانیت در زندگی مذهبی دیده می‌شد. یکی از منتقدان اونجلیکالیسم چنین نوشته است[19]:

> از آنجا که تنها موجودات خردگرا توانایی اعتقاد به مذهب را دارند، در نتیجه ایمان واقعی تنها از طریق استخدام خرد و منطق امکان‌پذیر است. همیشه دو چیز در مذهب وجود خواهند داشت که خرد می‌بایست آنها را قضاوت کند: حقیقت و معنا. فضیلت مذهبی‌مان می‌بایست برگرفته از پیگیری معنوی و درونی اندیشه‌هایمان باشد، چون اگر ایمانمان را مدیون تولد، ذوق، مصلحت، و یا هر انگیزه یا پیشامد خارجی دیگری کنیم، همه ادیان و اعتقادات را در یک رده قرار داده‌ایم؛ و اگرچه شادی حاصل از آموزش، خود گواه درستی مذهب است، اما اگر با عدم درک دلایل و براهین آن، ایمان را از آن خود نسازیم، سودی از آن عایدمان نخواهد شد؛ در این حال، ایمانی سطحی و نیمه‌کاره به خداوند عرضه خواهیم کرد که خوشایند او نیست.

www.takbook.com

روشن است که بسیاری از کشیشان سنت‌گرا در سرزمین‌های مهاجرنشینِ تحت تأثیر احیاگران، که در ابتدا انتظار نتایج مذهبی مطلوبی از احیاگری داشتند، به‌زودی از احیاگران بیزاری جستند، چون آنان را تهدیدی برای موقعیت خود، کلیسا و همه جنبه‌های راستین مذهب یافتند. عقاید بنیادین، نادیده انگاشته می‌شدند و کلیساهای رسمی کنار گذاشته شده و مورد تهمت قرار می‌گرفتند. موعظه‌های بداهه در حال فروپاشی همه عناصر عقلانی مذهب بودند و بسیاری از اونجلیست‌ها چنین ادعا می‌کردند که خطابه‌هایشان «الهام آنی از روح مقدس است که زنجیره‌ای از افکار را در ذهن و کلمات را در دهان آنان جای می‌دهد». سنت‌گرایان چنین روشی را حتی برای کشیشان آموزش‌دیده هم ناپسند می‌شمردند و آن را رفتاری بسیار خطرناک برای مروجانی می‌دیدند که «مردمانی عامی هستند که هیچ آموزشی ندیده‌اند و تنها دانش اندکی از اصول باشکوه انجیل کسب کرده‌اند»[20]. در انتها، نه تنها این هیجانات به شیوع تفرقه و مشاجره در بسیاری از کلیساها منجر شد، بلکه کشیشان رسمی نگران آن شدند که اونجلیست‌ها بنیان آموزش کشیشان را با احتراز و رویگردانی از دانشگاه‌ها و روند متداول آموزش کشیشان ویران کنند.

شرایط تا آن اندازه هم نابسامان نبود، ولی احیاگران از تلاش برای زورگویی به دانشگاه‌ها کوتاهی نکردند و حتی در چند مورد افراطی به کتاب‌سوزی نیز پرداختند. حتی میانه‌روهایی چون وایتفیلد، سوزاندن بعضی کتاب‌ها را توصیه می‌کردند و حتی در چند مورد موفق شدند طرفداران خود را به سوزاندن کتاب‌هایی برانگیزانند[۶۴]. در مارس ۱۷۴۳، جیمز دون‌پورت مردم نیولاندن را ترغیب کرد که زیورآلات و لوازم تجملی خود، و همین‌طور کتاب‌ها و موعظه‌های نوشته‌شده توسط اینکریس ماتر، بنجامین کلمن، چارلز چانسی و دیگر کشیشان رسمی را جمع‌آوری کرده و آتش بزنند. در یک صبح یکشنبه تل عظیمی از این اجناس در اسکله شهر سوزانده شد درحالی‌که دون‌پورت و پیروانش سرودهای مذهبی[۶۵] می‌خواندند و چنین نیایش می‌کردند: «آتش شکنجه چنین نویسندگانی... که با همین اعتقاداتی که مکتوب کرده‌اند از دنیا رفته‌اند، اکنون در جهنم به آسمان شعله می‌کشد، همین‌گونه که آتش این کتاب‌ها شعله‌ور می‌شود»[21].

---

[۶۴] حکایت کتاب‌سوزی و یا تحریم کتاب‌ها در ایالت‌های جنوبی آمریکا هنوز هم ادامه دارد. در ۲۰۱۷ در ایالت آرکانزاس لایحه‌ای در مجلس مطرح شد تا کتاب‌های هوارد زین (Howard Zinn) را در مدارس دولتی تحریم کنند. تلاش مشابهی هم در ۲۰۱۳ توسط فرماندار ایندیانا صورت گرفت.

[۶۵] *Gloria Patri* and *Hallelujah*

www.takbook.com

احیاگران بر آموزش و یادگیری تأثیرات مختلطی داشتند. در سازمانی چون کلیسای پریسبیترین که توسط جماعت کثیری از کشیشان آموزش‌دیده از دانشگاه‌های اسکاتلند اداره می‌شد، حتی احیاگران نیز به احتمال فراوان نگران این تهمت بوده‌اند که موعظه‌هایشان بر ضد آموزش و علم هستند. ویلیام تننت موفق به تربیت تعدادی اندیشمند لایق در لاگ‌کالج شد، و پسر او گیلبرت هم جاهل بی‌خردی که غالباً تصویر می‌شود، نبود. مهم‌تر از آن، احیاگران پریسبیترین، دانشگاه نیوجرسی (بعدها پرینستون) را در ۱۷۴۶ تأسیس کردند تا اطمینان حاصل کنند که آنها مرکز آموزشی خود را خواهند داشت؛ پس از چندی مؤسسات آموزشی دیگری هم - براون، راتگرز و دارتموث - توسط مردانی متأثر از احیاگران برپا شدند. تنها در دوره‌های بعدی بود که سنت احیاگری به‌طور یکپارچه بر ضد آموزش و تعلیم جبهه گرفت. اما در اینجا باید اضافه کرد که احیاگران باعث استیلای فرقه‌گرایی مذهبی بر آموزش و استحکام سنت کنترل متعصبانه دانشگاه‌ها شدند. فرقه‌های آتشین مذهبی بیش از آنکه خواستار مراکز آموزشی باشند، ابزار آموزشی‌ای تحت کنترل و اداره خود می‌خواستند؛ آنها به قیمت تحریف و تحدید آموزش علوم انسانی، سعی در پیشبرد ملاحظات نظری و عقیدتی خود را داشتند. حتی عالمی چون جاناتان ادواردز به دانشگاه‌های هاروارد و ییل حمله کرد چون «پرورشگاه پارسایی» نبودند و زحمت بیشتری می‌کشیدند تا به «دانش‌آموزان علوم انسانی بیاموزند» تا اینکه آنان را تعلیم مذهبی دهند[22].

وایتفیلد هم با وجود آنکه می‌بایست از اونجلیست‌های معتبر به‌حساب آید، اما از عملکرد این دو دانشگاه نیوانگلند ناراضی بود. او گله‌مند بود که نور این دانشگاه‌ها به «تاریکی گراییده است، تاریکی‌ای که قابل احساس است». هنگامی که وی در ۱۷۴۴ به نیوانگلند بازگشت، بسیاری از کشیشانی که در اولین بازدیدش وی را به کلیسای خود دعوت کرده‌بودند، حال با قاطعیت در مقابل وی ایستاده بودند. اساتید هر دو دانشگاه هاروارد و ییل با انتشار بیانیه‌هایی وی را تقبیح کردند، اتهامات وی علیه دانشگاه‌ها را تکذیب کردند و اتهامات متعددی را علیه وی ارائه کردند. تفسیر تعدادی از مخالفان بدگمان وایتفیلد، چندان صحیح به‌نظر نمی‌رسد که عنوان کرده‌اند وایتفیلد قصد داشته‌است تا دانشگاه‌های نیوانگلند را «بدنام و تخریب کند» تا کشیشان رسمی را سرنگون کرده و راه و رسم نوینی در تربیت جانشینان آنها به‌پا کند. اما در دوره‌ای که احیاگران با تحریک مخاطبان خود، عده کثیری از کشیشان محلی را متهم می‌کردند که از پارسایی واقعی بهره‌ای نبرده‌اند و حتی گاهی آنان را وکلای شیطان می‌شمردند، ترس از ویرانی کامل ساختار کلیسا، عکس‌العمل قابل درکی بوده‌است[23].

www.takbook.com

کتاب‌سوزی و حمله به دانشگاه‌ها به‌یقین رفتارهای افراطی احیاگران بوده‌اند و نباید به‌عنوان مشخصه‌های رفتاری آنان به‌حساب آیند. احیاگران کار خود را با ایجاد تفرقه در کلیساها، حمله به دانشگاه‌ها، یا بی‌اعتبار کردن اندیشه و آموزش آغاز نکردند؛ آنان تا آنجایی مرتکب چنین رفتارهایی شدند که برای تحقق اهداف بنیادی‌شان ضروری به‌نظر می‌رسید که همانا احیای مذهب و بازگرداندن افراد به سمت خداوند بود. با وجود انتقادات تند افرادی چون چانسی، تأثیرات روشنفکرستیزانه احیاگری در نیوانگلند و مهاجرنشینان میانی که در بستر قدرتمند ستایش از آموزش و عقلانیت در کلیساهای کنگره‌گرایان و پریسبیترین انجام می‌گرفت، به‌وضوح محدود و کم‌اهمیت بودند. اما احیاگری بزرگ مذهبی حتی در نیوانگلند هم استعداد سیری‌ناپذیر خود به‌سمت رفتارهای افراطی مختلف را به‌نمایش گذاشت. مخالفان احیاگری، چون چانسی، ادعا می‌کردند که هیجانات عاطفی و روشنفکرستیزی، اساس احیاگری را شکل می‌دهند؛ اما موافقان احیاگری معتقد بودند که این رفتارها تنها نقاط ضعف اتفاقی یک جنبش اساساً سودمند در جهت دگرگونی مسیحیت هستند. در کوتاه‌مدت و در قلمروی محدود کلیساهای نیوانگلند، شاید حق با موافقان احیاگری بود؛ اما پیش‌گویی مخالفان در مورد گرایش ذاتی و جهت‌گیری آتی احیاگری صحیح‌تر بود، به‌خصوص آنگاه که احیاگری با فاصله‌گرفتن از سنت‌ها و محدودیت‌های نیوانگلند به سمت سرزمین‌های مرکزی آمریکا حرکت کرد. متأخرترین مورخ احیاگران نیوانگلند هم که به‌روشنی در حمایت آنان قلم می‌زند، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که وقایع بعدی «آماده‌بودن شرایط و رواج نوعی اونجلیسم پرشور و بدون بنیان فکری» را نشان دادند. وی عنوان می‌کند که «بی‌اعتبار کردن دانش بشری که مشخصه اقلیتی از احیاگران اولیه بود، به رفتار متداول اکثریت در پروتستانیسم تبدیل شد»[24].

شکی نیست که قضاوت متداول در این مورد نادرست نیست: احیاگری با ارائه منش مذهبی‌ای خوشایند افراد عامی و عرضه جایگزینی برای ساختار مذهبی‌ای که کم و بیش برای طبقه مرفه تدارک دیده شده‌بود، رواج دموکراسی در آمریکا را سرعت بخشید؛ آنها با آگاه‌کردن مردم به این نکته که حق دارند مخاطب واعظانی باشند که می‌پسندند و به‌راحتی درک می‌کنند و حتی تحت شرایط خاصی یکی از خودشان می‌تواند آنها را موعظه کند، مردم را از اسارت ساختار کلیسایی رهاندند و چنان جسارت و اعتماد به‌نفسی را به‌وجود آوردند که بعدها سیاحان و بازدیدکنندگان خارجی بارها و بارها آن را مهم‌ترین مشخصه مردم آمریکا معرفی کردند. به‌علاوه، تمایل به اهداف بشردوستانه، مخالفت با برده‌داری و تلاش برای واردکردن بردگان و بومی‌های آمریکا به مسیحیت را می‌بایست از نتایج احیاگری بزرگ مذهبی دانست. هیچ‌کسی نبود که یک احیاگر خوب نسبت به آسایش او

www.takbook.com

بی‌تفاوت باشد. اما از طرف دیگر، پیامدهای نادرست این نهضت بر نقش اندیشه و آموزش در مذهب (با وجود دانشگاه‌های تأسیس‌شده) را نباید فراموش کرد. احیاگران اولین گروهی نبودند که به تحقیر نقش اندیشه پرداختند، اما آنها روشنفکرستیزی را تسریع کردند؛ آنها نخستین برهه‌های پیروزی را نصیب روشنفکرستیزی آمریکایی کردند. به همراه احیاگری، دوران پیوریتن‌ها در مذهب آمریکایی به پایان رسید و دوره اونجلیکالیسم آغاز شد. احیاگران دوره‌های بعدی نقاط قوت و ضعف احیاگران قرن هجدهم را در صحنه‌های وسیع‌تری پیاده کردند.

۵

هنگامی که احیاگری در گام بعدی از نیوانگلند و مهاجرنشینان میانی و کلیساهای کنگره‌گرایان و پریسبیترین به سوی سرزمین‌های جنوبی و غربی آمریکا حرکت کرد، بدوی‌تر، هیجانی‌تر و شوریده‌تر شد. واعظان دانش کمتری داشتند و تمایل کمتری به محدودکردن عکس‌العمل‌های فیزیکی به‌عنوان وسیله‌ای برای احیای مذهبی نشان می‌دادند؛ و سینه‌خیز شدن‌ها، لرزیدن‌ها، زوزه کشیدن‌ها و پارس‌کردن‌ها بیشتر و بیشتر شد. فعالیت‌های وایتفیلد از همان ابتدا در مهاجرنشینان جنوبی کارگر افتاد؛ جنبش اونجلیکال که با موعظه‌های او و وفور احیاگران پریسبیترین در مهاجرنشینان میانی برانگیخته شده‌بود، در ویرجینیا و کارولینای شمالی و حتی مناطق جنوبی‌تر در دهه‌های ۱۷۴۰ و ۱۷۵۰ منتشر شد. احیاگران در آنجا با جمعیت کثیری مواجه شدند که متعلق به هیچ کلیسایی نبودند؛ در چنین مناطقی که کشیشان انگلیکن تنها گاه‌به‌گاه برای دعوت مردم سری می‌زدند، زمینه برای محکوم‌کردن کشیشان رسمی به‌مراتب مهیاتر از سرزمین‌های شمالی بود. به‌علاوه از آنجا که ساختار کلیسای انگلیکن با طبقات بالاتر اجتماعی گره خورده بود، جنبه‌های دموکراتیک و اعتراضی احیاگران در این سرزمین‌ها تندتر بود. در جنوب، با وجود فعالیت موعظان برجسته پریسبیترین چون ساموئل دیویس[۶۶]، که بعدها رئیس دانشگاه پرینستون شد، اکثریت مردم عضو کلیساهای باپتیست و بعدها متدیست بودند که کمتر از کلیساهای پریسبیترین و کنگره‌گرایان، متعهد به استخدام کشیشان آموزش‌دیده بودند. در چنین محیطی، موانع اندکی پیش روی وجوه مختلف احیاگری، چون استفاده

---

[۶۶] Samuel Davies

www.takbook.com

از موعظان دوره‌گرد و بدون دستمزد، انتخاب واعظان از میان مردم عامی، و بدگویی از کشیشان رسمی وجود داشت.

احیاگران جنوب، نور انجیل را برای مردمی به ارمغان بردند که نه تنها عضو هیچ کلیسایی نبودند، بلکه غالباً بی‌سواد و دور از تمدن بودند. چارلز وودماسون[۶۷]، کشیش انگلیکنی که در دهه‌های ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ مسافرت مفصلی به مناطق دورافتاده در کارولینا داشته است، تصویری هولناک از بدویت زندگی در این مناطق ارائه کرده‌است که سندی تأثیرگذار و شاید تا اندازه‌ای غرض‌آلود است از «این موعظان دوره‌گرد که ذهن مردم را بر ضد کلیساهای رسمی و کشیشانش تحریک کرده و شرایط را برای هر اشراف‌زاده‌ای[۶۸] بی‌نهایت ناامن، پردردسر و ناپسند می‌کنند.»

در تمامی این سرزمین گسترده، به‌جز کتاب‌های انجمن مذهبی[۶۹]، پرسش‌نامه‌های مذهبی[۷۰]، مناجات واتس[۷۱]، سیر و سلوک زائر[۷۲] نوشته بانیان، و موعظه‌های راسل[۷۳]، وایتفیلد و ارسکن[۷۴] هیچ کتاب دیگری یافت نمی‌شود. این مردم، همچون مردم عوام در انگلیس، نه تمایلی به کتاب‌های تاریخی[۷۵] دارند و نه از اینکه این کتاب‌ها برایشان خوانده‌شود استقبال می‌کنند؛ اینان از دانایی متنفرند و به‌جای احترام به افراد تحصیل‌کرده و یا هر فردی که از لطافت طبع و معرفت، چه در هنر، چه در علوم، و چه در کلام ثمری

---

[۶۷] چارلز وودماسون (Charles Woodmason)، کشیش انگلیکن و مؤلف آمریکایی قرن هجدهم

[۶۸] کلمه Gentleman را «اشراف‌زاده» ترجمه کرده‌ام. این کلمه بسته به منظور نویسنده یا گوینده، هم به‌معنای «فردی متین، موقر و محترم» و هم به‌معنای «فردی متمول، برخوردار و نازپرورده» کاربری دارد.

[۶۹] کتاب انجمن (The Assembly)، در اینجا به‌احتمال فراوان اشاره‌ای است به کتب مذهبی انجمن وست‌مینستر (Westminster Assembly) که در ۱۶۴۳ میلادی برای ایجاد اصلاحات در کلیسای انگلیس تهیه شد.

[۷۰] پرسش‌نامه‌های مذهبی (Catechisms)، کتاب‌های آموزشی مذهبی که معمولاً به‌صورت سؤال و جواب هستند.

[۷۱] آیزاک واتس (Isaac Watts)، کشیش انگلیسی قرن هفدهم و هجدهم که به‌خصوص به‌خاطر کتاب‌های مناجاتش شهرت مذهبی دارد.

[۷۲] کتاب سیر و سلوک زائر (The Pilgrim's Progress) اثر جان بانیان (John Bunyan)، معروف‌ترین حکایت‌نامه در مسیحیت است که در دو بخش در ۱۶۷۸ و ۱۶۸۴ میلادی به‌چاپ رسیده‌اند.

[۷۳] به احتمال فراوان، رابرت راسل (Robert Russell) مدنظر است که کشیشی اسکاتلندی در قرن هفدهم بود که چندین موعظه از وی به‌جا مانده است.

[۷۴] رالف ارسکن (Ralph Erskine)، کشیش اسکاتلندی قرن هفدهم و هجدهم

[۷۵] منظور از کتاب‌های تاریخی (Historical Books) در اینجا می‌تواند کتب تاریخی در عهد عتیق و یا آثار کلاسیک ادبی، هنری و علمی باشد.

www.takbook.com

برده‌است، از آنها بیزارند و با آنها بدرفتاری می‌کنند؛ این روحیه حتی در میان مسئولان و رؤسای این ایالت هم دیده می‌شود.

چند سال پس از نوشتن این سند، وی گزارش کرد که احیاگران یا فرقه نیولایت[۷۶] در بین باپتیست‌ها، به‌طور کامل به‌مخالفت با مقامات رسمی می‌پردازند و پس از حملات موفقیت‌آمیز به کلیساهای رسمی، حال در پی ویرانی حکومت هستند: «اشراف‌زادگان دستگاه قضا، اهداف جدید آنها هستند: همچون استرا و تایلر [جان رک‌استراو[۷۷] و وت تایلر[۷۸] دهقانان انگلیسی انقلاب ۱۳۸۱ میلادی[۷۹]]، حالا می‌خواهند همه حرفه‌های نیازمند آموزش و تخصص را ویران کنند[۸۰]. اینان دانش بشری را در تضاد با روح خداوند می‌بینند.»[25]

آنچه وودماسون در مرزهای کارولینا در قرن هجدهم مشاهده کرد، مثالی نسبتاً مبالغه‌آمیز از شرایطی بوده‌است که جمعیت در حال پیشروی[۸۱] بیشتر و بیشتر با آن روبرو می‌شده است. با حرکت مردم به سمت غرب پس از انقلاب آمریکا[۸۲]، آنها برای همیشه از سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی جوامع ساکن پیشی گرفتند؛ برای نهادهای اجتماعی غیر ممکن بود که بتوانند به‌سرعت و تداوم مردم پیشروی کنند. جمعیت ناحیه ترنس‌الگینی[۸۳] که در ۱۷۹۰ در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر بود، سی سال بعد به ۲،۲۵۰،۰۰۰ نفر جهش یافت. بسیاری از خانواده‌ها در بازه زمانی کوتاهی، نه یک‌بار بلکه حتی دو یا سه بار مهاجرت کردند. نهادهای اجتماعی منحل می‌شدند و گروه‌های اجتماعی از کنترل خارج

---

[۷۶] نیولایت (New Light) در بستر مسیحیت پروتستان، عموماً به فرقه‌هایی از انشعابات داخلی یک کلیسا عنوان می‌شود که به پیروی از احیاگران جدید می‌پردازند.

[۷۷] John Rackstraw

[۷۸] Wat Tyler

[۷۹] شورش دهقانان (Peasant's Revolt) در ۱۳۸۱ میلادی اولین انقلاب مردمی بزرگ در تاریخ انگلستان است که در طی آن، دهقانان در اعتراض به وضع مالیات جدید و شرایط نابسامان دیگر شورش کردند.

[۸۰] دیدگاه وودماسون و تأکید او بر نقش «اشراف‌زادگان» و ترس از «شورش دهقانان» نشانگر وجه دیگر علت عکس‌العمل محافظه‌کاران به فعالیت‌های احیاگران بوده‌است که همانا تزلزل سلطه طبقه حاکم و برخوردار بر زندگی عامه بوده‌است.

[۸۱] منظور، مرزهای غربی آمریکاست. لازم به یادآوری است که مهاجران در طی سه قرن (از ۱۶۰۷ تا ۱۹۱۲ میلادی)، آرام‌آرام، گاه با جنگ مستقیم، گاه با پیمان‌نامه‌هایی که به فاصله اندکی پس از امضا زیر پا گذاشته‌شدند و گاه با غارت و قتل عام بومیان، در سرزمین‌های غربی متعلق به بومیان آمریکا پیشروی کرده و آنان را اشغال کردند و در مواقع نیاز به جنگ با استعمارگران متقدم این سرزمین‌ها، به‌خصوص اسپانیا، نیز پرداختند.

[۸۲] انقلاب آمریکا (American Revolution)، شورش مهاجران آمریکای شمالی در اواخر قرن هجدهم برای استقلال از انگلیس و تشکیل ایالات متحده آمریکا بوده‌است.

[۸۳] ترنس‌الگینی (Trans-Allegheny)، ناحیه‌ای در شمال شرق آمریکا که کوههای الگینی را شامل می‌شود.

www.takbook.com

می‌شدند. کلیساها، روابط اجتماعی و مؤسسات فرهنگی از هم می‌گسستند و قبل از آنکه بتوانند دوباره شکل بگیرند، خانواده‌ها مهاجرت دیگری به دشت‌ها و سرزمین‌های جدید را آغاز می‌کردند. ساموئل میلز[۸۴]، که بعدها یکی از سازماندهان اصلی جامعه انجیل آمریکا[۸۵] شد، در سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۱۲ میلادی[۸۶] با دو همراه راهی سفرهایی به غرب آمریکا شد و جماعت‌های متعددی از مهاجران را یافت که سال‌ها پیش ساکن شده‌بودند ولی نه مدرسه و نه کلیسایی داشتند و نه علاقه‌ای به تأسیس آنها نشان می‌دادند. در کاسکاسکیا[۸۷] پایتخت منطقه ایلینوی، آنها نتوانستند حتی یک نسخه کامل از انجیل پیدا کنند[26].

جان پک[۸۸]، اولین کشیش باپتیست که در منطقه ایلینوی و میسوری شروع به‌کار کرد، بعدها «آدمیان عجیبی که در دورترین نقاط مرزی زندگی می‌کردند» را توصیف کرد که در ۱۸۱۸ در بدوی‌ترین شرایط می‌زیسته‌اند:[27]

> در حدود ساعت نه، خانواده‌ای را که در جستجویشان بودم، یافتم. از آنجا که این خانواده از آدمیان عجیبی شکل گرفته‌بود که تنها در نقاط دوردست مرزی در دوره‌های اولیه یافت می‌شد، توصیف آنها می‌تواند برای خوانندگان جالب باشد، به‌خصوص به‌خاطر آنکه تصور نمی‌کنم مشابه آنها اکنون [۱۸۶۴] در مرزهای میسوری پیدا شوند. کلبه‌ای تک‌اتاقه با بدوی‌ترین معماری در گوشه‌ای از مزرعه گندم قرار گرفته‌بود. درون و اطراف آن، پیرمردی با همسرش، دو دختر ازدواج‌کرده‌شان به‌همراه همسرانشان با سه یا چهار بچه کوچک، و یک پسر و دختر بالغ و جوان زندگی می‌کردند. پیرمرد می‌گفت خواندن می‌داند ولی «بسیار محدود». همسرش یک کتاب دعا می‌خواست، ولی سواد خواندن نداشت. بقیه اعضای این خانواده عجیب، هیچ استفاده‌ای در کتاب یا «چرندیاتی از این‌دست» نمی‌دیدند. من خودم را کشیش باپتیست معرفی کردم که به سفر در حومه می‌پردازد و انجیل را به مردم موعظه می‌کند. پیرمرد و همسرش باپتیست بودند، یا دست‌کم اعضای یک کلیسای باپتیست بوده‌اند وقتی «در آبادی» زندگی می‌کردند. «آبادی» در میان این مردم در آن روزگار

---

[۸۴] Samuel J. Mills

[۸۵] جامعه انجیل آمریکا (American Bible Society)، سازمانی بین‌المللی که در ۱۸۱۶ میلادی در نیویورک با هدف ترویج انجیل با همکاری کلیساهای مختلف شکل گرفت.

[۸۶] ۱۱۹۴-۱۱۹۱ شمسی

[۸۷] Kaskaskia

[۸۸] John Mason Peck

www.takbook.com

به‌معنای بخش‌های دوردست ویرجینیا و کارولینا و در بعضی موارد نواحی قدیمی کنتاکی و تنسی بود که در روزهای اولیه مهاجرت در آنجا زندگی می‌کرده‌اند. پیرمرد در مورد یک گردهمایی مذهبی باپتیست‌ها با من صحبت کرد که در سن‌فرانسوا[۸۹] در آن شرکت کرده‌بود، و توانست مرا به سمت محل سکونت پدر فرار[۹۰] نزدیک سن‌مایکل[۹۱] راهنمایی کند. پیرزن و جوانان هیچ‌کدام هیچ کشیش باپتیستی را از زمانی که حدوداً ده سال پیش به این منطقه آمده‌بودند، ندیده‌بودند. آنها گاهی به گردهمایی مذهبی متدیست‌ها رفته‌بودند. برای همه گروه‌های متعدد ساکنین نواحی مرزی میسوری، شرایط مشابه همین بود. به‌عنوان یک «کشیش مسافر» با نهایت مهمان‌نوازی‌ای که پیرمرد و پیرزن قادر بودند و یا به‌خاطر داشتند از من پذیرایی شد. جوانترها خجالتی بودند و داخل کلبه نمی‌آمدند و نمی‌شد آنها را مجاب کرد که به‌درون کلبه بیایند تا برای آنها انجیل بخوانم و موعظه کنم. نشانه‌هایی از نوعی عقب‌ماندگی یا نوعی مشکل روانی در بین تمامی اهل خانه دیده می‌شد...

هیچ میز، صندلی یا اسباب خانه‌ای دیده نمی‌شد. این کمبودها در نواحی مرزی متداول بود؛ چون مهاجرت از «آبادی‌ها» غالباً با کمک اسب‌های بارکش صورت می‌گرفت و امکان حمل هیچ تسهیلات خانگی‌ای وجود نداشت مگر وسایل ضروری آشپزی، رختخواب، و یک یا دو دست لباس. اما مرد این خانوار هم به‌خصوص بی‌کفایت و بدون هیچ مهارت و تجربه‌ای از زندگی در جنگل بود که نتوانسته‌بود میزی برای خانواده بسازد. در آن دوره، برای تهیه این وسیله دو روش وجود داشت: اولی تخته یا الواری بود به طول چهار فوت و عرض پانزده یا هجده اینچ که از کنده بزرگی جدا می‌شد و به ضخامت یک تخته تراشیده می‌شد. چهار پایه به سیاق یک کرسی یا نیمکت با ارتفاع مناسب در آن تعبیه می‌شد. نوع دیگر، قاب زمختی بود که تیرک‌هایی به‌عنوان پایه در آن قرار می‌گرفت و سطح آن از تخته‌های رنده‌شده‌ای تشکیل می‌شد که با میله‌های چوبی کوچکی به‌هم متصل می‌شدند. مشابه این میزها در کلبه‌هایی که در آنها نشانه‌هایی از پاکیزگی، نظم و ابتکار به‌چشم می‌خورد، وجود داشت...

---

[۸۹] St. Francois
[۹۰] Elder Farrar
[۹۱] St. Michael

www.takbook.com

توصیف غذاهای آنها برای تکمیل تصویر دقیقی از این زندگی عجیب کافی است. یکی از این غذاها، گوشت بوگرفته‌ای بود که در هنگام پختن، بوی متعفن آن همه محوطه را پر می‌کرد. لوبیاسبزهای کنار گوشت، حتی نیم‌پز هم نشده‌بودند. شیر ترشیده‌ای که مستقیم از مشک می‌آمد و از گاو گرفته شده‌بود، برای کل فصل نگهداری می‌شد و خوردن آن غیرممکن بود. صبحانه دلچسب من پس از ساعت ده صبح در نهایت ذرتی بود که در آب نسبتاً تمیزی پخته شده‌بود.

در بعضی موارد مبلغان مذهبی شوکه می‌شدند. یکی از آنها از مشکلات خود در شهر چین[۹۲] در ایندیانا در ۱۸۳۳ چنین می‌نویسد[28]:

نادانی و همزادان پلیدش. قحطی همه‌گیر اندیشه. بی‌سوادی مطلق در میان همه حکم‌فرماست. به‌جز برادر ویلدر[۹۳] و من، هیچ فرد تحصیل‌کرده یا باسوادی در این حوالی وجود ندارد. تا آنجا که من می‌دانم، هیچ ادیب یا جغرافی‌دانی یا معلمی که بتواند آنها را درس بدهد یافت نمی‌شود. در بعضی از محله‌ها، هیچ‌گاه هیچ نوع مدرسه‌ای تأسیس نشده‌است. والدین و فرزندان همگی همانند هم بی‌سواد و ناآگاه هستند. بعضی محله‌های دیگر فقط برای چند ماه در سال به معلمی با منسوخ‌ترین و نامعقول‌ترین روش‌های آموزش خواندن، نوشتن و یا ریاضیات دسترسی دارند. معلم بی‌سوادشان رونوشت برابر اصل خودشان است. معلمان هم آموزش خود را بر اساس روش‌های درست می‌پندارند[۹۴]. البته امیدی هم برای اصلاح وجود ندارد؛ بی‌سوادی برای یک مرد، زن، یا کودک همان اندازه مایه خجالت است که داشتن بینی بزرگ! کلیسای خودمان چند روز پیش مردی را به مقام ارشد کلیسا انتخاب کرد که سواد خواندن انجیل را ندارد. من حتی ده خانواده را نمی‌توانم بشمارم که نوعی نشریه، چه سیاسی چه مذهبی، دریافت کنند و مجموع سود اداره پست از مرسولات آنها کمتر از سودی است که تنها از ارسال نشریات برای من می‌برد. روشن است که چنین مرداب راکدی چه موجودات متعفنی را بار می‌آورد: حسادت کشنده، تعصب متورم، سوءظن گره‌درگره، جهالت مزورانه، کینه‌ورزی ریاکارانه!...

---

[۹۲] China

[۹۳] br. Wilder

[۹۴] در اینجا به رساله‌ای از مونتنی با عنوان On Schoolmaster's Learning اشاره می‌شود.

www.takbook.com

اما مردان و زنانی که تحت شرایط فقر و مشقت سنگین زندگی می‌کردند، با خطر حمله‌های بومیان، تب و لرزهای متعدد و مالاریا مواجه بودند، و با مشروبات و نزاع و جدال بزرگ شده‌بودند، در واقع استطاعت پرداختن به آموزش و فرهنگ را نداشته‌اند؛ برای آنها آسان‌تر آن بود که چیزی را که امکان داشتن آن را نداشته‌اند طرد کنند تا آنکه فقدان آن را به‌عنوان یک نقص در خود بپذیرند.

مبلّغ دیگری در شهر نزدیکی در ایندیانا تقریباً در همین زمان با همدردی بیشتر با مردم چنین عنوان می‌کند که «مردم فقیر و دور از بازار فروش هستند و با زحمت فراوان به اصلاح و کشت و زرع در زمین‌های جدیدشان مشغول هستند». اما او هم شرایط فرهنگی را مشابه مبلّغ قبلی توصیف می‌کند:[29]

> جامعه در اینجا حالتی بی‌شکل دارد که از ترکیب افرادی از هر گوشه ایالات تشکیل شده‌است... فرقه‌های مذهبی فراوانند و کوران عصاکش از شترهای بیابان‌های عربستان بیشتر هستند؛ تعدادی از آنها خواندن نمی‌دانند، تعدادی غرق در مناظره قدیمی انتخاب شنبه یا یکشنبه برای مراسم مذهبی هستند[۹۵]، دیگران هم در مورد مقام الوهیت عیسی مشاجره می‌کنند[۹۶]! و همه هماهنگ با هم به تقبیح دانش و ضرورت آموزش عمومی و هتاکی به کشیشان آموزش‌دیده مشغولند که برای موعظه‌هایشان حقوق دریافت می‌کنند. چه موقع این سلطنت جهل و ضلالت در غرب سرنگون خواهد شد؟

البته توصیف شرایط این نواحی خود می‌تواند بهترین دفاع اونجلیست‌ها باشد. می‌توان چنین گفت که آنها فرهنگ والای مردم را تنزل نمی‌دادند، بلکه سعی می‌کردند انضباط شخصی و تشکیلات جوامع متمدن را در میان مردمی رواج دهند که به‌زحمت نشانه‌ای از فرهنگ در میان آنها یافته می‌شد. بهترین اونجلیست‌ها به‌روشنی از لحاظ اندیشه و فرهنگ در میان مردم سرآمد بوده‌اند، حال آنکه بدترینشان هم بعید است توانسته باشند شرایط را از آنچه بوده است بدتر کنند. مبلغانی که از طرف تشکیلات مذهبی به مناطق دوردست اعزام می‌شدند به‌طور مداوم در حال پیکار با شیوع روندهای مختلف فروپاشی اجتماعی، افزایش تعداد افراد غیرمذهبی یا بدون کلیسا، ازدواج‌های خارج از کلیسا، زندگی‌های نابسامان، مصرف دیوانه‌وار مشروبات، و نزاع و جدال‌های وحشیانه بوده‌اند. اگرچه غالباً با خوشامدگویی از آنان استقبال می‌شد، اما هنوز مخالفانی جدی بر سر راه تبلیغات آنان وجود

---

[۹۵] To preach down the Sabbath!
[۹۶] To rob *Christ* of *His divinity!*

www.takbook.com

داشته‌اند که مواجهه با آنان، در بهترین حالت به ایجاد مزاحمت در میان موعظه‌های آنها و در بدترین حالت به منازعات مخاطره‌آمیز ختم می‌شده‌اند. پیتر کارت‌رایت[۹۷]، یکی از معروفترین موعظان متدیست دوره‌گرد، گزارش کرده‌است که جلسات مذهبی وی با اوباشی با چاقو، چماق و شلاق مواجه شده‌است که به‌قصد برهم‌زدن مراسم آمده بوده‌اند. در یک صبح یکشنبه وقتی که مراسم مذهبی وی توسط اوباش به‌هم ریخته‌شد، وی شخصاً رهبری مخاطبانش برای مقابله با اوباش را بر عهده گرفت. آنانی که وظیفه سنگین رساندن مذهب به سرزمین‌های غربی را با مسافرت‌های طولانی پذیرفتند، اگر روش و منش کشیشان کلیساهای سرزمین‌های آباد شرقی را پی می‌گرفتند، موفقیتی کسب نمی‌کردند. موفقیت آنان در جذب این مردم در حال مهاجرت، بسته به آن بود که بتوانند به زبان آنان موعظه کنند و حساسیت‌ها و پیش‌داوری‌های مخاطبان خود را تأیید و تحریک کنند؛ خصوصیاتی چون ضدیت با مراجع قدرت، طبقات فرادست، هر آنچه مرتبط با شرق (آمریکا) است، و در نهایت ضدیت با آموزش و دانش. فرقه‌های مذهبی مختلف، روش‌های متفاوتی را برای پاسخ به این نیاز برگزیدند: اما به‌طور کلی می‌توان گفت که بر اهمیت مراسم مذهبی افزوده شد و از اهمیت واعظان کاسته شد. به‌طور خلاصه می‌توان عنوان کرد که برگزیدگانی که انتقال فرهنگ به آنان وابسته است در نتیجه نظم اجتماعی خشن زمانه، ارج و قرب خود را از دست دادند. اگر هدف در اینجا این باشد که به قضاوت کشیشان اونجلیکال بپردازیم، نشانه‌های متعددی می‌توان در صداقت، دلاوری، گذشت، و هوشمندی آنان ارائه کرد. اما از آنجا که هدف اصلی در اینجا ارزیابی انتقال تمدن و گسترش فرهنگ است، باید به‌خاطر بیاوریم چه جامعه‌ای در حال پدیدارشدن بوده‌است. این جامعه، جامعه‌ای بر اساس شجاعت، تشخص، استقامت و زبردستی بود، اما جامعه‌ای نبود که در آن شاعر، هنرمند یا اندیشمند رشد یابد.

---

[۹۷] Peter Cartwright

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل چهارم

اونجلیکالیسم و احیاگران

۱

بعضی از محققان با بازنگری گذشته بر این باورند که شرایط اجتماعی آمریکا در اوایل قرن نوزدهم، باعث بروز برداشت جدید و متفاوتی از مسیحیت شد که در آن هم ساز و کار کلیسا و هم معیارهای انتخاب کشیشان منحصربه‌فرد بودند. سنت نخستینِ مسیحیت برای قرن‌ها، سنت کلیسای واحد بود، نه پذیرش چندین فرقه مذهبی مختلف. اما از همان ابتدا، مهاجران آمریکا از فرقه‌های مختلف مذهبی‌ای بودند که بعد از اصلاحات مذهبی در اروپا به‌وجود آمده‌بودند که هم شامل فرقه‌های متمایل به «چپ» بودند و هم فرقه‌های متمایل به «راست». از همان ابتدا روشن شد که حفاظت از یک سازمان مذهبی انحصاری و ستیزه‌جویانه در این سرزمین جدید، بی‌نهایت دشوار است؛ تا نیمه قرن هجدهم، مهاجران در مسیر یادگیری ملزومات همزیستی مسالمت‌آمیز مذهبی تحت سیاست‌های حقوقی رواادارانه، پیشرفت قابل‌توجهی کرده‌بودند.

پس از آنکه عدم یکپارچگی در مذهب به تکثر مذهبی انجامید، مهاجران آمریکا ساختار کلیسایی را ریشه‌کن کردند و مشتاقانه آزادی مذهبی را پذیرفتند[۱]. متأثر از آزادی گسترده‌ای که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در ایالت‌های آمریکا رواج یافته‌بود، گروههای مذهبی که در ابتدا به‌صورت فرقه‌های جدایی‌طلب مذهبی شکل گرفته‌بودند، با پایه‌گذاری تشکیلاتی منسجم توانستند ساختاری استوارتر و منظم‌تر از یک فرقه مذهبی بیابند، اگرچه هنوز از کلیساهای گذشته رسمیت کمتری داشتند. فرقه‌های رشدیافته و کلیساهای تنزل‌یافته پیشین، حالا در شرایطی کم و بیش برابر در یک

---

[۱] البته می‌بایست عامل قدرت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی فرقه‌های مختلف در کسب رسمیت دینی و پذیرفته‌شدن در این «آزادی مذهبی» را نیز در خاطر داشت؛ به‌عنوان مثال، مورمون‌ها، با آنکه خود را فرقه‌ای از مسیحیت می‌دانستند، خشونت فراوانی را در قرن نوزدهم تجربه کردند.

www.takbook.com

محیط مذهبی آزاد و داوطلبانه به رقابت با هم پرداختند و فرقه‌گرایی در مسیحیت پروتستان[۲] را شکل دادند[1]. فرقه‌گرایی مذهبی آمریکایی بر بنیان مدیریت داوطلبانه کلیساها استوار شد. در این جامعه جدید، هیچ کلیسایی از نعمت جذب اجباری حضار بهره‌مند نبود[۳] و حتی عضویت سنتی و موروثی در یک کلیسا هم غالباً بسیار سست بود؛ در نتیجه هر فردی این آزادی انتخاب را داشت تا در بین کلیساهای مختلف موجود، یک کلیسا را انتخاب کند و به عضویت آن درآید. در چهارچوب قدیمی‌تر کلیسا، چنین فردی در هنگام تولد به‌شکل موروثی به‌عضویت یک کلیسا درمی‌آمد، غالباً توسط حکومت مجبور به وفاداری به آن کلیسا می‌شد، و تجربه مذهبی خود را بر اساس رسوم و آداب خاص این کلیسا کسب می‌کرد. اما همین فرد حالا در آمریکا نه در هنگام تولد به‌اجبار عضو یک کلیسا می‌شد و نه مراسم مذهبی خاصی را به ارث می‌برد؛ کلیسا برای او جامعه‌ای داوطلبانه بود که غالباً پس از یک تجربه روحانی خاص، عضو آن می‌شد.

انتخاب کلیسا آنقدرها هم عجیب و فانتزی نبود. شرایط زندگی آمریکایی در اواخر قرن هجدهم آنقدر در حال تغییر مداوم بود و پس از انقلاب آمریکا شرایط آنقدر بی‌نظم شده‌بود که شاید در حدود نود درصد مردم آمریکا در ۱۷۹۰[۴] عضو هیچ کلیسایی نبودند. این هرج‌ومرج مذهبی اعجاب‌انگیز در دهه‌های آتی به میزان قابل‌توجهی بهبود یافت. مردم مذهبی سامان گرفتند و بسیاری از آنها عضو کلیسایی شدند. اما در این دوره افراد فراوانی نظر خود را درباره کلیسای منتخب خود بارها و بارها تغییر دادند. از طرف دیگر، فرقه‌های مذهبی هم در قالب‌های خاصی شکل گرفته‌بودند که بر اساس تمایل آمریکایی‌ها به جدایی از گذشته، اشتیاق به آینده، و بیزاری روبه‌رشد از تاریخ بنا شده‌بود. در آیین سیاسی آمریکایی، این تصور غالب بود که اروپا نماینده فساد گذشته است که می‌بایست از آن گذر کرد. فرقه‌های پروتستان هم بر اساس نظر مشابهی در مورد مسیحیتِ پیش از این پایه‌گذاری شده‌بودند[2]. باور عمومی بر آن بود که گسترش تاریخی مسیحیت، نه بر اساس رشد سازمان‌ها و آدابی ارزشمند، بلکه روندی رو به فساد و تباهی بوده‌است که در طی آن، معصومیت ابتدایی مسیحیت از دست رفته‌است. در نتیجه، وظیفه عابدان نه حفظ این آداب، بلکه ابداع سنتی نو است تا این معصومیت

---

[۲] Denominationalism

[۳] عضویت در کلیساها در اروپا، چون کلیسای کاتولیک، غالباً به‌اجبار بوده‌است و بسته به نژاد و حکومت، افراد در بدو تولد به‌اجبار به عضویت یک کلیسا درآورده می‌شدند.

[۴] ۱۱۶۹ شمسی

www.takbook.com

دوباره احیا شود. آلبرت بارنز[۵]، کشیش سرشناس اونجلیکال پریسبیترین در ۱۸۴۴ میلادی[۶] می‌نویسد: «این زمان، زمانه آزادی است و آدمیان آزاد خواهند بود. مذهب رسمی و پر از آداب و رسوم، دانش یا حماقت کلیشه‌ای گذشته است و با جنبش‌های آزادی‌خواه، جهان‌بینی‌های گسترش‌یافته و اندیشه‌های متنوع امروز سازگاری ندارد»[3].

هدف، بازگشت به شرایط پاک مسیحیت نخستین بود و این راه تنها از طریق انجیل، ممکن تصور می‌شد. حتی آنهایی که این تمایل را در مذهب آمریکایی نمی‌پسندیدند، بر اهمیت آن واقف بودند. سخنگوی کلیسای اصلاحی آلمان[۷] در ۱۸۴۹ عنوان کرد که توسل فرقه‌های مذهبی به قضاوت شخصی و تفسیر انجیل[4]

> در صورت نیاز، شامل مخالفت با نفوذ و مرجعیت همه تاریخ مذهبی پیشین است، مگر آنچه که با حقیقت هم‌راستا به‌نظر برسد؛ البته در اینجا، تنها ملاک واقعی برای حقیقت، تفکر و اندیشه هر فرقه است و سندیت تاریخی به‌هیچ‌عنوان ملاک حقیقت نیست... یک فرقه اصیل، چه در هنگام شکل‌گیری و چه پس از آن، حتی برای یک لحظه هم نباید از اینکه ریشه‌ای در تاریخ مذهبی گذشته ندارد، احساس شرمندگی کند. در عوض، می‌بایست همت بر این گماشته شود که به شهودی ذاتی، بومی و خودجوش از انجیل، و یا از عرش از طریق انجیل دست یافت... تصور تداوم تاریخی حیات کلیسا نباید هیچ معنایی در اندیشه یک فرقه داشته باشد.

نکته جالب این است که حال دیگر نقطه اتصال اعضای بیشتر کلیساها، نه یک پیوند اعتقادی سنتی و موروثی (به‌عبارت دیگر، نه یک نظام تاریخی عقاید و اندیشه‌ها)، بلکه اهداف و انگیزه‌هایی بودند که کم و بیش به‌تازگی بنا شده و تکوین یافته بودند. از آنجایی که تنها شبحی از هم‌عقیده‌بودن در کلیساها لازم بود، مباحث استدلالی در مورد موضوعات مذهبی (که پیش از این، مرجع مهمی برای تربیت اندیشه و روشنفکری در کلیساها بودند)، حال دیگر به‌چشم انحراف و کج‌روی و عامل تفرقه نگریسته می‌شدند. از این رو، مباحث استدلالی اگرچه به‌طور کامل رها نشدند، اما در مقابل اهداف عملی که بسیار مهم‌تر انگاشته می‌شدند، در رده پایین‌تری قرار گرفتند[5]. دیدگاه‌ها و یا آداب غیر متداول هر کلیسا، اگر برای رفاه عمومی و یا رسالت عمومیِ تشکیلات مذهبی، مفید تشخیص

---

[۵] Albert Barnes

[۶] ۱۲۲۳ شمسی

[۷] German Reformed Church

www.takbook.com

داده نمی‌شدند، به‌راحتی و بدون مقاومت قابل‌توجهی قربانی می‌شدند[6]. خود مأموریت مذهبی هم بر اساس اونجلیسم تعریف می‌شد. جامعه در حال تحرک و سیال آمریکای آن زمان، مملو از افرادی بود که متعلق به هیچ کلیسایی نبودند و قابلیت جذب‌شدن به هر فرقه‌ای را داشتند؛ هدف اصلی هر فرقه جذب افراد تازه بود و همه اهداف و تعهدات دیگر، مطیع این هدف قرار می‌گرفتند.

کلیساهای مختلف در پی جذب مردمی بودند که دیگر به‌دلایل مختلف به فرمان‌های مذهبی پایبند نبودند و ارتباط خود را نیز با آیین‌های نیایش و عقاید پر از جزئیات از دست داده‌بودند. بسیار بعید بود که دعوتی بر اساس چنین آیین‌ها و عقایدی بتواند این مردمان را به کلیسا بازگرداند. آنچه به‌نظر می‌رسید ممکن است کارگر افتد، احیای آن دعوت احساسی بدوی بود که مبلغان مسیحی در اولین روزهای مسیحیت به‌کار گرفته‌بوده‌اند. موفقیت احیاگری از همان نقطه ضعف سنت‌گرایی بود؛ فوران احساسات، جایگزین تهدیدهای قهارانه تشکیلات مذهبی شد. مردم ساده با ایده‌های ساده‌ای که توسط مبلغانی قاطع و پرشور بیان می‌شد به کلیساها بازگردانده شدند؛ مبلغانی که قادر بودند از پیچیدگی‌ها پرهیز کرده و ساده‌ترین گزینه را جایگزین آنها کنند: انتخاب میان بهشت یا جهنم. رستگاری نیز به یک انتخاب تبدیل شده‌بود: گناهکار می‌بایست ایمان را برمی‌گزید؛ این مذهب نبود که می‌بایست گناهکار را به درون خود می‌آورد. هر وسیله‌ای که می‌توانست گناهکار را به دین بیاورد، خوب بود. آن‌گونه که نجات‌دهنده خستگی‌ناپذیر دل‌ها، دوایت مودی[۸]، گفته‌است: «فرقی نمی‌کند چگونه یک نفر را جذب خدا می‌کنید، مادامی که وی جذب می‌شود»[7]. پرگماتیسم[۹] مدت‌ها قبل از

---

[۸] دوایت مودی (Dwight L. Moody)، اونجلیست برجسته آمریکایی در قرن نوزدهم میلادی. در ادامه این فصل، به‌تفصیل در مورد او صحبت خواهدشد.

[۹] پرگماتیسم (Pragmatism) یا عمل‌گرایی، گرایشی فلسفی است که ارزش، اهمیت و اصالت هر کنشی (از جمله اندیشیدن) را بر اساس میزان کارآمدی و سوددهی آن می‌سنجد. با این نگاه، ایده‌ها در اساس، تنها ابزار و نقشه راه عمل هستند و اندیشه‌ای که به عمل ختم نشود بی‌ارزش، بی‌فایده و اتلاف وقت انگاشته می‌شود. همان‌گونه که در طول کتاب به‌تفصیل، گاه به روشنی و گاه در میان خطوط، بحث خواهدشد، پرگماتیسم از ابتدا مهم‌ترین نگرش فلسفی در آمریکا بوده‌است و بخش مهمی از آنچه در اینجا «روشنفکرستیزی» نامیده می‌شود، مستقیم و یا غیرمستقیم از این نگرش زاده شده‌است.

نقد پرگماتیسم تاریخی کم و بیش به قدمت پرگماتیسم دارد. اما نقدهای جدی‌تر را می‌توان در قرن بیستم، پس از آنکه پرگماتیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ساختار نظری مستحکم‌تری یافت، پیدا کرد. فیلسوفان مکتب فرانکفورت مباحث جالبی را در نقد پرگماتیسم ارائه کرده‌اند. به‌طور ساده، عمل‌گرایی، خواسته یا ناخواسته معادل است با ساده‌سازی و ساده‌انگاری و فرار از پیچیدگی‌های ذاتی و گاهاً غیرقابل‌حل مسائل اجتماعی و فلسفی، که می‌تواند سوءتفاهمات جدی به‌بار آورد. واضح است که مزایا و نقاط قوت پرگماتیسم هم به‌سادگی قابل چشم‌پوشی نیستند. پرگماتیسم و نقد آن، محدود به گرایش سیاسی خاصی نیست و می‌توان موافقان و مخالفان جدی آن را در هر جای طیف

www.takbook.com

آنکه تبدیل به گرایشی فلسفی شود، توسط اونجلیست‌ها هرچند به‌طور سطحی مدون شده‌بود. معیار عمل‌گرایی مذهب برای مخاطبان کلیسا، تجربه گرایش مذهبی بود، و برای کشیشان، توانایی القای این تجربه. موفقیت کشیش در جذب مخاطبان به‌عنوان سند قطعی حقانیت موعظه‌هایش تعبیر می‌شد[8].

کشیشان هم تحت تأثیر فرقه‌گرایی و روح اونجلیکال حاکم، تغییر ماهیت اساسی‌ای را تجربه کردند. کلیساهای مختلف، فارغ از فرقه و ساختارشان، به سمت نوعی از خودمختاری و بومی‌گرایی مذهبی پیش رفتند. ترکیب بومی‌گرایی و احیاگری مذهبی، شرایط را برای بدعت‌گذاری و تفرقه‌افکنی به‌میزان زیادی مهیا کرد: مادامی که جذب مخاطب با موفقیت انجام می‌گرفت، چه‌کسی می‌توانست آن را متوقف کند؟ به‌علاوه، قدرت و اهمیت مخاطبان هم در این روند افزایش یافت. کشیش که حالا دیگر حمایت کلیسای مرکزی قدرتمند را از دست داده‌بود، می‌بایست با توکل به توانایی‌های خود، رابطه خود با مخاطبانش را شکل می‌داد. او تا آنجا که می‌توانست به کسب اقتدار و نفوذ می‌پرداخت، اما شرایط زندگی آمریکایی دست بالا را به میزان زیادی به مخاطبان وی می‌داد. در جنوب آمریکا، حتی کلیسای انگلیکن که به‌طور سنتی کشیشان پرنفوذی دارد، کنترل خود را تا میزان شگفت‌آوری به مستعمین کلیسا سپرده بود. در همه‌جا، کشیش آمریکایی تحت کنترل و قضاوت شرکت‌کنندگان در کلیسا بود و به‌نوعی توسط آنها مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت. حتی در قرن هجدهم، کروکور[10] عنوان می‌کند که مهاجران هلندی «به کشیشان چون حقوق‌بگیران خود می‌نگرند؛ اگر کشیش وظیفه خود را به‌درستی انجام دهد، مزایای خود را به‌طور کامل دریافت می‌کند؛ در غیر این‌صورت، اخراج می‌شود، مخاطبانش را از دست می‌دهد، و کلیسایش برای سالها بسته می‌ماند»[9].

کشیشان هم که دیگر نمی‌توانستند چون گذشته به اقتدار کلیسایشان و موقعیت خود اعتماد کنند، تنها وقتی به نهایت موفقیت خود دست می‌یافتند که به سیاستمدارانی زبردست در امور کلیسا و خبرگانی چیره‌دست در فریب مردم تبدیل می‌شدند. در این میان، کشیشانی که توانایی ترکیب تبلیغات مذهبی خود با نوعی رهبری ملی را داشتند، مرتبه افزون‌تری می‌یافتند؛ رهبری‌ای که هدف

سیاسی یافت. به‌عنوان مثال، مارکس نگرشی عمیقاً پرگماتیک به فلسفه و علوم اجتماعی داشته‌است. این جمله از مارکس می‌تواند روشنگر نگاه پرگماتیستی باشد: «فلیسوف‌ها تنها جهان را به‌روش‌های مختلف تفسیر کرده‌اند. اما هدف، تغییر آن است.»

[10] کروکور (Crèvecoeur)، مؤلف فرانسوی-آمریکایی قرن هجدهم؛ وی مؤلف کتاب سرشناس «نامه‌هایی از یک کشاورز آمریکایی» (Letters from an American Farmer) درباره جنبه‌های مختلف زندگی آمریکایی است.

www.takbook.com

آن، اصلاح کشور و تسلیم کامل غرب به مسیحیت بود. در مورد محافلی که در میانه سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۵۰ میلادی[۱۱] سر برآوردند و خود را وقف چنین اهدافی کردند، کشیشی گفته‌است: «از کشیش انتظار می‌رود که بیشتر مدیر اصلاحات اجتماعی و تبلیغات‌چی نهادهای عام‌المنفعه باشد» و منش او در بیشتر اوقات بر اساس آن قضاوت می‌شود که «تا چه اندازه به تبلیغ تغییرات اجتماعی می‌پردازد»[10]. سیدنی مید[۱۲] در این زمینه عنوان کرده‌است: «مفهوم کشیش در عمل جنبه روحانی خود را که به‌طور سنتی از آن انتظار می‌رفت، از دست داد و به یک کارگذار منصوب‌شده از طرف خدا برای فعالیت‌های سودمند کلیسا تبدیل شد»[11].

در نهایت، فعالیت‌های کشیش تنها با موفقیت او در یک زمینه قضاوت می‌شد، اینکه چند نفر را به کلیسا بازگردانده‌است. کشیشان محلی هم یا از روی توانایی‌شان در جذب مخاطب تحسین می‌شدند و یا از روی قابلیتشان در جهت مهیاکردن مخاطب برای موعظه کشیشان پرجذبه دوره‌گرد که به احیای پرشور مذهبی مخاطبان کمک می‌کردند[12]. سیستم «ستاره‌های» پرطرفدار قبل از آنکه به تئاتر راه یابد، در مذهب آمریکایی شایع بوده‌است. هر چه روحیه اونجلیکال گسترده‌تر و مسلط‌تر شد، انتخاب و آموزش کشیشان بیشتر و بیشتر با معیارهای احیاگران درباره صلاحیت‌ها و مهارت‌های یک کشیش هماهنگ شد. کشیش آرمانی پیوریتن که یک رهبر روشنفکر و فرهنگی بود بیشتر و بیشتر جای خود را به کشیش آرمانی اونجلیکال داد که یک مبلغ و مجاهد محبوب مردمی بود، آموزش الهیات تبدیل به ابزار کار او شده‌بود و قواعد مذهبی ساده و صلب برای هدف او کافی بودند. کلیساها به‌میزان قابل‌توجهی از مواجهه فکری با دنیای غیرمذهبی دست کشیدند، این ایده که مذهب بخشی از تجربه عقلانی بشر است فراموش شد، و پژوهش‌های استدلالی با این فرض که آنها محدود به حیطه علوم هستند کنار گذاشته‌شدند. در ۱۸۵۳[۱۳] شرایط به‌گونه‌ای تغییر یافته‌بود که یک کشیش سرشناس شکوه کرده‌است که «عقیده‌ای عمومی وجود دارد که کشیش روشنفکر نمی‌تواند به‌اندازه کافی پارسا باشد، و کشیشی با پارسایی ستودنی نمی‌تواند به‌میزان کافی اندیشمند باشد»[13].

---

[۱۱] ۱۱۸۰ تا ۱۲۳۰ شمسی

[۱۲] سیدنی مید (Sidney E. Mead, 1904-1999)، مورخ و محقق تاریخ کلیساها در آمریکا

[۱۳] ۱۲۳۲ شمسی

www.takbook.com

۲

نباید فراموش کرد که همه آنچه که ذکر شد، تعمیمی کلی و تا اندازه‌ای غیردقیق از مذهب آمریکایی است، چون تفاوت‌های نواحی مختلف و همین‌طور تنوع رسوم مذهبی آمریکا در آن در نظر گرفته نشده‌است. اما من تصور می‌کنم چنین کلی‌نگری‌هایی می‌توانند الگوهای شایع در فرقه‌های مذهبی آمریکا و تأثیرات ویژه اونجلیکالیسم را به‌طور تقریبی توصیف کنند. البته کلیساهای محافظه‌کار مهمی هم وجود داشتند که کم و بیش از این نهضت در امان ماندند. بعضی از آنها مثل کلیسای کاتولیک روم و لوترن‌ها[۱۴]، مگر در جنبه‌های ظاهری، تأثیری از جریانات اونجلیکالیسم نگرفتند. کلیساهای دیگری چون اپیسکوپلین در نواحی مختلف، تأثیرات متفاوتی گرفتند؛ بعضی دیگر هم، مثل پریسبیترین و کنگره‌گرایان، تحت تأثیر جنبش اونجلیکال دچار چنددستگی و تجزیه از درون شدند.

اگر جامعه آمریکایی حوالی انقلاب آمریکا، ساکن در حاشیه شرقی کوههای الگینی، را با جامعه آمریکایی به‌مراتب وسیع‌تر ۱۸۵۰ مقایسه کنیم که الگوهای فرقه‌گرایی دیگر در آن شکل گرفته‌بودند، از میزان رشد گروههای متعهد به اونجلیکالیسم حیرت خواهیم کرد. بزرگترین و قوی‌ترین فرقه‌های مذهبی در پایان انقلاب به‌ترتیب انگلیکن، پریسبیترین و کنگره‌گرایان بودند. از این سه کلیسا، دو کلیسا پیش از این در سرزمین‌های دیگر بنا نهاده شده‌بودند و سومی هم ریشه قدرتمندی در گذشته آمریکا داشت. در ۱۸۵۰، تغییرات بنیادینی رخ داده‌بود. بزرگترین کلیسا در آمریکا حال دیگر کلیسای کاتولیک روم بود. در بین فرقه‌های پروتستان، دو کلیسای مهم متدیست و باپتیست بودند که پیش از این تنها فرقه‌های دگراندیش کوچکی به‌حساب می‌آمدند. فرقه‌های مهم بعدی به‌ترتیب پریسبیترین، کنگره‌گرایان، و لوترن‌ها بودند. کلیسای اپیسکوپلین، به‌عنوان کلیسای محافظه‌کار طبقات بالاتر جامعه، به رده هشتم سقوط کرده‌بود که نشان از ناتوانی آن در حفظ موقعیت خود در جامعه آمریکایی داشت[14].

روی‌هم‌رفته، تلاش برای حفظ و گسترش مسیحیت پروتستان، هم در سرزمین‌های متصرف‌شده غربی و هم در شهرهای بزرگ، توسط فرقه‌های اونجلیکال و مردمی با موفقیت صورت می‌گرفت نه کلیساهای سنتی و رسمی گذشته. موفقیت‌های فراگیر متدیست‌ها و باپتیست‌ها نشانه‌ای از توانایی

---

[۱۴] تحلیل‌ها و نوشته‌های ماکس وبر در مورد اعتقادات فرقه‌های مختلف پروتستان و نقش این جزئیات اعتقادی در روحیات و اخلاقیات ملت‌های مختلف اروپایی که به میزان‌های متفاوتی از اندیشه‌های لوتر و کالوین متأثر بوده‌اند، و همین‌طور تأثیر این روحیات در شکل‌گیری و گسترش کاپیتالیسم، خواندنی و قابل‌توجه هستند.

www.takbook.com

آنها در تطابق با شرایط زندگی آمریکایی بود. تصاحب گسترده مخاطبان فرقه‌هایی چون کنگره‌گرایان و پریسبیترین توسط فرقه‌های اونجلیکال، نشانه دیگری از قدرت نهضت اونجلیکال در دگرگونی ساختارهای قدیمی مذهبی بود.

اونجلیست‌ها عاملان اصلی گسترش مسیحیت پروتستان بودند و احیاگری مذهبی موفق‌ترین شگرد آنان بود. از آخرین سال‌های قرن هجدهم تا میانه قرن نوزدهم، امواج متوالی احیاگری یکی پس از دیگری بخش‌های مختلف آمریکا را درنوردیدند. اولین موج احیاگری که حدوداً در سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۸۳۵[۱۵] فعال بود به‌خصوص در غرب تنسی و کنتاکی و سپس در مناطق غربی نیویورک و ایالت‌های غرب میانه آمریکا تأثیرگذار بود. هنوز هیجانات این موج فروکش نکرده‌بود که موج دیگری در ۱۸۴۰ شهرهای کوچک و بزرگ را فتح کرد و نشان داد (آن‌گونه که احیاگران بعدی چون دوایت مودی، بیلی ساندی[۱۶] و بیلی گراهام* دریافتند) احیاگری تنها محدود به حومه‌ها و جوامع کوچک و دورافتاده نیست. اوج این احیاگری در سال‌های پرمشقت ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸[۱۷] روی داد که فوران عظیم این نهضت نیویورک، بوستون، فیلادلفیا، سینسیناتی[۱۸]، پیتسبرگ[۱۹]، راچستر[۲۰]، بینگهمتون[۲۱]، فال‌ریور[۲۲] و مجموعه‌ای از شهرهای کوچک‌تر را درنوردید[15].

احیاگران تنها اسباب پیشبرد این نهضت نبودند. تا دهه سوم قرن نوزدهم، نهضت اونجلیکال موفق به تأسیس تعدادی انجمن تبلیغاتی، محافل انجیل و کتب مذهبی، گروه‌های آموزشی، اتحادیه‌های مدارس مذهبی و سازمان‌های مبارزه با مصرف مشروبات الکلی شده بود که بسیاری از آنها بر همکاری فرقه‌های مختلف استوار بودند. این مجموعه مفصل، همگی آماده همکاری در جهاد مقدسی بودند که هدف اول آن مسیحی‌کردن جلگه می‌سی‌سی‌پی[۲۳] و حفظ آن از دین‌گریزی، دین‌ستیزی، و یا تمایل به مسیحیت کاتولیک، و هدف نهایی آن برگرداندن همه آمریکا و در قدم بعد، همه جهان به مسیحیت

---

[۱۵] ۱۱۷۴ تا ۱۲۱۴ شمسی

[۱۶] بیلی ساندی (Billy Sunday)، لقب ویلیام اشلی ساندی (William Ashley Sunday)، اونجلیست سرشناس آمریکایی در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بود. در ادامه این فصل، در مورد او بیشتر بحث خواهدشد.

[۱۷] ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ شمسی که بحران اقتصادی گسترده‌ای در آمریکا باعث بیکاری بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نفر شد.

[۱۸] Cincinnati

[۱۹] Pittsburgh

[۲۰] Rochester

[۲۱] Binghamton

[۲۲] Fall River

[۲۳] جلگه می‌سی‌سی‌پی (Mississippi Valley)، ناحیه وسیعی در میانه آمریکا در حاشیه رود می‌سی‌سی‌پی

www.takbook.com

پروتستان بود. اختلافات فرقه‌های مختلف برای یک بازه زمانی طولانی در جهت این اهداف به‌کنار گذاشته‌شدند تا بر ضد دشمنان مشترک، یعنی شک‌گرایی، بی‌انگیزگی مذهبی، و کلیسای کاتولیک متحد شوند. اگر فرقه‌ها در این زمینه همکاری نمی‌کردند، این انجمن‌های خیریه، میدان را برای افرادی که علاقمند به فعالیت در این حوزه بودند، فراهم می‌کردند؛ حتی گاهی که کشیشان تمایلی نشان نمی‌دادند، افرادی غیرکشیش ولی جسور را به مدیریت این سازمان‌های خیریه برمی‌گزیدند. گروه‌های اونجلیکال همکاری خود را برای اکثریت دوره احیاگری بزرگ از ۱۷۹۵ تا ۱۸۳۵ حفظ کردند. در ۱۸۳۷، این تلاش مشترک دیگر نیروی خود را از دست داده‌بود؛ از طرفی اختلاف‌نظرها میان فرقه‌ها دوباره زنده شده‌بودند و دودستگی در درون فرقه‌ها به‌وجود آمده‌بود، و از طرف دیگر جهاد اونجلیکال به اهداف اصلی خود دست یافته‌بود[16].

از هر منظری که به مسئله نگاه کنیم، جهاد اونجلیکال موفق بوده‌است. آمار نشان می‌دهد که گرایش به این نهضت حتی تحت شرایط بی‌اندازه مشکل آن دوره، چشم‌گیر بوده‌است. در میانه قرن هجدهم، آمریکا پایین‌ترین آمار اعضای کلیسا را در میان همه کشورهای مسیحی داشته‌است. آمار مذهبی آمریکا به‌شدت غیر قابل اعتماد هستند، ولی تخمین زده می‌شود که در ۱۸۰۰ از هر پانزده آمریکایی، یک نفر عضو کلیسا بوده‌است؛ تا ۱۸۵۰ این آمار به یک نفر در هر هفت نفر رسیده‌بود. در ۱۸۵۵ کمی بیش از چهار میلیون نفر از جمعیت بالای بیست و هفت میلیون نفر در آمریکا، عضو کلیسا بوده‌اند. این آمار در مقایسه با آمریکای قرن بیستم که در آن اکثریت قاطع جمعیت کشور، عضو کلیسا هستند، شاید چندان قابل توجه به‌نظر نیاید؛ اما باید به‌خاطر داشت که عضویت در کلیسا که اکنون بی‌اهمیت و غالباً بی‌معنی است، در آن زمان تعهدی جدی و پرمسئولیت بوده‌است. عضویت در همه فرقه‌های اونجلیکال نیازمند تجربه شخصی بازگشت به دین و تبعیت جدی از مقررات و آیین‌های مذهبی بوده‌است. تعداد کلیسا روندگان به‌مراتب بیشتر از اعضای کلیسا بوده‌است، حتی اگر تنها بر اساس بیست و شش میلیون صندلی‌ای قضاوت کنیم که در ۱۸۶۰ برای جمعیت سی و یک میلیون نفری کشور گزارش شده‌است[17]. باشکوه‌ترین دستاورد در این میان توسط باپتیست‌ها و متدیست‌ها حاصل شد که روی‌هم‌رفته در حدود هفتاد درصد جمعیت پروتستان را تشکیل می‌دادند.

www.takbook.com

۳

با هجوم اولین سیلاب اونجلیکال به سمت غرب و سپس به درون شهرها، روشن شد که در نبرد میان ادیان در آمریکا، سه فرقه دست بالا را خواهند داشت: متدیست‌ها، باپتیست‌ها و پریسبیترین‌ها. نگاه عمیق‌تری به این سه فرقه، فرهنگ مسیحیت در قاره جدید را روشن می‌کند.

قوی‌ترین تمایلات روشنفکرانه در میان این فرقه‌های اونجلیکال در پریسبیترین‌ها بود که سنت‌های کنگره‌گرایان نیوانگلند و پریسبیترین‌های مهاجر را به غرب منتقل کردند. تحت تأثیر طرح اتحاد ۱۸۰۱[۲۴]، پریسبیترین‌ها و کنگره‌گرایان، فعالیت‌های مذهبی خود را به‌گونه‌ای هماهنگ کردند که در عمل کنگره‌گرایان هویت خود را در خارج از نیوانگلند از دست دادند. طرح اتحاد بر اساس الهیات متأثر از کالوین[۲۵] در دو کلیسا بنا شده‌بود؛ از آنجا که بیشتر کنگره‌گرایان خارج ماساچوست اختلاف‌نظر جدی با ساختار کلیسای پریسبیترین نداشتند، انجمن‌های کنگره‌گرایان در نیویورک و غرب میانه آمریکا جذب انجمن‌های پریسبیترین شدند. باید اذعان داشت که کنگره‌گرایان هم منش و خمیرمایه فرهنگی متمایز نیوانگلند را به کلیسای پریسبیترین در غرب میانه افزودند.

پریسبیترین‌ها بیشتر اوقات عمیقاً متعهد به اعتقادات خود بودند. علاوه بر جذابیت آنها برای طبقه بیزنس و تاجران، پریسبیترین‌ها به کلیسای نخبگان در میان فرقه‌های غیرسنتی نیز تبدیل شدند[18]. پریسبیترین‌ها شدیداً علاقمند بودند تا تحصیلات عالیه را به‌عنوان ابزاری برای اشاعه اندیشه‌های فرقه خود ترویج کنند. آنها به‌زودی قربانی تعصبات خود شده و گرفتار دودستگی شدند. تحت تأثیر قابل‌توجه هم‌پیمانان و نیروهای تازه خود از میان کنگره‌گرایان، بخشی از کلیسای پریسبیترین شروع به موعظه آن چیزی کرد که الهیات مأمن نو[۲۶] نام گرفت که نسخه به‌مراتب آزادتری از کالوینیسم بود و معتقد به امید بیشتری به لطف و بخشش الهی برای سهم بزرگتری از آدمیان بود و با منش و کارکرد احیاگری اونجلیکال هم تطابق بیشتری داشت. کالوینیست‌های متعصب‌تر در مکتب فکری

---

[۲۴] طرح اتحاد ۱۸۰۱ (Plan of Union of 1801)، توافقنامه‌ای میان کلیساهای کنگره‌گرایان نیوانگلند و پریسبیترین در جهت پشتیبانی یکدیگر در ترویج مسیحیت در سرزمین‌های مرزی بود که تا ۱۸۵۲ ادامه یافت.

[۲۵] در زمینه اهمیت مکتب کالوین و اندیشمندان پیرو او در جبرگرایی، کم‌رنگ کردن نقش ساختار سنتی کلیسا و آداب و رسوم کلیسایی، کنترل شدید اعضای کلیسا و ترویج وقف زندگی به «کار» به‌عنوان رسالت و وظیفه‌ای الهی و تأثیر این اندیشه در شکل‌گیری فرهنگ فردگرایی و کارمحوری زندگی مدرن و کاپیتالیسم، به‌خصوص کتاب «اخلاقیات پروتستان و منش کاپیتالیسم» از ماکس وبر خواندنی است.

[۲۶] New Haven theology

www.takbook.com

سنتی پریسبیترین‌ها، که بیشتر در میان مهاجران اسکاتلندی و ایرلندی یافت می‌شدند و در دانشگاه پرینستون و مدرسه مذهبی پرینستون مستقر بودند، پذیرای اندیشه‌های مکتب جدید نبودند. در فاصله سال‌های ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۷[۲۷] کلیسای پریسبیترین شاهد مشاجرات و دادگاه‌های ارتداد متعددی بود. رهبران اونجلیسم در کلیسای پریسبیترین چون آلبرت بارنز، اسا میهن[۲۸]، لیمن بیچر[۲۹] و فرزندش ادوارد در میان محکومان ارتداد بودند. سرانجام در ۱۸۳۷، مکتب قدیم طرفداران مکتب جدید را از کلیسا اخراج کرد و در نتیجه کلیساهای محلی پریسبیترین در سرتاسر کشور مجبور به انتخاب میان یکی از دو مکتب شدند. جدا از اختلاف‌نظرها در الهیات، مکتب قدیم بر این باور بود که مکتب جدید از محافل مذهبی میان‌فرقه‌ای بیش از اندازه حمایت می‌کند و در مقابل حامیان و فعالان لغو برده‌داری، که در میان مقامات ارشد مکتب جدید قدرتمند بودند، به‌اندازه کافی نمی‌ایستد. دانشگاه‌های ییل و ابرلین[۳۰] و مدرسه مذهبی لین[۳۱] در سینسیناتی مهم‌ترین مراکز فکری اونجلیکالیسم مکتب جدید بودند. مهم‌ترین شخصیت این مکتب چارلز گرندسن فینی[۳۲]، احیاگر برجسته آمریکا در دوره زمانی میان ادواردز و وایتفیلد و معاصر با دوایت مودی بوده‌است.

چارلز گرندسن فینی مثال خوبی است برای تشریح ابهامات موجود در آنچه اونجلیسم «پریسبی‌گیشنال[۳۳]» نام گرفت و همین‌طور برای بیان مشکلات هر تقسیم‌بندی ساده‌ای از روشنفکرستیزی مذهبی. فینی و همکارانش، به‌عنوان میراث‌داران سنت روشنفکری نیوانگلند، غالباً به‌طور جدی دغدغه حفظ و حتی گسترش آموزش و علم‌آموزی را داشتند. تأسیس دانشگاه‌های ارزشمندی در آمریکا چون ابرلین و کارلتون، نشانه حیات پایدار این سنت است. دشوار بتوان در میان دیگر فرقه‌های اونجلیکال این تعداد شخصیت ادیب و هوشمند چون فینی، اسا میهن یا لیمن بیچر یافت؛ به‌یقین در میان تمام اونجلیست‌های بعد از جنگ داخلی آمریکا به‌زحمت بتوان کسی را یافت که خودزندگی‌نامه‌ای چون خاطرات فینی[۳۴] را به نگارش درآورده‌باشد. اندیشه این مردان با کلنجار

---

[۲۷] ۱۲۰۷ تا ۱۲۱۶ شمسی

[۲۸] Asa Mahan

[۲۹] Lyman Beecher

[۳۰] Oberlin College

[۳۱] Lane Theological Seminary

[۳۲] Charles Grandison Finney

[۳۳] پریسبی‌گیشنال (Presbygational) اصطلاحی است مرکب از پریسبیترین (Presbyterian) و کنگره‌گرایان (Congregational) که به کلیساهای حاصل از طرح اتحاد ۱۸۰۱ عنوان شد.

[۳۴] Memoirs

www.takbook.com

مداوم با الهیات کالوینیستی و نئوکالوینیستی و تلاش برای شکل‌دهی به جزئیات اعتقادات خود، آبدیده شده‌بود. اما فرهنگ آنان به‌طرز شگفت‌انگیزی متعصبانه بود؛ عقیده آنان در مورد آموزش و علم بی‌نهایت ابزاری بود؛ آنها به‌جای گسترش میراث روشنفکری خود، به‌طور مداوم آن را مختصرتر کردند و کاهش دادند.

اگرچه فینی اکنون تنها در میان علاقمندان به تاریخ مذهبی یا اجتماعی آمریکا شناخته شده‌است، وی را می‌بایست به‌عنوان یکی از مردان بزرگ آمریکا به‌حساب آورد. او فرزند خانواده‌ای در کنتیکت بود که به سمت مرزهای غربی مهاجرت کرده‌بودند. وی کودکی خود را ابتدا در ناحیه اونیدا[۳۵] در مرکز نیویورک و سپس در نزدیکی دریاچه انتاریو[۳۶] سپری کرد. پس از آنکه به‌مدت کوتاهی معلم مدرسه‌ای در نیوجرسی بود، برای وکالت در شهر کوچکی در نزدیکی یوتیکا[۳۷] پذیرفته شد. بازگشت او به مذهب در بیست و نه سالگی روی داد. آن‌گونه که خود نقل می‌کند، او مشغول دعا برای هدایت معنوی در دفتر حقوقی تاریکی بود که «تعمید تکان‌دهنده‌ای از طرف روح‌القدس» بر او فرود آمد؛ این اولین بار از مجموعه تجربیات روحانی‌ای بود که وی در طول عمر با آنها مواجه شد. صبح روز بعد، به یکی از مراجعه‌کنندگان گفت: «من از طرف عیسی مسیح استخدام شده‌ام تا دعوی او را پیگیری کنم و نمی‌توانم وکالت شما را بپذیرم»[19]. از آن زمان، او زندگی خود را به‌طور کامل وقف تبلیغ مذهبی کرد. در ۱۸۲۴ به سمت کشیشی در کلیسای پریسبیترین منصوب شد و از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۵ با راه‌اندازی مجموعه‌ای از احیاگری‌های دینی به یکی از برجسته‌ترین واعظان اونجلیکال زمانه خود و یکی از موفق‌ترین شخصیت‌های مذهبی در تاریخ آمریکا تبدیل شد.

فینی صدایی رسا و استعدادی غریب در خطابه داشت. اما مهم‌ترین سرمایه فیزیکی او چشمان نافذ، ژرف، خیره و عمیق او بودند که شاید بعد از جان کلهون[۳۸]، تأثیرگذارترین چشم‌ها در آمریکای قرن نوزدهم بوده‌اند. تأثیر او بر مخاطبان موعظه‌هایش (گاهی عقلانی و گاهی احساسی، گاهی هراس‌انگیز و گاه مهرآمیز) عمیق و هولناک بود. او درباره یکی از اولین و موفق‌ترین احیاگری‌هایش می‌نویسد: «خداوند مرا قادر ساخت تا به‌شدت آنها را تحت تأثیر قرار دهم» و می‌افزاید: «حضار از

---

[۳۵] Oneida County

[۳۶] Lake Ontario

[۳۷] Utica

[۳۸] جان کلهون (John C. Calhoun)، سیاستمدار و نماینده مجلس سنای آمریکا در قرن نوزدهم که به‌خصوص به‌خاطر چشمان نافذش در هنگام خطابه در سیاست آمریکا مثال زده می‌شود.

www.takbook.com

صندلی‌های خود به روی زمین افتادند و با زاری طلب بخشش کردند... تقریباً همه حضار یا زانو زده بودند و یا به خاک افتاده‌بودند»[20].

فینی در الهیات اعتقاداتی مخصوص به خود داشت و از آن دسته حکیمان روستایی مستقلی بود که استقلال فکری‌شان توکویل را شگفت‌زده کرده‌بود که چگونه یک آمریکایی می‌تواند دست به تعقیب اندیشه‌های ناآزموده بزند. هنگامی که به‌عنوان نماینده‌ای از کلیسای پریسبیترین از طرف تعدادی از کشیشان علاقمند به او پیشنهاد شد که به پرینستون فرستاده شود تا به مطالعه الهیات بپردازد، با احترام این پیشنهاد را رد کرد: «من خیلی ساده به آنها گفتم که ترجیح می‌دهم خودم را تحت تأثیر درسی مشابه آنچه که آنها خوانده‌اند، قرار ندهم؛ گفتم که من مطمئن هستم که آنها آموزش نادرستی دیده‌اند و آنها کشیشانی مشابه با الگوی من برای چیزی که کشیش مسیح باید باشد، نیستند». با آنکه او می‌پذیرفت که در الهیات مبتدی است، اما راهنمایی یا اصلاحات دیگران را هم وقتی که مطابق با دیدگاه‌های خود نبود، رد می‌کرد. در جایی گفته‌است: «من هیچ چیزی در این زمینه غیر از انجیل خود نخوانده‌بودم؛ آنچه را هم که در انجیل در این مورد یافته‌بودم، همان‌گونه تفسیر کرده‌بودم که متن مشابهی در یک کتاب قانون را تفسیر می‌کنم». و در جایی دیگر می‌گوید: «برای من پذیرش یک عقیده تنها به‌خاطر اعتبار گوینده آن بسیار مشکل بود... من مرجع دیگری غیر از انجیل و فلسفه خود و کارکرد ذهن خود نمی‌شناسم...»[21]

فینی عنصری از نگرش قدیمی پیوریتن را از الهیات به موعظه‌های خود وارد کرد که همانا توجه به عقلانیت در عقاید مذهبی بود (وی در جایی گفته‌بود که با حضار در کلیسا چون هیئت منصفه در دادگاه سخن می‌گوید)؛ او به‌خصوص این روش را در مواجهه با حضار تحصیل‌کرده طبقه متوسط به‌کار می‌برد. با همه توانایی‌ها و مهارت‌های تهییج‌کننده‌اش به‌زودی توسط تعدادی از همکاران اونجلیکالش، واعظی بیش از اندازه عقلانی معرفی شد؛ در ۱۸۳۰ او را بر حذر داشتند که دوستانش با نگرانی در مورد او می‌پرسند: «آیا خطر آن وجود ندارد که وی تبدیل به یکی از جماعت روشنفکر شود؟»[22] اما فینی به‌خود می‌بالید که می‌تواند سبک موعظه خود را بسته به حساسیت‌های مخاطبان تطبیق دهد و در روستاهای کوچک حومه به احساسات تأکید کند ولی در شهرهای بافرهنگ‌تر غربی چون راچستر، مباحث عقیدتی و عقلانی را به موعظه‌های خود بیفزاید: «تحت تأثیر موعظه‌های من، قضات، وکلا، و افراد تحصیل‌کرده به‌طور گروهی وارد دین می‌شدند»[23].

www.takbook.com

به هر روی، خطر تبدیل‌شدن فینی به یکی از «جماعت روشنفکر» وجود نداشت. وی در اساس به سنت احیاگری، چه در شیوه موعظه‌گری و چه در تعریفش از نقش کشیش، پایبند بود. او ستاینده جهل و بی‌خردی واعظان نبود، اما جذب افراد به کلیسا به هر طریقی را تحسین می‌کرد. او مخالف موعظه‌های ازپیش‌آماده‌شده و نوشته‌شده بود چون آنها را فاقد عنصر فی‌البداهه‌بودن می‌دانست؛ همچنین، به فرهنگ غیرمذهبی به‌چشم تهدید بالقوه‌ای به رستگاری می‌نگرید.

فینی مخالف آموزش کشیشان و یا نوعی از موعظه بود که به‌اعتقاد او مخصوص کشیشان تحصیل‌کرده است. او که به گفته خود «از مزایای تحصیلات عالی» بی‌بهره بود و کاملاً آگاه بود که کلیسا به او به چشم کشیشی مبتدی و سطحی می‌نگرد. در همان ابتدای کار خود دریافت که تصور همه این است که «اگر من در مقام کشیشی موفق شوم، از اعتبار مدارس دینی کاسته خواهدشد». بعد از کسب کمی تجربه در موعظه‌گری، او متقاعد شد که «مدارس دینی به میزان زیادی کشیشان را فاسد می‌کنند»، چون چیزهای زیادی در مورد انجیل و الهیات می‌آموزند بدون آنکه بدانند چگونه آنها را به‌کار گیرند. همه‌چیز تنها از تمرین‌کردن به‌دست می‌آید: «موعظه‌کردن تنها از طریق موعظه‌کردن یادگرفتنی است». خطابه‌های کشیشان تحصیل‌کرده «به سطح مقاله‌های ادبی نزول می‌کند... روخوانی مقاله‌های ادبی فاخر، موعظه‌کردن نیست. ممکن است این کار از لحاظ ادبی مایه لذت باشد، اما از لحاظ روحانی مایه تزکیه نخواهد بود»[24].

فینی مخالف هر نوع زیبایی، چه ادبی و چه هر نوع دیگری بود. تزیینات لباس یا تلاش برای بهبود وسایل خانه یا سلیقه و یا سبک زندگی برای او با اصلاح و یا پیشرفت در سیگارکشیدن، شراب‌خواری، بازی با ورق، و رفتن به تئاتر یکسان بود. او در مورد ادبیات گفته‌است: «من نمی‌توانم باور کنم که فردی که عشق الهی را حتی یک‌بار درک کرده‌باشد بتواند از یک رمان غیرمذهبی لذت ببرد». «اجازه دهید اتاق خواب، پذیرایی یا هر جایی که کتاب‌هایتان را نگهداری می‌کنید بازدید کنم... چه چیزی در آنجا یافت می‌شود؟ بایرون[۳۹]، اسکات[۴۰]، شکسپیر، و جمعی از بازیگوشان و کافران به خدا». حتی او به یادگیری زبان‌های باستانی که همگان برای کشیشان ضروری می‌دانستند، به دیده شک می‌نگریست. معتقد بود که محصلین در دانشگاه‌های شرق آمریکا «چهار سال را صرف یادگیری زبان‌های باستانی می‌کنند، بدون آنکه ردی از خدا در آنها دیده شود» و پس از فارغ‌التحصیلی

---

[۳۹] لرد بایرون (Lord Byron)، شاعر برجسته انگلیسی قرن نوزدهم

[۴۰] والتر اسکات (Sir Walter Scott)، رمان‌نویس، شاعر و مورخ اسکاتلندی قرن نوزدهم

www.takbook.com

«این محصلین ممکن است لاتین را خوب بفهمند[۴۱] ولی یک مسیحی بی‌ریا را ریشخند کنند و او را بی‌سواد بنامند، حتی اگر این مسیحی بتواند از مجموع پانصد نفر از آنان هم تعداد افراد بیشتری را جذب کلیسا کند»[25]. فینی با ایمان به تضاد بنیادی میان پارسایی و روشنفکری، معتقد بود کشیشان جوان «با قلب‌هایی به سختی دیوارهای دانشگاه، از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شوند». مشکل «موعظه‌های اهل علم» این است که آنها سعی می‌کنند «به روشنگری جوانان بپردازند، درحالی‌که تقریباً به‌طور کامل رشد اخلاقی آنان را از یاد می‌برند». «نسل حاضر، نسل روشنفکری است. هیجان و اشتیاق تنها برای اندیشه و خردمندی است. جوانان ... صلابت روحانی خود را از دست می‌دهند... اندیشه آنان رشد می‌کند، درحالی‌که دل و جانشان به هدر می‌رود»[26].

دشوار است که بتوان توصیف فینی را از آموزش کشیشان در آمریکا دقیق دانست، اما احساسات او به‌یقین بیانگر دیدگاه غالب اونجلیکال بوده‌است. اندیشمندی در میان کشیشان تازه‌کار در هر سطحی که بوده‌است، او قطعاً مخالف آن بوده‌است.

۴

از آن جهت به‌تفصیل در مورد فینی صحبت کردم که وی نماینده مناسبی از جنبش اونجلیکال پریسبی‌گیشنال بوده‌است. او نه فرهیخته‌ترین کشیش این جنبش بود و نه سطحی‌ترین آنان. نهضت اونجلیکال در جستجوی یک سبک مذهبی جدید برای جذب افراد و نجات روح آنان به تضعیف سنت‌های قدرتمند روشنفکرانه و آموزشی کلیساهای پریسبیترین و کنگره‌گرایان منجر شد. تاریخ کلیسای متدیست به‌عنوان بزرگترین کلیسا با موفقیتی به‌مراتب گسترده‌تر از کلیسای پریسبیترین در جذب آمریکایی‌های گمراه‌شده، تضاد جالبی را به‌نمایش می‌گذارد. متدیست‌های آمریکا کار خود را بدون هیچ سنت روشنفکری، و با اهمیتی اندک به آموزش و یا کشیشان آموزش‌دیده آغاز کردند؛ اما با گذشت زمان، هر چه آنها بیشتر هویت فرقه‌گونه خود را از دست دادند و به کلیسایی تثبیت‌شده نزدیکتر شدند، اعضای جدیدی را جذب کردند که دغدغه آنها برای آموزش و تعلیم سال‌به‌سال بیشتر شد. قبل از رسیدن به میانه قرن نوزدهم، این کلیسا بارها با مشاجرات متعددی به لرزه افتاده‌بود که میان آنانی درمی‌گرفت که با دیده حسرت به روزهای بی‌دانشی ولی کارآمدی کشیشان دوره‌گرد در

---

[۴۱] در اینجا به ضمایر *hic, haec, hoc* در لاتین اشاره می‌شود که ضمایر فاعلی مذکر، مؤنث، و خنثی هستند.

www.takbook.com

گذشته می‌نگریستند و آنانی که به آینده‌ای می‌اندیشیدند که در آن، کشیشان تعلیم‌دیده به موعظه مردمان خوش‌نام خواهند پرداخت. تاریخ متدیست‌ها و باپتیست‌ها تصویر روشنی است از روح دوپاره مذهب آمریکایی. از یک سو، بسیاری از اعضای این کلیساها به‌روشنی از حامیان اونجلیسمِ عمیقاً روشنفکرستیز بوده‌اند؛ از سوی دیگر، در هر کلیسای بزرگی، همیشه جناحی حضور داشته‌است که طرفدار سرسخت توجه و احترام خاص به آموزش و دانش والا، فاخر، و غالباً به‌دور از جنجال باشد. از این منظر، آن تقابل میان سرخ‌پوستان و رنگ‌پریدگان که فیلیپ راو[۴۲] مشخصه ادبیات آمریکایی معرفی می‌کند[۴۳]، پیشتر در مذهب آمریکایی نمایان شده‌بود.

جان وسلی* که خود کشیشی تعلیم‌دیده در آکسفورد و صاحب اشتهایی سیری‌ناپذیر برای مطالعه و یادگیری بود، به‌طرز شگفت‌انگیزی شور روشنفکری فوق‌العاده خود را با ساده‌اندیشی عمیقی درهم آمیخته‌بود؛ او معیارهای روشنفکرانه معتبری را برای نهضت متدیسم پایه‌گذاری کرده‌بود، اما پیروان آمریکایی‌اش علاقه چندانی به حفظ آنها نداشتند. طبیعت روحیه اونجلیکال به‌یقین سبب تمایل احیاگری اونجلیکال به روشنفکرستیزی بود، اما شرایط آمریکا هم به‌خصوص بستر مساعدی برای جنبه‌های روشنفکرستیزانه آن فراهم کرد[27].

هم وسلی و هم فرانسیس ازبری[۴۴]، اولین پایه‌گذار متدیسم در آمریکا، واعظان دوره‌گردی بودند که به‌خاطر عقیده‌شان مشقت مسافرت و دوره‌گردی را به جان می‌خریدند. باور آنان بر این بود که کشیش ساکن و مقیم در یک کلیسای مشخص، رو به افول می‌رود و ارتباط خود را با مخاطبانش از دست می‌دهد، اما کشیش دوره‌گرد می‌تواند حیات تازه به کالبد مذهب بدمد. در خاک آمریکا، دوره‌گردی کشیشان ترفند قدرتمندی بود که به‌خصوص متدیست‌ها با زبردستی از آن برای جذب آمریکایی‌های در حال مهاجرت به غرب به مسیحیت به‌کار گرفتند. نقطه قوت و مایه افتخار متدیست‌های آمریکایی آغازین، کشیشان دوره‌گرد معروف متدیست بودند که با جابجایی فراوان،

---

[۴۲] فیلیپ راو (Philip Rahv)، منتقد ادبی آمریکایی قرن بیستم

[۴۳] راو در مقاله زیر در تحلیلی جالب و خواندنی نویسندگان آمریکایی را به دو گروه تقسیم‌بندی می‌کند:
Philip Rahv, "Paleface and Redskin", The Kenyon Review, Vol. 1, No. 3 (Summer 1939), pp. 251-256
Paleface (رنگ‌پریده) و Redskin (سرخ‌پوست) هر دو اسامی تحقیرآمیزی هستند که در میان مهاجران و بومیان آمریکا برای تحقیر گروه دیگر استفاده می‌شود. منظور راو از این دو واژه کمابیش نویسندگان اندیشه‌محور و نویسندگان تجربه‌محور است.

[۴۴] Francis Asbury

www.takbook.com

انعطاف‌پذیری، شجاعت، سخت‌کوشی و فداکاری توانستند نقاط ضعف احتمالی خود در آموزش و یا مرتبه اجتماعی در میان کشیشان را جبران کنند. این کشیشان دوره‌گرد به حق به خود افتخار می‌کردند که با تلاش و فداکاری فراوان توانسته‌بودند انجیل را به میان مردم بازگردانند. با وجود حقوق پایین و کار سنگین و بیش از اندازه، آنها مأموریت خود را در هر شرایط جوی و با همه سختی‌های مسافرت‌های طولانی به انجام می‌رساندند (در یکی از طوفان‌های سنگین به طنز گفته می‌شد: «هیچ کس امشب بیرون نیست، مگر کلاغ‌ها و کشیشان متدیست»). سخت‌کوشی آنها خود دلیل محکمی بر صداقت آنان بود[28] و دستاوردهایشان در جذب افراد به کلیسا غالباً شگفت‌انگیز بودند. با تلاش‌های فراوان آنان بود که متدیسم آمریکا از فرقه‌ای کوچک با اعضایی در حدود ۳۰۰۰ نفر در ۱۷۷۵[۴۵] و چهار سال بعد از ورود ازبری، به بزرگترین کلیسای پروتستان با بیش از یک و نیم میلیون عضو در هشتاد سال بعد تبدیل شد.

هر چقدر هم که از مزایای کشیشان تحصیل‌کرده‌تر کلیساهای فرهیخته‌تر صحبت شود، خود کشیشان متدیست دوره‌گرد می‌دانستند که روش آنان در جذب افراد مؤثر است. آنها نوعی عمل‌گرایی زاهدانه بدوی با یک اصل اساسی را سرلوحه خود قرار داده‌بودند: شغل آنها جذب افراد به دین در سریع‌ترین حالت و وسیع‌ترین مقیاس ممکن بود. برای این هدف، الهیات پر نقش و نگار کشیشان تحصیل‌کرده نه تنها مورد نیاز نبود، بلکه به احتمال فراوان مایه دردسر جدی بود. تنها توجیه کشیش دوره‌گرد برای دانش و اندیشه محدودش آن بود که تعداد قابل توجهی از افراد را جذب دین می‌کرد. در مقابل این توجیه، جواب اندکی باقی می‌ماند.

رهبران متدیست، همان‌گونه که منتقدینشان هم غالباً عنوان می‌کردند، می‌دانستند بیش از همه در جذب افراد فقیر و بی‌سواد موفق هستند و آن را مایه افتخار خود معرفی می‌کردند. فرانسیس ازبری که از دانشجویان دانشگاه ییل رنجیده‌خاطر شده‌بود چون آنها را «بیش از اندازه آقازاده» یافته‌بود، حتی کویکرها را هم خیلی «محترم» می‌دید و می‌گفت: «آه، در این کلمه احترام، مرگ ذوق و شور نهفته است»[29]. در حومه شهرها، متدیست‌ها به‌سادگی گوی سبقت در جذب افراد جدید را از همه کلیساهای دیگر ربودند. جالب آن است که متدیست‌ها در نیوانگلند که مهاجران مستقر با معیارهای کشیشان آموزش‌دیده بیشتر آشنا بودند، به مشکلات جدی در جذب مخاطب برخوردند و کمترین پیشروی را کسب کردند. اما حتی در آنجا هم متدیست‌ها در آغاز قرن نوزدهم شروع به

---

[۴۵] ۱۱۵۴ شمسی

www.takbook.com

کسب موفقیت‌هایی در زندگی مذهبی مردم کردند. آنها در ابتدا شعار خود را به‌نوعی یادآور احیاگری در نیوانگلند انتخاب کردند: «ما همیشه بیشتر نگران حفظ کشیشانی پرشور بوده‌ایم تا کشیشانی تحصیل‌کرده»[30]. جسی لی[۴۶]، رهبر متدیسم نیوانگلند، هنگامی که در مورد تحصیلاتش مورد انتقاد قرار می‌گرفت (که تجربه‌ای آشنا برای متدیست‌های در حال رقابت با کشیشان آموزش‌دیده بود)، به‌سادگی پاسخ می‌داد که به‌اندازه کافی سواد دارد تا بتواند به مناطق مختلف کشور سفر کند[31]. به زودی نیوانگلند به آزمونی برای تطبیق‌پذیری متدیست‌ها تبدیل شد؛ آزمونی که چندان هم با موفقیت همراه نشد. روندی از مصالحه با ملاحظه‌کاری و رعایت ادب، خوش‌رفتاری و علاقه به آموزش و تحصیل در میان متدیست‌ها آغاز شد که خبر از آینده‌ای متفاوت در نیوانگلند و تطابق‌پذیری محدودتر در جاهای دیگر می‌داد.

به‌عنوان مثال، متدیست‌ها در نورویچ[۴۷] در کنتیکت در ۱۸۰۰ در نوشته‌ای «ضعیف‌ترین، کم‌سوادترین، نادان‌ترین و پایین‌ترین مرتبه در میان آدمیان»[32] توصیف شده‌اند. اما در میانه قرن نوزدهم، یک کشیش کنگره‌گرایان، تغییراتی را که در کلیسای متدیست در شهر نزدیک ریجفیلد[۴۸] رخ داده‌است با عباراتی چنین شرح می‌دهد که شاید برای توصیف تغییرات کلیسای متدیست در جاهای دیگر هم معتبر باشد:[33]

> اگرچه در بنیان به‌نظر می‌رسد که کلیسای متدیسم با جذب مطرودان جامعه رشد می‌کند، اما اعضای این کلیسا اکنون به‌اندازه هر جامعه مذهبی دیگری در شهر قابل احترام هستند. دیگر طویله‌ها، ساختمان‌های مدارس و مکان‌های غیرمناسب برای عبادت و موعظه انتخاب نمی‌شوند؛ دیگر قیافه‌های عبوس، خشکیده و موهای ژولیده ترجیح داده نمی‌شوند؛ دیگر جملات غلط، اصطلاحات مبتذل، و موعظه با صدایی تودماغی شنیده نمی‌شوند... کشیش مردی اهل دانش، تزکیه و وقار است.

با انتشار متدیسم در سرتاسر کشور و در امتداد سرزمین‌های مرزی و جنوبی که کارآیی آموزشی کلیسا کمتر مورد نیاز بود، خصومت بنیادی آن با رعایت ادب، کسب آموزش و دانش، و سازمان‌دهی رسمی بارها مجدداً مورد نقد قرارگرفت، اما موفقیت این کلیسا خود باعث شیوع جدالی بر ضد نیروهای مهاجمِ حامی نخبه‌گرایی شد. در فرقه‌های غیرمتمرکزتر، هر کلیسای محلی می‌توانست

---

۴۶ Jesse Lee
۴۷ Norwich
۴۸ Ridgefield

www.takbook.com

به‌طور مستقل به تعریف هویت خود بپردازد، اما در فرقه‌ای چون متدیسم با تمرکزگرایی شگفت‌انگیز، جدال بر سر هویت فرهنگی کلیسا همه‌گیر شد. تغییر نگاه در درون کلیسا را می‌توان با مرور یکی از نهادهای روشنفکرانه آن یعنی مجله و فصل‌نامه متدیست[۴۹]، و جایگزین آن از ۱۸۴۱ با نام فصل‌نامه متدیست[۵۰] مشاهده کرد. در سال‌های آغازین دهه ۱۸۳۰ روشن است که متدیست‌ها کاملاً در جریان حمله‌هایی هستند که از طرف گروه‌های مذهبی متشکل و سازمان‌یافته‌تر به آنها می‌شود؛ در میان آنانی که حامی موعظه‌ای به سبک کشیشان دوره‌گرد هستند، با اعضای کلیسا و کشیشان آموزش‌دیده‌ای که خواهان اصلاحات در کلیسا هستند، نوعی تنش احساس می‌شود[34]. در ۱۸۳۴[۵۱] این اختلاف‌نظر با مقاله‌ای به قلم کشیشی با نام لاروی ساندرلند[۵۲] به اوج خود رسید؛ او در واقع با درخواست تحصیلات مکفی برای همه کشیشان متدیست به براندازی کامل کشیشان دوره‌گرد کمر بسته‌بود. او با برانگیختگی پرسیده‌بود:

> آیا کلیسای متدیست هیچ تأثیر یا فایده‌ای در هیچ حوزه‌ای از زندگی اعضایش دارد که از روی آن بتوان نتیجه گرفت که نوعی از آموزش برای آنکه کسی تبدیل به موعظه‌گر انجیل شود ضروری است؟ نه، آیا بسیاری از تأثیرات این کلیسا با نهایت دقت به‌گونه‌ای طراحی نشده‌اند که این احساس را منتقل کنند که آموزش و دانش ضروری نیستند؟ آیا ما در موعظه‌های هرروزه‌مان تأکید نمی‌کنیم که ... اگر کسی استعداد، لطف الهی، و فهم متوسطی داشته‌باشد، کافی است؟

یکی از سخنگویان مکتب سنتی این چنین به ساندرلند پاسخ داد که آنهایی که درخواست آموزش مفصل الهیات می‌کنند به موعظه‌گری به چشم «یک "بیزنس"، یک صنعت، یک حرفه دنیوی مثل "حقوق و پزشکی" می‌نگرند و تصور می‌کنند که موعظه‌گری هم احتیاج به "تعلیم" دارد». آیا متدیست‌ها آموزشگاه‌ها، مدارس و حتی دانشگاه‌های خود را تأسیس نکرده‌اند؟ «همه جوانان ما اکنون می‌توانند آموزش ببینند، بدون آنکه اخلاقیاتشان توسط معلمانی فاسد و کافر آلوده شود، و بدون آنکه اساتید و رؤسای دانشگاه، آنان را با تمسخر از متدیسم دور کنند»[35]. فصل‌نامه، خود شاهدی است بر پیروزی اصلاح‌طلبان بر نیروهای سنتی‌تر، چون به‌مرور زمان مقالات مدافع کشیشان سنت‌گرا و

---

[۴۹] The Methodist Magazine and Quartely Review
[۵۰] The Methodist Quarterly Review
[۵۱] ۱۲۱۳ شمسی
[۵۲] La Roy Sunderland

www.takbook.com

دوره‌گرد کمتر و کمتر، و مقالاتی در مورد موضوعات بنیادی الهیات و مباحث عمومی روشنفکری بیشتر و بیشتر در آن دیده می‌شود.

کلیسای متدیست در واقع در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ در حال تجربه تغییراتی بنیادی بود. میل شدید به کسب حرمت و ارجمندی، در حال کسب پیروزی‌های بزرگی در مقابل میراث کشیشان اونجلیکال دوره‌گرد و روشنفکرستیز باقیمانده از نسل‌های پیشین بود. مجدداً خط‌مشی کلیسا در مورد آموزش کشیشان و مخاطبان، مسئله کانونی بحث بود. تلاش‌های اولیه متدیست‌ها در زمینه آموزش روی‌هم‌رفته موفقیت‌آمیز نبودند[36]. در روزهای آغازین، کلیسای متدیست در تلاش‌هایش برای گسترش آموزش، هم به جهت کمبود نیروهای انسانی و هم به جهت عدم تمایل اعضایی از پایین‌ترین مخاطبان تا حتی خود ازبری، با مشکل مواجه بود[37]. بیشتر مخاطبان متدیست به‌هر حال توانایی چندانی برای حمایت از آموزش عمومی نداشتند و آموزش الهیات هم برای کشیشانی که وظیفه آنان وعظ انجیل به زبانی ساده برای مردمانی ساده بود، اتلاف وقت به‌نظر می‌رسید.

چنین مدارس اولیه‌ای به‌دلیل عدم حمایت کافی، محکوم به شکست و تعطیلی بودند. اما بعد از مرگ ازبری در ۱۸۱۶، اصلاح‌طلبان آموزشیِ مصمم که عمدتاً از نیوانگلند بودند، دست به‌کار آموزش گروه روبه‌رشدی از مخاطبان علاقمند شدند. تلاش‌های آنان در اواخر دهه ۱۸۲۰ به ثمر نشست و متدیست‌ها شروع به حمایت مالی از چندین دانشگاه و تعدادی کالج کوچک معتبر کردند. بعد از تأسیس دانشگاه وسلین[۵۳] در کنتیکت در ۱۸۳۱، مؤسسات متعددی راه‌اندازی شدند که از برجسته‌ترین آنها کالج دیکنسون[۵۴] (گرفته‌شده از پریسبیترین‌ها در ۱۸۳۳)، کالج الگینی[۵۵] (۱۸۳۳)، ایندیانا ازبری[۵۶] (در ۱۸۳۳ تأسیس شد و بعدها به دی‌پاو[۵۷] تغییر نام داد) و وسلین اوهایو (۱۸۴۲) بودند. از ۱۸۳۵ تا ۱۸۶۰ این کلیسا بیش از دویست مدرسه و کالج راه‌اندازی کرد. همانند گذشته، بسیاری از این مدارس مدیریت و حمایت کافی دریافت نمی‌کردند. بدون شک نگاه غالب متدیست به آموزش، نگاهی ابزاری بود؛ اما همین نگاه هم در مقایسه با دوره‌ای که آموزش حتی برای برداشت ابزاری در راه دین هم مناسب تشخیص داده نمی‌شد، یک پیشرفت به‌حساب می‌آمد. اشتیاق تعدادی از کشیشان پرنفوذ در تربیت واعظانی با آموزش و تحصیلات بیشتر و نیاز روزافزون دفاع از جایگاه

---

۵۳ Wesleyan
۵۴ Dickinson College
۵۵ Allegheny College
۵۶ Indiana Asbury
۵۷ DePauw

www.takbook.com

کلیسا در الهیات در مقابل انتقادات بنیادی رو به رشد[38]، در نهایت بر بدگمانی متدیست‌ها به کشیشان آموزش‌دیده غلبه کرد. مدارس الهیات هنوز هم چون چشمه‌های کفر و الحاد مورد ظن شدید بودند؛ در نتیجه دو مدرسه دینی اولیه متدیست‌ها با نام «مؤسسات انجیل‌شناسی» شروع به کار کردند. مجدداً مدیریت این مدارس از نیوانگلند انتخاب شدند: جایی که بالاترین سطح رقابت در معیارهای آموزشی وجود داشت، و نه جایی که متدیست‌ها قویترین و یا پرشمارترین بودند[39].

بدبینی قدیمی کلیسای متدیست هیچ‌گاه در مقابل برداشت جدید و ابزارهای آن، یعنی مدارس، دانشگاه‌ها، مدارس مذهبی و مجلات از میان نرفت. پیتر کارت‌رایت*، معروفترین کشیش دوره‌گرد، در زندگی‌نامه خواندنی خود که در ۱۸۵۶ نوشته شده‌است، توصیف کامل و صریحی از نگاه کشیشان اونجلیست سنتی در این مورد ارائه می‌کند که به‌عنوان تبلور کامل جایگاه روشنفکرستیزی درخور نقل قول مفصل است[40]:

> حال فرض کنید که آقای وسلی قبل از شروع کار درخشانش، مجبور شده‌بود که منتظر دسته‌ای از کشیشان تعلیم‌دیده و آشنا به ادبیات و الهیات بماند؛ در این صورت، متدیسم امروز چه ارتباطی به وسلی داشت؟... اگر اسقف ازبری منتظر این دسته کشیشان ادیب مانده بود، کفر سرتاسر آمریکا را گرفته‌بود...
>
> پریسبیترین‌ها و دیگر شاخه‌های کالوینیست کلیسای پروتستان، همیشه برای تربیت کشیشان آموزش‌دیده، تهیه نیمکت برای کلیساها، موسیقی‌های سازی در کلیسا، و تهیه حقوق کشیشان از طریق دولت و یا از طریق اعضای کلیسا تلاش کرده‌اند. متدیست‌ها در همه‌جا با این رفتارها مخالفت کردند؛ و در نهایت، این کشیشان بی‌سواد متدیست بودند که کل جهان را (دست‌کم کل آمریکا را) به آتش شور مسیحیت کشاندند، درحالی‌که دیگران سعی می‌کردند کبریت‌های نم‌کشیده خود را روشن نگه‌دارند!...
>
> من قصد ندارم آموزش را بی‌ارزش جلوه دهم، اما من بسیاری از این کشیشان آموزش‌دیده را از نزدیک دیده‌ام که به‌ناچار مرا یاد کاهویی که زیر سایه درخت هلو بکارند و یا جوجه غازی که در گل گیر کرده‌باشد[۵۸] انداخته‌اند و من با دلسردی از آنان روی

---

[۵۸] کنایه‌هایی که در زمانه کارت‌رایت در سرزمین‌های مرزی برای تحقیر کشیشان آموزش‌دیده رایج بوده‌اند.

www.takbook.com

برگردانده‌ام. آموزش کشیشان و تعلیم الهیات دیگر یک آزمایش نیست. کلیساهای دیگر آن را امتحان کرده‌اند و شکست کامل آن را به نمایش گذاشته‌اند...

من به‌شدت برای متدیسم عزیزمان نگرانم. دانشکده‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس دینی و آموزشگاه‌ها را چندین برابر کنید؛ مجلات و سردبیرانمان را چند برابر کنید و مجلات را با بهترین و کارآمدترین کشیشانمان پر کنید؛ به این طریق کلیسا را محلی و همین‌طور دنیوی می‌کنید؛ آنگاه کشیشان دوره‌گرد برای همیشه به تاریخ خواهند پیوست؛ و بعد از آن، به کنگره‌گرایان می‌پیوندیم و دقیقاً همان‌جایی خاتمه می‌یابیم که فرقه‌های دیگر کار را آغاز کردند...

آیا این روشن نیست که استخدام بسیاری از کشیشانمان در این سازمان‌ها و مقام‌های استادی یکی از مهم‌ترین دلایلی است که با این کمبود کشیشان برای انجام وظایف روزمره مواجه هستیم؟ به‌علاوه، این رؤسا، اساتید، وکلا و سردبیران حقوق بالاتر و تضمین‌شده‌تری از کشیشان دوره‌گردی دریافت می‌کنند که می‌بایست در حین جابجایی به جنگ طوفان‌ها بروند و غالباً هم حقوق خود را دریافت نمی‌کنند. وسوسه عمیقی در اینجا نهفته است تا آنانی که صلاحیت اشتغال در این مقام‌های بالاتر را دارند، موعظه و تلاش برای حفظ جان افراد را رها کنند...

شاید در میان هزاران کشیش دوره‌گرد و محلی که در این راه پرشکوه حفظ جان‌ها و گسترش کلیسای متدیست مشغول به‌کار هستند، نتوان حتی پنجاه کشیش یافت که دانشی بیش از سواد خواندن و نوشتن داشته‌باشند و بسیاری از کشیشان همان سواد را هم ندارند؛ حتی یکی از آنها هم در مدارس الهیات یا مؤسسات انجیل‌شناسی تعلیم ندیده‌اند و با این وجود صدها تن از آنان در موعظه انجیل و جذب افراد به کلیسایشان از تمامی دانشمندان لطیف عالم الهیات در عصر جدید موفق‌تر بوده‌اند که به‌جای ورود در گستره پهناور جذب افراد به کلیسا، با ظاهری حق‌به‌جانب به دنبال مسند ریاست و یا استادی دانشگاه‌ها، سردبیری، و یا استخدام در هر سازمانی هستند که حقوق هنگفتی می‌پردازد، و تلاش می‌کنند مؤسسات متجددی سر پا کنند تا زندگی مرفه را در قبضه خود نگه دارند، در حالی‌که میلیون‌ها نفر افراد فقیر و گناهکار بدون خدا و بدون انجیل به سمت نیستی و جهنم در حرکت هستند...

www.takbook.com

من تظاهر نمی‌کنم که مدافع آموزش و کشیشان تربیت‌شده هستم، چون این ساده‌ترین راه برای فرار از حقیقت تلخ است، تا این کشیشان تعلیم‌دیده و آقامنش بگویند که تمامی کشیشانی که مخالف بدرفتاری‌های اخیر مقام‌های بالا هستند، مدافع نادانی هستند و نادانی مادر سرسپردگی است. یک کشیش تعلیم‌دیده که الهیات را چون یک علم آموزش دیده است، چه چیزی به جهان افزوده است؟ تاریخچه کلیسا و کشیشان را ببینید. زایش غرور در قلب آدمی بسیار ساده است؛ این غرور علم و دانش، مایه سقوط و فساد بسیاری از کشیشان آموزش‌دیده و مجرب انجیل بوده‌است. اما من بدی را با بدی یا توهین را با توهین پاسخ نمی‌دهم، بلکه خدا را شکر می‌کنم به‌خاطر آموزش و کشیشان آموزش‌دیده انجیل که در راه درست و با منش درست حرکت می‌کنند. اما آیا این مدافعان آموزش کشیشان می‌دانند که صدها کشیش عموماً باسوادِ حال حاضر چه احساسی از خطابه‌هایی که گاه و بیگاه در این مورد می‌شنویم، خواهند داشت؟ درست است که بسیاری از این مدافعان آموزش و ارتقای کشیشان در میان ما، با هیجان و تقدیر فراوان از پیشگامان بی‌سواد قدیم یاد می‌کنند که متدیسم را در زمان‌های گذشته و در سرزمین‌های مرزی پایه‌گذاری کردند؛ اما من فریب چرب‌زبانی این اعترافات اجباری دکترها و عالمان الهیات لطیف و چاپلوس را نمی‌خورم؛ چون عقیده واقعی آنان، اگر به‌روشنی بیان کنند، این است که ما موفقیتمان را مدیون نادانی مردم هستیم.

بی‌شک این دقیقاً عقیده‌ای بوده‌است که بعضی از منتقدین کشیشان دوره‌گرد، قصد بیانش را داشته‌اند؛ به واقع، کارت‌رایت فرد مناسبی بوده‌است که تصدیق کند بخشی از حقیقت در این عقیده نمایان است. همه برادران اونجلیکال وی منکر این واقعیت نبودند. همان‌طور که گروهی از فعالان اونجلیکال سال‌ها پیش به فینی اعتراف کرده‌بودند: «دعوت و جذب افراد تحصیل‌کرده، با افکار روشن و رشدیافته، به‌مراتب دشوارتر است و آنها بیش از افراد بی‌سواد، مستعد شک‌گرایی هستند»[41].

۵

تاریخ باپتیست‌ها از بسیاری جهات، رونوشتی است از تاریخ متدیست‌ها؛ اما از آنجا که در میان باپتیست‌ها به‌مراتب تمرکزگرایی کمتر و سازش‌ناپذیری بیشتری حکم‌فرما بوده‌است، آنها بر حفظ سنت کشیشان آموزش‌ندیده و حتی بدون حقوق تأکید بیشتری داشتند و در نتیجه دیرتر و کمتر از

www.takbook.com

متدیست‌ها به تغییرات تن دادند. ویلیام سویت[۵۹] گفته‌است: «در هیچ گروه مذهبی دیگری تعصب بر ضد کشیشان آموزش‌دیده و حقوق‌بگیر به‌اندازه باپتیست‌ها نبوده‌است؛ این تعصب نه‌تنها در میان باپتیست‌های ساکن در سرزمین‌های مرزی، بلکه به‌طور کلی در سرتاسر این فرقه در سال‌های آغازین قرن نوزدهم شایع بوده‌است»[42].

البته باپتیست‌ها تجربه تلخی از کشیشان آموزش‌دیده و کلیساهای سازمان‌یافته داشته‌اند، چون از کنگره‌گرایان در ماساچوست و انگلیکن‌ها در ویرجینیا آزار و اذیت فراوانی را تجربه کرده‌بودند. باپتیست‌ها مشخصاً کشیشانشان را از میان اعضای خود انتخاب می‌کردند. کشیش باپتیست ممکن بود مثل هر عضو دیگر کلیسا، کشاورزی باشد که روی زمین خود کار می‌کرد و یا نجاری که میز کار خود را داشت؛ او کار خود را ترک می‌کرد تا به وعظ مخاطبان باپتیست در روز یکشنبه یا هر روز دیگر هفته بپردازد و یا در مراسم خاکسپاری شرکت کند. آموزش و مطالعه برای او بسیار محدود و یا اساساً غیر ممکن بود. چنین فرد سخت‌کوشی به‌هیچ‌عنوان علاقه‌ای به رقابت با کشیشان دیگر نداشت و با خشونتی شگفت‌انگیز حتی در مقابل جوامع مبلغان مذهبی داخلی[۶۰] هم مقاومت می‌کرد که قصد همکاری با او در گسترش آموزه‌های انجیل در سرزمین‌های داخلی کشور را داشتند. کشیشان باپتیست با مقاومت در مقابل دخالت «خارجی» و تمرکزگرایی، این منش را در میان مخاطبان خود نیز گسترش دادند. چنین گفته می‌شد که هرکس که قصد همکاری با جوامع مبلغان مذهبی را دارد در انجمن‌های باپتیست‌ها جایی نخواهد داشت. انجمن باپتیست‌های کنتاکی اعلام کرده‌بود «ما نمی‌توانیم کلیساها یا اعضایی را که با یکی از این جوامع مخالف با انجیل همکاری می‌کنند به عضویت خود بپذیریم». گروهی هم در ایلینوی با عکس‌العملی شکاک و بدبینانه به مراجع قدرت در اعلامیه‌ای عنوان کرد: «ما به کلیساها اعلام می‌کنیم که هیچ رابطه‌ای با جامعه انجیل نداریم، چون فکر می‌کنیم که خطرناک است که مرجعیت را به تعدادی مرد متخصص واگذار کنیم تا انجیل مقدس را برایمان معنی کنند. بر آزادی پافشاری کنید همان‌گونه که مسیح شما را آزاد کرد و به یوغ بندگی گردن ننهید»[43]. معقول است که انتظار داشت که انجیل می‌بایست در مجمعی ملی مورد ترجمه و تفسیر

---

[۵۹] ویلیام وارن سویت (William Warren Sweet)، محقق تاریخ کلیساها در آمریکا در نیمه اول قرن بیستم

[۶۰] جامعه مبلغان مذهبی داخلی آمریکا (American Home Missionary Society)، جامعه مذهبی‌ای در آمریکا بود که با حمایت فرقه‌های مختلف و با هدف حمایت از کلیساها و تهیه انجیل برای مستمندان در داخل آمریکا تشکیل شده‌بود.

www.takbook.com

قرار می‌گرفت، ولی ظن شدید باپتیست‌ها به چنین مجامعی را نیز می‌بایست پس از تجربه مجازات‌های اولیه و تمسخرهای بی‌رحمانه در نظر داشت[44].

علت اصلی خصومت باپتیست‌ها با مبلغان مذهبی، مخالفت آنها با مرکزیت قدرت بود. آنها هرگونه اعطای امتیاز ویژه به سازمان مرکزی کلیسا را گامی به سوی «پاپ روم و مادر روسپیان[۶۱]» می‌دیدند. کشیشان آموزش‌ندیده و بدون حقوق آنها بی‌گمان از دخالت کشیشان با آموزش بهتر و حقوق بالا بیزار بودند. بسیار محتمل بود که کشیش بدون حقوق باپتیست چنین تصور کند که کشیشان آموزش‌دیده شرق آمریکا تنها به‌خاطر حقوقی که دریافت می‌کنند، کار می‌کنند[45]. نویسنده‌ای از آن دوره نتیجه‌گیری کرده‌است که کشیشان بدون تحصیلات به‌خوبی از محدودیت‌های خود مطلع بوده‌اند. اما «به‌جای آنکه مسرور شوند که خداوند استعدادهای بهتری را برای ترویج دین مهیا کرده‌است، از تحریک غرور زخم‌خورده‌شان رنجور می‌شدند، احساسی که در میان اندیشه‌های ضعیف و کوته‌نظران متداول است». این تحلیل با پاسخ صادقانه یک کشیش باپتیست به فرد میانجی‌گری تأیید می‌شود. میانجی‌گر عنوان کرده‌بود که در نهایت هیچ‌کس مجبور نیست به موعظه مبلغان اعزام‌شده گوش دهد و یا به آنها پولی بدهد، مگر آنکه خود بخواهد؛ کشیش باپتیست پاسخ داده‌بود: «خوب، برادر میانجی‌گر، تو درختان بزرگ در جنگل را دیده‌ای که روی تمامی درختان کوچک سایه می‌اندازند؛ این مبلغان اعزامی همگی مردانی بزرگ خواهند بود و همه به‌سوی آنان خواهند رفت تا موعظه‌هایشان را گوش دهند و همه ما کنار گذاشته خواهیم شد. ناخشنودی من از این است»[46].

اما باپتیست‌ها هم همچون متدیست‌های محافظه‌کار نتوانستند به‌طور کامل در مقابل فشار روزافزون کشیشان آموزش‌دیده مقاومت کنند. در این زمینه، تلاش برای کسب اعتمادبه‌نفس و همچنین کسب احترام دیگران دست در دست هم مؤثر بودند. یک انجمن باپتیست در ویرجینیا که قصد تأسیس مدرسه دینی را از ۱۷۸۹[۶۲] در سر داشت، دلیل زیر را عنوان می‌کند[47]:

> برادران ما در دیگر فرقه‌های اطراف ما نمی‌توانند بیش از این به ما طعنه بزنند که با احکام الهی آشنا نیستیم و یا بخش زیادی از تعالیممان را مطرود و مردود بدانند چون زبان مادریمان و حتی بیش از آن زبان‌های آغازین را نمی‌دانیم، و اگر ما این کار را (همچون

---

[۶۱] مادر روسپیان (Mother of Harlots)، شخصیتی شیطانی است که در مکاشفه یوحنا از وی نام برده‌شده‌است.

[۶۲] ۱۱۶۷ شمسی

www.takbook.com

همه کارهای دیگر) با نگاه به عزت الهی و با هدف پیشبرد خواست مسیح انجام دهیم، آنگاه می‌توانیم امیدوار باشیم که رضایت پروردگار با ما خواهد بود.

اعضای کلیساهای باپتیست میان انتخاب میل به احترام و میل به حفظ کلیسایی سازگار با روحیات خود و کم‌خرج دودسته شدند. تا ۱۸۳۰ رهبران باپتیست پیشرفت‌های قابل توجهی به‌سمت تربیت کشیشان آموزش‌دیده و حقوق‌بگیر و همین‌طور ارتقای سطح آموزشی اعضای کلیسا کسب کرده‌بودند. اما روند تغییر ماهیت اولیه کلیساهای باپتیست روندی کند بود که نیازمند کشمکشی دائمی با میراث ریشه‌دار احیاگران بود[48].

۶

بعد از جنگ داخلی، تغییرات ساختاری مهمی در جایگاه کلیساها در آمریکا روی داد. معرفی و تبلیغ مسیحیت در بین مردمان شهرهای در حال رشد، بیشتر و بیشتر ضروری به‌نظر می‌رسید. از طرف دیگر، حصول به این هدف سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد، چون کلیساها می‌بایست روش‌های نوینی را برای تطبیق خود با حساسیت‌های کارگران شهری و فقر شایع در میان آنها و همین‌طور حفظ مهاجران ساکن در حومه‌ها پیدا می‌کردند. علاقه احیاگران به شهرها که حتی در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰[۶۳] هم رشد یافته‌بود، حالا دیگر به اولویت اول تبدیل شدند. موفقیت در جذب افراد به کلیسا در شهرهای بزرگ - و همین‌طور در مقیاس بین‌المللی - از زمانه دوایت مودی تا دوره بیلی گراهام تبدیل به آزمون نهایی شهرت اونجلیست‌ها شد. موعظه‌گری که تنها می‌توانست مخاطبانی در حومه‌ها و شهرهای کوچک داشته‌باشد، هیچ‌گاه جدی گرفته نمی‌شد.

مودی به‌مراتب از فینی و بیلی ساندی شخصیت نافذتری داشت. او فرزند بنایی فقیر در نورث‌فیلد[۶۴] در ماساچوست بود که در کودکی پدرش را از دست داده‌بود و در هجده سالگی توسط کشیشی از کلیسای کنگره‌گرایان که کشیش اونجلیستی دوره‌گرد بود به مسیحیت بازگردانده شده‌بود. مودی در همان اوایل دهه سوم زندگی‌اش در فعالیت‌های مذهبی و خیریه‌ای که در شهرها در دهه قبل از جنگ داخلی آمریکا آغاز شده‌بودند، مشغول به کار شده‌بود. با آنکه او در شغل عمده‌فروشی

---

[۶۳] ۱۲۲۰ و ۱۲۳۰ شمسی

[۶۴] Northfield

www.takbook.com

کفش در شیکاگو بسیار موفق بود، در سال ۱۸۶۰ تصمیم گرفت تجارت را برای تبلیغ مستقل مسیحیت ترک کند. وی در طول جنگ در وای‌ام‌سی‌ای[۶۵] فعالیت می‌کرد و پس از پایان جنگ، به‌زودی به ریاست شعبه شیکاگو انتخاب شد. او که از سیزده‌سالگی تحصیل را رها کرده‌بود، هیچ‌گاه به دنبال جایگاه کشیشی نرفت و به این سمت هم منصوب نشد.

تا قبل از سال ۱۸۷۳، مهم‌ترین دستاورد مودی در وای‌ام‌سی‌ای و مدرسه مذهبی یکشنبه‌ها بود؛ اما او کنجکاوی و پشتکار خود را با دو سفری که به انگلیس برای آشنایی با روش‌های رهبران مسیحی آنجا انجام داده‌بود، نشان داده‌بود. اولین موفقیت مهم او در سال ۱۸۷۳ رخ داد که آشنایان انگلیسی‌اش از وی برای برپایی مجموعه‌ای از جلسات اونجلیکال دعوت کردند. او به همراه خواننده و نوازنده ارگ خود، آیرا سنکی[۶۶]، مجموعه‌ای از جلسات را در تابستان ۱۸۷۳ آغاز کرد که در طی دو سال او را به یورک، ادینبورگ، گلاسکو، بلفاست، دوبلین، منچستر، شفیلد، بیرمنگام، لیورپول و لندن آورد. تخمین زده می‌شد که فقط در لندن بیش از دو و نیم میلیون نفر در موعظه‌های او شرکت کردند. انگلیس بعد از وسلی و وایتفیلد چنین واعظ تأثیرگذاری را به خود ندیده بود. مودی آمریکا را در گمنامی ترک کرد و در شهرت تمام به آن بازگشت؛ او از ۱۸۷۵ تا هنگام مرگش در ۱۸۹۹ نه تنها رهبر مسلم مرحله جدیدی از اونجلیسم آمریکایی بود، بلکه مهم‌ترین شخصیت پروتستانیسم آمریکایی نیز به‌شمار می‌آمد.

مودی شخصیتی کاملاً متفاوت با فینی داشت. درحالی‌که فینی با اقتداری هولناک مخاطبان خود را میخکوب می‌کرد، مودی مردی لطیف و دوست‌داشتنی بود که بیشتر علاقمند به توصیف وعده‌های بهشتی است تا هشدار عذاب‌های جهنمی. با قامتی کوتاه و تنومند و محاسنی پرپشت شبیه ژنرال گرانت[۶۷] بود؛ ولی شباهت او به گرانت بیش از شباهت فیزیکی بود. مودی همچون گرانت مردی بی‌اندازه ساده ولی در عین حال با اراده‌ای قدرتمند بود؛ مودی در اشغال روان حضار و واردکردن آنان

---

[۶۵] وای‌ام‌سی‌ای (Young Men's Christian Association, YMCA)، جنبش مسیحی غیرسیاسی که در ۱۸۴۴ در لندن با هدف ارتقای معنوی جوانان از طریق برنامه‌های ورزشی و تربیت بدنی شکل گرفت و به‌زودی به آمریکای شمالی نیز گسترش یافت (ترجمه از بریتانیکا).

[۶۶] آیرا سنکی (Ira D. Sankey)، خواننده و آهنگساز مذهبی آمریکایی که به‌خصوص به‌علت همراهی‌اش با دوایت مودی شناخته شده‌است.

[۶۷] ژنرال یولیسیز گرانت (Ulysses G. Grant)، فرمانده ارتش اتحادیه در آخرین سال‌های جنگ داخلی آمریکا و اولین رئیس‌جمهور از حزب جمهوری‌خواه پس از جنگ بود.

www.takbook.com

به مسیحیت، توانایی و اراده سازمان‌دهی گرانت در محاصره و اشغال ویکسبرگ[۶۸] را نشان می‌داد. مودی، همچون گرانت، می‌توانست با نیرویی سهمگین به نقطه ضعف حریف خود حمله کند و مقاومت او را درهم‌شکند. مودی، همچون گرانت، این قدرت و توان را در پشت چهره‌ای بی‌تکلف پنهان می‌کرد. اما شباهت این دو در اینجا خاتمه می‌یافت. گرانت وظایف خود را با وجود ضعف در اعتمادبه‌نفس به‌انجام‌رساند؛ او پیش از جنگ در تجارت شکست خورده‌بود و پس از آن هم در دنیای سیاست تا آستانه شکست پیش‌رفت. در مقابل، اعتماد به نفس مودی فوق‌العاده بود. او هنگامی که در عنفوان جوانی دنیای تجارت را برای اهداف مذهبی ترک گفت، در مسیر دست‌یابی به ثروت هنگفتی بود و دشوار بود بتوان تصور کرد که او در زمینه‌ای عملی در زندگی که پشتکار، زیرکی، تصمیم‌گیری، جوانمردی بی‌تکلف و احساسات انسانی مهم‌ترین ضروریات آن باشند، موفق نشود. او بی‌اندازه بی‌دانش و عامی بود، تا حدی که همان‌گونه که منتقدانش همیشه بر آن تأکید می‌کنند، حتی دستور زبان را در موعظه‌هایش به‌درستی رعایت نمی‌کرد؛ اما او انجیل خود و مخاطبانش را به‌خوبی می‌شناخت. او به دور از احساسات و یا خستگی، متناوباً مخاطبانش را با این سؤال بدیهی روبرو می‌کرد: «آیا تو مسیحی هستی؟» و آنان را با سیلاب خروشانی از کلمات با صدایی که به‌راحتی تالارهای بزرگ سخنرانی او را در بر می‌گرفت، به سوی رستگاری سوق می‌داد.

آموزه‌های مودی، جامع و به‌دور از تفاوت‌های فرقه‌های مختلف مسیحیت بودند؛ جالب‌توجه است که او در دوره‌های مختلف، پشتیبانی همه کلیساهای مختلف به‌غیر از کلیسای کاتولیک روم، یونیتارین‌ها[۶۹] و یونیورسالیست‌ها[۷۰] را هم‌زمان با خود داشته‌است[49]. او کوچک‌ترین اهمیتی به بحث‌های رسمی مسائل الهیات نمی‌داد. از وی نقل است که «الهیات من! نمی‌دانستم که چنین چیزی هم دارم. ای کاش شما به من می‌گفتید الهیات من چیست»[50]. دانش، فرهنگ و علم زمانه، پیش او بی‌معنی بودند و اگر گاهی به آنها اشاره‌ای می‌کرد، با گزنده‌ترین کنایه‌هایی بود که قادر بود به‌کار گیرد. او از این نظر به سنت غالب اونجلیکال پایبند بود. اگرچه وی علاقه‌ای به تضعیف و تحقیر کلیساهای سازمان‌یافته و آموزش‌های آنان نداشت، اما عمیقاً فعالیت افراد آموزش‌ندیده در زمینه تبلیغات مذهبی را تأیید می‌کرد و احساس می‌کرد که کشیشان آموزش‌دیده در مدارس مذهبی «غالباً در خلاف جهت مردم آموزش دیده‌اند»[51]. او هر آموزشی را که در جهت اهداف مذهبی نبود، خوار

---

[۶۸] محاصره ویکسبرگ (Siege of Vicksburg)، آخرین عملیات مهم نظامی در جنگ داخلی آمریکا به فرماندهی ژنرال گرانت در شهر ویکسبرگ در می‌سی‌سی‌پی بود که به پیروزی ارتش اتحادیه انجامید.

[۶۹] The Unitarians

[۷۰] The Universalists

www.takbook.com

می‌شمرد، چون بنا به گفته او، آموزش غیر مذهبی به‌جای آنکه به مردم بگوید چه موجودات بدی هستند، تملق می‌کند و به آنها می‌گوید که «به‌علت آموزشی که دیده‌اند، چه فرشتگانی هستند. یک آدم رذل باسواد، بدترین نوع آدم رذل است». او تقریباً هیچ چیز دیگری به‌غیر از انجیل نمی‌خواند و می‌گفت: «من یک قانون در مورد کتاب‌ها دارم. من هیچ کتابی را نمی‌خوانم مگر آنکه به من کمک کند که کتاب اصلی را بفهمم». رمان؟ آنها را «پر زرق و برق» می‌دانست و می‌گفت «من هیچ ذوقی برای آنها ندارم و هیچ میلی برای خواندن آنها؛ اما حتی اگر ذوق و میلی هم می‌داشتم، آن کار را نمی‌کردم». نمایش و تئاتر؟ «شما می‌گویید این بخشی از آموزش و یادگیری یک فرد است که نمایش‌های خوبی را ببیند. بگذارید این نوع آموزش به فراموشی سپرده شود». فرهنگ؟ قابل‌قبول است «اگر در جایگاه خودش قرار گیرد»، اما صحبت از آن در مقابل فرزند خدا «نهایت دیوانگی» است. آموزش و یادگیری؟ اسباب زحمتی برای انسان روحانی، «من شور بدون دانایی را ترجیح می‌دهم، و دانایی بدون شور فراوان است». علم؟ در زمانه مودی، علم تبدیل به تهدیدی برای مذهب شده‌بود و دیگر وسیله‌ای برای کشف و تمجید خداوند نبود؛ «بسیار راحت‌تر است که باور کنیم که انسان از تصویر خداوند آفریده شده‌است تا آن‌گونه که بعضی از مردان و زنان جوانمان آموزش می‌بینند، بپذیریم که انسان از نسل میمون است».[52][۷۱]

مودی با آنکه در نگرشش به دانش و فرهنگ به سنت اونجلیکال پایبند بود، نهضت جدیدی را در تاریخ احیاگری برای هم‌نسلان خود پایه‌گذاری کرد، نهضتی که نه در اهداف یا نگرش بلکه در روش‌ها تازه و بدیع بود. در زمانه جاناتان ادواردز* و معاصرانش، متداول بود که به احیاگری چون پیامی آسمانی نگریسته شود. ادواردز در عنوان اولین اثر مهم خود، احیاگری نورث‌همپتون[۷۲] را «اثری بدیع از خداوند» می‌نامد؛ این صفت خود نشان‌دهنده آن است که واعظ نورث‌همپتون بر این تصور بوده‌است که این حرکت در نهایت تحت اراده آدمی نبوده‌است. به‌نظر می‌رسد وایتفیلد تصور بهتری داشته‌است؛

---

[۷۱] اگرچه مؤلف کتاب به‌ظرافت سعی کرده‌است تا با ارائه تعاریفی دقیق از مفاهیم در فصول اولیه کتاب، بی‌طرفی خود را در مباحثی این چنین حفظ کند، اما مخاطب امروز که از همه طرف تحت بمباران ابررسانه‌های عموماً آمریکایی قرار دارد، به‌سادگی ممکن است چنین جملاتی را نشان از بی‌خردی، سفاهت و ناآشنایی گوینده با «علم جدید» تعبیر کند. آنچه در اینجا نادیده گرفته می‌شود، تلخیص مفهوم «علم» به برداشتی پوزیتویستی از علوم طبیعی، نامعتبر و نادرست شمردن انواع دیگر شناخت (با وجود پذیرش محدودیت‌های هر یک)، و عدم تفسیر و تعبیر هر گزاره‌ای در «پارادایم» مربوط به خود است، ضمن آنکه دیدگاه‌های مؤلف کتاب هم به‌یقین خواندنی و جالب‌توجه هستند. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم پرداخت.

[۷۲] احیاگری نورث‌همپتون (Northampton revival)، بخشی از دوره اول احیاگری بزرگ مذهبی بود که به رهبری جاناتان ادواردز در ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵ به‌انجام رسید.

www.takbook.com

در مقام سربازی کارآزموده در احیاگری، او درکی تا حدی روشن از این واقعیت داشته‌است که اراده انسانی نقش قابل‌توجهی بازی می‌کرده‌است. با این وجود، نظریه مرجح این بود که مشیت الهی عامل اصلی و تعیین‌کننده بوده‌است و اراده انسانی هم تقریباً مطیع و منفعل است. در زمانه فینی این تصور دیگر در حال انقراض بود و جنبه داوطلبانه سنت اونجلیکال آمریکایی رو به رشد می‌نمود. فینی تأکید داشت که «رشد مذهب نتیجه تلاش انسانی است». او قبول داشت که میانجی‌گری دم قدسی است که مردم را به تبعیت از فرامین خداوند وامی‌دارد. اما این دم قدسی همیشه فعال و یا به‌عبارت دیگر، دائمی است؛ این پاسخ انسانی است که تغییر می‌کند. احیاگری هنگامی رخ می‌دهد که اراده بشری در زمان مناسب فعال می‌شود. فینی اذعان می‌کرد که احیای دینی «معجزه نیست و یا به‌هیچ‌وجه به معجزه احتیاجی ندارد. بلکه کاملاً نتیجه فلسفی استفاده صحیح از ابزار موجود است». در نتیجه، نادرست و کاهلی است اگر منتظر رویداد معجزه‌آسای احیاگری بمانیم. «حال می‌بینید که چرا احیاگری رخ نمی‌دهد. تنها به این خاطر است که شما نمی‌خواهید»[53].

کتاب فینی با نام «خطابه‌هایی در احیاگری‌های دینی»[۷۳] به‌طور کامل به این موضوع اختصاص یافته‌است که نشان دهد این ابزار درست چه بوده‌اند و چگونه احیاگری با خواست انسانی قابل اجرا بوده‌است. اما لازم به توجه ویژه است که ابزاری که فینی در مورد آنها صحبت می‌کند، ابزار مکانیکی نبوده‌اند؛ این ابزار، تنها فنون و ترفندهای خاصی نبودند؛ آنها مجموعه‌ای از تعالیم برای هماهنگی دل، فکر و اراده در جهت شکوه احیاگری دینی بودند. این همان نقطه‌ای است که مودی و هم‌نسلانش با بازتعریف احیاگری بر اساس روحیه عصر جدید صنعتی، راه جدیدی را گشودند. گستاخانه خواهدبود اگر تصور کنیم که فردی با توان و صمیمیت مودی، فاقد سرمایه روانی لازم بوده‌است؛ اما مهم است که ذکر کنیم که او چیز دیگری را هم در کنار توانایی‌های خود به‌کار گرفت و آن همان ترفندهای سازمان‌دهی یک بیزنس بود. احیاگری فینی متعلق به دوره اندرو جکسون و لیمن بیچر بود و احیاگری مودی متعلق به دوره اندرو کارنگی[۷۴] و بارنم[۷۵].

---

[۷۳] Lectures on Revivals of Religion

[۷۴] اندرو کارنگی (Andrew Carnegie)، صنعتگر آمریکایی که در توسعه صنعت فولاد در آمریکا در اواخر قرن نوزدهم ثروت هنگفتی به‌دست آورد.

[۷۵] بارنم (P. T. Barnum)، نمایش‌گردان و بیزنس‌من آمریکایی در قرن نوزدهم که با نمایش‌ها و تبلیغات هیجان‌انگیز در محبوبیت سرگرمی‌هایی مثل موزه و کنسرت‌های موسیقی تأثیرگذار بود.

www.takbook.com

احیاگری‌های فینی، اگرچه با دقت طراحی شده‌بودند، اما بدون اسباب و تجهیزات خاصی اجرا می‌شدند. اما مودی بساط مفصلی را به روی صحنه می‌برد[54]. کارگزاران او از پیش به کلیساها فرستاده می‌شدند تا از طرف کشیش‌های اونجلیکال محلی، دعوت‌نامه‌هایی برای مودی فرستاده شود. کارزارهای تبلیغاتی شامل پوسترهای نمایشی و تبلیغات در روزنامه‌ها (آن هم در صفحات سرگرمی) تدارک دیده می‌شد. حتی بزرگترین کلیساها هم نمی‌توانستند جمعیت مخاطبان او را در خود جای دهند. در نتیجه می‌بایست تالارهایی با شکوه یافت می‌شد و اگر چنین تالارهایی وجود نداشت، مکان‌های مناسبی برای این منظور ساخته می‌شدند. اگر چنین مکان‌هایی به‌طور موقتی احداث می‌شدند، بعد از پایان برنامه اوراق شده و فروخته می‌شدند. محل موعظه مودی در بوستون ۳۲،۰۰۰ دلار[۷۶] هزینه برداشت. برای تأمین منابع مالی مورد نیاز (مجموعه‌ای از سخنرانی‌های او در یک شهر ممکن بود از ۳۰،۰۰۰ دلار (نیویورک) تا ۱۴۰،۰۰۰ دلار (لندن) هزینه در پی داشته‌باشد) هیئت‌های مالی تشکیل می‌شد؛ از طریق این هیئت‌ها، سرمایه‌ها و امکانات بیزنس‌من‌های محلی قابل دسترسی بهتری بود. اما مودی لزوماً محتاج همکاری با بیزنس‌من‌های محلی نبود. سایروس مک‌کورمیک[۷۷] و جورج آرمر[۷۸] در شیکاگو، جی کوک[۷۹] و جان وانامیکر[۸۰] در فیلادلفیا، و جی‌پی مورگان[۸۱] و کرنلیوس وندربیلت[۸۲] در نیویورک به کمک او شتافتند. جلسات به کمک راهنمایانی محلی برای مدیریت جمعیت و دستیارانی برای پیگیری شرایط معنوی احیاشدگانِ موعظه‌های مودی در جلسات «پیگیری» بعد از سخنرانی‌ها برگزار می‌شد. افزون بر این، هماهنگی‌هایی هم برای موسیقی مجالس لازم بود: آواز خواندن سنکی به همراه ارگ خود و استخدام گروه همسرایان محلی که در هر شهر در حدود ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر را شامل می‌شدند. مثل تقریباً همه چیزهای دیگر در بیزنس، نتیجه جلسات مودی اندازه‌گیری می‌شد. در ابتدا مودی مخالف تخمین تعداد افراد احیاشده در جلسات بود (در حدود ۳۰۰۰ نفر در لندن، ۲۵۰۰ نفر در شیکاگو، و ۳۵۰۰ نفر در نیویورک)؛ اما در سال‌های بعد او

---

[۷۶] معادل است با نزیک به ۸۰۰،۰۰۰ دلار در ۲۰۲۰

[۷۷] سایروس مک‌کورمیک (Cyrus McCormick)، صنعتگر آمریکایی که به‌خصوص به‌خاطر تولید ماشین دروگر به ثروت هنگفتی دست یافت.

[۷۸] جورج آرمر (George Armour)، بیزنس‌من برجسته آمریکایی در قرن نوزدهم در شیکاگو و رئیس هیئت تجارت شیکاگو

[۷۹] جی کوک (Jay Cooke)، بانکدار سرشناس آمریکایی اواخر قرن نوزدهم

[۸۰] جان وانامیکر (John Wanamaker)، تاجر و مؤسس یکی از اولین مراکز خرید در آمریکا

[۸۱] جی‌پی مورگان (J. P. Morgan)، بانکدار و سرمایه‌دار بزرگ آمریکایی در وال‌استریت

[۸۲] کرنلیوس وندربیلت (Cornelius Vanderbilt II)، بیزنس‌من و سرمایه‌دار بانفوذ آمریکایی

www.takbook.com

شروع به استفاده از «کارت‌های پیمان»[۸۳] کرد تا نام و آدرس همه کسانی را که به «اتاق استفسار»[۸۴] می‌آمدند، به‌طور منظم و سازمان‌یافته ثبت کند.

پیش از این عنوان شد که فینی به اینکه بعضی از تجربیات وکالتش در استدلالی‌ترین خطابه‌هایش به کمک او آمده‌اند، افتخار می‌کرد. تجربیات مودی در بیزنس هم، احتمالاً نه چندان آگاهانه، در خطابه‌های او هویدا بود. گهگاه او چون فروشنده رستگاری سخن می‌گفت. چنین می‌نمود که او چیزی برای فروش عرضه می‌کند هنگامی که در اتاق استفسار بر روی صندلی می‌نشست و می‌گفت: «چه کسی مسیح را صاحب می‌شود؟ این همه چیزی است که شما می‌خواهید. با مسیح شما زندگی ابدی و همه چیزهای دیگر را صاحب می‌شوید. بدون او، هلاک خواهید شد. او خود را به شما عرضه می‌کند. چه کسی او را صاحب می‌شود؟»[55] یا هنگامی که از او شنیده می‌شد: «وقتی کسی یک لباس می‌خواهد، سعی می‌کند بهترین لباس را برای پولی که می‌پردازد بیابد. این قانونی است که دنیا بر اساس آن می‌چرخد. اگر بتوانیم به مردم نشان دهیم که مذهب بهتر از همه چیزهای دیگر است، می‌توانیم جهان را تصاحب کنیم»، تنها می‌توان با قضاوت برادفورد[۸۵] موافقت کرد که «این زبان یک فروشنده کفش است»[56]. این نکته از دید معاصرانش هم پنهان نبود. لیمن ابوت[۸۶] درباره مودی نوشته است: «وقتی او بر سکو می‌ایستاد، مثل یک بیزنس‌من بود؛ او مانند یک بیزنس‌من لباس می‌پوشید؛ او همچون یک بیزنس‌من، جلسه را در دست می‌گرفت؛ او به سبک یک بیزنس‌من سخن می‌گفت»[57].

درحالی‌که فینی دست‌کم در یک مسئله اجتماعی مهم یعنی برده‌داری اصلاح‌طلب بود، مودی در همه موارد محافظه‌کار بود. اتحاد میان منش اونجلیکال و منش بیزنس که مشخصه جنبش‌های احیاگری پرطرفدار بعدی بود، تا اندازه زیادی نتیجه کار مودی بود. دیدگاه‌های سیاسی او بدون استثنا به بیزنس‌من‌های جمهوری‌خواهی شبیه بود که از او حمایت می‌کردند. او در بیان اینکه انجیل تا چه اندازه می‌تواند به کمک حفظ منافع زمین‌داران و ثروتمندان بیاید، هیچ پنهان‌کاری نمی‌کرد و می‌گفت: «من به ثروتمندان شیکاگو می‌گویم که سرمایه آنها هیچ ارزشی نخواهد داشت اگر کمونیسم

---

[۸۳] کارت پیمان (decision card)، نوعی پیمان‌نامه نمادین با کلیسا است که حضار با ثبت نام خود به کلیسا متعهد می‌شوند. این کارت‌ها هنوز هم در بعضی از کلیساها رواج دارد.

[۸۴] اتاق استفسار (inquiry room)، اتاقی خاص در کلیساهای اونجلیکال در قرن نوزدهم بوده‌است که برای هدایت شخصی حضار به احیای دینی مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

[۸۵] جمالیل برادفورد (Gamaliel Bradford)، زندگی‌نامه‌نویس آمریکایی قرن بیستم که سبکی مخصوص به‌خود در ثبت دنیای درونی افراد داشت.

[۸۶] لیمن ابوت (Lyman Abbott)، کشیش کنگره‌گرای آمریکایی و از رهبران برداشتی اجتماعی از انجیل

www.takbook.com

و کفر کشور را اشغال کنند» و در جایی دیگر گفته‌است: «هیچ سرمایه‌گذاری‌ای برای سرمایه‌داران شیکاگو بهتر از این نخواهد بود که سرمایه خود را صرف توزیع چاشنی نجات‌بخش انجیل در میان این خانه‌های تاریک و مراکز ناامیدی کنند...». اما صحیح نیست اگر تصور کنیم که او به تملق و چاپلوسی برای پیشبرد اهداف خود دست می‌زده‌است. محافظه‌کاری او بازتابی از عقاید پیش‌هزاره‌گرایانه[۸۷] او بود که بدبینی اجتماعی عمیقی را در او سبب شده‌بود. او انسان را ذاتاً و عمیقاً فاسد می‌دانست و امید به هیچ نیکویی از او در این جهان نداشت؛ او می‌گفت: «من بارها و بارها از اصلاحات شنیده‌ام و از آن خسته و ملول شده‌ام. آنچه ما بدان محتاجیم بازآفرینش به‌قدرت روح مقدس است». در نتیجه، مودی هیچ علاقه‌ای به بحث‌های جامعه‌شناسانه نداشت[58]. به عقیده او، انسان همیشه و در همه کارهایش خطاکار بوده و خواهد بود و وظیفه اصلی آن است که بیشترین تعداد ممکن انسان‌ها را از کشتی در حال غرق‌شدن این دنیا نجات دهیم.

۷

احیاگری در زمانه مودی از یک جنبه مهم از دوره‌های قبلی مهارشده‌تر بود. جلوه‌های «شوریده» احیاگری‌های قدیم - ضجه‌زدن‌ها، ناله‌کردن‌ها، غش‌کردن‌ها، زوزه‌کشیدن‌ها و پارس‌کردن‌ها - حالا دیگر جایز شمرده نمی‌شدند. مسئله فقط این نبود که پارسایی مهار شده‌بود؛ احیاگری در شهرها زیر چشمان منتقد نشریات شهری صورت می‌گرفت و هیچ رفتاری که همدلی عمومی را مخدوش کند، اجازه داده نمی‌شد. به‌علاوه، از دست‌دادن کنترل رفتار حضار، که در کلیساهای روستایی و موعظه‌های درون خیمه‌های کشیشان دوره‌گرد مجاز بود، می‌توانست در جلسات بزرگ احیاگری درون تالارهای عظیم به نتایج خطرناکی منجر شود. باهوش‌ترین طرفداران احیاگری همیشه جلوه‌های شوریده‌گری افراطی را مایه شرمساری می‌دیدند. فینی که خود به‌طور مرتب مشوق چنین رفتارهایی بود، آن را اسباب زحمت و شر غیرقابل‌اجتناب این کار می‌دید. مودی که مصمم بود به این ماجرا خاتمه دهد، موعظه را متوقف می‌کرد تا دستیارانش مخاطب آشفته را از مجلس خارج کنند. حتی اگر «آمین» یا «هله‌لویا»[۸۸] بیش از اندازه گفته می‌شد، مودی با صدای بلند می‌گفت: «مهم نیست دوستان من! من

---

[۸۷] پیش‌هزاره‌گرایی (Premillennialism)، اعتقادی در میان بخشی از مسیحیان است که مسیح به زمین بازخواهدگشت و برای هزار سال در صلح حکم‌رانی خواهد کرد.

[۸۸] هله‌لویا (Hallelujah)، نوعی تسبیح در مسیحیت است، کم و بیش معادل با «الحمدلله» در اسلام.

www.takbook.com

می‌توانم به‌جای همه شما فریاد بزنم»[59]. بیلی ساندی، جانشین او، معتقد بود «یک نفر می‌تواند بدون سر و صدا به دین وارد شود». او که مخاطبان را به‌شدت کنترل می‌کرد، به دستیارانش آموخته‌بود تا افراد پرهیجان را از جلسه بیرون ببرند. یک‌بار فریاد زده‌بود: «برادر، دو نفر هم‌زمان نمی‌توانند سر و صدا کنند، اجازه بده من این کار را می‌کنم». در جای دیگر گفته‌بود: «یک لحظه، خواهر، دست نگه‌دار و نفست را تازه‌کن»[60]. پایبندی به‌نوعی آداب در خطابه‌ها ضروری بود و نمی‌بایست اختلالی در اجرای نمایش ستاره مجلس به‌وجود می‌آمد.

درحالی‌که شرایط احیاگری در شهرها محدودیت‌هایی را برای مخاطبان ایجاد کرده‌بود، به‌نظر می‌رسد دست واعظان از پیش بازتر شده‌بود. از نگاه تاریخی به حساسیت‌های عمومی، یکی از جالب‌توجه‌ترین جنبه‌های رشد اونجلیکالیسم، نزول خطابه‌ها از زبانی مردمی به زبانی مبتذل بود. عقیده به اینکه موعظه می‌بایست به‌زبانی ساده، بی‌تکلف، عامی و بی‌پیرایه بیان شود تا بتواند به مردم عامی دسترسی پیدا کند و بر آنها تأثیرگذار باشد، اصلی مرکزی در زهدباوری بوده‌است. فینی استدلال می‌کرد که موعظه خوب همچون یک زندگی خوب باید از تظاهر و آراستگی به‌دور باشد. او در خطابه‌ها زبان مردمی را به‌طرز تأثیرگذاری به‌خدمت می‌گرفت و سخنرانی‌های بداهه را به سخنرانی‌های ازپیش‌نوشته‌شده ترجیح می‌داد چون نطق خودجوش را صادقانه‌تر و نزدیک‌تر به زبان مردم می‌دانست و می‌گفت وقتی کسی کاملاً صمیمانه و مشتاقانه سخن می‌گوید «کلامش مناسب، مستقیم و ساده است. جملاتش کوتاه، مستدل و قدرتمند می‌شوند». این زبان به‌عمل دعوت می‌کند و نتیجه می‌دهد. «بدین‌دلیل است که پیش از این، واعظان ساده‌دل متدیست و سخنوران بی‌آلایش باپتیست تأثیر بسیار بیشتری از عالمان الهیات زمانه ما با بهترین تحصیلات داشته‌اند. هنوز هم وضع به همین منوال است»[61].

به‌زحمت بتوان تأکید فینی بر خطابه‌های مردمی را نادیده گرفت. آیا در نهایت این‌گونه نیست که در بیشتر خطابه‌های خوب، ردی از زبان مردمی دیده می‌شود؟ خطابه زیر توسط لوتر[۸۹] که در آن ماجرای تولد عیسی را برای مخاطبانش با نهایت صراحت و بدون تکلف توصیف می‌کند، می‌تواند مثال خوبی باشد:[62]

---

[۸۹] مارتین لوتر (Martin Luther)، عالم الهیات و مصلح دینی در قرن شانزدهم در آلمان که تأثیر عمیقی در اصلاحات پروتستان داشته‌است.

www.takbook.com

چه مصیبت‌بار بود که عروس جوان که کمتر از یک‌سال از ازدواجش می‌گذشت، نمی‌توانست کودکش را در ناصره در خانه خود به‌دنیا بیاورد و می‌بایست سختی سه‌روز سفر را با کودک در شکم تحمل می‌کرد!... خود زایمان رقت‌انگیزتر بود. هیچ‌کس از این زن جوان در به‌دنیا آوردن اولین فرزندش پرستاری نکرد. هیچ‌کس از او غمخواری نکرد... او در آنجا بدون هیچ آمادگی منتظر زایمان بود: نه چراغی، نه آتشی، در ظلمات شب، در تاریکی ستبر... من تصور می‌کنم اگر یوسف و مریم می‌دانستند زمان زایمان این‌اندازه نزدیک است، مریم در ناصره باقی مانده‌بود... چه‌کسی این دختر بیچاره را راهنمایی کرد تا چه کند؟ او پیش از این هیچ‌گاه کودکی نداشته‌است. من شگفت‌زده‌ام که چگونه دخترک از سرما جان سالم به‌دربرد.

شاید بتوان گفت که سبک ساده خطابه‌های فینی هم چیزی جز میراثی از بهترین موعظه‌های پیوریتن‌ها نبود. به‌یقین بهترین تصویر ارائه‌شده در تاریخ موعظه‌های آمریکایی همان تصویری است که جاناتان ادواردز از جان آدمی چون عنکبوتی بر فراز شعله‌ای در اجاق آشپزخانه ارائه می‌کند که با تاری تنها به‌خاطر بخشایش پروردگار معلق مانده‌است. و آیا همین یادداشت‌های عامیانه نیست که بخش زیادی از خلاقیت و وجه تمایز ادبیات آمریکایی را سبب شده‌است؟

تمامی این مباحث و دلایل مطرح‌شده برای دفاع از تعریف فینی از خطابه، منطقی به‌نظر می‌رسند. مشکل دوره‌های بعدی اونجلیسم آن بود که این سبک عامیانه را به‌گونه‌ای تثبیت کند قبل از آنکه این سبک، ناهنجارترین وجه فرهنگ مردمی را تأیید کند و یا گسترش دهد. جابز سوان[۹۰]، یکی از معاصران فینی هنگامی که داستان ماهی یونس را به‌زبان زیر نقل می‌کرد، کمی چاشنی زبان محاوره‌ای را به آن افزوده بود:[63]

ماهی غول‌پیکر شلپ‌شلپ می‌کرد، کف درست می‌کرد و به این طرف و آن طرف دور خود می‌پیچید تا از دست این عذاب راحت شود. سرانجام بعد از آنکه حالش بدتر و بدتر شد، خود را به ساحل کشاند و این طعمه مهوع را به ساحل استفراغ کرد.

خطابه‌های مودی که با سرعت ۲۲۰ کلمه در دقیقه فوران می‌کردند، به‌زبان محاوره ولی با رعایت ادب بودند، اگرچه مودی متناسب با زمانه خود، لحنی احساساتی داشت که شاید فینی آن را عجیب می‌یافت. مودی، همچون فینی، در مقابل آنچه «موعظه مقاله‌وار» می‌خواند، جبهه می‌گرفت و

---

۹۰ Jabez Swan

www.takbook.com

می‌گفت: «احمقانه است که سعی کنیم فصیح باشیم»[64]. زبان غیر رسمی و عامیانه مودی برای مخاطبان سنتی کلیساها دلچسب نبود («هر کسی که نتواند به هیجان آید، این جلسات را ناامیدکننده خواهدیافت») و مجله ستردی‌ریویو[۹۱] در لندن او را «حقیقتاً یاوه‌گویی از مبتذل‌ترین نوع» نامید[65]. اما غالباً خطابه‌های او از ابتذال به‌دور بودند. معاصران جوان‌تر او چون سام جونز[۹۲] لحنی ستیزه‌جوتر و گستاخانه‌تر داشتند: «نیمی از واعظان ادیب این شهر مدرک کارشناسی در هنر، دکترای فلسفه، دکترای حقوق، دکترای الهیات یا دکترای بلاهیات[۹۳] دارند». «اگر کسی در اینجا فکر می‌کند که حقیقت را زبرتر و ضمخت‌تر از آنچه تا به‌حال شنیده‌است نمی‌تواند تحمل کند، بهتر است که مجلس را ترک کند»[66]. این لحنی بود که بعدها بیلی ساندی از آن نسخه‌برداری کرد، نه لحن مورد استفاده مودی.

با ظهور بیلی ساندی که فعالیت اونجلیکال او در سال‌های ۱۸۹۶ تا ۱۹۳۵[۹۴] ادامه داشت، ادبیات اونجلیکال به‌نقطه حضیض خود رسید. در مقایسه با او، واعظانی چون بیلی گراهام که در زمان تألیف این کتاب فعالیت می‌کنند، به‌میزان غیرقابل‌باوری مؤدب و کنترل‌شده به‌نظر می‌آیند. فعالیت حرفه‌ای ساندی از جهاتی شبیه به مودی بود. پدرش آجرچینی در آیووا بود که در ۱۸۶۲ در ارتش اتحادیه در جنگ داخلی آمریکا کشته شده‌بود. ساندی کودکی نسبتاً فقیرانه‌ای در حومه داشت، دبیرستان را پیش از فارغ‌التحصیلی ترک گفت و در ۱۸۸۳ به‌عضویت یک تیم بیس‌بال در شیکاگو[۹۵] درآمد. از ۱۸۸۳ تا ۱۸۹۱ به‌صورت حرفه‌ای بازیکن بیس‌بال بود. شغل آتی او شبیه به آن بود که یکی از بازیکنان بیس‌بال بی‌نهایت خودشیفته داستان‌های رینگ لاردنر[۹۶] با مذهب آشنا و اونجلیست شود. بیلی ساندی، همچون مودی، فعالیت اونجلیکال را از طریق وای‌ام‌سی‌ای آغاز کرد. در ۱۸۸۶ به مذهب وارد شد، شروع به سخنرانی مذهبی در وای‌ام‌سی‌ای کرد، بعد از ترک بیس‌بال به‌عنوان دبیر

---

[۹۱] ستردی‌ریویو (Saturday Review)، هفته‌نامه‌ای سیاسی، ادبی، علمی و هنری بود که در نیمه دوم قرن نوزدهم در لندن به چاپ می‌رسید.

[۹۲] ساموئل پورتر جونز (Samuel Porter Jones)، وکیل و بیزنس‌من آمریکایی نیمه دوم قرن نوزدهم که در نقش احیاگری متدیست به‌شهرت فراوانی رسید.

[۹۳] جونز در اینجا حروف اختصاری مدارک گفته‌شده یعنی .A.B، .Ph.D، .LL.D، و .D.D را همراه با .A.S.S آورده‌است.

[۹۴] ۱۲۷۴ تا ۱۳۱۳ شمسی

[۹۵] Chicago White Stockings baseball team

[۹۶] رینگ لاردنر (Ring Lardner)، یکی از مستعدترین و تلخ‌ترین طنزپردازان آمریکایی و نویسنده ورزشی به‌خصوص درباره بیس‌بال

www.takbook.com

وای‌ام‌سی‌ای به‌کار مشغول شد و موعظه را در ۱۸۹۶ آغاز کرد. برخلاف مودی که مقام غیرروحانی خود را پذیرفته‌بود، ساندی عطش دریافت رتبه کشیشی داشت، و در ۱۹۰۳ در مقابل هیئت ممتحنان کلیسای پریسبیترین شیکاگو حاضر شد. بعد از تعدادی پاسخ توسط ساندی که همگی کم‌وبیش معادل «این سؤال برای من، خیلی عمیق است» بودند، او از آزمون معاف شد چون ساندی تا همان موقع هم بیش از همه ممتحنانش افراد را وارد مذهب کرده‌بود. بدین‌ترتیب او بدون بررسی بیشتر به سمت کشیشی منصوب شد.

ساندی بعد از ۱۹۰۶ شهرهای کوچک غرب میانه آمریکا را که موفقیت‌های اولیه او را سبب شده‌بودند، رها کرد و به‌سراغ شهرهای متوسط رفت. تا ۱۹۰۹ او تبدیل به اونجلیستی تثبیت‌شده و مشهور در شهرهای بزرگ و وارث جایگاه مودی شده‌بود. رهبران سیاسی چون برایان[۹۷]، ویلسون[۹۸]، و تئودور روزولت[۹۹] همگی به‌نحوی به حمایت از او پرداختند؛ همچون مودی، سرمایه‌داران بزرگ خزانه‌های خود را به‌روی ساندی هم باز کردند؛ انجمن‌های خوش‌نام در جامعه او را محترم شمردند و میلیون‌ها نفر به‌شنیدن موعظه‌های او شتافتند. در سال ۱۹۱۴[۱۰۰] خوانندگان امریکن‌مگزین[۱۰۱] در یک نظرسنجی در پاسخ به این سؤال که «مهم‌ترین فرد در آمریکا کیست؟»، ساندی را در مقام هشتم، بالاتر از اندرو کارنگی انتخاب کردند. ساندی تشکیلات اونجلیکال خود را در بسیاری از جنبه‌های بیرونی مشابه با مودی مدیریت می‌کرد؛ اما دو تفاوت مهم میان این دو وجود داشت. مودی به دعوت کشیشان محلی احتیاج داشت و خواستار آن می‌شد، اما ساندی پا را از این فراتر می‌گذاشت و غالباً با تهدید و ارعاب، کشیشان بی‌میل را مجبور به تبعیت می‌کرد. مودی زندگی آسوده ولی بدون ثروت کلانی داشت، اما ساندی به یک میلیونر تبدیل شد و در پاسخ به انتقادات در مورد هزینه احیاگری‌هایش می‌گفت: «آنچه برای کار من به من پرداخت می‌شود، تنها حدود ۲ دلار برای هر فرد است، و من به‌نسبت تعداد افرادی که وارد دین می‌کنم در مقایسه با همه اونجلیست‌های فعال دیگر کمتر دریافت می‌کنم». مودی و ساندی هر دو بی‌اندازه نگاه بیزنسی به کارشان داشتند، زیاده‌روی مودی محدود به غذاهای مفصل و سنگین او بود، ولی ساندی لباس‌های متظاهر و فخرفروشانه را

---

[۹۷] ویلیام جنینگز برایان (William Jennings Bryan)، سیاستمدار قدرتمند آمریکایی در حزب دموکرات و نامزد ریاست‌جمهوری این حزب در سال‌های ۱۸۹۶، ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸ و وزیر امور خارجه آمریکا در دوران ویلسون

[۹۸] وودرو ویلسون (Woodrow Wilson)، بیست‌وهشتمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱

[۹۹] تئودور روزولت (Theodore Roosevelt)، بیست‌وششمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹

[۱۰۰] ۱۲۹۲ شمسی

[۱۰۱] امریکن‌مگزین (The American Magazine)، مجله‌ای آمریکایی که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۵۶ به‌چاپ می‌رسید.

www.takbook.com

می‌پسندید. با کت و شلوار راه‌راه، یقه مجزای درشت، سنجاق و دکمه سردست الماس، کفش‌های ورنی براق و زنگار[۱۰۲]، بیشتر شبیه فروشنده ابزارآلاتی بود که برای وقت گذراندن با دختران بیرون آمده‌است. همچون مودی، ساندی هم نوازنده همراه خود را داشت: مردی به‌نام هومر رادهیور[۱۰۳]؛ اما سنکی (نوازنده مودی) آهنگ‌های ملایم می‌ساخت و می‌خواند ولی رادهیور شروع به استفاده از موسیقی جاز در سرودهای مذهبی کرد[67].

سبک ساندی و عناصر سرگرم‌کننده مراسم احیاگری او به‌یقین برای فینی حیرت‌آور می‌بود؛ ساندی فرد عظیم‌الجثه‌ای را از سیرک به‌عنوان دربان استخدام کرده‌بود، به تقلید و استهزای معاصران خود می‌پرداخت (یکی از جدی‌ترین فرامین فینی، مخالفت با سبک‌سری بود)، کت و جلیقه خود را در موعظه‌های پرخروش از تن به‌در می‌آورد و خطابه‌های پرشور خود را با حرکات فیزیکی چابک بر روی صحنه اجرا می‌کرد. ساندی به زبان عامیانه خود افتخار می‌کرد و می‌گفت: «من هیچ اهمیتی نمی‌دهم اگر یک واعظ کوتوله چشم‌پفی کک‌مکی به تلوتلو خوردن بیافتد چون من کلمات ساده آنگلوساکسون استفاده می‌کنم. من می‌خواهم مردم بفهمند من چه می‌گویم و برای همین سعی می‌کنم به سطحی برسم که آنها در آنجا زندگی می‌کنند». او معتقد بود که واعظان اهل مطالعه و دانش سعی می‌کنند «به خوشایند جماعت عقل کل حرف بزنند و در این راه، عموم مردم را از دست می‌دهند». ادبیات مودی با آنکه ساده و همه‌فهم بود اما از دید ساندی ملاحت کافی را نداشت. مودی گفته‌بود: «معیار کلیسا آنقدر پایین و همه‌گیر است که معنای چندانی ندارد». ساندی می‌گفت: «تیرچه‌های کلیسا اینقدر پایین نصب شده‌اند که هر گراز پیری با دو سه دست جامه و یک موجودی مالی می‌تواند به داخل بخزد». مودی با این راضی بود که «ما به قدرت فکر و ثروت احتیاجی نداریم، بلکه قدرت کلام خداوند را می‌خواهیم». ساندی می‌افزود: «کلیسا در آمریکا از فساد و کپک مرده‌بود و در اعماق جهنم غرق شده‌بود اگر همه اعضای آن میلیونرها و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها بودند»[68].

موعظه‌های مردمی کلاسیک سعی کرده‌بودند تا داستان‌های انجیل را با صمیمیتی واقع‌گرایانه بازتعریف کنند؛ ساندی خوبی و پلیدی را به زبان عامیانه شهرهای کوچک به‌سخن درآورد. در خطابه‌های او شیطان عیسی را چنین وسوسه می‌کرد: «تعدادی از این سنگ‌ها را به نان تبدیل کن

---

[۱۰۲] زنگار (spats)، پاپوشی است شبیه به «گتر» که به روی مچ پا بسته می‌شود و در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم متداول بوده‌است.

[۱۰۳] Homer A. Rodeheaver

www.takbook.com

و یک غذای درست و حسابی آماده کن! مواد را تولید کن!» و او معجزه قرص‌های نان[۱۰۴] را چنین نقل می‌کند:

> اما عیسی به اطراف نگاه کرد و متوجه پسری شد که مادرش پنج بیسکویت و چند عدد ساردین برای ناهار به او داده‌بود، و به او گفت «پسر، بیا اینجا، پروردگار تو را می‌خواهد». پس به جوانک گفت چه می‌خواهد و پسر گفت «عیسی این زیاد نیست اما هر چی هست با جان و دل برای تو».

آنهایی که در دهه ۱۹۲۰[۱۰۵] با ابتذال بروس بارتون[۱۰۶] در کتاب «مردی که هیچ‌کس نمی‌شناخت»[۱۰۷] شوکه شدند، شاید متوجه نباشند که در هموار کردن راه برای آنکه بارتون بتواند مسیح را فردی جاه‌طلب و بلندپرواز جلوه کند، ساندی تا چه‌اندازه نقش داشته‌است وقتی که می‌گفت: «مسیح سریع پیش می‌رفت؛ عیسی مسیح مثل یک موتور شش سیلندر می‌رفت و اگر فکر می‌کنید که مسیح نمی‌توانست، کاملاً در اشتباه هستید». او باور داشت که مهم است که این نکته را روشن کند که مسیح «رنگ‌پریده و کاسه‌لیس نبود. مسیح بزرگترین خروس جنگی‌ای بود که تا حالا زندگی کرده‌است»[69].

---

[۱۰۴] معجزه‌ای از مسیح که در هر چهار انجیل نقل شده‌است و بر اساس آن، مسیح با ۵ قرص نان و دو ماهی که توسط پسری برای او مهیا شده‌بود، جمیعت کثیری را تغذیه می‌کند.

[۱۰۵] دهه ۱۳۰۰ شمسی

[۱۰۶] بروس بارتون (Bruce Barton)، نویسنده، مدیر تبلیغاتی و سیاستمدار آمریکایی نیمه اول قرن بیستم میلادی بود.

[۱۰۷] مردی که هیچ‌کس نمی‌شناخت (The Man Nobody Knows)، عنوان کتابی است از بارتون که در آن، مسیح را فردی تنومند، بزرگترین مدیر بیزنس در جهان و پدر بیزنس مدرن معرفی می‌کند. این کتاب، یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های غیرداستانی قرن بیستم بوده‌است.

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل پنجم

شورش علیه مدرنیته

۱

درشتی کلام بیلی ساندی پدیده‌ای سطحی در جامعه بود که به‌خودی‌خود از آنچه که درباره جایگاه اونجلیسم در زمانه خود نمایان می‌کرد، کمتر اهمیت داشت. در زیر این زبان عامیانه و زننده، روحیه‌ای درمانده و آماده انتقام‌گیری و نبرد احساس می‌شد که برای فینی یا مودی کاملاً ناآشنا بود. درست است که این احیاگران اولیه هم آماده نبرد بودند، اما نبرد آنها با نیروهای جهنمی بود و خود را سربازانی در حفظ جان انسان‌ها می‌دیدند. اما ساندی در جبهه دیگری هم آماده نبرد بود (حتی در مواردی، نبرد اصلی در آن جبهه احساس می‌شد) و آن نبرد بر علیه مدرنیسم بود. افزون بر روحیه کاملاً شخصی او که کم‌اهمیت هم نبود، لحن ساندی اهمیت و محبوبیت خود را از بنیادگرایی[۱] می‌گرفت که در دوره افول خود قرار گرفته‌بود.

با ورود به قرن بیستم، سنت اونجلیکال به‌سرعت به‌سمت یک بحران در حال پیشروی بود. بخش اول این بحران، داخلی بود: دیگر ممکن نبود که از انتخاب میان روش‌های مذهبی قدیمی و مدرنیسم طفره رفت و یا پرهیز کرد، چون این دو به رویارویی علنی‌تر و فراگیرتری رسیده‌بودند. بنیادگرایان، چه در میان کشیشان و چه در میان اعضای کلیسا، از اینکه بخش بزرگی از فرقه‌های مهم اونجلیکال، یعنی باپتیست‌ها و متدیست‌ها، تسلیم ایده‌های مدرنیسم شده‌بودند، مضطرب شدند و رنجش آنها از این شکست‌ها به دشمنی آنها با مدرنیسم افزود. بخش دوم بحران، خارجی بود: ستیزه‌جویی اندیشه‌های غیرمذهبی بر ضد اصول‌گرایی مذهبی حتی پیش از تأسیس کشوری به‌نام آمریکا نیز وجود داشت، اما نفوذ داروینیسم در ترکیب با سبک جدید زندگی شهری، شدت عمل بی‌سابقه‌ای به

---

[۱] بنیادگرایی (Fundamentalism)، جنبشی مذهبی و محافظه‌کارانه است که تبعیت مطلق از متون مذهبی را تبلیغ می‌کند. این واژه که در ابتدا تنها برای توصیف جنبشی محافظه‌کارانه در میان پروتستان‌های آمریکا و معتقد به مصونیت انجیل از هرگونه سهو و اشتباه استفاده می‌شد، در اواخر قرن بیستم به‌تدریج برای توصیف معانی گسترده‌تری به‌کار گرفته‌شد (ترجمه از بریتانیکا).

www.takbook.com

این چالش‌ها بخشید[۲]. به‌علاوه، گسترش دانش و پویایی در همه‌جای کشور و رشد داد و ستد اندیشه‌ها در سطح ملی، امکان حیات مجزای اندیشه‌های غیرمذهبی و غیرسنتی روشنفکران را در کنار ایمان نص‌گرای بنیادگرایان بسیار مشکل می‌کرد. مادامی‌که سکولاریسم و تجلی‌های مختلف آن تنها در میان نخبگان باقی می‌ماند، بنیادگرایان می‌توانستند یا آن را نادیده بگیرند و یا از آن به‌عنوان سپربلایی در موعظه‌های جنگ‌طلبانه خود استفاده کنند. اما حالا این دو در نبردی بلادرنگ و دائم وارد شده‌بودند؛ این نتیجه مذهبی بود که تحول فرهنگ عمومی را هدف گرفته و در تماس با فرهنگ فرادست قرار گرفته‌بود.

من قصد ندارم امکان عقب‌نشینی آهسته مذهب از محیط فکری فرهنگ غیرمذهبی را نادیده بگیرم؛ اما برای بسیاری از بنیادگرایان ستیزه‌جو، این اتفاق اصلاً خوشایند نبود. مذهب برای بسیاری از افراد یا گروه‌ها ممکن است وسیله بیان ایمانی موقر، صلحی شخصی و ذهنی نیک‌اندیش باشد. اما برای روحیه‌های جنگجوتر ممکن است به منبع و یا وسیله‌ای برای دشمنی نیز تبدیل‌شود. نوع خاصی از ذهنیت جنگ‌طلب وجود دارد که خصومت‌های مرتبط با شرایط انسانی را جذاب‌ترین و یا باارزش‌ترین جنبه شرایط انسانی می‌یابد. بعضی افراد، نفرت از دیگران را آیین خود در زندگی انتخاب می‌کنند و ما می‌توانیم آنان را در تاریخ آمریکا در میان جنبش‌های خشونت‌طلب ضد کاتولیک، ضد فراماسونری و انواع مختلف هواداران فرقه‌های عجیب بیابیم. در میان بنیادگرایان هم، طرفداران خشونت‌طلب و حامیان موقر هر دو یافت می‌شوند و دشوار است که مشخص کرد کدام گروه بزرگتر است. مدنظر من در اینجا خشونت‌طلبانی هستند که با تمام توان به شورش علیه مدرنیسم در مذهب و به‌طور کلی علیه مدرنیته در فرهنگ پیوستند. ما در اینجا گروه کوچک ولی نه به‌هیچ‌عنوان کم‌اهمیتی از پیکره سنت اونجلیکال را پیش رو داریم، گروهی که دریافته‌بود می‌تواند با افزایش شور و اشتیاق و پایه‌گذاری تشکیلات منسجم، کاهش کمّی طرفداران خود را جبران کند.

دو لحن تازه به برجسته‌ترین شیوه در ادبیات بیلی ساندی مشاهده می‌شوند که می‌توان آنان را نشانه‌ای از نوع جدیدی از اندیشه عامیانه دانست: لحن قلدری و لحن مسخره و سرزنش دیگران. به‌روشنی می‌توان در ساندی پیدایش ذهنیتی را ردیابی کرد که من آن را ذهنیت صددرصدی می‌نامم: ذهنیتی که خود را به‌طور کمال به بی‌منطق‌ترین تصورات غالب در جامعه متعهد می‌داند و قاطعانه بر این باور است که هیچ‌کس حق نقد این تصورات را ندارد. این نوع ذهنیت حاصل امتزاج نسبتاً جدید بنیادگرایی مذهبی و بنیادگرایی آمریکایی است که غالباً با پوشش ضخیمی از اخلاقیات

---

[۲] لازم به یادآوری است که «ایمان» به پوزیتیویسم و امید به امکان تفسیر همه تجربیات بشری از طریق این «پارادایم» هم در ابتدای قرن بیستم در اوج شهرت و قدرت بوده‌است. در پی‌نوشت به پوزیتیویسم خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

بنیادگرایانه خشک همراه است[1]. ذهنیت صددرصدی که هیچ‌نوعی از ابهام، دوپهلویی، ملاحظه یا نقد را تحمل نمی‌کند، تعهد خود را نشانه‌ای از قلدری و مردی می‌داند. در مورد ساندی گفته شده‌است که هیچ‌کس «حتی خود روزولت[۳] هم تا این اندازه بر شخصیت جنگجوی مردانه خود تأکید نمی‌کرد». مسیح یک خروس جنگی بود و ساندی به‌عنوان مرید او، این تصور را که یک مسیحی باید «شخصیتی شل و ول، احمقی هپل‌هپو و اواخواهر باشد که اجازه بدهد هر کسی سر کارش بگذارد»[۴] را از بین خواهدبرد. «خداوند ما را از دست مسیحیت بی‌ربط وارفته بی‌جنم پلاسیده نازک‌نارنجی ذلیل خمیری ترسوی زن‌صفت عهد حجری سه‌قرانی نجات‌دهد». ساندی قصد محو این اندیشه را داشت که «مسیحی‌بودن آدم را از گردونه پرجنب‌وجوش زندگی و فعالیت دنیوی دور می‌کند و او را تبدیل به شخصیتی ترسو و زن‌صفت می‌کند». او بیانیه‌ای شبیه اندیشه‌های روزولت هم در تأیید عقیده خود داشت: «جنگ اخلاقی، مرد را قوی و محکم می‌کند. صلح سطحی، مرد را احساساتی و وارفته می‌کند». او منش خود را در این عقیده خلاصه می‌کرد: «من به خدایی که ضربه نمی‌زند هیچ علاقه‌ای ندارم»[2].

برای تخمین اهمیت تاریخی این ستیزه‌جویی روبه‌رشد، اجازه دهید به گذشته جنبش اونجلیکال بازگردیم. سیدنی مید* عنوان کرده‌است که بعد از ۱۸۰۰ «آمریکایی‌ها در عمل در سر دوراهی میان باهوش‌بودن بر اساس معیارهای رایج در مراکز روشنفکریشان و یا مذهبی‌بودن بر اساس معیارهای رایج در فرقه‌هایشان قرار گرفتند»[3]. اما تا بعد از ۱۸۶۰ و به‌خصوص بعد از ۱۹۰۰، نه این دوراهی آن‌اندازه روشن بود و نه مسئله هنوز بحرانی بود. همان‌گونه که مید متذکر می‌شود، تا پیش از سال‌های ۱۸۰۰ نوعی درک غیررسمی بین اندیشه زهدباور و اندیشه عقل‌گرا وجود داشت که عمدتاً بر اساس انسان‌دوستی مشترک و نوعی علاقه مشابه به آزادی مذهبی شکل گرفته‌بود. به‌عنوان مثال، می‌توان بنجامین فرانکلین[۵] را تصور کرد که به موعظه وایتفیلد* در فیلادلفیا گوش سپرده و ثروت خود را در حمایت از یکی از مؤسسات خیریه مورد حمایت احیاگران صرف می‌کند؛ یا پس از آنکه کشیشان دائمی، سکوی خطابه را در اختیار وایتفیلد نگذاشتند، فرانکلین به ساخت یک تالار مذهبی‌ای کمک

---

[۳] در فصل‌های آتی در مورد تئودور روزولت، رئیس‌جمهور بیست‌وششم آمریکا، و تأکید او بر روحیات ستیزه‌جویانه و قلدرمابانه بیشتر صحبت خواهدشد.

[۴] در اینجا و در جملات مشابه سعی کرده‌ام نزدیک‌ترین کلماتی را که در فارسی معنا و احساس مشابهی را در طبقات اجتماعی متناظر منتقل می‌کنند، انتخاب کنم.

[۵] بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin)، مؤلف، ناشر، دانشمند و سیاستمدار آمریکایی قرن هجدهم و یکی از بنیان‌گذاران قانون اساسی آمریکا

www.takbook.com

مالی می‌کند که توسط هر موعظه‌گری قابل استفاده باشد[۶]. این روابط نزدیک میان زهدباوری و عقل‌گرایی در دوره ریاست‌جمهوری جفرسون به اوج خود رسید؛ در آن دوران گروههای مخالف به‌خصوص باپتیست‌ها با اشتیاق به حمایت از مردی شتافتند که صرفنظر از عقل‌گرا بودن و یا نبودنش[۷]، قاطعانه به‌حمایت از آزادی مذهبی برخاسته‌بود[4].

این درست است که هنگامی که در دهه ۱۷۹۰[۸] نفوذ دئیسم[۹] به بالاترین سطح خود در آمریکا رسید، مباحثات سراسیمه فراوانی درباره شیوع کفرگویی در کشور شکل گرفت. اما این نگرانی‌ها بیشتر در میان اعضای کلیساهای رسمی به‌وجود آمد، چون این مباحثات، دانشگاه‌ها و جمعیت رو به کاهش این کلیساها را تحت تأثیر قرار داده‌بود[5]. به‌علاوه درست است که ولتر و تام پین[۱۰] سپربلای واعظان احیاگری‌های بعد از ۱۷۹۵ بودند[6]. اما بیشتر اونجلیست‌های آغازین، بسیار واقع‌بین‌تر از آن بودند که شک‌اندیشی اهل دانش با وسواسی روشنفکرانه را تهدیدی جدی در میان عموم مردمی تصور کنند که اونجلیست‌ها قصد دست‌یابی به آنان را داشتند. آنها می‌دانستند که دشمن اصلی نه عقل‌گرایی بلکه بی‌تفاوتی به مذهب است و مهم‌ترین جامعه هدف آنها نه افرادی هستند که در معرض انتقادات تام پین از انجیل قرار گرفته‌اند، بلکه کسانی هستند که هرگز در معرض انجیل نبوده‌اند. با پیروزی‌های شگفت‌انگیز اونجلیست‌ها در سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۸۳۵ و افول دئیسم به خاموشی نسبی، جنگ میان زهدباوری و عقل‌گرایی به سردی گرایید. فرقه‌های اونجلیکال بیشتر دغدغه نجات سرزمین‌های داخلی آمریکا را از دو اهریمن کلیسای کاتولیک و بی‌علاقگی به مذهب داشتند تا اینکه نگران محو بازمانده‌های کم‌اثر روشنگری باشند.

بعد از جنگ داخلی آمریکا همه چیز تغییر کرد و عقل‌گرایی بار دیگر جایگاه مهمی در میان مخالفان اندیشه اونجلیکال پیدا کرد. با ظهور داروینیسم و تأثیر گسترده و فراگیر آن بر همه جنبه‌های اندیشه، مسیحیت سنتی در حالت تدافعی قرار گرفت. تأثیر داروینیسم همراه با نقدهای مدرن دانشگاهی به انجیل در میان کشیشان آموزش‌دیده و افراد اهل مطالعه شدت گرفت. دست آخر هم

---

[۶] دیدگاه مؤلف کتاب در اینجا کمی خوش‌بینانه به‌نظر می‌رسد. این نگاه آرمان‌گرایانه به‌خصوص در مورد بنجامین فرانکلین با آثار دیگر در این زمینه هم‌خوانی ندارد.

[۷] عقاید مذهبی توماس جفرسون دست‌کم با مسیحیت سنتی زمانه خود تفاوت‌های چشم‌گیری داشته‌است.

[۸] ۱۱۷۰ شمسی

[۹] دئیسم (Deism)، نوعی خداباوری عقل‌گرا و ضد دانش مذهبی است که در قرون هفدهم و هجدهم در میان برخی از نویسندگان انگلیسی رواج داشته‌است (ترجمه از بریتانیکا).

[۱۰] توماس پین (Thomas Paine)، نویسنده و رساله‌نویس سیاسی آمریکایی-انگلیسی قرن هجدهم در آمریکا و از مدافعان انقلاب فرانسه

www.takbook.com

در اواخر قرن، مشکلات زندگی صنعتی و نقش اجتماعی کلیساهای شهری به جنبشی گسترده از برداشتی اجتماعی و جامعه‌گرایانه از انجیل[۱۱] منجر شد که خود گرایش مدرنیستی دیگری بود. هم کشیشان و هم مخاطبان کلیسا حالا می‌بایست بین بنیادگرایی و مدرنیسم، میان مسیحیت محافظه‌کارانه و برداشتی اجتماعی از انجیل یکی را انتخاب می‌کردند.

با گذشت زمان، تعداد فراوانی از کشیشان - از جمله تعداد قابل توجهی از کشیشان اونجلیکال - لیبرال شدند[7]. باقیمانده کشیشان، خود را در موقعیت پرتنش تقابل با اقلیت کوچکی از شک‌اندیشان عقل‌گرا و همچنین عقب‌نشینی روزبه‌روز مسیحیت سنتی در مقابل مدرنیسم یافتند: از مسیحیتی که اساساً محدود به مسئله ابدی رستگاری بود به مسیحیتی که به مفاهیم غیرمذهبی چون اتحادیه‌های کارگری، ارائه کمک‌های اجتماعی در محله‌های فقیرنشین و حتی تبلیغ سوسیالیسم علاقمند بود. در اواخر قرن به‌طرز دردناکی برای بنیادگرایان روشن شده‌بود که در حال از دست‌دادن بخش بزرگی از تأثیر و احترام خود هستند. می‌توان دریافت که نیاز به ظهور سبکی مذهبی برای عقب‌راندن هر چیز مدرن، اعم از نقدهای تاریخی به انجیل، نظریه تکامل، برداشت‌های اجتماعی از انجیل و اساساً هرگونه نقد عقلانی به‌شدت احساس می‌شد. در این اتحاد واکنش‌های اجتماعی و مذهبی، بنیان ذهنیت صددرصدی شکل گرفت.

مقایسه مودی و مهم‌ترین جانشین او یعنی ساندی این خصومت روبه‌رشد را نشان می‌دهد. دیدگاه‌های مودی شبیه چیزی بود که بعدها بنیادگرایی نام گرفت، اما سبک مذهبی او تا قبل از اوایل دهه ۱۸۷۰[۱۲]، یعنی در دوره‌ای که هجوم مدرنیسم هنوز به‌مقدار زیادی محدود به دایره طبقات بالاتر جامعه بود، شکل گرفته‌بود. ارجاعات او به تقابل درحال رشد میان بنیادگرایی و مدرنیسم تا اندازه‌ای با خوش‌بینی شخصی او و تا اندازه‌ای هم با شرایط عمومی این تقابل در سال‌های شکل‌گیری جهان‌بینی او تعیین شده‌بودند. او انجیل را سخن وحی الهی می‌دانست: هیچ‌چیزی در آن نمی‌دید که حکیمانه و خوب نباشد و هرگونه تلاشی برای تضعیف هر بخشی از آن را کار شیطان می‌دید و می‌گفت: «اگر یک قسمت از کتاب مقدس نادرست باشد، همه آن به پشیزی نمی‌ارزد». هنوز امکان آن وجود داشت که علوم و حتی تلاش‌های استدلالی برای تفسیر انجیل را کنار زد. مودی معتقد بود «انجیل برای فهمیده‌شدن ساخته نشده‌است». بحث در مورد زبان تمثیلی و معانی استعاری در انجیل را نمی‌پسندید و می‌گفت: «این فقط روشی است که آدم‌ها برای حرف‌زدن و بزک‌کردن هر چیزی از

---

[۱۱] برداشت اجتماعی از انجیل (Social Gospel)، جنبشی مذهبی-اجتماعی در آمریکا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که با ارائه برداشتی اجتماعی از مسیحیت و با تأکید بر عدالت اجتماعی به‌عنوان اصلی مسیحی به حمایت از اصلاحات کارگری، شرایط کاری بهتر برای کارگران و مخالفت با کار کودکان پرداخت (ترجمه از بریتانیکا).

[۱۲] دهه ۱۲۵۰ شمسی

www.takbook.com

آن استفاده می‌کنند»[8]. با همه این تفاسیر، کلام مودی به‌میزان قابل‌توجهی از تعصب و ستیزه‌جویی به‌دور بود. او ترجیح می‌داد با لیبرال‌های مذهبی در صلح باشد و به آنها احترام می‌گذاشت؛ او خوشحال می‌شد که آنها در موعظه‌هایش در نورث‌فیلد شرکت می‌کردند و از اینکه دیگر محافظه‌کاران آنان را کافر می‌نامیدند، ناخشنود بود. این دوگانگی در میراث بازمانده او در دو مرکز آموزشی که با حمایت او ایجاد شدند، نمایان است: اولی مؤسسه انجیل مودی[۱۳] در شیکاگو که بعدها به بنیادگرایی متمایل شد، و دیگری مدرسه علوم دینی نورث‌فیلد[۱۴] در ماساچوست که بعدها به مدرنیسم روی آورد؛ هر دو مؤسسه هم مدعی هستند که روح آثار مودی را دنبال می‌کنند.

با ساندی داستان به‌کلی متفاوت بود. او بنیادگرایی را مطلق، رویین‌تن و پرقدرت می‌دید. او تمام استعداد خود در ناسزاگویی را همان‌اندازه سخاوتمندانه صرف مبارزه با نقدهای تاریخی به انجیل و نظریه تکامل می‌کرد که در مبارزه‌اش با هر چیزی که مورد پسند او نبود. «جهنم وجود دارد و وقتی انجیل چنین می‌گوید آنقدر سیاه‌دل، پست و فاسد نباش که بگویی به آن باور نداری، احمق!» و یا در جایی دیگر گفته‌است: «هزاران فارغ‌التحصیل دانشگاه مستقیم و با تمام سرعت به‌سمت جهنم در حرکت هستند. من اگر یک میلیون دلار داشته‌باشم، ۹۹۹,۹۹۹ دلار به کلیسا می‌دهم و ۱ دلار به آموزش» و «وقتی کلام خدا یک چیز می‌گوید و علم و دانش چیز دیگری، دانش می‌تواند برود به درک!»[9].

۲

لحن گستاخانه روزبه‌روز بیشتر می‌شد. چالش روبه‌روی مسیحیت سنتی، قویتر و نفوذ آن در مراکز کانونی قدرت و اعتبار اجتماعی، بیشتر از آن شده‌بود که بتوان از آن صرفنظر کرد. به احتمال فراوان، در میان خود بنیادگرایان هم شک و تردیدهایی در مورد کفایت و شایستگی باورهای مذهبی‌شان که حالا از همه‌طرف مورد سؤال قرار گرفته‌بودند، شکل گرفته‌بود. همان‌گونه که راینهولد نیبور[۱۵] عنوان کرده‌است: «سنت‌گرایی افراطی با شیوع این هیاهو که زهر شک‌اندیشی به روح کلیسا نفوذ کرده‌است، خیانت می‌کند. انسان‌ها وقتی اعتقاداتشان به لرزه می‌افتند به قاطعانه‌ترین طریق از آنها دفاع می‌کنند. سنت‌گرایی دیوانه‌وار، روشی برای خاموش‌کردن آتش شک است»[10].

---

[۱۳] Moody Bible Institute

[۱۴] Northfield Seminary

[۱۵] راینهولد نیبور (Reinhold Niebuhr)، عالم الهیات پروتستان در آمریکا در قرن بیستم

www.takbook.com

این تصور که دیگر نمی‌توان عقل‌گرایی و مدرنیسم را در مناظره شکست داد، راه را برای تلاش‌های دیوانه‌وار برای غلبه بر آنها از طریق خشونت محض در کلام و در نهایت سرکوب و ارعاب آماده کرد؛ تلاش‌هایی که در پیکار تمام عیار بر علیه نظریه تکامل در دهه ۱۹۲۰[۱۶] به اوج خود رسید. زمانه به‌گونه‌ای پیش رفته‌بود که همان‌گونه که ساندی در موعظه‌ای در همان دهه گفته‌بود «آمریکا دیگر کشوری نیست که یک دگراندیش بتواند در آن زندگی کند»[11]. اما از بخت بد بنیادگرایان، حالا آنها بودند که «دگراندیش» به‌حساب می‌آمدند. آنها توانایی آن را از دست داده‌بودند که منتقدان خود را ارعاب و یا سرکوب کنند و در وجه مغلوب و شکست‌خورده تاریخ قرار گرفته‌بودند. بنیادگرایان حتی در میان فرقه‌های اونجلیکال بزرگ هم بخش مهمی از جایگاه خود را از دست داده‌بودند. تعداد فراوانی از متدیست‌ها و باپتیست‌ها دست‌کم در شمال به برداشت‌های لیبرال از مذهب متمایل شده‌بودند. بسیاری از بنیادگرایان با از دست‌دادن نفوذ خود در بدنه اصلی اونجلیکالیسم، احساس درماندگی می‌کردند.

دهه ۱۹۲۰ به دهه کانونی مبارزه فرهنگی پروتستانیسم آمریکایی علیه لیبرالیسم تبدیل شد. تبلیغات، رادیو، مجلات همگانی، گسترش آموزش عمومی، همه و همه ذهنیت قدیم را در جدال مستقیم و غیر قابل اجتناب با ذهنیت جدید قرار داد. آمریکای قدیمی‌تر ساکن شهرهای کوچک و روستاها حالا در جنگ بر علیه تجاوزات زندگی مدرن وارد شده‌بود و مهم‌ترین جبهه مبارزاتی خود را بر ضد جهان‌وطنی، کلیسای کاتولیک روم و شک‌اندیشی و تجربه‌گرایی اخلاقیِ طبقه روشنفکر می‌دید. در جنبش کوکلاکس‌کلن[۱۷]، دفاع سرسختانه از ممنوعیت مشروبات الکلی[۱۸]، دادگاه اسکوپس درباره آموزش نظریه تکامل و صف‌آرایی انتخاباتی در مقابل ال اسمیت[۱۹]، آمریکای قدیمی‌تر تلاش بی‌ثمری را برای بازیابی اعتبار ازدست‌رفته خود به‌انجام رسانید؛ اما تنها پیروزی حاصل از این نبردها

---

[۱۶] دهه ۱۳۰۰ شمسی

[۱۷] کوکلاکس‌کلن (Ku Klux Klan – KKK)، به مجموعه‌ای از جنبش‌های تروریستی و نژادپرستانه در آمریکا اطلاق می‌شود که در مبارزه با اقلیت‌های نژادی، مذهبی و اجتماعی در آمریکا صورت گرفته‌اند. اولین جنبش، بعد از جنگ داخلی آمریکا و در جهت حفظ برتریت نژاد سفید با آزار و اعدام سیاه‌پوستان آزادشده و طرفداران آنها پدید آمد. دومین جنبش در ۱۹۱۵ برای مبارزه با کمونیسم و تغییرات قومی در آمریکا و بر ضد کاتولیک‌ها، یهودیان، خارجی‌ها و اتحادیه‌های کارگری شکل گرفت. فعالیت‌های مشابهی هم بعد از ۱۹۶۰ برای حمله به سیاه‌پوستان و فعالان حقوق مدنی در آمریکا صورت گرفت که کم‌وبیش هنوز هم ادامه دارند.

[۱۸] ممنوعیت مشروبات الکلی (Prohibition)، ممنوعیت تولید، فروش و حمل مشروبات الکلی در آمریکا بود که در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ به‌اجرا درآمد.

[۱۹] ال اسمیت (Al Smith)، فرماندار نیویورک و نماینده حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۲۸ که در مقابل هربرت هوور از حزب جمهوری‌خواه شکست خورد. کاتولیک‌بودن اسمیت را از دلایل مهم شکست او معرفی می‌کنند.

www.takbook.com

در شکست اسمیت به‌دست آمد که آن هم با موفقیت او در تغییر ساختار حزب دموکرات به نیرویی شهری و جهان‌وطنی خدشه‌دار شد؛ موفقیتی که زمینه را برای پیروزی‌های آتی حزب دموکرات آماده کرد[12].

فریادهای پر سوز و گداز دهه ۱۹۲۰ نشان از آگاهی کامل آمریکای قدیمی‌تر از پایان دوران خود و نشانه‌گیری پیکان اتهام به‌سوی روشنفکرانی را داشت که قصد نابودی آمریکای قدیم را داشتند. در ۱۹۲۶، هیرام اوانز[۲۰]، رهبر[۲۱] کوکلاکس‌کلن، در مقاله‌ای پرشور در مورد اهداف این گروه، مشکل اصلی زمانه را کشمکش میان «گروه عظیمی از آمریکایی‌های نسل پیشگام قدیم» و «لیبرال‌هایی با روشنفکری ناخالص و غیر اصیل» عنوان می‌کند. او شکوه می‌کند که همه ارزش‌های اخلاقی و مذهبی «مهاجران شمال اروپا[۲۲] به آمریکا» توسط گروه‌های قومی‌ای که به کشور حمله کرده‌اند، آسیب دیده‌است و توسط روشنفکران لیبرال مورد استهزا قرار گرفته‌است. اوانز می‌نویسد:[13]

> ما جنبشی مرکب از مردمانی ساده‌ایم و در زمینه فرهنگ، حمایت روشنفکری و رهبری آموزش‌دیده، بسیار ضعیف هستیم. ما بازگشت قدرت به دستان شهروندان معمولی نسل قدیم فاسدنشده و خالی‌نشده از فرهنگ آمریکایی و نه افراد بسیار بافرهنگ و یا بیش از حد روشنفکر را مطالبه می‌کنیم و به این هدف خواهیم‌رسید. همه اعضا و رهبران ما از همین طبقه شهروندان معمولی و مخالف روشنفکران و لیبرال‌هایی هستند که رهبری را در دست گرفته‌اند و به هویت آمریکایی خیانت می‌کنند؛ خائنانی که قدرت را از چنگال آنها پس خواهیم‌گرفت و مخالفت ما با آنها تقریباً غیر ارادی است.
>
> بی‌شک این یک نقطه ضعف برای ماست و راه را برای اتهاماتی چون «دهاتی بودن»، «ساده‌لوحی» و «راننده فوردهای دست دوم بودن[۲۳]» هموار می‌کند. ما این ضعف را می‌پذیریم. حتی بدتر از آن! از آنجایی که بسیاری از ما مهارت کافی در بیان نداریم، ارائه دعوی‌مان و طرفداری از نهضتمان به کارآمدترین روش برایمان دشوار است...
>
> هر جنبش مردمی از چنین نارسایی‌هایی ضربه خورده‌است...

---

[۲۰] Hiram W. Evans

[۲۱] کوکلاکس‌کلن رهبر خود را استاد اعظم (Imperial Wizard) می‌نامید.

[۲۲] اوانز در مقاله خود نژاد شمال اروپا، «نوردیک» (Nordic)، را منشأ تقریباً تمامی تمدن مدرن معرفی می‌کند.

[۲۳] مالکیت «فورد دست دوم» به‌خصوص در دهه‌های ابتدایی قرن بیستم وجه اجتماعی پررنگی در آمریکا داشته‌است. کشاورزان به‌خصوص با خرید فوردهای دست دوم و تغییر کاربری آن به تراکتور و یا استفاده‌های مشابه در مزرعه، در ایجاد این تصویر اجتماعی تأثیرگذار بوده‌اند.

www.takbook.com

کوکلاکس‌کلن باور ندارد که احساساتی‌بودن و غریزی‌بودن آن به‌جای پایبندی به اندیشمندی بی‌روح، یک نقطه‌ضعف برای آن است. همه کنش‌ها از احساسات به‌وجود می‌آیند نه از استدلال. احساسات ما و غرایزی که این احساسات بر اساس آنها شکل گرفته‌اند، در طول هزاران سال به‌وجود آمده‌اند؛ مدت‌ها پیش از آنکه منطق جایی در ذهن آدمیزاد بیابد... آنها بنیان‌های تمدن آمریکایی ما هستند و حتی از اسناد عظیم تاریخی‌مان مهم‌تر هستند. به آنها در جاهایی می‌توان اطمینان کرد که منطق پر افاده روشنفکرانِ مسخ‌شده قابل اعتماد نیست.

ادعاهای ارائه‌شده چندان هم بی‌ربط و یا با لحنی افراطی مطرح نشده‌اند[۲۴]. مشکل آنجا پیش می‌آمد که می‌بایست روشی غیر افراطی برای پیاده‌سازی آنها پیدا کرد. در این زمینه، تاریخ بی‌شرمانه کوکلاکس‌کلن خود به‌اندازه کافی گویاست. وحشت بنیادگرایان هم همین‌گونه بود. نماینده جورجیا که گفته‌بود:[۲۵]

انجیل را بخوانید. به شما می‌آموزد که چگونه رفتار کنید. کتاب‌های ادعیه را بخوانید. آنها زیباترین اشعار سروده‌شده را در خود جای داده‌اند. سالنامه را بخوانید. به شما می‌آموزد که هوا چطور خواهد بود. کتاب دیگری نیست که خواندن آن برای مردم ضروری باشد و به‌همین‌دلیل من با همه کتابخانه‌ها مخالف هستم.

ممکن است بیش از اندازه غیرمتعارف به‌نظر آید. اما به‌زحمت می‌توان چنین چیزی را در مورد برایان[۲۶]، وزیر امور خارجه پیشین و سه دوره نماینده ریاست‌جمهوری گفت که در یک سخنرانی در کلیسای ادونتیست‌های روز هفتم[۲۷] در ۱۹۲۴[۲۸] گفته‌بود: «تمام بیماری‌هایی که آمریکا امروز با آنها

---

[۲۴] نقد مدرنیسم، روشنگری و حتی «روشنفکری» اگر به‌معنای محدود عقل‌گرایی صرف تعبیر شود، در میان فلاسفه و اندیشمندان پس از عصر روشنگری و به‌خصوص در قرن بیستم به‌تفصیل صورت گرفته‌است، از روسو تا داستایوفسکی و نیچه تا فلاسفه مکتب فرانکفورت و تمامی اندیشه پست‌مدرن.

[۲۵] اشاره است به سخنان «هال کیمبرلی» (Hal Kimberly)، قانون‌گذار ایالت جورجیا که با این سخنان با لایحه‌ای در مورد تأسیس کتابخانه‌های عمومی در جورجیا مخالفت کرده‌بود.

[۲۶] ویلیام جنینگز برایان از حزب دموکرات

[۲۷] کلیسای ادونتیست‌های روز هفتم (Seventh-Day Adventists Church)، از فرقه‌های هزاره‌گرایان پروتستان که در قرن نوزدهم میلادی در آمریکا شکل گرفت (ترجمه از بریتانیکا).

[۲۸] ۱۳۰۳ شمسی

www.takbook.com

دست به گریبان است به آموزش نظریه تکامل بازمی‌گردد. بهتر است همه کتاب‌هایی را که تابحال نوشته شده‌اند، از بین برد و تنها سه بند اول کتاب پیدایش[۲۹] را حفظ کرد»[14].

جنبش بنیادگرایی در پیکار علیه آموزش نظریه تکامل، به اوج خود رسید و در دادگاه اسکوپس سرسختانه‌ترین موضع خود را اختیار کرد. این دادگاه نمایشی کامل از همه چیزهایی بود که در تقابل بنیادگرایی و تفکر مدرن به‌مخاطره افتاده‌بودند. این که مسئله اصلی، حول آموزش نظریه تکامل در دبیرستان‌های دولتی شکل گرفته‌بود، خود نشان از این داشت که مدرنیسم تا چه اندازه از اندیشه نخبگان گسترده‌تر شده و به بخشی از تجربه عموم مردم تبدیل شده‌بود. مبارزه بر علیه آموزش نظریه تکامل در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی پیش از این یک‌بار صورت گرفته‌بود؛ زمانی که کشیشان محافظه‌کار در سه دهه بعد از ۱۸۶۰ سعی کرده‌بودند تا از رشد داروینیسم جلوگیری کنند. اما مبارزه در سطح نخبگان باقی مانده‌بود و شکست ناگزیر مخالفان نظریه تکامل، حیات بنیادگرایان را به مخاطره نیانداخته‌بود. در نهایت، بخش کوچکی از معتقدان واقعی کلیسا وارد دانشگاه‌ها می‌شدند و برای این بخش کوچک هم هنوز دانشکده‌های راکد و متروکی وجود داشتند که از تعفن «خاستگاه گونه‌ها»[۳۰] پاکیزه نگه داشته شده‌بودند. اما تا ۱۹۲۰ آموزش نظریه تکامل از نردبان سیستم آموزشی پله‌پله به سمت سطوح پایین‌تر حرکت کرده‌بود و به دبیرستان‌ها رسیده‌بود و دسترسی عموم مردم به دبیرستان‌ها هم آغاز شده‌بود. در پانزده سال قبل از جنگ جهانی اول، تعداد دبیرستان‌ها در آمریکا بیش از دو برابر شد و همین رشد، بعد از جنگ هم به‌شدت ادامه یافت. دیپلم دبیرستان به‌روشنی در حال تبدیل‌شدن به سطح تحصیلاتی بود که تعداد کثیری از نوجوانان آمریکایی به آن دست می‌یافتند و در تلاش برای دست‌یابی به موفقیت هم ضروری می‌نمود. عموم آمریکایی‌های متدین و بلندپرواز هم دیگر احساس می‌کردند که فرزندانشان می‌بایست به دبیرستان بروند و متوجه شدند که هیچ ضمانتی وجود ندارد که فرزندانشان در آنجا با اهریمن نظریه تکامل مواجه نشوند. دادگاه اسکوپس در ایالت تنسی به‌خاطر تدریس نظریه تکامل با استفاده از کتاب «زیست‌شناسی اجتماعی[۳۱]» اثر جورج هانتر[۳۲] بود. این کتاب در سال ۱۹۱۹ توسط کمیسیون کتب درسی ایالت انتخاب شده‌بود و از ۱۹۰۹، یعنی پانزده سال قبل از آنکه خطرناک شناخته‌شود، در مدارس این ایالت مورد استفاده قرار می‌گرفت.

---

[۲۹] کتاب پیدایش (The Book of Genesis)، اولین کتاب عهد عتیق است که در ابتدای آن، داستان آفرینش جهان روایت می‌شود.

[۳۰] خاستگاه گونه‌ها (The Origin of Species)، عنوان مهم‌ترین کتاب داروین در باب نظریه تکامل است.

[۳۱] Civic Biology

[۳۲] George Hunter

www.takbook.com

برای بنیادگرایان ایالت تنسی و دیگر ایالات، تلاش برای توقف تدریس نظریه تکامل در واقع تلاشی بود برای حفظ ایمان فرزندانشان (و البته تقوای همه خانواده) از تاخت‌وتاز طرفداران نظریه تکامل، روشنفکری و جهان‌وطنی[15]. اگر بنیادگرایان مستحق همدلی باشند - که به اعتقاد من هستند - در این زمینه است. اگر به‌خاطر داشته‌باشیم که آنها این جدال را به چشم دفاع از خانه و خانواده‌شان می‌دیدند (و هنوز هم می‌بینند)، بخش قابل‌توجهی از تندروی آنها قابل درک خواهد شد. جان باتلر[۳۳]، نماینده باپتیست مجلس تنسی که لایحه منع تدریس نظریه تکامل را در این ایالت ارائه کرد، به این دلیل پیشقدم شده‌بود که شنیده‌بود زن جوانی از منطقه او به دانشگاه رفته و طرفدار نظریه تکامل شده‌است. این اتفاق او را به اضطراب انداخته‌بود که چه اتفاقی برای پنج فرزند خودش پیش خواهدآمد؛ در نهایت هم تلاش او با موفقیت منجر به تصویب این قانون در ۱۹۲۵ در ایالت خود شد[۳۴]. یکی از نمایندگان مجلس سنای تنسی در مناظرات مرتبط با لایحه باتلر فریاد می‌زد: «بچه‌هایمان را برای خدا حفظ کنید!». وقتی کلارنس دارو[۳۵] در دادگاه اسکوپس گفته‌بود «هر کودکی باید از والدینش هوشمندتر باشد»، شبحی را زنده کرده‌بود که بنیادگرایان بیش از هر چیز از آن می‌ترسیدند. اگر هوشمندتر به‌معنای آن بود که فرزندان، اندیشه‌های والدین را رها کرده و روش‌های زندگی آنان را به فراموشی بسپارند، این دقیقاً همان چیزی بود که بنیادگرایان نمی‌خواستند. ویلیام جنینگز برایان[۳۶] در دادگاه گفته‌بود: «اما دوست من اگر آنها {نظریه تکامل} را باور کنند، ایمان والدینشان را ریشخند خواهندکرد. والدین حق دارند بگویند که معلمی که از پول آنها حقوق دریافت می‌کند، حق ندارد ایمان به خدا را از فرزندانشان برباید و آنان را شک‌اندیش، کافر، لاادری یا خداناباور به خانه بازگرداند». او قبل از آغاز محاکمه گفته‌بود: «هدف اصلی و تنها هدف ما دفاع از حق والدین است تا از ایمان فرزندانشان محافظت کنند...»[16]. برای برایان و طرفدارانش مسجل بود که دارو تلاش می‌کند بنیان دین و وفاداری خانوادگی را به انتقاد گیرد. یکی از اهالی تنسی در حالی که مشت خود را در جلوی بینی دارو حرکت می‌داد، گفته‌بود: «لعنت به تو، در مورد انجیل مادر من نظر نده. اگر این کار را بکنی، تکه‌تکه‌ات می‌کنم»[17].

منطقی بود که رهبری ملیِ جهاد بر علیه نظریه تکامل به برایان واگذار شود؛ او فردی عامی بود که دو خصیصه موروثی و کلیدی طرفدارانش را در خود داشت: ایمان اونجلیکال و دموکراسی مردمی. در اندیشه او، ایمان و دموکراسی در اصل مشترک روشنفکرستیزی با هم تلاقی می‌کردند. در یک

---

[۳۳] John Washington Butler

[۳۴] آموزش نظریه تکامل در کلاس‌های درسی تا ۱۹۶۷ میلادی (۱۳۴۶ شمسی) در ایالت تنسی ممنوع بود. همین ممنوعیت در ایالت می‌سی‌سی‌پی از ۱۹۲۶ و در ایالت آرکانزاس از ۱۹۲۸ برای چندین دهه برقرار بود.

[۳۵] کلارنس دارو (Clarence Darrow)، وکیل برجسته آمریکایی اوایل قرن بیستم و مدافع اسکوپس در دادگاه

[۳۶] برایان در دادگاه اسکوپس در مقام دادستان حاضر شده‌بود.

www.takbook.com

طرف مشاجره، شکایت‌های مردم و صمیمیت قلب‌های آنان قرار داشت؛ در طرف دیگر، روشنفکران بودند: گروه کوچکی از نورچشمی‌های پرمدعا که خود را تسلیم علوم کذب و خردگرایی بی‌احساس کرده‌بودند، جماعتی که برایان به‌کرات آنان را «اتحاد جماهیر دانشمندان» و «جمع کوچکی از ثروتمندان بی‌مسئولیت که خود را روشنفکر می‌دانند» می‌نامید[18]. او عنوان می‌کرد که ایمان هیچ‌گاه به‌طور انحصاری متعلق به نخبگان نبوده‌است: «مسیحیت برای همه است، نه فقط برای به‌اصطلاح متفکران». اندیشه بی‌احساس به دل محتاج است تا آن را هدایت کند. اندیشه می‌تواند هم برای ارتکاب جرم و هم برای خدمت‌رسانی به جامعه برنامه‌ریزی شود. «پرستش اندیشه، گناه بزرگ دنیای روشنفکران امروزی است». تنها دل، که قلمروی مذهب است، می‌تواند مهاری بر مسائل اندیشه باشد و آن را برای نیکی به‌کار گیرد.

اصل مسئله در همین جاست: ترکیب دموکراسی مردمی و مذهب سنت‌گرا. از آنجا که موضوعات مربوط به دل، موضوعات افراد عادی است و از آنجا که بینش فرد عامی در این موارد برابر با - و حتی بهتر از - بینش روشنفکران است، قضاوت او در زمینه امور مذهبی باید حکم‌فرما باشد. برایان بر این باور بود که در جایی که ناسازگاری میان مذهب و علم به‌وجود می‌آید، این عموم مردم هستند که باید تصمیم‌گیری کنند، نه «آنهایی که آدم‌ها را با مدارک دانشگاهی‌شان ارزیابی می‌کنند». همان‌طور که والتر لیپمن[۳۷] عنوان کرده‌است، این آموزه مذهبی که همه افراد در بارگاه الهی در جایگاه برابری هستند، در اندیشه برایان این‌گونه تفسیر شده‌بود که همه افراد زیست‌شناس‌های برابری در پای صندوق‌های رأی در تنسی هستند. در عمل، برایان پیشنهاد کرد که آموزش نظریه تکامل در میان مسیحیان به رأی گذاشته‌شود و مسئله به سؤالی در مورد حق اکثریت تبدیل شد[19].

> اگر بتوانیم به قضاوت مسیحیان درباره آنچه منظور انجیل است اعتماد کنیم، باید بگوییم انجیل نظریه تکامل، چه تکامل خدامحور و چه تکامل ماده‌گرا، را رد می‌کند. حتی یک نفر از هر ده نفری که انجیل را کلام خداوند دانسته‌اند، به فرضیه تکامل در مورد انسان باور نداشته‌است. نظریه تکامل می‌بایست به‌خاطر مغایرت با اراده آشکار الهی محکوم شود، مگر آنکه قانونی وجود داشته‌باشد که بر اساس آن، اقلیت کوچکی بتواند دیدگاه خودش را به‌اجبار جایگزین دیدگاه عموم کند.

در دیدگاه برایان، مسئله آموزش نظریه تکامل در مدارس، چالشی در برابر دموکراسی مستقیم بود: «طرفداران نظریه تکامل - گروه نسبتاً کوچکی از جامعه - چه حقی دارند که با هزینه دولتی

---

[۳۷] والتر لیپمن (Walter Lippmann)، مفسر خبری و مؤلف آمریکایی در قرن بیستم و یکی از متبحرترین مقاله‌نویسان سیاسی

www.takbook.com

تفسیر به‌اصطلاح علمی از انجیل را تدریس کنند درحالی‌که مسیحیان معتقد، اجازه آموزش تفسیر درست انجیل را نداشته‌باشند؟». برایان به‌هر حال قانع نشده‌بود که نظریه تکامل منسجم و مستدل به‌نظر می‌رسد؛ اما حتی با این وجود، او چنین می‌گفت که طرفداران نظریه تکامل «نظریه حکومت‌داری» را در نظر نگرفته‌اند که بر اساس آن «حقوق توسط اکثریت تعیین می‌شوند» مگر در مورد آن حقوقی که قانون اساسی برای اقلیت‌ها در نظر گرفته‌است. ممانعت از اینکه یک اقلیت اعتقادات خود را در مدارس دولتی تدریس کنند، حقوق آنها را زیر پا نمی‌گذارد. «آنها حق ندارند برای تدریس چیزی اجرت بخواهند که والدین و مالیات‌دهندگان نمی‌خواهند تدریس شود. دستی که چک حقوقی را امضا می‌کند باید در مدرسه حرف آخر را بزند». اگر مسیحیان باید مدارس و دانشگاه‌های خود را تأسیس کنند تا در آنها مسیحیت تدریس شود، «چرا نباید خداناباوران و لاادری‌ها مدارس و دانشگاه‌های خود را بسازند و در آنها اعتقادات خود را درس بدهند؟»[20]. اگر قرار بود آن‌گونه پیش برود که برایان درخواست می‌کرد، مدارس دولتی می‌بایست آموزش زیست‌شناسی بر اساس نظریه تکامل را به‌طور کامل رها می‌کردند و آموزش علوم جدید، محدود به تعداد اندکی از مدارس خصوصی غیرمذهبی می‌شد. این اتفاق به فاجعه‌ای برای سیستم آموزشی آمریکا تبدیل می‌شد، اما برایان که تضادی میان آموزش مناسب و ایمان سنتی نمی‌دید، می‌دانست در صورت نیاز چه انتخابی صحیح است. یک فرد تحصیل‌کرده بدون ایمان همچون یک کشتی بدون ناخدا است. «اگر قرار است از میان ایمان و تحصیلات یکی را انتخاب کنیم، باید تحصیلات را فدا کنیم»[21].

۳

مناقشات آموزش نظریه تکامل برای اندیشمندان امروز شرق آمریکا به‌اندازه زمانه هومر دور و غریبه می‌نماید و غیر متداول نیست که با نگاه تحقیرآمیز به هر دو طرف مشاجره نظر شود. اما در مناطق دیگر کشور و محافل مختلف، این مشاجره هنوز ادامه دارد. هنگامی که چند سال پیش دادگاه اسکوپس در نمایشی با نام «میراث باد»[۳۸] به تصویر کشیده شد، نمایش در برادوی[۳۹] بیشتر شبیه نمایشی در مورد زمانه‌ای منسوخ بود تا دعوتی پرشور به آزادی اندیشه. اما هنگامی که همین نمایش در شهر کوچکی در مونتانا به اجرا درآمد، بعد از یکی از خطابه‌های بازیگری که نقش برایان را بازی می‌کرد یکی از تماشاچیان از جا برخاست و فریاد زد «آمین». امروز روشنفکران کابوس‌هایی بسیار ترسناک‌تر از اصول‌گرایی در مدارس را پیش روی خود دارند؛ اما نباید فراموش کرد که روشنفکران

---

[۳۸] Inherit the Wind

[۳۹] برادوی (Broadway)، ناحیه‌ای در شهر نیویورک و از مهم‌ترین مراکز تئاتر تجاری در آمریکا

www.takbook.com

در دهه ۱۹۲۰ از این مسئله عمیقاً نگران شده‌بودند. شاید آنان خود را به‌اندازه دوران نهضت مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰ در خطر نمی‌دیدند، اما خطر سرکوب آنان چندان هم کمتر نبود. تنها کافی است مطالعه اخیر مینارد شیپلی[۴۰] درباره جنبش ضدیت با نظریه تکامل را در کتاب «جنگ با علم مدرن»[۴۱] بخوانید تا احساس خطر عمیق روشنفکران را احساس کنید. دادگاه اسکوپس، همچون جلسات رسیدگی به اتهامات ارتش آمریکا به مک‌کارتی[۴۲] در سی سال بعد، نقطه عطفی در احساسات مرتبط بود و زمینه را برای گره‌گشایی و خاتمه مسئله آماده کرد. بعد از خاتمه دادگاه، روشن‌تر شده‌بود که نهضت ضدیت با نظریه تکامل مهار شده‌است و ترس روشنفکران زیاده از حد بوده‌است. اما قبل از دادگاه، این نهضت قدرت قابل توجهی در بسیاری از ایالت‌ها، از جمله چندین ایالت در خارج از جنوب آمریکا، کسب کرده‌بود. همان‌گونه که کش[۴۳] با مشاهده دست اول نقل می‌کند، این نهضت در جنوب آمریکا همانند کوکلاکس‌کلن تبدیل به جنبش مردمی عمیقی شده‌بود که «حمایت و همدلی اکثریت قاطع مردم جنوب» و نه تنها حمایت عموم مردم بلکه حمایت رهبران مذهبی و غیرمذهبی پرنفوذی را با خود داشت[22]. اگر اهل اندیشه، نگرانی جدی‌ای در مورد وضعیت خود در مراکز آموزشی مستحکم خود نداشتند، اما نگرانی قابل درکی داشتند که سیستم آموزش متوسطه کشور ممکن است ویران شود[۴۴]. روی‌هم‌رفته توانایی چندانی هم در دفاع از آن در اختیارشان نبود.

---

[۴۰] مینارد شیپلی (Maynard Shipley)، نویسنده آمریکایی نیمه اول قرن بیستم و مدافع نظریه تکامل

[۴۱] The War on Modern Science

[۴۲] جلسات رسیدگی به اتهامات ارتش آمریکا به مک‌کارتی (Army-McCarthy hearings)، مجموعه‌ای از جلسات در سنای آمریکا بودند تا اتهامات ارتش آمریکا بر اعمال فشار توسط مک‌کارتی برای ارتقای معاون خود در ارتش را بررسی کنند. این جلسات که تحت پوشش گسترده رسانه‌ای قرار گرفتند، نقش مهمی در افول محبوبیت مک‌کارتی داشتند.

[۴۳] کش (W. J. Cash)، روزنامه‌نگار آمریکایی اوایل قرن بیستم که آثار مهمی در مورد جنوب آمریکا تألیف کرده‌است.

[۴۴] نباید فراموش کرد که بخش مهمی از این جمعیت «اهل اندیشه»، به‌خصوص در اوایل قرن بیستم و در آمریکا، طرفداران متعصب نگاه پوزیتیویستی به همه مناسبات بشری بوده‌اند که بدون توجه به دغدغه‌ها، نیازها، تجربیات، تاریخ و جهان‌بینی متفاوت افراد در بسترهای اجتماعی مختلف، سعی در حذف ظواهر و عناصر هویتی-مذهبی این مردم داشته‌اند. از این نگاه، پیچیدگی قضاوت و درک اتفاقاتی چون دادگاه اسکوپس دو صد چندان می‌شود. با رشد و گسترش تئوری‌های پست‌مدرن در دهه‌های بعد، ساده‌سازی‌های پوزیتیویستی، دست‌کم در محافل دانشگاهی، کمتر و کمتر شد. اگرچه، هنوز هم در «ستارگان رسانه‌ای ترویج نگرش علمی» این ساده‌اندیشی به‌وضوح قابل مشاهده است. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم‌پرداخت.

از این نگاه، بنیادگرایی مذهبی در دهه‌های آغازین قرن بیستم نوعی بستر عموماً احساسی و غیر تخصصی مخالفت با «روشنگری» و مدرنیسم، آن‌گونه که بعدها به‌تفصیل در مباحث پست‌مدرن مورد نقد قرار گرفت، نیز بوده‌است. بنیادگرایی مذهبی و جنبش‌های ملی و محافظه‌کارانه دهه‌های اخیر را هم از این نگاه می‌توان تا اندازه‌ای منتج از عکس‌العمل به فجایع اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی حاصل از نئولیبرالیسم دانست. وجه دیگر مخالفت بنیادگرایان با نظریه تکامل هم امکان برداشت‌های اجتماعی غیر اخلاقی از نظریه تکامل بوده‌است. اگر روابط اجتماعی هم بر اساس

www.takbook.com

حتی تا به امروز، زبان بیشتر کتاب‌های درسی زیست‌شناسی دبیرستان محتاطانه است و نظریه تکامل در بسیاری از موارد تنها به‌صورت غیرمستقیم تدریس می‌شود. چند سال پیش در یک نظرسنجی میان نوجوانان در سرتاسر آمریکا، تنها در حدود یک‌سوم شرکت‌کنندگان به گزاره «انسان از گونه‌های حیوانی ساده‌تر تکامل یافته‌است» پاسخ مثبت دادند.[23] [۴۵]

مشاجرات حول نظریه تکامل و دادگاه اسکوپس، ضرباهنگ روشنفکرستیزی را به‌مقدار زیادی سرعت بخشید. برای اولین‌بار در قرن بیستم روشنفکران و متخصصان، توسط رهبران بخش بزرگی از عموم مردم به دشمنی متهم شدند. بدون شک ستیزه‌جویان بنیادگرا اقلیت کوچک ولی مهمی در کشور بودند و خصومت آنها به‌روشنی احساسات تعداد بیشتری از مردم را بازتاب می‌کرد که اگرچه علاقه‌ای به عضویت در مبارزات ارتجاعی بنیادگرایان نداشتند، اما نگرانی‌های مشابهی درباره گرایشات زمانه جدید و ترس‌های مشابهی از ذهنیت جهان‌وطنی، تفکر انتقادی و تجربه‌گرایی در اخلاقیات و ادبیات داشتند.[24] حمله تمام‌عیار برایان به «متخصصین»، نشانه‌ای از تفاوت آشکار میان سلوک دو طرف مشاجره بود. اما وضع همیشه هم این‌گونه نبوده‌است. در دوره «ترقی‌خواهی»*، روشنفکران در اساس خود را هم‌راستا با منافع و خواست‌های بنیادی مردم می‌دیدند. اما حالا بار دیگر روشن شده‌بود که این هم‌راستایی نه ریشه‌دار و نه تضمین‌شده بود. هر چه اکثریت مذهبی مشتاقانه‌تر به معنویات متمایل می‌شدند، نظرات آنان می‌توانست با شدت بیشتری از دیدگاه‌های اکثریت روشنفکران فاصله بگیرد. نباید فراموش کرد که شکست بنیادگرایان در چنین مشاجراتی تا حدی در تسلیم‌شدن و نابودی آنها مؤثر بود. آنها با ترشرویی کناره‌گیری کردند و تعدادی از آنها به جستجوی حوزه‌های دیگری افتادند که طرفداران مدرنیسم در آن حوزه‌ها آسیب‌پذیرتر باشند. آنها نتوانسته‌بودند مدرنیسم یا سکولاریسم را در مشاجرات مذهبی از پا درآورند، اما شاید می‌توانستند در زمینه‌های دیگری دوباره رشد یافته و ضرباتی را وارد کنند.

اصول نظریه تکامل و حذف گونه‌های ضعیف‌تر اجتماعی پایه‌گذاری شوند، کاپیتالیسم لسه‌فر، امپریالیسم و نظامی‌گری به‌راحتی قابل توجیه خواهندبود. برایان در جایی عنوان می‌کند: «نظریه داروین چنین بیان می‌کند که آدمی تنها با پیروی از قانون نفرت به کمال کنونی‌اش دست یافته‌است، قانون بی‌رحمی که بر اساس آن قدرتمند، ضعیف را بیرون رانده و به قتل می‌رساند».

[۴۵] بر اساس نتایج نظرسنجی مؤسسه گالوپ در ۲۰۱۴، ۱۹٪ جمعیت آمریکا به نظریه تکامل بدون هدایت خدا معتقد هستند، ۳۱٪ به نظریه تکامل با هدایت خدا اعتقاد دارند، و ۴۲٪ اعتقادی به نظریه تکامل ندارند.

www.takbook.com

اتفاقات «رکود بزرگ»[۴۶] آسایش چندانی برای آنها به‌همراه نداشت. انزوای مذهبی آنان از بدنه اصلی کلیساهای بزرگ اونجلیکال برای آنان دو چندان کمرشکن بود، چون تعداد فراوانی از اونجلیکال‌ها حالا از لحاظ تمایلات سیاسی به چپ یا لیبرال‌ها نزدیک شده‌بودند[25]. اما مخاطبان به‌اندازه کشیشان تغییر نکردند و بسیاری از مخاطبان محافظه‌کار احساس کردند که گسترش جنبش جدید برداشت اجتماعی از انجیل، باعث ایجاد «طبقه کشیشان» جدیدی شده‌است (آن‌گونه که یکی از کلیساروندگان از جناح راست گفته‌بود) که با عواطف و عقاید بسیاری از شرکت‌کنندگان در این کلیساها در تطابق نیست. احساس فزاینده انزوا و ناتوانی آنها کمکی شد تا بسیاری از بنیادگرایانِ رو به افول ولی هنوز پرشمار را به جمع متعصبان جناح راستِ مخالف با نیودیل وارد کند. بنیادگرایی مذهبی حالا بنیادگرایی ملی را هم به خود الحاق کرده‌بود. بنیادگرایی از دهه ۱۹۳۰ تبدیل به عنصر مهمی در هویت راست افراطی در سیاست آمریکا شده‌است و ساختار فکری راست افراطی غالباً ریشه‌های قدرتمندی در بنیادگرایی دارد[26]. نمایندگان این گرایش در بنیادگرایی سیاسی، روشنفکرستیزیِ قومیِ نهان در مشاجراتِ حول نظریه تکامل را زنده نگه‌داشته‌اند. یکی از رهبران آنها گفته‌است: «من در سطح یک متخصص از نگاه دانشگاهی، علوم سیاسی بلد نیستم. من با شاهکارهای هنری اروپا آشنا نیستم. اما امشب می‌خواهم به شما بگویم که من قلوب مردم آمریکا را می‌شناسم». او در ادامه، خائنین به این مردم را چنین تقبیح می‌کند: «کاتبان و فریسیان[۴۷] قرن بیستم ... که با تبلیغات گسترده خود مُدهای فصلی در سیاست، گرایش‌های مذهبی، منش کاری بی‌کیفیت و اخلاقیات ناخالص را به ملت ارائه می‌کنند». این یک ترجیع‌بند قدیمی و بومی است که با ساده‌ترین کلمات توسط فرد دیگری هم تکرار شده‌است: «ما این حکومت را از دستان این حقه‌بازان شهری درمی‌آوریم و به مردمانی بازمی‌گردانیم که هنوز باور دارند دو به‌علاوه دو می‌شود چهار، خدا در آسمان است، و انجیل کلام خداست»[27].

اگرچه پیوندهای تاریخی میان راست افراطیِ دوره رکود بزرگ و پس از آن با بنیادگرایی دهه ۱۹۲۰ به‌طور مفصل مورد مطالعه قرار نگرفته‌است، اما نوعی پیوستگی میان رهبران این دو دیده می‌شود. بسیاری از رهبران گروه‌های راست یا خود دست‌کم در دوره‌ای کشیش بوده‌اند و یا فرزندان کشیشانی با تربیت سخت‌گیرانه مذهبی بوده‌اند. بعضی از همکاران و دستیاران بیلی ساندی در اواسط

---

[۴۶] رکود بزرگ (Great Depression)، بزرگترین رکود اقتصادی دنیای صنعتی غرب در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ بود که در آمریکا آغاز شد و به کشورهای دیگر نیز سرایت کرد و با بیکاری‌های گسترده و تورم اقتصادی حاد همراه بود.

[۴۷] کاتبان و فریسیان (Scribes and Pharisees)، گروه‌های نسبتاً مستقلی از علمای یهود در جامعه یهودیان در زمانه عیسی بوده‌اند که بنا بر انجیل، به مخالفت با او و آموزه‌هایش پرداخته‌اند.

www.takbook.com

دهه ۱۹۳۰ بعدها به آشوب‌طلبان جناح راست و یا شبه فاشیست[۴۸] تبدیل شدند. جرالد وینراد[۴۹]، یکی از برجسته‌ترین سخنگویان جناح راست در زمانه حاضر، آشوب‌طلبی را در کانزاس در نهضت مبارزه با نظریه تکامل آغاز کرد. دیگری، جرالد اسمیت[۵۰] فرزند یک کشیش و مبلغ کلیسای مریدان مسیح[۵۱] بود. فرانک نوریس[۵۲] کشیش باپتیست جنوبی[۵۳] و از طلایه‌داران مبارزه با نظریه تکامل در تگزاس بود که پس از آن به یکی از مهم‌ترین مبلغان جناح راست تبدیل شد. کارل مکینتایر[۵۴]، یکی از سازمان‌دهندگان اصلی جناح راست در مخالفت با مدرنیسم در حال حاضر[۵۵]، در ابتدا از دست‌نشاندگان یکی از بنیادگرایان فاضل‌مآب یعنی گریشام مکن[۵۶] بود[28]. گسترش اخیر فعالیت‌های جناح راست در جامعه جان برچ[۵۷] و «نهضت‌های مسیحی» مختلف، تمایل به بنیادگرایی را در بخش

---

[۴۸] فاشیسم (Fascism)، به مجموعه متنوعی از جنبش‌های ملی در نیمه اول قرن بیستم اطلاق می‌شود که علیرغم تفاوت‌های قابل‌توجه در کشورهای مختلف، در بعضی اصول از جمله ملی‌گرایی و نظامی‌گری افراطی، مخالفت با دموکراسی انتخاباتی و لیبرالیسم سیاسی و فرهنگی، اعتقاد به وجود طبقات طبیعی در اجتماع و تقویت حکومت انحصاری نخبگان مشترک بوده‌اند. دولت‌ها و احزاب فاشیستی به فرصت‌طلبی و تغییر مواضع سیاسی برای کسب قدرت نیز متهم شده‌اند (ترجمه از بریتانیکا).

[۴۹] جرالد وینراد (Gerald Winrod)، اونجلیست و فعال سیاسی سرشناس آمریکایی در نیمه اول قرن بیستم

[۵۰] جرالد اسمیت (Gerald L. K. Smith)، کشیش و سیاستمدار آمریکایی

[۵۱] کلیسای مریدان مسیح (Disciples of Christ)، یکی از فرقه‌های پروتستان

[۵۲] فرانک نوریس (J. Frank Norris)، کشیش جنجالی بنیادگرا در تگزاس در نیمه اول قرن بیستم

[۵۳] کنوانسیون باپتیست جنوبی (Southern Baptist Convention)، بزرگترین گروه باپتیست در آمریکا است که در ۱۸۴۵ در مخالفت با باپتیست‌های شمالی و در دفاع از برده‌داری تشکیل شد (ترجمه از بریتانیکا).

[۵۴] کارل مکینتایر (Carl McIntire)، کشیش بنیادگرای آمریکایی قرن بیستم، مؤسسه فرقه کشیش پریسبیترین انجیل و مجری برنامه‌های مذهبی رادیویی

[۵۵] منظور زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی است.

[۵۶] گریشام مکن (J. Gresham Machen)، محقق الهیات در مدرسه مذهبی پرینستون در نیمه اول قرن بیستم که برداشتی محافظه‌کارانه و مخالف با مدرنیسم از انجیل ارائه داد.

[۵۷] جامعه جان برچ (John Birch Society) یکی از نخستین سازمان‌های پژوهشی (think tanks) بنیادگرایی راست افراطی در آمریکا است. مؤسسات مشابه با بنیه مالی دوصد چندان و سازمان‌دهی به‌مراتب موفق‌تر در دهه‌های بعد از نوشتن این کتاب گسترش شگفت‌آوری یافتند و در طی دهه‌ها فعالیت سیاسی و مطالعه و تحلیل علل شکست‌های مختلف فعالیت‌هایشان موفق شدند کنترل و جهت‌دهی تصور و باور عمومی را از طریق تبلیغات و نفوذ مرحله‌به‌مرحله به تشکیلات سیاسی در سطوح ایالتی و فدرال در دست گیرند و در تغییر و انحراف انتظارات سیاسی، سیاست خارجی، تقلیل مالیات، کاهش قدرت دولت در حفاظت از قشرهای کم‌درآمد و محیط زیست، گسترش نژادپرستی و تحدید دموکراسی موفقیت‌های چشم‌گیری کسب کنند. مؤسساتی چون The Heritage Foundation، Cato Institute، Center for Strategic and International Studies، American Enterprise Institute، RAND Corporation، Hoover Institution، Freedom House و Fraser Institute در دهه‌های اخیر به‌مراتب مهم‌تر

www.takbook.com

بزرگی از جناح راست از هر زمان دیگری در گذشته آشکارتر کرده‌است؛ این جنبش به‌مقدار زیادی توسط کشیشان و یا کشیشان سابق رهبری شده‌است. ادبیات جناح راست افراطی هم شباهت زیادی با سبک مخصوص بنیادگرایان دارد که تأثیرپذیری فراوان ملی‌گرایی ستیزه‌جو را از الگوهای رایج بنیادگرایی آشکار می‌کند (درک مناسب از چنین پیوستگی‌ای بوده‌است که جرالد اسمیت را ترغیب کرده‌است تا نام «صلیب و پرچم[۵۸]» را برای مجله خود انتخاب کند.)

این تنها فرصت‌طلبی نیست که بنیادگرایان علاقمند به سیاست را به راست افراطی متمایل می‌کند. بنیادگرایان همچون دیگران علاقمندند چنین تصور کنند که جهان‌بینی جامعی اتخاذ کرده‌اند و از اینکه بیزاری‌های مذهبی و سیاسی‌شان به هم مرتبط باشند، احساس رضایت می‌کنند. آنها استعداد ویژه‌ای در ترکیب خصومت‌های به‌ظاهر نامرتبط پیدا کرده‌اند تا آنها را تقویت‌کننده یکدیگر نشان دهند. برای مثال، همان‌گونه که بنیادگرایان حال حاضر احساسات مذهبی‌شان را به جنگ سرد مرتبط می‌کنند، عکس‌العمل بنیادگرایان دهه ۱۹۲۰ میلادی به وقایع جنگ جهانی اول با احساسات ضد آلمانی باقیمانده از پیش[۵۹] درهم‌تنیده بود. یکی از متداول‌ترین استدلال‌های آنها در مقابل طرفداران مدرنیسم این بوده‌است که نقدهای تاریخی به انجیل بیشتر از همه از جانب محققان آلمانی صورت گرفته‌است؛ در نتیجه آنها می‌توانستند میان داستان‌های نقل‌شده درباره خشونت‌های جنگی آلمان و انحطاط اخلاقی حاصل از نقد انجیل، ارتباطی ساختگی ارائه کنند. این مورد با به‌کارگیری سطوح مختلفی از سفسطه و تحریف بارها استفاده شده‌است، اما شاید ساده‌ترین و عامیانه‌ترین آنها توسط بیلی ساندی بوده‌است: «در ۱۸۹۵ امپراطور آلمان در کاخ پوتسدام سیاستمداران خود را جمع کرد و برنامه خود را برای اشغال جهان با آنها در میان گذاشت و به او گفته‌شد که مردم آلمان هرگز تن به این طرح نخواهند داد و از آن حمایت نخواهند کرد، چون با آموزه‌های مارتین لوتر هم‌راستا نیست. امپراطور آنگاه فریاد زد "پس ما مذهب آلمان را عوض خواهیم کرد" و انتقادات تاریخی به انجیل آغاز شد»[29].

و گسترده‌تر از جامعه جان برچ عمل کرده‌اند. لازم به‌ذکر است که سوی دیگر طیف سیاسی آمریکا هم کم و بیش وضع مشابهی دارد. به‌عنوان مثال، جو بایدن، بیل کلینتون، هیلاری کلینتون، جنت یلن (وزیر خزانه‌داری در دوره جو بایدن) و روث گینزبرگ (قاضی پیشین دیوان عالی) و بسیاری از دیگر چهره‌های سرشناس از حزب دموکرات هم به‌نوعی با Council on Foreign Relations مرتبط بوده‌اند.

[۵۸] The Cross and the Flag

[۵۹] آلمان‌هراسی و آلمان‌ستیزی از قرن نوزدهم در آمریکا رواج داشته‌است. قدرت رو به رشد این امپراطوری پس از تشکیل آلمان متحد در قرن نوزدهم و حجم قابل‌توجه مهاجران آلمانی در آمریکا در این میان بی‌تأثیر نبوده‌اند.

www.takbook.com

به‌نظر می‌رسد نوعی از ذهنیت وجود دارد که در عموم موارد متعصبانه عمل می‌کند. مطالعات تعصبات سیاسی و پیش‌داوری‌های قومی نشان داده‌اند که کلیساروندگان پرشور و معتقدان سرسخت مذهبی، بیشترین هم‌بستگی را با ستیزه‌جویی‌های سیاسی و قومی نشان می‌دهند[30]. وجود چنین ذهنیتی است که زمینه را برای ظهور ذهنیت صددرصدی آماده می‌کند و تشابه سبک میان جناح راست افراطی و بنیادگرایی را نشان می‌دهد. در واقع شرایط جنگ سرد و روحیه ستیزه‌جویی حاصل از تقابل دائم با دنیای کمونیسم به اندیشه بنیادگرایی روح تازه‌ای بخشیده‌است. همانند هر چیز دیگری در دنیای نو، بنیادگرایی هم به‌مقدار زیادی از ذات مذهبی‌اش فاصله گرفته‌است و این سیر تحول، نوعی روحیه شبه‌سیاسی را موجب شده‌است که منطق فکری آن بهتر از همه با به‌خاطر داشتن پس‌زمینه تاریخی آن، یعنی کشیشان احیاگر و جلسات موعظه در چادرهای صحرایی، فهمیده می‌شود. بنیادگرایی، خاطره تجربیاتی تلخ از شکست‌های سنگینی در زمینه اخلاقیات و سانسور اجتماعی را از مجادلات نظریه تکامل و ممنوعیت مشروبات الکلی به همراه خود دارد و روزبه‌روز خود را بیشتر غرقه در دنیایی می‌بیند که رسانه‌های بزرگ و معتبر ارتباط جمعی، حساسیت‌های او را نادیده می‌گیرند و یا به آنها بی‌حرمتی می‌کنند. در جامعه مدرن، تجربی و پیچیده امروز، او به کناری رانده شده‌است و به مایه تفریح و شوخی تبدیل گشته‌است و حتی احیاگران مذهبی این زمانه تا اندازه‌ای مؤدب و نرم‌زبان شده‌اند که به هیچ‌وجه با شور و حرارت بنیادگرایی قدیم تطابقی ندارد. اما در سیاست، بنیادگرایی غیرمذهبی‌شده عصر حاضر، نوع جدیدی از قدرت و توانایی کیفرخواهیِ تازه‌ای را یافته‌است. شرایط سیاسی پس از جنگ جهانی دوم به بنیادگرایان، متحدان قدرتمند جدیدی را از میان دیگر صاحبان ذهنیت صددرصدی داده‌است: ثروتمندان، بعضی هنوز وفادار به آموزه‌های باقیمانده حاصل از رشد و پرورش در خانواده‌هایی بنیادگرایانه، زخم‌خورده از مالیات بر درآمد و هنوز آماده ستیز با اصلاحات اجتماعی نیودیل؛ گروه‌های انزواطلب و ملی‌گراهای ستیزه‌جو؛ بنیادگرایان کاتولیک، برای اولین‌بار آماده برای اتحاد با دشمنان قدیمشان برای مبارزه با «کمونیسم بی‌خدا»؛ و مرتجعان جنوب آمریکا که در منازعات اخیر در مخالفت با رفع تبعیض نژادی، جان تازه‌ای گرفته‌اند.

یکی از دلایلی که هوش سیاسیِ مورد نیاز در زمانه ما تا این اندازه برای ذهنیت جناح راست غیرقابل‌باور و غیرقابل‌درک است، آن است که با دغدغه‌های مذهبیِ جهان‌بینیِ جناح راست به‌طور کامل هم‌خوانی ندارد. اساساً هوش سیاسی، اگر به‌عنوان نوعی از نیروی اجتماعی و نه صرفاً مجموعه‌ای از ترفندها برای پیشبرد منافع خاص این یا آن گروه تعبیر شود، باید روش خاص خود را در بررسی وقایع زندگی و ایجاد تدابیر لازم داشته‌باشد. هوش سیاسی می‌بایست تعارض و اختلاف را به‌عنوان بخش مرکزی و دائمی واقعیت بپذیرد و جامعه انسانی را به‌عنوان نوعی تعادل و توازن بر اساس روند

www.takbook.com

پیوسته مصالحه و سازش[۶۰] تصور کند. او می‌بایست از مبارزه تمام‌عیار پرهیز کند و آرزوی پیروزی مطلق جبهه خود را از سر به در کند و چنین پیروزی‌ای را تنها نوع دیگری از تهدید به تعادلی که با آن آشناست، بنگرد. او می‌بایست به جزئیات حساس باشد و مسائل را در مقایسه با یکدیگر در نظر بگیرد. او می‌بایست در اساس نسبی‌گرا و شکاک، اما در عین حال دوراندیش و انسان‌دوستانه عمل کند.

ذهنیت بنیادگرا هیچ شباهتی با این نکات ندارد: این ذهنیت در اساس همه‌چیز را در دوگانه خیر و شر می‌بیند؛ برای او جهان عرصه نبرد میان نیکویی مطلق و شر مطلق است؛ در نتیجه او هرگونه مصالحه‌ای را تحقیر می‌کند (چه‌کسی با شیطان مصالحه می‌کند؟) و هیچ‌گونه ابهامی را تحمل نمی‌کند. او نمی‌تواند تفاوت مهم میان آنچه را که جزئیات پیش پا افتاده می‌پندارد، درک کند: لیبرال‌ها سیاست‌هایی را حمایت می‌کنند که در عمل سوسیالیستی هستند، و سوسیالیسم چیزی بیش از گونه‌ای از کمونیسم نیست، و کمونیسم هم، همان‌طور که همه می‌دانند، همان خداناباوری است. در حالی‌که هوش سیاسی به‌طور مشخص از دنیای سیاست کنونی آغاز می‌کند و سعی می‌کند تخمینی از میزان امکان عملی دست‌یابی به اهدافی خاص با توجه به موازنه پایدار نیروهای متضاد به‌دست آورد. ذهنیت بنیادگرای غیرمذهبی‌شده با تعریفی از آنچه که از نگاه او درستی مطلق است شروع می‌کند و به سیاست به‌چشم عرصه‌ای می‌نگرد که در آن این درستی مطلق محقق شود. این ذهنیت به‌عنوان مثال نمی‌تواند به جنگ سرد به‌چشم مسئله‌ای همچون دیگر سیاست‌های روزمره، یعنی تضاد میان دو سیستم قدرت که برای بقا مجبور هستند تا اندازه‌ای با همدیگر مصالحه کنند، بنگرد، بلکه آن را نبرد اعتقادات مذهبی متضاد می‌بیند. واقعیت‌های روابط قدرت برای او اهمیتی ندارند (به‌عنوان مثال، اینکه شوروی هم به بمب اتم دسترسی دارد)، بلکه تنها به مبارزه‌ای روحانی با کمونیست‌ها می‌اندیشد، آن هم ترجیحاً کمونیست وطنی داخل آمریکا که واقعیت مهم آن هم نه در این است که او چه می‌کند و یا حتی اصلاً وجود خارجی دارد یا ندارد، بلکه واقعیت مهم در این است که او یک دشمن اسطوره‌ای را در این نبرد روحانی نمایندگی می‌کند. واقعیت زندگی این کمونیست حتی سر سوزنی بیشتر اهمیت ندارد، چون بنیادگرایان هرگز او را در زندگی واقعی ملاقات نکرده‌اند.

---

[۶۰] واژه compromise را در اینجا «مصالحه و سازش» ترجمه کرده‌ام. اما معنای این واژه اندکی متفاوت است. این واژه در اینجا بیشتر به‌معنای «کوتاه‌آمدن»، «عقب‌نشینی از ایده‌آل‌ها»، «صرفنظرکردن از مواضع و منافع» و «گذشت‌کردن» صرفاً به‌منظور رسیدن به نوعی توافق و ایجاد نوعی قرارداد (در اینجا اجتماعی) است، بدون آنکه این کوتاه‌آمدن از سر ضعف، ترس و یا به‌اجبار باشد. به‌عبارت‌دیگر، معنای این واژه در اینجا عقب‌نشینی از جایگاه فعلی (فکری، اجتماعی، عقیدتی یا سیاسی) است برای رسیدن به نوعی توافق، بدون اینکه از نگاه فرد، جایگاه قبلی نادرست و یا ناپسند به‌نظر آید.

www.takbook.com

مشکلات دنیای واقعی هم بدین‌ترتیب به مبارزه روحانی نهایی میان خیر و شر مبدل می‌شوند؛ دنیایی اسطوره‌ای و آخرالزمانی که در آن هر ارجاعی به اتفاقات روزمره زندگی هم‌چون یک نماد اسطوره‌ای تعبیر می‌شود، نه یک مصداق تجربی که افرادی عادی برای رسیدن به نتایجی عادی ارائه می‌کنند. در نتیجه هنگامی که یکی از رهبران جناح راست، دوایت آیزنهاور را مأمور زیرک و از جان‌گذشته توطئه بین‌المللی کمونیسم معرفی می‌کند، ممکن است با معیارهای متداول هوش سیاسی دیوانه به‌نظر آید؛ اما من معتقدم دقیق‌تر از آن، او واقعاً در دنیایی دیگر زندگی می‌کند. آنچه او سعی می‌کند توضیح دهد رفتارهای سیاسی واقعی آیزنهاور، آن‌گونه که مردم به‌طور معمولی می‌فهمند نیست، بلکه جایگاه آیزنهاور، همچون فرشته‌ای مغضوب درگاه الهی در عالم ارزش‌های اخلاقی و روحانی مطلق است. این جایگاه برای او بسیار واقعی‌تر از سیاست‌های روزمره است. از این نگاه، اتهامات مطرح‌شده دیگر اتهاماتی ناروا و یا غیر اخلاقی نیستند، بلکه مهملاتی غیرعقلانی و در عین حال تأمل‌برانگیز هستند[۶۱].

۴

یادداشتی درباره کاتولیسیسم آمریکایی

در مباحث مطرح‌شده به‌خصوص به رابطه میان اونجلیسیسم پروتستان و روشنفکرستیزی آمریکایی پرداخته‌ام، چون به‌وضوح آمریکا یک کشور پروتستان بوده‌است و بر اساس نهادهای پروتستان شکل گرفته‌است. اما تصویر ناکاملی از جامعه آمریکا خواهیم‌داشت اگر مشخصه‌های بارز کاتولیسیسم آمریکایی را مرور نکنیم که تأثیرات عمیق و تعیین‌کننده‌ای در روشنفکرستیزی در آمریکا داشته‌اند. در دو سه نسل گذشته، کاتولیسیسم در آمریکا هم در تعداد پیروان، هم در قدرت سیاسی و هم در پذیرش عمومی، رشد قابل‌توجهی داشته‌است. اگرچه کلیسای کاتولیک در میانه قرن نوزدهم یک اقلیت مذهبی به‌حساب می‌آمد، اما بزرگترین کلیسا در میان دیگر فرقه‌ها بود و علیرغم احساسات ضد کاتولیک، به‌طور مداوم هم در حال رشد بوده‌است. امروز، کلیسای کاتولیک در حدود یک چهارم

---

[۶۱] مؤلف در اینجا جمله لاتین Credo quia absurdum est را نقل کرده‌است که معنی تحت‌اللفظی آن «من به آن باور دارم چون نامعقول است» است. این اصطلاح معمولاً به‌معنای تأکید فراوان بر «ایمان» در مقابل و بر ضد «خرد و اندیشه»، چه در معنای تصویب این رفتار همچون نوشته‌های کیرکگارد و چه در معنای رد این رفتار همچون این متن، استفاده می‌شود.

www.takbook.com

جمعیت آمریکا را پوشش می‌دهد[۶۲] و در میان عموم پذیرشی کسب کرده‌است که حتی سی سال پیش هم شگفت‌انگیز و غیر قابل دسترس می‌نمود.

انتظار اینکه کاتولیسیسم می‌بایست سرشت ویژه‌ای به مباحثات روشنفکری در آمریکا می‌داد و برداشت متفاوتی از گذشته و از جهان، و شناخت دیگری از شرایط انسانی و ملزومات نهادهای اجتماعی را ارائه می‌کرد، انتظار عجیبی نبود. اما در واقعیت هیچ‌کدام از این اتفاقات نیافتاده‌است، چون کاتولیسیسم موفق نشده‌است تا سنت روشنفکری ویژه خود را در آمریکا گسترش دهد و یا طبقه روشنفکران خاص خود را پرورش دهد که بتوانند نفوذی در میان کاتولیک‌های آمریکا داشته‌باشند و یا نقش میانجی میان ذهنیت کاتولیک و ذهنیت پروتستان یا غیرمذهبی را بازی کنند. در عوض، کاتولیسیسم آمریکایی خود را یا وقف تقبیح جنبه‌هایی از زندگی آمریکایی کرده‌است که نمی‌توانست آنها را بپذیرد و یا به تقلید وسواس‌گونه جنبه‌های قابل‌قبول‌تر زندگی آمریکایی پرداخته‌است تا بر گره روانی حاصل از اقلیت‌بودن خود فائق آید و خود را هر چه بیشتر «آمریکایی» کند. در نتیجه کلیسای کاتولیک آمریکا که تعداد مخاطبانش از هر کشور دیگری در جهان به‌جز برزیل و ایتالیا بیشتر است و ثروتمندترین و شاید سازمان‌یافته‌ترین کلیسای کاتولیک در میان همه کشورهاست، فاقد فرهنگ روشنفکری است. بروگان[۶۳] عنوان کرده‌است: «در هیچ جامعه غربی‌ای جایگاه روشنفکری کاتولیسیسم پایین‌تر از این کشور نیست؛ جایی که در آن در زمینه‌های ثروت، تعداد پیروان و توان سازمانی تا این اندازه قدرتمند است». در دو دهه گذشته که طبقه متوسط و جمعیت تحصیل‌کرده کاتولیک رشد قابل‌ملاحظه‌ای داشته‌اند، رهبران کاتولیک از این نقصان آگاه شده‌اند؛ چند سال قبل، مطالعه مختصر ولی تأثیرگذار مونسینیور[۶۴] جان الیس[۶۵] درباره وضع نابهنجار روشنفکری در کاتولیسیسم آمریکایی با استقبال بی‌نظیری در مجلات کاتولیک مواجه شد[31].

دو عامل تعیین‌کننده در آغاز سیر شکل‌گیری کاتولیسیسم در آمریکا در بی‌تفاوتی آن به حیات روشنفکری مؤثر بوده‌اند. اولین و مهم‌ترین عامل، تصور عمیقاً متعصبانه ناآشنایی کلیسای کاتولیک با فرهنگ آمریکایی بوده‌است که کاتولیسیسم در قرن نوزدهم با آن مواجه بوده‌است. کلیسای کاتولیک به چشم عنصری غریبه و خارجی دیده‌می‌شد که می‌بایست از هیئت ملی به دور انداخته‌شود، و یا عنصر نفوذی قدرت‌های خارجی تصور می‌شد که مجبور بود برای پایه‌گذاری هویت آمریکایی خود مبارزه کند. اعضای کلیسای کاتولیک که به هویت مذهبی خود مفتخر بودند، هرگاه که می‌توانستند

---

[۶۲] پیروان کلیسای کاتولیک در آمریکا هنوز هم در حدود یک‌چهارم جمعیت را تشکیل می‌دهند.

[۶۳] بروگان (D. W. Brogan)، مورخ، محقق و مؤلف آثار متعددی درباره تاریخ آمریکا

[۶۴] مونسینیور (Monsignor)، عنوانی است افتخاری که در کلیسای کاتولیک رم توسط پاپ اعطا می‌شود.

[۶۵] جان الیس (John Tracy Ellis)، مورخ و محقق کلیسای کاتولیک

www.takbook.com

در جامعه آمریکایی با ستیزه‌جویی عرض‌اندام می‌کردند؛ دست‌اندرکاران کلیسا هم به‌نظر مشاجرات قاطع را ضروری‌تر از دانش‌پژوهی احساس می‌کردند[32]. در نتیجه کلیسا موضع ستیزه‌جویانه‌ای را اتخاذ کرد که منطقی به‌نظر نمی‌رسید؛ در زمانه ما که بدبینی اولیه نسبت به آنها به‌میزان زیادی گسترش یافته‌است، اعضای این کلیسا دنباله‌رو خط‌مشی‌ای شده‌اند که مونسینیور الیس «ذهنیت زاغه‌نشینی خودخواسته» می‌نامد. عامل تعیین‌کننده دوم آن بود که منابع محدود کلیسای کاتولیک آمریکا برای بازه زمانی طولانی صرف وظیفه ضروری تأسیس سازمان‌هایی شد که برای جذب حجم وسیع مهاجران (در حدود ده میلیون نفر بین ۱۸۲۰ تا ۱۹۲۰[۶۶]) و تهیه مقدمات آموزش مذهبی آنان مورد نیاز بود. این نیاز عملی ضروری چنان کلیسا را مشغول به خود کرده‌بود که توان اندکی برای گسترش فرهنگ متعالی باقی مانده‌بود تا حدی که بعضی از اعضای کلیسا نگران فرهنگ کاتولیک شده‌بودند.

علاوه بر این کاتولیسیسم مذهب مهاجر بود[33]. برای کاتولیک‌های آمریکایی کلیسای حقیقی در اروپا بود و آنها راضی بودند که رشد زندگی روشنفکری را به اروپاییان فرهیخته‌تر واگذار کنند و هر از گاهی بزرگداشتی غلوآمیز و بی‌مورد از نویسندگان کاتولیک چون بلاک[۶۷] و چسترتون[۶۸] برگزار کنند. مهاجران غیر انگلیسی‌زبان در مقابل مدیریت کشیشان و به‌طور کلی جامعه آمریکایی بسیار منفعلانه عمل می‌کردند. آنچه احتمالاً بسیار مهم است ولی در تحلیل‌های کاتولیک‌ها از مشکلات فرهنگی کلیسایشان مورد توجه کافی قرار نگرفته‌است، این واقعیت است که ایرلندی‌ها به نخستین تسهیل‌گران رابطه میان آمریکا و گروههای دیگرِ مهاجران تبدیل شدند. ایرلندی‌ها به‌علت آشنایی‌شان با زبان انگلیسی و تقدم در مهاجرت به آمریکا شبکه‌ای از ساز و کار سیاسی و سلسله‌مراتب کلیسایی را ایجاد کردند که مهاجران کاتولیک متأخرتر توانستند با استفاده از این شبکه جایگاهی برای خود در زندگی آمریکایی ایجاد کنند. بیش از هر گروه دیگری ایرلندی‌ها در کاتولیسیسم آمریکایی تأثیرگذار بوده‌اند؛ در نتیجه، کلیسای کاتولیک آمریکا از دانش‌پژوهی شگفت‌انگیز کاتولیسیسم آلمانی و یا روشنفکری شکاک کلیسای فرانسه چندان تأثیر نپذیرفت و بیش از همه تحت سلطه پیوریتنیسم خشن و ستیزه‌جویی تندخوی کشیشان ایرلندی قرار گرفت.

---

[۶۶] قرن سیزدهم شمسی

[۶۷] هیلیر بلاک (Hillaire Belloc)، نویسنده، شاعر و مورخ فرانسوی نیمه اول قرن بیستم که نوشته‌هایش به‌خصوص متأثر از ایمان کاتولیک او بوده‌اند.

[۶۸] چسترتون (G. K. Chesterton)، مؤلف و منتقد انگلیسی و مصاحب هیلیر بلاک که در میانسالی از کلیسای انگلیکن به کلیسای کاتولیک رم گروید و آثار متعددی در الهیات دارد.

www.takbook.com

کاتولیک‌های مهاجر طبقه متوسط که به‌خاطر آشنا نبودن به زبان انگلیسی و همین‌طور به‌خاطر طبقه اجتماعی‌شان، امکان ورود به جریان اصلی فرهنگی آنگلوساکسون[۶۹] پروتستان را نداشتند، در ارائه نمایندگان روشنفکری خود ناکام ماندند. قابل‌توجه است که بسیاری از رهبران روشنفکری کلیسای کاتولیک آمریکا از میان توده مهاجران کاتولیک نبودند، بلکه چون براونسون[۷۰] و پدر هکر[۷۱]، آمریکایی‌های آنگلوساکسونی بودند که به کاتولیسیسم گرویده‌بودند. خاستگاه اجتماعی و زمینه‌های فرهنگی مقامات کلیسای کاتولیک آمریکا به روشنی در سخنان اسقف‌اعظم کوشینگ[۷۲] در ۱۹۴۷ هویدا می‌شود: «در میان تمامی سلسله مراتب کلیسا در آمریکا من یک اسقف، اسقف‌اعظم یا کاردینال نمی‌شناسم که پدر یا مادرش فارغ‌التحصیل دانشگاه باشد. تمامی اسقف‌ها و اسقف‌اعظم‌های ما فرزندان کارگران هستند». اعضای سلسله‌مراتب کلیسایی که از چنین پیشینه فرهنگی محرومی شکل گرفته‌اند، تحصیلاتی تنها محدود به حرفه‌شان خواهندداشت. همان‌گونه که اسقف اسپالدینگ[۷۳] در سومین مجمع عمومی در بالتیمور اظهار کرد: «مدرسه مذهبی، مدرسه فرهنگ روشنفکری نیست، چه اینجا در آمریکا و چه در هر جای دیگر، و تصور اینکه این مدرسه می‌تواند به ابزاری برای فرهنگ روشنفکری تبدیل شود، تصور محالی بیش نیست». در نتیجه حتی در این قدیمی‌ترین کلیسای مسیحیت هم فرهنگ آمریکایی غالب شده‌است و مشکل آمریکا مجدداً در حادترین شکل خودنمایی می‌کند: از لحاظ فرهنگی، باید همه‌چیز را از صفر شروع کرد. سطح دانش کاتولیک‌های آمریکایی به‌اندازه‌ای پایین بود که هنگامی که دانشگاه کاتولیک آمریکا[۷۴] در ۱۸۸۹ توسط مقامات کلیسا با امید حل این مشکل بازگشایی شد، شش نفر از هشت استاد اولیه دانشگاه از اروپا استخدام شده‌بودند. دو عضو آمریکایی هم اعضایی بودند که از کلیسایی دیگر به این کلیسا گرویده بودند و تحصیلات خود را در خارج از دایره این کلیسا به انجام رسانده‌بودند.

---

[۶۹] آنگلوساکسون‌ها از لحاظ تاریخی به ساکنان انگلیس و ولز در فاصله قرون پنجم تا یازدهم میلادی اطلاق می‌شود. پس از انقلاب صنعتی و در سده‌های اخیر، واژه آنگلوساکسون بار معنایی قابل‌توجهی یافته‌است و کم‌وبیش هم‌رده «کارگزاران انقلاب صنعتی» و پس از آن «پایه‌گذاران مستعمرات متعدد، به‌خصوص آمریکای شمالی» به‌کار می‌رود، چه در معنای نژادپرستانه در میان معتقدان به برتری نژاد سفید «آنگلوساکسون» و چه به‌عنوان نماد عوامل فرهنگی و اجتماعی متعدد به‌خصوص حاصل از کالوینیسم و برداشت‌های ثروت‌اندوزانه از پروتستانیسم که در نهایت به انقلاب صنعتی و کاپیتالیسم منجر شدند.

[۷۰] براونسون (Orestes Brownson)، نویسنده و عالم الهیات آمریکایی در قرن نوزدهم

[۷۱] آیزاک هکر (Isaac Hecker)، کشیش کلیسای کاتولیک در آمریکا در قرن نوزدهم که تحصیلات مرتبط را در انگلیس به انجام رساند.

[۷۲] Archbishop Cushing

[۷۳] Bishop Spalding

[۷۴] Catholic University of America

www.takbook.com

برای مدتی طولانی، تعداد کلیساروندگان کاتولیکی که به‌اندازه کافی ثروتمند باشند تا بتوانند به حمایت مالی از مؤسسات روشنفکری بپردازند، در مقایسه با دیگر مذاهب اندک بود. ظهور کاتولیک‌های مدرن میلیونر هم آن‌چنان که باید در این مسیر مؤثر نبود. مونسینیور الیس عنوان کرده‌است که مثلاً دانشگاه کاتولیک آمریکا در شصت‌وشش سال آغازین تأسیس آن، تنها حدوداً در ده مورد از وفات‌یافتگان کاتولیک، میراثی به‌میزان ۱۰۰،۰۰۰ دلار یا بیشتر دریافت کرد و تنها یکی از این موارد در محدوده‌ای بود که امکان بقای دانشگاه‌های خصوصی و غیرمذهبی در آمریکا را ممکن کرده‌است[۷۵]. با حرکت رو به رشد بخش بزرگی از جمعیت کاتولیک به طبقات بالاتر جامعه، نرخ ثبت‌نام فرزندان کاتولیک‌ها در دانشگاه‌ها هم همچون پروتستان‌ها رو به افزایش گذاشت. اما هم مربیان کاتولیک و هم همفکران غیر کاتولیک آنها چون رابرت هاچینز[۷۶] از اینکه می‌دیدند مدارس کاتولیک عموماً تنها به بازتولید آموزش فنی و حرفه‌ای، رشد باشگاه‌های ورزشی دانشگاه و قهرمان‌پروری، و روشنفکرستیزی روی آورده‌اند دلسرد شدند؛ مشکلی که به‌طور کلی در سیستم آموزش عالی آمریکا همه‌گیر بود. دستاوردهای روشنفکرانه دانشگاه‌ها و کالج‌های کاتولیک، چه در علوم تجربی و چه در علوم انسانی، به‌طرز شگفت‌انگیزی محدود بود. رابرت نپ[۷۷] و همکارانش در مطالعه دانشگاه‌های محل تدریس دانشمندان آمریکایی در ۱۹۵۲ دریافتند که مؤسسات آموزشی کاتولیک «در میان ناکارآمدترین مؤسسات آموزشی بوده‌اند و به‌طور استثنایی در این زمینه ناموفق عمل کرده‌اند». با کمال تعجب، آمار آنها در علوم اجتماعی از همه رشته‌های دیگر بدتر بوده‌است: «مؤسسات آموزشی کاتولیک بهترین نتیجه‌شان را در علوم طبیعی کسب کرده‌اند، اگرچه در همه زمینه‌های دانشگاهی به‌طرز استثنایی ناموفق بوده‌اند»[34].

همان‌گونه که می‌توان انتظار داشت، روشنفکر کاتولیک در آمریکا از دو جهت تحت فشار بوده‌است. او نه تنها می‌بایست خود را به‌عنوان یک کاتولیک به جامعه روشنفکری پروتستان و غیرمذهبی اثبات کند، بلکه می‌بایست به‌عنوان یک روشنفکر خود را در میان همراهان کاتولیکش هم توجیه کند، از آن‌جهت که برای این همراهان، شغل و حرفه او حتی بیش از جامعه آمریکایی مسئله‌برانگیز بوده‌است. پژوهشگران و نویسندگان کاتولیک عموماً خیلی دیرتر در میان هم‌کیشانشان شناخته می‌شوند، اگر اساساً چنین اتفاقی رخ دهد[35].

---

[۷۵] هدیه‌دادن بخشی از میراث به دانشگاه‌ها توسط متمولین، بخش مهمی از درآمد دانشگاه‌های آمریکا را تشکیل می‌دهد. در ۲۰۰۶ در آمریکا در مجموع در حدود ۲۳ میلیارد دلار ارثیه به دانشگاه‌ها پرداخت شده‌است.

[۷۶] رابرت هاچینز (Robert M. Hutchins)، محقق آموزشی آمریکایی در قرن بیستم و منتقد تغییر مسیر دانشگاه‌ها از گسترش سنت روشنفکری و رشد تفکر خلاق به سمت آموزش تخصصی

[۷۷] رابرت نپ (Robert H. Knapp)، محقق و روان‌شناس آمریکایی

www.takbook.com

البته همه این موارد تنها به عدم روشنفکرپروری به‌عنوان فقری فرهنگی در کاتولیسیسم آمریکایی اشاره دارد و نه لزوماً روشنفکرستیزی. اما این مسئله، زمینه مساعدی را برای نکته دیگری مهیا می‌کند: بسیاری از کاتولیک‌های آمریکا به‌اندازه بنیادگرایان پروتستان، مشتاق شورشی علیه مدرنیته بوده‌اند که پیش از این مطرح کردم، و حتی شاید بیش از سهم خود در توسعه ذهنیت صددرصدی تأثیرگذار بوده‌اند. ابعاد این مشکل چندان هم محدود نیست، چون سخنگویان روشنفکری آنها - که از لحاظ تعداد و تأثیر اجتماعی در حال رشد هستند - هنوز نفوذ و قدرت کافی در جامعه کاتولیک پیدا نکرده‌اند تا متحجرترین جنبه‌های این شورش، از جمله ظن عمومی آن به اندیشه و خصومت آن با روشنفکران را تحت کنترل درآورند. بخش مهمی از توان کشیشان در این زمانه صرف سانسور[۷۸]، طلاق، کنترل بارداری و مشکلات دیگری می‌شود که گاه و بیگاه از تضاد این کلیسا با اندیشه غیر مذهبی و پروتستان حاصل می‌شود. بخشی از این توان هم جذب جنبش‌های سیاسی محافظه‌کار افراطی‌ای شده‌است که دشمن سرسخت جامعه روشنفکری هستند. روشنفکران کاتولیک روی‌هم‌رفته با جنبه‌های افراطی و (از دیدگاه مذهبی) بی‌دلیل این خصومت به مخالفت برخاسته‌اند، اما در مهار آن ناکام بوده‌اند[36].

به‌یقین یکی از برجسته‌ترین تحولات زمانه ما، ظهور نوعی اتحاد، یا دست‌کم توانایی همکاری، میان بنیادگرایان پروتستان و بنیادگرایان کاتولیک بوده‌است. آنها در نوعی پیوریتنیسم مشترک و همین‌طور ستیزه‌جویی بی‌خردانه در مقابل آنچه مسائل سیاسی تصور می‌کنند، مشابه هم بوده‌اند؛ تفکری که آنان را در مبارزه با آنچه مکرراً کمونیسم بی‌خدا نامیده‌اند، متحد می‌کند. چنین به‌نظر می‌رسد که بسیاری از کاتولیک‌ها بر بی‌میلی طبیعی‌ای فائق آمده‌اند که می‌شد انتظار داشت آنان را از اتحاد با پروتستان‌های متعصبی برحذر می‌داشته‌است که نیاکان همین کاتولیک‌ها را آزار و اذیت کرده‌اند. این طنز تلخ تاریخ است که اتحادی که پیوندهای مشترک حاصل از صمیمیت مسیحی نتوانست ایجاد کند، حال با نفرت مشترک شکل گرفته‌است. در دوره مک‌کارتی، وی هم در میان گروه‌های پروتستان جناح راست و هم در میان کاتولیک‌ها حامیان وسیعی داشت؛ چنین به‌نظر می‌رسید که کاتولیک‌ها کم‌وبیش باور کرده‌اند که مک‌کارتی نه به‌دنبال اشاعه خط‌مشی سیاسی خود، بلکه به‌دنبال اشاعه سیاست‌های کاتولیک بوده‌است. هیچ اهمیتی نداشت که تشکیلات روشنفکری کاتولیک چون کامن‌ول[۷۹] و مجله آمریکا[۸۰] به‌شدت مک‌کارتی را محکوم می‌کردند. به‌تازگی جامعه

---

[۷۸] کلیسای کاتولیک در سانسور کتاب‌ها، آثار هنری و به‌خصوص آثار سینمایی در قرن بیستم در آمریکا بسیار فعال بوده‌است. طلاق و کنترل بارداری هنوز هم در کلیسای کاتولیک پذیرفته‌شده نیستند.

[۷۹] کامن‌ول (Commonweal)، مجله‌ای است که توسط روشنفکران کاتولیک آمریکا هنوز هم به‌چاپ می‌رسد.

[۸۰] هفته‌نامه آمریکا (America) توسط یسوعی‌ها (گروهی از کاتولیک‌ها) در آمریکا هنوز هم منتشر می‌شود.

www.takbook.com

جان برچ با وجود فضای سنگین بنیادگرایی پروتستانش تا اندازه‌ای در جذب کاتولیک‌ها موفق بوده‌است که دست‌کم یکی از اعضا، سران انجمن را از قدرت‌گرفتن کاتولیک‌ها بر حذر داشته‌است. در ذهنیت کورکورانه ضد کمونیستی رایج در آمریکا، سرچشمه خشنودی خطرناکی برای کاتولیک‌ها وجود دارد. برای کاتولیک‌ها بعد از بیش از یک قرن آزار و اذیت، می‌بایست بسیار فریبنده باشد که در نهایت آمریکایی‌بودنشان را تثبیت‌شده بیابند و بتوانند دوشادوش شکنجه‌گران پیشینشان در نبردی مشترک با دشمنی بین‌المللی، توطئه‌گر، ضد آمریکایی و با پیروانی اساساً خارجی وارد شوند؛ پیروانی که این‌بار به‌جای رم در مسکو جای گرفته‌اند. عملیات تعقیب به‌اندازه‌ای دل‌نشین است که اهمیت چندانی ندارد که کمونیست آمریکایی مخاطره‌آمیز، دیگر اساساً به توهمی تبدیل شده‌است. این کاتولیک‌ها به هیچ‌کس، حتی متفکران مذهب خودشان، اجازه مزاحمت در کارشان را با چنین مباحث نامربوطی نمی‌دهند، چون چنین احساس می‌کنند که گویی در تعقیب سربازان کرامول[۸۱] هستند[۸۲].

[۸۱] الیور کرامول (Oliver Cromwell)، ژنرال و سیاستمدار انگلیسی قرن هفدهم که با کاتولیک‌ها به‌خصوص در ایرلند با خشونت فراوان رفتار کرد.

[۸۲] نقش کلیدی مسیحیت و اونجلیکالیسم و پیشینه تاریخی آن حتی در وقایع سیاسی و اجتماعی امروز آمریکا، عموماً در مباحث سیاسی در نظر گرفته‌نمی‌شود و در نتیجه بخش مهمی از علل جهت‌گیری‌های ملی نادیده گرفته‌می‌شود. اما به‌نظر می‌رسد احزاب سیاسی، سرمایه‌گذاری عموماً سوددهی در این زمینه انجام می‌دهند. به‌عنوان مثال، مایک پنس، معاون جمهوری‌خواه ترامپ، کاتولیک‌زاده‌ای بود که در جوانی به اونجلیکالیسم گرویده‌بود. از طرف دیگر، حزب دموکرات به‌طرز شگفت‌انگیزی از نگاه پیشینه مذهبی پروتستان آمریکا تبدیل به «تجسم شیطان» شده‌است و به‌میزان زیادی به تصرف اقلیت‌های مذهبی درآمده است؛ جو بایدن، رئیس‌جمهور کنونی آمریکا (۲۰۲۲ میلادی)، کاتولیک است. معاون او، کامالا هریس از مادری هندو زاده شده‌است و اگرچه هریس خود را باپتیست معرفی می‌کند، اما با مردی یهودی ازدواج کرده‌است. نانسی پلوسی، رئیس دموکرات مجلس نمایندگان، کاتولیک است. چاک شومر، رهبر دموکرات اکثریت در مجلس سنا هم یهودی است.

www.takbook.com

www.takbook.com

بخش سوم

پیامدهای دموکراسی

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل ششم

افول اشراف‌زادگی

۱

در آغاز شکل‌گیری ایالات متحده، تنشی در رابطه میان اندیشه و قدرت وجود نداشت. رهبران سیاسی خود روشنفکر بودند[۱]. اگرچه دموکراسی در حال گسترش و پیشرفت در میان مردم بود، اما کنترل امور هنوز تا حد زیادی در دستان نخبگان اشراف‌زاده بود. در بین این اشراف‌زادگان، روشنفکران به‌آسودگی روزگار می‌گذراندند و با اقتداری حسرت‌انگیز اظهارنظر می‌کردند. از آنجا که تخصص حرفه‌ای در آن زمانه چندان گسترش نیافته‌بود، روشنفکر در مقام متخصص، گروه اجتماعی کوچک و کم‌اهمیتی را تشکیل می‌داد. اما روشنفکر در مقام اشراف‌زاده‌ای از طبقه حاکم به‌عنوان رهبر اجتماعی در هر بخشی از جامعه حضور داشت: در بارها و کافه‌ها، در مشاغل مختلف، در تجارت و در سیاست. پدران بنیان‌گذار آمریکا[۲] مردانی خردمند، دانشمند و با فرهنگی عمیق و غالباً آشنا با هنر و

---

[۱] همان‌گونه که پیشتر هم عنوان کردم، نظر مؤلف در مورد رهبران سیاسی و مذهبی مهاجران نخستین آمریکا کمی اغراق‌آمیز به‌نظر می‌رسد و با وقایع تاریخی و مستندات دیگر هم‌خوانی قابل‌قبولی ندارد. همان‌گونه که مؤلف هم در ادامه توصیف می‌کند، عکس‌العمل‌های آتی آنان هم با چنین توصیفاتی منطبق نمی‌شوند. دغدغه‌های پررنگ اقتصادی، تلاش همه‌جانبه برای کسب و حفظ قدرت سیاسی و خصوصاً طبقاتی و سرکوب خشونت‌آمیز مخالفان، همگی در کنار علایق فلسفی و علمی این مردان سیاست حضور تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. مؤلف در فصل سوم چنین توجیه می‌کند که این رهبران را می‌بایست در مقایسه با مردمان زمانه خود قضاوت کرد. اما حتی در چنین قضاوتی هم دفاع از این اشراف‌زادگان متمول و پرنفوذ سیاسی دشوار است؛ مهم‌تر از همه بدان‌دلیل که مستندات چندانی از گروه‌های اجتماعی سرکوب‌شده باقی نمانده‌است، به‌خصوص زنان و بردگان؛ چه بردگان رسمی سیاه‌پوست و چه مهاجران سفیدپوستی که با قراردادهای بلندمدتی که با برده‌داری چندان متفاوت نبوده‌اند، به‌دلایل فقر اقتصادی به مهاجرت نیمه‌اجباری از اروپا به آمریکا تن داده‌بودند. از طرف دیگر، نامه‌ها و نوشته‌های باقیمانده در مورد مردمان بومی که توسط این رهبران سیاسی مهاجر قتل‌عام شدند، از نگاه و فرهنگی به‌مراتب انسانی‌تر، صلح‌جوتر و متعهدتر در میان این بومیان حکایت دارد.

[۲] پدران بنیان‌گذار (Founding Fathers) به رهبران سیاسی نخستین آمریکا اطلاق می‌شود. این اصطلاح نوعی نماد ملی است و تقدس و غرور ملی آمریکایی را به‌همراه دارد و نقد آن به‌نوعی معادل نقد هویت آمریکایی است که عموماً به‌راحتی پذیرفته نمی‌شود.

www.takbook.com

ادبیات کلاسیک بودند که از مطالعات وسیع خود در تاریخ، سیاست و حقوق برای حل مشکلات بی‌امان زمانه خود بهره می‌بردند. در هیچ دوره دیگری در تاریخ آمریکا این همه مردان مطلع چون جان آدامز[۳]، جان دیکنسون[۴]، بنجامین فرانکلین*، الکساندر همیلتون[۵]، توماس جفرسون*، جیمز مدیسون[۶]، جورج ماسون[۷]، جیمز ویلسون[۸] و جورج ویس[۹] در میان سیاستمداران حضور نداشته‌اند. می‌توان انتظار داشت که چنین مردانی که دستاوردهای سیاسی‌شان بخش مهمی از تار و پود ملی را تشکیل می‌دهد، همچون شاهدی ماندگار و قاطع بر این حقیقت خواهند بود که از مردان ادب و اندیشه در مقام رهبران سیاسی، رفتاری بی‌ثمر و غیرعملی سر نخواهد زد.

این هم از طنز تلخ روزگار است که آمریکا توسط روشنفکران پایه‌گذاری شده‌است، چون در بیشتر تاریخ سیاسی آن، روشنفکران یا غیرخودی تشخیص داده‌شده‌اند، یا خدمتگزار، و یا سپر بلا. جامعه آمریکا همیشه با دیده احترام به آنچه دوما مالون[۱۰] «نسل بزرگان» نامیده‌است، نگریسته‌است و شاید تنها لینکلن را در مقام بالاتری از این نسل جای داده‌است؛ نسلی که انقلاب آمریکا را به انجام رساند و قانون اساسی را به نگارش درآورد. این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که چگونه مردمانی با چنین آغاز و چنین پارسایی به‌زودی احترام خود برای اندیشه را در سیاست از دست دادند؟ چرا در زمانی

---

[۳] جان آدامز (John Adams)، دومین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۷۹۷-۱۸۰۱ میلادی)، معاون رئیس‌جمهور در دوران واشنگتن (اولین رئیس‌جمهور) و از «پدران بنیان‌گذار» آمریکا. جان آدامز را می‌توان یکی از اولین مدافعان آنچه بعدها در سیاست آمریکا «خطر دموکراسی افراطی» (excess of democracy) نامیده‌شد دانست، که به‌معنای پیشرفت واقعی دموکراسی است تا اندازه‌ای که زمام امور از دست ثروتمندان پرنفوذ به سمت عموم رأی‌دهندگان متمایل شود. تنها هفت سال پس از تصویب متمم اول قانون اساسی در ۱۷۹۱ در مورد آزادی بیان، دولت آدامز با تصویب قانون مبارزه با شورش (Sedition Act of 1798) عملاً راه را برای مجازات کیفری هرگونه نقد دولت، کنگره و یا رئیس‌جمهور باز کرد.

[۴] جان دیکنسون (John Dickinson)، سیاستمدار و از پدران بنیان‌گذار آمریکا

[۵] الکساندر همیلتون (Alexander Hamilton)، اولین وزیر خزانه‌داری و از پدران بنیان‌گذار آمریکا. همیلتون به‌خصوص مدافع افزایش نفوذ ثروتمندان و محدودکردن دایره قدرت رأی‌دهندگان بود. به‌عنوان مثال، وی حامی انتخاب مادام‌العمر رئیس‌جمهور و نمایندگان مجلس سنا بود.

[۶] جیمز مدیسون (James Madison)، چهارمین رئیس‌جمهور و از پدران بنیان‌گذار آمریکا. مدیسون را از طراحان اصلی سیستم سیاسی آمریکا می‌دانند، سیستمی که بتواند به‌گفته او «از اقلیتی توانمند در مقابل اکثریت دفاع کند». دیری نگذشت که «اقلیتی توانمند» به‌سادگی به «اقلیتی ثروتمند» تبدیل شد. وی در نامه‌ای به توماس جفرسون در ۱۷۹۱ از بروز این مشکل احساس نگرانی می‌کند.

[۷] جورج ماسون (George Mason)، سیاستمدار و از پدران بنیان‌گذار آمریکا

[۸] جیمز ویلسون (James Wilson)، از پدران بنیان‌گذار و قاضی دیوان عالی آمریکا در اواخر قرن هجدهم

[۹] جورج ویس (George Wythe)، از پدران بنیان‌گذار و قاضی آمریکایی

[۱۰] دوما مالون (Dumas Malone)، مورخ آمریکایی قرن بیستم و مؤلف زندگی‌نامه توماس جفرسون

www.takbook.com

که هنوز بیشتر پدران بنیان‌گذار آمریکا زنده بودند، سابقه اندیشمندی به نقطه ضعفی در کارنامه سیاسی تبدیل شد؟

البته پس از مدتی دموکراسی مردمی[۱۱] جایگزین حکم‌رانی نخبگان اشراف‌زاده شد؛ اما نمی‌توان تنها جنبش دموکراتیک را عامل رکود اندیشمندی در سیاست دانست. به فاصله اندکی پس از شکل‌گیری احزاب و جدی‌شدن رقابت حزبی، اعضای طبقه نخبگان به‌جان یکدیگر افتادند و احترام هنجارهای سیاسی را نگه نداشتند. مردانی که با روحیه و شخصیت برجسته‌شان راه را برای انقلاب آمریکا هموار کردند و با آگاهی و مهارت مثال‌زدنی‌شان دولت ملی جدیدی را در ۱۷۸۷-۱۷۸۸ بر پا کردند در ۱۷۹۶[۱۲] به‌خاطر منافعشان به‌طرز رقت‌انگیزی چند دسته شده‌بودند و به‌طرز تأسف‌برانگیزی تحت تأثیر پرخاش‌جویی و تعصبات حاصل از انقلاب فرانسه قرار گرفته‌بودند[1]. همان نسلی که اعلامیه استقلال[۱۳] و قانون اساسی آمریکا را به‌نگارش درآورد، قانون مبارزه با شورش و قوانین اتباع بیگانه[۱۴] را هم به تصویب رساند. رهبران برجسته این نسل، اتحاد و اعتبار خود را از دست دادند. عضویت مشترک در طبقه اشراف، تجربه مشترک در انقلاب و تأسیس دولت جدید، اصول مشترک اندیشه‌ها و دانش مشابه، مانع از آن نشد که از بازی سیاست دست بردارند و یا حداقلی از بزرگواری و یا احترام به فهم عمومی را حفظ کنند. مشاجرات سیاسی به همراه اتهاماتِ غلو شده همدستی با عاملان فرانسه[۱۵] و یا دسیسه برای سرنگونی مسیحیت یا بازگرداندن سلطنت و قربانی‌کردن کشور زیر چکمه‌های انگلیس به عوام‌فریبی گرایید. پدران بنیان‌گذار بدون درک درستی از کارکرد احزاب سیاسی و یا عملکرد جناح مخالف ولی مشروع سیاسی، تسلیم تعصبات سیاسی خود شدند و در نبردی وارد شدند که هر اتهام و شعاری در آن مجاز بود.

---

[۱۱] دموکراسی مردمی (Popular Democracy)، نوعی از دموکراسی مستقیم (Direct Democracy) است که مشارکت مردم بدون واسطه نمایندگان صورت می‌پذیرد.

[۱۲] ۱۱۷۵ شمسی

[۱۳] اعلامیه استقلال (Declaration of Independence)، مدرکی است که استقلال ۱۳ مستعمره شمال آمریکا را از انگلیس در ۱۷۷۶ میلادی به ثبت رساند.

[۱۴] قوانین اتباع بیگانه (Alien Acts)، به مجموع سه قانون در دوران ریاست‌جمهوری جان آدامز در ۱۷۹۸ اطلاق می‌شود که راه را برای زندانی‌کردن و اخراج اتباع بیگانه و ایجاد مانع در دریافت حق شهروندی توسط آنان هموار کرد.

[۱۵] روابط آمریکا و فرانسه از زمان انقلاب فرانسه تا اواخر قرن نوزدهم با سردی و افت‌وخیز فراوان همراه بود.

www.takbook.com

حتی جورج واشنگتن[۱۶] هم از فحاشی و افترا در امان نبود؛ اما اولین قربانی مهم جبهه وسیع روشنفکرستیزی، توماس جفرسون بود که مورد هجوم رهبران حزب فدرالیست[۱۷] و اعضای کلیساهای سازمان‌یافته نیوانگلند قرار گرفت. بررسی حملات واردشده به جفرسون می‌تواند بسیار آموزنده باشد، چون کیفیاتی را مشخص می‌کند که دشمنانش برای بی‌اعتبار کردن او مناسب تصور کردند و الگوهایی را پایه گذاردند که در مباحث روشنفکرستیزانه پس از آن در سیاست آمریکا مورد استفاده قرار گرفتند. هنگامی که در ۱۷۹۶ چنین به‌نظر می‌رسید که جفرسون بعد از واشنگتن به مقام ریاست‌جمهوری انتخاب خواهد شد، ویلیام اسمیت[۱۸]، نماینده فدرالیست کنگره از کارولینای جنوبی، در رساله‌ای با نام مستعار به جفرسون حمله کرد و صلاحیت او برای مقام ریاست‌جمهوری را زیر سؤال برد. اسمیت تلاش کرد که ثابت کند رهبری «متعصبانه» جفرسون تا چه‌اندازه نگران‌کننده و حتی احتمالاً خطرناک خواهد بود. جفرسون یک فیلسوف بود و اسمیت خاطرنشان کرده‌بود که فلاسفه، مستعد تعصب در سیاست هستند و به‌عنوان مثال به اساسنامه غیر عملی لاک[۱۹] برای کارولینای شمالی و جنوبی، «حماقت‌های سیاسی» کندورسه[۲۰]، و حمایت آشکار ریتن‌هاوس[۲۱] از جامعه دموکراتیک فیلادلفیا[۲۲] اشاره کرده‌بود و افزوده‌بود[2]:

> خصایص مشخصه یک فیلسوف، وقتی که به سیاست رو می‌آورد عبارتند از بزدلی، خیال‌پردازی و تمایل به منطق بر اساس اصول مشخص و نه بر اساس ذات واقعی انسان؛ تمایل همیشگی به استناد به تئوری‌های مشخص انتزاعی که در جلسات پنهانی کابینه شکل می‌گیرند و نه تصمیم‌گیری بر اساس شرایط و وضعیت حال حاضر؛ رخوت ذهنی در

---

[۱۶] جورج واشنگتن (George Washington)، اولین رئیس‌جمهور و ثروتمندترین مرد در آمریکا در زمانه خود

[۱۷] حزب فدرالیست (Federalist Party)، از اولین احزاب آمریکا که الکساندر همیلتون، جان آدامز و جورج واشنگتن از رهبران آن بودند.

[۱۸] William Loughton Smith

[۱۹] جان لاک (John Locke)، فیلسوف انگلیسی و از پایه‌گذاران لیبرالیسم. وی در مقام مشاور زمین‌داران کارولینا پیش‌نویس اساسنامه حکومت‌داری کارولینا را به نگارش درآورد.

[۲۰] مارکی دو کندورسه (Marquis de Condorcet)، فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری و مدافع حقوق زنان

[۲۱] دیوید ریتن‌هاوس (David Rittenhouse)، ستاره‌شناس و مخترع آمریکایی قرن هجدهم

[۲۲] جامعه دموکراتیک فیلادلفیا (Democratic Society of Philadelphia)، اولین نمونه از تشکل‌های سیاسی و محلی متعددی که برای ترویج دموکراسی و جمهوری‌گرایی در مقابل اشراف‌گرایی در سیاست در شهرهای مختلف آمریکا در سال‌های پایانی قرن هجدهم برای مدت کوتاهی (۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ میلادی) شکل گرفتند. حزب فدرالیست و شخص واشنگتن از مخالفان سرسخت این تشکل‌ها بودند.

www.takbook.com

سیاست‌های دولتی، دودلی و تردید در هنگامی که شرایط اضطراری ناگهانی و مهم، چالاکی در تصمیم‌گیری و توانمندی در عمل را طلب می‌کنند.

این نه اندیشه و دانش بلکه شخصیت و عمل بود که به‌کار می‌آمد و جفرسون هم در این زمینه ضعیف بود: نویسنده این رساله ادعا کرده‌بود که فیلسوف‌ها بسیار مستعد چاپلوسی و حریص به شهرت هستند و توانایی‌های جفرسون «بیشتر متوجه کسب شهرت ادبی بوده‌است تا خیر و صلاح واقعی کشورش». واشنگتن مردی بود که به چنین مهملاتی اهمیت نمی‌داد. «واشنگتن بزرگ، به لطف الهی، فیلسوف نبود؛ اگر او چنین می‌بود، ما هرگز شاهکارهای نظامی او را نمی‌دیدیم و هرگز تحت حکومت خردمندانه او به موفقیت نمی‌رسیدیم». اسمیت، ترفندی را به‌کار گرفته‌بود که بعدها در میان منتقدان نقش اندیشه در سیاست به الگویی ثابت تبدیل شد: به‌تصویر کشیدن کنجکاوی اندیشه‌ای پویا چون روشی بسیار مبتذل و مضحک در بررسی امور مهم. او با استهزای مهارت‌های جفرسون در «خشک‌کردن پروانه‌ها و حشرات، و طراحی صندلی‌های چرخان»[۲۳] ادعا کرده‌بود که هیچ دوست واقعی و یا میهن‌پرستی «این فیلسوف با متانت را از چنین فعالیت‌های سودمندی دور نمی‌کند» و او را در تب و تاب سیاست غرق نمی‌کند. اسمیت با ادبیاتی که بسیار شبیه به زبانی بود که یک نسل بعد بر ضد جان کوئینسی آدامز[۲۴] به‌کار گرفته‌شد، عنوان کرده‌بود که شایستگی‌های جفرسون «شاید برای استادی یک دانشگاه مناسب باشد، اما برای مسئولیت‌های رئیس‌جمهور همان‌اندازه نامناسب است که برای فرماندهی ارتش غربی[۲۵]»[3].

در حملات اسمیت، دغدغه‌های دیگری هم به‌چشم می‌خورند که لحن ادبیات سیاسی پس از او را تحت تأثیر قرار دادند. اسمیت این عقیده را عنوان می‌کند که توانایی نظامی، معیاری برای شناخت گونه‌ای از شخصیت است که برای رهبری سیاسی مناسب است. فرض بر این است که بخش مهمی از شخصیت اجتماعی در مهارت نظامی هویدا می‌شود. حتی امروزه هم یک روشنفکر گاهی در دنیای

---

[۲۳] جفرسون را مخترع «صندلی چرخان» دانسته‌اند. مشغول‌بودن به «خشک‌کردن پروانه‌ها» برای تحقیر علاقه جفرسون به حشره‌شناسی و گیاه‌شناسی به‌کرات مورد استفاده قرار گرفته‌است.

[۲۴] جان کوئینسی آدامز (John Quincy Adams)، فرزند جان آدامز و ششمین رئیس‌جمهور آمریکا

[۲۵] فرماندهی ارتش غربی (Western army)، به ماجرای ژنرال جیمز ویلکینسون فرمانده ارتش غربی اشاره دارد که توسط جفرسون به این مقام انتصاب شد و مورد حمایت قرار گرفت؛ بعدها مشخص شد که ویلکینسون خائن بوده و از اسپانیا حقوق دریافت می‌کرده‌است.

www.takbook.com

سیاست می‌تواند امتیاز منفی حاصل از اندیشمندی خود را با اشاره به سوابق نظامی و خدمت سربازی خود بپوشاند.

در مبارزه انتخاباتی ۱۸۰۰[۲۶] تمامی اصول زیر پا گذاشته‌شدند. تلاش برای نکوهش جفرسون به‌این‌دلیل که وی مرد اندیشه و آموزش است، تنها یکی از جنبه‌های حمله همه‌جانبه به تفکرات و شخصیت او بود؛ حملاتی که قصد داشتند تا نشان دهند او عوام‌فریبی خطرناک، بی‌ایمان و بی‌اخلاق یا همان‌طور که یکی از منتقدان او گفته‌بود «بدون وجدان، بدون مذهب، بدون انسانیت» است. جفرسون متهم شده‌بود که با یکی از بردگانش رابطه داشته و چندین فرزند از او دارد[۲۷]، در جریان انقلاب آمریکا بزدلی نشان داده‌است، آغازگر انقلاب فرانسه بوده‌است[۲۸]، به واشنگتن دروغ بسته‌است[۲۹]، عزم کرده‌است که به یک دیکتاتور و یا بناپارتی دیگر تبدیل شود، آرمان‌گرا و خیال‌باف با تعصبی غیرعملی است، و از همه بدتر، یک متعصب فرانسوی[۳۰] است[4].

مبارزه انتخاباتی بر علیه جفرسون در عین حال به تلاشی برای پایه‌گذاری این عقیده تبدیل شد که کیفیات اندیشه نظری، شرور و خطرناک هستند. گفته می‌شد که مطالعه و خیال‌بافی، جفرسون را خداناباور کرده‌است؛ باعث شده‌است که او با نظرات حکیمان الهی درباره طول عمر زمین به مجادله برخیزد و با آموزش انجیل به کودکان در مدارس مخالفت کند. چنین تخیلات و تفکراتی در یک فیلسوف گمنام ممکن است بی‌خطر باشند، اما پذیرفتن اینکه چنین تفکراتی در ریاست‌جمهوری نسوخ کنند، می‌تواند برای مذهب و جامعه خطرناک باشد[5]. تفکرات انتزاعی جفرسون و همچنین علاقه‌اش به ادبیات او را برای وظایف عملی ناسازگار کرده‌بود. او همیشه به نظریه‌پردازی درباره حکومت‌داری تمایل داشت: «او همه باورهایی را که از تجربه به‌دست آمده‌بودند، مورد انتقاد قرار

---

[۲۶] چهارمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری که در آن توماس جفرسون به‌عنوان سومین رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب شد.

[۲۷] منتقدان جفرسون مدعی شده‌بودند که وی با برده‌ای با نام سلی همینگز (Sarah "Sally" Hemings) برای مدت طولانی در ارتباط بوده و پدر فرزندان او است. آزمایش‌های DNA در اواخر قرن بیستم این شایعات را تأیید کرد. اگرچه جفرسون تلاش‌های متعددی در مبارزه با برده‌داری سیاه‌پوستان در آمریکا انجام داد، ولی در طول زندگی سیاسی به نتیجه‌ای دست نیافت، ضمن آنکه خود جفرسون هم تا روزهای پایانی عمر صدها برده در اختیار داشت.

[۲۸] جفرسون در زمان انقلاب فرانسه، سفیر آمریکا در فرانسه بوده‌است و دست‌کم با یکی از رهبران انقلاب فرانسه، رابطه نزدیکی داشته‌است.

[۲۹] اختلاف نظرهای متعدد جفرسون با واشنگتن و حزب فدرالیست در نهایت منجر به تأسیس حزب دموکرات-جمهوری‌خواه (Democratic-Republican Party) توسط جفرسون و مدیسون شد.

[۳۰] متعصبین (Doctrinaires)، یک گروه سیاسی فعال در انقلاب فرانسه بوده‌اند.

www.takbook.com

می‌داد»[6]. یکی از مقاله‌نویسان حزب فدرالیست نوشته‌بود: «من قبول دارم که او استعداد ویژه‌ای در آموزش‌های تئوری دارد و سبک نگارش او هم دل‌نشین است». نویسنده مقاله ادامه می‌دهد[7]:

> او نزدیک به هفت سال تا زمانی که انقلاب تا مقدار قابل‌توجهی پیش رفته‌بود، در فرانسه ساکن بود و تمایل او به تئوری و شک او به مذهب، اخلاقیات و دولت در این دوره به اوج شدت و حدت خود رسید... آقای جفرسون به‌عنوان یک تئوری‌پرداز در سیاست و همین‌طور در فلسفه و اخلاقیات شناخته می‌شود. او یک «روشنفکر[۳۱]» به معنای مدرن آن در فرانسه است.

بسیاری از معاصرین همین عقیده را داشتند. فیشر ایمز[۳۲] معتقد بود که جفرسون «همانند بسیاری از دیگر نوابغ ... جذب ساختارها شده‌است و اشتیاق بی‌پایان او به تعمیم‌دادن، مانع از اقدامی عملی همانند افراد عادی و عمل‌گرا بر اساس بنیان‌های محدود ولی مستحکم واقعیت شده‌است»[8]. نویسنده فدرالیست دیگری با نام جوزف دنی[۳۳] او را دانش‌آموز مدرسه «خطرناک، دئیست*، و غیرعملی» فلسفه فرانسه می‌دید. دنی اعتراف می‌کند: «این مرد فرد با استعدادی است» ولی می‌افزاید[9]:

> اما استعداد او خطرناک و فریبنده است. او بسیار مطالعه کرده‌است و می‌تواند با چرب‌زبانی بنویسد. او مرد ادبیات است و می‌بایست در همان پیشه بازنشسته شود. جایگاه او در کنج خانه‌اش است نه در کابینه دولت. در گوشه خانه او می‌تواند بدون مزاحمت برای دیگران به مطالعه دندان‌های هیولایی ناشناس، ترشحات یک آفریقایی[۳۴]، و یا سالنامه بنکر[۳۵] بپردازد... در مسند حکومت، سیاست‌های انتزاعی، غیرعملی و ماورای طبیعی او یا بی‌فایده‌اند و یا زیان‌بخش. به‌علاوه، عقاید او چنان عمیقاً طعم پاریس گرفته‌اند و به میزانی بوی سیر

---

[۳۱] در متن، از کلمه Philosophe استفاده شده‌است. این کلمه در قرن هجدهم به متفکرین و دانشمندان در فرانسه اطلاق می‌شده است.

[۳۲] فیشر ایمز (Fisher Ames)، رساله‌نویس و سیاستمدار آمریکایی عضو حزب فدرالیست

[۳۳] جوزف دنی (Joseph Dennie)، نویسنده سرشناس آمریکایی در اوایل قرن نوزدهم

[۳۴] جفرسون در جایی در یادداشت‌های خود نوشته‌است که ترشحات غددی سیاه‌پوستان آنها را «در مقابل گرما مقاوم‌تر و در مقابل سرما آسیب‌پذیرتر از سفیدپوستان می‌کند».

[۳۵] بنجامین بنکر (Benjamin Banneker)، ریاضیدان، مخترع و روشنفکر سیاه‌پوست آمریکایی که سالنامه‌های متعددی به چاپ رساند. بنکر و جفرسون در زمینه حقوق سیاه‌پوستان نامه‌هایی رد و بدل کرده‌اند.

www.takbook.com

فرانسوی در آنها رسوخ کرده‌است که کل کشور را از خود خواهند راند. برای مردم آمریکا بهتر که در زمین‌های پهناورشان «خار به‌جای گندم و علف هرزه به‌جای جو سبز شود»[۳۶] تا اینکه یک فیلسوف، انجمن‌های سیاسی را تحت کنترل خود درآورد و شیفتگی او به آثار ولتر و هلوسیوس[۳۷] او را تهییج کند که رابطه نزدیکی با فرانسوی‌ها برقرار کند.

چارلز کارول کارولتون[۳۸] معتقد بود جفرسون «در مقام یک سیاستمدار، بیش از آن غیر عملی و خیالباف است که بتواند با هوشمندی امور این ایالات متحده وسیع و در حال رشد را رهبری کند»[10]. مضمون کلام او روشن به‌نظر می‌رسید: این ایالات متحده جوان می‌بایست مردان اندیشمند را از امور عملی دور نگه‌دارد.

حملات عوام‌فریبانه کشیشان رسمی به جفرسون را می‌توان با این واقعیت توجیه کرد که او ائتلافی منحصربه‌فرد و از دید آنها منفور را پایه‌گذاری کرده‌بود. اگرچه جفرسون یک دئیست با آموزشی غیرمذهبی بود، اما حامیان زیادی از میان فرقه‌های اونجلیکال و زهدباورانه* به‌خصوص از میان باپتیست‌ها داشت. نه تنها شهرت جفرسون در دفاع از تمایلات دموکراتیک برای آنها جذاب بود، بلکه آنها به‌عنوان گروه‌های دگراندیش مذهبی تحت تأثیر حمایت او از رواداری مذهبی قرار گرفته‌بودند. آنها به‌مراتب کمتر نگران اتهامات بی‌دینی‌ای بودند که به او وارد می‌شد تا محدودیت‌هایی که کلیساهای رسمی بر آنها اعمال می‌کردند. در نتیجه، جفرسون و دیگر روشنفکران غیر مذهبی وارد نوعی اتحاد سیاسی نادر با فرقه‌های زهدباورانه شدند که بر اساس خصومت مشترک با کلیساهای رسمی شکل گرفته‌بود. هر دو گروه به معیارهای قدرت خارج از حیطه کلیساهای رسمی متمایل بودند: لیبرال‌های غیر مذهبی به انتقادات عقل‌گرایانه، و زهدباوران به شهود. لیبرال‌ها و زهدباوران تحت فشار بیزاری مشترکشان از تعصبات سازمان‌یافته، برای دوره‌ای تصمیم گرفتند که اختلافات خود را فراموش کنند و از این واقعیت صرفنظر کنند که یکی با هر نوع تعصبی مخالف است و دیگری با هر نوع سازمانی[11].

کلیسای رسمی به‌هدف ایجاد تفرقه در این ائتلاف سعی‌کرد نشان‌دهد که جفرسون تهدیدی برای همه مسیحیان است؛ اتهامی که بسیاری از کشیشان رسمی در کنار نگرانی متعصبانه‌شان، صادقانه

---

[۳۶] جمله‌ای در کتاب ایوب در عهد عتیق

[۳۷] هلوسیوس (Helvetius)، فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری

[۳۸] چارلز کارول کارولتون (Charles Carroll of Carrollton)، سیاستمدار آمریکایی و تنها کاتولیک امضا کننده اعلامیه استقلال آمریکا

www.takbook.com

آن را باور داشتند. ائتلاف میان زهدباوران و لیبرال‌های طرفدار روشنگری دیری نپایید. میان فرد عامی و روشنفکر فاصله‌ای افتاد که دیگر به‌ندرت از میان رفت. اما در دوره انتخاب جفرسون، ائتلاف میان اندیشه لیبرال و دموکراسی اونجلیکال هنوز پابرجا بود. اما هنگامی که جدایی رخ داد و نیروهای روبه‌رشد دموکراسی مردمی از کنترل رهبران اشرافِ متمایل به روشنگری خارج شدند، حامیان اونجلیکالیسم نوعی از روشنفکرستیزی را پایه گذاردند که در مقایسه با روشنفکرستیزی کلیسای رسمی بر ضد جفرسون، در تمامی جزئیات به‌همان اندازه زهرآگین و حتی بسیار تأثیرگذارتر بود.

۲

تبلیغات انتخاباتی بی‌شرمانه بر علیه جفرسون و سپس تصویب قانون مبارزه با شورش و نیز قانون اتباع بیگانه، خیانت بسیاری از اعضای ثروتمند و تحصیل‌کرده حزب فدرالیست را به ارزش‌های فرهنگی رواداری و آزادی نشان داد. متأسفانه احزاب مردمی‌ترِ آتی تحت رهبری به‌شیوه جفرسون و یا جکسون* هم به دفاع از این ارزش‌ها برنخاستند. این احزاب مردمی در نهایت خود تبدیل به ابزاری برای دفاع از نوعی عوام‌فریبی بدوی‌گرایانه و روشنفکرستیزانه شدند که دشمن متخصصین، کارشناسان، اشراف‌زادگان و دانشگاهیان بود.

انگیزه برابری‌طلبی در آمریکا از همان ابتدا با نوعی عدم اعتماد به آنچه که در بدوی‌ترین صورتش «مهارت سیاسی» و در فرم‌های متأخر آن «تخصص» نامیده می‌شد، همراه بود. نویسندگان عامه‌پسند که به‌حق به صلاحیت سیاسی انسان آزاد افتخار می‌کردند، به‌دلایل کاملاً موجهی به تلاش‌های اقلیت تحصیل‌کرده و ثروتمند برای دست‌یابی انحصاری و افراطی به ابزار قدرت در حکومت سوءظن داشتند. اما این بدگمانی به همین‌جا ختم نشد و بسیاری از آنها را به دشمنی با هر صورتی از آموزش و یادگیری هدایت کرد. در دوران جنگ داخلی آمریکا، بعضی از نویسندگان عامه‌پسند چنین تصور کردند که تلاش برای محدودکردن قدرت ثروتمندان و اشراف‌زادگان باید شامل همدستان آنان، یعنی طبقات تحصیل‌کرده نیز بشود. یک نماینده روستایی که در ماساچوست برای مجمعی انتخاب شده‌بود که قرار بود به تصمیم‌گیری در مورد تصویب قانون اساسی در ۱۷۸۸ بپردازد مخالفت خود با قانون اساسی را چنین توضیح می‌دهد[12]:

> این وکیلان و مردان تحصیل‌کرده و مردان ثروتمند که به‌ظرافت تمام سخن می‌گویند و به‌راحتی و بدون مشاجره از سر مسائل می‌گذرند تا ما مردم فقیر بی‌سواد را مجبور به

www.takbook.com

پذیرش بدبختی‌هایمان بکنند، انتظار دارند که خود وارد کنگره شوند. آنها انتظار دارند که رئیسان این قانون اساسی باشند و تمام قدرت و تمام ثروت را در دستان خود نگه‌دارند و بعد ما جماعت حقیر را چون لویاتان[۳۹] ببلعند؛ بله آقای رئیس‌جمهور، همان‌طوری که نهنگ یونس[۴۰] را بلعید. این همان چیزی است که من از آن می‌ترسم.

خوش‌بختانه رساله‌ای سیاسی به قلم ویلیام منینگ[۴۱]، کشاورز ساده‌ای از بیلریکای شمالی[۴۲] در ماساچوست، باقی مانده‌است که نشان می‌دهد یک آمریکایی نکته‌سنج و مدافع دموکراسی درباره سیاست دولت چگونه می‌اندیشد. «کلید آزاتی[۴۳]»[۴۴] با نگرشی جفرسونی در ۱۷۹۸ نوشته شده‌است، هنگامی که شور حزبی در بالاترین سطح خود بود. نکته قابل توجه در اینجا نقش مرکزی‌ای است که منینگ برای آموزش و تحصیلات به‌عنوان نیرویی در مشاجرات سیاسی قائل است («من شخصن آدم تحصیل‌کرده‌ای نیستم، چون در تمام طول عمرم فرصت شش‌ماه رفتن به مدرسه را نداشته‌ام»). جملات آغازین کتاب چنین روایت می‌کنند: «آموزش و سوات در حفظ آزاتی ضروری هستند و اگر آنها را بیش از این در مین خود نداشته‌باشیم، نمی‌توانیم آزاتی‌هایمان را برای مدت طولانی هفز کنیم»[13]. اما برای منینگ آموزش و دانش اساساً به‌عنوان سلاح‌های طبقاتی مورد توجه بودند.

در بطن فلسفه منینگ، بدگمانی عمیقی به طبقات تحصیل‌کرده و زمین‌دار وجود داشت. او معتقد بود تحصیلات، وقت آزاد و ذات حرفه‌های تاجران، وکلا، پزشکان، کشیشان و صاحبان مناصب اجرایی و قضایی، امکان آن را برای آنها فراهم می‌کند تا با همدستی در جهت نیل به اهدافشان عمل کنند، در حالی‌که کارگران امکان چنین همکاری‌هایی را ندارند. او چنین می‌اندیشید که در میان این طبقات، بیزاری عمومی‌ای از حکومت آزاد وجود دارد: آنها مدام در پی آن هستند که چنین دولتی را از پا درآورند، چون با منافع خودخواهانه آنها مخالفت می‌کند.

هیچ هزینه یا سختی‌ای مانع رسیتن به این هدف نمی‌شود، اما اول از همه آنها برنامه‌ها و تمهیداتشان را از طریق عتهادیه‌ها، مجامع و نامه‌نگری با همدیگر ترکیب می‌کنند.

---

[۳۹] لویاتان (Leviathan)، نهنگی اسطوره‌ای است که در عهد عتیق نام برده شده‌است.

[۴۰] اشاره است به داستان یونس پیامبر که در «کتاب یونس» در عهد عتیق نقل شده‌است.

[۴۱] William Manning

[۴۲] North Billerica

[۴۳] The Key of Libberty

[۴۴] غلط‌های املایی در نوشته‌هایی از این دست غالباً به‌راحتی یافت می‌شوند. سعی کرده‌ام غلط‌های املایی را در ترجمه نقل‌قول‌ها حفظ کنم تا سطح دانش نویسنده برای خواننده متن ترجمه‌شده نیز تا اندازه‌ای مشخص شود.

www.takbook.com

بازارگان‌ها با همدیگر متهد می‌شوند، دکطرها با هم، کشیشان با هم، صاحبان مناصب غضایی و اجرایی به‌خاطر مشاغلشان غالباً دور هم جمع می‌شوند و طرز فکر همدیگر را می‌شناسند، و همه مردان تحسیل‌کرده و ثروتمندان بزرگ که می‌توانند بدون کارکردن زندگی کنند و وقت آزاد برای همفکری دارند. همه به‌خاطر منافع مشترک به‌هم پیوسته هستند که قویترین وسیله اتحاد است، در نامه‌نگری‌های مخفی‌شان با هم همدست می‌شوند تا به مقابله با منافع عموم مردم برخیزند و جیب‌های خود را پر کنند، که فقت به‌خاطر ابذار سوات مین آنها املی می‌شود.

از آنجا که دانش و تحصیلات ابزاری برای پیشبرد منافع هر فرد است، «این اقلیت» طبیعتاً از نهادهایی حمایت می‌کنند که در خدمت طبقه آنها باشند: «این اقلیت همیشه درباره مزایای دانشکاهها، آموزشکاههای ملی و متارس آلی فریاد می‌زنند طا مردانی را تربیت کنند که بدون کارکردن زندگی کنند و از این طریق، احزاب این اقلیت را تقویت کنند. اما همیشه مخالف متارس ارذان و متارس زنان هستند که تنحا وسیله و یا موحمترین وسیله‌ای هستند که یاتگیری را در مین عموم مردم توذیع می‌کنند». در دانشگاه‌ها (منینگ بی‌شک دانشگاه هاروارد را در ذهن داشته‌است که طرفدار حزب فدرالیست بود) اصول جمهوری‌خواهانه نقد می‌شوند و اندیشه‌های سلطنت‌طلبانه در میان جوانان القاء می‌شوند. منینگ همچنین مشاهده کرده‌بود که به فارغ‌التحصیلان این مؤسسات «چنین گفته شده‌است که شأن حرفه‌های خود را حفظ کنند» و منینگ با آن مخالف بود، چون آنها را بر آن می‌داشت که دستمزد بالایی برای خدمات خود طلب کنند و در نتیجه خدمات مذهبی و آموزشی برای عموم مردم گران تمام می‌شد: «چون اگر ما در جهت استخدام یک کشیش و یا معلم مدرسه اقدام کنیم، آنها دستمزد بالایی درخواست می‌کنند و به ما می‌گویند که نمی‌تونند کمتر از آن دریافت کنند، چون بر روی دستمزد توافق حرفه‌ای کرده‌اند و اگر کمتر از آن دریافت کنند، افتزاح به‌بار خواهد آمد». منینگ بر این باور بود که معلم مدرسه باید چیزی بشود که در واقع در آمریکا شده‌است: یک کارگر استخدامی ارزان با منزلت اجتماعی بسیار پایین.

کلید استراتژی آموزشی منینگ در اینجا نهفته است. آموزش باید برای عموم ارزان باشد و آموزش عالی باید تنها به این هدف تشکیل شود که در خدمت آموزش پایه باشد و معلمان ارزان برای مدارس عمومی تربیت کند. «یاتگیری ... بایت به ارذان‌ترین و بهترین صورت مومکن ترویج شود»، به‌نحوی که «ما باید به‌زوتی تعداد زیادی معلم مدرسه به‌همان ارذانی دیگر کارگران داشته‌باشیم، و کار و یاتگیری باید به‌هم مرتبط باشند و باید تعداد آنانی را که بدون کارکردن زندگی می‌کنند کاهش

www.takbook.com

دهیم». اگر به‌خاطر بیاوریم که پیشنهادات منینگ در زمانی ارائه شده‌بودند که سیستم ستایش‌برانگیز مدارس عمومی ماساچوست مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌بودند، تا اندازه‌ای به او حق می‌دهیم. اما او برای بهبود پوشش طبقات پایین‌تر در سیستم آموزشی، پیشنهاد حذف کارکردهای سطح بالاتر این سیستم را داشت و می‌خواست عملکرد سیستم را به تولید کارگران آموزشی ارزان تقلیل دهد. منینگ بر این باور بود که گسترش آموزش عالی، هیچ ارزش ذاتی‌ای ندارد. مطالعات کلاسیک و دانشگاهی که فراتر از ملزومات «آموزش الفبا به فرزندانمان» هستند، «فقت برای اسدخدام پسران اشرف‌زاده و رشد مردانی هستند که بدون کارکرتن زندگی می‌کنند. چون کسی که قرار است به کودکی خواندن، نوشتن و حصاب‌کردن بیاموزد احتیاج ندارت که دانش همه زبان‌ها را داشده باشد، همان‌طور که یک کشاورز برای شخم‌زدن احتیاج ندارد هنر کشطیرانی بداند». آموزش برای زمان طولانی‌ای ابزار اقلیت بوده‌است و منینگ در پی آن است که آن را تا آنجا که می‌تواند تبدیل به ابزار اکثریت کند. او در کارکرد ابزارگونه و پست دانش هیچ شکی ندارد. همچنین وی نگران عواقب سیاست‌هایش بر فرهنگ متعالی نیست که البته حق ویژه آنهایی است که زندگی می‌کنند بدون آنکه کار کنند.

جایگاه آموزش در این مشاجره میان اقلیت و اکثریت، الگوی کاملی است از جایگاه فرهنگ متعالی در سیاست آمریکا. آموزش و دانش میان دو گروه گرفتار شده‌بودند: طبقه‌ای مرفه که تنها می‌توانست به‌صورت ناقص آن را رشد دهد، و مردمانی قدرتمند، روبه‌رشد و مساوات‌طلب که به‌خصوص علاقمند ارتقای طبقاتی و سلب امتیازات خاص مرفهان جامعه بودند. قابل درک است که فردی عامی به‌دنبال حفظ منافع خود و به‌کارگیری آموزش برای گسترش فرصت‌های اجتماعی خود باشد. اما گویا هیچ‌کس قادر نبود به او نشان دهد که چگونه به این هدف دست‌یابد بدون آنکه به فرهنگ روشنفکری صدمه بزند.

نمی‌توان انکار کرد که عدالتی هر چند خشن در منازعات منینگ نهفته است. فدرالیست‌ها واقعاً دانشگاه هاروارد را اشغال کرده‌بودند. چرا نباید برابری‌خواهان با اشغال ابزار آموزش عمومی تا آنجایی که می‌توانند تلافی کنند؟ اگر آنها بتوانند مقاصد خود را پیش ببرند، دیگر دانشگاه هاروارد باقی نخواهدماند. اگر طبقه تحصیل‌کرده به‌غیر از حمایت از طبقه مرفه تأثیر دیگری نمی‌تواند داشته‌باشد، همان بهتر که طبقه تحصیل‌کرده‌ای وجود نداشته‌باشد. تقریباً نیم قرن پس از انتشار رساله منینگ، هوراس گریلی[۴۵] عنوان کرد که یک آمریکایی عامی در واقع استعداد و آموزش را احترام می‌نهد، اما

[۴۵] هوراس گریلی (Horace Greeley)، روزنامه‌نگار و سردبیر سرشناس آمریکایی اواسط قرن نوزدهم

www.takbook.com

بسیاری از اوقات او چنین می‌بیند که این تحصیل‌کردگان «در جهت کسب ثروت و تجمل از طریق روش‌هایی هستند که تأثیر اندکی بر آسایش توده مردم دارند، و حتی بر خلاف وظیفه انسانی خود عمل می‌کنند»[14]. از این رو، زمانی که در آمریکای قرن نوزدهم تقاضا برای حقوق عمومی گسترش یافت، برنامه آموزش ابتدایی رایگان در آن جای گرفته‌بود؛ اما با شکی تاریک و عبوس به آموزش عالی نگریسته شده‌بود، گویی آنجا جایگاه پرورش دشمن است.

۳

در مناظرات دموکراسی مردمی در آمریکا یک نکته فراموش شده‌بود. مدافعان دموکراسی مردمی در پی آن بودند که اختلاف طبقاتی را در زندگی آمریکایی کاهش دهند و یا در صورت امکان از بین ببرند تا رهبران تحصیل‌کرده و زمین‌داران را مهار کنند. اگر بنا بود که رهبری به مردم سپرده شود و نقش طبقات تحصیل‌کرده و متمول در رهبری سیاسی به کمترین میزان ممکن برسد، آنگاه چه‌چیزی راهنمای مردم باشد؟ پاسخ این بود که این راهنمایی می‌تواند از درون زاده‌شود. هرچه دموکراسی مردمی قوت و اعتمادبه‌نفس بیشتری کسب کرد، باور رایج در برتری حکمت فطری، شهودی و توده‌ای مردم در مقابل دانش رشدیافته، بسیار پیچیده و خودشیفته تحصیل‌کردگان و ثروتمندان مستحکم‌تر شد. همان‌گونه که اونجلیکال‌ها از ایمانی عالمانه و کشیشانی با تحصیلات رسمی دوری جستند و به حکمت قلبی و تقرب مستقیم به خدا متمایل شدند، مدافعان سیاست‌های مساوات‌طلبانه هم پیشنهاد کردند که از رهبران آموزش‌دیده دست شسته و به احساس عملی و بومی مردم عادی و دسترسی مستقیم به حقیقت از طریق آن پناه برده‌شود. این برتری دادن حکمت مردم عادی در افراطی‌ترین عقاید حامیان دموکراسی به نوعی روشنفکرستیزی عوامانه و متخاصم منجر شد.

به‌نظر می‌رسد حتی خود جفرسون، که نه می‌توان او را روشنفکرستیز و نه مساوات‌طلبی متعصب دانست، در مواقعی این حق‌تقدم را برای حکمت مردمی قائل شده‌است. او در نامه‌ای به خواهرزاده‌اش، پیتر کار[۴۶]، در ۱۷۸۷ می‌نویسد: «یک مسئله اخلاقی را برای یک کشاورز و یک پروفسور مطرح کن. اولی هم در مورد آن تصمیم‌گیری می‌کند و غالباً تصمیم او از دومی بهتر است؛ چون او با قوانین ساختگی گمراه نشده‌است»[15]. جفرسون در واقع در اینجا ایده متداولی در اندیشه قرن هجدهم را

---

[۴۶] Peter Carr

www.takbook.com

مطرح می‌کند: این ایده که خدا در انسان‌ها احساسات اخلاقی مورد نیاز را قرار داده‌است. جفرسون ادعا نمی‌کرد که کشاورز داناتر و روشنفکرتر است. اما با این وجود تنها با یک‌قدم جلورفتن از جفرسون می‌توان مدعی شد که مسائل سیاسی هم در بنیان سؤالاتی اخلاقی هستند[16] و به‌این‌ترتیب زمینه را برای حذف کامل دانش اکتسابی در زندگی سیاسی مهیا کرد. چون اگر کشاورز می‌تواند مسائل اخلاقی را به‌خوبی پروفسور درک کند، آنگاه او می‌تواند مسائل سیاسی را هم به‌همان خوبی تحلیل کند. در این‌صورت کشاورز می‌توانست نتیجه بگیرد (جفرسون دیگر با این نتیجه‌گیری مخالف بود) که نیاز چندانی به یادگیری از دیگران ندارد و یا به رهبران مطلع احتیاجی نیست. اگر همین استدلال را تنها اندکی جلوتر ببریم، می‌توان مدعی شد که هرکس که هرگونه شباهتی به پروفسور دارد، مدیر بی‌صلاحیتی خواهدبود و رهبران سیاسی می‌بایست از میان آنانی انتخاب شوند که از این نظر شبیه به شهروندان بدون تحصیلات هستند. از قضا خود جفرسون هم از این اندیشه آسیب فراوانی دید. این عقیده بعدها به یکی از شعارهای دموکراسی جکسونی تبدیل شد.

در واقع اولین انگیزه قدرتمند و گسترده روشنفکرستیزی در سیاست آمریکا توسط جنبش جکسونی شکل گرفت. عدم اعتماد به متخصص، بیزاری از مرکزگرایی[۴۷]، تمایل به ریشه‌کنی طبقات اجتماعی تثبیت‌شده و این تصور که وظایف مهم به‌اندازه کافی ساده هستند که توسط هر کسی قابل‌انجام باشند، مشخصه‌های دموکراسی جکسونی بودند که نه‌تنها به طرد یک سیستم حکومت‌داری توسط اشراف‌زادگان منجر شد که کشور از قرن هجدهم به ارث برده‌بود، بلکه ارزش اختصاصی طبقات تحصیل‌کرده در زندگی اجتماعی را نیز مطرود کرد. با این وجود، بسیاری از روشنفکران و نویسندگان، به‌خصوص نسل جوان‌تر، از جنبش جکسونی حمایت کردند و تعداد آنها به‌اندازه کافی بود تا نادرستی این تهمت متداول را اثبات کند که طبقات تحصیل‌کرده همیشه از حمایت جنبش‌هایی که مصلحت افراد عامی را طلب می‌کنند، سر باز می‌زنند. درست است که فصل‌نامه‌های ادبی سرشناس به اشراف‌زادگی پایبند بودند و در دستان حزب ویگ[۴۸] در جناح مخالف باقی ماندند، اما هنگامی که

---

[۴۷] بیزاری طرفداران دموکراسی جکسونی از مرکزگرایی، همانند بسیاری دیگر از اختلاف‌نظرهای آنها با روشنفکران اشراف‌زاده زمانه خود، چندان هم بی‌مورد نبوده‌است. مرکزگرایی، چه سیاسی، چه اقتصادی و چه فرهنگی و علمی اساساً به تقویت مرکزنشینان به‌هزینه تضعیف مناطق دیگر کشور می‌انجامد.

[۴۸] حزب ویگ (Whig Party)، حزبی بود متشکل از گروه‌های سیاسی مختلف که در آمریکا در سال ۱۸۳۴ در واقع برای مقابله با اندرو جکسون شکل گرفت.

www.takbook.com

جان اسالیوان[۴۹] مجله دموکراتیک[۵۰] را به‌چاپ رساند، توانست نویسندگانی با عقاید سیاسی مختلف را گرد هم آورد. این هم درست است که تعالی‌گرایان* برجسته نیوانگلند غالباً با بی‌علاقگی و یا خصومت به جنبش جکسونی می‌نگریستند. اما از طرف دیگر نویسندگانی چون براونسون*، ویلیام کالن برایانت[۵۱]، جورج بنکرافت*، جیمز فنیمور کوپر[۵۲]، ناتانیل هاتورن*، جیمز پاولدینگ[۵۳] و والت ویتمن* با درجات متفاوتی از صمیمیت و سماجت از دموکراسی جدید حمایت کردند[17].

حمایت چنین مردانی با استقبال و حتی گاهی با افتخار طرفداران جکسون همراه بود، اما روی‌هم‌رفته روشنفکران با قدردانی و یا شهرت چندانی مواجه نمی‌شدند. جورج بنکرافت مورخ، مهم‌ترین استثنا در این میانه بود. دموکرات‌ها در ماساچوست احتیاج به رهبری روشنفکر و ادبی را احساس کردند تا بتوانند در مقابل ارتش مفصل افراد مستعد و اندیشمند در میان حزب مخالف صف‌آرایی کنند. بنکرافت قبل از چهل سالگی موفق شده‌بود به درجات بالایی در حزب دست یابد. او به سمت تحصیلدار در بندر بوستون، سپس وزیر نیروی دریایی تحت ریاست‌جمهوری جمیز پولک[۵۴] (این سمت در دوره مارتین ون‌بیورن[۵۵] به پاولدینگ سپرده شده‌بود) و پس از آن وزیرمختار آمریکا در بریتانیا منصوب شد. نفوذ سیاسی او باعث شد که بتواند شغلی برای هاتورن در اداره گمرک بوستون دست‌وپا کند و براونسون را به مقام مباشر بیمارستان نیروی دریایی در بوستون برساند (که با پشیمانی بی‌درنگ بنکرافت همراه شد). آنچه برای هاتورن اتفاق افتاد، وجه دیگر داستان را نشان می‌دهد. او دائماً به مشاغلی گماشته می‌شد که از توانایی‌ها و یا نیازهای اقتصادی‌اش به‌مقدار قابل‌توجهی پایین‌تر بودند. در اداره گمرک، شغلی بیش از مسئول ترازو به او سپرده نشد (شغلی که او آن را «بردگی طاقت‌فرسا» می‌نامید) که جایگزین سخیفی بود برای شغل درخواستی او که می‌خواست به‌عنوان یک مورخ در سفری به قطب جنوب همراهی کند. پس از آن او برای سمت رئیس

---

[۴۹] جان اسالیوان (John L. O'Sullivan)، نویسنده و سردبیر سیاسی پرنفوذ آمریکا در میانه قرن نوزدهم

[۵۰] مجله دموکراتیک (Democratic Review)، گاهنامه‌ای سیاسی بود که در فاصله سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۵۹ توسط اسالیوان به زیر چاپ می‌رفت.

[۵۱] ویلیام کالن برایانت (William Cullen Bryant)، شاعر طبیعت‌گرا، روزنامه‌نگار و سردبیر آمریکایی قرن نوزدهم

[۵۲] جیمز فنیمور کوپر (James Fenimore Cooper)، اولین رمان‌نویس مطرح آمریکایی

[۵۳] جیمز پاولدینگ (James Kirke Paulding)، نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم

[۵۴] جیمز پولک (James K. Polk)، یازدهمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۹ و از حامیان دموکراسی جکسونی

[۵۵] مارتین ون‌بیورن (Martin Van Buren)، هشتمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۳۷-۱۸۴۱. او در دوره اول ریاست‌جمهوری جکسون، وزیر امور خارجه و در دوره دوم، معاون رئیس‌جمهور بود.

www.takbook.com

دفتر پست بندر سیلم* اقدام کرد که در عوض سمت نقشه‌بردار بندر به او سپرده شد. در نهایت، پس از آنکه کارزار تبلیغاتی دوست و هم‌کلاسی‌اش در دانشگاه، یعنی فرانکلین پیرس[۵۶]، را تدارک دید به سمت کنسولگری انتخاب شد، اما در لیورپول! روی‌هم‌رفته موفقیت دموکراسی جکسونی در ایجاد روابط حسنه میان روشنفکران و نویسندگان و ذهنیت مردم عادی، ضعیف‌تر از آن بود که بعداً در دوره‌های ترقی‌خواهی و نیودیل به‌دست آمد.

کارزارهای انتخاباتی سال‌های ۱۸۲۴ و ۱۸۲۸ میان جکسون و جان کوئینسی آدامز[۵۷] مقایسه تمام و کمال آرمان‌های سیاسی متضاد آنان را ممکن ساخت. دولت آدامز سنگ محکی بود برای عدم صلاحیت منش روشنفکری برای مدیریت سیاسی در آمریکای اوایل قرن نوزدهم. آدامز، در مقام آخرین رئیس‌جمهوری که ادامه‌دهنده سنت قدیمی حکومت‌داری توسط اشراف‌زادگان بود، به مظهر سنت قدیم تبدیل شد و قربانی اصلی عکس‌العمل به مردان تحصیل‌کرده شد. او در پاریس، آمستردام، لیدن[۵۸]، لاهه و همین‌طور هاروارد تحصیل کرده‌بود، کرسی استادی فصاحت و بلاغت[۵۹] در هاروارد را در اختیار داشت، مشتاقانه رؤیای سرودن اشعار حماسی را در سر می‌پروراند، همچون جفرسون دلبستگی او به تحقیقات علمی شهره بود، برای سال‌های متمادی رئیس فرهنگستان هنر و علوم آمریکا[۶۰] بود و در مقام وزیر امور خارجه در دولت مونرو[۶۱] گزارش علمی ارزشمندی در مورد روش‌ها و واحدهای اندازه‌گیری تدارک دیده‌بود که هنوز هم در زمره آثار کلاسیک به‌حساب می‌آید. آدامز معتقد بود اگر جمهوری تازه‌تأسیس از قدرت خود برای گسترش هنر و علوم استفاده نکند، «استعدادی را در خاک پنهان نگاه خواهدداشت که به او سپرده شده‌است و به مقدس‌ترین ودیعه خیانت خواهدکرد». او (همچون واشنگتن، جفرسون و مدیسون) امیدوار بود که دولت فدرال، نقش محوری و هدایت‌کننده‌ای در برنامه‌های ملی برای پیشبرد آموزشی و علمی کشور داشته‌باشد. اما او با مطرح‌کردن این ایده که واشنگتن به پایتخت فرهنگی کشور تبدیل شود، خود را در معرض بیزاری عمومی از مرکزگرایی قرار داد.

---

[۵۶] فرانکلین پیرس (Franklin Pierce)، چهاردهمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۵۳-۱۸۵۷

[۵۷] در ۱۸۲۴ آدامز و در ۱۸۲۸ جکسون در انتخابات ریاست‌جمهوری به پیروزی رسیدند.

[۵۸] لیدن (Leyden – Leiden)، شهری است در هلند که دانشگاه لیدن، قدیمی‌ترین دانشگاه هلند، در آن واقع است.

[۵۹] کرسی استادی فصاحت و بلاغت (Boylston Professorship of Rhetoric and Oratory) هنوز هم در دانشگاه هاروارد برقرار است.

[۶۰] American Academy of Arts and Sciences

[۶۱] جیمز مونرو (James Monroe)، پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۱۷-۱۸۲۵

www.takbook.com

آدامز در اولین سخنرانی سالیانه‌اش در کنگره پیشنهاد بهبود و گسترش جاده‌ها و کانال‌های آبی را ارائه کرد که در جهت منافع بیزنس بود، و چندین درخواست دیگر را مطرح کرد که به‌خصوص مطلوب مردان طبقه تحصیل‌کرده بود: تأسیس یک دانشگاه ملی در واشنگتن، فرهنگستان تخصصی نیروی دریایی، رصدخانه ملی، سفر اکتشافی به شمال‌غربی در ادامه سفر اکتشافی لوئیس و کلارک[۶۲]، یک دفتر ثبت اختراع کارآمد، و کمک فدرال به گسترش علوم از طریق یک وزارتخانه اجرایی جدید.

این مشخصه بارز آدامز بود که دقیقاً به همان ملی‌گرایی عامیانه پر افاده‌ای اهانت کند که جکسون کاملاً به آن علاقه‌مند بود. آدامز عنوان کرده‌بود که کشورهای اروپایی اگرچه به‌اندازه آمریکا به آزادی دست‌نیافته‌اند، اما بیشتر از گسترش علم حمایت می‌کنند و حتی جرأت کرده‌بود که عنوان کند بعضی از سیاست‌های دولت‌های فرانسه، انگلیس و روسیه می‌توانند در آمریکا پیاده‌سازی شوند. در آن زمان، همانند زمان حاضر، چنین نگرش‌های روشنفکرانه جهان‌وطنی محبوبیتی نداشتند. پس از ارائه چنین اهانت‌هایی به نخوت ملی، آدامز با پافشاری به تخصیص بودجه‌های سخاوتمندانه برای پیشبرد علوم، به تحقیر احساسات دموکراتیک پرداخت. او حتی در سخنانی تحریک‌کننده، پیشنهاد کرد که رهبران کنگره نباید «دست روی دست بگذارند و به جهانیان بگویند که ما دست‌بسته در خدمت خواسته‌های رأی‌دهندگانمان هستیم». حتی بدتر از آن، آدامز رصدخانه‌های فراوانی را که با حمایت دولت‌های اروپایی ساخته شده‌بودند، «فانوس‌های آسمان‌ها» نامیده‌بود. کنگره با پوزخند به این اصطلاح عکس‌العمل نشان داد و بارها آدامز را به‌خاطر آن توبیخ کرد. کابینه خود او هم بر این باور بود که برنامه‌های رئیس‌جمهور، کشور را شوکه خواهد کرد و در نهایت او باید طرح‌های پیشنهادی‌اش را فراموش کند. به‌عنوان مثال، هنری کلی[۶۳] معتقد بود که طرح پیشنهادی تأسیس دانشگاه ملی «مسلماً راه به‌جایی نمی‌برد» و مطئمن نبود که آدامز بتواند حتی پنج رأی موافق برای وزارتخانه اجرایی پیشنهادی‌اش از کنگره کسب کند. آدامز نماینده نوعی از رهبری بود که دیگر زمانه آن به‌سرآمده‌بود. همیلتون، واشنگتن و حتی جفرسون همگی علاقمند به حدی از مرکزگرایی در پوشش نوعی برنامه‌ریزی ملی بودند و علاقمندی خود را برای نوعی نظام‌بخشی به گسترش و پیشروی آمریکا (علاقمندی‌ای که میان اشراف‌زادگان سواحل شرقی متداول بود) نشان داده‌بودند. اما گسترش آمریکا بسیار سریع‌تر از توان آنان صورت گرفت و هیچ برنامه و قانونی را نپذیرفت. هر چه جایگاه

---

[۶۲] سفر اکتشافی لوئیس و کلارک (Lewis and Clark Expedition) توسط دو فرمانده ارتش در جهت اکتشاف سرزمین‌های شمال و شمال غربی آمریکای کنونی در سال‌های آغازین قرن نوزدهم انجام پذیرفت.

[۶۳] هنری کلی (Henry Clay)، وزیر امور خارجه در دولت آدامز

www.takbook.com

چنین مردانی در سیاست مهجورتر شد، جایگاه روشنفکری هم بیشتر به زوال گرایید[18]. آدامز آخرین ساکن قرن نوزدهمی کاخ سفید بود که همدلی آگاهانه‌ای با اهداف و آرمان‌های علمی داشت و یا بر این باور بود که پرورش هنر می‌بایست رسالت دولت فدرال باشد.

هر چقدر که آدامز تجسم سنت قدیم بود، جکسون تبلور سنت نو بود. رویارویی میان این دو در سیاست دهه ۱۸۲۰ نمادی بود از آنچه آمریکا پیش از آن بود و آنچه پس از آن شد. آمریکایی‌ها در شورش تمام عیار بر ضد گذشته اروپایی خود، اروپای «منحط» را بی‌تمدن‌تر از آمریکای «غریزی و طبیعت‌محور» می‌دیدند. آنها نگران بودند که حتی تمدن روبه‌رشد خودشان هم «تصنعی» است و می‌تواند آنها را از طبیعت دور کند. حامیان جکسون او را در مقام نماینده معرفت ذاتی انسانی عامی، ستایش می‌کردند. جکسون در کنار دیگر صلاحیت‌هایش در مقام یک رهبر ملی، قهرمان نیواورلئانز[۶۴]، و فاتح پیکار با ارتش آموزش‌دیده و «منحط» انگلیس، قادر بود ضامن ماندگاری شور طبیعی و منش غریزی باشد. چنین گفته می‌شد که جکسون با خوش‌اقبالی توانسته‌است از آموزش رسمی که «توان و اصالت معرفت» را تضعیف می‌کند جان سالم به‌در برد؛ او مرد عمل بود که «در مدرسه طبیعت تعلیم دیده‌بود» و «در هیچ‌چیز مصنوعی نبود»؛ خوش‌بختانه «از آموزش و منطق مدارس فرار کرده‌بود»؛ «فراستی داشت که با خیالات موهومی دانشگاهیان آلوده نشده‌بود»؛ «او به‌میزانی خارق‌العاده، قدرت ذهنی طبیعی، عقل سلیم عملی و آن قدرت و نکته‌سنجی در قضاوت را در خود جمع کرده‌بود که برای تمامی اهداف کاربردی، از همه آموخته‌های اکتسابی یک خردمند ارزشمندتر هستند»؛ اندیشه او محدود به پیروی از «راه‌های صعب‌العبور قیاس و استدلال، جاده‌های پاخورده تحلیل، و یا گذرهای کلیشه‌ای استنتاج منطقی» نبود، چون او به قدرت شهود طبیعی مجهز بود و می‌توانست با «برق آذرخش پیش رود و مسیر خود را روشن کند»[19].

جورج بنکرافت*، که می‌بایست به این نتیجه رسیده‌بوده‌باشد که حرفه‌اش در مقام معلم مدرسه بی‌فایده بوده‌است، در ثنای اندیشه آموزش‌ندیده جکسون می‌نویسد[20]:۶۵

> بنگرید که مرد درس‌ناخوانده غرب، شیرخواره طبیعت وحشی، کشاورز گوشه عزلت، با آشنایی اندک با کتاب‌ها، و منفصل از علوم و سنت گذشته، توسط خواست مردم به بالاترین

---

[۶۴] نبرد نیواورلئانز (Battle of New Orleans)، کارزاری میان ارتش آمریکا تحت رهبری جکسون و ارتش انگلیس بود که به پیروزی قاطع ارتش آمریکا انجامید.

[۶۵] منتقدان، نوشته‌های بنکرافت در مورد جکسون را جهت‌دار توصیف کرده‌اند (از بریتانیکا و مراجع دیگر).

www.takbook.com

قله افتخار دست‌یافته‌است، به والاترین مقام در آزادی جمهوری‌محور... او چه سیاست‌هایی را دنبال خواهدکرد؟ او چه حکمتی را از طبیعت وحشی با خود به‌همراه خواهدآورد؟ او چه قوانینی را از الهامات ذهن خود استنتاج خواهدکرد؟

در مقابل چنین قهرمانی بدوی که حکمت را مستقیماً از طبیعت وحشی دریافت کرده‌بود، آدامز با تجربیاتش در کشورهای خارجی و تحصیلات مفصلش، تصنعی به‌نظر می‌رسید. حتی در سال ۱۸۲۴[۶۶] هنگامی که آدامز در انتخاباتی نامتعارف میان چهار نامزد به پیروزی رسید، جکسون به‌مراتب آرای بیشتری کسب کرده‌بود[۶۷]. هنگامی که چهار سال بعد جکسون مجدداً به‌رقابت با آدامز وارد شد، هیچ‌شکی در مورد نتیجه انتخابات وجود نداشت. آدامز در همه مناطق کشور به‌جز نیوانگلند از جکسون شکست خورد، آن هم در انتخاباتی که در نهایت بی‌شرمی و بی‌اخلاقی برگزار شد و به‌مبارزه‌ای تعبیر شد میان

جان کوئینسی آدامز که خوب می‌نویسد
و اندرو جکسون که خوب می‌جنگد.

مهم‌ترین اتهام طرفداران جکسون به آدامز این بود که او اشراف‌زاده خوشگذرانی است که عمری را در تجمل گذرانده‌است. آنچه بیشتر از همه به مبحث ما در اینجا مرتبط است، آن است که تحصیلات او و تجربیات سیاسی‌اش نه به‌عنوان فضایلی جبران‌کننده نقاط ضعفش، بلکه خود چون معایب افزون‌تری برای او تعبیر می‌شدند. گروهی از طرفداران جکسون اظهار کردند که زندگی مردم به‌خاطر دستاوردهای روشنفکرانه آدامز پیشرفتی نخواهد کرد[21]:

در اینکه او مردی تحصیل‌کرده است شکی نداریم؛ اما فرزانگی او برای ما زیر سؤال است... ما معترفیم که به مکتبی بی‌ریا ایمان داریم که توسط شاعر بزرگ انگلیسی به زیبایی بیان شده‌است:

نه آشنایی با آنچه بیگانه است
کم‌کاربرد، گمنام و ناپیدا، که آشنایی

---

[۶۶] ۱۲۰۳ شمسی

[۶۷] در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸۲۴ میان جکسون، آدامز، و دو نامزد دیگر، جکسون ۴۱٪ آراء و آدامز ۳۱٪ آراء را کسب کرده‌بودند. چون هیچ نامزدی اکثریت قاطع آراء را کسب نکرده‌بود، انتخاب رئیس‌جمهور به کنگره موکول شد و در نهایت آدامز به ریاست‌جمهوری انتخاب شد.

www.takbook.com

با آنچه در پیش چشمانمان در زندگی روزمره آرمیده‌است
این است کمال فرزانگی[۶۸].

این فرزانگی‌ای است که به باور ما ژنرال جکسون در کمال صاحب آن است.

یک هوادار دیگر جکسون درباره گذشته سیاسی این دو عنوان کرده‌است: «جکسون قانون را می‌نویسد، آدامز از آن نقل‌قول می‌کند»[22].

پیروزی جکسون بر آدامز سهمگین بود. مبالغه است اگر بگوییم که این پیروزی صرفاً پیروزی مرد عمل بر مرد اندیشه بود، چون مسئله برای رأی‌دهندگان به‌صورت انتخاب میان اشراف‌سالاری و مردم‌سالاری ترسیم شده‌بود. اما از آنجا که این دو جبهه متقابل، تصویر عمومی از نامزدها را تعریف می‌کردند، اشراف‌سالاری با اندیشمندی‌ای ناکارآمد و مردم‌سالاری با شهود ذاتی و قدرت عمل معادل فرض شدند[23].

۴

اگرچه طرفداران جکسون کشش فراوانی به تمایلات مساوات‌طلبانه و همین‌طور روشنفکرستیزی نشان می‌دادند، اما انحصار هیچ‌کدام را در اختیار نداشتند. این تنها هواخواهان جکسون نبودند که خواهان برابری بودند؛ همه ملت این‌گونه بود. سیستم رقابتی دو حزبی این ضمانت را به‌وجود می‌آورد که تمایلات قدرتمند رأی‌دهندگان برای مدت زیادی محدود به یک حزب باقی نمی‌ماند، چون حزب دیگر هم آن را کپی‌برداری می‌کرد. مسئله تنها زمان بود تا رقبای جکسون که از تاکتیک‌های هوادارانش در انتخابات ۱۸۲۸ شگفت‌زده شده‌بودند، بر بیزاری خود از ادبیات دموکراتیک غلبه کنند و مهارت استفاده از چنین ابزاری را بیاموزند. رهبران حزبی که نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند در چنین بازی‌ای وارد شوند، به‌زودی از میدان به‌در می‌شدند.

مشکل همیشگی مدیران حزبی که با مردان بیزنس - هواداران ساخت راه‌های آبی، بانک‌ها، جاده‌ها و تشکیلات تولیدی - مرتبط بودند این بود که خود را همراه مردم نمایش دهند و مشکلات

---

[۶۸] شعری است از جان میلتون در «بهشت گمشده»

www.takbook.com

عامه‌پسند و بی‌خطری را بیابند که بدون به‌خطر انداختن منافع واقعی خود، قابل بهره‌برداری باشند[۶۹]. دست بالا همیشه از آنِ مردانی بود که می‌توانستند در ارتباط و هماهنگ با عموم مردم باقی بمانند و هم‌زمان به‌دور از نگرانی عمل کرده و با هوشمندی در دنیای مدیریت سیاسی و روابط بیزنس پیش روند[24]. هنری کلی فرد بسیار بااستعدادی بود و بسیاری از خصوصیات یک قهرمان بزرگ ملی را هم در خود جمع کرده‌بود. اما او حتی در همان اوایل دهه ۱۸۳۰ هم برای مدتی طولانی در سطح سیاست ملی شناخته شده‌بود و در نتیجه، دیدگاه‌های سیاسی او برای همه روشن بود و بیشتر از آن به آدامز، شکست‌خورده انتخابات پیشین، نزدیک بود که بتوان روی او حساب کرد[۷۰]. معروف‌ترین فرد در میان رؤسای حزبی جدید که درک روشنی از مشکل داشت، ترلو وید[۷۱] بود که با بهره‌گیری از تمایلات مساوات‌طلبانه تندرو در میان مخالفان فراماسون‌ها به شهرت رسید و یکی از مهم‌ترین رهبران حزب ویگ و سپس حزب جمهوری‌خواه شد. اما مخالفان جکسون با وجود همه آنچه در ۱۸۲۸ آموختند، نتوانستند فردی را بیابند که سبک مناسب آنان را پایه‌گذاری کند، تا اینکه دیوی کراکت* از طرفداران جکسون جدا شد.

کراکت مردی مرزنشین، شکارچی، جنگاور و نماینده مهاجران ساکن سرزمین‌های غربی بود که به یک نماد مردمی مهم در آمریکا تبدیل شد. خودزندگی‌نامه او مصداق کاملی از طنز مرزنشینان آمریکایی است. کراکت که از ثروت و دانش بهره چندانی نبرده‌بود، به خواست خود به دنیای سیاست کشیده شد. در حوالی سی سالگی، هنگامی که به‌تازگی در شهرک کوچکی در نزدیکی شل‌کریک[۷۲] در تنسی ساکن شده‌بود، به مقام امین‌صلح[۷۳] منصوب شد. طولی نکشید که به مقام فرماندهی نیروی شبه‌نظامی ناحیه خود انتخاب شد و پس از آن به مجلس ایالتی راه یافت. در ۱۸۲۶ پس از آنکه به‌صورت غیررسمی به او پیشنهاد شد که برای نمایندگی در کنگره اقدام کند، پیکار انتخاباتی‌ای را آغاز کرد که با داستان‌های طنزآمیز، شور و هیجان گرفت و در نهایت به انتخاب او انجامید. تنسی

---

[۶۹] در هنوز هم بر همان پاشنه می‌چرخد!

[۷۰] در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸۳۲، اندرو جکسون با پیروزی بر هنری کلی و دو کاندیدای دیگر، برای دوره دوم به ریاست‌جمهوری انتخاب شد.

[۷۱] ترلو وید (Thurlow Weed)، روزنامه‌نگار و سیاستمدار آمریکایی که در پایه‌گذاری و رهبری احزاب مختلفی چون آنتی‌ماسونیک، ویگ و جمهوری‌خواه نقش‌های تعیین‌کننده‌ای داشت.

[۷۲] شل‌کریک (Shoal Creek)، نهری است در ایالت تنسی

[۷۳] امین‌صلح (Justice of the Peace)، در سیستم قضایی آمریکا دادرس محلی‌ای است که عموماً قضاوت‌های جزئی‌تر را بر عهده‌دارد (ترجمه از بریتانیکا).

www.takbook.com

حالا نماینده‌ای در کنگره داشت که می‌توانست «در می‌سی‌سی‌پی پیش رود درحالی‌که یک کشتی‌بخار را بر دوش می‌کشد و سوار بر گربه‌های وحشی‌ای است که آنان را شلاق می‌زند» و به‌خاطر سادگی‌اش، از مخاطب‌قراردادن کنگره واهمه‌ای نداشت چون می‌توانست «همه مردان آنجا را شلاق بزند».

برای کراکت مایه غرور بود که نماینده سلیقه بومی و شهود ملی باشد. وی در خودزندگی‌نامه‌اش که در ۱۸۳۴[۷۴] به‌چاپ رسیده‌است، به‌خاطر تصمیم‌هایی که در مقام امین‌صلح تنسی گرفته‌بود، در حالی‌که «به‌زحمت می‌توانست نام خود را بنویسد»، به خود می‌بالید و گفته‌است: «قضاوت‌های من هیچ‌گاه با درخواست تجدیدنظر مواجه نشدند و اگر هم شده‌بودند مثل موم پابرجا باقی می‌ماندند؛ چون من بر اساس اصول فهم عمومی و صداقت انسانی حکم می‌دادم و به شعور طبیعی و ذاتی متکی بودم نه بر اساس یادگیری قانونی که من را راهنمایی کند. من در تمام زندگی‌ام حتی یک صفحه از هیچ کتاب قانونی را نخوانده بودم»[25]. این اطمینان کامل در کفایت فهم عمومی شاید برای تصمیمات قضایی او توجیه‌پذیر بوده‌باشد، اما او به این‌اندازه راضی نبود؛ او بیزاری خاصی از دنیای یادگیری داشت. کراکت در دوره نمایندگی‌اش در کنگره در جایی گفته‌است[26]:

> اشراف‌زادگانی بودند که از من دعوت کردند که به کمبریج بروم، همانجایی که آن مدرسه‌عالی یا دانشگاه بزرگ هست، همانجایی که القاب ازپیش‌آماده‌ای دارند که به آدم‌ها می‌دهند. من هرگز به آنجا نمی‌روم، چون ممکن است یک دکترای حقوق به من بچسبانند قبل از آنکه بگذارند از آنجا خارج شوم و من هرگز قصد ندارم که عنوان «عضو مجلس نمایندگان ایالات متحده» را با «آمپول‌زن حق‌الزحمه‌ای»[۷۵] عوض کنم؛ من مطمئن هستم که رأی‌دهندگان من، مدرک جدید من را این‌گونه ترجمه خواهندکرد؛ آنها می‌دانند که من هیچ‌وقت هیچ مدرکی نگرفته‌ام و به هیچ‌چیزی تن نداده‌ام مگر اندکی شعور که آن را با چیز دیگری عوض نمی‌کنم...

کراکت که تحت فرماندهی جکسون در سال‌های ۱۸۱۳-۱۸۱۴ در جنگ کریک[۷۶] شرکت کرده‌بود، در ابتدا به‌عنوان عضو گروه جکسون از تنسی و نماینده مهاجران فقیر غربی این ایالت، وارد

---

[۷۴] ۱۲۱۲ شمسی

[۷۵] کراکت در اینجا دکترای حقوق، (LL.D., Legum Doctor, Doctor of Laws)، را به‌تحقیر، مخفف «کودن تنبل لش» (lazy lounging dunce) عنوان کرده‌است.

[۷۶] جنگ کریک (Creek War)، نبردی بوده‌است میان مهاجران سفیدپوست و بومیان آمریکا در آلاباما.

www.takbook.com

کنگره شد، مهاجرانی که شرایط زندگی‌شان بسیار شبیه به شرایط زندگی خود کراکت در گذشته بود. دیری نپایید که او این دو تعهد را در تضاد با یکدیگر یافت. گروهی از ساکنان تنسی به رهبری جیمز پولک تلاش کردند تا دولت فدرال را ترغیب کنند تا بخشی از زمین‌های تملک‌نشده مناطق غربی را به‌عنوان موقوفه برای آموزش به دولت ایالتی واگذار کند. به‌نظر می‌رسید که متأسفانه مصالح آموزشی و مصالح طبقات فقیرتر این‌بار در تضاد با یکدیگر قرار گرفته‌اند و کراکت، به‌عنوان نماینده مهاجران فقیر، طبیعتاً به لایحه پولک مظنون بود. موقوفات پیشینی که به دانشگاه کارولینای شمالی واگذار شده‌بودند باعث شده‌بود که تعدادی از رأی‌دهندگان کراکت، خانه خود را از دست بدهند. کراکت چنین نتیجه‌گیری کرد که لایحه جدید که به‌منظور تخصیص زمین به یک مدرسه عالی در نشویل[۷۷] تهیه شده‌بود، به عده دیگری صدمه خواهد زد. او چنین عنوان کرد که رأی‌دهندگان او با گسترش مدارس عالی پاداشی دریافت نخواهندکرد، چون هیچ‌کدام از آنها نمی‌توانند از این مدارس عالی استفاده کنند. کراکت گفته‌بود اگر «ما بتوانیم مدرسه‌ای برای یادگیری خواندن و نوشتن داشته‌باشیم، حتی اگر مورد تمسخر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها باشد، مدرسه‌ای به‌اندازه کافی مناسب که بتوانیم مردانمان را در زمستان و بچه‌هایمان را در تمام طول سال به آنجا بفرستیم، آن‌موقع خوشحال خواهیم‌بود، به‌خصوص اگر بتوانیم به‌اندازه کافی پوست راکون و چیزهای دیگر جمع کنیم که آخر هر فصل حقوق معلم را بپردازیم»[27].

کراکت با تصریح این نکته برای کنگره که وی مخالف آموزش نیست، تأکید کرد که با این وجود موظف است تا از منافع کسانی که نمایندگی آنان را به‌عهده دارد، دفاع کند؛ کسانی که «عرق پیشانیشان را بر خاک مزارعشان می‌ریزند» و حالا «کلبه‌های محقرشان» توسط «قانون ایالتی از آنان گرفته می‌شود تا مدارسی برای فرزندان ثروتمندان در آنجا ساخته شوند»[28]. وی افزوده‌بود:

> من تکرار می‌کنم که من به‌شدت مخالف این لایحه هستم، نه به‌خاطر آنکه من دشمن آموزش هستم، بلکه به‌خاطر آنکه منافع آموزش به‌مساوات توزیع نخواهند شد. این سیستم مدارس عالی، پیاده شده‌است تا مرز جدایی میان دو طبقه اجتماعی را روشن کند و فرزندان ثروتمندان را از فرزندان فقرا جدا کند. فرزندان مردمان من هیچ‌گاه در طول عمرشان داخل یک مدرسه عالی را ندیده‌اند و به‌احتمال فراوان هیچ‌گاه هم نخواهند دید... اگر دستگاه کلاهبرداری‌ای راه‌اندازی شده‌است تا آن اندک دارایی را که نقشه‌برداران و دانشگاه‌ها و

---

[۷۷] نشویل (Nashville)، مرکز ایالت تنسی

www.takbook.com

سفته‌بگیران برای آنها باقی‌گذارده‌اند، از دست آنان خارج کند، من هرگز ساکت نخواهم نشست و حمایت از منافع آنان را، هر چقدر هم محدود، رها نخواهم کرد.

در اینجا بازتابی از اندیشه منینگ را می‌شنویم که مدارس ابتدایی به عموم مردم خدمت می‌کنند و مدارس عالی به ثروتمندان. این یک تراژدی برای جامعه آمریکایی بود که منافع آموزش عالی و شهروندان عامی در مقابل هم دیده می‌شدند. اما برای مردان حزب آدامز و کلی که همیشه تحت فشار سنگین جبهه جکسون بودند، تفرقه میان جکسونی‌های تنسی هدیه‌ای آسمانی بود. طولی نکشید که رهبران تیزبین جناح مخالف که دریافته‌بودند داشتن یک دموکرات پیش‌کسوت در میان خود می‌تواند به اهرم قدرتمندی در مقابل جکسون تبدیل شود، به سراغ کراکت رفتند و از بیزاری او از طرفداران جکسون در ایالت خود و رنجش شخصی و دیرینه او از رئیس‌جمهور جکسون سود بردند تا او را به حزب مخالف بکشانند. این اتحاد میان کراکت و نیروهای ملیِ مخالف جکسون که به میانجی‌گری متیو کلارک[۷۸]، دوست نیکولاس بیدل[۷۹]، رئیس بانک ایالات متحده، ایجاد شد ظاهراً از ۱۸۲۹ آغاز شده‌بود و تا ۱۸۳۲ به استحکام کامل رسیده‌بود. سخنرانی‌های کراکت در کنگره دیگر برای او توسط حزب نوشته می‌شد و بخش‌های مختلفی از خودزندگی‌نامه معروف او هم برایش نوشته شد، اگرچه حال و هوای گفته‌های خود کراکت در آنها هویداست[29]. در ۱۸۳۵ کراکت در متنی به مارتین ون‌بیورن حمله کرد که مشخصات عوام‌فریبی تمام‌عیار مبارزات انتخاباتی حزب ویگ در ۱۸۴۰ را به نمایش می‌گذاشت.

غلبه ادبیات عوام‌فریبانه بر حزب ویگ تا ۱۸۴۰ به کمال خود رسیده‌بود. کراکت که بیش از اندازه محلی و غیرقابل‌اطمینان بود تا برای مقام ریاست‌جمهوری مناسب باشد، به تگزاس رفته‌بود، در جنگ آلامو[۸۰] کشته شده‌بود و حتی سیر دگردیسی خود به شخصیتی اسطوره‌ای و افسانه‌ای را هم آغاز کرده‌بود. اما در انتخابات ۱۸۳۶[۸۱] ویلیام هریسون[۸۲]، که همچون جکسون به‌چشم یک قهرمان

---

[۷۸] متیو کلارک (Matthew St. Clair Clarke)، روزنامه‌نگار، مؤلف و سیاستمدار آمریکایی قرن نوزدهم

[۷۹] نیکولاس بیدل (Nicholas Biddle)، آخرین رئیس دومین بانک فدرال ایالات متحده

[۸۰] جنگ آلامو (Battle of the Alamo)، رویارویی میان ارتش اسپانیا و استقلال‌طلبان تگزاس در ۱۸۳۶ که با شکست استقلال‌طلبان همراه بود.

[۸۱] در انتخابات ۱۸۳۶، مارتین ون‌بیورن با کسب ۵۱٪ آرا به ریاست‌جمهوری انتخاب شد. ویلیام هریسون از حزب ویگ موفق شد در این انتخابات ۳۷٪ آرا را کسب کند.

[۸۲] ویلیام هنری هریسون (William Henry Harrison)، رئیس‌جمهور نهم آمریکا در ۱۸۴۱ بود. وی ۳۱ روز پس از آغاز ریاست‌جمهوری‌اش درگذشت.

www.takbook.com

باقیمانده از دوره مبارزات مهاجران با بومیان آمریکایی نگریسته می‌شد، با استقبال عمومی مشابهی روبرو شد. چندان مهم نبود که پیروزی معروفش در مقابل جنگجویان تکامسه[۸۳] در تیپکانو[۸۴] در ۱۸۱۱ در واقعیت، شکست مفتضحانه‌ای بود. با تبلیغات ماهرانه و کمی زوال حافظه عمومی، امکان آن فراهم شده‌بود که این نبرد را یک شاهکار جنگی تقریباً همسنگ پیروزی هیکوری‌پیر[۸۵] در نیواورلئانز نمایش دهند. در ۱۸۴۰ با افزودن شایعه زندگی هریسون در کلبه، طعم غیراشرافی هم به شخصیت او افزوده‌شد، درحالی‌که او در واقعیت در عمارت بزرگی در حاشیه رود اوهایو ساکن بود. به‌نظر می‌رسد در واقعیت، این رکود اقتصادی[۸۶] بود که رأی‌دهندگان را از ون‌بیورن دور کرد، اما حزب ویگ تلاش کرد تا با به‌کارگیری روش‌های پر هیاهو و پخش شایعات بی‌اساس، پیروزی خود را تضمین کند؛ دقیقاً مشابه همان روش‌هایی که طرفداران جکسون دوازده سال قبل در مقابل جان کوئینسی آدامز استفاده کرده‌بودند. چارلز اگل[۸۷] نماینده پنسیلوانیا نمایش اصلی مبارزه انتخاباتی را با سخنرانی ماهرانه خود در مجلس با عنوان «کاخ پر شکوه و مجلل ریاست‌جمهوری» برپا کرد، که به‌صورت رساله‌ای در هزاران نسخه به‌چاپ رسید. اگل با اعتراض به مخارج بیهوده‌ای در حدود ۳۶۰۰ دلار[۸۸] برای تعمیر و تزیین کاخ سفید و زمین‌های حوالی آن، داستان‌های تخیلی‌ای در مورد زندگی اشرافی ون‌بیورن در مجلس ارائه‌کرد که بسیار مشابه شایعاتی بود که در ۱۸۲۸ بر ضد آدامز مطرح شده‌بودند. اوج نطق پرشور او در جایی بود که اگل، ون‌بیورن را متهم کرد که وان‌هایی را در کاخ سفید نصب کرده‌است که در ابعاد وان‌های کاراکالا[۸۹] هستند[30].

---

[۸۳] تکامسه (Tecumseh)، از رهبران بومیان آمریکا که تلاش کرد با ایجاد اتحاد میان قبایل مختلف بومیان، در مقابل مهاجران سفیدپوست مقاومت کند.

[۸۴] جنگ تیپکانو (Battle of Tippecanoe)، رویارویی میان سربازان آمریکایی به فرماندهی هریسون و جنگجویان بومی به رهبری برادر تکامسه در ایندیانا بود.

[۸۵] هیکوری‌پیر (Old Hickory)، لقبی بود که به اندرو جکسون داده شده‌بود. هیکوری نوعی درخت گردوی آمریکایی است.

[۸۶] رکود اقتصادی ۱۸۳۷ (Panic of 1837) که تا نیمه ۱۸۴۰ ادامه یافت، به موج گسترده بیکاری و بدبینی اقتصادی انجامید. تا قبل از رکود بزرگ در ۱۹۲۹، رکودهای اقتصادی دیگری هم در سال‌های ۱۸۵۷، ۱۸۷۳، ۱۸۹۳، ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ در آمریکا به‌وقوع پیوستند.

[۸۷] Charles Ogle

[۸۸] تقریباً معادل با ۱۲۲،۰۰۰ دلار در ۲۰۲۲

[۸۹] حمام‌های کاراکالا (Baths of Caracalla)، از بزرگترین حمام‌های عمومی در رم باستان با شهرتی تاریخی

www.takbook.com

یک شعار تبلیغاتی حزب ویگ در ۱۸۴۰ با صداقت تمام اعلام می‌کند: «ما سر فرود می‌آوریم تا به پیروزی برسیم». مردان تحصیل‌کرده و سخت‌گیر پیشین که روزگاری مخالف حق رأی عمومی بودند، حالا خود را دوستداران مردم عامی معرفی می‌کردند و به سخیف‌ترین و نامعقول‌ترین روش‌ها در مبارزات انتخاباتی رضایت می‌دادند. سیاستمداران برجسته‌ای که در مجادلات سیاسی کنترل‌شده‌ترِ دوره‌های پیشین رشد یافته‌بودند، حالا در اختناق با دهانی بسته دنباله‌روی مسیری شدند که یک روزنامه‌نگار «خط دیوی کراکت» نامیده‌بود. هیو لگره[۹۰]، اشراف‌زاده‌ای کم‌حرف و تحصیل‌کرده از جنوب، بر بیزاری خود غلبه کرد و در تورهای سخنرانی انتخاباتی شرکت کرد. دانیل وبستر[۹۱] چنین عنوان می‌کرد که اگرچه او آنقدر خوش‌شانس نبوده‌است که در یک کلبه بزرگ شود اما «برادر بزرگتر و خواهرانم چنین بودند... کلبه‌ای که من هر سال به آن می‌رفتم و فرزندانم را به آنجا می‌بردم تا بتوانند فضیلت‌های ساده و مستحکمی را که در آنجا یافت می‌شوند بیاموزند و محترم شمارند...». هر کسی که او را اشراف‌زاده می‌نامید «نه تنها دروغگو بلکه بزدل» بود و می‌بایست خود را برای مبارزه با وبستر آماده می‌کرد، اگر روزی وبستر او را می‌یافت. هنری کلی در این مورد در خلوت گفته‌بود که او «از این نیاز واقعی یا موهومیِ جذب احساسات و تعصبات هموطنانمان به‌جای اندیشه و قضاوت آنها ... رنج می‌برد»، و بعد دقیقاً خود او همین عمل را مرتکب می‌شد.

مردان نکته‌بین در سلسله‌مراتب حزب ویگ احتمالاً از ادبیات انتخاباتی کلبه‌محور پرهیز می‌کردند، اما اگر آنها هم می‌خواستند در دنیای سیاست باقی بمانند، نمی‌توانستند برای مدت زیادی به پرهیز خود ادامه دهند. اشراف‌زادگی، در جایگاه نیرویی در سیاست آمریکا در حال خودکشی بود. جان کوئینسی آدامز با پیگیری این نمایش مأیوس‌کننده در واشنگتن، در این انتخابات پرتلاطم، «انقلابی در عادات و رفتار مردم»[31] را به‌چشم می‌دید. فرایندی که از دهه‌ها زودتر آغاز شده‌بود و با اخراج تلخِ خود آدامز از کاخ سفید در ۱۸۲۹ نمایان شده‌بود، حال در کمال خود بود. مورگان دیکس[۹۲] می‌نویسد: «این اولین‌بار در تاریخمان است که به‌نظر می‌رسد که تلاش مستقیم برای جذب طبقات پایین‌تر جامعه با تحریک کنجکاوی‌شان، ارضای میل سرگرمی‌شان، و جذب حمایتشان از طریق ارائه آنچه سخیف و زننده است، صورت گرفته‌است. از آن روز شرایط بدتر و بدتر شده‌است تا آنجا که دیگر

---

[۹۰] Hugh Swinton Legaré

[۹۱] دانیل وبستر (Daniel Webster)، وکیل و سیاستمدار آمریکایی و وزیر امور خارجه در دوره هریسون

[۹۲] مورگان دیکس (Morgan Dix)، کشیش اپیسکوپلین، متأله و نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم

www.takbook.com

رشدیافتن در خانواده‌ای خوب و به ارث‌بردن "خصلت نیک و کهن اشراف‌زادگی"[۹۳] نقطه‌ضعف به‌حساب می‌آید»[32].

۵

کناره‌گیری طبقات موقرتر جامعه از سیاست با هیجانات تازه‌تر حول برده‌داری و خصومت‌های منطقه‌ای شتاب گرفت. حتی در سال ۱۸۳۵، توکویل از «رفتار مبتذل» و گمنامی نمایندگان مجلس سخن به‌میان آورده‌بود. اگر او در دهه ۱۸۵۰[۹۴] به آمریکا بازمی‌گشت، زوال سیاسی بسیار عمیق‌تری را مشاهده می‌کرد. جان پندلتون کندی[۹۵]، وزیر نیروی دریایی در دهه ۱۸۵۰، به عموی خود می‌نویسد: «آیا توجه کرده‌ای که کشور در چه فقر اسفناکی از مردانی در مشاغل دولتی به‌سر می‌برد که بتوان با غرور از آنها سخن گفت؟... مفهوم و اعتبار اشراف‌زادگی به‌کلی از اذهان عمومی زدوده شده‌است! هر آنچه از چنین شخصیتی انتظار می‌رود، از صحنه روزگار حذف شده‌است»[33]. در سال ۱۸۵۰، فرانسیس بوون[۹۶] در مقاله‌ای در نورث‌امریکن‌ریویو[۹۷] چنین نوشت که هم مجلس و هم کنگره «به باشگاه‌های مشاجرات پرهیاهو و پرخاش‌جویانه تبدیل شده‌اند»[34]. وی می‌افزاید:

> تهدیدات خشمگینانه و مبالغات وحشیانه، جایگزین مناظره‌های متین و آرام شده‌اند. راهروهای کنگره غالباً از محله‌های نزاع خروس‌های جنگی هم بدتر هستند. کنگره در بدنامی به درمانده‌ترین، بی‌نظم‌ترین و ناکارآمدترین نهاد قانون‌گذاری‌ای شهره شده‌است که در جهان متمدن یافت می‌شود.

رابرت تومبز[۹۸]، نماینده جورجیا، هم همین عقیده را داشت. او در نامه‌ای به دوستش می‌نویسد که کنگره جاری «بدترین موجودات قانون‌گذاری را در خود جای داده‌است که من تابحال دیده‌ام... جمع کثیری از کارچاق‌کن‌های موفق، خدمتکاران خوش‌بخت، کشیشان بدون کلیسا و سخنرانان

---

[۹۳] خصلت نیک و کهن اشراف‌زادگی (The grand old name of gentleman)، توصیفی است که در یکی از اشعار لرد تنیسون، شاعر پرآوازه انگلیسی قرن نوزدهم، آورده شده‌است.

[۹۴] دهه ۱۲۳۰ شمسی

[۹۵] جان پندلتون کندی (John Pendleton Kennedy)، رمان‌نویس، وکیل و سیاستمدار آمریکایی قرن نوزدهم

[۹۶] فرانسیس بوون (Francis Bowen)، نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم

[۹۷] نورث‌امریکن‌ریویو (North American Review)، اولین مجله ادبی در آمریکا که در ۱۸۱۵ آغاز به‌کار کرد.

[۹۸] Robert Toombs

www.takbook.com

دوره‌گرد دور هم جمع شده‌اند که در میان آنان مردانی یافت می‌شوند که نه تنها هیچ فضیلت یا دانشی ندارند، بلکه از ادب هم بی‌بهره هستند و از این رو امید اندکی می‌رود که قانون‌گذاری خوبی صورت گیرد»[35]. تا ۱۸۵۳ روشن شده‌بود که لازم است با تصویب قانونی اعضای کنگره را از دریافت دستمزد برای پیگیری شکایت‌های شخصی در مقابل دولت باز دارند و جریمه‌هایی برای رشوه‌گیری وضع کنند[36]. زوال شرایط به درماندگی آشکار در ۱۸۵۹ انجامید، زمانی‌که مجلس حتی نتوانست در انتخاب رئیس‌مجلس به توافق برسد. چارلز فرانسیس آدامز[۹۹] جوان در آن سال برای ملاقات پدرش که عضو کنگره بود، به واشنگتن رفته‌بود. او بعدها در این‌باره می‌نویسد[37]:

> من به‌خوبی مجلس و سنا را در آن روزها به‌یاد می‌آورم. هیچ‌کدامشان مرا تحت تأثیر قرار ندادند. در مجلس مسابقه ملی خروس‌جنگی‌ها در جریان بود، چون در آن‌موقع بیشتر از اکنون، دوره مردان ناخوشایند مرزنشین و مباشران بود. احساسات و تعصبات منطقه‌ای در اوج بودند و رفتارهای نامناسب به‌وفور به‌چشم می‌آمدند. ویسکی، تف‌کردن روی زمین و همراه‌داشتن قمه عادات روز بودند. اینها البته تنها رفتارهایی بودند که در مجلس یافت می‌شدند، مجلسی که پنینگتون[۱۰۰] پیر بیچاره از نیوجرسی به‌عنوان آخرین امید به ریاست آن انتخاب شد، مردی که شاید نالایق‌ترین رئیسی بود که مجلس به‌خود دیده‌بود.

در روزهای آغازین شکل‌گیری آمریکا برای مردان صاحبِ مقام‌های بالای حکومت، امکان آن فراهم بود که به‌خواست خود، دیگر مردان مستعد و برجسته را به مقام‌های دولتی بگمارند. این روند آنقدرها هم که به‌نظر می‌رسد غیر دموکراتیک نبوده‌است، چون نیروهای جدید غالباً از میان افرادی انتخاب می‌شدند که امتیازات مالی یا خانوادگی ویژه‌ای نداشتند. برای مثال در ۱۸۰۸ برای جفرسون در مقام رئیس‌جمهور ممکن بود که در نامه‌ای به ویلیام ورت[۱۰۱]، وکیل برجسته و رساله‌نویسی که فرزند مهاجری میخانه‌دار بود، چنین بنویسد[38]:

> مقصود از این نامه این است ... که به شما پیشنهاد کنم که به کنگره بیایید. آنجا تالار بزرگ فرمانروایی این ملت و دروازه هر وزارتخانه و اداره‌ای است که صلاحیت آن وجود داشته‌باشد. با اعتبار، استعداد و دیدگاه‌های صحیح شما و دوراندیشی ضروری‌تان، شما به‌زودی به

---

[۹۹] چارلز فرانسیس آدامز (Charles Francis Adams Jr.)، مؤلف و مورخ آمریکایی. پدرش، همنام با او (Charles Francis Adams Sr.) و نویسنده و سیاستمدار آمریکایی قرن نوزدهم بود.

[۱۰۰] ویلیام پنینگتون (William Pennington)، رئیس‌مجلس نمایندگان آمریکا در ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱.

[۱۰۱] William Wirt

www.takbook.com

ریاست مجلس نمایندگان انتخاب خواهیدشد و پس از کسب سابقه‌ای که با اندکی زمان قابل حصول است، به‌اختیار خود می‌توانید در وزارتخانه جنگ، قضایی، امور خارجه و یا هر سازمان مدنی دیگری، مقام مورد علاقه خود را پیدا کنید و مطمئن باشید که این مقام را دریافت خواهیدکرد. در شرایط کنونی که می‌توان آن را حکومت‌داری استعدادهای درخشان کشورمان دانست، می‌توانید مطمئن باشید که در تمام طول عمر شرافتمندانه‌ترین مشاغل را خواهید داشت.

تنها چند سال پس از مرگ جفرسون، فرضیات محکم این نامه دیگر قابل تصور نبود. شیوه‌های پیشرفت تغییر کرده‌بودند؛ کیفیاتی که رابطه یک سیاستمدار بلندپرواز را با عامه مردم بهبود می‌بخشیدند، مهم‌تر از کیفیاتی شده‌بودند که همتایان و یا رؤسای چنین سیاستمداری را تحت تأثیر قرار می‌دادند. مردان بیشتری از پایین هرم قدرت به بالا تحمیل می‌شدند تا اینکه از بالا انتخاب شوند.

تغییر معیارهای نمایندگان منتخب با سرنوشت خدمات عمومی در هم گره خورده‌بود. اولین سنت خدمات کشوری در آمریکا، که توسط فدرالیست‌ها زیر نظر واشنگتن پایه‌گذاری شد و بعدها هم توسط فدرالیست‌ها و هم توسط طرفداران جفرسون تا ۱۸۲۹ دنبال شد، سنت حکومت‌داری اشراف‌زادگان بود[39]. در مقایسه با معیارهای حکومت‌داری در اروپا در آن‌زمان، معیارهای اولیه واشنگتن برای انتصاب افراد به مناصب دولت فدرال کیفیت بالایی داشتند، اگرچه جهت‌گیری‌های حزبی در آنها روشن بود. واشنگتن در پی صلاحیت افراد بود و تأکید فراوانی بر خوش‌نامی و اخلاق‌مداری منتصبان حکومتی داشت، به این امید که «مردانی که به هویت ملی ما وقار و جلوه بیفزایند» را انتخاب کند و از این‌طریق دولت جدید را تقویت کند. اصل توزیع جغرافیایی انتصاب‌شدگان از ابتدا رعایت می‌شد، اما از پارتی‌بازی جلوگیری می‌شد. در ۱۷۹۲ وفاداری سیاسی به حزب آرام‌آرام نقش مهم‌تری در انتصابات یافته‌بود، اما همان‌گونه که در نوشته‌های جانشین واشنگتن، یعنی جان آدامز، دیده می‌شود، هنوز نقش محدودی داشت. وی می‌نویسد که واشنگتن «تعداد زیادی از دموکرات‌ها و طرفداران جفرسون با عمیق‌ترین تعلقات سیاسی» را در مقام‌های مختلف گماشته بود[40]. مهم‌ترین مانع استخدام برای مناصب دولتی این بود که مردم حاشیه‌نشین معتقد بودند که استخدام‌شدگان دولت می‌بایست حقوق کمی دریافت کنند و از همان ابتدا جایگاه اجتماعی مشاغل دولتی، حتی برای سمت‌های کابینه دولت، آنقدر بالا نبود که افراد را به‌خود جذب کند. هنگامی که طرفداران جفرسون جایگزین فدرالیست‌ها شدند، جفرسون تا حدودی تلاش کرد تا

www.takbook.com

با خودداری از اخراج‌های دسته‌جمعی افراد از مناصب دولتی تنها به‌دلایل سیاسی، از هیجانات سیاسی سال‌های قبل پرهیز کند. صریح‌ترین، سرسخت‌ترین و فعال‌ترین فدرالیست‌های صاحب‌منصب اخراج شدند، اما افراد گمنام‌تر در مشاغل خود باقی ماندند. کیفیت کارکنان دولت تغییری نکرد، اگرچه جفرسون این اندیشه را که مناصب می‌بایست کم‌وبیش به‌طور برابر میان احزاب تقسیم شوند، جدی‌تر پیگیری کرد. معیارهای قدیمی اخلاق‌مداری و خوش‌نامی پابرجا ماندند و هر عقیده‌ای که در مورد «انقلاب ۱۸۰۰»[۱۰۲] توسط جفرسون داشته‌باشیم، باید بپذیریم که او هیچ انقلابی در عرف اداری کشور برپا نکرد. در واقع از این لحاظ نکته جالب‌توجه آن بود که معیارهای انتخاب افراد بدون تغییر باقی ماندند[41].

از طرف دیگر، پارتی‌بازی حزبی در بعضی ایالات، به‌خصوص پنسیلوانیا و نیویورک، به رفتاری متداول تبدیل می‌شد. ایده چرخش در مناصب، از شغل‌های انتخاباتی به شغل‌های انتصابی گسترش یافت. با گسترش حق رأی عمومی و تمایلات مساوات‌خواهانه، سنت‌های قدیمی‌تر حکومت‌داری در طول دهه ۱۸۲۰ با پارتی‌بازی‌های بی‌پرده برای اهداف حزبی جایگزین شدند. اصل چرخش در مشاغل که آیین درست دموکراتیک تصور می‌شد، توسط طرفداران جکسون نه به‌چشم عامل احتمالی زوال کیفیت کارکنان اداری، بلکه به‌چشم یک اصلاح اجتماعی نگریسته می‌شد. طرفداران جکسون شانس انتصاب به مشاغل دولتی را فرصت دیگری پیش روی فردی عامی در جامعه آزاد می‌دیدند. آنها بر این باور بودند که جابجایی افراد در مشاغل اداری، ظهور طبقه کارکنان دائمی غیردموکراتیک را غیرممکن می‌کند. اخراج آسان افراد از مشاغل و دسترسی آسان به مشاغل، نه به‌عنوان ضعف اداری بلکه به‌عنوان ارزش دموکراتیک توصیف می‌شدند. این مفهوم به صریح‌ترین شکل در اولین سخنرانی اندرو جکسون در کنگره در دسامبر ۱۸۲۹ ابراز شد.

جکسون چنین عنوان کرد که حتی اگر اخلاق شخصی مانع از بروز فساد شود، مردانی که برای مدت طولانی در منصبی باقی می‌مانند، عادات ذهنی‌ای کسب می‌کنند که حامی منفعت عمومی نیست. در میان صاحب‌منصبان پیش‌کسوت، «مسندشان چون بخشی از مالکیتشان تصور می‌شود و دولت به‌چشم وسیله‌ای برای پیشبرد منافع شخصی نگریسته می‌شود تا ابزاری برای خدمت به مردم». دیر یا زود، چه با فساد آشکار و یا با «انحراف از اصول و احساسات درست»، دولت از اهداف قانونی‌اش منحرف شده و «به محرکی برای حمایت از اقلیت به هزینه اکثریت» تبدیل می‌شود. جکسون در

[۱۰۲] پیروزی جفرسون در انتخابات ۱۸۰۰ بر جان آدامز را «انقلاب ۱۸۰۰» نیز می‌نامند.

www.takbook.com

مقام رئیس‌جمهور، نگران تعداد فراوان مردان بی‌تجربه و ناآزموده‌ای نبود که چرخش مقام‌ها به‌طور مداوم وارد دستگاه اداری می‌کند. «وظایف همه کارکنان دولتی آنقدر صریح و ساده هستند و یا چنین باید باشند که هر مرد هوشمندی به‌سادگی بتواند خود را برای انجام آنها آماده کند». او همچنین معتقد بود که ضرر حفظ افراد در مقام‌هایشان برای مدت طولانی بیشتر از منفعتی است که از تجربه آنها به‌دست می‌آید. در اینجا و در دیگر نقل‌قول‌ها، اراده جکسون برای بازگذاشتن مناصب به‌روی افراد جدید، بخشی از الگوی دموکراتیک توزیع فرصت‌های اجتماعی و همین‌طور مبارزه با این اندیشه به‌چشم می‌آید که مناصب نوعی از مالکیت هستند. او ایده چرخش در مشاغل را «اصلی مترقی در منش جمهوری‌خواهانه» می‌دانست[42].

مسئله به‌روشنی ترسیم شده‌بود: مناصب اداری در واقع توسط همه گروه‌ها به‌چشم مالکیت نگریسته می‌شد؛ طرفداران جکسون تنها اعتقاد داشتند که این مالکیت می‌بایست به اشتراک گذاشته‌شود. رویکرد آنها به مشاغل دولتی، کاملاً مشابه با نگاه ضد انحصاری آنها به فعالیت‌های اقتصادی بود. برای جامعه‌ای که انرژی و حیات خود را به‌میزان فراوانی مدیون گسترش فرصت‌های سیاسی و اقتصادی بود، شاید در روش جکسون حکمت بیشتری از آنچه مخالفان او حاضر به اقرار به آن بودند، نهفته بود. اما این عقیده طرفداران جکسون که وظایف دولتی آنقدر ساده هستند که تقریباً هر کسی از عهده آنها برمی‌آید، کارکرد و مهارت متخصصین و افراد آموزش‌دیده را تا اندازه‌ای بی‌ارزش جلوه می‌داد که با پیچیده‌تر شدن وظایف دولتی به خراب‌کاری و نتایج پرمخاطره منجر می‌شد[43]. همان‌گونه که اشراف‌زادگان به ضرورت خشن انتخابات آمریکایی از صحنه بیرون رانده‌شدند، متخصصین هم، حتی کارشناسان کارآزموده و بی‌طرف، به خواسته سیستم حزبی و عقیده چرخش در مناصب، جایگاه بسیار محدودی در سیستم سیاسی آمریکا به‌دست آوردند. بیگانگی آموزش و روشنفکری از مرجع قدرتِ تصمیم‌گیری و مدیریتی، دیگر به کمال خود رسیده‌بود. متأسفانه جایگاه روشنفکری در زندگی اجتماعی به اهمیتی که اشراف‌زادگان برای آموزش و تحصیلات قائل بودند، مرتبط دانسته شد و در نتیجه، بیش از حد به طالع سیاسی آنها گره خورد. در آمریکای قرن نوزدهم، چنین پیوندی به تباهی ختم می‌شد.

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل هفتم

سرنوشت مصلحان

۱

در نیمه قرن نوزدهم اشراف‌زادگان دیگر نقشی حاشیه‌ای در مشاغل انتخاباتی و انتصابی در آمریکا یافته بودند و به‌طور بنیادی از صحنه سیاست آمریکا بیرون رانده شده‌بودند. جنگ داخلی آمریکا[۱] برای مدتی نارضایتی آنان را خاموش کرد. جنگ یکی از آن بحران‌های بنیادینی بود که انتقادات فرهنگی را به تعلیق درآورد. یک جنبش، معضل و وظیفه ضروری پدیدار شده‌بود که محتاج پیگیری بود. روی‌هم‌رفته، شمالی‌های طبقه اشراف به حمایت از کشورشان برخاستند بدون آنکه این پرسش را مطرح کنند که آیا اساساً فرهنگ سیاسی‌ای که برای دفاع از آن وارد میدان شده‌اند، ارزش نجات‌دادن دارد یا نه. لینکلن[۲] مورد اعتماد طبقه اشراف بود؛ او با انتصاب مردان فرهنگ و دانش به مشاغل سیاسی مهم، چون چارلز فرانسیس آدامز*، جان بیگلو[۳]، جورج ویلیام کورتیس[۴]، ویلیام دین هاولز[۵] و جان لاتروپ موتلی[۶]، خشنودی این طبقه را جلب کرده‌بود. اگر فرهنگ دموکراسی آمریکایی توانسته‌بود چنین مردی را به‌قدرت برساند، شاید اساساً آنها این فرهنگ را بی‌جهت دست‌کم گرفته‌بودند.

اما وقتی جنگ به پایان رسید، کاستی‌های این نظام سیاسی بیش از پیش هویدا شدند. صدها هزار نفر کشته شده‌بودند تا همان مشکلات سیاسی نسل قبل از جنگ دوباره پدیدار شوند. در

---

[۱] جنگ داخلی آمریکا (American Civil War)، نبرد میان ایالت‌های شمالی و جنوبی آمریکا در سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۵ میلادی به‌خصوص به‌دلیل تقابل اقتصاد برده‌محور جنوب و اقتصاد صنعت‌محور شمال بود (از بریتانیکا).

[۲] آبراهام لینکلن (Abraham Lincoln)، رئیس‌جمهور آمریکا در دوران جنگ داخلی

[۳] جان بیگلو (John Bigelow)، مؤلف، روزنامه‌نگار و سیاستمدار آمریکایی

[۴] جورج ویلیام کورتیس (George William Curtis)، مؤلف، ویراستار و مصلح اجتماعی آمریکایی قرن نوزدهم

[۵] ویلیام دین هاولز (William Dean Howells)، رمان‌نویس و منتقد ادبی آمریکایی

[۶] جان لاتروپ موتلی (John Lothrop Motley)، سیاستمدار و مورخ آمریکایی

www.takbook.com

هرج‌ومرج رقت‌انگیز دوره بازسازی[۷] مشخص شد که به‌غیر از هدف حداقلی حفظ اتحاد ایالات، هیچ پیشرفتی حاصل نشده و هیچ درسی آموخته نشده‌است. نسل جدید کارآفرینان حریص‌تر از نسل قبل بودند. سیاست هم به‌نظر می‌رسید دیگر با شعار انتقام کشته‌شدگان جنگ، رهاکردن زمین‌های ملی در دستان سرمایه‌داران بزرگ و سلاطین راه‌آهن[۸]، و کلاه‌برداری در تعرفه‌های گمرکی، به عوام‌فریبی تبدیل شده‌بود. حزب جمهوری‌خواه ایده‌آل‌گرای ۱۸۵۶[۹] به حزب مردانی چون بنجامین باتلر[۱۰] و بن وید[۱۱] و مأمنی برای رسوایی‌سازان در کابینه گرانت[۱۲] تبدیل شده‌بود.

از همان حوالی ۱۸۶۸، هنگامی که ریچارد هنری دینا[۱۳] تلاش کرد تا به‌عنوان نماینده ماساچوست جایگزین بنجامین باتلر در کنگره شود، بسیاری از اصلاح‌طلبان دریافتند که جریان اتفاقات به چه‌سویی در جهت پیش‌روی است. صحنه برای نبرد آنها به‌روشنی مهیا شده‌بود: در ایالت ماساچوست، قطب و قلب طبقه برهمین[۱۴] و زادگاه اخلاقی و فکری طبقه اشراف، یکی از هم‌مسلکان آنها اکنون در تلاش بود تا مردی را از صحنه سیاست خارج کند که نماد برجسته بدبینی عمیق آنها به سیاست بود. نیویورک‌تایمز این رویارویی را «مبارزه میان مردان هوشمند، نیک‌اندیش و متفکر منطقه با بخش بی‌فکر، بی‌ملاحظه، پرهیاهو و لاابالی اجتماع»[1] تفسیر کرد. به‌علاوه مشخص شد که این مبارزه‌ای است میان یک اقلیت کوچک و اکثریت مطلق مهاجران و کارگران، که البته با ناکارآمدی بی‌نظیر شیوه‌های انتخاباتی دینا هم همراه شده‌است[2]. عاقبت حزن‌انگیز مردانی از نوع دینا با بی‌رحمی در این انتخابات هویدا شد: دینا کمتر از ده درصد آراء را کسب کرد.

---

[۷] دوره بازسازی (Reconstruction era)، عصر پس از جنگ داخلی آمریکا در سال‌های ۱۸۶۵-۱۸۷۷ که تلاش‌هایی در جهت حل مشکلات اتحاد مجدد ایالات و اصلاح شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سیاه‌پوستان صورت گرفت.

[۸] سلاطین راه‌آهن (Railroad Barons)، به جمع محدودی از سرمایه‌داران کلان آمریکایی قرن نوزدهم اطلاق می‌شود که ثروت هنگفتی در تأسیس راه‌آهن سراسری، عموماً از طریق روابط سیاسی پشت‌پرده، کسب کردند.

[۹] ۱۲۳۴ شمسی

[۱۰] بنجامین باتلر (Benjamin F. Butler)، سیاستمدار و از فرماندهان ارتش شمال در جنگ داخلی آمریکا

[۱۱] بنجامین وید (Benjamin F. Wade)، وکیل و سیاستمدار آمریکایی. رد پای فساد مالی و سیاسی در دوران فعالیت حرفه‌ای باتلر و همین‌طور وید یافت می‌شود.

[۱۲] کابینه یولیسیز گرانت رسوایی‌های متعددی به‌بار آورد.

[۱۳] ریچارد هنری دینا (Richard Henry Dana, Jr.)، وکیل و مؤلف آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۴] برهمین (Brahmin)، اعضای خانواده‌های قدیمی نیوانگلند با شرایط اجتماعی، فرهنگی و اشرافی انحصاری

www.takbook.com

تحقیر دینا اولین ضربه تکان‌دهنده بود. دیگر هم‌پیمانان اصلاح‌طلبان نیز عاقبت خوشایندی نداشتند. موتلی به‌خاطر یک شایعه توسط اندرو جانسون[۱۵] از مقام سیاسی‌اش برکنار شد[۱۶]. وی مجدداً توسط گرانت به‌کار گرفته‌شد، اما دوباره برکنار شد چون گرانت می‌خواست از این‌طریق به سامنر[۱۷] ضربه بزند. نامزدی قاضی ابنیزر هور[۱۸] برای دادگاه عالی مورد تأیید قرار نگرفت، چون سیاستمداران او را نمی‌پسندیدند (سایمون کامرون[۱۹] گفته‌بود: «چه انتظاری از مردی می‌توان داشت که هفتاد سناتور را سرزنش کرده‌است؟»). اقتصاددان قابلی چون دیوید ولز[۲۰] از مقام بازرس ویژه مالیات به‌علت دیدگاه‌هایش در مورد تجارت آزاد اخراج شد. جیکوب کاکس[۲۱]، هوادار برجسته اصلاح خدمات اجتماعی، مجبور به استعفا از مقام وزیر کشور در دولت گرانت شد، چون از طرف رئیس‌جمهور حمایت کافی از او صورت نمی‌گرفت. در ۱۸۷۰[۲۲] هنری آدامز[۲۳] در توضیح اینکه چرا واشنگتن را ترک می‌کند[۲۴] تا به تدریس در هاروارد بپردازد، چنین نوشت: «همه دوستان من یا از دولت اخراج شده‌اند و یا در آستانه اخراج‌شدن هستند و من بدون متحد و یا مرجع خبری باقی خواهم‌ماند»[3].

مردان جوانی که دل بسته‌بودند تا حزب لینکلن و گرانت دست به اصلاحات بزند، حال دیگر از این توهم دست شسته‌بودند. همراه با پدیدار شدن چهره عبوس آمریکای جدید بعد از جنگ، تصویر عجیبی از اشراف‌زادگان ناامیدشده نیز هویدا شد؛ گونه‌ای از مصلحان نجیب‌زاده که خود نماد بیگانگی آموزش و اندیشه از قدرت سیاسی و اقتصادی بودند. دغدغه اصلی اصلاح‌طلبان نجیب‌زاده، خدمات همگانی و مهم‌ترین مسئله آنها، اصلاح خدمات اجتماعی بود. سخنگوی نظریات آنها گادکین[۲۵] در

---

[۱۵] اندرو جانسون (Andrew Johnson)، معاون لینکلن که پس از ترور وی، رئیس‌جمهور هفدهم آمریکا شد.

[۱۶] موتلی در نامه‌ای ناشناس به خیانت متهم می‌شود. جانسون هم از فرصت استفاده کرده و زمینه را برای اخراج وی فراهم می‌کند.

[۱۷] چارلز سامنر (Charles Sumner)، حقوق‌دان و نماینده مجلس سنا از ایالت ماساچوست. وی روابط نزدیکی با موتلی داشته‌است.

[۱۸] ابنیزر هور (Ebenezer R. Hoar)، سیاستمدار و وکیل آمریکایی از ایالت ماساچوست

[۱۹] سایمون کامرون (Simon Cameron)، نماینده مجلس سنای آمریکا از ایالت پنسیلوانیا

[۲۰] David A. Wells

[۲۱] Jacob Dolson Cox

[۲۲] ۱۲۴۸ شمسی

[۲۳] هنری آدامز (Henry Adams)، مورخ و نویسنده برجسته آمریکایی و نوه جان کوئینسی آدامز

[۲۴] هنری آدامز در واشنگتن روزنامه‌نگار ویژه فسادهای سیاسی بوده‌است.

[۲۵] گادکین (E. L. Godkin)، روزنامه‌نگار و سردبیر آمریکایی و مؤسس مجله نیشن

www.takbook.com

مجله نیشن* و موفق‌ترین قهرمان سیاسی آنها گروور کلیولند[۲۶] بود. قله رفیع ادبی آنها هم کتاب آموزش هنری آدامز[۲۷]، شاهکار او در هنر دلسوزی برای خود بود.

مطالعه زندگی مصلحان نجیب‌زاده و آگاهی از مشکلات اجتماعی فراوانی که در جهت اصلاح آنان به تلاش اندکی بسنده کرده‌اند، و همین‌طور مشکلات فراوان دیگری که اساساً هیچ توجهی به آنها نکرده‌اند، این اندیشه را به‌ذهن متبادر می‌کند که این اصلاح‌طلبان، هراسان شده و صحنه را خالی کرده‌اند. این تصور در سال‌های بعد منجر به استقبال از ظهور شخصیتی جسور و پریشان چون جان چیمن[۲۸] شد. اما این طبقه اجتماعی، نماینده اکثریت مردانِ تحصیل‌کرده سیاسیِ فعال در جامعه خود بوده است و جایگاه اندیشه در سیاست آمریکا، اگر اصلاً جایی بتوان برای آن تصور کرد، اساساً به اقبال این طبقه وابسته بوده‌است. این نکته را خود آنها نیز دریافته‌بودند؛ وقتی جیمز راسل لوول[۲۹] از گادکین درخواست کرد که در مجله نیشن به مبارزه بر علیه «این اندیشه غیرمتعارفِ حزب جمهوری‌خواه که می‌تواند بدون به‌کارگیری مغزهایش پیش برود» بپردازد، همین نکته را در ذهن داشت؛ یا هنگامی که چارلز نورتون[۳۰] گلایه رقت‌انگیز و حتی تاحدی متعصبانه خود را مطرح می‌کرد که «برای من، مجله نیشن و دانشگاه‌های هاروارد و ییل تقریباً تنها موانع مستحکم در مقابل حمله وحشی‌گری و بربریت مدرن هستند»[4].

اصلاح‌طلبی به‌هیچ‌وجه مسئله‌ای ملی و یا عمومی نبود. مصلحان نجیب‌زاده اصولاً زاده شمال‌شرق آمریکا بودند، غالباً ماساچوست، کنتیکت، نیویورک و پنسیلوانیا، اگرچه تعداد اندکی نیز به‌طور پراکنده در بخش‌هایی از غرب میانه آمریکا که توسط نیویورکی‌ها و یانکی‌ها[۳۱] اشغال شده‌بودند، ساکن بودند. این مردان از لحاظ اخلاقی و سنت روشنفکری و در بیشتر موارد حتی از لحاظ خانوادگی از نسل ساکنان نیوانگلند بودند. آنها دغدغه‌های فلسفی یونیتارینیسم* و تعالی‌گرایی*، اراده اخلاقی

---

[۲۶] گروور کلیولند (Grover Cleveland)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۸۹ و ۱۸۹۳-۱۸۹۷ از حزب دموکرات

[۲۷] آموزش هنری آدامز (The Education of Henry Adams)، خودزندگی‌نامه‌ای است در نقد افول اخلاقی انسان قرن بیستم.

[۲۸] جان چیمن (John Jay Chapman)، شاعر و منتقد ادبی اوایل قرن بیستم آمریکا و منتقد نزول اخلاقی در میان طبقات اجتماعی متمول‌تر در آمریکای زمانه خود

[۲۹] جیمز راسل لوول (James Russell Lowell)، شاعر، منتقد و سردبیر تأثیرگذار قرن نوزدهم در آمریکا

[۳۰] چارلز الیوت نورتون (Charles Eliot Norton)، مؤلف، منتقد اجتماعی و محقق آمریکایی

[۳۱] یانکی (Yankee)، به‌طور خاص به شهروندان ایالت‌های نیوانگلند و به‌طور عام به کل مردم آمریکا اطلاق می‌شود.

www.takbook.com

پیوریتنیسم، میراث مبارزاتی جنبش خاک آزاد[۳۲]، احترام نیوانگلند به آموزش و روشنفکری، و شور یانکی‌ها به رسالت عمومی و اصلاح اجتماعی را در خود جمع کرده‌بودند.

باید در اینجا اذعان کرد که آنها مشخصه اعتمادبه‌نفس و حق‌به‌جانبی یانکی‌ها را نیز در خود داشتند. بسیاری از مصلحان نجیب‌زاده در کمال اخلاقی خود شکی نداشتند. جورج پاتنام[۳۳] در خودزندگی‌نامه‌اش این مصلحان را چنین توصیف می‌کند: «هر نسلی از شهروندان، گروهی از مردان را می‌آفریند که فارغ از خودخواهی با درک وظیفه خود در قبال جامعه‌شان آماده هستند تا کار و توان خود را در راه خدمت به همنوعان خود صرف کنند»[5]. این توانایی خدمتِ بدون چشم‌داشت بر امنیت مالی و سنت‌های قدرتمند خانوادگی استوار بود. مصلحان نجیب‌زاده معمولاً بسیار ثروتمند نبودند، اما تقریباً همیشه زندگی مرفهی داشتند. به‌زحمت می‌توان در میان آنان کسی را یافت که در گمنامی و یا خانواده‌ای فقیر رشد کرده‌باشد. آنها پسران تاجران، صنعتگران، وکلا، کشیشان، پزشکان، اساتید، سردبیران، روزنامه‌نگاران و یا ناشران موفقی بودند که پیشه و یا حرفه پدران خود را دنبال کرده‌بودند. تحصیلات آنها به‌مراتب بالاتر از مردمان عادی بود: در زمانه‌ای که کمتر کسی دیپلم کالج هم دریافت کرده‌بود، در میان این مصلحان تعداد قابل‌توجهی دارای مدرک کارشناسی بودند و بسیاری از آنانی هم که چنین مدرکی نداشتند، مدرک حقوق داشتند. تعدادی از آنان مورخ، عتیقه‌شناس و مجموعه‌دار بودند و تعدادی دیگر شاعر، داستان‌نویس و منتقد ادبی. تعداد زیادی از آنها مدارک خود را از دانشگاه‌های هاروارد یا ییل و یا پایگاه‌های سنت آموزشی نیوانگلند نظیر دانشگاه‌های آمهرست، براون، ویلیامز، ابرلین و دارتموث دریافت کرده‌بودند. آنهایی که تعلقات مذهبی‌شان قابل پیگیری است (به‌جز تعداد اندکی عضو کلیساهای مستقل و یا شک‌گرا) در فرقه‌های طبقات بالای جامعه و به‌خصوص در فرقه‌هایی که بیش از همه تحت تأثیر فرهنگ نیوانگلند بودند و یا برای اشراف بازرگان جذاب بودند، یعنی کنگره‌گرایان، یونیتارین‌ها و اپیسکوپلین‌ها، عضویت داشتند[6].

همان‌طور که هنری آدامز به‌تلخی توصیف کرده‌است، مصلحان نجیب‌زاده از لحاظ سیاسی و اخلاقی بی‌خانمان بودند. آنها متحدی نداشتند و دوستان اندکی را در اطراف خود می‌دیدند. تقریباً در همه مراتب زندگی آمریکایی، چه در بیزنس و چه در سیاست، افرادی زیرک ولی زمخت و بی‌رحم

---

[۳۲] جنبش خاک آزاد (Free-Soil Movement)، جنبش سیاسی میانه قرن نوزدهم و قبل از جنگ داخلی در آمریکا بود که به مخالفت با گسترش برده‌داری به سرزمین‌های غربی برخاست.

[۳۳] جورج پاتنام (George Haven Putnam)، ناشر و نویسنده آمریکایی اوایل قرن بیستم

www.takbook.com

کنترل اوضاع را در دست گرفته‌بودند؛ آدامز هنگامی که پس از جنگ داخلی آمریکا از انگلیس به واشنگتن بازگشت[۳۴]، این افراد را در مسند قدرت دید و چنین توصیف کرد[7]:

> دیر یا زود گونه‌ای از شخصیت را که در دیگر افراد [در کنار گرانت]، با تفاوت‌ها و تنوع مختلف، یافته می‌شود به‌عنوان شخصیت متداول درخواهید یافت؛ مردانی که هرچه قدرتشان بیشتر است، کمتر آن را صرف اندیشه می‌کنند؛ مردانی که از هیچ به قدرت رسیده‌اند؛ به خودشان و دیگران اعتماد ندارند؛ خجالتی، حسود، گاهی کینه‌توز، کم‌وبیش در رفتارهای ظاهری کودن و همیشه محتاج هیجان هستند؛ برای آنها زد و خورد بالاترین هیجان است: غریزه نبرد! چنین مردانی، همچون تراسپیس[۳۵]، وارث شدت عمل طبیعت و قدرت برتر بوده‌اند، اما در اندیشه و دانش ناتوان هستند. آنها هزاران مرد اندیشمند را فرمان می‌دهند و هیچ تفاوتی میان آنان و دیگران نمی‌یابند. حقیقت روشن است؛ چنین روندی منطق و اندیشمندی را به‌یکباره ویران خواهد کرد.

مردان اهل فرهنگ به هر جهتی که رو می‌کردند، خود را در میان نیروهای متخاصم و ذهنیتی بیگانه می‌یافتند. آنها از طبقه ثروتمندانِ قدرتمندِ جدید متنفر بودند که هم در تجارت و هم در فعالیت‌های اجتماعی دست بالا را تصاحب کرده‌بودند. آنها قدرت این طبقه جدید را از لحاظ اجتماعی خطرناک و از لحاظ شخصی مبتذل و متظاهر می‌دیدند، چون این طبقه را متشکل از کلان‌سرمایه‌دارانی می‌یافتند که چارلز فرانسیس آدامز* در مورد آنها گفته‌بود که پس از سال‌ها مصاحبت با آنان، حتی یک نفر از آنان را ندیده‌است که بخواهد او را دوباره ملاقات کند یا بتواند او را «در ذهن خود با مفاهیم طنز، اندیشه و یا نکته‌سنجی» مرتبط ببیند[8]. سیاستمداران هم در وقاحت چیزی کم نداشتند: گادکین درباره آنها می‌گفت[9] «رفقای هرزه دون‌صفت» که ابتذال خود را با ناکارآمدی، جهالت و فساد ترکیب کرده‌اند. هنوز زمان زیادی از بازگشت هنری آدامز به واشنگتن نگذشته‌بود که یکی از کارمندان کابینه برای او شرح داد که چقدر صبر او در برخورد با نمایندگان کنگره بی‌فایده است: «در برخورد با یک نماینده کنگره آدابی را رعایت نکن! نماینده کنگره یک خوک است! تو باید با یک چماق به پوزه‌اش بکوبی!». همه در بوستون، نیوانگلند و نیویورک در برخورد با آدامز هم‌عقیده بودند که «واشنگتن جای یک مرد جوان مؤدب نیست» و او به‌چشم خود دید که در

---

[۳۴] چارلز فرانسیس آدامز، پدر هنری آدامز، در دولت لینکلن و در دوره جنگ داخلی، سفیر آمریکا در انگلیس بود. هنری نیز به‌همراه پدرش در این‌دوره در انگلیس ساکن بوده‌است.

[۳۵] تراسپیس (Pteraspis)، گونه‌ای ماهی است که ظاهراً تطابقی با نظریه تکامل داروین ندارد. هنری آدامز در کتاب آموزش خود از آن به‌نوعی به‌عنوان نمادی از نادرستی تصور پیشرفت تاریخی و تکاملی بشر استفاده می‌کند.

www.takbook.com

آنجا هیچ صدایی، هیچ جمعیتی و یا هیچ رسانه اجتماعی‌ای وجود ندارد که از طریق آنها مردان بادرایت و نکته‌بین بتوانند تأثیری در وقایع داشته‌باشند[10].

> جامعه همان‌قدر در آنجا غریبه بود که او. هم کابینه و هم کنگره از او دوری می‌کردند. گویا صدای هیچ‌کس در جامعه به حکومت نمی‌رسید. هیچ‌کس در حکومت هم هیچ دلیلی نمی‌دید که با کسی در جامعه مشورت کند. دنیا از اینکه کاملاً سیاسی باشد رو برگردانده‌بود[۳۶]، اما سیاست هم دیگر اجتماعی نبود. نجات‌یافتگان جنگ داخلی - افرادی چون جورج بنکرافت* و یا جان هی[۳۷] - سعی در حفظ جایگاه خود داشتند، اما موفقیت چندانی عایدشان نمی‌شد. آنها آزاد بودند تا آنچه را که دوست داشتند بگویند و یا انجام دهند، اما کسی توجه چندانی به آنها نمی‌کرد.

مصلحان نجیب‌زاده به همان اندازه که در مراکز اصلی قدرت در بنگاه‌های تجاری و ساز و کار سیاسی غریبه بودند، با عموم مردم هم بیگانه شده‌بودند. منافع آنها از ثبات جامعه به‌اندازه‌ای بود که از تغییرات بنیادی حمایت نمی‌کردند. از طرف دیگر آنها از اصلاح‌طلبانِ دیگر هم آن‌قدر متنفر بودند که حاضر به اتحاد سیاسی با آنان نبودند. کشاورزان ناراضی[۳۸] با احساسات تند و کج‌خلقی‌شان و نگاه صرفاً مادی‌شان فقط بیزاری آنان را برمی‌انگیختند. از طرف دیگر، تکبر و اشراف‌زادگی و همین‌طور منافع طبقاتی مصلحان نجیب‌زاده، مانع همراهی آنها با طبقه کارگر و مهاجران بود. چارلز فرانسیس آدامز احساس مشترک طبقاتی خود را به‌درستی بیان کرده‌بود: «من با کارگران مشابه خودم هم‌دست نمی‌شوم»؛ او همچنین بدون شک درست می‌پنداشت هنگامی که افزوده بود که چنین مشارکتی «برای هیچ‌کدام از ما دل‌نشین نخواهد بود»[11]. اصلاح‌طلبان همچنین معتقد بودند که مهاجران از دلایل اصلی قدرتمندشدن رؤسا و سوء مدیریت در شهرها هستند. آنها گاهی به مزایای دموکراسی بی‌قیدوشرط و حق رأی عمومی هم مظنون بودند و نظریاتی چون آزمون سطح دانش و یا لزوم پرداخت مالیات سرانه برای حفظ حق رأی را مطرح می‌کردند تا عامی‌ترین طبقات جامعه را از حق رأی محروم کنند[12].

بدین‌ترتیب مصلحان نجیب‌زاده از مباحث اجتماعی مهم روز که در جستجوی مطالباتی غیر از خواسته‌های آنان بودند، دلسرد شدند و در نتیجه، از ائتلافات سیاسی سودمند محروم ماندند و به

---

[۳۶] احتمالاً به پایان جنگ داخلی آمریکا اشاره دارد.

[۳۷] جان هی (John Hay)، سیاستمدار مطرح و تأثیرگذار آمریکایی در قرن نوزدهم

[۳۸] شورش کشاورزان ناراضی، مجموعه‌ای از حوادث در میانه قرن نوزدهم بودند که به‌علت وضع قوانین جدید در لغو حق رأی، لغو امکان استخدام کشاورزان کم‌درآمد در مناصب دولتی و مشکلات مالی دیگر شکل گرفتند.

www.takbook.com

ناکارآمدی سیاسی متهم گشتند. آنها تنها می‌توانستند به این امید خشنود باشند که گهگاهی بتوانند با جذب «تعداد محدودی از اندیشه‌های آموزش‌دیده»[13] و یا آن‌گونه که جیمز فورد رودز[۳۹] عنوان کرده‌بود، با جذب مردان «ثروت و هوش» در مسیر خود پیش‌روی کنند. کارل شورتس[۴۰] در ۱۸۷۴ گفته‌بود: «ما دولتی می‌خواهیم که بهترین مردمان این کشور به آن افتخار کنند»[14]. آنچه آنها واقعاً در پی آن بودند، مدیریتی توسط نخبگان تحصیل‌کرده و مدافع حقوق مدنی بود، آن هم در کشوری که هیچ جایگاهی برای هیچ نوعی از نخبگان قائل نبود، چه برسد به نخبگان تحصیل‌کرده! این «بهترین مردمان این کشور» اساساً در کشور خود غریبه بودند و جایگاه اجتماعی آنها بیشتر یک نقطه‌ضعف برای آنها به‌نظر می‌رسید؛ تحصیلاتشان که قطعاً چنین بود. در ۱۸۸۸[۴۱] جیمز راسل لوول گله‌مند بود که «در نگاه تعدادی از سیاستمداران برجسته و بسیاری از روزنامه‌هایمان، مردان اهل دانش اساساً حق ندارند در مورد مسائل عمومی نظری داشته‌باشند، و اگر آنها تا آن‌اندازه بی‌شرم هستند که نظری داشته‌باشند... دست‌کم باید از بیان آنها به دیگر شهروندان پرهیز کنند»[15].

مصلحان نجیب‌زاده که دریافته‌بودند پشتیبانی عمومی از آنها کمتر از آن است که بتوانند به رویارویی مستقیم با هیچ قطب سیاسی یا اجرایی اقدام کنند، به‌سمت اقتباس سیاست استقلال پیش رفتند. حاشیه امن قدرت برای دو حزب اصلی غالباً آن‌قدر باریک بود که یک گروه قدرتمند از افراد مستقل می‌توانستند با تهدید به جدایی، امتیازی بیش از سهم واقعی خود دریافت کنند[16]. برای بازه زمانی کوتاهی چنین به‌نظر می‌رسید که اصلاح‌طلبان به‌طرز وسوسه‌انگیزی به دست‌یابی به یک قدرت سیاسی واقعی نزدیک شده‌اند. در ابتدا، آنها تصور کردند که ممکن است در کابینه گرانت جایی برای خود دست‌وپا کنند و هنگامی که گرانت آنان را ناامید کرد، بسیاری از آنان در ۱۸۷۲ به حزب نافرجام جمهوری‌خواه‌لیبرال[۴۲] پیوستند. سپس هیز[۴۳] چنان ماهرانه آنان را به‌بازی گرفت که انتظاراتشان مجدداً بالا گرفت، اما با ناامیدی دیگری پایان یافت. در بیشتر اوقات آنها تنها می‌توانستند به پیروزی‌های اندک دل‌خوش کنند؛ اتفاقاتی چون اصلاح اداره پست و اداره گمرک نیویورک و یا

---

[۳۹] جیمز فورد رودز (James Ford Rhodes)، مورخ و بیزنس‌من آمریکایی ابتدای قرن بیستم

[۴۰] کارل شورتس (Carl Schurz)، سیاستمدار و روزنامه‌نگار آلمانی-آمریکایی اواخر قرن نوزدهم

[۴۱] ۱۲۶۶ شمسی

[۴۲] حزب جمهوری‌خواه‌لیبرال (Liberal Republican Party)، حزبی بود که در ۱۸۷۲ توسط گروهی از اصلاح‌طلبان در حزب جمهوری‌خواه تأسیس شد تا مانع از انتخاب مجدد گرانت به ریاست‌جمهوری در دور دوم شد. این حزب به‌راحتی در انتخابات شکست خورد.

[۴۳] رادرفورد هیز (Rutherford B. Hayes)، رئیس‌جمهور آمریکا پس از گرانت در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۸۱ از حزب جمهوری‌خواه

www.takbook.com

انتصاب گاه و بیگاه مردانی چون همیلتون فیش[۴۴]، ابنیزر هور، ویلیام اورتس[۴۵]، کارل شورتس و وین مکوا[۴۶] به مناصب دولتی. شادترین رویداد برای آنان در انتخابات ۱۸۸۴[۴۷] رخ داد، زمانی که آنان خود را چنین قانع کردند که فرقه ماگ‌وامپ[۴۸] از حزب جمهوری‌خواه باعث تغییر رأی نیویورک از جیمز بلین[۴۹] به کلیولند شده‌است و بدین‌ترتیب، نتیجه انتخابات را عوض کرده‌است. اما مهم‌ترین موفقیت آنان در قانون‌گذاری، در اصلاح خدمات اجتماعی از طریق تصویب لایحه پندلتون[۵۰] در ۱۸۸۳ بود. این اتفاق سزاوار توجه ویژه است، زیرا اصلاح خدمات اجتماعی، مشکل مخصوص طبقه اشراف‌زادگان، سنگ محک فرهنگ سیاسی آمریکا بود.

۲

هدف اصلی مصلحان، یعنی هدفی که همگی بر آن اتفاق‌نظر داشتند و بیشترین توجه آنان را به خود مشغول کرده‌بود، اصلاح خدمات اجتماعی بود. آنها معتقد بودند که هیچ پیشرفت دیگری بدون آن ممکن نخواهد بود[17]. آرمان اصلاح خدمات اجتماعی به یک رویارویی عقیدتی منجر شد میان سیاستمداران حرفه‌ای از یک‌سو، که بر ساز و کار حزبی و نگرش به انتصابات اداری همچون پاداش حزبی و همچنین گردش مقامات انتصابی میان احزاب پافشاری می‌کردند، و اصلاح‌طلبان از سوی دیگر، که خواستار کاردانی، کارآمدی و جلوگیری از اسراف‌کاری در خدمات اجتماعی و رقابت آزاد برای استخدام در مشاغل دولتی بر اساس شایستگی و امنیت شغلی بودند. مصلحان نمونه‌های مختلفی را برای طرح‌های پیشنهادی خود در نظر داشتند: ساختار ارتش آمریکا، ساختار اداری پروس[۵۱] و یا حتی چین. اما این طبقه روشنفکران با گذشته انگلیسی، بیش از همه به تاریخ انگلیس نظر داشتند

---

[۴۴] همیلتون فیش (Hamilton Fish)، وزیر امور خارجه کارآمد آمریکا در کابینه گرانت

[۴۵] ویلیام اورتس (William M. Evarts)، وزیر امور خارجه آمریکا در کابینه هیز

[۴۶] وین مکوا (Wayne MacVeagh)، وکیل و سیاستمدار آمریکایی

[۴۷] در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸۸۴، گروور کلیولند از حزب دموکرات بر جیمز بلین از حزب جمهوری‌خواه پیروز شد.

[۴۸] ماگ‌وامپ (Mugwump)، گروهی از اصلاح‌طلبان آمریکایی از حزب جمهوری‌خواه که در انتخابات ۱۸۸۴ به حمایت از نامزد حزب دموکرات برخاستند. این کلمه از واژه‌ای بومی به معنای «رئیس بزرگ» گرفته شده‌است.

[۴۹] جیمز بلین (James G. Blaine)، نامزد حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸۸۴

[۵۰] لایحه پندلتون (Pendleton Act)، قانونی بود که بر اساس آن استخدام افراد در مناصب فدرال می‌بایست بر اساس صلاحیت و نه بر اساس گرایش‌های سیاسی صورت‌گیرد.

[۵۱] پروس (Prussia)، یکی از دولت‌های اروپایی پیش از قرن بیستم که بخش مهمی از کشور آلمان کنونی را شامل می‌شده‌است.

www.takbook.com

که نوسازی خدمات اجتماعی از زمان انتشار گزارش نورث‌کاوت-ترولیان[۵۲] در ۱۸۵۴[۵۳] در جریان بوده‌است.

مصلحان خدمات اجتماعی در انگلیس، طرح خود را با آگاهی کامل از رابطه بنیادی خدمات اجتماعی با ساختار طبقاتی و سیستم آموزشی طراحی کرده‌بودند؛ آن‌گونه که گلدستون[۵۴] عنوان می‌کند، آنها خدمات اجتماعی را به‌گونه‌ای پایه‌گذاری کرده‌بودند که برای طبقات اشراف‌زاده «امکان تسلط بر همه مسندهای برتر» را فراهم کرده‌بود و برای طبقات پایین‌تر هم مناصبی را اختصاص داده‌بود که توسط افرادی با آموزش‌های عملی‌تر و ارزان‌تر قابل انجام باشند[18]. ساختار این طرح به‌میزان زیادی مدیون تأثیر لرد مکاولی[۵۵] بود که در پی «خدمات اجتماعی‌ای بود که در مناصب رده بالا محدود به اشراف‌زادگانی از خانواده‌های سرشناس و اهل فرهنگ باشد که از طریق مسابقه‌ای ادبی برگزیده شده‌باشند». مناصب بالاتر به اشراف‌زادگانی تعلق می‌گرفت که تحصیلات ادبی جامعی را در یکی از دانشگاه‌های قدیمی و معتبر به‌پایان رسانده‌باشند، درحالی‌که مناصب پایین‌تر به داوطلبانی با تحصیلاتی پایین‌تر می‌رسید. در هر گروه هم استخدام بر اساس آزمونی رقابتی بود تا صلاحیت انتخاب‌شدگان را تضمین کند. در ۱۸۷۷ چارلز ترولیان، یکی از سران اصلاح‌طلبان انگلیسی به دوست آمریکایی خود گزارش کرد که اصلاحات در انگلیس نه تنها موفق بلکه پرطرفدار نیز بوده‌است. او عنوان می‌کند:

> اگرچه تعداد افرادی که از سیستم غیررقابتی پیشین سود می‌برند فراوان بود، اما تعداد آنهایی که از گردونه خارج می‌ماندند به‌مراتب بیشتر بود، و این افراد تعدادی از بهترین طبقات ملت را هم شامل می‌شدند: افراد حرفه‌ای شاغل از هر نوع، وکلا، کشیشان فرقه‌های مختلف، مدیران مدارس، کشاورزان، فروشندگان و غیره. آنها به‌سرعت مفهوم این نهاد جدید را دریافتند و با خوشحالی آن را به‌عنوان امتیاز ارزشمندی پذیرفتند.

چارلز اضافه می‌کند که همین تغییری که کارآمدی خدمات اجتماعی و نظامی را افزایش داده‌بود، «انگیزه فراوانی هم برای آموزش فراهم کرده‌بود». پیش از این، پسران طبقات بالاتر که قصد داشتند وارد خدمات اجتماعی شوند انگیزه‌ای برای تلاش فراوان نداشتند، چون یقین داشتند که شغل

---

[۵۲] گزارش نورث‌کاوت-ترولیان (Northcote-Trevelyan Report)، گزارشی که پایه اصلاحات خدمات اجتماعی در انگلیس بوده‌است و بر اساس ساختار اداری چین شکل گرفته‌بود.

[۵۳] ۱۲۳۲ شمسی

[۵۴] به‌احتمال فراوان منظور ویلیام گلدستون (William Ewart Gladstone)، سیاستمدار مهم انگلیسی قرن نوزدهم است.

[۵۵] توماس مکاولی (Thomas Babington Macaulay)، نویسنده، شاعر، مورخ و سیاستمدار انگلیسی قرن نوزدهم

www.takbook.com

موردنظر را دریافت خواهندکرد. اما حالا آنها می‌دانستند که آینده آنها تا اندازه قابل‌توجهی به تلاش خودشان وابسته است و «روحیه تلاش و کوشش جدیدی سر برآورده‌بود. بازگشایی مناصب خدمات اجتماعی و نظامی و تأثیر آن بر آموزش ملی معادل است با صد هزار کمک‌هزینه ارزشمند آموزشی و تحصیلی...»[19].

جذابیت مصلحان انگلیسی برای همتایان آمریکایی‌شان کاملاً قابل درک است. دغدغه سران اصلاح‌طلبی آمریکایی، بیش از همه، منافع شخصی نبود، چون بسیاری از مشاغلی که در خدمات اجتماعی در آمریکا در صورت برگزاری آزمون‌های رقابتی در دسترس قرار می‌گرفتند، در مرتبه‌ای نبودند که برای آنها جذاب باشند[20]. اما برای آنها پذیرش این مسئله توهین‌آمیز بود که بر اساس معیارهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، آنها صلاحیت اشتغال در مناصب اداری را ندارند و در این زمینه به دوستان خود هم کمکی نمی‌توانند ارائه کنند[21]. مسئله اساساً برای آنها آرمانی فرهنگی و سیاسی بود: بازتاب معیارهای شخصی اصالت و کمال خود در ساز و کار دولت. این «شخصیت ملی» بود که در خطر بود. اصول آزادی و رقابت آزاد که آنها در دروس دانشگاهی در اقتصاد کلاسیک آموخته‌بودند و در مورد تعرفه‌ها به‌کار برده‌بودند، می‌بایست درباره مشاغل دولتی نیز به‌کار گرفته می‌شد[۵۶]: رقابت عمومی بر اساس شایستگی در خدمات اجتماعی برای آنان مشابه بود با رقابت آزاد در صنعت[22]. اما برای سیاستمداران حرفه‌ای روش تعیین شایستگی، یعنی آزمون رقابتی، یادآور حال‌وهوای مدرسه بود و سریعاً خصومت آنها با دانش، آموزش و یادگیری را برمی‌انگیخت. آنها چنین عنوان می‌کردند که این «امتحان مدرسه» است. این مسئله با تحریک مستقیم نقطه حساس این سیاستمداران، عکس‌العمل شدیدی را سبب شد که با سیلی از عوام‌فریبی روشنفکرستیزانه همراه بود. سیاستمداران حرفه‌ای، ایده استخدام در مشاغل خدمات اجتماعی بر اساس آزمون، و ارائه‌کردن امنیت شغلیِ قابل‌توجه را نمی‌پسندیدند؛ آن را اشراف‌گرایانه و تقلیدی از ساختار اداری انگلیس، پروس و چین می‌دانستند؛ آن را محصول نهادهای سلطنتی و تهدیدی به جمهوریت می‌دیدند؛ آن را نظامی‌گری می‌دانستند چون از آزمون‌های الزامی رایج در خدمات نیروهای مسلح به‌عنوان یکی از مدل‌ها استفاده شده‌بود. از همان آغاز، بدگمانی به اندیشه آموزش‌دیده به‌کار گرفته‌شده‌بود. هنگامی

---

[۵۶] مسئله بی‌توجهی به علایق، نظرات، محدودیت‌ها و واقعیات زندگی «عموم مردم» در میان متفکران الگوی این مصلحان هم، چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه اقتصادی، قابل پیگیری است. «آزادی» در نگاه متفکرانی چون «آدام اسمیت» و «جان لاک»، خواسته یا ناخواسته، بیشتر آزادی میان اشراف‌زادگانی مشابه خودشان بوده‌است تا مهیاکردن امکان و مقتضیات آزادی برای عموم مردم. زندگی اسف‌بار کارگران انگلیسی اوایل قرن نوزدهم در عمل محصول پیاده‌سازی لیبرالیسمی بوده‌است زاده اندیشمندانی چون جان لاک با سرمایه‌ای قابل توجه در تجارت ابریشم، داد و ستد برده و سهام بانک انگلیس. البته نباید تصور کرد که چنین مشکلاتی توسط همگی مصلحان اجتماعی هم نادیده گرفته‌شده‌است؛ «رابرت اون» مثال نقض مناسبی در این زمینه است.

www.takbook.com

که لایحه‌ای برای اصلاح خدمات اجتماعی در ۱۸۶۸ توسط توماس جنکس[۵۷]، نماینده رودآیلند، ارائه شد توسط جان لوگان[۵۸]، نماینده ایلینوی در مجلس چنین مورد حمله قرار گرفت[23]:

> این لایحه رخنه نفوذ اشراف‌سالاری به این کشور است... این لایحه ما را به نقطه‌ای سوق می‌دهد که دو مدرسه ملی در کشور شکل خواهندگرفت: یکی برای آموزش نظامی و دیگری برای آموزش اجتماعی. این مدارس همه راه‌های ورود به دولت را قبضه خواهندکرد. هیچ‌کسی امکان استخدام در این حکومت را نخواهدداشت مگر اینکه عضو یکی از این مدارس شده و از آنجا فارغ‌التحصیل شود، فارغ از اینکه چه توانایی‌های فراوانی دارد و یا تا چه اندازه صلاحیت‌های او غیر قابل انکار هستند. کسی هم که مدرسه را به اتمام رساند و شغل خود را برای تمام طول عمر به‌دست آورد، دغدغه بعدیش این خواهدبود که فرزندانش را هم به همین جایگاه برساند. فارغ‌التحصیلان این مدارس به‌زودی به این باور خواهندرسید که آنها تنها نفراتی هستند که صلاحیت اداره دولت را دارند و مقرر خواهندکرد که دولت می‌بایست توسط آنان و نه هیچ‌کس دیگر مدیریت شود.

هرچه مباحثات در مورد خدمات اجتماعی بیشتر پیش می‌رفت، مشخص‌تر می‌شد که سیاستمداران حرفه‌ای، مطالبه کاردانی و الزام دانش و هوش را تهدیدی برای اصولی احساس می‌کردند که ساز و کار سیاسی بر اساس آنها پایه گذاشته شده‌بود، و با احساس چنین تهدیدی، دیگر حدی برای عوام‌فریبی در جهت دفاع از اصول استخدام بر اساس تمایلات حزبی نمی‌دیدند. نماینده‌ای از ایندیانا در کنگره، این چشم‌انداز هولناک را توصیف کرد که فارغ‌التحصیلی مثلاً از کالج واشنگتن در ویرجینیا به ریاست رابرت لی[۵۹] نتایج بهتری در آزمون رقابتی کسب کند تا سربازی معلول از «مدرسه‌ای ابتدایی و یا کارگاهی در غرب که یک عضو خود را در نبرد چی‌کاماوگا[۶۰] از دست داده‌است». این نماینده عنوان کرد که مردم «هنوز اجازه نمی‌دهند که دانشجویان کالج‌های یاغی جنوب از طریق آزمون‌های رقابتی و مهارت‌های دانشگاهی، جایگزین سربازان معلول و میهن‌پرست این جمهوری شوند، سربازانی که با مهارت‌های آموزشی کمتر ولی تجربه عملی بیشتر برای این مشاغل شایسته‌تر هستند»[24].

---

[۵۷] Thomas A. Jenckes

[۵۸] John A. Logan

[۵۹] رابرت لی (Robert E. Lee)، از فرماندهان مطرح ارتش جنوب در جنگ داخلی آمریکا که پس از جنگ به ریاست کالج واشنگتن برگزیده شد.

[۶۰] نبرد چی‌کاماوگا (Battle of Chickamauga)، از نبردهای مهم میان ارتش‌های شمال و جنوب در جنگ داخلی آمریکا که با شکست ارتش جنوب همراه بود.

www.takbook.com

متیو کارپنتر[۶۱] نماینده ویسکانسین در کنگره در سخنان مشابهی عنوان کرد که در جریان جنگ داخلی[25]،

> وقتی که سرنوشت ملت به لرزه افتاده‌بود و جوانان دلاورمان در آشوب جنگ سینه سپر کرده‌بودند، فرزندان شهروندانی که کمتر میهن‌پرست بودند، از مزایای دروس دانشگاهی لذت می‌بردند. اکنون که سربازان معلولمان از جنگ بازگشته‌اند و برای مشاغل فدرالی اقدام می‌کنند که برای انجام وظایف مرتبط با آنها صلاحیت کامل را دارند، در این مشاغل پذیرفته نمی‌شوند تا این مناصب برای کسانی مهیا شوند که خود را با نکته‌ها و اصولی از کتاب‌ها تلنبار کرده‌اند، درحالی‌که این سربازان مشغول جان‌سپاری برای کشورشان بوده‌اند؛ آنها پذیرفته نمی‌شوند چون نمی‌دانند که مقدار جزر و مد در دماغه امید نیک[۶۲] چقدر است، ماه چقدر به زمین نزدیک می‌شود، و یا نام رودخانه‌های اصلی‌ای که به دریای خزر می‌ریزند چیستند.

کارپنتر با استفاده از این تمثیل که «پذیرش در ملکوت آسمان‌ها به نتایج آزمون‌های رقابتی وابسته نیست»، تضاد میان آموزش رسمی و هوش عملی را به میان کشید و گفت: «کودنی که یک مدرک دانشگاهی از پیل به او چپانده شده‌است و تازه تلنبارکردن مدرکش را تمام کرده‌است برای همه مناصب خدمات اجتماعی به توانمندترین، موفق‌ترین و شریف‌ترین بیزنس‌من در این کشور ترجیح داده می‌شود که یا فرصت تکمیل تحصیلات ابتدایی را نداشته‌است و یا جزئیات و ظرافت‌های دانش نظری از ذهن او که مدت‌ها مشغول فعالیت‌های عملی بوده‌است، رخت بربسته‌است، همان‌گونه که دماغه‌های ساحلی از دیدرس ملوانی ناپدید می‌شوند که ترک وطن کرده و به دریا پیوسته‌است».

چنین توصیفاتی تنها محدود به شمالی‌هایی نبود که سعی می‌کردند از احساسات زنده عمومی در مورد جنگ داخلی بهره‌برداری کنند. مک‌کی[۶۳] نماینده می‌سی‌سی‌پی معترض بود که معیارهای آموزشی، امکان آن را تقریباً غیرممکن خواهندکرد که افرادی از بخش‌های کمتر تحصیل‌کرده جامعه بتوانند از مزایای قدیمی موجود در روش‌های انتصابیِ ناحیه‌ایِ پیشین استفاده کنند. گلایه او به زبان ساده از این بود که اگر صلاحیت و کاردانی برای انتصابات ضروری شود، او شاید دیگر نتواند برای رأی‌دهندگانش در می‌سی‌سی‌پی شغلی دست‌وپا کند. او گفته‌بود «فرض کنید یک دختر شیطان از نیومکزیکو برای شغلی پیش من بیاید، و ممکن است او نداند که جریان خلیج مکزیک به سمت شمال

---

[۶۱] Matthew H. Carpenter

[۶۲] دماغه امید نیک (Cape of Good Hope در انگلیسی و Cap de Bonne-Espérance در فرانسه)، دماغه‌ای است در آفریقای جنوبی رو به اقیانوس اطلس.

[۶۳] McKee

www.takbook.com

می‌رود یا جنوب، یا شاید حتی فکر کند که به هیچ طرفی نمی‌رود، یا ممکن است تصور کند که جریان اقیانوسی ژاپن به‌نحوی به انگور فرنگی مرتبط است، اما در عین حال صلاحیت کافی برای شغل پایین‌رتبه‌ای که برای آن اقدام کرده‌است را دارا باشد؛ من باید او را دست خالی به خانه بفرستم و این شغل را به خانم معلمی عینکی بدهم که شاید نصف یک نفر از نیومکزیکو هم درک بومی ندارد[۶۴]»[26]. مک‌کی ادامه داده‌بود:

> من رأی‌دهنده‌ای دارم که از همه هیئت خدمات اجتماعی شما بیشتر می‌داند. او از می‌سی‌سی‌پی آمده‌بود و او را برای پایین‌ترین سطح منشی‌گری، فاقد صلاحیت اعلام کردند؛ او حالا صندوق‌دار یا تحویل‌دار یکی از بزرگترین بانک‌های غرب است. آنها شغل منشی‌گری را به معلمی عینکی از مین[۶۵] دادند که از نظر استعداد بیزنس و فهم عمومی برای منشی‌گری یک کفاشی هم مناسب نبود [خنده حضار] . وضع الان همه‌جا به همین منوال است.

مخالفان خدمات اجتماعی موفق شدند که برای مدتی طولانی در ذهنیت عمومی، تصویری از اصلاحات خدمات اجتماعی ایجاد کنند که با واقعیت فاصله فراوانی داشت، اما در تطابق کامل با احساسات مساوات‌طلبانه، روشنفکرستیزی و مقابله با فزون‌خواهی دستگاه سیاسی بود. گادکین در جایی گفته بود هنگامی که هیجان اصلاحات برای اولین‌بار رونق گرفت، به‌سادگی به یکی دیگر از «آرزوهای خیالی برای بازآفرینی جامعه‌ای که در آن طبقه مشخصی از افراد تحصیل‌کرده خوش بگذرانند» تعبیر شد. در حلقه‌های سیاسی بین سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۸ این اصلاحات با ملغمه‌ای از طنز و نفرت، «اصلاح خدمات گریه‌زاری» نامیده می‌شد. «گهگاه مصلحان موجوداتی آخرالزمانی در میان افرادی کم‌خرد توصیف می‌شدند که به عرصه سیاسی به‌چشم نوعی مدرسه مذهبی یکشنبه‌ها می‌نگرند که با نصیحت‌های مهربانانه و جایزه‌های کم‌ارزش، قابل مدیریت است و این وظیفه مردان عملی سیاست است که مصلحان را بدون آزار و اذیت دست بیاندازند ولی هیچ‌گاه با آنها بحث نکنند»[27]. سیاستمداران حرفه‌ای موفق شدند این تصور را جا بیاندازند که اصلاح خدمات اجتماعی معادل است با تبعیض‌گذاری به نفع فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها، انتصابات دولتی چون میراثی محدود به طبقه‌ای از اشراف دانشگاه‌رفته می‌شود، و در آزمون‌های استخدامی خدمات اجتماعی، مجموعه‌ای

---

[۶۴] سفسطه ظریفی در طرح چنین مثال‌هایی نهفته است که به‌سادگی می‌تواند به سوءتفاهم منجر شود و سیاستمداران، به‌خصوص، خبره به‌کارگیری چنین سوءتفاهماتی هستند. البته که یک متقاضی محلی با «صلاحیت کافی» و «درک بومی»، بهترین فرد برای چنین سمتی است.

[۶۵] مین (Maine)، ایالتی در نیوانگلند و شمال شرق آمریکا

www.takbook.com

از سؤالات غیرمنطقی و مبهم پرسیده خواهند شد (بوکر[۶۶] معترض بود که «حجم زیادی از مهملات گفته و نوشته می‌شوند که از کسی که قرار است خیابان‌ها را نظافت کند در مورد تاریخ باستان، ستاره‌شناسی و زبان سانسکریت سؤال خواهد شد.»). تصور آزمون رقابتی علمی، مخالفان اصلاحات را به وحشت می‌انداخت، وحشتی که بی‌شک در میان بسیاری از متقاضیان مشاغل نیز حضور داشت. یکی از منتقدان جزئی‌نگرتر اصلاحات چنین می‌نویسد[28]:

> در نتیجه، ورود به خدمات اجتماعی از طریق دریچه تنگ آزمون‌های رقابتی، خدمت در این مشاغل را در عمل محدود به فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها می‌کند؛ فردی چون پیرس را به قیمت حذف فردی چون لینکلن به‌کار می‌گیرد[۶۷]؛ در نتیجه اقلیت منتخب برای تمام طول عمر خود صاحب این مشاغل می‌شوند؛ به‌این ترتیب هرگونه تغییری غیرممکن می‌شود؛ این گروه به‌طور پیوسته، در مشاغل بالا و بالاتر می‌روند و طبقه‌ای مجزا از عموم مردم را تشکیل می‌دهند و آنها با منافع مشترک و پیروی مشترک از یک نفر با هم متحد می‌شوند؛ و آن یک نفر فرمانده کل ارتش نیز هست: رئیس‌جمهور ایالات متحده.

مصلحان تأکید کردند که هیچ وجهی از آزمون‌هایی که برای همه متقاضیان به‌طور یکسان برگزار می‌شود، در تضاد با دموکراسی نیست، به‌خصوص به‌خاطر آنکه سیستم آموزشی آمریکا، حتی در بالاترین سطوح، بسیار مردم‌سالارانه است[29]. آنها به چاپ مجدد سؤالات آزمون‌های موجود پرداختند تا نشان دهند که از متقاضیان منشی‌گری انتظار نمی‌رود که عضو جامعه فیلسوفان آمریکا و یا فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های برتر آمریکا باشند. آنها با نتایج آماری نشان دادند که به‌عنوان مثال، در اداره گمرک نیویورک، که سیستم آزمون‌های رقابتی پیش از ۱۸۸۱ نیز در آن به‌کار گرفته می‌شد، تنها تعداد محدودی از آزمون‌دهندگان و یا برگزیدگان، فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها بودند[30]. همه این تلاش‌ها بی‌فایده بودند. شبح هولناک کارمندان تحصیل‌کرده خدمات اجتماعی، سیاستمداران حرفه‌ای را به نهایت ترسانده بود. حتی پس از ترور گارفیلد[۶۸] هنگامی که احساسات عمومی در حمایت از اصلاح خدمات اجتماعی به‌سرعت اوج گرفته‌بود، چستر آرتور[۶۹] در کنگره نگرانی خود را به روشنی

---

[۶۶] بوکر (R. R. Bowker)، روزنامه‌نگار و سردبیر آمریکایی

[۶۷] پیرس منتقد جدی لینکلن در دوره جنگ‌های داخلی آمریکا بود. پیرس تحصیلات دانشگاهی داشت، درحالی‌که لینکلن در مجموع کمتر از یک سال آموزش رسمی را تجربه کرده‌بود.

[۶۸] جیمز گارفیلد (James A. Garfield)، رئیس‌جمهور آمریکا در ۱۸۸۱ که توسط فردی که از کسب شغلی دولتی ناامیده شده‌بود، ترور شد و تنها شش ماه پس از آغاز دوره ریاست‌جمهوری خود درگذشت.

[۶۹] چستر آرتور (Chester A. Arthur)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۸۵. وی معاون گارفیلد بود که پس از مرگ او رئیس‌جمهور شد.

www.takbook.com

این‌چنین مطرح کرد که آزمون‌های خدمات اجتماعی «مهارت‌های عقلانی صرف» را برتر از همه صفات دیگر قرار می‌دهد و مردان باتجربه در رقابت با جوانان خام دانشگاه‌رفته در ضعف قرار می‌گیرند[31]. جورج پندلتون[۷۰] نماینده مجلس سنا که رهبری لایحه اصلاح خدمات اجتماعی را در کنگره بر عهده داشت، لازم دید که به مجلس ضمانت دهد که سیستم آزمون‌ها تنها «امتحانی دانش‌محور» که ناعادلانه به نفع دانشگاهیان باشد، نخواهد بود[32]. اگر به‌خاطر ترور خوش‌یمن گارفیلد نبود، احتمالاً اصلاحات درج‌شده در لایحه پندلتون تقریباً برای یک نسل دیگر به تعویق می‌افتاد.

۳

در حملات اصلاح‌طلبان به سیاستمداران حرفه‌ای، چند کلمه کلیدی تکرار می‌شدند: بی‌سواد، مبتذل، خودخواه، فاسد. برای مقابله با این ادبیات، سیاستمداران می‌بایست پاسخی درخور و تأثیرگذار می‌یافتند. این تنها مسئله برتری در مناظرات عمومی نبود که در مخاطره بود، بلکه آنها مرهمی برای درمان احساسات زخم‌خورده خود نیز می‌طلبیدند. اگر تنها مسئله رابطه با عموم مطرح بود، سیاستمداران بدون‌شک دست بالا را داشتند. اما اگر سیاستمداران چالش مناظره بر اساس شرایط تعیین‌شده توسط مصلحان را می‌پذیرفتند، متحمل ضرباتی جدی می‌شدند. مصلحان، همچون همه کسانی که در خارج از دنیای سیاست زندگی می‌کنند و در نتیجه از وظیفه تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری آزاد هستند، بسیار ساده‌تر از سیاستمداران می‌توانستند به پاکدامنی خود فخرفروشی کنند. بسیاری از رهبران اصلاح‌طلبی، مردانی از خانواده‌های متمول و شناخته‌شده، با دست‌کم ثروتی متوسط و مشاغلی مستقل و مطمئن بودند و برای امرار معاش خود به‌طور مستقیم به سیاست وابسته نبودند. در مقایسه با سیاستمداران حرفه‌ای، برای این مصلحان بسیار ساده‌تر بود که عدالتی را حفظ کنند که برای خدمات اجتماعی ضروری می‌شمردند. به‌علاوه، آنها واقعاً هم مردانی دانش‌آموخته‌تر و باfضیلت‌تر بودند.

سیاستمداران و رؤسای حزبی، راه حل را در این یافتند که تحصیلات و فرهنگ بالاتر منتقدان خود را تحقیر کنند و آن را مانعی در فعالیت‌های سیاسی معرفی کنند و کفایت این مصلحان را در انجام وظایف سخت و کثیف روزمره سیاست زیر سؤال ببرند. سیاستمداران چنین استدلال می‌کردند که رؤسا و کارکنان حزبی می‌بایست در همان دنیای واقعی تلخی کار کنند که مردم عادی زندگی کرده و روزی کسب می‌کنند. این دنیا، دنیای اخلاقیات و ایده‌آل‌های دانش و فرهنگ نیست. این

---

۷۰ George H. Pendleton

www.takbook.com

دنیا، دنیای سخت و مردانه بیزنس و سیاست است. آنها می‌گفتند که مصلحان خود را عاری از خودخواهی معرفی می‌کنند؛ اما حتی اگر این درست هم باشد، به این علت است که آنها تحلیل‌گران غریبه‌ای با این بخش از زندگی هستند، چون احتیاجی به کارکردن ندارند و اساساً صلاحیت آن را هم کسب نکرده‌اند. در دنیای خشن، رقابتی، بی‌رحم و مادی عصر طلایی آمریکا[۷۱]، خودخواه‌نبودن نه به‌معنای پاکدامنی، بلکه به‌معنای بی‌وجودی، فقدان توانایی دست‌وپنجه نرم کردن با واقعیت، فقدان پافشاری بر حقوق خود و فقدان مردانگی است.

سیاستمداران با متوسل‌شدن به تصوری جاافتاده از «مرد» آمریکایی[۷۲] چنین ادعا می‌کردند که فرهنگ در زندگی روزمره بی‌فایده است و مردان فرهنگ، ناکارآمد هستند؛ فرهنگ زنانه است و مردان تحصیل‌کرده زن‌صفت می‌شوند. سیاستمداران چنین می‌گفتند که مصلحان که در خفا تشنه مقام و قدرت هستند و در عین حال مهارت لازم برای کارهای عملی را هم ندارند، عصبانیت خود را بر سر افراد موفق خالی می‌کنند. مصلحان تفاوتی با بازرسان بهانه‌گیر و متظاهر مقامات دولتی و صاحبان قدرت ندارند. آنها، آن‌گونه که جیمز بلین توصیف کرده‌بود «متکبر، احمق، بی‌فایده و بدون دانش مردانه... هستند. آنها پر سر و صدا اما انگشت‌شمار، متظاهر و غیر عملی، جاه‌طلب ولی بی‌تدبیر، و پرمدعا ولی بدون قدرت هستند»[33].

کشاکش میان مصلحان و سیاستمداران، تصویری کلیشه‌ای از مرد تحصیل‌کرده در سیاست را در ذهن سیاستمداران حرفه‌ای ایجاد کرد که هیچ‌گاه از میان نرفت. این کلیشه به‌زیبایی در گفته‌های جورج پلانکیت[۷۳]، سیاستمداری بی‌پرده در سیاست شهری از تمنی‌هال[۷۴]، که در حوالی ۱۹۰۰ توسط خبرنگاری ثبت (و احتمالاً بزک) شده‌است، به تصویر آمده‌است. پلانکیت عنوان کرده‌بود[34] که اگر رهبران تمنی‌هال «همه شیفته کتاب‌خوانی و اساتید دانشگاه بودند،

---

[۷۱] عصر طلایی (Gilded Age)، به دهه‌های پایانی قرن نوزدهم در آمریکا اطلاق می‌شود که مادی‌گرایی خشن و فساد سیاسی در آمریکا در اوج خود بوده‌است.

[۷۲] همان‌گونه که در ادامه در میان خطوط روشن خواهد شد، «خشونت» از ملزومات مهم این تصویر از «مرد» است و به‌خصوص اثبات «مردانگی» بدون ارتکاب به خشونت ناممکن می‌نماید. خشونت به حیوانات در قامت علاقه به شکار حیوانات، خشونت به فرودستان اجتماعی در قالب مبارزه با تنبلی و تن‌پروری، خشونت به مردمان کشورهای دیگر در حمایت از امپریالیسم و کشورگشایی، و یا دست‌کم «خشونت به خود» در تفاخر وسواس‌گونه به «سخت‌کوشی»، از لوازم «مردانگی» تاریخی و حتی مدرن آمریکایی است که متأسفانه به جوامع دیگر نیز راه یافته‌است.

[۷۳] جورج واشنگتن پلانکیت (George Washington Plunkitt)، سیاستمدار آمریکایی و نماینده مجلس نیویورک و از رهبران شاخه سیاسی تمنی‌هال

[۷۴] تمنی‌هال (Tammany Hall)، هیئت اجرایی حزب دموکرات در شهر نیویورک که به فساد سیاسی شهره بوده‌است.

www.takbook.com

تمنی شاید می‌توانست در هر چهار هزار سال یک‌بار در انتخابات پیروز شود. بیشتر رهبران، شهروندان ساده آمریکایی هستند، یکی از مردم و در میان آنها، و آنها به‌اندازه کافی تحصیلات دارند که خوش‌تیپ‌هایی را که برایشان قیافه می‌گیرند[۷۵] ادب کنند... در برخورد با مردم عادی منطقه، من همیشه احساس خودمانی با آنها دارم. وقتی به میان آنها می‌روم، سعی نمی‌کنم سوادم را به رخ آنها بکشم، یا درباره قانون اساسی حرف بزنم، یا درباره اینکه جریان برق چند ولت است، یا به هر طریقی نشان دهم که من از آنها تحصیلات بیشتری دارم. آنها چنین رفتاری را تحمل نمی‌کنند.

و یا در جایی دیگر گفته‌بود[35]:

بعضی مردان جوان فکر می‌کنند که از طریق کتاب‌ها می‌توانند یاد بگیرند که چگونه در سیاست موفق شوند و مغزهایشان را با همه نوع مزخرفات دانشگاه‌ها تلنبار می‌کنند. این بزرگترین اشتباه آنهاست. خوب گوش کنید، من هیچ مشکلی با دانشگاه‌ها ندارم. من فکر می‌کنم مادامی که خوره‌های کتاب وجود دارند، دانشگاه‌ها هم باید وجود داشته‌باشند، و من فرض می‌کنم که آنها در بعضی زمینه‌ها هم فایده‌هایی دارند، اما در سیاست هیچ به حساب نمی‌آیند. در واقع، مرد جوانی که دروس دانشگاهی را خوانده‌است، از همان ابتدا خود را فلج کرده‌است. او ممکن است در سیاست موفق شود، اما شانس او یک به صد است.

برای سیاستمداران تنها کافی نبود که اعلام کنند که اصلاح‌طلبان، متظاهر و بی‌عرضه هستند. ادب و نکته‌سنجی مصلحان شاهدی بر این نکته عنوان می‌شد که این «اشراف‌زادگان بی‌مزه و سوسول» که «چایی را هم مزه‌مزه می‌کنند»[36] فاقد مردانگی هستند. مصلحان گهگاه «نرماده‌های سیاست» (توصیف مستقیم جهت‌گیری‌های متغیر آنها نسبت به احزاب سیاسی به جایگاه نامشخص در روابط جنسی) نامیده می‌شدند. اینگلز[۷۶] نماینده بدخلق کانزاس که از عدم وجود وفاداری حزبی در میان مصلحان عصبانی شده‌بود، آنان را «جنس سوم» نامید و چنین توصیف کرد «نازک‌نارنجی‌هایی که نه مرد هستند نه زن، نه بچه تولید می‌کنند نه زایمان می‌کنند، نه قوه مردی

---

[۷۵] در متن آمده‌است: to whip the dudes who part their name in the middle؛ «جداکردن اسم از وسط» یا به‌عبارت دیگر نوشتن نام میانی (middle name) به‌صورت خلاصه (مثلاً، John F. Kennedy به جای John Fitzgerald Kennedy) را می‌توان به‌نوعی نشانه تغییر جامعه (و شخص مورد نظر) به سمت فردگرایی تعبیر کرد، چون نام میانی عموماً از اعتقادات مذهبی یا روابط خانوادگی و نسبی فرد خبر می‌دهد.

[۷۶] Ingalls

www.takbook.com

دارند نه باروری زنانه، تحقیر مردان و ریشخند زنان را برمی‌انگیزند و به عقیمی، انزوا و انقراض محکوم هستند»[37].

از همان آغاز که مصلحان در قالب نیرویی سازمان‌یافته در جنبش جمهوری‌خواهان‌لیبرال در ۱۸۷۲ ظاهر شدند، روسکو کانکلینگ[۷۷]، یکی از تندروترین هواداران انتصابات حزبی، آنان را «انجمن آرمان‌گرایان و اساتید دانشگاه و ناراضیان همیشگی»[38] نامید. کانکلینگ همچنین یکی از توهین‌های سنتی آمریکایی به مصلحان را پایه‌گذاری کرد و دلایل اتهام کمبود مردانگی در آنها را تشریح کرد. قربانی اصلی کانکلینگ، جورج ویلیام کورتیس، فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های آلمان، سردبیر هارپرز[۷۸] و از مصلحان سرشناس، مصاحب کسانی چون برایانت، لوول و سامنر، و از برجسته‌ترین حامیان حضور پررنگ‌تر افراد تحصیل‌کرده در سیاست بود. این رویارویی در همایش جمهوری‌خواهان ایالت نیویورک در ۱۸۷۷ شکل گرفت که مبارزه میان رهبران حزبی و اصلاح‌طلبان بر سر تشکیلات حزبی به اوج رسیده‌بود. هنگامی‌که نوبت به کانکلینگ رسید، او پرسید: «این مردان کیستند که در روزنامه‌ها و جاهای دیگر به جمهوری‌خواهان حمله می‌کنند و نقش معلم مدرسه را برای حزب جمهوری‌خواه و احساسات و عقاید آن بازی می‌کنند؟» و ادامه داد: «بعضی از آنها مردنمایان[۷۹]، متظاهران و سرباز فراری‌های سیاست هستند». واژه مردنمایان، که اشاره‌ای بود به مقالات مد که چاپ آنها به‌تازگی در مجله کورتیس آغاز شده‌بودند، با فریاد خنده‌های تمسخرآمیز مخاطبان همراه شد. بعد از تحقیر مصلحان برای فخرفروشی به «لایه نازک پاکدامنی منحصربه‌فردشان» و مسخره‌کردن خیانت و ریاکاری فرضی آنها و «فساد و حق‌به‌جانبی متظاهرانه» آنها، کانکلینگ سخنان خود را چنین به‌پایان رساند: «آنها فراموش می‌کنند که احزاب بر اساس منش اخلاقی، یا مجلات زنان و یا غلیان احساسات... ساخته نشده‌اند»[39].

کانکلینگ در اینجا چیزی را تا حد مجاز تشریح کرد که پلانکیت بعدها با کنایه «خوش‌تیپ‌هایی که برایشان قیافه می‌گیرند» به‌آن اشاره کرد. شخصیت رشدیافته و رفتار مناسب مصلحان به زن‌صفت‌بودن آنان تعبیر می‌شد. فرهنگ نماد زنانگی بود و ویراستاری یک مجله زنان، آن را در مورد کورتیس ثابت کرده‌بود. حملات اخیر[۸۰] سناتور مک‌کارتی و دیگران به کارکنان وزارت امور خارجه،

---

[۷۷] روسکو کانکلینگ (Roscoe Conkling)، از سیاستمداران مطرح جمهوری‌خواه در آمریکای پس از جنگ داخلی

[۷۸] هارپرز (Harper's Magazine)، قدیمی‌ترین ماهنامه ادبی و سیاسی آمریکا که از ۱۸۵۰ در نیویورک به زیر چاپ می‌رود.

[۷۹] در متن از واژه man-milliner استفاده شده‌است که به‌معنای مردی است که کلاه زنانه می‌دوزد. در آن زمان، این حرفه مختص زنان بوده‌است.

[۸۰] منظور، زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی است.

www.takbook.com

فارغ‌التحصیلان مدارس شرق آمریکا و متمایل به فرهنگ انگلیسی، که با شایعه همجنس‌گرایی آنها همراه شده‌است، روی‌هم‌رفته عنصر جدیدی در تاریخ آمریکا نیست. این نکته که واژه «مردنمایان» در ذهن بسیاری از معاصران کانکلینگ چنین تعبیری داشته‌است، از آنجا قابل تأیید است که روزنامه نیویورک‌تریبیون[۸۱] سخنان وی را به‌طور کامل به‌همراه این کلمه گزارش کرد، اما برادرزاده کانکلینگ کلمه «مردنمایان» را در روایت این سخنان در زندگی‌نامه عموی خود حذف کرد و به‌جای آن ستاره گذاشت، گویا کلمه مستهجنی را حذف می‌کند[40].

آنچه سیاستمداران به‌عنوان سنگ‌بنای توافق ناگفته در مورد شخصیت نامناسب مصلحان به آن متکی بودند، تصوری بود که در عمل توسط همه مردان و بیشتر زنان پذیرفته شده‌بود: این تصور که فعال‌بودن در حیات سیاسی حق ویژه مردان است و زنان از آن محروم هستند و به‌علاوه، توانایی حضور فعال در سیاست، در عمل، آزمون مردانگی نیز به‌حساب می‌آید. فعالیت در عرصه سیاست حرفه مردان است، درحالی‌که شرکت در جنبش‌های اصلاح‌طلبانه (دست‌کم در آمریکا) به‌معنای اتحاد دائمی با جمعیتی از زنان پرخاش‌گر، اصلاح‌طلب و موعظه‌گر اخلاقیات تعبیر می‌شد (جنبش مخالفت با برده‌داری[۸۲] مثالی از این دست شمرده می‌شد). تصور متداول مردانه که به‌کرات در مباحثات حق رأی زنان شنیده می‌شد، این بود که زنان با ورود به دنیای مردانه و به‌ناچار کثیف فعالیت سیاسی، وجود خود را لکه‌دار کرده و زنانگی‌شان را از بین می‌برند؛ سناتور اینگلز یک‌بار گفته‌بود که تطهیر این دنیای سیاسی، «تصوری محال» است.

اگر زنان به سیاست وارد شوند، روحیاتشان مردانه می‌شود، همان‌طور که مردان وقتی که از اصلاحات دفاع می‌کنند، روحیات زنانه پیدا می‌کنند. هوراس بوشنل[۸۳] گفته‌بود که اگر زنان بتوانند حق‌رأی به‌دست آورند و برای صدها سال آن را حفظ کنند، «حتی ظاهر و خلق‌وخوی زنان نیز تغییر می‌کند». ظاهر زنان چالاک، اندامشان عضلانی، صدایشان تیز و رفتارشان ناموزون و غیرمنتظره می‌شود و آنها سرشار از خودمحوری، اراده، خیره‌سری و حرص به قدرت و مقام می‌شوند. حتی ممکن است در این کابوس تفوق زنانگی، «فیزیولوژی زنان نیز تغییر کند و آنها بلندتر و قوی‌تر، دست‌ها و پاهایشان بزرگ‌تر و مغزهایشان حجیم‌تر شوند» و به احتمال زیاد «لاغرتر، استخوانی، خمیده و بی‌روح می‌شوند، درست همان‌گونه که همه موجودات طبیعی ناامید و پرتنش همیشه چنین هستند»[41].

---

[۸۱] روزنامه نیویورک‌تریبیون (New-York Tribune)، روزنامه‌ای بود که از ۱۸۴۱ تا ۱۹۲۴ در نیویورک به زیر چاپ می‌رفت.

[۸۲] جنبش مخالفت با برده‌داری (Abolitionist Movement)، تعدادی از زنان فعال اجتماعی و سیاسی را نیز شامل می‌شده است که در زمینه حق رأی زنان نیز فعالیت می‌کرده‌اند.

[۸۳] هوراس بوشنل (Horace Bushnell)، کشیش کنگره‌گرا و عالم الهیات آمریکایی در قرن نوزدهم

www.takbook.com

به‌تلافی ناتوانی سیاسی زنان، همواره اذعان می‌شد که آنها تجسم خلوص اخلاقیِ به‌مراتب بیشتری از مردان هستند (اگرچه همین خلوص هم در انواع شکننده‌تری توصیف می‌شد)[42] و به‌طور سنتی عنوان می‌شد که آنها از طریق نقش همسری و مادریشان این اخلاقیات را در جهان پیاده‌سازی می‌کنند. مادامی‌که آنها از عرصه سیاست دور بمانند، قلمروی کمال و خلوص متعلق به آنان خواهد ماند. متشابهاً عرصه واقعیت و معاملات کثیف سیاسیِ غیر قابل اجتناب به مردان تعلق دارد. مصلحان هم، که تصور می‌شد آرمان‌های شخصی منصفانه‌تر و منزه‌تری را به دنیای سیاست وارد می‌کنند، از طرف رقبایشان به زنانه‌کردن سیاست و اختلاط دنیاهای جنسیت‌های مختلف محکوم می‌شدند. همان‌گونه که زنان با ورود به سیاست، جنسیت خود را نابود می‌کنند، مصلحان هم با ارائه‌کردن استانداردهای زنانه (یعنی اخلاقیات) به زندگی سیاسی، مردانگی خود را از بین برده‌اند. ناسزای قدیمی به اصلاح‌طلبان، یعنی «مردان مو بلند و زنان مو کوتاه»، این احساس معمول را به‌خوبی به‌تصویر می‌کشد.

این تصور که درخواست حق‌رأی برای زنان، عقیم‌سازی خیره‌سرانه آنها و حتی غیرانسانی است، یکی از بن‌مایه‌های اصلی رمان بوستونی‌ها[۸۴] اثر هنری جیمز[۸۵] است. جیمز، همچون بوشنل، نگران آن است که دنیای مردانه توسط جسارت لگام‌گسیخته زنان و ذات زنانه مورد هجوم قرار گیرد. قهرمان جنوبی او در رمان، یعنی بیزل رنسام[۸۶]، فریاد می‌زند[43]:

> همه این نسل زنانه شده‌اند؛ لحن مردانه در جهان در حال مرگ است؛ زمانه زنان است، زمانه‌ای عصبی، پر تشنج، پر سر و صدا، و وارونه، زمانه اصطلاحات تو خالی و ظرافت‌های دروغین و اضطراب‌های اغراق‌شده و احساسات لوس؛ زمانه‌ای که اگر به‌زودی دست‌به‌کار نشویم، به سلطنت میان‌مایگی رهنمون خواهد شد، فرمانروایی ناتوان‌ترین و یکنواخت‌ترین و متظاهرترینِ آنچه تا کنون وجود داشته‌است. شخصیت مردانه، توانایی به‌مبارزه طلبیدن و شکست را تاب‌آوردن، شناخت واقعیت و در عین حال نترسیدن از آن، رویارو شدن با جهان و پذیرش واقعیت‌های آن - ترکیبی بسیار عجیب و از طرفی بسیار بنیادی - چیزی است که می‌خواهم آن را حفظ کنم و یا حتی شاید بهتر است بگویم که آن را احیا کنم ...

---

[۸۴] بوستونی‌ها (The Bostonians)، رمانی از هنری جیمز که به‌طور ضمنی به‌تحقیر زنان فعال اجتماعی می‌پردازد.

[۸۵] هنری جیمز (Henry James)، نویسنده آمریکایی-انگلیسی

[۸۶] Basil Ransom

www.takbook.com

دنیایی که در ذهن جیمز شخصیت مردانه خود را از دست داده‌بود، به‌یقین دنیای جیم فیسک[۸۷]، کارنگی*، راکفلر و یا سلاطین راه‌آهن و یا دنیای حلقه توید[۸۸] یا روسکو کانکلینگ نبود، بلکه دنیای مردان تحصیل‌کرده‌ای بود که زمانی دانششان با قاطعیت و لجاجت مردانه در زندگی عملی همراه بود، مردانی از جامعه شرق آمریکا که مظهر آن بوستون بود و جیمز آن را از همه‌جای آمریکا بهتر می‌شناخت. چنین به‌نظر می‌رسد که در این جامعه، نیازی آزاردهنده به چنین مردانی احساس می‌شد که بتوانند وادی اندیشه‌ها و ظرایف اخلاقی را با کیفیات مردانه قاطعیت و عمل‌گرایی همراه کنند.

۴

سوای آنکه مصلحان بپذیرند یا نپذیرند، بدنامی زن‌صفتی و ناکارآمدی، نقطه‌ضعفی برای آنان و مسبب دورافتادگی‌شان از جریانات اصلی سیاست در آمریکا شد. یکی از اولین کسانی که در مبارزه با این تصور پیروز شد، تئودور روزولت[۸۹] بود. وی با آنکه از همان لایه اجتماعی و فرهنگیِ رهبران اصلاح‌طلبان بود، اما در همان اوایل ورود به سیاست، چنین نتیجه‌گیری کرد که کاستی‌هایی که به مصلحان نسبت می‌دهند، واقعیت دارند و اگر قرار است که اصلاحات به نتیجه‌ای برسد، مصلحان می‌بایست با رهبرانی تازه و قاطع‌تر از همین طبقه اجتماعی جایگزین شوند. او در خودزندگی‌نامه‌اش نقل می‌کند که مصلحان[44]

> اشراف‌زادگانی بسیار دل‌نشین و بسیار مؤدب بودند که به‌خاطر فساد سیاسی افسوس می‌خوردند و در اتاق‌های پذیرایی و نشیمن در مورد آن صحبت می‌کردند، ولی از گلاویز شدن با مردان واقعی در زندگی واقعی کاملاً ناتوان بودند. آنها عمیقاً مستعد آن بودند که درخواست «اصلاحات» کنند، گویی اصلاحات چیز ملموسی مثل کیک است که می‌توان به‌دلخواه مقداری از آن را دریافت کرد اگر فقط درخواست به‌اندازه کافی مصرانه باشد. این مصلحان اتاق نشیمن، ناکارآمدی خود در عمل را با تعصب در انتقاد از دیگران جبران می‌کردند...

---

[۸۷] جیم فیسک (Jim Fisk, James Fisk Jr.)، از سرمایه‌داران کلان و بدنام آمریکایی قرن نوزدهم

[۸۸] ویلیام توید (William M. Tweed)، سیاستمدار آمریکایی قرن نوزدهم و رئیس تمنی‌هال. توید با کمک جمعی از دوستان بانفوذش با پایه‌گذاری آنچه «حلقه توید» (Tweed Ring) نامیده می‌شد، اختلاس مالی کلانی را در نیویورک به‌انجام رساند که در نهایت به محاکمه او منجر شد.

[۸۹] «تئودور روزولت» رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۹ و «فرانکلین روزولت» رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵ و پایه‌گذار نیودیل از خویشاوندان نزدیک بوده‌اند.

www.takbook.com

هنگامی که تئودور روزولت این جملات را می‌نوشت، زمان زیادی بود که از مصلحانی از جنس گادکین، با نفرتی عمیق و تقریباً وسواس‌گونه جدا شده‌بود؛ جدایی‌ای که از طرف او با نوعی احساس رنج‌آور همراه بود که آنها او را از لحاظ اخلاقی خائن می‌پندارند و از طرف مصلحان با این ناباوری همراه بود که مردی با سابقه و گذشته او چگونه می‌تواند دست به چنین مصالحه‌های اخلاقی‌ای بزند. اما این یکی از دلایل اصلی محبوبیت او در کشور در پایان قرن نوزدهم بود که او مردی از شرق آمریکا، نویسنده و فارغ‌التحصیل هاروارد از طبقات مرفه تصور می‌شد که می‌داند چگونه با گاوچران‌ها و راف‌رایدرز[۹۰] کنار بیاید.

روزولت با وجود مخالفت خانواده و دوستانش در ۱۸۸۰ با پیوستن به باشگاه جمهوری‌خواهان جیک‌هس[۹۱] در نزدیکی خانه‌اش در شهر نیویورک وارد سیاست شد. او با وجود بیزاری اولیه‌اش از محیط سیاسی و سنگ‌اندازی‌های فعالان سیاسی خرده‌پا، بازی سیاست را ادامه داد. در سال بعد توانست در ساختار سیاسی جمهوری‌خواهان به‌میزان کافی حمایت جلب کند تا به مجلس ایالتی در آلبانی[۹۲] فرستاده شود. هنگامی که روزولت برای اولین‌بار در سن بیست‌وسه سالگی وارد مجلس ایالتی نیویورک شد، هنوز پیشینه اجتماعی او چون لکه‌ننگی برای او مشکل‌ساز می‌شد. هنری پرینگل[۹۳] می‌نویسد: «علاوه بر آنکه از خانواده‌ای نسبتاً ثروتمند نیویورکی آمده‌بود، او مردی از هاروارد بود. عینکی با بندی ابریشمی به چشم داشت که زنانه می‌نمود. به‌طور خلاصه، او یک فکلی[۹۴] بود، شخصیت کارتونی‌ای که از احساس کمبود آمریکایی‌ها در مقابل انگلیس زاده شده‌بود. حتی آیزاک هانت[۹۵] که او نیز عضو جدید مجلس بود و در بسیاری از جبهه‌ها هم‌رزم روزولت به‌حساب می‌آمد، از او چنین یاد می‌کند: "یک مضحکه... یک فکلی با آن نوع شانه‌کردن موهایش، نوع راه‌رفتنش و همه چیزش"». آن‌گونه که پرینگل توصیف می‌کند، روزولت که با رفتارش، با انگلیسی فصیحش و توجه خاصش به لباس‌پوشیدن در ضعف قرار گرفته‌بود و با صدای تیز و مضحکی که، به‌گفته یکی از معاصرانش، با آن رئیس‌مجلس را «به لهجه خانواده‌های اعیان نیویورک» مخاطب قرار می‌داد، حرفه خود را به‌طرز ناخوشایندی آغاز کرد[45]. رقبایش در اینکه او را زن‌صفتی دانشگاه‌رفته بنامند، درنگ نکردند. پس از

---

[۹۰] راف‌رایدرز (Rough Riders)، گروهی از سربازان داوطلب سواره‌نظام در نبرد میان آمریکا و اسپانیا که تحت فرماندهی تئودور روزولت بودند.

[۹۱] Jake Hess

[۹۲] آلبانی (Albany)، مرکز ایالت نیویورک

[۹۳] هنری پرینگل (Henry F. Pringle)، مورخ آمریکایی و مؤلف زندگی‌نامه تئودور روزولت

[۹۴] در متن از کلمه dude استفاده شده‌است. این کلمه در آن زمان کلمه‌ای تحقیرآمیز برای اشاره به مردان شیک‌پوش بوده‌است.

[۹۵] Isaac L. Hunt

www.takbook.com

آنکه مشخص شد که چهار نفر از اعضای انجمن اخوت ملی دانشگاهیان، یعنی آلفادلتافای[۹۶]، در کمیته مجمع انتخابات بوده‌اند، نیویورک‌ورلد[۹۷] نوشت: «عزیزان! عزیزان! برادر روزولت، بازرگان مناصب کمیته مجمع است. اجازه دهید آلفادلتا مام وطن را به عزا بنشاند». «دستان پینه‌بسته رأی‌دهندگان ایالت به‌زودی با تعجب و تنفر درخواهند یافت که تعدادی وکیل و قانون‌گذار با مغزهایی پینه‌بسته، "عقاید دانشگاهی" را در انتخابات رقابتی مجلس وارد می‌کنند. انجمن اخوت آلفادلتافای بی‌شک توانایی آن را دارد که تفریحات بی‌خطر و قابل‌قبولی برای دانشجویان فراهم کند، اما به‌هیچ‌عنوان راهنمای مناسبی برای کشورداری موفق نیست»[46].

اما به‌زودی تصویر قدرتمندی که روزولت توانست از خود به‌وجود بیاورد، در روزنامه‌ها پدیدار شد. شور و جدیت او عکس‌العمل دلگرم‌کننده‌ای در پی داشت و با وجود تحصیلات و پیشینه‌اش، مورد تمجید قرار گرفت. یک سردبیر شمال نیویورک در مورد او نوشت که «مایه خرسندی است که هر از چندی، مرد جوانی با پیشینه‌ای متمول و تحصیل‌کرده ببینیم که به چیزی بیش از عیاشی اهمیت می‌دهد؛ کسی که قصد دارد تا ثروت خود را برای خدمت به جامعه مصرف کند». روزنامه‌ای در بوستون چنین نوشت که اگرچه او «تحصیلات هنری» دارد، اما «سخنرانی هوشمندانه و معقولانه‌ای در حزب جمهوری‌خواه» ارائه کرده‌است. روزنامه دیگری نوشت که اگرچه «تئوری‌های فراوانی که در دانشگاه‌های برجسته اروپایی و آمریکایی آموخته‌است... بر دوش او سنگینی می‌کنند»، اما با این وجود او «واقعاً جوانی هوشمند با ایده‌های عملی است». روزنامه ریپابلیکن[۹۸] در اسپرینگ‌فیلد[۹۹] معتقد بود که آموزش روشنفکرانه، توانایی درک مشکلات شهروندان معمولی را در جوانان تضعیف می‌کند، اما تصدیق می‌کرد که تحصیلات روزولت «از جنسی بوده‌است که او را از درخواست‌های مردم جدا نکرده‌است». زمانی‌که روزولت به ریاست خدمات اجتماعی رسید، یک سردبیر درباره او نوشت: «اصلاحات با او هیچ‌گاه یک تفریح ادبی و یا یک دستاویز متظاهرانه برای تفویض اختیارات به حزب نخواهد شد».

آشنایی روزولت با غرب آمریکا و تجربیات او در دامداری کمک بزرگی برای او بود تا مردانگی‌اش را ثابت کند. او «فردی مردانه، ورزشکار و قوی... و شیفته شکار حیوانات بزرگ در غرب دور [یعنی جایی که] او صاحب چراگاه‌های بزرگی است» و «پرورش‌یافته در هنر دفاع از خود در سال‌های آغازین

---

[۹۶] Alpha Delta Phi

[۹۷] نیویورک‌ورلد (New York World)، روزنامه زردی که از ۱۸۶۰ تا ۱۹۳۱ در نیویورک به‌چاپ می‌رسید.

[۹۸] روزنامه ریپابلیکن (The Repubilcan)، روزنامه حزب جمهوری‌خواه در قرن نوزدهم که هنوز هم در اسپرینگ‌فیلد به زیر چاپ می‌رود.

[۹۹] اسپرینگ‌فیلد (Springfield)، شهری در ایالت ماساچوست

www.takbook.com

زندگی سختش در غرب» توصیف می‌شد. افسانه‌های قهرمانانه مبارزات او با بومیان آمریکا به‌کرات بازگو می‌شد. مهارت او در شکار به نقطه قوت او در سیاست تبدیل شد: «او توانایی آن را دارد که همان روحیه واقعی مبارزه را که هنگام تعقیب خرس گریزلی در کوه‌های راکی نشان می‌دهد، در شکار هواداران انتصابات حزبی نیز نشان دهد، و هنگامی که به فساد اجتماعی حمله می‌کند، گویا خشاب اسلحه خود را در جنگ تن‌به‌تن خالی می‌کند». روزولت تنها مصلحی بود که زندگی‌اش می‌توانست به این نتیجه منجر شود که اصلاح خدمات اجتماعی مشابه است با بازی خطرناک شکار حیوانات.

در مقابل دنیای شهری، تجاری، بدبین و زنانه، روزولت نماینده غرب آمریکا و زندگی در طبیعت و سبک زندگی سرسخت، پرانرژی و مردانه و نگرشی «واقعی» و آرمان‌گرایانه بود. تئودور روزولت از این دستاورد خود آگاه بود که سازگاری تحصیلات و اصلاح‌طلبی با توانمندی و مردانگی را تجسم بخشیده‌است و آن را وظیفه خود می‌دانست که این پیغام را به نسل بعد نیز منتقل کند. وی هنگامی که در ۱۸۹۴ دعوت شد تا در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان در هاروارد سخنرانی کند، موضوع «نظام شایسته‌سالاری و مردانگی در سیاست» را انتخاب کرد و به مخاطبان خود تأکید کرد که آنها می‌بایست نه تنها «مردانی خوب، بلکه مردانی مرد باشند، و نباید اجازه دهند که طرفداران پلیدی همه خصوصیات مردانگی را از آن خود کنند». در طول دهه ۱۸۹۰[۱۰۰] او به‌خصوص فعالانه مردان آمریکایی را تشویق می‌کرد که به فعالیتی پر جنب‌وجوش، دلیرانه، عملی و در عین حال آرمان‌گرایانه در مبارزات سیاسی متعهد شوند. «زندگی پر تکاپو» که او غالباً از آن صحبت می‌کرد، تنها جنبه‌های ملی‌گرایانه و امپریالیستی[۱۰۱] را شامل نمی‌شد، بلکه اصلاحات سیاسی در سطح ملی را نیز دربرمی‌گرفت. او بارها گفته‌بود که آمریکاییِ خوب تنها نقد نمی‌کند، بلکه عمل می‌کند. او خود را به‌میانه «میدان خشن و پر هیاهوی انجمن‌های حزبی» پرت می‌کند و همچون یک مرد، وظیفه خود را به‌انجام می‌رساند و از مصاحبت با مردانی طفره نمی‌رود که «گاهی خشن و بی‌ادب هستند و خواسته‌هایی دارند سخیف‌تر از آنچه که باید داشته‌باشند، اما در عین حال توانمند، چیره‌دست و کارآمد هستند». آمریکایی خوب باید «ویژگی‌های خشن‌تر و مردانه‌تر، و مهم‌تر از همه ویژگی دلاوری، چه جسمانی و چه اخلاقی» را در خود پرورش دهد، «در جسم و در ذهن قدرتمند باشد» و

---

[۱۰۰] دهه ۱۲۷۰ شمسی

[۱۰۱] هافستادر در کتاب دیگری تشریح می‌کند که چگونه شکل‌گیری ذهنیت امپریالیستی در آمریکا در حوالی همین زمان، اساساً توسط نسل همین مصلحان و به‌خصوص شخص تئودور روزولت و با الگوبرداری از تجربه «سرزمین مادری» یعنی انگلیس آغاز شد. به عقیده هافستادر، پیدایش نگاه امپریالیستی در آمریکا دست‌کم در آغاز، بیشتر مدیون جمعی از روشنفکران و مورخان بوده‌است تا بیزنس‌من‌ها و مبلغان مذهبی.

www.takbook.com

«ویژگی‌های جسورانه‌ای» را که در سربازان تحسین می‌شود، در خود جمع کرده‌باشد، «مهارت‌های مردانه جنگاوری که بدون آنها هیچ ملتی ... هرگز نمی‌تواند به هیچ‌چیزی دست یابد». این «بزدلی و به‌دور از مردانگی است که از مبارزه شانه خالی کرد چون در ابتدا شکست بسیار محتمل به‌نظر می‌رسد و یا چون رسیدن به هدف، سخت و یا تنفرآور است». طبقه تحصیل‌کرده و رشدیافته، تکلیف ویژه‌ای به‌گردن دارد تا از «خوش‌خلقی ضعیف و زبون» بپرهیزد، «از انجام سهم خود از کار خشن و سختی که می‌بایست به انجام رسد»، طفره نرود و از «زندگی تفننی» پرهیز کند که این مرتبه متعلق به یک هنرمند واقعی نیست، بلکه به «مردی تحصیل‌کرده و ناکارآمد و علاقمند به عتیقه‌جات» تعلق دارد[47].

در میانه تنش‌های حاصل از رکود شدید اقتصادی دهه ۱۸۹۰[۱۰۲]، این نگرش با استقبال فراوان مواجه شد. روزنامه‌ای در کالیفرنیا نوشت: «همت و قدرت مردان برجسته، کیفیتی است که در دولت آمریکا به‌شدت مورد نیاز است، به‌خصوص در این زمان که همه چیزهای سیاسی و همه چیزهای اجتماعی در حال تغییر هستند».

موعظه‌های روزولت در مورد ملی‌گرایی غیورانه و زندگی پر تکاپو به او کمک کرد تا تصویر جسور و جنگنده‌ای از خود نشان دهد. او روشنفکری سیاسی بود که خصوصیات جکسونیِ جنگجویی و قاطعیت را در خود داشت و هیچ‌کس نمی‌توانست او را همچون جفرسون به بزدلی، همچون جان کوئینسی آدامز به دانشگاهی‌بودن و خیال‌پردازی، و یا همچون کورتیس به دودلی و اختگی متهم کند. او بدون‌شک یک «مبارز» بود. «او عاشق مبارزه است، اما همه مبارزات او برای حکم‌رانی درست است. روزولت تجسم جنگندگی است». در ۱۸۹۶ هنگامی که امپریالیسم آمریکایی توسط دانشگاهیانی چون تئودور وولسی[۱۰۳] و هرمان فون‌هولست[۱۰۴] مورد انتقاد قرار گرفته‌بود، روزنامه کلیولند ورلد[۱۰۵] روزولت را پادزهر تمام‌عیاری در مقابل دانشگاهیان ترسو معرفی کرد. تأثیر تئودور روزولت همچون «نسیمی میهن‌پرستانه بود ... بر فراز شوره‌زارهای ضد میهن‌پرستی که وولسی‌ها ... فون‌هولست‌ها و دیگر اساتید دانشگاه در آن در حال تباهی بودند؛ این رایحه خوشایند از جانب مردی وزیدن گرفت که به‌اندازه آنها با دنیای دانش و علم آشنا بود». اگر در تصویر میهن‌پرستی مردانه و ستیزه‌جویی روزولت کوچکترین تردیدی بود، سابقه موفق او به همراه راف‌رایدرز در جنگ با اسپانیا

---

[۱۰۲] رکود اقتصادی ۱۸۹۳ (Panic of 1893)، از بزرگترین بحران‌های اقتصادی آمریکا بود که به ورشکستگی ۶۴۲ بانک و بیکاری حدود ۳ میلیون نفر انجامید.

[۱۰۳] تئودور وولسی (Theodore Woolsey)، رئیس دانشگاه ییل و از محققان تأثیرگذار آمریکایی در قرن نوزدهم

[۱۰۴] هرمان فون‌هولست (Hermann von Holst)، از اولین مورخان مطرح تاریخ ملی آمریکا

[۱۰۵] روزنامه کلیولند ورلد (Cleveland World)، روزنامه‌ای محلی با تمایلات جمهوری‌خواهانه

www.takbook.com

- سابقه‌ای که به‌خوبی در مورد آن تبلیغات صورت گرفته‌بود - این تردیدها را از بین می‌برد و او را بدون‌شک به یک قهرمان ملی تبدیل می‌کرد. هفته‌نامه هارپرز[۱۰۶] در ۱۸۹۹ نوشت: «محبوبیت او از صفات مشخصاً مردانه او می‌آید که مورد پسند بیشتر مردان است... آنها شیفته تصویر مردی سوار بر اسب هستند، چه در تعقیب اسپانیایی‌ها یا گریزلی یا گاوها، چه او سرباز باشد یا شکارچی و یا گله‌دار». دیترویت‌نیوز[۱۰۷] در توصیف استقبال گرمی که از روزولت در ۱۹۰۰ صورت گرفته‌بود، نوشت: «این بزرگداشت مردی بود که جمعی متضاد، یعنی افراد دانشگاهی و گاوچران، را با هم متحد کرده‌است و با کمک آنها تاریخ معاصر را درنوردیده‌است؛ کسی که مردان در تشویق او گلوی خود را پاره می‌کنند و زنان با نهایت احترام او را تحسین می‌کنند». سال بعد روزنامه شیکاگو[۱۰۸] نوشت: «نباید انتظار داشت که جوانک‌های ضعیف، شهری، عاشق نمایش و عیاش، طرفدار مردی واقعی از جنس تئودور روزولت باشند. اما ... آمریکایی‌های سرزنده، سرسخت و سرشار از شور زندگی می‌دانند که چگونه از او قدردانی کنند».

تمدن شهری و تجاری که با رکودهای شدید اقتصادی مسحور شده‌بود و برای اولین‌بار با ترس از نابودی و زوال به وحشت افتاده‌بود، از روزولت در جایگاه منادی نسلی جدید، قدرتمندتر و مردانه‌تر استقبال کرد. روزولت با کمک به احیای جایگاه و منزلت نجیب‌زادگان تحصیل‌کرده و علاقمند به اصلاحات و همین‌طور با اعاده صفات مردانه به آنها، راه را برای دوره ترقی‌خواهی هموار کرد. مردان آمریکایی که تصور سرسختی و قدرتمندی در آنها نهادینه شده‌بود، می‌توانستند بدون ترسِ از دست‌دادن مردانگی‌شان به این نوع از آرمان‌گرایی و اصلاحات اعتماد کنند. در روزولت می‌توان مصداق کامل چیزی را یافت که تمثال دنیای سیاسی کنونی آمریکا شده‌است: سیاستمداری بلندپرواز که به‌علت بزرگ‌شدن در خانواده‌ای بیش از اندازه اشرافی، اعتقاد بیش از اندازه به آرمان‌گرایی و یا علاقه بیش از اندازه به روشنفکری مورد سوءظن است، می‌تواند با اشاره به خدمات نظامی جدی‌اش اعتبار خود را حفظ کند[۱۰۹]؛ اگر او فاقد چنین خدمات نظامی‌ای است، تجربه عضویت در تیم فوتبال آمریکایی هم می‌تواند کافی باشد.

---

[۱۰۶] هفته‌نامه هارپرز (Harper's Weekly)، مجله سیاسی‌ای بود که از ۱۸۵۷ تا ۱۹۱۶ در نیویورک به زیر چاپ می‌رفت.

[۱۰۷] دیترویت‌نیوز (Detroit News)، از روزنامه‌های مهم شهر دیترویت در میشیگان که هنوز هم به زیر چاپ می‌رود.

[۱۰۸] به‌احتمال فراوان، روزنامه شیکاگو (Chicago Daily Journal) مدنظر است که تا ۱۹۲۹ در شیکاگو به زیر چاپ می‌رفت.

[۱۰۹] مقایسه شرایط سال‌های اخیر آمریکا با آنچه مؤلف در ۱۹۶۳ در اینجا ذکر می‌کند، می‌تواند بیانگر تأثیر عمیق نئولیبرالیسم بر فرهنگ اجتماعی آمریکا باشد: «بزرگ‌شدن در خانواده‌ای اشرافی» در دهه‌های اخیر، اگر به‌معنای ثروت کلان سیاستمدار تلقی شود اساساً نقطه قوتی برای او به‌حساب می‌آید تا نقطه ضعف؛ دونالد ترامپ و میت رامنی مثال‌های

www.takbook.com

اما دستاوردهای روزولت بیش از مخدوش‌کردن تصور زنانگی و ناکارآمدیِ اشراف‌زادگانِ اهل اندیشه در سیاست بود. او نقطه آغاز اثبات این ایده بود که مردانی از این‌دست نقش مفیدی در جامعه دارند. او و معاصرانش جایگزین نسلی می‌شدند که مردان اندیشه در آن برای دسترسی به رهبری جامعه، بیش از اندازه به جایگاه اجتماعی و توانایی‌های فکری و اخلاقی‌شان تکیه کرده‌بودند. تئودور روزولت و هم‌نسلان او با توجه به نقش تأثیرگذار و ضروری‌ای که در سطح ملی بر عهده گرفته‌بودند، شانس بیشتری در کسب قدرت داشتند. برای آنها، جایگاه اهل اندیشه در سیاست به‌خاطر تملک مهارت‌های سودمندِ مشخصی بود که هر روز برای کارکرد صحیح دولت مهم‌تر و ضروری‌تر می‌شدند. دوره اشراف‌زادگان و مصلحان ناامید در سیاست به سر می‌رسید. با ظهور نسل ترقی‌خواه، دوران اندیشمند در قامت متخصص در شرف آغاز شدن بود.

مناسبی در این زمینه هستند. از طرف دیگر، در آمریکای قرن بیست‌ویکم اعتقاد به آرمان‌گرایی و یا کوچک‌ترین علاقه به روشنفکری به‌هیچ‌عنوان تحمل نمی‌شود، حتی اگر با خدمات نظامی قابل‌توجهی همراه باشد؛ شکست جان کری در مقابل جورج بوش در ۲۰۰۴ مثالی از این دست است.

www.takbook.com

فصل هشتم

ظهور متخصص

۱

در دوره ترقی‌خواهی*، غرابت میان روشنفکران و مراجع قدرت که برای مصلحان در عصر طلایی* مایه ناامیدی عمیقی شده‌بود، به‌شکلی نسبتاً ناگهانی به‌پایان رسید. آمریکا به مرحله جدیدی از توسعه اقتصادی و اجتماعی وارد شده‌بود: دغدغه‌های پیشین در مورد توسعه صنعتی، اشغال کل قاره و رشد اقتصادی، حال با نگرانی‌های جدیدی در زمینه انسانی‌کردن و کنترل مراجع بزرگ قدرت که در دهه‌های قبل ایجاد شده‌بودند، همراه شده‌بود. چنین به‌نظر می‌رسید که کشور در نوعی عطش معنوی به‌سر می‌برد؛ تمایلی به اعمال اصول اخلاقی مسیحیت در مشکلات اجتماعی، که همواره مشخصه معتقدان به این دین در آمریکا بود، اما به‌ندرت در رفتار آنها منعکس می‌شد[۱]. نیاز به تحلیل و نقد رفتار خود بیش از همیشه احساس می‌شد. پیاده‌سازی اصول حکومت‌داری درست که مصلحان اشراف‌زاده بدون دست‌یابی به نتیجه چندانی خواستار آن بودند، حال به واقعیت نزدیک‌تر به‌نظر می‌رسید.

اما خود این اصول هم دچار دگرگونی شده‌بودند: مصلحان خدمات اجتماعی تصور محدودی از آنچه حکومت‌داری درست در عمل به آن منجر خواهد شد، داشتند و یکی از دلایل حمایت اندک از آنان در این بود که نمی‌توانستند به‌طرز جذابی توصیف کنند که حکومت‌داری خوب چه مزایایی دارد. حال، آمریکایی‌های هوشمند بیشتر و بیشتر به این باور می‌رسیدند که می‌دانند حکومت‌داری درست چیست. برای کنترل‌کردن، انسانی‌کردن و اخلاق‌مدارکردن توانمندی‌های فراوانی که در دستان رؤسای صنعتی و سیاسی جمع شده‌بود، لازم بود که دنیای سیاست را پاکسازی کرد و ساختار اداری را به‌گونه‌ای استوار کرد که بتواند اقتصاد آمریکایی را تا حدی تحت کنترل درآورد. کارکردهای دولت ضرورتاً پیچیده‌تر می‌شدند و در این مسیر، نیاز بیشتری به حضور متخصصین احساس می‌شد. به‌خاطر

---

[۱] اشاره‌ای است به جنبش «برداشت اجتماعی از انجیل» که در فصل پنجم در زیرنویس معرفی شد. «دوره ترقی‌خواهی» و «عصر طلایی» هم به‌ترتیب در فصول دوم و هفتم به‌اختصار در زیرنویس معرفی شده‌اند.

www.takbook.com

حفظ ذات دموکراسی، بدگمانی کهن طرفداران جکسون* از متخصص می‌بایست کاهش می‌یافت. به‌نظر می‌رسید تنش میان دموکراسی و تحصیل‌کردگان در حال نابودی است. از طرفی، مردانی که همیشه تخصص را ارج می‌نهادند، آموخته‌بودند که می‌بایست دموکراسی را نیز محترم شمارند و از طرف دیگر، دموکراسی هم دریافته‌بود که می‌بایست به متخصصین احترام بگذارد.

نظم اجتماعی جدید همچنین نیازمند اکتشاف و بازتعریف بود: یک آگاهی تقریباً همگانی وجود داشت که آمریکا در آستانه دوره جدیدی ایستاده‌است. مشغله قدرتمند نقد ملی، اندیشه‌های تازه‌ای را برمی‌انگیخت. روشنفکران، تا اندازه‌ای در قامت متخصص و تا حدی در مقام منتقد اجتماعی، حال نقشی محوری یافته‌بودند که آن را برای یک قرن در سیاست آمریکا از دست داده‌بودند. اما استقبال از اندیشمندی در سطح ملی در راستایی نبود که مصلحان اشراف‌زاده دهه‌های پیشین تصور می‌کردند. در نگاه آنان، کاربری اندیشه به‌میزان فراوانی در راستای حفظ طبقه اجتماعی و اشراف‌زادگی بود. به‌یقین بخشی از سوگواری آنان در ترک اندیشمندی به‌خاطر آن بود که معتقد بودند اندیشه می‌بایست جایگاه والاتری در جامعه داشته‌باشد، اما تصور آنها از کاربری اندیشه در جامعه روی‌هم‌رفته محافظه‌کارانه بود. اما حالا کاربری اندیشه به‌خاطر جایگاه اجتماعی مردانی که آن را به‌کار می‌بردند، نبود، بلکه به‌خاطر توانایی آن در بسیج و جهت‌دهی به نیروهای ناراضی، منتقد و اصلاح‌طلب در کشور بود. اندیشمندی دوباره به‌کار گرفته شده‌بود، ولی نه به‌خاطر تأثیر فرضی محافظه‌کارانه‌اش، بلکه به‌خاطر سودمندی آن در تغییر اجتماعی. از این نگاه، تحولات دوره ترقی‌خواهی در انتقاد اجتماعی و تشکیلات اجرایی، ادامه خدمات اجتماعی محافظه‌کارانه موردنظر در روزهای هیز* و گارفیلد* نبودند، بلکه مقدمه‌ای بودند برای دولت رفاه نیودیل* و «انجمن متفکرین»[۲] فرانکلین روزولت[۳].

ترقی‌خواهان بدون شک در ایجاد نوعی فضای اخلاقی موفق‌تر بودند تا پایه‌گذاری یک سازمان اداری جدید. این مقتضیات اخلاقی و روشنفکرانه زمانه بود که روشنفکران را در رابطه بی‌سابقه‌ای با عموم مردم آمریکا از یک سو و رهبران سیاسی کشور از سوی دیگر قرار داده‌بود. بعضی از مردان اندیشه از خارج از فضای سیاسی به درون این محیط کشیده شدند. اما دیگرانی هم بودند که مستقیماً در درون نظم سیاسی موجود رشد یافتند و آنجا را در مقایسه با تجربیات پیشینیان خود، محیطی امن‌تر و محترم‌تر یافتند. محیط سیاسی جایگاه‌هایی برجسته به مردانی اعطا کرد که علاقمند

---

[۲] «انجمن متفکرین» (Brain Trust)، مجموعه‌ای از متفکرین و روشنفکران مشاور فرانکلین روزولت که در جهت حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی آمریکا با او همکاری می‌کردند.

[۳] فرانکلین روزولت (Franklin D. Roosevelt)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ و مجری نیودیل

www.takbook.com

یادگیری و اندیشمندی بودند: مردانی چون تئودور روزولت*، وودرو ویلسون*، هنری کابوت لاج[۴]، آلبرت بوریج[۵] و رابرت لافولت[۶]. در میان رهبران سیاسی برجسته جنبش ترقی‌خواهی، این تنها برایان[۷] بود که جریان روشنفکرستیزی را در دموکراسی مردمی زنده نگه‌داشت[1]. لافولت در این میان جایگاه ویژه‌ای داشت. اگرچه او در مقایسه با معاصرانش کمتر در زمره اندیشمندان و روشنفکران به‌حساب می‌آمد، اما می‌بایست وی را بنیان‌گذار ایده مشورت با انجمن متفکرین دانست؛ هم به‌خاطر اتحاد کارآمدی که در مقام فرماندار ویسکانسین میان دانشگاه ویسکانسین و دولت ایالتی به‌وجود آورد، و هم به‌خاطر کارمندان باکفایت و محققی که در هنگام عضویت در مجلس سنا همراه با خود به واشنگتن آورد. لافولت از همان آغاز فعالیت سیاسی‌اش، نادرستی نظریه جورج واشنگتن پلانکیت* را که ادعا کرده‌بود پیشینه دانشگاهی در دنیای عملیِ سیاست هیچ فایده‌ای به‌همراه ندارد، به‌نمایش گذاشت. لافولت در همان اولین فعالیت‌های انتخاباتی‌اش جمعی از همکلاسی‌های پیشینش[۸] را دور خود جمع کرد و آنها را در مرکز ماشین سیاسی خوش‌ساخت خود قرار داد. اگر روزولت نشان داده‌بود که اندیشمندی با مردانگی سازگار است، لافولت نشان داد که اندیشمندی می‌تواند در سیاست کارآمد باشد.

۲

ترقی‌خواهی از سطح محلی و ایالتی به سیاست ملی راه یافت. این دولت‌های ایالتی بودند که دفاتر قانونی جدیدی را وارد عمل کردند و برای اولین‌بار جایگاه قابل‌توجهی برای متخصصین در سیاست‌گذاری به‌وجود آوردند. میدان آزمون برای نقش متخصصین در زندگی سیاسی واشنگتن نبود، بلکه مراکز ایالتی و به‌خصوص مدیسون[۹] در ویسکانسین بود که اولین نمونه به‌کارگیری متخصصین در خدمت «عموم مردم» و ایالت را ارائه کرد. تجربه لافولت در ویسکانسین، با همه موفقیت‌ها و ناکامی‌هایش و همه خصومت‌هایی که به‌بار آورد، پیش‌آهنگ سیاست‌های ترقی‌خواهانه ملی و الگویی

---

[۴] هنری کابوت لاج (Henry Cabot Lodge)، نماینده مجلس سنای آمریکا از حزب جمهوری‌خواه در سال‌های ۱۸۹۳-۱۹۲۴. لاج از مهم‌ترین حامیان پیدایش و گسترش امپریالیسم آمریکایی بود.

[۵] آلبرت بوریج (Albert J. Beveridge)، مورخ و نماینده مجلس سنای آمریکا و از مدافعان و نظریه‌پردازان گسترش امپریالیسم آمریکایی

[۶] رابرت لافولت (Robert M. La Follette)، از سیاستمداران مطرح آمریکا از ایالت ویسکانسین در اوایل قرن بیستم

[۷] ویلیام جنینگز برایان از حزب دموکرات

[۸] لافولت با مدرک کارشناسی علوم از دانشگاه ویسکانسین در سال ۱۸۷۹ فارغ‌التحصیل شده بود.

[۹] مدیسون (Madison)، مرکز ایالت ویسکانسین

www.takbook.com

تاریخی برای به‌کارگیری انجمن متفکرین در نیودیل بود. تجربه ویسکانسین به‌خصوص از آن جهت آموزنده بود که چرخه کامل نقش متخصصین و روشنفکران در سیاست را به نمایش گذاشت، چرخه‌ای که دیگر تا کنون کاملاً هویدا شده‌است: در ابتدا، دوره‌ای از تحول‌خواهی و نارضایتی وجود داشت که نیاز به چنین مردانی را آشکار کرد؛ پس از آن، روشنفکران و متخصصین با اصلاحاتی شناخته شدند که پیشنهاد می‌کردند و در پیاده‌سازی آنها یاری می‌رساندند؛ سپس، بیزاری از اصلاحات، غالباً به‌علت مستقیم کارآمدی آنان، رفته‌رفته اوج گرفت. این بیزاری بیش از همه به‌علت مغایرت اصلاحات با منافع بیزنس بود که دخالت دولتی را محکوم می‌کرد، از هزینه‌های اصلاحات شکایت می‌کرد، و تلاش می‌کرد که عموم مردم را به ترفندهای مختلف، از جمله روشنفکرستیزی، بر ضد اصلاحات بشوراند. در نهایت هم اصلاح‌طلبان از کار برکنار شدند، ولی همه اصلاحات آنها هم ملغی نشد.

اولین قدم در جهت شکل‌گیری آنچه که بعدها «ایده ویسکانسین» نامیده شد، در ۱۸۹۲[۱۰] برداشته شد، هنگامی که «دانشکده اقتصاد، علوم سیاسی و تاریخ»[۱۱] در دانشگاه ویسکانسین به مدیریت اقتصاددان جوانی با نام ریچارد الی[۱۲] تأسیس شد. رهبران این جنبش، فردریک جکسون ترنر[۱۳] و توماس چمبرلین[۱۴]، امیدوار بودند که بتوانند ویسکانسین را در ایالت‌های غرب میانه آمریکا به پیشگامی در ترویج علوم اجتماعی تبدیل کنند. آنها معتقد بودند که علوم اجتماعی توانایی فراوانی در ارائه راهکارهای عملی برای دنیای پیچیده صنعتی‌ای دارد که در ربع قرن گذشته شکل گرفته‌بود. آنها چنین برنامه‌ریزی کرده‌بودند که دانشگاه ویسکانسین به مرکزی برای آموزش شهروندی و مدیریت اجرایی تبدیل شده و کارگزار عملی کارآمدی برای این ایالت شود[۱۵].

---

[۱۰] ۱۲۷۰ شمسی

[۱۱] School of Economics, Political Science, and History

[۱۲] ریچارد الی (Richard T. Ely)، اقتصاددان مطرح آمریکایی که معتقد به کنترل بی‌عدالتی‌های منتج از کاپیتالیسم توسط دخالت دولتی و تقویت جنبش‌های کارگری بود.

[۱۳] ترنر، مورخ مطرح آمریکایی اوایل قرن بیستم، در آن‌دوره استاد تاریخ در دانشگاه ویسکانسین بوده‌است.

[۱۴] توماس چمبرلین (Thomas C. Chamberlin)، از زمین‌شناسان مطرح آمریکا و رئیس وقت دانشگاه ویسکانسین. نام خانوادگی وی در متن کتاب Chamberlain عنوان شده‌است، ولی بر اساس منابع موجود، صحیح آن Chamberlin به‌نظر می‌رسد.

[۱۵] مشابهت «ایده ویسکانسین» با آنچه چند دهه بعد در دانشکده اقتصاد در دانشگاه شیکاگو در جهتی کاملاً متضاد شکل گرفت، جالب‌توجه است: ظهور «میلتون فریدمن» و همفکرانش در دانشگاه شیکاگو و پایه‌گذاری ایده‌های نئولیبرالیسم، جوایز متعدد نوبل اقتصاد به این گروه در شرایطی کاملاً شبهه‌انگیز و سرانجام ظهور «ریگان» و پیاده‌سازی ایده‌های اقتصادی آنها که نئولیبرالیسم را در آمریکا به قدرت رساند. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم پرداخت.

www.takbook.com

باید تأکید کرد که هدف آن بود که دانشگاه کاملاً بی‌طرف باقی بماند: دانشگاه بدون جهت‌گیری در میان احزاب سیاسی باقی می‌ماند و با تبعیت از نگاهی جامع‌تر انتظار می‌رفت که در خدمت «عامه مردم» و نه منافع طبقه خاصی باشد. دانشگاه تبلیغات و یا مکتب خاصی را پیشنهاد نمی‌کرد، بلکه تنها ارائه‌کننده اطلاعات، آمار، مشاوره، کاردانی و آموزش باقی می‌ماند. به همین ترتیب، امید آن بود که منزلت دانشگاه هم با کارآمدی آن افزایش یابد. مدیران دانشگاهی انتظار رویارویی جدی با صاحبان منافع خصوصی را نداشتند. ترنر در نامه‌ای در روزهای اولیه کار از الی درخواست کرده‌بود که «به‌طور خلاصه روش‌های عملی‌ای را که به‌نظر شما از طریق آنها، چنین دانشکده‌ای می‌تواند در خدمت‌رسانی به مردم ویسکانسین مؤثر واقع شود، مشخص کنید... صرف جدیدبودن این جنبه‌های عملی دانشکده باعث جلب حمایت از میان این متعصبانِ سرمایه‌دارِ ویسکانسین خواهد شد، اگر اساساً این کار ممکن باشد»[2]. ترنر در جایی دیگر این اندیشه دانشِ بدون‌غرض را روشن‌تر توضیح داده‌است:

> دانشگاه‌ها با آموزش علوم، حقوق، سیاست، اقتصاد و تاریخ می‌توانند از میان طبقات مختلف مردم به تأمین مدیران اجرایی، قانون‌گذاران، قضات و متخصصین برای مقامات دولتی اقدام کنند، کسانی که بدون جهت‌گیری و با هوشمندی به میانجی‌گری در میان تمایلات متضاد مردم بپردازند. در زمانه‌ای که واژه‌های «طبقه سرمایه‌دار» و «طبقه کارگر» در آمریکا استفاده شده و فهمیده می‌شوند، مسلماً زمان آن است که چنین مردانی تربیت شوند که با هدف خدمت به دولت، شدت این تضادها را کاهش دهند، تفاهمی میان نیروهای متعارض بیابند و احترام و اعتماد همه گروه‌هایی را جلب کنند که واقعاً به بهترین آرمان‌های آمریکایی وفادار هستند. نشانه‌های چنین پیشرفتی همین حالا هم در هیئت‌های متخصصین در بعضی ایالت‌ها، در افزایش تعداد مردان دانشگاهی در مجالس قانون‌گذاری و در نفوذ دانشگاهیان در اداره‌ها و هیئت‌های دولت فدرال آشکار است. این تصور که بیشترین امید به پیشرفت هوشمندانه و اصولی در قانون‌گذاری و مدیریت اقتصادی و اجتماعی، به افزایش نفوذ دانشگاه‌های آمریکا وابسته است، دور از واقعیت نیست.

ترنر چنین ادامه می‌دهد که در این مسیر ممکن است خطراتی نیز متوجه دانشگاه‌ها شود. «دموکراسی پیشرو» همیشه احترام اندکی برای متخصص قائل بوده‌است و متخصص می‌بایست به مبارزه با «سوءظنی موروثی» بر علیه خود بپردازد. اما او می‌تواند با «اندیشه و شخصیتی خلاقانه» بر آن پیروز شود[3].

تا پایان قرن نوزدهم، دانشگاه ویسکانسین موفق شده‌بود تعدادی پژوهشگر برجسته را جذب کند که بر روی مشکلات اجتماعی و اقتصادی به‌خصوص در سطوح ایالتی و شهری تمرکز کرده‌بودند و

www.takbook.com

تعدادی رساله بی‌نظیر هم نوشته شده‌بود. دانشگاه از طریق برنامه‌های جنبی خود در حال کمک به آموزش مردم ایالت بود. از طریق انجمن‌های کشاورزان به پیشرفت کشاورزی نزدیک شده‌بود و در ارتقای سطح فنی کشاورزی در ویسکانسین کمک قابل‌توجهی کرده‌بود. اما برنامه دانشگاه بعد از انتخاب رابرت لافولت به سمت فرماندار ویسکانسین در سال ۱۹۰۰ عمیقاً جدال‌برانگیز شد. لافولت فارغ‌التحصیل این دانشگاه بود و با اهداف رهبران آرمان‌گرای دانشگاه کاملاً هم‌عقیده بود. لافولت به‌سرعت این متخصصان را به‌کار گرفت و مشاوره آنها را در زمینه برنامه‌های خود در اصلاح مالیات، کنترل راه‌آهن[۱۶] و قانون انتخابات مرحله مقدماتی[۱۷] جویا شد.

به‌زودی تلاش‌های دانشگاه با فعالیت‌های سازمان مستقل دیگری با نام «بنگاه مشاوره قانون‌گذاری»[۱۸] تکمیل شد که تحت مدیریت فارغ‌التحصیل پر شور دیگری از دانشگاه ویسکانسین، یعنی چارلز مک‌کارتی[۱۹]، شکل گرفته‌بود. هدف مک‌کارتی از ایجاد کتابخانه مرجع، شباهت زیادی با اهداف ترنر در مورد دانشگاه داشت: کتابخانه می‌بایست سازمانی برای خدمات‌رسانی، بدون جهت‌گیری سیاسی باشد. او معتقد بود در زمانه راه‌آهن، تلفن، تلگراف و شرکت‌های بیمه، مسائل دولتی آن‌قدر متنوع و پیچیده شده‌اند که قانون‌گذاران نیازمند حجم زیادی از اطلاعات هستند تا بتوانند هوشیارانه با این مسائل روبرو شوند. «تنها راه معقول آن است که متخصصین این اطلاعات را جمع‌آوری کنند». مسئله در اینجا تعهد به یکی از طرفین مشاجرات قانون‌گذاری نیست[4]:

> ما در شعبه‌مان در ویسکانسین قصد نداریم به‌هیچ‌عنوان به اعمال نفوذ بر روی قانون‌گذاران بپردازیم، ما در مورد هیچ مسئله‌ای هیچ جهت‌گیری‌ای نداریم و مدافع یا مخالف هیچ شخص یا هیچ چیزی نیستیم. ما تنها یک بخش حرفه‌ای در دولت هستیم. ما قانونی را تحمیل نمی‌کنیم، بلکه در خدمت قانون‌گذاران توانمند و صادق ایالتمان هستیم؛ کارمندانی

---

[۱۶] لافولت در مقام فرماندار ویسکانسین قوانینی را در جهت کنترل نفوذ سیاسی سلاطین راه‌آهن، افزایش مالیات و قانون‌مدار کردن آنها به تصویب رساند.

[۱۷] قانون انتخابات مرحله مقدماتی (Direct Primary Legislation)، قانونی بود که بر اساس آن نماینده احزاب برای شرکت در انتخابات توسط رأی‌گیری در درون حزب انتخاب می‌شدند. پیش از آن، نماینده احزاب عموماً به‌طور مستقیم توسط رهبران حزب مشخص می‌شدند.

[۱۸] Legislative Reference Service

[۱۹] چارلز مک‌کارتی (Charles McCarthy)، سیاستمدار و اصلاح‌طلب مترقی ویسکانسین در اوایل قرن بیستم بود. وی اولین کتابخانه مرجع قانون‌گذاری را در آمریکا تأسیس کرد. این هم از طنز تاریخ است که اندکی پس از مرگ چارلز مک‌کارتی، مک‌کارتی دیگری از ویسکانسین، یعنی جوزف مک‌کارتی، به نماد روشنفکرستیزی در آمریکا تبدیل شد.

www.takbook.com

هستیم که اطلاعاتی را که این مردان پرمشغله درخواست می‌کنند، گردآوری، طبقه‌بندی و جمع‌بندی می‌کنیم. اینجا، تنها بنگاهی حرفه‌ای است.

این آرمان ممکن است اکنون همان‌قدر ساده‌لوحانه به‌نظر آید که در آغاز صادقانه بود. فرمانداری لافولت در بسیاری از موضوعات به جهت‌گیری تعبیر شد. او منافع «متعصبان سرمایه‌دار ویسکانسین» را که ترنر امیدوار بود بتواند حامی خود نگه دارد، به چالش کشید. به‌علاوه، پس از ۱۹۰۳، زمانی‌که دوست و همفکر لافولت، یعنی چارلز ون‌هایس[۲۰]، که معتقد بود دانشگاه باید شعبه جدایی‌ناپذیر دولت باشد، به ریاست دانشگاه انتخاب شد، خشم محافظه‌کاران بالا گرفت. توجه رزونامه‌نگاران در سرتاسر کشور به «ایده ویسکانسین» جلب شده‌بود؛ آنها در بیشتر موارد به تحسین آن پرداختند و ایالت ویسکانسین را الگویی عملی در ترقی‌خواهی معرفی کردند و تا آنجا پیش رفتند که عباراتی چون «دانشگاهی که در ایالت حکومت می‌کند» را به‌کار بردند[5]، اما باز هم از چالش‌های پیش رو کاسته نشد.

شاید جلب توجه روزنامه‌نگاران در تمایل ترقی‌خواهانِ دیگر ایالات به بررسی امکان شبیه‌سازی از الگوی ویسکانسین مؤثر بوده‌باشد، اما در درون ایالت به شکل‌گیری این اعتقاد در میان محافظه‌کاران کمک کرد که دانشگاه بخشی از توطئه علیه آنان است. در عمل، متخصصین دانشگاهی خود را رادیکال تصور نمی‌کردند و حتی قبول نداشتند که نوآوری‌های قابل‌توجهی در دولت انجام داده‌اند. بررسی کارکنان دانشگاهی‌ای که در خدمات دولتی بیشترین فعالیت را داشته‌اند، نشان می‌دهد که بیشتر تکنسین‌ها (مهندسین، زمین‌شناسان، پژوهشگران علوم و گروه‌های مختلف متخصصین کشاورزی) در خدمت دولت بودند تا مشاوران سیاسی، و دانشگاه اطلاعات فنی به‌مقدار بسیار بیشتری ارائه کرده‌بود تا ایدیولوژی. جان کامانز[۲۱]، یکی از برجسته‌ترین متخصصان علوم اجتماعی ویسکانسین، معتقد بود که اکثریت قاطع اساتید دانشگاه خود محافظه‌کار هستند و عنوان کرده‌بود: «تنها ترقی‌خواهان و آن هم فقط وقتی که به من احتیاج داشتند با من تماس می‌گرفتند. من هیچ‌گاه آغازگر هیچ چیز جدیدی نبودم»[6].

به هر روی، مردان دانشگاهی در مورد مالیات و قوانین راه‌آهن و موارد دیگر مورد مشاوره قرار گرفتند و نفوذ آنها به بروز نارضایتی ختم شد. لافولت مفتخر بود که به‌جای جلسات و گردهمایی‌های مخفی سنتی رؤسا - که در دوره‌ای که ویسکانسین بر اساس منافع شرکت‌های خصوصی اداره می‌شد، بسیار شایع بود - حالا هم‌نشینی‌های شنبه‌ها جایگزین شده‌بود که در آنها او با مک‌کارتی، ون‌هایس،

---

[۲۰] چارلز ون‌هایس (Charles P. Van Hise)، زمین‌شناس آمریکایی و رئیس دانشگاه ویسکانسین در ۱۹۰۳-۱۹۱۸

[۲۱] جان کامانز (John R. Commons)، از اقتصاددانان برجسته آمریکایی در نیمه اول قرن بیستم

www.takbook.com

کامانز، ادوارد راس[۲۲]، ریچارد الی و دیگر اساتید دانشگاه به بحث در مورد مشکلات ایالت می‌پرداختند[7]. مدیران بیزنس که منافع آنان از سیاست‌های ترقی‌خواهانه صدمه خورده بودند - و البته در بسیاری از موارد از هیچ چیز به‌اندازه این نگرانی آشفته نشده بودند که مبادا قوانین و مقررات بیش از این گسترش یابند - متقاعد شدند که دانشگاه و «بنگاه مشاوره قانون‌گذاری» را می‌بایست در کنار کمیسیون راه‌آهن[۲۳]، کمیسیون مالیات[۲۴] و کمیسیون صنعت[۲۵]، از دشمنان خود بشمارند.

هنگامی که در ۱۹۱۴ جمهوری‌خواهانِ ترقی‌خواهِ ویسکانسین با انشعاب ملی در حزب با مشکل مواجه شده‌بودند[۲۶]، محافظه‌کاران فرصت را مغتنم یافتند. آنها جانشینِ ترقی‌خواهِ لافولت را شکست دادند و امانوئل فیلیپ[۲۷]، مردی از میان مدیران صنعت راه‌آهن و صنعت چوب را به فرمانداری ویسکانسین انتخاب کردند. فیلیپ در کارزار انتخاباتی خود به جدال روشنفکرستیزانه با متخصصین دانشگاهی پرداخت و کاهش مالیات، اصلاح ساختاری دانشگاه و پایان «دخالت» سیاسی آن را وعده داد. او معتقد بود که دانشگاه نیازمند یک خانه‌تکانی بنیادی است، سوسیالیسم در آنجا رخنه کرده‌است و «بسیاری از فارغ‌التحصیلان، دانشگاه را با اندیشه‌هایی ترک می‌کنند که ضد آمریکایی هستند». او اظهار می‌کرد که استخدام متخصصین به تجاوز مداوم دانشگاه در سیاست منجر خواهد شد. واگذارکردن دولت به دانشگاه در هر حالت نشان نالایق‌بودن مقامات انتخاب‌شده است. اگر دولت به این نقطه تسلیم رسیده‌است که همه دانش سیاسی تنها در دانشگاه یافت می‌شود، بقیه افراد جامعه باید به «ورشکستگی عقلانی» خود اقرار کنند. حملات فیلیپ شامل درخواست برچیدن «کارخانه تولید لایحه» مک‌کارتی، یعنی بنگاه مشاوره قانون‌گذاری، نیز می‌شد.

---

[۲۲] ادوارد راس (Edward A. Ross)، بنیان‌گذار جامعه‌شناسی در آمریکا

[۲۳] کمیسیون راه‌آهن (Railroad Commission)، با هدف بررسی اجرت و خدمات شرکت‌های خصوصی راه‌آهن در ویسکانسین و پایه‌گذاری مکانیزم‌های قانونی برای اعمال قوانین بر آنها شکل گرفت.

[۲۴] کمیسیون مالیات (Tax Commission)، به‌خصوص با هدف اصلاح ارزیابی مالیات بر املاک شکل گرفت.

[۲۵] کمیسیون صنعت (Industrial Commission)، کمیسیون نیمه‌مستقلی از متخصصین که توسط لافولت به‌خصوص برای دفاع از حقوق کارگران و قوانین کار کودکان و زنان تأسیس شد.

[۲۶] ترقی‌خواهان حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۱۲ از حزب جمهوری‌خواه منشعب شده و حزب ترقی‌خواهی (Progressive Party) را تأسیس کردند و تئودور روزولت را نامزد حزب خود معرفی کردند. اگرچه روزولت از نماینده حزب جمهوری‌خواه رأی بیشتری کسب کرد، اما در نهایت وودرو ویلسون از حزب دموکرات به ریاست‌جمهوری انتخاب شد. نمایندگان حزب ترقی‌خواهی در انتخابات کنگره در ۱۹۱۴ هم نتایج بسیار ضعیفی کسب کردند.

[۲۷] امانوئل فیلیپ (Emanuel L. Philipp)، فرماندار ویسکانسین در ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱. وی مدیر یک شرکت چوب در می‌سی‌سی‌پی و از مدیران راه‌آهن در آمریکا بود.

www.takbook.com

فیلیپ پس از آنکه به فرمانداری انتخاب شد، در عمل به این مؤسسات خصومت کمتری از آنچه در کارزار انتخاباتی وعده داده‌بود، نشان داد. اگرچه او در مجلس درخواست الغای کتابخانه مک‌کارتی و اصلاح ساختاری و یکپارچه‌سازی دانشگاه را مطرح کرد، اما با گذشت زمان، محتاط‌تر و ملاحظه‌کارتر شد. با آنکه از رشد دانشگاه جلوگیری شد و نفوذ آن محدودتر شد، اما فیلیپ در مواجهه با مخالفان سرسخت و بسیار خوش‌نام در میان طرفداران دانشگاه در سرتاسر کشور، در نهایت از در صلح با ون‌هایس وارد شد. حتی مک‌کارتی هم توانست جان سالم به‌در ببرد: هنگامی که تهیه‌کنندگان لوایح محافظه‌کاران شروع به استفاده از خدمات بنگاه مشاوره قانون‌گذاری کردند، فرماندار جدید دریافت که ادعای بی‌طرفی سیاسی مک‌کارتی چندان هم نادرست نیست[8].

تعهد دانشگاه به ترقی‌خواهی هیچ‌گاه به‌طور کامل در درون دانشگاه مورد قبول قرار نگرفت. همان‌گونه که از کامانز نقل قول شد، بسیاری از همکاران او، خود، کاملاً محافظه‌کار بودند. اما مهم‌تر از آن، بسیاری بر این باور بودند که مشارکت عملی دانشگاه، فارغ از تمایلات دقیق سیاسی آن، اساساً خیانت به آرمان‌های کهن روشنفکری ناب و بی‌طرفانه بود. پایر[۲۸] در نوشته‌هایش درباره نقش دانشگاه در ۱۹۲۰ به مخالفت با عقیده ون‌هایس می‌پردازد که دانشگاه باید «سرمایه‌ای برای ایالت» در نظر گرفته‌شود. پایر می‌نویسد که این نگاهی بیش از حد مادی به کارکرد دانشگاه است و سنت آموزش بی‌طرفانه و مستقل را تزلزل می‌بخشد که در نهایت به زیان دانشگاه ختم خواهد شد[9]. اما عمل‌گرایی‌ای که مک‌کارتی در کتابش[۲۹] مطرح کرده‌است، بدون‌شک مورد قبول اکثریت متخصصین دانشگاهی بود. او عنوان می‌کرد که متفکرین قدیمی‌تر در رشته‌هایی چون اقتصاد، «مردان متعصبی بودند که هیچ‌گاه مشکلات واقعی دولت را به‌طور مستقیم مطالعه نکرده بودند». حال این متفکرین با متخصصینی با فهمی عمومی جایگزین شده‌بودند که به مشکلات اقتصادی از نزدیک می‌نگریستند و می‌توانستند تئوری‌های خود را «در مقابل واقعیت‌های سرسخت اتفاقات روزمره» امتحان کنند[10]. در نتیجه، درحالی‌که مردم عادی در حال بحث درباره پذیرش و یا رد متخصصین بودند، جامعه دانشگاهی مشغول این مناظره بود که آیا متخصص عمل‌گرا می‌بایست آینده درست دانشگاه باشد یا مردان یادگیری محض[۳۰].

---

[۲۸] پایر (J. F. A. Pyre)، محقق آمریکایی

[۲۹] The Wisconsin Idea

[۳۰] ردپای پرگماتیسم آمریکایی به‌وضوح در میان جملات فوق هویداست. مسئله آنجاست که اندکی بی‌توجهی به مرز باریک میان «سودمندی متخصص برای دولت» و «ارزش‌گذاری متخصص بر اساس سودمندی او» به تفکری مشابه آنچه از «چارلی موتور» در فصل اول عنوان شد، ختم خواهد شد. از طرف دیگر، شباهت جملاتی که در اینجا نقل شده‌است با گفته‌های روشنفکرستیزان که در فصول قبل عنوان شدند - تأکید بر واژه‌هایی چون فهم عمومی، عمل‌گرایی، مشکلات

www.takbook.com

۳

دستاوردهای ترقی‌خواهی در حوزه قدرت ممکن است محدود ارزیابی شود، اما روحیه ترقی‌خواهی به‌طرز نامحدودی در حال رشد به‌نظر می‌رسید. این مسئله برای آنانی که دغدغه جایگاه اندیشه در جامعه آمریکایی را در سر داشتند، بسیار دلگرم‌کننده بود. عرصه روشنفکری گشایش یافته و آزاد و سرزنده شده‌بود و حال تصور می‌شد که به مراجع قدرت و همین‌طور به روحیه ملی نزدیک‌تر شده‌است. آنچه مابل لوهان[۳۱] به‌خصوص درباره هنر و ادبیات این دوره عنوان کرده‌است، در مورد هر جنبه‌ای از زندگی آمریکایی صحیح به‌نظر می‌رسد: «موانع برداشته شدند و کسانی به‌سوی هم آمدند که پیش از این هیچ‌گاه در تماس با هم نبودند. روش‌های جدیدی از تبادل‌نظر و همین‌طور گفتگوهای تازه‌ای میان مردم شکل گرفت»[11]. در این زمانه «رنسانس کوچک»، دغدغه اصلی هنر و ادبیات، برابری و آزادی، و دغدغه اصلی تحقیق و دانش، امکانات گسترده در راستای تأثیرگذاری بود. در همه‌جا شمیم علایق جدید و آزادی‌های نو احساس می‌شد. هیچ‌چیزی نبود که امکان بازبینی آن وجود نداشته‌باشد، از امتیازات خطوط راه‌آهن و جنایات تراست‌ها[۳۲] گرفته تا زندگی جنسی و مدیریت سیستم آموزشی. از افشاگران در همه‌جا استقبال می‌شد تا نشان دهند که فساد تا چه اندازه بوده‌است؛ روزنامه‌نگاران به تفسیر معنای واقعی حوادث و اتفاقات می‌پرداختند؛ کشیشان و سردبیران، اخلاقیات را گوشزد می‌کردند؛ محققان دانشگاهی اصول تئوری ترقی‌خواهی در فلسفه، قانون، تاریخ و علوم سیاسی را پایه‌گذاری می‌کردند؛ و انواع مختلف تکنسین‌ها از میان دانشگاهیان پدیدار می‌شدند و به مطالعات عملی دقیق مشکلات اجتماعی و اقتصادی می‌پرداختند و حتی کمیسیون‌های نظارتی جدید را تجهیز می‌کردند.

اما این دیگ جوشان اندیشه‌ها در نهایت، انقلاب اجتماعی‌ای را ثمر نداد. در پایان این دوره، اربابان قدیمی آمریکا، تقریباً با همان قدرت و نفوذی که پیش از آغاز این جریان داشتند، سربرآوردند. اما لحن و شیوه بیان، ارتقای قابل‌توجهی یافت و لحن و شیوه بیان نه تنها برای محققان و مردان ادب، بلکه برای سیاستمداران هم از اهمیت فراوانی برخوردار شد. هیچ‌کس به‌اندازه روشنفکران از این تغییرات سود نبرد، از روزنامه‌نگارانی چون والتر لیپمن* و هربرت کرولی[۳۳] تا محققان دانشگاهی چون

واقعی - نشان می‌دهد که تا چه اندازه این مبحث به توجه ویژه احتیاج دارد. پرگماتیسم به تفصیل در فصول آتی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

[۳۱] مابل لوهان (Mabel Dodge Luhan)، نویسنده هنری و زندگی‌نامه‌نویس آمریکایی

[۳۲] تراست (Trust)، به مجموعه بزرگی از شرکت‌های متعدد به‌هم‌پیوسته عنوان می‌شود که بخش قابل‌توجهی از بازار مصرف را در اختیار دارند و همگام با هم عمل می‌کنند و بازاری انحصاری یا شبه‌انحصاری ایجاد می‌کنند.

[۳۳] هربرت کرولی (Herbert Croly)، مؤلف، سردبیر و متفکر فلسفه سیاسی در اوایل قرن بیستم در آمریکا

www.takbook.com

جان دویی* و چارلز بیرد[۳۴]. تمام آثار آنان مملو از این امید بود که سرانجام بر دریای پهناور میان دنیای تئوری و عملی پلی بسته شده‌است. لیپمن عصاره این احساس را در ۱۹۱۴ در کتابش[۳۵] به ثبت رساند و عنوان کرد که توانایی‌های جدید کنترل و تسلط، کلید راه‌گشای هم‌نسلان او است. حتی پژوهشگرانی با انتزاعی‌ترین زمینه‌های تحقیقاتی هم از طریق عضویت در جامعه علمی‌ای احساس اهمیت می‌کردند که عموم جامعه در تلاش برای دست‌یابی به ابزارهای مناسب کنترل اجتماعی، نیازمند مشاوره با آنان بود. دیگر ممکن نبود که ایده‌هایی را با «دانشگاهی» نامیدن آنان مردود اعلام کرد، چون هیچ‌کس دیگر مرز روشنی میان دانشگاه و جامعه نمی‌یافت. مؤلفی نوشت[12] که «نوع جدیدی از استاد دانشگاه در همه‌جا ... ظهور کرده‌است»،

> متخصصی که همه‌چیز را درباره خطوط راه‌آهن و پل‌ها و زیرگذرها، درباره کمیسیون‌های گاز و تولید برق، درباره گردش پول و بانک‌داری، تعرفه‌های گمرکی فیلیپین[۳۶]، خطوط مرزی ونزوئلا[۳۷]، صنایع پورتوریکو[۳۸]، رده‌بندی خدمات اجتماعی و کنترل تراست‌ها می‌داند.

مهم‌تر از همه شاید این بود که نه تنها توانایی‌های این متخصصین دانشگاهی مورد نیاز بود، بلکه مورد تحسین نیز واقع می‌شد. تعداد اندکی از گزارشگران یافت می‌شدند که نگران رابطه میان تخصص و دموکراسی بودند[13] و یا گاهی بیزنس‌من‌هایی پیدا می‌شدند که نگران از هزینه‌های مقررات جدید، شروع به اعتراض به تأثیر رو به گسترش تئوری‌پردازان می‌کردند[14]، اما روی‌هم‌رفته، متخصصان جدید مورد تحسین روزنامه‌نگاران و مورد قبول عموم مردم بودند[۳۹]. برندر متیوز[۴۰] در ۱۹۰۹ عنوان کرد که این «نشانه‌ای از فهم عمومی مردمان آمریکا است که پیش‌داوری بر ضد اساتید دانشگاه، همچون پیش‌داوری بر علیه مردان ادب، به‌سرعت در حال نابودی است و دوره استقبال و تقدیر عمومی از

---

[۳۴] چارلز بیرد (Charles A. Beard)، از مورخان تأثیرگذار آمریکایی نیمه اول قرن بیستم

[۳۵] Drift and Mastery

[۳۶] اعمال تعرفه‌های گمرکی از نقاط کشمکش میان ترقی‌خواهان و طرفداران سنتی حزب جمهوری‌خواه بوده‌است.

[۳۷] اشاره‌ای است به کشمکش میان ونزوئلا و انگلیس بر سر خطوط مرزی میان ونزوئلا و گویان (مستعمره انگلیس) که با میانجی‌گری آمریکا به پایان رسید.

[۳۸] در ۱۸۹۸ پورتوریکو توسط آمریکا اشغال نظامی شد. بعضی محققین صنعت نیشکر پورتوریکو را یکی از دلایل این اشغال معرفی می‌کنند.

[۳۹] مقایسه این تفاسیر با شرایط کنونی در همه کشورهای تحت سلطه نئولیبرالیسم جالب‌توجه است. در دوره کنونی، متخصصینی که کوچکترین تهدیدی بر منافع بیزنس را سبب شوند، اساساً به رسانه‌های جریان اصلی راه نمی‌یابند و نظرات آنها اصولاً به گوش عموم مخاطبان نمی‌رسد، چه برسد به آنکه مورد بحث قرار گیرند و یا آنکه تحسین شوند.

[۴۰] برندر متیوز (Brander Matthews)، نویسنده، رمان‌نویس و منتقد ادبی آمریکایی

www.takbook.com

خدمات آنها به رفاه عمومی در حال آغاز است... این امر تا اندازه‌ای به‌علت درکِ در حال رشد از ارزش واقعی متخصص و تئوری‌پرداز است»[15].

علاوه بر این، رهبران سیاسی هم به میزان قابل‌توجهی پذیرای این واقعیت شده‌بودند. این مشخصه این دوره بود که روزنامه‌نگاری چون آیزاک مارکوسون[۴۱] دست‌نوشته‌های کتابی از رمان‌نویس افشاگری چون آپتون سینکلر[۴۲] را برای تئودور روزولت ببرد[۴۳] و این کار، تصویب لایحه مواد غذایی سالم[۴۴] را تسریع کند. علاوه بر آنکه مردانی چون بوریج و لاج در مجلس سنا حضور داشتند که به «دانش‌پژوهی» خود افتخار می‌کردند، این اولین‌بار پس از تأسیس این کشور بود که رؤسای‌جمهور این قابلیت را داشتند که روشنفکر توصیف شوند.

زندگی تئودور روزولت و ویلسون[۴۵] در نگاهی دقیق‌تر، هر کدام به نوعی گزارشی زنده از محدودیت‌های رابطه میان اندیشه و قدرت ارائه می‌دهند. ریاست‌جمهوری آنها مؤید این باور بود که ایده‌ها نقش مهمی در حکومت‌داری ایفا می‌کنند. اما از طرف دیگر، هیچ‌کدام از آنها در هماهنگی کامل با روشنفکران زمانه خود نبودند و هیچ‌کدام هم اعتماد کامل آنها را جلب نکردند. باید عنوان کرد که تئودور روزولت علاقه عمیق و وسیعی به دنیای اندیشه نشان می‌داد، از مصاحبت مردانی چون کرولی، لیپمن و استفنز[۴۶] بهره می‌برد، ادوین رابینسون[۴۷] را در دولت خود مشغول به کار کرد، افرادی متعهد و قاطع را به استخدام دولت درآورد که مشابهشان برای بیش از یک نسل در دولت دیده نشده‌بودند - کسانی چون رابرت بیکن[۴۸]، چارلز بناپارت[۴۹]، فیلیکس فرانکفورتر[۵۰]، جیمز

---

[۴۱] آیزاک مارکوسون (Isaac Marcosson)، نویسنده و سردبیر آمریکایی

[۴۲] آپتون سینکلر (Upton Sinclair)، رمان‌نویس اجتماعی و فعال سیاسی آمریکای قرن بیستم

[۴۳] رمان جنگل (The Jungle)، اثر سینکلر به توصیف شرایط وخیم کارگران صنعت بسته‌بندی گوشت در آمریکا و کشتارگاه‌های شیکاگو می‌پردازد.

[۴۴] لایحه مواد غذایی و دارویی سالم (Pure Food and Drug Act)، لایحه‌ای برای نظارت بر صنایع غذایی و دارویی بود که به تأسیس سازمان غذا و داروی آمریکا (Food and Drug Administration, FDA) انجامید.

[۴۵] وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۲۱ از حزب دموکرات مدنظر است.

[۴۶] لینکلن استفنز (Lincoln Steffens)، از روزنامه‌نگاران و افشاگران دوره ترقی‌خواهی آمریکا

[۴۷] ادوین آرلینگتون رابینسون (Edwin Arlington Robinson)، شاعر و نمایشنامه‌نویس مطرح آمریکایی

[۴۸] رابرت بیکن (Robert Bacon)، سیاستمدار و دیپلمات آمریکایی

[۴۹] چارلز بناپارت (Charles Bonaparte)، وکیل و فعال سیاسی و دادستان کل آمریکا در دوره تئودور روزولت

[۵۰] فیلیکس فرانکفورتر (Felix Frankfurter)، قاضی برجسته دیوان عالی آمریکا در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۶۲

www.takbook.com

گارفیلد*، فرانکلین لین[۵۱] و گیفورد پینچوت[۵۲] - و از مشاوره متخصصین دانشگاهی در کنترل راه‌آهن، مهاجرت، نظارت بر صنعت گوشت و مسائل دیگر استفاده کرد. در این زمینه او در جذب اندیشه‌ها و استعدادها به خدمات عمومی از همه رؤسای‌جمهور پس از لینکلن و حتی شاید از دوره جفرسون موفق‌تر بود. لرد برایس[۵۳] در توصیف دستاوردهای روزولت عنوان می‌کند که او «هیچ‌گاه در هیچ کشوری چنین مجموعه‌ای از کارمندان دولتی مشتاق، اخلاق‌مدار و کارآمد ندیده‌است، مردانی سودمندتر و ستودنی‌تر در خدمت به کشورشان از آنانی که برای دولت آمریکا در واشنگتن و در میانه میدان مشغول به‌کار هستند»[16]. این دقیقاً مشابه با همان سازمانی می‌نمود که مصلحان اشراف‌زاده عصر طلایی در پی آن بودند.

با این وجود، روزولت به‌سادگی برای مسائلی که می‌توان آنها را اختلافات حاشیه‌ای در عقیده نامید، به دوستان روشنفکر خود حمله می‌کرد و در مواجهه با تفکرات دگراندیشانه، خود را یک آمریکایی پر غرور نشان می‌داد. در بسیاری از موارد، او در درک معنا و اهمیت شکایت‌های مختصر، نادرست عمل می‌کرد؛ به‌عنوان مثال، تصور می‌کرد که افشاگران گروهی خطرناک و در پی ایجاد «احساسات انقلابی» هستند. اگرچه هیچ رئیس‌جمهور دیگری در آمریکای قرن بیستم را نمی‌توان نزدیک‌تر از روزولت به مفهوم روشنفکر دانست[۵۴]، عقاید او درباره جایگاه اندیشه در زندگی همان اندازه ضد و نقیض بود که تصورات قشر تحصیل‌کرده طبقه متوسط که با دیده تحسین به او می‌نگریست. او قابلیت اندیشمندی را می‌ستود، همان‌گونه که قابلیت بیزنس را تحسین می‌کرد، اما ارزش بیشتری برای اندیشمندی قائل بود[17]. اما آنچه او «شخصیت» می‌نامید در نگاه او بدون‌شک برتر از هر دو قرار می‌گرفت. در واقع، وی شخصاً تجسم برتری‌دادن شخصیت بر دانش در سیاست و زندگی آمریکایی، و عقیده‌داشتن به این باورِ تقریباً همگانی بود که شخصیت و دانش در مقابل هم قرار دارند. نوشته‌های او متناوباً به این مضمون بازمی‌گردد که «شخصیت به‌مراتب مهم‌تر از دانش برای هر نژاد و هر فرد است». «دقیقاً همان‌گونه که قدرت بر زیبایی مقدم است، شخصیت می‌بایست برتر از دانش و برتر از نبوغ در نظر گرفته‌شود». «آه، عمیقاً آرزو دارم همه هم‌میهنانم را ... از منحط‌ترین فرایندها برحذر دارم و آن مقدس‌دانستن استعداد اندیشمندی محض، بدون ملازمت کامل با مسئولیت اخلاقی است...»[18]. آنچه درباره این لابه‌های مکرر در مضرت دانایی بدون شخصیت

---

[۵۱] فرانکلین لین (Franklin K. Lane)، وکیل و سیاستمدار ترقی‌خواه آمریکایی

[۵۲] گیفورد پینچوت (Gifford Pinchot)، از پیشگامان جنگل‌داری و حفظ منابع طبیعی در آمریکا

[۵۳] جیمز برایس (James Bryce)، سیاستمدار و مورخ انگلیسی و سفیر انگلیس در آمریکا در ۱۹۰۷-۱۹۱۳

[۵۴] رؤسای‌جمهور آمریکا در قرن بیستم در بازه زمانی پس از تألیف این کتاب (۱۹۶۳)، به‌ترتیب عبارت بودند از: ریچارد نیکسون، جرالد فورد، جیمی کارتر، رونالد ریگان، جورج بوش پدر و بیل کلینتون. به‌یقین قرابت چندانی میان این رؤسای‌جمهور هم با مفهوم «روشنفکر» نمی‌توان متصور شد.

www.takbook.com

سؤال‌برانگیز است نادرستی آنها نیست، بلکه در نظر گرفتن این واقعیت است که چنین جملاتی بی‌معنا خواهند بود مگر آنکه او واقعاً بر این باور بوده‌باشد که در زندگی آمریکایی تمایلی به تجلیل دانایی به قیمت چشم‌پوشی از اخلاقیات وجود داشته‌است، قضاوتی عجیب برای دوره ترقی‌خواهی با دغدغه‌های پررنگ اخلاق‌مداری.

گفته می‌شود که ویلسون منش یک محقق را با همه نقاط ضعف و قوتش با خود به ریاست‌جمهوری آورد و تعداد اندکی از شاگردان او بر این باور بودند که او صفات مشخصه لازم برای رهبری سیاسی کارآمد در آمریکا را دارا باشد. اما به‌نظر می‌رسد انعطاف‌ناپذیری عجیب تفکر او و فقدان سرزندگی و خوش‌خلقی در او بیشتر نتیجه منش پریسبیترینی او، و حتی شاید بیش از آن کیفیت مخصوص شخصیت او بود، تا محصول زندگی تحقیقاتی‌اش. در مقام محقق و روشنفکر منتقد، او مردی متعلق به گذشته بود. زندگی خلاق روشنفکرانه او تقریباً در اواخر دهه ۱۸۸۰ به پایان رسیده‌بود، یعنی دهه‌ای که در آن کتاب درخشان خود، «حکومت مجلس‌محور»[۵۵]، و رساله موجزتر «دولت»[۵۶] را نوشت. او در سلیقه، افکار و تعابیرش، نسخه محلی جنوب آمریکا از یک اشراف‌زاده انگلیسی دوره ویکتوریا[۵۷] بود و اندیشه او در دوره‌ای ثابت مانده‌بود که آمریکا هنوز جامعه مدرن پیچیده‌ای نشده‌بود. او به بیزنس‌های کوچک، اقتصاد رقابتی، استعمارگری، برتری آنگلوساکسون و نژاد سفید و محدودکردن حق‌رأی به مردان معتقد بود، مدتها پس از آنکه چنین باورهایی تحت انتقادهای بنیادی قرار گرفته‌بودند[۵۸]. افکار او بر پایه نظرات بجت[۵۹] و بورک[۶۰] بنا شده‌بودند و مواجهه با موج تند افکار انتقادی پایان قرن نوزدهم را، که اثرات آن در دوره ترقی‌خواهی ادامه یافته‌بودند، به‌طور کامل از دست داده‌بودند. در دهه ۱۸۹۰ او در قامت نوعی مدیر اجتماعی در تلاش برای برقراری پلی ارتباطی میان جامعه دانشگاهی و دنیای مردم عادی بود. درحالی‌که بسیاری از محققان معاصر او در حال براندازی و مبارزه با فرضیات خودخواهانه عصر طلایی* بودند، ویلسون مشغول مذاکره با گروه‌های مختلف مردم عادی بود و از آن دست سخنرانی‌هایی ارائه می‌کرد که بانک‌داران

---

[۵۵] Congressional Government

[۵۶] The State

[۵۷] حوالی نیمه دوم قرن نوزدهم

[۵۸] موفقیت شگفت‌انگیز نئولیبرالیسم در بازتعریف گفتمان اقتصادی و اجتماعی در دهه‌های اخیر در چنین مرورهای تحلیلی تاریخ هویدا می‌شود. «اقتصاد رقابتی» که در دوره اکنون به‌طور روزمره مورد تجلیل و تقدیس مراجع اطلاع‌رسانی تحت کنترل مستقیم و یا غیرمستقیم فرهنگ نئولیبرالیسم قرار می‌گیرد، در بیش از صد سال پیش، به‌علت تجربیات تلخ بشر قرن نوزدهم با کاپیتالیسم، هم‌رده استعمار، نژادپرستی و مخالفت با حق رأی همگانی فهمیده می‌شده است.

[۵۹] والتر بجت (Walter Bagehot)، بیزنس‌من، روزنامه‌نگار و سردبیر مجله اکونومیست در ۱۸۶۱-۱۸۷۷ با گرایشات کاپیتالیسم لسه‌فر

[۶۰] ادموند برک (Edmund Burke)، سیاستمدار و متفکر سیاسی انگلیسی و از مدافعان سیاست محافظه‌کاری

www.takbook.com

و صنعتگران، علاقمند به شنیدن آنها از رؤسای دانشگاه‌ها هستند. او از لحظه‌ای که ریاست دانشگاه پرینستون را در ۱۹۰۲ پذیرفت، تلاش برای حفظ ارتباط خود با پیشرفت‌های دنیای اندیشه را رها کرد. در ۱۹۱۶ صادقانه اعتراف کرد: «من حتی یک کتاب جدی را به‌طور کامل در چهارده سال گذشته نخوانده‌ام»[19]. در نتیجه، قابل درک است که سبک اندیشه او در حین اشتغال در دولت، چندان تحت تأثیر خلاق‌ترین جنبه‌های زندگی روشنفکری آمریکایی قرار نگرفته‌باشد و اندیشه‌های او به‌زحمت تشویق و تحسین روشنفکران معاصر خود را برانگیزد.

این درست است که هنگامی که ویلسون در ۱۹۱۲ به ریاست‌جمهوری انتخاب شد، بسیاری از روشنفکران که دیگر از تئودور روزولت دلسرد شده‌بودند، از ویلسون حمایت کرده و به رد پای غیر قابل انکار شرافتمندی در او اعتماد کردند. اما تا قبل از جنگ[۶۱]، ویلسون تمایلی به به‌کارگیری گسترده از مشاوران روشنفکر در سیاست نشان نمی‌داد، رفتاری که با پیشینه دانشگاهی او در تضاد می‌نمود. علاوه بر این، او بی‌اعتمادی سرسختانه‌ای به مشاورانی داشت که آنان را «متخصصین» می‌نامید. بر خلاف تئودور روزولت و لافولت، او متخصصین را کارگزاران یا مدیران احتمالی اصلاحات نمی‌دید، بلکه آنها را تنها جیره‌خواران حاضر به خدمت به بیزنس‌های بزرگ و منافع خصوصی می‌دید. درحالی‌که بسیاری از متفکرین مترقی، دولت را در مقابل بیزنس‌های بزرگ چون حکومتی مردمی تصور می‌کردند که می‌تواند با استخدام متخصصین به مهار رفتارهای غیرقابل‌قبول بیزنس بپردازد، ویلسون بیزنس‌های بزرگ، صاحبان منافع خصوصی و متخصصین را چون اتحاد مستحکمی می‌دید که تنها با بازگرداندن دولت به دست «مردم» قابل شکست‌دادن بود[۶۲]. برخلاف تئودور روزولت، او بر این باور بود که هر متخصصی که درگیر مهار بیزنس‌های بزرگ شود، تحت فرمان این بیزنس‌های بزرگ خواهد بود. او در کارزار انتخاباتی خود در ۱۹۱۲ گفت[20]: «آنچه من از آن می‌ترسم

> دولت متخصصین است. خدا نکند که در یک کشور دموکراتیک کار را رها کرده و دولت را به متخصصین واگذار کنیم. اگر قرار است توسط تعداد محدودی از اشراف‌زادگان مورد حمایت علمی قرار گیریم و آنها تنها مردانی باشند که امور را درک می‌کنند، دیگر ما چه هستیم؟ چون اگر ما امور را درک نکنیم، دیگر مردان آزادی نخواهیم‌بود. ما باید از مؤسسات آزادمان دست بکشیم و پیش کسی برویم تا یاد بگیریم چه می‌کنیم. می‌خواهم بگویم که من در هیچ‌جا مناظرات هوشمندانه‌تری درباره مسائل عمومی از آنچه گاهی اوقات افتخار شنیدنشان را در مجامع کارگران داشته‌ام، نشنیده‌ام. چون مردانی که دست به گریبان

---

[۶۱] جنگ جهانی اول در دوران ریاست‌جمهوری ویلسون آغاز شد.

[۶۲] نباید فراموش کرد که در نهایت، ویلسون رئیس‌جمهوری از حزب دموکرات بوده‌است، همان حزبی که توسط اندرو جکسون و بر اساس دموکراسی جکسونی پایه‌گذاری شد.

www.takbook.com

مشکلات روزمره زندگی هستند با لفاظی درباره آن صحبت نمی‌کنند. آنها با واقعیات مسلم حرف می‌زنند و تنها چیزی که من به آن علاقه دارم واقعیات مسلم هستند.

تصویر ویلسون در قامت مردی که گفته‌های مجامع کارگری را تکرار می‌کند و از لفاظی بیزاری می‌جوید، بدیع بود. ویلسون روی‌هم‌رفته در پایه‌گذاری سیاست‌های داخلی به وعده‌های این چنین خود پایبند ماند. نقش متخصصین در حکومت در دولت او، به‌ناچار به‌مقدار قابل‌ملاحظه‌ای گسترش یافت[21]، همان‌طور که در یک دهه گذشته چنین پیش رفته‌بود. رئیس‌جمهور البته در امور اقتصادی به‌مقدار فراوانی از مشاوره لوئیس برندایس[۶۳] بهره برد، فردی که نظریاتش درباره رقابت در بیزنس با تمایلات خود ویلسون منطبق بود. اما ویلسون تسلیم عداوت بک‌بی[۶۴] و جامعه بیزنس شد و برندایس را در کابینه خود به‌کار نگرفت و در اکثر موارد از مشاوره افرادی متفاوت بهره برد: مردانی چون منشی مذهبی خود، جو تومولتی[۶۵]، که درک روشنی از ساز و کار سیاست و رابطه با رسانه‌ها داشت؛ یا دامادش ویلیام مک‌آدو[۶۶]، مردی به‌شدت ترقی‌خواه اما نه چندان ژرف‌اندیش؛ و بیش از همه، کلنل هاوس[۶۷] زیرک و هوشمند که از میان استعدادهای او ارضای خودبزرگ‌بینی ویلسون شایان ذکر است. هاوس که نقش مجرایی برای انتقال دیدگاه‌های ثروتمندان و صاحبان قدرت به ویلسون را نیز بر عهده داشت، وزنه قدرتمندی در مقابل شخصیت‌های ترقی‌خواه در حلقه نزدیکان ویلسون چون برندایس، برایان[۶۸] و مک‌آدو بود.

دولت ویلسون در سال‌های اولیه ریاست‌جمهوری او چندان مورد حمایت روشنفکران نبود، به‌خصوص در میان آنانی که معتقد بودند جنبش ترقی‌خواهی می‌بایست از تلاش برای احیای آرمان‌های سنتی رقابتیِ بیزنس‌های کوچک فراتر رفته و در جهت کار کودکان، حقوق سیاه‌پوستان، شرایط کاری کارگران و حق‌رأی زنان تلاش کند[22]. روشنفکران علاقمند به اصلاحات بیش از آن به ویلسون مشکوک بودند که حتی از نغمه پرطنین خطابه‌های او، بی‌قید و شرط استقبال کنند؛ خطابه‌هایی که به گوش آنها هم‌نوا با گذشته اخلاقی ولی مغایر با ترقی‌خواهی می‌آمد. البته شک و

---

[۶۳] لوئیس برندایس (Louis D. Brandeis)، قاضی دیوان عالی آمریکا در ۱۹۱۶-۱۹۳۹ و از منتقدان جدی رشد انحصارطلبانه بیزنس

[۶۴] بک‌بی (Back Bay)، منطقه‌ای اعیان‌نشین در شهر بوستون

[۶۵] Joe Tumulty

[۶۶] ویلیام مک‌آدو (William Gibbs McAdoo)، سیاستمدار آمریکایی و نماینده کالیفرنیا در کنگره از حزب دموکرات

[۶۷] Colonel House

[۶۸] مشخص نیست منظور نویسنده در اینجا از «برایان» چه کسی است. نزدیک‌ترین «برایان» به ویلسون، وزیر امور خارجه او یعنی «ویلیام جنینگز برایان» است که پیش از این بارها به‌عنوان نماد روشنفکرستیزی در متن کتاب مورد اشاره قرار گرفته‌است.

www.takbook.com

تردید آنها با درنظر گرفتن سکته‌های فراوان در پیگیری اصلاحات در دوره ویلسون، موجه هم به‌نظر می‌رسد. هربرت کرولی که معتقد بود اندیشه ویلسون «کاملاً از درستی ابدی عملکرد خود مطمئن است و این عقیده را با هاله‌ای درخشان از لفاظی‌ها احاطه کرده‌است»، از این نکته شکوه می‌کرد که طرز فکر رئیس‌جمهور «حتی ملموس‌ترین چیزها را هم چون مفاهیم انتزاعی ساخته‌است... اندیشه او همانند چراغی است که طرح کلی هر چه را که بر آن نور می‌افکند تار می‌کند؛ نور فراوان است، اما بسیار اندک می‌توان دید»[23].

تنها پس از ۱۹۱۶[۶۹] و در پاسخ به دستاوردهای متأخر «نیوفریدم»[۷۰] و موفقیت ویلسون در بیرون نگه‌داشتن آمریکا از جنگ[۷۱] بود که روشنفکران لیبرال با تمام توان به حمایت از او برخاستند. جنگ، به‌شکل تمسخرآمیزی موفق شد چنان نفوذ و قدرتی در اختیار بسیاری از روشنفکران قرار دهد که هیچ مشکل ملی‌ای نتوانسته‌بود. مورخین و نویسندگان برای گسترش تبلیغات سیاسی، و انواع مختلف متخصصین به‌عنوان مشاور به‌کار گرفته‌شدند. دفاتر اطلاعات نظامی و جنگ شیمیایی[۷۲] و هیئت صنایع جنگ[۷۳] مملو از دانشگاهیان بودند. باشگاه کازموس[۷۴] واشنگتن «تنها اندکی بهتر از جلسات اساتید در دانشگاه‌ها» توصیف می‌شد[24]. در سپتامبر ۱۹۱۹ کلنل هاوس گروهی از محققین را برای ویلسون گردآوری کرد که «گروه پژوهش»[۷۵] نام گرفت (گروه‌های مشابهی پیش از این در انگلیس و فرانسه تشکیل شده‌بودند). اعضای متخصص گروه پژوهش در دوره‌ای به ۱۵۰ نفر می‌رسیدند: مورخین، جغرافی‌دانان، متخصصین آمار، مردم‌شناسان، اقتصاددانان و متخصصین علوم سیاسی. این متخصصین به همراه دستیاران و کارکنانشان، تعداد اعضای مجموعه را به چند صد نفر می‌رساندند. گروه پژوهش که تا زمان آتش‌بس، محرمانه باقی مانده‌بود، در قامت بخش اطلاعات کمیسیون آمریکایی برای مذاکرات صلح تغییر ساختار داد و کارکنان آن به همراه ویلسون به پاریس سفر کردند که نتایج غیر قابل انکاری را به همراه داشت. سفر این گروه تازه‌واردان به سیاست با سه کامیون جنگی پر از مدارک با طنز و تحیر جراید و سوءظن صریح دیپلمات‌های کهنه‌کار همراه بود[25]. اما

---

[۶۹] ۱۲۹۴ شمسی

[۷۰] نیوفریدم (New Freedom)، نام برنامه ویلسون برای دوره اول ریاست‌جمهوری خود بود.

[۷۱] جنگ جهانی اول مدنظر است. جنگ در ۱۹۱۴ آغاز شد و ویلسون موفق شد آمریکا را تا ۱۹۱۷ خارج از جنگ نگه دارد.

[۷۲] هر دو طرف مخاصمه در جنگ جهانی اول از جنگ‌افزارهای شیمیایی استفاده کردند.

[۷۳] اطلاعات نظامی (Military Intelligence)، جنگ شیمیایی (Chemical Warfare) و هیئت صنایع جنگ (War Industries Board)، نهادهای دولتی آمریکا بودند که در ۱۹۱۷ تأسیس شدند.

[۷۴] باشگاه کازموس (Cosmos Club)، انجمن اشراف‌زادگان علاقمند به علم در واشنگتن است.

[۷۵] The Inquiry

www.takbook.com

روی‌هم‌رفته، با در نظر گرفتن شور و هیجان حاصل از جنگ، مذاکرات صلح و مباحثات پیرامون پیمان صلح و میثاق جامعه ملل[۷۶]، جالب‌توجه‌ترین نکته آن بود که عموم مردم پژوهشگران را در جایگاه مشاور پذیرفته بودند. سیاستمداری چون سناتور لاورنس شرمن[۷۷] از ایلینوی که انتقادات تند و مفصلی از گسترش قدرت دولتی در حین جنگ و به‌خصوص «دولت اساتید دانشگاه و روشنفکران» مطرح کرد، در روشنفکرستیزی کینه‌توزانه چون یک استثنا بود[26]. اما او پیش‌گوی آینده‌ای نزدیک بود، چون عکس‌العمل به جنگ، روحیه ترقی‌خواهی را به نابودی کشاند.

روحیه ملی با سرعت غیر قابل باوری تغییر کرد. ویلیام آلن وایت[۷۸] که در ۱۹۱۹ هنوز رئیس کمیته ملی حزب جمهوری‌خواه را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت که «مرتجعین پیر پوست‌کلفت» حزب رو به نابودی هستند، یک‌سال بعد گلایه می‌کرد که «فریسیان اداره معبد را در دست گرفته‌اند» و مردم حتی زحمت مخالفت‌کردن را هم به خود نمی‌دهند. او در ۱۹۲۰ به ری بیکر[۷۹] نوشت: «چه دنیای نفرین‌شده‌ای است!... اگر کسی ده سال پیش به من گفته‌بود که کشورمان امروز این‌چنین خواهد بود... به عقل و شعور او شک می‌کردم»[27]. نتیجه این تغییرات بر جایگاه روشنفکران در جامعه فاجعه‌آمیز بود: آنها که خود را هم‌پیمان با ویلسون و پیشبرد جنگ ساخته‌بودند به یقین از عکس‌العمل مردم به ویلسون و هر چه که به او مربوط بود، صدمه جدی می‌خوردند. اما مهم‌تر از آن، آنها با شور کورکورانه‌ای که اکثر آنها به روح جنگ وارد کرده‌بودند، اخلاقیات خود را زیر پا گذاشته‌بودند. به استثنای تعدادی از سوسیالیست‌ها و اندکی از متفکرین چون راندولف بورن[۸۰] و گروهی که در پشت مجله سون‌آرتس[۸۱] پنهان شده‌بودند، روشنفکران یا شخصاً درگیر جنگ شدند و یا با تمام توان از آن حمایت کردند[۸۲] و همان انتظارات پر شور پیروزی در جنگ و اصلاحات حاصل از آن را نوید دادند که بسیاری از آنها پیش از این درباره جنبش ترقی‌خواهی ابراز کرده‌بودند. صلح، آنان را ناامید، شرمسار و مقصر جلوه داد. والتر لیپمن عنوان کرد: «اگر می‌توانستم از اول شروع کنم،

---

[۷۶] میثاق جامعه ملل (Covenant of the League of Nations)، منشوری برای جامعه ملل بود که به‌عنوان بخشی از پیمان ورسای در پایان جنگ جهانی اول به امضا رسید.

[۷۷] Lawrence Sherman

[۷۸] ویلیام آلن وایت (William Allen White)، روزنامه‌نگار و سردبیر آمریکایی دوران ترقی‌خواهی

[۷۹] ری بیکر (Ray Stannard Baker)، روزنامه‌نگار و مورخ آمریکایی

[۸۰] راندولف بورن (Randolph Bourne)، نویسنده و روشنفکر آمریکایی

[۸۱] سون‌آرتس (Seven Arts)، مجله‌ای ادبی بود که برای مدت کوتاهی در آمریکا به زیر چاپ می‌رفت.

[۸۲] جنگ‌طلبی روشنفکران به رهبری کسانی چون تئودور روزولت را می‌بایست باقیمانده تمایل آنان به شکل‌دهی و گسترش امپریالیسم آمریکایی در آخرین سال‌های قرن نوزدهم با باور و پیروی از ایده‌هایی چون «پیدایش دوره جدیدی از امپریالیسم در غرب که اگر توسط آمریکا تصاحب شود، قطعاً به شکست آمریکا منجر خواهد شد» و یا «این تقدیر الهی است که آمریکا تبدیل به ابرقدرتی جهانی شود و کشورهای دیگر را با تمدن آشنا کند» نیز دانست.

www.takbook.com

در طرف دیگر می‌ایستادم... ما مهمات بیش از اندازه‌ای در اختیار هواخواهان جنگ گذاشتیم». هربرت کرولی اعتراف کرد که او هیچ تصوری نداشته‌است که «عکس‌العمل مردم آمریکا در زیر فشار یک جنگ جهانی چه خواهد بود»[28]. روابط حسنه میان روشنفکران و عموم مردم سریع‌تر از آنچه به‌وجود آمده‌بود، از میان رفت. عموم مردم روشنفکران را پیامبران اصلاحات نادرست و غیر ضروری، معماران نظام اجرایی، حامیان جنگ و حتی بولشویک‌های[۸۳] بدوی توصیف کردند؛ روشنفکران هم به آمریکا پشت کرده و آن را کشور ساده‌لوحان، راحت‌طلبان و متعصبان نامیدند. آنانی که به‌اندازه کافی جوان و آزاد بودند، کشور را ترک کردند؛ بقیه روشنفکران هم در خانه ماندند و نوشته‌های منکن* را خواندند. رکودی اقتصادی و دوران تازه‌ای از اصلاحات مورد نیاز بود تا بتوان بر این بیگانگی غلبه کرد.

۴

روابط حسنه میان روشنفکران و عموم مردم در نیودیل دوباره احیا شد. در هیچ دوره‌ای چنین تطابق کاملی میان خواسته‌های عموم مردم در سیاست و اهداف غالب روشنفکران وجود نداشته‌است. در دوره ترقی‌خواهی نیز روشنفکران و عموم مردم کم‌وبیش مقاصد مشترکی را دنبال می‌کردند. اما در دوران نیودیل هم این اهداف جذابیت بیشتری داشتند و هم نیاز به روشنفکران برای نیل عملی به آنان، بسیار بیش از آن بود که کسی می‌توانست در دوران ویلسون و تئودور روزولت تصور کند. اما اقلیتی که به مخالفت با نیودیل برخاستند، با چنان خصومتی به مخالفت اقدام کردند که به ندرت در تاریخ سیاسی آمریکا دیده شده‌بود[۸۴]. درحالی‌که روشنفکران دست بالا را تصاحب کرده‌بودند، خصومتی پنهانی بر ضد آنان در حال شکل‌گیری بود که پس از جنگ جهانی دوم ناگهان به‌طرز شگفت‌انگیزی هویدا شد.

---

[۸۳] بولشویک‌ها (Bolsheviks)، طرفداران لنین بودند که موفق شدند دیگر گروه‌های سیاسی و انشعاب‌های دیگر حزب سوسیال‌دموکراسی روسیه را سرکوب کرده و قدرت را در روسیه در دست گیرند.

[۸۴] پیگیری سلوک و منش این مخالفان برای درک ساختار سیاسی عصر حاضر نیز می‌تواند بسیار ارزشمند باشد. هافستادر در کتاب دیگری در تحلیل مبارزات انتخاباتی «بری گلدواتر» در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ به‌عنوان اولین نماینده جدی این شاخه از حزب جمهوری‌خواه، دو دهه پیش از شکل‌گیری نئولیبرالیسم در آمریکا، تشریح می‌کند که این اقلیت قدرتمند چگونه می‌تواند به نیروی سیاسی و اجتماعی مهمی در سیاست آمریکا تبدیل شود. زندگی سیاسی رونالد ریگان، پایه‌گذار نئولیبرالیسم آمریکایی، از کارزار انتخاباتی گلدواتر آغاز شد. ریگان سخنگوی کارزار انتخاباتی گلدواتر بود.

www.takbook.com

روشنفکران در بلندمدت از این اقلیت آشتی‌ناپذیر تقریباً همان‌قدر صدمه خوردند که در کوتاه‌مدت در سایه نیودیل منفعت برده‌بودند[۸۵]. اما حمایت در دوران نیودیل بی‌نظیر بود. روشنفکران مانند همه افراد دیگر از رکود اقتصادی صدمه خورده بودند و در بیکاری و ضربه روحی سنگین آن شریک بودند. نیودیل هزاران شغل جدید برای اقتصاددانان و وکلای جدیدی مهیا کرد که در واشنگتن تجمع کردند تا در سازمان‌های تازه‌تأسیسِ قانون‌گذاری، مشغول کار شوند؛ پروژه‌های تحقیقاتی، هنری و نمایشی جدید توسط سازمان پیشبرد اشتغال[۸۶] و سازمان ملی جوانان[۸۷] به کمک دانشجویان، هنرمندان و روشنفکران فاقد شغل شتافت. مهم‌تر از این کمک‌های عملی، تغییر سلوک بنیادی بود: با به‌کارگیری نظریه‌پردازان و اساتید دانشگاه در مقام مشاوران و طراحان ایدیولوژی، نیودیل نیروی اندیشه را در چنان رابطه تنگاتنگی با قدرت قرار داد که در خاطره هیچ‌کسی همانندی نداشت، رابطه‌ای که از زمان پدران بنیان‌گذار آمریکا بی‌نظیر بود. ارائه مشاغل مهم به فارغ‌التحصیلان جوانِ دانشگاه‌ها و دانشکده‌های حقوق به‌خودی‌خود نوآوری چشم‌گیری بود. اما ارتقای مشاوران دانشگاهی به چنان جایگاه مهمی که در نیودیل نصیب آنان شد، ارج‌نهادن به نقش همه اساتید دانشگاه و هر اندیشه نظری و انتقادی بود. ایده‌ها، نظریه‌ها و انتقادات، ارزش تازه‌ای پیدا کردند و برای یافتن آنها به مردانی مراجعه می‌شد که روشنفکری را آموخته بودند[29]. سقوط اقتصادی نیاز به چنین مردانی را ثابت کرده‌بود، اما این نیودیل بود که نشان داد آنها تا چه اندازه می‌توانند تأثیرگذار باشند. جای تعجب نیست که نیودیل همه روشنفکران، به‌جز اندکی از روشنفکران محافظه‌کار را از یک‌سو و محدودی از رادیکال‌ها را از سوی دیگر، به شوق آورد (حتی کمونیست‌ها هم که در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ به‌شدت مخالف نیودیل بودند، همان‌طور که می‌دانیم، بعداً موفق شدند تا در سلسله‌مراتب آن نفوذ کنند و همین‌طور از روحیه ملی‌ای که به نیودیل منجر شده‌بود، بهره‌برداری کنند).

اولین تجلی تغییر جایگاه روشنفکران، پیدایش «انجمن متفکرین» بود، که در سال‌های ابتدایی نیودیل تقریباً به‌طور دائم در خبرها حضور داشتند. اعضای سرشناس انجمن متفکرین چون ریموند

---

[۸۵] باید توجه داشت که این برآورد مؤلف در زمان تألیف این کتاب (۱۹۶۳) است. واقعیت آن است که در سال‌های پس از آن، طبقه روشنفکر تقریباً به‌طور کامل از گردونه سیاست آمریکا حذف شد، مورد تمسخر هالیوود و رسانه‌های مختلف قرار گرفت و حتی از دانشگاه‌ها هم با هجوم نئولیبرالیسم بیرون رانده شد.

[۸۶] سازمان پیشبرد اشتغال (Works Progress Administration, WPA)، مؤسسه‌ای دولتی در دوران نیودیل بود که با تعریف پروژه‌های ملی در حدود هشت‌ونیم میلیون نفر را به استخدام خود درآورد.

[۸۷] سازمان ملی جوانان (National Youth Administration, NYA)، زیرشاخه‌ای از سازمان پیشبرد اشتغال بود که به ارائه مشاغل پاره‌وقت و آموزش برای جوانان می‌پرداخت.

www.takbook.com

مولی[۸۸]، رکسفورد تاگول* و آدولف برل[۸۹] که بیشتر اوقات هدف حملات قرار می‌گرفتند، تنها نمایندگانی از صدها نفر از افراد گمنامی بودند که در سازمان‌های مختلف فدرال مشغول به‌کار شده‌بودند، کسانی چون دست‌پروردگان فیلیکس فرانکفورتر که از هاروارد به واشنگتن آمدند. در روزهای اولیه نیودیل، روزولت چنان اعتباری کسب کرده‌بود که برای مخالفان او از لحاظ روانی طبیعی‌تر و از لحاظ راهبردی ساده‌تر بود که به اطرافیان او حمله کنند و چنین عنوان کنند که روزولت تنها پیشنهادات مشاوران فاسد یا بی‌مسئولیت خود را می‌پذیرد. انجمن متفکرین در کنار مزایای مختلف، این فرصت را برای رئیس‌جمهور فراهم می‌کرد که از آن به عنوان سپر بلا استفاده کند. بسیاری از ناسزاهایی که می‌توانستند وی را به‌عنوان شخصیت مرکزی نیودیل هدف قرار دهند، به اطرافیان او روانه شدند. اگر این اطرافیان هم بیش از اندازه تحت فشار قرار می‌گرفتند، به مشاغل گمنام‌تر فرستاده می‌شدند.

بعد از خروج زودهنگام ریموند مولی از نیودیل، پروفسور رکسفورد تاگول هدف اصلی منتقدان محافظه‌کار نیودیل واقع شد. گناه تاگول آن بود که معتقد به برنامه‌ریزی بود و اندیشه‌های خود را به تفصیل در کتاب‌های متعددی به چاپ رسانده‌بود. نامزدی او برای معاونت کشاورزی در ژوئن ۱۹۳۴[۹۰] موجی از اعتراضات را از تجلیل چنین شخص نظریه‌پرداز فاسدی به همراه داشت. «پنبه‌دار» اسمیت[۹۱] از کارولینای جنوبی، یکی از سرسخت‌ترین بزرگان مجلس سنا، چنان در اثبات‌کردن این نکته که تاگول «فارغ‌التحصیل دانشگاه بزرگ الهی نیست» پافشاری می‌کرد که این اقتصاددان دانشگاه کلمبیا مجبور شد با تلاش بسیار ثابت کند که خرده کشاورزی بوده‌است و در کودکی در خاک و گل کار می‌کرده‌است (فرانکلین روزولت به هنری والاس[۹۲] گفته‌بود «به رکسفورد بگو از شنیدن اینکه تا این اندازه خاکی و گلی بوده‌است، شگفت‌زده شدم»). اسمیت به مجلس سنا گفته‌بود مدرک مورد نیاز برای کشاورزی تنها «با تجربه‌ای سخت و تلخ به‌دست می‌آید، و تنها کسی می‌تواند مشکلات کشاورزی در آمریکا را حل کند که خیش تجربه کشاورزی را بر دوش کشیده‌باشد». (او حتی نتوانست یک نفر از میان معاونان پیشین کشاورزی را نام ببرد که شرایط مورد نظر او را داشته‌باشند.) روزولت تنها

---

[۸۸] ریموند مولی (Raymond Moely)، روزنامه‌نگار آمریکایی که بعدها منتقد نیودیل شد.

[۸۹] آدولف برل (Adolf A. Berle)، وکیل و نویسنده آمریکایی. نام کوچک او در کتاب Adolph عنوان شده‌است، ولی بنابر بریتانیکا ویکی‌پدیا، نام صحیح او Adolf به‌نظر می‌رسد.

[۹۰] ۱۳۱۳ شمسی

[۹۱] الیسون اسمیت (Ellison D. Smith)، ملقب به «پنبه‌دار» اسمیت ("Cotted Ed" Smith)، نماینده مجلس سنا از حزب دموکرات از کارولینای جنوبی در سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۴۴ بود که به‌خصوص به‌علت عقاید نژادپرستانه‌اش سرشناس است. وی به «پنبه‌دار» ملقب شده‌بود، چون عنوان می‌کرد: «پنبه سلطان است و سفید برتر است».

[۹۲] هنری والاس (Henry A. Wallace)، معاون فرانکلین روزولت در دوران ریاست‌جمهوری

www.takbook.com

توانست رضایت اسمیت را با انتصاب یکی از طرفداران او به سمت مارشال ایالات متحده[۹۳] جلب کند، کسی که سابقه قتل در پرونده خود داشت و رئیس‌جمهور او را برای کابینه خود، «قاتل مورد علاقه» اسمیت تشریح کرد. به مرحمت این معامله - یک استاد دانشگاه در عوض یک قاتل - تاگول در نهایت توانست با پنجاه‌وسه رأی موافق در مقابل بیست‌وچهار رأی مخالف، اعتماد مجلس سنا را کسب کند.

هنگامی که حمایت پر شور تاگول از قانون غذا و داروی سالم سبب شد بنگاه‌های تبلیغاتی پرنفوذ و مالکان شرکت‌های دارویی رسانه‌ها را بر علیه او بشورانند، بدگویی‌های رسانه‌ها از تاگول به‌مراتب بیشتر شد. حتی جیمز فارلی[۹۴]، که نه می‌توان او را رادیکال دانست و نه روشنفکر، از پوشش رسانه‌ای «غیر منصفانه و بی‌مورد» تاگول ناخشنود بود. مخالفان متعصب تاگول، تصویری دو پهلو از او ترسیم کردند: از طرفی او نظریه‌پردازی کاملاً بی‌خاصیت، دانشگاهی و غیر عملی بود (نیمی معلمی دون‌پایه، و به قول منکن، نیمی «آرمان‌گرایی در عشقی پنهان با نیوریپابلیک[۹۵]»)؛ از طرف دیگر، او را عنصری کارآمد، خائن و خراب‌کار تصویر می‌کردند که می‌تواند خساراتی جدی به تار و پود جامعه وارد آورد. صبوری تاگول در مقابل حملات نشان می‌دهد که فردی دانشگاهی که وارد فعالیت سیاسی می‌شود، لزوماً زودرنج هم نخواهد بود[30].

اگر قرار بود که انجمن متفکرین برای مخالفان نقش سپربلای کارآمدی را بازی کند، لازم بود که در اهمیت آنها در دایره قدرت به‌مقدار فراوانی مبالغه شود. نویسنده‌ای در شیکاگوتریبیون[۹۶] نوشت: «انجمن متفکرین کاملاً کابینه را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند. گفته می‌شود که نفوذ آنان بر رئیس‌جمهور بیشتر است... آنها اساتیدی را از دانشکده‌های مختلف دور هم جمع کرده‌اند تا اعضای کابینه را بالاخره سر جای خود بنشانند و مقام آنان را به رؤسای وزارتخانه و مدیران اداری تقلیل دهند. برای مسائل اجرایی روزمره به اعضای کابینه مراجعه می‌شود، اما در مورد سیاست‌ها و مدیریت کلان کشوری باید به اساتید دانشگاه مراجعه کرد»[31]. این درست است که در آغاز نیودیل - در صد روزه اول آن - کنگره هراسان، به‌سرعت و بدون مقاومت خاصی حجم وسیعی از قوانین را تصویب کرد که زمان کافی و یا اراده کافی برای بررسی آنان با دقت همیشگی را نداشت. این مسئله باعث شد آزادی عمل غیر عادی‌ای در تهیه متون قانونی و حتی در قانون‌گذاری در اختیار هسته‌های درونی نیودیل قرار گیرد که در آن مشاوران متخصص، اگرچه کنترل امور را در اختیار نداشتند، اما به‌یقین نفوذ قابل‌توجهی

---

[۹۳] از مناصب قضایی فدرال زیر نظر وزارت دادگستری آمریکا

[۹۴] جیمز فارلی (James A. Farley)، سیاستمدار حزب دموکرات و مدیر اجرایی کارزار انتخاباتی فرانکلین روزولت

[۹۵] نیوریپابلیک (The New Republic)، مجله‌ای سیاسی فرهنگی است که در ۱۹۱۴ توسط تعدادی از سران جنبش ترقی‌خواهی تأسیس شد.

[۹۶] شیکاگوتریبیون (Chicago Tribune)، از روزنامه‌های تأثیرگذار آمریکا و از مخالفان نیودیل

www.takbook.com

داشتند. اما ساختار قدرت در آمریکا این مسئله را غیرممکن می‌کند که بسیاری از تصمیمات حیاتی برای زمانی طولانی توسط گروه کوچکی از اساتید دانشگاهِ بدون ریشه‌های مستحکم در منافع پایه طبقاتی و یا حمایت سیاسی رأی‌دهندگان اتخاذ شوند. پس از آنکه دوره هراس و وحشت سپری شد، ساز و کار طبیعی بررسی در کنگره احیا شد و تأثیر مشاوران متخصص را محدود کرد. بیش از هر چیز، گام‌هایی که توسط نیودیل برداشته شدند و مورد پسند روشنفکران و پژوهشگران قرار گرفتند، نه به‌خاطر آن موفق شدند که متخصصین از آنها حمایت می‌کردند، بلکه به این خاطر بودند که بخش بزرگی از رأی‌دهندگان خواستار آنها بودند. انجمن متفکرین به خدمت مردم درآمدند - و غالباً بسیار خوب هم آن را انجام دادند - اما بر مردم حکومت نمی‌کردند. به‌جز در چند مورد استثنایی، برنامه‌های آرمان‌گرایانه‌تر و پژوهشی‌تر انجمن متفکرینِ لیبرال یا کنار گذاشته‌شدند، یا محدود شدند و یا تحت کارشکنی جدی قرار گرفتند. درست است که چند مورد سیاست‌های مالی آزمایشیِ ناموفق برای کنترل تورم در نیودیل به‌کار گرفته‌شدند که توسط تعداد محدودی از نظریه‌پردازان دانشگاهی ارائه شده‌بودند. اما این برنامه‌ها با فشار حامیان بسیار قدرتمندِ افزایش تورم در مجلس سنا پس زده‌شدند و بیشتر متخصصین مشاور روزولت هم چندان دل خوشی از این مسئله نداشتند. متخصصین لیبرال تقریباً در همه موضوعات بنیادی شکست خوردند. نظریه‌پردازان لیبرال که به رهبری جروم فرانک[۹۷] سعی داشتند تا از حقوق مصرف‌کنندگان از طریق اداره احیای ملی[۹۸] و از حقوق کشاورزان از طریق قانون تنظیم کشاورزی[۹۹] دفاع کنند، به زودی بیرون رانده شدند. ایده‌های خلاقانه رکسفورد تاگول برای اسکان مجدد کشاورزان[۱۰۰] تا مرز نابودی تغییر داده‌شد و خود تاگول هم در نهایت به بخش‌های حاشیه‌ای دولت منتقل شد. ریموند مولی هم که با وزیر امور خارجه، کوردل هال[۱۰۱]، در کنفرانس اقتصادی لندن[۱۰۲] اختلاف‌نظر پیدا کرده‌بود، مغلوب این عضو کابینه شد[32].

---

[۹۷] جروم فرانک (Jerome Frank)، مؤلف و فیلسوف حقوقی آمریکا

[۹۸] اداره احیای ملی (National Recovery Administration, NRA)، توسط روزولت در نیودیل به‌منظور ایجاد برنامه‌های تجارت منصفانه و حفظ حقوق کارگران تأسیس شد.

[۹۹] قانون تنظیم کشاورزی (Agricultrual Adjustment Act, AAA)، قانون فدرالی در نیودیل برای بهبود شرایط اقتصادی کشاورزان بود.

[۱۰۰] اداره اسکان مجدد (Resettlement Administration, RA)، برای اسکان و حمایت از مهاجران برای کار کشاورزی، کم‌وبیش مشابه آنچه در رمان «خوشه‌های خشم» به تصویر کشیده شده‌است، تنها در سطح بسیار محدودی موفق به عمل شد.

[۱۰۱] کوردل هال (Cordell Hull)، وزیر امور خارجه آمریکا در دولت فرانکلین روزولت در دوران جنگ جهانی دوم

[۱۰۲] کنفرانس اقتصادی لندن (London Economic Conference)، کنفرانسی بین‌المللی در ۱۹۳۳ برای مبارزه با عواقب رکود بزرگ اقتصادی بود.

www.takbook.com

با این وجود، این تصور در عموم مردم شکل گرفت که اساتید دانشگاه مدیریت امور را در دست گرفته‌اند و جنگی واقعی بر علیه انجمن متفکرین آغاز شد که سنت‌های قدیمی روشنفکرستیزی را دوباره زنده کرد و سرعت بخشید. اساتید، در واقعیت، مدیریت امور را در دست نداشتند، اما از طرفی ردی از واقعیت هم در تصور عمومی از نقش آنها وجود داشت: آنها قطبی جدید را در حلقه قدرت در آمریکا نمایندگی می‌کردند. آنها نتوانسته بودند قدرت قابل‌توجهی برای خود کسب کنند، به این معنی که تصمیمات اصلی توسط آنان گرفته نمی‌شد. اما آنها نفوذ گسترده و حیاتی‌ای در میان کسانی کسب کرده‌بودند که موفق شده‌بودند قدرت تصمیم‌گیری را از آن خود کنند. حال دیگر این امتیاز ویژه متخصصین شده‌بود که چگونگی و لحن مطرح‌کردن مشکلات را مشخص کرده و موضوعات اقتصادی و اجتماعی را طرح‌ریزی کنند. در نتیجه، سیاستمدران جناح راست که اساتید دانشگاه و انجمن متفکرین را محکوم می‌کردند، هر چقدر هم که در درک روابط دنیای قدرت واقع‌بین نبوده‌باشند، از این نظر درک درستی داشته‌اند. اگرچه گوش اکثریت عموم مردم به گفته‌های آنان بدهکار نبود، اما دست‌کم آنها بعضی از حربه‌های قدیمی پیش‌داوری عمومی را در اختیار خود داشتند و به زودی شروع به احیای آنان کردند. به‌علاوه، شهرت و محبوبیتی که اساتید دانشگاه برای مدتی کسب کرده‌بودند، این اساتید را قادر ساخته‌بود تا بیزنس‌من‌ها و سیاستمداران کهنه‌کار را تحت‌الشعاع قرار دهند. برای کهنه‌کاران سیاست و بیزنس بسیار ناخوشایند بود که طبقه‌ای از مردان که پیش از این در گمنامی و کم‌اهمیتی کامل به سر می‌بردند، حالا این کهنه‌کاران را در نگاه عموم به حاشیه رانده و نقش آنان را در جامعه بسیار کم‌اهمیت‌تر جلوه دهند. منکن با زبان غلوآمیز و تند همیشگی‌اش، طنز این تحول را چنین به نمایش گذاشت: «تا چند سال قبل همه این منجیان نیودیل افرادی گمنام و عاجز بودند که اگر پلیس سر چهارراه جواب سلامشان را می‌داد، از غرور و افتخار سرخ‌وسفید می‌شدند؛ امروز آنها هم‌رده دنیوی شاهزادگان پاک‌نژاد و هم‌پیاله معنوی اسقف‌ها شده‌اند». او ادامه می‌دهد که اعضای انجمن متفکرین آنقدر موفق بوده‌اند که آرام‌آرام خودشان نیز به این باور رسیده‌اند که نوش‌داروی همه دردها را در اختیار دارند. او می‌پرسد[33]: «شما چه می‌کردید اگر

> ناگهان از کلاس درسی لخت و متعفن که تنها موسیقی آن شیشکی شاگردانتان است، بیرون کشیده می‌شدید و به جایگاه قدرت و افتخاری پرت می‌شدید که درخور کالیگولا[۱۰۳]، ناپلئون اول و یا جی‌پی مورگان است و کل رمه خبرنگاران واشنگتن احاطه‌تان می‌کردند تا

[۱۰۳] کالیگولا (Caligula)، از امپراطورهای قدرتمند روم

www.takbook.com

هر صدای خارج شده از شما را ثبت کنند و صفحات اول روزنامه‌هایشان را به تصورات کاملاً ماورایی شما اختصاص دهند؟

منتقدان نیودیل در قدرت روشنفکران مبالغه می‌کردند و همچنین آنان را غیر عملی، بی‌مسئولیت، پژوهشگرانی توطئه‌گر، مردانی متکبر و همین‌طور متظاهر به خوش‌نامی در نتیجه صعود ناگهانی‌شان از گمنامی به شهرت و اهمیت معرفی می‌کردند. حتی با انتخاب تقریباً تصادفی یک نوشته از مجله ستردی‌ایونینگ‌پست[۱۰۴] که مرجعی بی‌نظیر در روشنفکرستیزی است، می‌توان این توصیفات را مشاهده کرد[34]:

یک گروه از اساتید دانشگاه از کلاس‌های درسشان بیرون کشیده شده‌اند و به مهلکه نیودیل پرتاب شده‌اند. افرادی بسیار خودپسند؛ متکبرانی تشنه شهرت که حالا فرصت یافته‌اند که به آن دست یابند؛ خودپرستانی حریص که چون گربه‌هایی در مقابل شومینه و غرق در افتخارات خود لم داده‌اند... مردانی که به‌یکباره هجوم آورده و با اشتیاق می‌پرسند: «دلار چه خواهد کرد؟» انگار که هیچ فرقی برای آنها خواهد داشت - حتی یکی از آنها نمی‌تواند یک صد دلاری به‌دست بیاورد... و یک استاد حقوق سمباده‌خورده با جمعی از مداخله‌گران غیرحرفه‌ای در اطراف، با مجموعه کثیری از اندیشه‌ها و مباحث حرفه‌ای در میان آنان، در راهروهای کنگره ظاهر می‌شود... هیچ مرد دقیقی نمی‌تواند از این نتیجه پرهیز کند که بسیاری از ایده‌ها و برنامه‌های انجمن متفکرین بر اساس ایدیولوژی روسی بنا شده‌اند... کسی باید این روشنفکران و اساتید جوان باهوش را با واقعیت‌های دنیای بیزنس آشنا کند. سود و موفقیت را لک‌لک‌ها برای آدم‌ها نمی‌آورند و واحد پول پایدار زیر کلم سبز نمی‌شود... در نهایت این باید کشاورز و صنعتگر باشد که با کمک طبیعت و حمایت عاقلانه دولت، مشکلات خود را حل کند...

آیا ما تا این‌اندازه احمق و منفعل هستیم که اجازه دهیم پژوهشگران تازه‌کار و بی‌تجربه، تار و پود اجتماع و بیزنس ما را در دست بگیرند و ببینند که آیا می‌توانند آنها را دوباره به‌گونه‌ای بسازند که بیشتر مورد پسندشان باشد؟... تجربیات آزمایشگاهی بر روی زندگی، آزادی و صنعت آمریکا... تفاوت عمیقی است میان آزمایشی که در یک لوله آزمایش انجام می‌شود و آزمایشی که بر روی ملتی زنده و واقعی صورت می‌گیرد. این آزمایش کاملاً با کالبدشکافی یک موجود زنده متفاوت است... مردانی بدون هیچ‌گونه تجربه عملی... حکومت‌داری با مردانی غیرحرفه‌ای - جوانک‌های دانشگاهی در همه سنین - که مست

---

[۱۰۴] ستردی‌ایونینگ‌پست (Saturday Evening Post)، مجله‌ای که هنوز هم در آمریکا به زیر چاپ می‌رود.

www.takbook.com

چشمه مقدس بوده‌اند و حالا چند قلپ سنگین از ودکای روسی نوشیده‌اند... تئوری‌پرداز، خیال‌باف رؤیاهای سیاسی، جادوگران و تردستان... سناتورها و نمایندگان واقع‌بین دیگر جایی جز گوشه عزلت نمی‌یابند...

مدافعان روشنفکران تلاش کردند تا تخمین عاقلانه‌تری از قدرت واقعی روشنفکران ارائه دهند و نشان دهند که آنها به زحمت بتوانند بدتر از مردان «عملی‌ای» رفتار کنند که روشنفکران جایگزین آنها شده‌اند. اسوالد ویلار[۱۰۵] در مقاله‌ای در مجله نیشن* از «بررسی چرخه کامل عملکرد مردان عمل‌گرا» استقبال کرد و عنوان کرد که در همه‌جای دنیا «مردان عمل‌گرا به‌شدت درمانده شده‌اند»[35]. جاناتان میچل[۱۰۶]، روزنامه‌نگار لیبرال وقت و مشاور پیشین نیودیل، در یکی از اندیشمندانه‌ترین تحلیل‌های این موضوع سعی کرد نشان دهد استفاده روزولت از متخصصین دانشگاهی، نتیجه طبیعی بحران و حاصل پیچیدگی‌های سازمان اداری آمریکا بوده‌است. او چنین عنوان کرد که اساتید سیاست‌های کلان را تعیین نمی‌کردند، بلکه تنها ابزارهای رسیدگی به آنها را مهیا می‌کردند. توسل ناگهانی رئیس‌جمهور به مردانی خارج از دایره سیاسی یا اداری، در غیاب طبقه‌ای از کارمندان دولتی که برای این هدف آموزش دیده‌باشند، تقریباً غیرقابل‌اجتناب بوده‌است[36]. در این مورد حق کاملاً با میچل بود. سیاستمداران توان حل مشکلات حاصل از رکود اقتصادی را نداشتند؛ کارمندان دولتیِ مناسب برای حل این مشکل هم وجود نداشتند؛ اکثر رهبران بیزنس هم خود بیشتر مشکل‌آفرین بودند تا حلال مشکلات. ساموئل روزنمان[۱۰۷] به رئیس‌جمهور چنین توصیه کرد: «معمولاً در چنین شرایطی نامزدها گروهی متشکل از تعدادی صنعتگر موفق، مشاوران مالی بزرگ و رهبران سیاسی ملی را گرد هم می‌آورند. اما من فکر می‌کنم از همه چنین افرادی باید دوری کنیم. همه این افراد در ایجاد شرایط سازنده‌ای برای خروج از منجلابی که در آن فرو افتاده‌ایم، ناموفق بوده‌اند... چرا به دانشگاه‌های کشور رجوع نکنیم؟»[37].

اما تحلیل میچل می‌توانسته‌است به تنش‌آفرینی در میان مخالفان نیودیل هم منجر شود:

آنچه آقای روزولت به آن احتیاج داشت افرادی بی‌طرف بود، کسی که نشئه نسیم وال‌استریت نشده‌باشد، ولی از طرف دیگر کسی که از ثروتمندان هم به‌شدت هراسان نباشد. به‌علاوه، او به کسانی احتیاج داشت که استعداد، صلاحیت و اشتیاق به پیشبرد سیاست‌هایی

---

[۱۰۵] اسوالد ویلار (Oswald Garrison Villard)، روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی آمریکایی

[۱۰۶] Jonathan Mitchell

[۱۰۷] ساموئل روزنمان (Samuel I. Rosenman)، وکیل آمریکایی و مشاور روزولت در نیودیل

www.takbook.com

را داشته‌باشند که او تعیین کرده‌بود. آقای روزولت اساتید دانشگاه را انتخاب کرد؛ هیچ گروه دیگری در کشور وجود نداشت که چنین مشخصاتی را داشته باشد...

ما در آمریکا طبقه مالکان موروثی را نداریم تا کارمندان دولتی نیودیل را از میان آنان انتخاب کنیم[۱۰۸]. نزدیک‌ترین معادل این طبقه در آمریکا، اساتید دانشگاه هستند، و استاد بی‌طرف در واشنگتن فردی است که درباره موفقیت یا شکست نیودیل تصمیم می‌گیرد... زمانی در این کشور، طبقه مجزایی داشتیم که دیگران در هنگام مشاجرات بدون هیچ اختلاف‌نظری به آنها مراجعه می‌کردند. این طبقه، کشیشان جوامع، به‌خصوص جامعه نیوانگلند بودند. آنها عموماً دلبسته مسائل دنیوی نبودند و جوامع را با روشی سخت‌گیرانه‌تر از آنچه هرگز آقای روزولت بتواند در نیودیل به‌کارگیرد، سامان‌دهی می‌کردند و بنابر نور معرفتی که در اختیار داشتند، وظیفه قضاوت را به انجام می‌رساندند... کشیشان نیوانگلند مدت‌هاست که ما را ترک گفته‌اند، اما اساتید دانشگاه وارثان خویشاوند آنها هستند... در آینده ما باید برای خود خدمات اجتماعیِ حرفه‌ایِ آمریکایی را ایجاد کنیم که با وفاداری و پیروی از آداب خاص خود حمایت شود.

هیچ‌کدام از این نکات به مذاق بیزنس‌من‌ها، سیاستمداران برکنار شده و دیگر اعضای طبقات محافظه‌کار خوش نمی‌آمد؛ کسانی که احتیاج چندانی به خدمات اجتماعی حرفه‌ای احساس نمی‌کردند، به دلایل قابل‌درک نمی‌توانستند «بی‌طرف» بودن اساتید دانشگاه را باور کنند. آنها تصور می‌کردند که اساتید دانشگاه واقعاً از ثروتمندان هراسان هستند و اندیشه ایجاد طبقه‌ای که در مشاجرات «بدون هیچ اختلاف‌نظری» به آنها مراجعه شود، برایشان بسیار نگران‌کننده بود. هیچ دفاعی، حتی دفاعی با لحنی متعادل‌تر از گفته‌های میچل، نمی‌توانست ترس بنیادی آنان را تخفیف دهد؛ ترسی که در واقع از انجمن متفکرین و یا متخصصین نبود، بلکه ترس از فروریختن دنیایی بود که به آن ایمان داشتند. امتیازاتی که نیودیل به روشنفکران و متخصصین ارائه کرد، در میان چنین دشمنانی تنها باعث تقویت سنت‌های قدیمی روشنفکرستیزی و شعله‌ور کردن بدگمانی‌ها و خشم پنهان آنان شد.

جنگ جهانی دوم، همچون جنگ جهانی اول، احتیاج به متخصصین را بیشتر و بیشتر کرد، نه تنها به متخصصین از انواعی که در نیودیل استخدام شده‌بودند، بلکه در رشته‌هایی از علوم که پیش از این به‌کار گرفته نشده‌بودند. حتی متخصصین متون کلاسیک و باستان‌شناسان هم به دلیل اطلاعاتشان در مورد منطقه مدیترانه ناگهان اهمیت یافته‌بودند. اما وقتی جنگ به پایان رسید، بیزاری

---

[۱۰۸] به احتمال فراوان، ساختار اداری انگلیس مدنظر است که در فصل قبل به آن اشاره شد.

www.takbook.com

قدیمی و شدید از تجربه نیودیل و خود جنگ، کشور را فرا گرفت. در واقع این مبارزه با انجمن متفکرین بود که پایه‌گذار چنین عکس‌العملی شد. به همراه این عکس‌العمل، روابط حسنه میان روشنفکران و دموکراسی مردمی هم بار دیگر به پایان رسید.

۵

در سال ۱۹۵۲، ادلای استیونسون* قربانی کینه لبریز شده از روشنفکران و انجمن متفکرین شد[۱۰۹]، عفونتی که در جناح راست آمریکا از ۱۹۳۳ انباشته شده‌بود. متأسفانه روشنفکران لیبرال، سرنوشت سیاسی استیونسون را معیاری برای برآورد جایگاه اندیشه در زندگی سیاسی آمریکایی تصور کردند. این اشتباه کاملاً طبیعی بود: استیونسون همه مشخصات و جذابیت‌های یک قهرمان بزرگ تراژیک را در خود داشت، و روشنفکران هم او را هم‌جهت با خود یافتند. بعد از افتضاحات دولت ترومن، گوش‌دادن به سبک ادبی سخنرانی‌های استیونسون مایه دلگرمی بود. اما مهم‌تر از آن، تفاوت‌های سهمگین میان منش استیونسون و کارزار انتخاباتی آیزنهاور-نیکسون بود. با آنکه تضاد میان استعداد استیونسون در به‌کارگیری کلام و زبان مناسب و فصیح (و توانایی آشکار او در همکاری با جمعی از مشاوران انتخاباتی با توانایی‌های مشابه) و سخنرانی‌های سیاسی اولیه مشوش و ناشیانه آیزنهاور به‌خودی‌خود آشکار و قاطع بود، اما این اختلاف با حضور نیکسون و سخنرانی فاحش «چکرز»[۱۱۰] او، رد پای واضح واژه‌های کلیشه‌شده مبتذل در سخنان او، و ستایش زمخت همکاران ارشدش، دوصد چندان شد. در نهایت هم تصویر نازیبای مک‌کارتی بود که مشارکت او در کارزار انتخاباتی، به روشنی با استقبال حزب جمهوری‌خواه همراه بود. از کارزارهای انتخاباتی آمریکا نمی‌توان انتظار چندان بالایی داشت، اما لحن حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ۱۹۵۲، که حتی به‌مراتب از تحریک گستاخانه

---

[۱۰۹] مؤلف در اینجا در ادامه مطالعه رابطه میان عموم جامعه و جامعه روشنفکران، پس از نیودیل به سراغ انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۵۲ می‌رود که با شکست سنگین استیونسون همراه بود. آنچه در این میان از قلم می‌افتد و به‌نظر من در نوع رابطه میان دولت و متخصصین بسیار تأثیرگذار بوده‌است، ماجرای اوپنهایمر بوده‌است که در پی‌نوشت به آن خواهم پرداخت. ماجرای اوپنهایمر، به‌خصوص درباره وجه اخلاقی و اجتماعی نقش متخصصین و روشنفکران و رابطه آنان با ساختار قدرت بسیار مهم بوده‌است.

[۱۱۰] سخنرانی چکرز (Checkers speech)، یک نطق تلویزیونی بود که در آن، نیکسون در مقام معاون آیزنهاور در انتخابات ریاست‌جمهوری پذیرفت که هدایایی، از جمله سگی به نام «چکرز»، را از هوادارانش دریافت کرده‌است.

www.takbook.com

وال‌استریت توسط ترومن[۱۱۱] همراه با نیم‌نگاهی به شرافتِ سنتی، بدتر بود[۱۱۲]، در حدی نزول کرده‌بود که صفات جذاب استیونسون را حتی آشکارتر از پیش به نمایش می‌گذاشت.

روشنفکران استیونسون را با چنان اشتیاق و همدلی‌ای احاطه کردند که پیش از آن در تاریخ آمریکا بی‌سابقه بود. تئودور روزولت هم در طول فعالیت اجتماعی بلندمدت خود موفق شده‌بود محبوبیت فراوانی در میان روشنفکران هم‌عصر خود کسب کند؛ اما هنگامی که وی ریاست‌جمهوری خود را آغاز کرد، بسیاری از روشنفکران با ترکیبی از تردید و بی‌اعتمادی به او می‌نگریستند. نزدیکترین رابطه او با روشنفکران تنها بعد از ترک کاخ سفید شکل گرفت؛ این رابطه در کارزار انتخاباتی حزب ترقی‌خواهی در ۱۹۱۲ به اوج خود رسید و با وطن‌پرستی متعصبانه او در خلال جنگ جهانی اول افول کرد. وودرو ویلسون هم با همه سبک جذاب و سابقه دانشگاهی‌اش، با برخورد سرد و محتاطانه بخش مهمی از جامعه روشنفکری مواجه شد که مشابه با منش اخلاقی خود او نیز بود؛ بسیاری از روشنفکران با والتر لیپمن هم‌عقیده بودند که برنامه «نیوفریدم» ویلسون را نسنجیده و جنبشی ارتجاعی توصیف می‌کرد که تنها برای حفظ منافع بیزنس‌های کوچک طراحی شده‌است؛ و در نهایت، شهرت ویلسون به‌طور جدی از عکس‌العمل او به عطش ملی به جنگ صدمه خورد، ذهنیتی که خود او هم به‌طور کامل از آن در امان نبود. فرانکلین روزولت با وجود همه شهرتی که توسط انجمن متفکرینش کسب کرد، بسیاری از روشنفکران را در طی کارزار انتخاباتی دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش ناامید کرد و در اولین سال‌های نیودیل، با بدگمانی و انتقادات تند جناح چپ مواجه شد[۱۱۳]. روشنفکران تا پیش از کارزار انتخاباتی او در ۱۹۳۶ چندان رابطه گرمی با او نداشتند و آن موقع هم، بیشتر به‌خاطر دشمنانی که به تحریک آنان پرداخته‌بود، جذب او شدند. اما ماجرا با استیونسون به‌طور کامل متفاوت بود: کسانی که تا پیش از این به‌زحمت نام او را در مقام فرماندار ایلینوی[۱۱۴] شنیده‌بودند و در زمان نامزدی‌اش در ۱۹۵۲ برای آنها ستاره‌ای نوظهور بود، پس از شنیدن سخنرانی‌اش در پذیرش نامزدی حزب دموکرات به‌ناگاه دلباخته او شدند. او بهتر از آن به‌نظر می‌رسید که بتوان آن را باور کرد.

در زمانه‌ای که مک‌کارتیسم در اوج قدرت بود، پرهیز از این نتیجه‌گیری دشوار بود که شکست سهمگین استیونسون، یک همه‌پرسی در طرد روشنفکران آمریکایی و اساساً اندیشه هم بوده‌است.

---

[۱۱۱] هری ترومن (Harry S. Truman)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۵۳ پس از فرانکلین روزولت و پیش از آیزنهاور

[۱۱۲] ترومن سخنران ضعیفی بود و حمله به وال‌استریت به‌کرات در سخنرانی‌هایش تکرار می‌شد.

[۱۱۳] روزولت به تقلید از حکومت فاشیستی موسولینی متهم شده‌بود.

[۱۱۴] استیونسون در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۶ فرماندار ایلینوی بود.

www.takbook.com

روشنفکرانی که چنین نتیجه‌ای گرفته‌بودند توسط منتقدانشان هم مورد تأیید قرار گرفتند، تأییدیه‌ای که گاهی با تأسف و ناباوری صادقانه‌ای نیز همراه بود: گفته می‌شد که روشنفکران آمریکایی کشور خود را درک نکرده‌اند و یا دل‌بسته آن نیستند؛ آنها بی‌مسئولیت و متکبر شده‌اند؛ مجازات آنها تا اندازه زیادی به‌حق بوده‌است. در این شکی نیست که بسیاری از روشنفکران از این تجربه صدمه خوردند، اما این تصور که استیونسون به‌علت شهرتش به نکته‌سنجی و اندیشمندی، مطرود عموم مردم شد، چندان قابل دفاع نیست و برداشت‌هایی این چنین از علل شکست او در بیشتر موارد اغراق‌آمیز بوده‌اند. در ۱۹۵۲، او پیش از آغاز رقابت انتخاباتی، بازنده بود. این سالی بود که در آن هر نامزد جذابی از حزب جمهوری‌خواه می‌توانست هر نامزدی از حزب دموکرات را شکست دهد، و آیزنهاور هم بیش از اندازه جذاب بود: او قهرمانی ملی[۱۱۵] با جذبه‌ای غیر قابل مقاومت بود که محبوبیت او نه تنها استیونسون، بلکه هر مرد دیگری را در عرصه سیاست تحت‌الشعاع قرار می‌داد. اگر قرار بود سیستم دو حزبی اساساً معنایی داشته‌باشد، بعد از بیست سال حکم‌رانی حزب دموکرات[۱۱۶]، زمان تغییر دولت به حزب دیگر دیر هم شده‌بود. تنها جنگ کره و مخالفانش برای به‌قدرت‌رساندن جمهوری‌خواهان کافی بود؛ جمهوری‌خواهان موفق شده‌بودند امتیازاتی هم از موضوعات کوچک‌تر کسب کنند، مثل ماجرای هیس* و افشای نفوذ کمونیست‌ها در دولت فدرال و همین‌طور کشف فسادی جزئی ولی جذاب در دولت ترومن. اگر کارزار انتخاباتی جمهوری‌خواهان که در آن نیکسون و مک‌کارتی حضور پررنگ‌تری از آیزنهاور داشتند، به چنان افولی نرسیده‌بود که اعتقاد به این باور را به‌وجود آورد که چنین افرادی می‌بایست توسط عموم جامعه طرد شوند، وضعیت ناامیدکننده استیونسون راحت‌تر پذیرفته می‌شد.

اما در بازنگری گذشته این تصور شکل می‌گیرد که دلیلی وجود ندارد که باور کنیم سبک و ذکاوت و اخلاق‌مداری[۱۱۷] استیونسون چیزی جز سرمایه و امتیازی در کارزار انتخاباتی او بوده‌اند و

---

[۱۱۵] آیزنهاور، فرمانده ارشد نظامی بود و در هر دو جنگ جهانی حضور داشت.

[۱۱۶] فرانکلین روزولت در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵ و هری ترومن در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۵۳ هر دو از حزب دموکرات، رؤسای جمهور پیشین آمریکا بودند.

[۱۱۷] همان‌گونه که در فصل اول عنوان شد، عملکرد سیاسی استیونسون در راستای توجیه امپریالیسم آمریکایی در مقام نماینده ارشد دولت کندی، انتقاداتی جدی را در مقابل چنین توصیفاتی برمی‌انگیزد. از طرفی در مقام دفاع از مؤلف کتاب می‌توان چنین عنوان کرد که نقش اصلی استیونسون در این راستا اساساً در سال‌های بعد از کارزار انتخاباتی‌اش و حتی پس از نوشتن این کتاب بوده‌است. اینکه استیونسون و مشابهانش تا چه اندازه «مجبور» به پیروی و توجیه تصمیمات سیاسی اتخاذشده در ساختار پیچیده قدرت بوده‌اند و یا خود در فرایند تصمیم‌گیری چه نفوذی داشته‌اند، هم نکته مهم دیگری است. حتی در همان دوره کندی هم به‌نظر می‌رسد استیونسون مهم‌ترین و حتی به‌روایتی تنها عاملی بوده‌است

www.takbook.com

اگر او نتوانسته‌بود اعتباری چنین برای خود کسب کند، شکست او به‌مراتب کوبنده‌تر از این می‌شد. این تصور که اکثریت مردم به‌طور کامل مخالف ارزشمندیِ ویژگی‌های اخلاقی او بوده‌اند، حتی با تحلیلی سطحی نیز قابل دفاع نیست. اگر آن‌گونه که بعضی از طرفداران و همین‌طور منتقدان او باور داشتند ویژگی‌های او جذابیت چندانی نداشته‌اند، به‌دشواری بتوان توجیه کرد که چگونه او توانسته بود فرمانداری ایلینوی را در ۱۹۴۸ با بالاترین رأی در تاریخ ایالت کسب کند و یا چرا چهار سال بعد، انجمن انتخاباتی حزب دموکرات پس از مختصرترین مواجهه با سخنرانی فصیح آغازین او[۱۱۸]، وی را برای نمایندگی خود فراخواند[۱۱۹]، علیرغم اینکه وی آشکارا بی‌میلی خود را از نمایندگی مجدد اعلام کرده‌بود (این اولین فراخوانی یک نامزد پس از هیوز[۱۲۰] در ۱۹۱۶ و شاید تنها فراخوانی یک نامزد عمیقاً بی‌میل به شرکت در انتخابات در تاریخ سیاسی آمریکا بوده‌است.)

حتی ابعاد شکست استیونسون هم به‌خاطر تضاد شگرف میان کارزار انتخاباتی او و جمهوری‌خواهان بزرگتر از آنچه بود، در نظر آمد. دوازده سال قبل، وندل ویلکی[۱۲۱] هم که به رقابت با قهرمان بزرگ سیاسی زمانه خود وارد شده‌بود، در کسب آرای مستقیم[۱۲۲] بسیار مشابه با استیونسون عمل کرده‌بود - ۴۴/۴ درصد در مقایسه با ۴۴/۳ درصد - و ویلکی را هم می‌بایست رهبری با توانایی‌هایی استثنایی دانست. واقعیت آن است که هر دو نامزد در انتخابات ۱۹۵۲ شخصیت‌هایی قوی بودند و با توجه به اشتیاق قابل‌توجه سیاسی در کشور، هر دو موفق شدند تعداد فراوانی رأی‌دهنده را به پای صندوق‌های رأی بیاورند[۱۲۳]. استیونسونِ شکست‌خورده در انتخابات ۱۹۵۲ آرای

که با حل دیپلماتیک بحران کوبا از شروع یک جنگ هسته‌ای تمام‌عیار جلوگیری کرده‌است. در پی‌نوشت به رابطه روشنفکری و اخلاق بیشتر خواهم‌پرداخت.

[۱۱۸] در فصاحت، نکته‌سنجی، تواضع و خردمندی آشکار در متن سخنرانی‌های استیونسون در مقایسه با دیگر رؤسای‌جمهور و یا نامزدهای انتخاباتی آمریکا به‌زحمت بتوان تردید کرد.

[۱۱۹] فراخوانی (Draft)، نوعی تشویق و حتی اعمال فشار بر روی یک نفر در راستای پذیرش نامزدی یک حزب سیاسی در آمریکا با نمایش وجود حمایت قابل‌توجه از او در میان اعضای حزب است.

[۱۲۰] چارلز هیوز (Charles Evans Hughes)، نامزد حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ریاست‌جمهوری در ۱۹۱۶ بود که مغلوب وودرو ویلسون از حزب دموکرات شد.

[۱۲۱] وندل ویلکی (Wendell Willkie)، نامزد حزب جمهوری‌خواه در ۱۹۴۰ که مغلوب فرانکلین روزولت شد.

[۱۲۲] از آنجا که در انتخابات ریاست‌جمهوری در آمریکا رأی‌دهندگان به نمایندگانی میانی رأی می‌دهند و این نمایندگان رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کنند، رأی مستقیم مردم (Popular vote) لزوماً متناسب با تعداد رأی نمایندگان (Electoral vote) نیست. به‌عنوان مثال در انتخابات ۱۹۵۲، استیونسون ۴۴/۳ درصد رأی مستقیم مردم، ولی تنها رأی ۸۹ نماینده از مجموع ۵۳۱ نماینده را کسب کرد.

[۱۲۳] ۶۳ درصد واجدان شرایط در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در انتخابات ۱۹۵۲ شرکت کردند. میزان شرکت رأی‌دهندگان به‌عنوان مثال در ۱۹۴۸ تنها ۵۲ درصد بود.

www.takbook.com

مستقیم بیشتری از ترومن پیروز در ۱۹۴۸ و همین‌طور روزولت در ۱۹۴۴ و ۱۹۴۰ کسب کرده‌بود. بعد از انتخابات هم او نامه‌های فراوانی از کسانی دریافت کرد که به تحسین از کارزار انتخاباتی او پرداخته‌بودند و آرزومند شرایطی بودند که به میزان کافی متفاوت باشد تا بتوانند از او حمایت کنند.

البته این بدان معنی نیست که فقدان چیزی اساسی در «تصویر» او - بدان معنایی که به‌تازگی متداول شده‌است[۱۲۴] - را انکار کنیم. او به‌خوبی با این واقعیت آشنا بود که رهبری حزب دموکرات بعد از بیست‌سال تصاحب قدرت توسط این حزب، کار دشواری است. اما بی‌میلی او برای کسب قدرت - اگرچه از نگاه خاصی، ستایش‌برانگیز به‌نظر می‌رسد - بیش از اندازه واقع‌بینانه بود و به نگرانی و سوءتفاهم انجامید. او در گردهمایی حزب دموکرات برای انتخابات گفت: «من نمایندگی شما و برنامه شما را قبول می‌کنم. من ترجیح می‌دادم این کلمات توسط مردی قوی‌تر، داناتر و بهتر از من گفته می‌شد». این لحن، لحن مناسب زمانه نبود. چنین لحنی به اضطراب ختم می‌شد و بسیاری آن را کمتر از اعتمادبه‌نفس خشک آیزنهاور می‌پسندیدند. تواضع استیونسون صادقانه به‌نظر می‌رسید، اما او آن را بسیار متکبرانه عرضه کرد. تشخیص توانایی استیونسون در تحلیل صادقانه درخواست‌های عمومی بدون آنکه به ظاهرسازی‌هایِ مبتذلِ متداول متوسل شود، دشوار نیست، اما از طرف دیگر این سؤال باقی می‌ماند که آیا او درک روشنی از امکانات و کاربردهای قدرتی که در سال‌های پیش از آن، هر دو روزولت به کارآمدترین روش آن را به‌کار برده‌بودند، داشته‌است یا خیر (اگرچه، نمی‌توان از اشاره به برداشت‌های متضاد و گمراه‌کننده درباره آیزنهاور و استیونسون پرهیز کرد: حکومت‌داری آیزنهاور مزایای خود را داشت، اما آیزنهاور پس از کسب قدرت نتوانست حزب خود را متحد کرده و یا بهبود بخشد، درحالی‌که استیونسون بدون کسب قدرت توانست حزب خود را به‌میزان قابل‌توجهی احیا کرده و تقویت کند.)

به‌علاوه، اگر شکست استیونسون را به شهرت او به روشنفکری مرتبط بدانیم و یا حتی اگر تصور کنیم که چنین شهرتی بیش از آنکه یک مزیت باشد، یک نقطه‌ضعف برای او بوده‌است، خود را فریب داده‌ایم. اما برای بخش قابل‌توجهی از عموم مردم، این ویژگی او به‌قطع یک نقطه‌ضعف بوده‌است؛ بدون آنکه قصد بزرگ‌نمایی در تعدد و یا نفوذ سیاسی این بخش از مردم را داشته‌باشیم، لازم است به بررسی آنها بپردازیم، چون این افراد در هر مطالعه‌ای درباره مفهوم روشنفکرستیزی در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرند.

---

[۱۲۴] در زمان تألیف این کتاب، تلویزیون رنگی در حال جایگزینی تلویزیون سیاه و سفید بود و مباحث اجتماعی و فلسفی مرتبط با «تصویر» و «رسانه»، از جمله تألیفات مارشال مک‌لوهان، از مباحث مهم روز بودند.

www.takbook.com

مهم‌ترین ویژگی استیونسون که بیشتر حملات را برعلیه او برمی‌انگیخت، دانش او نبود، بلکه طنز او بود[38]. در این کشور هیچ‌گاه طنز رهبران سیاسی موردپسند نبوده‌است. عموم مردم از شوخ‌طبعی[۱۲۵] لذت می‌برند و آن را می‌پذیرند - لینکلن، تئودور روزولت و فرانکلین روزولت همگی تا اندازه‌ای از آن بهره برده‌بودند - اما شوخ‌طبعی عامیانه، معمولاً بسیار ساده و به سادگی قابل‌فهم است. طنز، شوخ‌طبعی‌ای اندیشمندانه است، گزنده‌تر می‌نماید، پیچیدگی و سبک خاص خود را دارد و گاهی لحنی از طبقه اشراف به‌خود می‌گیرد. استیونسون بارها «لوده» و یا «دلقک» نامیده شد و در کاریکاتورها به‌صورت دلقکی با کلاه و زنگ مخصوص دلقک‌ها تصویر شد. طنز استیونسون در چشمان منتقدان او در تقابل با پس‌زمینه غم‌زده، غضبناک و ناامیدکننده حاصل از جنگ کره، کاملاً بی‌تناسب می‌آمد؛ جدیت کسل‌کننده ولی سنگین در کلام آیزنهاور در تناسب بیشتری با شرایط زمان به‌نظر می‌رسید. تلاش طرفداران استیونسون در توضیح این نکته که او در مورد جنگ کره و یا مسائل مهم دیگر برای رأی‌دهندگان طنزی به‌کار نبرده‌است، حاصلی در پی نداشت. طنز او نه تنها کمکی در رفع دیگر کاستی‌های موجود در وجهه عمومی او نبود، بلکه فاصله میان او و بخش مهمی از رأی‌دهندگان را بیشتر و بیشتر کرد. («زبان انگلیسی فصیح او فرسنگ‌ها با زبان یک فرد متوسط آمریکایی فاصله داشت.») یکی از نظرات افشاگر در کارزار انتخاباتی توسط زنی مطرح شد که در دیترویت‌نیوز نوشت: «ما باید چیزی مشترک با نامزد ریاست‌جمهوری داشته‌باشیم، و بدین علت است که من به ژنرال آیزنهاور رأی خواهم‌داد.»

استیونسون در جایگاه شاهد در دادگاه الجر هیس* حضور داشت و به‌خصوص از این لحاظ از تصور رایج ارتباط میان اندیشمندی و رادیکالیسم از یک سو و رادیکالیسم و خیانت از سوی دیگر در موقعیت آسیب‌پذیری بود. طرفداران روشنفکر او هم از همین قماش تصور شدند و این واقعیت هم که بسیاری از آنها از شرق آمریکا و به‌خصوص از هاروارد بودند، نقش مهمی در شکل‌گیری این ذهنیت در میان بسیاری از منتقدانشان داشت. شیکاگوتریبیون در سرمقاله‌ای با عنوان «هاروارد به ایندیانا می‌گوید که چگونه رأی بدهد» چنین استدلال کرد که استیونسون در کنترل اشلسینجر پدر و پسر[۱۲۶] و آرچیبالد مک‌لیش[۱۲۷] است و این افراد شرورترین مصاحبان هستند. وست‌بروک پگلر[۱۲۸] که نفوذ فیلیکس فرانکفورتر در نیودیل را فراموش نکرده‌بود، تلاش فراوانی کرد تا به مخاطبانش یادآوری کند

---

[۱۲۵] «طنز» را معادل wit و «شوخ‌طبعی» را معادل humor به‌کار برده‌ام.

[۱۲۶] پدر و پسری با نام آرتور اشلسینجر (Arthur M. Schlesinger Sr., Arthur M. Schlesinger Jr.)، که هر دو از مورخان مطرح آمریکا و استاد هاروارد بوده‌اند.

[۱۲۷] آرچیبالد مک‌لیش (Archibald MacLeish)، شاعر و نویسنده آمریکایی و استاد هاروارد

[۱۲۸] وست‌بروک پگلر (Westbrook Pegler)، روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی و منتقد مطرح نیودیل

www.takbook.com

که استیونسون همچون فرانکلین روزولت با هاروارد در ارتباط بوده‌است. استیونسون چند سالی در دانشکده حقوق هاروارد بوده‌است و برای پگلر به این معنا بود که استیونسون به‌یقین در آنجا در دام فرانکفورتر گرفتار شده‌است؛ پگلر بر این باور بود که استیونسون «از ۱۹۳۳ بارها در قامت خطرناک‌ترین نوع از دولتمردان نیودیل» ظاهر شده‌است. پگلر تصور می‌کرد که او تلاشی را در میان طرفداران استیونسون و زندگی‌نامه‌نویسان او شاهد بوده‌است تا ارتباطات استیونسون با هاروارد و جناح چپ را کم‌اهمیت جلوه دهند؛ اما هیچ‌کدام از این کوشش‌ها نتوانسته‌بود این حقیقت را از چشمان تیزبین پگلر پنهان نگه دارد که «پسر شگفت‌انگیز اسپرینگ‌فیلد[۱۲۹] در خدمت نسخه بیات‌شده خط سیاسی چپ است.» نتیجه ارتباطات اهریمنی استیونسون با هاروارد این بود که فرانکفورتر، هیس، اشلسینجرها و استیونسون همگی در تصویر واحد بدشگونی، در تخیلات جناح راست در هم ادغام شدند.

ارتباطات با دیگر دانشگاه‌ها هم بهتر از این تعبیر نمی‌شدند. هنگامی که تعداد فراوانی از اساتید دانشگاه کلمبیا با انتشار بیانیه‌ای به تقدیر از استیونسون و انتقاد از آیزنهاور پرداختند که در آن‌زمان رئیس دانشگاه کلمبیا بود، روزنامه نیویورک‌دیلی‌نیوز[۱۳۰] با افشاکردن نام «اساتید چپی» در میان امضاکنندگان به مقابله پرداخت. روزنامه‌ای در غرب میانه آمریکا با لحنی آرام‌تر عنوان کرد که مخالفت دانشجویان و اساتید دانشگاه کلمبیا به نفع آیزنهاور تمام خواهد شد، چون همه می‌دانند که «مغز دانشگاهیان تحت هجوم ایده‌های قدرتمند سوسیالیستی چپ و همین‌طور وفاداری بی‌شک به کمونیسم قرار گرفته‌است.» چنین حمایت‌هایی تنها انتقادات علیه استیونسون را بیشتر و بیشتر کرد. «استیونسون، نماد یک روشنفکر، باید با نظرات مشاورانش هم‌عقیده باشد، در غیر این‌صورت چنین مشاورانی را انتخاب نمی‌کرد. هر رأی برای آیزنهاور، یک مرد عادی آمریکایی، رأیی برای دموکراسی است.» در میان نویسندگانی که این تصور خیانت در میان آنها مطرح بود، کینه‌های قدیمی از نیودیل در همه‌جا مشهود بود: «ما از روش‌های خوب قدیمی آمریکایی که به عظمت این کشور ختم شدند، فاصله بسیاری گرفته‌ایم. دانشگاه‌هایمان مملو از طرفداران چپ شده‌اند و این "جوانان تیزهوش" قصد دارند این کشور را به یک "دنیای جوان درخشنده" تبدیل کنند. آرزوی ما این است که از چهار سال نیودیل- فیردیل[۱۳۱] دیگر در امان بمانیم.»

---

[۱۲۹] اشاره به استیونسون که پیشتر فرماندار ایلینوی بود. اسپرینگ‌فیلد، مرکز ایالت ایلینوی است.

[۱۳۰] نیویورک‌دیلی‌نیوز (New York Daily News)، روزنامه‌ای است که از ۱۹۱۹ تا به امروز در نیوجرسی به زیر چاپ می‌رود.

[۱۳۱] فیردیل (Fair Deal)، عنوانی بود که هری ترومن برای برنامه سیاسی خود انتخاب کرده‌بود.

www.takbook.com

هم‌راستایی روشنفکری و تشخص ادبی با زنانگی، که پیش از این در ارتباط با مصلحان عصر طلایی مطرح شد، در کارزار انتخاباتی ۱۹۵۲ مجدداً نمودار شد. استیونسون در این زمینه به‌طرز غم‌انگیزی در ضعف بود. از آنجا که خدمت نظام او در طول دو جنگ جهانی در فعالیت‌های غیرنظامی بود، او هیچ مهره‌ای برای مقابله با پیشینه آیزنهاور در مقام ژنرال جنگی نداشت. اگر او یک بوکسور، شکارچی و یا یک سرباز مانند تئودور روزولت، یا یک بازیکن فوتبال آمریکایی (آیزنهاور حتی این تجربه را هم داشت)، و یا یک توپچی همچون هری ترومن، یا یک قهرمان جنگی چون کندی بود، این تصور که او از دنیای سخت مردانه جدا بوده‌است، تقلیل می‌یافت. اما او تنها اشراف‌زاده‌ای با سابقه حضور در دانشگاه‌های برتر آمریکا بود و هیچ نقطه‌ای در زندگی حرفه‌ای او وجود نداشت تا از او در مقابل ملامت‌های تاریخیِ شکل‌گرفته در گوشه‌های تاریک‌ترِ ذهنیت آمریکایی محافظت کند. نیویورک‌دیلی‌نیوز تا آنجا پیش رفت که او را «آدلاید» نامید و به او حمله کرد که سخنرانی‌هایش را با صدایی «ملیح» «دکلمه می‌کند». لحن و سبک گفتار او به مایه تمسخر و توهم تبدیل شد؛ گفته می‌شد که «کلمات خوشگل و ناز» او یادآور «پیردختر مؤدبی است که هرگز فراموش نمی‌کند که در کلاس خانم اسمیت در آموزشگاه فوق‌برنامه دخترانه در درس ادبیات شاگرد اول بوده‌است.»[۱۳۲] حامیان او؟ آنها هم «لیبرال‌های لباس‌توری کلیشه‌ای هاروارد»، «سیاستمداران تنکه‌توری» و «سگان دست‌آموز آرایش‌شده»ای هستند که «در ماتمی مملو از عطر و عبیر» بر اتهامات وارده از مک‌کارتی ضجه می‌زنند و گاهی درباره کمونیسم‌ستیزی خود «نخودی می‌خندند». منتقدان استیونسون درصدد بیان این نکته بودند که سیاست، بازی خشن مردان است. استیونسونِ فرماندار و حامیانش باید آماده نبردی مرگبار باشند. بهتر است که آنها از ریچارد نیکسون و «توضیحات مردانه روابط مالی‌اش»[۱۳۳] درس بگیرند.

حتی در مواردی که خصومت و اهانت در میان نبود، به‌کرات از ترجیح «توانایی‌های اثبات‌شده» آیزنهاور در مقایسه با استیونسون صحبت می‌شد که تنها طعم عزلت در «برج عاج» را تجربه کرده‌است. «بر اساس عملکردهای پیشین آنها، من احساس می‌کنم که ما نیازمند آیزنهاور هستیم، مردی با دستاوردهای ممتاز، تا استیونسونِ متفکر و سخنور.» جفرسون و جان کوئینسی آدامز هم با تحلیل‌های مشابهی با آنچه در اظهارنظر یک هوادار آیزنهاور دیده می‌شود، مواجه شده‌بودند: «آیزنهاور بیشتر از هر فرد دیگری در کشور درباره شرایط جهان آگاهی دارد و جالب آنکه او اطلاعات خود را

---

[۱۳۲] صرف این نکته که چنین توصیف جزئی‌ای با اندکی تغییر به‌راحتی قابل‌ترجمه به فارسی و احتمالاً قابل‌فهم برای مخاطبان فارسی‌زبان امروز است، نشان از این دارد که تحقیر جنسیتی و تصویر آمریکایی از «مردانگی» تا چه اندازه در فرهنگ امروزمان حضور دارد.

[۱۳۳] به احتمال زیاد، سخنرانی «چکرز» نیکسون و اعتراف او به پذیرش هدایا مدنظر است که پیش از این مطرح شد.

www.takbook.com

از طریق هیچ روزنامه یا کتابی به‌دست نیاورده است.» بعید است که این مضمون کارآیی خود را از دست بدهد. هشت سال بعد، شخص آیزنهاور هنگامی که در کارزار انتخاباتی نیکسون و لاج[۱۳۴] سخنرانی می‌کرد، درباره آنان گفت: «این مردان درس‌های زندگی خود را تنها از خواندن کتاب‌ها و یا حتی نوشتن کتاب‌ها یاد نگرفته‌اند. اینان با رویارویی با مشکلات روزمره دنیای در حال تغییرمان آموزش‌دیده‌اند.»[39]

اما در همین انتخابات جان اف کندی[۱۳۵] چیزی را ثابت کرد که شاید دیگر نیازی به اثبات آن نبود: اینکه خواندن کتاب‌ها و یا حتی نوشتن کتاب‌ها[۱۳۶] به‌زحمت مانعی جدی بر سر راه یک نامزد ریاست‌جمهوری خواهد بود اگر او شهرت اندیشمندی را با دیگر صفات مورد نیاز ترکیب کرده‌باشد. به‌نظر می‌رسید کندی ترکیبی از اندیشمندی و شخصیت را به سیاست ریاست‌جمهوری بازگردانده بود که در آغاز قرن در تئودور روزولت تجربه شده‌بود: ترکیبی که در آن احترام به روشنفکری و برجستگی فرهنگی و اشتیاق به اندیشه و تخصص در خدمات اجتماعی در کنار صفاتی چون ستیزه‌جویی و عمل‌گرایی قرار گرفته‌بودند. استیونسون، در مقام نامزد انتخابات، آکنده از حساسیت و عدم اعتمادبه‌نفس بود و دست به دامان وسواس عمیق روشنفکران به بیگانگی و طردشدگی از جامعه شد. در مقابل، کندی مملو از اقتدار و اعتمادبه‌نفس بود و به آرزوی روشنفکران در هم‌دستی اندیشه و فرهنگ با قدرت و مسئولیت متوسل شد. کندی اعتمادبه‌نفس آیزنهاور را بدون انفعال او در خود داشت و پیروزی او در مقابل نیکسون با وجود مذهبش[۱۳۷]، جوانی‌اش و گمنامی نسبی‌اش در زمان نامزدی در انتخابات، به‌میزان زیادی به جسارت و اعتمادبه‌نفسِ به‌وضوح برتر او در مناظرات تلویزیونی[۱۳۸] مرتبط بود؛ نمایش آنچه که تئودور روزولت خصایص مردانه می‌نامید.

برای بیشتر روشنفکران، حتی بسیاری از آنانی که سوءظنی ذاتی به تجلی‌های قدرت داشتند، درایت رئیس‌جمهور جدید اگر نه ژرف، دست‌کم هوشمندانه، توانمند، فرهیخته و دیرباور به‌نظر می‌رسید و او به‌سرعت توانست این باور خود را مطرح کند که در تضارب ملی منافع و آرا، درخواست‌های اندیشه و فرهنگ باید جایگاه ویژه‌ای داشته‌باشند. بعضی از رؤسای‌جمهور هوشمند

---

[۱۳۴] هنری کابوت لاج، معاون نیکسون در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۰ بود. نیکسون در این انتخابات مغلوب جان کندی از حزب دموکرات شد. هشت سال بعد، نیکسون موفق شد در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۸ پیروز شود.

[۱۳۵] جان اف کندی (John F. Kennedy)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۳ که در ۱۹۶۳ ترور شد.

[۱۳۶] کندی پیش از ریاست‌جمهوری خود، چند کتاب تألیف کرده‌بود.

[۱۳۷] کندی اولین رئیس‌جمهور کاتولیک آمریکا بود.

[۱۳۸] اولین مناظره تلویزیونی نامزدهای ریاست‌جمهوری آمریکا در این انتخابات صورت گرفت.

www.takbook.com

آمریکا پیش از کندی - به‌عنوان‌مثال، هوور[۱۳۹] - بی‌صبرانه خواستار سرپیچی از آیین‌های تشریفاتی ریاست‌جمهوری بودند و چنین مراسمی از نگاه آنها تنها اتلاف وقت ارزشمندِ رئیس‌جمهور برای جزئیات کم‌اهمیت بودند. پدران بنیان‌گذار آمریکا تصور متفاوتی از این جایگاه داشتند. بسیاری از آنان دریافته‌بودند که رئیس حکومت، به‌خصوص در یک نظام سیاسی جمهوری، باید یک نماد باشد و همدلی میان این نماد و عموم مردم، ستون محکمی از عمارت حکومت است. واشنگتن که شخصیت وی نقش مهمی در موفقیت حکومت جدید ایفا کرده‌بود، مثال کاملی از اجرای این نقش بود. در قرن بیستم، جنون آمریکاییِ شهرت و نیز گسترش رسانه‌های جمعی، اهمیت مراسم تشریفاتی و وجهه عمومی دفتر رئیس‌جمهوری را دوصد چندان کرد. فرانکلین روزولت با استفاده ماهرانه از رادیو و مصاحبه‌های مطبوعاتی، اولین رئیس‌جمهوری بود که ضرورت تبلیغات مدرن را به یک امتیاز بزرگ برای خود تبدیل کرد. کندی اولین رئیس‌جمهوری بود که دریافت روشنفکران و هنرمندان اکنون به‌اندازه کافی در جامعه اهمیت کسب کرده‌اند تا تنها به جنبه‌های تشریفاتی حکومت محدود نشوند، بلکه می‌بایست تلاش ویژه‌ای هم برای حفظ وفاداری‌شان از طریق به‌رسمیت شناختن رسمی آنها صورت گیرد[۱۴۰]. در نتیجه، کاخ سفید در یک حرکت نمادین مرمت شد: تعمیر کاخ سفید در تلویزیون برای مخاطبان فراوانی به نمایش درآمد. از طرف دیگر، برای مخاطبان کمتر ولی تعیین‌کننده‌تری کاخ سفید بار دیگر مرکزی برای پذیرایی از فرهنگ شد - رابرت فراست[۱۴۱]، کامینگز[۱۴۲] و پابلو کاسالس[۱۴۳] در کاخ سفید مورد استقبال قرار گرفتند. این باور که قدرت، احترام ویژه‌ای برای اندیشه قائل است، بارها مورد تأیید قرارگرفت؛ شاید تأثیرگذارترین آنها، شام به‌یادماندنی برای دریافت‌کنندگان جوایز نوبل بود که در بهار ۱۹۶۲ برگزار شد و در آن، رئیس‌جمهور مشخصاً عنوان کرد که از دوره‌ای که توماس جفرسون به تنهایی شام خود را صرف می‌کرد، اکنون بیشتر از هر زمان دیگری، مغز و هوش دور میز شام در کاخ سفید حضور یافته‌است.

صد البته همه اینها تنها ابزاری تشریفاتی برای تصدیق مشروعیتِ منافع اقلیتی انحصارگرا بوده‌است؛ مشابه دیگر مراسم تشریفاتی‌ای که کارکرد آنها مدت‌هاست شناخته شده‌اند، به‌عنوان مثال، حضور سیاستمداران ایرلندی در جشنواره‌های ایتالیایی و یا حضور سیاستمداران یهودی در مراسم

---

[۱۳۹] هربرت هوور (Herbert Hoover)، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ از حزب جمهوری‌خواه. رشد و تبلیغ فرهنگ «مصرف‌گرایی» در آمریکا به‌میزان زیادی در زمان هوور و توسط او صورت گرفت.

[۱۴۰] نقش تصویر رسانه‌ای و محبوبیت حاصل از آن به‌خصوص در پیروزی ریگان و کلینتون در سال‌های بعد از تألیف این کتاب هم حائز اهمیت هستند.

[۱۴۱] رابرت فراست (Robert Frost)، شاعر مطرح آمریکایی قرن بیستم

[۱۴۲] کامینگز (e. e. cummings)، از برجسته‌ترین شاعران قرن بیستم آمریکا

[۱۴۳] پابلو کاسالس (Pablo Casals)، آهنگساز و رهبر اکستر مطرح اسپانیایی که کندی از او تقدیر کرد.

www.takbook.com

سوگواری ایرلندی‌ها. روشنفکران هم همانند اقلیت‌های قومی، جایگاه خود را در برنامه‌های رسمی همگانی پیدا کردند. علاقه و میل دولت جدید در تقدیر تشریفاتی فرهنگ، اهمیت کمتری در مقایسه با جستجوی مستمر دولت در یافتن استعدادها داشت، روندی که جایگاه متخصصین در حکومت آمریکا را به مراتب بالاتری رسانید. شهرت و قدردانی از اندیشه در سیاست ممکن است در دوره‌های مختلف متغیر باشد، اما به‌نظر می‌رسد نیاز به متخصص به‌طور پیوسته در حال رشد بوده‌است[۱۴۴]. به‌عنوان مثال، دولت آیزنهاور علیرغم اظهار بیزاری از کله‌تخم‌مرغی‌ها* و افزایش اهانت به جایگاه آنها، به‌مقدار قابل‌توجهی از متخصصین بهره گرفت. رهبران جمهوری‌خواه هم به آنچه «استفاده» از دوستان دانشگاهی می‌نامیدند، علاقه نشان دادند. سؤال مهم‌تری که در فصل آخر به آن بازخواهم‌گشت، به رابطه میان گروهی از متخصصین که روشنفکر نیز هستند و بسیاری از آنان در اینجا و آنجا یافت می‌شوند، با بقیه جامعه روشنفکری برمی‌گردد و به شرایط روشنفکران، هنگامی که خود را در حاشیه دایره قدرت می‌یابند، اشاره می‌کند. یکی از مشکلات رابطه میان اندیشه و قدرت در این است که هم‌دستی بخشی از کارکردهای مشخص اندیشه با مراکز قدرت، تقریباً همان اندازه نگران‌کننده است که چنین وظایفی به افراد غیر کاردان واگذار شوند. مشکل جدی و متناقضِ نقش اندیشه به‌عنوان نیرویی در جامعه مدرن از این واقعیت نشأت می‌گیرد که اندیشه نمی‌تواند به‌سادگی خود را به همکاری کامل با قدرت و یا به کناره‌گیری کامل از یک وظیفه مهم سیاسی راضی کند.

---

[۱۴۴] چنین نتیجه‌گیری‌ای در زمان نوشتن این کتاب، با توجه به شرایط آن زمان و تاریخ پیش از آن، منطقی به‌نظر می‌رسد. اما روند تاریخ رو به سوی دیگری داشت. بی‌اعتمادی متخصصین و روشنفکران به حکومت که با ماجرای بمب اتم و اوپنهایمر آغاز شده‌بود، با جنگ ویتنام و گسترش آن در دوره لیندون جانسون بیشتر و بیشتر شد. نیکسون این رابطه را به حداقل رساند و ریگان با گسترش «مذهب نئولیبرالیسم» عملاً تنها مؤمنان به این ایدیولوژی را در پیکره حکومت باقی گذارد.

www.takbook.com

بخش چهارم

فرهنگ عمل‌گرا

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل نهم

بیزنس و اندیشه

۱

دست‌کم برای سه‌چهارم قرن، بیزنس توسط اکثر روشنفکران آمریکایی به‌عنوان دشمن دیرینه اندیشه معرفی شده‌است. خود بیزنس‌من‌ها هم چنان برای مدت طولانی این نقش را پذیرفته‌اند که دشمنی‌شان دیگر چون واقعیتی طبیعی تصور می‌شود[۱]. شکی نیست که میزان مشخصی از ناسازگاری ذاتی میان ساز و کار بیزنس و ساز و کار اندیشه وجود دارد: از آنجایی که بیزنس و اندیشه به مجموعه‌های متفاوتی از ارزش‌ها پایبند هستند، احتمال تعارض میان آنان بسیار است. از طرف دیگر، اندیشه همیشه می‌تواند تهدیدکننده هر ساختار سازمانی و یا مرجع ثابت قدرت باشد. اما لزومی ندارد که این خصومت، که وابستگی متقابل مشخصی دارد، به جنگی تمام‌عیار و دائمی تبدیل شود. نباید فراموش کرد که شرایط تاریخی هم به‌اندازه زمینه‌های عمومی در تشدید و یا تقلیل این خصومت مهم بوده‌اند. شرایط عصر صنعتی در آمریکا به‌گونه‌ای بود که بیزنس‌من را در میان دشمنان اندیشه و فرهنگ در چنان جایگاه مرکزی و قدرتمندی قرار داد که دیگر مخالفان از صحنه خارج شدند.

چند سال پیش، جان چمبرلین[۲]، روزنامه‌نگار بخش بیزنس در مجله فرچون[۳] شکوه کرد که رمان‌نویسان آمریکایی به‌طور پیوسته با بیزنس‌من‌های آمریکایی با بی‌انصافی برخورد کرده‌اند. او عنوان

---

[۱] مطالعه چنین توصیفاتی در زمانه اکنون که نئولیبرالیسم تصور همگانی نسبت به جایگاه اندیشه و حتی تعریف اندیشه را به‌کلی تغییر داده‌است، روشنگر است. اگر توصیفات مطرح‌شده در این بخش با تصور عمومی از بزرگترین بیزنس‌من‌های این زمانه، یعنی افرادی چون ایلان ماسک، استیو جابز و یا حتی بیل گیتس، فاصله فراوانی دارد، صرفاً به‌دلیل موفقیت فرهنگ نئولیبرالیسم در تقدس و توجیه بیزنس و هنجارهای آن، توجه ویژه و دائم به «تصویر» طبقه بیزنس‌من و به‌خصوص نمادهای آن در رسانه‌های گروهی، تبلیغ مستقیم و غیر مستقیم از جنبه‌های غیربیزنس فعالیت‌های این افراد در رسانه‌ها و به‌کارگیری شیوه‌های کیش شخصیت، و همین‌طور سرکوب اندیشه و روشنفکری حتی در درون دانشگاه‌ها بوده‌است.

[۲] John Chamberlain

[۳] فرچون (Fortune)، مجله‌ای است که اخبار بیزنس را پوشش می‌دهد و هنوز به زیر چاپ می‌رود.

www.takbook.com

کرد که در تمامی مجموعه داستان‌های مدرن آمریکایی، بیزنس‌من تقریباً همیشه در قامت فردی احمق، بی‌فرهنگ، فاسد، غارتگر، قدرت‌طلب، مرتجع و غیراخلاقی تصویر شده‌است[۴]. چمبرلین در لیست بلندبالای رمان‌های مرتبط با بیزنس، از سه‌گانه کاوپروود درایزر[۵] تا رمان‌های اخیر[۶]، تنها توانسته‌بود سه کتاب را بیابد که در آنها تصویر جانبدارانه‌ای از بیزنس‌من ارائه شده‌بود: یکی از آنها تألیف نویسنده‌ای عامه‌پسند بود که نفوذ چندانی نداشت؛ آثار دیگر هم «موفقیت سیلاس لافام[۷]» اثر ویلیام دین هاولز* و «دادزورث[۸]» اثر سینکلر لوئیس[۹] بودند[1]. در واقع، ناپایداری همین دو استثنا هم حقانیت گله‌مندی چمبرلین را اثبات می‌کند. سیلاس لافام در ۱۸۸۵ نوشته شده‌بود، پیش از آنکه بیزاری جدی میان رمان‌نویسان و بیزنس‌من‌ها مستحکم شود؛ پنج سال بعد، هاولز «خطر ثروت تازه[۱۰]» را منتشر کرد که در آن یکی از بیزنس‌من‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده نمادینِ داستانی تصویر شد، و پس از آن هم یک نقد اجتماعی کم‌وبیش سوسیالیستی را منتشر کرد. از طرف دیگر این سینکلر لوئیس بود که در رمان «ببیت[۱۱]» شخصیت اسطوره‌ای یک آمریکایی کوته‌فکرِ مادیِ صاحب یک بیزنس کوچک در شهری کوچک را به جهانیان معرفی کرد.

چمبرلین مدعی بود که تصویر رمان‌نویسان از بیزنس‌من از اعتقادات رمان‌نویسان (او آن را «منش خشک و متعصبانه آنها» نامیده‌بود) نتیجه می‌شود، نه از تجربه مستقیم بیزنس و یا آشنایی شخصی با بیزنس‌من‌ها. تصور ناشایست پنهان در این اتهام بیش از هر چیز، ساخته تخیل چمبرلین به‌نظر می‌رسد. جامعه آمریکایی فاقد طبقه یک‌دست نخبگانی است که در درون آن، نویسندگان و بیزنس‌من‌ها به معاشرت با یکدیگر بپردازند، و اگر بیزنس‌من‌های واقعیِ زمان حاضر در رمان آمریکایی حضور نیافته‌اند، تا اندازه‌ای به‌خاطر آن است که نویسنده آمریکایی به‌ندرت در جامعه بیزنس‌من‌های آمریکا حضور یافته‌است: به‌عبارت دیگر، احتمال مشاهده مستقیم حداقل بوده‌است. خصومت و عداوت نه یک‌طرفه، بلکه از هر دو طرف بوده‌است و اثبات این مدعا که بیزنس‌من‌ها ابزار لازم برای دفاع از

---

[۴] مقایسه این توصیفات با تصویر بیزنس‌من در هالیوود در دهه‌های اخیر می‌تواند بیانگر نقش ناخودآگاه و خودآگاه هالیوود در تغییر تصور مخاطبان خود نسبت به مؤلفه‌های کلیدی نئولیبرالیسم باشد.

[۵] تئودور درایزر (Theodore Dreiser)، رمان‌نویس آمریکایی اوایل قرن بیستم بود. وی در سه‌گانه هوس (Trilogy of Desire, The Financier, The Titan, The Stoic) به توصیف زندگی شخصیت اصلی این مجموعه، یعنی فرانک کاوپروود (Frank Cowperwood) می‌پردازد.

[۶] منظور، زمان نوشتن مقاله چمبرلین در فرچون، یعنی ۱۹۴۸ است.

[۷] The Rise of Silas Lapham

[۸] Dodsworth

[۹] سینکلر لوئیس (Sinclair Lewis)، نویسنده مطرح آمریکایی و برنده جایزه نوبل ادبیات

[۱۰] A Hazard of New Fortunes

[۱۱] Babbitt

www.takbook.com

خود و یا انتقام‌گیری را در اختیار نداشته‌اند و یا از چنین ابزارهایی استفاده نکرده‌اند، بسیار دشوار و حتی شاید غیرممکن خواهد بود[۱۲].

اما نکته اصلی گفته‌های چمبرلین صحیح به‌نظر می‌رسد: تصویری که از بیزنس‌من در رمان‌های اجتماعی در این کشور ارائه شده‌است، نگرش کلی جامعه روشنفکری را نشان می‌دهد، جامعه‌ای که در زمان‌های مختلف توده‌گرا، ترقی‌خواه، یا مارکسیست و یا غالباً ترکیبی از هر سه بوده‌است. از زمان گسترش صنعت‌گرایی بعد از جنگ داخلی آمریکا، بیگانگی میان بیزنس‌من‌ها و مردان فرهنگ و ادب هم عمیق و هم دائمی بوده‌است. از دوره رشد ترقی‌خواهی* و نیودیل*، تنش میان بیزنس‌من‌ها و روشنفکران لیبرال در علوم اجتماعی نیز جدی و شدید بوده‌است. در زمان‌های رونق اقتصادی که جامعه روشنفکری چندان درگیر مشاجرات سیاسی نبوده‌است، روشنفکران به این اندازه قناعت کرده‌اند که تنها بیزنس‌من‌ها را بی‌فرهنگ و مادی معرفی کنند. در شرایط نارضایتی‌های سیاسی یا اقتصادی، تنش‌ها اوج می‌گیرد و بیزنس‌من در قامت بهره‌کشی بی‌رحم نیز تصویر می‌شود. ارزش‌های بیزنس و اندیشه از ازل و به‌طور ناگزیری در تضاد با هم دیده می‌شوند[۱۳]: در یک طرف، مردی ثروت‌محور و یا قدرت‌محور ایستاده‌است که تنها به رشد و بزرگی و دلار، به پیشرفت و ترقی و خوش‌بینی واهی اهمیت می‌دهد؛ در طرف دیگر، مردان اندیشه انتقادی قرار دارند که به تمدن آمریکایی بدگمان هستند و خود را درگیر کیفیت و ارزش‌های اخلاقی می‌کنند. روشنفکر به‌خوبی با ساز و کار پیچیده‌ای آشناست که بیزنس‌من برای شکل‌دهی به تمدن آمریکایی در جهت نیل به

---

[۱۲] تلاش بی‌پایان بیزنس برای کسب خوش‌نامی و دفاع از خود حتی قبل از مقاله چمبرلین آغاز شده‌بود. در دوره نیودیل، بیزنس‌من‌ها تلاش کردند تا با تأسیس انجمن ملی تولیدکنندگان (National Association of Manufacturers – NAM) به ترویج این باور بپردازند که منفعت بیزنس، منفعت همگان است. آنها با توزیع جزوه‌هایی در مدارس، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها، مقالات متعدد در روزنامه‌ها، تولید و پخش مستندهای متعدد در سینماها، تولید و نیز پخش برنامه‌های رادیویی و بیل‌بوردهای تبلیغاتی، تلاش همه‌جانبه‌ای را در اشاعه و تأکید بر منافع بیزنس در پی گرفتند که هنوز با همان شدت ادامه دارد. در دهه‌های اخیر ابزارهای پیچیده‌تر با ظواهر فریبنده‌تر هم به این حجم وسیع تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی افزوده شده‌اند. به‌عنوان مثال، گروهی شهروندی با نام «ائتلاف ملی تالاب‌ها» (National Wetlands Coalition) با حمایت مالی شرکت‌های نفت و گاز در جهت حذف قوانین حمایت از تالاب‌ها و کسب مجوز برای حفاری‌های نفتی در تالاب‌ها فعالیت می‌کند، یا گروه «آمریکا را سبز نگه داریم» (Keep America Green) با حمایت مالی صنعت تولید بطری‌های پلاستیکی، در جهت مبارزه با کارزارهای کنترل تولید مواد پلاستیکی فعال است. تعداد افراد فعال در حوزه روابط عمومی شرکت‌های بیزنس در آمریکا در حدود ۳۰ درصد بیشتر از تعداد خبرنگاران است.

[۱۳] نتیجه هولناک واگذاری دانشگاه، به‌عنوان مأمن اندیشه، به حامیان و وکلای بیزنس و یا اعمال اصول بیزنس برای مدیریت و «اصلاح» ساختار دانشگاهی و بازتعریف هدف غایی دانشگاه به‌صورت خدمت‌رسانی به «بیزنس»، که در عصر نئولیبرال کاملاً طبیعی و «کارآمد» تبلیغ می‌شود، در میان این خطوط روشن می‌شود.

www.takbook.com

اهداف خود و تغییر آن بر اساس معیارهای خود استفاده می‌کند. بیزنس‌من در همه‌جا حضور دارد؛ او خزانه احزاب سیاسی را پر می‌کند؛ جراید تأثیرگذار و سازمان‌های فرهنگ عمومی را تصاحب و یا کنترل می‌کند؛ در هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها و در هیئت‌های محلی مدارس حضور دارد؛ گروه‌های تندرو و خودمختار فرهنگی را بسیج و حمایت مالی می‌کند؛ صدای او در تمامی اتاق‌هایی که تصمیمات اصلی گرفته می‌شوند، از همه بلندتر است.

بیزنس‌من در دوران معاصر مستعد آن است تا خود را مردی با دستاوردهای عملی و یک نیکوکار ملی تصور کند که مسئولیت فراوانی را بر دوش گرفته‌است و از عداوتِ سبک‌سرانی در عذاب است که حتی نمی‌توانند تا حقوق بعدی خود دوام بیاورند. او نمی‌تواند به‌روشنی ببیند که همه‌جا به آنچه می‌خواهد، دست می‌یابد. او خود را گرفتار تارهای تنیده قوانین اداریِ دولتِ رفاهی می‌بیند که به‌یقین ساخته دست او نبوده‌است؛ احساس می‌کند که تسلیم اتحادیه‌های کارگری قدرتمند شده‌است و توسط عموم مردم با بدگمانی نگریسته می‌شود، مردمی که به‌طور مداوم توسط روشنفکران تحریک می‌شوند[۱۴]. او احتمالاً به‌خاطر می‌آورد که در روزهای پیشین - مثلاً در دوره اندرو کارنگی - یک رهبر بزرگ بیزنس، علیرغم وجود بعضی خصومت‌ها، یک قهرمان فرهنگی بود. در آن روزها، بیزنس‌من‌ها به‌خودی‌خود شخصیت‌های ملی برجسته‌ای بودند، خردمندانی که تقریباً در مورد تمامی جنبه‌های زندگی مورد مشاوره قرار می‌گرفتند. اما از زمان هنری فورد[۱۵] - آخرین بازمانده از این نوع - این تصویر قهرمانانه افول کرد. بیزنس‌من‌ها تنها هنگامی در اخبار ظاهر می‌شوند که وارد سیاست و یا نهادهای دولتی شده‌باشند. برای مثال، کسی مثل چارلز ویلسون* هنگامی که در ۱۹۵۳ وزیر دفاع آمریکا شده‌بود، ده برابر بیشتر توجه نیویورک‌تایمز را به‌خود جلب می‌کرد تا سه سال قبل از آن که مدیرعامل جنرال‌موتورز بود[2]. مردان ثروتمند هنوز در سیاست پذیرفته می‌شوند - جان اف کندی،

---

[۱۴] موفقیت نئولیبرالیسم در بازتعریف جایگاه بیزنس در زندگی اجتماعی، در غرابت زمان حاضر با آنچه در اینجا توصیف می‌شود، و شباهت آن با آنچه در ادامه در توصیف «روزهای پیشین» مطرح می‌شود، هویدا می‌شود. گفتمان اجتماعی در زمانه اکنون چنان تحریف شده‌است که گاهی فراموش می‌شود محدویت‌هایی این چنین بر جایگاه بیزنس و بیزنس‌من در زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، در اوج قدرت و شکوفایی کاپیتالیسم در دهه شصت میلادی و در مهد آن، یعنی آمریکا، برقرار بوده‌است.

[۱۵] هنری فورد (Henry Ford)، صنعتگر و بیزنس‌من مطرح آمریکایی نیمه اول قرن بیستم و مؤسس کارخانجات اتومبیل‌سازی فورد

www.takbook.com

نلسون راکفلر[۱۶]، اورل هریمن[۱۷]، هربرت لمن[۱۸]، منن ویلیامز[۱۹] - اما این افراد بیزنس‌من‌های واقعی نبوده‌اند: آنها مردانی بودند که سرمایه کلانی را به ارث برده‌بودند و غالباً به‌خاطر عقاید سیاسی لیبرال‌شان شناخته می‌شدند.

گاهی اوقات ممکن است بیزنس‌من چنین تصور کند که اعتبار و جایگاه او توسط روشنفکر و هم‌پیمانانش، در محیطی خصمانه که توسط روشنفکران ایجاد شده‌است، از او ربوده شده‌است. چنین تصوری نشان از این دارد که وی قدرت روشنفکران را بیشتر از آنچه که هست، می‌پندارد. در واقع، جایگاه و اعتبار بیزنس‌من به‌مقدار زیادی با دستاوردهای خود او ویران شده‌است: این خود او بوده‌است که شرکت‌های سهامی غول‌آسا را ایجاد کرده‌است: ابرشرکت‌هایی که در قامت مجموعه‌ای بی‌روح و غیرانسانی، حرفه او را تحت کنترل دارند و شهرت او را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. این تبلیغات بی‌پایان خود او درباره روش زندگی آمریکایی و اقتصاد آزاد بوده‌است که چنین مفاهیم مجرد متلوّن و بی‌شکلی را وارد کلی‌گویی‌های عموم مردم کرده‌است تا آهسته‌آهسته تجسم یافته و به شمایل ابرشرکت‌های مشخصی درآیند. روزگاری مردان بزرگ، ثروت و خوش‌بختی می‌آفریدند؛ امروز یک سیستم شگرف، مردان خوش‌بخت می‌آفریند.

از طرف دیگر، تنش میان بیزنس و اندیشه از نوعی رابطه نامیمون و بی‌سرانجام میان این دو نیز نتیجه می‌شود، رابطه‌ای که در این واقعیت نمایان می‌شود که بسیاری از روشنفکران به قیام برعلیه خانواده‌های بیزنس‌من‌هایی برمی‌خیزند که خود از میان آنان برخاسته‌اند. در واقع، نوعی همزیستی تنش‌زا میان بیزنس و اندیشه شکل گرفته‌است. در آمریکا که دولت بسیار کمتر از اروپا به حمایت از هنر و آموزش پرداخته‌است، فرهنگ همیشه وابسته به حمایت‌های افراد خاص بوده‌است. این وابستگی در دهه‌های اخیر به‌هیچ‌وجه کاهش نیافته‌است، درحالی‌که انتقاد از بیزنس به یکی از دغدغه‌های اصلی روشنفکران تبدیل شده‌است. در نتیجه، جایگاه روشنفکر منتقد، به‌طور استثنایی ناخوشایند است: او از طرفی به‌خاطر منافع شغلی و امرار معاش، یک دست خود را در جلوی مؤسسات موقوفه

---

[۱۶] نلسون راکفلر (Nelson Rockefeller)، نوه جان راکفلر، مؤسس شرکت نفتی استاندارد اویل بود. وی معاون رئیس‌جمهور در دوره جرالد فورد بود و در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸ تلاش کرد تا نمایندگی حزب جمهوری‌خواه را در انتخابات ریاست‌جمهوری کسب کند که به نتیجه‌ای نرسید.

[۱۷] اورل هریمن (Averell Harriman)، فرزند اداورد هریمن، از سلاطین راه‌آهن بود. او از نامزدهای حزب دموکرات برای انتخابات ریاست‌جمهوری در ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ بود که در هر دو، مغلوب ادلای استیونسون شد.

[۱۸] هربرت لمن (Herbert Lehman)، فرزند مایر لمن، بانکدار و سرمایه‌دار بزرگ آمریکایی بود. او فرماندار نیویورک و نماینده نیویورک در مجلس سنا از حزب دموکرات بود.

[۱۹] منن ویلیامز (G. Mennen Williams)، فرزند گرهارد منن، بیزنس‌من بزرگ آمریکایی بود. او فرماندار میشیگان، قاضی ارشد دیوان عالی میشیگان، و از معاونان جان اف کندی و لیندون جانسون بود.

www.takbook.com

بیزنس‌من‌های وفات‌یافته، یعنی گوگن‌هایم‌ها، کارنگی‌ها، راکفلرها، فوردها و واقفان کمتر شناخته‌شده دراز می‌کند. از طرف دیگر به‌علت دلبستگی‌اش به اصول و ارزش‌های متعالی، دست دیگرش را غالباً مشت‌کرده نگه می‌دارد. آزادی اندیشه و هنر به‌طرز اجتناب‌ناپذیری با آزادی انتقاد و بدگویی در جهت تخریب و سپس بازآفرینی گره خورده‌است؛ اما نیاز روزمره روشنفکر و هنرمند در این است که استخدام‌شده، تحت حمایت و یا تحت پوشش باشد و یا اینکه خود، بیزنس‌من باشد. این رابطه عجیب، بیزنس‌من را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. بیزنس‌من‌های حساس به اعتبار و خوش‌نامی خود، هراسان و ناخشنود از هرگونه نقد و غالباً مغرور و مست از قدرت خود، به‌زحمت می‌توانند از این وسوسه احتراز کنند که با حمایت از دانش و هنر به اعتبار خود بیفزایند. اگر بخواهیم با بدبینی کمتری به این قضیه بنگریم، باید بگوییم که آنها نیز میراث‌دار اصول اخلاقی سنتی پاسداشت ارزش‌ها هستند؛ آنها غالباً احساس مسئولیت می‌کنند تا با سرمایه اقتصادی خود، کار پسندیده‌ای را به‌انجام رسانند. از طرف دیگر، آنها برای اندیشه و اندیشیدن هم احترام خاصی قائل هستند؛ در دنیای تکنولوژی‌های مدرن، آنها می‌بایست در هر حالتی تقریباً به‌طور منظم برای مشاوره عملی به مردان اندیشه مراجعه کنند. در نهایت، آنها نیز به‌علت ذات انسانی‌شان اشتیاق طبیعی‌ای به شرافت انسانی نشان می‌دهند.

اندیشه‌ستیزیِ بیزنس‌من‌ها که در نگاهی اجمالی در دشمنی با روشنفکران هویدا می‌شود، اساساً پدیده‌ای سیاسی است. اما هنگامی که در نگاهی جامع‌تر به تردید و سوءظن به اندیشه آشکار می‌شود، بخشی از تعهد آمریکایی همه‌جانبه به عمل‌گرایی و تجربه مستقیم است که تقریباً در تمامی جنبه‌های زندگی آمریکایی ریشه دوانده‌است. تعصب عمیق به عمل‌گرایی که در غالب اوقات تنها به بیزنس نسبت داده می‌شود، با اندکی تغییر در جزئیات مرتبط با طبقات اجتماعی و شرایط تاریخی مختلف، تقریباً همیشه و در همه‌جا در آمریکا حضور داشته‌است. توجه ویژه به عمل‌گرایی نیاز به توجیه ندارد و سزاوار سرزنش هم نیست، اما فقط تا هنگامی که عمل‌گرایی، اهمیت و توجه انحصاری را طلب نکند و دیگر جنبه‌های تجربه انسانی را تحقیر نکرده و بی‌ارزش جلوه ندهد. مهارت عملی یک نقطه‌قوت است؛ آنچه در زمانه ما از نظر معنوی تضعیف‌کننده بوده‌است، تمایل به ارائه تصویری مقدس از عمل‌گرایی است.

۲

اگر بیزنس را در اینجا طلایه‌دار روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی معرفی کرده‌ام، قصد اغراق در نقش آن را نداشته‌ام. به‌یقین نقش تعداد محدودی از افراد ثروتمند که حامی آموزش و هنر بوده‌اند، در فرهنگ آمریکایی به اندازه‌ای بوده‌است که بتوان بی‌درنگ از آن به‌عنوان عاملی هم‌سنگ نام برد.

www.takbook.com

دلیل اصلی تأکید بر روشنفکرستیزی در بیزنس این نیست که بیزنس آشکارا اندیشه‌ستیزتر و یا فرهنگ‌ستیزتر از دیگر جنبه‌های اصلی جامعه آمریکایی است، بلکه تنها به این خاطر است که بیزنس قدرتمندترین و پرنفوذترین گرایش در زندگی آمریکایی است. این نکته از دو جهت صحیح به‌نظر می‌رسد: هم از این جهت که دعوی عمل‌گرایی، عامل بسیار غرورآفرینی در زندگی آمریکایی بوده‌است، و هم از این رو که از اوایل قرن نوزدهم، بیزنس‌من‌ها جنبش روشنفکرستیزی را از هر گروه دیگری در جامعه بیشتر تقویت کرده‌اند. وارن هاردینگ[۲۰] در ۱۹۲۰ چنین می‌گفت: «اینجا اساساً کشور بیزنس است» و گفته او با اظهارنظر معروف کالوین کولیج[۲۱] تکرار شد: «سودای آمریکا، بیزنس است»[3]. این اولویت‌دادن اجتماعی به بیزنس، دست‌کم تا قبل از ۱۹۲۹، توجه ویژه‌ای را طلب می‌کند.

یکی از دلایل موفقیت استدلال بیزنس بر ضد اندیشه در آمریکا در آن است که این استدلال از بسیاری جنبه‌ها با حکمت عامیانه متداول در آمریکا مطابقت می‌کند. به‌عنوان مثال، سوءظن به اندیشمندی که در سخنان بیزنس‌من‌ها درباره تحصیلات دانشگاهی و آموزش حرفه‌ای دیده می‌شود، تصور متداولی بوده‌است. ادوارد کیرکلند[۲۲] عنوان می‌کند که مردم به‌طور پیوسته با بیرون‌کشیدن فرزندانشان از مدارس و ممانعت از رفتن آنها به دانشگاه‌ها سوءظن خود به سیستم آموزشی را نشان می‌دهند. مایه تعجب نیست که فعال کارگریِ رادیکالی چون هنری جورج[۲۳] به فرزند خود توصیه می‌کند که از آنجا که دانشگاه مغز او را با چیزهایی پر خواهد کرد که بعداً می‌بایست کنار گذاشته‌شوند، بهتر است که او مستقیماً به کار روزنامه‌نگاری بپردازد تا خود را در تماس با دنیای عملی قرار دهد؛ می‌توان نصیحت مشابهی را از یک بیزنس‌من پرنفوذ هم انتظار داشت[4].

هر زمانی که دعوی عمل‌گرایی در ادبیات بیزنس ظهور می‌کند، ترس از اندیشه و تحقیر فرهنگ هم به‌سرعت آشکار می‌شوند. این مضامین بر دو برداشت فراگیر آمریکایی در مورد تمدن و مذهب شخصی استوار هستند: اولی، بیزاری جمعیِ فراگیر از گذشته است؛ دومی هم، خصیصه اتکا به خود و رشد شخصی است که در آن حتی ایمان مذهبی هم به نیرویی برای عمل‌گرایی تقلیل می‌یابد.

اجازه دهید ابتدا نگاهی به تصور آمریکایی از گذشته بیاندازیم که به مقدار فراوانی با فرهنگ تکنولوژی‌محور آمریکایی شکل گرفته‌است. نیاز به یادآوری نیست که آمریکا کشوری بدون بناها و

---

[۲۰] وارن هاردینگ (Warren G. Harding)، رئیس‌جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه از ۱۹۲۱ تا زمان مرگش در ۱۹۲۳

[۲۱] کالوین کولیج (Calvin Coolidge)، رئیس‌جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه پس از مرگ وارن هاردینگ تا ۱۹۲۹

[۲۲] ادوارد کیرکلند (Edward Kirkland)، مورخ آمریکایی نیمه اول قرن بیستم

[۲۳] هنری جورج (Henry George)، روزنامه‌نگار و اقتصاددان نامدار آمریکایی در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم

www.takbook.com

خرابه‌های تاریخی است؛ به‌عبارت دیگر، آثاری از ردپای غیرقابل‌انکار زندگی نیاکان در آن وجود ندارد[۲۴]، ردپایی که اروپاییان با آن زندگی می‌کنند و از معنا و تجربه آن، دست‌کم در کلی‌ترین توصیفات، حتی در جایگاه یک کشاورز یا یک کارگر ساده، به‌زحمت می‌توانند اجتناب کنند. آمریکا کشور کسانی بوده‌است که از گذشته فرار کرده‌اند. جمعیت آن از میان مهاجرانی شکل گرفته‌است که با اراده‌ای مصمم تلاش کرده‌اند تا سایه تاریخ را از زندگی خود حذف کنند[5]. آمریکایی‌ها، با نگاهی متمرکز به آینده، خود را در احاطه زمین و منابعی سرشار و در فقدان نیروی کار و مهارت کافی یافتند. آنها اهمیت فراوانی برای دانش فنی و خلاقیت قائل شدند تا از سرمایه‌های کشور بهره‌برداری کنند و در را به‌سوی آینده‌ای باشکوه بگشایند. فن‌آوری، مهارت و هر آنچه که به سنت مهم آمریکاییِ «دانش فنی» مرتبط می‌شود، خواهان فراوانی داشت. گذشته چون تجربه‌ای نفرت‌انگیز، غیرعملی و غیرخلاق دیده می‌شد، چیزی که تنها می‌بایست بر آن فائق آمد. نباید فراموش کرد که بیزاری آمریکایی از گذشته که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم پدیدار شد، جنبه‌های مشخصی دارد که در بدبینانه‌ترین نگاه، قابل دفاع و در خوش‌بینانه‌ترین نگاه، به‌وضوح ستودنی هستند. همه داستان، بربریتی فنی یا مادی نبود که به‌دنبال به‌دورانداختن همه توشه تاریخی است. نگرش آمریکایی، در کنار جنبه‌های دیگر، بیانگر اعتراضی جمهوری‌گرایانه و مساوات‌طلبانه بر ضد سلطنت مطلقه و حکومت اشراف و بهره‌کشی بی‌رحمانه از عموم مردم هم بود؛ اعتراضی عقل‌گرایانه بود بر ضد خرافه‌پرستی؛ اعتراضی پرشور و آینده‌محور بر ضد انفعال و بدبینی دنیای اروپایی؛ اعتراضی که نشان از ذهنیتی پویا، سرزنده و نوآور داشت.

اما این نگرش قطعاً در نتیجه‌اش، اگر نه حتی در اهدافش، ضد فرهنگ بود. چنین نگاهی به گسترش سبکی از اندیشمندی منجر شد که در آن، گذشته در بیشتر موارد همچون موزه‌ای از سردرگمی، فساد و بهره‌کشی تصویر می‌شد. نتیجه، بیزاری از هر نوع تعمق و تفکری بود که قابلیت تحول به هوش عملی را نداشت و تحقیر هر نوع شور و شوقی که در شکلی از حرکت رو به جلو و پیشرفت متبلور نمی‌شد. این نگاه به روابط انسانی به‌سادگی به این عقیده منجر شد که حاصل و ماهیت زندگی در بیزنس و رشد عملی نهفته است و این تصور خودشیفته را تشویق کرد که تنها یک روش پذیرفتنی برای زندگی وجود دارد[۲۵] که همان روش آمریکایی است و این روش زندگی عمداً توسط مردمان سرزمین‌های دیگر رها شده و یا رد شده‌است[6]. بسیاری از آمریکایی‌ها راز واقعی تمدن

---

[۲۴] منظور، ردپایی از نیاکان سفیدپوست برای ساکنان تازه این سرزمین است.

[۲۵] ایمان به پوزیتیویسم و عدم پذیرش تنوع دیدگاه‌ها و تجربیات بشری در بسترهای تاریخی و فرهنگی مختلف هم در این زمینه بسیار مؤثر بوده‌است.

www.takbook.com

را در دفتر ثبت اختراع می‌دیدند. سخنرانی در ۱۸۴۴[۲۶] در دانشگاه ییل به دانشجویان چنین گفت که آنها می‌توانند آینده را در دفاتر ثبت اختراع بیابند[7]:

> دوران فلسفه به‌پایان رسیده‌است و تنها یادواره‌های اندکی از حیات آن باقی مانده‌است. زمانه شکوه و عظمت به‌سر آمده‌است و تنها سنت دردناک رنج بشری از آن باقی مانده‌است. زمانه سودمندی آغاز شده‌است و تنها اندکی از شعله تخیل کافی است تا سلطنت ابدی و مشعشع آن را به‌همراه شگفتی‌های طبیعت کشف‌شده پیش‌بینی کرد.

با رشد صنعت ماشین‌آلات، در همه‌جا میان سودمندی و سنت، مرز جدایی کشیده‌شد. آمریکا اساساً با سودمندی، رشد و اختراع، ثروت و راحتی هم‌راستا شد. به‌روشنی پذیرفته شده‌بود که پیشرفت ماشین‌آلات با ویرانی رخوت، رنج و توحش کهن همراه است، اما عموماً درک نشده‌بود که ماشین‌آلات، رنج و توحش جدیدی را می‌آفرینند و به سنت‌ها و آرمان‌ها، عواطف و وفاداری‌ها و احساسات زیبایی‌شناسانه آسیب می‌رسانند. شاید تفاوت چشم‌گیر اروپا و آمریکا در این زمینه در آن بود که در اروپا همیشه یک سنت قدرتمندِ مخالف با پلیدی‌های دنیای صنعتی، چه از نگاه آرمان‌گرایانه و چه از نگاه اخلاقی، حضور داشته‌است، سنتی که با چهره‌های متنوعی از گوته تا بلیک*، از موریس[۲۷] تا کارلایل[۲۸]، از هوگو تا شاتوبریان[۲۹] و از راسکین[۳۰] تا اسکات* شکل گرفته‌بود. این مردان، علاقمندی به زبان و هویت بومی، به پیشینیان و میراث آنان و به زیبایی طبیعی را در مقابل زندگی ماشینی نمایندگی می‌کردند. آنها سنتی از مقاومت در مقابل صنعت‌گرایی کاپیتالیسم و همین‌طور انتقاد از عواقب انسانیِ پیشرفت صنعتی و تلاش برای برپایی انقلابی اخلاقی، زیبایی‌شناختی و انسانی در مقابل پیشرفت صنعتی را زنده نگه می‌داشتند.

منظور من در اینجا این نیست که چنین مردانی همتایانی در آمریکا نداشته‌اند. البته که بعضی از نویسندگان در آمریکا به اعتراض به ایمان مغرورانه به پیشرفت پرداختند، اما به‌روشنی دیده می‌شود که آنها از بیهودگی و انزوای آثار خود و از جدایی خود از جریان اصلی جامعه مطلع بوده‌اند. ناتانیل هاتورن* البته در مقدمه «فائون مرمرین»[۳۱] از سختی‌های نویسندگی در کشوری که «هیچ سایه‌ای،

---

[۲۶] ۱۲۲۲ شمسی

[۲۷] ویلیام موریس (William Morris)، نویسنده، شاعر و طراح انگلیسی قرن نوزدهم و حامی سوسیالیسم

[۲۸] توماس کارلایل (Thomas Carlyle)، نویسنده و فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم و از منتقدان کاپیتالیسم و مدرنیسم

[۲۹] فرانسوا-رنه دو شاتوبریان (François-René de Chateaubriand)، نویسنده و مورخ تأثیرگذار فرانسوی قرن نوزدهم

[۳۰] جان راسکین (John Ruskin)، نویسنده و فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم

[۳۱] فائون مرمرین (The Marble Faun)، عنوان رمانی از ناتانیل هاتورن

www.takbook.com

گذشته‌ای، ابهامی، خطای بدیع و غم‌زده‌ای و یا هر چیزی غیر از کامیابی مبتذل در روشنایی گسترده و بی‌تکلف روز وجود ندارد»، شکایت کرده‌است. هرمان ملویل[۳۲] هم در «کلرل»[۳۳] هشدار داده‌است که

علوم متداول و همه‌پسند،

آدمی را زبون و درنده‌خوی می‌کند.

و در پاسخ به پیشرفت‌های علمی گفته‌بود: «شما تنها درندگان نوینی را تربیت می‌کنید»[۳۴]. هنری آدامز هم البته عرصه زندگی آمریکایی را با نوعی بی‌اعتناییِ طعنه‌آمیز و کناره‌گیریِ انزواطلبانه نگریسته است؛ اما هیچ‌کدام از این افراد خود را نماینده و سخنگوی جمع مشخصی نمی‌دیدند. کتاب والدن[۳۵] اثر ثورو[۳۶] به یک تعبیر، بیانیه‌ای از اعتراضی انسانی، و رؤیایی از مردگان و زندگی‌های ازدست‌رفته و مدفون در زیر تیرهای چوبی خط‌آهن است. او از اشتیاق آمریکایی به آینده، در فغان بود؛ او با اراده ملی در جهت جنبش، توسعه، فن‌آوری و کارآمدی، مخالف بود. در ۱۸۵۳ نوشت[8]: «مجموعه همت و اراده این ملت

> که نه به سوی تعالی و بالا، بلکه رو به غرب، رو به ارگان، کالیفرنیا، ژاپن و غیره دارد، به‌کل خالی از علاقه من است، چه با پا طی شود و چه با راه‌آهن پاسیفیک. هیچ تزئینی از اندیشه و هیچ گرمایی از احساس در آن نیست. هیچ جنبه‌ای از آن، ارزش به‌خطر انداختن جان هیچ انسانی و یا به چالش‌کشیدن انسان دیگری را ندارد. به‌زحمت ارزش آن را دارد که در روزنامه‌ای خوانده‌شود. اراده‌ای در کمال نفاق، یک ماجراجویی مخرب به سمت آسمان از جاده‌های غربی. نه! آنها می‌توانند در مسیرشان به‌سوی فرجام آشکار خود پیش روند، اما من آرزو می‌کنم تقدیر من آن نباشد.

تایلر لوئیس[۳۷]، شرق‌شناس و سنت‌گرای محافظه‌کار هم به زبانی مشابه معترض بود که آمریکا از یک طرف به فردگرایی خود مغرور است و از طرف دیگر «یک‌نواختی و میان‌مایگی» را در آموزش‌های کاربردی‌اش تشویق می‌کند. او چنین می‌پرسد: «در چه شرایطی اصالت واقعی بیشتر از زمانی سرکوب

---

[۳۲] هرمان ملویل (Herman Melville)، رمان‌نویس و شاعر آمریکایی قرن نوزدهم

[۳۳] کلرل (Clarel)، منظومه‌ای از هرمان ملویل

[۳۴] نباید فراموش کرد که هرمان ملویل در اوج شکوفایی و شکل‌گیری پوزیتیویسم در قرن نوزدهم می‌زیسته‌است.

[۳۵] Walden

[۳۶] هنری دیوید ثورو (Henry David Threau)، نویسنده، شاعر و فیلسوف تأثیرگذار آمریکایی قرن نوزدهم

[۳۷] Tayler Lewis

www.takbook.com

می‌شود که به هر کودکی آموزش داده می‌شود تا این تمجید پوچ و احمقانه از خود را تکرار کند؟ تمامی ارزش تفکر فردی از بین می‌رود، چون هیچ‌کس اجازه‌ای برای هیچ‌چیز به‌جز تصور عقیمی از پیشرفت، بیزاری از گذشته و یک تقدس کور برای آینده‌ای ناشناخته ندارد»[9]. اما تنها اقلیتی پرهیاهو موافق این اعتراضات بودند. اندرو کارنگی*، کسی که می‌گفت «گذشته‌ای جاهلانه، که صلاحیت اصلی آن نه در آموزش این است که خود را با چه تطبیق دهیم، بلکه در آموزش این است که از چه چیزی پرهیز کنیم»؛ بیزنس‌منی پرنفوذ در صنعت نفت که هیچ فایده‌ای در داشتن دانش‌آموزانی که «غرق در زبان‌های منقرض‌شده و پوسیده هستند و داستان‌های چندش‌آور خدایان اسطوره‌ای و همه چیزهای بدوی گذشته‌ای مرده را یاد می‌گیرند» نمی‌دید؛ جیمز گارفیلد* که نمی‌پسندید نوجوانان آمریکایی را تشویق کند که «روح خود را با زندگی دوران گذشته و مرده خوراک دهند، به‌جای آنکه به استقبال زندگی الهام‌بخش و پرشور زمانه خودمان بروند»؛ هنری فورد که به مصاحبه‌کننده‌ای گفته‌بود «تاریخ کم‌وبیش حرف‌مفت است. عادات گذشته است»؛ چنین مردانی نبض جامعه را در دست داشتند[10].

با ظهور هر نماینده جدیدی با زبانی آمریکایی، همیشه احتمال زیادی وجود داشت که دیر یا زود این دیده تحقیرآمیز به گذشته بدون ماشین و این بارقه امید به پیشرفت فن‌آوری خود را نمایان کند. مارک تواین که زبانش یکی از اصیل‌ترین نمونه‌ها است، مثال مناسبی است. سال‌ها قبل ون‌ویک بروکس[۳۸] در قطعه‌ای به‌یادماندنی در کتاب درخشانش «مصائب مارک تواین»[۳۹] به سرزنش مارک تواین پرداخته بود چون «اشتیاقش به ادبیات در کنار اشتیاقش به ماشین‌آلات هیچ بود: او کاملاً به این توهم هم‌نسلانش باور داشت که پیشرفت ماشین‌آلات برابر با پیشرفت انسانی است». بروکس با نقل‌قولی به حیرت و شعف تواین از ماشین حروف‌چینی پیج[۴۰] اشاره می‌کند که تواین آن را برتر از هر چیزی که عقل بشر تولید کرده‌است، نامیده بود. بروکس به گستاخی آشکار در نامه تواین به ویتمن* در سالگرد هفتاد سالگی‌اش اشاره می‌کند که در آن، تواین به ویتمن تبریک می‌گوید که در دوره موهبت‌های مادی متنوع، از جمله «محصولات شگفت‌انگیز، بی‌شمار و با تنوع بی‌انتهای ساخته‌شده از قیر»، زندگی کرده‌است، اما از این نکته چشم‌پوشی می‌کند که این زمانه از آن‌جهت که به پیدایش والت ویتمن انجامیده است نیز شایسته تقدیر است[11].

---

[۳۸] ون‌ویک بروکس (Van Wyck Brooks)، مورخ و منتقد ادبی آمریکایی قرن بیستم

[۳۹] The Ordeal of Mark Twain

[۴۰] جیمز پیج (James W. Paige)، مخترع یک ماشین حروف‌چینی در اواخر قرن نوزدهم که بعدها کنار گذاشته‌شد. مارک تواین سرمایه‌ای معادل با هفت میلیون دلار در زمان حاضر را در این اختراع سرمایه‌گذاری کرد که با شکست سنگینی همراه بود.

www.takbook.com

نظرات بروکس در این مورد و در بسیاری از دیگر مشاهداتش درباره مارک تواین، اساساً صحیح به‌نظر می‌رسند. اما چنین نامه‌ای به‌احتمال زیاد به‌نظر خود ویتمن چندان هم توهین‌آمیز نبوده‌است. بیش از سی سال قبل از این نامه، خود ویتمن به زبانی بسیار مشابه نوشته بود[12]:

> طراحی‌ها و اختراعات بی‌شماری را به‌یاد بیاورید که در یک دهه گذشته برای آسایش و تجمل ما تهیه شده‌اند: حمام‌ها و یخچال‌ها و یخدان‌هایمان، مگس‌کش‌ها و پشه‌بندهایمان، زنگ‌های خانه‌ها و شومینه‌های مرمرین و میزهای کشویی، جوهردان‌های اختراع‌شده و گهواره‌های جهنده، ماشین‌های خدمات‌رسانی و ماشین‌های پاک‌بان. خلاصه آنکه یک نگاه سرسری به مجلّدهای ستبرِ دفاتر ثبت اختراع بیاندازید و شاکر اقبال خود باشید که روزگار قسمت شما کرده‌است تا در سال ۱۸۵۷ زندگی کنید.

مارک تواین به‌خصوص در این زمینه، نمونه جالبی است، چون دغدغه‌های تفکر فن‌سالارانه را با تعهدی شگفت‌انگیز منعکس کرده‌است. در اینجا از فعل «منعکس کردن» و نه «تجسم بخشیدن» استفاده کرده‌ام، چون او اخلاق‌مدارتر و بدبین‌تر از آن بود که پیشرفت مکانیکی را هدفی جامع و مانع تصور کند. او مردی با تضادهای فراوان بود و افراد اندکی با شور و هیجانی چون او ارزش‌های صنعت‌گرایی بیزنس را پذیرفته‌اند و هم‌زمان با تحقیر و تمسخر رد کرده‌اند. مفصل‌ترین نوشته او درباره پیشرفت فنی، «یک یانکی اهل کنتیکت در دربار شاه آرتور»[۴۱]، یک یانکی قرن نوزدهمی با اندیشه‌ای فن‌سالارانه را در جامعه‌ای قرن ششمی وارد می‌کند تا هر دو فرهنگ را مورد انتقاد قرار دهد. مضمون اخلاقی این داستان آن است که رذالت و ساده‌لوحی آدمی حتی بر پیشرفت مکانیکی هم غالب می‌شود؛ اما در مناظرات داستان، همه فضایل با یانکی اهل کنتیکت است که یک حکومت استبدادی انسان‌دوستانه با تکیه بر قدرت حاصل از موتور بخار و الکتریسیته ایجاد می‌کند. «اولین کار رسمی‌ای که در حکومت خود به انجام رساندم - و آن را در همان اولین روز هم انجام دادم - این بود که یک دفتر ثبت اختراع راه‌اندازی کردم، چون می‌دانستم که یک کشور بدون دفتر ثبت اختراع و قوانین خوب مرتبط با آن، یک شپش‌خانه است و به هیچ طرفی نمی‌تواند پیش برود، مگر دنده عقب و یا کج‌کج»[13]. البته تواین تا اندازه‌ای در توصیف قهرمان یانکی‌اش دودل بود. اگرچه تواین ممکن است، آن‌گونه که هنری جیمز* به زبانی برّنده توصیف می‌کند، نویسنده‌ای با اندیشه‌ای بدوی بوده‌باشد، اما آن‌قدر بدوی نبود که دست‌کم از بعضی از محدویت‌های قهرمان صنعت‌گر دست‌به‌آچار خود بی‌اطلاع باشد[14]. با این وجود، این یانکی اهل کنتیکت است که از لحاظ فکری و اخلاقی در مرتبه بالاتری قرار دارد و انتظار می‌رود که با او هم‌ذات‌پنداری کنیم. غرور ملی مارک تواین در این

---

[۴۱] A Connecticut Yankee in King Arthur's Court

www.takbook.com

کتاب جریان دارد؛ او به ناشر انگلیسی‌اش نوشت این کتاب نه برای آمریکا، بلکه برای انگلیس نوشته شده‌است و این کتاب پاسخی است به انتقادات انگلیس از آمریکا (به‌خصوص، به انتقادات متیو آرنولد[۴۲]، اگرچه مارک تواین این را به زبان نیاورد)، تلاشی برای «بالا کشیدن ملت انگلیس به سطوح بالاتری از مردانگی». اگر او قصد به‌طنز کشیدن به‌طور کلی آدمی و به‌طور مشخص صنعت‌گرایی یانکی را هم داشته‌است، این قصد در این نامه در عمل کنار گذاشته شده‌بود تا آنچه بعدها روش زندگی آمریکایی نامیده شد را موجه نشان دهد. صرفنظر از تعداد محدودی از انتقادات غیرمستقیم از تجاوزات مدرن آمریکایی، کتاب اساساً پاسخی است به اروپا و به گذشته، به جامعه‌ای که به‌طور کامل با فضاحت، خرافات، بی‌رحمی، جهل و بهره‌کشی توصیف می‌شود. اگر حتی قصد مارک تواین هم این بوده‌است که به‌طور مساوی به انتقاد از جامعه قرن ششم و قرن نوزدهم بپردازد، باید بپذیریم که در این هدف ناموفق بوده‌است. اما ساده‌تر است که چنین فرض کنیم که قصد او بیشتر تنها در یک جهت بوده‌است. این تفسیر در تطابق بیشتری با حیرت و شیدایی‌اش در مقابل ماشین حروف‌چینی پیچ است، اختراعی که انتظار داشت میلیون‌ها دلار از آن سود کند، اما در نهایت هزاران دلار از آن متضرر شد. همین‌طور، این تفسیر در تطابق بیشتری با لحن کتاب «بی‌گناهان در ممالک بیگانه»[۴۳] است که در آن، مارک تواین اعتراف می‌کند که خطوط راه‌آهن، ایستگاه‌ها و بزرگراه‌های اروپا برای او جذاب‌تر بوده‌اند تا همه هنر موجود در ایتالیا، «چون من اولی را می‌توانم بفهمم ولی به‌اندازه کافی متبحر نیستم تا از دومی تقدیر کنم»[15]. شاید توجه به یک جنبه از بخشی بلند و فرودی ناامیدکننده تقریباً در انتهای داستان هاکلبری فین هم روشنگر باشد که در آن تام سایر، که شیفته حماسه‌های مندرس افسانه‌های عاشقانه اروپایی است، پافشاری می‌کند که جیم، برده سیاه، به روشی که به‌نظر او تنها روش مناسب است، با تمامی مراسم پرزحمتش، از اسارت آزاد شود و پیشنهاد ساده هاکلبری فین را که بر اساس فهم عمومی است، رد می‌کند. این هجو افراطی، به‌کرات، انحراف از داستان اخلاقی اصلی توصیف شده و مورد انتقاد قرار گرفته‌است، اما برای مارک تواین این بخش اهمیت حیاتی‌ای داشته‌است. تام سایر نماد ناکارآمدی فرهنگ سنتی است، و هاک استعداد بومی آمریکایی در مقابله با واقعیت را نمایندگی می‌کند.

---

[۴۲] متیو آرنولد (Matthew Arnold)، شاعر و منتقد فرهنگی انگلیسی قرن نوزدهم. او به‌خصوص در اثری با نام «تمدن در آمریکا» به نقد اجتماعی آمریکا پرداخته‌است.

[۴۳] The Innocents Abroad

www.takbook.com

۳

مارک تواین طرز فکری را به‌تصویر کشیده‌است که بی‌شک یک تناقض آمریکایی بسیار شایع بود. عقیده بنیادی در این طرز فکر، ایمانی مستحکم به دفتر ثبت اختراع و آینده بود؛ اما بسیاری از آمریکایی‌ها و البته خود مارک تواین، نوعی احترام و اشتیاق به فرهنگ متین و نجیبی هم که عموماً در شرق آمریکا شکل گرفته‌بود، نشان می‌دادند. (تمایل خود کلمنز[۴۴] به «ارتباط محترمانه» با این فرهنگ و در عین حال اشتیاق به تمسخر آن، به یکی از آزاردهنده‌ترین مشاجرات در تاریخ آمریکا، یعنی افتضاح فاجعه‌آمیز سخنرانی او در تولد ویتیر[۴۵] منجر شد). این فرهنگ به‌یقین محدویت‌های خود را داشت، اما در بیشتر دوران زندگی مارک تواین، این تنها فرهنگ متعالی‌ای بود که در آمریکا جریان داشت. این فرهنگ به‌میزان زیادی به حمایت طبقه تجّار وابسته بود.

وضعیت هنر و دانش در آمریکا در غیاب طبقه موروثی اشراف و یا حمایت دولتی، به سرمایه تجاری وابسته بوده‌است و از این لحاظ، فرهنگ خصوصیِ طبقه بیزنس در آمریکا همیشه مسئله‌ای با اهمیتی ویژه برای حیات روشنفکری بوده‌است. آمریکا از آغاز به‌اجبار جامعه‌ای پیشه‌محور بوده‌است. اما حتی در میانه قرن هجدهم، بستری مادی برای هنر و دانش در شهرهای حاشیه اقیانوس شکل گرفته‌بود و پایه‌های نوعی جامعه تجاریِ علاقمند به فرهنگ، بنیان گذاشته شده‌بود. در همان ابتدا در ۱۷۴۳[۴۶]، بنجامین فرانکلین* در طرح‌ریزی برنامه‌ای برای همکاری میان جمعیت‌های مختلف در آمریکا برای ترویج علم عنوان کرده‌بود: «اکنون سختی‌های اولیه اسکان جوامع جدید که توجه مردم را به نیازهای ضروری محدود می‌کند، به‌میزان فراوانی پایان یافته‌است، و در هر جامعه‌ای افراد زیادی در شرایطی هستند که زندگی آسانی دارند و می‌توانند وقت آزاد خود را صرف رشد هنرهای زیبا و بهبود دانش عمومی کنند.»[16] در شهرهای ساحلی آمریکا که حتی در تمام امپراطوری بریتانیا هم جزو بزرگترین شهرها به‌حساب می‌آمدند، طبقه تجار و پیشه‌وری شکل گرفته‌بودند که به‌طور جدی علاقمند به پیشرفت دانش، علم و هنرهای مختلف بودند، و این طبقه بود که الگویی برای حمایت از هنر در این دنیای جدید ایجاد کرد.

---

[۴۴] نام واقعی مارک تواین، ساموئل کلمنز (Samuel Langhorne Clemens)، و تخلص حرفه‌ای او مارک تواین بوده‌است.

[۴۵] جان ویتیر (John Greenleaf Whittier)، شاعر آمریکایی قرن نوزدهم. در مراسم تولد هفتاد سالگی او، بسیاری از نویسندگان و شخصیت‌های ادبی مطرح آمریکا دعوت شده‌بودند و مارک تواین در یک سخنرانی جنجال‌آمیز در این مراسم، به‌نوعی به تمسخر مهمانان پرداخت.

[۴۶] ۱۱۲۱ شمسی

www.takbook.com

اساس و بنیان این طبقه، ثروت حاصل از تجارت بود، ثروتی که باید به‌خاطر داشته باشیم که در دستان مردانی بود که به‌یقین اشتغال به بیزنس و انباشت سرمایه را برای زندگی کافی نمی‌دیدند. بیزنس برای بعضی از بیزنس‌من‌ها روش زندگی است، اما برای بعضی دیگر، روشی برای رسیدن به زندگی، وجهی از حیاتی چند وجهی، و شاید تنها وسیله‌ای برای چنین حیاتی است[۴۷]. در میان این گروه، بازنشستگی پس از انباشت ثروتی هنگفت دست‌کم هدفی قابل تصور است. اندرو کارنگی، مردی با خصوصیاتی متفاوت در میان میلیونرهای هم‌نسل خود، به چنین باوری تظاهر می‌کرد، اگرچه در عمل چندان به آن پایبند نبود. او در سی‌وسه سالگی، هنگامی که ۵۰،۰۰۰ دلار[۴۸] در سال کسب درآمد می‌کرد، نوشت:[17]

> غرق‌شدن بیش از این در امور بیزنس که در آن، بیشتر افکارم به‌طور کامل درگیر این مسئله است که چگونه پول بیشتری را در کمترین زمان کسب کنم، مرا چنان به زوال می‌کشد که دیگر بهبودی کامل از آن ممکن نخواهد بود. من در سی‌وپنج سالگی بیزنس را رها خواهم کرد.

بیزنس‌من‌های متعددی همیشه در آمریکا وجود داشته‌اند که چنین تصوراتی به‌هیچ عنوان برای آنان قابل درک نبوده‌است. اما آرمانی هم که کارنگی به توصیف آن پرداخته‌است، قدرت قابل‌توجهی داشته‌است. بازرگان سنتی در بوستون، نیویورک، فیلادلفیا یا چارلستون[۴۹]، مردی مطلع و غالباً جهان‌وطن بود. ارتباطات بازرگانی با اروپا و شرق، نگاه او را به دنیای خارج جلب می‌کرد. ضرباهنگ آهسته مبادلات بیزنس در زمانه کشتی‌های بازرگانی، که به‌زودی با سرعت روبه‌رشد ارتباطات در اواسط قرن نوزدهم شتاب فراوانی گرفت، امکان پیگیری موفق بیزنس را در آن دوره به موازات برخورداری از یک زندگی اشرافی با فراغت ممکن می‌کرد. در جامعه نسبتاً طبقاتی اواخر قرن هجدهم، بخش قابل‌توجهی از طبقات بالاتر بیزنس را مردانی تشکیل می‌دادند که جایگاه و سرمایه فراوانی به ارث برده‌بودند، مردانی که به دنیای بازرگانی‌شان، مزایای حاصل از عضویت در خانواده‌هایی پرنفوذ،

---

[۴۷] برای خوانندگانی که با آثار متعدد تألیف‌شده در تحلیل بیزنس و زندگی حرفه‌ای، اجتماعی و اخلاقی حاصل از اشتغال به بیزنس در دنیای قرن بیستم و پس از آن آشنا باشند، چنین توصیفاتی ممکن است بیش از اندازه خوش‌بینانه به‌نظر برسند. نکاتی که نویسنده در ادامه درباره شرایط خاص تجارت در قرن هجدهم در مقایسه با ضرباهنگ به‌مراتب سریع‌تر بیزنس در قرون پس از آن عنوان می‌کند، جالب‌توجه هستند. ضمن آنکه حتی در مورد بنجامین فرانکلین هم، توصیفات مؤلف با توصیه‌های فرانکلین به تاجری جوان در ۱۷۴۸ چندان مطابقت نمی‌کنند: «به‌خاطر داشته‌باش که زمان، پول است... به‌خاطر داشته‌باش که اعتبار و شهرت، پول است... به‌خاطر داشته‌باش که پول طبیعتی بسیار بارور و مولد دارد. پول، پول تولید می‌کند... هیچ‌گاه پول و زمان را حرام نکن».

[۴۸] معادل با کمی بیش از یک میلیون دلار در ۲۰۲۳

[۴۹] چارلستون (Charleston)، پرجمعیت‌ترین شهر ایالت کارولینای جنوبی و از شهرهای اصلی مهاجران در قرن هجدهم

www.takbook.com

فراغت خاطر و تحصیلات هم افزوده شده‌بودند. به‌علاوه، بازرگانان قرن هجدهم غالباً در سیاست نیز بسیار فعال بودند. علاقمندی آنان به امور دولتی، قانون‌گذاری و مدیریت و همین‌طور بیزنس به‌نوعی انعطاف‌پذیری در عمل و تأمل در اندیشه منجر شده‌بود.

در اوایل قرن نوزدهم، این تصویر آرمانی بیزنس‌من در قامت مردی فرهیخته و دانش‌گستر شکل گرفته‌بود. مدافعان این تصویر آرمانی در اشاعه هم‌زمان ارزش‌های پیوریتنِ تعهد به کار، صرفه‌جویی و اعتدال، و ارزش‌های اشراف‌زادگیِ فراغت، فرهنگ و انعطاف‌پذیری، احساس تعارض نمی‌کردند. این نگاه به زندگی در ستون‌های مجله پیشتاز بازرگانی، یعنی مجله بازرگانان هانت[۵۰]، به‌تصویر درآمده است[18]. فریمن هانت[۵۱]، ناشر و سردبیر این مجله و فرزند یک کشتی‌ساز اهل ماساچوست، همانند بسیاری دیگر از ناشران قرن نوزدهم، از صنعت چاپ به این حرفه وارد شده‌بود. او میراث روشنفکری و بازرگانی نیوانگلند را با مهارت‌های عملیِ فردی خودساخته درآمیخته بود. وفات پدرش هنگامی که هانت هنوز کودک بود، او را مجبور کرده‌بود تا راهی برای خود بیابد. نسخه آغازین ماهنامه هانت در ۱۸۳۹[۵۲]، تجارت را حرفه‌ای شریف تصویر کرده‌بود که اندیشه را ارتقا می‌بخشد، شناخت را توسعه می‌دهد و «خزانه اطلاعات عمومی» را غنی می‌کند. او نوشته‌بود: «یکی از اهداف متعالی آن است که روحیه تجاری را ترقی داده و تعالی بخشیم». او بر اهمیت «درستکاری و احساس شریف نیکنامی» تأکید کرده‌بود، «خصوصیاتی که بدون آنها، فرد می‌تواند در هر چیزی که به نام آید، غنی باشد و در عین حال در آنچه که بازرگانی ارزشمند و متعالی را شکل می‌دهد، کاملاً ناتوان باشد». متشابهاً، تجارت هم «حرفه‌ای است که دانش متنوع فراوانی را طلب می‌کند و به‌کار می‌بندد و در آن، اطلاعات کلی‌ای در مورد خاک، اقلیم، تولید و مصرف در دیگر کشورها، تاریخ، شرایط سیاسی، قوانین، زبان‌ها و سنت‌های مختلف مردم در جهان، بسیار بیش از هر حرفه دیگری مورد نیاز است...». هانت وظیفه خود می‌دید که سطح اندیشمندی و اخلاق در این حرفه را حفظ کند. «هرجا که جوانان تصمیم {به جایگزینی تاجران مسن} بگیرند، ما را خواهند یافت... که همه آنچه در توان داریم را صرف کمک به پیشرفت تاجران در حرفه متعالی و شریف خود می‌کنیم»[19]. عنوان یکی از کتاب‌های هانت به‌طور مشخص «ثروت و ارزش»[۵۳] بود. نویسندگان زیادی پس از آن این اندیشه را تکرار کردند که «تجارت و تمدن دست‌دردست همدیگر پیش می‌روند». مجله هانت برای سال‌های متمادی «بخش ادبی» مفصلی را شامل می‌شد که در آن به بحث درباره کتاب‌هایی با علایق عمومی روشنفکری پرداخته

---

۵۰ Hunt's Merchants' Magazine

۵۱ Freeman Hunt

۵۲ ۱۲۱۷ شمسی

۵۳ Wealth and Worth

www.takbook.com

می‌شد؛ سخنرانی‌هایی که با حمایت انجمن کتابخانه‌های بازرگانی نیویورک[۵۴] برگزار می‌شد، پوشش داده می‌شدند؛ مقاله‌ای از یک کشیش درباره «منافع و مضرات فراغت» به‌اندازه کافی مهم و مرتبط تشخیص داده شده‌بود که به چاپ برسد؛ مقاله‌ای درباره «مزایا و منافع تجارت» عنوان می‌کرد «در هر ملتی که تجارت بر اساس اصول متعالی و روشن بنا شده‌است، تخصص قابل‌توجهی در مطالعات و فعالیت‌های لیبرال به‌دست آمده‌است». مسئله اساسی در اینجا این است که جایگاه بازرگان نه تنها بر این اساس که حرفه وی از لحاظ مادی سودمند است و یا حتی بر اساس شرافت و درستکاری‌ای که در حرفه خود به‌کار می‌گیرد، توجیه شده‌است، بلکه به این خاطر که او کارگزار فرهنگ جامع‌تری است که خارج از دنیای بیزنس قرار دارد[20].

شاید چنین به‌نظر برسد که بازرگان قدیمی آرمانی با تعهدات عملی، اخلاقی و فرهنگی شکوهمندش غیر ممکن بوده‌است، اما تعداد کافی از مردان، به‌خصوص در شهرهای بزرگ ساحلی، قادر بودند تا چنان زندگی کنند که این آرمان‌ها را زنده و واقعی نگه‌دارند. برای مثال، برادران بسیار ثروتمند و قدرتمند اپلتون در بوستون، ساموئل[۵۵] و ناتان[۵۶]، از این دسته بودند. ساموئل، که هم در سیاست و هم در بیزنس فعال بود، تصمیم گرفت که در شصت سالگی از بیزنس کناره‌گیری کرده و باقیمانده عمر خود را صرف فعالیت‌های بشردوستانه کند[۵۷]. او با گشاده‌دستی به حمایت مالی از دانشکده‌ها و فرهنگستان‌ها، جوامع علمی، بیمارستان‌ها و موزه‌ها پرداخت. برادرش ناتان که عمیقاً به علوم، سیاست و الهیات علاقمند بود، در راه‌اندازی کتابخانه بوستون[۵۸]، انجمن تاریخ ماساچوست[۵۹] و

---

[۵۴] New York Mercantile Library Association

[۵۵] Samuel Appleton (1776-1853)

[۵۶] Nathan Appleton (1779-1861)

[۵۷] تظاهر به «فعالیت‌های بشردوستانه» برای لاپوشانی فرارهای مالیاتی، تطمیع، تهدید، و رشوه‌دهی به سیاستمداران و اعمال نفوذ در مراجع قدرت، فعالیت‌های امپریالیستی، پنهان‌کاری فعالیت‌های مالی، پول‌شویی و دیگر فعالیت‌های غیرقانونی و یا پنهان از عموم مردم، چنان در دهه‌های اخیر به گستردگی در ایالات متحده مورد استفاده قرار گرفته‌است که ممکن است خواننده مطلع را به پیش‌داوری بیاندازد. پس از آغاز قرن بیست‌ویکم، سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت قانونی/غیرقانونی در مناطق محروم برای دست‌یابی به منافع اقتصادی کلان نیز تحت عنوان «فعالیت‌های بشردوستانه» توجیه شده‌اند. فعالیت‌های بنیادهای کلینتون و بیل گیتس به‌خصوص در آفریقا از مثال‌های شناخته‌شده در این زمینه هستند. اینکه چنین پیش‌داوری‌ای تا چه اندازه درباره افراد عنوان‌شده در این قسمت صحیح و یا غیرواقعی است، نیازمند مطالعه تاریخی مفصلی است. ولی دست‌کم می‌توان عنوان کرد که پیچیدگی ساختار سیاسی و مالی در جامعه آن زمان به‌مراتب کمتر از اکنون بوده‌است و در نتیجه، نیاز به چنین پوشش‌هایی برای فعالیت‌های پیچیده مالی و سیاسی کمتر بوده‌است. ضمن آنکه، قضاوت مؤلف در جایگاه مورخی معتبر با نگاهی انتقادی به تاریخ آمریکا هم قابل احترام است.

[۵۸] Boston Athenaeum

[۵۹] Massachusetts Historical Society

www.takbook.com

دیگر تشکیلات فرهنگی کمک‌های فراوانی کرد. او یک‌بار گفته‌بود که ۲۰۰،۰۰۰ دلاری[۶۰] که در تجارت کسب کرده‌بود، او را اقناع کرده‌بود، اگر به‌طور اتفاقی وارد صنعت پنبه نمی‌شد. پیتر بروکس[۶۱]، پدربزرگ هنری آدامز* و بروکس آدامز[۶۲]، که سه دخترش با ادوارد اورت[۶۳]، ناتانیل فروتینگهام[۶۴] و چارلز فرانسیس آدامز پدر* ازدواج کردند، چنان دلبستگی اندکی به تجارت داشت که در سی‌وشش سالگی آن را رها کرد (البته بعدها برای چند سال دوباره به تجارت بازگشت) و عمر خود را صرف خدمات دولتی، فعالیت‌های بشردوستانه و فعالیت‌های سیاسی دو تن از دامادهایش کرد. مردانی این چنین، اگرچه بیزنس را سخت‌کوشانه دنبال می‌کردند، اما می‌توانستند به‌اختیار خود آن را رها کنند. آرمان به‌انجام‌رسانی خدمات فرهنگی و انسانی هیچ‌گاه درخشش خود را در ذهن آنها از دست نداد. ستایش فصیح امرسون* از جان فوربس[۶۵]، تاجری مطلع و فرهیخته و سرمایه‌داری در صنعت راه‌آهن، یادبودی از روابط حسنه‌ای است که میان روشنفکران و بهترین نمایندگان بازرگانانِ آرمانی ممکن بوده‌است:[21]

> هر جا که می‌رفت، بانی خیر بود. البته که خوب سوارکاری می‌کرد، خوب شکار می‌کرد، خوب دریانوردی می‌کرد، خوب به مراقبت از خانه می‌پرداخت و امور را به‌خوبی مدیریت می‌کرد؛ اما او بهترین مخاطب و همین‌طور مصاحب نیز بود... و من از خودم پرسیدم، چقدر این مرد در مقابل این ذهنیت بی‌تفاوت است که با وجود همدلی‌اش با دیگران و احترامش برای مردان دانش و ادب، احتمال اندکی وجود دارد که در جمعی فردی برتر از خود را ملاقات کند. و من فکر می‌کنم که این کشور، کشور خوبی است که می‌تواند چنین موجود ارزشمندی را در خود داشته باشد.

مثال بارز بازرگان آرمانی در نیویورک، وقایع‌نگار سرشناس، فیلیپ هون[۶۶] بود. تجربه هون نشان می‌دهد که تا چه اندازه یک اشرافیت بومیِ قدرتمند قادر بود یک تازه‌وارد مستعد را جذب کند، چون هیچ‌کسی بهتر از او زندگی یک تاجر متمدن را در عمل پیاده نکرد. در چنین جمعی، او تازه‌واردی بود که زندگی خود را در مقام فرزند یک نجار، با استطاعتی محدود آغاز کرده‌بود. در نوزده سالگی

---

[۶۰] تقریباً معادل با ۵ میلیون دلار در ۲۰۲۳

[۶۱] Peter Chardon Brooks (1767-1849)

[۶۲] بروکس آدامز (Peter Chardon Brooks Adams)، مورخ و منتقد سیاسی اوایل قرن بیستم در آمریکا

[۶۳] ادوارد اورت (Edward Everett)، کشیش و سیاستمدار آمریکایی و رئیس دانشگاه هاروارد

[۶۴] ناتانیل فروتینگهام (Nathaniel Frothingham)، کشیش مطرح آمریکایی در قرن نوزدهم

[۶۵] John Murray Forbes (1813-1898)

[۶۶] Philip Hone (1780-1851)

www.takbook.com

به‌همراه برادر بزرگترش وارد بیزنس واردات شد. در چهل سالگی با سرمایه نیم‌میلیون دلار[۶۷] بازنشسته شد و راهی سیاحتی مفصل در اروپا شد. تحصیلات رسمی او در شانزده سالگی متوقف شده‌بود، اما برخلاف معمول مردان ثروتمند، به آن افتخار نمی‌کرد. در ۱۸۳۲ نوشت: «من به ناتوانایی‌های خودم آگاه هستم و حاضر بودم نیمی از آنچه در جهان دارم را بدهم تا از مزایای تحصیلات در ادبیات باستانی بهره می‌بردم»[22]. اما فقدان تحصیلات رسمی در او با اشتهای بی‌نظیرش برای تجربه جبران شده‌بود. در طی سال‌ها، او کتابخانه مفصلی را تهیه کرده و مطالعات زیاد و هوشمندانه‌ای انجام داده‌بود، مجموعه کوچک ولی خوبی از کارهای هنری جمع‌آوری کرده‌بود، حامی اپرا و تئاتر بود، مربی جامعه فراماسون نیویورک، عضو هیئت امنای دانشگاه کلمبیا و حامی مالی فعالیت‌های بشردوستانه فراوانی بود. خانه او محل ملاقات نویسندگان، بازیگران، سیاستمداران و همین‌طور رهبران سیاسی بود. او در سیاست هم فعال بود و در مقام معاون انجمن شهر و برای مدت کوتاهی شهردار نیویورک فعالیت کرد و نقش مهمی در مقام میزبان و مشاور سیاستمداران حزب ویگ*، نظیر وبستر*، کلی* و سیوارد[۶۸] بازی کرد. اگرچه فرهنگ او، همانند بسیاری از مردان همنوعش، ممکن است گرته‌برداری‌شده و اشراف‌مآب بوده‌باشد، اما بدون حمایت و علاقه چنین مردانی، فرهنگ و زندگی روشنفکری آمریکایی به‌مقدار قابل‌توجهی آسیب می‌دید.

۴

شاید بتوان زندگی بازرگانانی چون فوربس و هون را شاهدی بر نادرستی گفته توکویل* دانست که عنوان کرده‌بود: «طبقه‌ای در آمریکا وجود ندارد ... که طعم لذت‌های روشنفکرانه به آن از مسیر ثروت موروثی و فراغت خاطر منتقل شده‌باشد و از این طریق، آثار دست‌رنج اندیشه گرامی شمرده شود.»[23] اما برای توکویل، بی‌شک کلمه «موروثی»، کلمه‌ای کلیدی بوده‌است. این مسئله که هون‌ها و فوربس‌ها در عمل قادر نبودند تا این الگوی اجتماعی را انتشار دهند، عواقب مهمی در پی داشت. این نکته حتی در دهه سوم قرن نوزدهم در حال آشکارشدن بود، یعنی زمانی که توکویل به آمریکا سفر کرد و یادداشت مهم خود را به نگارش درآورد؛ و صد البته این مسئله در دهه‌های بعد روشن‌تر شد. با افول نسبی اهمیت تجارت و هم‌زمان، رشد تولید صنعتی، بخش کوچک‌تری از دنیای بیزنس در معرض اثرات پرورش‌دهنده و جهان‌وطنیِ حاصل از تجارت با دنیای خارج قرار گرفتند. اقتصاد آمریکایی و ذهنیت آمریکایی شروع به توجه بیشتر به داخل کشور کرد و بیشتر و بیشتر در خود

---

[۶۷] تقریباً معادل با ۱۳ میلیون دلار در ۲۰۲۳

[۶۸] ویلیام سیوارد (William H. Seward)، سیاستمدار آمریکایی عضو حزب ویگ

www.takbook.com

محصور شد. با گسترش سریع بیزنس در داخل کشور به سمت مناطق ترنس‌الگینی* و غرب میانه، تشکیلات فرهنگی و تفریحات روشنفکرانه پشت‌سر گذاشته‌شدند. مردان و مادیات قادر بودند سریع‌تر از مؤسسات و فرهنگ حرکت کنند. شکست موانع طبقاتی و پیدایش فرصت‌های جدید بیزنس برای افراد معمولی، به‌معنای آن بود که سلسله‌مراتب بیزنس و جامعه، توسط تازه‌واردانی اشغال می‌شد که سلیقه‌ها و عادت‌هایشان به‌سرعت در حال غالب‌شدن در جامعه بودند. در روزهای پیشین و به‌خصوص در شهرهای ساحلی، اشراف‌زادگان محلیِ سازمان‌یافته به‌اندازه کافی قدرتمند بودند تا تازه‌واردانی چون هون را جذب، شکل‌دهی و تربیت کنند. در شهرهای جدید داخلی آمریکا که در دوران شکوفایی فرهنگی در بوستون، نیویورک و فیلادلفیا، طبیعتی دست‌نخورده بودند، مردان جدید و نوادگان اشراف‌زادگان در شرایط برابری قرار گرفتند. در بسیاری از موارد، این تازه‌واردان بودند که بر اشراف‌زادگان غلبه کردند. البته بعضی از شهرهای داخلی آمریکا چون سینسیناتی و لکسینگتون[۶۹] به‌روش خاص خود توانستند به مراکزی فرهنگی تبدیل شوند، اما نتایج تلاش‌های آنان نسبتاً ناچیز بود. در جوامع داخلی آمریکا، بیزنس‌های موفق جدید احتیاج یا فرصت کمتری داشتند تا به پرورش خود بپردازند و کودکانشان را از طریق ازدواج‌های طرح‌ریزی‌شده به جایگاه اشرافیتِ سازمان‌یافته حرفه‌ای و بیزنس‌محور، مشابه آنچه در بوستون وجود داشت، ارتقا دهند. همه چیز جدید و خام بود.

در واقع نه‌تنها مسائل جدید و خام، بلکه هر چه بیشتر، ناپایدار و پرخطر بودند. حتی مردانی چون هون از بی‌ثباتی زمانه صدمه دیدند. هون در ۱۸۳۰ شاید در حدود دو سوم سرمایه خود را از دست داد و پس از آنکه زیان‌های مالی‌اش او را به بیزنس بازگرداند، باز هم نتوانست موفقیت‌های پیشین خود را تکرار کند. سرمایه و ثروت در منشِ به‌شدت قمارگونه بیزنس آمریکایی، به‌راحتی به‌دست می‌آمد و از دست می‌رفت. سرعت مبادلات بالا گرفته‌بود و بیزنس هر چه بیشتر تخصصی می‌شد. برای مردان دوره جدید، که تقریباً در هر گوشه‌ای با تهدیدات و یا فرصت‌های جدیدی مواجه بودند، دیگر اوقات فراغتِ قابل‌توجه پیشین برای واردکنندگان، که بیزنس آنها با سرعتِ عبورِ اجناس از اقیانوس اطلس هماهنگ بود، وجود نداشت. بیزنس نیازمند پیگیری و توجه بیشتری بود. مردان بیزنس تا اندازه‌ای از مشارکت مستقیم پیشین در سیاست در مقام صاحب‌منصبان حکومتی، و به‌مقدار بسیار بیشتری از زندگی فرهنگی کناره گرفتند. توماس گراتن[۷۰]، مسافری از بریتانیا، در ۱۸۵۹[۷۱] درباره بیزنس‌من‌های جوان آمریکایی نوشت:[24]

---

[۶۹] لکسینگتون (Lexington)، دومین شهر پرجمعیت در ایالت کنتاکی

[۷۰] توماس گراتن (Thomas Colley Grattan)، شاعر و مورخ ایرلندی قرن نوزدهم

[۷۱] ۱۲۳۷ شمسی

www.takbook.com

آنها بیزنس را چون بردگان و سیاست را با تعصبی خشونت‌آمیز دنبال می‌کنند. ازدواج می‌کنند. شرکت در مهمانی‌ها و ضیافت‌ها را رها می‌کنند. از تمامی تشریفاتِ خوش‌پوشی دست برمی‌دارند. آنها نمی‌توانند به‌زور چین و چروک در صورت خود ایجاد کنند، اما چهره‌ای جدی، زیرک و چموش را تقلید می‌کنند و به‌زودی هم صاحب چنین چهره‌هایی می‌شوند. دنیایشان، رفتارشان و مکالماتشان همگی به‌طور مشابهی منقبض شده‌است. دیگر وسعت‌نظر، مسئولیت‌پذیری، اطلاعات و یا بلندهمتی برایشان باقی نمانده‌است. قدرت جسمی‌شان افول کرده و تنها اندکی از توان ذهنی‌شان باقی مانده‌است. فعالیت ثابتی تنها در بخش کوچکی از ذهنشان در حال تکرار است و همه باقیمانده ذهنشان راکد مانده‌است. تنها استعداد پول‌سازی رشد یافته‌است. آنها در کسب دانشی کلی درباره موضوعات جامع و یا انسانی ناتوان هستند. همه‌چیز به تجارت، امور مالی، قانون و اطلاعاتی محدود و محلی منحصر شده‌است. هنر، علم و ادبیات برای آنها کلماتی تقریباً بی‌معنی هستند.

هم‌زمان، لحن فرهنگی نشریات بیزنس هم از میان رفت. مجله هانت که بخش ادبی نسبتاً قابل‌توجه و جدی‌ای داشت، رفته‌رفته بخش ادبی را تقلیل داد. در سال‌های حوالی ۱۸۴۹ و پس از آن، بخش نقد کتاب که زمانی هشت صفحه در یک نسخه را شامل می‌شد، به چهار یا پنج صفحه و بعد به دو و نیم صفحه با اهمیتی به‌مراتب کمتر تقلیل یافت و سرانجام هم در جلد ماقبل آخر در ۱۸۷۰ به‌طور کامل حذف شد. در انتهای همان سال، خود مجله با مجله «رویدادنامه تجاری و مالی»[۷۲] ادغام شد. مجله بازرگانان هانت، ماهنامه بود و جایگزین آن هفته‌نامه. ناشران در آخرین نسخه مجله هانت توضیح دادند که افزایش سرعت ارتباطات در بیزنس، این نوع بیزنس ماهنامه‌ای را منسوخ کرده‌است.[25] هفته‌نامه جایگزین نیز با هوشمندی ویراستاری می‌شد، اما توجه به ادبیات، کمتر و با فاصله‌های زمانی بیشتر صورت می‌گرفت.

هرچه جامعه آمریکایی بیشتر تحت سلطه بیزنس قرار می‌گرفت، کمتر احساس نیاز می‌کرد که وجود بیزنس را با تکیه بر ارزش‌هایی خارج از حوزه بیزنس توجیه کند. در روزهای اولیه، بیزنس بر اساس این ادعا مجوز قانونی می‌گرفت که پیگیری جدی تجارت، خدمت به خداوند است؛ بعدها هم با خدمت به رشد شخصیت انسانی و فرهنگ توجیه می‌شد. اگرچه این مباحث به‌طور کلی فراموش نشدند، اما در مباحث پیرامون بیزنس، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شدند. هم‌چنان‌که بیزنس به درون‌مایه اصلی زندگی آمریکایی تبدیل می‌شد و امپراطوری مادی قدرتمندی در سرزمین جدید شکل

---

[۷۲] رویدادنامه تجاری و مالی (Commerical and Financial Chronicle) تا ۱۹۸۷ به چاپ می‌رسید و در این سال با سقوط ناگهانی بازار سهام در «دوشنبه سیاه» تعطیل شد، که خود نشان از ورود به دوره‌ای تازه از دنیای بیزنس و سرمایه‌داری بود.

www.takbook.com

می‌گرفت، بیزنس بیشتر و بیشتر با دستاوردهای صرفاً مادی و معیارهای درونی‌اش مشروعیت می‌یافت، یعنی با ثروتی که از آن حاصل می‌شد. بیزنس آمریکایی، که زمانی چنین توجیه می‌شد که معیارهای والای فرهنگی‌ای به‌وجود می‌آورد، حال چنین مشروعیت می‌یافت که استاندارد بالایی برای زندگی فراهم می‌کند[26]. بیزنس‌من‌های اندکی در بیان این نظر درنگ می‌کردند که پیشبرد رفاه مادی، اگر به‌خودی خود یک آرمان اخلاقی نباشد، دست‌کم پیش‌نیاز همه آرمان‌های اخلاقی دیگر است[۷۳]. یکی از مدیران راه‌آهن با نام چارلز پرکینز[۷۴] در ۱۸۸۸[۷۵] پرسیده بود:[27]

> آیا بازرگانان بزرگ، تولیدکنندگان بزرگ و مخترعان بزرگ کار بیشتری از واعظان و نیکوکاران برای جهان انجام نداده‌اند؟... آیا هیچ شکی وجود دارد که پایین‌آوردن قیمت ضروریات و تسهیلات زندگی، قدرتمندترین عامل تمدن و پیشرفت است؟ آیا این واقعیت که مردان بهره‌مند از خوراک و پوشاک خوب در شرایط یکسان، شهروندان بهتری از مردان گرسنه و برهنه هستند، پاسخ این سؤال نیست؟ فقر علت بیشتر جرایم و فلاکت‌ها در جهان است، پایین‌آوردن قیمت ضروریات و تسهیلات زندگی، فقر را کاهش می‌دهد و هیچ راه دیگری برای کاهش فقر وجود ندارد. تاریخ و تجربه نشان می‌دهند که وقتی سرمایه انباشت می‌شود و اجناس ارزان می‌شوند، انسان‌ها در عادت‌های فکری‌شان، در همدردی‌شان با دیگران و در نظراتشان درباره عدالت و همین‌طور شفقت... رشد می‌کنند... پیشرفت مادی باید اول از همه به‌دست آید و ... همه پیشرفت‌های دیگر بر اساس آن پیگیری شوند[۷۶].

تقریباً یک‌ونیم قرن پس از آنکه فرانکلین تصور کرده‌بود که پایه‌های مادی برای رشد فرهنگی استوار شده‌اند، ضرورت دست‌یابی اولیه به پیش‌نیازهای مادی، بیش از هر زمان دیگری تأکید می‌شد.

---

[۷۳] مقبولیت گسترده چنین دیدگاه‌هایی در زمانه حاضر در میان اقشار مختلف در جامعه، نشان از تسلط فرهنگ بیزنس و بازتعریف آرمان‌های فرهنگی و اخلاقی در جامعه بر اساس این فرهنگ، به‌خصوص پس از گسترش نئولیبرالیسم، دارد.

[۷۴] Charles Elliott Perkins

[۷۵] ۱۲۶۶ شمسی

[۷۶] مشابه چنین استدلال‌هایی در دهه‌های اخیر در قالب‌های مختلف، در رسانه‌های متنوع و با زبان‌های گوناگون بارها و بارها عنوان شده‌اند و هنوز هم از مدافعان پیدا و پنهان نئولیبرالیسم و کاپیتالیسم شنیده می‌شوند. این تصور که هر چه ثروت در طبقات بالای جامعه بیشتر جمع شود، بیشتر به طبقات پایین‌تر نشت می‌کند و همه جامعه را بهبود می‌بخشد، هنوز هم به‌جدیت تبلیغ و ترویج می‌شود. مشکل آنجاست که در عمل، معکوس این اتفاق رخ داده‌است و سرمایه، بیشتر به طبقات بالاتر مکیده می‌شود تا به طبقات پایین‌تر نشت کند! در واقع، انباشت بیشتر سرمایه در طبقات بالاتر جامعه با رشد شکاف اقتصادی طبقاتی و در نتیجه، تمرکز قدرت سیاسی و اجتماعی در طبقات متمول همراه بوده‌است.

www.takbook.com

فصل دهم

خودسازی و فنون معنویت

۱

با افول بازرگان آرمانی، مرد خودساخته آرمانی جایگزین آن شد، الگویی که تجربیات و آرزوهای پسران دهقان‌زاده بی‌شماری را بازتاب می‌کرد که اگر نه میلیونر، دست‌کم مردان سرشناسی در بیزنس شده‌بودند. مطالعات جدیدِ تحولات اجتماعی با قاطعیت نشان داده‌اند که افسانه آمریکایی عروج از فرش به عرش، علیرغم نمونه‌های خارق‌العاده‌ای که تاریخ بیزنس آمریکا را زینت داده‌است، بیشتر از لحاظ کارکرد اسطوره‌ای و نمادینش اهمیت داشته‌است تا واقعیت‌های آماری.[1] حتی در بی‌ثبات‌ترین روزهای شکوفایی در قرن نوزدهم هم بالاترین مناصب در صنعت آمریکا به‌میزان فراوانی توسط مردانی اشغال شده‌بودند که زندگی خود را با امتیازات فراوانی آغاز کرده‌بودند. اما تعداد مردان به‌اصطلاح خودساخته و پیشرفت آنان به‌اندازه کافی مهیج و جذاب بود تا این اسطوره را زنده نگه دارد. همین‌طور، صرفنظر از بالاترین مناصب، رتبه‌های رده میانی‌ای بودند که خود نمایانگر موفقیت قابل‌توجهی بودند. تنها عده اندکی می‌توانستند با نگاهی واقع‌بینانه امید داشته‌باشند که به وندربیلت* و یا راکفلر* تبدیل شوند، اما بسیاری می‌توانستند موفقیت آنها را در ابعادی کوچک‌تر تکرار کنند. اگر زندگی عروجی از فرش به عرش نبود، دست‌کم می‌توانست از فرش به جایگاهی مورد احترام باشد[1]. در این راستا،

---

[1] پویایی اجتماعی در جامعه آمریکا در دهه‌های پس از نوشتن این کتاب، به‌مراتب کمتر شد. بر اساس مطالعه‌ای در ۲۰۱۲، تنها ۶ درصد از آمریکایی‌هایی که در دو دهک انتهایی اقتصادی متولد می‌شوند، به دو دهک اول اقتصادی راه می‌یابند. شانس پیشرفت اقتصادی برای یک شخص در آمریکا بعد از ایتالیا و انگلیس از همه کشورهای ثروتمند دیگر کمتر است و از این دو کشور هم تنها اندکی بهتر است. ۶۲ درصد آمریکایی‌هایی که در دو دهک بالایی به‌دنیا می‌آیند، در چهار دهک بالایی باقی می‌مانند و ۶۵ درصد آنهایی که در دو دهک پایینی (با درآمدی کمتر از ۱۰،۰۰۰ دلار در سال) به دنیا می‌آیند، در چهار دهک پایینی (با درآمدی کمتر از ۲۵،۰۰۰ دلار در سال) باقی می‌مانند. شکاف اقتصادی هم در این دوره رشد قابل‌توجهی داشته‌است. در زمان تألیف این کتاب ۱٪ ثروتمند در آمریکا در حدود ۱۰ درصد درآمد ملی را دریافت می‌کردند. این میزان در ۲۰۰۷ به ۲۳.۵ درصد رسید. درآمد این گروه در بازه ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۷، ۲۷۷ درصد رشد داشته‌است، در حالی‌که رشد درآمد دو دهک پایینی جامعه تنها ۱۸ درصد بوده‌است. پنج دهک پایینی جمعیت در آمریکا درآمدی کمتر از ۳۰،۰۰۰ دلار در سال کسب می‌کنند.

www.takbook.com

چشم‌اندازهای تجربه بشری در جهت یافتن نشانه‌هایی برای چگونگی به‌انجام‌رساندن چنین تحولی، مشتاقانه موشکافی می‌شد.

از طرف دیگر، اگر مردان خودساخته آمریکا از این نظر خودساخته نبودند که بیشترشان زندگی را در فقر شروع نکرده‌بودند، اما دست‌کم اکثراً از این جهت خودساخته بودند که موفقیت خود را در بیزنس بدون کسب مزایای حاصل از تحصیلات رسمی و یا آموزش درست حاصل کرده‌بودند. مرد خودساخته آرمانی کسی بود که موفقیت او به آموزش رسمی وابسته نبود و فرهنگ شخصی، به‌جز در مورد شخصیت ضروری برای بیزنس، برای او بی‌اهمیت بود. تا میانه قرن نوزدهم، مردانی از این دست چنان در عرصه اجتماعی آمریکا غالب شده‌بودند که روش زندگی آنان بی‌شک نیازمند مدافعان و سخنگویان خاص خود بود. تیموتی آرتور[۲]، نانویسنده‌ای از فیلادلفیا که بیش از هر چیز با عنوان مؤلف «ده شب در بار و آنچه من در آنجا دیدم»[۳] شناخته می‌شود، در زمانه خود معلم اخلاق و نویسنده آثار خودسازی مشهوری نیز بوده‌است؛ وی در ۱۸۵۶[۴] می‌نویسد «در این کشور، برجسته‌ترین و کارآمدترین مردان آنهایی نیستند که در خانواده‌هایی با موقعیت‌های اجتماعی برجسته و ثروتمند به دنیا آمده‌اند، بلکه آنهایی هستند که این هر دو را با تکیه بر توانایی شخصی خستگی‌ناپذیر خود کسب کرده‌اند». او ادامه می‌دهد، کشور برای موفقیت و کامیابی خود مدیون چنین مردانی است.[2]

> در نتیجه، زندگی چنین مردانی برای نسل پیش‌رو، بی‌نهایت ارزشمند است... تا کنون، زندگی‌نویسان آمریکایی خود را بیش از اندازه به مردان برجسته سیاسی و یا ادبی محدود کرده‌اند... جوانان ما با محدودشدن به مطالعه چنین زندگی‌نامه‌هایی، متأسفانه درک نادرستی از ساختار واقعی جامعه‌مان کسب می‌کنند و از درک این واقعیت که قدرت مترقی این ملت در کجا جای دارد، محروم می‌مانند... ما می‌خواهیم که تاریخ مردان خودساخته‌مان در جلوی چشمانمان قرار گیرد تا از این طریق بتوانیم روش‌هایی را بیابیم که این مردان از طریق آنها از میانه مردم پدیدار شده‌اند.

تصویر مرد خودساخته، مفهوم جدیدی نبود. این تصویر، پیامد تاریخی آموزه‌های پیوریتن و تعالیم پروتستان درباره نگاه مذهبی به «کار» به‌مثابه رسالتی الهی است. بنجامین فرانکلین، موعظه‌گر چنین آموزه‌هایی بود، اما جالب است که او خود بعدها در زندگی از اندرزهای تنگ‌نظرانه خود پیروی نکرد.

---

[۲] Timothy Shay Arthur

[۳] ده شب در بار و آنچه من در آنجا دیدم (Ten Nights in a Barroom and What I Saw There)، عنوان رمانی عامه‌پسند است نوشته تیموتی آرتور در راستای اهداف جنبش ممنوعیت مشروبات الکلی. این کتاب، دومین کتاب پرفروش در نیمه دوم قرن نوزدهم در آمریکا بوده‌است.

[۴] ۱۲۳۴ شمسی

www.takbook.com

بعد از کسب سرمایه‌ای مختصر، وی جذب زندگی روشنفکرانه و اجتماعی فیلادلفیا، لندن و پاریس شد و بیشتر علاقمند به سیاست، دیپلماسی و علوم باقی ماند تا بیزنس. مرد خودساخته به‌عنوان نمادی آمریکایی، در قرن نوزدهم به چهره‌ای برجسته تبدیل شد. ظاهراً این واژه اولین‌بار توسط هنری کلی* در ۱۸۳۲ در یک سخنرانی در کنگره در مورد تعرفه‌های حمایتی به‌کار گرفته‌شده‌است. او با انکار این نظر که تعرفه‌ها به پیدایش طبقه اشرافِ صنعتیِ موروثی منجر خواهد شد، عنوان کرد که برعکس، هیچ‌چیزی نمی‌تواند به‌اندازه این تعرفه‌ها دموکراتیک باشد؛ تعرفه‌ها فرصت‌های بیشتری را در اختیار افراد قرار می‌دهند تا از گمنامی به تمکّن و تموّل برسند. «در کنتاکی، تقریباً همه کارگاه‌هایی که من می‌شناسم در دستان مردان بلندهمت و خودساخته‌ای است که همه ثروت خود را از طریق صبر و تلاش سخت‌کوشانه کسب کرده‌اند»[3]. تا زمان مرگ کلی در سی سال بعد، این الگو از سرشناس‌بودن فراتر رفته و دیگر جذبه‌ای روحانی یافته‌بود.

اصطلاح جذبه روحانی را در اینجا برای طعنه به‌کار نبرده‌ام. اروین ویلی[۵] در اثر درخشان خود یعنی «مرد خودساخته در آمریکا»[۶] عنوان می‌کند که آثار مربوط به خودسازی، آثاری مرتبط به روش‌ها و یا فنون بیزنس نیستند؛ این آثار به تولید، حسابداری، مهندسی، تبلیغات و یا سرمایه‌گذاری نمی‌پردازند؛ دغدغه این کتاب‌ها، رشد شخصیت فردی است، و ریشه‌های پروتستان آن در هیچ جای دیگر تا این اندازه روشن نیست. جای شگفت نیست که کشیشان، و به‌خصوص کشیشان کنگره‌گرایان، جایگاه ویژه‌ای در میان برجسته‌ترین نویسندگان آثار خودسازی داشته‌اند.[4] خودسازی، انضباط شخصی است. ادبیات خودسازی آموزش می‌دهد که چگونه می‌بایست نیروهای اراده را سازماندهی کرد و نیز عادت‌های صرفه‌جویی و سخت‌کوشی و فضیلت‌های ممارست و جدیت را پرورش داد[۷]. نویسندگان کتاب‌های خودسازی چنین عنوان می‌کنند که تنگدستی در ابتدای زندگی در واقع نوعی

---

[۵] اروین ویلی (Irvin G. Wyllie)، مورخ و محقق آمریکایی قرن بیستم

[۶] The Self-Made Man in America

[۷] ادبیات خودسازی در سال‌های پس از تألیف این کتاب، رشد خیره‌کننده‌ای داشته‌است و بسیاری از آثار برتر این سبک به فارسی نیز ترجمه شده‌اند. این آثار عموماً با ارائه تفسیری سهل‌انگارانه از پیچیدگی‌های روابط انسانی و جامعه مدرن، نه مخاطب را با دشواری‌های نفس‌گیر رویارویی با واقعیت‌های پیچیده گره‌های روانی نهان مواجه می‌کنند و نه از نقش پررنگ و غالباً تعیین‌کننده جامعه سخنی به‌میان می‌آورند. بیشترین هزینه این ساده‌سازی‌های غیرمسئولانه هم عموماً بر گردن مؤمن‌ترین معتقدان به این مذهب مدرن ختم می‌شود. از طرف دیگر، نئولیبرالیسم هم حامی و مشوق چنین آثاری است، چون مسئولیت مشکلات اجتماعی را از عهده دولت برمی‌دارد و بر دوش تک‌تک افراد می‌نهد، و صد البته با چنین نگاهی، قربانیان بی‌عدالتی‌ها، خشونت‌ها و ستم‌های حاصل از کاپیتالیسم، خود اولین مقصرانِ روزگارِ نامراد خود به‌علت فقدان «شخصیت فردی درست» هستند.

www.takbook.com

امتیاز ویژه است، چون دشواری حاصل از آن به شکل‌گیری نوعی از شخصیت کمک می‌کند که منجر به موفقیت در زندگی خواهد شد.

تعریفی از شخصیت که نویسندگان خودسازی و مردان خودساخته آن را تبلیغ می‌کنند، به‌روشنی از آنچه آن را با مسامحه استعداد می‌نامند، متفاوت است. شکی نیست که پای نوعی احساسات متضاد و پنهان در اینجا در میان است؛ چه کسی خواستار «استعدادی ویژه» نیست و یا به آن رشک نمی‌برد؟ اما تصور غالب در ادبیات خودسازی آن است که داشتن شخصیت یک ضرورت است، درحالی‌که استعدادهای برجسته ضروری نیستند؛ مهم‌تر از آن، آنهایی که زندگی را با داشتن چنین استعدادهای برجسته‌ای آغاز می‌کنند، فاقد انگیزه لازم و یا توانایی رشد شخصیت خود هستند. یک فرد معمولی با تقویت جنبه‌های خوب شخصیت خود و با ایمان راسخ به فهم عمومی می‌تواند به توانایی‌هایی معادل با داشتن استعدادی ویژه و یا حتی توانایی‌هایی بیش از آن دست یابد. یک بازرگان نیویورکی گفته‌است: «احتیاجی به استعداد نیست... حتی اگر به آن احتیاجی هم باشد، بعضی از بزرگ‌مردان گفته‌اند که استعداد چیزی جز فهم عمومیِ رشدیافته نیست». تکیه به استعدادهای برجسته به کاهلی و فقدان نظم و یا فقدان مسئولیت‌پذیری ختم می‌شود. «فرد با استعداد» موجودی بیهوده و بی‌ارزش است. هنری بیچر[۸] در یک سخنرانی در این زمینه برای مخاطبانی جوان در ۱۸۴۴[۹] می‌گوید:[5]

> تا آنجا که مشاهدات من از این‌گونه موجودات نشان داده‌است، آنها در میان دانشگاهیان، دانشجویان و جوامع هنری به وفور یافت می‌شوند؛ همین‌طور در مباحثه‌خانه‌های محلی، در محافل هنرمندان جوان و جوانان جویای نام. آنها را می‌توان با روحیه محتاط، حساسیت فوق‌العاده و رخوت مطلقشان شناخت؛ با موهای بسیار بلند و یقه‌های بسیار باز؛ با خواندن اشعار بسیار تلخ و سرایش اشعاری تلخ‌تر؛ با غرور فراوان، تظاهر فراوان، بدخلقی فراوان و ناکارآمدی فراوان. موجوداتی که هیچ‌کس نمی‌خواهد دوست، شاگرد و یا همراهشان باشد.

این بدگمانی به نبوغ یا استعداد در طی دهه‌ها در بنیان‌های بیزنس ریشه دوانده‌است. هشتاد سال پس از توصیف بیچر از استعداد، مقاله‌ای در امریکن‌مگزین با عنوان «چرا من هیچ‌گاه مردان با استعداد را استخدام نمی‌کنم» به چاپ رسید. نویسنده، نبوغ و استعداد را در بیزنس معادل با سرشتی متلوّن، مضطرب و بی‌مسئولیت معرفی می‌کند؛ تجربه وی در مقام یک کارآفرین[۱۰] با مردانی از این

---

[۸] هنری بیچر (Henry Ward Beecher)، کشیش کنگره‌گرای تأثیرگذار آمریکایی قرن نوزدهم

[۹] ۱۲۲۲ شمسی

[۱۰] کلمه entrepreneur در فارسی به «کارآفرین» ترجمه شده‌است، حال آنکه معنای آن در انگلیسی به سرمایه‌داری خرده‌پا، سرمایه‌گذار، و حتی ماجراجوی اقتصادی نزدیک‌تر است (به‌عنوان مثال، به صفحه مرتبط در بریتانیکا و ویکی‌پدیا مراجعه کنید). «کارآفرینی»، اگر اساساً از چنین فعالیت اقتصادی‌ای حاصل شود، یک نتیجه جانبی است. هدف اصلی

www.takbook.com

دست، فاجعه‌آمیز بوده‌است. او می‌گوید: «حتی اگر بهترین مواد اولیه هم بدون دقت کافی در کنار هم دوخته شوند، کفش مرغوبی تولید نخواهد شد». «اما اگر موادی با کیفیت متوسط با توجه و مراقبت ویژه به‌کار گرفته‌شوند، به محصولی به‌مراتب بهتر ختم خواهد شد». «در نتیجه من بیشتر مواد خام خود را از فروشندگان دوره‌گرد و یا دیگر منابعِ در دسترس تهیه می‌کنم. با استفاده از این مصالح بزرگ‌جثه و کله‌شق، من بیزنسی را بنا کرده‌ام که من را در مقایسه با معیارهای محلی‌مان ثروتمند کرده‌است». نویسنده با حالتی تدافعی عنوان می‌کند که او ممکن است به‌سادگی فردی میان‌مایه تصور شود که قادر به درک ارزش افرادی بهتر از خود نیست،[6]

> چون من واقعاً فردی میان‌مایه هستم. اما... بیزنس و زندگی بر اساس میان‌مایگی‌های موفقیت‌آمیز بنا شده‌اند؛ و شرکت‌ها پیروز می‌شوند نه به‌خاطر آنکه مردان مستعد را استخدام می‌کنند، بلکه به‌خاطر آنکه می‌دانند چگونه بیشترین سود را از مردمان عادی به‌دست آورند...

> من متأسفم که مصاحبت مردان {مستعد} را در ساختمان رنگ و رو رفته خود در اینجا در بلوک عمده‌فروشی خواربار از دست می‌دهم. اما خودم را با این فکر تسکین می‌دهم که کرامول* هم بهترین ارتش اروپا را از میان دهقانان کودن ولی شورمند تشکیل داد و بزرگ‌ترین سازمان در تاریخ بشر متشکل از دوازده مرد فروتن بود که در سواحل یک دریاچه دور هم جمع شدند[۱۱].

همراه با این دیدگاه‌ها، خصومتی پایدار با آموزش رسمی و هم‌زمان ترویج متضاد آن، یعنی آیین تجربه‌محوری، جریان داشت. اصول آیین تجربه‌محوری، ضروری می‌دانست که جوانان علاقمند از کم‌ترین سن ممکن در معرض چیزی قرار گیرند که نویسنده‌ای آن را «تربیت در زندگی روزمره از طریق کار طاقت‌فرسا» نامیده‌بود. تحصیلات رسمی، به‌خصوص برای دوره‌ای بلندمدت، تنها مانع کسب این تجربه می‌شوند. فردریک ویرهاوزر[۱۲]، از سلاطین صنعت چوب، نتیجه‌گیری کرده‌بود که فرد دانشگاه‌رفته «مستعد آن است که فکر کند چون فارغ‌التحصیل دانشگاه است، نباید از ته صف شروع کند و به اول آن برسد، همان‌طور که یک پادو هنگامی که در چهارده سالگی کارکردن در دفتر

چنین حرفه‌ای، کسب سود اقتصادی است و اساساً این مفهوم در درون کاپیتالیسم معنا می‌یابد. جالب است که مهم‌ترین دفاعیه و توجیه فعالیت اقتصادی این گروه از بیزنس‌من‌ها در دهه‌های اخیر در درون ترجمه این واژه به فارسی گنجانده شده‌است!

[۱۱] منظور، سپاه کرامول در جنگ‌های داخلی انگلیس است که در طی آن، کرامول اولین ارتش دائمی در انگستان را تشکیل داد. «دوازده مرد فروتن» هم به حواریون عیسی اشاره دارد.

[۱۲] Frederick Weyerhaeuser

www.takbook.com

را آغاز می‌کند»[7]. لازم به ذکر است که نویسندگان کتاب‌های خودسازی در این مورد با بیزنس‌من‌ها اختلاف‌نظر دارند: این نویسندگان معمولاً آموزش رسمیِ هرچه بیشتر را توصیه می‌کنند، اما این بخش از نسخه آنان برای مردان خودساخته بیزنس، قانع‌کننده نیست. در میان طبقات مختلف بیزنس، نظرات در مورد مدارس عمومی رایگان، از آنهایی که معتقدند این مدارس، طبقه کارگران کارآمدتر و منظم‌تری را ایجاد می‌کنند، تا آنهایی که از زیر بار مالیات آن شانه خالی می‌کنند و باور دارند که آموزش تنها باعث گسترش نارضایتی بیشتر میان کارگران می‌شود، متغیر است.[8]

اما در دو مورد تقریباً هیچ اختلاف‌نظری وجود ندارد: آموزش باید «عملی»تر باشد؛ و آموزش عالی، دست‌کم آن‌گونه که در دانشکده‌های کلاسیک آمریکای قدیم فهمیده می‌شد، برای پیگیری بیزنس بی‌فایده است. بیزنس، کارزاری طولانی و روی‌هم‌رفته موفق را در جهت گسترش آموزش حرفه‌ای و شغلی در سطح دبیرستان به انجام رساند و تلاش فراوانی کرد تا تعریف دبیرستان را به‌عنوان مرکزی برای آموزش علوم انسانی تضعیف کند. دیدگاه آن بیزنس‌من صنعت نساجی در ماساچوست به‌هیچ‌عنوان غیرطبیعی و یا افراطی تصور نمی‌شدند که گفته‌بود او کارگرانی را ترجیح می‌دهد که تنها آموزش ابتدایی داشته‌باشند - چون معتقد بود تحصیلات بیشتر تنها آماده‌سازی برای فعالیت در کنگره است - و کارگران تحصیل‌کرده را هم استخدام نکرده‌بود - چون می‌گفت نمی‌تواند کارخانه‌هایش را با هندسه و جبر به‌راه بیندازد. متشابهاً، استدلال هنری بیرد[۱۳]، بنیان‌گذار اولین مؤسسه انتشاراتی در آمریکا و متخصص در چاپ آثار فنی و صنعتی، هم همین‌گونه تعبیر می‌شد. او در ۱۸۸۵[۱۴] معترض بود[9] که «آموزشِ بیش از اندازه از گونه‌ای خاص

> نظیر زبان‌های یونانی، لاتین، فرانسوی، آلمانی و به‌خصوص دفترداری، برای فردی از خاندانی فرودست، در نُه مورد از هر ده مورد، شدیداً فاسدکننده است و ارتشی از «اشراف‌زادگان» خبیث پدید می‌آورد که خود را بالاتر از «کاسبی» می‌بینند و تنها هنگامی خوشحال می‌شوند که در حرفه‌هایی چون ایستادن در پشت یک باجه و فروختن پارچه‌های ابریشمی، دستکش، قرقره و ماسوره یا توری و قیطان، و یا «سر و سامان‌دادن به حساب و کتاب» مشغول شوند... سیستم آموزشی ما که توسط قانون حمایت می‌شود، وقتی که از آنچه در پنسیلوانیا «مدارس راهنمایی»[۱۵] می‌نامیم فراتر می‌رود، به‌نهایت فاسد است و بیشتر ضرر می‌رساند تا سود. اگر قدرت در دستان من بود، هیچ دختر یا پسری به هزینه عمومی بیشتر از آنچه او در مدارس راهنمایی می‌آموخت، تحصیلات را ادامه نمی‌داد، مگر

---

[۱۳] Henry Carey Baird

[۱۴] ۱۲۶۳ شمسی

[۱۵] در متن از واژه grammar school استفاده شده‌است که مدارسی دولتی برای سنین ۱۰ تا ۱۴ سال بوده‌است.

www.takbook.com

برای تعدادی حرفه مفید. «دبیرستان‌های» امروز می‌بایست به‌اعتقاد من، تحت یک سیستم روشن‌بینانه با مدارس حرفه‌ای که ترجیحاً با «کارگاه‌هایی» نیز در ارتباط هستند، جایگزین شوند... ما به‌اصطلاح «آقازادگان» و «بانوان» بیش از اندازه‌ای تربیت می‌کنیم که نتیجه آن، سقوط اخلاقی است.

ادامه آموزش‌های لیبرال و کلاسیک[۱۶] در طول سال‌های دانشگاه حتی بدتر از آموزش آنها در دوره دبیرستان تصور می‌شد، چون جوانان را برای سال‌های بیشتری در معرض مطالعات بی‌حاصل قرار می‌داد و اشتهای آنان را برای تفریحات تجملی بیشتر می‌کرد. یک بیزنس‌من اظهار خوشحالی کرده‌بود که عدم موفقیت پسرش در امتحانات ورودی دانشگاه، پسر را از همه این چیزها حفظ کرده‌است. «هر جایی که می‌بینم مرد ثروتمندی درگذشته‌است و سرمایه قابل‌توجهی را برای تأسیس یک دانشگاه باقی گذاشته‌است، با خودم می‌گویم "مایه تأسف است که او در فقر و بی‌پولی نمرد"»[10].

خوش‌بختانه بسیاری از بیزنس‌من‌های پرنفوذ کاملاً با این نظر موافق نبودند. کرنلیوس وندربیلت* غالباً در قله نادانی و غرور تصویر می‌شود و در مورد او گفته می‌شود هنگامی که دوستی به او گزارش داد که لرد پالمرستون[۱۷] درباره او گفته‌است که خیلی بد است که مردی با توانایی‌های او از آموزش رسمی بهره‌ای نبرده‌است، وندربیلت پاسخ داده‌بود: «به لرد پالمرستون از طرف من بگو که اگر درس خوانده‌بودم، زمان نداشتم هیچ‌چیز دیگری یاد بگیرم». با این وجود، ثروت وندربیلت او را در جامعه‌ای وارد کرده‌بود که فقدان فرهنگ شخصی‌اش مایه دردسر برای او شده‌بود (گفته شده‌است که او در طی زندگی‌اش تنها کتاب «سیر و سلوک زائر»* را خواند، آن هم در کهن‌سالی). او به کشیش خود اعتراف کرده‌بود: «ممکن است مردم بگویند که من به آموزش اهمیت نمی‌دهم، اما این‌طور نیست. من به انگلیس رفته‌ام، و لردها و همراهانشان را دیده‌ام و می‌دانم که من شاید دو برابر آنها مغز

---

[۱۶] در ترجمه واژه‌های «لیبرال» و «کلاسیک» در حوزه آموزشی سعی کرده‌ام بسته به متن، کلمات مناسب ولی متفاوتی را انتخاب کنم تا برای مخاطب فارسی‌زبان روشن‌تر باشد. منظور از واژه «کلاسیک» در این حوزه در دوره زمانی موردنظر، معمولاً آموزش زبان‌های یونانی، لاتین و ابزار مشابهی بوده‌است تا دانش‌آموزان و دانشجویان بتوانند به‌صورت مستقیم، آثار ادبی، فلسفی و هنری گذشته را مطالعه کنند. شاید بتوان آموزش ادبیات کهن فارسی و عربی را تا حدودی مشابه با آموزش کلاسیک در چنین متونی دانست. از طرف دیگر، منظور از «آموزش لیبرال»، آموزش همه علوم و هنرهایی بوده‌است که به کاربری عمل‌گرایانه مستقیم ختم نمی‌شده‌اند و شاید بتوان آن را معادل با آموزش علوم اجتماعی، علوم انسانی و هنر در زمان اکنون ترجمه کرد. آنچه در دهه‌های اخیر با عنوان «آموزش استم (علوم، فن‌آوری، مهندسی و ریاضیات)» (STEM {Science, Technology, Engineering, and Mathematics} education) به‌شدت تبلیغ و ترویج می‌شود، در واقع همان سبک‌انگاری و بی‌اهمیت جلوه‌دادنِ آموزش لیبرال و دانش کلاسیک است که این‌بار، در دنیای نئولیبرالیسم با رنگ و لعابی جذاب‌تر ارائه شده‌است.

[۱۷] لرد پالمرستون (Lord Palmerston)، سیاستمدار پرنفوذ و نخست‌وزیر انگلیس در دو دوره در قرن نوزدهم

www.takbook.com

داشته‌باشم ولی با این وجود، باید ساکت می‌نشستم و از ترس لو دادن خود، هیچ‌چیزی نمی‌توانستم بگویم». وقتی که داماد او در این موقع وارد اتاق شده‌بود و به وندربیلت طعنه زده‌بود که سرانجام به این واقعیت اعتراف کرده‌است، وندربیلت عقب‌نشینی کرده و گفته‌بود: «به‌نظر می‌رسد که من از نیمی از مردان تحصیل‌کرده تو موفق‌تر بوده‌ام». با این وجود، به کشیش خود گفته‌بود: «دکتر، من حاضر بودم امروز یک میلیون دلار بدهم تا تحصیلات تو را داشته‌باشم» و در آخر هم دقیقاً همین مقدار پول از طرف او برای حمایت از تأسیس آنچه دانشگاه وندربیلت[۱۸] نامیده می‌شود، پرداخته‌شد[11].

گفته شده‌است که اندرو کارنگی* یک‌بار وندربیلتِ مسن‌تر و به‌مراتب ثروتمندتر را در جهت مقابل در خیابان پنجم منهتن دیده‌بود و به همراه خود زیر لب گفته‌بود: «من میلیون‌ها دلار سرمایه او را با دانش خودم از شکسپیر عوض نمی‌کنم»[12]. اما در سطوحی بالاتر، کارنگی هم هم‌چون وندربیلت ملغمه‌ای از احساسات متضاد نسبت به آموزش را نشان می‌داد. او یک‌بار نوشته‌بود: «آموزش علوم انسانی و هنر به کسانی که به‌راستی مجذوب آن شوند، ذائقه‌ها و اهداف فراتری از کسب ثروت و دنیایی از لذت‌ها را هدیه می‌کند که میلیونرها هم نمی‌توانند به آن دست یابند. در نتیجه اینکه چنین آموزشی برای بیزنس سودمند نیست، خود اثبات آن است که به حوزه فراتری تعلق دارد»[13]. هدایای سخاوت‌مندانه کارنگی به آموزش و افتخار او به مصاحبت با روشنفکران، او را از این اتهام محافظت می‌کرد که چنین سخنانی ریاکارانه بوده‌اند. از طرف دیگر، او از توصیف اینکه آموزش دانشگاهی تا چه اندازه در پیشبرد بیزنس بی‌فایده هستند، احساس شعف می‌کرد. با وجود همه ستایش او از «آموزش لیبرال»، آموزش لیبرالِ روبه‌رشد در دانشگاه‌های آمریکا را تنها با دیده تحقیر می‌نگریست. او از یادآوری اسامی مردان موفقِ دیگری که همچون او با شاگردیِ سخت به موفقیت رسیده‌بودند و از شرح شواهد برتری مردان غیر دانشگاهی به مردان دانشگاه‌رفته در بیزنس لذت می‌برد. او در جایی نوشته‌بود: «به‌نظر می‌رسد آموزش دانشگاهی در شرایط کنونی‌اش برای موفقیت در این زمینه، ویرانگر است»[14]. او دروس کلاسیک در دانشگاه را بی‌رحمانه منکوب می‌کرد. به‌اعتقاد او، افراد از این طریق «سال‌های ارزشمندی را هدر می‌دهند تا از گذشته جاهلانه‌ای آموزش ببینند که صلاحیت اصلی آن نه در آموزش این است که خود را با چه تطبیق دهیم، بلکه در آموزش این است که از چه چیزی پرهیز کنیم». مردان، پسرانشان را به دانشگاه می‌فرستند تا «انرژی خود را برای یادگیری زبان‌هایی مثل یونانی و لاتین حرام کنند که کاربرد عملی‌ای بیشتر از زبان چاکتاو[۱۹] برای آنان ندارند» و در

---

[۱۸] Vanderbilt University

[۱۹] زبان چاکتاو (Choctaw)، زبان بومیان جنوب می‌سی‌پی بوده‌است. این نکته که یادگیری زبان بومیان صراحتاً به‌عنوان نماد آشکار فعالیتی بی‌ارزش ارائه شده‌است، نشان از نژادپرستی و بومی‌ستیزی آشکار در فرهنگ عمومی آمریکا حتی تا اواخر قرن نوزدهم دارد. در واقعیت، تا قبل از ۱۹۲۴ میلادی (۱۳۰۲ شمسی) بومیان آمریکا حتی در مراجع دولتی و رسمی نیز از حقوق کامل شهروندی محروم بوده‌اند.

www.takbook.com

آنجا «با جزئیات بی‌فایده و بی‌اهمیت کشمکش‌های میان مردمان وحشی تلنبار شوند». تحصیلات آنها فقط آنان را مملو از افکار غلط می‌کند و «بیزاری از زندگی عملی» را در آنان پرورش می‌دهد. «اگر آنان به‌جای تمامی سال‌هایی که در دانشگاه گذرانده‌اند، وارد دنیای عملی شده‌بودند، به تمام معنا افرادی باسوادتر شده‌بودند»[15]. لیلند استنفورد[۲۰]، اهداکننده دیگری به سیستم آموزشی بود که هیچ اعتمادی به آموزش موجود در زمانه خود نداشت. او گفته‌است که در میان همه کسانی که از شرق آمریکا برای استخدام به او مراجعه کرده‌اند، مردان دانشگاهی ناتوان‌ترین‌ها بوده‌اند. وقتی از آنان سؤال می‌کرده‌است که چه‌کاری می‌توانند انجام دهند، آنان پاسخ می‌دادند «هر کاری»، درحالی‌که در واقع آنان «هیچ دانش فنی مشخصی در هیچ زمینه‌ای» و هیچ هدف یا قصد روشنی نداشته‌اند. او امیدوار بود که دانشگاه موقوفه او با ارائه «آموزشی عملی و نه تئوری» بر این مشکل غلبه کند[16].

البته پیش از هر گونه نتیجه‌گیری از این بیزاری از برنامه تحصیلی سنتی، که در دانشگاه‌های قدیم تدریس می‌شده‌است، می‌بایست به نکته دیگری هم توجه کرد. بسیاری از مردان اندیشمندِ سرشناس نیز چنین احساسی را ابراز می‌کردند. دانشگاه قدیم در حفظ میراث فرهنگی غرب و شکل‌دهی به نوع مناسبی از نظم فکری تلاش فراوانی می‌کرد، اما به‌زحمت به پیشرفت جدی اندیشه انتقادی می‌پرداخت. رشد سریع دانش علمی، عدم انعطاف‌پذیری برنامه تحصیلی قدیم در دستان قاطع‌ترین متولیان آن، و آموزش ملال‌آوری که غالباً در دانشگاه‌های سنتی رایج بود، بیشتر به تضعیف آموزش‌های کلاسیک منجر می‌شد تا تهییج اهانت‌های بیزنس‌من‌ها. باید پذیرفت که حمایت‌های مردانی چون کارنگی، راکفلر، استنفورد، وندربیلت، جانز هاپکینز[۲۱] و میلیونرهای دیگر امکان اصلاح کالج‌های قدیم و تأسیس دانشگاه‌های جدید در آمریکا را ممکن ساختند. اما اگر کسی اظهارنظرهای بیزنس در مورد آموزش را از نزدیک دنبال کند، ادبیاتی را می‌یابد که تحقیر تفکر ژرف‌اندیش، فرهنگ و گذشته، را آشکارا نشان می‌دهد.

۲

در حوالی آغاز قرن بیستم، نگرش بیزنس‌من‌ها به آموزش رسمی به‌عنوان پیش‌زمینه‌ای برای موفقیت بیزنس با تغییر چشم‌گیری مواجه شد. رشد سریع بیزنس‌های کلان در دو دهه پایانی قرن نوزدهم، فعالیت در بیزنس‌های بزرگ را مشخصاً به حرفه‌ای اداری تبدیل کرد. مردان خودساخته با موفقیتی

---

[۲۰] لیلند استنفورد (Leland Stanford)، از سلاطین راه‌آهن، سیاستمدار آمریکایی و مؤسس دانشگاه استنفورد

[۲۱] جانز هاپکینز (Johns Hopkins)، سرمایه‌گذار و تاجر آمریکایی و مؤسس دانشگاه و بیمارستان جانز هاپکینز

www.takbook.com

که کسب کردند سریع‌تر از هر چیز، طبقه خود را منسوخ کردند. عموم مردم، اگرچه با بی‌میلی ولی به‌آهستگی، دریافتند که آرمان مرد خودساخته آموزش‌ندیده، به‌خصوص در محبوب‌ترین مشاغل بیزنس، فاصله بیشتر و بیشتری با واقعیت دارد. چاره‌ای جز پذیرش این واقعیت باقی نمانده‌بود که آموزش رسمی سرمایه‌ای جدی برای دست‌یابی به اشتغالی پایدارتر در بیزنس‌های اداری‌شده بود: تغییر در ساختار بیزنس باعث رشد نیاز به مهندسی، حسابداری، اقتصاد و حقوق شده‌بود. در نتیجه، اگرچه تحصیل در «مکتب‌خانه تجربه» و «دانشگاه سختی‌های زندگی» هنوز وجهه نوستالژی خود را برای مدافعان و سخنگویان بیزنس حفظ کرده‌بود، اما نیاز به یادگیری مهارت‌های آموزش‌داده‌شده از طریق تشکیلات رسمی نیز دیگر قابل انکار نبود. رویدادنامه تجاری و مالی* در ۱۹۱۶[۲۲] نوشت: «دیگر زمانه آن سر آمده‌است که مردی جوان از پله اول شروع کند و بدون آموزشی بیشتر از آنچه در فعالیت روزمره یاد می‌گیرد، به چیزی فراتر از مدیری با دغدغه‌های روزمره تبدیل شود، و یا دانش کافی و آموزش کامل و ضروری را برای رقابت با بیزنس‌من‌های جوانِ متخصصِ تربیت‌یافته در دیگر کشورها کسب کند». البرت گری[۲۳]، سلطان فولاد، عنوان کرد که هرچه بیزنس‌من‌ها «از دروس عمومی‌ای که در مدارس، کالج‌ها و دانشگاه‌ها تدریس می‌شوند، بیشتر بدانند، در پایه‌گذاری یک بیزنس برای آنها مفیدتر خواهدبود»[17].

این پذیرش جدید نقش آموزش، در پیشینه مردانی که در سکان شرکت‌های بزرگ قرار گرفته‌بودند نیز هویدا بود. نسل مدیران شرکت‌های بزرگی که در دهه ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ رشد یافته‌بودند، تنها اندکی سطح تحصیلات بالاتری از نسل دهه ۱۸۷۰ داشت.[18] اما مدیران جوانِ در حال رشد در دهه اول قرن، از دانشگاه‌ها استخدام شده‌بودند. بررسی مابل نیوکامر[۲۴] از مدیران ارشد بیزنس نشان می‌دهد که ۳۹.۴ درصد از مدیران استخدام‌شده در ۱۹۰۰، تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند؛ در ۱۹۲۵ این میزان به ۵۱.۴ درصد و در ۱۹۵۰ به ۷۵.۶ درصد افزایش یافت.[19] در ۱۹۵۰، از هر پنج مدیر بیزنس یک نفر تحصیلاتی در مقاطع بالاتر دانشگاهی (عموماً در حقوق یا مهندسی) نیز داشته‌اند.

اگرچه این آمار نشان می‌دهند که الگوی محبوب مرد خودساخته دیگر به فراموشی سپرده شده‌است، اما نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که ارج و قرب علوم اجتماعی و هنر هم افزایش یافته‌است. سیستم گزینشی هم دانشگاه‌ها را بیشتر به سمت حرفه‌محوری متمایل کرده‌است. هنگامی که متموّلین پسران خود را در قرن نوزدهم به دانشگاه می‌فرستادند، منصفانه بود که تصور کنیم این کار را برای آموزش حرفه‌ای انجام نمی‌دهند، بلکه علت آن اهمیت انضباط فکری و منفعت اجتماعی (دو

---

[۲۲] ۱۲۹۴ شمسی

[۲۳] البرت گری (Elbert H. Gary)، وکیل و بیزنس‌من آمریکایی

[۲۴] مابل نیوکامر (Mabel Newcomer)، اقتصاددان آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

مقوله‌ای که متمایزکردنشان همیشه هم ساده نیست) بود. اما در قرن بیستم آنها احتمالاً فرزندان خود را برای منافعی راهی دانشگاه می‌کردند که با پول نقدی که ظاهراً پس از آموزش حرفه‌ای کسب می‌شد، قابل اندازه‌گیری بود. (در بین فارغ‌التحصیلان مرد دانشگاه در سال تحصیلی ۱۹۵۴-۱۹۵۵، بزرگترین گروه را فارغ‌التحصیلان بیزنس و بازرگانی تشکیل می‌دادند؛ آنها از مجموع فارغ‌التحصیلان مرد در رشته‌های علوم پایه، علوم انسانی و هنر هم بیشتر بودند[۲۵].)[20]

یکی از نشانه‌های رشد ماهیت حرفه‌محوری در دانشگاه‌های آمریکا، پیدایش دانشکده‌های بیزنس در مقاطع کارشناسی و بالاتر بود. اولین نمونه از چنین دانشکده‌هایی، دانشکده وارتون[۲۶] در دانشگاه پنسیلوانیا بود که در ۱۸۸۱[۲۷] تأسیس شد. دومین نمونه، هجده سال بعد در دانشگاه شیکاگو تأسیس شد. شکوفایی و رشد چنین دانشکده‌هایی در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ رخ داد. دانشکده‌های بیزنس اولیه میان خصومت اساتید دانشکده‌های دیگر دانشگاه از یک طرف، و بدگمانی پیوسته بیزنس‌من‌ها از سوی دیگر قرار گرفته‌بودند، بیزنس‌من‌هایی که هنوز گاهی مشکوک بودند که هر گونه آموزش دانشگاهی‌ای، حتی آموزشی که در دانشکده‌های بیزنس ارائه شود، بتواند کارکرد عملی داشته‌باشد. تقریباً همانند همه گونه‌های دیگر مؤسسات آموزشی در آمریکا، در دانشکده‌های مختلف بیزنس هم به‌سرعت تفاوت‌های بنیادی‌ای از لحاظ کیفیت اساتید و دانشجویان و همین‌طور میزان پرداختن به علوم انسانی و اجتماعی در برنامه تحصیلی پدیدار شد. تورستن وبلن[۲۸] در نقدی کوبنده از این «نگهبانان روح والاتر بیزنس» با شیطنت خاصی عنوان می‌کند که آنها روی‌هم‌رفته از این جهت مشابه با دانشکده‌های الهیات هستند که هر دو به یک اندازه از ساز و کار روشنفکری‌ای به دور هستند که تربیت آن، غایت نهایی دانشگاه است. آبراهام فلکسنر[۲۹] که در مطالعه برجسته خود از دانشگاه‌ها پذیرفته بود که در برخی از موارد، دانشکده‌های بیزنس افراد برجسته‌ای را استخدام کرده‌بودند، افزوده‌بود که برنامه‌های تحصیلیِ عمیقاً حرفه‌محور این دانشکده‌ها عموماً در سطحی نازل‌تر از ساختار دانشگاهی هستند.[21] دانشکده‌های بیزنس در درون دانشگاه‌ها غالباً مراکز غیر روشنفکری و حتی گاهی روشنفکرستیزی بودند که به مجموعه‌ای از اندیشه‌های محافظه‌کارانه

---

[۲۵] تعداد فارغ‌التحصیلان رشته بیزنس در مقطع کارشناسی در آمریکا هنوز هم با اختلاف فراوان از فارغ‌التحصیلان مقاطع دیگر بیشتر است.

[۲۶] Wharton School

[۲۷] ۱۲۵۹ شمسی

[۲۸] آثار وبلن در درک ساز و کار درونی بیزنس و رابطه آن با صنعت و همین‌طور شرایط اجتماعی بسیار جالب‌توجه هستند.

[۲۹] آبراهام فلکسنر (Abraham Flexner)، محقق آموزش دانشگاهی در آمریکا که گزارش بسیار تأثیرگذاری درباره کیفیت دانشگاه‌های آمریکا و کانادا در ۱۹۱۰ تهیه کرد.

www.takbook.com

متعصب، متعهد می‌ماندند[۳۰]. هنگامی که والاس دانهام[۳۱]، رئیس دانشکده بیزنس در هاروارد به دانشکده بیزنسی در غرب میانه آمریکا پیشنهاد داد که درسی با موضوع مشکلات اتحادیه‌های صنفی ارائه کند، در پاسخ چنین شنید: «ما نمی‌خواهیم دانشجویانمان هیچ توجهی به هیچ مسئله‌ای کنند که ممکن باشد سؤالاتی را درباره سیاست‌های مدیریت یا بیزنس در ذهن آنها ایجاد کند»[22].

شرایط کنونی بیزنس در آمریکا که در مطالعه مشهور ویلیام وایت[۳۲] درباره جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی سازمان‌های بزرگ بیزنس توصیف شده‌است، الگوی بسیار مشابهی با گذشته دارد. آرمان مرد خودساخته البته از میان رفته‌است. اگرچه این تصویر هنوز ممکن است به‌صورت چهره‌ای اسطوره‌ای و کارآمد در تبلیغات بدوی مبارزات سیاسی مورد توجه قرار گیرد، اما هر بیزنس‌من معقولی می‌داند که در استخدام و آموزش واقعی کارکنان بیزنس‌های بزرگ، این مشاغل اداری هستند که اهمیت دارند. با این وجود در این فرایند استخدام و آموزش، سنت روشنفکرستیزی بیزنس که با آرمان‌های خودسازی تسریع هم شده‌است، هنوز زنده و پابرجا است. روشنفکرستیزی دیگر در قالب تمسخر اهمیت دانشگاه و یا دیگر نهادهای آموزش رسمی در مسیر آماده‌سازی برای بیزنس صورت نمی‌گیرد، بلکه در استخدام گزینشی بر اساس اصول تنگ‌نظرانه حرفه‌محور هویدا می‌شود. در اینجا لازم به تأکید است که همان‌گونه که وایت عنوان می‌کند، مدیران ارشد بیزنس لزوماً مدافع این اصول حرفه‌محور نیستند. آنها هنگامی که به اظهارنظرهای رسمی در این مورد در مراسم فارغ‌التحصیلی در دانشگاه‌ها و یا جاهای دیگر می‌پردازند، معمولاً از اهمیت آموزش لیبرال، دانش عمومی گسترده و مدیریت خلاق در دنیای بیزنس سخن به‌میان می‌آورند. به‌زحمت بتوان در صداقت آنها در این مورد تردید کرد. بسیاری از آنها اگرچه به‌شدت کار می‌کنند و پرمشغله‌تر از آن هستند که بتوانند فرهنگ عمومی خود را ارتقا دهند، اما تحصیلات بالاتری از زیردستان خود دارند و حتی مستعد آن هستند که از افول ذهنی خود هم به‌اختصار شکوه کنند. آنها شروع به برگزاری دوره‌های آموزش هنر برای مدیران رده پایین و حمایت از برگزاری جلسات میان روشنفکران و بیزنس‌من‌ها کرده‌اند. از این نگاه، احترام بازرگان قدیم به فرهنگ در مقام توجیهی برای حیات بیزنس، در حال احیای مجدد است[۳۳].

---

[۳۰] پس از ظهور نئولیبرالیسم، دانشکده‌های بیزنس در بسیاری از کشورها به مراکز تبلیغ و حمایت فکری و حتی مالی از پروژه‌های نئولیبرال تبدیل شدند.

[۳۱] Wallace Donham

[۳۲] ویلیام وایت (William H. Whyte)، جامعه‌شناس مطرح آمریکایی قرن بیستم که کتاب تأثیرگذاری درباره فرهنگ بیزنس‌من‌های بزرگ آمریکا با عنوان «انسان سازمانی» (The Organization Man) تألیف کرده‌است.

[۳۳] چنین تصویری از بیزنس‌من‌های بزرگ با واقعیت‌های زمانه اکنون تطابق چندانی ندارد. واقعیت آن است که در حدود نیم قرن فاصله میان زمان تألیف این کتاب در ۱۹۶۳ میلادی و زمانه حاضر، تغییرات بنیادینی در روابط اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی در جامعه آمریکا و به تبع آن در دیگر جوامع تحت نفوذ دایره کاپیتالیسم و نئولیبرالیسم روی

www.takbook.com

با این وجود به‌نظر می‌رسد دغدغه‌های آنان در مورد آگاهی عمومی افراد به زیردستان آنان که هر سال برای استخدام کارکنان جدید به دانشگاه‌ها مراجعه می‌کنند، نفوذ نکرده‌است. فشار بی‌امان این اهرم قدرت بیزنس بر روی آموزش دانشگاهی در آمریکا به‌خصوص در جهت پیشبرد آموزش حرفه‌محور است.

اولویت‌دادن به آموزش حرفه‌محور، به تقدم شخصیت - یا منش - بر اندیشه و همین‌طور تقدم مهارت انطباق‌پذیری و تأثیرگذاری بر روی دیگران بر هویت فردی و استعداد نیز مرتبط است. از رئیس یک شرکت نقل شده‌است: «ما پیش از این، بیش از هر چیز به دنبال استعدادهای ویژه بودیم» که به‌نظر می‌رسد درباره گذشته شرکتی متکی به توانایی‌های فردی افراد صحبت می‌کند. وی ادامه می‌دهد: «اما حالا مفهوم به‌ابتذال‌کشیده‌شده "شخصیت" بسیار مهم شده‌است. برای ما اهمیتی ندارد که شما از فای‌بتاکاپا و یا تاوبتافای[۳۴] هستید. ما یک فرد همه‌کاره می‌خواهیم که بتواند افرادی همه‌کاره را مدیریت کند». یک مدیر کارگزینی گفته‌است: «هر کارفرمای پیشرویی با سوءظن به فرد استقلال‌گرا نگاه می‌کند و از رشد چنین ویژگی‌ای در اذهان کارآموزان خود بیزار است». از یک کارآموز هم در تأیید این نکته نقل شده‌است: «من استعداد را همیشه فدای درک انسانی می‌کنم».[۳۵]

داده‌است. حتی انتظار تظاهر به چنین عقایدی هم از بیزنس‌من‌های مطرح امروز منطقی به‌نظر نمی‌رسد. در این زمینه، دلایل متعددی را می‌توان برشمرد: غلبه تبلیغات و فرهنگ نئولیبرالیسم در بازتعریف ارزش‌های فرهنگی جامعه، مرگ طبقه روشنفکر در مقام هویتی مستقل، محترم و منتقد، تسخیر دانشگاه و تقلیل و تحریف مباحث انتقادی به زدوخورد و یا کشمکش‌های سیاسی، تضعیف پیوسته بیزنس صنعت‌محور در مقابل تقویت دائم بیزنس تجارت‌محور به‌خصوص پس از لغو قرارداد برتون‌وودز در زمان نیکسون، و نفوذ سرمایه‌های هنگفت غیرقانونی برای پول‌شویی به سیستم مالی آمریکا که با ورود فرهنگ و روش‌های بزهکاران نیز همراه بود. در پی‌نوشت به این مسائل بیشتر پرداخته خواهدشد.

[۳۴] منظور، انجمن‌های دانشجویی انحصاری در دانشگاه‌های آمریکا است. فای‌بتاکاپا (Phi Beta Kappa)، مشابه آلتادلتافای بسیار سرشناس است. در مقابل، تاوبتافای (Tau Beta Phi) که در متن نقل شده‌است، به‌نظر صورت نادرست تاوبتاپای (Tau Beta Pi) است که یا سهواً و یا برای تحقیر مورد استفاده قرار گرفته‌است.

[۳۵] دو نکته در اینجا لازم به توجه است: اول- برای آنکه جانب انصاف را نگه داریم، باید بپذیریم بخشی از آنچه با نام مخالفت با «استعدادهای ویژه و نبوغ» عنوان می‌شود، در واقع مخالفت با جهان‌بینی منطق‌محور پوزیتیویستی متکی بر فرضیات حاصل از عصر روشنگری است؛ این جهان‌بینی به مرور در طول قرن بیستم در محافل دانشگاهی کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شد. از این نگاه، مخالفان استعداد و نبوغ به زبانی احساسی و عموماً غیرروشن در حال نقد نگاه ساده‌انگارانه پوزیتیویستی به دانش بشریِ حاصل از عصر روشنگری تا اواخر قرن نوزدهم نیز بوده‌اند. دوم- از طرف دیگر، هویت فردی متنوع و متکثر شهروندان در مقام «مصرف‌کنندگان» و مخاطبان کاپیتالیسم، به‌هیچ‌عنوان مطلوب سیستم کاپیتالیسم نبوده‌است و یکسان‌سازی همه افراد، حذف اختلاف‌های سلیقه در مصرف و حذف موانع حاصل از فرهنگ‌ها، زبان‌ها و عادات و سنت‌های جمعیت‌های مختلف بشری در جهت یکسان‌سازی افراد، هم در مقام مصرف‌کنندگان و هم در مقام کارگران، همواره مطلوب سرمایه‌داری بوده‌است. در نتیجه، استعداد، فردگرایی، استقلال فکری، سلیقه فردی و رشد شخصیت فردی همیشه از این نظر هم تحت فشار بوده‌اند.

www.takbook.com

وایت در کتابش در فصلی با عنوان «پیکار با استعداد» عنوان می‌کند که حتی در زمینه علوم صنعتی هم چنین سنت‌هایی متداول هستند؛ در فیلم مستندی که یک شرکت شیمیایی معروف برای استخدام محققان در این شرکت تهیه کرده‌است، سه نفر از محققان را در یک آزمایشگاه در حال مشورت نشان می‌دهد، درحالی‌که راوی عنوان می‌کند: «هیچ نابغه‌ای در اینجا حضور ندارد؛ تنها مجموعه‌ای از آمریکایی‌های متوسط که در حال کارکردن با یکدیگر هستند». وایت اضافه می‌کند که خلاقیت محققان صنعتی به‌میزان قابل‌توجهی در مقایسه با مردان دانشگاهی پایین‌تر است[۳۶]. او همچنین نقل می‌کند که هر جا که کلمات استعداد و نبوغ ظاهر می‌شوند، معمولاً با کلماتی چون غیرعادی، عجیب، درون‌گرا و غیرمعمول همراه می‌شوند.[23]

۳

با گرایش هرچه بیشتر آمریکا در اواخر قرن نوزدهم به‌سمت سکولاریسم، ایمان مذهبی با آیین عجیبی از عمل‌گرایی مذهبی، ممزوج و در انتها حتی تا اندازه‌ای جایگزین شد. اگر تاریخ طولانی کتاب‌های پرفروش از «هکتارها الماس» از راسل کانول[۳۷] تا آثار نورمن وینسنت پیل[۳۸] را ملاک قرار دهیم، این فرقه میلیون‌ها هواخواه داشته‌است. بر اساس همه شواهد داخلی و هر آنچه که درباره خوانندگان چنین آثاری می‌دانیم، این آیین به یکی از مهم‌ترین ادیان طبقه متوسط آمریکا تبدیل شده‌است[۳۹]. این آیین، به اعتقاد من، بازمانده‌ای عمیقاً تغییر شکل‌یافته از ادبیات خودسازیِ گذشته است، اما به‌هر روی، شواهد قابل‌توجهی از نفوذ گسترده درون‌مایه عمل‌گرایانه در جامعه آمریکایی را به نمایش می‌گذارد. ادبیات انگیزشی مدرن به‌قطع به این دنیا نظر دارد: آنچه که ارائه می‌کند، راه‌حلی عملی است. نورمن پیل می‌نویسد: «مسیحیت کاملاً عمل‌گراست. شگفت‌انگیز است که چگونه افراد

---

[۳۶] مایه تأسف است که چنین نتیجه‌گیری‌ای دیگر چندان صحیح نیست. هر محقق علوم طبیعی‌ای که به‌دقت به مقایسه مقالات تخصصی انتشاریافته در رشته خود در اواسط قرن بیستم با مقالات اخیر بپردازد، به افت آشکار کیفیت تحقیقات علمی در دهه‌های اخیر پی می‌برد.

[۳۷] راسل کانول (Russell H. Conwell)، کشیش و مؤلف آمریکایی اوایل قرن بیستم که سخنرانی «هکتارها الماس» (Acres of Diamonds) او درباره خودسازی و روش‌های ثروتمندشدن، با مخاطبان فراوانی همراه شد.

[۳۸] نورمن وینسنت پیل (Norman Vincent Peale)، کشیش و نویسنده تأثیرگذار آمریکایی قرن بیستم که مفهوم «مثبت‌اندیشی» را به ادبیات عامه وارد کرد.

[۳۹] نفوذ این آیین در فرهنگ طبقه متوسط در ایرانِ حال حاضر هم شگفت‌انگیز است.

www.takbook.com

شکست‌خورده، با به‌کارگیری ایمان مذهبی‌شان چون ابزاری کارآمد، می‌توانند به افرادی پیروز تغییر کنند»[24].

البته که ادبیات انگیزشی به‌هیچ‌عنوان محدود به آمریکا نیست؛ چنین ادبیاتی در هر جایی رشد می‌کند که میل به پیشرفت فردی چنان شعله‌ور شود که تفاوت میان این انگیزه و ایمان مذهبی به ابهام بگراید. در تمدن مسیحیت همیشه این عقیده وجود داشته‌است که دنیای بیزنس و مذهب می‌بایست به‌گونه‌ای به هم مرتبط باشند، حتی اگر این ارتباط به شکل خصومت و تنش باشد، چون هر دو با اخلاقیات، شخصیت و انضباط شخصی مرتبط هستند. در ابتدا، رابطه خصمانه صریح‌ترین وجه رابطه بود: ممنوعیت یا محدودیت رباخواری در قرون وسطی[۴۰] شاهدی بر این عقیده بود که این بخشی از وظیفه کلیسا در جهان بوده‌است که استثمار اقتصادی را مهار کند[۴۱]. بعدها، اعتقاد پیوریتن‌ها به فعالیت حرفه‌ای در مقام رسالتی الهی، رابطه‌ای خوش‌بینانه‌تر را سبب شد: سخت‌کوشی در بیزنس یکی از راه‌های عبادت خداوند شد. از این رو، موفقیت یا شکست در بیزنس همچون نشانه‌ای از شرایط معنوی فرد نگریسته می‌شد. اما در طی سال‌های آتی، این رابطه به‌آهستگی وارونه شد. تمایز میان خدمت به خداوند و خدمت به خود از میان رفت. در ابتدا، بیزنس همچون ابزاری در خدمت آموزش دینی و یکی از روش‌های عبادت خداوند توصیف می‌شد؛ اما رفته‌رفته آموزش مذهبی به ابزاری در خدمت بیزنس و روشی برای به‌کارگیری خداوند برای اهداف دنیوی تبدیل شد. متشابهاً موفقیت در بیزنس در ابتدا نشانه‌ای از رستگاری تعبیر می‌شد؛ اما حالا رستگاری هدفی دست‌یافتنی در این دنیا با به‌کارگیری اراده نگریسته می‌شود، چیزی که به‌همراه خود، موفقیت در پیگیری اهداف دنیوی را به ارمغان می‌آورد. ایمان چیزی است که باید به‌کار گرفته‌شود. پیل به مخاطبان خود گوشزد می‌کند که کتاب او «فنونی ساده و عملی برای فکرکردن و عمل‌کردن» ارائه می‌دهد. کتاب او «اصول علمی معنویت را روشن می‌کند که در آزمایشگاه تجربه فردی اثبات شده‌اند». «بهترین مکان برای دست‌یابی به طرحی جدید و کارآمد برای بیزنس‌تان در یک مراسم کلیسایی، مشابه آنچه که در این فصل توصیف شده‌است، می‌باشد». «اگر مناسک مذهبی را به‌جا آورید، از دشمنی، پستی، ترس، احساس گناه و یا هر مانع دیگری که از جریان انرژی‌های خلاق جلوگیری کنند، شفا خواهیدیافت. اگر اعتقاد داشته‌باشید، قدرت و کارآیی در خدمت شما خواهند بود»[25]. همان‌گونه که ریچارد نیبور[۴۲]

---

[۴۰] رباخواری (دریافت سود در ازای پرداخت وام) در کلیسای کاتولیک نیز همچون اسلام، غیرمجاز بود و تنها در سده‌های پایانی قرون وسطی، توجیهاتی در جهت مجاز جلوه‌دادن آن صورت گرفت. یهودیت نیز دریافت سود از یک یهودی را غیرمجاز می‌شمارد، ولی دریافت سود توسط معتقدان به این دین از غیریهودیان مجاز است.

[۴۱] شکل‌گیری و گسترش کاپیتالیسم اساساً پس از تضعیف کلیسای کاتولیک و گسترش فرقه‌های پروتستان ممکن شد. دریافت سود در ازای پرداخت وام از مهم‌ترین اصول بنیادی کاپیتالیسم است.

[۴۲] ریچارد نیبور (H. Richard Niebuhr)، عالم الهیات مطرح آمریکایی قرن بیستم و برادر کوچک‌تر راینهولد نیبور

www.takbook.com

عنوان کرده‌است، برداشتی در الهیات مدرن آمریکایی وجود دارد که «تمایل دارد ایمان را بر اساس اصلاح حقیقت الهی برای دست‌یابی به قدرت تعریف کند، نه بر اساس مکاشفه‌ای که مخاطب را به بررسی و درک آنچه وحی شده‌است، فرا می‌خواند». نتیجه آنکه «انسان در مرکز دین جای می‌گیرد و خداوند به‌جای آنکه دادرس و نجات‌دهنده او باشد، دستیار او باقی می‌ماند»[26].

ادبیات قدیمی خودسازی، با همه مشکلاتش، دست‌کم رابطه‌ای بنیادی با دنیای تجارت از یک سو، و زندگی مذهبی از سوی دیگر داشت. این پیش‌فرض پذیرفته شده‌بود که موفقیت در بیزنس به‌میزان فراوانی نتیجه شخصیت است و شخصیت هم از پارسایی حاصل می‌شود. این نگاه، اگرچه بر پایه‌های فکری قدرتمندی استوار نبود، اما پاسخی بود به همگرایی تاریخی اصول اخلاقی پروتستان، مکتب اقتصاد کلاسیک[۴۳] و جامعه‌ای سیال و آزاد. جامعه آمریکایی، همان‌گونه که بیشتر مطالعات جدید خاطرنشان می‌کنند، هنوز جامعه‌ای سیال است؛ اما شرایط موفقیت در این جامعه تغییر کرده‌اند: حالا موفقیت دیگر بیشتر به توانایی بهره‌برداری از آموزش رسمی وابسته است تا گردآوری عجیب ویژگی‌های شخصیتی‌ای که در کتاب‌های قدیمی خودسازی به‌شدت بر آنها تأکید می‌شد. اگر از یک بیزنس‌من در اوایل قرن نوزدهم پرسیده می‌شد که آشنایی با چه «رشته‌ای» برای دسترسی به موفقیت ضروری است، احتمالاً او پاسخ می‌داد: «رشته فقر و دانشگاه سختی‌های زندگی» و یا «رشته صرفه‌جویی و سخت‌کوشی». اما یک بیزنس‌من نسل جدید در پاسخ به چنین سؤالی احتمالاً پاسخ می‌دهد: «خوب، حقوق عالی است، اما مهندسی هم بد نیست».

ادبیات انگیزشی جدید بر پایه‌های سنت خودسازی پیشین ساخته شده‌است و از جهات کلی مشابه آن است، اما تفاوت‌هایی جدی نیز میان این دو وجود دارد. در نظام خودسازی قدیم، ایمان به شخصیت منتهی می‌شد و شخصیت هم به اداره موفقیت‌آمیز دنیا؛ در نظام جدید، ایمان مستقیماً به توانایی اداره خود ختم می‌شود و این توانایی، کلید دسترسی به سلامت، ثروت، شهرت و آرامش تصور می‌شود. در ظاهر، ممکن است تصور شود که این تغییر، بازگشت از اهداف دنیوی کتاب‌های خودسازی گذشته است، اما در واقع، این تغییری بنیادی در جهان‌بینی است، چون نشان از محو تمایز میان حوزه‌های دنیوی و معنوی دارد. در ادبیات قدیم، این دو حوزه در حال تعامل با یکدیگر بودند؛ در ادبیات جدید، آنها به‌طرز موهومی در هم آمیخته شده‌اند. به‌اعتقاد من، این فرایند تجسم پیروزی ایمان نیست، بلکه نشان از مادی‌گرایی بنیادی و تا میزان زیادی ناخودآگاه اندیشه طبقه متوسط در آمریکا دارد. ایمان ریشه‌کن شده‌است، اما نه توسط فلسفه‌ای آگاهانه و مادی، بلکه توسط کنترل

---

[۴۳] اقتصاد کلاسیک (Classical Economics)، به مکتبی در اقتصاد گفته می‌شود که بیش از همه بر آثار آدام اسمیت و همفکران او استوار است و اصول کاپیتالیسم لسه‌فر بر اساس آن شکل گرفته‌اند.

www.takbook.com

ذهنی خود از طریق نوعی اعتقاد به سحر و افسون. در این مسیر، هم ایمان و هم معنای واقعیتِ دنیا دستخوش تغییر می‌شوند. می‌توان پذیرفت که بیزنس‌من‌های جوانِ در حال رشد، واقعاً به کتاب‌های خودسازی قدیم مراجعه می‌کرده‌اند تا به نوعی راهنمایی‌های کلی به‌عنوان پیش‌نیازهای دنیای بیزنس دسترسی پیدا کنند، فارغ از آنکه تا چه اندازه این کتاب‌ها در واقعیت مفید واقع می‌شدند. اما امروزه ادبیات انگیزشی غالباً توسط کسانی که پیل آنان را «افراد شکست‌خورده» می‌نامد و بیشتر توسط زنان در مقایسه با مردان خوانده می‌شوند[۴۴]، کسانی که اگرچه از سنت‌های عملی بیزنس تأثیر گرفته‌اند، اما در عمل به دنیای بیزنس وارد نمی‌شوند.

این همان چیزی است که ریموند فاسدیک آن را «قدرتی برای زندگی روزمره» می‌نامد[۴۵] و نویسندگان ادبیات موفقیت ادعای ارائه آن را دارند. وعده اصلی چنین نویسندگانی در قرن نوزدهم این بود که ایمان، ثروت را به همراه می‌آورد. از اوایل دهه ۱۹۳۰[۴۶] تأکیدِ در حال رشدی بر ارائه وعده سلامت روانی و جسمانی دیده می‌شود؛ متون انگیزشی با وام‌هایی بی‌خطر از روانپزشکی درآمیخته‌است و رنگ و لعاب ضعیفی از اضطراب‌های وجودی بیست سال گذشته را هم به‌خود گرفته‌است. اگرچه ادبیات موفقیت با ادبیات انگیزشی جایگزین شده‌است، اما اهداف آن عمدتاً همان اهداف عملی روزمره باقی مانده‌است. زبان استعاری این نوشته‌ها برای مدت بیش از یک نسل تحت تأثیر و نفوذ واژه‌های استخراج‌شده از بیزنس، تکنولوژی و تبلیغات بوده‌است. از این آثار غالباً چنین برداشت می‌شود که زندگی معنوی را می‌توان با داستان‌هایی خواندنی و جالب‌توجه تعالی بخشید و هم‌چون پیشرفت فنی با روش‌های مترقی و سازمان‌یافته به آن دست‌یافت. لوئیس اشنایدر[۴۷] و سنفورد دورن‌بوش[۴۸] در مطالعه درخشان خود درباره مضامین کتاب‌های انگیزشی، این پدیده را «فنون معنویت» نامیده‌اند.[27] یک نویسنده موفقیت از این سبک می‌گوید: «خدا ایستگاهی بیست‌وچهارساعته است. همه کاری که شما باید بکنید این است که دوشاخه‌تان را به پریز او بزنید». دیگری می‌گوید: «مناسک مذهبی، علمی کامل و دقیق است که... قوانین معنوی را با همان دقتی پیروی می‌کنند که

---

[۴۴] در دوره حاضر نیز به‌نظر می‌رسد مخاطبان ادبیات انگیزشی در میان زنان بیشتر باشند، البته میزان مطالعه در زنان به‌طور کلی بیشتر از مردان است. تا پیش از ۲۰۲۰، بیش از ۸۵۰۰۰ عنوان کتاب در گونه ادبیات انگیزشی به‌چاپ رسیده‌بود. سرمایه مالی این سبک ادبی در سال ۲۰۲۰ بیش از ۱۰ میلیارد دلار بود.

[۴۵] در متن کتاب، این اصطلاح به ریموند فاسدیک (Raymond Fosdick) نسبت داده شده‌است، ولی این مفهوم توسط هری فاسدیک (Harry Emerson Fosdick)، کشیش تأثیرگذار آمریکایی قرن بیستم مطرح شده‌است.

[۴۶] دهه ۱۳۱۰ شمسی

[۴۷] Louis Schneider

[۴۸] Sanford M. Dornbusch

www.takbook.com

رادیو از قوانین فیزیکی متابعت می‌کند». دیگری می‌افزاید «تفکر سوپر دولوکس[۴۹] به قدرت و کارآیی ختم می‌شود» و خوانندگان باید «دوشاخه خود را به نیروگاه وصل کنند». نویسنده دیگری می‌گوید «بدن... گیرنده‌ای برای دریافت پیغام‌ها از بنگاه خبرگزاری خداوند است» و «بزرگترین مهندس ... شریک ناگویای شماست». دیگری عنوان می‌کند که قطارها «با قراردادن پدال گاز در دستان یک مسیحی در هزینه‌ها صرفه‌جویی می‌کنند». دیگری خوانندگان را تشویق می‌کند که «همه منافذِ بودنتان را به سلامت الهی باز کنید». یکی دیگر شرح می‌دهد که چگونه یک آگهی تبلیغاتی بنزین شرکت سینکلر[۵۰] «ایده‌ای برای یک سخنرانی مذهبی درباره قدرت‌های به‌کارگرفته‌نشده در روحمان» را شکل داده‌است. بروس بارتون* در کتاب عجیب خود، «مردی که هیچ‌کس نمی‌شناخت»[۵۱]، عنوان کرد که مسیح «دوازده نفر را از پایین‌ترین درجات بیزنس انتخاب کرد و آنها را در سازمانی قالب‌ریزی کرد که جهان را فتح کرد». امت فاکس[۵۲] چنین نصیحت می‌کند که «مسائل روحی‌تان را همچون یک بیزنس مدیریت کنید». مناجات، ابزار کارآمدی برای نیل به این هدف توصیف می‌شود. گلن کلارک[۵۳] می‌گوید: «مردی که اصول مناجات را به‌درستی یاد گرفته و به‌کار ببندد، باید بتواند گلف را بهتر بازی کند، بهتر بیزنس را مدیریت کند، بهتر کار کند، بهتر عشق بورزد، بهتر خدمت کند». نورمن پیل فرمان می‌دهد: «یاد بگیرید که درست و علمی مناجات کنید... روش‌های آزمایش‌شده و ثابت‌شده را به‌کار ببرید. از مناجات شلخته و سرسری پرهیز کنید»[۵۴].

یکی از نکات قابل‌توجه در ادبیات انگیزشی این است که جنبه‌های آزادانه و شخصی‌ای که پیش از این در تحلیل رشد پروتستانیسم آمریکایی مطرح کردم، در این ادبیات به تسلط کامل و مهارنشدنی‌ای رسیده‌اند. مؤلفه‌های مذهبیِ این جنبش به‌صورت پیوسته ضعیف و ضعیف‌تر شده‌اند. پروتستانیسم در همان اوایل، بخش قابل‌توجهی از مراسم مذهبی را کنار گذاشت و در طی دوره رشد و گسترش خود در قرون نوزدهم و بیستم، تعالیم مذهبی را به‌مقدار فراوانی تقلیل داد. آیین ادبیات انگیزشی این روند را تکمیل کرد، چون اکثریت تعالیم مذهبی را از میان برداشت؛ این آیین، دست‌کم اکثر تعالیمی را که می‌توان مسیحیت نامید از میان برداشته‌است. در نتیجه چیزی جز تجربه فردیِ

---

[۴۹] در متن از اصطلاح high octane thinking استفاده شده‌است.

[۵۰] Sinclair

[۵۱] در انتهای فصل چهارم نیز به این کتاب پرداخته شده‌است.

[۵۲] امت فاکس (Emmet Fox)، از نویسندگان آثار انگیزشی در اوایل قرن بیستم در آمریکا

[۵۳] گلن کلارک (Glenn Clark)، از دیگر نویسندگان آثار انگیزشی

[۵۴] چنین تفاسیر و برداشت‌هایی از روابط انسانی، محصول پرگماتیسم آمریکایی و تعریف پوزیتیویستی از علوم اجتماعی نیز هستند. نگاه عمل‌گرایانه به اندیشه و دانایی در فصول آتی مورد بحث بیشتر قرار خواهدگرفت. در پی‌نوشت هم با جزئیات بیشتری به پوزیتیویسم خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

مجزا از دیگران باقی نمانده‌است و این بخش هم اساساً به تأکید بر اراده تقلیل یافته‌است. وقتی نویسندگان انگیزشی عنوان می‌کنند که شما می‌توانید با قدرت فکر به هر آنچه آرزو کنید، دست یابید، منظور آنها این است شما می‌توانید آرزوهای خود را مشخص کنید و آنگاه خدا را بسیج کنید تا با کمک او، انرژی‌های شگفت‌آور را آزاد کنید. به‌یقین که این انرژی‌ها شگفت‌آور هستند؛ نورمن پیل در قطعه‌ای نگران‌کننده می‌گوید: «در شما آن‌قدر قدرت هست که می‌توانید شهر نیویورک را منفجر کرده و تبدیل به خاکستر کنید. این دقیقاً همان چیزی است که فیزیک مدرن به ما می‌گوید». ایمان می‌تواند این نیروها را آزاد کند و آنگاه هر فردی می‌تواند بر هر مانعی غلبه کند. ایمان راهی برای آشتی‌دادن فرد با سرنوشتش نیست: ایمان «قدرت مبارزه را در دستان انسان می‌گذارد تا مقاومتی فوق‌العاده در مقابل شکست در او پرورش یابد»[28].

هورشیو درسر[۵۵] در تشریح یکی از نخستین تجلی‌های تفکر انگیزشی، یعنی جنبش «اندیشه نو»[۵۶] عنوان کرده‌است که «تمایل اندیشه نو ... در آن بوده‌است تا از اهمیت اندیشه و "تفکر عینی" بکاهد، چنان‌که گویی روشنفکری ناپسند بوده‌است و هر فردی می‌تواند هر آنچه آرزو کند با "ارسال یک درخواست رسمی به ناخودآگاه متعالی" به‌دست آورد»[29]. اما روی‌هم‌رفته روشنفکرستیزی فرقه تفکر انگیزشی، غیرمستقیم بوده‌است: این فرقه، کناره‌گیری از دنیای واقعی و انکار همه فلسفه‌هایی را نمایندگی می‌کند که دغدغه آنها، درگیری و مواجهه با مشکلات واقعی است. از طرف دیگر، این فرقه نوعی سکولاریسم متناقض را هم عرضه می‌کند. اگرچه مسیحیان و کشیشانِ انجیل از تألیف آثار انگیزشیِ موفق مفتخر هستند، خود این کتاب‌ها حتی در میان روشنفکران غیرمذهبی هم به‌احتمال فراوان کفرآمیز به‌حساب می‌آیند. چنین به‌نظر می‌رسد که میراث مذهبی غرب، بیشتر تحت حمایت این روشنفکران باشد تا این مبلغان پر شور «به‌کارگیری» ایمان.

شاید سوءتفاهم میان ایمان و منفعت‌طلبی بهتر از همه در کتاب مهم هنری لینک[۵۷]، یعنی «بازگشت به ایمان»[۵۸]، از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱[۵۹]، به‌تصویر آمده‌باشد. تصور نمی‌کنم که این تک کتاب بتواند نماینده کاملی از ادبیات انگیزشی تصور شود، اما این کتاب در اینجا نیازمند توجه ویژه است، چون شاید کامل‌ترین راهنمای ابتذال و فرصت‌طلبی باشد که تا کنون در آمریکا نوشته شده‌است. بر خلاف عنوانش، این کتاب به‌هیچ‌عنوان اثری مذهبی و یا مرتبط

---

[۵۵] هورشیو درسر (Horatio W. Dresser)، رهبر مذهبی مکتب «اندیشه نو» در قرن بیستم در آمریکا

[۵۶] اندیشه نو (New Thought)، جنبشی مذهبی و معنوی در قرن نوزدهم در آمریکا با تنوع عقاید فراوان

[۵۷] هنری لینک (Henry C. Link)، از نویسندگان آثار روان‌شناسی و انگیزشی در اوایل قرن بیستم در آمریکا

[۵۸] The Return to Religion

[۵۹] ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ شمسی

www.takbook.com

با پرستش و عبادت نیست. این کتاب توسط یک روان‌شناس و مشاور کارگزینی شرکت‌های بزرگ بیزنس نوشته شده‌است که مدعی است علوم تجربی او را به ایمان رهنمون شده‌اند؛ این کتاب، مذهب را «روش تهاجمی زندگی که افراد از طریق آن، ارباب دنیای خود می‌شوند، نه قربانی قانع به آن»[30] معرفی می‌کند. مؤلف کتاب رسالت خود می‌داند که در دفاع از میل به منفعت‌طلبی، در نبردی پیوسته هم با فردیت و هم با اندیشه وارد شود.

مسئله کاملاً به این طریق مطرح نمی‌شود. واژه‌های کلیدی لینک در این کتاب درون‌گرایی و برون‌گرایی (در معنایی عامیانه و بی‌ارتباط با تعاریف یونگ از این مفاهیم) هستند. بر اساس این کتاب، درون‌گرایی که شامل کناره‌گیری، ارزیابی افکار خود، فردیت و تأمل و اندیشه تعریف می‌شود، فاسد است. در واقع، این رفتارها فقط از روی خودخواهی صورت می‌گیرند. به‌جای گفته سقراط «خودت را بشناس»، لینک این پند را چنین تغییر می‌دهد «مؤدب باش»، چون «شخصیت یا منش درست با تمرین به‌دست می‌آید، نه با خودکاوی». در مقابل، برون‌گرایی که شامل اجتماعی‌بودن، خوش‌رویی و خدمت به دیگران تعریف می‌شود، غیرخودخواهانه و خوب است[۶۰]. مسیح یک برون‌گرای بزرگ بود. یکی از کارکردهای مذهب - و این‌طور به‌نظر می‌رسد که از نگاه لینک، این کارکرد اصلی مذهب است - این است که با پرورش برون‌گرایی به تربیت شخصیت بپردازد. لینک عنوان می‌کند که وی به کلیسا می‌رود «چون از آن متنفرم و چون می‌دانم که برای من مفید است». حضور در کلیسا شخصیت‌های بهتری را می‌سازد. همین‌طور بازی با کارت، رقص و فروشندگی؛ این فعالیت‌ها شخص را در تماس با دیگرانی قرار می‌دهد که می‌بایست آنها را راضی نگه‌دارد. مهم‌ترین چیز برای هر فردی این است که از تحلیل خود دست بردارد و به کاری بپردازد که به او قدرت کنترل چیزها را بدهد. در نتیجه چنین رفتاری، وی قدرت کنترل افراد را می‌یابد که خود، اعتمادبه‌نفس را افزایش می‌دهد.

اندیشه انتقادی در راه رسیدن به همه این اهداف، مانع ایجاد می‌کند. در دانشگاه‌ها، این روشنفکران و دانشجویانِ تحلیل‌گر هستند که مذهب خود را از دست می‌دهند؛ در مراحل بعدی زندگی هم این مردان متفکر هستند که شدیداً منزوی می‌شوند. لینک در فصلی با عنوان

---

[۶۰] در فرهنگ آنگلوساکسون، به‌خصوص در آمریکای شمالی، هنوز هم چنین ارزش‌گذاری‌های اخلاقی، محبوبیت قابل‌توجهی دارند. بخشی از این نگاه، باقیمانده خصومت برداشت‌های کالوینیستی از نگاه فلسفی عمیق در کاتولیسیسم و همین‌طور ترجیح مطلق پرگماتیسم در آمریکا نیز هست.

www.takbook.com

«فریب‌خوردگان منطق» عنوان می‌کند که اندیشه و منطقی‌بودن عموماً بیش از اندازه مهم جلوه داده می‌شوند[۶۱].

> منطق هدف نیست، بلکه ابزاری در اختیار فرد است تا به‌کمک آن خود را با ارزش‌ها و اهداف زندگی که ورای منطق هستند، تطبیق دهد. همان‌طور که دندان‌ها برای جویدن آنچه خورده می‌شود اختصاص یافته‌اند و نه برای جویدن خودشان، عقل هم برای فکرکردن اختصاص یافته‌است، نه نگران‌شدن. مغز ابزاری برای زندگی‌کردن است، نه زندگی ابزاری برای فکرکردن.

ایمان‌داشتن و رفتارکردن بر اساس آن، نکته مرکزی است. اگرچه مذهب، پناه اندیشه‌های ناتوان نامیده می‌شود، اما ناتوانی واقعی «در ناکامی اندیشه‌ها در درک ضعف همه اندیشه‌ها است». «لاادری‌گری یک بیماری روشنفکری است، و ایمان نادرست بهتر از نداشتن ایمان است... ایمان‌های احمقانه بهتر هستند از نداشتن هرگونه ایمانی». حتی کف‌بینی هم باعث می‌شود دست دیگران را در دست بگیری، جمجمه‌خوانی[۶۲] باعث می‌شود کاسه سر دیگران را مطالعه کنی، و «همه این اعتقادات، فرد را از درون خود خارج کرده و به درون دنیای منافع بزرگ‌تر هل می‌دهد». به‌هر صورت «شرک منطق‌پرستی و تحقیر روشنفکرانه مذهب» بسیاری از افراد را طعمه شیادی و شبه‌دانش و نوش‌داروهای سیاسی کرده‌است. متأسفانه در آمریکا یک تمایل ملی به درون‌گرایی وجود دارد که در کنار معایب دیگر باعث می‌شود مردم از وظایف خود در قبال افراد بیکار شانه خالی کنند و تصور کنند که دولت فدرال باید کاری برای آنها انجام دهد.

اندیشه همچنین تهدیدی برای ازدواج است، چون درون‌گرایی به شادی زناشویی صدمه می‌زند. مشخص شده‌است که افراد طلاق‌گرفته، علایق روشنفکرانه بیشتری در مقایسه با افراد متأهلِ

---

[۶۱] تفاوت بنیادی ولی ظریفی میان چنین نگاهی و برداشت‌های ضد منطق‌گرایی و پست‌مدرن وجود دارد که در فصل اول کتاب هم به آن اشاره شد و نیازمند توجه ویژه است. تفاسیر روشنفکرستیزانه چون آنچه در اینجا عنوان شده‌است، شدیداً محافظه‌کارانه هستند، اساساً عاملیت فرد را انکار می‌کنند و در عمل، فرد را به پیروی کامل از هنجارهای اجتماعی تشویق می‌کنند. اما برداشت‌های پست‌مدرن فرد را در آزادی کامل قرار می‌دهند که بسته به تجربیات و درک خود از هستی به رفتاری که صحیح می‌پندارد بپردازد، حتی اگر چنین رفتاری از نگاه دیگران، رادیکال، مخالف با عرف و یا «غیرمنطقی» تصور شود. تفاسیر روشنفکرستیزانه عاملیت فرد را در درک زندگی ناکافی معرفی می‌کنند، اما برداشت‌های ضد منطق‌گرایی «منطق» را ناکافی می‌بینند. در تفاسیر روشنفکرستیزانه، عاملیت فرد انکار می‌شود، اما در برداشت‌های پست‌مدرن، «منطق» انکار می‌شود. با این وجود، همان‌گونه که هافستادر در فصل اول عنوان کرده‌است، روشنفکرستیزان عموماً از گفته‌ها و مباحث مخالفان منطق‌گرایی وام می‌گیرند.

[۶۲] جمجمه‌خوانی (Phrenology)، نظریه‌ای که در اوایل قرن نوزدهم مطرح شد و مدعی بود که شخصیت و توانایی‌های ذهنی هر فردی را می‌توان از روی شکل جمجمه او مشخص کرد.

www.takbook.com

خوش‌بخت دارند. علاقه به فلسفه، روان‌شناسی، سیاست رادیکال و مطالعه مجله نیوریپابلیک* برای سعادت زناشویی به‌مراتب کمتر خوش‌یمن هستند تا علاقه به فعالیت در وای‌ام‌سی‌ای*، مطالعه انجیل و مطالعه مجله امریکن‌مگزین*. لینک در فصل دیگری با عنوان «نفرین یادگیری» به «پرورش اندیشه مترقی» حمله می‌کند و آن را «شاید ویران‌کننده‌ترین جنبه آموزش» معرفی می‌کند؛ او معتقد است این مسئله حاصل تعصب وهم‌آلود و غیرمنطقی به آموزش است که از هرگونه تعصبی به کلیسا بدتر است. چنین آموزشی یک «هنجارشکن بی‌رحم» تولید می‌کند و فرهنگ برای محض فرهنگ و دانش‌جویی برای صرف دانش‌جویی را تشویق می‌کند. لیبرالیسم فرد را از سنت‌ها و محدودیت‌های قدیم آزاد می‌کند و هیچ‌چیزی را جایگزین آنها نمی‌کند. جوانان پرورش‌یافته در یک سیستم آموزشی مترقی، مستعد آن هستند که والدین خود را کهنه‌پرست تلقی کنند، بدون محدودیت خرج کنند، به تحقیر روشنفکرانه پرهیزکاریِ خویشاوندانِ مسن‌تر از خود بپردازند، به‌جای مشاغل پدرانشان، به‌دنبال مشاغل روشنفکرانه باشند و بیزنس را به‌عنوان یک شغل نکوهش کنند. در سربازخانه‌های ارتش درک بهتری درباره ثروت‌های زندگی به‌دست می‌آید، جایی که افراد با ارزش‌های واقعی روبرو می‌شوند و به‌قطع برون‌گراتر خواهند شد.

www.takbook.com

فصل یازدهم

جلوه‌های رنگارنگ یک مضمون

۱

سنت تقدیس عمل‌گرایی که بیزنس‌من در بیان آن اصرار می‌ورزد، سنتی است که او به‌راحتی می‌تواند از فرهنگ عامیانه آمریکایی وام گرفته‌باشد، و همیشه هم ساده نیست که مشخص کرد کدام گروه از دیگری تأثیر گرفته‌است. جلوه‌های رنگارنگِ این سنت در هر دوره زمانی و در هر طبقه‌ای تغییر کرده‌اند، اما مضمون آن که در محدوده وسیعی از مشاغل و ناسازگارترین و ناهمگون‌ترین اردوگاه‌های سیاسی حاضر بوده‌است، همیشه قابل تشخیص بوده‌است. شواهد در اثبات این مدعا فراوان است و این شواهد تقریباً متفق‌القول گواه فرهنگ عامیانه‌ای هستند که مغرورانه به این توانایی خود ایمان کامل دارد که می‌تواند بدون استفاده از مزایای دانش رسمی و حتی بدون به‌کارگیری علوم کاربردی موفق باشد - و صد البته حتی موفق‌تر باشد. در اهمیت تسلط و به‌کارگیری چنین دانشی همیشه تردید شده‌است و این دانش به‌هر حال، ویژگی برجسته بخش‌های متخصص جامعه تصور شده‌است که به‌علت امتیازات ویژه و فرهیختگی‌شان مورد تنفر بوده‌اند.

بررسی خود را می‌توانیم با تأکید مخصوصی که توسط کشاورزان به این مضمون مشترک داده شده‌است، آغاز کنیم، چون آمریکا در واقع برای مدت‌زمانی طولانی اساساً کشور کشاورزان بوده‌است. در پایان قرن هجدهم حدوداً نه نفر از هر ده آمریکایی، زندگی خود را به‌طور مستقیم از کشاورزی می‌گذارنده‌اند. در ۱۸۲۰[۱]، این نسبت به هفت نفر از هر ده نفر می‌رسد. در ۱۸۸۰ بود که تعداد افرادی که در حرفه‌های دیگر مشغول به‌کار بودند با تعداد کشاورزان برابر شد. کشاورز آمریکایی از بسیاری جهات، اول از همه یک بیزنس‌من بود. او ممکن است غالباً کشاورزی را یک شیوه زندگی تصور کرده‌باشد، اما این شیوه زندگی به‌زودی به‌طرز شگفت‌انگیزی در اهدافش، حتی اگر نه همیشه در روش‌های پیاده‌سازی‌اش، شبیه به بیزنس شد. وسعت فراوان زمین در آمریکا، مشخصه‌های متغیر و غیر سنتی زندگی روستایی آمریکا و پویایی حاصل از پروتستانیسم جامعه آمریکایی، سبکی از

---

[۱] حوالی ۱۲۰۰ شمسی

www.takbook.com

کشاورزی تجاری و احتکاری را پرورش می‌داد. کشاورز همیشه در معرض این وسوسه بود که زمینی بزرگتر از آنچه از لحاظ اقتصادی می‌تواند در آن زراعت کند را اشغال کند، زمین را به امید افزایش قیمت در آینده احتکار کند، به زراعتی وسیع و بی‌دقت بپردازد تا زراعتی متمرکز و سنجیده، بر روی کشت یک تک محصول تجاری بزرگ تمرکز کند، خاک را مصرف کرده و فرسایش دهد و آنگاه زمین را بفروشد و به‌جای دیگری نقل‌مکان کند. حتی در ۱۸۱۳، جان تیلور کارولین[۲] در کتاب اریتور[۳] عنوان کرده‌است که ویرجینیا به‌علت عدم زراعت صحیح «تقریباً نابود شده‌است» و به روستائیان التماس می‌کند: «خودداری کنید، آه از قتل مادر طبیعت خودداری کنید، نه به‌خاطر آیندگان، نه به‌خاطر خدا، به‌خاطر منفعت خودتان». در ۱۸۳۰ توکویل* نتیجه‌گیری می‌کند: «آمریکایی‌ها صفات بیزنس‌محور خود را به کشاورزی هم آورده‌اند، و اشتیاقشان به تجارت، در این کار نیز همانند همه کارهای دیگرشان مشخص است»[1].

کشاورزان تصور مخصوص به‌خود را درباره آنچه عملی بود، داشتند که بهتر از همه در نگاه آنان به پیشرفت علمی در کشاورزی و آموزش کشاورزی هویدا بود. در میان جامعه کشاورزانِ پرمشغله و سخت‌کوش که به‌ندرت به ثروت قابل‌توجهی دست می‌یافتند، به‌زحمت بتوان انتظار داشت که حامیان هنر و آموزش یافت شوند؛ اما داشتن گوشی شنوا، دست‌کم به علوم کاربردی می‌توانست به‌مقدار فراوانی برای خود کشاورزان مفید باشد. اما حتی این هم غیرمفید تشخیص داده می‌شد. البته یک اقلیت مخالف در میان آنان وجود داشت، اما نگاه غالب خرده‌کشاورزان به بهسازی صنعت خودشان نیز متأثر از نوعی عمل‌گرایی غیرمنطقی و تخریب‌گر بر ضد خودشان بود.

صنعت کشاورزی هم تقریباً همانند هر چیز دیگری در زندگی آمریکایی، وسیع و ناهمگون بود. اما یک اختلاف بنیادی طبقاتی در درون آن وجود داشت که با شکافی در نگاه فلسفی نیز تطابق داشت و آن اختلاف میان خرده‌کشاورزان و طبقه کوچکی از کشاورزان اشراف‌زاده در اوایل قرن نوزدهم بود. این کشاورزان اشراف‌زاده، کشاورزان بزرگ، مردان متخصص، محققان دانشگاهی، بیزنس‌من‌ها و یا روزنامه‌نگاران آثار مرتبط با کشاورزی بودند که معمولاً درآمد آنان خارج از زمین کشاورزی‌شان بود، به آزمون و خطا در کشاورزی علاقمند بودند، کتاب‌هایی در این زمینه می‌خواندند و حتی تألیف می‌کردند، امیدوار بودند که با به‌کارگیری دانش علمی، کشاورزی را بهبود بخشند، جامعه‌های کشاورزی را تأسیس می‌کردند و به جنبش‌هایی برای ارتقای آموزش کشاورزی ملحق می‌شدند و یا چنین جنبش‌هایی را مدیریت می‌کردند. در میان این کشاورزان اشراف‌زاده، نام‌های

---

[۲] جان تیلور کارولین (John Taylor of Caroline)، نویسنده و سیاستمدار آمریکایی قرن هجدهم-نوزدهم

[۳] اریتور (Arator)، عنوان کتابی از جان تیلور کارولین درباره کشاورزی

www.takbook.com

شناخته‌شده‌ای که به‌علت دستاوردهایشان در دیگر زمینه‌ها به شهرت دست یافته‌بودند، دیده می‌شدند. این اسامی شامل مردانی چون مبلغ مذهبی اهل کنتیکت جرد الیوت[۴] بود که کتاب «مقاله‌ای در کشاورزی در نیوانگلند»[۵] را مابین سال‌های ۱۷۴۸ و ۱۷۵۹[۶] تألیف کرد، و همین‌طور طرف مکاتبه او در نامه‌های رد و بدل شده، یعنی بنجامین فرانکلین*، که مزرعه‌ای در نزدیکی برلینگتون[۷] در نیوجرسی را حفظ کرده‌بود و امیدوار بود از آن سودی کسب کند، اما در عین حال به‌عنوان زمینی برای پیگیری کنجکاوی‌های علمی‌اش هم از آن استفاده می‌کرد. واشنگتن*، جفرسون*، مدیسون* و جان تیلور کارولین که به سنت نگاه علمی به کشاورزی متعلق بودند، تلاش می‌کردند تا نتایج و مزایای حاصل از انقلاب کشاورزی قرن هجدهم در انگلیس را در فعالیت‌های کشاورزی در ویرجینیا به‌کار گیرند. در پی آنها ادموند رافین[۸] بود که به‌خاطر آزمایش‌هایش با کودهای آهکی به شهرت رسید؛ او سردبیر فارمرز رجیستر[۹] و بعدها شبه‌نظامی جدایی‌طلبی بود که اولین گلوله را در نبرد فورت‌سامتر[۱۰] شلیک کرد. در خارج از ویرجینیا، فعال‌ترین و چشم‌گیرترین مرکز جنبش بهبود کشاورزی نه در جامعه‌ای کشاورزی، بلکه در دانشگاه ییل بود، جایی که درک احتیاجات کشاورزی با مطالعه شیمیِ پیشرفته گره خورده‌بود. در آنجا محققان دانشگاهی با پیش‌آهنگی بنجامین سیلیمن[۱۱] جوان به مطالعه شیمی خاک، غلات و کشاورزی علمی مشغول بودند. مطالعات سیلیمن توسط تحقیقات جان نورتون[۱۲]، جان پورتر[۱۳] و ساموئل جانسون[۱۴] ادامه یافتند. این مردان در کنار فعالیت‌های دیگرشان، به‌خصوص سعی کردند نتایج تحقیقات یوستوس لیبیش[۱۵] در شیمی خاک را به عموم مردم آمریکا معرفی کنند. جاناتان ترنر[۱۶] از ایلینوی، دیگر فارغ‌التحصیل دانشگاه ییل، یکی

---

[۴] Jared Eliot

[۵] Essay on Field Husbandry in New England

[۶] ۱۱۲۶ و ۱۱۳۷ شمسی

[۷] Burlington

[۸] Edmund Ruffin

[۹] فارمرز رجیستر (Farmer's Register)، مجله کشاورزی‌ای بود که در سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۳ در ویرجینیا به زیر چاپ می‌رفت.

[۱۰] نبرد فورت‌سامتر (Battle of Fort Sumter)، اولین نبرد در جنگ داخلی آمریکا

[۱۱] بنجامین سیلیمن (Benjamin Silliman)، شیمی‌دان مطرح آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۲] John P. Norton

[۱۳] John Addison Porter

[۱۴] Samuel W. Johnson

[۱۵] یوستوس لیبیش (Justus Liebig)، شیمی‌دان مطرح آلمانی قرن نوزدهم

[۱۶] Jonathan B. Turner

www.takbook.com

از سران جنبش بهبود آموزش کشاورزی بود؛ ایده لایحه موریل[۱۷] احتمالاً از او آغاز شده‌است. در نیویورک، جسی بوئل[۱۸]، سردبیر خودآموخته مجله‌ای درباره کشاورزی مکرراً به‌کارگیری استانداردهای بالاتری در کشاورزی را توصیه می‌کرد. در پنسیلوانیا، اوان پیو[۱۹]، پژوهشگر برجسته رشد گیاهان و شیمی گیاهی، اولین رئیس دانشکده کشاورزی پنسیلوانیا شد و پیش از مرگ نابهنگامش در سی‌وشش سالگی، تلاش فراوانی در جهت گسترش لایحه موریل به‌انجام رساند.

چنین مردانی کنجکاوی علمی را با فعالیت کشاورزی و احساس مسئولیت اجتماعی را با پیگیری منافع کشاورزی ترکیب کردند و نمونه‌ای ستودنی از اتحاد روشنفکری و عمل‌گرایی را ارائه کردند. روی‌هم‌رفته، آنان بدون مخاطب هم باقی نماندند. نتایج تحقیقات آنان در اختیار طبقه نسبتاً وسیعی از کشاورزان اشراف‌زاده قرار می‌گرفت: مردانی که ستون اصلی انجمن‌های کشاورزی و نمایشگاه‌های مزرعه‌داری را تشکیل می‌دادند و خوانندگان نشریه‌های کشاورزی و مدافعان مدارس و دانشکده‌های کشاورزی بودند. یک کتاب عملی خوب در زمینه کشاورزی، اگر به‌موفقیت می‌رسید، می‌توانست ده تا بیست هزار نسخه فروش داشته‌باشد. شاید از هر ده کشاورز، یک نفر آبونه یک مجله کشاورزی بود و در آغاز جنگ داخلی، بیش از پنجاه نمونه از چنین مجله‌هایی در سطوح مختلفی از شکوفایی یا افول به زیر چاپ می‌رفتند.[2]

اما خرده‌کشاورزان از حامیان اصلاح کشاورزی و کشاورزان اشراف‌زاده متنفر بودند. بخشی از این بیزاری به‌علت احساسات طبقاتی بود: این اشراف‌زادگان بودند که فعالیت‌های کشاورزی را مدیریت و تشویق می‌کردند و کشاورزان خرده‌پا را تحت‌الشعاع قرار می‌دادند. در نمایشگاه‌های مزرعه‌داری، آنها غالباً محصولات برتر را به‌نمایش می‌گذاشتند که به‌صورت تجربی و بدون در نظر داشتن هزینه‌ها تولید شده‌بودند؛ یک کشاورز معمولی قادر به رقابت با آنها نبود.[3] موعظه‌های علمی کشاورزان اشراف‌زاده در مقابل نگاهی محافظه‌کار، بی‌علاقه، مشکوک به نوآوری و غالباً خرافاتی قرار داشت. اگرچه کشاورز آمریکایی در زمینه احتکار زمین، مهاجرت از جایی به جای دیگر و یا به‌کارگیری ماشین‌آلات جدید، غیرسنتی بود، اما در مورد آموزش کشاورزی و یا به‌کارگیری علوم در کشاورزی، محافظه‌کاری افراطی بود. در نتیجه، محققان مزرعه‌داری و نویسندگان آثار کشاورزی، چنین احساس می‌کردند که با مخاطبانی شکاک، اگر نه متخاصم، مواجه هستند. بنجامین فرانکلین به جرد الیوت

---

[۱۷] لایحه موریل (Morrill Act)، لایحه‌ای که به ایالت‌ها اجازه می‌داد تا درآمد حاصل از فروش بخشی از زمین‌های فدرال را برای تأسیس دانشگاه‌هایی متمرکز بر علوم کاربردی هزینه کنند. این لایحه توسط جاستین موریل (Justin Smith Morrill) به مجلس نمایندگان ارائه شد.

[۱۸] Jesse Buel

[۱۹] Evan Pugh

www.takbook.com

نوشته‌بود: «اگر کشاورزان همسایه تو همان‌اندازه در ترک روش‌های اجدادشان بی‌میل باشند که همسایه‌های من هستند، ترغیب آنها به هر گونه تلاشی در جهت اصلاح، دشوار خواهدبود». جورج واشنگتن با شرمساری به آرتور یانگ[۲۰] نوشته‌بود که کشاورزان آمریکایی بیشتر متمایل هستند تا از زمین ارزان سودجویی کنند تا به‌طور جدی بر روی آن کار کنند و در نتیجه «زمین‌های فراوانی زخمی شده‌اند ولی آنگونه که باید، کشت و یا اصلاح نشده‌اند». ادموند رافین که آزمایش‌های اولیه خود را زیر نگاه‌های تمسخرآمیز همسایگان خود به‌انجام می‌رساند، نتیجه‌گیری کرده‌است: «بیشتر کشاورزان مصمم هستند تا هر چیزی را که به شیمی مرتبط باشد، یاد نگیرند، هرچقدر هم که ساده باشد». جسی بوئل شکوه کرده‌است: «کشاورزان ما به‌طور کلی نسبت به اصلاح عمومی زراعتمان بی‌تفاوت یا بی‌انگیزه به‌نظر می‌رسند؛ یا به این خاطر که آنها وظیفه و یا علاقه واقعی خود را نیافته‌اند و یا اینکه تحت تأثیر نوع عجیبی از بلاهت از این نگران هستند که دیگران پیشرفت کنند و آنها عقب بمانند». سردبیر امریکن‌فارمر[۲۱] در ۱۸۳۱[۲۲] نوشت، کشاورزان «نه به هیچ مقاله کشاورزی‌ای توجه می‌کنند و یا اگر به دست آنها برسانی، آن را می‌خوانند، و نه حتی اگر کسی تصادفاً آن را برایشان بخواند، محتویات آن را باور می‌کنند». بیست سال بعد، جیمز جانستون[۲۳]، دانشمند برجسته کشاورزی در انگلیس بعد از یک دوره تدریس در آمریکا عنوان کرد که کشاورزان «از تغییر بیزار بودند، و بیشتر از آن، از این عقیده متنفر بودند که همین حالا دانش کافی برای آنچه که می‌بایست انجام‌دهند را در اختیار ندارند». او دریافته‌بود که کشاورزان در نیویورک با بازگشایی یک دانشکده کشاورزی مخالفت کرده‌بودند «چون علمی که در دانشکده ارائه می‌شود، مورد نیاز نیست و نتایج به‌کارگیری آن هم بر روی زمین کشاورزی غیر قابل اعتماد است»[4].

در واقعیت، نکات بسیاری وجود داشت که کشاورز می‌توانست از مصلحان کشاورزی بیاموزد. حتی آزاداندیش‌ترین کشاورزان هم به‌احتمال فراوان، اطلاعات زیادی درباره اصول اصلاح گیاهان و اصلاح نژاد جانوران، تغذیه گیاه، خاک‌ورزی صحیح و یا شیمی خاک نداشته‌اند. بسیاری از کشاورزان از خرافه‌های زراعت بر اساس ماه - کشت، برداشت و درو بر اساس گام‌های ماه[۲۴] - دنباله‌روی می‌کردند.

---

[۲۰] آرتور یانگ (Arthur Young)، نویسنده برجسته انگلیسی در زمینه کشاورزی، اقتصاد و سیاست

[۲۱] امریکن‌فارمر (American Farmer)، مجله‌ای مرتبط با کشاورزی که در سال‌های ۱۸۱۹ تا ۱۸۹۷ با تغییر نام‌های اندک در دوره‌های مختلف به‌زیر چاپ می‌رفته‌است.

[۲۲] ۱۲۰۹ شمسی

[۲۳] James F. W. Johnston

[۲۴] باورهایی این چنین بخشی از ستاره‌شناسی بوده‌است و در بسیاری از جوامع کهن، پیشنهادات مشابهی در مورد کاشت و برداشت بر اساس گام‌های ماه یافت می‌شده‌است. به‌نظر می‌رسد هنوز هم این باورها توسط روش‌های تثبیت‌شده «علمی» تأیید نشده‌اند. از طرف دیگر، این نتیجه‌گیری هم که چنین «دانش‌های بومی» به‌علت تأیید نشدن آنها توسط

www.takbook.com

روش‌های کشاورزی آنها اسراف‌کارانه و فرساینده حاصلخیزی خاک بودند[5]. در مقابل فعالیت‌های آموزشی اصلاح‌طلبان، این کشاورزان، یادآور بیزاری مردان «عمل‌گرا» از تئوری‌پردازان بودند که در واژه تحقیرآمیز «کشاورزی کتابی» به‌تصویر آمده‌است. کشاورزی گفته‌بود «کسانی که از روی کتاب کشاورزی می‌کنند، پیش من کشاورز به‌حساب نمی‌آیند». «من مردی را می‌پسندم که دستانش را به کتاب‌ها ترجیح می‌دهد... بگذار آنهایی که کشاورزی را برای تفریح انجام می‌دهند، به آزمایش‌هایشان مشغول باشند... بگذار مردان تحصیل‌کرده به جعبه‌ها و جنسیت و حوصله و اثرها بپردازند: من و تو هم به گله‌ها و لبنیات و مزرعه و چپرها مشغول می‌شویم»[6]. مصلحان و مؤلفان آثار کشاورزی در مقابل این پیش‌داوری سنگین، با نبردی سخت و دلیرانه روبرو بودند. جسی بوئل شکوه می‌کرد که در هر زمینه دیگری - جنگ، ناوبری، حقوق و پزشکی - آمریکایی‌ها آموزش رسمی را ابزاری مهم و حتی یک ضرورت می‌یابند[7]:

> و با این وجود، در کشاورزی که توسط آن به برکت الهی عملاً «زندگی می‌کنیم، حرکت می‌کنیم و هستی‌مان را حفظ می‌کنیم»[۲۵] و همین‌طور حقیقتاً دامنه وسیع‌تری از علوم کاربردی را در مقایسه با حقوق، پزشکی، جنگ و یا ناوبری دربرمی‌گیرد، هیچ دانشکده مخصوصی نداریم، هیچ آموزشی ارائه نمی‌کنیم و هیچ حمایت دولتی‌ای عرضه نمی‌کنیم. دانش علمی در بسیاری از مشغولیت‌های جزئی‌ترِ زندگی ناگزیر تصور می‌شود، اما در این حرفه بزرگ که در آن تأثیر دانش علمی مؤثرترین و کارآمدترین است، آن را با قضاوت از روی تجربه‌مان، کم‌اهمیت‌تر از داستان‌های رمان‌نویسان در نظر می‌گیریم. ما اندیشه را یک توانایی سودمند در بیشتر فعالیت‌های دیگرمان می‌دانیم، اما فراموش می‌کنیم که در کشاورزی، اندیشه، اهرم ارشمیدس[۲۶] است که اگر نتواند جهان را جابجا کند، می‌تواند جهان را با فراوانی، با سلامت اخلاقی و با شادی انسانی مملو کند. آیا این مایه تعجب است که تحت این اهمال شرم‌آور، کشاورزی در میان ما و در تصور عامه به لودگی و فعالیتی خفت‌بار تبدیل شده‌است؟

«علم مدرن» نادرست هستند، دست‌کم در همه موارد قابل دفاع نیست. اینکه مرجع «درستی» بر علم پوزیتیویستی مدرن قرار گیرد و هر آنچه که با آن مطابقت کامل نداشته‌باشد، «خرافه» و «افسانه» نامیده و تصور شود، نگاهی است که از نیمه دوم قرن بیستم مورد نقد جدی قرار گرفته‌است. در پی‌نوشت به‌طور خلاصه به سیر تکامل این نگاه خواهم‌پرداخت.

[۲۵] بندی است از انجیل

[۲۶] اشاره است به نقل‌قولی از ارشمیدس که می‌گوید: «به من یک اهرم به‌اندازه کافی بلند و یک پایه برای آن اهرم بدهید، و من جهان را جابجا خواهم‌کرد».

www.takbook.com

بوئل بر این باور بود که «مانع بزرگ در اصلاح کشاورزی، یک تصور موهن است که بسیاری هم آن را پذیرفته‌اند؛ اینکه هر چیزی که به علم مرتبط می‌شود، یا در کشاورزی بدون استفاده است و یا خارج از حیطه فهم یک کشاورز است»[8]. تشویق پیوسته سردبیرانِ نشریات کشاورزی و تلاش مداوم آنها برای غلبه بر خصومت‌ها با کشاورزی کتابی، به‌نظر مؤید این باور بود. همه نشریات کشاورزی هم بی‌عیب و نقص نبودند؛ بعضی از آنها شیادی‌های مخصوص به‌خود را رواج می‌دادند. اما در هر حال آنها به‌طور پیوسته لازم می‌دیدند با شرمساری تأکید کنند که آنها هیچ چیز تئوری افراطی‌ای را ترویج نمی‌کنند و بسیاری از نسخه‌های آنان توسط کشاورزان کارآزموده نوشته شده‌اند. هنگامی که نسخه آمریکایی اثر ارزشمند لیبیش در زمینه شیمی خاک در ۱۸۴۱ به چاپ رسید - گفتنی است که این کتاب توانست مخاطبانی مشتاق و شنوا در میان مصلحان کشاورزی و حتی معدودی از خرده‌کشاورزان بیابد - اکتشافات او در مجله سادرن‌پلنتر[۲۷] «تئوری‌های لطیف جدید» توصیف شد[9].

> آقای یوستوس لیبیش بی‌شک اشراف‌زاده‌ای بسیار با استعداد و شیمیدانی بسیار برجسته است، اما به‌اعتقاد ما او همان‌قدر درباره کشاورزی می‌داند که اسبی که گاوآهن را می‌کشد، و هیچ مرد سالخورده‌ای که در میان پایه‌های یک گاوآهن در ویرجینیا کار کرده‌باشد، وجود ندارد که نتواند واقعیت‌هایی را به لیبیش بگوید که کاملاً با تئوری‌های لطیف و جدید او در تعارض باشند.

۲

با در نظر گرفتن همه مباحثی که در مورد مخالفت با علم و کشاورزی کتابی مطرح شد، چندان شگفت‌انگیز نیست که کشاورزان در پذیرفتن این نظر اکراه فراوانی داشته‌اند که آموزش (به‌جز کارآموزی کاملاً عملی در زمین کشاورزی) فایده چندانی برای فرزندانشان داشته‌باشد. حتی همان امید اندک برای آموزش کشاورزی در میان کشاورزان هم با این نگرانی سرکوب می‌شد که مدارس بیشتر، احتمالاً تنها به‌معنای مالیات بیشتر خواهندبود. یکی از حامیانِ تأسیس مدارس کشاورزی در امریکن‌فارمر در ۱۸۲۷ عنوان کرده‌بود که «پرشورترین مخالفت با آنها» توسط خود کشاورزان ارائه شده‌بود[10]. یکی از نامه‌نگاران به مجله نیوانگلندفارمر[۲۸] در ۱۸۵۲[۲۹] نوشته‌بود که مخالف طرح پیشنهادی تأسیس دانشکده کشاورزی ماساچوست است و بر این باور است که از هر ده کشاورز

---

[۲۷] Southern Planter
[۲۸] New England Farmer
[۲۹] ۱۲۳۰ شمسی

www.takbook.com

واقعی، نه نفر با او هم‌نظر هستند. او به هر روی استدلال مخالفان دانشکده را به‌زیبایی تشریح کرده‌بود: کشاورزان سودی از آن نخواهند برد؛ کشاورزان آن را «آزمایشی بزرگ و گران» تصور می‌کنند که امیدی به حصول نتیجه‌ای از آن نیست؛ این طرح تنها «به مردان اندکی، شغل پرشکوه و پردرآمدی» می‌دهد که هیچ تجربه‌ای برای صلاحیت موردنیاز برای آن را ندارند؛ حامیان این طرح امیدوارند که به فرزندان مردان ثروتمند و صاحبان مشاغل اشراف‌مآبانه، دانش کشاورزی بیاموزند. در این زمینه هم «هنر را نمی‌توان با هیچ قیمتی به کسی اهدا کرد، مگر با تمرین و ممارست»[11].

این تنها یک جلوه از بی‌میلی کلی‌تر روستاییان آمریکایی به حمایت از تشکیلات آموزشی بود. سیدنی جکسون[۳۰] در تحلیل جبهه‌گیری‌ها در مقابل جنبش تأسیس مدارس دولتی گزارش کرده‌است که کشاورز «در منازعه برای مدارس بهتر، بیشتر یک مانع بود تا یک حامی»[12]. تجربه‌های مختلف تأسیس دانشکده‌های کشاورزی در آمریکا که تا پیش از تصویب لایحه موریل در ۱۸۶۲ به‌انجام رسیده‌بودند، عمدتاً محصول فعالیت گروه‌هایی کوچک و متعهد از مصلحان کشاورزی بودند؛ بی‌شک یکی از نتایج آن هم این واقعیت بود که در میان ملتی با اکثریت غالب کشاورزان و نیاز فوری به مهارت‌های کشاورزی[13]، تا قبل از مداخله دولت فدرال، پیشرفت بسیار اندکی حاصل شده‌بود. در واقع تصویب لایحه موریل در ۱۸۶۲ هم به‌علت حمایت عمومی نبود: بلکه این‌بار هم تنها دستاورد گروهی از مبلغان مصمم بود. ارل راس[۳۱] در مطالعه ارزشمند خود درباره جنبش وقف زمین برای تأسیس دانشگاه‌ها عنوان می‌کند که «نشانه‌ای از اشتیاق خودجوش عمومی دیده نمی‌شد». لایحه موریل به‌علت اخبار جنگ[۳۲] به‌زحمت توسط نشریات عمومی پوشش داده‌شد؛ نشریات کشاورزی هم علاقه چندانی به آن نشان ندادند و بعضی حتی تصویب آن را هم نادیده گرفتند[14].

خود این مصوبه هم در ابتدا چیزی بیش از وعده‌ای خیرخواهانه نبود؛ اصلاح‌طلبان در طول سی سال پس از آن دریافتند که اجرای واقعی چنین اصلاحی که از افکار عمومی به‌مقدار چشم‌گیری مترقی‌تر بود، تا چه اندازه دشوار است. نظریات سناتور موریل به‌اندازه کافی منطقی بودند. او دریافته‌بود که خاک آمریکا به نادرستی و اسراف‌کارانه کشت شده‌است؛ کشورهای دیگر در آموزش کشاورزی و مکانیک به‌مراتب بهتر از آمریکا عمل می‌کنند؛ آزمایشات و مطالعات فراوانی مورد نیاز است؛ دستورالعمل‌های جدیدی بر اساس یافته‌های جدید علمی می‌بایست به کشاورزان ارائه شود؛ تأسیس مدارس کشاورزی و مکانیک مناسب، با حمایتِ درآمد حاصل از زمین‌های عمومی، هم‌راستا با سنت آمریکایی حمایت از آموزش خواهد بود؛ چنین آموزشی استقلال ایالت‌ها را تهدید نخواهد کرد و در

---

[۳۰] سیدنی جکسون (Sidney L. Jackson)، مؤلف آمریکایی قرن بیستم

[۳۱] Earle D. Ross

[۳۲] جنگ داخلی آمریکا در ۱۸۶۱ میلادی، یک سال پیش از تصویب لایحه موریل، آغاز شده‌بود.

www.takbook.com

تقابل با آموزش ارائه‌شده در دانشکده‌های کلاسیک هم نخواهد بود. لایحه‌های موریل در ابتدا برای مدتی گرفتار تقابل سیاست‌های منطقه‌ای شدند و ایده تأسیس دانشکده‌های کشاورزی از طریق وقف زمین‌های دولتی توسط بیوکنن[۳۳] در ۱۸۵۹ وتو شد. اما لینکلن سه سال بعد لایحه مشابهی را امضا کرد. کنگره به‌نظر در پذیرفتن ضرورت اصلاح کشاورزی مشتاق‌تر از اکثریت کشاورزان بود[15]. اما متأسفانه همان‌گونه که راس عنوان کرده‌است، هیچ‌گاه مزایای آموزشی لایحه در مباحثات مطرح نشد. مخالفان لایحه اکثراً آن را مخالف با قانون اساسی می‌پنداشتند و یا مسائلی نامرتبط را مطرح می‌کردند که نتیجه آن این بود که قانونی که در کنگره به‌تصویب رسید، برای تحقق اهداف تدوین‌کنندگان آن ناکافی بود.

دانشکده‌های تأسیس‌شده از طریق زمین‌های موقوفه، پس از تأسیس هم با مشکلات فراوانی مواجه شدند؛ از مشکلات نه‌چندان کم‌اهمیت آنها، حسادت دانشگاه‌های موجود و اولویت فرهنگ آمریکایی به گسترش و توزیع منابع آموزشی به‌جای تمرکز آنها بود. استخدام کارکنان متبحر بیش از اندازه دشوار بود. اساتید قدیمی که بر اساس سنت‌های دانشکده‌های کلاسیک تربیت شده‌بودند، غالباً نمی‌توانستند مشروعیت آموزش کشاورزی و مکانیک را در عمل بپذیرند، و در مواردی در دانشکده‌های جدید شروع به کارشکنی از درون می‌کردند. در طرف مقابل، مخالفان متعصب سنتی در میان کشاورزان و رهبران محلی قرار داشتند که بر این باور پافشاری می‌کردند که علم هیچ چیز «عملی‌ای» ندارد که به کشاورزان ارائه کند. همان‌گونه که راس عنوان می‌کند، «خود کشاورزان سرسخت‌ترین کسانی بودند که می‌بایست احتیاج به آموزش حرفه‌ای و امکان آن را می‌پذیرفتند». اگر هم در مقابل ایده چنین آموزشی مقاومت نمی‌کردند، در مقابل پیشنهاد هر گونه ارتباط میان این دانشکده‌ها با دانشگاه‌های دیگر و یا هر نوع ارتباطی با علوم تجربی مقاومت می‌کردند. آنها معتقد بودند که دانشکده‌های کشاورزیِ مجزا و کاملاً کاربردی، کافی خواهندبود. مجله ویسکانسین‌گرنج[۳۴] مدعی بود که هر حرفه‌ای می‌بایست توسط افراد شاغل در همان حرفه تدریس شود. «کشیش‌ها می‌بایست به کشیش‌ها درس بدهند، وکلا می‌بایست به وکلا درس بدهند، مکانیک‌ها می‌بایست به مکانیک‌ها درس بدهند، و کشاورزان می‌بایست به کشاورزان درس بدهند». بعضی از فرمانداران ایالت‌ها تلاش کردند تا آنجا که می‌توانند از سنت آموزش لیبرال که توسط دانشکده‌های کلاسیک نمایندگی می‌شد، فاصله بگیرند. فرماندار اوهایو می‌خواست که این مؤسسه «ماهیتی ساده و عمل‌گرا داشته‌باشد نه بر اساس تئوری‌ها و ظرایف علمی»؛ فرماندار تگزاس چنین می‌اندیشید که دانشکده

---

[۳۳] جیمز بیوکنن (James Buchanan)، رئیس‌جمهور آمریکا از حزب دموکرات در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۱ پیش از آبراهام لینکلن

[۳۴] Wisconsin Grange

www.takbook.com

کشاورزی «برای تربیت و آموزش کارگران مزرعه» است؛ فرماندار ایندیانا بر این عقیده بود که هر نوعی از آموزش دانشگاهی مانعی برای کار صادقانه است[16].

قطعی‌تر از هر استدلالی این واقعیت بود که تنها اندکی از کشاورزان فرزندان خود را روانه این دانشکده‌ها کردند؛ هنگامی هم که فرزندان خود را می‌فرستادند، فرزندان از موقعیت‌های آموزشی‌شان استفاده می‌کردند تا کشاورزی را ترک کنند و معمولاً به مهندسی وارد شوند. دانشکده‌های کشاورزی برای سال‌ها دانشجویان نسبتاً اندکی داشتند و در میان آنها هم دانشجویان «فنون مکانیک» - یعنی همان مهندسی - بسته به سال تحصیلی، دو، سه، چهار یا پنج برابر بیشتر از دانشجویان کشاورزی بودند. زمینه برای علوم کشاورزی با تصویب لایحه هچ[۳۵] در ۱۸۸۷ بهبود یافت؛ این لایحه سبب ایجاد سیستم ایستگاه‌های آزمایشگاهی فدرال شد که در همکاری نزدیک با دانشکده‌های کشاورزی فعالیت می‌کردند و همین‌طور ابزارهای تحقیقاتی بیشتری را در اختیار این دانشکده‌ها قرار می‌دادند. تا دهه ۱۸۹۰ دانشکده‌های کشاورزی بالاخره خدمات ارزشمندی برای ارائه در مسیر آموزش علمی داشتند.

مشکل دیگر در سیستم وقف زمین این بود که بر اساس نگاهی از بالا به پایین طراحی شده‌بود. کنگره هیچ بندی را در لایحه برای تأسیس یک نظام دبیرستان‌های روستایی کارآمد در نظر نگرفته‌بود که بتواند دانش‌آموزان را برای پذیرش در دانشکده‌های کشاورزی آماده کند. این مشکل بعدها در لایحه اسمیت-هیوز[۳۶] در ۱۹۱۷ برطرف شد که بودجه‌ای فدرال برای آموزش دبیرستان‌های حرفه‌محور در کشاورزی در نظر گرفته‌بود. بازگشت شکوفایی به کشاورزی بعد از دوره طولانی تورم منفی در سال‌های ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۷ هم در رونق آموزش کشاورزی تأثیر قابل‌توجهی داشت. امید به کسب سود بیشتر، کشاورزان را به مدیریت بیزنس، بهبود نژادی حیوانات، علم خاک و اقتصاد کشاورزی علاقمند کرد. پیشرفت ماشین‌آلات کشاورزی، امکان آن را برای کشاورزان مهیا کرد که بتوانند ساده‌تر از گذشته پسران خود را از کار در مزرعه معاف کنند. تعداد دانشجویان کشاورزی بعد از ۱۹۰۵[۳۷] به‌طور پیوسته و به‌سرعت رشد کرد و در آغاز جنگ جهانی اول تقریباً با تعداد دانشجویان مهندسی برابر شد. آنگونه که ویلسون[۳۸]، معاون وزیر کشاورزی در کابینه فرانکلین روزولت* عنوان کرده‌است، تحقیر کشاورزیِ کتابی که تا حوالی پایان قرن نوزدهم در منطقه او در آیووا تقریباً همه‌گیر بود، در طی سال‌های جوانی او از میان رفت:[17]

---

۳۵ Hatch Act of 1887

۳۶ Smith-Hughes Act

۳۷ ۱۲۸۳ شمسی

۳۸ M. L. Wilson

www.takbook.com

به‌فاصله کوتاهی از آغاز قرن بیستم، علم، انقلابی را در میان عامه کشاورزان آغاز کرد. وقتی من برای آموزش کشاورزی در ۱۹۰۲ به ایمز[۳۹] رفتم، من اولین پسر از منطقه خودمان در آیووا نبودم که به دانشگاه می‌رفت، اما اولین پسری از منطقه‌مان بودم که به یک دانشکده کشاورزی می‌رفت. ده یا پانزده سال بعد، آموزش در دانشکده کشاورزی برای کسانی که استطاعت مالی آن را داشتند، دیگر مسئله‌ای پذیرفته‌شده بود.

کندل[۴۰] در مطالعه این موضوع در ۱۹۱۷ با شواهد فراوانی نشان می‌دهد که دانشکده‌های تأسیس‌شده با زمین‌های موقوفه که «توسط سناتور موریل و حامیانش اساساً به هدف آماده‌سازی علمی برای پیشبرد کشاورزی در نظر گرفته شده‌بودند، تنها اکنون بعد از گذشت بیش از پنجاه سال از پایه‌گذاری‌شان، شروع به تحقق‌بخشیدن به اهدافی کرده‌اند که برای آنها تأسیس شده‌بودند»[18].

ممکن است برای خواننده‌ای که احتمالاً دانشکده‌های کشاورزی و مکانیک را مراکزی اساساً روشنفکرانه تصور نمی‌کند، دستاوردهای حاصل از این دانشکده‌ها و مباحث مطرح‌شده در اینجا شبهه‌انگیز باشند. من قصد آن را ندارم که تعبیر نادرستی از ماهیت دانشکده‌های کشاورزی از این نظر ارائه کنم: هدف این مراکز، تنها عرضه نوعی پیوند ثمربخش میان آموزش حرفه‌محور و علوم کاربردی بوده‌است، که به‌اعتقاد من مقصودی سودمند است. نکته اساسی اینجاست که این پیوند ضروری و به‌شدت موردنیاز، تنها بعد از یک سده تلاش توسط مصلحان کشاورزی در مقابل عقیده‌ای شایع در میان کشاورزان میسر می‌شد؛ عقیده‌ای که سرسختانه عنوان می‌کرد تئوری نمی‌تواند هیچ کمکی به عمل ارائه کند.

۳

شاید بتوان کشاورزی را روش «طبیعی» زندگی‌کردن دانست که شاغلان به آن ممکن است با سرسپردگی به نقادان خبره‌شان و پیروی از ایده‌های کتابی یا علمی آنها بسیار بیشتر از سود، ضرر عایدشان شود. اما داستان برای طبقه کارگران صنعتی کاملاً متفاوت بود، کسانی که روش زندگی‌شان غیرطبیعی به‌حساب می‌آمد و محتاج سطحی از خودآگاهی و سازماندهی بودند پیش از آنکه بتوانند هر گونه اظهارنظری در مورد شرایط خود ارائه کنند. از همان آغاز، رابطه میان انتقادات روشنفکری

---

[۳۹] ایمز (Ames)، شهری در ایالت آیووا

[۴۰] I. L. Kandel

www.takbook.com

و جنبش‌های کارگری به‌مراتب پیچیده‌تر از تعامل روشنفکران با کشاورزان بود. هنری دومان[۴۱] در کتاب درخشان خود «روان‌شناسی سوسیالیسم»[۴۲] عنوان می‌کند: «جنبش کارگری، مستقل از جامعه روشنفکری و دغدغه‌های آنان [انگیزه‌های روشنفکرانه]، چیزی بیش از نمایندگی منافع و گرایش‌ها برای تبدیل پرولتاریا[۴۳] به یک بورژوازی[۴۴] جدید نیست»[19]. در این اظهارنظر، کنایه روشنی به جنبش کارگری در آمریکا نهفته است که بیش از هر جای دیگر به‌دنبال تبدیل پرولتاریا به یک بورژوازی جدید بوده‌است. در آمریکا همچون هر جای دیگری، جنبش کارگری بی‌هیچ تردیدی مولود روشنفکران بوده‌است[۴۵]. اما این جنبش، فرزندی بود که در مقابل پدر شورش کرد تا شخصیت متمایز خود را شکل دهد. شکل‌دهی به رهبری جنبش کارگری در آمریکا، به شیوه‌ای که بتواند سرانجام موفق به تأسیس یک سازمان‌دهی دائمی شود، تنها از طریق نوعی تقابل نادر، ممکن شده‌است: ابتدا تأثیر روشنفکران و انتقاد همه‌جانبه کاپیتالیسم توسط آنها باعث شکل‌گیری نوعی آگاهی به نیاز به ایجاد یک جنبش کارگری و امکان انجام چنین جنبشی شد؛ اما پس از آن، این تأثیر روشنفکران می‌بایست در مراحل مختلف پس زده می‌شد تا جنبش کارگری بتواند از انحراف و یا انشعاب جلوگیری

---

[۴۱] هنری دومان (Henri de Man)، مؤلف و سیاستمدار بلژیکی قرن بیستم

[۴۲] در متن، نام کتاب The Psychology of Socialism عنوان شده‌است، ولی هافستادر در زیرنویس خود به نسخه آلمانی کتاب ارجاع می‌دهد. این کتاب بعدها به انگلیسی ترجمه شد و احتمالاً برای اولین‌بار در ۱۹۸۴ با نام The Psychology of Marxian Socialism منتشر شد.

[۴۳] پرولتاریا (Proletariat) در ادبیات اقتصاد سیاسی قرن نوزدهم و پس از آن به طبقه اجتماعی و اقتصادی‌ای اطلاق می‌شود که روشی برای کسب معاش به‌غیر از کار بدنی در اختیار ندارد. این مفهوم ابتدا توسط سیسموندی تعریف شد و بعدها در نوشته‌های مارکس و ادبیات مارکسیستی مورد استفاده فراوان قرار گرفت. طبقه پرولتاریا به‌علت قدرت سیاسی و اجتماعی محدود خود در کاپیتالیسم غالباً در سخت‌ترین شرایط اقتصادی به‌سر می‌برد.

[۴۴] بورژوازی (Bourgeoisie) به طبقه‌ای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اطلاق می‌شود که در میان پرولتاریا و اشراف جای می‌گیرد. این طبقه از یک نگاه، به‌خصوص در ادبیات مارکسیستی، شریک در سرمایه و مالکیت ابزار تولید و در مقابل پرولتاریا و ابزار استعمار آن تعریف می‌شود و از نگاهی دیگر، به‌خصوص در ادبیات لیبرال، کمابیش معادل با طبقه متوسط تعریف می‌شود. بورژوازی در ادبیات و فرهنگ، حتی قبل از مارکسیسم و در قرن هفدهم، طبقه‌ای مادی، میان‌مایه و راحت‌طلب توصیف می‌شده‌است.

[۴۵] آنچه درباره تاریخ آمریکا به‌سادگی فراموش می‌شود، این واقعیت است که بسیاری از شخصیت‌های علمی، فرهنگی و هنری آمریکا، به‌خصوص در اوایل قرن بیستم، سوسیالیست و یا کمونیست بوده‌اند، مثل هلن کلر، آپتون سینکلر، جک لندن، امرسون، هنری دیوید ثورو، تئودور درایزر، راندولف بورن، تورستن وبلن، کلارنس دارو، چارلی چاپلین، ارنست همینگوی، جان استاین‌بک، اورسون ولز، آلبرت انیشتین، و مارتین لوتر کینگ. به‌زحمت می‌توان روشنفکری در آمریکای پیش از نئولیبرالیسم یافت که انتقادات بنیادینی به کاپیتالیسم نداشته‌باشد. هافستادر (مؤلف این کتاب) هم برای مدتی عضو حزب کمونیست آمریکا بوده‌است.

www.takbook.com

کند، خود را وقف سازمان‌دهی اتحادیه‌های صنفی آگاه به شرایط کاری کند و جای پایی ماندگار و موفق از خود بر جای گذارد.

جنبش کارگری آمریکا به‌طور تاریخی با تمرکز محدود بر روی شرایط کاری، چانه‌زنی بر سر دستمزد، و یا اعتصابات کارگری، که بعدها به بن‌مایه اصلی هویت آن تبدیل شدند، آغاز به‌کار نکرد. این جنبش همیشه به‌مقدار فراوانی تحت نفوذ مدیریت بورژوا بود، از مقاصد نظریه‌پردازان اصلاحات تأثیر می‌گرفت و از منافع اعضای آن جانبداری می‌کرد، چه در دست‌یابی به جایگاهی استوار در جامعه بورژوا و چه در اصلاح بنیادی این جامعه. تاریخچه روزهای نخستین این جنبش مملو از همکاری‌های متعدد با این یا آن نوش‌داروی اصلاحاتِ فراگیر است: اصلاحات ارضی[۴۶]، انحصارستیزی[۴۷]، گرین‌بکیسم[۴۸]، شرکت‌های تعاونی تولیدی، مارکسیسم، مکتب تک‌مالیاتی[۴۹] هنری جورج. بیش از سه‌چهارم قرن از چنین طرح‌های آزمایشی‌ای سپری شد و جنبش کارگری آمریکا تقریباً هیچ دستاوردی در شکل‌دهی یک سازماندهی دائمی و مستحکم کسب نکرد و نتایج بعد از آن هم تنها پس از به‌قدرت رسیدن رهبران عمل‌گرایی چون ساموئل گامپرز[۵۰] و آدولف اشتراسر[۵۱] حاصل شدند که تمرکز این جنبش را بر شرایط کاری و چانه‌زنی بر سر دستمزد و شکل‌دهی اتحادیه‌های تخصصی‌ای قرار دادند که به‌اندازه کافی قدرتمند باشند تا امید انحصاری‌کردن بازار کار در حرفه خود را زنده نگه‌دارند.

---

[۴۶] اصلاحات ارضی (Land Reform)، فرایندی است که در طی آن، مالکیت زمین عموماً توسط دولت از طبقات متمول‌تر به طبقات پایین‌تر جامعه منتقل می‌شود. اصلاحات ارضی در مباحث اصلاح‌طلبان آمریکایی به‌خصوص در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ حتی در میان افرادی چون توماس جفرسون مطرح بوده‌است.

[۴۷] انحصارستیزی (Anti-Monopoly)، به‌معنای مداخله دولت و جلوگیری از تشکیل قدرت انحصاری برای بنگاه‌های تولیدی یا اقتصادی همواره (تا پیش از نئولیبرالیسم) طرفداران قابل‌توجهی در سیاست آمریکا داشته‌است و در قالب قوانین آنتی‌تراست (Anti-Trust Laws) متبلور می‌شده است.

[۴۸] حزب گرین‌بک (Greenback Party) و گرین‌بکیسم (Greenbackism)، جنبشی سیاسی، کارگری و کشاورزی در جهت اصلاح ساختار مالی در آمریکا در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بود.

[۴۹] نظریه تک‌مالیاتی (Single Tax)، مکتبی اقتصادی است که بر اساس آن، دولت تنها به دریافت یک مالیات و آن هم از مالکان زمین و متناسب با میزان اجاره آن می‌پردازد. معروف‌ترین نسخه این نظریه توسط هنری جورج مطرح شد و به جورجیسم (Georgism) هم شناخته می‌شود.

[۵۰] ساموئل گامپرز (Samuel Gompers)، رهبر کارگری و اولین رئیس فدراسیون کارگری آمریکا

[۵۱] آدولف اشتراسر (Adolph Strasser)، از رهبران کارگری و بنیان‌گذاران فدراسیون کارگری آمریکا

www.takbook.com

هم آدولف اشتراسر، که خود در ابتدا سوسیالیست بود، و هم ساموئل گامپرز، که رهبر و پرچمدار فدراسیون کارگری آمریکا[۵۲] در طی نسل اول فعالیت آن بود، هر دو بدون‌شک به‌میزان فراوانی تحت تأثیر مباحثات دوران جوانی‌شان با سوسیالیست‌ها بوده‌اند. گامپرز در خودزندگی‌نامه‌اش به این آموزش‌های روشنفکرانه اولیه با بی‌میلی ادای احترام کرده‌است، آنجا که عنوان می‌کند:

> بسیاری از آنانی که در پایه‌گذاری بنیان‌های جنبش اتحادیه‌های صنفی کمک کردند، مردانی بودند که سوسیالیسم را تجربه کرده‌بودند و مسیر خود را به سمت سیاست‌های مناسب‌تر یافته بودند... آنها همیشه مردانی ژرف‌اندیش بودند... اگر شخصی بتواند از قواعد سوسیالیسم فراتر رود، تجربه‌های حاصل از سوسیالیسم می‌تواند در خدمت اهداف سازنده‌ای قرار گیرد، چون این تجربه‌ها به وظایف عملیِ او این بینش زنده و درک را می‌افزایند که اهداف ملموس، تنها ابزاری برای دست‌یابی به اهداف معنوی بالاتری هستند.

اما درحالی‌که سوسیالیسم ممکن است به چنین مردانی امکان ایجاد جنبشی کارگری را آموخته باشد، جنبش کارگری پس از تأسیس به آنها آموخت که سوسیالیسم در آمریکا غیرممکن است. گامپرز از اولین روزهای فعالیتش در جنبش کارگری به جنگ با «مدپرست‌ها، اصلاح‌طلب‌ها و روحیات احساس‌پرست» - اصطلاحات خاص او برای ایده‌پردازانی که حول جنبش کارگری فعالیت می‌کردند - مشغول بود و در مواردی حتی این ایده‌پردازان در میان خطرناک‌ترین دشمنان او به‌حساب می‌آمدند. این سوسیالیست‌ها بودند که زمینه‌ساز شکست او برای رهبری فدراسیون کارگری آمریکا در سال ۱۸۹۴ شدند، تنها سالی که او موفق به انتخاب مجدد برای این جایگاه نشد. او متقاعد شده‌بود که رهبری می‌بایست «تنها به کسانی سپرده شود که تجربه کسب نان از طریق کار روزمزد در قلب و اندیشه‌شان تنیده شده‌باشد». «من خطر اتحاد با روشنفکرانی را به‌چشم خود دیدم که درک نمی‌کردند که آزمون‌وخطا با جنبش کارگری، آزمون‌وخطا با زندگی انسان‌ها بود»[20].

روشنفکران هم از رهبران کارگری چون گامپرز دلسرد شده‌بودند، چون انتظارات آنها از جنبش کارگری کاملاً متفاوت بود. روشنفکران تمایل داشتند که به جنبش کارگری چون ابزاری در جهت اهدافی بزرگتر بنگرند، دسترسی به سوسیالیسم و یا نوع دیگری از نوسازی اجتماعی. آنها از دنیای خارج از جنبش کارگری وارد این مجموعه می‌شدند و به‌ندرت از میان طبقه کارگران ریشه می‌گرفتند. آنها عموماً از جایگاه و احترام طبقه متوسط بیزار بودند، خصوصیتی که بیشتر رهبران کارگری و در واقع اکثریت صنعتگرانِ میانی آرزوی آن را داشتند. سازمانی برای دسترسی به نان شب چون

---

[۵۲] فدراسیون کارگری آمریکا (American Federation of Labor, A. F. of L.)، فدراسیون ملی اتحادیه‌های کارگری در آمریکا است که در ۱۸۸۶ تأسیس شد و با کمی تغییرات، هنوز هم به فعالیت می‌پردازد.

www.takbook.com

فدراسیون کارگری آمریکا هیچ‌گاه جذابیتی برای آرمان‌گرایی‌های روشنفکران نداشت و آنها همواره نگاهی تحقیرآمیز به رهبران این سازمان داشتند. به‌اعتقاد من، خود رهبران کارگری را بهتر از همه می‌توان جمعی از مردان خودساخته تعبیر کرد که از این نگاه، تفاوت بنیادینی با صدها تن از چنین مردانی در شرکت‌های بزرگ صنعتی نداشتند. همان‌گونه که اشتراسر در مباحثه‌ای کلاسیک گفته‌بود: «ما همه مردانی عمل‌گرا هستیم»[21]. رهبران کارگری غالباً از درون طبقه کارگر می‌آمدند و هیچ‌گاه این وسوسه را به‌طور کامل رها نکردند که کارگران و رهبرانشان، جایگاه و احترامی قابل مقایسه با بیزنس‌من‌ها کسب کنند. آنها در معرض اندیشه‌های ضد سرمایه‌داری و ضد انحصارطلبی قرار گرفته‌بودند، اما بر خلاف روشنفکران، آنها با انتقادات تمام‌عیار به فرهنگ بورژوا که در مباحث متأخر در سیاست و زیبایی‌شناسی نفوذ کرده‌بودند، ناآشنا بودند. آنها میهن‌پرستانی خوب، مردانی خوب برای خانواده، و در زمان خود جمهوری‌خواهان یا دموکرات‌های خوبی بودند[۵۳].[22] تماس‌های اولیه آنان با روشنفکران - یا کسانی که آنها را روشنفکر تصور می‌کردند - نوعی بدگمانی را برای آنان به ارمغان آورده‌بود. ابتدا منازعات آنها با متعصبان سوسیالیست در درون خود جنبش کارگری بود. رهبران کارگری تحت انتقادات پیوسته و تند اقتصاددانان دانشگاهی بودند[23]، کسانی که برای مدت زمان طولانی چون دیوار مستحکم و متحدی در مقابل کارگران ایستاده بودند، کسانی که گامپرز آنان را «تخصص‌مآبان»، «دشمنان پیدا و پنهان کارگران» و «مدپرست‌ها، تئوری‌پردازان و مردان زن‌صفت» می‌نامید. در حوالی پایان قرن نوزدهم هم جنبش «مدیریت علمی» توسط کارگران چون تهدیدی جدی تعبیر شد؛ گامپرز رهبران این جنبش را «ناظران دانشگاهی» و «روشنفکران» می‌دید که تنها در پی آن هستند تا بیشترین نتیجه را از توان کارگران استخراج کنند، قبل از آنکه آنها را به سطل آشغال بیندازند[۵۴]. اینها تجربیاتی نبودند که اعتماد متقابل را تقویت کنند.[24] جنبش کارگری در واقع

---

[۵۳] مباحث مطرح‌شده در مورد نقش میهن‌پرستی در استعمار اقلیت‌های مختلف و همین‌طور رابطه دولت-ملت با کاپیتالیسم در ادبیات سیاسی فارسی‌زبان (دست‌کم در مباحث سیاسی شفاهی) کمتر وارد شده‌است؛ تأثیرپذیری قابل‌توجه روشنفکران فرنگ‌رفته ایرانی در دهه‌های پس از مشروطه از فرهنگ فرانسه، ترویج افراطی ملی‌گرایی توسط روشنفکران متأثر از دولت‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا و سرکوب حقوق اقلیت‌های زبانی و قومی در این کشورها و در فرایند شکل‌گیری و قوام دولت-ملت فرانسه هم در این‌زمینه بی‌تأثیر نبوده‌اند. «مردانی خوب برای خانواده» هم احتمالاً اشاره‌ای است به جنبش‌های حقوق زنان و بازتعریف روابط درون خانواده. از طرف دیگر، پایبندی و تبعیت از هنجارهای متداول سیاسی جامعه بدون توجه به انتقادات بنیادی مطرح‌شده در مورد آنها هم در عبارت «جمهوری‌خواهان یا دموکرات‌های خوب» پوشش داده شده‌است.

[۵۴] واقعیت آن است که در تعاریف «علمی» اقتصاد سیاسی در آثار کسانی چون آدام اسمیت، ریکاردو و مالتوس و دیگر مؤلفان و حامیان کاپیتالیسم لسه‌فر، کم‌وبیش همین نگاه غالب بوده‌است. در نگاهی عمیق‌تر، بنیان مشکل، تعبیر پوزیتیوستی از «علم» بوده‌است که تا اواخر قرن نوزدهم و حتی اوایل قرن بیستم در محافل دانشگاهی و علمی کاملاً دست بالا را داشته‌است. اقتصاددان بدیع و برجسته‌ای چون سیسموندی هم که در اوایل قرن نوزدهم پرسش‌های جدی‌ای

www.takbook.com

در تقلا برای شکل‌گیری در محیطی نامساعد بود، و قبل از ۱۹۰۰[۵۵] روشنفکران رسمی روی‌هم‌رفته به وخیم‌تر شدن شرایط کمک کرده‌بودند. آنانی هم که در مقابل این جنبش نبودند، به‌هر حال هم‌پیمانانی نامعقول و ناخواسته تصور می‌شدند. بالاخره این ظهور جنبش ترقی‌خواهی* بود که تعداد کثیری از روشنفکران طبقه متوسط را به‌میزان قابل‌ملاحظه‌ای با آرمان‌های کارگری هم‌راستا کرد، و تا دوره نیودیل* به‌طول انجامید تا اتحادی قوی، اگر نه کاملاً پایدار، شکل بگیرد.[25]

طی سال‌های پس از زمانه گامپرز، رشد، موفقیت و تثبیت اتحادیه‌های صنفی، این نکته را برای این ساختارهای پیچیده اداریِ بزرگ روزبه‌روز ضروری‌تر کرده‌است که افراد متخصص را برای امور حقوقی، تحلیل‌های آماری و مشاوره‌های اقتصادی، تحقیق و روزنامه‌نگاری، تبلیغات و اعمال نفوذ سیاسی و همین‌طور برای بخش‌های بزرگ آموزشی خود به‌خدمت بگیرند. به‌این ترتیب، مردانی که هجده میلیون کارگر سازمان‌یافته را مدیریت می‌کنند[۵۶]، استخدام‌کننده کارکنان قابل‌توجهی از میان روشنفکران شده‌اند. اما روشنفکران در ادارات مرکزیِ اتحادیه‌ها با استقبال گرم‌تری در مقایسه با دیگر محیط‌های جامعه سازمانی مواجه نمی‌شدند؛ در واقع، رابطه آنها با رهبران اتحادیه‌ها روی‌هم‌رفته چندان با رابطه روشنفکران بیزنس با سران شرکت‌های بزرگ متفاوت نبود.

به‌نظر می‌رسد سه عامل کلی در غرابت روشنفکران از محیط اتحادیه‌ها تأثیرگذار بوده‌است. اولین عامل، که تنها برای بعضی وجود دارد، اشتیاق به اصلاح است، نوعی تعهد ایدیولوژی‌محور که احتمالاً از همان ابتدا روشنفکر را متمایل به همکاری با اتحادیه می‌کند. اما دیر یا زود وی درمی‌یابد که او جنبش کارگری را رادیکال نکرده‌است، بلکه به‌جای آن، خود او جذب در تشکیلاتی شده‌است که قدرت و جایگاه رهبران را تقویت می‌کند. آرمان‌گرایی این فرد متخصص در اتحادیه به‌ناچار تضعیف می‌شود، وقتی که خود را اسیر نگاه حاکمی می‌بیند که حاضر است او را به‌کار گیرد، ولی حاضر نیست خواسته‌های او را جدی بگیرد (متخصصینی که با انگیزه‌های اعتقادی جذب مشاغل در اتحادیه‌ها می‌شوند، عموماً دستمزد کمتری از حرفه‌پرستان خودمحور دریافت می‌کنند). دومین عامل بیگانگی روشنفکر، احساس حرفه‌ای او برای تحقیق و تمایل بی‌غرضانه او برای حقیقت است که در مواردی

را در مقابل فرضیات پوزیتیویستی در اقتصاد سیاسی مطرح می‌کند، به‌سادگی نادیده گرفته می‌شود. مارکس به‌مقدار قابل‌توجهی از سیسموندی تأثیر گرفته‌است، اگرچه نگاه مارکس و انگلس هم پوزیتیویستی بوده‌است. کتاب سیسموندی تنها بعد از گذشت ۱۷۰ سال برای اولین‌بار در ۱۹۹۱ از فرانسه به انگلیسی ترجمه شد و به چاپ رسید!

[۵۵] ۱۲۷۸ شمسی

[۵۶] تعداد اعضای اتحادیه‌های صنفی در آمریکا از اواسط دهه شصت میلادی به‌صورت پیوسته نزول کرده‌است. سیاست‌های نئولیبرال به‌خصوص در این زمینه بسیار مؤثر بوده‌اند. در ۲۰۲۲ تنها ۱۴.۳ میلیون نفر، معادل با ۱۰.۱ درصد از مزدبگیران و حقوق‌بگیران، عضو اتحادیه بوده‌اند. این میزان در اواسط دهه شصت میلادی نزدیک به ۳۵ درصد بوده‌است.

www.takbook.com

در مقابل ضروریات اتحادیه در قامت سازمانی مبارز و یا اوامر شخصی یک رهبر کارگری قرار می‌گیرد. یک فرد متخصص درباره همکارانش در اتحادیه شکایت کرده‌است که «آنها داده‌ها را خیلی شلخته به‌کار می‌برند»[26].

> آنها هیچ اهمیتی نمی‌دهند. آنها نسبی‌گراهای فلسفی‌ای هستند که به حقیقت و یا عینیت علمی هیچ‌گونه باوری ندارند؛ و یا دست‌کم فکر می‌کنند که جستجو برای حقیقت بسیار دشوار است، در نتیجه آن را رها می‌کنند و با گفتن جملاتی چون «در نهایت چه‌کسی به حقیقت علاقمند است - مدیریت؟» خود را از آن معاف می‌کنند. این مسئله اساساً به این علت است که آنها گرایشی مارکسیستی و یا حامی اصلاحات اجتماعی دارند[۵۷]. همه‌چیز تبدیل به مسئله‌ای در جهت منافع حزبی می‌شود... همه آنچه در پی آن هستند این است که نظریات رهبر حزب را ترویج دهند... گاهی فکر می‌کنم ای کاش به تدریس در دانشگاه مشغول شده‌بودم.

گاه و بیگاه هم متخصصین به‌دنبال واقعیت‌های ناخوشایند می‌رفتند و یا وسیله مواجهه رهبران اتحادیه با واقعیت‌های ناخوشایند، به‌عنوان مثال در دنیای حقوق و یا اقتصاد، می‌شدند. آنها در چنین

---

[۵۷] تضاد و تعارضی که در اینجا مطرح شده‌است، دقیقاً تعارض میان علم پوزیتیوستی حاکم بر دانش پس از عصر روشنگری تا اوایل قرن بیستم و علم پساساختارگرایانه (Post-structuralist) است که از اواخر قرن نوزدهم پایه‌گذاری شد و گسترش یافت. این کشمکش هنوز هم به‌شدت میان حامیان پوزیتیویسم در علوم طبیعی و پساساختارگرایانی که دیگر تقریباً همه علوم انسانی را فرا گرفته‌اند، ادامه دارد. تحقیقات و آثار ارزشمند و تکان‌دهنده‌ای که در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی به چاپ رسیدند، نشان دادند که فرضیات پوزیتویستی حتی در علوم طبیعی هم همیشه دقت کافی را ندارند. در پی‌نوشت به‌تفصیل به این مسئله خواهم پرداخت. اگرچه تردید و حتی رد فرضیات پوزیتویستی در علوم اجتماعی و روابط انسانی مدت‌ها قبل از مارکس در آثار کسانی چون ژان‌ژاک روسو و یا سیسموندی و حتی پس از مارکس در آثار محققان خارج از دنیای مارکسیسم، چون ماکس وبر و یا تورستن وبلن، به‌مراتب بهتر و با تفصیل بیشتری از آثار مارکس بحث شده‌اند و از نگاهی حتی مارکس هم پوزیتیویست به‌حساب می‌آید، ولی چون روشنفکران آشنا با نگاه پساساختارگرایانه و متأثر از آن در فرهنگ عموماً لیبرال‌محور در غرب، بیگانه و غیرخودی احساس می‌شوند، این نگاه آنان هم متعلق به مهم‌ترین نماد دیگر «غیرغربی» در فرهنگ عامی، یعنی مارکسیسم، تصور می‌شود. «مارکسیسم فرهنگی»، «نگاه مارکسیستی به علم» و «نفوذ مارکسیسم در دانشگاه‌ها»، همه بازتعریف فرهنگ روشنفکرستیزانه ناآشنا با تغییرات بنیادی در دانش بشری در طی سده گذشته هستند که متأسفانه در میان فارغ‌التحصیلان رشته‌های علوم طبیعی هم که به‌هیچ‌عنوان با این مفاهیم آشنا نشده‌اند، دیده می‌شود. من در طی تحصیلات، تدریس و تحقیقاتم در دانشکده‌های مهندسی متعددی در ایران، کانادا، آمریکا و استرالیا هیچ‌گاه به هیچ موضوع درسی‌ای برخورد نکرده‌ام که دربرگیرنده و یا شرح‌دهنده این تغییرات بنیادی در دانش انسانی در طی سده گذشته باشد. عدم آشنایی متخصصان علوم طبیعی با نگاه پساساختارگرایانه که دیگر بخش مستحکمی از علوم اجتماعی شده‌است، می‌تواند هر گونه همکاری و تعاملی میان اندیشمندان این دو دنیای متضاد و متفاوت را هم با مشکل مواجه سازد.

www.takbook.com

مواقعی هم‌زمان که مورد نیاز بودند، مورد تنفر نیز واقع می‌شدند. سردبیر یک نشریه کارگری ممکن است در پی آن باشد که نهادی هوشمندانه با نظراتی انتقادی را ترتیب دهد؛ اما رهبر کارگری او ممکن است بسیار بیشتر دغدغه این مسئله را داشته باشد که نشریه کارگری در مشاجرات حزبی در جهت درست بایستد. سرپرست آموزشی اتحادیه ممکن است ترجیح دهد که چیزی مشابه با آموزش لیبرال را برای کارگران ارائه کند؛ اما رهبر اتحادیه ممکن است تنها در جستجوی القائات ساده و محافظت از ایدیولوژی باشد.

دست آخر هم نوع دیگری از بیگانگی وجود دارد که صرفاً شخصی است و از آموزش و گاهی فرهنگ شخصی فرد متخصص نشأت می‌گیرد. گویی او وصله‌ای ناجور است، متعلق به این محیط نیست، اگر خدماتش مورد نیاز نباشد، کسی با او معاشرت نمی‌کند. پچپچه‌ها پشت سر او در ادارات اتحادیه فراوان است، انگار که او واقعاً در خط تولید است و یا مشابهاً در جلسه کلوپ روتاری[۵۸]: «تافته‌های جدابافته... نمی‌توانید با آنها همکاری کنید... کسی با آنها رفیق نمی‌شود... آنها از قماش دیگری هستند. آنها جذب نوع دیگری از زنان می‌شوند...»

رویکرد رهبران کارگری به روشنفکران کارگری نوعی دوگانگی را آشکار می‌کند که به‌نوعی مشابه با چیزی است که در جامعه بیزنس و کل جامعه یافت می‌شود. هارولد ویلنسکی[۵۹] در مطالعه خود درباره متخصصین کارگری دریافته‌است که رهبر کارگری گهگاه از دانش تخصصی روشنفکر، متحیر و یا مرعوب می‌شود و غالباً آن را تحسین می‌کند. اما او با اظهارنظرهای تحقیرآمیز خود درباره غیرعملی‌بودن متخصص، اگر نه عجیب‌وغریب بودن او، به‌خود قوت‌قلب می‌دهد. یکی از مدیران رده‌بالای اتحادیه که با افتخار گفته‌بود: «من از دانشکده تجربیات سخت زندگی فارغ‌التحصیل شده‌ام»، هنگامی این احساسات متضاد را به‌خوبی به نمایش گذاشته‌بود که با غرور مشابهی گفته‌بود: «به پسرم گفته‌ام که قانون کار را در دانشگاه یاد بگیرد!». در بعضی موارد هم غیرروشنفکر با غرولند به حرفه متخصص حسادت می‌ورزد: «چرا آن حرامزاده کار راحت را گرفته‌است... من با سروکله‌زدن با دری‌وری‌های بدنه سازمان خودم را داغان می‌کنم، من باید هر شب به جلسات محلی بروم، درحالی‌که او پشت میز می‌نشیند و همه این چیزها را می‌نویسد». رهبر اتحادیه، همچون یک بیزنس‌من، تجربه عملی را با صدایی بلند تحسین می‌کند، تجربه دست اول در کارگاه و یا در فعالیت‌های عملی اتحادیه: «این چیزها را از کتاب‌ها یاد نمی‌گیرید. جایگزینی برای تجربه وجود ندارد». این، او بوده‌است که از اول در مبارزات حضور داشته‌است؛ متخصص، یک غریبه و تازه‌وارد است که نمی‌تواند مبارزات کارگری

---

[۵۸] کلوپ روتاری (Rotary Club)، نوعی کلوپ اجتماعی بین‌المللی با فرهنگ غالب بیزنس‌محور

[۵۹] هارولد ویلنسکی (Harold Wilensky)، جامعه‌شناس و اقتصاددان آمریکایی قرون بیستم و بیست‌ویکم

www.takbook.com

و یا احساسات یک کارگر را بفهمد، چون خود او تجربه دست اول نداشته‌است. «کلیت تفکرات شما در این مورد... خارق‌العاده است. شما تفکر حقوقی دارید؛ شما از هاروارد، ییل و یا جای دیگری هستید، مثل بقیه آدم‌های آن بالا، و شما فکرکردن کارگرها را درک نمی‌کنید». تحت این شرایط، عجیب نیست که گاهی متخصصین احساس اعتمادبه‌نفس خود را از دست می‌دهند و به سکوت فرو می‌روند و یا سعی می‌کنند خود را پنهان کنند. فضایی که در آن کار می‌کنند، ممکن است از بسیاری جهات مهیج و خوشایند باشد، اما طبق گفته محققی آشنا به شرایط متخصصین در ادارات کارگری، یکی از اجزای این فضا «روشنفکرستیزی فراگیر» است[27].

۴

چندان عجیب نیست که جنبش متشکل کارگری در آمریکا که در شرایط حاضر رو به سوی اهداف «بورژوا» دارد، محیطی نه‌چندان خوشایند برای روشنفکران فراهم کند. شگفت‌انگیزتر این است که مشکلات مشابهی در میان چپ غیرکمونیست[۶۰]، و به‌خصوص در حزب سوسیالیست[۶۱]، یافته شود که به‌یقین به‌میزان فراوانی مدیون روشنفکران بوده‌است. روی‌هم‌رفته گمراه‌کننده است اگر چنین مطرح شود که حزب سوسیالیست در زمانه خود نیرویی روشنفکرستیزانه بوده و یا با روشنفکران با نامهربانی رفتار کرده‌است. در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴[۶۲]، حزب سوسیالیست آمریکا تعداد فراوانی از روشنفکران را به خود جذب کرد، روشنفکرانی که حمایت آنان بسیار ارزشمند بود و نوشته‌های آنان بر اعتبار این حزب افزود و نفوذ آن را به‌میزان زیادی گسترش داد. در میان آنان، نه تنها افشاگرانی

---

[۶۰] همان‌طور که عنوان شد، اکثریت قاطع روشنفکران آمریکایی، دیدگاه‌هایی داشته‌اند که در تعاریف سیاسی «چپ» شناخته می‌شود. این مشخصاً بدان معنا نیست که همگی مدافع کمونیسم، چه در قالب ساختار حزبی و چه در قالب مرام سیاسی، بوده‌اند و یا انتقاداتی به مارکس و طرفداران و پیروانش نداشته‌اند. بخش قابل‌توجهی از موفقیت نئولیبرالیسم، در تثبیت این تصور در افکار عمومی پنهان بوده‌است که نظریات سیاسی به دو نگاه کاملاً متضاد و متقابل «لیبرالیسم» (و آن هم برداشت نئولیبرالیستی از آن) و «مارکسیسم» تقسیم می‌شود و مارکسیسم هم پس از سقوط دیوار برلین شکست خورده‌است. شعار معروف نئولیبرالیسم، یعنی «جایگزینی وجود ندارد» – (There Is No Alternative TINA) مصداق روشن این نگاه است.

[۶۱] حزب سوسیالیست آمریکا (Socialist Party of America, SPA) در ۱۹۰۱ تأسیس شد و پس از انشعابی در ۱۹۷۳ هنوز در قالب سازمان سیاسی سوسیالیست‌های دموکراتیک آمریکا (Democratic Socialists of America, DSA) فعالیت می‌کند.

[۶۲] مخالفت حزب سوسیالیست با ورود آمریکا به جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، هزینه‌های فراوانی برای آنان در پی داشت و تاریخچه حزب را وارد مرحله جدیدی کرد.

www.takbook.com

چون آپتون سینکلر* و جان اسپارگو[۶۳]، بلکه نویسندگان آثار انتقادی تحریک‌کننده‌ای درباره سوسیالیسم و جنبه‌های مختلف زندگی آمریکایی نیز حضور داشتند که هنوز هم خواندنی هستند، مردانی چون لوئیس بودین[۶۴]، خنت[۶۵]، رابرت هانتر[۶۶]، الجی سایمونز[۶۷] و ویلیام والینگ[۶۸]. برخلاف حزب کمونیست[۶۹]، حزب سوسیالیست فضای روشنفکری‌ای را حمایت می‌کرد که به‌هیچ‌عنوان یک‌دست نبود و آثار نظری‌ای را تولید می‌کردند که محدود به مکتب مارکسیسم نبودند. سوسیالیسم آمریکایی، با ریشه‌های اجتماعی متکثرش، هنوز در تفکر و اندیشه، آزاد و حتی ماجراجو بود، و بعضی از حامیانش طعمی کولی‌مآبانه با روحیه‌ای شاد به آن می‌افزودند. مسز[۷۰]، یکی از نشریات آنها آگهی کرده‌بود «مسز شوخ‌طبع است... از انقلاب لذت ببرید».

اما حتی حزب سوسیالیست هم در بعضی جنبه‌ها از فرقه پرولتاریانیسم[۷۱] آسیب‌پذیر بود. در مشاجرات مکرر دسته‌های مختلف درون حزب، سخنگویان روشنفکران غالباً دانشگاهیان طبقه متوسط نامیده می‌شدند و با عصبانیت در مقابل پرولتاریاهای واقعی‌ای تصویر می‌شدند که سنگربان جنبش بودند (هنگامی که تب‌وتاب انقلابی در میان بود، روشنفکران در دسته‌های جناح چپ بسیار بیشتر یافت می‌شدند تا دسته‌های جناح راست). به‌ناگزیر تلاش روشنفکران سوسیالیست، که غالباً از خانواده‌های قدرتمندی از طبقه متوسط و گاهی ثروتمند می‌آمدند[28]، در جهت جدا شدن معنوی از طبقه خود و هم‌راستا کردن خود با آرمان‌های پرولتاریایی مارکسیسم، به گونه خاصی از تحقیر خود و بیگانگی با خود منجر می‌شد. در نتیجه، جناح روشنفکرستیز حزب هم سخنگویان روشنفکر خود را یافت.[29] یکی از آنها، خنت، معتقد بود که مجله مسز با شور آزاداندیشانه خود، سبک‌سرانه‌تر از آن است که بتواند در مشغله بنیادی واردکردن کارگران به سوسیالیسم نقش جدی‌ای ایفا کند:

---

[۶۳] جان اسپارگو (John Spargo)، نویسنده آمریکایی-انگلیسی قرن بیستم و فعال کار کودکان

[۶۴] لوئیس بودین (Louis B. Boudin)، نویسنده و سیاستمدار مارکسیست آمریکایی

[۶۵] خنت (W. J. Ghent)، نویسنده و روزنامه‌نگار سوسیالیست آمریکایی

[۶۶] رابرت هانتر (Robert Hunter)، نویسنده و جامعه‌شناس آمریکایی

[۶۷] الجی سایمونز (Algie M. Simons)، روزنامه‌نگار و سردبیر سوسیالیست آمریکایی

[۶۸] ویلیام والینگ (William English Walling)، روزنامه‌نگار و فعال کارگری آمریکایی

[۶۹] حزب کمونیست آمریکا (Communist Party USA, CPUSA) در ۱۹۱۹ پس از انشعابی از حزب سوسیالیست آمریکا بر سر اختلاف‌نظرها در مورد انقلاب روسیه پایه‌گذاری شد.

[۷۰] مسز (The Masses)، مجله‌ای تصویری با جهت‌گیری سیاسی سوسیالیستی که در ۱۹۱۷ به‌علت مخالفت با خدمت اجباری در آمریکا به‌خاطر جنگ جهانی اول توسط دولت فدرال متهم و انتشار آن ممنوع شد.

[۷۱] پرولتاریانیسم (Proletarianism)، اعتقادی ضمنی است به برتری فرهنگی، فکری و سیاسی طبقه کارگر

www.takbook.com

این مجله هیچ مشکلی در مخلوط کردن سوسیالیسم، آنارشیسم[۷۲]، کمونیسم، شین‌فینیسم[۷۳]، کوبیسم، جنسیت‌گرایی، درگیری مستقیم و خراب‌کاری در ملغمه‌ای کم‌وبیش یک‌دست نداشته‌است. این مشخصاً محصول محفل‌های ماجراجوی کلان‌شهری است که خود را وقف فرقه «هرچیزدیگر» می‌کنند؛ کسانی که در جستجوی حباب نوآوری هستند، حتی تا آستانه دارالمجانین.

روشنفکر دیگری، رابرت لامونته[۷۴]، بر این باور بود که اگرچه حزب به تعداد فراوانی از متفکران نیازمند است، متفکران نباید بر اساس سپری‌کردن یک «آموزش سنتی بورژوا» شناخته شوند، و نتیجه‌گیری کرده‌بود که وجود «میزان معقولی از سوءظن به روشنفکران و سوسیالیست‌های اتاق‌های پذیرایی»، «دلگرم‌کننده‌ترین نشانه آن است که پرولتاریا در حال رسیدن به بلوغ در قالب یک طبقه است».[30] یک فعال جناح راستی حزب مانند جورج گوبل[۷۵] می‌توانست کاملاً با این نظر موافق باشد. گوبل گفته‌بود هنگامی که به انتخاب میان روشنفکر، کشیش، استاد دانشگاه و یا یک کارگر می‌رسید، در خاطر داشته‌باشید که «کسی که تازه از درون طبقه کارگر آمده‌است و در زندگی روزمره‌اش در تماس واقعی با کار و مبارزه است»، همواره نماینده طبقه کارگر خواهد بود.[31]

افراطی‌ترین مواضع روشنفکرستیزانه در حزب - سینه‌چاکان راستین پرولتاریا - نه توسط جناح راست حزب و نه روشنفکران ازخودبیگانه‌شده، بلکه توسط اعضای غرب آمریکا در حزب گرفته می‌شد که تحت تأثیر شور آی.دبلیو.دبلیو.[۷۶] بودند. شعبه اُرِگان حزب که یکی از قدرتمندترین شاخه‌های غربی نیز بود، مثال خوبی از این روحیه بود. گفته شده‌است که در گردهمایی حزب در ۱۹۱۲ در ایندیاناپولیس، نمایندگان ارگان با صرف شام در رستورانی که رومیزی داشته‌است، مخالفت کرده‌اند. توماس اسلادن[۷۷]، دبیر ایالتی آنها، یک‌بار تفدان‌ها[۷۸] را از دفاتر مرکزی ارگان جمع کرده‌بود، چون

---

[۷۲] آنارشیسم (Anarchism)، طیف وسیعی از نگاه‌های سیاسی و اجتماعی را دربرمی‌گیرد که به نقد نقش و ضرورت دولت و حکومت می‌پردازند.

[۷۳] شین‌فین (Sinn Fein)، حزب و جنبشی استقلال‌طلبانه در ایرلند

[۷۴] Robert Rives La Monte

[۷۵] George H. Goebel

[۷۶] کارگران صنعتی جهان، آی.دبلیو.دبلیو. (Industrial Workers of the World, I.W.W.)، سازمانی کارگری با گرایشی به‌مراتب رادیکال‌تر از فدراسیون کارگری آمریکا

[۷۷] Thomas Sladden

[۷۸] تفدان (Cuspidor, Spittoon)، ظرفی بوده‌است که پس از جویدن تنباکو در آن تُف می‌کرده‌اند. جویدن تنباکو به‌جای استفاده از پیپ در قرن نوزدهم در آمریکا بسیار رواج یافت. تفدان‌ها تا اوایل قرن بیستم در مجامع عمومی به‌کار گرفته می‌شدند.

www.takbook.com

معتقد بود پرولتاریاهای سرسختِ جونده تنباکو هیچ احتیاجی به چنین وسایل اشراف‌مآبانه‌ای ندارند[۷۹]. همین‌طور، این اسلادن بود که تعرضی کینه‌توزانه به روشنفکران را در مجله اینترنشنال‌سوشیالیست‌ریویو[۸۰] به چاپ رساند. در نگاه او، جنبش تنها به کارگران و نه هیچ‌کس دیگر متعلق بود. حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری «یا باید تسلیم کسانی شوند "که از راه شکمشان فکر می‌کنند" و یا در مقابل آنها اسلحه به‌دست بگیرند». اسلادن پرولتاریای سوسیالیست واقعی را چنین توصیف می‌کند:[32]

> او زبان خاص خود را دارد که با زبان پذیرفته‌شده تمدن متفاوت است، او بی‌فرهنگ و در ظاهر ژولیده است، او سنت‌های اخلاقی و رفتاری‌ای را دارد که هنوز توسط جامعه به رسمیت شناخته نشده‌اند، او مذهب خاص خود را دارد که در هیچ کلیسای رسمی و یا غیر رسمی‌ای موعظه نمی‌شود، مذهبی بر پایه نفرت... او ذکاوتی دارد که از درک روشنفکرانی که تا کنون به‌دنیا آمده‌اند و رشد یافته‌اند و در دنیایی خارج از دنیای او زندگی می‌کنند، فراتر می‌رود.
>
> همچون غریزه جانوری درنده که در جنگل زندگی می‌کند، چشم‌انداز او روشن است و همیشه هوشیار است، گوشهایش همیشه تیز هستند، طبیعتش شکاک است، روحیه‌اش شکست‌ناپذیر است... او با یک هجوم، روشنفکریِ زبون و آبرومندیِ جعلیِ شما را از هم می‌درد و چون سرور همگان، مشخص می‌کند چه‌چیزی درست است و چه‌چیزی نادرست.
>
> او پرولتاریاست... او تحصیلات اندکی دارد، آدابی نمی‌جوید و به آنچه دیگران درباره او می‌اندیشند، اهمیت اندکی می‌دهد. مدرسه او، مدرسه سختی‌های تجربه انسانی است.

در اینجا فرقه پرولتاریانیسم به‌نظر می‌رسد با گونه‌ای از بدوی‌گرایی مخلوط شده‌است که فرد دیگری از غرب آمریکا، یعنی جک لندن[۸۱]، تلاش نافرجامی در جهت پیوند آن به جنبش سوسیالیستی به‌انجام رساند. احساس متداول‌تر غیرروشنفکران در حزب سوسیالیست، موضع رهبر آن، یعنی یوجین دبز[۸۲] بود. دبز با مشاهده سوسیالیست‌های فراوانی که «اهل اندیشه را تمسخر می‌کردند، گویی که مهمانی ناخوانده است و جایی در میان سوسیالیست‌ها ندارد»، به مخالفت عنوان کرده‌بود که

---

[۷۹] پیش از رواج تفدان، جوندگان تنباکو پس از مصرف آن بر روی زمین تف می‌کردند.

[۸۰] اینترنشنال‌سوشیالیست‌ریویو (International Socialist Review)، ماهنامه‌ای نزدیک به حزب سوسیالیست آمریکا

[۸۱] جک لندن (Jack London)، رمان‌نویس، روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی آمریکایی اوایل قرن بیستم

[۸۲] یوجین دبز (Eugene V. Debs)، فعال کارگری و کاندیدای مکرر حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا

www.takbook.com

«روشنفکری» نباید مایه ننگ تصور شود. جنبش به متفکران احتیاج دارد و حزب باید به‌دنبال جذب‌کردن آنان باشد. برای دبز این مسئله مهم بود که به‌طور معمول «مقام‌های رسمی و نمایندگان و کاندیداهای ارائه‌شده برای مناصب دولتی از میان سلسله‌مراتب کارگران انتخاب شوند. روشنفکران می‌بایست به‌ندرت در جایگاه‌های اداری قرار گیرند، همان‌طور که در میان سلسله‌مراتب کارگران به‌ندرت یافت می‌شوند». سازمان‌های کارگری نباید توسط روشنفکران اداره شوند، همان‌طور که سازمان‌های روشنفکری نباید توسط کارگران مدیریت شوند. دبز معتقد بود که خود کارگران توانایی کافی برای اشتغال در مناصب اداری را دارا هستند. نگرانی او از اشغال مناصب اداری توسط روشنفکران در راستای نگرانی او از تشکیل طبقات مجزا و دیوان‌سالاری در درون جنبش سوسیالیستی بود. او، همچون یک پیرو واقعی جنبش جکسونی، به «گردش مقامات انتصابی» معتقد بود. او گفته‌بود «من به سوءظن خود به اداری‌گری و هراس خود از دیوان‌سالاری معترف هستم»[33].

۵

درحالی‌که حزب سوسیالیست تا حدی از تنوع اندیشه‌ها را می‌پذیرفت، حزب کمونیست کاملاً یک‌دست بود: این حزب هیچ نویسنده‌ای را نمی‌پذیرفت که مطیع نظام صلبی که مشخصه حزب بود، نباشد. به‌علاوه، روشنفکرانی که در پرشورترین دوره حزب سوسیالیست، یعنی قبل از جنگ جهانی اول، جذب این حزب شده‌بودند، عموماً متفکرانی بودند که به‌طور مستقل با مارکسیسم آشنا بودند و در سلسله مراتب رهبری حزب در مقام تئوری‌پردازان حضور می‌یافتند. حزب کمونیست بیشتر در جذب نویسندگان خلاق و منتقدان ادبی موفق بود، کسانی که از مارکسیسم و یا از نظام‌های اجتماعی رسمی یا چیزی نمی‌دانستند و یا بسیار اندک با آنها آشنا بودند، و حاضر بودند تا دست‌کم برای دوره‌ای خود را تحت آموزش و انضباط ساختاری حزب قرار دهند. با گسترش نفوذ فکری حزب کمونیست در دهه ۱۹۳۰[۸۳]، تمایلات روشنفکرستیزانه مشخصی چون فرقه پرولتاریانیسم، که در درون حزب سوسیالیست تنها در سطح دیده می‌شد، در درون حزب کمونیست در عمل بر حزب غالب شدند. تغییر در موازنه قدرت اخلاقی شگفت‌انگیز بود: در مجامع حزب سوسیالیست، نارضایتی پرولتاریاهای واقعی از این تصور که روشنفکران در میان آنان نفوذ زیادی کسب کرده‌اند، قابل احساس بود؛ در مجامع حزب کمونیست این عذاب و اندوه در میان روشنفکران حزب و یا هوادار حزب آشکار بود که در شغل و یا در شرایط خانوادگی جزو کارگران نیستند.

---

[۸۳] حوالی دهه ۱۳۱۰ شمسی

www.takbook.com

فعالان آمریکایی رادیکال اولیه، چون ادوارد بلامی[۸۴] و هنری لوید[۸۵]، گاهی رویکردهایی تا حدودی ترحم‌آمیز و سرپرست‌مآبانه نسبت به کارگران ارائه می‌کردند؛ اما در دهه ۱۹۳۰، تعدادی از نویسندگان آمریکایی تسلیم این شرمندگی مهلک شدند که مصیبت‌ها و «رسالت تاریخی» طبقه کارگر، برتری اخلاقی ذاتی و بیکرانی را به آنها در مقابل روشنفکران طبقه متوسط ارزانی می‌دارد. بسیاری از این روشنفکران احساس می‌کردند که به‌عنوان کفاره ریشه‌های طبقاتیِ متعفن و خوی طبقه متوسط خود، می‌بایست خود را با نوعی خدمت به حزب در محراب طبقه کارگر قربانی کنند. حزب کمونیست، که با زیرکی از کارآمدی روشنفکران نوکیش خود، و در عین حال از خطری که ورود اندیشه‌های مستقل ممکن است برای ساختار حزب داشته باشد، آگاه بود، استراتژی بهره‌برداری از احساس گناه و خودانزجاری میان روشنفکران را به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل آنها در پیش گرفت. حزب، از یک طرف، آنها را با آیین و مرام خود مجهز کرد و مخاطبان اندک، ولی در حال رشدی، را برای آنان مهیا کرد؛ از طرف دیگر، تلاش کرد تا آسیب‌پذیری روانی آنها را به بازی بگیرد تا مانع از انحراف آنها از نظام خود شود. این سیاست، نتایج متناقضی در پی داشت؛ سرشناس‌ترین نویسندگان، کسانی که حزب به‌خصوص به اعتبار آنان نیازمند بود - درایزر*، سینکلر*، استاین‌بک[۸۶]، همینگوی، مک‌لیش* و دوس‌پاسوس[۸۷] - ثابت کردند که یاغی‌ترین گروه هستند و بیشترین مقاومت را در مقابل پیروی فرمان‌بردارانه از اوامر مزدوران گمنام حزب نشان می‌دهند. نویسندگان کمترشناخته‌شده، با اعتمادبه‌نفس پایین‌تر و وابستگی بیشتر به مخاطبانی که حزب می‌توانست برای آنها فراهم کند، ساده‌تر تسلیم می‌شدند، اگرچه آنها هم همیشه تا آن اندازه که مطلوب اهداف حزب بود، فرمان‌برداری نمی‌کردند. پاول روزنفلد[۸۸] چنین نویسندگانی را مدنظر داشت هنگامی که در ۱۹۳۳ گله می‌کرد که آنها مسئولیت خود را در مقام یک هنرمند فراموش کرده‌اند و با هم بر سر این رقابت می‌کنند که «کدامشان سریع‌تر می‌تواند خود را با ابتذالی آشتی دهد که حزب کمونیست در آن شبیه همه احزاب دیگر است»[34].

اگر قرار بود روحیه واقعی نظم بولشویکی در نویسندگان رادیکال آمریکایی القاء شود، روحیه کولی‌مآبانه‌ای که در روزهای مجله مسز رشد یافته‌بود، می‌بایست ریشه‌کن می‌شد. نویسندگان می‌بایست کولی‌مآبی و همه ظواهر انقلابیِ صرفاً شخصی را غیرجدی، کم‌اهمیت و احساساتی تلقی

---

[۸۴] ادوارد بلامی (Edward Bellamy)، نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی قرن نوزدهم

[۸۵] هنری لوید (Henry Demarest Lloyd)، روزنامه‌نگار افشاگر مفاسد سیاسی و اقتصادی قرن نوزدهم در آمریکا

[۸۶] جان استاین‌بک (John Steinbeck)، رمان‌نویس مطرح آمریکایی و مؤلف رمان «خوشه‌های خشم»

[۸۷] جان دوس‌پاسوس (John Dos Passos)، رمان‌نویس آمریکایی قرن بیستم

[۸۸] پاول روزنفلد (Paul Rosenfeld)، روزنامه‌نگار آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

می‌کردند. جان رید[۸۹]، که خود زمانی نگرشی کولی‌مآبانه داشت، علمدار جنبش سرکوب شد. او معتقد بود: «این مبارزه طبقاتی اشعار شما را به آتش می‌کشد» و اگر این‌چنین باشد، بدون‌شک شعر می‌بایست فدا شود. او در جای دیگری عنوان کرده‌بود: «بولشویسم متعلق به روشنفکران نیست؛ بولشویسم متعلق به مردم است». او به یک تئوری‌پرداز منشویک[۹۰] گفته‌بود: «شماها انسان زنده نیستید؛ در بهترین حالت، شما یک سری کرم کتاب هستید که همیشه در حال فکرکردن هستید که مارکس چه گفت یا چه منظوری داشت. آنچه ما می‌خواهیم انقلاب است و به آن خواهیم رسید، نه با کتاب‌ها، بلکه با تفنگ‌ها». رید به‌اندازه کافی زنده نماند تا نشان دهد تا چه اندازه به این عقیده پایبند می‌ماند[۹۱]. بعد از مرگ رید، وظیفه تحریک و آزار روشنفکران به مایکل گلد[۹۲] سپرده شد که مزدور کلیدی حزب برای سال‌هایی متمادی بود. گلد در طبقه‌زدایی و اندیشه‌زدایی از خود بسیار موفق‌تر از دیگر روشنفکران چپ عمل کرده‌بود.[35] فلوید دل[۹۳]، از طرفداران حزب ولی با تمایلات کولی‌مآبانه‌ای لاعلاج، چنین احساس می‌کرد که گلد در مقام مردی اهل ادب «به‌دلایل نامشخصی از اینکه یک کارگر نیست، شرمسار است... و در نتیجه هنگامی که یک کارگر را ملاقات می‌کند، در هیبت او گرفتار می‌شود و چیزهای عجیبی در ستایش او به زبان می‌آورد». برای نسل نویسندگان جوان‌تر از دل، دلایل این خجالت و هیبت چندان نامشخص نبودند.

نگاه کمونیست‌های آمریکایی به کارکرد روشنفکر، جلوه‌های مضحک و مشخصی از مضامین عمل‌گرایی، مردانگی و بدوی‌گرایی را دربردارد که در سنت‌های ملی آمریکایی شایع است، و مایه طنز و سرگرمی است که ببینیم سنت‌های حزب، با چند تغییر اندک در واژگان، تا چه اندازه مشابه گرایشات ارائه‌شده توسط بیزنس‌من‌ها است. مهم‌ترین تکلیف، یک تکلیف عملی خشک بود، دست‌یابی به انقلاب. هر چیز دیگری در حاشیه بود؛ هنر و اندیشه، اگر قابل به‌کارگیری برای این منظور نباشند، بی‌فایده هستند. نویسندگانی که در خدمت اهداف انقلاب نبودند، در تصاویر مشخصه حزب، متهم می‌شدند که فاحشه‌های ادبی بورژوازی هستند: آنها «کهن‌ترین و ناب‌ترین نوع فاحشه‌ها» و (به زبان یک نویسنده جوان با ریشه‌های ناب پرولتاریایی) «انگل‌های ادبی‌ای هستند... که در نقش یک روسپی

---

[۸۹] جان رید (John Reed)، شاعر و نویسنده کمونیست آمریکایی قرن بیستم

[۹۰] منشویک (Menshevik)، جناح اقلیت مخالفان لنین (بولشویک) در حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه، با گرایشاتی دموکراتیک بود.

[۹۱] رید در زمان انقلاب اکتبر در روسیه بود. او قبل از بازگشت به آمریکا بیمار شد و در مسکو درگذشت.

[۹۲] مایکل گلد (Michael Gold)، نویسنده و منتقد ادبی آمریکایی قرن بیستم

[۹۳] فلوید دل (Floyd Dell)، شاعر و نویسنده آمریکایی و سردبیر مجله مسز

www.takbook.com

معطر عمل می‌کنند و برای سی سکه نقره، رقص عربی می‌کنند و شکم خود را در تقلید از زنان افسانه‌ای شرقی می‌جنبانند».

خلق یک انقلاب، تکلیفی بود که نه تنها خلوص اخلاقی بالاتر، بلکه نوعی از مردانگی خشن را طلب می‌کرد که بسیاری از نویسندگان فاقد آن بودند. مجدداً، مطالبات عمل‌گرایانه و مردانه در سیاست در تضاد با بیهودگیِ زیبایی‌شناسی قرار گرفتند. نویسنده‌ای شوکه شده‌بود هنگامی که یکی از رهبران حزب، شعر و داستان‌کوتاه‌های او را یک «سرگرمی» بعد از فعالیت کاری روزانه خوانده‌بود، تصویری روشنگر از تصور حزب درباره ادبیات چون فعالیتی اساساً غیرجدی. بدتر از همه، فقدان مردانگی در نویسندگانی بود که با واقعیت‌های سخت مبارزه طبقاتی سر و کار نداشتند. روشنفکران حزب در این زمینه اختلاف‌نظر داشتند، اما تندروترین‌ها در میان آنان در نکوهش آنچه در جهاد برعلیه ادبیات انسان‌گرایانه، آن را «ادبیات جن‌وپری» می‌نامیدند، از هیچ ترفندی کوتاهی نمی‌کردند. مایکل گلد به سینکلر لوئیس گفته‌بود که نویسندگانی از این دست یک «حسادت دیوانه‌وار» را پرورش می‌دهند، چون از «تجربیات مردانه محروم مانده‌اند». گلد در یک انتقام‌جویی ادبی معروف، تورنتون وایلدر[۹۴] را متهم کرده‌بود که به انتشار «مذهبی وسمه‌کشیده، التقاطی، تفننی، بدون آتش و خون و پرخاشِ واقعی، رؤیای پیکره‌های همجنس‌گرا در جامه‌های ظریف که در میان زنبق‌ها می‌خرامند» می‌پردازد.

در افراطی‌ترین دوره، آنهایی که سعی داشتند معیاری کمونیستی برای ادبیات تنظیم کنند، به نویسندگان طبقه کارگر متوسل شدند تا «رئالیسم پرولتاریایی» (اصطلاحی که گلد به‌کار می‌گرفت) را بیافرینند، چیزی که به‌گفته آنها نویسندگان بورژوا در خلق آن ناکام مانده بودند. یکی از این نویسندگان طبقه کارگر تأکید کرده‌بود، بگذارید نیومسز[۹۵]، نشریه حزب، توسط «چوب‌برها، کارگران روزمزد، معدن‌چی‌ها، فروشندگان دوره‌گرد، کارگران راه‌آهن، تراش‌کارها، کارگران مزرعه، خدمتکارها - کسانی که می‌بایست برای ما مهم‌تر از نانویسنده‌های مزدبگیر باشند» نوشته و خوانده شود. «ممکن است نوشته‌های ناشیانه‌ای از کار دربیایند، اما دیگر آرایش‌کردن در جلوی آینه و پودر زدن به بینی‌های شادابمان نزد ما تمام شده‌است. از که می‌ترسیم؟ از منتقدان ادبی؟ از این می‌ترسیم که بگویند نیومسز مطالبی با اشتباهات فاحش نگارشی چاپ می‌کند؟ به درک، برادر، دکه‌های روزنامه‌فروشی مملو از دسته‌های آراسته‌ای از زباله‌های خوش‌نگار هستند». چنین سخنانی می‌توانست نویسندگان را از این جنبش دور کند. آنها با آنچه یکی از آنها «تظاهر به پرولتاریانیسم آرمانی، نواختن

---

[۹۴] تورنتون وایلدر (Thornton Wilder)، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس آمریکایی قرن بیستم

[۹۵] نیومسز (New Masses)، نشریه حزب کمونیست آمریکا که چند سال بعد از توقف مسز انتشار یافت.

www.takbook.com

پیاپی تک‌نت تعصب، خصومت با ایده‌هایی در سطوح مختلف، تحقیر نقدها و متون ویرایش‌شده، فرار از مباحثه» نامیده‌بود، با این جنبش بیگانه شدند.

این اختلافات، نشانه مشکلی جدی بودند که حزب در تعامل با نویسندگان و دیگر روشنفکران با آن مواجه بود: ناسازگاری میان تمایل مبرم حزب به استفاده از آنها و ناتوانی حزب در تقویت لحنی که بتواند آنها را مهار کند. حتی خود مایکل گلد، که تأثیر تندرَوی‌های جنجالیِ او در دور نگه‌داشتن روشنفکرانِ طرفدار جنبش از حزب از هیچ عامل دیگری کمتر نبود، در مواقعی از رویکرد رهبران حزب نسبت به نویسندگان به‌ستوه می‌آمد. او یک‌بار پذیرفته‌بود که به‌طور مداوم به روشنفکران القاء می‌شود که غیرخودی هستند: «واژه "روشنفکر" معادل کلمه "حرام‌زاده" شده‌است، و در جنبش کمونیستی آمریکایی بخشی از این احساس جریان دارد». اعضای حزب هم در سوءاستفاده از این احساس نسبت به روشنفکران به‌عنوان ابزاری در تنازعات داخلی دریغ نمی‌کردند: جوزف فریمن[۹۶] نقل کرده‌است که در میان یک کشمکش درون‌حزبی در دهه ۱۹۲۰، گروه فاستر[۹۷] به گروه لاوستون[۹۸] با این کارزار شایعه‌پراکنی حمله کرد که در کنار موارد دیگر، گروه لاوستون از مردان دانشگاهی، بورژواها و یهودیان ترکیب یافته‌است. این احساس نسبت به روشنفکران، نتایج شگفت‌انگیزی در پی داشت. مالکوم کاولی[۹۹] در حین محاکمات مسکو[۱۰۰] در مقام سردبیر هوادار حزب کمونیست در یک هفته‌نامه غیرحزبی مهم شهری، با جدیت تمام درباره تروتسکی[۱۰۱] چنین نوشت: «من هیچ‌گاه روشنفکرانِ شهرهای بزرگ امثال او را که هر مسئله انسانی را به یک قیاس منطقی خشک تقلیل می‌دهند که در آن، همیشه در هر نکته‌ای حق با آنهاست، دوست نداشته‌ام[۱۰۲]...»

در زندگی بیشتر نویسندگان رادیکال، برای دوره‌ای هر چند کوتاه، معیارهای حزب و همراه با آن، این نتیجه پذیرفته شده‌بود که روشنفکران و مؤسساتی که از آنها حمایت می‌کنند، سودمند نیستند. جان دوس‌پاسوس در حین جنگ جهانی اول نوشته‌بود: «من فکر می‌کنم همه ما جماعتی شل و ول

---

[۹۶] جوزف فریمن (Joseph Freeman)، نویسنده آمریکایی و سردبیر مجله نیومسز

[۹۷] ویلیام فاستر (William Z. Foster)، سیاستمدار کمونیست آمریکایی

[۹۸] جی لاوستون (Jay Lovestone)، فعال سیاسی آمریکایی و رهبر جناح مخالف در حزب کمونیست آمریکا

[۹۹] مالکوم کاولی (Malcolm Cowley)، نویسنده و مورخ آمریکایی قرن بیستم

[۱۰۰] محاکمات مسکو (Moscow Trials, Great Purge)، به مجموعه‌ای از محاکمات نمایشی مخالفان سیاسی استالین در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، به‌خصوص به‌بهانه همکاری آنان با تروتسکی، عنوان می‌شود.

[۱۰۱] لئون تروتسکی (Leon Trotsky)، نظریه‌پرداز روسی کمونیسم و از رهبران مهم انقلاب روسیه بود. وی به‌علت اختلافات سیاسی با استالین در نهایت از روسیه تبعید شد و در ۱۹۴۰ در مکزیک به قتل رسید.

[۱۰۲] آزردگی از نگاه پوزیتویستی به مسائل انسانی که در میان غالب روشنفکران قرن نوزدهم رواج داشته‌است و در آثار مارکس هم دیده می‌شود، در لحن این نقل‌قول کاملاً آشکار است.

www.takbook.com

هستیم با عقایدی دور میزی و رادیکالیسمی که همواره در محدوده آداب و مناسبات باقی می‌ماند... من دوست دارم این دانشگاه‌های احمقانه‌مان و همه جوانان خوش‌برخورد داخل آنان را نابود کنم، این قطره‌چکان‌های خفقان را، و هر نوعی از فرهنگ نامشروع و تفرعن طبقه متوسط را». جنویو تگرد[۱۰۳] با اشاره به وظیفه «عملی» و ضروری به‌انجام‌رساندن انقلاب، احساس می‌کرد که نویسندگان بی‌فایده تصور می‌شوند:

> مردان اهل عمل انقلاب را پیش می‌برند، و هیچ‌چیزی آزاردهنده‌تر از داشتن فردی با نگاهی گنگ و مبهوت در کنارتان نیست هنگامی که سعی می‌کنید یک ارتش را منهدم کنید و یا سیاست‌های نوین اقتصادی[۱۰۴] را پیش ببرید. اگر مسئولیت انقلاب در اختیار من بود، من به‌سرعت از شر همه هنرمندان راحت می‌شدم، و با تکیه بر بخت و اقبالم امیدوار می‌ماندم که پس از آنکه کارهای سخت را به‌انجام رساندم، روزگار دسته‌ای دیگر از آنها را بیافریند. در مقام یک هنرمند، من احساس طفل کوچکی را دارم هنگامی که مادرش در میانه انجام‌دادن کارهای خانه است. من نمی‌خواهم سر راه او بایستم و امیدوارم وقتی شرایط رو به راه شد، گوشه امنی برای من پیدا شود.

بسیاری از نویسندگان با این باور وارد جنبش شدند که شورش بر علیه دنیای بورژوا، دست‌کم برای آنها، شورشی بر علیه بی‌احترامی دنیای بورژوا به فرهنگ خواهد بود. اما فارغ از اینکه چه دنیایی را برای زندگی انتخاب می‌کردند، همیشه یک کار عملی مهم‌تر از فرهنگ وجود داشت که می‌بایست به‌انجام می‌رسید: صنعتی‌سازی بورژوایی و یا سیاست‌های نوین اقتصادی، تلاش برای دست‌یابی به موفقیت شخصی و یا «منهدم کردن» یک ارتش.

---

[۱۰۳] جنویو تگرد (Genevieve Taggard)، شاعر سوسیالیست آمریکایی قرن بیستم

[۱۰۴] سیاست‌های نوین اقتصادی (نپ) (New Economic Policy, N.E.P.)، مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی اصلاح‌شده بود که توسط لنین در ۱۹۲۱ پس از شکست سیاست‌های اقتصادی اولیه ارائه شد.

www.takbook.com

بخش پنجم

آموزش و دموکراسی

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل دوازدهم

معلم و مدرسه

۱

هر کسی که به بحث درباره روشنفکرستیزی به‌عنوان یک ویژگی در زندگی آمریکایی می‌پردازد، می‌بایست یکی از واقعیت‌های برجسته تجربه ملی آمریکایی را هم در نظر داشته‌باشد: اعتقادی راسخ، پر شور و گاهی رقت‌انگیز به کارآمدی آموزش عمومی. تعداد اندکی از ناظران، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، در فراگیری و یا جدیت این اعتقاد تردید کرده‌اند. هنری کاماجر[۱] در بررسی مشخصه‌های بنیادیِ جامعه آمریکایی قرن نوزدهم، عنوان می‌کند که «آموزش، مذهب آن بود»، اگرچه بدون مکث، پس از آن می‌افزاید که آمریکایی‌ها انتظار همان چیزی را از آموزش داشتند که از مذهب انتظار داشتند، اینکه «عملی باشد و به منفعت ختم شود»[1]. آمریکایی‌ها اولین ملتی در تاریخ مدرن بودند که از الگوی پروسی‌ها در تأسیس مدارس عمومی رایگان پیروی کردند. در میان اولین قوانین تصویب‌شده، احکام تخصیص زمین بود که بخشی از زمین‌های دولتی را برای پشتیبانی از ایجاد سیستم‌های مدارس اختصاص می‌داد. گسترش سریع مدارس و کتابخانه‌ها، گواه علاقه آمریکایی‌ها به گسترش دانش بود، و لیسیوم‌ها[۲] و شاتاکواهای[۳] آنها نشان دادند که این علاقه، فراتر از سال‌های مدرسه ادامه می‌یابد و آموزش بزرگسالان را نیز دربرمی‌گیرد.

سیاستمداران آمریکایی از ابتدا بر ضرورت آموزش و نیاز به آن در یک نظام جمهوری تأکید داشتند. جورج واشنگتن* در سخنرانی تودیع خود از مردم درخواست کرد که از «مؤسساتی برای گسترش عمومی دانش» حمایت کنند. واشنگتن عنوان کرد، تا آنجایی که ساز و کار حکومت بتواند

---

[۱] هنری کاماجر (Henry Steele Commager)، مورخ آمریکایی قرن بیستم

[۲] جنبش لیسیوم (Lyceum Movement)، جنبشی آموزشی در آمریکای قرن نوزدهم بود که در آن سالن‌هایی برای مناظره و سخنرانی برای عموم تهیه می‌شد. گاهی نویسندگانی چون امرسون و ثورو هم با مسافرت به لیسیوم‌های مختلف به سخنرانی در آنها می‌پرداختند.

[۳] جنبش شاتاکوا (Chautauqua Movement)، جنبشی آموزشی در ادامه جنبش لیسیوم برای آموزش بزرگسالان که تا دهه‌های اولیه قرن بیستم نیز ادامه داشت.

www.takbook.com

در افکار عمومی تأثیرگذار باشد، «ضروری است که افکار عمومی آگاه باشند». جفرسون* سالخورده در ۱۸۱۶[۴] هشدار داده‌بود: «اگر ملتی در یک دولت متمدن انتظار دارد که نادان و آزاد باشد، چیزی را انتظار دارد که هیچ‌گاه نبوده و نخواهد بود». لینکلن* جوان در اولین تلاشش در انتخابات در ۱۸۳۲[۵] به رأی‌دهندگان در ناحیه سانگامون[۶] عنوان کرد که آموزش «مهم‌ترین موضوعی است که ما مردم می‌توانیم به آن متعهد بمانیم»[2]. تصویر لینکلن جوان که در کنار شومینه‌ای نشسته است و زیر سوسوی روشنایی آن، در حال خواندن یک کتاب است، چون آرمانی در ذهن میلیون‌ها کودک دانش‌آموز نقش بسته‌است (که به اعتقاد من، چندان تشویق نشده‌اند که بدانند احتمالاً او چه کتابی می‌خوانده است[۷]). در گفتمان مردم‌پسند، همیشه برای یک رساله‌نویس و یا یک خطیب که قصد داشت بحث آرمان‌گرایانه مفصلی را مطرح کند، پسندیده بود که با بزرگداشت آموزش آغاز کند. نویسنده‌ای در یک شهر کوچک در غرب میانه در ۱۸۳۶ نوشت[3]: «اگر زمانی فرا رسد

> که این تار و پود مقتدر از هم بگسلد، که مشعل‌های شادمانی‌ای که اکنون چون ستون‌های آتش به آسمان سر کشیده‌اند... به خاموشی گرایند، علت آن همانا در جهالت مردم ریشه خواهدداشت. اگر می‌خواهید اتحاد ایالت‌هایمان ادامه یابد... اگر خواستار آن هستید که زمین‌هایمان لگدمال مزدوران خودکامگان نشوند، اگر آرزو می‌کنید که روزهای بلند سعادتمندی، کشورمان را در مسیر افتخارآمیزش همراهی کند، اگر می‌خواهید که آفتاب پرتوهای درخشانش را از چهره آزادمردان دریغ نکند، همه کودکان این سرزمین را تحت آموزش قرار دهید. تنها آموزش، ستمگر را در رؤیای کسب قدرتش به لرزه می‌اندازد و انرژی‌های خفته مردمی سرکوب‌شده را بیدار می‌کند. این هوشمندی بود که ستون‌های شکوهمند عظمت ملی را حمایت کرد و تنها این و اخلاقیاتی درست می‌توانند مانع از فروریختن این عمارت شوند.

اما وقتی از این گفتمانِ گذشته به واقعیت‌های حال حاضر بازمی‌گردیم، با حجم انتقاداتی شگفت‌زده می‌شویم که نشان می‌دهند چیزی بسیار مهم از اشتیاق آمریکایی به آموزش از میان رفته‌است. انبوهی از مشکلات آموزشی از بی‌تفاوتی ناشی شده‌اند[۸]، مشکلاتی مانند حقوق پایین

---

[۴] ۱۱۹۴ شمسی

[۵] آبراهام لینکلن در ۱۸۳۲ در انتخابات مجلس ایالتی ایلینوی شرکت کرد، ولی ناموفق بود.

[۶] ناحیه سانگامون (Sangamon County)، ناحیه‌ای در مرکز ایالت ایلینوی است.

[۷] بخش وسیعی از مطالعات لینکلن را ادبیات کلاسیک، دفاتر شعر و دیگر آثار «غیرعمل‌گرایانه» تشکیل می‌داده‌است.

[۸] آمار حال حاضر به‌مراتب از زمان تألیف این کتاب وخیم‌تر است. فشار سیاست‌های نئولیبرالیسم در جهت پایین‌آوردن هزینه‌های دولتی، رشد گسترده‌تر روشنفکرستیزی در دهه‌های اخیر و فشار سیاسی محافظه‌کاران در جهت محدودکردن

www.takbook.com

معلمان[۹]، کلاس‌های درس پرجمعیت[۱۰]، مدارس دو نوبته، ساختمان‌های مخروبه مدارس، تجهیزات ناکافی[۱۱]. برخی دیگر از مشکلات هم دلایل دیگری داشتند، چون آیین قهرمان‌پرستی، دسته‌های موسیقی مارش در مدارس، دختران هلهله‌چی تشویق‌کننده تیم‌های ورزشی در دبیرستان‌ها، مدارسی مجزا شده با دانش‌آموزانی یک‌دست از نژاد و فرهنگی مشابه[۱۲]، تفکرزدایی از برنامه‌های درسی، عدم موفقیت در آموزش موضوعات درسی جدی[۱۳]، و بی‌توجهی به دانش‌آموزانِ با استعدادهای تحصیلی برتر[۱۴]. گاهی به‌نظر می‌رسد قهرمان‌پروری، تجارت‌محوری و استانداردهای رسانه‌های جمعی بر

نفوذ و قدرت اجتماعی مدارس عمومی و معلمانِ عموماً آزاداندیش با نگاه‌های اجتماعی، سیاسی و مذهبی متنوع در این میان تأثیرگذار بوده‌اند.

[۹] در سال ۲۰۲۲، اختلاف حقوق معلمان در آمریکا در مقایسه با حرفه‌های دیگر به بیشترین میزان از ۱۹۶۰ رسید. حقوق معلمان در سال ۲۰۲۲، ۲۶ درصد کمتر از فارغ‌التحصیلان معادل آنان در حرفه‌های دیگر بوده‌است.

[۱۰] بر اساس آماری از سال ۲۰۱۹، در حدود دو سوم کلاس‌های درس در مدارس عمومی در آمریکا، تعداد دانش‌آموزان بیشتر از میزان استاندارد است.

[۱۱] بر اساس آماری از سال ۲۰۲۰، بیش از نیمی از مدارس عمومی در آمریکا، محتاج تعمیرات و نوسازی هستند. مدارس عمومی آمریکا دست‌کم با کسری بودجه سالانه‌ای نزدیک به ۴۰ میلیارد دلار مواجه هستند.

[۱۲] در زمان تألیف این کتاب، تقریباً یک دهه از تصویب قانون تفکیک‌زدایی میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان در آمریکا می‌گذشته است و تفکیک‌زدایی با نرخی آهسته در حال رشد بوده‌است. تفکیک دانش‌آموزان در دهه پایانی قرن بیستم مجدداً رشد کرد و از آن زمان، شرایط به‌طور پیوسته در حال وخیم‌تر شدن بوده‌است. بر طبق مطالعه‌ای در ۲۰۱۷، نزدیک به نیمی از دانش‌آموزان سیاه‌پوست و آمریکای لاتین در مدارسی تحصیل می‌کنند که بیش از ۹۰ درصد دانش‌آموزان در این مدارس غیر سفید هستند، درحالی‌که به‌طور متوسط ۷۰ درصد هم‌مدرسه‌ای‌های یک دانش‌آموز سفیدپوست را دانش‌آموزان سفیدپوست تشکیل می‌دهند. بر طبق مطالعه دیگری در ۲۰۰۵، بیش از ۸۰ درصد مدارسی با اکثریت غیر سفید، مدارسی شدیداً فقیر هستند.

[۱۳] تأکید فراوان در سال‌های اخیر بر آموزش علوم، فن‌آوری، مهندسی و ریاضیات به‌قیمت محدودکردن آموزش‌های لیبرال و کلاسیک چون ادبیات، علوم اجتماعی و هنر مورد انتقاد بوده‌است.

[۱۴] لازم به توجه است که ارائه تسهیلاتی ویژه برای دانش‌آموزانی با استعدادهای تحصیلیِ برتر لزوماً به‌معنای آنچه در ایران «آموزش تیزهوشان» تعبیر می‌شود، نیست. «آموزش تیزهوشان» با فرضیات اساساً پوزیتویستی خود، مشکلات و سوءتفاهمات فراوانی را به‌بار می‌آورد. حتی اگر انتقادات متفکرانِ فراوانی از روسو گرفته تا آدورنو، بر تأکید مخرب بر ارزش و اهمیت «هوش» در عصر پس از روشنگری را هم به کناری بگذاریم، تعیین، اندازه‌گیری و سنجش «هوش» مورد نقد فراوان بوده‌است. تمرین و مطالعه آزمون‌های موجود، باعث بهبود امتیازات کسب‌شده در آنها می‌شود، بدون آنکه تغییر معناداری در «هوش» آزمون‌دهنده ایجاد کند. جنبه‌های جنسیتی، قومی، فرهنگی و طبقه اقتصادی و اجتماعی به‌سادگی به انحراف در نتایج چنین آزمون‌هایی ختم می‌شوند. اساساً ارائه «آزمونی استاندارد» برای سنجش همه کودکان، بازمانده نگاه پوزیتویستی و یادگار روان‌شناسی فرویدی است که نقدهای بنیادینی بر آنها وارد شده‌اند. مرز میان «کودک تیزهوش» و «کودک برخوردار و مرفه» مبهم‌تر از آن است که تصور می‌شود. آموزش تیزهوشان محصول جهان‌بینی‌ای است که در آن «تجهیز دانش‌آموز در جهت کسب قدرت» جایگزین «تشویق وی به جستجوی حقیقت» شده‌است. آموزش تیزهوشان، با تدارک ارتشی کمابیش یک‌دست و پیشبرد منظم آنان به «آنچه می‌بایست بشوند» امکان کاوش در

www.takbook.com

مدارس کشور تسلط یافته‌اند و این نگاه به سیستم آموزش دانشگاهی هم توسعه یافته‌است، سیستمی که وخیم‌ترین کاستی‌های آن توسط رئیس جسور دانشگاه اوکلاهما به‌تصویر کشیده‌شد که آرزو کرده‌بود دانشگاه را به‌گونه‌ای توسعه دهد که تیم فوتبال دانشگاه به آن دانشگاه افتخار کند.[4] چنین به‌نظر می‌رسد که بعضی از ارزش‌های غایی آموزشی برای همیشه از چشمان آمریکایی‌ها پنهان مانده‌اند. آنها با تلاش و هزینه فراوان، بخش گسترده‌ای از جوانانشان را به دانشگاه‌ها می‌فرستند؛ اما وقتی این جوانان به دانشگاه وارد می‌شوند، به‌نظر می‌رسد حتی زحمت «خواندن» را هم به‌خود نمی‌دهند.[5]

۲

این نکته که علیرغم وعده‌های فراوان سخنوران آمریکایی، چیزی همیشه به‌طور جدی در کارکرد آموزشی غایب بوده‌است، برای معلمانی که این وعده‌ها را از همه بیشتر جدی گرفته‌اند، همواره آشکار بوده‌است. تاریخچه آثار آموزشی آمریکا، موانع دشواری را پیش روی منتقدان آموزشیِ متأخری می‌گذارد که به‌سادگی تسلیمِ نوستالژیِ روزهای درخشان گذشته می‌شوند که ظاهراً هیچ‌گاه چندان هم درخشان نبوده‌اند. آثار آموزشیِ باقیمانده از مردانی که اکنون از آنها با احترام یاد می‌شود، به‌میزان فراوانی مملو از ادبیات انتقادی تند و شکوه‌هایی تلخ است. آمریکایی‌ها سیستم مدارس عمومی را تأسیس می‌کردند، ولی از ارائه حمایت کافی سر باز می‌زدند. آنها در میان کشورهای جهان، از پیشتازان گسترش دانش در میان مردم باقی می‌ماندند، اما افرادی بدون تعهد و بدون صلاحیت را در مقام معلم به‌کار می‌گرفتند و دستمزدی کمتر از یک گاریچی به او پرداخت می‌کردند.

تاریخ اصلاحات آموزشی آمریکایی غالباً تاریخ مردانی در جنگ با محیطی نامساعد به‌نظر می‌رسد. مرثیه‌سرایی آموزشی همان اندازه در ادبیات آمریکایی رایج است که مرثیه‌سرایی در موعظه‌های پیوریتن‌ها[۱۵]. اینکه این نوشته‌ها مملو از نارضایتی هستند، چندان باعث شگفتی نیست، چون شکایت،

«آنچه می‌توانند بشوند» را از دانش‌آموزان صلب می‌کند. مشکلات حاصل از تقویت نخبه‌سالاری اقتصادی و طبقاتی، تضعیف احترام متقابل فرهنگیِ میان‌قومی و عدالت و برابری در سطح جامعه، حاصل از جداسازی این دانش‌آموزان از دیگران، خود حدیث مفصل دیگری را طلب می‌کند. «آموزش تیزهوشان» و یا برنامه‌های مشابه در آمریکا تقریباً همیشه توسط طبقات برخوردار و فرادست و در جهت حفظ مزایای طبقاتی برای فرزندان خود با متمایز کردن این فرزندان از عموم فارغ‌التحصیلان دیگر درخواست می‌شده‌است.

[۱۵] مرثیه‌سرایی (Jeremiad)، نوعی از موعظه در نقد جامعه حاضر و ترغیب به اصلاح در جهت آینده‌ای بهتر است که به‌خصوص در میان پیوریتن‌ها رایج بوده‌است.

www.takbook.com

وظیفه هر فردی است که بهبود شرایط را طلب می‌کند؛ اما احساسی پنهانی و ماندگار از چیزی نزدیک به ناامیدی و درماندگی در این آثار جریان دارد. به‌علاوه، این احساس نه‌تنها درباره آموزش در مرزهای غربی و یا دورافتاده‌ترین مناطق می‌سی‌سی‌پی، بلکه حتی درباره ماساچوست هم وجود دارد، ایالتی که در گسترش مدارس عمومی پیشتاز بود و هیچ‌گاه جایگاه والای خود در میان ایالت‌های پیشگام در آموزش را از دست نداده‌بود. با این وجود، در همین ایالت، مصلح آموزشی جیمز کارتر[۱۶] در ۱۸۲۶[۱۷] هشدار داده‌بود که اگر مجلس سیاست‌های خود را تغییر ندهد، مدارس عمومی در بیست سال آینده از میان خواهند رفت.[6]

انتقاداتی که هوراس مان[۱۸] در مورد یکی از بهترین سیستم‌های مدارس کشور در زمان اشتغالش در مقام دبیر شورای آموزشی ماساچوست بعد از ۱۸۳۷ عنوان کرده‌است، بسیار روشنگر هستند. او عنوان می‌کند که ساختمان‌های مدارس بسیار کوچک و در شرایط نامساعدی هستند؛ هیئت‌های مدارس برای کم‌کردن هزینه‌ها، از یکسان‌سازی کتاب‌های درسی چشم‌پوشی کرده‌اند و در نتیجه، یک کلاس ممکن است تا هشت یا ده جزوه مختلف را در یک موضوع مشخص استفاده کند؛ هیئت‌های مدارس نه حقوقی کافی و نه منزلت اجتماعی مناسبی را دریافت می‌کنند؛ بخشی از جامعه آنقدر نسبت به آموزش بی‌تفاوت است که هیچ اقدامی در جهت بهبود سیستم مدارس نمی‌کند، از طرف دیگر، بخش ثروتمندتر جامعه، مدارس عمومی را رها کرده‌است و کودکانش را به مؤسسات خصوصی می‌فرستد؛ بسیاری از شهرها از برآورده‌کردن استانداردهای ایالتی برای مدارس سر باز می‌زنند؛ «نیازی فراگیر به معلمان شایسته برای مدارس عمومی» وجود دارد، اما معلمان موجود با همه محدودیت‌هایشان «در همان سطحی هستند که افکار عمومی خواستار آن است»؛ «نیازی آشکار به آگاهی بیشتر در کلاس‌های روخوانی» احساس می‌شود؛ «مدارس در طی نسل گذشته و یا نیم‌نسل گذشته در املا ضعیف‌تر شده‌اند»؛ «بیش از یازده دوازدهم همه کودکان در کلاس‌های روخوانی در مدارسمان معنی کلماتی را که می‌خوانند، نمی‌فهمند». او نگران بود که «هیئت‌های مدارس سهل‌انگار، معلمان فاقد صلاحیت و مردم بی‌تفاوت، به زوال یکدیگر کمک می‌کنند» تا جایی که برنامه آموزش رایگان به‌طور کل رها خواهد شد.[7]

شکوه‌ها به‌طور مداوم تکرار می‌شدند و نارضایتی از نیوانگلند به سرتاسر کشور گسترده شد. هنگامی که در ۱۸۷۰ آمریکا در آستانه جهشی بزرگ در آموزش متوسطه بود، ویلیام فلپس[۱۹]، رئیس

---

[۱۶] جیمز کارتر (James Gordon Carter)، نماینده مجلس ایالتی ماساچوست در قرن نوزدهم

[۱۷] ۱۲۰۴ شمسی

[۱۸] هوراس مان (Horace Mann)، مصلح آموزشی آمریکایی در قرن نوزدهم

[۱۹] ویلیام فلپس (William Franklin Phelps)، رئیس برجسته دانش‌سراهای تربیت معلم در آمریکای قرن نوزدهم

www.takbook.com

وقت یک دانش‌سرای تربیت معلم در شهر وینونا[۲۰] در مینه‌سوتا و بعدها رئیس انجمن ملی آموزش[۲۱]، عنوان کرد:[8]

> {مدارس ابتدایی} عموماً در دستان معلمان نادان و بی‌مهارت هستند. کودکان تنها پوسته‌ای از دانش را می‌آموزند. آنها مدارس را به قصد ورود به عرصه پهناور زندگی، بدون یادگیری انضباط و یا کسب قدرت ذهنی یا قوت اخلاقی ترک می‌کنند... مدارسِ فقیر و معلمانِ تهیدست در سرتاسر کشور در اکثریت هستند. بسیاری از مدارس آنقدر بی‌بضاعت هستند که شاید تعطیل‌شدن آنها برای کشور بهتر باشد... آنها نمایش غم‌انگیزِ پیروزی جهالت با به‌کارگیری حیله حیرت‌انگیزِ جاودانگیِ خود را به هزینه عمومی برپا می‌کنند... صدها شعبه از مدارس آمریکایی تنها اندکی از دسته‌های نوجوانان شرور بهتر هستند.

در سال ۱۸۹۲[۲۲]، جوزف رایس[۲۳] به سفر در کشور و بررسی سیستم مدارس پرداخت و تصویر غم‌انگیز مشابهی را از هر شهری پس از شهر دیگر با استثناهای دلگرم‌کننده اندکی گزارش کرد: آموزش محصولی سیاسی در هر ناحیه بود؛ سیاستمداران نادان، معلمان نادان را استخدام می‌کردند؛ تدریس چیزی ملالت‌بار با مشق‌های تکراری بود.[9] ده سال بعد، هنگامی که جنبش ترقی‌خواهی* تازه آغاز شده‌بود، روزنامه سان[۲۴] در نیویورک، شکایتی از نوعی دیگر داشت:[10]

> هنگامی که ما پسربچه بودیم، پسربچه‌ها می‌بایست در مدارس کمی تکلیف انجام می‌دادند. آنها نوازش نمی‌شدند، آنها تنبیه می‌شدند. املا، انشا و ریاضیات دروس اختیاری نبودند، و شما باید آنها را یاد می‌گرفتید. در این زمانه خوشبختی، آموزش ابتدایی در بسیاری از مکان‌ها تبدیل به نمایش ژانگولر شده‌است. بچه می‌بایست سرگرم شود و هر چیزی که دوست داشته‌باشد، یاد می‌گیرد. بسیاری از معلمان فرزانه، سنت‌های قدیم را مسخره می‌کنند و این‌چنین به‌نظر می‌رسد که یادگیری روخوانی، چیزی میان بدبختی و جرم است.

---

[۲۰] Winona

[۲۱] انجمن ملی آموزش (National Education Association)، بزرگترین انجمن معلمان و اساتید آموزشی در آمریکا که هنوز به‌فعالیت ادامه می‌دهد.

[۲۲] ۱۲۷۰ شمسی

[۲۳] جوزف رایس (Joseph M. Rice)، مصلح آموزشی در آمریکا در اوایل قرن بیستم

[۲۴] روزنامه سان (The Sun)، روزنامه‌ای بود که از ۱۸۳۳ تا ۱۹۵۰ در نیویورک به‌زیر چاپ می‌رفت.

www.takbook.com

یک نسل پس از آن، بعد از آنکه کشور توانست سیستم عظیم آموزش متوسطه خود را تأسیس کند، و خودِ آموزش هم به‌میزان فراوانی حرفه‌ای شده‌بود، توماس بریگز[۲۵] از تیچرزکالج[۲۶] در هنگام ارائه سخنرانی اینگلیس[۲۷] خود در هاروارد به ارزیابی «سرمایه‌گذاری عظیم» کشور در آموزش متوسطه پرداخت و نتیجه‌گیری کرد که این عمل به‌طرز غم‌انگیزی به انحراف رفته‌است. او عنوان کرد «هیچ دستاورد ارزشمندی حاصل نشده‌است، حتی در موضوعات درسی‌ای که در برنامه تحصیلی مدارس متوسطه گنجانده شده‌اند». او معتقد بود سطح دانش در ریاضیات به‌گونه‌ای است که اگر در بیزنس به‌کار گرفته‌شود، به ورشکستگی و یا زندان ختم خواهدشد. تنها نیمی از دانش‌آموزان، هنگامی که مقدار عدد پی و همه اطلاعات لازم در اختیارشان گذاشته شده‌بود، توانسته‌بودند مساحت دایره را حساب کنند. دانش‌آموزانِ زبان‌های خارجی نه توانایی خواندن آن زبان‌ها و نه توانایی برقرارکردن ارتباط توسط آن زبان‌ها را کسب کرده‌بودند. تنها نیمی از کسانی که یک سال مطالعه زبان فرانسه در دبیرستان را به اتمام رسانده‌بودند، توانسته‌بودند جمله «من با هیچ‌کسی حرف نزده‌ام»[۲۸] را ترجمه کنند، و تنها یک‌پنجم دانش‌آموزانی که زبان فرانسه را انتخاب کرده‌بودند، بیش از دو سال در این زبان آموزش می‌دیدند. نتایج در لاتین هم به همین‌اندازه فاجعه‌آمیز بود. پس از یک‌سال آموزش تاریخ باستان، دانش‌آموزان نمی‌توانستند عنوان کنند سولون[۲۹] کیست، و پس از یک‌سال آموزش تاریخ آمریکا، دانش‌آموزان نمی‌توانستند دکترین مونرو[۳۰] را بیان کنند، درحالی‌که هر دو مطلب در موضوعات درسی‌شان مورد تأکید قرار گرفته‌بودند. کلاس‌های انگلیسی در ارائه «تسلطی پایدار در آنچه ادبیات معیار نامیده می‌شود» به اکثر دانش‌آموزان ناموفق بودند و در املای انگلیسی نتایجی را سبب شده‌بودند که «در بسیاری از موارد، در اثبات ناکافی‌بودن دستاوردها، تکان‌دهنده بودند».[11]

---

[۲۵] توماس بریگز (Thomas H. Briggs)، استاد آموزش در دانشگاه کلمبیا در اوایل قرن بیستم

[۲۶] تیچرزکالج (Teachers College)، دانشکده آموزش در دانشگاه کلمبیا

[۲۷] سخنرانی اینگلیس (Inglis Lecture)، سخنرانی سالیانه‌ای که پس از مرگ الکساندر اینگلیس (Alexander James Inglis)، محقق آموزشی آمریکایی، به‌یادبود او در دانشگاه هاروارد برگزار می‌شده‌است.

[۲۸] Je n'ai parlé à personne

[۲۹] سولون (Solon)، شاعر و سیاستمدار یونانی

[۳۰] دکترین مونرو (Monroe Doctrine)، دکترین سیاسی ارائه‌شده توسط جیمز مونرو، پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا، در ۱۸۲۳ که مونرو در آن، آمریکای لاتین را دایره نفوذ آمریکا تعریف کرد و کشورهای اروپایی را از دخالت در این کشورها برحذر داشت. اگرچه شروع دخالت نظامی آمریکا در این کشورها در جهت حفظ منافع عموماً اقتصادی خود، غالباً با جنگ آمریکا و مستعمرات اسپانیا در سال‌های پایانی قرن نوزدهم شناخته می‌شود، اما بر اساس آمار ارائه‌شده توسط وزیر امور خارجه آمریکا در گزارشی در ۱۹۶۲، آمریکا در فاصله سال‌های ۱۷۹۸ (۲۵ سال قبل از دکترین مونرو) تا ۱۸۹۵، دست‌کم ۱۰۳ مرتبه به دخالت نظامی در این ناحیه و مناطق دیگر پرداخته‌است.

www.takbook.com

امروزه ما در زمانه ارزیابی‌های منظم زندگی می‌کنیم و شواهد نارسایی‌های آموزشی تا اندازه‌ای انباشته شده‌اند که دیگر مستندسازی آن بی‌فایده به‌نظر می‌رسد[۳۱].[12] بیشترین اختلاف‌نظرها در تعبیر عملی این مشاهدات آشکار می‌شود. بسیاری از مربیان آموزشی این نتایج را اثباتی دیگر بر این استدلال خود تفسیر می‌کنند که روش‌های سنتی آموزش برای بسیاری از دانش‌آموزان در سیستم آموزش عمومی مناسب نیستند[۳۲]. منتقدان سیستم آموزشی عنوان می‌کنند که این مشاهدات به‌سادگی نیاز به بازگشت به استانداردهای بالاتر و اصلاح روحیه آموزشی‌مان را اثبات می‌کنند. در زمینه واقعیت محوری شکست آموزشی، اختلاف‌نظر اندکی وجود دارد و این شکست، خود یکی از تناقضات زندگی آمریکایی را هویدا می‌کند: اینکه در جامعه‌ای که اشتیاقی پرشور به آموزش نشان می‌دهد، عملکرد سیستم آموزشی چنین درگیر سرخوردگی‌ای مداوم بوده‌است.

۳

البته می‌توان این سوءظن را درنظر داشت که در این یافته‌ها و انتقادات، چیزی گمراه‌کننده نهفته است. آیا تاریخچه‌ای مملو از شکایات دائمیِ متصدیان مدارس و مصلحان آموزشی، به‌سادگی نشانی از انتقادی سازنده از خود نیست؟ آیا بسیاری از این شکایات با اصلاحات متناسب همراه نشده‌اند؟ اگر سیستم آموزش عمومی آمریکایی نه بر اساس تعدادی معیار انتزاعی ایده‌آل‌گرایانه، بلکه بر اساس اهدافی ارزیابی شود که در اصل برای نیل به آنها گسترش یافته‌است، آیا این سیستم نباید یک موفقیت تصور شود؟ بی‌شک از این نگاه، حرف‌های زیادی برای گفتن خواهد بود. سیستم آمریکایی مدارس عمومی به این منظور شکل گرفته‌بود که جمعیتی وسیع، ناهمگون و در حال حرکت، به‌خدمت‌گرفته‌شده از خاستگاه‌هایی گوناگون و سرگرم به مشاغلی متنوع، را به‌کار گیرد، آنها را در قالب یک ملت درآورد، به آنها سواد بیاموزد، و دست‌کم، آنها را به حداقلِ صلاحیت‌های مدنیِ لازم برای فعالیت در مؤسسات اجتماعی مجهز کند. سیستم آموزشی در این حد وظایف خود را به‌انجام رسانیده‌بود، و اگر در بخش بزرگی از قرن نوزدهم، آمریکا دنیا را با دستاوردهایش در فرهنگ متعالی

---

[۳۱] بر طبق آمار رسمی در ۲۰۱۸، یک دانش‌آموز پانزده ساله آمریکایی در مقایسه با دیگر کشورها در رده سیزدهم در روخوانی، رده سی‌وهفتم در ریاضی و رده هجدهم در علوم جای می‌گیرد. مسئله امنیت جانی دانش‌آموزان در مدارس در دهه‌های اخیر به‌علت تیراندازی‌های مکرر در مدارس هم بر مشکلات پیشین افزوده شده‌است.

[۳۲] در دهه‌های اخیر، مبلغان نئولیبرال هم از چنین آماری برای سرکوب مدارس عمومی و کاهش بودجه آنان و تبلیغ برای خصوصی‌سازی آموزشی استفاده می‌کنند.

www.takbook.com

حیرت‌زده نکرده‌بود، دست‌کم مدرسه‌هایش کمک کرده‌بودند تا سطح متعارفی از افکار و صلاحیت عمومی شکل بگیرد که بارها توسط ناظران خارجی مشاهده و تحسین شده‌بود.

بدون‌شک در اینجا دیگر خودِ طریقت آموزشی آمریکایی نیاز به بازنگری دارد. ایمان به آموزش همگانی اساساً بر پایه عشق به رشد ذهن و یا اشتیاق به آموزش و فرهنگ صرفاً به‌خاطر خودشان شکل نگرفته‌بود، بلکه بر اساس منافع فرضیِ سیاسی و اقتصادیِ آموزش شکل گرفته‌بود. بی‌گمان محققان برجسته و مصلحان آموزشی چون هوراس مان به ارزش ذاتی اندیشه اهمیت می‌دادند. اما در ترغیب مردان دایره قدرت و یا افکار عمومی به اهمیت آموزش، آنها روی‌هم‌رفته توجه داشتند که بر نقش سازنده احتمالی آموزش در نظم عمومی، دموکراسی سیاسی و پیشرفت اقتصادی تأکید کنند. آنها دریافته‌بودند که وسوسه‌انگیزترین روش برای «فروختن» ایده آموزش، نه تأکید بر نقش آن در دستیابی به فرهنگی متعالی، بلکه در قالب‌دهی به ساختاری قابل‌قبول از جامعه‌ای دموکراتیک بود. آنها این تصور را از ذهن آمریکایی اقتباس کرده و بر آن تأکید ورزیده بودند که برای حکم‌رانی مردمی، آموزش عمومی یک ضرورت مطلق است. برای ثروتمندانی که غالباً نگران هزینه‌های آموزش عمومی بودند، آنها آموزش عمومی را تنها جایگزین اغتشاش عمومی، نیروی کار بی‌مهارت و بی‌سواد، بی‌نظمی، جنایت و رادیکالیسم معرفی می‌کردند. برای مردمان طبقات متوسط و پایین جامعه هم آنها آموزش عمومی را بنیان قدرت مردمی، آستانه دستیابی به فرصت‌ها و یک سکوی حمایتی بزرگ در رقابت برای موفقیت معرفی می‌کردند.[13]

برای بدنه وسیع و عامی مردم آمریکا، غیرممکن بود که با قاطعیت دریابد از سیستم مدارس چه چیزی به‌غیر از فرصتی برای پیشرفت فرزندانشان، می‌توان انتظار داشت. اینکه رشد قدرت تفکر، دغدغه اصلی نبوده‌است، روشن به‌نظر می‌رسد، اما نشانه‌هایی وجود دارد که روشنفکرستیزی‌ای که من پیش از این در مذهب، سیاست و بیزنس توصیف کرده‌ام، به‌نوعی به تجربه مدارس هم نفوذ کرده‌است. به‌نظر می‌رسد که یک وسواس آشکار وجود داشته‌است که دانش‌آموزان تصور خیلی بالایی از کارآیی اندیشه و ذهن کسب نکنند. تحقیقات اخیر روت السون[۳۳] در زمینه محتوای کتاب‌های درسی مدارس در قرن نوزدهم نشان می‌دهد که مؤلفان کتاب‌های روخوانی در مدارس تلاش کرده‌بودند گرایش به تفکر، هنر و یادگیری را در میان کودکان پرورش دهند، ارزش‌هایی که، همان‌گونه که مطرح شد، در جامعه بزرگسالان بسیار متداول بودند.[14] کتاب‌های مدارس قدیم، میزان قابل‌توجهی از آثار ادبی ارزشمند را در خود جای داده‌اند، اما در بهترین حالت، گزینش آثار به‌ندرت به این علت بوده‌اند که ارزش‌های اندیشه انتقادی را ترویج می‌کرده‌اند.

---

[۳۳] Ruth Miller Elson

www.takbook.com

همان‌گونه که السون عنوان می‌کند، مهم‌ترین ارزش فکری‌ای که این کتاب‌ها ترویج می‌کردند، سودمندی بوده‌است. همان‌طور که یکی از کتاب‌های اولیه عنوان می‌کند: «ما همه محققان اطلاعاتی مفید هستیم». کتاب جغرافیای معروف جدیدیه مورس[۳۴] با افتخار می‌نویسد: «درحالی‌که بسیاری از دیگر ملت‌ها تلاش‌های ارزشمند نوابغ را در برپایی بناهای یادبودِ حماقتی خلاق هدر می‌دهند تا نخوت و غرور خود را برای همیشه حفظ کنند، آمریکایی‌ها بر اساس روح واقعی جمهوری‌گرایانه خود، تقریباً به‌طور کامل در فعالیت‌هایی با سودمندی عمومی و خصوصی به‌کار مشغول هستند». مؤلفان کتاب‌های مدارس به انتشار دموکراتیک دانش در آمریکا افتخار می‌کردند و کاملاً با پرداختن این هزینه که در عوض، محققان مترقی و ژرف‌اندیش زیادی نداشته‌باشند، خشنود بودند. «هیچ نمونه‌ای از آن تشکیلات پرشکوه نظیر آکسفورد و کمبریج وجود ندارد که در آنها حقوق‌های کلان، پروفسورهای ادبیات را در بطالتی راهبه‌وار حفظ کند... مردمان این کشور هنوز خواهان آن نشده‌اند که تظاهر ادبی افراطی‌ای ارائه کنند، آنها به‌جای آن فعالیت‌هایی با سودمندی عمومی را ترجیح می‌دهند». غرور مشابهی هم به این مسئله ابراز می‌شد که دانشگاه‌های آمریکایی، برخلاف دانشگاه‌های اروپایی، وقف کسب دانش نشده‌اند، بلکه رشد اخلاقی دانشجویانشان را هدف قرار داده‌اند. دانشگاه آمریکایی رضایت‌مندانه چون مکانی تصویر می‌شد که برای شکل‌دهی به شخصیت و القای اصولی درست طراحی شده‌است، نه برای راهنمایی در پیگیری حقیقت.

چنین تصور می‌شد که مدارس عمومی هم برای اهداف مشابهی طراحی شده‌اند. آلیس کری[۳۵] در مجموعه‌ای که برای روخوانی کلاس سوم در ۱۸۸۲[۳۶] تهیه شده‌است، می‌گوید «بچه‌های کوچولو، شما باید بیشتر به‌دنبال خوب‌بودن باشید تا دانا بودن». نویسنده دیگری عنوان می‌کند «دانش آدمی تنها و یا حتی بهترین زینت او نیست». فضیلت‌های دل متناوباً برتر از فضیلت‌های سر تمجید می‌شدند و این ارجحیت به ادبیات قهرمانیِ کتاب‌های مدارس هم کشیده شده‌بود. قهرمان‌های اروپایی ممکن است اشراف‌زادگانی متکبر، سربازانی خانمان‌برانداز در میدان‌های جنگ، و یا «محققان بزرگی باشند که از چاپلوسی قدرت مستمری می‌گیرند، یا شاعرانی که هدیه والای نبوغ را به‌زبونی کشیده‌اند تا پلیدی‌های یک بارگاه فاسد را تزئین و آرایش کنند». اما قهرمانان آمریکایی به سادگی، صداقت و داشتن شخصیتی رفیع شهره بودند. واشنگتن، شخصیتی محوری در این ادبیات، در بعضی از کتاب‌ها به‌عنوان مثالی از مردی خودساخته و مردی عمل‌گرا با مهارتی اندک برای زندگی روشنفکری تصویر

---

[۳۴] جدیدیه مورس (Jedidiah Morse)، جغرافی‌دان آمریکایی اوایل قرن نوزدهم که بیشتر به‌خاطر تألیف کتاب‌های درسی شناخته می‌شود.

[۳۵] آلیس کری (Alice Cary)، شاعر آمریکایی در قرن نوزدهم

[۳۶] ۱۲۶۰ شمسی

www.takbook.com

می‌شد. یک کتاب تاریخ در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ درباره او می‌گوید: «او بیشتر قدرتمند بود تا هوشمند، و بیشتر قدرت تصمیم‌گیری داشت تا نبوغ. او احترام فراوانی برای زندگی اجتماعی و اهمیت اندکی برای کتاب‌ها قائل بود و کتابخانه‌ای نداشت». حتی فرانکلین هم در چهره یکی از رهبران روشنفکری قرن هجدهم و یا یک دانشمند برجسته و مطلع در پایتخت‌های جهان و در میان اشراف‌زادگان آنان تصویر نمی‌شد، بلکه وی الگویی از یک مرد خودساخته و مؤلف پندهای سطحی و بازاری درباره صرفه‌جویی و پشتکار بود.

قطعاتی از مراجع ادبی برتر در کتاب‌های روخوانی استفاده می‌شدند که چنین احساساتی را تأیید می‌کردند. نقل‌قول‌هایی روشنفکرستیزانه از وردزورث[۳۷] در نیمه اول قرن و از امرسون* در نیمه دوم قرن، بسیار چشم‌گیر بودند. یک کتاب روخوانی کلاس پنجم در ۱۸۸۴ از شعر «خداحافظ»[۳۸] از امرسون نقل می‌کند:

من به دانش و غرور انسان ریشخند می‌زنم،
به مدارس فلاسفه و جماعت‌های علما؛
چون همه آنها در فرازترین اوج نخوتشان چه فایده‌ای دارند،
وقتی که انسان می‌تواند در میانه جنگل، خدا را ملاقات کند.

تعصب مشخصی هم در مقابل ایده لذت روشنفکرانه وجود داشت؛ توصیه‌های متعارف به پرهیز از خواندن رمان‌ها تکرار می‌شد، و این عقیده گاه و بیگاه مطرح می‌شد که مطالعه برای لذت حاصل از آن، روی‌هم‌رفته فعالیت نادرستی است: «کتابی که پاره‌پاره و تکه‌تکه شده‌است، تحقیر شده‌است، اما کتابی که تنها برای لذت‌بردن از آن خوانده شده‌است، مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌است». السون از تحلیل جامع این کتاب‌های روخوانی نتیجه‌گیری می‌کند که «روشنفکرستیزی نه تنها در تمدن آمریکایی تازه نیست، بلکه عمیقاً در کتاب‌های درسی‌ای نفوذ داشته‌است که توسط نسل‌های متمادیِ دانش‌آموزان از آغاز جمهوری خوانده شده‌اند».

این تحقیر دانش و تفکر به‌معنای تقدیر از هنر نبود. موسیقی و هنرهای زیبا اساساً تنها در ارتباط با مباحث مربوط به هنرمندان خودساخته یا بناهای تاریخی ملی و یا در تجلیل از هنر آمریکایی مطرح می‌شدند. آنچه که به‌نظر برای مؤلفان کتاب‌های مدارس مهم بوده‌است، نه محتوای زیبایی‌شناسانه اثر هنرمند، بلکه حرفه او در جایگاه نمادی از فضایل فعالیتی سخت‌کوشانه بوده‌است.

---

[۳۷] ویلیام وردزورث (William Wordsworth)، شاعر انگلیسی قرن هجدهم و نوزدهم و منتقد نگاه «علمی» رایج در آن زمان

[۳۸] Goodbye

www.takbook.com

چنین تصویر می‌شد که بنجامین وست[۳۹] در کودکی بسیار فقیر بوده‌است و نمی‌توانسته‌است قلم‌مو بخرد و از موی دم گربه‌اش می‌کنده‌است تا بتواند نقاشی کند: «در نتیجه ما می‌بینیم که با ابتکار، مهارت و پشتکار، یک پسربچه آمریکایی توانست به برجسته‌ترین نقاش روزگار خود در انگلیس[۴۰] تبدیل شود». اما اگر اشتغال به هنر می‌توانست وسیله‌ای برای تربیت شخصیت باشد، خطراتی نیز به‌همراه داشت. قطعه‌ای از هانا مور[۴۱]، معلم اخلاق در قرن هجدهم انگلیس، از گور بیرون کشیده شده‌بود که عنوان می‌کرد «در همه کشورهای متمدن، تعهد کامل به هنرهای زیبا، یکی از دلایل اصلی فساد زنان بوده‌است... و درحالی‌که فساد حاصل از ترویج افراطی هنرها نقش مهمی در سقوط کشورها داشته‌است، این همیشه نشانه قابل‌اطمینانی از سقوط قریب‌الوقوع آنها هم ارائه کرده‌است». ایتالیایی‌ها معمولاً به‌عنوان نمادی از مردمانی ارائه می‌شدند که دستاوردهای برجسته‌شان در هنر با شخصیت ملی ضعیف‌شان[۴۲] هماهنگ است. البته باید عنوان کرد که با گذر زمان، کتاب‌های مدرسه تمایل بیشتری به ارائه آثار هنری و ادبی آمریکایی به‌عنوان پاسخی به انتقادات اروپایی از فرهنگ آمریکایی نشان دادند. هنر دست‌کم در ارتباط با غرور ملی و در مقام ابزاری برای این منظور، مورد قبول بود.

البته مشخص نیست که محتویات کتاب‌های مدارس تا چه اندازه بر ذهن کودکان تأثیرگذار بوده‌اند. اما هر کودکی که گرایش‌های شایع در این کتاب‌ها را پذیرفته باشد، باید به این نتیجه رسیده‌باشد که دانش و علم و هنرهای زیبا تزئیناتی مرتبط با جامعه فرومایه اروپا هستند؛ هنر را اساساً می‌بایست تنها از جنبه خدماتش به میهن‌پرستی درنظر گرفت و آن را تقریباً به‌طور کامل بر اساس تأثیراتش بر شکل‌دهی به شخصیت قضاوت کرد. همان‌گونه که السون تشریح می‌کند، او بزرگ می‌شود تا «راستگو، کوشا، متدین و اخلاق‌مدار باشد. او شهروند مفیدی خواهد بود که با تأثیرات زنانه و حتی شاید خطرناک هنر یا دانش آلوده نشده‌است». مفهوم فرهنگ که در این کتاب‌ها ارائه شده‌است، ابزاری است که او را برای «زندگی‌ای آماده می‌کند که وقف پیگیریِ موفقیت مادی و یک شخصیت تکامل‌یافته شده‌است، اما زندگی‌ای که در آن، دستاوردهای اندیشمندانه و هنری تنها هنگامی مهم خواهند بود که بتوانند در خدمت سودمندی باشند».

---

[۳۹] بنجامین وست (Benjamin West)، نقاش آمریکایی قرن هجدهم و نوزدهم

[۴۰] وست در بیست‌وپنج سالگی به انگلیس سفر کرد و دیگر به آمریکا بازنگشت.

[۴۱] Hannah More

[۴۲] نگاه تحقیرآمیز و نژادپرستانه به مهاجران ایتالیایی در آمریکا، به‌علت تفاوت‌های فرهنگی، کاتولیک‌بودن آنان، تمایلات سیاسی متفاوت، فقر قابل‌توجه در مهاجران ایتالیایی و نگاه متفاوت آنان به پروژه مدرنیسم، در آمریکای قرن نوزدهم رواج قابل‌توجهی داشته‌است.

www.takbook.com

این گزیده‌ها از کتاب‌های روخوانی مدارس، تعریف روشن‌تری از ایمان آمریکایی به آموزش، آنگونه که در قرن نوزدهم شکل گرفته‌بود، ارائه می‌کنند. شاید رقت‌انگیزترین جنبه این ایمان در این همتِ خیرخواهانه بود که آموزش نباید انحصاری باشد و باید در دسترس همگان قرار گیرد. این تصمیم با موفقیتی چشم‌گیر به اجرا رسید: مدارس به نهادهای قدرتمندی برای انتشار فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی تبدیل شدند. اما آمریکایی‌ها تصور روشنی نداشتند که استانداردهای داخلی و کیفی آموزش چه باید باشند و تا آنجایی هم که می‌توانستند این استانداردها را تعریف کنند، در پیاده‌کردن آنها در مقیاس بزرگی که تلاش‌های آموزشی‌شان را در آن مقیاس تصور می‌کردند، مشکلاتی جدی داشتند. کارکرد آموزش در القای مهارت‌های سودمند و گسترش فرصت‌های اجتماعی، همیشه روشن بود. اما ارزش رشد ذهنی برای نیل به دستاوردهای فکری یا خلاقانه و یا حتی لذت ژرف‌اندیشی، به‌مراتب کمتر روشن بود و توافق مشترکِ کمتری بر روی آن وجود داشت. بسیاری از آمریکایی‌ها دچار این سوءظن بودند که آموزشی از این دست، تنها برای طبقات مرفه و خوشگذران، برای اشراف‌زادگان و برای گذشته اروپایی مناسب است، که سودمندی‌اش کمتر از خطرات احتمالی‌اش آشکار است، که نگرانی بیش از اندازه در مورد گسترش اندیشه، نوعی خودبینی و خودپرستی است که عمدتاً می‌بایست آن را در میان فاسدان اخلاقی انتظار داشت.

۴

امکان اصلاح بی‌میلی آمریکایی به پذیرش ارزش‌های روشنفکرانه در فرایند آموزشی، از طریق یک جایگاه قوی و محترم برای حرفه معلمی در جامعه، به‌زحمت وجود داشت، چون چنین جایگاهی اساساً وجود نداشت. گرایش عمومی، ایجاد چنین جایگاهی را طلب نمی‌کرد، اما حتی اگر این جایگاه وجود هم می‌داشت، شرایط زندگی آمریکایی امکان استخدام و تربیت سپاهی از معلمان حرفه‌ایِ درجه اول را بسیار مشکل می‌کرد.

تصویر معلم مدرسه را می‌توان به‌درستی یک نماد مرکزی در هر جامعه مدرن دانست. معلم اولین نماینده حرفه‌ای کم‌وبیش تمام‌وقت زندگی اندیشه‌محور است - و یا دست‌کم می‌تواند باشد - که بیشتر کودکان آن را تجربه می‌کنند، و احساسی که کودک نسبت به معلم کسب می‌کند و همین‌طور آگاهی کودک از احترام جامعه او به معلم، نکاتی کانونی در شکل‌دهی به تصور ابتدایی و پایه‌ای کودک در مورد آموزش هستند. این البته در مدرسه ابتدایی، که در آن وظیفه اصلی، القای مهارت‌های مقدماتی است، کمتر است تا در مدرسه متوسطه که ذهنِ سریعاً در حال رشد دانش‌آموز، آغاز به درگیر شدن با دنیای اندیشه‌ها می‌کند. اما در هر سطحی، از کلاس‌های نخستین گرفته تا دانشگاه،

www.takbook.com

معلم تنها یک آموزگار نیست، بلکه یک الگوی شخصی بالقوه برای شاگردانش و یک گواه زنده از نگرش‌های رایج در دنیای بزرگسالی نیز هست. کودکان بخش بزرگی از احساس خود را درباره اینکه اندیشه چگونه رشد می‌یابد، از معلمانشان می‌آموزند؛ با مشاهده اینکه معلمانشان چگونه ارج‌گذاری شده و پاداش داده می‌شوند، کودکان به‌سرعت درمی‌یابند که جامعه چگونه به جایگاه معلم می‌نگرد.

در کشورهایی که کارکردهای اندیشه‌محورِ آموزش از ارزش بالایی برخوردار هستند، نظیر فرانسه، آلمان و کشورهای اسکاندیناوی[۴۳]، یک معلم، به‌خصوص یک معلم دبیرستان، احتمالاً یک شخصیت محلی مهم و نماد یک فرد موفق در زندگی شخصی و حرفه‌ای، و الگویی ارزشمند است. در چنین جامعه‌ای به‌نظر می‌رسد که معلم‌شدن ارزشمند است، چون معلم کاری ارزشمند انجام می‌دهد و فعالیت او سخاوتمندانه تقدیر می‌شود. معلمی فرهیخته با تجربه‌های روشنفکرانه می‌تواند برای دانش‌آموزان هوشمندی که محیط خانوادگی‌شان چندان مساعد رشد اندیشه نیست، اهمیت ویژه‌ای داشته‌باشد؛ چنین دانش‌آموزانی، مرجع جایگزینی برای انگیزش ذهنی در اختیار ندارند. اما بیشتر اوقات در تاریخ آمریکا، معلم مدرسه در جایگاهی نبوده‌است که بتواند الگویی برای معرفی زندگی روشنفکرانه باشد. در بسیاری از موارد نه تنها او خود مدعی داشتن یک زندگی روشنفکرانه نیست، بلکه حتی او چیره‌دستی لازم در مهارت‌هایی را که می‌بایست از آنها بهره‌مند باشد هم در اختیار ندارد. صرفنظر از کیفیات و مهارت‌های او، دستمزد پایین و فقدان متداول آزادیِ شخصی سبب شده‌اند که نقش معلم با استثمار و ارعاب حرفه‌ای پیوند خورده باشد.

اینکه معلمان آمریکایی پاداش مناسبی دریافت نمی‌کنند و یا به‌میزان لازم گرامی داشته نمی‌شوند، تقریباً توسط همگان در تحلیل‌های معاصر پذیرفته شده‌است. چند سال پیش، ماریون فولسوم[۴۴]، وزیر بهداشت، آموزش و رفاه[۴۵] نتیجه‌گیری کرد که «رسوایی ملی» حقوق معلمان، نشان از «فقدان ادای احترام لازم به حرفه معلمی توسط عموم مردم» دارد.[15] یادآوری این نکته به‌طور مداوم در جراید مشاهده می‌شود. یک روز مردم مطلع می‌شوند که شهری در میشیگان به معلمانش ۴۰۰ دلار در سال[۴۶] کمتر از رفتگرانش پرداخت می‌کند؛ روز دیگر گروهی از معلمان در فلوریدا که

---

[۴۳] باید توجه داشت که نئولیبرالیسم در این کشورها، به‌خصوص در فرانسه، هم تأثیرات عمیقی بر جای گذاشته‌است و شرایط اکنون با زمان تألیف این کتاب در ۱۹۶۳ می‌تواند بسیار متفاوت باشد.

[۴۴] Marion Folsom

[۴۵] وزارت بهداشت، آموزش و رفاه (Department of Health, Education, and Welfare) در ۱۹۷۹ به وزارت آموزش (Department of Education) و وزارت بهداشت و خدمات انسانی (Department of Health and Human Services) تقسیم شد. اینکه «رفاه» دیگر جایی در دو وزارتخانه جدید نداشت، خود نشان از ورود به عصری تازه بود.

[۴۶] معادل با ۴۴۰۰ دلار در سال در ۲۰۲۳

www.takbook.com

دریافته‌اند فرماندار به آشپزش ۳۶۰۰ دلار در سال حقوق می‌دهد، در متنی عنوان کرده‌اند که آشپز از بسیاری از معلمان تحصیل‌کرده در دانشگاه در این ایالت، دستمزد بیشتری دریافت می‌کند.[16] همانند بسیاری از آمریکایی‌ها، معلمان آمریکایی نسبت به همتایان اروپایی‌شان در مقایسه مستقیم، زندگی بهتری دارند[۴۷]، اما حقوق سالانه آنها در مقایسه با حقوق سرانه در کشورشان، از حقوق معلمان در همه کشورهای غربی به‌جز کانادا پایین‌تر است. نسبت متوسط حقوق سالیانه معلم آمریکایی در ۱۹۴۹ در مقایسه با درآمد سرانه ۱.۹ بود[۴۸]؛ این نسبت در انگلیس ۲.۵، در فرانسه ۵.۱، در جمهوری آلمان غربی ۴.۷، در ایتالیا ۳.۱، در دانمارک ۳.۲ و در سوئد ۳.۶ بود.[17]

منزلت تدریس در مدرسه در مقام یک شغل در آمریکا از کشورهای دیگر پایین‌تر است، و در مقایسه با مشاغل دیگر در آمریکا، اوضاع حتی به‌مراتب بدتر هم است. اساساً همان‌طور که مایرون لیبرمن[۴۹] عنوان می‌کند، معلمان «از میان افراد برتر نیمه فرودست جامعه» استخدام می‌شوند. افراد طبقه فرادست و نیمه بالایی طبقه متوسط تقریباً به‌طور کامل از معلمی به‌عنوان یک شغل امتناع می‌ورزند. معلمان غالباً در حین سال تحصیلی و یا در «تعطیلات» تابستانی‌شان به حرفه‌های سطح پایین جامعه مشغول می‌شوند تا قدری بر درآمد معلمی‌شان بیفزایند؛ آنها پیشخدمت، متصدی بار، مستخدم خانه، سرایدار، کارگر مزرعه، مسئول رخت‌کن، شیرفروش، کارگر روزمزد و همانند آن می‌شوند. آنها از خانه‌هایی از طبقات پایین یا متوسط با فرهنگ‌هایی بسته می‌آیند که خواندنی‌های مشخصه در آنها احتمالاً ستردی‌ایونینگ‌پست* و ریدرزدایجست[۵۰] هستند.[18] برای بسیاری از معلمان، شغل آنها اگرچه درآمدی ناکافی دارد، اما در مقایسه با شرایط اقتصادی والدینشان، قدمی رو به جلو است و آنها هم متشابهاً شرایط بهتری برای فرزندانشان فراهم می‌کنند تا تحصیلات بهتری از خود آنان کسب کنند.

شواهدی بر این باور وجود دارد که علیرغم روایت‌های جنجالی چون جنگل تخته‌سیاه[۵۱] و شرایط مشخصاً نابسامان بسیاری از مدارس محله‌های فقیرنشین شهری، تفاهم فردی میان معلمان و

---

[۴۷] همان‌گونه که عنوان شد، شرایط در دهه‌های پس از نوشتن این کتاب، به‌شدت تغییر کرده‌است.

[۴۸] این نسبت در ۲۰۲۲ نزدیک به ۱.۱۵ بوده‌است.

[۴۹] مایرون لیبرمن (Myron Lieberman)، محقق آموزشی آمریکایی در قرن بیستم

[۵۰] ریدرزدایجست (Reader's Digest)، مجله‌ای است که هنوز در آمریکا به‌زیر چاپ می‌رود. این مجله را می‌توان اساساً هم‌رده ستردی‌ایونینگ‌پست در نظر گرفت که در فصل هشتم «مرجعی بی‌نظیر در روشنفکرستیزی» توصیف شد.

[۵۱] جنگل تخته‌سیاه (The Blackbord Jungle)، عنوان رمانی از اوان هانتر (Evan Hunter)، مؤلف آمریکایی قرن بیستم درباره شرایط کاری پرتنش یک معلم تازه‌وارد است. این رمان در ۱۹۵۵ در فیلمی با همین نام به‌تصویر کشیده شد.

www.takbook.com

دانش‌آموزان در مدارس متوسطه آمریکایی قابل‌قبول است؛ این تفاهم به‌خصوص میان دانش‌آموزان طبقه‌های متوسط و بالاتر بهتر است که به اهداف آموزشی مدارس علاقه نشان می‌دهند و معمولاً معلمان هم آنان را به دانش‌آموزان طبقه‌های پایین‌تر ترجیح می‌دهند، حتی هنگامی که این دانش‌آموزان شایستگی‌های برابری نشان می‌دهند. اما واقعیت مهم این است که نوجوانان آمریکایی نسبت به معلمانشان بیشتر احساس همدردی می‌کنند تا احساس تحسین و تمجید. آنها می‌دانند که معلمانشان حقوق ناکافی دریافت می‌کنند و بر این عقیده هستند که معلمان می‌بایست حقوق بالاتری دریافت کنند. دانش‌آموزان جاه‌طلب‌تر و با استعدادتر هم نتیجه می‌گیرند که معلمی مدارس حرفه آنان نیست.[19] به این ترتیب، میان‌مایگی حرفه معلمی، همیشگی باقی می‌ماند. تا آنجایی که معلم در چشمان دانش‌آموزانش نماینده زندگی روشنفکری و مزایای حاصل از آن باقی می‌ماند، او ناخواسته این نوع زندگی را روی‌هم‌رفته ناخوشایند جلوه می‌دهد.

شرایط نامطلوب معلم را می‌توان تا روزهای اولیه تاریخ آمریکا ردیابی کرد. اشتیاق آموزشی مردم آمریکا هیچ‌گاه آن اندازه شدید نبود که آنها را برانگیزد تا حمایت خیلی خوبی از معلمان خود انجام دهند. به‌نظر می‌رسد این مشکل تا حدودی از یک نگرش مشترک آنگلو-امریکن به کارکردِ تدریس سرچشمه گرفته‌است که به‌طور جدی با نگرش رایج در قاره اروپا متفاوت بوده‌است.[20] به هر روی، بازار کار برای افراد دارای صلاحیت هم همیشه در این زمینه مشکل‌آفرین بود و جوامع نخستین آمریکایی، در یافتن و حفظ معلمان مناسب با مشکلات بسیاری مواجه بوده‌اند. در دوره‌ای که آمریکا مستعمره انگلیس بود، مردان تحصیل‌کرده اندکی در جوامع حضور داشتند و به‌علاوه آنها فرصت‌های بسیاری پیش رو داشتند که احتمال اسکان آنها را با دستمزدی که یک جامعه متوسط حاضر به پرداخت به یک معلم بود، کاهش می‌داد. راه‌حل‌های متعددی امتحان شدند. بعضی از آموزش‌های ابتدایی توسط زنان در «مدارس بانوان»[۵۲] تدریس می‌شد، مدارسی که معمولاً خصوصی بودند، ولی گاهی بخشی یا عمده دستمزد هم از سرمایه‌های عمومی پرداخت می‌شد؛ البته تا سال‌های نه‌چندان آغازین قرن نوزدهم طول کشید تا جوامع آمریکایی برای انتخاب معلمان مدارس به‌طور گسترده به سراغ زنان بروند. در بعضی از شهرها کشیش در مقام معلم مدرسه نیز مشغول به فعالیت می‌شد و یا اینکه معلم مدرسه به‌عنوان فردی برای دیگر وظایف محلی نیز به‌کار گرفته می‌شد، با مجموعه‌ای از وظایف شهری و کلیسایی، از به‌صدا درآوردن زنگ کلیسا گرفته تا فعالیت در مقام کاتب محلی، جارچی شهر و یا دبیر شهر. بعضی دیگر پذیرفته‌بودند که استخدام یک معلم مدرسه تمام‌وقت، غیرممکن است و مجموعه‌ای از مردان جوان بلندپرواز را برای دوره‌های کوتاهی پیش از آغاز به

---

[۵۲] مدارس بانوان (Dame Schools)، مدارس کوچکی که در قرن نوزدهم و پیش از آن در انگلیس و آمریکا در آنها یک معلم زن به کودکان تدریس می‌کرده‌است.

www.takbook.com

فعالیت در مشاغل دیگر، مثلاً در کلیسا و یا در حقوق، به‌استخدام می‌گرفتند. در نتیجه، بسیاری از جوامع قادر بودند معلمانی کارآمد با شخصیت‌هایی ارزشمند را برای مدت کوتاهی به‌کار بگیرند، اما صرف بی‌ثباتی نقش آنان، بیانگر این نکته بود که معلمی چیزی بیش از ایستگاهی فرعی در مسیر زندگی برای مردانی با توانایی و شخصیت حقیقی نیست.

مردانی که به‌طور دائم در نقش معلم مدرسه مشغول به فعالیت می‌شدند، غالباً بی‌علاقه و به‌طرز شگفت‌انگیزی نامناسب برای این شغل به‌نظر می‌رسیدند. شاید به علت اینکه تنها جنبه‌های آسیب‌شناختی یک مسئله معمولاً در اخبار تاریخی ماندگار می‌شوند، است که ویلارد السبری[۵۳] هنگامی که در کتاب خود، معلم آمریکایی، به توصیف معلمان دوران آمریکای پیش از استقلال می‌پردازد، عموماً درباره باده‌گساری و مستی، تهمت و افترا، ناسزاگویی، دعاوی قضایی و فریبکاری صحبت به‌میان می‌آورد.[21] اما این مسئله، اشاره به این نکته نیز دارد که جوامع ساکن در آمریکای پیش از استقلال، گاهی می‌بایست برای استخدام معلم به بندگان قراردادی[۵۴] متوسل می‌شدند. در حوالی ۱۷۲۵[۵۵] یک کشیش در دلاور[۵۶] عنوان کرده‌است «هنگامی که یک کشتی {مهاجرین} به رودخانه می‌رسید، کاملاً متداول بود که آنهایی که به‌دنبال معلمی برای کودکانشان بودند، ما را به آنجا بفرستند تا یک معلم مدرسه بخریم». در ۱۷۷۶، مجله مریلند[۵۷] آگهی کرده‌بود که یک کشتی به‌تازگی از بلفاست و کورک[۵۸] به بالتیمور آمده‌است و در میان محصولات فروشی‌اش «اجناس مختلف ایرلندی و در میان آنها معلم‌های مدرسه، گوشت گاو، گوشت خوک و سیب‌زمینی» را ذکر کرده‌بود. در حوالی همین تاریخ بود که جریده‌ای در کنتیکت یک آگهی را به‌چاپ رسانده‌بود که جایزه‌ای برای یافتن یک فراری ارائه کرده‌بود و او را چنین توصیف کرده‌بود «یک معلم مدرسه با چهره رنگ‌پریده و موی کوتاه. او خارشک بسیار شدید و پا درد دارد». مردان معلول به‌کرات در مقام معلم مدرسه به‌کار گرفته می‌شدند، چون کار بهتری برای آنان وجود نداشت. شهر آلبانی در ۱۶۷۳ یک نانوای محلی را به هیئت سه‌نفره معلمان خود اضافه کرد، چون گفته شده‌بود که «دستان او ناتوان هستند».[22]

---

[۵۳] ویلارد السبری (Willard S. Elsbree)، مربی آموزشی آمریکایی قرن بیستم و مؤلف کتابی با عنوان معلم آمریکایی (The American Teacher)

[۵۴] بندگان قراردادی (Indentured Servants)، مهاجرانی اروپایی بودند که در ازای هزینه مهاجرت به آمریکا برای قراردادهای میان‌مدت (عموماً چهار تا هفت ساله) در شرایطی مشابه و هم‌رده با بردگان سیاه‌پوستِ خریداری‌شده از آفریقا، بدون دریافت دستمزد در مزارع به‌کار گرفته شده و خرید و فروش می‌شدند.

[۵۵] ۱۱۰۳ شمسی

[۵۶] دلاور (Delaware)، ایالتی در شمال‌شرق آمریکا

[۵۷] Maryland Journal

[۵۸] بلفاست (Belfast) و کورک (Cork)، از بزرگترین شهرهای ایرلند

www.takbook.com

اگرچه شاید این موارد از نوعی انسان‌دوستیِ نسنجیده و نابجا ناشی شده‌باشند، اما مشکل دائمیِ یافتنِ مردان شایسته برای معلمی را به‌خوبی نمایش می‌دهند. تنها ماساچوست بود که به‌میزان کافی از مردان تحصیل‌کرده دسترسی داشت و در آنجا بخش قابل‌توجهی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه، معلم مدرسه بودند.

اگرچه معلمان کاردان و متعهد هم گهگاه یافت می‌شدند، اما افراد نالایق چنان آشکار بودند که تصویری ناخوشایند از حرفه معلمی به‌جا می‌گذاشتند. ناظری در ۱۷۲۵ می‌نویسد «واقعیت این است که مسئولیت و جایگاه چنین فردی معمولاً در اینجا بسیار فرومایه و تحقیرآمیز است، و تا زمانی که عموم مردم، آموزش کودکان را تحت ملاحظات کامل خود نگیرند، انتظار دیگری نمی‌توان داشت».[23] به‌نظر می‌رسد این سنت تا اواسط قرن نوزدهم هم ادامه داشته‌است، جایی که این اعتراف غم‌انگیز را می‌یابیم: «مردانی که تا آن اندازه معلول بودند که نمی‌توانستند به کار بدنی گماشته شوند، افراد لنگ، بسیار چاق، بسیار ضعیف، مبتلا به سل یا صرع، و یا بسیار تنبل برای کار؛ معلمان مدارس معمولاً از میان چنین افرادی انتخاب می‌شدند و در نتیجه به آن اندازه که ممکن بود، از آنان کار کشیده می‌شد»[۵۹]. رشته طویلی از کلیشه‌هایی از این دست وجود داشت: معلم یک‌چشم یا یک پا، معلمی که به‌خاطر ناتوانی در ترک الکل از کلیسا بیرون انداخته شده‌بود، معلم لنگ، متهم به جیب‌بری، و «معلمی که شنبه‌ها مست می‌کرد و همه کلاس را در دوشنبه‌ها شلاق می‌زد».[24]

نگرانی مربیان جدی آموزشی درباره صلاحیت معلمان بسیار متداول بود و به منطقه خاصی محدود نمی‌شد. جیمز کارتر در توصیف مدارس ماساچوست در ۱۸۲۴ عنوان کرده‌است[25] که مردان معلم را می‌توان به سه دسته تقسیم‌بندی کرد: (۱) آنهایی که تصور می‌کنند معلمی ساده‌تر و احتمالاً با درآمدی بالاتر از کار بدنی است. (۲) آنهایی که تحصیلات خوبی را به‌اتمام رسانده‌اند و به معلمی به چشم شغلی موقت می‌نگرند تا درآمدی برای مخارج خود پیدا کنند و یا به‌خود زمان بدهند تا شغلی دائم انتخاب کنند. (۳) آنهایی که آگاه از نقاط‌ضعف خود، امید به رسیدن به مراتب بالاتر و یا حتی روشی برای کسب معاش توسط مشاغل دیگر را از دست داده‌اند: «اگر مرد جوانی آن اندازه پیرو اخلاقیات باشد که خود را خارج از زندان ایالتی نگه دارد، هیچ مشکلی در کسب پذیرش برای معلمی مدرسه نخواهد داشت».

چند سال بعد، جوزف کالدول[۶۰]، رئیس دانشگاه کارولینای شمالی، نارضایتی خود را درباره استخدام معلمان در ایالت خود چنین تشریح کرد:[26]

---

[۵۹] این نقل‌قول‌ها به‌روشنی نشان از نگاه برده‌وار و مادون‌انسان به همه افراد جامعه و از جمله به معلمان دارد.

[۶۰] Joseph Caldwell

www.takbook.com

آیا فردی ذاتاً و بنا به عادت، تن‌پرور بوده و باری بر دوش همه کسانی است که وی می‌تواند از آنها بهره‌کشی کند؟ در این حالت، یک روش برای راحت‌شدن از دست او وجود دارد، اجازه دهید او را معلم مدرسه کنیم. تدریس در مدرسه، در نظر بسیاری، کمی بیش از ساکت نشستن و هیچ‌کاری نکردن است. آیا مردی همه دارایی‌های خود را تباه کرده‌است و به‌خاطر بی‌خردی و رفتار ناشایست، در قرض و بدهکاری است؟ حرفه مدیریت مدرسه، آغوش خود را به‌روی او می‌گشاید و او در آنجا به‌خاطر فقدان صلاحیت برای حفظ خود، به عمق مهلکه سقوط می‌کند. آیا کسی با عیاشی، میگساری، فتنه‌انگیزی و بی‌بند و باری، زندگی خود را تباه کرده‌است و هر چه توانسته‌است در تباهی دیگران به‌انجام رسانده‌است؟ از این بدتر، آیا او پس از طی یک مجازات ننگ‌آور به‌خاطر قانون‌شکنی، از زندان آزاد گشته‌است؟ او فاقد شخصیت و غیر قابل اعتماد است، اما به‌تازگی مدرسه‌ای راه‌اندازی شده‌است و کودکان در آنجا جمع شده‌اند، و اگر او بخواهد در این حرفه مشغول به‌فعالیت شود، ما همه باید بپذیریم که چون او می‌تواند بخواند و بنویسد، و جذر اعداد را حساب کند، او یک معلم ممتاز خواهد بود.

و نهایتاً کلیشه قالب معلم مدرسه در ادبیات آمریکایی چه کسی بهتر از شخصیت ایکاباد کرین[۶۱] در داستان واشنگتن ارویِنگ[۶۲] است؟

نام خانوادگی کرین چندان هم برای او بی‌مسمّا نبود[۶۳]. او بلندقد ولی بیش از اندازه نحیف بود، با شانه‌هایی باریک، دست و پایی دراز، دستانی آویزان و کش‌آمده از آستین‌ها، پاهایی که به‌جای بیل قابل‌استفاده بودند، و بدنی که در نهایت وارفتگی به‌هم متصل مانده بود. سرش کوچک و پخ، با گوش‌هایی غول‌آسا و چشمانی بزرگ، سبز و بی‌روح، و یک بینی بلند و باریک چنان به‌نظر می‌رسید که انگار یک خروس بادنما بر گردن دوک‌مانند او جا خوش کرده‌است تا جهت باد را نشان دهد. اگر کسی او را در حال پرسه‌زدن در مسیر روی تپه در یک روز بادی، درحالی‌که لباس‌هایش در اطراف او باد می‌خوردند و می‌لرزیدند، می‌دید، ممکن بود او را با دیو قحطی که بر زمین نازل شده‌است و یا مترسکی که از گندم‌زاری فرار کرده‌است، اشتباه بگیرد.

---

[۶۱] Ichabod Crane

[۶۲] واشنگتن ارویِنگ (Washington Irving)، نویسنده مطرح آمریکایی داستان‌کوتاه در قرن نوزدهم. شخصیت «ایکاباد کرین» در داستان‌کوتاه «افسانه سوار بی‌سر» (The Legend of Sleepy Hollow)، یک معلم مدرسه را به‌تصویر می‌کشد.

[۶۳] پرنده «درنا» در زبان انگلیسی، کرین (Crane) گفته می‌شود.

www.takbook.com

همان‌طور که اروینگ به‌تصویر می‌کشد، ایکاباد کرین روی‌هم‌رفته مرد بدی نبود. در طی سکونت در خانه‌های مختلف[۶۴]، او تا آنجا که می‌توانست تلاش می‌کرد خانواده‌های کشاورزان را از خود خشنود نگه دارد، در مجموعه وسیعی از کارها در مزرعه به آنان کمک می‌کرد و از بچه‌های کوچک نگهداری و به آنان محبت می‌کرد. در بین زنان محله، او موفق شده‌بود احترام و اهمیتی برای خود کسب کند، چون به‌نوعی از ساده‌لوحانی که معمولاً با آنها ملاقات می‌کردند، تحصیل‌کرده‌تر بود. اما این «آمیزه عجیب حیله‌گری‌های کوچک و ساده‌لوحی‌های بی‌غرض»، قهرمانی برای دیگران نبود و هنگامی که برام بونز[۶۵] با نقاب ترسناک خود، ایکاباد را ترسانده و از شهر فراری می‌دهد و یک کدو تنبل هم بر مغز ساده‌لوح او می‌کوبد، او قضاوت نمادین جامعه مردان آمریکایی درباره معلمان آن دوره را به‌نمایش می‌گذارد.

۵

شکوه‌هایی چون آنچه از کالدول و کارتر - مردانی که امیدوار به دستیابی به نوعی اصلاح آموزشی بودند - نقل شد، احتمالاً خالی از مبالغه نیستند؛ اما حتی اگر این‌چنین باشد، آنها تنها یک معلم کلیشه‌ای را به‌تصویر کشیده‌اند که در ذهن آمریکا نقش بسته‌است. در واقع، دور باطلی شکل گرفته‌بود. یافتن، تربیت‌کردن و پرداخت دستمزدِ معلمان خوب برای جوامع آمریکایی دشوار بود. آنها هم به آنچه در دسترس بود، قانع شدند و بخش بزرگی از آنچه در دسترس بود، افراد نامناسب و نالایق بودند. این جوامع به این نتیجه‌گیری متمایل شدند که معلمی، حرفه‌ای است که افراد فرومایه را به‌خود جذب می‌کند و با چنین نتیجه‌گیری‌ای، این جوامع مایل نبودند به این افراد فرومایه بیشتر از اندازه‌شان، دستمزد پرداخت کنند. مسلماً شواهدی وجود دارد که اگر معلمانی شایسته با شخصیتی نیک یافت می‌شدند، مشتاقانه در این جوامع مورد استقبال قرار می‌گرفتند و جایگاهی بالاتر از همتایانشان در جوامع دیگر کسب می‌کردند؛ اما زمان زیادی طول کشید تا تلاشی قابل‌توجه و عمومی برای بهبود کیفیت معلمان انجام پذیرد.

آنچه به‌کمک سیستم آموزش آمریکایی آمد تا این دور باطل را بشکند، گسترش مدارس ابتداییِ کلاس‌بندی‌شده[۶۶] و پیدایش معلمان زن بود. مدرسه کلاس‌بندی‌شده، پاسخی به مشکلات آموزشی

---

[۶۴] به‌عنوان بخشی از دستمزد معلمان، آنها به‌صورت دوره‌ای نزد خانواده‌های مختلف اسکان داده می‌شدند.

[۶۵] برام بونز (Brom Bones)، رقیب ایکاباد کرین در داستان «افسانه سوار بی‌سر»

[۶۶] پیش از این دوره، دانش‌آموزان از سنین مختلف و در سطوح مختلف در یک کلاس می‌نشستند و به‌طور مجزا از معلم درس می‌گرفتند.

www.takbook.com

در شهرهای بزرگ بود و در دهه ۱۸۲۰[۶۷] شروع به گسترش کرد و تا ۱۸۶۰ کاملاً متداول شده‌بود. در سال‌های پایانی این دوره، چنین مدارسی در بیشتر شهرها یافت می‌شدند و شاگردان تقریباً در سن شش سالگی وارد این مدارس شده و در چهارده سالگی آنجا را ترک می‌کردند. مدرسه کلاس‌بندی‌شده که به‌میزان فراوانی از سیستم آموزشی آلمان قالب‌برداری شده‌بود، امکان داشتن کلاس‌هایی کوچک‌تر با گروه‌هایی یک‌دست‌تر از شاگردان را فراهم می‌کرد و در ارتقای شغل معلمی در آمریکا به جایگاهی محترم، نقش فراوانی داشت. به‌علاوه، این مدارس، احتیاج به معلمان را بیشتر کرد و در را به روی استخدام زنان در این حرفه گشود. تا ۱۸۳۰، بیشتر معلمان مرد بودند و اساساً تنها گروه‌های بسیار کوچکِ کودکان و کلاس‌های تابستانی به زنان سپرده می‌شدند. تصور رایج این بود که زنان فاقد صلاحیت لازم برای حفظ انضباط در کلاس درس، به‌خصوص در کلاس‌های بزرگ و سنین بالاتر هستند. پیدایش مدارس کلاس‌بندی‌شده، تا اندازه‌ای پاسخی به این اعتراضات بود. شکوه‌های مخالفان تدریس زنان هنوز در بسیاری از جوامع شنیده می‌شد، اما آنها غالباً به‌سادگی با شنیدن این نکته ساکت می‌شدند که دستمزد پرداخت‌شده به زنان معلم، یک‌سوم تا نصف مردان بود. این راه‌حلی بود برای هدف بزرگ آمریکاییِ آموزش همگانی با هزینه‌ای اندک. تا ۱۸۶۰ تعداد معلمان زن در بعضی ایالت‌ها از تعداد معلمان مرد بیشتر شده‌بود و جنگ داخلی آمریکا هم این روند را تسریع کرد. تخمین زده می‌شود که تا ۱۸۷۰، شصت درصد نیروی آموزشی را زنان تشکیل می‌دادند و تعداد زنان معلم به‌سرعت رو به افزایش بود. تا ۱۹۰۰، بیش از هفتاد درصد معلمان زن بودند و در ربع قرن پس از آن، این تعداد به اوج خود یعنی بیش از هشتادوسه درصد رسید.[27]

پذیرش تدریس توسط زنان، هم مشکل شخصیت و هم مشکل هزینه را حل کرد، چون امکان آن وجود داشت که تعداد قابل‌قبولی از دختران شایسته جوان را با دستمزد پایین به‌کار گرفت و آنها را تنها تا زمانی نگه داشت که رفتارهای شخصی‌شان با معیارهای صلب و در مواردی پیوریتنِ تعیین‌شده توسط هیئت‌های امنای مدارس هم‌راستا باشند. اما این روش هم مشکل صلاحیت معلمان را به‌طور کامل حل نکرد. معلمان جدید، مشخصاً بسیار جوان و به‌زحمت مهیای پذیرش این مسئولیت بودند. برای مدت طولانی، در عمل هیچ امکان عمومی برای ارائه آموزش تخصصی به آنان وجود نداشت و آموزشگاه‌های خصوصی برای این منظور هم اندک بودند. کشورهای اروپایی تلاش برای آموزش معلمان را یک سده پیش از آن آغاز کرده‌بودند که آمریکا به‌این مسئله علاقمند شود. هوراس مان نقش مؤثری در تأسیس اولین مدرسه عمومی تربیت معلم در ماساچوست در ۱۸۳۹[۶۸] داشت؛ اما در آغاز جنگ داخلی، تنها دو جین از چنین مؤسساتی وجود داشتند. بعد از ۱۸۶۲، آنها به‌سرعت تکثیر

---

[۶۷] دهه ۱۲۰۰ شمسی

[۶۸] ۱۲۱۷ شمسی

www.takbook.com

شدند، اما حتی در پایان قرن نوزدهم هم هنوز این مدارس نمی‌توانستند با نرخ در حال رشد معلمانِ مورد نیاز برابری کنند. در ۱۸۹۸ تنها سهم کوچکی از معلمان جدید - شاید در حدود یک‌پنجم - در مدارس تربیت معلم عمومی یا خصوصی، آموزشی از این دست دیده‌بودند.

به‌علاوه، آموزشی که در این مدارس ارائه می‌شد، چندان هم قابل‌ستایش نبود. معیارهای پذیرش در این مدارس سهل‌انگارانه بودند و حتی در ۱۹۰۰، دیپلم دبیرستان هم به‌ندرت پیش‌نیاز ورود به این مدارس بود. دو سال تحصیل در دبیرستان و یا معادل آن معمولاً مقدمه‌ای برای دو یا سه سال آموزش در یک مدرسه تربیت معلم بود. دوره چهارساله تربیت معلم تنها پس از ۱۹۲۰[۶۹] رایج شد که در آن دوره هم دانش‌سراهای تربیت معلم آرام‌آرام در حال جایگزین‌شدن این مدارس بودند. حتی در ۱۹۳۰، مطالعه‌ای توسط دفتر آموزشی ایالات متحده[۷۰] نشان داد که تنها هجده درصد فارغ‌التحصیلان جاریِ دانش‌سراها و مدارس تربیت معلم، دوره چهارساله را سپری کرده‌اند. دو سوم این فارغ‌التحصیلان، محصول دوره‌های یک‌ساله و یا دوساله بودند.[28]

علیرغم تلاش قابل‌توجه جوامع آمریکایی برای دست‌یابی به معلمان کاردان در ابتدای قرن بیستم و پس از آن، این جوامع در رقابتی نفس‌گیر با رشد شدید جمعیت دانش‌آموزان بوده‌اند؛ فزونی تقاضا به عرضه در بازار معلمان، با تلاش‌ها در جهت بالا بردن معیارهای آماده‌سازی معلمان، در مبارزه بوده‌است. بهترین تخمین‌ها از سال تحصیلی ۱۹۱۹-۱۹۲۰ بیانگر این هستند که نیمی از معلمان مدارس در آمریکا کمتر از بیست‌وپنج سال سن داشته‌اند، نیمی از آنها کمتر از چهار یا پنج سال در مدارس تدریس کرده‌اند، و نیمی بیشتر از چهار سال بعد از کلاس هشتم تحصیل نکرده‌اند. در سال‌های پس از آن، دوره‌ای از بهبود سریع، دست‌کم در معیارهای کمّی آموزش معلمان، تجربه شد. اما در ۱۹۳۳، هنگامی که دفتر آموزشی ایالات متحده، مطالعه ملی آموزش معلمان[۷۱] را منتشر کرد، مشخص شد که تنها ده درصد معلمان ابتدایی در کشور، و تنها پنجاه‌وشش درصد از معلمان سال‌های ابتدایی در دبیرستان‌ها و هشتادوپنج درصد معلمان سال‌های بالاتر در دبیرستان‌ها مدرک کارشناسی دریافت کرده‌بودند. تعدد معلمانی با تحصیلات بالاتر از مدرک کارشناسی تقریباً قابل‌صرفنظر بود، مگر در میان معلمان سال‌های بالاتر دبیرستان، که کمی بیش از یک‌ششم آنها، مدرک کارشناسی‌ارشد دریافت کرده‌بودند. مقایسه تحصیلات معلمان در آمریکا با بعضی از کشورهای اروپای غربی نشان می‌دهد که آمریکا به‌میزان قابل‌توجهی از انگلیس و به‌میزان فراوانی از فرانسه، آلمان و سوئد در این‌زمینه ضعیف‌تر بوده‌است. مؤلفان این تحقیق می‌نویسند «آنچه مایه نگرانی فراوان است این

---

[۶۹] ۱۲۹۸ شمسی

[۷۰] United States Office of Education

[۷۱] National Survey of the Education of Teachers

www.takbook.com

واقعیت است که به‌طور کلی دانش‌آموزان و به‌خصوص گروه‌های مهمی از معلمان، چندان هوشمندتر از نمونه‌های تصادفیِ انتخاب‌شده از عموم مردم نبوده‌اند».[29]

تخمین اینکه دانش‌آموزان مستعد تا چه‌اندازه به‌خاطر دستمزدهای پایینِ تدریس و تا چه‌اندازه به‌خاطر مهملاتی که بخش مهمی از آموزش معلمان را تشکیل داده‌است، از تدریس کناره گرفته‌اند، دشوار است. اینکه معلمان در موضوعاتی که می‌بایست آنها را تدریس کنند، آموزش کافی کسب نمی‌کنند، به‌اندازه کافی روشن است؛ اما شگفت‌انگیزتر این واقعیت است که فارغ از آنکه معلمان در موضوعات اصلی خود تا چه‌اندازه متبحر باشند، احتمال آنکه آنها در نهایت همان موضوعات را تدریس کنند، چندان هم زیاد نیست. مرور مطالعات انجام‌شده در مطالعه ملیِ عنوان‌شده نشان می‌دهد که یک معلم دبیرستان با آمادگی مناسب در یک موضوع درسی، به‌زحمت بیش از پنجاه درصد شانس تدریس در آن موضوع را دارد. این مسئله می‌تواند تا اندازه‌ای نتیجه سهل‌انگاری در مدیریت باشد، اما عموماً به تعداد فراوان دبیرستان‌های کوچکِ پر هزینه مرتبط است که جیمز کونانت[۷۲] هنوز در ۱۹۵۹ از آن شکوه می‌کرد[۷۳].[30]

مرور تاریخ تربیت معلم در آمریکا به‌زحمت به‌نتیجه‌ای جز آنچه السبری به آن رسیده‌بود، ختم می‌شود که «در تلاشمان برای تهیه معلمان کافی برای مدارس عمومی، ما کیفیت را فدای کمیت کرده‌ایم».[31] هدف رایج این بود که همه باید آموزش در مدرسه ابتدایی را به پایان برسانند و این هدف روی‌هم‌رفته به‌جز در جنوب آمریکا، به دست آمد. ولی کشور نمی‌توانست یا نمی‌خواست که تلاش گسترده ضروری برای تأمین معلمانی با آموزشی کافی را که برای آموزش همگانی موردنیاز است، به‌انجام رساند. تلاش برای یافتن معلمان ارزان، همیشگی بود. معلمان مدارس، کارکنان دولتی تصور می‌شدند و این بخشی از فلسفه مساوات‌طلبانه آمریکایی بود که حقوق کارکنان دولت نباید خیلی بالا باشد. در دوران پیش از استقلال آمریکا، حقوق معلمان مختلف بسیار متفاوت بود، ولی روی‌هم‌رفته تقریباً معادل و یا کمتر از حقوق کارگران ماهر و به‌وضوح کمتر از مردان پیشه‌ور بود. هوراس مان در ۱۸۴۳، پس از بررسی حقوق گروه‌های مشاغل مختلف در یک منطقه در ماساچوست گزارش کرد که دستمزد کارگران ماهر از پنجاه تا صد درصد بیشتر از حقوق همه معلمان مدارس در این شهر بوده‌است. او دریافته بود که زنان معلم از زنان کارگرِ کارخانه دستمزد کمتری دریافت می‌کنند. مدیر یک مدرسه در نیوجرسی در ۱۸۵۵ بر این باور بود که اگرچه معلمان معمولاً «به‌زحمت صلاحیت لازم برای به‌انجام رساندن وظایفشان را دارا هستند»، اما آنها «حتی آماده‌تر از آن بودند که

---

[۷۲] جیمز کونانت (James Bryant Conant)، محقق آموزشی و علمی قرن بیستم در آمریکا و رئیس دانشگاه هاروارد

[۷۳] مطالعات دهه‌های اخیر هم نشانی از بهبود در شرایط آموزشی در آمریکا ارائه نمی‌کنند.

www.takbook.com

شرایط مالی‌شان امکان آن را فراهم می‌کند». او عنوان می‌کند که بی‌معنی است انتظار داشته‌باشیم مردانی توانمند و خوش‌آتیه با دستمزد معلمی جذب این کار شوند و مخصوصاً به این دلیل «حتی خود نام حرفه معلمی، مایه شرمندگی بوده‌است و هنوز هم تا حدودی چنین است». بسیاری از کشاورزان دستمزد بالاتری برای نعل‌زدن به اسب‌شان پرداخت می‌کنند تا «فراهم‌کردن فردی مناسب برای قالب‌ریزی و شکل‌دهی به شخصیت فرزندشان».[32]

دستمزد ناکافی حتی با منزلت و یا موقعیت اجتماعی ویژه‌ای هم همراه نبود. به‌علاوه، افزایش کمّی تعداد معلمان زن که در درمان رسواییِ حاصل از شخصیت نامطلوب معلمان، بسیار کمک‌کننده بود، مشکلی جدید و جدی را سبب شد. در نقاط دیگر جهان، شرایط آرمانی این‌گونه تصور می‌شد که مردان می‌بایست به‌طور کلی نقشی حیاتی در آموزش و دست بالاتر را در آموزش متوسطه داشته‌باشند و استخدام معلمان هم به‌میزان فراوانی با این تصور هماهنگ بود. آمریکا تنها کشور در دنیای غرب است که آموزش ابتدایی را تقریباً به‌طور انحصاری و آموزش متوسطه را هم به‌میزان زیادی در دستان زنان گذاشته‌است[۷۴]. در ۱۹۵۳ این کشور با اختلاف فراوان از دیگر کشورهای جهان در زنانه‌سازی حرفه معلمی پیش بود: زنان نودوسه درصد معلمان ابتدایی و شصت درصد معلمان متوسطه را تشکیل می‌دادند. تنها یک کشور در اروپای غربی (ایتالیا با پنجاه‌ودو درصد) بیش از نیمی از کارکنان مدارس متوسطه را از میان زنان استخدام کرده‌بود.[33]

بی‌تردید منظور این نیست که زنان در مقام معلم از مردان ضعیف‌تر هستند (در واقع، در بعضی از سطوح و به‌خصوص در کلاس‌های پایین‌تر مدارس ابتدایی، می‌توان انتظار داشت که زنان معلم ترجیح داده شوند). اما در آمریکا، که معلمی یک حرفه زنانه شناخته شده‌است، مردان در نقش یک معلم، جایگاه یک مرد کاملاً موجه را ندارند. در نتیجه، باور مردانه آمریکایی که آموزش و فرهنگ دغدغه‌های زنانه هستند، تأیید می‌شود؛ بدون شک، بخشی از این باور از تجربه پسران در مدرسه شکل گرفته‌است. غالباً الگوها یا قهرمانان کافیِ مرد در میان معلمان وجود ندارند که با عملکرد خود، حضور مشروع مردان در دنیای اندیشه را ثابت کنند، نمونه‌های مردانه‌ای از پژوهش روشنفکرانه و یا زندگی فرهنگی را به دانش‌آموزان ارائه کنند، و به‌اندازه کافی در دنیا موفق و مهم تصور شوند که برای پسران پر انرژی این تصور را قدرت ببخشند که وارد حرفه معلمی شوند. پسران با این تفکر بزرگ می‌شوند که معلمان مرد، اندکی زن‌صفت هستند و با آنها با آمیزه عجیبی از احترام متظاهرانه (از آن جنس که معمولاً در مقابل زنان به‌کار می‌گیرند) و خودبرتربینی مردانه رفتار می‌کنند.[34] به‌طور خلاصه، ممکن است به معلم مرد احترام گذاشته شود، اما او «یکی از بچه‌ها» نخواهد بود.

---

[۷۴] پس از ۱۹۸۰، درصد معلمان زن در جهان به‌میزان فراوانی افزایش یافت (تقریباً از ۵۰ درصد به نزدیک به ۷۰ درصد)

www.takbook.com

اما این موضوع مرد بودن تصویر معلم، تنها بخش کوچکی از یک مشکل بزرگ‌تر است. در قرن نوزدهم، مردان در بسیاری از موارد، به‌عنوان گامی گذرا در مسیر تبدیل‌شدن به یک وکیل، کشیش، سیاستمدار و یا استاد دانشگاه، و یا چون اقراری نهایی به شکست در دست‌یابی به حرفه‌های ارزشمندتر، به حرفه معلمی می‌پیوستند. حتی امروزه هم مطالعات نشان می‌دهند که مردان مستعد با این انتظار وارد حرفه معلمی می‌شوند که به مدیران آموزشی تبدیل شوند و به‌طور کامل کلاس درس را ترک کنند. در دهه‌های اخیر حوزه دیگری نیز پدیدار گشته‌است که مردان و زنان مستعد را از مدارس متوسطه عمومی به بیرون می‌کشد: ظهور تعداد زیادی از مدارس عالی و کالج‌های منطقه‌ای با دانشجویان فراوان که امکان آن را برای معلمان پرانرژی‌تر با توانایی و آموزش بیشتر فراهم کرده‌است تا از دبیرستان‌ها فراتر بروند و یا آنها را به‌طور کلی رها کنند و به مؤسساتی بپیوندند که زندگی راحت‌تری را همراه با دستمزد بالاتر و جایگاه اجتماعی بهتر ارائه می‌کنند. بخشی از آموزشی که این معلمان در این مؤسسات ارائه می‌کنند، از نوعی است که حتی در یک مدرسه متوسطه کارآمد و درجه اول هم قابل ارائه‌کردن است. اضافه‌کردن سال‌های سیزدهم و چهاردهم به آموزش عمومی از طریق این مؤسسات آموزشی مستقل می‌تواند مزایای مشخصی داشته‌باشد، اما به‌خودی‌خود چیزی به مجموعه استعدادهای آموزشی کشور نمی‌افزاید. در تلاش برای دست‌یابی به تعداد کافی از معلمان با آموزش مناسب، جامعه در نوعی از چرخ عصاری آموزشی گرفتار آمده‌است. هرچه مزایای پله‌های بالاتر آموزشی - در کالج‌ها و مدارس عالی - و نسبت جمعیت جوانی که در آنها تحصیل می‌کنند، بیشتر باشد، توانایی چنین مؤسساتی در استخراج افراد مستعد از طبقات پایین‌ترِ سیستم آموزشی بیشتر خواهد بود. این پدیده، مشکلِ یافتن استعدادهای آموزش‌دیده کافی برای آموزش انبوه فراوان دانش‌آموزان را در جامعه‌ای که تدریس در آن جذابیتی ندارد، پیچیده‌تر می‌کند.

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل سیزدهم

در مسیر تطبیق با زندگی

۱

پیدایش یک جنبش روشنفکرستیزانه قدرتمند در درون آموزش حرفه‌ای، یکی از جنبه‌های شگفت‌انگیز اندیشه آمریکایی است. برای درک این جنبش که تأثیرگذارترین نتایج آن در آموزش نوجوانان شکل گرفت، می‌بایست به تغییرات اساسی در آموزش عمومی از ۱۸۷۰ توجه کرد. در دهه ۱۸۷۰ بود که این کشور، پایه‌گذاری آموزش متوسطه عمومیِ رایگان را در سطحی گسترده آغاز کرد و در قرن بیستم بود که دبیرستان‌های عمومی به نهادهایی همگانی تبدیل شدند.

در اینجا خصوصیات مشخصی از آموزش آمریکایی اهمیت ویژه‌ای می‌یابند که در رأس آنها، تعهدات دموکراتیک و فراگیری اهداف آن است. در خارج از ایالات متحده، فرض بر این نبود که همه کودکان می‌بایست برای این مدت طولانی و چنین یک‌دست به مدرسه بروند. سیستم‌های آموزشی بیشتر کشورهای اروپایی به‌روشنی بر اساس سیستم‌های طبقاتی آنها تدارک دیده شده‌بودند، اگرچه این مسئله در زمانه ما کم‌رنگ‌تر شده‌است. کودکان در اروپا معمولاً تا سن ده یا یازده سالگی با همدیگر آموزش می‌بینند؛ پس از آن، آموزش آنها در مسیرهای متفاوتی در مدارس تخصصی و یا دست‌کم در برنامه‌های تحصیلی تخصصی ادامه می‌یابد. پس از چهارده سالگی، آموزش رسمی برای حدوداً هشتاد درصد دانش‌آموزان پایان می‌یابد و بقیه هم به مدارس پیش‌دانشگاهی وارد می‌شوند[۱]. در آمریکا کودکان می‌بایست تا سن شانزده سالگی و یا بیشتر در مدرسه باقی بمانند و پس از آن هم، درصد بیشتری از آنان به کالج‌ها وارد می‌شوند تا میزان دانش‌آموزانی که در کشورهای اروپایی به مدارس متوسطه نظری فرستاده می‌شوند. آمریکایی‌ها همچنین ترجیح می‌دهند که دانش‌آموزانِ

---

[۱] سیستم آموزشی کشورهای مختلف اروپایی از زمان تألیف این کتاب، تغییراتی را تجربه کرده‌است. در سال تحصیلی ۲۰۲۲-۲۰۲۱، دانش‌آموزان در کشورهای مختلف اروپایی پس از یک دوره تحصیلی در بازه ۱۰-۱۵ سال (۱۰-۱۱ سال در نزدیک به نیمی از این کشورها) در محدوده سنی ۱۵-۱۹ سال (۱۶-۱۵ سال در نزدیک به نیمی از این کشورها) آموزش عمومی را به‌پایان رسانده‌اند.

www.takbook.com

مدارس متوسطه‌شان را در مدرسه زیر یک سقف، معمولاً در یک دبیرستان جامع محلی، و بر روی یک مسیر آموزشی واحد (اگر نه در یک برنامه تحصیلی یکسان) نگه‌دارند[۲]. کمال مطلوب آن است که دانش‌آموزان از لحاظ اجتماعی و تحصیلی بر اساس طبقه اجتماعی‌شان جداسازی نشوند؛ اگرچه واقعیت‌های خشن اجتماعیِ فقر و تبعیض قومی، باعث بقای بخش بزرگی از جدایی طبقاتی‌ای می‌شود که فلسفه آموزشی دموکراتیک آمریکا آن را انکار می‌کند. به هر روی، تصمیم‌گیری در مورد عاقبت حرفه‌ای کودک در سال‌های آغازین آموزش در آمریکا، بر خلاف کشورهای دیگر، ضروری نیست، حتی اگر تنها به‌این علت باشد که چنین سنتی با تلاش برای طبقه‌بندی آموزش‌های اولیه، شکل نگرفته‌است. در آمریکا، آماده‌سازی تخصصی حتی برای پیشه‌وری، تا آموزش دانشگاهی و یا در بهترین حالت، تا دو سال آخر تحصیل در دانشکده‌ها به تعویق افتاده‌است. آموزش آمریکایی، تعداد بیشتری از دانش‌آموزان را برای مدتی طولانی‌تر پوشش می‌دهد. این آموزش، همگانی‌تر، دموکراتیک‌تر، آهسته‌تر و با جدیت کمتری دنبال می‌شود. از طرف دیگر، این آموزش اسراف‌کارانه‌تر است: سیستم‌های آموزشی کلاس‌محور، توجه لازم را به استعدادها در میان طبقات محروم مبذول نمی‌کنند؛ آموزش آمریکایی به‌طور کلی در توجه ویژه به استعدادها ضعیف عمل می‌کند.

اختلاف ساختاری به‌خصوص در مدارس متوسطه همیشه تا این اندازه شدید نبوده‌است. قبل از پیدایش دبیرستان‌های عمومی همگانی، روال آمریکایی در مدارس متوسطه کمتر در تطابق با تئوری‌های دموکراتیک و بیشتر در هماهنگی با روش گزینشی اروپایی بود. در طول قرن نوزدهم برای بسیاری از آمریکایی‌ها، آموزش عمومی با سال‌های پایانی مدارس کلاس‌بندی‌شده ابتدایی، اگر نه حتی زودتر از آن، خاتمه می‌یافت. آموزش رایگان افزون بر سال‌های آموزش ابتدایی تنها در سه دهه بعد از ۱۸۷۰[۳] فراهم شد. قبل از ۱۸۷۰ چه در آمریکا و چه در اروپا، طبقه اقتصادی و اجتماعی مهم‌ترین معیاری بود که مشخص می‌کرد کودکان پس از سنین سیزده یا چهارده سالگی چه‌نوع

---

[۲] برای مطالعه روند تغییر در سیستم آموزشی آمریکا در سال‌های پس از نوشتن این کتاب با نگاهی جامعه‌شناسانه-تاریخی مشابه با مؤلف این کتاب، به کتاب How to succeed in school without really learning: The credentials race in American education از محقق آموزشی آمریکایی، دیوید لبری (David F. Labaree)، مراجعه کنید. لبری، به‌خصوص به‌عنوان مثالی از یک محقق متأثر از نئولیبرالیسم نیز جالب‌توجه است. وی کتاب فوق را در ۱۹۹۷، هنگامی که استاد دانشگاه ایالتی میشیگان بود، به‌چاپ رساند. بیست سال بعد در ۲۰۱۷، هنگامی که وی استاد دانشگاه استنفورد شده‌بود، کتاب A perfect mess: The unlikely ascendancy of American higher education را به‌چاپ رساند که در آن دیگر نشانی از تحلیل‌های اجتماعی-اقتصادی و جامعه‌شناسانه او دیده نمی‌شد و اساساً به‌تبلیغ و توجیه دانشگاه‌های خصوصی برتر آمریکا با تحلیلی عمیقاً متأثر از آرمان‌های نئولیبرالیستی می‌پرداخت. مقایسه این دو کتاب، خود می‌تواند نمایانگر تأثیر عمیق نئولیبرالیسم در دانشگاه‌های آمریکا باشد.

[۳] دهه ۱۲۵۰ شمسی

www.takbook.com

آموزشی را تجربه می‌کنند. والدین ثروتمند که می‌توانستند شهریه لازم را پرداخت کنند و آرزوهایی روشنفکرانه یا حرفه‌ای برای فرزندان خود در سر داشتند، می‌توانستند آنها را به مدارس عالی خصوصی بفرستند که غالباً شبانه‌روزی بودند. از زمان فرانکلین*، این مدارس عالی مخلوطی از آموزش سنتی و «عملی» را ارائه می‌کردند: یک موضوع درسی لیبرال و کلاسیک وجود داشت که بر اساس زبان‌های لاتین و یونانی و ریاضیات بود و عموماً علوم و تاریخ هم به آن افزوده می‌شد؛ اما در بسیاری از این مدارس، امکان آن برای دانش‌آموزان وجود داشت که به‌جای «کلاس لاتین» در «کلاس انگلیسی» شرکت کنند که «عمل‌گرایانه‌تر» و برنامه تحصیلی مدرن‌تری به‌حساب می‌آمد و بر آموزش‌هایی تأکید می‌کرد که ظاهراً برای بیزنس کارآمد بودند. کیفیت آموزشی در این مدارس بسیار متفاوت بود: آنها در ضعیف‌ترین حالت، بخشی از آموزش مدارس ابتدایی، و در بالاترین کیفیت، بخشی از آموزش ارائه‌شده در دانشگاه‌ها را تکرار می‌کردند. کیفیت آموزشی بعضی از آنها چنان بالا بود که فارغ‌التحصیلانی که وارد دانشگاه می‌شدند، احتمالاً در سال اول و حتی سال دوم دانشگاه، از تکرار آنچه پیشتر در مدارس عالی آموخته بودند، خسته می‌شدند.[1]

تناقض میان تعهد اخلاقی کشور به دموکراسی آموزشی و تکیه سنگین بر مدارس خصوصی برای آموزش متوسطه از نگاه منتقدان آموزشی مخفی نماند. در یک طرف، مدارس ابتدایی عمومی قرار داشتند که عموماً در دسترس همگانی بودند؛ در طرف دیگر، دانشگاه‌های سریعاً در حال رشد وجود داشتند که البته رایگان نبودند ولی ارزان بودند و تبعیضی قائل نمی‌شدند. در میان این دو، شکاف وسیعی وجود داشت که توسط تعداد محدودی دبیرستان‌های عمومیِ برجسته، و البته بیشتر توسط مدارس عالی خصوصی پوشش داده‌می‌شد؛ تخمین زده می‌شود که در حدود شش هزار نمونه از این مدارس در ۱۸۵۰ فعال بوده‌اند. حتی در دهه ۱۸۳۰، این مدارس به انحصاری‌بودن، اشراف‌منشانه‌بودن و غیرآمریکایی‌بودن متهم می‌شدند. برای ملتی که پیش از این خود را متعهد به ارائه سیستم آموزش ابتدایی رایگان کرده‌بود، گسترش این سیستم به سال‌های آموزش متوسطه، قدمی منطقی و ضروری به‌نظر می‌رسید. صنعت در حال رشد بود و زندگی حرفه‌ای پیچیده‌تر می‌شد. مهارت‌های شغلی بیش از پیش مورد نیاز بودند و به‌نظر می‌رسید که با ارائه آموزش عمومی رایگان در سال‌های دبیرستان، هم سودمندی و هم برابری قابل‌حصول بودند.

هواداران دبیرستان‌های عمومی، استدلال‌های اخلاقی و حرفه‌ای قوی‌ای ارائه می‌کردند و مبنای حقوقی برای پیشنهادات آنان از پیش در سیستم مدارس ابتدایی وجود داشت. کوته‌بینی و خساست مالیاتی خودخواهانه در مسیر این درخواست ایستاد، ولی دوام چندانی نیاورد. بعد از ۱۸۶۰، تعداد دبیرستان‌های عمومی با سرعتی بالا و در حال شتاب افزایش یافت. از ۱۸۹۰ (که آمار قابل‌استفاده ثبت‌نام‌ها وجود دارد) تا ۱۹۴۰، مجموع دانش‌آموزان ثبت‌نام‌شده در دبیرستان‌ها تقریباً در هر ده

www.takbook.com

سال، دو برابر شد. تا ۱۹۱۰، سی‌وپنج درصد نوجوانان هفده‌ساله در مدرسه بودند؛ این رقم امروز به بیش از هفتاد درصد رسیده‌است[۴]. با این نرخ، دبیرستان تبدیل به مؤسسه‌ای شده‌است که تقریباً همه نوجوانان آمریکایی به آن وارد و در حدود دوسوم آنها از آن فارغ‌التحصیل می‌شوند[۵].

فارغ از آنکه درباره عملکرد کیفی دبیرستان آمریکایی، که در مناطق مختلف اختلاف قابل‌توجهی داشته‌است، چه نظری داشته‌باشیم، هیچ‌کس به‌احتمال فراوان این نکته را انکار نمی‌کند که آموزش متوسطه رایگان نوجوانان، یک دستاورد چشم‌گیر در تاریخ آموزش بوده‌است، یادبودی استثنایی از آرمان آمریکاییِ ارائه تحصیلات به‌عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت همگانی و پویایی اجتماعی. از آنجا که در ادامه، درباره مشکلات تحصیلی دبیرستان مباحث زیادی را مطرح خواهم کرد، احساس می‌کنم مهم است که در اینجا بر ارزش قطعی این دستاورد تأکید کنم و عنوان کنم که دبیرستان آمریکایی در طی نسل اخیر در جنبه‌های دموکراتیکش، حتی اگر نه در معیارهای آموزشی‌اش، تا اندازه‌ای هم‌رده سیستم‌های مدارس اروپایی عمل کرده‌است.

گسترش دبیرستان در جایگاه یک مؤسسه همگانی، ماهیت آن را به‌شدت تغییر داد. در اواخر قرن نوزدهم، مشتریان نسبتاً اندک دبیرستان‌ها هنوز به‌شدت گزینش می‌شدند. به‌طور کلی، دانش‌آموزان به آنجا می‌آمدند چون می‌خواستند که در آنجا باشند، چون آنها و والدینشان از این فرصت استثنایی که دبیرستان فراهم می‌کرد، استفاده کرده‌بودند. غالباً، اگرچه به اشتباه، گفته می‌شود که شصت یا هفتاد سال پیش از این، بیش از هر چیز، کسانی در دبیرستان‌ها تحصیل می‌کردند که خود را برای ورود به دانشگاه آماده می‌کردند. این پدیده در آن زمان کمتر از آن صادق بود که در پانزده سال گذشته بوده‌است. امروز در حدود نیمی از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها به دانشگاه وارد می‌شوند[۶] که نسبتی شگفت‌آور است. من نمی‌دانم چه نسبتی از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها در آغاز قرن بیستم وارد دانشگاه می‌شدند، اما در مورد آنکه چه سهمی از آنها «آماده» برای چنین قدمی بوده‌اند، اطلاعاتی موجود است. در ۱۸۹۱، بیست‌ونه درصد فارغ‌التحصیلان چنین بوده‌اند. تا ۱۹۱۰ نسبت دانش‌آموزان آماده برای تحصیل در دانشگاه و دیگر مؤسسات آموزشی پیشرفته، به چهل‌ونه درصد افزایش یافته‌بود. در سال‌های پس از آن، نوساناتی در این نسبت دیده می‌شود.[2]

---

[۴] منظور، زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی است. این آمار در سال‌هال اخیر بیش از نود درصد است.

[۵] این آمار در سال تحصیلی ۲۰۱۸-۲۰۱۹، ۸۶٪ بوده‌است. هزینه مالی قابل‌توجه و حفظ گروه‌های کم‌وبیش هم‌سال در کلاس‌های درسی از دلایل اعمال فشار بر دبیرستان‌ها در جهت افزایش آمار فارغ‌التحصیلان‌شان عنوان شده‌اند.

[۶] آمارهای اخیر نزدیک به ۶۰٪ گزارش شده‌اند، اگرچه افت قابل‌توجهی در سال‌های اخیر وجود داشته‌است. به‌عنوان مثال، ثبت‌نام پسران سفید در دانشگاه‌ها پس از پایان دبیرستان از ۴۹٪ در ۲۰۱۱ به ۴۰٪ در ۲۰۲۲ افت کرده‌است.

www.takbook.com

تغییر بزرگی که دبیرستان را تحت تأثیر قرار داد، این بود که درحالی‌که دبیرستان پیش از این روی‌هم‌رفته اختیاری و به‌همین دلیل نسبتاً گزینشی بود، حالا دیگر دست‌کم برای نوجوانان شانزده‌ساله و یا کوچک‌تر، اجباری و غیرگزینشی شده‌بود. در حین سال‌های اولیه‌ای که گسترش دبیرستان‌ها رشد شگفت‌انگیز خود را آغاز کرده‌بودند، ترقی‌خواهان و اتحادیه‌های صنفی در حال مبارزه با اهریمن کهن صنعتی، یعنی کار کودکان، بودند. یکی از کارآمدترین ابزارهای مقابله با کار کودکان این بود که سن پایانی آموزش اجباری را افزایش دهند. در ۱۸۹۰، بیست‌وهفت ایالت حضور در دبیرستان‌ها را اجباری کرده‌بودند؛ تا ۱۹۱۸[۷] همه ایالت‌ها چنین قوانینی را به‌تصویب رسانده‌بودند. همچنین قانون‌گذاران هر روز تحت فشار بیشتری قرار می‌گرفتند تا یک سن قانونی برای ترک مدرسه معین کنند. در ۱۹۰۰، در ایالت‌هایی که چنین قوانینی را به‌تصویب رسانده‌بودند، سن متوسط برابر با چهارده سال و پنج ماه مقرر شد. این سن تا ۱۹۲۰ به سن متداول امروزه نزدیک شد: سن متوسط شانزده سال و سه ماه. علاوه بر این، دولت رفاه و اتحادیه‌های صنفی قدرتمند، اطمینان حاصل کردند که این قوانین با شدت هر چه بیشتر، پیاده شوند. نوجوانان می‌بایست از استثمار حفظ می‌شدند و شرایط کاری بزرگسالانِ آنها هم می‌بایست با بیرون نگه‌داشتن نوجوانان از بازار کار، محافظت می‌شد[۸].

حال به‌میزان فراوانی، دانش‌آموزان دبیرستانی نه‌تنها گزینش نمی‌شوند، بلکه حتی تمایلی به تحصیل نشان نمی‌دهند؛ آنها به دبیرستان‌ها می‌آیند، نه به‌خاطر آنکه به تحصیلات بیشتر علاقمند هستند، بلکه چون قانون آنها را مجبور می‌کند. متعاقباً، بار مسئولیت هم جابجا شده‌است: درحالی‌که پیش از این، دبیرستان‌های رایگان، فرصت بی‌نظیری برای کسانی عرضه می‌کردند که تصمیم گرفته‌بودند در آنجا تحصیل کنند، اکنون دبیرستان‌ها از مخاطبان محبوسِ فراوانی نگهداری می‌کنند که سرپرستان این مدارس احساس می‌کنند که وادار هستند آنها را راضی نگه‌دارند. آنطور که یک هیئت آموزشی کمیسیون نوجوانان آمریکایی[۹] در ۱۹۴۰ عنوان کرد: «حتی وقتی که یک دانش‌آموز، توانایی محدودی دارد، باید به‌خاطر داشته‌باشیم که حضور او در مدرسه متوسطه به‌دلایلی است که او نقشی در آنها نداشته‌است و تدارک امکانات مناسب برای او حقی است که او به‌طور قانونی می‌تواند از جامعه انتظار داشته‌باشد».[3]

---

[۷] ۱۲۹۶ شمسی

[۸] در سال‌های پس از رکود اقتصادی ۲۰۰۸ و به‌خصوص پس از کووید، اندک باقیمانده‌های «دولت رفاه» که از نئولیبرالیسم دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ جان سالم به‌در برده‌بودند، با شکست‌های جدیدی مواجه شدند. قوانین ممانعت کار نوجوانان ۱۴ تا ۱۷ ساله دست‌کم در ۱۲ ایالت پس از ۲۰۲۲ تضعیف شده‌اند. میزان تخلفات استخدام کودکان در فاصله سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۲ در حدود ۳۰۰٪ رشد داشته‌است.

[۹] American Youth Commission

www.takbook.com

مدارس با گذشت سال‌ها، مملو از بخشِ در حال رشدی از دانش‌آموزان مردد، بی‌میل و در عمل ناسازگار شدند. عجیب نیست که متوسط سطح توانایی و همین‌طور علاقه و اشتیاق افت کرد. روشن شد که برنامه تحصیلی نظری قدیمی، دیگر برای جمعیت میلیونی دبیرستان‌ها در همان سطحی که برای ۳۵۹،۰۰۰ دانش‌آموز در ۱۸۹۰ ارائه می‌شد، قابل مدیریت نیست. مادامی که آموزش عمومی و اساساً آموزش در کلاس‌های ابتدایی مد نظر بود، پیاده‌کردن این اعتقاد آمریکایی که هر کسی می‌تواند و باید آموزش ببیند، سهل‌الوصول بود. اما همین که آموزش عمومی، آموزش متوسطه را نیز دربرگرفت، در اینکه هر کسی می‌تواند تحصیل کند، تردیدهایی پیدا شد، و اینکه همه نمی‌توانند در یک سطح آموزش ببینند، تقریباً به‌یقین پذیرفته شد. بی‌شک، تغییراتی در راه بودند.

وضعیت مدیران مدارس به‌گونه‌ای بود که حس هم‌دردی دیگران را برمی‌انگیخت. حتی در دهه ۱۹۲۰ آنها دستور مدیریتِ مؤسساتی شبه‌حضانتی را با تأکید فراوانی از جامعه دریافت کرده‌بودند. مدارس، از آن نظر که می‌بایست از دانش‌آموزان بدون علاقه به تحصیل اما مقید به حضور در مدارس توسط قوانینی رسمی، نگهداری می‌کردند، تفاوتی با مؤسسات حضانتی نداشتند. علاوه بر این، مدارس تحت فشار بودند تا نه تنها از قوانین تبعیت کنند، بلکه به‌اندازه کافی جذاب باشند تا سرسپردگی داوطلبانه جمع کثیری از نوجوانان را برای طولانی‌ترین مدتی که ممکن بود، جذب کنند.[4] مربیان آموزشی که دلاورانه این مسئولیت را پذیرفته‌بودند، آغاز به جستجو برای یافتن بیشتر و بیشتر مطالب درسی‌ای کردند که می‌توانستند برای نوجوانان جذاب باشند و توجه آنان را جلب کنند، فارغ از آنکه کیفیت این مطالب تا چه اندازه بر اساس معیارهای آموزشی سنتی قابل‌قبول باشند. با گذشت زمان، این دغدغه در میان مربیان به‌مراتب کم‌رنگ‌تر شد که دبیرستان می‌بایست چه‌نوع اندیشه‌ای را پرورش دهد و یا جنبه علمیِ برنامه تحصیلی چه می‌بایست باشد (پسران و دخترانی که قصد ورود به دانشگاه را داشتند، در هر حالت می‌بایست تحصیلات را ادامه می‌دادند؛ این، دیگران بودند که می‌بایست راضی نگه‌داشته می‌شدند). مباحث آموزش متوسطه با تأکید فراوانی، مملو از ارجاع به یک معیار عملکردی جدید و تعیین‌کننده شد: «قدرت نگهداری دانش‌آموزان در مدرسه».

نیاز به پذیرش تعداد فراوانی از دانش‌آموزان با اهداف و توانایی‌های متنوع، و اعمال نوعی کارکرد حضانتی برای بسیاری از آنها، مدارس را مجبور می‌کرد تا تنوع برنامه‌های تحصیلی خود را افزایش دهند. برنامه تحصیلی مدارس متوسطه به‌زحمت می‌توانست مشابه با آنچه باقی بماند که در ۱۸۹۰ و یا ۱۹۱۰ بود. اما سؤالی که پیش روی رهبران آموزش عمومی قرار گرفته‌بود، این بود که آیا محتوای علمی و معیارهای فکری مدارس می‌بایست تا حد امکان برای هر کودک، مستقل از خواسته و توانایی‌هایش، بالا نگه‌داشته شود و یا دلایل کافی وجود داشت که چنین هدفی رها شود. تلاش جدی برای بالا نگه‌داشتن محتوای فکری برنامه تحصیلی، نیازمند جامعه و سازمان آموزشی‌ای بود که به

www.takbook.com

ارزش‌های روشنفکرانه متعهد باشد؛ این کار، مهارت مدیریتی فراوانی را طلب می‌کرد؛ به‌علاوه، در بسیاری از مناطق، حمایت مالی بسیار سخاوتمندانه‌تری از مدارس موردنیاز بود تا آنچه که در آن زمان وجود داشت.

اما همه این مباحث در سطح تمرین تخیل باقی می‌ماند. مشکل حاصل از اعداد و ارقام هنوز هویدا نشده‌بود که جنبشی در آموزش حرفه‌ای آغاز گشت که کمّیت را بر کیفیت و درخواست به‌اصطلاح سودمندی را بر رشد فکری ارجح می‌دانست. به‌جای آنکه دانش‌آموزِ میان‌مایه، بی‌علاقه و یا ناتوان، یک مانع و یا مشکلی خاص در سیستم آموزشی‌ای تعبیر شود که به آموزش دانش‌آموز علاقمند، توانا و مستعد متعهد است، مربیان آموزشی آمریکایی در جهادی برای تمجید و تجلیل از دانش‌آموز بی‌علاقه و یا بدون استعداد و تبدیل او به نوعی قهرمان فرهنگی وارد شدند. آنها راضی به این نبودند که بگویند واقعیت‌های زندگی اجتماعی آمریکایی این ضرورت را پدید آورده‌است که از آرمان آموزش به‌مثابه رشد دانش و توانایی فکری عقب‌نشینی کنیم؛ در عوض، آنها ستیزه‌جویانه ادعا کردند که چنین آموزشی منسوخ و بی‌فایده است و شریف‌ترین هدف یک سیستم آموزشیِ واقعاً دموکراتیک این است که به علایق ضروری کودک با ارائه مجموعه‌ای از خدمات ضروری پاسخ گوید. تاریخچه این جهاد که در جنبش بدفرجام تطبیق با زندگی[۱۰] در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به اوج خود رسید، نیازمند توجه ویژه است، چون گرایش‌های شایع مشخصی به کودکی و آموزش، شخصیت و هدفمندی، و نقش اندیشه در زندگی را در عمل نشان می‌دهد.

۲

پیدایش تفسیر تازه‌ای از آموزش متوسطه را می‌توان از طریق مثال‌های اندکی از بیانیه‌های نیمه‌رسمی هیئت‌های انجمن ملی آموزش و دفتر آموزشی ایالات متحده ردیابی کرد. البته این بیانیه‌ها برای هیئت‌های امنای مدارس و یا سرپرستان آموزشی لازم‌الاجرا نبوده‌اند. این مدارک تنها تحول اندیشه آموزشی را نشان می‌دهند، بدون آنکه مدعی باشند دقیقاً تغییرات واقعی پدیدآمده در خط‌مشی برنامه‌های تحصیلی را منعکس می‌کنند.

در آخرین سال‌های قرن نوزدهم، دو نگاه متضاد درباره نقش دبیرستان‌های عمومی وجود داشت که در تلاش برای تسلط بر یکدیگر بودند.[5] نگاه نخستین تا ۱۹۱۰ دست بالا را داشت و دست‌کم

---

[۱۰] جنبش تطبیق با زندگی (Life Adjustment Movement)، جنبشی آموزشی در آمریکا در نیمه قرن بیستم با اهدافی عمل‌گرایانه، ملی‌گرایانه و متأثر از مک‌کارتیسم بود.

www.takbook.com

برای یک دهه دیگر هم نفوذ قابل‌توجهی را حفظ کرد و می‌توان آن را بسته به نگاه مخاطب، منسوخ‌شده و یا اندیشمندانه نامید. حامیان این نگاه بر این باور بودند که دبیرستان باید بیش از هر چیز به تربیت و رشد اندیشه دانش‌آموزانش از طریق مطالعه موضوعات درسی علمی بپردازد. مدافعان خبره این نگاه کاملاً آشنا بودند که اکثریت دانش‌آموزان، آموزشی ورای دبیرستان تجربه نمی‌کنند؛ اما آنها استدلال می‌کردند که همان آموزشی که برای آماده‌شدن برای دانشگاه مفید است، برای آماده‌شدن برای زندگی هم مفید خواهد بود. در نتیجه، آن‌گونه که ویلیام هریس[۱۱]، یکی از هواداران برجسته برنامه تحصیلی علمی عنوان کرده‌بود، هدف آموزش متوسطه، حتی وقتی که دانش‌آموز قصد ادامه تحصیل در دانشگاه را ندارد، می‌بایست «پرورش اندیشمندی» باشد. دغدغه جدی سخنگویان این مکتب آن بود که دانش‌آموز، فارغ از آنکه محتوای دقیق برنامه درسی‌اش چیست، هر موضوع درسی را به مقدار کافی مطالعه کند تا در آن، مهارتی جدی کسب کند (در مشاجرات بی‌پایان در آموزش، آرمان «مهارت» در موضوعات درسی، طرز فکر غالب اندیشه‌گرایان بود، درحالی‌که آرمان برآورده‌کردن «احتیاجات» کودکان، به مفهوم مرکزی برای مخالفانشان تبدیل شد).

به‌یاد ماندنی‌ترین مدرکی که نگاه‌های علمی به آموزش متوسطه را تشریح می‌کند، گزارش مشهور کمیته ده نفره انجمن ملی آموزش در ۱۸۹۳[۱۲] بود. این کمیته برای آن شکل گرفته‌بود که اختلال در روابط میان دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها را بررسی کند و پیشنهاداتی درباره برنامه تحصیلی دبیرستان‌ها ارائه کند. مقایسه اعضای این کمیته که مربیان آموزشی دانشگاه‌ها در آن دست بالا را داشتند، با کمیته‌هایی که بعدها برای اهداف مشابهی ترتیب داده‌شدند، جالب‌توجه است. رئیس این کمیته، چارلز الیوت[۱۳]، رئیس دانشگاه هاروارد بود؛ اعضای آن هم متشکل از ویلیام هریس، رئیس دفتر آموزشی، چهار رئیس دانشگاه دیگر، مدیران دو مدرسه متوسطه خصوصی برجسته، یک استاد دانشگاه، و تنها یک مدیر دبیرستان عمومی بود. مجموعه‌ای از کنفرانس‌های جنبی توسط این کمیته برگزار شدند تا جایگاه رشته‌های برتر دانشگاهی در برنامه‌های دبیرستان‌ها بررسی شود که خود نشان می‌داد کنترل کامل امور در دستان مراجع دانشگاهی است. اگرچه بسیاری از مدیران و مربیان آموزشی هم شرکت داشتند، اما جمعی از اساتید دانشگاهی نیز حضور داشتند که اسامی‌شان در تاریخ روشنفکری آمریکایی شناخته‌شده است: بنجامین ویلر[۱۴]، جورج کیترج[۱۵]، فلوریان کایوری[۱۶]، سایمون

---

[۱۱] ویلیام هریس (William T. Harris)، مربی آموزشی و فیلسوف آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۲] ۱۲۷۱ شمسی

[۱۳] Charles William Eliot

[۱۴] بنجامین ویلر (Benjamin I. Wheeler)، رئیس دانشگاه کالیفرنیا در آغاز قرن بیستم

[۱۵] جورج کیترج (George Lyman Kittredge)، استاد زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه هاروارد

[۱۶] فلوریان کایوری (Florian Cajori)، ریاضی‌دان و مورخ برجسته ریاضیات

www.takbook.com

نیوکامب[۱۷]، آیرا رمسن[۱۸]، چارلز آدامز[۱۹]، ادوارد بورن[۲۰]، آلبرت هارت[۲۱]، جیمز رابینسون[۲۲] و وودرو ویلسون*.

کمیته ده نفره مجموعه‌ای از چهار برنامه جایگزین را به مدارس متوسطه پیشنهاد کرد: یک برنامه کلاسیک، یک برنامه لاتین-علمی، یک برنامه زبان‌های مدرن و یک برنامه زبان انگلیسی. این برنامه‌های تحصیلی عمدتاً بر اساس تأکید نسبی‌شان به دروس کلاسیک، زبان‌های مدرن و زبان انگلیسی با هم اختلاف داشتند. اما همه آنها حداقل چهار سال آموزش زبان انگلیسی، چهار سال آموزش یک زبان خارجی، سه سال آموزش تاریخ، سه سال آموزش ریاضیات و سه سال آموزش علوم را درخواست کرده‌بودند. از این نظر، خواننده امروزی به شباهت نزدیک این برنامه با برنامه‌ای که به‌تازگی جیمز کونانت* پس از بررسی دبیرستان‌ها به‌عنوان کمترین میزان قابل‌قبول برای «پسران و دختران مستعد علمی» پیشنهاد کرده‌بود، پی می‌برد.[6]

برنامه‌های تحصیلی‌ای که توسط کمیته ده نفره طراحی شده‌بودند، نشان می‌دادند که آنها مدرسه متوسطه را چون سازمانی برای آموزش علمی می‌نگرند. اما آنها بر این تصور غلط نبودند که این مدارس تنها مؤسساتی برای آماده‌سازی دانش‌آموزان برای دانشگاه‌ها هستند. بلکه برعکس، این کمیته تقریباً در نگاه مخالف مبالغه کرده‌بود هنگامی که عنوان کرده‌بود «تنها سهم ناچیزی» از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها به دانشگاه‌ها و یا مدارس علمی وارد می‌شوند. کمیته اظهار کرده‌بود که کارکرد اصلی دبیرستان‌ها «آماده‌کردن برای وظایف زندگی» است، نه برای ورود به دانشگاه؛ اما اگر موضوعات درسیِ اصلی همگی «به‌طور متوالی و کامل آموزش داده‌شوند و ... همه با شور و شوقی یکسان پیگیری شوند... و همه برای پرورش توانایی مشاهده، حافظه و منطق به‌کار گرفته‌شوند»، دانش‌آموز تحت پرورش فکری‌ای قرار خواهدگرفت که هم برای آماده‌شدن برای ورود به دانشگاه و هم برای زندگی مفید خواهد بود: «هر موضوع درسی که تحت هر شرایطی در دبیرستان تدریس می‌شود، می‌بایست به همه دانش‌آموزان، مادامی که آن درس را ادامه می‌دهند، به یک‌صورت و به یک‌اندازه تدریس شود، فارغ از آنکه هدف نهایی دانش‌آموز چه می‌باشد و یا آموزش برای او در چه نقطه‌ای به‌پایان می‌رسد».[7]

---

[۱۷] سایمون نیوکامب (Simon Newcomb)، منجم و ریاضیدان آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۸] آیرا رمسن (Ira Remsen)، شیمی‌دان آمریکایی

[۱۹] چارلز آدامز (Charles K. Adams)، مورخ و مربی آموزشی آمریکایی

[۲۰] ادوارد بورن (Edward G. Bourne)، مورخ آمریکایی

[۲۱] آلبرت هارت (Albert B. Hart)، مورخ آمریکایی

[۲۲] جیمز رابینسون (James Harvey Robinson)، مورخ آمریکایی

www.takbook.com

کمیته پذیرفته بود که بهتر است زمان بیشتری به موسیقی و هنر در دبیرستان‌ها اختصاص داده‌شود، اما ظاهراً این موارد را در درجه دوم اهمیت تشخیص داده‌بود و پیشنهاد کرده‌بود تصمیم‌گیری درباره آنها به مقامات محلی سپرده شود. اعضای کمیته در کنار دیگر مسائل، پیشنهاد کرده بودند که آموزش زبان از چهار سال آخر مدارس ابتدایی آغاز شود، پیشنهادی که به‌طرز تأسف‌باری نادیده گرفته‌شد. آنها متوجه بودند که بهبود کیفیت معلمان مدارس متوسطه برای پیاده‌سازی مؤثر پیشنهاداتِ آنها ضروری است؛ آنها تأکید کرده بودند که استانداردهای پایین مدارس تربیت معلم ارتقا یابند و توصیه کرده بودند که دانشگاه‌ها خود را بیشتر درگیر آموزش کافی معلمان کنند.

در واقعیت، دبیرستان‌ها کاملاً در تطابق با آرمان سنت‌گرایانه کمیته گسترش نیافتند. حتی در دهه ۱۸۸۰ هم رشد قابل‌توجه برنامه‌های آموزش عمل‌گرایانه و فنی - آموزش هنرهای دستی، حرفه‌های کارگاهی و موضوعات مشابه - احساس می‌شد. تصمیم‌گیران اصلی درباره برنامه‌های تحصیلی و مدیریت دبیرستان‌ها، سرسختانه به مبارزه با برتری آرمان‌های دانشگاهی‌ای پرداختند که آن را «بردگی» دبیرستان‌ها و «سرسپردگی» آنها به دانشگاه‌ها می‌دانستند. آنها پافشاری می‌کردند که هدف دبیرستان‌ها، آموزش مسئولیت‌های اجتماعی به شهروندان و تربیت کارگران برای صنعت بوده‌است، نه تأمین دانشجو برای دانشگاه‌ها. دبیرستان‌ها می‌بایست به‌چشم «دانشگاه مردم» دیده شوند، نه مدارس آماده‌سازی برای دانشگاه‌ها. آنها باور داشتند که اصول دموکراتیک، توجه بسیار بیشتری به احتیاجات دانش‌آموزانی را طلب می‌کند که به دانشگاه وارد نمی‌شوند. اعتقاد به این احتیاجات و احترام ضروری به اصول رشد کودک، مطالبه می‌کرد که آرمان «مهارت» در موضوعات درسی فراموش شود؛ نوجوانان می‌بایست رها گذاشته‌شوند تا موضوعات مختلف درسی را امتحان کنند، مزه‌مزه کنند و انتخاب کنند؛ از بعضی از آنها آنچه را می‌توانند یاد بگیرند و به‌کار ببرند، استخراج کنند و به سراغ دیگر موضوعات بروند[۲۳]. مجبور کردن سخت‌گیرانه نوجوانان به دنبال‌کردن موضوعات مشخص و خاص، تنها می‌تواند خطر ترک‌تحصیل آنها را افزایش دهد.

مجموعه‌ای از عوامل تاریخی در پشتیبانی از مربیان آموزشی جدید مؤثر بودند. بیزنس، در مواردی که موافق با آموزش بود، متمایل بود آنچه را که این مربیان جدید به‌انجام می‌رساندند، تشویق و ترغیب کند. تعداد روبه‌رشد دانش‌آموزان، جذابیت استدلال این مربیان را بیشتر می‌کرد. توسل آنها به اصول دموکراتیک، که بعد از ۱۸۹۰ حیاتی جدید یافته‌بودند، حمایت عمومی را برمی‌انگیخت. خود

[۲۳] تطابق این نگاه با برداشت‌های نئولیبرال نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم تا چه اندازه در باورها و سنت‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه بیزنس‌محوری چون آمریکا ریشه داشته‌است.

www.takbook.com

دانشگاه‌ها آنقدر پرشمار، در رقابت، و با کیفیت‌هایی ناهمگون بودند که در عطش خود برای جذب دانشجویان بیشتر، در حفظ استانداردهای پیشین خود برای پذیرش دانشجو، حساسیتی به‌خرج نمی‌دادند. علاوه بر این، آنها هنوز درباره ارزش برنامه‌های تحصیلیِ کلاسیکِ موروثی خود، نامطمئن بودند و از حوالی ۱۸۷۰، مشغول آزمایش‌کردن سیستم انتخاب واحدِ اختیاری و برنامه‌های درسی عمومی‌تر بودند. مربیان آموزشی دانشگاه‌ها دیگر به‌طور جدی علاقمند به مشکلات مدارس متوسطه نبودند و اصلاح‌طلبان در این زمینه، انتقاد یا مخالفت قدرتمندی را پیش روی خود نمی‌دیدند. اعضای دبیرستان‌ها بیشتر و بیشتر توسط دانشکده‌های تربیت معلمِ ایالتیِ جدید تأمین می‌شدند؛ کتاب‌های درسی دبیرستان‌ها، که زمانی توسط مراجع دانشگاهی نوشته می‌شدند، حالا دیگر توسط سرپرستان مدارس عمومی، مدیران و مربیان آموزشیِ گروه‌ها در دبیرستان‌ها و یا دانشجویان روش‌های آموزشی نوشته می‌شدند.

۳

امتیازهای اندکی که کمیته ده نفره به مکاتب فکری جدید داده‌بود، برای مهارکردن نارضایتی‌ها کافی نبود. رشد شگفت‌انگیز جمعیت دانش‌آموزان در دبیرستان‌ها، که با فاصله اندکی هویدا شد، و همین‌طور ناهمگونی فزاینده میان این دانش‌آموزان، پیش‌بینی نشده‌بود. به‌سرعت مشخص شد که چشم‌انداز کمیته ده نفره درباره برنامه تحصیلی در حال شکست است. در ۱۹۰۸[۲۴] در شرایطی که تعداد اعضا و همچنین نفوذ انجمن ملی آموزش در حال رشد سریعی بود، این انجمن طرحی را به‌تصویب رساند که این عقیده را محکوم می‌کرد که دبیرستان‌های عمومی باید اساساً «مدارس آماده‌سازی» برای دانشگاه‌ها باشند (چیزی که به‌یقین، باور کمیته ده نفره هم نبود) و دبیرستان‌ها را تشویق می‌کرد که «با نیازهای متداول دانش‌آموزانشان، چه نیازهای فکری و چه صنعتی، تطبیق یابند» و پیشنهاد می‌کرد که دانشگاه‌ها نیز دروس خود را با چنین نیازهایی هماهنگ کنند.[8] کفه ترازو در حال متمایل‌شدن به سمت دیگر بود: دیگر از دبیرستان‌ها انتظار نمی‌رفت که در تناسب با دانشگاه‌ها باشند؛ در عوض، این دانشگاه‌ها بودند که می‌بایست تلاش می‌کردند شبیه و یا سازگار با دبیرستان‌ها بشوند.

در ۱۹۱۱ کمیته جدیدی از انجمن ملی آموزش، یعنی کمیته نه نفره تشریح رابطه دبیرستان و دانشگاه، گزارش دیگری را ارائه کرد که نشان می‌داد انقلابی در اندیشه آموزشی در حال شکل‌گیری

---

[۲۴] ۱۲۸۶ شمسی

www.takbook.com

است. تغییر در اعضای کمیته، خود گویا بود. دیگر از رؤسای برجسته دانشگاه‌ها و اساتید سرشناس گزارش ۱۸۹۳ خبری نبود؛ مدیران مدارس متوسطه برتر هم دیگر دعوت نشده‌بودند. رئیس کمیته نه نفره، معلمی از یک دبیرستان هنرهای دستی از بروکلین بود و در کمیته او که متشکل از سرپرستان، رؤسای آموزشی و مدیران مدارس، به‌همراه یک استاد از دانشکده آموزش و یک رئیس دانشکده بود، هیچ فرد متخصصی از هیچ موضوع علمی پایه‌ای حضور نداشت. درحالی‌که کمیته ده نفره، گروهی از مردان دانشگاهی بودند که سعی کرده‌بودند برنامه‌هایی تحصیلی برای مدارس متوسطه طراحی کنند، کمیته نه نفره جدید، گروهی از مردان از مدارس متوسطه عمومی بودند که از طریق انجمن ملی آموزش بر دانشگاه‌ها اعمال فشار می‌کردند که «لزوم تکمیل چهار سال تحصیل در هر موضوع درسی مشخصی به‌عنوان پیش‌شرط برای پذیرش در یک مؤسسه آموزش عالی، مگر آنکه آن موضوع درسی کاملاً برای همه دانش‌آموزان دبیرستان مورد نیاز باشد، غیرمنطقی است و بر اساس رأی این کمیته می‌بایست فوراً متوقف شود».

کمیته نه نفره استدلال می‌کرد که وظیفه دبیرستان «پایه‌گذاری شهروندی درست و کمک در انتخاب ماهرانه حرفه مناسب» است، اما می‌بایست استعدادهای فردی و ویژه را نیز پرورش دهد «که به‌اندازه پرورش اصول متداول فرهنگی مهم هستند». از مدارس خواسته شده‌بود که علایق غالبی را «که هر پسر و دختر در هر زمان دارد» به‌کار بگیرند. کمیته جدید، این عقیده را که آموزش لیبرال می‌بایست بر آموزش حرفه‌ای مقدم باشد، زیر سؤال برده‌بود: «تصور اصلی از آموزش، معرفی زودهنگامِ کارآموزی برای سودمندی فردی است و در نتیجه، آمیختگی آموزش‌های لیبرال و حرفه‌ای را طلب می‌کند...». توجه بیشتر به نقش حرفه‌های کارگاهی، کشاورزی و «علوم مفید در خانه» به‌عنوان اصول منطقی در آموزش همه پسران و دختران درخواست شده‌بود. به‌خاطر برداشت سنتی آماده‌سازی برای دانشگاه‌ها، دبیرستان‌های عمومی[9]

> مسئول ممانعت ده‌ها هزار نفر از پسران و دختران از پیگیری آنچه با آن سازگار هستند و به آن احتیاج دارند، و هدایت به پیگیری آنچه با آن سازگار نیستند و به آن احتیاجی ندارند، بوده‌اند. از طریق برنامه‌های تحصیلی منحصراً کتابی، آرمان‌های فرهنگی غلطی گسترش یافته‌اند. شکافی میان تولیدکنندگان ثروت مادی و توزیع‌کنندگان و مصرف‌کنندگان آن شکل گرفته‌است[۲۵].

---

[۲۵] رد پای ترویج مصرف‌گرایی و کاپیتالیسم به‌وضوح در اینجا دیده می‌شود. تطابق تاریخ تهیه این گزارش در ۱۹۱۱ و آغاز گسترش فراگیر مصرف‌گرایی در آمریکا جالب‌توجه است. درباره رشد مصرف‌گرایی از ویرجینیا ولف نقل شده‌است که در توصیفی نمادین عنوان کرده‌است، در دسامبر ۱۹۱۰ بود که شخصیت آدمی تغییر کرد. از آندره زیگفرید

www.takbook.com

تا سال ۱۹۱۸، «آزادسازی» آموزش متوسطه از آرمان‌های دانشگاهی و کنترل دانشگاه، دست‌کم در سطح تئوری، به‌نظر تمام‌شده می‌رسید، اگرچه هنوز در برنامه‌های درسیِ دبیرستان‌های کشور محقق نشده‌بود. در آن سال، کمیسیون تجدید سازمان آموزش متوسطه[۲۶] از انجمن ملی آموزش، اهداف مدارس آمریکایی را در سندی تدوین کرد که پروفسور وسلی[۲۷] درباره آن عنوان کرده‌است «شاید هیچ نوشته‌ای در تاریخ آموزش به‌اهمیت این دفترچه کوچک سی‌ودو صفحه‌ای پنج‌سنتی نبوده‌است».[10] این بیانیه که «اصول اساسی آموزش متوسطه»[۲۸] نام داشت، به‌نوعی تأییدیه رسمی اداره آموزشی ایالات متحده[۲۹] را نیز دریافت کرد و در ۱۳۰،۰۰۰ نسخه چاپ و توزیع شد. این سند، سبب مباحث فراوانی درباره سیاست‌های آموزشی در سرتاسر کشور شد و بعضی از مؤسسات تربیت معلم، چنان اهمیتی برای آن قائل شدند که از شاگردان خود درخواست کردند بخش‌های مهم آن را به‌خاطر بسپارند (و به این ترتیب، اصل بنیادی مکاتب آموزشی جدید را زیر پا گذاشتند!).

کمیسیون جدید عنوان می‌کرد که بیش از دو سوم کسانی که وارد دوره چهارساله دبیرستان می‌شوند، فارغ‌التحصیل نمی‌شوند و در میان فارغ‌التحصیلان هم، بخش بسیار بزرگی به دانشگاه نمی‌روند. نیازهای این دانش‌آموزان نباید به فراموشی سپرده شود. باور قدیمی به تربیت فکریِ عمومی به‌عنوان هدفی برای آموزش می‌بایست تحت بازبینی قرار گیرد. تفاوت‌های فردی میان توانایی‌ها و نگرش‌ها نیازمند توجه بیشتری هستند. قوانین آموزشی جدیدی می‌بایست به استخدام گرفته شوند که بتوانند موضوعات درسی و روش‌های تدریس را از نو بررسی کنند: این بررسی‌ها دیگر نمی‌توانند «بیش از هر چیز بر اساس ضروریات یک موضوع درسی در جایگاه یک موضوع علمی با ساختاری منطقی» قضاوت شوند.[11] به‌طور خلاصه، به‌عنوان معیاری آموزشی، ساختار درونی رشته‌های مختلف می‌بایست به‌کناری گذاشته شوند و با دغدغه‌ای مهم‌تر، یعنی اصول یادگیری‌ای که از قرار معلوم کشف شده‌اند، جایگزین شوند.

علاوه بر این، حال دیگر به کودک نه به چشم اندیشه‌ای که می‌بایست گسترش یابد، بلکه به چشم شهروندی که می‌بایست در مدارس آموزش ببیند، نگریسته می‌شد. مربیان آموزشی جدید بر این باور بودند که نباید به این قناعت کرد که در نتیجه داشتن شهروندانی مطلع‌تر و با مهارت‌های فکری بالاتر، شهروندان بهتری را می‌توان انتظار داشت، بلکه باید مستقیماً به آموزش شهروندی و

(André Siegfried)، نویسنده فرانسوی از سفرهایش به آمریکا نقل شده‌است: «جامعه جدیدی در آمریکا زاده شده‌بود... این تغییر در ۱۹۰۱ یا ۱۹۰۴ روشن نبود؛ در ۱۹۱۴ قابل‌تشخیص و در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۵ همه‌گیر شده‌بود».

[۲۶] Commission on the Reorganization of Secondary Education

[۲۷] ادگار وسلی (Edgar B. Wesley)، استاد آموزش در دانشگاه مینه‌سوتا

[۲۸] Cardinal Principles of Secondary Education

[۲۹] United States Bureau of Education

www.takbook.com

دموکراسی و رفتارهای پسندیده اجتماعی پرداخت. کمیسیون، مجموعه‌ای از اهداف آموزشی را ارائه کرد که در میان آنها از رشد توانایی فکری و یا کسب مهارت در یک موضوع درسی علمی حتی نامی برده نشده‌بود. کمیسیون عنوان کرده‌بود که وظیفه مدارس این است که با رشد توانایی‌هایی در میان همه دانش‌آموزان که آنها را قادر می‌سازد تا در نقش یک شهروند عمل کنند، در خدمت دموکراسی باشد. «از این رو چنین نتیجه‌گیری می‌شود که عضویت ارزشمند در خانواده[۳۰]، پیشه‌محوری و شهروندی در جایگاه سه هدف برتر، نیازمند توجه ویژه‌ای هستند». کمیسیون ادامه می‌دهد: «در نتیجه، این کمیسیون، اهداف اصلی آموزش را چنین به‌شمار می‌آورد: ۱. سلامت؛ ۲. تسلط به روش‌های بنیادی {در متن سند روشن می‌شود که منظور، مهارت‌های پایه‌ای خواندن، نوشتن و ریاضیات می‌باشند که کمیسیون بدون‌شک به‌درستی احساس کرده‌بود که ادامه آموزش آنها در سطح متوسطه ضروری است}؛ ۳. عضویت ارزشمند در خانواده؛ ۴. پیشه‌محوری؛ ۵. شهروندی؛ ۶. استفاده ارزشمند از اوقات فراغت؛ ۷. شخصیت اخلاقی».

انصاف حکم می‌کند که ذکر کرد کمیسیون همچنین عنوان کرده‌بود که دبیرستان‌های سنتی، تلاش اندکی برای تشویق و ترویج علاقه به موسیقی، هنر و تئاتر صرف کرده‌اند؛ اما به‌جای آنکه این موضوعات را ضمایمی مطلوب به یک برنامه تحصیلیِ تنظیم‌شده برای رشد فکری ارائه کنند، آنها را به‌عنوان موضوعاتی جایگزین پیشنهاد کردند. کمیسیون می‌افزاید، دبیرستان «آنقدر به‌طور انحصاری در پی تربیت فکری بوده‌است که به‌ندرت به ادبیات، هنر و موسیقی پرداخته‌است تا واکنش عاطفی درستی را برانگیزد و لذت سازنده‌ای ایجادکند»[۳۱]. به‌علاوه، دبیرستان تأکید بیش از اندازه‌ای به

---

[۳۰] عضویت ارزشمند در خانواده (Worthy Home-Membership)، در این سند چنین تعریف می‌شود: «رشد صفاتی در فرد که او را عضو ارزشمندی در خانواده می‌کند تا هم در خانواده تأثیرگذار باشد و هم از مزایای این عضویت بهره‌مند شود». وجهی از این «هدف برتر آموزشی»، تزریق فرهنگ آمریکایی (از ملی‌گرایی گرفته تا مصرف‌گرایی) در میان خانواده‌های مهاجرانِ تازه‌وارد (که فرهنگ‌های متنوع و متفاوتی را با خود به آمریکا می‌آوردند) و همین‌طور القای ایدیولوژی عموماً محافظه‌کارانه (هنجارهای فرهنگی‌ای چون «روابط مناسب میان زنان و مردان» به‌روشنی در این سند ذکر شده‌اند) بوده‌است.

[۳۱] باید پذیرفت آنچه با عنوان «روشنفکری»، به‌خصوص در قامت یادگاری از «عصر روشنگری» و «مدرنیته»، مدنظر قرار می‌گیرد، تأکید فراوان بر «اندیشه» و «تفکر» به‌قیمت صرفنظرکردن از دیگر استعدادهای انسانی در درک هستی است و این عموماً پس از «پست‌مدرنیسم» در سه دهه پس از نگارش این کتاب و به‌خصوص تنها در چند دهه گذشته بوده‌است که «اندیشه» در کنار دیگر استعدادهای انسانی جایگاه فروتنانه‌تری کسب کرده‌است؛ اندیشه، به‌خصوص آنگاه که به «منطق» و «عقلانیت» (در معنای مدرنیستی آن) تعبیر می‌شود، هنوز هم در تبلیغات اجتماعی-فرهنگی-سیاسی محافل نزدیک به قدرت‌های سیاسی در غرب به‌عنوان «تنها» مرجع شناخت پذیرفته می‌شود، به‌خصوص آنگاه که مباحث پست‌مدرن، اعتبار این مراجع قدرت را، حتی به‌طور غیرمستقیم، زیر سؤال می‌برند. در پی‌نوشت به‌تفصیل به این مسئله خواهم پرداخت. از طرف دیگر، به‌نظر نمی‌رسد دغدغه اصلی مؤلفان این سند آموزشی، تأکید بر اهمیت موسیقی و هنر

www.takbook.com

پیگیری متمرکز بیشتر موضوعات درسی به‌خرج می‌دهد. مطالب درسی می‌بایست چنان ساختاربندی شوند که یک سال مطالعه در یک موضوع «ارزشی روشن برای کسانی داشته‌باشد که بیشتر از آن ادامه نمی‌دهند». به‌این ترتیب مطالب درسی «هم برای نیاز کسانی که تحصیل را ادامه می‌دهند و هم کسانی که ترک تحصیل می‌کنند، بهتر تطبیق خواهند یافت».

فراتر از این، کمیسیون مدعی بود که دانشگاه‌ها می‌بایست مدارس متوسطه را الگوی خود قرار دهند و خود را متعهد به آموزش همگانی به‌حساب آورند و خدمات خود را مطابق با آن سازماندهی کنند. این سند، پیش‌گویانه می‌افزاید: «این برداشت که آموزش عالی می‌بایست محدود به افراد اندکی باشد، محکوم به نابودی به‌نفع مصالح دموکراسی است». این، در کنار دیگر چیزها، بدان معنا بود که فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها، نه‌تنها فارغ‌التحصیلانی با علایق لیبرال بلکه حتی فارغ‌التحصیلانی با علایقی پیشه‌محور هم می‌بایست قادر باشند به دانشگاه‌ها وارد شوند و در درون دانشگاه هم، آنها هنوز باید بتوانند هر نوعی از آموزش را که می‌خواهند و به «منفعت خود آنها و جامعه» ختم می‌شود، کسب کنند. دانشگاه‌ها برای آنکه بتوانند تعداد فراوانی دانشجو را بپذیرند، باید دروس علمی را تا اندازه‌ای با آموزش‌های پیشه‌محورِ پیشرفته جایگزین کنند. کمیسیون خواستار آن شده‌بود تا همه کودکان طبیعی تشویق شوند تا سن هجده سالگی، در صورت امکان، تمام‌وقت در مدرسه باقی بمانند.

کمیسیون، خردمندانه درخواست کرده‌بود که به برنامه‌های درسی دبیرستان تنوع بخشیده شود تا بازه وسیعی از گزینه‌ها ارائه شود؛ اما روش بیان این هدف، خود گویای داستان بود:

> اساس این تنوع می‌بایست به‌معنای عام کلمه، پیشه‌محور باشد و در نتیجه عنوان‌های عام، نظیر برنامه‌های کشاورزی، بیزنس، منشی‌گری، صنعتی، هنرهای دستی و هنرهای خانه‌داری را پوشش دهد. شرایطی هم باید برای کسانی با علایق و احتیاجات علمی فراهم شود.

«شرایطی هم باید فراهم شود». این نوع اشاره به جنبه علمی دبیرستان، در مقام چیزی به‌زحمت بیش از جنبه‌ای فرعی در کنار اهداف اصلی آن، در یک عبارت نشان می‌دهد که تفکر غالب در این موضوع در ربع قرن پس از گزارش کمیته ده نفره تا چه اندازه تغییر کرده‌بود.

به‌عنوان ابزارهای مستقیم درک هستی بوده‌باشد. تأکید بر یادگیری «پاسخ احساسی درست»، «استفاده ارزشمند از اوقات فراغت» و «لذت سازنده» بیشتر هم‌راستا با القای ایدیولوژی‌وار برداشتی خاص از هنر و فرهنگ در مقام ابزار تحکیم قدرت سیاسی-اجتماعی در میان دانش‌آموزان و به‌خصوص در میان خانواده‌های مهاجر آنان به‌نظر می‌رسد.

www.takbook.com

لحن گزارش کمیسیون به‌روشنی نشان می‌داد که اعضا بر این باور بوده‌اند که نه یک عقب‌نشینی آموزشی، بلکه پیشرفتی به‌سمت تحقق آرمان‌های دموکراتیک را پیشنهاد کرده‌اند. گزارش مملو از آرمان‌گرایی‌های دوره ترقی‌خواهی* و جنگ جهانی اول بود و این امید که دنیای آموزش به عرصه‌ای امن برای دموکراسی تبدیل شود و دامنه کاملی از فرصت‌ها را برای همه کودکان فراهم کند. کمیته استدلال می‌کرد که آموزش متوسطه «نباید به چیزی کمتر از حیاتی کامل و ارزشمند برای همه نوجوانان رضایت دهد» و از این طریق، آموزش بسیار فراتر از اهداف محدودی چون رشد توانایی‌های فکری پیش خواهدرفت. از معلمان مدارس متوسطه درخواست شده‌بود «تلاش کنند تا معنای درونی جنبش بزرگ دموکراتیک را که اکنون در تکاپو برای چیرگی است، کشف کنند». دبیرستان‌ها درحالی‌که در جهت رشد فضایل افراد و گروه‌های مختلف تلاش می‌کنند، «می‌بایست با اشتیاقی یکسان به گسترش باورهای مشترک، آرمان‌های مشترک و شیوه‌های فکری، احساسی و رفتاری مشترک بپردازند تا بدین‌ترتیب، آمریکا به‌واسطه یک حیات غنی، متحد و مشترک بتواند واقعی‌ترین خدمات خود را به دنیایی ارائه کند که در جستجوی دموکراسی در میان انسان‌ها و ملت‌ها است».

۴

«اصول اساسی آموزش متوسطه»، که سنتی را پایه‌گذاری و عقیده‌ای را بیان می‌کرد که در تمامی بیانیه‌های نیمه‌رسمیِ پس از آن در مورد سیاست‌های آموزش متوسطه تا دوره جنبش تطبیق با زندگی ادامه یافت، در بحبوحه یک تغییر محوری در مقیاس جمعیت دبیرستان‌ها ارائه شد. این جمعیت که در ۱۹۱۰ در حدود ۱.۱ میلیون نفر بود، به‌سرعت تا ۱۹۳۰ به ۴.۸ میلیون نفر افزایش یافت. هنگامی که این مدرک به‌چاپ رسید، همه ایالت‌ها قوانین آموزش اجباری را به تصویب رسانده بودند - می‌سی‌سی‌پی در ۱۹۱۸[۳۲] آخرین ایالتی بود که چنین کرد.

به‌علاوه، چند سالی بود که مدارس در حال تقلا با پدیده‌ای بودند که برای سال‌های متمادی پس از آن هم ادامه یافت و آن وظیفه آموزش کودکانِ موج عظیم مهاجرانی بود که مابین ۱۸۸۰ و جنگ جهانی اول وارد کشور شده‌بودند. به‌عنوان مثال در ۱۹۱۱، والدین ۵۷.۵ درصد از کودکانِ مدارس عمومیِ سی‌وهفت شهر بزرگ آمریکا، در خارج از آمریکا به‌دنیا آمده بودند.[12] کودکان مهاجری که وارد مدارس متوسطه می‌شدند، همان مشکلات طبقه، زبان و آمریکایی‌سازی‌ای را به همراه خود می‌آوردند که پیشتر به مدارس ابتدایی برده بودند. هدایت این دانش‌آموزان به زندگی آمریکایی و

---

[۳۲] ۱۲۹۶ شمسی

www.takbook.com

غالباً بهداشت اولیه[۳۳] برای بسیاری از سرپرستان مدارس، مهم‌تر از رشد اندیشه آنان در راستای آموزش‌های قدیم به‌نظر می‌رسید؛ دشوار نیست که این عقیده را درک کرد که داشتن پایه‌ای قوی در زبان لاتین، نیاز اولیه مثلاً کودک مهاجری لهستانی در شهر بوفالو نیست. والدین مهاجر که با سبک زندگی آمریکایی ناآشنا بودند، نمی‌توانستند راهنماییِ کافی به فرزندانشان در مورد چیزهایی که می‌بایست بدانند، ارائه کنند و نقش والدین حالا به مدارس سپرده شده‌بود. به‌علاوه، از کودکانی که صبح‌ها تحت تأثیر معلمان یانکی خود قرار می‌گرفتند، انتظار می‌رفت با آوردن دستورالعمل‌های رفتار و بهداشت به خانه در بعدازظهر، به ابزارهایی برای آمریکایی‌سازی تبدیل شوند، دستورالعمل‌هایی که والدینشان می‌بایست با جان و دل به آنها گوش فرامی‌دادند. با این پیش‌زمینه، بهتر می‌توان تأکید بر «عضویت ارزشمند در خانواده»، «سلامت» و «شهروندی» را در «اصول اساسی» درک کرد. این گله متداول که مدرسه مدرن تلاش می‌کند بسیاری از کارکردهای دیگر نهادهای اجتماعی، از جمله خانواده، را از آن خود کند، به‌میزان فراوانی از واکنش مربیان آموزشی به این مشکل نتیجه شده‌است.

تغییرات در آموزش حرفه‌ای هم نگاه‌هایی جدید به آموزش متوسطه را تقویت کرد. مدارس تربیت معلم که در بهترین حالت، تنها راه‌حل‌هایی موقتی برای آموزش معلمان بودند، با دانشکده‌های تربیت مدرس و آموزش جایگزین شدند. هم بیزنسِ تربیت معلمان و هم مطالعه فرایندهای آموزشی، هر دو تخصصی و حرفه‌ای شدند. متأسفانه، همان‌گونه که لاورنس کرمین[۳۴] مشاهده کرده‌است، دانشکده‌های تربیت مدرس و آموزش با خودمختاری قابل‌توجهی رشد یافتند.[13] روزبه‌روز، دنیای ذهنی مربیان حرفه‌ای آموزش از محققان دانشگاهی فاصله بیشتری می‌گرفت. شکاف میان تیچرزکالج* دانشگاه کلمبیا و بقیه قسمت‌های دانشگاه - که این کنایه را سبب شده‌بود که خیابان صدوبیستم[۳۵]، عریض‌ترین خیابان در جهان است - به نمادی از شکافی بزرگتر در ساختار آموزش آمریکایی تبدیل شد. مربیان حرفه‌ایِ آموزش، رها شدند تا ایده‌های آموزشی خود را گسترش دهند، بدون آنکه تحت نظام فکری‌ای باشند که می‌توانست از تبادل نظر با محققان دانشگاهی شکل بگیرد. در تضادی آشکار

---

[۳۳] شرایط فاجعه‌آمیز و محیط‌های آلوده کشتی‌های مهاجران اروپایی به آمریکا که به ضعف جسمی و ابتلا به بیماری‌های همه‌گیر جدی میان آنان منجر می‌شد، شیوع بیماری‌های واگیردار متعدد در آمریکا در اوایل قرن بیستم و البته نژادپرستی بر ضد مهاجران شرق اروپا، ایتالیا و مکزیک، سبب گسترش برنامه‌هایی در جهت «آموزش بهداشت عمومی» به مهاجران جدید در آمریکا در اوایل قرن بیستم شد.

[۳۴] لاورنس کرمین (Lawrence Cremin)، مورخ آموزشی آمریکایی قرن بیستم

[۳۵] خیابان صدوبیستم (120th Street)، خیابانی که تیچرزکالج، دانشکده آموزش دانشگاه کلمبیا، را از بقیه دانشکده‌های این دانشگاه جدا می‌کند.

www.takbook.com

با زمانه الیوت[۳۶]، اساتید دانشگاه با تحقیر از مشکلات آموزش ابتدایی و متوسطه روی‌گرداندند، مشکلاتی که حالا دیگر آنها را دغدغه افراد کودن می‌دیدند؛ بسیاری از مربیان آموزشی هم از مشاهده عقب‌نشینی آنها خشنود می‌شدند، چون این عقب‌نشینی، مربیان آموزشی را آزاد می‌گذاشت تا عقاید خود را در برنامه‌ریزی‌ها برای مدارس متوسطه و پایین‌تر پیاده‌سازی کنند.

در آن زمان، ایده‌های «اصول اساسی» در حال جایگزین‌شدنِ ایده‌های کمیته ده نفره بودند؛ نوع جدیدی از مکتب آموزشی در حال شکل‌گیری بود که به‌میزان زیادی بر اساس گرایش‌ها به «دموکراسی» و «علم» پایه‌گذاری شده‌بود. جان دویی*، رهبر کسانی بود که برای آنها دموکراسی آموزشی، مسئله‌ای کلیدی به‌حساب می‌آمد؛ ادوارد تورن‌دایک[۳۷] هم رهبر مدافعان کاربریِ آموزشیِ «آنچه علم به ما می‌گوید» بود. باور عمومی این بود که مشکلی در اتحاد دموکراسی و علم وجود ندارد (البته باید تأکید کرد که تورن‌دایک بر این باور نبود)، چون یک عقیده متداول آن بود که می‌بایست نوعی تطابق ذاتی و ازلی میان آن دو وجود داشته‌باشد: چون هر دو خوب هستند، هر دو باید در خدمت مقاصد یکسانی باشند و به نتایج یکسانی رهنمون شوند، و در واقع، نوعی علم دموکراسی وجود دارد.[14]

در مورد استفاده و یا سوءاستفاده از اندیشه‌های دویی - همچنان‌که ممکن است - در فصل بعد صحبت خواهم کرد. اما در اینجا لازم می‌دانم چند کلمه‌ای درباره به‌کارگیری روش‌های آزمون و ارزیابی و همین‌طور انواع مختلف تحقیقات روان‌شناسی و آموزشی بیان کنم. بی‌گمان بخش زیادی از این تحقیقات، ارزشمند بودند، اگرچه در مورد ضرورت انجام آنها نمی‌توان با اطمینان سخن گفت. مشکل آنجا بود که چیزی که می‌بایست به‌سادگی یک پژوهش پیوسته می‌بود، در فضای پر شور آموزش حرفه‌ای، به یک ایمان و مذهب ارتقا یافت: این ارتقای جایگاه، توسط کسانی که در واقعیت مشغول تحقیق در این زمینه بودند، آن‌قدر با جدیت دنبال نشد که توسط دیگرانی دنبال شد که تشنه یافتن کاربردهای عملی آن و توسل به مرجعیت علم در دفاع از جهادهای مختلف خود بودند. به‌نظر می‌رسد اندیشه آمریکایی به‌شدت از این عقیده آسیب‌پذیر است که هر به‌اصطلاح دانشی که توسط اعداد و ارقام ارائه شود، واقعاً به‌اندازه اعدادی که برای ارائه آن به‌کار رفته‌اند، دقیق و قطعی است[۳۸]. آزمون‌های ارتش در حین جنگ جهانی اول، مثالی در این زمینه است. این باور با سرعتی

---

[۳۶] رئیس دانشگاه هاروارد و رئیس کمیته ده نفره

[۳۷] ادوارد تورن‌دایک (Edward Lee Thorndike)، روان‌شناس آمریکایی و محقق آموزشی قرن بیستم

[۳۸] این مسئله، از نگاه عمیق پوزیتویستی به کل مقوله «دانایی» و «شناخت» نتیجه می‌گیرد و هنوز هم کم‌وبیش با همان شدت در جامعه آمریکایی، و حتی در میان اقلیتی کوچک ولی قدرتمند در جامعه دانشگاهی، حکم‌روایی می‌کند. متأسفانه،

www.takbook.com

فراوان و وسعتی بسیار شایع گشت که آزمون‌های آلفای ارتش[۳۹] واقعاً هوشمندی را اندازه‌گیری می‌کنند؛ که این آزمون‌ها امکان معین‌کردن سن عقلی را ممکن می‌کنند؛ که سنین عقلی و یا میزان هوشمندی که توسط این آزمون‌ها گزارش می‌شوند، ثابت هستند؛ که سن عقلی بخش عظیمی از آمریکایی‌ها، تنها چهارده سال است؛ و در نتیجه، سیستم آموزشی می‌بایست با انبوه بی‌شماری از کودکانی کم‌وبیش کودن دست‌وپنجه نرم کند.[15] اگرچه چنین تفسیرهای افراطی‌ای از این آزمون‌ها همیشه با پاسخ تند منتقدان - در میان آنها، جان دویی - روبه‌رو می‌شدند، اما سوءاستفاده از چنین آزمون‌هایی عاملی تکرارشونده در آموزش آمریکایی به‌نظر می‌رسد. البته باور به پایین‌بودن هوش انسانی که بعضی افراد از نتایج این آزمون‌ها استنتاج می‌کردند، می‌تواند به نتایج کاملاً متفاوتی ختم شود. برای آنانی که مسلک دموکراتیک آمریکایی، جذابیت چندانی نداشت (و ادوارد تورن‌دایک، خود یکی از آنها بود)، پیامد آزمون‌های ذهنی، تشویق برداشت‌های نخبه‌گرایانه بود.[16] اما برای آنانی که تعهدشان به ارزش‌های «دموکراتیک» تزلزل‌ناپذیر بود، اکتشاف مفروضِ محدودیت‌های ذهنی عمومِ مردم، تنها جستجو برای روش‌ها و موضوعاتی در آموزش را تشویق می‌کرد که با احتیاجات دانش‌آموزانی با توانایی‌های ذهنی متوسط و یا بی‌انگیزه، متناسب باشند. مشابه گفته‌ای از لینکلن، مربیان آموزشِ طرفدار دموکراسی می‌بایست چنین تصور کرده‌باشند که خدا باید کودکان دیرآموز را دوست داشته‌باشد، چون بسیاری از آنان خلق کرده‌است[۴۰]. نخبه‌گرایان ممکن بود با بی‌تفاوتی از این تعداد فراوان چشم‌پوشی کنند، اما مربیان دموکراتیک، چون مادری فداکار که کودک ناتوان خود را در آغوش می‌گیرد، این آمار را پذیرفتند و تلاش کردند برنامه تحصیلی‌ای بر اساس نیازهای مفروضِ آنان طراحی کنند.

در اهمیت و تأثیرگذاری فراوانِ فضای اخلاقیِ دوره ترقی‌خواهی در گسترش ایمان آموزشی جدید، هیچ تردیدی نمی‌توان کرد، چون این ایمان در فضایی پر شور و بشردوستانه و در یک آرمان‌گرایی پر هیجان شکل گرفته‌بود که در آن، احتیاجات دانش‌آموزان متوسط و محروم اجتماعی، پاسخ سخاوتمندانه‌ای را طلب می‌کرد. مربیان آموزشی، سال‌های فراوانی را صرف اکتشاف یک معیار و یک ایمان کرده‌بودند؛ ایمانی که اعتبار آن اکنون بیش از هر زمان دیگری قطعی به‌نظر می‌رسید، چون به‌نظر می‌آمد که ملزومات دموکراسی از نظر اخلاقی، و یافته‌های علمی از نظر فکری از این

این نگاه پوزیتیویستی به روان‌شناسی، روان‌درمانی و مطالعات آموزشی، که به‌میزان زیادی متأثر از دیدگاه فرویدی است، در عموم جامعه ایرانی هم به‌شدت قدرتمند است. در پی‌نوشت به این مسئله بازخواهم گشت.

[۳۹] آزمون‌های آلفای ارتش (Army Alpha Tests)، مجموعه‌ای از آزمون‌های طراحی‌شده در ارتش آمریکا برای استخدام سربازان در حین جنگ جهانی اول بودند.

[۴۰] اشاره است به نقل‌قولی از لینکلن که «خدا می‌بایست فقرا را دوست داشته‌باشد، چون بسیاری از آنان آفریده است».

www.takbook.com

ایمان حمایت می‌کنند. فریاد اتحاد حول این ایمان بیش از هر زمان دیگری در کشور شنیده می‌شد: آموزش برای دموکراسی، آموزش برای شهروندی، احتیاجات و علایق کودک، آموزش برای همه نوجوانان. نوعی تقلای افراطیِ اخلاقی و فقدان عجیب شوخ‌طبعی در میان کارشناسان آموزشی آمریکایی وجود دارد که شاید برای همیشه برای افرادی با نگاه‌های دنیوی‌تر، که از جهان اندیشه این کارشناسان محروم مانده‌اند، یک معما باقی بماند[۴۱]. هرچه مسئله‌ای که کارشناسان آموزشی می‌بایست به آن می‌پرداختند سطحی‌تر بود، آوای آنها متعالی‌تر و شکوهمندتر می‌شد. هنگامی که فرصتی می‌یافتند تا درسی جدید در زمینه زندگی خانوادگی و یا اقتصاد خانواده معرفی کنند، نغمه‌های آرمان‌گرایانه می‌سرودند. هنگامی که احساس می‌کردند در حال پایه‌گذاری حق حفظ احترامِ مستخدمان مدرسه هستند، رؤیاپردازانه نوای موسیقایی خود را شتاب می‌بخشیدند. و آنگاه که سعی می‌کردند مطمئن شوند محل دستشویی‌های مدرسه چنان به‌روشنی مشخص شده‌اند که بازیگوش‌ترین کودک هم بتواند آن را به‌سادگی تشخیص دهد، از وجد و شعف، سرشار و مدهوش می‌شدند و آوازی سرکش در مدح دموکراسی و شکوفایی استعدادها سر می‌دادند.

حال دیگر فصل بلاهت در نوشته‌های آموزشی آغاز شده‌بود. حرفه‌ای‌سازی آموزش، رسیدگی مفصل به هر مسئله پیش پا افتاده‌ای را بسیار ارزشمند جلوه می‌داد و مربیان آموزشی، زیاده‌روی در تقلیدهایی موقر و رقت‌انگیز از فضل‌فروشی در تحقیقات دانشگاهی را آغاز کردند. این مربیان که نمی‌پسندیدند خود را تنها مدافعانِ ارائه خدماتی مبتذل ببینند، شروع کردند به توسعه هنر بزک‌کردن هر طرحی، هر چقدر هم ساده و مطابق با فهم عمومی و منطقی، با جامه‌هایی از شریف‌ترین اهداف اجتماعی یا آموزشی. برای مثال، آیا برای مدارس مناسب بود که در مورد ایمنی چیزهایی به بچه‌ها بیاموزند؟ اگر چنین بود، مدیر مدرسه می‌بایست مقاله پرطمطراقی برای انجمن ملی آموزش قرائت می‌کرد، نه درباره مشغله مهم اما شاید معمولی آموزش احتیاط‌کردن و توجه‌کردن به کودکان، بلکه در زمینه متعالی «ارزش آموزش پیشگیری از حوادث، به‌عنوان عاملی در یکپارچه‌سازی برنامه تحصیلی». حالا امکان آن مهیا شده‌بود که وانمود کرد مسئله حیاتی، این نیست که کودکان را از سوختگی و یا تصادف با وسایل نقلیه حفظ کرد، بلکه آن است که هر چیزی که به آنان یاد داده می‌شود، با ارزش‌هایی متعالی آکنده شده‌است؛ اگرچه دست‌کم در این مثال خاص، گوینده در انتها اذعان کرده‌بود: «اجازه دهید عنوان کنم که آموزش پیشگیری از حوادث، نه‌تنها در خدمت یکپارچه‌سازی برنامه تحصیلی است، بلکه به کاهش حوادث هم ختم خواهد شد».[17]

---

[۴۱] نوعی طنز انتقادی به باور ایدیولوژیک این کارشناسان آموزشی در این جمله مؤلف، به‌چشم می‌خورد.

www.takbook.com

۵

مسافری از یک کشور خارجی که اطلاعاتش در مورد آموزش آمریکایی محدود به نوشته‌های مصلحان آموزشی باشد، ممکن است سیستم مدارس متوسطه‌ای صلب و تغییرناپذیر را تصور کند که به خواسته‌های دانشگاه‌ها زنجیر شده‌است، بر عقاید سنتی مطالعات دانشگاهی تمرکز یافته‌است و پذیرای تنوع گسترده کودکانی که مسئولیت آنها به او سپرده شده‌است، نیست. سخنگویی در گردهمایی انجمن ملی آموزش در ۱۹۲۰ که اظهار تأسف کرده‌بود که دبیرستان‌ها هنوز «با قوانین و استانداردهای ضروری دانشگاهی اشباع شده‌اند» و مملو از مدیران و معلمانی هستند که «در فرهنگ دانشگاهی تربیت شده‌اند و تنها تحت تأثیر دیدگاه دانشگاهی هستند»[18]، نوای شکوه‌ای را سر می‌داد که هیچ‌گاه در نوشته‌های کارشناسان آموزشی جدید متوقف نشده‌بود. در عمل، این نوآوران آموزشی موفقیت قابل‌توجهی در براندازی برنامه‌های درسیِ علمیِ پیشین در دبیرستان‌ها کسب کرده‌بودند. تعیین اینکه این تغییرات تا چه اندازه قابل دفاع هستند، برای فردی تازه‌وارد و حتی شاید برای فردی کهنه‌کار در آموزش دشوار است. اما به‌نظر می‌رسد دو نکته را می‌توان با قطعیت مدعی شد: اول آنکه تغییر در برنامه‌های درسی پس از ۱۹۱۰[۴۲] در حد یک انقلاب بود، و دوم آنکه تا دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، درخواست‌های مربیان حامیِ جنبش تطبیق با زندگی برای ویرانی برنامه‌های درسیِ علمی دیگر عملاً سیری‌ناپذیر بودند.

برنامه درسی علمیِ قدیمی که توسط کمیته ده نفره تأیید شده‌بود، در حوالی ۱۹۱۰ به نقطه کمال خود رسید. در آن سال، تعداد دانش‌آموزانی که زبان‌های خارجی یا ریاضیات یا علوم و یا زبان انگلیسی - هر کدام از آنها - را می‌آموختند، از تعداد آموزندگان مجموع همه موضوعات درسیِ غیرعلمی بیشتر بود. در طول چهل سال پس از آن، موضوعات علمی‌ای که در برنامه‌های درسی دبیرستان‌ها ارائه می‌شد، از حدود سه‌چهارم به نزدیک به یک‌پنجم کاهش یافت. مطالعه زبان لاتین، که در سال ۱۹۱۰ توسط ۴۹ درصد دانش‌آموزان دبیرستان‌های عمومی در کلاس‌های ۹ تا ۱۲ صورت می‌گرفت، در سال ۱۹۴۹ به ۷.۸ درصد رسید. ثبت‌نام در همه زبان‌های مدرن از ۸۴.۱ درصد به ۲۲ درصد افت کرد. آموزش جبر از ۵۶.۹ درصد به ۲۶.۸ درصد و هندسه از ۳۰.۹ درصد به ۱۲.۸ درصد کاهش یافتند؛ مجموع ثبت‌نام‌ها در ریاضیات از ۸۹.۷ درصد به ۵۵ درصد کاهش یافت. مجموع ثبت‌نام‌ها در علوم، اگر واحدی جدید و کلی با نام «علوم عمومی» را کنار بگذاریم، از ۸۱.۷ درصد به ۳۳.۳ درصد، و اگر واحد علوم عمومی را هم به‌حساب بیاوریم، به ۵۴.۱ درصد افت کرد. درس زبان انگلیسی، اگرچه جایگاه خود را از لحاظ صرفاً کمّی تقریباً حفظ کرد، اما در بسیاری از سیستم‌های

---

[۴۲] دهه ۱۲۹۰ شمسی

www.takbook.com

مدارس به‌میزان فراوانی ساده‌تر شد. شرایط در تاریخ و مطالعات اجتماعی، پیچیده‌تر از آن است که بتوان با اعداد و ارقام ارائه کرد، اما تغییر در ثبت‌نام‌ها، هر دوی آنها را هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ زمانی محدودتر کرد؛ به‌عبارتی دیگر، تأکید بیشتری بر تاریخ معاصر و آمریکایی گذاشته شد و از اهمیت گذشته دورتر و تاریخ اروپایی کاسته شد.[19]

هنگامی که کمیته ده نفره در ۱۸۹۳ برنامه درسی دبیرستان‌ها را بررسی کرد، مشخص شد که ۴۰ موضوع تدریس می‌شده‌اند، اما از آنجا که ۱۳ موضوع تنها در تعداد بسیار اندکی از مدارس ارائه می‌شدند، برنامه تحصیلی پایه بر اساس ۲۷ موضوع شکل گرفته‌بود. در ۱۹۴۱، ۲۷۴ موضوع درسی ارائه می‌شدند و تنها ۵۹ موضوع را در میان آنها می‌شد مطالعات علمی نامید. شاید آنچه از همه عجیب‌تر است، ده برابر شدن موضوعات درسی یا افت مطالعات علمی به حدود یک‌پنجم نیست، بلکه این پاسخ تئوری‌پردازان آموزشی است: آنها بر این باور بودند که موضوعات علمی هنوز دست‌وپای آموزش متوسطه را بسته است. در جنبش تطبیق با زندگی که در اواخر دهه ۱۹۴۰ و در طول دهه ۱۹۵۰ با حمایت دفتر آموزشی ایالات متحده به شکوفایی رسید، تلاشی در جهت بسیج توانایی‌های مدارس متوسطه عمومیِ کشور در جهت تجهیز دقیق‌تر سیستم آموزشی با نیازهای کودکانی صورت گرفت که به‌نوعی می‌بایست آنان را «آموزش‌ناپذیر» دانست.[20]

جنبش تطبیق با زندگی تا اندازه‌ای محصول بحرانی در روحیات نوجوانان آمریکایی بود که از زمان جنگ جهانی دوم ظاهر گشته‌بود[۴۳]. اما این همه ماجرا نبود: این جنبش، تلاشی از سوی رهبران آموزشی و دفتر آموزشی ایالات متحده بود تا آرمان‌های جهاد بر علیه روشنفکری را که از ۱۹۱۰ در جریان بودند، کاملاً غالب سازند. جان استودبیکر[۴۴]، سرپرست دفتر آموزشی، با بررسی آموزش متوسطه کشور به‌فاصله اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم، مشاهده کرده‌بود که تنها هفت نوجوان از هر ده نوجوان به دو سال آخر دبیرستان (کلاس‌های ۱۰ تا ۱۲) وارد می‌شوند، و کمتر از چهار نوجوان تا فارغ‌التحصیلی در دبیرستان باقی می‌مانند.[21] علیرغم تلاش‌های انجام‌گرفته در چهل سال پیش از آن در جهت افزایش «قدرت حفظ دانش‌آموزان» در مدارس، تعداد فراوانی از نوجوانان هنوز علاقه‌ای به تکمیل‌کردن آموزش متوسطه خود نشان نمی‌دادند. به‌نظر می‌رسید فعالیت‌ها در جهت

---

[۴۳] پس از پایان جنگ جهانی دوم، بزهکاری در میان نوجوانان آمریکایی، عموماً به دلیل عوارض ناشی از جنگ، به‌میزان قابل‌توجهی افزایش یافت و رسانه‌های جمعی هم به‌طور مفصل به آن پرداختند.

[۴۴] John W. Studebaker

www.takbook.com

توانمندسازی برنامه‌های درسی علمی در یکی از اهداف اصلی خود شکست خورده‌بود؛ اما حال گفته می‌شد که برنامه‌های درسی به‌اندازه کافی توانمندسازی نشده‌بودند[۴۵]!

جنبش تطبیق با زندگی، روشی برای درمان این مشکل پیشنهاد کرد که با «گسترش برنامه‌هایی آموزشی در تطابق بیشتر با نیازهای زندگی همه نوجوانان» همراه بود. این هدف با تدوین نوعی از آموزش «که همه نوجوانان آمریکایی را بیش از پیش تجهیز می‌کند تا بر اساس دموکراسی، با رضایت از خود، و سودمندی برای جامعه در جایگاه اعضای خانواده، کارگران و شهروندان زندگی کنند»،[۴۶] قابل دسترسی بود. در یک کنفرانس ملی که در ماه می ۱۹۴۷ در شیکاگو برگزار شد، شرکت‌کنندگان پیمان‌نامه‌ای را تصویب کردند که توسط دکتر چارلز پراسر[۴۷]، رئیس مؤسسه دانوودی در مینیاپولیس[۴۸]، نهادی در جهت آموزش صنعتی، تهیه شده‌بود. پیمان‌نامه در ترکیب اولیه خود (متن پیمان‌نامه بعدها اندکی تغییر داده‌شد تا «از سوءتعبیر و سوءتفاهم جلوگیری شود»)، به اشتراک این باور در میان شرکت‌کنندگان در کنفرانس اشاره کرده‌بود که نیازهای اکثریت غالب نوجوانان آمریکایی در مدارس متوسطه به‌میزان کافی در نظر گرفته نشده‌است. عنوان شده‌بود که بیست درصد این دانش‌آموزان، برای رفتن به دانشگاه آماده می‌شوند؛ بیست درصد دیگر هم برای مشاغل پیشه‌های تخصصی آماده می‌شوند. اما شصت درصد باقیمانده، بنا بر اظهارات سخنگویان این جهاد، آماده برای هیچ‌کدام از این برنامه‌ها نیستند و می‌بایست آموزش برای تطبیق با زندگی به آنان ارائه شود. تئوری‌پردازان تطبیق با زندگی در توصیف ویژگی‌هایی که برای شصت درصد فراموش‌شده‌ای متصور بودند که احتیاج به آموزش تطبیق با زندگی داشتند، صریح و بی‌پرده بودند. این دانش‌آموزان عموماً از خانواده‌هایی غیرمتخصص و یا نیمه‌متخصص با درآمدهایی پایین و محیط‌های فرهنگی ضعیف می‌آمدند. آنها مدارس را دیرتر از بقیه آغاز می‌کردند، در طول تحصیل از بقیه عقب می‌ماندند، نمرات پایینی دریافت می‌کردند و در آزمون‌های هوش و موفقیت نمرات کمتری می‌گرفتند، علاقه‌ای به

---

[۴۵] مشابه چنین استدلال‌هایی از حامیان دیگر ایدیولوژی‌های شکست‌خورده هم به‌کرات شنیده می‌شود؛ به‌عنوان مثال، وقتی «خصوصی‌سازی اقتصادی» به نتایج اقتصادی وعده داده‌شده توسط مبلغان نئولیبرالیسم منجر نمی‌شود و نتایج معکوسی را بروز می‌دهد، همیشه پاسخ این است که خصوصی‌سازی به‌اندازه و شدت کافی صورت نپذیرفته‌است!

[۴۶] جنبه کنترل اجتماعی-سیاسی جامعه از طریق پرورش «کارگران»، «اعضای خانواده» و شهروندانی رضایت‌مند از طریق چنین جنبش‌های آموزشی، به‌خصوص در شرایط اجتماعی-سیاسی آمریکای پس از جنگ جهانی دوم (رشد بزهکاری در میان نوجوانان، جنبش‌های قدرتمند کمونیستی و سوسیالیستی در اروپا و همین‌طور آمریکا)، هم درخور توجه است.

[۴۷] Charles A. Prosser

[۴۸] Dunwoody Institute of Minneapolis

www.takbook.com

انجام تکالیف مدرسه نشان نمی‌دادند و «رشد احساسی آنها ضعیف‌تر بود، مضطرب بودند و اعتماد به نفس کمتری داشتند».

مؤلفان اولین آیین‌نامه دفتر آموزشی در تطبیق با زندگی، پس از آنکه این لیست مأیوس‌کننده از ویژگی‌های گروه هدف خود را تدوین کردند، چنین ادامه دادند که «این مشخصات به این هدف ارائه نشده‌اند که گروهی از دانش‌آموزان را به‌هیچ روی پایین‌تر از دیگران معرفی کنند». برداشت عجیب و مخربی از «دموکراسی» که توسط این مربیان آموزشی ارائه می‌شد[۴۹]، به‌نوعی امکان آن را برای آنان فراهم می‌کرد که ادعا کنند دانش‌آموزان خام، متزلزل، مضطرب، کندذهن و کندآموز از محیط‌های فرهنگی ضعیف‌تر، «به‌هیچ روی پایین‌تر» از دانش‌آموزان پخته‌تر، قاطع‌تر، با اعتمادبه‌نفس بیشتر و استعداد بالاتر از محیط‌های فرهنگی غنی‌تر نیستند.[22] این سجده کلامی در بارگاه «دموکراسی»، به‌نظر آنها را قادر ساخته‌بود تا این واقعیت را از خود پنهان کنند که آنها با قاطعیتی اعجاب‌آور، از اکثریت کودکان کشور قطع امید کرده‌اند و آنها را کم‌وبیش آموزش‌ناپذیر دانسته‌اند؛ به‌عبارت دیگر، طبق نظر پیمان‌نامه پراسر، آنها نه‌تنها فاقد صلاحیت لازم برای مطالعات علمی‌ای هستند که دانش‌آموزان را برای ورود به دانشگاه آماده می‌کند، بلکه حتی برای برنامه‌های آموزش پیشه‌وری‌ای هم که به «مشاغل پیشه‌های تخصصی» ختم می‌شوند، نامناسب هستند. در این صورت، چه آموزشی برای این اکثریت نگون‌بخت مناسب است؟ قطعاً پاسخ، رشد فکری و یا دانایی بیشتر نیست، بلکه آموزشی عملی است در راستای تبدیل‌شدن به اعضای خانواده، مصرف‌کنندگان و شهروندان. به آنها می‌بایست چنین مسائلی آموزش داده‌شود: «زندگی مطابق با اخلاق انسانی و اخلاق حرفه‌ای» (اصطلاحاتی که برای هر خواننده «اصول اساسی» کاملاً آشنا هستند)، زندگی در خانه و خانواده؛ شهروندی؛ لذت‌بردن از اوقات فراغت؛ مراقبت از سلامت خود؛ «تطبیق شغلی». این، بنابر

---

[۴۹] همان‌طور که مؤلف هم در متن و یادداشت اشاره می‌کند، آنچه بیش از دغدغه «دموکراسی» در این جنبش احساس می‌شود، تربیت شهروندانی مطیع، مصرف‌گرا و قانع به جایگاه اجتماعی پایین‌تر خود است. علیرغم تظاهر به «پایین‌تر» ندانستن دانش‌آموزان ضعیف‌تر، مسئله اساساً به‌شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جوامع و خانواده‌های آنان مرتبط دانسته نمی‌شود، و هیچ‌گونه بحث و یا تلاشی در جهت رفع این‌گونه تبعیض‌ها و یا مشکلات انجام نمی‌گیرد، بلکه چنین فرض می‌شود که کودکانی از «خانواده‌هایی غیرمتخصص یا نیمه‌متخصص با درآمدهای پایین»، گنجایش و ظرفیت (و در واقع، ارزش) کمتری دارند و تنها می‌بایست آنها را به جایگاه سودمندشان در ساختار اقتصادی و اجتماعی طبقاتی جامعه هدایت کرد. به‌عبارت دیگر، اضطراب، بی‌علاقگی، عدم اعتمادبه‌نفس و عدم رشد احساسی کودکان ضعیف‌تر، نه به‌شرایط نابسامان اجتماعی و خانوادگی آنان در مقایسه با خانواده‌های متمول‌تر و برخوردارِ کودکان قاطع‌تر و دارای اعتمادبه‌نفس بالاتر، بلکه به عدم توانایی ذاتی این کودکان نسبت داده می‌شود. این نگاه، تا اندازه‌ای محصول نگاه پوزیتیوستی و فرضیات پنهان در لیبرالیسم هم می‌باشد که از نقش شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در رفتارها و عملکردهای شهروندان صرفنظر می‌کند.

www.takbook.com

نوشته مؤلفان «آموزش تطبیق با زندگی برای همه نوجوانان»[۵۰]، «یک فلسفه آموزشی است که ارزش‌های زندگی را بالاتر از کسب دانایی جای می‌دهد». مفهوم پنهان در این نظر، که دانایی ارتباط بسیار اندک و یا ناچیزی با «ارزش‌های زندگی» دارد، یک فرض بنیادی در کل این جنبش بود. مربیان آموزشی تطبیق با زندگی، به‌کرات تأکید می‌کردند که آموزش فکری در حل «مشکلات واقعی زندگی» یک نوجوان معمولی هیچ نقشی بازی نمی‌کند.

۶

بیرون‌کشیدن تفکر منتج به جنبش تطبیق با زندگی از لابه‌لای ابلاغیه‌های تکراری این موضوع که توسط دفتر آموزشی در واشنگتن صادر می‌شد، دشوار است. اما قبل از آنکه چنین نامی برای این جنبش انتخاب شود، نظریه‌های بنیادی آن توسط خود دکتر پراسر، سرپرستی مجرب در آموزش پیشه‌محور، در سخنرانی اینگلیس* او در دانشگاه هاروارد در ۱۹۳۹ ارائه شده‌بودند.[23] اگرچه در نسخه چاپ‌شده این سخنرانی هر از گاهی ردپایی از تأثیرات اشتیاقِ جان دویی به دموکراسی آموزشی دیده می‌شود، اما پراسر اساساً به تحقیقات روان‌شناسی متکی بود و ایمان و پایبندی بنیادی‌تری به نتایج «علمی» اظهار می‌کرد (مربیان آموزشی تطبیق با زندگی هر چیزی با نام علم را پیگیری می‌کردند، جز تشویق کودکان به آموختن علم!). پراسر بر این باور بود که تورن‌دایک و شاگردانش نشان داده‌اند که چیزی به نام پرورش فکری که بتوان مزایای حاصل از آن را از یک مطالعه، موقعیت و یا مسئله به مسئله دیگری منتقل کرد، وجود ندارد. «هیچ‌چیز را تا این اندازه با قاطعیت نمی‌توان گفت که علم ثابت کرده‌است که نظریه آموزش عمومی و تئوری‌های بنیادی آن نادرست هستند که عنوان می‌کنند حافظه، تخیل، قدرت استدلال و یا اراده را می‌توان همچون یک توانایی تربیت کرد». هنگامی که این عقیده منسوخ رها شود، که البته می‌بایست چنین شود، همه آنچه از آموزش باقی می‌ماند، آموزش در زمینه‌های خاص است. دیگر چیزی به‌نام مهارت مکانیکی عمومی وجود ندارد؛ تنها مهارت‌های مخصوص وجود دارند که با تمرین و در حین عمل رشد می‌یابند. در مورد ذهن نیز چنین است. به‌عنوان مثال، چیزی با نام حافظه وجود ندارد؛ تنها واقعیت‌ها و ایده‌های خاصی وجود دارند که به‌یاد آورده می‌شوند، چون کاربردی برای آنها یافته‌ایم[۵۱].

---

[۵۰] آموزش تطبیق با زندگی برای همه نوجوانان (Life Adjustment Education for Every Youth)، عنوان گزارش دفتر آموزشی ایالات متحده در مورد جنبش تطبیق با زندگی است که پیش از این در متن به آن اشاره شده‌بود.

[۵۱] ردپای نگاه ماشینی به انسان در اینجا به‌روشنی دیده می‌شود، نگاهی که به‌نوعی زاده تجربه عصر صنعتی بوده‌است. جالب‌توجه است که حتی «هوش‌های مصنوعی» نیز اکنون توانایی بیشتری از آنچه در اینجا برای ذهن بشری تصور

www.takbook.com

در نتیجه، برخلاف باور به رشد نظام فکری که در میان مبلغان مفهوم قدیمی آموزش رواج داشت، کیفیات ذهنی قابل‌رشد به‌طور عام وجود ندارند؛ تنها چیزهایی وجود دارند که می‌توان آنها را به‌طور خاص آموخت. کاربردی‌بودن و یاددادنی‌بودن این چیزها دست‌دردست در توافق با هم هستند؛ هرچه دانش کاربردی‌تر باشد، یاددادن آن ساده‌تر خواهد بود. ارزش یک موضوع درسی در مدرسه را می‌توان با تعدد شرایط ضروری در زندگی واقعی، که این موضوع در آنها به‌طور مستقیم به‌کار گرفته‌می‌شود، اندازه گرفت. در نتیجه، مسئله مهم این نیست که به شاگردان بیاموزیم چطور مسائل را تعمیم دهند، بلکه می‌بایست اطلاعاتی را که برای زندگی روزمره احتیاج دارند، به‌طور مستقیم در اختیار آنها بگذاریم؛ به‌عنوان مثال، به‌جای آموزش فیزیولوژی و کارکرد اندام‌های مختلف بدن، به‌آنها بیاموزیم که چگونه آمادگی جسمانی خود را حفظ کنند. برنامه‌های درسی سنتی از مباحثی تشکیل می‌شوند که روزگاری واقعاً این چنین کارآمد بوده‌اند، اما دیگر چنین نیستند. «به‌نظر می‌رسد که قانون کلی این است که هر چه موضوع درسی برای سنین پایین‌تری باشد، سودمندی آن در امور خارج از کلاس درس بیشتر است، و هر چه موضوعات درسی به سنین بالاتر می‌رسند، کارآمدی محتویات آن در برآورده‌کردن خواسته‌های واقعی زندگی، کمتر می‌شود». هنگامی که انتقال محتویات درسی از مدرسه به زندگی، ضروری و مستقیم باشد، دانش‌آموزان این محتویات را با میل بیشتری یاد می‌گیرند و مقدار بیشتری از آن را به‌خاطر می‌سپارند. در واقع، این کاربردی‌بودن یک موضوع است که ارزش تربیتی آن برای ذهن را مشخص می‌کند. «به‌خاطر همه این نکات، حساب بیزنس[۵۲] از هندسه مسطح یا هندسه فضایی برتر است؛ یادگیری روش‌هایی برای حفظ آمادگی جسمانی از آموزش زبان فرانسه، یادگیری فنون انتخاب یک شغل از مطالعه جبر، علوم ساده برای زندگی روزمره از مطالعه زمین‌شناسی، و زبان ساده انگلیسی برای بیزنس از مطالعه آثار کلاسیک دوره الیزابت برتر هستند».

پراسر عنوان کرد که نتیجه غیرقابل‌انکار حاصل از تحقیقات علمی این است که بهترین مواد آموزشی، «مطالعات آموزشی تطبیق با زندگی است، نه مطالعات آموزشی برای آموزش بیشتر». در این صورت، چرا دانشگاه‌ها اصرار داشتند که این موضوعات سنتی غیر قابل استفاده و غیر قابل آموزش را وبال گردن مدارس متوسطه کنند؟ او معتقد بود با چشم‌پوشی از منافع مشخص معلمان آموزش‌دهنده این موضوعات درسی، می‌توان عنوان کرد که دلیل اصلی اصرار دانشگاه‌ها این بوده‌است

شده‌است، نشان می‌دهند. اینکه در سال‌های اخیر هوش مصنوعی به‌عنوان جایگزینی برای کارکرد ذهن و درک انسانی تبلیغ می‌شود، به‌همین اندازه ساده‌انگارانه به‌نظر می‌رسد. آثار محققان و فیلسوفانی چون «مایکل پولانی» درباره محدودیت‌های ذاتی هوش مصنوعی و یا مباحث «میشل فوکو» درباره عاملیت انسانی در این زمینه خواندنی هستند.

[۵۲] حساب بیزنس (Business Arithmatic) یا ریاضیات بیزنس (Business Mathematics)، عنوان درسی است که هنوز هم در دبیرستان‌های آمریکا ارائه می‌شود و به محاسبات جبری ساده (درصد، کسر، تقسیم، ...) می‌پردازد.

www.takbook.com

که مؤسسات آموزش عالی به ابزاری جهت انتخاب دانش‌آموزان تواناتر و حذف بقیه دانش‌آموزان محتاج بوده‌اند (چنین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که آموزش موضوعاتی چون زبان‌های مختلف و جبر، کارکرد آموزشی برای هیچ‌کس نداشته‌است، بلکه تنها موانعی بودند تا شاگردان ضعیف‌تر را پیش از رفتن به دانشگاه، از دور خارج کنند!). این روش منسوخ، به چهار سالِ اسراف‌کارانه و پرهزینه برای مطالعاتی بی‌حاصل در موضوعات به‌اصطلاح «تربیتی» احتیاج داشت. پراسر معتقد بود که انتخاب دانش‌آموزان مناسب برای دانشگاه، اکنون با دقت بسیار بیشتر و هزینه بی‌نهایت کمتر از طریق چند ساعت آزمون ذهنی قابل انجام است. در نتیجه، شاید بتوان سنت‌گرایان را «در یک مسابقه» وادار کرد که دست‌کم نیمی از برنامه درسی علمی را برای همه دانش‌آموزان حذف کنند و تنها چند موضوع قدیمی اندک را متناسب با کاربردهای باقی‌مانده‌شان نگه دارند. بر این اساس، «همه زبان‌های خارجی و همه ریاضیات می‌بایست از لیست مطالعات ضروری برای آمادگی برای دانشگاه حذف شوند» و موضوعات کاربردی‌تری جایگزین آنها شوند: علوم طبیعی، زبان انگلیسی و مطالعات اجتماعی.

دروس جدیدِ بسیاری با ارزش‌های کاربردی مستقیم می‌بایست به برنامه درسی افزوده شوند: زبان انگلیسی با رویکردی عمیقاً عملی با ارائه «مهارت‌های ارتباطی»؛ ادبیاتی که به زندگی مدرن بپردازد؛ دروس علمی (تنها علوم «کیفی») که به نوجوانان «علوم ساده زندگی روزمره» را ارائه کند و نشان دهد که «چگونه علم راحتی‌مان را افزایش می‌دهد... لذت‌بردنمان از زندگی را بیشتر می‌کند... به انسان‌ها کمک می‌کند تا کارهای خود را به‌انجام برسانند... ثروت را افزایش می‌دهد»؛ توصیه‌های عملی در بیزنس و «اقتصاد ساده برای نوجوانان»، که شاید با موضوعاتی در زمینه «تاریخ اقتصاد برای نوجوانان در آمریکا» تکمیل شده‌است؛ علوم مدنی با تأکید بر «مشکلات مدنی نوجوانان» و جامعه‌های محلی؛ ریاضیاتی که تنها شامل انواع مختلف ریاضیات کاربردی باشد؛ مطالعات اجتماعی با توجه به «تفریحات سالم در جامعه»، ادب و احترام، لذت‌بردن از اوقات فراغت، مشکلات اجتماعی و خانوادگی نوجوانان، و «تاریخ اجتماعی نوجوانان در ایالات متحده»؛ و البته سرانجام، «تجربیاتی در هنرهای زیبا» و «تجربیاتی در هنرهای کاربردی» و آموزش پیشه‌محور. به‌این طریق، می‌توان برنامه درسی‌ای مهیا کرد که با اصولی آموزشی که توسط علم روان‌شناسی مدرن کشف شده‌اند، مطابقت داشته‌باشد و بدین‌ترتیب، همه کودکان به‌میزان بسیار بیشتری از آموزش متوسطه خود بهره خواهند برد.[24]

پراسر در اینجا در قالبی نسبتاً ناشیانه نتیجه‌ای را بیان کرده‌است که توسط بسیاری از مربیان آموزشی از روان‌شناسی تجربی گرفته شده‌بود: اینکه «علم» با ویران‌کردن اعتبارِ عقیده به تربیت ذهنی، فرض اساسی‌ای را که آرمان آموزش لیبرال بر آن بنا شده‌بود، ویران کرده‌است. پراسر همین نکته را در ذهن داشت هنگامی که با چنان اطمینانی ادعا کرده‌بود «هیچ‌چیز را تا این اندازه با قاطعیت نمی‌توان گفت» که علم، فرضیات آموزش عمومی را مردود اعلام کرده‌است. در پشت این تعصب

www.takbook.com

فوق‌العاده، فصل جالبی از تاریخ عقاید نهفته است. آرمان قدیمی‌تر آموزش لیبرال و کلاسیک، آن‌گونه که در آمریکای قرن نوزدهم و سرزمین‌های دیگر بیان می‌شد، بر دو فرض استوار بود. اولی، به‌اصطلاح روان‌شناسی قوای ذهنی[۵۳] بود. در این مکتب روان‌شناسی، باور بر این بود که ذهن، وجودی حقیقی است که از مجموعه‌ای از اجزاء یا «قوای ذهنی»، چون منطق، تخیل، حافظه و نظایر آنها تشکیل شده‌است. چنین فرض می‌شد که این قوای ذهنی، همچون قوای فیزیکی، با تمرین قابل تقویت‌شدن هستند، و در یک آموزش لیبرال، از طریق تربیت ذهنی منظم، این قوای ذهنی به‌مرور تقویت می‌شوند. همچنین باور کلی بر این بود که بعضی از موضوعات درسی در جایگاه تربیت ذهنی، برتری تثبیت‌شده‌ای دارند: بالاتر از همه، زبان لاتین، زبان یونانی، و ریاضیات. هدف از کسب تبحر در این موضوعات درسی، تنها بنای پایه‌هایی برای آموزش بیشتر زبان لاتین، زبان یونانی و یا ریاضیات نبوده‌است، بلکه بسیار مهم‌تر از آن، هدف تربیت توانایی‌های ذهن بوده‌است تا این توانایی‌ها برای تکالیفی که ممکن است با آنها روبرو شوند، آماده‌تر باشند.[25]

به‌مرور زمان مشخص شد که روان‌شناسی قوای ذهنی از تحلیل فلسفی و یا مطالعه علمی کارکردهای ذهن سربلند بیرون نمی‌آید. به‌علاوه، با رشد وسیع دنیای علم و گسترش متقابل برنامه درسی، اطمینان قدیم به اینکه زبان‌های باستانی و ریاضیات یک جایگاه ویژه و انحصاری در تربیت ذهنی دارند، بیشتر و بیشتر غروری کوته‌بینانه و نادر به‌نظر می‌آمد.[26]

اما بیشتر روان‌شناسان مدرن و تئوری‌پردازان آموزشی به این نکته آگاه بودند که افول روان‌شناسی قوای ذهنی و برنامه درسیِ شامل زبان‌های باستانی و ریاضیات، خود به‌تنهایی به بی‌اعتبار شدن این سؤال منجر نشده‌است که آیا چیزی چون تربیت ذهنی، هدفی دست‌یافتنی برای آموزش می‌تواند باشد یا خیر. دست آخر، اگر تربیت ذهنی بی‌معنی باشد، همه آنچه با نام آموزش لیبرال برای سده‌ها انجام گرفته‌بود، بر نوعی سوءتفاهم استوار بوده‌است. این سؤال که آیا ذهن اساساً قابل تربیت‌شدن و یا در حالت کلی آموزش‌پذیر است یا خیر، از روان‌شناسی قوای ذهنی بقای بیشتری یافت و ترکیب جدید و مشخص‌تری پیدا کرد: آیا آموزشی که در یک عملکرد ذهنی، تمرین می‌شود و رشد می‌یابد، به مهارتی ذهنی منجر می‌شود که قابل انتقال به عملکرد ذهنی دیگری باشد؟ البته این سؤال کلی می‌تواند به بی‌نهایت پرسش‌های جزئی‌تر شکسته شود: آیا عمل به‌خاطر سپردن چیزی (آن‌گونه که ویلیام جیمز* در آزمایش‌های مقدماتی اولیه که بر روی خود به‌انجام رسانده‌بود) می‌تواند به‌خاطر سپردن‌های چیزهای دیگر پس از آن را راحت‌تر کند؟ آیا تمرین در نوعی از شناخت حسی می‌تواند شناخت‌های دیگر را بهبود ببخشد؟ آیا مطالعه زبان لاتین می‌تواند مطالعه زبان فرانسه پس از آن را

---

[۵۳] Faculty Psychology

www.takbook.com

آسان‌تر کند؟ اگر انتقال یادگیری امکان‌پذیر باشد، انباشت چنین انتقال‌هایی در طول چندین سال آموزش لیبرال جدی، ممکن است ذهنی را نتیجه دهد که «در حالت کلی» بهتر تربیت شده باشد. اما اگر انتقال یادگیری رخ ندهد، بیشتر مطالعات علمی تدریجی، خارج از مجموعه اطلاعاتی که در خود این مطالعات وجود دارد، بی‌فایده خواهند بود.

به‌هر روی، روان‌شناسان تجربی که توسط تورن‌دایک تشویق شده‌بودند، با این امید که بتوانند پاسخی برای این مهم‌ترین سؤال بیابند، جستجو برای یافتن شواهدی تجربی از انتقال یادگیری را از همان ابتدای قرن بیستم آغاز کردند. هر کسی که مجموعه‌ای از این آزمایشات را مطالعه کند، به‌سادگی ممکن است چنین نتیجه‌گیری کند که این آزمایشات چنان بر جنبه‌های محدودی از مسئله متمرکز بوده‌اند که به‌طور رقت‌انگیزی ناکافی بوده‌اند؛ این آزمایشات، چه در سطح فردی و چه در سطح جمعی، دانش چندانی درباره سؤال بنیادینی که هدف نهایی آنان بود، ارائه نکردند. اگرچه، در پی آزمایشات خلاقانه فراوان و غالباً جالب‌توجه، جمع‌آوری مدارکی آغاز شد. بعضی از آنها، به‌خصوص در دو مقاله‌ای که توسط تورن‌دایک در ۱۹۰۱ و ۱۹۲۴ به‌چاپ رسیدند، از طرف متفکران آموزشی به‌عنوان سندهایی قطعی بر ضد انتقال یادگیری به‌هر روشی، در سطحی که برای دفاع از عقیده تربیت ذهنی کافی باشد، تعبیر شدند. به‌هر ترتیب، این شواهد و مدارک مشابه از محققان دیگر توسط بعضی از تئوری‌پردازان آموزشی مورد تأکید فراوان قرار گرفتند. همان‌گونه که بگلی[۵۴] در جایی عنوان کرده‌بود: «بدیهی بود که هر نظریه‌ای که ضعیف‌کردن استانداردها را توجیه کند و یا منطقی جلوه دهد، می‌توانست مورد توجه قرار گیرد»، توسط کسانی که بدون نیتی عمدی، نتایج آزمایش‌ها را در جهت رسالت خود تحریف می‌کردند تا دبیرستان‌ها را سازماندهی مجدد کنند و آن را برای عموم دانش‌آموزان تطبیق دهند.[27]

در عمل، شواهد آزمایشگاهی جمع‌آوری‌شده، متناقض و مبهم بودند و آن دسته از مربیان آموزشی که تأکید می‌کردند یافته‌های آنها روی‌هم‌رفته روشن بوده و هیچ‌چیز به‌اندازه نتایج این آزمایشات قطعی نبوده‌است، به‌سادگی از تمامی یافته‌هایی که با دیدگاه‌های آنها مطابقت نداشتند، صرفنظر می‌کردند. در واقع، سوءاستفاده آنها از شواهد آزمایشگاهی، رسوایی بزرگی در تاریخ تفکر آموزشی بوده‌است[۵۵]. اگر یک مطالعه آماری از آزمایشات انجام‌شده قابل‌اعتماد باشد، باید عنوان کرد که این

---

[۵۴] بگلی (W. C. Bagley)، مؤلف و محقق آموزشی آمریکایی

[۵۵] این نکته که پیش‌داوری‌ها، فرضیات و باورهای محققان علوم طبیعی به‌راحتی می‌تواند باعث تفسیرهای جانبدارانه و نادیده‌گرفتن نتایج آزمایشات متناقض با فرضیات آنها شود، یکی از جنجالی‌ترین مباحث در فلسفه و تاریخ علم است. اگرچه مطالعات متعددی در نیمه اول قرن بیستم در این زمینه انجام گرفته‌بود، اما آثار مایکل پولانی (Michael Polanyi) و به‌خصوص توماس کوهن (Thomas Kuhn) بودند که توجه بسیاری را به‌این مسئله جلب

www.takbook.com

مربیان آموزشی از حجم وسیعی از شواهد چشم‌پوشی کردند، چون از هر پنج مطالعه آزمایشگاهی، چهار مطالعه وجود انتقال یادگیری در شرایط مشخصی را تأیید می‌کردند. به‌نظر می‌رسد بر اساس آنچه «علم ثابت کرده‌است»، هیچ زمینه‌ای وجود نداشت که در آن، عقیده غالب روان‌شناسان تجربیِ برجسته، هم‌راستا با دیدگاه‌های مخالفان انتقال یادگیری‌ای باشد که مربیان آموزشی‌ای چون پراسر با قاطعیت به آنها متکی بودند. امروزه، روان‌شناسی تجربی دیگر امیدی برای آنها باقی نگذاشته‌است. آن‌گونه که جروم برونر[۵۶] در کتاب برجسته و کوچک خود، «فرایند آموزش»[۵۷]، خلاصه می‌کند: «کمابیش همه شواهد دو دهه اخیر در زمینه ذات یادگیری و انتقال آن نشان می‌دهند که ... به‌یقین این یک واقعیت است که انتقال کلی و وسیع، به‌واسطه یادگیری مناسب قابل انجام است، حتی تا اندازه‌ای که یادگیری مناسب تحت شرایط بهینه می‌تواند به فردی "بیاموزد که چگونه یاد بگیرد"»[28]. احتمالاً آرمان آموزش لیبرال با تجربه آموزشی نژاد بشر بهتر قابل‌دفاع است تا روان‌شناسی تجربی؛ اما تا آنجایی که چنین تحقیق علمی‌ای به‌عنوان مرجع قضاوت انگاشته شود، حکم آن به‌مقدار فراوانی در دفاع از دیدگاه‌های کسانی است که به امکان تربیت ذهنی باور داشته‌اند، نه چیزی که توسط پیامبران آموزشی تطبیق با زندگی ارائه می‌شد.

۷

جنبش تطبیق با زندگی در قالبی افراطی پیشنهادی را مطرح می‌کرد که آموزش حرفه‌ای برای بیش از چهار دهه، به‌سوی آن در حرکت بود: اینکه در یک سیستم آموزش متوسطه همگانی، آموزش جدی علمی برای درصد قابل‌توجهی از جمعیت دانش‌آموزی غیرممکن خواهدبود. سخنگویان این جنبش، که درصد دانش‌آموزان آموزش‌ناپذیر را با قاطعیتی متعصبانه برابر با شصت درصد عنوان می‌کردند، چنان موضع محکمی گرفته‌بودند که بعضی از منتقدان آنان چنین فرض می‌کردند که اعداد و ارقام آنها کاملاً تصادفی انتخاب شده‌اند. مرجع آماری این سخنگویان، مجدداً ایمانی آتشین به «علم» بود. هنگامی که دکتر پراسر در ۱۹۴۰ در جایگاه یکی از اعضای سازمان ملی جوانان، در زمینه مشکلات نوجوانان در ارتباطی نزدیک با دولتمردان در واشنگتن بود، لوئیس ترمان[۵۸]،

کردند. در چند دهه اخیر، رشته‌ای با عنوان «جامعه‌شناسی دانش علمی» (Sociology of Scientific Knowledge, SSK) گسترش یافته‌است که به‌ویژه به‌این مباحث می‌پردازد. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم‌پرداخت.

[۵۶] جروم برونر (Jerome Bruner)، روان‌شناس برجسته آمریکایی قرن بیستم

[۵۷] The Process of Education

[۵۸] Lewis M. Terman

www.takbook.com

روان‌شناس مشهوری در زمینه آزمون هوش، در یکی از نشریات کمیسیون نوجوانان آمریکایی[۵۹] تخمین زده‌بود که برای موفقیت در برنامه تحصیلی سنتی و کلاسیک در دبیرستان، ضریب هوشی ۱۱۰ مورد نیاز است و ضریب هوشی شصت درصد نوجوانان آمریکایی کمتر از این سطح می‌باشد. به‌هر روی، اختلاف فراوانی میان این رقم و محاسبات مربیان آموزشی تطبیق با زندگی وجود داشت.[29] اما مهم‌تر از آن، عدم مسئولیت‌پذیری‌ای بود که در تلاش برای پایه‌گذاری سیاست آموزشیِ یک ملت بر اساس چنین یافته‌ای نهفته بود. روان‌شناسان در این زمینه اختلاف‌نظر دارند (و مجادلات علمی در ۱۹۳۹ هنوز با شدت در جریان بود) که آیا ضریب هوشی یک فرد، یک مشخصه ژنتیک ثابت و همیشگی است؟ شواهد تجربی شگفت‌انگیزی وجود دارد که ضریب هوشی یک فرد، با توجه و آموزش مناسب، غالباً ۱۵ تا ۲۰ نمره و یا حتی بیشتر قابل افزایش است (هنگامی که توجه ویژه به کودکان محروم ارائه می‌شود، نتایج می‌تواند به‌میزان فراوانی تحسین‌برانگیزتر باشد. در طی برنامه هایرهرایزنز[۶۰] که در شهر نیویورک به‌اجرا درآمد، بسیاری از کودکان حاشیه‌نشین با ضریب‌های هوشی پایین و یا حتی نزدیک به عقب‌افتادگی در سال‌های ابتدایی دبیرستان، چنان پیشرفتی در ضریب هوشی و همین‌طور کارآیی علمی نشان دادند که در دانشگاه پذیرفته شدند و حتی بعضی از آنها موفق به دریافت بورسیه‌های تحصیلی شدند). به‌علاوه، ضریب هوشی به‌تنهایی به‌هیچ عنوان نمی‌تواند معیاری قطعی برای سقف دستاوردهای آموزشیِ بالقوه یک فرد به‌حساب آید؛ بسیاری از عوامل قابل‌تغییر دیگری وجود دارند که در این معیار در نظر گرفته نمی‌شوند، نظیر کیفیت تدریس، حجم تکالیف مدرسه و اراده و انگیزه دانش‌آموز. روان‌شناسان و مربیان آموزشی با توافق قطعی در زمینه میزان دانش‌آموزان دبیرستانی‌ای که حتی با سطح آموزشی و اراده آموزشی ضعیف امروز می‌توانند از برنامه تحصیلی علمی بهره‌مند شوند، فاصله فراوانی دارند[۶۱].[30]

دست‌آخر، پذیرفتن دیدگاه جنبش تطبیق با زندگی درباره آموزش‌ناپذیری نوجوانان کشور، به نادیده‌گرفتن دستاوردهای آموزش متوسطه در دیگر کشورها هم وابسته بود. استدلال رایج میان مربیان آموزشی جدید این بود که برنامه تحصیلی متوسطه کشورهای غرب اروپا، «اشراف‌سالارانه»، طبقه‌محور، گزینشی و سنتی هستند و در نتیجه، شایسته نمونه‌برداری برای آموزش متوسطه دموکراتیک، همگانی و نوگرای ایالات متحده نیستند. از این رو، مربیان آموزشی آمریکایی ترجیح می‌دادند که از تاریخ آموزشی اروپا به‌عنوان مرجعی برای الگوبرداری برای سیاست آموزشی چشم‌پوشی کنند و برای هدایت عملی به «علم مدرن» و برای منابع الهام اخلاقی‌شان به «دموکراسی»

---

[۵۹] How Fare American Youth?

[۶۰] Higher Horizons

[۶۱] مطالعات انجام‌شده در دهه‌های پس از نوشتن این کتاب، اهمیت و دقت شاخص‌های «علمی» پوزیتیویستی چون ضریب هوشی را به‌مراتب بیش از پیش زیر سؤال برده‌اند.

www.takbook.com

متوسل شوند. آموزش اروپایی به گذشته منسوخ اشاره می‌کند؛ علم و دموکراسی رو به آینده دارد. این طرز فکر در رقابت علمی با اتحاد جماهیر شوروی فروریخت. آموزش متوسطه روسی در مقایسه با آموزش آمریکایی، نه همگانی است و نه مساوات‌طلبانه[۶۲]. اما نمونه‌ای از یک سیستم آموزشی را ارائه می‌کند که نمی‌توان با تصور اشراف‌سالارانه یا سنتی بودن، از آن چشم‌پوشی کرد و با این وجود اساساً از سیستم‌های آموزش متوسطه اروپای غربی نمونه‌برداری شده‌است؛ این سیستم، به‌روشی غیرقابل‌انکار امکان ارائه یک برنامه تحصیلی علمیِ جدی برای تعداد کثیری از دانش‌آموزان را نشان می‌دهد.

به‌هیچ عنوان نباید تصور کرد که مربیان آموزشیِ تطبیق با زندگی به این بیانیه بسنده می‌کردند که اهداف آموزشیِ آنها می‌بایست تنها به شصت درصد فراموش‌شده نوجوانان در پله‌های پایین‌تر نردبان آموزشی محدود شود. خطایی بزرگ خواهد بود اگر جهاد آرمان‌گرایانه این جنبش، دست کم فرض شود؛ جهادی که در هیچ‌جا به‌اندازه گفته‌های پایانی دکتر پراسر در کنفرانسی در ۱۹۴۷ درباره تطبیق با زندگی به‌خوبی به‌تصویر درنیامده‌است. او می‌گوید: «هیچ‌گاه در کل تاریخ آموزشی، گردهمایی‌ای چون این گردهمایی وجود نداشته‌است... گردهمایی‌ای که شرکت‌کنندگان عمیقاً در باور خود مصمم هستند که این، فرصتی طلایی برای انجام کاری است تا به همه نوجوانان آمریکایی، میراث آموزشی‌شان را که برای مدتی طولانی از آنها دریغ شده‌است، اهدا کرد». پراسر به اعضا تأکید می‌کند «آنچه شما برای آن برنامه‌ریزی کرده‌اید، ارزش جنگیدن دارد، ارزش کشته‌شدن در این مسیر را دارد... خداوند همه شما را حفظ کند».

در نتیجه، مربیان آموزشی تطبیق با زندگی به‌زودی به این باور رسیدند که آرمان‌های آموزشی والای آنها می‌بایست تنها به شصت درصد فراموش‌شده محدود نشود: آنچه برای این گروه مناسب بود، برای همه نوجوانان آمریکایی مناسب خواهدبود، هرچقدر هم که این نوجوانان، مستعد باشند. همان‌طور که مؤلفانِ یک رساله تطبیق با زندگی با صراحت پذیرفته بودند، آنها در حال طراحی «طرح جامعی برای یک مدرسه متوسطه آرمانی» بودند، مدرسه‌ای که «تنها توسط معلمانی با استعدادی استثنایی قابل‌پیاده‌سازی باشد».[31] همان‌گونه که کندل* با ریشخند عنوان کرده‌بود، عقیده جنبش تطبیق با زندگی این بود «که آنچه که برای شصت درصد دانش‌آموزانی که در دبیرستان شرکت می‌کنند و بر اساس گزارشات، هیچ فایده‌ای از این تجربه کسب نمی‌کنند، مفید است، برای دیگر دانش‌آموزان نیز مفید خواهدبود».[32] در نتیجه، این مجاهدین آموزشی موفق شدند تعهد به

---

[۶۲] بر طبق آماری، در ۱۹۵۹، ۳۶ درصد جمعیت بالای ده سال در شوروی، آموزش متوسطه را سپری کرده‌بودند. این آمار تا ۱۹۸۶ به ۷۰ درصد افزایش یافته‌بود.

www.takbook.com

همگانی‌بودن را که زمانی توسط مبلغان برنامه تحصیلی قدیمی پایه‌گذاری شده‌بود، وارونه کنند. پیش از این، عقیده بر این بود که یک آموزش علمی لیبرال برای همه دانش‌آموزان مفید است. حالا استدلال می‌شد که همه دانش‌آموزان می‌بایست به‌میزان زیادی نوعی از آموزش را تجربه کنند که در ابتدا برای کندآموزان در نظر گرفته‌شده‌بود. سودمندی آمریکایی و دموکراسی آمریکایی حالا می‌بایست در آموزش همه نوجوانان پیاده‌سازی می‌شد. جنبش تطبیق با زندگی یک‌بار برای همیشه این اندیشه را مستقر کرده‌بود که دانش‌آموز کندآموز «در هیچ زمینه‌ای» از دانش‌آموز مستعد ضعیف‌تر نیست و این اصل را پایه گذارده‌بود که همه موضوعات درسی، مثل همه دانش‌آموزان، با هم برابر هستند. کمیسیون سیاست‌های آموزشی[۶۳] انجمن ملی آموزش در ۱۹۵۲ در توصیف مدرسه روستایی ایده‌آل عنوان می‌کند: «طبقه اشرافی در میان "موضوعات درسی" وجود ندارد... ریاضیات و افزارگری، هنر و کشاورزی، تاریخ و خانه‌داری همه با هم برابر هستند»[۶۴].[33]

با نام سودمندی، دموکراسی و علم، بسیاری از مربیان آموزشی به‌این سو متمایل شدند که کودک به‌اصطلاح آموزش‌ناپذیر و یا کمترآموزش‌پذیر را در مرکز دنیای مدرسه متوسطه قرار دهند و کودک مستعد را به حاشیه برانند. گروهی از مربیان آموزشی که در آروزی روزی بودند که «سنت اشرافی و فرهنگی آموزش، بالاخره و به‌طور کامل رها شود»، در مورد دانش‌آموزانی که کنجکاوی فکری غیرطبیعی‌ای از خود بروز می‌دادند، چنین می‌گفتند: «هر کمکی که می‌توانیم نباید از آنها دریغ کنیم، اما چنین افراد موفقی به‌طور مستقیم از محیط خود می‌آموزند. تلاش‌های ما برای آموزش آنها در فرایند رشدشان کاملاً حاشیه‌ای خواهدبود. در نتیجه، تلاش مدارس برای تجهیز برنامه‌هایشان با درنظر گرفتن احتیاجات این افراد، غیرعادی، غیرضروری و بی‌حاصل است».[34] در چنین محیطی، همان‌گونه که جروم برونر عنوان می‌کند، «یک‌چهارم برتر دانش‌آموزان مدارس عمومی، که می‌بایست از میان آنان رهبران فکری نسل بعد را استخراج کنیم، احتمالاً گروهی هستند که توسط مدارس در گذشته نزدیک، بیش از همه مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌اند».[35] به‌یقین، این گروه توسط بسیاری از مربیان آموزشی نادیده انگاشته شد و توسط بعضی دیگر نه به چشم امیدواری یا چالشی آموزشی و یا معیاری آرمانی برای سیستم آموزشی، بلکه به چشم یک انحراف، یک مسئله جنبی، یک مشکل ویژه و حتی گاهی نوعی بیماری نگریسته شد. شاید من در اینجا اغراق می‌کنم، اما دشوار است به‌طریق دیگری درک کرد که چگونه یک مقام رسمی در دفتر آموزشی ممکن است متن دلسردکننده زیر را نوشته باشد:[36]

---

[۶۳] Educational Policies Commission

[۶۴] جالب‌توجه است که بخشی از مشکلات آموزشی‌ای که به نئولیبرالیسم نسبت داده‌می‌شود، در واقع به فرهنگ ریشه‌دار روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی بازمی‌گردد.

www.takbook.com

بخش قابل‌توجهی از دانش‌آموزان، که در حدود چهار میلیون نفر تخمین زده می‌شوند، به‌میزان قانع‌کننده‌ای از هنجارهای ذهنی، فیزیکی و رفتاری فاصله دارند که به شرایط آموزشی ویژه‌ای احتیاج داشته‌باشند. در میان آنها کودکان نابینا و کم‌بینا، ناشنوا و کم‌شنوا، کودکان دارای اختلال گفتاری، کودکان معلول، حساس، مبتلا به صرع، کندذهن، ناسازگار اجتماعی، و فوق‌العاده مستعد قرار می‌گیرند.

۸

در مقابل اندیشه‌هایی چون این و به‌خصوص ادعاهای حامیان آنها به جامعیت این نظرات، همیشه مقاومت قابل‌توجهی از طرف والدین، هیئت‌های امنای مدارس و معلمان در بخش‌های زیادی از کشور وجود داشته‌است. با این وجود برای گنجاندن دیدگاه‌های آموزشی جدید، برنامه‌های تحصیلی بسیاری از سال‌های دبیرستان با درس‌های جدیدی در زمینه‌های دسته‌های نوازندگی، هم‌سرایی، آموزش رانندگی، روابط انسانی، زندگی خانگی و خانوادگی، «خانه‌داری» و آموزش مصرف‌کنندگان، «تقویت» شدند. کاملاً محتمل بود که یک کودک آمریکایی در بعضی مناطق به سن قانونی برسد، بدون آنکه فرصت آن را داشته‌باشد که دریابد برنامه‌های تحصیلی موجود در دبیرستان دولتی او در بعضی جوامع دیگر با نام «آموزش و تحصیلات» پذیرفته نمی‌شوند و همچنین ممکن است این برنامه‌ها به‌طور کامل با آرزوهای او ناسازگار باشند. چند سال پیش، ویتنی گریزولد[۶۵]، رئیس دانشگاه ییل، موردی را گزارش کرد که روی‌هم‌رفته برای متصدیان پذیرش دانشگاه‌ها ناآشنا نبود. جوانی به‌ظاهر لایق و مستعدِ آینده‌ای درخشان از شهری در غرب میانه آمریکا برای پذیرش در دانشگاه ییل اقدام کرده‌بود، اما امکان پذیرش آن وجود نداشت، چون تحصیلات علمی او در دو سال پایانی دبیرستان، تنها شامل دو سال آموزش زبان انگلیسی و یک سال تاریخ آمریکا بوده‌است؛ بقیه دروس او شامل دو سال آموزش هم‌سرایی، دو سال سخنوری و یک سال ماشین‌نویسی، تربیت بدنی، روزنامه‌نگاری، ازدواج و خانواده و مشکلات شخصیتی بودند.[37]

اگر خصوصیات و محتوای دروس جدیدی که در دبیرستان‌های عمومی ارائه شده‌اند و همین‌طور استدلال‌های رد و بدل شده در مناظرات میان مکاتب قدیم و جدید آموزش مطالعه شوند، روشن می‌شود که موضوع مجادله در تطبیق با زندگی، در واقع جنبه آموزشی مسئله بسیار مناقشه‌برانگیزترِ فرهنگ عمومی است. به‌طور قطع یکی از سؤال‌های مهم در مدارس این بود که حجم وسیع

---

۶۵ A. Whitney Griswold

www.takbook.com

دانش‌آموزان دبیرستانی را می‌توان و می‌بایست با چه خصوصیاتی و برای چه فرهنگی آماده کرد. آموزش سنتی بر اساس یک عقیده محوری درباره ارزش موضوعات درسیِ مختلف و هم‌چنین این فرض بنا شده‌بود که کودک از طریق کسب حدی از مهارت در موضوعات علمی، اندیشه خود را برای اهداف عمومی در زندگی توسعه می‌بخشد و آمادگی لازم را برای پیشه‌های مختلف، بیزنس و یا دیگر مشاغل مطلوب کسب می‌کند (فرض بر این بود که آموزش پیشه‌محور می‌تواند به‌کار کسانی بیاید که نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند به چنین رقابتی وارد شوند). برخلاف اتهامات مربیان آموزشی جدید، آموزش سنتی روی‌هم‌رفته به کودک بی‌توجه نبود، بلکه عموماً چنین فرض می‌کرد که کودک در فعالیت ذهنی‌ای که در یک آموزش منظم علمی به او ارائه می‌شود، لذتی را کشف خواهدکرد؛ همچنین وی از تکمیل‌کردن هر مرحله و پیشروی به مرحله بعد، احساس رضایت خواهدکرد. از این نظر که فرایند یادگیری برای او خسته‌کننده بود، فرض می‌شد که انضباط فردی‌ای که از غلبه بر این کسالت حاصل می‌شود، دست‌کم به منفعتی بیش از ملالت حاصل از آن ختم می‌شد (شکی نیست که عده‌ای پیشنهادی تا این اندازه افراطی ارائه می‌کردند که ارزشی ذاتی و رفیع در کسالت وجود دارد، فرضی که در نگاهی طنزآلود به این نتیجه ختم می‌شود که مهم نیست که کودک چه چیزی را مطالعه می‌کند، مسئله مهم این است که او آن را دوست نداشته‌باشد! اظهارنظرهای افراطی‌ای از این دست به مربیان آموزشی جدید کمک کرد تا تصویری مضحک و زننده از آموزش سنتی ارائه کنند). آموزش قدیم از لحاظ سیاسی، محافظه‌کار بود، از این لحاظ که نظم موجود در جامعه را می‌پذیرفت و کودک را تشویق می‌کرد که خود را در درون این چهارچوب اثبات کند، چهارچوبی که بیش از هر چیز بر اساس فردگراییِ قرن نوزدهمی شکل گرفته‌بود. اما دموکراتیک نیز بود، از این نگاه که فرض غالب این نبود و به‌خصوص از این تصور شادمان نمی‌شد که بخش عظیمی از افراد در جامعه از هر طبقه‌ای، لزوماً و به موهبت طبیعت، ناتوان از ورودِ امیدوارانه به دنیای رقابت علمی، کسب مهارت در موضوعات درسی و تربیت ذهنی و شخصیتی هستند.

آموزش جدید هم در ذات خود از لحاظ سیاسی محافظه‌کار بود، اما سخن‌وری آتشین آن درباره دموکراسی، رویکرد بشردوستانه آن به کودک (و البته، تبدیل‌شدنش به وسیله‌ای برای تعرض فراوان توسط اوباش جناح راست به آن)، این آموزش را دست‌کم در نگاه هوادارانش «پیشرو» و یا حتی رادیکال جلوه داد. این جنبش به واقع‌بینیِ موجود در تشخیص و پذیرش محدودیت‌های فکری عموم مردم، و آرمان‌گرایی موجود در پذیرش، تشویق و ارائه امکانات برای ضعیف‌ترین اعضای جامعه دانش‌آموزی افتخار می‌کرد. این آموزش بر محوریت اصلی کودک و پرهیز از شکل‌گیری انتظارات فراوان از توانایی‌های او بنا شده‌بود. هیچ فرض امیدوارانه‌ای درباره لذت کودک از فعالیت فکری، دست‌کم وقتی که این فعالیت دشوار است، و یا درباره رضایت او از دست‌یابی به نتیجه در میان نبود.

www.takbook.com

برعکس، فرض می‌شد که خوش‌گذرانیِ کودک در مدرسه، که هدف اصلی بود، از برآورده‌شدن احتیاجات و علایقش به‌دست می‌آید و این جنبش خشنود بود که این علایق را در بنیان فرایند آموزشی جای دهد[۶۶]. سخن‌گویان این آموزش باور نداشتند که از آموزشِ فکرکردن به کودک چشم‌پوشی می‌کنند، بلکه آنها روی‌هم‌رفته، درباره آنچه که کودک می‌بایست به فکرکردن به آن تشویق شود و اینکه چه اندازه انباشت دانش و تلاش، پیش‌نیازِ فکرکردنِ کارآمد او است، نگاه متفاوتی با مربیان آموزشی سنتی داشتند. آنها پذیرفته بودند که دنیای کودک در وهله اول به‌مقدار فراوانی برای آنها روشن و مشخص است و به این راضی بودند که تفکر او را در محدوده خاص خود هدایت کنند، هر چقدر هم که اندیشه او محدود به زمان و مکان و یا سطحی و کم‌عمق باشد. آنها نمی‌پذیرفتند که وظیفه رشد شخصیت او را رها کرده‌اند، اما تأکید می‌کردند که آنها شخصیتی اجتماعی‌تر، خوش‌مشرب‌تر و دموکراتیک‌تر را تشویق می‌کنند.

هنگامی که محدوده و محتوای دروس جدیدی که مربیان آموزشی جدید درخواست می‌کردند - و در عمل تا اندازه‌ای هم موفق به پیاده‌سازی آنها شدند - بررسی می‌شود، مشخص می‌شود که آموزش جدید قطعاً سعی در آموزش «تمامیت کودک» را در سر داشته‌است. به‌عبارتی‌دیگر، تلاش در جهت شکل‌دهی به شخصیت و مشخصاتِ مطالبات او بوده‌است؛ هدف آموزشی اساساً تنها آماده‌کردن کودکان برای تبدیل‌شدن به بخشی منظم از دنیای تولید و رقابت، بلندپروازی و تلاش حرفه‌ای، خلاقیت و تفکر تحلیلی نبوده‌است، بلکه هدف، کمک به کودکان برای یادگیری راه و روش دنیای مصرف و سرگرمی، تفریح و فرمان‌برداری اجتماعی بوده‌است[۶۷]، به‌طور خلاصه سازگاری ظرافت‌مندانه به شیوه زندگی مطیع و لذت‌جویانه‌ای که در واژه نمادین «تطبیق‌یافتن» خلاصه می‌شود. فرض بر این بود که در این دنیا، مهم این است که کودک نه علم شیمی، بلکه امتحان‌کردن مواد شوینده را

---

[۶۶] جالب است که سه تا چهار دهه قبل از آنچه آغاز نئولیبرالیسم تصور می‌شود، نگاه «مشتری‌محور» به روابط انسانی و اجتماعی، رشد چشم‌گیر خود را در جامعه آمریکا آغاز کرده‌بوده‌است.

[۶۷] از نگاهی، این جنبش آموزشی را می‌توان سرایت‌کردن فرهنگ مصرف و پروژه تربیت «مصرف‌کنندگان» به سیستم آموزشی دانست، پروژه‌ای که در دهه ۱۹۲۰ در وزارت بازرگانی آمریکا به ریاست «هربرت هوور» آغاز شد و پس از آن، در دوره ریاست‌جمهوری او گسترش یافت. بودجه دایره تجارت داخلی و خارجی (Bureau of Foreign and Domestic Commerce, BFDC) در فاصله سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۰، ۸۰ برابر افزایش یافت. از همان آغاز این پروژه، آموزش مصرف‌گرایی به کودکان از اهداف اصلی بوده‌است. در کنفرانسی که با عنوان «سلامت و حفاظت از کودکان» به‌حمایت کاخ سفید در زمان ریاست‌جمهوری هوور در ۱۹۳۱ برگزار می‌شود، به والدین توصیه می‌شود که هنگام خرید وسایل خانه، با کودکان مشورت کنند، کودکان را به مراکز خرید ببرند و «اجازه دهید خود آنها چیزها را انتخاب کنند... از طریق چنین تجربیاتی، شخصیت {کودک} رشد می‌یابد... و در نهایت به او می‌آموزد که شخصیت خود را می‌تواند از طریق وسایل ابراز کند».

www.takbook.com

بیاموزد؛ نه علم فیزیک، بلکه روش رانندگی‌کردن و تعمیرکردن یک ماشین را بیاموزد؛ نه تاریخ، بلکه کارکرد کارخانه گاز[۶۸] محلی را بداند؛ نه زیست‌شناسی، بلکه مسیر رفتن به باغ‌وحش را بداند؛ نه شکسپیر یا دیکنز، بلکه نحوه نوشتن یک نامه اداری را بداند. آموزش جدید، به‌جای آنکه مسائل مربوط به مصرف و سلیقه شخصی را به خانواده و دیگر نهادها بسپارد، خود خانه و خانواده را به موضوعاتی برای مطالعات مفصل و گاهی بازبینی توهین‌آمیز تبدیل کرد («چگونه خانه ما می‌تواند دموکراتیک شود؟»). یک مربی آموزشی تطبیق با زندگی تشریح می‌کرد که او (به‌گفته خودش، علیرغم مقاومت سرسختانه بعضی از معلمان با «تعصبات بسیار مشخص به دیدگاه‌های علمی») می‌خواسته‌است که کودکان در مدرسه چنین مسائلی را بیاموزند: «من چگونه می‌توانم سالم بمانم؟ چگونه می‌توانم جذاب‌ترین ظاهر و چهره خود را داشته‌باشم؟ چگونه می‌توانم با دیگران سازگاری بهتری داشته‌باشم؟ چگونه تفریحات می‌توانند به رشد اجتماعی من کمک کنند؟»[38] هدف این بود که آرمان‌هایی که توسط مدرسه القا می‌شود با علایق نوجوان سازگاری داشته‌باشند، از جمله علایقی که توسط تبلیغات رسانه‌های جمعی در او القا می‌شدند. به‌عنوان نمونه، ثبت‌نام در درس «زندگی خانگی و خانوادگی[۶۹]» به‌طور مکرر در همه سال‌های تحصیلی از کلاس هفتم تا دهم در یک منطقه در ایالت نیویورک اجباری بود. بعضی از موضوعات این درس عبارت بودند از: «پرورش احساس افتخار به مدرسه»، «وظایف من در مقام پرستار یک کودک»، «صمیمی‌شدن با اعضای یک گروه»، «چگونه دوست داشته‌شویم»، «برای درمان جوش صورت چه کنیم؟»، «یادگیری نگهداری و مراقبت از اتاق خوابم»، «اتاقم را جذاب‌تر بچینم». در یک آزمون درست/غلط، سؤالات زیر به کودکان کلاس هشتم داده شده‌بود: «فقط دختران به خوشبوکننده بدن احتیاج دارند.»، «از قالب صابون می‌توان برای شستن سر استفاده کرد».[39]

امروز[۷۰] دیگر تطبیق با زندگی به‌عنوان نیرویی در آموزش آمریکایی، از اوج قدرت خود فاصله گرفته و به افول گراییده‌است. بخشی از این پدیده می‌تواند به‌علت تغییرات بلندمدتِ مشخصی باشد که در کارکرد آموزش متوسطه در سیستم اجتماعی آمریکا رخ داده‌است. همان‌طور که مارتین تراو[۷۱] عنوان کرده‌است، آموزش متوسطه آمریکا «به‌عنوان یک سیستم آماده‌سازی برای طبقه فرادست آغاز به‌کار کرد؛ در حین سال‌های رشدِ چشم‌گیرش به ایستگاه نهاییِ آموزش برای عموم تبدیل شد؛ و حال مشغول سپری‌کردن دومین گذار دردناک خود در مسیر تبدیل‌شدن به یک سیستم آماده‌سازی

---

[۶۸] کارخانه گاز (Gasworks)، کارخانه‌ای برای تولید گاز زغال‌سنگ که پیش از گاز طبیعی در شهرها به‌کار گرفته می‌شده‌است.

[۶۹] Home and Family Living

[۷۰] منظور زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ است.

[۷۱] مارتین تراو (Martin Trow)، جامعه‌شناس آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

برای عموم جامعه است».[40] شرایطی که مربیان آموزشی جدید در ابتدا برنامه‌های خود را بر اساس آنها طراحی کرده‌بودند، دیگر وجود ندارد، و دیگر چنان مخاطبان وسیع و مشتاقی هم برای دیدگاه‌های آنها یافت نمی‌شود. در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا دهه ۱۹۳۰، بسیاری از والدین دانش‌آموزان دبیرستانی، خود به دبیرستان نرفته‌بودند و اکثر آنان تازه با آمریکا و زبان انگلیسی آشنا شده‌بودند. آنها مستعد آن بودند که بدون مقاومت چندانی، یافته‌ها و مناسباتِ برنامه‌ریزی‌شده توسط متخصصان آموزشیِ نوظهور را بپذیرند. امروز بسیار متداول است که والدین دانش‌آموزان دبیرستانی دست‌کم فارغ‌التحصیل دبیرستان باشند و در کنار آنها، نسل پرشماری از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی طبقه متوسط حضور دارند که به مشکلات آموزشی بسیار حساس هستند. چنین جامعه‌ای، که درباره اینکه آموزش دبیرستانی چه باید باشد، عقاید خاص خود را دارد و علایق فرهنگی مخصوص به خود را نشان می‌دهد، کمتر مایل است که تعلیمات آموزش جدید را به‌عنوان حرف آخر بپذیرد، و مستمعین فراوانی را برای آثار منتقد اندیشه‌های آموزش جدید تهیه کرده‌است که در کتاب‌های مؤلفانی چون آرتور بستر* و مورتیمر اسمیت[۷۲] ارائه شده‌اند. به‌علاوه، دبیرستان دیگر ایستگاه آموزشی پایانی‌ای نیست که برای نسل قبلی بوده‌است. فلسفه و برنامه‌های دبیرستان می‌بایست با این واقعیت مطابقت پیدا کنند که نیمی از فارغ‌التحصیلان آن، حالا نوعی از آموزش دانشگاهی را آغاز می‌کنند و برای مهارت‌ها و تخصص‌هایی تربیت می‌شوند که از مشاغل معمولی یقه‌سفیدی که دبیرستان‌های قدیم، دانش‌آموزان را به‌طور مرسوم برای آنها آماده می‌کردند، پیچیده‌تر هستند. والدین هرچه بیشتر از این خطر آگاه می‌شوند که مدارس محلی ناکارآمد، شانس کودکانشان را برای دست‌یابی به مرتبه‌های ممتاز در آموزش دانشگاهی به‌خطر می‌اندازند و آنها بیشتر و بیشتر مصمم می‌شوند تا متصدیان مدارس را تحت فشار بگذارند تا استانداردهای آموزشی را ارتقا دهند. در نهایت، فضای آموزشی پس از اسپوتنیک، فعالیت‌های آنانی را که جدیت آموزشی بیشتری را طلب می‌کنند، سرعت بخشیده‌است؛ این فعالان حالا می‌توانند استدلال کنند که آمریکا در یک جنگ مرگبار آموزشی با اتحاد جماهیر شوروی وارد شده‌است[۷۳]. این نیروهای متقابل در سال‌های اخیر تغییراتی را آغاز کرده‌اند. اما گرایش‌هایی که به تطبیق با زندگی منجر شدند، به‌هیچ‌روی در حرفه آموزش و یا عموم جامعه ناپدید

---

[۷۲] مورتیمر اسمیت (Mortimer Smith)، محقق آموزشی و مؤلف آثار انتقادی درباره مدارس دولتی در آمریکا در قرن بیستم

[۷۳] تحلیل‌های مشابهی در سال‌های اخیر (رویارویی اجتناب‌ناپذیر با چین و روسیه، اشغال اکثر مشاغل کلیدی فن‌آوری توسط مهاجرین نسل اول، ...) توجه ویژه به آموزش «استم» (علوم، فن‌آوری، مهندسی و ریاضیات) در سیستم آموزشی آمریکا را سبب شده‌است، درحالی‌که روشنفکرستیزیِ تقویت‌شده توسط نئولیبرالیسم، تقویت «استم» را به‌خصوص به‌هزینه چشم‌پوشی از آموزش علوم اجتماعی، علوم انسانی، دانش سیاسی و پرهیز از پرورش تفکر انتقادی ترجمه کرده‌است.

www.takbook.com

نشده‌اند. آموزشِ حرفه‌ای هنوز در لایه‌های مدیریتی و مراکز تربیتیِ خود به‌میزان زیادی با کارکنانی اشغال شده‌است که از حمایت از خواسته‌های جدید درباره کیفیت بالای علمی، فاصله زیادی دارند. جایگاه آموزش آمریکایی همچون یک دولت سیاسی جدید است که برای پیاده‌سازی خواسته‌های خود به سازمان‌های اجتماعی‌ای وابسته است که توسط مخالفانی مصمم از درون ویران شده‌اند[۷۴].

[۷۴] آنچه در سال‌ها و به‌خصوص دهه‌های پس از نوشتن این کتاب بر «آموزش آمریکایی» گذشته‌است، خود تراژدی مفصلی است که در زیرنویس‌های پیشین در دو فصل اخیر تا اندازه‌ای به‌آن اشاره شد و در پی‌نوشت هم به‌تفصیل به جنبه‌های مختلف آن خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل چهاردهم

کودک و جهان

۱

آموزش جدید بر دو پایه فکری استوار بود: استفاده و یا سوءاستفاده از علم، و توسل آن به فلسفه آموزشی جان دویی[۱]. از میان این دو، فلسفه دویی به‌مراتب مهم‌تر بود، چون در درون آن، ایمان به قدرت علم در تشریح عقاید آموزشی نهفته بود؛ البته این فلسفه، بیش از آن پیشروی کرد و به مربیان آموزشی نگاهی جامع و سخاوتمندانه از دنیا اعطا کرد که با تمایلات انسان‌دوستانه آنان و اشتیاق آنان به سودمند ساختن آموزش در مسیر دموکراسی سازگاری داشت. اهمیت دویی در این بود که عقاید مشخصی در مورد کودک را که در پایان قرن نوزدهم در حال کسب محبوبیت بودند، پذیرفت و آنها را به فلسفه عمل‌گرایی و تقاضای در حال رشدِ اصلاحات اجتماعی مرتبط کرد. در نتیجه، او ارتباطی رضایت‌بخش میان عقاید جدید در مورد کودک و عقاید جدید در مورد جهان برقرار کرد.

هر کسی که به آموزش جدید علاقمند باشد، می‌بایست به‌کارگیری اندیشه‌های دویی در آن را به‌خاطر داشته‌باشد. متأسفانه در نظر گرفتن این نکته در هنگام مطالعه روشنفکرستیزی ممکن است به‌سادگی تلاشی در جهت به‌تصویر کشیدن دویی در جایگاه یک روشنفکرستیز تعبیر شود، که برای

---

[۱] بسیاری از نظریات آموزشی جان دویی، اگرچه شاید بدون ذکر مستقیم نام وی، در تجربیات آموزشی مختلف در ایران در سده اخیر به‌کار گرفته‌شده‌اند. بسیاری از فعالین آموزشیِ حال حاضر در ایران هنوز هم تحت تأثیر مستقیم آرای دویی هستند. انتقاداتی که در طی این فصل به افکار دویی وارد می‌شود، می‌تواند در این زمینه نیز برای مخاطب ایرانی جالب‌توجه باشد.

از طرف دیگر، اغراق نیست اگر عنوان کرد که در دهه‌های اخیر، دویی تا سر حد یک قدیس در دانشکده‌های آموزش در آمریکای شمالی تحسین، مطالعه و پیروی می‌شود. تطابق آرمانی افکار و عقاید او با فرضیات و دیدگاه‌های حاصل از لیبرالیسم هم مسلماً در این‌زمینه تأثیر قابل‌توجهی داشته‌اند. در واقع، به‌یک نگاه، دویی از متفکران و تئوری‌پردازان برجسته لیبرالیسم آمریکایی است و نظرات او به‌خصوص در زمینه جایگاه فرد در جامعه و رابطه فرد با جامعه در تطابقی تمام‌عیار با لیبرالیسم هستند. از این نگاه، انتقاداتی که در طی این فصل به دویی وارد می‌شود، کم‌وبیش به لیبرالیسم نیز وارد می‌باشند.

www.takbook.com

مردی که به‌شدت علاقمند آموزشِ روش فکرکردن به کودکان بود، منصفانه به‌نظر نمی‌رسد. متشابهاً امکان این تعبیر وجود دارد که هدف، «مقصر» جلوه‌دادن وی برای کاستی‌های آموزش آمریکایی است - نکته‌ای که به‌ناچار ردی از آن باقی خواهدماند - اما هدف من در اینجا کاملاً چیز دیگری است: هدف، بررسی گرایش‌ها و نتایج عقاید مشخصی است که دویی تأثیرگذارترین تفسیر از آنها را ارائه کرد.

تلاش در جهت بیان محدودیت‌ها و سوءاستفاده‌ها از این عقاید، نباید به مخالفت همه‌جانبه با آموزش مترقی تعبیر شود، آموزشی که همان‌طور که لاورنس کرمین* در بررسی موشکافانه تاریخ آن نشان داده‌است، مجموعه‌ای از چندین جریان فکری و انواع مختلف تمایلات بوده‌است. اگرچه اعتبار ترقی‌خواهی* به‌علت تندروی‌هایی در حاشیه این جریان، آسیب‌های بی‌دلیلی را تجربه کرده‌است، اما ترقی‌خواهی در بنیان خود، چیزی مستدل و مهم را جای داده‌بود. امروزه، تا اندازه‌ای به‌خاطر آنکه بسیاری از مدارس «سنت‌گرا» مجموعه‌ای از نوآوری‌های ترقی‌خواهی را اقتباس کرده‌اند، ممکن است ما به‌سادگی فراموش کنیم که آموزش سنت‌گرای قدیمی‌تر تا چه اندازه ملال‌انگیز و مغرور به خود بوده‌است، تا چه اندازه انفعال کودک در کلاس درس را پذیرفته‌بود و حتی از آن بهره‌برداری می‌کرد، تا چه اندازه آزادی عمل برای معلمان شدیداً دیکتاتور فراهم می‌کرد، و تا چه میزان زیادی تنها به به‌خاطرسپردن مطالب درسی وابسته بود. نقطه قوت اصلی ترقی‌خواهی از سرزندگی روش‌های آن می‌آمد. این جنبش تلاش کرد علایق کودک را برانگیزاند، از نیاز او به جنب‌وجوش استفاده مطلوب کند، معلمان و مربیان آموزشی را تشویق به کسب درک مناسب‌تری از طبیعت کودک کند، قوانین آموزشی‌ای را پایه‌گذاری کند تا از سلطه‌طلبی خودسرانه معلمان جلوگیری کند، و در کنار رشد توانایی کودک در یادگیری، استعداد وی در ابراز خود را نیز پرورش دهد. این جنبش، این مزیت بزرگ را داشت که در زمینه‌ای که افراد بسیاری بر این باور بودند که همه حقایق در آن کشف شده‌اند، نگاهی تجربه‌گرایانه ارائه کرد. در یک مدرسه تجربی که در آن شاگردان و معلمان انتخاب می‌شوند و در آنها روحیات مشخصی از تعهد و شور و هیجان القاء می‌شود، محتمل است که نتایج شگفت‌انگیزی به‌دست آید، همان‌گونه که بسیاری از مدارس مترقی جدید چنین بوده و هستند.[1] متأسفانه نمی‌توان انتظار داشت که چنین نتایجی را که در شرایط مشخص آزمایشگاهی به‌دست آمده‌اند، هر چقدر هم که درخشان باشند، به همه موارد تعمیم داد.

ارزش ترقی‌خواهی در تجربه‌گرایی آن و پرداختن به کودکان در سنین پایین‌تر بود؛ نقطه ضعف آن در تلاش برای ترویج یک مکتب، کلی‌گویی، ناتوانی در ارزیابی محدودیت‌های عملی برنامه‌های خود، و از همه مهم‌تر تمایل آن به فروپاشیدن برنامه درسی بود. این تمایل در آموزش کودکان در سنین بالاتر، به‌خصوص در سطح متوسطه، از همه جدی‌تر می‌شد، جایی که افزایش نیاز به اتخاذ یک

www.takbook.com

برنامه مطالعاتی پیچیده و منظم، مسئله برنامه درسی را بحرانی‌تر می‌کرد. تا اینجا من به‌عمد نه از ترقی‌خواهی در آموزش، بلکه از چیزی وسیع‌تر و جامع‌تر صحبت کرده‌ام که ترجیح می‌دهم آن را «آموزش جدید» بنامم. آموزش جدید، بسط اصول ترقی‌خواهانه مشخصی را در یک آیین و مرام به‌نمایش گذاشت، تلاشی برای ارائه ادعاهایی جامع درباره قابلیت به‌کارگیری این اصول در یک سیستم آموزش عمومی، تعمیم این اصول از مطالعاتی تجربی عمدتاً با کودکان بسیار خردسال به طرح‌واره‌ای برای آموزش عمومی در همه سنین، و در نهایت پایه‌گذاری هجومی گسترده به برنامه‌های تحصیلی منسجم و منظم و آموزش علوم تحت عنوان «ترقی‌خواهی». عقاید دویی برای همه این اهداف در همه دوره‌ها به‌طور پیوسته مورد استفاده قرار گرفتند. اندیشه‌ها و واژگان او که به‌روشنی در «اصول اساسی آموزش متوسطه»* در ۱۹۱۸ دیده می‌شدند، پس از آن در هر سند مربوط به آموزش جدید هم حضوری همیشگی داشتند. او تحسین شده‌بود، تفسیر شده‌بود، بازگویی شده‌بود، مورد بررسی قرار گرفته‌بود، پرستیده شده‌بود، حتی گاهی آثار او خوانده هم شده‌بودند!

معمولاً گفته می‌شود که دویی سوءتعبیر شده‌است، و بارها عنوان شده‌است که در مواردی او به بعضی از روش‌های آموزشی که به نام او انجام می‌گرفته‌اند، اعتراض کرده‌بود. شاید آرای او در موارد بسیاری و حتی به‌طور مستمر سوءتعبیر شده‌باشند، اما خواندن آثار دویی و تفسیر آنها دشوار بود. او نثری با ابهام و انعطاف‌پذیری شدید می‌نوشت، نثری که ویلیام جیمز* یک‌بار آن را چنین توصیف کرده‌بود: «ملعون؛ حتی می‌توانی بگویی ملعون الهی». سبک او چون توپخانه‌ای در خدمت ارتش‌هایی متخاصم بود: چنین برمی‌آمد که چیزی خطیر و پر افاده در دوردست‌هایی دست‌نیافتنی در حال رخ‌دادن است، اما راه تعیین اینکه آن چه چیزی است، وجود نداشت. اینکه این سبک در مهم‌ترین آثار آموزشی دویی، شاید به‌همین دلیل، در بدترین حالت خود بوده‌است، اشاره به این نکته دارد که تأثیر عمیق او در جایگاه یک سخنگوی آموزشی، شاید تا اندازه‌ای از همین ابهام و عدم امکان دسترسیِ روشن به معنای دقیقِ گفته‌های او نتیجه شده‌باشد. مکتب‌های فکری آموزشیِ مختلفی قادر بوده‌اند خواسته‌های خود را از میان نوشته‌های او استخراج کنند. اگرچه وسوسه‌انگیز است که چنین تصور کنیم که آثار دویی توسط بیشتر سخنگویان روشنفکرستیزی در آموزش جدید به‌طرز ناشیانه‌ای سوءتعبیر شده‌اند، اما به‌نظر می‌رسد عادلانه‌تر آن است که بپذیریم حتی مربیان آموزشی تطبیق با زندگی هم می‌توانسته‌اند از طریق تفسیری صادقانه و هوشمندانه از «استاد» دویی، نظرات او را در تأیید خود استفاده کنند. لاورنس کرمین عنوان کرده‌است که «هر چقدر هم که خط فکری از

www.takbook.com

"دموکراسی و آموزش"[۲] به بیانیه‌های کمیسیون تطبیق با زندگی پرپیچ‌وخم باشد، چنین خطی را می‌توان ترسیم کرد».[2]

اینکه در واقعیت هم این خط فکری به‌میزان زیادی پرپیچ‌وخم باشد، شبهه‌برانگیز است. معایب جدی در سبک، به‌ندرت، اگر نگوییم هرگز، «صرفاً» مسئله سبک هستند؛ آنها مشکلات جدی در شکل‌گیری اندیشه را به‌تصویر می‌کشند. بسیار محتمل‌تر از این فرضیه، که دویی توسط مریدان کندذهن و یا بیش‌ازحد مشتاق خود به‌طرز خودسرانه‌ای تحریف شده‌است، این برداشت صحیح به‌نظر می‌رسد که مشکلات حل‌ناشدنی‌ای که در تفسیر آثار او هویدا می‌شوند، نشانه‌هایی از ابهامات و شکاف‌های واقعی در افکار او باشند، که خود دشواری‌هایی مشخص و مشکلاتی حل‌ناشدنی در تئوری آموزشی و در فرهنگ آمریکایی را به‌نمایش می‌گذارند. آنچه بسیاری از هواخواهان دویی، چه با اجازه کامل از استاد و چه بدون آن، انجام داده‌اند، حمله به اعتقاد به مدیریت و راهنمایی، ارزش‌های فرهنگی و زندگی اندیشه‌محور، و جانبداری از برداشت‌های مشخصی از رفتارهای خودجوش، دموکراسی و عمل‌گرایی است. از این نگاه، آنها بعضی از مضامینی را در آموزش تکرار می‌کردند که پیش از این از مساوات‌طلبان در سیاست، اونجلیکال‌ها در مذهب، و پیامبران عمل‌گرایی در بیزنس شنیده شده‌بود. قبل از آنکه تلاش کنیم تا ببینیم چگونه فلسفه دویی خود را در خدمت این اهداف قرار داد، اجازه دهید ابتدا نگاهی به استدلال‌های اصلی این فلسفه و محیط فکری‌ای بیاندازیم که این فلسفه در آن ظهور یافت.

۲

اهداف تئوری آموزشی دویی، که به‌دقت در فلسفه عمومی او تنیده شده‌بود، مجموعه‌ای از بلندپروازی‌ها را دربرمی‌گرفت. در وهله اول، دویی تلاش می‌کرد یک تئوری آموزشی - تئوری رشد هوش و نقش دانش در آن - را پایه‌گذاری کند که در تطابق کامل با داروینیسم باشد. برای متفکری که در همان سالی به‌دنیا آمده‌بود که کتاب «خاستگاه گونه‌ها» به‌چاپ رسیده‌بود[۳]، و از لحاظ فکری در دوره شکوفایی علم تکامل‌محور رشد یافته‌بود، آموزش جدید تنها در صورتی ارزش می‌یافت که «علمی» باشد.

---

[۲] دموکراسی و آموزش (Democracy and Education)، عنوان یکی از آثار کلیدی جان دویی است.

[۳] جان دویی متولد ۱۸۵۹ میلادی بود. مهم‌ترین کتاب داروین، یعنی «خاستگاه گونه‌ها»، هم در همین سال به‌چاپ رسیده‌بود.

www.takbook.com

دویی با این تصور آغاز کرد که دانش‌آموز، ذهن خود را چون ابزاری در جهت حل مسائل مختلفی که توسط محیط به او عرضه می‌شود، به‌کار می‌گیرد، و در جهت ایجاد یک تئوری آموزشی برای رشد دانش‌آموز قدم برداشت. او بر این باور بود که سیستم آموزشیِ مدرن باید در زمانه دموکراسی، علم و صنعت‌گرایی، کارآمد باشد و آموزش در جهت برآورده‌کردن نیازهای این دوره تلاش کند. مهم‌تر از همه، آموزش باید روش‌هایی را رها کند که بر اساس جامعه پیشا-دموکراتیک و پیشا-صنعت‌گرایی بنا شده‌اند و این نگاه راحت‌طلبانه و اشراف‌مآبانه را پذیرفته‌اند که دانش، تأمل و تعمق درباره حقایق ثابتی است. دویی احساس می‌کرد که او و هم‌عصرانش اکنون می‌بایست مجموعه‌ای از دوگانه‌های مصنوعی‌ای را از میان بردارند که از زمان‌های گذشته به‌ارث رسیده‌است. از بنیادی‌ترین آنها، دوگانگی میان دانش و عمل بود. برای دویی، عمل در درون دانش جای داشت، نه به‌معنایی که بعضی از منتقدان کج‌اندیش او، وی را متهم کرده‌اند که دانش مطیع و مادون «تمرین» است، بلکه به‌این معنی که دانش خود نوعی از عمل است و عمل یکی از روش‌هایی است که دانش از طریق آن، به‌دست می‌آید و به‌کار گرفته می‌شود.

دویی همچنین در جستجوی آن بود که قرین آموزشی یک جامعه دموکراتیک و مترقی را بیابد. چگونه می‌توان یک سیستم آموزشی تأسیس کرد که از تداوم‌یافتن همه مشکلات جامعه موجود جلوگیری کند، مشکلاتی که اساساً به‌سادگی با قالب‌ریزی کودکان بر اساس تصویری از همین جامعه دوام می‌یابند؟ اگر یک جامعه دموکراتیک به‌راستی بخواهد به همه اعضای خود خدمت کند، می‌بایست مدارسی را ایجاد کند که در آنها در سال‌های اولیه کودکی، این اعضای جامعه قادر شوند توانایی‌های خود را رشد دهند، و به‌جای آنکه به‌سادگی خصوصیات جامعه بزرگتر را بازتولید کنند، بیاموزند که این خصوصیات را بهبود بخشند. از این نظر بود که وی آموزش را نیروی مهمی در بازسازی اجتماعی می‌دید. به‌زبان ساده، اگر جامعه می‌بایست نوسازی شود، می‌بایست بیش از هر چیز به نقش بازسازندگی‌ای که کودک می‌تواند در ساخت جامعه داشته باشد، توجه داشت. دویی معتقد بود، این هدف میسر نخواهد شد مگر آنکه کودک در مرکز مدرسه قرار گیرد و همچنین تسلط سخت‌گیرانه معلم و اهمیت سنتی برنامه تحصیلی، با امیال و علایق پرورشی خودِ کودک جایگزین شوند. جهت‌دهی به این امیال و علایق به‌سمت یادگیری تحت هدایت ظریف یک فرد بالغ، همان تسهیل روند آموزش و پایه‌گذاری نوعی از شخصیت و اندیشه است که برای اصلاح اجتماعی مناسب است.

این بیانِ بسیار مختصری از تئوری دویی است، اما دست‌کم از این جهت مفید است که نشان می‌دهد او چگونه مسائل خود را عنوان کرده‌است و همین‌طور توجه را به نقشی کلیدی در راه‌حل‌های ارائه‌شده توسط او جلب می‌کند: نقش کودک. این می‌تواند نقطه آغازین بحث باشد، چون مفهوم

www.takbook.com

کودک - نه به‌معنای ساخته‌ای صرفاً ذهنی، بلکه کانون مجموعه‌ای از خواسته‌ها و تعهدات عاطفی عمیق - در مرکز آموزش جدید جای گرفته‌است. به‌عنوان مقدمه‌ای بر آنچه با جزئیاتی بیشتر در ادامه مورد بحث قرار خواهدگرفت، باید عنوان کنم که به‌باور من، تصوری از کودک که توسط دویی و معاصرانش شکل گرفت و بعدها در جریان آموزش جدید وارد شد، احساساتی‌تر و بدوی‌گرایانه‌تر از آن بود که از اندیشه‌ای متأثر از داروین انتظار می‌رود. این تصویر از کودک و فرضیات مرتبط با آن درباره رشد طبیعی، میدان را برای دویی و پیروانش در حل دوگانگی‌هایی بسیار مشکل‌تر کرد که قصد براندازی آنان را کرده‌بودند و علیرغم تلاش‌های پیوسته او در شفاف‌سازی اندیشه‌هایش، سازگاری نقش محوریِ کودک را با نظم و اقتداری که هنوز در آموزش ضروری به‌نظر می‌آمد، مشکل‌تر می‌کرد. به‌علاوه، هاله تقدسی که تصویر کودک را فرا گرفته‌بود، بحث واقع‌گرایانه درباره نقش دموکراسی در آموزش را دشوار می‌کرد.

برای درک تعهدی عاطفی که دویی و معاصرانش در رویکرد خود به کودک به‌کار می‌بستند، لازم است فضای فکری حوالی آغاز قرن بیستم، یعنی زمانی که نسل دویی فعالیت خود برای دگرگونی آموزش آمریکایی را آغاز کرد، بهتر شناخته‌شود. در این دوره، هم در آمریکا و هم در اروپا، علاقه روبه‌رشدی به کودک و موج جدیدی از احساسات در میان آنانی شکل گرفته‌بود که به‌صورت حرفه‌ای با کودک در تماس بودند. در ۱۹۰۹[۴] بود که الن کی[۵]، نویسنده فمینیست سوئدی کتابی با عنوانی چشم‌گیر، یعنی قرن کودک[۶]، را تألیف کرد که تجلی انتظارات کسانی بود که احساس می‌کردند به‌تازگی درک جدیدی از کودک به‌دست آمده‌است. اما چنین صورت‌بندی‌هایی در حال همه‌گیری بودند. در ۱۹۰۰، سرپرست ایالتی آموزش عمومی در جورجیا در گردهمایی سالیانه انجمن ملی آموزش، مقاله پرشوری با عنوان «این چه‌نوع طفل خواهدبود؟[۷]» ارائه کرد. در این مقاله، او چنین اظهار کرد:[3]

> اگر از من پرسیده شود چه‌چیزی را می‌بایست بزرگترین اکتشاف این قرن دانست، من از همه دستاوردهای باشکوهی که آدمی در چوب و سنگ و آهن و برنج تراشیده‌است، چشم‌پوشی می‌کنم. من به‌سراغ مجلّدهایی که ماشین‌چاپ، ماشین پارچه‌بافی، ماشین‌بخار، کشتی‌بخار، کابل‌های ارتباطی خفته در اعماق دریاها، تلگراف، تلگراف بی‌سیم، تلفن و

---

[۴] ۱۲۸۷ شمسی

[۵] Ellen Key

[۶] The Century of the Child

[۷] این چه‌نوع طفل خواهدبود؟ (What manner of child shall this be?)، جمله‌ای است از بند ۶۶ در فصل اول از انجیل لوقا

www.takbook.com

گرامافون را فهرست کرده‌اند، نمی‌روم. من به‌میان ستارگان نمی‌روم و به سیاره‌های جدیدی که به منظومه شمسی‌مان اضافه شده‌اند، اشاره نمی‌کنم. من به‌سراغ اشعه ایکس که امید انقلابی در مطالعه مغز بشر و همین‌طور بدن او را زنده کرده‌است، نمی‌روم. من از کنار همه ماشین‌ها و وسایل ساده‌کننده کار که با کمک آنها خروجی در همه جهان به‌طرز حیرت‌آوری چندین برابر شده‌است، بدون‌توجه گذر می‌کنم. بالاتر و فراتر از همه اینها، انگشت اشاره پیشرفت جهانی در پیشروی زمان، بی‌تردید به کودکی خردسال اشاره می‌کند که اکتشاف بزرگ این قرن است که به پایان خود نزدیک می‌شود.

این سرپرست آموزشی پس از آنکه عنوان کرد چه درجه‌ای از اهمیت برای اکتشاف کودک خردسال قائل است، به ارائه خلاصه‌ای از پیشرفت‌های حاصل‌آمده در طی قرن گذشته پرداخت، از روزهایی که به‌تصور او، آموزش «امتیاز ویژه و انحصاری یک اقلیت مستبد» بوده‌است و حالا در دسترس «یک اکثریت دموکراتیک قدرتمند» گذاشته شده‌است. آزادیِ فرصت‌ها تا همین‌جا هم برای کودک آمریکایی مهیا شده‌است، اما اصلاحات بیشتری در راه بودند. «ما آمریکایی‌ها هم‌اکنون دریافته‌ایم که سیستم آموزشی قدیمی با داعیه‌های خود تناسب نخواهد داشت... ما از تلاش برای سازگار کردن پسربچه‌ها با یک سیستم دست‌کشیده‌ایم. ما حالا تلاش می‌کنیم که یک سیستم را با پسربچه‌ها تطبیق دهیم». این سرپرست آموزشی با رجوع به تمثال‌های مذهبی، معلمان آمریکایی را به مسیح تشبیه کرد، به‌این معنی که آنها کودک آمریکایی را از لفافه و کفن مرگبار آزاد می‌کنند - همان‌گونه که مسیح، ایلعازر[۸] را آزاد کرد - و او را رها می‌کنند تا رشد یابد. این سرپرست ایالتی در یک پیش‌گویی جالب‌توجه عنوان می‌کند که در آینده، چالش مسیحانه معلم حتی بیش از این خواهدشد، چون از معلم انتظار خواهدرفت که افتاده‌ترین کودکان خداوند را حفظ کند: «زمانی، قدرت معلم بر اساس آنچه او می‌توانست با پسری یا دختری باهوش انجام دهد، اندازه‌گیری می‌شد. از آغاز این قرن جدید، قدرت معلم با آنچه او قادر است با پسری کندذهن یا کودکی معیوب انجام دهد، اندازه‌گیری خواهدشد. بیش از هر زمان دیگری در تاریخ این جهان، آزمون اصلی قدرت معلمی، نه با آنچه می‌توان با بهترین کودک در مدرسه به‌انجام رساند، بلکه با آنچه می‌توان با بدترین کودک در مدرسه به‌انجام رساند، اندازه‌گیری خواهدشد».[4] روان‌شناسی آموزشی جدید، «روان‌شناسی پسر سرکش و گوسفند گم‌شده[۹]» خواهدبود. «وجد و شادی بزرگ» هنگامی به زندگی آمریکایی خواهدآمد که در مطالعه کودک، چنان مهارتی کسب شود و توسعه مدارس چنان به‌کمال برسد که سیستم

---

[۸] ایلعازر (Lazarus)، بر اساس انجیل یوحنا، فردی بود که چهار روز پس از مرگش، توسط مسیح زنده شد.

[۹] اشاره است به تمثیلی در انجیل‌های متی و لوقا که در آن، مسیح فرد گمراه را به گوسفندی گم‌شده تشبیه می‌کند که چوپان، گله گوسفندان خود را رها کرده و به‌جستجوی او می‌رود و پس از یافتن او به وجد و شادی می‌پردازد.

www.takbook.com

آموزشی با هر کودک آمریکایی ارتباط برقرار کند و او را آموزش دهد. «ما هنگامی به سرمنزل وجد و شادیمان می‌رسیم که تک‌به‌تک این کودکان آمریکایی را نجات دهیم و هر کدام از آنها را به عاملی در ثروت، آگاهی و قدرت این دولت دموکراتیک بزرگمان تبدیل کنیم».

من این گفته‌ها را انتخاب کردم چون اگرچه توسط یک مربی آموزشیِ در حال فعالیت و نه یک تئوری‌پرداز نوشته شده‌اند، اما در چند اظهارنظر محدود، آنچه را که تفکر آموزشی روز به‌حساب می‌آمد، خلاصه می‌کنند. این جملات، نوع‌دوستی و شوق مسیحی آن، علاقه آن به دموکراسی و مهیاکردن فرصت‌ها به‌عنوان معیارهای موفقیت آموزشی، اعتقاد آن به اهمیت کودک کندذهن و مطالبات او در سیستم آموزشی، خوش‌بینی آن به تحقیقات آموزشی و مطالعات کودک، باور آن به اینکه آموزش می‌بایست اساساً به‌عنوان یک رشد تعریف شود، و ایمان آن به اینکه آموزش درست، اگرچه به شکوفایی انفرادی کودکان می‌پردازد، اما به‌طور خودبه‌خود به تحقق و رستگاری جامعه دموکراتیک نیز ختم می‌شود، را به‌نمایش می‌گذارند.

این مربی آموزشی از جورجیا می‌توانست به‌سادگی آثار معاصران برجسته در این زمینه را مطالعه کرده‌باشد، چون دیدگاه‌های او در مورد کودک به‌میزان زیادی در تطابق با مطالبی بودند که آنها تألیف می‌کردند. دویی که در اوایل دهه چهارم عمر خود بود و فعالیت خود در زمینه آموزش را تازه آغاز کرده‌بود، قطعاً یکی از آنها بود؛ اما بهتر است که نگاهی هم به نقش پررنگِ دو مرد مسن‌تر در آن زمان انداخت که بر دویی مقدم بودند: فرانسیس پارکر[۱۰]، مربی آموزشی، و استنلی هال[۱۱]، روان‌شناس. پارکر که دویی او را پدر آموزش مترقی نامیده‌بود، مردی با شوری استثنایی، آموزگاری با کارآمدیِ چشم‌گیر و یک مدیر مدرسه برجسته بود. او در دهه ۱۸۷۰، سیستم مدارس شهر کوئینسی[۱۲] در ماساچوست را بازسازی کرد و به نتایجی دست یافت که با معیارهای کاملاً سنتیِ عملکرد آموزشی می‌بایست آنها را شکوهمند تعبیر کرد. به‌فاصله کوتاهی پس از آن، وی به سمت مدیریت مدرسه تربیت معلم ناحیه کوک[۱۳] در شیکاگو انتخاب شد، جایی که او تئوری‌های آموزشی و شیوه‌های تدریس خود را به‌طور کامل‌تری گسترش داد. او بی‌شک در آنجا الگویی مهم برای جان دویی بود، که تحت تأثیر مدرسه تربیت معلم ناحیه کوک قرار گرفته‌بود، پیش از آنکه «مدرسه

---

[۱۰] Francis Wayland Parker
[۱۱] G. Stanley Hall
[۱۲] Quincy
[۱۳] Cook County

www.takbook.com

تجربی» خود را در ۱۸۹۶[۱۴] تأسیس کند؛ همین‌طور برای استنلی هال، که در دوره‌ای به‌طور سالانه برای «کوک‌کردن ساعت آموزشی خود» از مدرسه پارکر بازدید می‌کرد.

ستون‌هایی که پارکر تئوری آموزشی خود را بر روی آنها استوار کرده‌بود، از بسیاری جهات سنت‌گرایانه‌تر از آن بودند که با جریانات فکری جدید هم‌نوا باشند. به‌عنوان مثال، آنها روی‌هم‌رفته پیشا-داروینی بودند و هیچ ردی از روان‌شناسی پیچیده‌ترِ کارکردگرا در آنها دیده نمی‌شد، چیزی که نوشته‌های دویی را به‌میزان گسترده‌ای جذاب‌تر می‌کرد. اما نگاه پارکر به کودک، که به‌میزان فراوانی از فروبل[۱۵] الگو گرفته‌شده‌بود، اهمیت کلیدی داشت. پارکر معتقد بود: «کودک، قله و نهایت همه مخلوقات خداوند است» و پاسخ به این سؤال که کودک چیست، نیازمند دست‌یابی به شناخت خداوند است. «او خود در درون کودک، الوهیت خود را جای داده‌است، و ... این الوهیت در جستجو برای حقیقت از طریق دیدن و لمس‌کردن آشکار می‌شود». او مدعی بود «تمایلات خودجوش کودک، سندهای الوهیت ذاتی هستند». «معلمان همکار من، ما تنها برای یک هدف اینجا هستیم، و آن هدف این است که این تمایلات را درک کنیم و آنها را در همه این جهت‌ها با پیروی از طبیعت ادامه دهیم». اگر کودک حامل الوهیت و «میوه همه گذشتگان و دانه همه آیندگان» بوده‌است، طبیعی بود که نتیجه‌گیری کرد «مرکز همه جنبش‌ها در آموزش، "کودک" است». شاید بتوان چنین عنوان کرد که علاقه پارکر به فعالیت‌های خودجوش کودک، بیشتر سودمند بود تا زیان‌بار، تا حدودی به‌خاطر آنکه او در عین حال معتقد بود کودک به همه‌چیز کنجکاو است، علاقه‌ای طبیعی به همه موضوعات دارد، با دانشی ویژه در ساختن به‌دنیا می‌آید، و هنرمند و صنعتگری ذاتی نیز هست. در نتیجه، او برنامه درسی‌ای نسبتاً سخت‌گیرانه را پیشنهاد می‌کرد، و برخلاف بسیاری از ترقی‌خواهان متأخر، او حتی معتقد به آموزش دستور زبان در همه کلاس‌ها در مدرسه ابتدایی بود، چون بر این باور بود که می‌بایست بر دستور زبان «تسلط کاملی به‌دست آید».

مشابه آنچه دویی هم بعدها عنوان می‌کرد، پارکر بر مدرسه در جایگاه یک جامعه انسانی تأکید می‌کرد: «مدرسه باید یک خانه نمونه، یک جامعه انسانی کامل و یک دموکراسیِ در حال شکل‌گیری باشد». در نتیجه، می‌توان انتظار داشت که اگر مدرسه به‌درستی مورد استفاده قرار گیرد، اصلاحی خارق‌العاده روی خواهدداد: «ما باید باور کنیم که می‌توانیم تک‌به‌تک کودکان را نجات دهیم. یک شهروند باید در قلب خود تکرار کند: "من در انتظار احیای جهان از مسیر آموزش در مدارس دولتی در آمریکا هستم"».[5]

---

[۱۴] ۱۲۷۴ شمسی

[۱۵] فردریش فروبل (Friedrich Froebel)، مربی آموزشی آلمانی در قرن نوزدهم

www.takbook.com

این جملات همان زمانی نوشته می‌شدند که استنلی هال، رهبر جنبش مطالعه کودک، هم می‌گفت: «سرپرستان کودک، اول از همه باید تلاش کنند که سر راه طبیعت قرار نگیرند... آنها باید عمیقاً باور کنند که کودک، وقتی که تازه از دستان خداوند به زمین آمده‌است، فاسد و مخدوش نیست، بلکه بقا و حیاتِ کامل‌ترین چیز در جهان را به‌تصویر می‌کشد... هیچ‌چیزی در جهان به‌اندازه جسم و روح کودکِ در حال رشد، شایسته عشق، احترام و خدمت نیست». این همان زمانی است که دویی هم می‌گفت «خود غرایز و توانایی‌های کودک، مواد لازم را فراهم کرده و نقطه آغازین همه آموزش‌ها را ارائه می‌کنند». همین‌طور: «ما با آشنا کردنِ به‌شدت ناگهانی کودک با مجموعه‌ای از دروس خاص، با خواندن، نوشتن، جغرافی و ... که تناسبی با زندگی اجتماعی {او} ندارند، به طبیعت کودک تجاوز می‌کنیم و حصول به بهترین نتایج اخلاقی را مشکل می‌کنیم».[6]

در ادامه روشن خواهدشد که آموزش جدید نه به‌سادگی در جایگاه یک عامل و وسیله، بلکه در مقام یک آیین و آرمان به جهان ارائه شد که ورای امید به این یا آن نتیجه آموزشی صرف بود و نوید نوعی رستگاری غایی انسان‌ها و یا نژاد بشر را می‌داد. به‌زودی خواهیم دید که به‌عنوان مثال، چگونه استنلی هال پیش‌بینی کرده‌بود که آموزشی که در تطابق با طبیعتِ رشد کودک باشد، ابرانسان آینده را خواهد آفرید. نگاه‌های اولیه دویی هم درباره توانایی‌های آموزش از ستایش و تمجید آکنده بود. او در رساله کوچک خود که با تناسب فراوان عنوان‌بندی شده‌بود، یعنی «آیین آموزشی من»[۱۶]، عنوان می‌کند، آموزش «روش بنیادی اصلاح و پیشرفت اجتماعی است». در نتیجه، معلم می‌بایست به‌چشم شخصی «متعهد، نه تنها به آموزش افراد، بلکه به تکوین زندگی اجتماعی صحیح» دیده شود. از این رو، هر معلم می‌بایست درباره خود چنین بیاندیشد: «خادمی اجتماعی که به حفظ نظم اجتماعیِ مناسب و تضمین رشد اجتماعیِ درست گماشته شده‌است. از این نظر، معلم همیشه پیامبر خدای حقیقی و راهنمای رسیدن به ملکوت الهی است».[7] واضح است که چنین انتظارات سنگینی، مسئولیت حیرت‌آوری را بر دوش هر طرحی برای اصلاحات آموزشی می‌نهد.

این آرمان، این ایمان مبارز، قبل از آنکه بتواند در جایگاه یک آرمانِ مسلط استقرار یابد، می‌بایست علیرغم مقاومت لجوجانه فراوان، مطرح می‌شد. مردانی که تصور می‌کنند می‌بایست در چنین جهادی پیکار کنند، احتمالاً چندان اهمیتی به جزئیات ظریف و یا بررسی محدودیت‌ها یا خطرات ایده‌های خود نمی‌دهند. متأسفانه، در حوزه‌ای عملی چون آموزش، در بسیاری اوقات، آنچه مهم است چندان به سرشت فلسفی و یا تعهد آرمانی مربوط نیست، بلکه سؤالات مشخصی درباره میزان تأکید و تناسبی که در پیاده‌سازی آنها می‌بایست در نظر گرفته‌شوند، اهمیت کلیدی می‌یابند؛ هم‌چنین، روش

---

۱۶ My Pedagogic Creed

www.takbook.com

خودکاری برای تعیین تخمینی از این تناسباتِ برگرفته از مجموعه‌ای از اندیشه‌ها وجود ندارد. به‌عنوان مثال، سخنگویان اولیه آموزش جدید درخواست می‌کردند که به کودک احترام گذاشته‌شود، اما دشوار است تعیین کرد که در چه نقطه‌ای احترام خاتمه می‌یابد و نوعی تقدیس مبتذل آغاز می‌شود. اگرچه خود دویی هم از دهه ۱۹۳۰ هشدار درباره سوءاستفاده و یا به‌کارگیری سهل‌انگارانه تئوری‌های خود را شروع کرده‌بود، اما خود او هم، حتی در آثار متأخرتر، به‌زحمت توانست نقاطی را مشخص کند که خطوط مرزی تفسیر اندیشه‌های او می‌توانستند و یا می‌بایست از آن نقاط عبور می‌کردند، بدون آنکه این خطوط، بخش‌های مشخصی از تعهدات اصلی او را زیر پا بگذارند.

۳

شاید افسانه مفهوم کودک را که توسط دویی و هم‌نسلان او صورت‌بندی شده‌بود، با میراث رمانتیک آن، بتوان به‌اندازه و یا حتی بهتر از تأثیرپذیری آن از طبیعت‌گرایی پسا-داروینی توضیح داد. استادانه‌ترین بیان این مفهوم از نویسندگان اروپایی‌ای می‌آید که نگاه‌های متأثر از رمانتیسم را در توصیف کودک به‌کار برده‌بودند؛ دویی در مواردی با همان احترامی از روسو[۱۷]، پستالوزی[۱۸] و فروبل نام می‌برد که از امرسون*، که مقاله «فرهنگ» او به بسیاری از اندیشه‌های دویی دلالت می‌کرد. برداشتی از آموزش که در آغاز قرن نوزدهم توسط این مصلحان تربیتی شکل گرفت، به‌این معنی رمانتیک بود که آنها تناقضی را پایه‌گذاری کرده‌بودند میان اعتلای یک فرد - احساساتش، وسعت تخیلاتش، ضرورت رشد شخصی‌اش - از یک طرف، و ملزومات نظم اجتماعی از طرف دیگر، با مطالبات مخصوص این نظم درباره مجموعه‌های مشخصی از دانش، اخلاقیات و رفتارهای تجویزشده و شیوه‌هایی متناسب با سنت‌ها و نهادها. تعهد این مصلحان، تعهدی بود به کودک طبیعی در مقابل جامعه مصنوعی. برای آنها، کودک با کوله‌باری از شکوه و عظمت پا به‌این دنیا می‌گذاشت و این وظیفه مقدس معلم بود که ناظر آزادماندن او باشد، نه آنکه در تحمیل سنت‌هایی بیگانه بر او همکاری داشته‌باشد. آنها زندگی‌ای را برای کودک تصور می‌کردند که در آن او کم‌وبیش به‌طور مستقیم درگیر طبیعت و فعالیت باشد، و در سنت‌هایی غرق نشده‌باشد که تنها برای بزرگسالان معنی دارد و یا غرق خواندن کتاب‌ها و یا تقویت مهارت‌هایی نشود که با علایق و خواسته‌های کودک هماهنگ نیستند، بلکه در تطابق با جامعه بزرگسالان هستند.[8]

---

[۱۷] ژان‌ژاک روسو انتقاداتی جدی را به پروژه روشنگری و فرایند آموزش کودک وارد می‌کند.

[۱۸] یوهان پستالوزی (Johann Pestalozzi)، مصلح آموزشی سوئیسی اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم

www.takbook.com

این نگاه به آموزش در پایان قرن نوزدهم بار دیگر در میان متفکران غربی گسترش یافت؛ ایالات متحده، خاک فوق‌العاده مرغوبی برای رشد این نگاه فراهم کرد. این کشور همیشه گرایش شدیدی به لوس بارآوردن کودکان داشته‌است؛ یکی از مشاهدات بسیار رایج در میان مسافران به آمریکا در قرن نوزدهم، این رفتار بوده‌است. به‌علاوه، آموزش آمریکایی، با وضعیت سیال منحصربه‌فرد خود، مقاومت کمتری در مقابل چنین نگاه‌های تازه و جذابی نشان می‌دهد تا سیستم‌های آموزشیِ فرورفته در غلاف سنت در کشورهای اروپایی. محیط اونجلیکال این کشور هم نیروی محرک دیگری بود: لفاظی‌های مربیان جدید درباره «نجات» همه کودکان آمریکایی، و وعده ضمنی آنها که نجات کودک، خود به رستگاری تمدن ختم خواهدشد، این نتیجه‌گیری را تقویت می‌کردند. این دهه‌ها پیش از آن بود که متفکری بسیار غیرمذهبی چون دویی اعتماد مشهودی را از دست بدهد که در این مصلح آموزشی جوان در ۱۸۹۷ هویدا بود؛ مصلح جوانی که باور داشت معلم خوب، پرچم‌دار «ملکوت واقعی خداوند» خواهدبود.

اگر با دقت به لحن و فحوای کلام بیانیه‌های مربیان آموزشی جدید و به تأکید آنها بر اصطلاحاتی چون خودجوشی، غریزه، فعالیت و طبیعت گوش فرادهیم، از نحوه طرح مسئله آموزش آگاه می‌شویم. کودک، پدیده‌ای است طبیعی و در عین حال، ملکوتی (در اینجا طبیعت‌گرایی پسا-داروینی و میراث رمانتیک دست‌دردست یکدیگر می‌نهند)، و الگوهای «طبیعی» نیازها و غرایز کودک، ملزوماتی هستند که زیرپاگذاشتن آنها توسط مربیان آموزشی، کفرآمیز خواهدبود.

حال می‌توانیم به‌اهمیت عقیده مرکزیِ اندیشه آموزشی جدید پی‌ببریم: اینکه مدرسه می‌بایست موضوعات درسیِ خود را نه بر اساس درخواست‌های جامعه و یا هر تصوری که از یک شخص تحصیل‌کرده وجود دارد، بلکه بر اساس علایق و نیازهای مرتبط با رشد کودک بنیان نهد. این صرفاً به‌این معنا نیست که طبیعت کودک محدودیت‌هایی در مسیر فرایند آموزش قرار می‌دهد و تلاش در جهت فائق‌آمدن بر این محدودیت‌ها، بی‌فایده است: بیان این نکته، ضرورتی ندارد. بلکه بدان معناست که طبیعت کودک، راهنمای مناسبی برای روند آموزش است؛ اینکه خود کودک به‌طور طبیعی و به‌طور خودجوش، انگیزه‌ها و نیازهایی را تولید می‌کند که می‌بایست فرایند آموزشی را به‌حرکت درآورد.

استنلی هال در مقاله صریحی در ۱۹۰۱[۱۹] با عنوان «مدرسه‌ای آرمانی بناشده بر اساس مطالعه کودک»[۲۰] تلاش می‌کند تا عنوان کند که این اصل راهبردی، ضروری است. او می‌گوید که تلاش

---

[۱۹] ۱۲۷۹ شمسی

[۲۰] The Ideal School as Based on Child Study

www.takbook.com

خواهدکرد تا «از همه عادت‌ها، سنت‌ها، روش‌ها و فلسفه‌های جاری برای یک لحظه فاصله بگیرد و سؤال کند که آموزش چگونه خواهدبود اگر تنها بر نگاهی تازه و جامع به طبیعت و نیازهای کودکی بنا شده‌باشد».[9] به‌طور خلاصه، او اندیشه‌های به‌ارث‌رسیده درباره آنچه آموزش باید باشد را رها می‌کند، چون تله‌هایی از گذشته پوسیده هستند؛ او فرض می‌کند که آنچه نتیجه مطالعه مدرن کودک بوده‌است، ارتباط بیشتری با اهداف آموزش دارند. هال با تحلیل ریشه کلمه مدرسه عنوان می‌کند که مدرسه به‌معنای تفریح، «فراغت از کار، جاودان‌سازی بهشت نخستینی است که قبل از آنکه کشمکش برای بقا آغاز شود، آفریده شده‌بود»[۲۱]. وقتی که چنین نگریسته شود، مدرسه نشانه سلامت، رشد و حفظ میراث گذشتگان می‌شود، «که ارزش یک پوند آن از یک تن تعلیم بیشتر است».

به‌دلیل ماهیت طبیعی و مقدس سلامت، تفریح و رشد کودک، هرگونه تعدی به زمان او و هرگونه الزامی درباره برنامه درسی، قبل از آنکه بر کودک اعمال شود، می‌بایست مورد بازبینی مجدد قرار گیرد و با دقت توجیه شود:

> ما باید بر پرستش الفبا، جدول ضرب، دستور زبان، گام‌های موسیقی، و کتاب‌پرستی غلبه کنیم و باید به‌خاطر داشته‌باشیم... که ابتکار کادموس، کاشتن دندان‌های واقعی اژدها در مغز به‌نظر می‌رسد[۲۲]؛ که شارلمان[۲۳] و بسیاری از مردان بزرگ دیگر در جهان، نمی‌توانستند بخوانند یا بنویسند؛ که محققین ادعا کرده‌اند که کرنلیا[۲۴]، اوفلیا[۲۵]، بئاتریس[۲۶] و حتی مادر مقدس ارباب ما[۲۷] از سواد و ادبیات هیچ نمی‌دانستند. شوالیه‌ها و رهبران برجسته قرون وسطی، نوشتن را صرفاً به‌چشم حرفه دبیران و مادون توجه همه کسانی می‌پنداشتند که

---

[۲۱] این تفسیر به ریشه یونانی کلمه school بازمی‌گردد.

[۲۲] کادموس (Cadmus)، قهرمانی در اسطوره‌های یونانی که اژدهای نگهبانِ چشمه‌ای را کشت و دندان‌های او را در زمین کاشت و مردان جنگی از آن به‌وجود آمدند. کادموس با انداختن سنگی میان آنان، این مردان را به جنگ با یکدیگر انداخت که در نهایت تنها پنج تن از این مردان جنگی زنده ماندند. به‌نظر می‌رسد منظور در اینجا، اشاره به حواس پنج‌گانه چون ابزارهای اصلی‌ای برای درک طبیعت باشد.

[۲۳] شارلمان (Charlemagne)، اولین فرمانروای امپراطوری مقدس روم

[۲۴] در متن، نام کرنلیا (Cornelia) ذکر شده‌است. با توجه به متن، این نام می‌تواند اشتباهی چاپی از نام کردلیا (Cordelia)، شخصیتی کلیدی در نمایشنامه «شاه لیر» شکسپیر باشد، و یا به شخص دیگری اشاره داشته‌باشد.

[۲۵] اوفلیا (Ophelia)، شخصیتی اصلی در نمایشنامه «هملت» از شکسپیر

[۲۶] بئاتریس (Beatrice)، می‌تواند اشاره به شخصیتی در نمایشنامه «هیاهوی بسیار برای هیچ» از شکسپیر و یا زن دیگری با همین نام باشد که الهام‌بخش دانته بوده‌است.

[۲۷] مریم مقدس، مادر مسیح، مدنظر است.

www.takbook.com

گل‌آلودکردن ذکاوت خود را با نظرات دیگران خوار می‌شمردند و احساس می‌کردند که نظرات خودشان برای آنها کافی هستند.

البته نمی‌توان تصور کرد که هال که خود یکی از بهترین آموزش‌های زمانه خود - و البته آموزشی بسیار سنتی - را در هاروارد و دانشگاه‌های آلمان سپری کرده‌بود، بر این باور بوده‌است که یکی از اهداف آموزش جدید می‌بایست ویرانی سواد و سوادآموزی باشد.[10] اهمیت دیدگاه‌های او در این باور نهفته است که روندی طبیعی و متعارف برای رشد کودک وجود دارد که نظریات «کتابی» می‌بایست میدان را به آن واگذار کنند. بعضی از پیشنهادات خاص او از همه خردمندانه‌تر بودند،[11] و بعضی از آنها هنوز هم با نتایجی خوب در حال پیاده‌سازی هستند. همچنین جالب است که همان‌طور که پارکر به اهمیت دستور زبان پایبند بود، هال هم بر این باور نبود که مطالعه زبان‌های باستانی می‌بایست به‌طور کامل به‌خاطر این تأکید بر رشد طبیعی حذف شود. هال معتقد بود دست‌کم تعدادی از کودکان می‌بایست این زبان‌ها را هم مطالعه کنند. آنچه به‌خصوص می‌تواند برای خواننده این دوره[۲۸] که به بازه زمانی هفتاد ساله پیش می‌نگرد، جالب باشد، این است که هال احساس می‌کرد که با دقت بالایی می‌دانست در چه نقطه‌ای در رشد کودک، مطالعه این زبان‌ها «طبیعی» خواهدبود. «اگر قصد آموزش زبان‌های باستانی وجود دارد، زبان لاتین می‌بایست قبل از ده یا یازده سالگی آغاز شود و آغاز آموزش زبان یونانی هرگز دیرتر از دوازده یا سیزده سالگی نباشد». یک نسل پس از آن، بیشتر مدافعان آموزش جدید، هیچ منفعتی در آموزش این زبان‌ها نمی‌دیدند و از تصور این عقیده وحشت می‌کردند که آموزش یکی از آنها در کلاس‌های ابتدایی آغاز شود.

امید هال به آنچه که در آموزش از طریق مطالعه علمی کودک قابل دست‌یابی است، آشکارا آرمان‌گرایانه بود. او «هیچ ردی از شک و یا هراس» در این مسیر نمی‌دید که با یک حمایت سخاوت‌مندانه مالی و پنج سال آزمایش و مطالعه علمی، می‌توان برنامه‌ای را تدوین کرد که پیامبران آموزشی را خشنود کند و حتی محافظه‌کاران را هم متقاعد کند، «چون بهترین چیزهای ثابت‌شده، در درون آن خواهندبود».

اما این برنامه اساساً کودک‌محور خواهد بود و نه مدرسه‌محور؛ این کمی شبیه به اصلاحات مذهبی‌ای خواهدبود که تأکید کند که روز سبت[۲۹]، انجیل و کلیسا برای انسان ساخته شده‌اند و نه انسان برای آنها؛ این برنامه، هم با روش‌ها و هم با نتایج علم جدید و مطالعات روان‌شناسی منطبق خواهدبود؛ این، مذهب و اخلاقیات را کارآمدتر خواهدساخت و شاید

---

[۲۸] منظور، زمان تألیف این کتاب در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی است.

[۲۹] روز سبت (Sabbath)، روز تعطیل در هفته برای نیایش در دین‌های ابراهیمی

www.takbook.com

مهم‌تر از همه، به هر کودک در مدرسه، تمامی حقوق او را واگذار می‌کند، چنان‌که شایسته یک حکومت جمهوری است، و نقشی خواهدداشت در جهت ارتقای نژاد بشر به‌سوی بلوغ بیشترِ ابرانسانی که خواهدشد، و کارآمدی در آموزش که بالاترین و آخرین آزمون هنر، علم، مذهب، خانه، حکومت، ادبیات و هر نهاد انسانی است.

بدون‌شک فاصله زیادی است میان امید هال به یک کودک ده ساله متخصص در زبان لاتین و دعوت او به آموزش ابرانسان آینده از یک‌سو، و آثار مربیان آموزشی تطبیق با زندگی و مبارزه‌شان با موضوعات انضباطی و گفتگوهای توصیه‌شده‌شان در کلاس‌های درس از سوی دیگر، گفتگوهایی در مورد اینکه «من چگونه می‌توانم همه افراد را به شرکت در فعالیت‌ها در مهمانی متقاعد کنم؟» و یا «آیا من باید در سال‌های اولیه دبیرستان قرار عاشقانه داشته‌باشم؟».[12] اما آرمان‌شهرها همیشه مستعد این هستند که در پیش چشمان تدوین‌کنندگانشان، اتصالی کرده و به جرقه‌زدن بیافتند.

۴

ریشه‌های رمانتیک و داروینی آموزش جدید، امکان فهم این نکته را ساده‌تر می‌کنند که چرا دویی ترجیح داده‌است که آموزش را رشد معرفی کند. برای دویی، این عقیده که آموزش، رشد است، صرفاً به‌خاطر ارائه یک تعریف و یا تشبیهی بی‌پایه نیست، بلکه تلاشی است در جهت استقرار و بازبینی پایه و بنیان فرایند آموزشی. بخشی در کتاب «دموکراسی و آموزش» دویی وجود دارد که بارها به آن ارجاع داده شده‌است و هم‌زمان هم جنبه آزاردهنده سبک نگارش دویی و هم اهمیتی را نشان می‌دهد که او برای مفهوم آموزش در جایگاه رشد قائل است. او می‌نویسد:[13]

ما خود را درگیر شرایط و عواقب رشد کرده‌ایم... هنگامی که گفته می‌شود آموزش، رشد و پیشرفت است، همه‌چیز به این وابسته است که رشد و پیشرفت «چگونه» فهمیده شود. نتیجه‌گیری نهایی ما این است که زندگی، رشد و پیشرفت است و رشد، زندگی است. معادل آموزشی این نتایج چنین معنی می‌دهد که (الف) فرایند آموزشی هدفی ورای خود ندارد؛ این فرایند، خود هدف خود است؛ و (ب) فرایند آموزشی به‌طور پیوسته در حال سازماندهی مجدد، بازسازی و دگرگونی است...

از آنجا که در حقیقت، رشد نسبت به هیچ‌چیز، مگر رشد بیشتر، نسبی نیست، آموزش هم تابع هیچ‌چیز مگر آموزش بیشتر نیست... آموزش به‌معنی تشکیلات لازم برای تأمین شرایط ضروری برای تضمین رشد و یا شایستگی برای زندگی، مستقل از سن است...

www.takbook.com

از آنجا که رشد مشخصه زندگی است، آموزش همان رشد است؛ آموزش هدفی ورای خود ندارد. معیار ارزش آموزش در مدارس این است که تا چه‌اندازه علاقه برای رشدِ پیوسته ایجاد می‌کند و ابزار کارآمدساختنِ راستین این علاقه را مهیا می‌کند.

در تلاش برای درک این قطعه، باید به‌خاطر بسپاریم که: چنین گفته نشده‌است که آموزش شبیه به رشد است یا اشتراکاتی با رشد دارد، یا می‌توان آن را به‌عنوان نوع ویژه‌ای از رشد درنظر گرفت. بلکه چنین عنوان شده‌است که آموزش همان رشد است، که رشد، زندگی است، که زندگی پیشرفت و رشد است، و مهم‌تر از همه، بی‌معنی است اگر تلاش کنیم هدفی برای آموزش تصور کنیم، چون آموزش هیچ هدفی ورای آموزش بیشتر ندارد. «هدف آموزش این است که افراد را قادر سازد تا آموزش خود را ادامه دهند».[14]

این عقیده که آموزش، رشد است، در اولین نگاه، قطعاً وسوسه‌انگیز است. آموزش به‌یقین گونه‌ای از پسرفت نیست. بیان این نکته که آموزش، رشد است، به‌نظر بر ارتباطی مطلوب میان فرایند یادگیری و دنیای طبیعت تأکید می‌کند. این مفهوم به‌طرز دلپذیری غیرماشینی است. این مفهوم با این برداشت هم‌خوانی دارد که آموزش، تدریجی و توسعه‌یابنده است و به ذهن و شخصیتی منجر می‌شود که بزرگتر، پیچیده‌تر، قدرتمندتر و در عین حال حساس‌تر است. اما منتقدان متعددی شکوه کرده‌اند که این تصور که آموزش، رشد است، منبع مشکلات بی‌پایانی است و من معتقدم که این عقیده در دستان بعضی از پیروان دویی، به‌یکی از شرورترین تشبیهات در تاریخ آموزش مدرن تبدیل شد. رشد فرایندی طبیعی و جسمانی، و آموزش پدیده‌ای اجتماعی است. رشد در کودک در معنای تحت‌اللفظی آن، به‌صورت غیر ارادی پیش می‌رود و به‌چیزی بیش از تغذیه و توجه عادی نیاز ندارد؛ غایت رشد به‌میزان زیادی توسط میراث ژنتیک هر فرد از پیش مشخص است، در صورتی که اهداف آموزش می‌بایست مشخص و تعیین شوند. در ارزیابی آموزش یک کودک، ما آزاد هستیم که بررسی کنیم آیا او می‌تواند دو زبان را یاد بگیرد، اما در ارزیابی رشد طبیعی او، ما نمی‌توانیم بررسی کنیم که آیا او می‌تواند دو سر داشته باشد!

از آنجایی که انگاره رشد در ذات خود، تشبیهی زیست‌شناختی و مفهومی فردگرایانه است، نتیجه آن چنین بود که اندیشه را به‌ناچار از کارکرد اجتماعی آموزش به کارکرد فردی آن منحرف کرد[۳۰]؛ پیامد این نگاه، دیگر نه تأکید بر جایگاه کودک در جامعه، بلکه تأکید بر علایق او در مقابل علایق جامعه شد.[15] انگاره رشد، متفکران آموزشی را تشویق کرد تا تضادی نفرت‌انگیز را پایه‌گذاری کنند،

[۳۰] این نکته، در واقع، از ریشه‌های برگرفته‌شده از لیبرالیسم در تفکرات دویی نتیجه می‌شود. در پی‌نوشت به‌این جنبه از لیبرالیسم بیشتر خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

میان رشد مستقل فردی و متکی به خود، که خوب تصور می‌شد، و شکل‌گیری توسط دنیای خارج، که بد تصور می‌شد. پژوهشگران فلسفه دویی ممکن است بلافاصله به هر روایتی از اندیشه آموزشیِ دویی که آن را به‌طرز افراطی هم‌راستا با رشد فردی و زیست‌شناختی و بدون توجه کافی به نگاه جمعی و اجتماعی ارائه دهد، شکایت کنند. آنها ممکن است چنین بگویند که کدام نویسنده در آموزش، با قطعیتی چون دویی درباره طبیعت اجتماعیِ فرایند آموزش و کارکرد نهایی اجتماعی آن سخن گفته‌است؟

اما مشکل از عدم آگاهی دویی از جنبه اجتماعی آموزش نشأت نمی‌گیرد، بلکه از این واقعیت حاصل می‌شود که مفهوم رشدِ فردی به گروگانی در دستان متفکران آموزشی‌ای تبدیل شد که علاقه‌ای دیوانه‌وار به مدرسه کودک‌محور داشتند. اگرچه خود دویی تضاد میان کودک و جامعه را به‌عنوان حکمی قطعی نمی‌پذیرفت - وی حقیقتاً به دستیابی به‌نوعی ترکیب هماهنگ میان این دو امیدوار بود - اما تأثیر تاریخی تفسیر آموزش به‌عنوان رشد، ستایش کودک و رهاکردنِ مسئله جامعه بود، با این دستاویز که رشدِ کودک نگهبان سلامت او است، درحالی‌که سنت‌های جامعه (از جمله برنامه‌های درسی سنتی) به خواسته‌های کهنه و پوسیده و بیش از اندازه آمرانه منجر خواهندشد. یک روان‌شناس برجسته در این مکتب می‌نویسد: «قدرت جامعه و یا بخشی از جامعه به‌عنوان مرجعی برای عمل به کودک ارائه نمی‌شود. بلکه بر تجربه هر کودک به‌طور مستقل اعتماد می‌شود. تجربه بشر در کشف اینکه چه نوعی از رفتار به نتیجه رضایت‌بخشی ختم می‌شود و یا نمی‌شود، تنها تا میزانی به‌کار گرفته خواهدشد که کودک جذب آن شود».[16]

برخلاف تصور اغلب منتقدان و پیروان، خود دویی هیچ‌گاه از یک آموزشِ بدون جهت‌دهی، حمایت نکرده‌بود. نظر او دست‌کم در این زمینه کاملاً روشن بود. او غالباً در آثار اولیه و همین‌طور نوشته‌های آموزشی متأخرش عنوان می‌کرد که کودک، بدون هدایت قادر به یافتن محتوای مناسب برای آموزش خود نیست، که هر علاقه یا رفتارِ سطحی، هر انگیزه جنبی و انحرافی از کودک، لزوماً ارزشمند نیست، که معلم می‌بایست به‌گونه‌ای بدون اعمال اهداف «خارجی»، انگیزه‌هایی در کودک را که «به‌جلو» پیش می‌روند، راهنمایی، هدایت و پرورش دهد.[17]

مشکل دویی در جای دیگری بود: بعد از آنکه وی تأکید کرده‌بود که آموزش خودِ رشد است و نمی‌توان هدفی برای آن به‌جز آموزش بیشتر درنظر گرفت، او دیگر قادر نبود معیارهایی را صورت‌بندی کند که جامعه به کمک معلم بتواند انگیزه‌های کودک را از طریق آنها راهنمایی و هدایت کند. معلم با فرمانی سخت‌گیرانه به اعمال حدی از راهنمایی و حدی از تبعیض میان احتیاجات و انگیزه‌های کودک رها شده‌بود، بدون آنکه شاخص‌هایی برای راهنمایی و جهت‌یابی به او ارائه شده‌باشد.[18]

www.takbook.com

انگیزه‌های کودک می‌بایست «به‌جلو» هدایت شوند، اما در چه جهتی؟ چنین مجموعه‌ای از معیارها به یک پیش‌فرض آموزشی، به نوعی از آینده‌نگری توسط بزرگسالان برای آنچه کودک می‌بایست بداند و آنچه می‌بایست به انجام رساند، نیازمند است. دویی تأکید می‌کرد «اجازه دهید طبیعتِ کودک، سرنوشت او را تعیین کند»[19]، اما این عقیده که کودک سرنوشتی دارد، به مقصود یا هدفی در آینده دلالت می‌کند که توسط کودک پیش‌بینی نشده‌است. به‌این دلیل، آنچه که بعدها با نام آموزش مترقی شناخته شد، اگرچه غالباً در زمینه روش‌های آموزشی بی‌اندازه خلاق و مبتکر بود، اما درباره اهداف آموزشی، بسیار عقیم و مغشوش بود؛ بخش زیادی از آنچه درباره روش‌های تدریس ارائه می‌کرد، بسیار ارزشمند بودند، اما درباره اینکه این روش‌ها برای تدریسِ چه‌چیزی می‌بایست به‌کار برده شوند، نامفهوم و غالباً آشفته بود. مقدمات لازم برای بسیج علایق کودک به‌سمت یادگیری به‌طرز فوق‌العاده کارآمدی مهیا می‌شدند، اما غالباً خود این علایق به‌سادگی جایگزین یادگیری می‌شدند. آموزش مترقی هر چقدر درباره فنون خود مشخص و روشن بود، درباره اهداف خود گنگ و نامفهوم بود؛ شاید از این لحاظ، این آموزش تمثیلی از زندگی آمریکایی ارائه می‌کرد!

ابهام خود دویی درباره برنامه آموزشی هم در سایه این برداشت از آموزش به‌مثابه رشد، قابل‌فهم است. بدیهی است که او در طی زندگی حرفه‌ای خود، به‌میزان قابل‌توجهی درباره برنامه آموزشی قلم‌فرسایی کرده‌است؛ اما دشوار است که از میان کتاب‌های اصلی او درباره آموزش بتوان دریافت که به‌نظر او، برنامه آموزشی خوب و یا برنامه‌های آموزشی مختلفِ پیشنهادی و جایگزین برای سیستم مدارس در آمریکا، چه می‌توانند باشند. این فقدانِ تعهد به ارائه برنامه‌های آموزشی با این عقیده او هماهنگ بود که هیچ هدف یا مقصودی برای آموزش نباید تدوین شود، چون تنها هدف مشروع آن، توانایی برای آموزش بیشتر است. تا زمان تألیف «دموکراسی و آموزش»، دویی دیگر متقاعد شده‌بود که «برنامه‌های آموزشی همیشه زیر بار سنگین موضوعات سنتیِ کاملاً موروثی هستند» و در نتیجه آنها نیازمند «بازرسی، نقد و بازبینی دائمی» هستند. او همچنین نگران این مسئله بود که برنامه درسی «احتمالاً ارزش‌های بزرگسالان و نه کودکان و نوجوانان، و یا ارزش‌های کودکان یک نسل قبل و نه کودکان امروز را نمایندگی می‌کند». به‌نظر می‌رسد وی در اینجا در تأیید کسانی سخن می‌گوید که معتقد بودند برنامه درسی می‌بایست به‌طور بنیادی در تطابق با امیال ابرازشده توسط کودک شکل بگیرد و می‌بایست از نسلی به نسل دیگر، اگر نه حتی از سالی به سال دیگر، به‌میزان فراوانی تغییر کند، چون بازرسی و بازبینی توصیه‌شده، نه دوره‌ای، بلکه «دائم» هستند.[20]

دویی در یک مسئله، کاملاً بی‌پرده سخن می‌گفت: «مادامی که یک موضوعِ درسی، جذابیت آنی برای کودک دارد، نیازی به‌این پرسش نیست که این موضوع چه فایده‌ای دارد». او در اینجا یکی از معدود مثال‌های ملموس خود را به خوانندگانش ارائه می‌کند: «غیرمنطقی است که مثلاً به‌عنوان

www.takbook.com

توجیهی کافی برای آموزش زبان لاتین تأکید کرد که زبان لاتین به‌خودی‌خود در دنیای انتزاعی و فقط به‌عنوان یک موضوع آموزشی، ارزشمند است». تا اینجا ساده است که با آن موافق بود، اما دویی از این هم فراتر می‌رود و اضافه می‌کند که احتیاجی نیست تا با ارائه کاربردی قطعی برای زبان لاتین در آینده، آموزش آن را توجیه کرد. «هنگامی که کودکان واقعاً به یادگیری زبان لاتین علاقمند شوند، آنگاه، این خود اثباتی است که این آموزش، ارزشمند است».[21]

هدف در اینجا به‌وضوح خوش‌بینانه بوده‌است، چون کلیت متن نشان می‌دهد که دویی در واقع به‌دنبال بیان این نکته بوده‌است که وی ارزش بالایی برای استقبال خودجوش کودکان از آنچه که به آنان تدریس می‌شود، قائل است. این بدان معنا نبود که تنها می‌بایست چیزی به کودکان آموزش داده‌شود که برای آنان، لذت‌بخش باشد. دویی دست‌کم در یکی از آثار خود، مربیان آموزشی را از تلاش برای بهره‌برداری از «آنچه که تنها لذت‌بخش، مهیج و یا زودگذر است»[22]، برحذر داشته‌بود. با این وجود، به‌نظر می‌رسد چاره‌ای برای گریز از این نتیجه‌گیری وجود ندارد که اگر همان‌گونه که دویی تأکید می‌کند، ارزش هر موضوع درسی به شرایط واقعی‌ای که موضوعات درسی در آن شرایط می‌بایست انتخاب شوند، بستگی دارد، آنگاه نوعی از ارزیابیِ بلندمدتِ موضوعات درسی، که برای طراحی برنامه درسی ضروری است، بیش از اندازه مشکل می‌شود. دویی عنوان می‌کند: «در حالت انتزاعی، چیزی به معنی درجات یا رتبه‌بندی ارزشی وجود ندارد». در نتیجه: «ما نمی‌توانیم سلسله‌مراتبی از ارزش‌ها برای موضوعات درسی مختلف در نظر بگیریم».[23]

مجدداً خواننده وسوسه می‌شود که با این گفته موافقت کند، اگر بتوان آن را اینگونه توصیف کرد که منظور از سلسله‌مراتب این است که به این موضوعات درسی ارزشی ذاتی داده شود که برای همه کودکان یکسان باشد. اما از طرف دیگر، بسیار ساده و روشن می‌توان از این گفته چنین نتیجه‌گیری کرد که همه موضوعات درسی با هم برابر هستند؛ یعنی همان‌گونه که انجمن ملی آموزش بعدها عنوان کرد «ریاضیات و افزارگری، هنر و کشاورزی، تاریخ و خانه‌داری همه با هم برابر هستند». برای دویی، «علاقه واقعی» کودک به یادگیری زبان لاتین، اثبات کافی برای ارزش آن بود. اگر کسی «آموزش رانندگی» یا «آرایش‌گری» را جایگزین «زبان لاتین» کند و چنین نتیجه‌گیری کند که آنها هم اگر «یک جذابیت آنی» داشته‌باشند همان اندازه برای آموزش موجه هستند، آنگاه به تفسیری که مربیان آموزشیِ متأخر از اصول دویی ارائه دادند، پی می‌بریم. خود دویی احتمالاً چنین جایگزینی‌ای را در ذهن نداشته‌است، اما در فلسفه او مانعی هم در مقابل آن دیده نمی‌شود.

تأثیر فلسفه دویی در طراحی سیستم‌های برنامه‌های آموزشی، ویرانگر بود. حتی اگر فردی به ذات غیرقطعی و محدودِ هر نوعی از طبقه‌بندیِ ارزشی میان موضوعات درسی آگاه باشد، باز هم

www.takbook.com

داشتن چنین طبقه‌بندی‌ای در ذهن برای طراحی یک برنامه درسی‌ای که چندین سال را دربرمی‌گیرد، مورد نیاز خواهدبود، چون سال‌های ابتدایی می‌بایست به‌نوعی پیش‌نیاز انتخاب‌های مشخصی در سال‌های بالاتر باشند. تمایل شدید به یادگیری زبان لاتین یا هر موضوع درسی دیگری، انگیزه «طبیعی» هیچ کودکی نیست. کودکان تنها هنگامی می‌توانند، به زبان دویی، «واقعاً علاقمند» به یادگیری زبان لاتین شوند که جامعه بزرگسال تصمیم بگیرد که برای بعضی از آنها مفید است که این انتخاب را داشته‌باشند و اینکه در چه سنی می‌بایست این امکان برای آنان فراهم شود، و همچنین تنها هنگامی که جامعه بزرگسال، برنامه تحصیلی و تجربه‌های اجتماعی و فکریِ پیش‌نیاز را برای این کودکان چنان مهیا کرده‌باشد که انتخاب بین آموختن زبان لاتین و یا نیاموختن آن برای این کودکان ممکن و معنادار باشد. به‌طور خلاصه، بخشی از اجتماعِ بزرگسال می‌بایست عقاید روشنی درباره برنامه تحصیلی داشته‌باشد و خواهان آن باشد که بر طبق این عقاید، سازمان‌دهی کند.[24] چنین سازمانی، اگرچه محدوده قابل‌توجهی از انتخاب‌ها را برای کودک باقی می‌گذارد، اما بسیار فراتر از «هدایت» و «جهت‌دهی» در کلاس درس پیش می‌رود که دویی تنها آن را مجاز شمرده بود.

۵

انگاره رشد، سیمای اصلی دغدغه دویی در مورد افراد بود؛ انگاره آموزشِ در خدمتِ دموکراسی هم سیمای برداشت او درباره کارکرد اجتماعی آموزش بود. اگرچه همان‌گونه که پیشتر عنوان کردم، آرمان رشد، بسیاری از مربیان آموزشی را به تعصبی ضد اجتماعی دچار کرد، اما نگاه خود دویی به مسئله این‌چنین نبود؛ او بر این باور بود که رشد فردی و مصالح یک نظم اجتماعی دموکراتیک، نه‌تنها در تعارضی ناگزیر نیستند، بلکه مستعد آن هستند که در یک هماهنگی کامل پیش روند. در نگاه او، آموزش جدید به‌هیچ‌روی مستعد هرج‌ومرج و آشفتگی و یا فردگرایی افراطی نبود. با اینکه حالا کودک از محدودیت‌های سنتی آزاد شده‌است، اما با این وجود به‌گونه‌ای تربیت می‌شود که مسئولیت‌های اجتماعی را بپذیرد؛ اما این مسئولیت‌ها حالا مسئولیت در مقابل همسالانش و آیندگان خواهندبود. همین‌طور، مسئولیت‌های اجتماعی در آموزش جدید، سخت‌گیرانه‌تر و با اهمیت اجتماعیِ بیشتری از این مسئولیت‌ها در آموزش گذشته خواهندبود. هدف آموزش جدید، چیزی کمتر از تحقق کامل اصول دموکراسی نخواهدبود. دویی در پایه‌گذاری این آرمان، وفادارانه در درون سنتی آمریکایی ایستاده‌بود، چون مصلحان آموزشی برجسته‌ای که سیستم مدارس ابتدایی را تأسیس کردند نیز به ارزش بالقوه آن برای دموکراسی علاقمند بودند؛ دویی به‌علاوه در تطابق با زمانه خود نیز بود، چون احیا و گسترش دموکراسی آمریکایی یکی از آرمان‌های اساسی ترقی‌خواهان بود.

www.takbook.com

دویی بر این باور بود که آموزش سنتی، بر پایه تئوری‌های دانش و رشد اخلاقیِ سازگار با جامعه پیشا-دموکراتیک بنا شده‌اند و تا زمانی که این آموزش در جامعه دموکراتیک به‌کار گرفته شود، مانع تحقق آرمان دموکراتیک می‌شود. از دوران باستان، جامعه به دو طبقه تقسیم شده‌است: طبقه مرفه و اشراف که متولیان دانش و یادگیری بوده‌اند، و طبقه بردگان یا کارگران که به دانش عملی و حرفه‌ای گماشته شده‌بودند؛ این تقسیم‌بندی، جدایی مرگبار دانش و عمل را سبب شده‌است.[25]

اما در یک جامعه دموکراتیک که تقریباً هر فردی نقشی را بر عهده دارد و منافع و اهداف مشترکِ فراوانی در جامعه وجود دارد، امکان آن وجود دارد که بر این جدایی فائق آمد و به برداشتی از دانش دست یافت که حق مطلب را در مورد وجه اجتماعیِ اعضای این جامعه ادا کند. جامعه‌ای که هم‌زمان دموکراتیک و مترقی باشد، «می‌بایست آموزشی داشته‌باشد که به افراد، یک دلبستگی شخصی به کنترل و روابط اجتماعی، و یک گرایش ذهنی اعطا کند تا تغییرات اجتماعی را بدون اعمال بی‌نظمی ضمانت کند».[26]

دویی هیچ‌گاه دچار این سوءتفاهم نبود که مسئولیت کاملِ تغییر اجتماعی را می‌بایست بر دوش فرایند آموزشی نهاد. او در «دموکراسی و آموزش» ذکر می‌کند که نصیحت و آموزش مستقیم، به‌تنهایی نمی‌تواند تغییر در اندیشه و شخصیت را به‌بار آورد؛ این تغییرات، نیازمند نوع دیگری از تغییرات در «شرایط صنعتی و سیاسی» هستند، تغییراتی که او آنها را روشن نمی‌کند. اما آموزش می‌تواند تأثیری حیاتی در این‌زمینه داشته‌باشد: «ما می‌توانیم در مدارس، نمونه‌ای از جامعه‌ای که تحقق آن را می‌پسندیم، ایجاد کنیم، و با شکل‌دهی به اندیشه‌ها در تطابق با آن، به‌مرور جنبه‌های بزرگتر و ناسازگارتر جامعه بزرگسال را تغییر دهیم».[27] این جمله، جوهر خواسته دویی از مدارس در زمینه دموکراسی را به‌اختصار بیان می‌کند، و در عین حال یک مشکل محوری در فلسفه آموزشی او را به‌تصویر می‌کشد: او مجبور به پذیرش این فرضیه بود که نوعی هماهنگی پیش‌ساخته میان احتیاجات و علایق کودک و «جامعه‌ای که تحقق آن را می‌پسندیم» وجود دارد. در غیر این‌صورت، یا باید آرمان آموزش به‌مثابه رشد را فدا کنیم و یا هدف «شکل‌دهی به اندیشه‌ها» را به یک بزرگسال بسپاریم که نتیجه آن، اعمال‌کردن خارجیِ تصویری از یک جامعه خوب به کودکان است.

تصور دویی از روشی که آموزش از طریق آن به دموکراسی خدمت می‌کند، با روشی که این نکته توسط مصلحان آموزشیِ متقدم صورت‌بندی می‌شد، متفاوت است. آنها پیش‌بینی می‌کردند که یک سیستم مدارس ابتدایی، فرصت‌های پیشرفت برای افراد عامی جامعه را افزایش می‌دهد و همچنین مهارت‌های ذهنی و اخلاقی‌ای را به کل جامعه اهدا می‌کند که برای ترکیبی مردمی از حکومت، ضروری به‌نظر می‌رسند. آنها به این معنی سنت‌گرا بودند که جامعه بزرگسال را مسئول تنظیم و

www.takbook.com

تدوین اهداف آموزشی و تهیه برنامه‌های درسی متناسب با این اهداف می‌دانستند. اما از آنجا که این فرض برای دویی قابل‌قبول نبود، او در جستجوی یک صورت‌بندی دقیق‌تر، گسترده‌تر، و در عین حال «طبیعی‌تر» در رابطه میان دموکراسی و آموزش بود. یکی از نتایج این نگاه، آن بود که کتاب «دموکراسی و آموزش» او با همه مباحث کلی درباره طبقات مرفه و کارگران، تقریباً هیچ سخنی از ساختار طبقاتی خاص جامعه آمریکایی و یا رابطه فرصت‌های آموزشی موجود با این ساختار و یا روش‌های گسترش فرصت‌ها به‌منظور افزایش پویایی اجتماعی و شکستن موانع طبقاتی به‌میان نمی‌آورد. به‌طور خلاصه، تعریف او از رابطه آموزش و دموکراسی، نه اقتصادی، نه جامعه‌شناسانه و نه حتی سیاسی بود، مگر آنکه کلی‌ترین و مبهم‌ترین تعریف برای کلمه «سیاست» ارائه شود؛ تعریف او عمدتاً روان‌شناسانه و یا روان‌شناسانه-اجتماعی بود. بر اساس تئوری دویی، اهداف آموزشِ دموکراتیک در راستای اجتماعی‌کردنِ کودک هستند تا او را به موجودی مشارکت‌جویانه و متمایل به همکاری با دیگران و نه مشتاق به رقابت با دیگران تبدیل کند، موجودی که با روحیه خدمت به دیگران «اشباع» شده‌است.

دویی سیستم‌های آموزشیِ شکل‌گرفته بر اساس جدایی طبقاتی را قویاً رد می‌کند، چون این جدایی طبقه مرفه و تحصیل‌کرده با طبقه کارگر و به‌بردگی‌گرفته‌شده بوده‌است که سبب جداییِ نامیمون آموزش و سودمندی شده‌بود. ضدیت میان آموزش و سودمندی و میان اندیشه و عمل تنها در یک سیستم آموزشی دموکراتیک از میان برداشته می‌شود که کودکانی با پیشینه‌های مختلف را با هم می‌آمیزد و سعی در آن ندارد که موانع طبقاتیِ جامعه‌شان را در روند تحصیلی آنها بازتولید کند. دویی عنوان می‌کند دموکراسی «بیشتر از نوعی از حکومت‌داری است؛ دموکراسی اول از همه، نوعی از زندگی مشارکتی و نوعی از تجربه همزیستی مشترک است».[28] دغدغه یک مربی آموزشیِ دموکراتیک این است که مدرسه را به محیطی خاص، نسخه کوچک یک اجتماع، و جامعه‌ای جنینی تبدیل کند که تا جای ممکن، جنبه‌های نامطلوب محیط بزرگتر جامعه از آن زدوده شده‌است. چون یک جامعه رشدیافته صرفاً تلاش نمی‌کند که همه دستاوردهای خود را به نسل بعد منتقل کند، بلکه در تلاش است که «تنها دستاوردهایی را انتقال دهد که به جامعه بهتری در آینده ختم خواهندشد».[29]

ویژگی‌های یک اجتماع آموزشی دموکراتیک چه خواهندبود؟ به‌یقین معلم دیگر این اقتدار خشن را در اختیار نخواهد داشت که بتواند اهدافی خارجی را از طریق روش‌هایی سخت‌گیرانه تحمیل کند. او انگیزه‌های خودجوش و طبیعی کودکان را زیر نظر خواهدداشت و به انگیزه‌هایی که به اهدافی سازنده ختم می‌شوند، توجه ویژه خواهدکرد و در صورت نیاز آنها را با ظرافت جهت‌دهی خواهدکرد. خودِ کودکان نقشی فعال در صورت‌بندی اهداف آموزشی خود و برنامه‌ریزی برای پیاده‌سازی آنان خواهندداشت. یادگیری، نه فردی و انفعالی، بلکه دسته‌جمعی و پویا خواهدبود؛ دانش‌آموزان در طی

www.takbook.com

انجام تکالیف خود می‌آموزند که اندیشه‌ها و تجربه‌های خود را به اشتراک بگذارند، احترام و توجه متقابل را پرورش دهند، و توانایی همکاری کسب کنند. این عادت‌ها به‌روشنی روزی خودِ جامعه بزرگتر را بازسازی خواهندکرد، چون همان‌طور که دویی در یکی از جملات کمتر مشهورش عنوان می‌کند: «جامعه با جهت‌دهی به فعالیت‌های جوانان، آینده خود را با تعیین‌کردن آینده آنان مشخص می‌کند».[30]

پرداختن به اهداف دموکراتیک، پیامدهای عمیقی برای محتوا و همین‌طور برای روش‌های آموزشی در پی دارد. به‌محض آنکه تصور موروثیِ یادگیری در جایگاه فعالیتِ طبقه مرفه کنار گذاشته‌شود، سبک آموزشی حاصل از آن هم زیر سؤال می‌رود و دیگر نه برای دموکراسی مناسب تشخیص داده‌می‌شود، نه برای صنعت‌گرایی و نه برای عصر علم. ترویج یادگیری در دوره معاصر، آن را از هویت طبقه‌ایِ پیشینش آزاد کرده‌است. انگیزه‌های فکری، دیگر در همه‌جا یافت می‌شوند. «در نتیجه، زندگی روشنفکرانه صرف، زندگی موقوف به دانش و یادگیری، ارزش بسیار متفاوتی کسب می‌کند. فعالیت علمی و دانشگاهی دیگر به‌جای آنکه مایه افتخار باشند، به مایه ننگ تبدیل می‌شوند». اما ما هنوز در پی آن هستیم که از قید و بند حاصل از «برداشتِ قرون وسطایی از یادگیری» آزاد شویم: برداشتی «که اکثراً تنها به جنبه فکری طبیعت ما، میل ما به یادگیری، به جمع‌آوری اطلاعات و کسب مهارت در نشانه‌ها و نمادهای یادگیری متوسل می‌شود؛ نه به انگیزه‌ها و استعدادهای ما به ساختن، به‌انجام‌رساندن، خلق‌کردن و تولیدکردن، چه برای کارآمدی و یا چه برای وجه هنری».

در واقع، جنبه فکری آموزش تنها برای یک گروه اقلیت می‌تواند اهمیت داشته‌باشد: «واقعیت آشکار این است که برای اکثریت غالب انسان‌ها، علایق صرفاً فکری، چندان غالب نیستند. آنها صاحب انگیزه‌ها و تمایلات به‌اصطلاح عملی هستند»[۳۱]. به‌این دلیل، بسیاری از نوجوانان به‌محض آنکه مقدمات خواندن، نوشتن و حساب را می‌آموزند، مدرسه را ترک می‌کنند. از طرف دیگر، «اگر ما مقاصد و اهداف آموزشی‌مان را بر اساس شیوه‌هایی با جامعیت کمتر سازمان‌دهی کنیم، اگر فعالیت‌هایی را در فرایندهای آموزشی وارد کنیم که مورد علاقه دانش‌آموزانی هستند که علاقه غالب آنها، تولیدکردن و ساختن است، خواهیم دید که رابطه مدرسه با اعضای آن، حیاتی‌تر، مداوم‌تر و

---

[۳۱] جالب است که جنبشی که با دغدغه دموکراسی آغاز شده‌بود، به‌سادگی با چنین مفروضاتی راه را برای نخبه‌گرایی (محدودکردن قدرت در دستان اقلیتی با قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بالاتر) به‌بهانه شایسته‌سالاری (انتخاب افرادی با مهارت‌های برتر برای حرفه‌هایی مشخص) گشود و به ایدیولوژی‌هایی چون نئوکانسرواتیسم ختم شد که ریشه‌های اعتقادی و سیاسی مشترک و روشنی با نازیسم، فاشیسم و استالینیسم دارند و از مهم‌ترین موانع تحقق دموکراسی در دنیای جدید به‌حساب می‌آیند. طنز ماجرا این است که هنوز هم حامیان نئوکانسرواتیسم با نام «ترویج دموکراسی در دنیا»، به سرکوب دموکراسی در درون آمریکا و کشورهای اشغال‌شده می‌پردازند.

www.takbook.com

دربرگیرنده فرهنگ بیشتری خواهد شد». دویی معتقد بود که آموزش، تغییر خود در این جهت را آغاز کرده‌است و هنگامی که گرایش‌های جدید «تسلط کامل و سازش‌ناپذیری بر سیستم مدارسمان» کسب کنند، امیدهای فراوانی برای آینده زنده خواهندشد. «هنگامی که مدرسه، هر کودکی از جامعه را به عضویت در چنین اجتماع کوچکی دعوت کرده و تربیت کند، او را با روحیه خدمت اشباع کند و ابزار لازم برای هدایت کارآمد خود را به او عرضه کند، ما عمیق‌ترین و بهترین ضمانت برای جامعه بزرگتری را در اختیار خواهیم‌داشت که ارزشمند، دلپذیر و هماهنگ است».[31]

دویی و پیروانش در تلاش برای تحقق آرمان‌های اجتماعی خود، در مواردی با تضادِ مشخصِ میان ترس خود از تسلط بزرگسالان و تمایل خود به اصلاح اجتماعی گرفتار می‌آمدند. همان‌گونه که پیشتر عنوان کردم، دویی همیشه موافق حضور هدایت بزرگسالان در کلاس درس بود؛ آنچه او با آن مخالف بود، این عقیده بود که بزرگسالان، مقاصد یا اهداف آموزش را تدوین کنند، چون انگاره رشد طلب می‌کرد که آموزش، هدفی خارج از خود نداشته‌باشد. اما هرچه نیروهای حامیِ اصلاح اجتماعی در میان مربیان آموزشی قوی‌تر می‌شدند، آشکارتر می‌شد که آرمان اصلاح اجتماعی، در نهایت هدفی از سوی بزرگسالان است و برای دست‌یابی به آن نمی‌توان به همکاری خودبه‌خودی کودکان چندان دل بست.

این واقعیت به‌خصوص در حین واکنش‌ها به رکود بزرگ آشکار شد. تا ۱۹۳۸[۳۲] که دویی «تجربه و آموزش»[۳۳] را به‌چاپ رساند، وی مصمم شده‌بود که با شدتی بیش از پیش هشدار دهد که آموزش جدید به افراط گراییده‌است، چون معلمان را از این هراسان کرده‌بود که پیشنهاداتی را در کلاس درس مطرح کنند. او حتی شنیده بود که در مواردی اشیاء و موادی در اختیار کودکان قرار داده‌شده‌است و پس از آن، معلم کاملاً کودکان را به‌حال خود رها کرده‌است، چون معلم احساس می‌کرده‌است که اشتباه است به آنان عنوان کند که با آنها چه کنند. «در این صورت، چرا حتی مواد در اختیار آنان گذاشته‌شود، چون آنها هم باعث نوعی جهت‌دهی می‌شوند؟». با این وجود، وظیفه معلم این است که تنها در نقش رهبر در فعالیت‌های گروهی عمل کند و فقط راهنمایی‌هایی ارائه کند که هم‌راستا با علایق گروه باشند، نه «نمایش قدرت شخصی» وی.

اما سرزنش‌های مداومِ دویی درباره پرهیز از تسلط بزرگسال هنوز ادامه داشت: ترس از مجبورکردن «فعالیت کودک در مسیرهایی که محصول اهداف معلم هستند، نه اهداف کودکان». دویی تکرار می‌کند که بهترین چیز در آموزش جدید، تأکید بر «مشارکت دانش‌آموز در شکل‌دهی به

---

[۳۲] ۱۳۱۶ شمسی

[۳۳] تجربه و آموزش (Experience and Education)، عنوان کتاب دیگری از جان دویی

www.takbook.com

اهدافی که فعالیت‌های او را در فرایند یادگیری هدایت می‌کنند» است. با این حال، دویی هم‌چنین عنوان می‌کند «شکل‌دهی به هدف‌ها... فرایند فکری نسبتاً پیچیده‌ای است»؛ آنچه که او بیان نمی‌کند این نکته است که دشوار است نشان‌داد چگونه کودک خردسال می‌تواند در چنین فرایندی نقش قابل‌توجهی داشته‌باشد.[32] او خود با نگرانی در جریان بود که مدارس مترقی در سازمان‌دهی برنامه‌های درسی با مشکلاتی جدی مواجه بودند،[33] اما مشخص نیست که آیا به‌این نکته پی برده‌بود که این مشکلات با این توقع مرتبط هستند که کودکان خردسال بتوانند در فرایندی با پیچیدگیِ فکریِ قابل‌توجه نقش پررنگی داشته‌باشند.

اضطراب دویی درباره تسلط بزرگسال از تمایل او به پرهیز از چیزی نتیجه می‌شد که ما هنوز با مشکلات فراوان، سعی در اجتناب از آن داریم: پرورش عادت‌های دنباله‌روی از دیگران. اگر یک چیز در آموزش وجود داشت که دویی قطعاً خواستار آن نبود، بی‌شک پرورش شخصیتی دنباله‌رو بود. اما او ظهور خطر دنباله‌روی را تنها از طرف جامعه بزرگسال و نماینده آن جامعه، یعنی معلم، احساس می‌کرد. او درباره آموزش سنتی می‌نویسد:[34]

> از آنجا که هدف، تبعیت است، آنچه که در کودک، مشخصاً ویژه و منحصربه‌فرد است، پس زده‌می‌شود و به‌عنوان منبع شیطنت یا بی‌نظمی تعبیر می‌شود. دنباله‌روی معادل با یک‌دستی می‌شود. در نتیجه، عدم علاقه به نوگرایی، بیزاری از پیشرفت، و ترس از ابهامات و ناشناخته‌ها القا می‌شود.

دویی چنان غرق در نگرانی تسلط بزرگسال بر کودک به‌عنوان مهم‌ترین تهدید بود که برای او دشوار بود که دریابد همسالان کودک هم می‌توانند به تهدیدی تبدیل شوند. دشوار است تصور کنیم که قصد او واقعاً این بوده‌است که کودک را از دنیای بزرگسال آزاد کند و بعد او را در چنگال فرهنگ حتی فراگیرتر همسالان رها کند. با این وجود، در کلاس درسِ دویی، اهمیت اندکی به کودک اهل تفکر یا علاقمند به کتاب‌خوانی داده می‌شود، کودکی که برای او مدرسه‌رفتن در جایگاه یک فعالیت اجتماعی، می‌تواند لزوماً تجربه‌ای عمیقاً رضایت‌بخش نباشد. دویی در تأیید این مسئله عنوان می‌کند «در موقعیت‌های اجتماعی، کودک می‌بایست روش رفتار خود را بر اساس آنچه دیگران انجام می‌دهند، تعیین کند و متناسب با دیگران عمل کند».[35] تنها این نوع از فعالیت است که به شرکت‌کنندگان، درک مشترکی ارائه می‌کند. آیا در این صورت، بر اساس نگاه دویی به مسئله، سوءظنی قابل‌توجه به کودکی به‌وجود نمی‌آید که کناره‌گیری می‌کند و یا از شرکت در فعالیت اجتماعی خودداری می‌کند و بر حفظ مقدار نامتعارفی از استقلال تأکید می‌کند؟ دویی می‌نویسد:[36]

www.takbook.com

وابستگی ضعف نیست، بلکه قدرت است؛ وابستگی، اتکای متقابل می‌آورد. همیشه این خطر وجود دارد که استقلال فردیِ فزاینده، استعداد اجتماعی فرد را کاهش دهد. به‌خود متکی‌بودن بیشتر، ممکن است به استقلال و بی‌نیازی بیشتر منجر شود؛ این ممکن است به کناره‌گیری و بی‌تفاوتی ختم شود. این غالباً فرد را در روابطش با دیگران چنان بی‌تفاوت می‌کند که به این توهم ختم می‌شود که وی واقعاً قادر است به‌طور مستقل روی پای خود بایستد و به‌تنهایی عمل کند: نوعی بی‌نام از جنون که مسئول بخش فراوانی از مصیبت‌های قابل‌درمان در جهان است.

درک معنای درست این جملات بدون درنظر گرفتن پیش‌زمینه آمریکای قرن نوزدهم ممکن نیست. فردگراییِ اقتصادیِ شایعی که دویی در سال‌های شکل‌گیری افکار خود، شاهد آن بود، نوعی از شخصیت را آفریده بود که اگر نه تا حد جنون مستقل بود، بلکه دست‌کم تا حد جامعه‌ستیزبودن چنین بود. از طرف دیگر، در کلاس‌های درس هم آموزش قدیم، صحنه را برای امیال معلمانی مهیا می‌کرد که گاه و بیگاه به‌شدت مستبد بودند. البته احتمالاً انتظار فراوانی است که فردی در ۱۹۱۶[۳۴] پیدایش نوعی از دنباله‌رویِ گروهیِ همسالان در میان کودکان را پیش‌بینی کرده‌باشد که دیوید ریسمان[۳۵] در کتاب «جمعیت تنها»[۳۶] آن را به‌تصویر می‌کشد، و یا افول تسلط بزرگسالان را پیش‌بینی کند که هم در کلاس درس و هم در نظارت بر زندگی کودکان قابل‌مشاهده است. امروزه وقتی نگران دنباله‌روی در میان کودکان هستیم، بیشتر نگران دنباله‌روی آنها از فشارهای همسالانشان و جهت‌دهی‌های شکل‌گرفته توسط رسانه‌های جمعی هستیم تا دنباله‌روی آنها از والدین یا معلمان. ما همچنین دریافته‌ایم که ضعف مفرط در اقتدار بزرگسالان می‌تواند مشکلاتی را برای کودکان ایجاد کند که به‌همان اندازه مشکلاتِ ناشی از استبدادِ بزرگسالان باشد.

هنگامی که دویی تئوری آموزشی خود را صورت‌بندی می‌کرد، توجه به این نکات به دنیای او وارد نشده‌بود؛ اما این احتمال هم وجود دارد که خودِ تئوری او به ایجاد شرایطی کمک کرده‌باشد که مطلوب او نبوده‌است. مربیان آموزشیِ طراحِ هسته‌های کلیدیِ برنامه‌های تحصیلی، به اصول بی‌واسطگی، سودمندی و یادگیری اجتماعی از دویی متوسل شده‌بودند، هنگامی که کودکان را تشویق می‌کردند تا در مدرسه بحث کنند «چگونه می‌توانم مشهور باشم؟»، یا مقاومت ضمنی آنها در مقابل قوانین والدین را تشویق می‌کردند «چرا والدین من تا این اندازه، سختگیر هستند؟» و «من در مقابل والدین سنت‌گرای خود چه می‌توانم بکنم؟»، و یا «آیا من باید از دوستانم دنباله‌روی کنم یا مطیع

---

[۳۴] منظور، سال تألیف کتاب «دموکراسی و آموزش» دویی است.

[۳۵] دیوید ریسمان (David Riesman)، جامعه‌شناس آمریکایی قرن بیستم

[۳۶] The Lonely Crowd

www.takbook.com

خواسته‌های والدینم باشم؟»[37] این موضوعات، نمایانگر فشار همسالان در درون خودِ برنامه درسی است به‌گونه‌ای که دویی به‌یقین با آن مخالفت می‌کرد. مسئله دنباله‌روی و نفوذ و تسلط بر کودک، مسئله‌ای جدی بود، اما این مشکل با اصلاح کلاس‌های درس سنتی حل نشد.

شاید دویی در برآورد جنبه اجتماعیِ یادگیری تا اندازه‌ای زیاده‌روی کرده‌بود. او و دیگر متفکران هم‌نسلش، به‌خصوص جورج مید[۳۷]، به‌شدت علاقمند بودند که برداشتی ذاتاً اجتماعی از طبیعت ذهن را پایه‌گذاری کنند، تلاشی که در آن به‌روشنی موفق بودند. اما از جهتی این برداشت از ذهن به نتایجی بسیار بیشتر از آنچه برای توجیه نگاه دویی به آموزش مورد نیاز بود، ختم شد. اگر فعالیت ذهنی ذاتاً اجتماعی است، می‌توان مدعی شد که پیش‌نیازهای اجتماعیِ یادگیری در انواع بسیار متنوعی از یادگیری، و نه فقط در همکاری و مشارکت اجتماعیِ تحت‌اللفظی در کلاس درس، قابل دست‌یابی هستند. آنچه مربیان آموزشی جدید، علاقه چندانی به شنیدن آن نداشتند، این بود که کودکی که در تنهایی خود مشغول خواندن کتابی درباره سفرهای کریستف کلمب است، در تجربه‌ای اجتماعی مشارکت دارد که دست‌کم به‌همان اندازه پیچیده است که تجربه دیگری چون مشارکتِ یک کودک دیگر در کارگاه مدرسه در ساخت ماکت‌های کشتی با دیگر کودکان. با این وجود، این عقیده مهم و کلیدی که هر چیزی معنی خود را از طریق جنبه اجتماعی خود کسب می‌کند، گهگاه در آثار دویی به این تصور چالش‌برانگیزتر تغییر شکل یافت که هر نوعی از یادگیری می‌بایست آشکارا در فعالیتی اجتماعی به اشتراک گذاشته‌شود.[38]

مهم‌تر از آن، مفهوم رابطه میان فرایند آموزشی و نتیجه حاصل از آن است که بیش از اندازه ماشینی تصور شده‌بود، خصوصاً توسط کسی چون دویی که همیشه در پی آن بود که به ارائه تفسیری سیال از زندگی پایبند بماند. این تصور که کلاس درسِ مستبدانه، لزوماً به تربیت ذهنی دنباله‌رو ختم می‌شود و یادگیری اجتماعی به رشد شخصیت اجتماعی ایده‌آل منجر می‌شود، ممکن است در ابتدا خوشایند به‌نظر آید، اما در آن، نوعی از منطقِ خشکی دیده می‌شود که زندگی همیشه در خلاف جهت آن حرکت می‌کند. آیا دویی به‌عنوان مثال واقعاً تصور می‌کرد که آموزش سنتی، آن هم در آمریکا به اندیشه‌ای منجر شده‌بود که مشخصه آن «عدم علاقه به نوگرایی، بیزاری از پیشرفت، و ترس از ابهامات و ناشناخته‌ها» بود؟ آیا این لزوماً درست بود که آموزشی مبتنی بر تسلط و اقتدار، همواره اندیشه‌ای دنباله‌رو تولید می‌کند، و آیا رابطه‌ای مستقیم و یک‌به‌یک میان سبک سیستم آموزشی و ماهیت نتایج حاصل از آن وجود دارد؟ به‌نظر می‌رسد به‌زحمت بتوان این حقایق تاریخی را با عقیده

---

[۳۷] جورج مید (George H. Mead)، جامعه‌شناس آمریکایی اوایل قرن بیستم

www.takbook.com

دویی درباره سیستم آموزشی تطبیق داد که ولتر* به مدرسه یسوعی‌ها[۳۸] رفته‌بود، و یا ساختار استبدادی قدرتمندِ خانواده‌های پیوریتن به شکل‌گیری نوعی از شخصیت منجر شده‌بود که در گسترش دموکراسیِ مدرن بسیار مهم بوده‌است. انتظار اینکه آموزش به‌سادگی به پرورش نوعی مشخص از انسان‌ها منجر می‌شود، انتظاری بیشتر از آن چیزی است که تجربه گذشته به ما آموخته‌است.

در انتها باید عنوان کرد که در پیاده‌سازی عقیده دیگری از دویی هم مشکلات جدی وجود دارد: اینکه به آموزش نباید به‌هیچ عنوان چون مقدماتی برای آماده‌سازی کودکان برای زندگی آینده‌شان - آنچه دویی همیشه آن را «آینده دور» می‌نامید - نگریسته شود، بلکه به آموزش می‌بایست چون خودِ زندگی‌کردن، تمثیلی از زندگی، و یا نوعی تمرین برای تجربه‌هایی نگریست که زندگی را تشکیل می‌دهند. انگیزه دست‌یابی به نوعی از پیوستگی میان تجربه مدرسه و دیگر تجربه‌ها، روی‌هم‌رفته ستودنی است. اما دویی نه‌تنها معتقد بود که آموزش، خودِ زندگی است، بلکه او حتی فراتر می‌رفت و عنوان می‌کرد که مدرسه می‌بایست محیطی گلچین‌شده برای کودک فراهم کند، محیطی که تا آنجا که ممکن است آنچه از جامعه خوب به‌نظر می‌رسد را ارائه می‌کند و آنچه بد به‌نظر می‌رسد را حذف می‌کند. با این حال، هرچه مدرسه در انجام این وظیفه موفق‌تر بود، کمتر می‌توانست به آرمان نمایندگی‌کردن یا تجسم‌بخشیدن به زندگی نزدیک شود. همین که پذیرفته‌شود که تمام زندگی در مدرسه به کودک ارائه نمی‌شود، می‌بایست اقرار کرد که نوعی فرایند گزینشی به‌کار گرفته‌شده‌است که از طریق هدفی خارجی مشخص شده‌است؛ و آنگاه می‌بایست مجدداً این نگاه سنتی را پذیرفت که در نهایت، آموزش تلاشی جامع برای انعکاس و یا بازتولید زندگی نیست، بلکه بخشی از زندگی است که برای کارکرد مشخصی تخصیص یافته‌است.

اگر مربیان آموزشی جدید واقعاً در پی بازتولید خودِ زندگی در کلاس درس بوده‌اند، آنها احتمالاً تصوری فوق‌العاده خوشایند از ماهیت زندگی داشته‌اند. زندگی برای همه بزرگسالان در کنار میزانی از مشارکت، دستاورد و شادی، حجم نه‌چندان محدودی هم از رقابت، شکست، ناامیدی و درماندگی در پی دارد. اما مربیان آموزشی جدید این عقیده را نمی‌پذیرفتند که این جنبه‌های زندگی نیز در جامعه کوچکی که برای کودکان در مدرسه تدارک دیده شده‌بود، حضور یابند. بلکه کاملاً برعکس، مهمترین انگیزه آنان این بود که کودکان را از رویارویی جدی با هزینه‌هایی محافظت کنند که محدودیت‌هایشان در زندگی بزرگسالی ممکن است برای آنها به ارمغان بیاورد. نظرات آنها به استدلال

---

[۳۸] یسوعی‌ها (Jesuits)، دسته‌ای مذهبی در کلیسای کاتولیک روم که بیشتر به‌خاطر فعالیت‌های مذهبی، خیریه و تبلیغات مذهبی‌شان شناخته می‌شوند. ولتر در مدرسه یسوعی‌ها آموزش دیده‌بود.

www.takbook.com

ماریتا جانسون[۳۹]، یکی از پیشگامان «آموزش نهادی»[۴۰] و مؤسس «انجمن آموزش مترقی»[۴۱]، بسیار نزدیک بود که عنوان کرده‌بود: «هیچ کودکی نباید هرگز با شکست آشنا شود... مدرسه می‌بایست خواسته‌های طبیعتِ کودکی را برآورده سازد، نه اینکه خواسته‌ای از کودک داشته‌باشد. هر سیستم مدرسه‌ای که در آن یک کودک شکست را تجربه کند درحالی‌که کودک دیگری موفقیت را تجربه می‌کند، غیرعادلانه، غیر دموکراتیک و غیر آموزشی است».[39] درنتیجه، در مدرسه تجربی او در شهر فیرهوپ[۴۲] در آلاباما که با اشتیاق و تحسین توسط جان و اولین دویی[۴۳] در کتاب «مدارس فردا»[۴۴] توصیف شده‌است، هیچ آزمونی، هیچ ارزیابی و نمره‌دهی و هیچ عدم موفقیتی در پیشروی تحصیلی وجود نداشت؛ موفقیت نه بر اساس میزان موضوعات درسی آموخته‌شده و یا کسب پیشروی تحصیلی، بلکه بر اساس تلاش و لذت خود فرایند سنجیده می‌شد. این نگاه به آموزش ممکن است در مقایسه با مدرسه سنتی، اثرات بهتری بر روی کودکان داشته‌باشد یا نداشته‌باشد، اما این تصور که این نگاه، رابطه نزدیک‌تری با «زندگی» دارد، مشخصاً مسئله‌برانگیز است.

مربیان آموزشی جدید در مقابل این استدلال، پاسخی داشتند که آن را قانع‌کننده تصور می‌کردند: آموزش جدید در پی آن نبود که کودکان را برای آشنایی یا تطابق با دنیای گذشته، با فردگرایی زننده و خودخواهانه آن، بپروراند، بلکه در پی آن بود که آنها را برای شناخت و تطبیق با زندگی حال و آینده آماده کند، زندگی‌ای که امیدواریم اجتماعی‌تر، با مشارکت بیشتر، و انسانی‌تر باشد؛ زندگی‌ای که دویی تصور می‌کرد با «جامعه علمی دموکراتیک امروز»[40] در توافق بیشتری است.

اما این پاسخ تنها دشواریِ طراحی آموزشی را آشکار می‌کند که می‌بایست با رشد کودک سازگار باشد و در عین حال جامعه‌ای نو را پایه‌گذاری کند. با گذر زمان، بعضی از مربیان آموزشی جدید، خود درگیر این تردید شدند که آیا دویی توانسته‌است ترکیب موفقی از انگاره آموزش در جایگاه رشد کودک و آموزش در جایگاه بازسازی جامعه را ارائه کند. بوید بود[۴۵] در ۱۹۳۸ گزارش کرد که دکترین رشد در ساختار کنونی‌اش معلم را «از درک این نکته که نیازمند یک فلسفه اجتماعی راهبردی است، بازمی‌دارد».[41] پذیرش این نکته که ترکیب دویی موفقیت‌آمیز بوده‌است، نیازمند خوش‌باوری مشخصی درباره هماهنگیِ ازپیش‌فرض‌شده‌ای میان طبیعت کودک و فرهنگ دموکراتیک بود که دیگر همه با

---

۳۹ Marietta Johnson

۴۰ Organic Education

۴۱ Progressive Education Association

۴۲ Fairhope

۴۳ اولین دویی (Evelyn Dewey)، دختر جان دویی و دستیار او در تألیف کتاب «مدارس فردا»

۴۴ Schools of To-Morrow

۴۵ بوید بود (Boyd H. Bode)، استاد فلسفه آموزشی در آمریکا در قرن بیستم

www.takbook.com

آن موافق نبودند. بعضی از منتقدین چنین نتیجه‌گیری کردند که می‌بایست میان تأکید بر طبیعت کودک و خودجوشی، و یا تأکید بر آموزش برای دموکراسی، یکی را انتخاب کرد. کودک در نهایت ممکن است علاقه‌ای طبیعی به طغیان در مرحله‌ای از زندگی از خود نشان دهد؛ اما غیرممکن بود علاقه‌ای طبیعی به بازسازی جامعه و یا «اشباع‌کردن» ذهنش با «روحیه خدمت» را به او نسبت داد. در طول رکود بزرگ، کل مکتب بازسازی اجتماعی در آموزش، به پذیرش کاملاً صادقانه این نکته متمایل شد که چنین علاقه‌ای وجود خارجی ندارد، که صلاح آینده جامعه نیازمند این است که مربیان آموزشی بپذیرند هر نوعی از آموزش، میزانی از تلقین فکری را در خود نهان دارد، و اهداف «خارجی» به‌ناچار بر فرایند آموزشی تحمیل می‌شوند.[42] مکتب بازسازی اجتماعی در آموزش، علاقه چندانی را جذب نکرد، اما تأثیر غیرقابل‌انکاری در آگاه‌سازی مربیان آموزشیِ پیشرو به این نکته داشت که اهداف «خارجی» - به‌عبارت‌دیگر، بزرگسال - به‌طرز اجتناب‌ناپذیری در مدرسه مسلط هستند. برای آنانی که انتظار داشتند آموزش، آن‌گونه که دویی در ۱۸۹۷ عنوان کرده‌بود، «روش بنیادی اصلاح و پیشرفت اجتماعی» باشد، غیرممکن شده‌بود که آن را در دستان کودک رها کنند، آن‌اندازه که دویی خواستار آن بود.

۶

تئوری آموزشی دویی با این امید و تصور تدوین شده‌بود که یک ترکیب آموزشی مناسب می‌تواند بر دوگانگی‌ها و تضادهای قدیمیِ مشخصی که در اندیشه آموزشی وجود داشتند، غلبه کند. تضاد میان کودک و جامعه، علاقه و انضباط، شغل و فرهنگ، دانش و عمل، همگی می‌بایست از میان برداشته‌می‌شدند و در نهایت در هماهنگی با یکدیگر قرار می‌گرفتند، همان‌گونه که چنین آرزویی حالا در یک جامعه دموکراتیک از قرار معلوم امکان‌پذیر بود، جامعه‌ای که خود بر چهارچوب ذهنی اشراف‌سالارانه‌ای فائق آمده‌بود که این تضادها اساساً در آن شکل گرفته‌بودند. این خوش‌بینی، بخشی ضروری از استدلال آموزشی دویی است: او این دوگانگی‌ها در آموزش را نه نشانی از طبیعتِ مشکلات انسانی، بلکه میراثی نامیمون می‌دید که امکان رهایی از آنها وجود داشت. جهان در نگاه او، هنگامی که کتاب‌های آموزشی اولیه و تأثیرگذارتر خود را منتشر می‌کرد، به‌یقین در حال پیشرفت بود. او بر این باور بود که عصر علم و دموکراسی، عصری بهتر، منطقی‌تر و هوشمندانه‌تر از هر چیزی خواهدبود که بشر در گذشته تجربه کرده‌است؛ این عصر هم‌زمان مرجع و منتفع از گونه بهتری از آموزش خواهدبود.

www.takbook.com

در نتیجه نوعی آرمان‌گرایی مشخص، اگر نه پنهان، در اندیشه آموزشی دویی حضور داشت، و این عنصر آرمان‌گرایانه بود که بسیاری از تئوری‌پردازان آموزشی را مجذوب خود کرد. آرمان‌گرایی دویی بر اساس تصویر خاصی از یک سیستم آموزشی ایده‌آل نبود. او خردمندتر از آن بود که طرح جامعی از یک دنیای کمال‌یافته ارائه کند، و بنیان این نظریه او که آموزش، بازسازی پیوسته تجربه است، خود در تضاد با ارائه چنین طرحی بود. آرمان‌گرایی او در روش او نهفته بود: او بر این باور بود که دوگانگی‌ها و تضادهای قدیمی، به‌اصطلاح صفاتی از واقعیت نیستند که می‌بایست در مقابل آنها مقاومت کرد، آنها را به حداقل رساند و مدیریت و یا محدود کرد؛ بلکه این تضادها سوءتفاهماتی بوده‌اند که از روش نادرستِ درک جهان ناشی شده‌اند که در گذشته شایع بوده‌است. می‌توان امیدوار بود که به نتیجه‌ای بیش از حل انحصاریِ مشکلِ این تضادها با روش‌هایی محدود و به‌ناچار ناکافی دست یافت؛ با دسترسی به ترکیبی متعالی‌تر، می‌توان امیدوار بود که این تضادها را به‌طور کامل از میان برداشت.

از این نظر، دویی استدلالی را در نقد گذشته تکرار می‌کند که توسط بسیاری از متفکران آمریکاییِ پیش از او عنوان شده‌بود. شیوه بیان او این عقیده را آشکار می‌کند که از نگاه او، همه اندوه در عرصه تجربه بشری اساساً محصول اشتباهاتی است که می‌بایست بر آنان غلبه کرد. برای زنده نگه‌داشتن هر تشکیلات کنونی‌ای، از جمله آموزش، نیاز است که آن تشکیلات قادر باشد تا هر باقیمانده‌ای از گذشته را از خود جدا کند. او در قطعه‌ای بسیار فصیح در «دموکراسی و آموزش» می‌نویسد: «حال تنها چیزی نیست که از پی گذشته ظاهر می‌شود... بلکه زندگی‌ای است که پس از ترک گذشته ظهور می‌یابد». به‌این‌دلیل، مطالعه «محصولات» فرهنگی گذشته، کمکی در درک حال به ما نمی‌کند. این «زندگی» گذشته است که اهمیت دارد، زندگی‌ای که این محصولات فرهنگی تنها مردابی از آن هستند، و خود زندگی هم در بهترین حالت، فرایند چیره‌شدن بر گذشته خود است. «دانشی از گذشته و میراث آن، هنگامی اهمیت فراوان می‌یابد که به حال وارد شود، نه برعکس». انتخاب مطالعه گذشته به‌عنوان مواد اصلی برای آموزش، ازدست‌دادن رابطه حیاتی حال و گذشته است، «و می‌تواند گذشته را رقیبی برای حال و حال را کم‌وبیش تقلیدی بیهوده از گذشته کند». دویی با تشریح آنچه نقطه اوج در مباحثه او به‌نظر می‌رسد، ادامه می‌دهد: «در چنین شرایطی، فرهنگ، تبدیل به یک زینت و مایه تسلی می‌شود، یک مأمن و یک ملجأ».[43] در نتیجه، فرهنگ توانایی خود را در جایگاه یک عامل دگرگونی از دست می‌دهد، عاملی که می‌تواند حال را بهبود بخشد و آینده را خلق کند.

در اینجاست که می‌بایست دوباره به کودک بازگردیم، چون کودک، کلید آینده است؛ او در درون خود، منابع لازم برای آزادسازی دنیا از زیر بار گذشته‌اش را در اختیار دارد. اما قبل از آنکه کودک بتواند چنین کند، ابتدا می‌بایست خود او از سرکوب‌های این دنیا، از هر چیزی که در اسباب فرهنگی،

www.takbook.com

مرده است، و از اثرات محدودکننده جامعه در مدرسه آزاد شود، و تحت یک سازمان آموزشی مناسب، کودک واقعاً می‌تواند چنین شود. دویی خود تا این‌اندازه واقع‌بین بود که محدودیت‌های انگیزه‌های خودجوشِ کودک در جایگاه راهنمای این فرایند آموزشی را ببیند و بر آنها تأکید کند. اما دقیقاً این انگیزه‌ها بودند که برای مربیان آموزشی آمریکایی جذاب بودند. از آنجایی که هدف دویی، آزادساختن کودک از قید و بندهای گذشته تا جایی بود که کودک بتواند استفاده سازنده جدیدی از فرهنگ گذشته ارائه کند، مربیان آموزشی آمریکایی، تئوری دویی را تنزل اهمیت فرهنگ قدیم و «محصولات» صرفاً تزئینی و تسلی‌بخش آن، و ایجاد برنامه‌ای تفسیر کردند که سرانجام کودک را به‌سوی رشدِ بی‌مانع هدایت کند. دویی که کودک را با قاطعیت تمام در کانون آموزش نهاده‌بود و آموزش را رشدِ بدون هدف تعریف کرده‌بود، چنان مباحثات درباره اهداف آموزشی را تحت تأثیر قرار داده‌بود که ربع قرن اظهارنظرهای تبیین‌کننده بعدیِ او هم نتوانست انحرافات روشنفکرستیزانه تئوری او را تحت کنترل درآورد.

دویی همچون فروید، فرایندی را که در آن جامعه بر اساس اصول، موانع و عادت‌های خود به شکل‌دهی کودک می‌پردازد، به‌چشم نوعی تحمیل و تعرض می‌نگرد. اما فرضیات دویی به محاسبه خوش‌بینانه‌تری از احتمالات ممکن در مقایسه با فروید منتج می‌شوند. فروید، ضروریات فرایند عضویت فرد در جامعه را ضروریاتی واقعاً آسیب‌رسان بر غرایز او، اما از طرف دیگر به‌نوعی چون یک تراژدی ناگزیر، می‌دید. در نگاه دویی، جامعه «انعطاف‌پذیری» کودکان را که خاستگاه «قدرت آنها در تغییر سنت‌های رایج» است، تباه می‌کند. آموزش با «زورگویی‌های گستاخانه، رشوه‌دهی‌های زیرکانه، و تشریفات آموزشی‌ای که می‌تواند طراوت کودکی را پژمرده کند و کنجکاوی‌های پویای او را از پا درآورد»، به «هنر سوءاستفاده از درماندگی کودک» تبدیل شده‌بود[44]؛ خود آموزش هم به صنعتی در خدمت جامعه برای خفه‌کردنِ بهترین بخش از توانایی جامعه در اصلاح خود مبدل شده‌بود. برای دویی، جایگاه دنیا در مقام مایه رنجی برای کودکان، به‌میزان فراوانی توسط فرایند آموزشی، قابل‌علاج است؛ برای فروید، کودک و دنیا در تضادی با هم قرار داشتند که اگرچه جزئیات آن قابل‌تغییر و حتی تا اندازه‌ای قابل‌بهبود بود، اما در ذات غیرقابل‌اصلاح بود.[45]

بیش از یک نسل تجربه آموزش مترقی، دیدگاه فروید را تأیید می‌کند. کاستی‌های آموزشی قدیم غالباً با موفقیت قابل‌توجهی اصلاح شده‌اند، اما مشکلات دیگر با اصلاحات جدید، دوصد چندان بیشتر شده‌اند. دنباله‌روی از خواسته‌های مستبدانه بزرگسالان کاهش یافته‌است، اما دنباله‌روی از همسالان به مشکلی جدی تبدیل شده‌است. تسلط مطلق معلم کم شده‌است، اما اعمال نفوذی زیرکانه که نیازمند خودفریبی از سوی معلم است و غالباً با ناخشنودی کودک همراه می‌شود، جایگزین شده‌است. ترس از شکست در تحصیلات و یادگیری از میان نرفته‌است، اما ابزارهایی که برای حذف آن ارائه

www.takbook.com

شده‌اند، به‌خاطر عدم وجود روش‌های استاندارد، عدم تشویق دانش‌آموزان و عدم وجود احساس موفقیت، به ناامیدی و دلسردی ختم شده‌اند.

دویی در آخرین اظهارنظر مهم خود درباره آموزش عنوان کرد که «تلاش مؤسسات رسمی در جهت همانندسازی و تحریف مؤسسات جدید برای دنباله‌روی از آنها {مؤسسات رسمی} است». او درحالی‌که اصلاحات مشخصی را که توسط آموزش مترقی به‌انجام رسیده‌بودند، با نوعی رضایت روایت می‌کرد، سوگوارانه اظهار کرد که اندیشه‌ها و اصولی هم که او در گسترش آنها نقش داشته‌است، تسلیم این فرایند رسمی‌سازی شده‌اند. «در دانش‌سراهای تربیت معلم و جاهای دیگر، اندیشه‌ها و اصول به موضوعات درسیِ ثابتی با قوانین ازپیش‌آماده‌شده تبدیل شده‌اند تا بر اساس شیوه‌های استانداردشده مشخصی، آموزش داده‌شده و به‌خاطر سپرده‌شوند...» مجدداً شیوه‌های به‌خاطرسپاری و استانداردشده! او عنوان کرد که آموزش «اصول درست به‌روش نادرست» به معلمین، فایده اندکی خواهدداشت. دویی با شجاعتی جسورانه و تحسین‌برانگیز، باردیگر و برای آخرین‌بار، به مربیان آموزشی مترقی گوشزد کرد که این «روش» درست تدریس است که شخصیت معلمان را شکل می‌دهد و نه موضوع درسی و یا قوانینی که به آنها آموخته شده‌است. روش‌های درست را اتخاذ کنید و جامعه‌ای دموکراتیک پیش روی شما خواهدبود؛ «اصل استبدادی» را دنبال کنید و آموزش تنها به «انحراف و ویرانی پایه‌های یک جامعه دموکراتیک» منجر می‌شود.[46] و بدین‌ترتیب جستجو در پی سازمان‌دهیِ روش‌های درست ضدسازمان‌یافتگی ادامه می‌یابد!

www.takbook.com

www.takbook.com

بخش ششم

جمع‌بندی

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل پانزدهم

روشنفکر: جدایی و دنباله‌روی

۱

روشنفکرستیزی در صورت‌های مختلف به نفوذ خود در زندگی آمریکایی ادامه می‌دهد، اما هم‌زمان اندیشه هم معنا و مفهوم جدید و خوش‌بینانه‌تری یافته‌است و روشنفکران با پذیرشی بیشتر و از بعضی جهات، جایگاهی رضایت‌بخش‌تر مواجه شده‌اند[۱]. این پذیرش جدید برای آنها کمی نامأنوس است. بسیاری از آنها که دیگر به طردشدن از جامعه عادت کرده‌اند و در طی سالیان، به ارائه عکس‌العملی سنتی و قوی در مقابل جامعه بر اساس انتظار ادامه این طردشدگی پرداخته‌اند، حالا احساس می‌کنند که جدایی[۲] تنها جایگاه مناسب و شرافتمندانه‌ای است که آنان می‌توانند اتخاذ کنند. آنچه آنان از آن می‌ترسند، دیگر چندان طردشدن و یا خصومت آشکاری نیست که روش مقابله با آن را آموخته‌اند و آن را تا حدودی، سرنوشت محتوم خود تصور می‌کرده‌اند، بلکه ترس آنان حالا از زوال این جدایی است. بسیاری از پرشورترین روشنفکران جوان، بیش از هر مسئله‌ای، مملو از این نگرانی هستند که هرچه بیشتر شناخته شوند، یکپارچه شوند و به‌کار گرفته شوند، بیشتر آغاز به تطابق‌یافتن و همنوایی با جامعه می‌کنند و خلاقیت و نگاه انتقادی و واقعاً سودمند خود را از دست می‌دهند. این نکته، بنیادی‌ترین تناقض در جایگاه آنهاست: درحالی‌که آنها از نشانه‌های روشنفکرستیزی بیزار هستند و آن را یادبودی از ضعفی جدی در جامعه تفسیر می‌کنند، از پذیرشِ روشنفکران، به‌شکل عمیق‌تری آشفته شده و دچار اختلاف شده‌اند. شاید بحث‌برانگیزترین مسئله در جامعه روشنفکری امروز، ارزیابی جدایی قدیم و پذیرش جدید روشنفکران در جامعه است. اجازه

---

[۱] همان‌گونه که در پی‌نوشت به‌تفصیل به‌آن خواهم‌پرداخت، در حوالی سال‌های تألیف این کتاب در ۱۹۶۳، امیدی به تغییر جایگاه و نفوذ روشنفکران در جامعه آمریکایی پدیدار گشته‌بود. اتفاقات سال‌ها و دهه‌های پس از آن، نشان داد که این امید، تصوری محال بوده‌است.

[۲] مفهوم «جدایی روشنفکر» در این فصل، نقشی کلیدی دارد. همان‌گونه که در ادامه دیده می‌شود، هافستادر روشن نمی‌کند که منظور او «جدایی روشنفکر از جامعه» است و یا «جدایی روشنفکر از دایره قدرت». وی این دو مفهوم را تا حدودی معادل با هم فرض می‌کند؛ پیش‌فرضی که از دقت بخشی از مباحث او در این فصل می‌کاهد.

www.takbook.com

دهید ابتدا به شیوه‌ای که این مسئله در سال‌های اخیر مطرح شده‌است، نگاهی بیندازیم و سپس جایگاه تاریخی جامعه روشنفکری را به امید کمک به درک بهتر این موضوع مرور کنیم.

با وجود همه روشنفکرستیزی متداول در دهه ۱۹۵۰، خود روشنفکران، به‌خصوص روشنفکران نسل‌های میانی و پیشتر، علاقه‌ای به برپایی جنگی متقابل با ارزش‌های آمریکایی، آن‌گونه که در دهه ۱۹۲۰ به‌آن مشغول بودند، نشان ندادند. در عوض، آنها به‌طرز عجیبی شروع به آشتی مجدد با کشورشان کردند، درست در زمانی که آنها تحت شدیدترین حملات به‌جرم بی‌وفایی و ناسپاسی ذاتی بودند. حتی مک‌کارتیسم هم چندان مانع از آنان نبود: خود این هراس که این سناتور و دارودسته‌اش ممکن است ارزش‌های مشخصی را نابود کنند که تا کنون بدیهی و مسلم فرض می‌شده‌اند، یادآور این نکته بود که چیزی در ارزش‌های آمریکایی در گذشته وجود داشته‌است که واقعاً ارزشمند بوده‌است. با همین نگاه، سناتورهای سنتی و مشخصاً محافظه‌کاری که در مقابل مک‌کارتی ایستادند، چون یادمان‌هایی انسانی از درستکاری مقدس آمریکایی، ستایش و تحسین شدند.

در ۱۹۵۲[۳]، سردبیران فصل‌نامه پارتیزن‌ریویو[۴] که می‌توان آن را به‌نوعی نشریه داخلی جامعه روشنفکری آمریکایی دانست[۵]، با اختصاص چندین نسخه به یک گردهماییِ به‌یادماندنی با نام معنادار «کشور ما و فرهنگ ما»[1]، جایگاهی نیمه‌رسمی به وضعیت جدید روشنفکران اعطا کردند. آنها عنوان کردند «روشنفکران آمریکایی حالا به آمریکا و نهادهای آن به‌چشم دیگری می‌نگرند... بسیاری از نویسندگان و روشنفکران حالا احساس نزدیکی بیشتری به کشورشان و فرهنگ آن می‌کنند... خوب یا بد، بیشتر نویسندگان دیگر جدایی را سرنوشت محتوم هنرمند در آمریکا نمی‌پذیرند؛ بلکه برعکس، آنها بسیار علاقمند هستند که بخشی از زندگی آمریکایی باشند».

پاسخ بیست‌وپنج نویسنده مستقل به سؤالات سردبیران درباره رابطه میان روشنفکر و آمریکا نشان می‌داد که اکثریت قاطع آنان نه‌تنها از آشتی و نزدیکی روبه‌رشد میان روشنفکران و جامعه‌شان آگاه بودند، بلکه به‌میزان زیادی آن را پذیرفته بودند. اگر شرایط و هشدارهای ضمیمه‌شده توسط آنها

---

[۳] ۱۳۳۰ شمسی

[۴] Partisan Review

[۵] صفحه ویکی‌پدیای این فصل‌نامه، به‌خوبی نشان از نحوه بازتعریف جامعه روشنفکری آمریکایی و جایگاه آن در دهه‌های اخیر دارد. در دو پاراگراف اول معرفی این فصل‌نامه در ویکی‌پدیا، که هافستادر آن را در اینجا «نشریه داخلی جامعه روشنفکری آمریکایی» معرفی می‌کند، می‌خوانیم: نشریه‌ای «چپ‌گرا»، با شمارگانی محدود، که توسط حزب کمونیست (کلمه‌ای کلیدی که هنوز با عنوان نماد «پلیدی» و «شر مطلق» در ادبیات سیاسی آمریکا، کاربرد و نفوذ فراوانی دارد) و مختص «فضای سیاسی کمونیستی» با حمایت مالی سازمان سی‌آی‌ای به زیر چاپ می‌رفته است و انتشار آن هم در ۲۰۰۳ متوقف شده‌است.

www.takbook.com

درباره خشنودی افراطی در این زمینه را فراموش کنیم، ممکن است در میزان پذیرش آنان اغراق کنیم و یا تصویری غلوآمیز از آن ارائه کنیم، یا رضایتی را تصور کنیم که در واقعیت، وجود نداشته‌است. اما ترکیبی از دیدگاه‌های آنان نشان می‌دهد تا چه اندازه بخشی از طبقه روشنفکر که تا پیش از این به‌شدت احساس جدایی می‌کرده‌است، عقاید خود را تغییر داده‌است. بیشتر نویسندگان موافق بودند که گرایش به «جدایی لجام‌گسیخته صرف» دیگر قابل‌دفاع به‌نظر نمی‌رسد. تفسیر چندین تن از آنان از جدایی چون پدیده‌ای تاریخی بر این نکته تأکید داشت که جدایی عموماً احساسی دوگانه بوده‌است و متفکران و نویسندگان بزرگ در گذشته به‌همراه نارضایتی‌هایشان از فرهنگ آمریکایی، تأییدی قدرتمند بر بسیاری از ارزش‌های آن و همانندی عمیقی با آن نیز داشته‌اند؛ و البته این تنش میان نارضایتی و تأیید بوده‌است که در بیشتر اوقات به دستاوردهای بزرگی منتج شده‌است.

هیچ‌کس مخالف آن نبود که نقش روشنفکر در جایگاه یک سنت‌گریز منتقد، اهمیتی اساسی دارد و یا بر این باور نبود که روشنفکر می‌بایست این نقش را رها کرده و به مدافع یا سخنگوی صرف جامعه خود تبدیل شود. اما اتفاق‌نظر بر این بود که روشنفکران آمریکایی دیگر به‌کشور خود چون یک بیابان خشک فرهنگی که می‌بایست از آن گریخت، نمی‌نگرند و یا آن‌گونه که یک نویسنده عنوان کرده‌بود، هنگام مقایسه آمریکا با اروپا با «خجالت دوران بلوغ» مواجه نمی‌شوند. روشنفکران حالا در آمریکا بیشتر از بیست یا سی سال پیش، احساس آسودگی و احترام می‌کنند؛ آنها دیگر با واقعیت‌های آمریکا کنار آمده‌اند. یکی از آنان نوشته‌بود: «ما شاهد فرایندی هستیم که می‌توان آن را به‌حق بورژواشدگی[۶] روشنفکری آمریکایی دانست». این تنها روشنفکران نبودند که تغییر کرده‌بودند؛ کشور نیز دچار تغییر شده و بهبود یافته‌بود. کشور به رشد فرهنگی رسیده‌بود و دیگر به سیادت اروپا تن نمی‌داد. ثروتمندان و قدرتمندان آموخته‌بودند که روشنفکر و هنرمند را بپذیرند و حتی به او احترام بگذارند. از این رو، آمریکا سرزمینی نسبتاً رضایت‌بخش برای دنبال‌کردن کار فکری یا هنری شده‌بود و چنین فعالیت‌هایی در آن، پاداش مناسبی دریافت می‌کرد. حتی نویسنده‌ای که کل گردهمایی را رضایت‌بخش یافته‌بود، اذعان کرده‌بود: «این عقیده که آمریکا تنها سرزمین وحشی‌گری است، حالا دیگر نابخردانه به‌نظر می‌رسد».

---

[۶] Embourgeoisement

www.takbook.com

۲

در میان بیست‌وپنج نویسنده شرکت‌کننده در گردهمایی، تنها سه نفر - اروینگ هاو[۷]، نورمن میلر[۸] و سی‌رایت میلز[۹] - در تضاد کامل با روحیه پذیرا و مطیعِ نهفته در سؤالات سردبیران بودند؛ نفر چهارم، دلمور شوارتز[۱۰]، هم لازم دانسته‌بود که اعتراض خود به «میل به دنباله‌روی[۱۱] که حالا اسلوب غالب و برتر در میان روشنفکران است» را اعلام کند. برای این دگراندیشان، این بازگشت به آغوش آمریکا، به‌سادگی تسلیم‌شدن به فشارهای زمانه به‌سوی محافظه‌گرایی و میهن‌پرستی، و سرسپردگی به راحت‌طلبی و خودشیفتگی بود. خود این تصور «کشور "ما"» و «فرهنگ "ما"» برای آنها توهین‌آمیز بود: میلز آن را «تمکینی تحقیرآمیز به وضعیت موجود»، «رضایتی ساده‌لوحانه و نگران‌کننده» و «جستجویی مصنوعی و ضعیف برای توجیه این رفتار روشنفکری» تعبیر کرد. آنچه که برای روشنفکران مسن‌تر، که تجربه دوران بزرگسالی‌شان به مشاجرات فرهنگی دهه ۱۹۳۰ و در مواردی حتی دهه ۱۹۲۰ میلادی می‌رسید، چیزی بیش از تمایل به ترک این تعهد ساده‌انگارانه به جدایی نبود که پیش از این یک‌بار فریب آن را خورده بودند، به‌چشم مردان جوان‌تر یک شکست اخلاقی غیرقابل‌فهم می‌آمد.

نگرش مخالف با دیدگاه غالب در گردهمایی پارتیزن‌ریویو، دو سال بعد در بیانیه‌ای قدرتمند در همین مجله توسط یکی از نویسندگان دگراندیش، یعنی اروینگ هاو، منتقد و استاد دانشگاه برندایس[۱۲]، ارائه شد. هاو در مقاله‌ای با عنوان «این زمانه دنباله‌روی»[2] تصریح کرد که گردهمایی «نشانی ناخوشایند از اینکه روشنفکران تا چه اندازه در راستای سازش فرهنگی رانده شده‌اند» بود. او عنوان کرد که کاپیتالیسم «در جدیدترین مرحله‌اش، جایگاهی محترم برای روشنفکران یافته‌است» و آنها به‌جای مقاومت در مقابل الحاق به آن، از بازگشت به «آغوش ملت» بهره‌مند شده‌اند. «همه ما کم‌وبیش دنباله‌رو هستیم». حتی آنانی که هنوز تلاش می‌کنند نگاه انتقادی خود را حفظ کنند،

---

[۷] اروینگ هاو (Irving Howe)، منتقد ادبی و اجتماعی آمریکایی

[۸] نورمن میلر (Norman Mailer)، رمان‌نویس و روزنامه‌نگار آمریکایی

[۹] سی‌رایت میلز (C. Wright Mills)، جامعه‌شناس آمریکایی

[۱۰] دلمور شوارتز (Delmore Schwartz)، شاعر آمریکایی

[۱۱] اصطلاح Conformism که در این فصل برای توصیف رفتار و گرایشی در میان روشنفکران استفاده شده‌است و آن را «دنباله‌روی» ترجمه کرده‌ام، ترکیبی از معانی دنباله‌روی، آسوده‌طلبی، هم‌رنگی با جماعت، بی‌مسئولیتی، چشم‌پوشی از ارزش‌ها و حتی اخلاقیات شخصی و تبعیت از رسوم و هنجارهای قدرت حاکم در جهت حفظ منافع و دست‌یابی به قدرت، نفوذ و امتیاز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در خود نهفته دارد.

[۱۲] Brandeis University

www.takbook.com

«مسئولیت‌پذیر، میانه‌رو، و رام» شده‌اند. شکوفایی مشاغل جدید در صنایع مرتبط با فرهنگ عمومی و سیستم دانشگاهیِ روبه‌رشد به روشنفکران کمک کرده‌بود تا جذب اقتصاد جنگ دائمی[۱۳] شوند. «آزادی اندیشه در ایالات متحده زیر حملات شدیدی است و روشنفکران روی‌هم‌رفته فقدانی دردناک از جنگاوری در دفاع از حقوقی را به‌نمایش گذاشته‌اند که پیش‌نیاز حیات آنان است».

آرمان مبارزاتی هاو در مقابل این سازگاری خودشیفته، راهکاری قدیمی بود: جامعه کولی‌مآبان[۱۴]. فلوبر[۱۵] گفته‌بود جامعه کولی‌مآبان «سرزمین پدری نژاد و گونه من» است، و هاو بر این باور بود که این جامعه، پیش‌نیاز اساسی خلاقیت فرهنگی در ایالات متحده است. او تأکید کرد «شگفت‌انگیزترین دوره‌های زندگی روشنفکری آمریکایی با رشد کولی‌مآبی منطبق بوده‌است»، و سپس گویی با مشکلات این گفته مشوش شده‌باشد، اضافه کرد: «کنکورد[۱۶] نیز نوعی جامعه کولی‌مآبان بوده‌است، هم‌زمان آرام، توطئه‌گر و تعالی‌گرا». کولی‌مآبی نوعی استراتژی برای گردهم‌آوردن هنرمندان و نویسندگان در مبارزه‌شان با و برای جهان بوده‌است، اما جایگاه آن حالا دیگر متلاشی شده‌است. «جامعه کولی‌مآبان آهسته‌آهسته به‌عنوان محیطی برای زندگی روشنفکری‌مان ناپدید می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، سنجیده و حساب‌شده و یا مصنوعی به‌نظر می‌رسد». فروپاشی جامعه کولی‌مآبان در پیدایش «این احساس غربت که در میان بسیاری از روشنفکران آمریکایی یافت می‌شود، احساس انزوایی افسرده و دل‌مرده که مرام خوش‌بینی لیبرال را تضعیف می‌کند»، نقش فراوانی داشته‌است. روزگاری نویسندگان جوان همگی در کنار هم با دنیا روبرو می‌شدند. حالا آنها «به حومه‌ها، خانه‌های ییلاقی و شهرک‌های دانشگاهی پرتاب شده‌اند».

هاو معتقد بود مسئله، سرزنش‌کردن کسی به‌خاطر «خیانت» و یا دعوت به ریاضت مادی در میان روشنفکران نیست. مشکل، «فرسایش آهسته‌ای است که توانایی فردی را برای پایداری و خوداتکایی نابود می‌کند» که در زنجیره‌ای از سازش‌های کوچک بروز می‌یابد. «نگران‌کننده‌ترین مسئله این است

---

[۱۳] در پی‌نوشت به نقش کلیدی صنایع جنگی در اقتصاد و سیاست آمریکای پس از جنگ جهانی دوم خواهم پرداخت.

[۱۴] کولی‌مآبی (Bohemianism)، در واقع جنبشی هنری، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بود که غالباً اعضای آن را روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان تشکیل می‌دادند. کولی‌مآبی نوعی زندگی اجتماعی نزدیک و درهم‌تنیده عموماً با طرد هنجارهای اجتماعی، فرهنگی و خصوصاً اقتصادی جامعه میزبان و نقد عملی راهکارها و روش زندگی مرسوم در جامعه است. محله‌هایی چنین به‌خصوص در شهرهای بزرگ آمریکایی و اروپایی در اوایل قرن بیستم وجود داشته‌اند که در آنها، هنرمندان و روشنفکران مستقل به‌طور متمرکز و با هزینه‌هایی اندک زندگی کرده و زمان‌های فراوانی را در کنار هم می‌گذرانده‌اند.

[۱۵] گوستاو فلوبر (Gustave Flaubert)، رمان‌نویس مطرح فرانسوی قرن نوزدهم

[۱۶] کنکورد (Concord)، شهر کوچکی در ایالت ماساچوست. این شهر در دوره‌ای در قرن نوزدهم، محل زندگی نویسندگان مهمی چون امرسون و ثورو بوده‌است.

www.takbook.com

که کل مفهوم حرفه اندیشه‌محور - باور به زندگی‌ای که وقف ارزش‌هایی شده‌است که احتمالاً پیاده‌سازی آنها در یک تمدن تجارت‌محور غیرممکن است - به‌آهستگی جذبه خود را از دست داده‌است». مبارزه با تمدنِ تجارت‌محور در چشمان او به‌خودی‌خود ارزشی بنیادی داشت. او تأکید کرد که اگر تصور می‌کنیم که کشمکش میان تمدن بیزنس‌محور و ارزش‌های هنری، دیگر چون گذشته اضطراری نیست، «ما می‌بایست بخش بزرگی، و در بیشتر موارد بهترین بخش‌های ادبیات، نقد ادبی و اندیشه نظری قرن بیستم را دور بیاندازیم».

هاو از «مرگ آن باورهای پیشین که دست‌کم این مزیت را داشتند که مقاومت را ساده‌تر می‌کردند»، متأسف بود. او به‌خصوص از پیشنهاد لیونل تریلینگ[۱۷] در گردهمایی که عنوان کرده‌بود شرایط فرهنگی دهه ۱۹۵۰ با همه کاستی‌هایش از شرایط سی‌سال پیش بهتر شده‌است، رنجیده بود. هاو عنوان کرد «هر مقایسه‌ای میان زندگی فرهنگی سرزنده و آزادمنشانه در ۱۹۲۳ با کسالت و دل‌مردگی ۱۹۵۳ و یا میان دستاوردهای ادبی این دو دوره» به‌زحمت چیزی بیش از یک رؤیاپردازی شیرین است. اگر ثروت، روشنفکران را تصدیق کرده‌است، تنها به‌خاطر این است که روشنفکران، رام شده‌اند و دیگر جسارت به‌چالش‌کشیدن ثروت را از دست داده‌اند، و به‌جای آن به «سجده‌ای حقارت‌بار» در مقابل آن تن داده‌اند. روشنفکران بیش از هر زمان دیگری در ضعف قرار گرفته‌اند، به‌خصوص "واقع‌گرایان" جدید که «خود را به صندلی‌های قدرت چسبانده‌اند، جایی که آنها آزادی بیان خود را از دست می‌دهند، بدون آنکه در جایگاه سیاسی، چیز قابل‌توجهی کسب کنند». هرگاه روشنفکران «جذب مؤسسات رسمی و معتبر جامعه می‌شوند، نه‌تنها سرکشی سنتی خود را از دست می‌دهند، بلکه کم‌وبیش، کارکرد خود در جایگاه روشنفکر را نیز رها می‌کنند». برای روشنفکران، تقریباً هر رفتار دیگری بهتر از تسلیم استعدادهایشان به خدمت‌گزاری به دیگران است: «بیگانگی کامل با مراجع قدرت و شهرت، حتی رد غیرمنطقی و کورکورانه هر وجهی از فرهنگ ما، به‌مراتب صحیح‌تر است، حتی اگر فقط به‌خاطر این باشد که چنین رفتاری اجازه تخلیه آزاد عصبانیت را ممکن می‌کند».

مقاله هاو، سندی کاملاً شخصی نبود، بلکه به‌نوعی بیانیه‌ای از طرف روشنفکران چپ بود. چند سال بعد، مورخ جوانی با نام لورن باریتز[۱۸] با مطالعه رشته‌های علوم اجتماعی از دیدگاه مشابهی چنین اعتقادی را تشریح کرد که «هر روشنفکری که جامعه خود را می‌پذیرد و از آن حمایت می‌کند، مهارت‌های خود را به روسپی‌گری وادار می‌کند و خائن به میراث خود است». او پرسیده‌بود آیا «مرد اندیشه اساساً باید جایگاه منتقد را حفظ کند و آیا روشنفکری که واقعاً به جنبش‌های بزرگتر جامعه‌اش

---

[۱۷] لیونل تریلینگ (Lionel Trilling)، منتقد ادبی آمریکایی در قرن بیستم

[۱۸] Loren Baritz

www.takbook.com

ایمان دارد و از آنها حمایت می‌کند، می‌تواند مطالبات حاصل از افکار خود را با مطالبات جامعه‌اش آشتی دهد؟»[3] او خواستار کناره‌گیری اصول‌گرایانه روشنفکران از مؤسسات اجتماعی، مناسبات، مسئولیت و قدرت شد: «اگر اجازه دهیم که روشنفکر در جامعه جذب شود، او با خطر بزرگ هضم‌شدن توسط جامعه مواجه خواهدشد... هنگامی که دست او به قدرت برسد، دست قدرت هم او را لمس خواهدکرد». پاسخ درست، دوری خودخواسته از مسئولیت‌های اجتماعی است: «هنگامی که روشنفکر، مسئولیت اجتماعی را به‌جای مسئولیت فکری می‌پذیرد، اندیشه او می‌بایست دست‌کم سهمی از آزادی و شادابی‌ای خود را رها کند که بخشی از اساسی‌ترین ابزار او است». اگر روشنفکر به برج عاج پناه می‌برد، به‌خاطر «این نیاز به مسئولیت‌ناپذیری اجتماعی، به بی‌ارتباطی و استقلال، و به آزادی‌ای است که از کناره‌گیری و جدایی حاصل می‌شود».[۱۹]

۳

اگر کسی ابتدا به سخنان حامیان روحیه غالب در گردهمایی پارتیزن‌ریویو و سپس هاو و دیگر دگراندیشان گوش سپارد، دو صدای مخالف از یک مکالمه قدیمی و آشنا را می‌شنود. جدایی خودآگاه از جامعه، بسیار بیش از آنکه محدود به روشنفکران آمریکایی این زمانه باشد، بن‌مایه‌ای مهم در زندگی روشنفکران دنیای غرب برای تقریباً دو قرن بوده‌است. در زمان‌های پیشین که زندگی و فعالیت

---

[۱۹] لازم به توجه است که دعوت به کناره‌گیری از مشارکت همه‌جانبه روشنفکر در روابط قدرت در اینجا از دو جنبه مختلف صورت گرفته‌است که تفکیک و تشخیص آنها، به‌اعتقاد من، ضروری است. از یک نگاه، که در مقاله هاو به‌روشنی به آن تأکید شده‌است، این «هویت» و «عاملیت» روشنفکر است که در این فرایند، تغییر کرده و از بین می‌رود. دغدغه اصلی در اینجا «چیستی» روشنفکر است و اینکه روشنفکر در طی مشارکت با قدرت، «چه تغییری می‌کند؟». در نگاه دوم، که در نقل‌قول‌های ارائه‌شده از باریتز مشخص‌تر است، این «مسئولیت» روشنفکر است که مطرح است. در این نگاه، مسئله این است که روشنفکر «چه می‌تواند و یا می‌باید به‌انجام رساند؟». نگاه دوم که به‌روشنی متأثر از نگاهی مارکسیستی است، عمل‌گراست، ایدیولوژی‌محور است، و تغییر هویت روشنفکر در این فرایند را بنیادی و مهلک نمی‌داند. نگاه اول با این عقیده که «مشارکت روشنفکر در قدرت، مرگ روشنفکر است»، هیچ امیدی برای همکاری و همدستی روشنفکر با دایره قدرت باقی نمی‌گذارد. اما نگاه دوم با باور به‌اینکه «مسئولیت روشنفکر، پرهیز از قدرت است»، همیشه با این سؤال مواجه است که آیا مسئولیت روشنفکر، حضور در دایره قدرت و تلاش برای تأثیرگذاری در دایره قدرت نیست؟ آیا تأثیرگذاری اندک حاصل از حضور وی در دایره قدرت، بهتر از عدم تأثیرگذاری به‌خاطر کناره‌گیری کامل از دایره قدرت نیست؟ اینکه چنین سؤالاتی خود بر پیش‌فرض‌های عمل‌گرایانه استوار هستند، خود مبحث دیگری است. اما سوای از این مسئله، تجربه تاریخی در دهه‌های پس از تألیف این کتاب نشان داد که باور اول به‌مراتب صحیح‌تر بوده‌است و روشنفکر فعال در دنیای قدرت اقتصادی-سیاسی-اجتماعی امروز، به‌آهستگی آغاز به مردن می‌کند. در پی‌نوشت بیشتر به این مسئله خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

روشنفکران با کلیسا، اشرافیت و یا هر دو گره خورده‌بود، جدایی مستمر به‌ندرت دیده می‌شد. اما گسترش جامعه مدرن بعد از قرن هجدهم، مجموعه جدیدی از شرایط مادی و اجتماعی و گونه تازه‌ای از آگاهی را پدید آورد. در هر گوشه‌ای از دنیای غرب، زشتی، مادی‌گرایی و بی‌رحمیِ بهره‌برداری از انسان‌ها در آغاز کاپیتالیسم مدرن، اندیشه‌های حساس را به‌رنجش می‌انداخت. پایان نظام حمایت از روشنفکران توسط اشراف و گسترش بازار دادوستد هنر و اندیشه‌ها، هنرمندان و روشنفکران را در مواجهه‌ای تند و غالباً ناخوشایند با افکار طبقه متوسط قرار داد. روشنفکران به‌روش‌های مختلفی به شورش برعلیه شرایط دنیای بورژوازی جدید پرداختند: با بیانیه‌های شاعرانه فردی در مقابل جامعه، با هم‌بستگی کولی‌مآبانه، و با رادیکالیسم سیاسی.

این طبیعی است که هاو در جستجو برای یک نمونه تاریخی مهم به فلوبر بازمی‌گردد، کسی که کارشناس خستگی‌ناپذیر حماقت‌های بورژوازی فرانسوی بود.[4] متیو آرنولد* در انگلیس به‌طریق دیگری سعی کرد در کتاب «فرهنگ و آنارشی»[۲۰] به‌تحلیل شرایط فرهنگی جدید بپردازد. تعالی‌گرایان* هم در آمریکا به‌طور پیوسته درباره سختی‌هایی می‌نوشتند که احساسات فردی در پذیرش جامعه مدرن تجربه می‌کند.

هر کشوری نسخه مخصوص‌به‌خود از این مشکل عمومی را داشت، تقریباً همان‌طور که هر کشوری نسخه مخصوص‌به‌خود از رشد بورژوازی* را داشت. پیش‌زمینه اجتماعی در آمریکا، یک جداییِ آشتی‌ناپذیر را رفتاری درست، بدیهی و سنتی برای روشنفکران قرن بیستم معرفی می‌کرد؛ در جامعه آمریکای قرن نوزدهم، هم نویسندگان پذیرفته‌شده و معیار و هم نویسندگان پیشگام و غیرسنتی در احساس جدایی، مشترک بودند؛ این احساس جدایی در یکی محدودتر و در دیگری شدیدتر بود. درباره این گروه از روشنفکران به‌راستی می‌توان گفت که تا نیمه قرن نوزدهم حتی بخشی از آنها که به جامعه تعلق داشتند، روی‌هم‌رفته چندان عضویتی در جامعه نداشتند. در نتیجه در زمانه اکنون، روشنفکرانی که برداشت آنها از نقش خود در جامعه بر اساس این تجربه تاریخی شکل گرفته‌است، این نکته را عجیب و حتی ناخوشایند می‌یابند که روشنفکران ممکن است موفقیت و یا مشارکت در قدرت را تجربه کنند.

البته همیشه هم این‌چنین نبوده‌است. در روزهای اولیه شکل‌گیری این کشور، دو گروه از روشنفکران با قدرت اجتماعی گسترده‌ای همکاری می‌کردند و یا مسئول پیاده‌سازی آن بودند:

---

۲۰ Culture and Anarchy

www.takbook.com

کشیشان پیوریتن و پدران بنیان‌گذار[۲۱]. هر دو گروه پس از مدتی تسلط و اهمیت خود را از دست دادند، بخشی به‌خاطر کاستی‌های خودشان، و بخشی به‌خاطر شرایط تاریخی‌ای که در کنترل آنها نبود. اما هر کدام هم میراثی برجسته بر جا گذاشتند. کشیشان پیوریتن، سنت روشنفکری نیوانگلند را پایه‌گذاری کردند؛ این سنت که به‌هرجایی که اهالی نیوانگلند به‌تعداد زیاد در آنجا ساکن شدند نیز صادر شد، سرچشمه بخش بسیار بزرگی از زندگی روشنفکری فعال آمریکا در طی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بود.[5] پیوریتن‌های بنیان‌گذار معایب هولناک خود را داشتند، اما دست‌کم احترامی برای اندیشه و شور و شوق در احساس قائل بودند که برای حصول به دستاوردهای برجسته روشنفکری ضروری هستند. این شور و شوق در هرجایی که ماندگاری می‌یافت، غالباً تأثیر نیروبخش شگفت‌انگیزی بر جای می‌گذاشت.

میراث پدران بنیان‌گذار* که رگه‌ای از عقاید پیوریتن‌ها را هم در خود داشت، به‌همان اندازه مهم بود. در دوره پیدایش کشورهای جدید، درحالی‌که مردم مشغول آزادسازی خود از وضعیت استعمار و شکل‌دهی به هویتی تازه هستند، روشنفکران به‌نظر همیشه نقش مهمی را بر عهده دارند. رهبران عصر روشنگری آمریکایی این وظیفه را با کارآمدی برجسته‌ای به‌انجام رساندند: آنها به جمهوری جدید، مجموعه‌ای منسجم و نسبتاً قابل‌حصول از ایده‌ها، تعریفی از هویت و آرمان‌های آن، برداشتی از جایگاه آن در تاریخ، احساسی از ملیت، یک سیستم سیاسی و نیز یک برنامه سیاسی ارائه کردند[۲۲].

در حوالی ۱۸۲۰، نظام جمهوری قدیم که از انقلاب آمریکا حاصل شده‌بود و قانون اساسی در آن به‌تصویب رسیده‌بود، نظامی که هم فدرالیست‌ها* و هم طرفداران جفرسون* حامی آن بودند، به‌علت مجموعه‌ای از تغییرات اقتصادی و اجتماعی به‌سرعت ویران شد. با استقرار مهاجران در غرب

---

[۲۱] همان‌گونه که در فصل ششم عنوان کردم، اینکه اساساً تا چه اندازه می‌توان این دو گروه را روشنفکر دانست، خود سؤال تعیین‌کننده‌ای است.

[۲۲] پدران بنیان‌گذار البته مسئولیت خود را به‌ظرافت تمام به‌انجام رساندند، ولی ساده‌انگاری است اگر تصور کنیم آنها مسئولیت خود را «واگذاری قدرت به مردم» می‌دیدند. آنها در پی پایه‌گذاری «جمهوری» بودند، نه «دموکراسی»؛ به‌عبارت‌دیگر یک ساز و کار سیاسی که در آن مسئولیت حفظ و مدیریت مردم به‌عده اندکی سپرده می‌شود. این اقلیت، قطعاً «انتخاب‌شده» هستند، ولی نه لزوماً توسط عموم مردم! به‌غیر از جفرسون، تقریباً تمامی هواخواهان جمهوری در آمریکا، از منتقدان جدی دموکراسی بودند. آنها سیستمی سیاسی را پایه‌گذاری کردند که عموم مردم در آن حضور دارند، ولی قدرت سیاسی معناداری به‌آنها اعطا نشده‌است. تنها اعضای مجلس نمایندگان با رأی مستقیم رأی‌دهندگان (مردان سفیدپوست) مجاز انتخاب می‌شدند. اعضای مجلس سنا توسط ایالت‌ها مشخص می‌شدند. در مورد انتخاب رئیس‌جمهور هم مردم تنها نمایندگانی میانی را انتخاب می‌کردند که رئیس‌جمهور بعداً توسط رأی مستقل آنان انتخاب می‌شد. آثار شلدون وولین (Sheldon Wolin) درباره آنچه او «دموکراسی مدیریت‌شده» (Managed Democracy) در آمریکا می‌نامد، در این زمینه خواندنی هستند.

www.takbook.com

ترنس‌الگینی*، گسترش صنعت، رشد تمایلات مساوات‌طلبانه در سیاست، و افول طرفداران جفرسون در جنوب، طبقه اشراف که دموکراسیِ آمریکایی را رهبری و تا حدودی کنترل کرده‌بودند، بیشتر و بیشتر در ضعف قرار گرفتند. پیش از آن هم افرادی مستقل از ساختار کلیسا به‌همراه اونجلیکال‌ها* کشیشان رسمی را از قدرت کنار زده‌بودند. حال گونه جدیدی از رهبری دموکراتیک با سبک تازه‌ای از سیاست در پی آن بود که طبقه تجارت‌پیشگان رسمی را از جایگاهش در رهبری سیاسی خلع کند. به‌زودی طبقه جدیدی از صنعتگران و سرمایه‌داران، این طبقه را از بیزنس هم به‌طور کامل به‌حاشیه راندند.

آنچه باقی ماند، طبقه‌ای از اشراف‌زادگان بود با فرهنگ، فراغت و ثروت قابل‌توجه، ولی قدرت یا نفوذ نسبتاً اندک. این طبقه، مخاطب و پشتیبان نویسندگیِ حرفه‌ای و مؤسسات فرهنگی بود. اعضای این طبقه، خواننده کتاب‌هایی بودند که نویسندگانِ پذیرفته‌شده و معیار آمریکایی تألیف می‌کردند، آبونه و مشتری مجلات سطح بالای قدیمی بودند، از کتابخانه‌ها و موزه‌ها حمایت می‌کردند، و پسران خود را به دانشگاه‌های لیبرال سنتی می‌فرستادند تا آموزش کلاسیک را تجربه کنند. این فرایند به شکل‌گیری نوعی سنتِ نجیب‌زادگیِ نقد اجتماعی منجر شد، چون از طرفی به‌اندازه کافی تعصب اشرافی داشت تا با مبتذل‌ترین جنبه‌های دموکراسی مردمی که در همه‌جا پدیدار شده‌بود، مخالفت کند، و از طرف دیگر، به‌میزان کافی اصول اخلاقی در آنها زنده بود تا به‌ضدیت با مادی‌گرایی زمختِ سرمایه‌داران جدید و اربابان مزارع بزرگ بپردازد. فصیح‌ترین سنت نقد اخلاقی در آمریکا، محصول تعداد اندکی از پسران آشتی‌ناپذیر طبقه اشراف بود[۲۳].

اما اگر چنین فرض کنیم که این طبقه، سنت‌های سخت‌گیرانه نظام جمهوری قدیم - سنت‌هایی که توسط پدران بنیان‌گذار شکل گرفته‌بودند - را به‌ارث برده‌بود، آنگاه به‌سرعت ضعف نسبی این گروه روشن می‌شود؛ گروهی که عادات، آرمان‌ها و تعصبات یک طبقه اشرافیت را حفظ کرده‌بود، بدون آنکه قادر باشد قدرت و نفوذ آن را حفظ کند. دیدگاه فکری رهبران نظام جمهوری قدیم که میراث نسل‌های متمادی زندگی اشرافی بود، به چیزی با شور و انرژی کمتر و قدرت محدودتر تغییر شکل داده‌بود. فرهنگ پدران بنیان‌گذار با چیزی جایگزین شده‌بود که من آن را فرهنگ ماگ‌وامپ می‌نامم؛ منظور من از ماگ‌وامپ* تنها جنبش اصلاحی اشراف در عصر طلایی*، که کاربرد متداول این کلمه است، نمی‌باشد، بلکه منظور من، دیدگاه فکری و فرهنگی طبقه اشرافِ محروم‌شده از قدرت است. در سرتاسر قرن نوزدهم، این طبقه مخاطب اصلی محصولاتی بود که اندیشه آمریکاییِ مستقل

---

[۲۳] آنچه در اینجا نباید نادیده گرفته‌شود، نقدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارزشمند و گسترده‌ای بودند که در حوالی همین‌دوره توسط روشنفکران متعلق به بازماندگان بومیان آمریکا، بردگان سیاه‌پوست، مهاجران تهی‌دست سفیدپوست، و زنان صورت می‌گرفت. آثار هوارد زین (Howard Zinn) برای مطالعه این بخش از تاریخ آمریکا خواندنی هستند.

www.takbook.com

و آموزش‌دیده از طریق آنها به ابراز خود می‌پرداخت.[6] اندیشه ماگ‌وامپ که مجدداً تأثیر نیوانگلند در آن تعیین‌کننده بود، جدیت و آرمان‌های بزرگی را از پیوریتن‌ها به‌ارث برده‌بود، اما قادر نبود شور و شوق آنان را زنده نگه‌دارد. این اندیشه از پدران بنیان‌گذار و عصر روشنگری آمریکایی هم مجموعه‌ای از تعهدات فکری و دغدغه‌های مدنی را به‌طریقی مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تر به‌ارث برده‌بود. اما در محیط ماگ‌وامپ، فضیلت‌های اندیشمندانه جمهوری‌خواهانِ قرن هجدهم، تحلیل رفته و پژمرده بود؛ به‌میزان زیادی به‌این علت که متفکران ماگ‌وامپ، بسیار محروم‌تر از چنین امکانی بودند که این فضیلت‌ها را در رابطه‌ای نزدیک و طبیعی با تجربه وارد کنند. برای فرهنگِ پدران بنیان‌گذار، ضروری بود که دانش آنان به محک تجربه سپرده‌شود و با مشکلات بزرگ و پیچیده قدرت دست‌وپنجه نرم کند؛ اما مشخصه فرهنگ ماگ‌وامپ این بود که رابطه آن با تجربه و هم‌نشینی آن با قدرت به‌میزان زیادی محدود بود[۲۴].

اندیشه ماگ‌وامپ، سبک سنتی پدران بنیان‌گذار را بازتولید کرد: اشتیاق آنان به نظم و احترام به اندیشه؛ تمایل آنان به تفسیر عقلانی دنیا و تبدیل نهادهای سیاسی به تجسم منطق کاربردی؛ این فرض آنان که موقعیت اجتماعی، تکیه‌گاه مناسبی برای رهبری سیاسی است؛ و نیز دغدغه ضمنی آنان برای ارائه الگوهای تزئین‌شده‌ای برای نقش اجتماعی مناسب هر فرد. اما با کناره‌گیری آنان از ضروری‌ترین و پرشورترین تغییرات که در حال شکل‌گیری در کشور بودند، با بیرون رانده‌شدن آنها از مدیریت نهادهای مرکزی بیزنس و سیاست، و با تصمیم شخصی آنان به کناره‌گیری از هرگونه هم‌سویی با خواسته‌های مردم عامی، این طبقه فرهنگی پژمرده، منزوی، متکبر و با پیرایشی افراطی را به‌دست آورد؛ همه آن صفاتی که سانتایانا[۲۵] در ذهن داشت، هنگامی که آن را سنت اشرافی می‌نامید. رهبران این طبقه بیشتر نگران بودند که اندیشه، محترم باقی بماند تا اینکه خلاق باشد. آنچه چسترتون* در زمینه متفاوتی عنوان کرده‌بود، برای توصیف آنان نیز کارآمد بود: آنها از نمایش مالکیت اندیشه بیشتر احساس غرور می‌کردند تا از به‌کارگیری آن احساس لذت کنند.

برخلاف بسیاری از آمریکایی‌ها، این مردان برداشت درست و مستحکمی از سنت داشتند، اما سنت برای آنها چندان منبع قدرت و گذشته‌ای اسطوره‌ای نبود. در تنش ناگزیر میان سنت و استعداد فردی، آنها کفه ترازو را به‌میزان زیادی به ضرر هر جسارت و یا خلاقیتی فردی سنگین می‌کردند، چون این یک بخش کلیدی از فلسفه آنان بود که هرگونه جسارتی صرفاً متظاهرانه و خودپرستانه است. پایه‌های اصول نقدهای آنان به‌وضوح حول طبقه‌ای تثبیت‌شده بنا شده‌بود که نگران حفظ

---

[۲۴] اینکه مؤلف در اینجا پس از مباحث مفصل در نقد عمل‌گرایی و پرگماتیسم آمریکایی، به‌خصوص در فصل پیشین، حال تجربه‌گرایی پدران بنیان‌گذار در مقایسه با نسل‌های بعد را ستایش می‌کند، کمی عجیب به‌نظر می‌رسد.

[۲۵] جورج سانتایانا (George Santayana)، فیلسوف آمریکایی-اسپانیایی قرن نوزدهم و بیستم

www.takbook.com

جایگاه خود بود. دغدغه انتقادات، نهادینه‌کردن «سلیقه درست» و «اخلاقیات سالم» بود؛ و سلیقه و اخلاقیات به‌دقت به‌گونه‌ای تعریف شده‌بودند که هرگونه نافرمانی در مقابل نظم موجود، چه سیاسی و چه زیبایی‌شناسانه، را ناپسند بشمارند. ادبیات می‌بایست نگاهبان مستحکم «اخلاقیات» می‌بود؛ و آنچه از اخلاقیات مدنظر بود، همیشه اخلاقیات متداول اجتماعی بود، نه اخلاقیات مستقل هنرمند یا متفکر، که وی از طریق ممارست در فعالیت هنری به‌آن دست‌یافته‌بود و یا برداشت او از حقیقت بود. ادبیات می‌بایست متعهد به خوش‌بینی و جنبه‌های شاداب زندگی باقی می‌ماند و نمی‌بایست به واقع‌گرایی و یا تیرگی می‌پرداخت[۲۶]. فانتزی، ابهام، معنویت، فردگرایی و شورش، همگی به‌یک‌اندازه میوه ممنوعه به‌حساب می‌آمدند.

بدین‌گونه بود که وردزورث* و ساوتی[۲۷] توسط منتقد آمریکایی، ساموئل گیلمن[۲۸]، در مجله نورث‌امریکن‌ریویو* در ۱۸۲۳[۲۹] به‌خاطر «عدم تمایل آنها به مراجعه به روحیه و آوای دقیقِ اندیشه متوسطِ افرادی که مخاطبان آثار آنان هستند» سرزنش شده‌بودند. گیلمن معتقد بود نامحبوبیت چنین نویسندگانی شایسته آنان است: «اشعار آنان، گفتگو با خود است. آنها جدا و ورای دنیا می‌نویسند. هدف اصلی آنها به‌کارگیری استعدادهایشان و خشنودی از گرایشات شاعرانه خود به‌نظر می‌رسد».[7] البته طرد این خلاقیت در اینجا، با عدم استقبالی که توسط بسیاری از بهترین شاعران قرن نوزدهم در اروپا تجربه شد، تفاوت چندانی ندارد. اختلاف در این بود که محیط اروپا، برخلاف فلسفه‌های انتقادی‌ای چون همتایان گیلمن در اروپا، به‌اندازه کافی پیچیده بود تا فضایی برای نویسندگان برای ارائه آثار خود در میان روزنه‌های موجود در محیط فرهنگی متخلخل اروپا فراهم کند. محیط فرهنگی آمریکا ساده‌تر و بیشتر تحت تسلط دیدگاه یک طبقه واحد، خیرخواه از نگاه خود ولی با نگرشی محدود، بود.

احساس آشفتگی این طبقه در حضور یک نبوغ واقعی، هم‌زمان در بهترین و بدترین حالتش، در رابطه میان توماس هیگنسون[۳۰] و امیلی دیکنسون[۳۱] دیده می‌شود: هیگنسون که مشوق دیکنسون و بسیار با او مهربان بود و حتی در مواردی او را تحسین می‌کرد، هیچ‌گاه نتوانست دیکنسون را چیزی

---

[۲۶] کم‌وبیش همین نگاه هنوز هم در جنبه اجتماعی آنچه امروزه «لیبرالیسم» نامیده می‌شود، حضور فعالی دارد.

[۲۷] رابرت ساوتی (Robert Southey)، شاعر و نویسنده انگلیسی قرن نوزدهم. وی و ویلیام وردزورث از رهبران جنبش هنری رمانتیسم بودند.

[۲۸] Samuel Gilman

[۲۹] ۱۲۰۱ شمسی

[۳۰] توماس هیگنسون (Thomas Wentworth Higginson)، کشیش، سیاستمدار و مؤلف آمریکایی در قرن نوزدهم

[۳۱] امیلی دیکنسون (Emily Dickinson)، از برجسته‌ترین شاعران زن آمریکا در قرن نوزدهم

www.takbook.com

بیش از یکی دیگر از زنان شاعر بلندپرواز ببیند و گاه و بیگاه او را «شاعره نیمه‌ترک‌خورده من در امهرست[۳۲]» می‌نامید. او حتی نتوانست در مقابل این وسوسه مقاومت کند که به دیکنسون توصیه کند تا با شرکت در جلسات انجمن زنان بوستون بر تنهایی خود غلبه کند.[8]

برای نسل‌های متمادی، نقش نقد رسمی این بود که نویسندگان را قانع کند تا به احساسات طبقه اجتماعی‌ای وفادار بمانند که خود «جدا و ورای دنیا» بود. شورمندیِ تعهد پیوریتن که به تولد دگراندیشان پرشور و همین‌طور نگاهبانان هنجارهای موجود منجر می‌شد، از دست رفته‌بود؛ متشابهاً، درگیر بودن با واقعیت‌هایی چالش‌برانگیز و قدرت‌هایی متخاصم، که در شکل‌دهی و سنجش افکار پدران بنیان‌گذار مؤثر بودند، از میان رفته‌بود. جامعه پیوریتن، با وجود جمعیت اندک و مشکلات مادی فراوان، سنت شگفت‌انگیزی از انضباط فکری را پایه‌گذاری کرده و ادبیاتی پرشور، ابتدا در مذهب و سپس در سیاست، را تولید کرده‌بود. پدران بنیان‌گذار با وجود فشارهای سیاسی بحرانی، نمونه برجسته‌ای از منطق کاربردی در سیاست را ارائه کردند و نسل آنها گام‌های بلندی هم در ادبیات، علم و هنر برداشتند. فرهنگ ماگ‌وامپ با وجود آنکه به‌جامعه‌ای ثروتمندتر متکی بود، نه در آثار سیاسی و نه در علاقه به علم، برجسته نبود. بهترین آثار آنها در تاریخ و نوشته‌های فرهنگی بود، اما بی‌تفاوتی آنها به جوشش درونی و خلاقیت، زمینه را به‌گونه‌ای مهیا می‌کرد که استعدادهای دست‌دوم، حمایت بیشتری در مقایسه با استعدادهای برجسته و دست‌اول کسب می‌کردند. این فرهنگ تا مادامی‌که نویسنده‌ای دست‌دوم یافت می‌شد، به‌ندرت بالاترین قدردانی خود را به یک نویسنده دست‌اول اعطا می‌کرد. این فرهنگ از ناب‌ترین متفکرین بومی – هاتورن*، ملویل*، پو[۳۳]، ثورو*، ویتمن* - چشم‌پوشی کرد و بیشترین تحسین خود را از برجسته‌ترین نماد خود، یعنی کوپر*، و کسانی چون اروینگ*، برایانت*، لانگ‌فلو[۳۴]، لوول* و ویتیر* ارائه کرد. به‌سادگی ممکن است تسلیم این وسوسه شد که به جامعه ماگ‌وامپ نگاهی تحقیرآمیز پیدا کرد، جامعه‌ای که در نهایت، پشتیبان بخش بزرگی از زندگی فرهنگی کشور بود، اما کوتاهی این جامعه در قدردانی و یا تشویق بیشتر نوابغ دست‌اول در آمریکا هم بخش غیرقابل‌چشم‌پوشی‌ای از تاریخ آنهاست.

به‌هر روی، عواقب جدایی و محرومیت از اندیشه در ادبیات آمریکایی، که مشخصه فرهنگ ماگ‌وامپ بود، مدتهاست که در نقد آمریکایی کاملاً شناخته شده و با شور فراوان از آن شکوه شده‌است. ون‌ویک بروکس* در ۱۹۱۵ شکوه می‌کرد که ادبیات آمریکایی از یک انشعاب مهلک بین بی‌مایگان و پرمایگان صدمه خورده‌است؛ سال‌ها پس از آن، فیلیپ راو*، با الهام از دی.اچ. لاورنس،

---

[۳۲] امهرست (Amherst)، شهری در ایالت ماساچوست که امیلی دیکنسون در آن ساکن بود.

[۳۳] ادگار آلن پو (Edgar Allan Poe)، نویسنده و شاعر برجسته آمریکایی در قرن نوزدهم

[۳۴] هنری لانگ‌فلو (Henry Wadsworth Longfellow)، شاعر آمریکایی در قرن نوزدهم

www.takbook.com

در مورد تضاد میان رنگ‌پریدگان و سرخ‌پوستان در ادبیات آمریکا نوشت که هنری جیمز* و والت ویتمن* نمادهای آنها بودند. آنچه منظور این منتقدان بود، جدایی بین ظرافت‌طبع، پیراستگی، تئوری و انضباط فکری از یک طرف، و جوشش درونی، انرژی، اصالت احساسات و تصاحب و ثبت موقعیت‌ها از طرف دیگر، در تفکر و تألیفات آمریکایی بود؛ به‌طور خلاصه، جدایی دردناک میان کیفیات ذهنی و مصالح تجربی. این جدایی که رد پای آن در فرهنگ ماگ‌وامپ دیده می‌شود، در مجموعه‌ای از افکارِ ناکامل و مثله‌شده در ادبیات آمریکا قابل پیگیری است. هاتورن نه فقط درباره خود، بلکه درباره تقریباً همه آمریکای تربیت‌شده و اهل اندیشه در قرن نوزدهم شکوه می‌کرد، هنگامی که می‌نوشت: «من زندگی نکرده‌ام، من تنها رؤیای زندگی‌کردن داشته‌ام... من چنان اندکی از دنیا را دیده‌ام که چیزی جز باد هوا برای ترکیب‌بندی داستان‌هایم در دست ندارم...».

همه اینها می‌توانند به ما کمک کنند تا دریابیم چرا مخالفت با اندیشه در قرن نوزدهم به‌چنان وضعیتی رسید. هنگامی که سخنگویان عمل‌گرایی متهور و مردانه و منتقدان فرهنگ اشرافی و زنانه و معنوی به مخالفت با اندیشه پرداختند، آنها برای اثبات دیدگاه‌های خود توجیهاتی داشتند. اما آنها تجلی‌های رنگ‌پریده‌تر و بی‌نتیجه‌تر اندیشه را که در پیرامون خود دیده‌بودند، با اندیشه در حالت کلی اشتباه گرفتند. آنها درنیافتند که رفتارهای خود آنان تا حدودی به شکل‌گیری این نوع از اندیشه کمک کرده‌بود، و اینکه اندیشه در آمریکا تا اندازه‌ای به‌علت طردشدن توسط خود آنها از رشد کامل بازمانده‌بود؛ با عوام‌گرایی صرف، و وسواس بدون منطق به «عملی‌بودن» که خود آنها بر آن تأکید کرده‌بودند. دعوی روشنفکرستیز، ماهیت یک پیش‌گویی را یافته‌بود که خودبه‌خود محقق می‌شد. اندیشه، تا اندازه‌ای به‌علت رفتار خود این روشنفکرستیزان، با اهدافی شکست‌خورده پیوند خورده‌بود و با طبقه اجتماعی‌ای شناخته می‌شد که در حال افول در قدرت و نفوذ خود بود و در دنیایی رسوخ‌ناپذیر زندانی شده‌بود.

۴

اگر توجه خود را از مردم به خود نویسندگان آمریکایی برگردانیم، درمی‌یابیم که تقریباً تا پایان قرن نوزدهم، دغدغه اصلی نویسندگان به مشکلات بنیادی مشخصی در هویت و هنرشان معطوف بوده‌است. آنها می‌بایست زبان ملی خود را می‌یافتند، خود را از تقلید کوته‌بینانه از ادبیات انگلیس و وابستگی مفرط به قضاوت منتقدان آن کشور آزاد می‌کردند، و در عین حال از خطر متقابل میهن‌پرستی افراطیِ ادبی پرهیز می‌کردند. آنها می‌بایست تعصبی اشرافی را که مگر عده اندکی، همگی گرفتار آن بودند – کوپر* در این مورد تندروترین نمونه بود - با همدلی‌شان با انرژی و جسارتِ پرشور و امید به

www.takbook.com

دموکراسی آمریکایی که در همه‌جا در اطراف آنها در حال گسترش بود، آشتی می‌دادند. بهترین‌ها در میان این نویسندگان می‌بایست با تنهایی خود کنار می‌آمدند که خود واقعیتی ناگزیر بود. آنها می‌بایست پاسخ مخصوص خود را به مواد و مصالحی که زندگی آمریکایی به یک نویسنده خلاق ارائه می‌کرد، پیدا می‌کردند؛ مصالحی که در مقایسه با مصالح موجود برای یک نویسنده اروپایی از جنس دیگری بود؛ نه مقبره‌ای، نه ویرانه‌ای، نه شهری چون ایتون[۳۵]، یا آکسفورد، یا اپسوم[۳۶]، یا اسکات[۳۷]، نه آثاری باستانی، نه افسانه‌ای، نه جامعه‌ای که مخاطب قرارگیرد: شِکوه و گله‌مندی از هاتورن تا هنری جیمز و ورای آنها ادامه یافت، اگرچه نویسنده‌ای ادواری چون کروکور* آزادبودن از اسباب فئودالیسم و سرکوب را تقدیر می‌کرد و دیگرانی چون امرسون تأکید می‌کردند که تنها انرژی مطبوع خیال مورد نیاز بود تا استعداد کامل جامعه آمریکایی در جایگاه یک موضوع ادبی را مشاهده کرد.[9]

به‌علاوه، نیاز ضروری این بود که پیشه‌ای برای مردان ادب (و همین‌طور برای اساتیدی که در دانشگاه‌هایی درس می‌دادند که اکثر آنها بیش از مهمان‌خانه‌های شبانه‌روزیِ کوچکی رقت‌انگیز و بدون کتابخانه نبودند، برای پاسبان‌هایی آموزشی و نوجوانانی شورشی، که زیر ذره‌بین این یا آن فرقه مذهبی زندگی می‌کردند) پایه‌گذاری کرد. در ابتدا تقریباً هیچ‌کس نمی‌توانست حق تألیف قابل‌توجهی برای آثار خلاقانه جدی دریافت کند، و علاوه بر شرایط اقتصادی سخت و متداول نویسندگی، رقابت بی‌رحمانه و شدیدی هم بر سر نسخه‌های غیرقانونی نویسندگان مشهور انگلیسی در جریان بود که در غیاب معاهدات بین‌المللی حق نشر، چاپخانه‌های بی‌شرم با قیمت‌های نازل به بازار عرضه می‌کردند. تا قبل از دهه ۱۸۴۰ که لانگ‌فلو و ویتیر توانستند به‌دنیای خیال عموم راه یابند، شاید تنها نویسندگانی که توانسته‌بودند درآمد قابل‌بیانی از آثار خلاقانه‌شان کسب کنند، اروینگ و کوپر بودند، اما هیچ‌کدام از آنها هم نیاز مادی چندانی به حق تألیف آثار خود نداشتند. در عمل هر نویسنده‌ای می‌بایست یک منبع اصلی درآمد می‌داشت و حق تألیف او تنها مکمل آن می‌بود؛ این درآمد می‌توانست ارثیه‌ای باقیمانده برای او، سرمایه همسر او، دستمزد سخنرانی، تدریس در دانشگاه، سمت سردبیری مجله یا روزنامه‌ای، و یا همان‌طور که برای ثورو برای سال‌ها چنین بود، دستمزد کارگری او باشد.[10]

در طول این دهه‌ها، نویسندگان آمریکایی اعتراض خود را بر ضد جنبه‌های دلسردکننده شرایط خود به روش‌های مختلفی ارائه کردند: انصراف، مهاجرت از آمریکا، انتقاد مستقیم. اما آنها به بیگانگی خود بیشتر به چشم نتیجه پیگیری ارزش‌های خود می‌نگریستند تا اینکه این بیگانگی را به‌خودی‌خود

---

[۳۵] ایتون (Eton)، شهری در انگلیس که کالج قدیمی و مشهوری در آن واقع است.

[۳۶] اپسوم (Epsom)، شهری در انگلیس که یکی از قدیمی‌ترین مسابقات اسب‌دوانی در آن برگزار می‌شود.

[۳۷] اسکات (Ascot)، شهری در انگلیس که یکی از مشهورترین مسیرهای مسابقات اسب‌دوانی در آن واقع است.

www.takbook.com

ارزشمند ببینند. آنها روی‌هم‌رفته به‌میزان فراوانی از یکی از سنگین‌ترین مشکلات یک متفکر مدرن آزاد بودند: این واقعیت که او به‌میزان آزاردهنده‌ای، محصول خودآگاهی خود است. آنها در دستان جامعه‌شان تحت فشار قرار می‌گرفتند، اما آگاهی از مصیبت‌هایشان، آنها را از پا درنمی‌آورد (در این مورد، طنز کنایه‌آمیز و غم‌زده‌ای به‌ذهن می‌آید که ثورو به‌کار گرفته‌بود، هنگامی که در حدود هفتصد نسخه فروخته‌نشده از کتاب او با عنوان «هفته‌ای با کنکورد و رودخانه‌های مریمک»[۳۸] که با شمارگان هزار نسخه به‌چاپ رفته‌بود، در اتاق او انبار شده‌بودند: «من اکنون کتابخانه‌ای با حدود نهصد جلد کتاب دارم، که بیش از هفتصد جلد آن را خودم نوشته‌ام. آیا این پسندیده نیست که مؤلف، میوه رنج و کوشش خود را به‌چشم ببیند؟» کدام نویسنده معاصری با یک تجربه سرخوردگی مشابه، می‌تواند بر وسوسه سرایش تئوری کاملی درباره انحطاط فرهنگ مدرن غلبه کند؟). هنگامی که شرایط نویسندگان آمریکایی با موارد واقعاً تلخِ بیگانگی - به‌عنوان مثال، جویس[۳۹] در ایرلند - مقایسه می‌شود، شرایط چندان هم ناخوشایند به‌چشم نمی‌آیند. آنها در عمل احساس دوگانه‌ای نسبت به آمریکایشان داشته‌اند، و منتقدان متأخر که جدایی خودشان، وسواس ذهنی‌شان بوده‌است، توانسته‌اند در میان آثار اولیه این نویسندگان، متونی را بیابند که احساس نزدیکی خودشان با آنها را تقویت کند. در نتیجه، طبیعی بود که به گفته ملویل که «من در اینجا احساس تبعید می‌کنم»، توجه شود، اما احساس هویتی که وی در جای دیگری عنوان کرده‌بود، نادیده گرفته‌شود: «این به‌خاطر ملت و نه به‌خاطر نویسندگان است که من خواستار توجه بیشترِ آمریکا به افزایش سربلندی در میان نویسندگان آن هستم. چون چه شرمی بزرگتر از آن که دیگر ملت‌ها در ارج‌گذاری به قهرمانان قلم از او سبقت گیرند!» در مجموع، این گفته ریچارد چیس[۴۰] در گردهمایی پارتیزن‌ریویو متقاعدکننده به‌نظر می‌رسد که او هیچ‌گاه باور نکرده‌بود «که نویسندگان بزرگ آمریکایی در گذشته حتی نیمی از احساس "بیگانگی" یا "طردشدگی" را داشته‌اند که بسیاری از منتقدان مدرن درباره آنها عنوان کرده‌بودند».

اما بعد از حوالی ۱۸۹۰، نویسندگان و دیگر روشنفکران آمریکایی به طبقه منسجم‌تری از آنچه پیش از آن بودند، تبدیل شدند، به ابراز نارضایتی از محدودیت‌های حاصل از اشرافیت و محافظه‌گرایی پرداختند، و علیه جامعه آمریکایی طغیان کردند. در کشمکش برای حصول به آزادی‌های جدید در بیان و انتقاد آزاد که از حوالی ۱۸۹۰ تا ۱۹۳۰ در جریان بود، اعتقاد به جدایی به نوعی عامل هم‌بستگی و بخشی از اعتراضات زیبایی‌شناسانه و یا سیاسی برای آنان تبدیل شد. تا پیش از این،

---

[۳۸] A Week on the Concord and Merrimac Rivers

[۳۹] جیمز جویس (James Joyce)، نویسنده برجسته ایرلندی در قرن بیستم

[۴۰] در متن، تنها نام Richard Chase ذکر شده‌است. احتمالاً، منظور Richard Volney Chase، استاد ادبیات در نیمه اول قرن بیستم در آمریکا می‌باشد.

www.takbook.com

اندیشه در آمریکا بیش از هر چیز با حفظ ارزش‌های گذشته پیوند خورده‌بود. حالا هم در معنای تاریخی و هم در آگاه‌سازی عمومی، اندیشه با گسترش نوگرایی مرتبط شده‌بود، با اندیشه‌هایی جدید در سیاست و اخلاق، هنر و ادبیات. درحالی‌که روشنفکر آمریکایی در طی قرن نوزدهم با یک آرمان‌گرایی امن و اشرافی محصور شده‌بود، حالا به‌سرعت این حق و حتی وظیفه را برای جامعه روشنفکری قائل می‌شد که به‌طور واقع‌گرایانه‌ای درباره فساد و بهره‌کشی، جنسیت و خشونت اظهارنظر کند. اندیشه که برای یک مدت طولانی هم در چشمان نمایندگان و هم در چشمان مخالفانش، منفعل و بی‌نتیجه تصور شده‌بود، آهسته‌آهسته بار دیگر در ارتباط و همسان با قدرت قرار می‌گرفت. طبقه روشنفکر که زمانی در نظر عموم مردم با طبقات محافظه‌کار و با دیدگاه‌های سیاسی کاملاً متمایل با راست شناخته می‌شد، بعد از ۱۸۹۰ چون نیرویی متمایل به جناح چپ سیاسی پدیدار شد و در طی رکود بزرگ، بخش قابل‌توجهی از آن هم در مقایسه با عموم مردم به‌سمت چپ افراطی گرایید.

این نکته ما را به‌یکی از حساس‌ترین جنبه‌های جایگاه روشنفکر بازمی‌گرداند. امیدوارم که تا اینجا روشن شده‌باشد که پایه‌های روشنفکرستیزی در آمریکا، در نهادهای دموکراتیک و احساسات مساوات‌طلبانه استوار بوده‌است. طبقه روشنفکر، چه از بسیاری از مزایای یک طبقه نخبه برخوردار باشد و یا نباشد، به‌ناچار در آداب اندیشه و عمل خود، طبقه‌ای از نخبگان است. تا حدود ۱۸۹۰، بیشتر روشنفکران آمریکایی در طبقه اشرافِ مرفه ریشه داشتند؛ این طبقه، اگر هر محدودیت دیگری داشت، در پذیرش هویت خود در جایگاه یک طبقه نخبه با امتیازات انحصاریِ ویژه، مشکلی نداشت. بعد از ۱۸۹۰ دیگر چنین چیزی صادق نبود. مسئله هویت بار دیگر برای روشنفکران به یک مشکل تبدیل شد، چون در همان موقعی که حساسیت‌ها و دغدغه‌های آنان بیش از هر زمان دیگری با عموم مردم متفاوت می‌شد، آنها بیش از هر زمان دیگری در حال تلاش بودند تا از جنبش‌های سیاسی‌ای پشتیبانی کنند که از قرار معلوم، دعوی حمایت از مردم در مقابل اقلیتی با منافع ویژه را داشتند: در اینجا تفاوتی نداشت که این دعوی از نگاهی مطابق با سنت‌های توده‌گرا، ترقی‌خواه و یا مارکسیست برمی‌خاست.

در نتیجه، روشنفکران در قرن بیستم خود را متعهد به چالش‌هایی ناسازگار یافتند: آنها تلاش کردند شهروندانی خوب و مؤمن به جامعه‌ای دموکراتیک باقی بمانند و در عین حال در مقابل ابتذالی فرهنگی که چنین جامعه‌ای به‌طور پیوسته به‌تولید آن مشغول است، مقاومت کنند. به‌ندرت می‌توان یک روشنفکر آمریکایی را یافت که صادقانه با ناسازگاریِ آشتی‌ناپذیرِ میان سرشت نخبه‌گرایانه طبقه خود و آرمان‌های دموکراتیک خود روبرو شود. تجسم افراطیِ بی‌میلیِ عمومی برای مواجه‌شدن با این ناسازگاری، در نویسنده‌ای است که پیوسته به موانع طبقاتی حمله می‌کند و در عین حال دائماً تشنه

www.takbook.com

احترامی ویژه است. از آنجا که هر ائتلافی میان روشنفکران و عموم مردم لاجرم ناکامل است، یک طبقه روشنفکری وفادار به اصول دموکراتیک به‌ناچار گاه و بیگاه با سرخوردگی‌های شدیدی مواجه می‌شود. در دوره‌هایی که فضای سیاسی مملو از امید و انرژی است - هنگامی که جنبش‌های دموکراتیک در حال شکوفایی هستند، همانند اوج دوره ترقی‌خواهی و یا در نیودیل - این دلسردی‌ها ممکن است به حاشیه رانده شده و یا فراموش شوند، اما چنین دوره‌هایی دوام چندانی نخواهند داشت. در پی ترقی‌خواهی، انفعال دهه ۱۹۲۰، و پس از نیودیل، مک‌کارتیسم پدیدار شد. دیر یا زود، هنگامی‌که عموم مردم خواسته‌های سیاسی یا فرهنگی روشنفکران را دنبال نکنند، روشنفکران صدمه خورده و یا شوکه می‌شوند و به‌جستجوی روشی برای اظهار احساسات خود می‌روند، بدون آنکه وفاداری خود به عموم مردم را به‌طور کلی منکر شوند. پدیده «فرهنگ توده»[۴۱] به روشنفکران ابزاری برای توجیه بیگانگی خود از مردم ارائه کرده‌است. ازدست‌رفتن امید برای دست‌یابی به سوسیالیسم و حتی برای دوره‌ای امید به هر جنبش جدیدی برای اصلاح جدی اجتماعی، انتظار هر آشتی جدیدی را از میان برداشته‌است. یکی از دلایل جذب بسیاری از روشنفکران به مفهوم فرهنگ توده - صرفنظر از جذابیت ذاتی مسئله - این است که آنها در این مفهوم، روشی موجه (یعنی غیرسیاسی) برای اظهار بیگانگی خود از جامعه دموکراتیک یافته‌اند. جالب‌توجه است که بعضی از تندترین اتهامات به فرهنگ توده توسط نویسندگانی ارائه شده‌است که سوسیالیست‌های دموکراتیک بوده و هستند. نگاه گستاخانه و حتی در مواردی غیرانسانی‌ای را که غالباً به مباحث فرهنگ توده وارد می‌شود، تا حدی می‌توان با یک گله‌مندی نهفته از توده مردم توضیح داد، مردمی که انتظارات روشنفکران را برآورده نکرده‌اند.

شاید محکم‌ترین شاهد برای جایگاه تغییریافته روشنفکران در قرن بیستم این باشد که بعد از ۱۸۹۰ برای اولین‌بار امکان آن فراهم شد که روشنفکران را به‌چشم یک طبقه نگریست. همین‌که جامعه روشنفکری آغاز به مجزاکردن خود از طبقه مرفه کرد، مسئله کلی رابطه روشنفکر و جامعه مجدداً مطرح شد. اندیشمندان فراوانی در اوایل قرن نوزدهم شناخته‌شده بودند و روشنفکری حتی حرفه تعداد اندکی از آنان بود، اما مؤسساتی ایجاد نشده‌بودند که بتوانند آنان را در یک ساختار اجتماعی متکثر با میزانی از توانایی برای همبستگی و ارتباط متقابل در سطحی ملی قالب‌ریزی کنند. تنها در پایان قرن نوزدهم بود که شرایط مناسب در کشور فراهم شد: سیستمی از دانشگاه‌های معتبر؛ کتابخانه‌های بزرگ مناسب برای پیشبرد تحقیق؛ مجلاتی با شمارگان بالا، پذیرای اندیشه‌های نو با توانایی پرداخت دستمزدهای مناسب به نویسندگان؛ تعداد قابل‌توجهی از مؤسسات انتشاراتی قدرتمند

---

[۴۱] فرهنگ توده (Mass Culture)، دیدگاهی در مطالعه و تحلیل جامعه‌شناختی، در هر دو جناح چپ و راست سیاسی، است که وجود فرهنگی عمومی و همه‌گیر در جامعه را مطالعه کرده و به‌بررسی رفتار اکثریت عموم جامعه در پدیده‌های مختلف اجتماعی، از دنباله‌روی‌های گسترده تا انقلاب‌ها و تغییرات سریع اجتماعی، می‌پردازد.

www.takbook.com

و خلاق، که تحت حمایت قوانین بین‌المللی حق نشر فعالیت می‌کردند، به توانایی‌های نویسندگان بومی آگاه بودند، و از محدودیت‌های اشراف‌مآبانه آزاد بودند؛ جامعه‌های حرفه‌ای منسجم در رشته‌های پژوهشی مختلف؛ لشکر وسیعی از مجلات پژوهشی؛ دیوان‌سالاری دولتیِ در حال گسترش، محتاج به مهارت‌های آموزش‌دیده‌شده؛ و در نهایت، بنیادهای ثروتمند علاقمند به حمایت مالی از علم، دانش‌پژوهی و آثار ادبی[۴۲]. انواع مشخصی از مشاغل روشنفکری که پیشتر وجود نداشتند، در سطح ملی پدیدار شدند. برای درک مقیاس این تغییرات، کافی است تلاش کرد تا معادلی برای مجلات افشاگرانه در دهه ۱۸۳۰، یا مجله هاروارد‌لاوریویو[۴۳] در زمانه جکسون، یا کمک‌هزینه‌های تحقیقاتی گوگن‌هایم در زمانه پولک*، یا پروژه تئاترِ سازمان پیشبرد اشتغال در زمانه کلیولند* یافت.

درست در زمانی که تعداد و تأثیرگذاری روشنفکران در حال افزایش بود و آنها بیشتر و بیشتر درگیر جامعه آمریکایی و مؤسسات و داد و ستد آن می‌شدند، آنها به خودآگاهی بیشتری هم نسبت به بیگانگی خود با جامعه می‌رسیدند. آگاهی گذشته از این بیگانگی، تحت شرایط خاص فرهنگ ماگ‌وامپ شکل گرفته‌بود. خاستگاه‌های اصلی آن، نویسندگانی منزوی و نادیده‌گرفته‌شده و یا اشرافی سرخورده بودند؛ فصیح‌ترین بیانیه آن هم که در پایان دوره ماگ‌وامپ تکوین یافته‌بود، کتاب آموزش هنری آدامز* بود. کتاب آدامز، که پیشتر نوشته شده‌بود ولی اولین‌بار در ۱۹۱۸ برای عموم خوانندگان انتشار یافت، به‌میزان گسترده‌ای توسط روشنفکرانِ بعد از جنگ جهانی اول به‌عنوان سندی به‌کار برده‌شد که به‌زبان آنها سخن می‌گفت و درک آنها از جایگاه خود در فرهنگ آمریکایی را نشان می‌داد؛ به‌همین طریق، در این نسل بود که آثار فراموش‌شده ملویل، دوباره اهمیت یافتند. روشن است که واکنش گسترده روشنفکران پس از جنگ جهانی اول به آدامز به این خاطر نبود که موقعیت آنها شباهتی به شرایط نامتعارف و یا محرومیت‌های شخصیِ بسیار تلخِ زندگی او داشت، بلکه به‌علت حمله‌های او به آمریکای پس از جنگ داخلی و توصیف آن به جامعه‌ای خشن، مادی‌گرا و بی‌روح بود که با برداشت روشنفکران از آمریکای دهه ۱۹۲۰ هم‌خوانی داشت. اگرچه ویژگی‌های خاصِ جدایی ماگ‌وامپ، روی‌هم‌رفته با جدایی جدیدِ این نسل از روشنفکران متفاوت بود، اما نوعی تجربه و درک

---

[۴۲] به یک نگاه، این حرفه‌ای‌سازی روشنفکری به افول شدید آن در نیمه دوم قرن بیستم منجر شد. هافستادر در ادامه این فصل به‌تشریح دیدگاه خود درباره لزوم مشارکت و همکاری مشروط روشنفکران با دایره قدرت سیاسی و اجتماعی می‌پردازد. انتقاداتی بر این دیدگاه او وارد شده‌است که در پی‌نوشت به آن خواهم‌پرداخت. در عین حال، مباحث و استدلال‌های هافستادر هم در ادامه این فصل در این مورد خواندنی هستند.

[۴۳] مجله هاروارد‌لاوریویو (Harvard Law Review)، مهمترین مجله حقوقی است که از ۱۸۸۷ در دانشکده حقوق در دانشگاه هاروارد آمریکا به‌زیر چاپ می‌رود. بسیاری از سیاستمداران برجسته آمریکا، از جمله باراک اوباما، و قضات برجسته دیوان عالی و دیگر دادگاه‌های مهم به‌نوعی با این مجله همکاری داشته‌اند، که خود نشان‌دهنده نفوذ وسیع دایره قدرتِ سیاسی در مجله‌ای است که روزگاری، نشریه‌ای روشنفکری تصور می‌شده است.

www.takbook.com

مشترک از جدایی و رنجش و شکست و سوگواری، ارتباطی معنوی میان آنان را ممکن ساخته‌بود. آهسته‌آهسته دست‌کم برای بعضی از آنها آشکار می‌شد که روشنفکر «دموکرات» به‌زحمت بتواند با این جامعه رابطه بهتری از روشنفکر اشراف‌زاده برقرار کند.

طنز روشنی در این واقعیت نهفته است که در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول، جدایی به نوعی قاعده ثابت در میان روشنفکران جوانِ شناخته‌شده تبدیل شد. این سال‌ها، همان سال‌هایی بودند که با عنوان «رنسانس کوچک» شناخته می‌شدند و در طی آنها مجدداً فرهنگ ادبی و سیاسی کشور چنان مملو از خلاقیت و انرژی به‌نظر می‌آمد که هرگونه اظهار یأسی درباره گذشته را به تمسخر می‌گرفت. با این وجود، جدایی روشنفکر - که برای مدت‌های طولانی مسئله‌ای غیرقابل چشم‌پوشی بود - حالا با واردشدن این روشنفکران در نوعی ستیز بومی با میراث ملی خود، در قالب نوعی ایدیولوژی شکل می‌گرفت. برای نویسندگان آمریکایی، مسئله به‌نظر نه جدایی از جامعه مدرن در حالت کلی و یا صنعت‌گرایی مدرن و یا بورژوازی مدرن، بلکه به‌خصوص جدایی از این رویدادها در شکل ویژه‌ای بود که این مفاهیم مدرن در آمریکا کسب کرده‌بودند.

این نکته در مرثیه‌سرایی‌های فرهنگی ون‌ویک بروکس، یعنی در کتاب‌های «بلوغ آمریکا»[۴۴] و «نامه‌ها و رهبری»[۴۵] او که در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸ انتشار یافتند، به‌زیبایی ارائه شده‌است. او در این آثار با اشتیاق و شورانگیزی‌ای که خود بعدها از آن پشیمان شد، مطلبی را توصیف کرد که به‌نظر حقیقتی تلخ درباره «نژادی بود که هیچ‌گاه به تدارک زندگی برای خود زندگی نپرداخته‌است». او معتقد بود در اندیشه آمریکایی، که از ابتدا میان احکام یأس‌آور سنت پیوریتن و واقعیت‌های خشن و خودپسندانه بیزنس گرفتار بوده‌است، نوعی ریاکاریِ زیان‌بار پرورش یافته‌است که خلاقیت و یا دست‌کم رضایت‌مندی متفکران و هنرمندانِ دست‌اول را ریشه‌کن می‌کند. در نتیجه از یک‌سو، دنیایی از آرمان‌ها و مفاهیم انتزاعیِ مستقل از واقعیت، و از سوی دیگر، دنیایی از مالکیت و انباشتن بی‌رحمانه ثروت ایجاد شده‌بود؛ در میان این دو، طبقه متفکری گرفتار آمده‌بود که با سرعتی هراسناک از جوانی به میانسالی و سپس به زوالی آهسته و خشن گذر می‌کرد. کشوری که زندگی آن «در وضعیت رشدی سرکوب‌شده» بود و «اندیشه ملی‌ای که از تجربیاتی منع شده‌است که ادبیات همه ارزش خود را از آن استخراج می‌کند»، تماشاخانه‌ای از استعدادهای هدررفته، منحرف‌شده و تحقق‌نیافته را موجب شده‌بود:[11]

---

[۴۴] America's Coming of Age
[۴۵] Letters and Leadership

www.takbook.com

شاعران، نقاشان، فیلسوفان، مردان علم و دین همه در وضعیتی محروم‌شده، قحطی‌زده، عقیم و تلخ‌کام، حتی از برداشتن اولین گام‌ها در راستای شکوفایی خود منع شده‌اند، آن هم در این جامعه کوچک شگفت‌انگیزمان، جامعه‌ای که به‌علت ضعف رهبری گندیده‌است و در عین حال با سوءظنی درمان‌ناپذیر به صرف مفهوم رهبری، شیره همه عناصر ضروری‌ای را که به رشد یک رهبر منجر می‌شود، می‌مکد و می‌خشکاند.

تجربه آمریکایی به تولید یک سنت روشنفکری و یا خاک مساعدی برای آن منجر نشده‌بود، و در نتیجه «ما که بیشتر از همه ملت‌ها محتاج مردان و آرمان‌های بزرگ هستیم، نتوانسته‌ایم عظمت نهانی را که مالک آن بوده‌ایم، گسترش دهیم و میزان فراوانی از شکوهی را هم که علیرغم همه مشکلات، موفق به شکوفایی خود شده بود، {به‌واسطه مهاجرت} از دست‌داده‌ایم». یک فردگرایی افراطی و همه‌گیر، مانع از شکل‌گیری یک روح جمعی شده‌بود. روحیه پیشتاز با بی‌شرمی به کسب ثروت و غلبه بر دیگران گراییده‌بود و مادی‌گرایی‌ای را پرورش داده‌بود که خصومت شدیدی با تخیل شکاک و خلاق داشت؛ این مسئله با پیوریتنیسم تقویت شده‌بود، فلسفه‌ای آرمانی برای پیشتازی، فلسفه‌ای که نگاه تحقیرآمیز آن به طبیعت انسانی، هم‌زمان هم وجه زیاده‌طلبی انسان‌ها را آزاد کرد و هم انگیزه‌های زیبایی‌طلبانه آنان را سرکوب کرد. بیزنس آمریکایی که در فضای روحیه پیشتازی، پیوریتنیسم، و فرصت‌های موجود در سرحدات گسترش یافته‌بود، بدون‌شک جسورتر و جذاب‌تر از بیزنس در جاهای دیگر شد، اما درست به‌همین دلیل همه آنچه را که در شخصیت آمریکایی، مفید به‌حساب می‌آمد به‌خود جذب کرد و از مسیر خود منحرف کرد. حاصل این شد که جامعه‌ای شکل گرفت که تقریباً هیچ «فرهنگ بومی طبیعی‌ای» در آن باقی نمانده‌بود، و چندان عجیب نیست که «ادیبان سنتی‌مان، فارغ از آنکه چه الگویی را پیش روی خود قرار دادند، هرگز نتوانستند از نگاه قومی متداول به هنرشان چون مایه تفریح و یا تخدیر، گامی فراتر نهند».

حمله بی‌امان بروکس که با مطالعات او درباره زندگی و آثار مارک تواین و هنری جیمز ادامه یافت و ظاهراً با این مطالعات اثبات شد، پیش‌داوری‌ای را به‌تصویر می‌کشید که در نقد و ادبیات، توسط نویسنده‌ای پس از نویسنده دیگر در نسل او تکرار شد. همین اتهامات با لحنی خشن‌تر و برای اهداف

www.takbook.com

دیگری در زخم‌زبان‌های انتقادی مشهورتر منکن و ادبیات اسپون‌ریور[۴۶]، واینسبرگ[۴۷] و زنیت[۴۸] - تصاویری از زندگی‌های فرومایه، محروم‌شده و قحطی‌زده، فرهنگ زمخت شهرهای کوچک آمریکا، با بایدها و نبایدها و استبدادش - حضور داشت.[12] تصویری از آمریکا که در شورشی لطیف در دهه ۱۸۹۰ جان تازه‌ای یافته و در طول رنسانس کوچک بسط یافته‌بود، حال به عقیده‌ای ثابت، حتی وسواس‌گونه، در میان نسل مهاجر تبدیل شد. هنگامی که هارولد استیرنز[۴۹] در ۱۹۲۲[۵۰] جمع‌آوری مقالات و انتشار کتاب «تمدن در ایالات متحده»[۵۱] را بر عهده گرفت که بروکس و منکن هم در آن مشارکت داشتند، نویسندگان متعددی به‌نظر در تلاش بودند تا در اثبات این نگاه بر یکدیگر پیشی بگیرند که اساساً چنین تمدنی وجود خارجی ندارد. آنها سخنگویان نسلی بودند که عدالت آمریکایی را در دادگاه ساکو و وانزتی*، احترام آمریکایی به علم را در دادگاه اسکوپس*، رواداری آمریکایی را در کوکلاکس‌کلن*، تسهیلات آمریکایی را در ممنوعیت مشروبات الکلی، احترام آمریکایی به قانون را در دسته‌های تبهکاران در شهرهای بزرگ، و عمیق‌ترین تعهد معنوی در کشور را در جنون بازار سهام می‌دیدند.

۵

یکی از فرضیات نهفته آیین جدایی روشنفکر، این عقیده بود که مشکلات فرهنگی در آمریکا نه گونه شاید حادتری از مشکلات فراگیر جوامع مدرن، بلکه یک نوع بیماری کاملاً بی‌مانند است. چنین تصور می‌شد که گویی دیگر ملت‌ها مواجهه ناخوشایندِ کوته‌فکریِ بورژوازی با هنرمندان سرکش، نویسندگان قدردانی‌نشده و یا مهاجران فرهنگی را تجربه نکرده‌اند. در نتیجه، این آیین جدایی، نگاه عمومی به تقابل میان اروپا و آمریکا را وارونه می‌دید. در عقیده عمومی، اروپا نماد سرکوب، فساد و

---

[۴۶] اسپون‌ریور (Spoon River)، شهر کوچکی در ایلینوی. ادگار مسترز (Edgar Lee Masters)، شاعر و نویسنده آمریکایی قرن بیستم، دفتر منظومی با نام «مجموعه اسپون‌ریور» (Spoon River Anthology) را در ۱۹۱۵ به‌چاپ رساند که در آن به نقد فرهنگ مردمان این شهر می‌پردازد.

[۴۷] واینسبرگ (Winesburg)، شهر کوچکی در اوهایو. شروود اندرسون (Sherwood Anderson)، نویسنده آمریکایی قرن بیستم، مجموعه داستان کوتاهی با نام «واینسبرگ، اوهایو» (Winesburg, Ohio) را در ۱۹۱۹ به‌چاپ رساند که در آن به نقد شخصیت‌های ساکنین شهری دورافتاده در آمریکا می‌پردازد.

[۴۸] زنیت (Zenith)، شهری خیالی که سینکلر لوئیس در رمان «ببیت» از آن نام می‌برد.

[۴۹] هارولد استیرنز (Harold Stearns)، روزنامه‌نگار آمریکایی قرن بیستم

[۵۰] ۱۳۰۰ شمسی

[۵۱] Civilization in the United States

www.takbook.com

انحطاط تصور می‌شد، درحالی‌که آمریکا مظهر دموکراسی، معصومیت و سرزندگی بود. در میان روشنفکران این نگاهِ ساده‌انگارانه به مسائل، وارونه شده‌بود: اروپای متمدن در مقابل آمریکای کوته‌فکر قرار داشت. از زمانه بنجامین وست* و واشنگتن ارووینگ*، هنرمندان و نویسندگان با مهاجرت از آمریکا به اروپا و سپری‌کردن بخش بزرگی از دوره حرفه‌ای خود در اروپا، به‌این عقیده جامه عمل می‌پوشاندند؛ در دهه ۱۹۲۰ هم بخشی از جامعه روشنفکری با مهاجرت به پاریس این سنت را ادامه داد.

اما در دهه ۱۹۳۰ و پس از آن، این تقابل اروپا-آمریکا در هم شکست. با گذر زمان، به‌طرز دردناکی روشن شد که این تقابل، اعتبار کمتر و کمتری دارد و حتی امکان درک آن فراهم شد که این تقابل هیچ‌گاه کاملاً هم صحیح نبوده‌است. کشورهای اروپایی، تسلیم دنیای ماشینی شده‌بودند و هم‌چون آمریکا جوامعی توده‌ای شکل داده‌بودند؛ و اگرچه برای اروپایی‌های تندخو ممکن بود که این تغییر را آمریکایی‌شدن و یا کوکاکولایی‌شدنِ اروپا بنامند - گویی که جامعه توده‌ای چیزی جز تحمیل و یا صادرات آمریکا نیست - اما مفسرانی که به سنت توکویل* پایبند بودند، درمی‌یافتند که ایالات متحده تنها پیشتاز صنعتی‌سازی و فرهنگ توده‌ای بوده‌است و آمریکا نه مسبب اتفاقات اروپا، بلکه پیشگوی آن بوده‌است.

از دهه ۱۹۳۰ به بعد، تقابل فرهنگی میان آمریکا و اروپا به‌شدت تغییر کرد. رکود اقتصادی، مهاجران را به آمریکا بازگرداند و آنها را با آمریکایی جدید و در حال شکل‌گیری مواجه کرد. تا نیمه دهه ۱۹۳۰، فضای اخلاقی و اجتماعیِ کاملاً جدیدی پدیدار گشته‌بود. خِرد سیاسی آمریکایی به‌نظر برانگیخته شده و با فروپاشی اقتصادی از رخوت خود خارج شده‌بود. نیودیل که در ابتدا با سوءظن روشنفکران مواجه شده‌بود، توانست وفاداری اکثریت قریب به اتفاق آنان را کسب کند. به‌نظر می‌رسید نیاز تازه‌ای به متفکران ملی و احترام جدیدی برای آنان شکل گرفته‌است. جنبش‌های کارگریِ احیاشده این وعده را نوید می‌دادند که آنها تنها گروه‌های سیاسی‌ای محدود به منافع خود نخواهندبود و چون نیرویی در جهت بازسازی اجتماعی عمل خواهندکرد. عموم مردم، هم در نیاز شدید به بهبود شرایط سخت زندگی‌شان و هم در نشانه‌های قدرت‌نمایی‌شان در مقابل حاکمان قدیم، به‌نظر جدی‌تر از گذشته می‌آمدند. فضا مملو از اعتراض و بازشناسی بود. دوره رنجش‌ها و بی‌تفاوتی‌های دهه ۱۹۲۰ به‌نظر دیگر سر آمده‌بود و سرخوردگی‌ها و هرج‌ومرج اخلاقی، تناسبی با نیازهای مبارزه علیه مرتجعین ملی و فاشیست‌های خارجی نداشتند. آنچه به‌نظر مورد نیاز بود، آرمانی امیدوار و گذشته‌ای کارآمد بود.

www.takbook.com

شگفت‌انگیز است که پس از آنکه روحیه قدیم ناپدید شد و روحیه‌ای جدید آغاز به شکل‌گیری کرد، چه تغییرات همه‌گیری پدیدار شدند؛ چگونه بسیاری از متفکرین و نویسندگان با سبک‌ها، انگیزه‌ها و خاستگاه‌های کاملاً مختلف، تشکل‌های تازه‌ای را آغاز کردند و حول یک کانون فکری جدید گرد هم آمدند. آنها تجدید حیاتِ شگفت‌انگیزِ میهن‌پرستیِ ادبی را آغاز کردند که مشخصات آن به‌زیبایی توسط آلفرد کازین[۵۲] در فصل آخر کتاب «بر خاک میهن»[۵۳] ارزیابی شده‌است. روشنفکران، مقهور این اشتیاق پرشور شده‌بودند که نگاهی تازه به ایالات متحده بیندازند، آن را گزارش کنند، ثبت کنند و از آن عکس‌برداری کنند. نویسندگان، علاقه‌ای تازه و احترامی بیشتر به گذشته آمریکا نشان دادند. به‌عنوان مثال، درحالی‌که جنبه مهمی از زندگی‌نامه‌هایی که در دهه ۱۹۲۰ تکوین یافته و یا نوشته شده‌بودند، تحقیر افراد بود - چون حمله عجیب وودوارد[۵۴] به واشنگتن، نقد بی‌رحمانه ادگار مسترز از لینکلن، و شاهکار فوق‌العاده انتقادی ون‌ویک بروکس درباره مارک تواین - زندگی‌نامه‌های مشخصه دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، زندگی‌نامه‌هایی فاخر، لطیف و تمام‌عیار بودند که حجیم‌ترین و احساساتی‌ترین یادمان آنها، کتاب کارل سندبرگ[۵۵] درباره زندگی لینکلن است.

این مجدداً ون‌ویک بروکس، همان پیامبر شیوای جدایی روشنفکر بود که راه را به‌سوی بازپس‌گیری آمریکا گشود. او با کتاب «شکوفایی نیوانگلند»[۵۶] در ۱۹۳۶، یکی از به‌یادماندنی‌ترین آثار تاریخی زمانه ما، یعنی مجموعه «سازندگان و یابندگان»[۵۷] را آغاز کرد که در آن، با صبری مثال‌زدنی به‌تحقیق بر روی همه شخصیت‌های رده‌های اول و دوم و سوم در تاریخ ادبیات آمریکا از ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۵ پرداخت. به‌نظر می‌آمد او با هیچ‌چیز در آمریکا بیگانه نیست، مگر با کتاب پیشین خودش که حال از اتهامات تند خود به فرهنگ کشور در آن پشیمان بود. او از تأکید بی‌وقفه به «محدودیت‌های نویسندگان مهم» به کاوشی عاشقانه در پی «اهمیتِ نویسندگانِ محدود» تغییر جهت داده‌بود. او همچون شجره‌شناس یا مورخی خانوادگی که با علاقه‌ای سیری‌ناپذیر به گذشته طایفه خود، خود را با صبر بی‌پایانی وقف پیگیری همه شایعات خانوادگی می‌کند، تقریباً تمام تاریخ ادبی آمریکا را غالباً با فراستی برجسته و به‌ندرت با شور انتقادی پیشین خود، بازبینی کرد.

البته بروکس تنها نماد این تغییر نبود. حتی منکن که نثر سرخوش او برای دوره‌ای طولانی طنزی قوی در مقابل شکایت‌های جدی بروکس از آمریکا بود، نتوانست از گرفتارشدن به نوستالژی بپرهیزد.

---

[۵۲] آلفرد کازین (Alfred Kazin)، نویسنده و منتقد آمریکایی قرن بیستم

[۵۳] On Native Grounds

[۵۴] ویلیام وودوارد (W. E. Woodward)، زندگی‌نامه‌نویس آمریکایی قرن بیستم

[۵۵] کارل سندبرگ (Carl Sandburg)، شاعر و نویسنده آمریکایی قرن بیستم

[۵۶] The Flowering of New England

[۵۷] Makers and Finders

www.takbook.com

این درست است که عکس‌العمل شدیداً ارتجاعی او به نیودیل نشانی روشن از این بود که وی چهره‌ای از نسل گذشته است: بی‌ادبی او که در زمانه هاردینگ* و کولیج* به‌نظر کاملاً مناسب می‌آمد، در دوره روزولت صرفاً گستاخانه شد و استعداد او در کمدی برای دوره‌ای، دیگر تمام‌شده به‌نظر می‌رسید؛ اما هنگامی که او بالاخره به تألیف خودزندگی‌نامه جذاب سه جلدی خود پرداخت، متن او آکنده از یک نوستالژی لطیف مشابه با نگاه بروکس بود؛ و هیچ‌کس نیست که با شیطنت‌های منکن آشنا باشد و درنیابد که دست‌آخر محیط او به‌اندازه کافی مساعد بوده‌است تا مواد لازم را برای استعداد یگانه او به طنز مهیا کند و به رضایت شخصی همه‌جانبه او منجر شود. متشابهاً، سینکلر لوئیس* هم در دادزورث* نغمه جدیدی را سرود و تا ۱۹۳۸ آمریکاگرایی او هم دیگر روشن بود؛ این خصیصه او در کتاب «والدین ولخرج»[۵۸] او دیگر به خودپسندی گراییده بود، رمانی تاریک که به‌نظر چیزی بیش از دفاع از ارزش‌های بورژوازی آمریکایی در مقابل طغیان نوجوانان نبود. در انتها، او به مخاطبانِ بهت‌زده اروپایی اعلام کرد که رمان ببیت* را نه از روی نفرت از فرهنگ آمریکایی، بلکه از روی عشق به آن نوشته‌است، اعترافی که بعضی از منتقدان آمریکایی هم در پذیرش آن تردید کرده‌اند. حتی نویسنده جوانتری چون جان دوس‌پاسوس* که پیشتر بیزاری خود از تمدن آمریکایی را در رمان‌هایی رادیکال ابراز کرده‌بود، در «زمینی که بر آن ایستاده‌ایم»[۵۹] به کاوش در گذشته در جستجوی فضیلت‌هایی پرداخت که در پایه‌گذاری یک ایمان سیاسی جدید به‌کار آیند.

بخشی از این آمریکاگرایی در حال رشد، حاصل افول آهسته اروپا از مرکزیت فرهنگی و اخلاقی گذشته خود در چشمان روشنفکران آمریکایی بود. کفه ترازو در تقابل فرهنگی میان این دو جهان به‌آهستگی به‌سوی دیگر متمایل می‌شد. الیوت*، گرترود استاین[۶۰] و عزرا پاوند[۶۱] آخرین مهاجران مهم آمریکایی بودند. پس از آنکه رکود اقتصادی، روشنفکران آمریکایی را به کشور بازگرداند و فاشیسم، هنرمندان و محققان پناهنده را به‌دنبال آنان، راهی آمریکا کرد، موج مهاجرت تغییر جهت داد. ایالات متحده از کشوری که مهاجرت از آن صورت می‌گرفت، به کشوری تبدیل شد که مهاجرت به آن صورت می‌گرفت. روشنفکران اروپایی، آغاز به نگریستن به آمریکا چون سرزمینی برای مهاجرت کردند، نه همیشه به‌خاطر اینکه برای حفظ جان خود به آن می‌گریختند، بلکه گاهی اوقات به‌این دلیل که آنجا را کشوری مرفه و رضایت‌بخش می‌دیدند. روالی آهسته حتی قبل از ۱۹۳۳[۶۲] آغاز

---

[۵۸] The Prodigal Parents

[۵۹] The Ground We Stand On

[۶۰] گرترود استاین (Gertrude Stein)، شاعر و نویسنده آمریکایی قرن بیستم

[۶۱] عزرا پاوند (Ezra Pound)، شاعر و منتقد آمریکایی قرن بیستم

[۶۲] ۱۳۱۱ شمسی، هیتلر در این سال به‌قدرت رسید و دوره ریاست‌جمهوری فرانکلین روزولت نیز در همین سال آغاز شد.

www.takbook.com

شده‌بود: آلدوس هاکسلی[۶۳]، آودن[۶۴]، توماس مان[۶۵]، انیشتین، شونبرگ[۶۶]، استراوینسکی[۶۷]، میو[۶۸]، هیندمیت[۶۹] و بسیاری شخصیت‌های کمتر شناخته‌شده؛ همین‌طور، کل مجموعه مکاتب مشخصی در تاریخ هنر، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی. ایالات متحده که زمانی رهبری صنعتی بود، حال به پایتخت فکری دنیای غرب، تا حدی که بتوان وجود چنین پایتختی را پذیرفت، تبدیل شده‌بود.[13] از نگاه بسیاری از اروپاییان، بخش دوم این تغییرات، سنگین‌تر بود. به‌هر ترتیب، تقابل اروپا-آمریکا بخش زیادی از معنای فرهنگی خود را در دو سوی اقیانوس اطلس از دست داد. گفتگوی قدیمیِ میان اروپا و آمریکا در مقابل انگاره «انسان غربی» و «جامعه غربی» در شکلی کلی، در اهمیت کمتری قرار گرفت[۷۰].

در دهه ۱۹۳۰ اروپا نفوذ سیاسی و اخلاقی خود را از دست داد. فاشیسم به استبدادی سیاسی ورای همه آنچه آمریکاییان پیش از آن دیده‌بودند، منجر شد و مماشات قدرت‌های دموکراتیک با فاشیسم، شکاف‌های موجود در کل سیستم سیاسی غرب را روشن کرد. پیمان عدم تجاوز شوروی با حکومت نازی در ۱۹۳۹ که بالاخره برای همه، مگر ساده‌لوح‌ترین افراد، روشن کرد که بولشویک‌ها سیاست خارجی را با همان بی‌رحمی حکومت‌های فاشیستی به‌پیش می‌برند[۷۱]، ذهنیت هواداری از

---

[۶۳] آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley)، نویسنده انگلیسی قرن بیستم

[۶۴] آودن (W. H. Auden)، شاعر انگلیسی قرن بیستم

[۶۵] توماس مان (Thomas Mann)، رمان‌نویس و منتقد آلمانی قرن بیستم

[۶۶] آرنولد شونبرگ (Arnold Schoenberg)، آهنگساز اتریشی قرن بیستم

[۶۷] ایگور استراوینسکی (Igor Stravinsky)، آهنگساز روس قرن بیستم

[۶۸] داریوس میو (Darius Milhaud)، آهنگساز فرانسوی قرن بیستم

[۶۹] پاول هیندمیت (Paul Hindemith)، آهنگساز آلمانی قرن بیستم

[۷۰] دیدگاه هافستادر در اینجا کمی جانبدارانه به‌نظر می‌رسد. بحران‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در اروپای نیمه اول قرن بیستم و مزایای فراوان اقتصادی دو جنگ جهانی برای آمریکا، تأثیر بسیاری در مهاجرت اروپاییان به آمریکا داشته‌است. اینکه روشنفکران اروپایی، به‌خصوص آنانی که «بازار اقتصادی» آمریکا برای آنان جذابیت چندانی نداشته‌است، تا چه اندازه آمریکا را «کشوری مرفه و رضایت‌بخش» و «پایتخت فکری دنیای غرب» می‌دیدند، چندان روشن نیست؛ ضمن آنکه این نکته که چنین نگاهی به آمریکا، حتی در خوش‌بینانه‌ترین تفاسیر هم، تنها محدود به بخش جغرافیایی و جمعیتیِ کوچکی از این کشور گسترده، پیچیده و متنوع است، به‌سادگی نادیده گرفته‌می‌شود. با آغاز نقد گسترده پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی، کاپیتالیستی و لیبرالیستیِ نهفته در نگاه آمریکایی به جهان در اوایل قرن بیستم، نوعی حمایت مالی و سیاسی از روشنفکرانِ هم‌راستا با این نگاه و مؤمن به محوریت «انسان غربی»، آن هم به‌تعریف آمریکایی و آنگلوساکسون از آن، آغاز شد که تأثیر آن هم در اینجا قابل چشم‌پوشی نیست. در پی‌نوشت به‌تفصیل به این پیش‌فرض‌ها خواهم‌پرداخت.

[۷۱] نوعی ساده‌انگاری در تحلیل دنیای سیاست خارجی در اینجا احساس می‌شود که از چنین نویسنده‌ای عجیب به‌نظر می‌رسد. درباره آغاز امپریالیسم آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم، مقاله زیر از همین نویسنده را مطالعه کنید:

www.takbook.com

کمونیسم را به چالش کشید و امکان ادامه سردرگمی میان تعهد به ارزش‌های مردمی-لیبرال و مارکسیستی را از میان برد که برای نزدیک به یک دهه حکم‌فرما بود. دیگر ممکن نبود تا برای روشنگری اخلاقی و یا ایدیولوژیک، به یک سیستم سیاسی خارجی نگریست[۷۲]. هنگامی که در پایان جنگ جهانی دوم، دهشت هولناک اردوگاه‌های مرگ آشکار شد، حتی سهمگین‌ترین کاستی‌های آمریکا در انسانیت رنگ باختند[۷۳]. در همین زمان، درماندگی شدید اروپا مسئولیت دیگری را بر دوش ایالات متحده قرار داد. در ۱۹۴۷[۷۴]، همان سالی که آمریکا با طرح مارشال[۷۵] به نجات اروپا شتافت، ادموند ویلسون[۷۶]، نویسنده‌ای که اتهام کوته‌فکری کمتر از هر کسی به او وارد است، پس از بازگشت از سفری از اروپا عنوان کرد «ایالات متحده در زمانه حاضر از هر بخش دیگری از جهان از لحاظ سیاسی پیشرفته‌تر است»[14] و فرهنگ قرن بیستم آمریکا را «احیای خلاقیت دموکراتیکی که در زمان تولد این جمهوری زنده بود و تا دوره جنگ داخلی شکوفا شد» تعبیر کرد. او بر این باور بود که قرن بیستم «حیات تازه‌ای به هنر و ادبیات آمریکا» آورده‌است.

Richard Hofstadter: "Cuba, the Philippines, and Manifest Destiny" in *The Paranoid Style in American Politics* (New York, 1965).

[۷۲] همان‌گونه که پیشتر عنوان کردم، هافستادر در اینجا زمینه را برای توجیه همکاری مشروط روشنفکران با دایره قدرت سیاسی در آمریکا مهیا می‌کند. اینکه چنین جملات و نتیجه‌گیری‌هایی تا چه اندازه با مباحث پیشین و تحلیل‌های تاریخی مطرح‌شده در این کتاب و دیگر آثار او هم‌خوانی دارند، خود مسئله مفصلی است. نوعی چشم‌پوشی از واقعیات و خوش‌بینی در این نگاه نهفته بود که به‌گواه تاریخ، به‌نتایج فاجعه‌آمیزی منجر شد. در پی‌نوشت به‌این نکته بیشتر خواهم‌پرداخت.

[۷۳] مجدداً نوعی ساده‌انگاری در تحلیل و روایت تاریخ و جنگ جهانی دوم در اینجا آشکار می‌شود که تطابقی با ریزبینی و نگاه انتقادی مؤلف در بخش‌های دیگر کتاب ندارد. آشنایی اندکی با تاریخ جنگ جهانی دوم آشکار می‌کند که «سهمگین‌ترین کاستی‌های آمریکا در انسانیت» و متفقین دست‌کمی از جنایت‌های متحدین نداشته‌است، از هیروشیما و ناگاساکی در ژاپن گرفته تا درسدن در آلمان.

[۷۴] ۱۳۲۵ شمسی

[۷۵] طرح مارشال (Marshall Plan)، کمکی اقتصادی به کشورهای اروپایی توسط آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم بود. طرح مارشال در عمل به‌نوعی پیاده‌سازی بخشی از نظریات کینز، اقتصاددان برجسته انگلیسی، در جهت ایجاد بازار پایدار مصرف در اروپا برای حفظ سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و اعمال نفوذ سیاسی قابل‌توجه در کشورهای اروپایی پس از جنگ و مقابله با نفوذ شوروی بود. طرح مارشال بیش از آنکه «مسئولیتی بر دوش آمریکا برای نجات اروپا» باشد، نیازی ضروری برای مقابله با تکرار رکود بزرگ اقتصادی و فرصتی برای نفوذ سیاسی قدرتمند در این قاره بود، نفوذی که اثرات آن هنوز هم به‌وضوح قابل پیگیری است. در پی‌نوشت به این نکته بازخواهم‌گشت.

[۷۶] ادموند ویلسون (Edmund Wilson)، نویسنده آمریکایی قرن بیستم

www.takbook.com

۶

حال دور کاملِ تاریخی تا زمان گردهمایی پارتیزن‌ریویو و نظرات مطرح‌شده در آن را طی کرده‌ایم. برای نسلی از روشنفکران که عقیده جدایی به‌خصوص با افراط‌کاری‌های مشخصی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ همراه بود، دوره این عقیده دیگر سرآمده‌بود. اما تعهد قدیمی به جدایی در میان نویسندگان دگراندیش، جان تازه‌ای گرفته‌بود و این عقیده جذابیت فراوانی در میان نسل جدید داشت؛ این عقیده شاید در میان افرادی با سرسخت‌ترین و انتقادی‌ترین روحیات، از همه قویتر بود. دگراندیشان جدید چنین استدلال می‌کردند - استدلالی که قابل‌دفاع نیز به‌نظر می‌رسد - که در هیچ زمانه‌ای احتیاج به دگراندیشی هوشمندانه و انتقاد آزاد به اندازه زمانه اکنون نبوده‌است، و به‌این دلیل آنها آیین قدیمی جدایی را هنوز صحیح می‌یابند. این نویسندگان، شرایط فرهنگی حال حاضر و یا وضعیت سیاسی دنیای کنونی را نمی‌پسندند - و چه‌کسی می‌تواند آنان را به‌خاطر این نگاه، سرزنش کند؟ - و بر اساس این بیزاری، آنها برداشت خود از نقش متفکر، هنرمند و روشنفکر را در جامعه شکل می‌دهند. اما این برداشتی است که به‌اعتقاد من بر ساده‌سازیِ تاریخ استوار است و الگویی گمراه‌کننده درباره نقش زندگی روشنفکری ارائه می‌کند.

سؤالی که این نویسندگان ارائه می‌کنند این است که آیا وظیفه روشنگریِ وضعیت جامعه، با پذیرش نقش جدایی به‌عنوان یک ضرورت مهم اخلاقی، بهبود می‌یابد و یا تضعیف می‌شود. چهارچوب استدلال آنها خود نشان از این دارد که به‌هر روی، نارضایتی روشنفکر نسبت به دهه ۱۹۳۰ به‌شدت تغییر جهت داده‌است. گله‌مندی سنتی که نقش و وظیفه محقق و یا ادیب آمریکایی، جدی و یا حتی موجه تصور نمی‌شود و در نتیجه او قدردانی، دلگرمی و درآمدی محترمانه دریافت نمی‌کند، کاملاً از میان نرفته‌است. با این وجود، نگاه تازه و تکرارشونده‌ای در نوشته‌های دو دهه گذشته وارد شده‌است[۷۷]: هر روز بیشتر و بیشتر شنیده می‌شود که روشنفکری که میزانی از آزادی و موقعیت اقتصادی و اجتماعی، و دسترسی جدیدی به نفوذ و قدرت کسب کرده‌است، به‌طرز نامحسوسی فاسد شده‌است؛ که او در ازای دریافت قدردانی و پذیرش، استقلال و حتی هویت خود در جایگاه روشنفکر را از دست داده‌است. موفقیت به‌نوعی با قیمتی بسیار سنگین به او فروخته شده‌است. او با پذیرش مسند و مقام در دانشگاه یا دولت و یا رسانه‌های عمومی، به آسایش و حتی تا حدی به ثروت دست می‌یابد، اما در

---

[۷۷] منظور در اینجا دو دهه قبل از تألیف این کتاب در ۱۹۶۳ است. اگرچه با مرگ روشنفکرِ مستقل و حذف این جایگاه در دهه‌های بعد در زندگی اجتماعی آمریکا، چنین سؤالاتی دیگر معنای خود را از دست داده‌اند، ولی به‌خصوص در حوالی دهه ۱۹۶۰ مفهوم «روشنفکر مستقل»، دست‌کم در حافظه اجتماعی-تاریخی جامعه آمریکا، هنوز زنده بوده‌است. به‌علاوه، این مسئله بیشترین تأثیر را در تغییر هویت روشنفکری در فرهنگ و زندگی آمریکایی در دهه‌های آتی داشت. در پی‌نوشت بیشتر به این نکته خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

نتیجه او خود را با ملزومات این نهادها تطبیق می‌دهد. او آن عصاره گرانبهای شور و خروش را که برای خلاقیت ناب در یک نویسنده مورد نیاز است، آن استعداد انکار و طغیان را که برای یک منتقد اجتماعی بی‌پرده ضروری است، آن ابتکار و استقلالِ هدفی را که برای یک تحقیق برجسته در علم مورد نیاز است، از دست می‌دهد.

در نتیجه، به‌نظر سرنوشت روشنفکران چنین است که یا از محرومیت خود از ثروت، موفقیت و شهرت انتقاد کنند و یا هنگامی که بر این محرومیت فائق می‌آیند، احساس گناه کنند. به‌عنوان مثال، آنها هنگامی که قدرت، توصیه‌های اندیشه را نادیده می‌گیرد، برآشفته می‌شوند، اما هنگامی که قدرت برای مشاوره به سراغ اندیشه می‌آید، از ترس انحراف و فساد، آشفته‌تر می‌شوند. یا آن‌گونه که هاو بیان می‌کرد، هنگامی که جامعه بورژوازی آنها را طرد می‌کرد، این تنها گواه دیگری بر ابتذال جامعه بود؛ هنگامی هم که «جایگاه محترمی» به آنها اعطا می‌کرد، آنها را تطمیع می‌کرد. روشنفکر یا مطرود می‌شد و یا تطمیع.

برای هر کسی که قصد مخالفت داشته‌باشد، این شکوه‌های متضاد می‌تواند نشانه لجاجت و خودرأیی و یا مایه تفنن و سرگرمی تعبیر شود. اما در واقعیت، آنها تجسمِ برداشتِ خاص روشنفکر از معضلات غم‌انگیزی است که در برابر هر کسی ظاهر می‌شوند که به‌نحوی میان سخت‌گیرانه‌ترین آرمان‌های خود از یک طرف، و جاه‌طلبی‌ها و علایق بدیهی‌تر خود از طرف دیگر، گرفتار آمده‌است. نگرانی‌ای که توسط نویسندگان دگراندیش ارائه می‌شود، محصول این واقعیت است که جامعه آمریکایی به‌نظر درست در دوره تاریخی‌ای مشغول جذب روشنفکران است که خدمات آنها در جایگاه مراجع مستقلی برای نقد ملی، بیش از هر دوره دیگری مورد نیاز است. به‌اعتقاد من، نقد این روشنفکران، نه به‌خاطر این احساس نگرانی، بلکه به‌خاطر عدم آگاهی از مخمصه غم‌انگیزی که مبنای این احساس بوده‌است، ضروری است.

در بین روشنفکران دنیای غرب، احتمالاً روشنفکران آمریکایی بیش از همه مستعد عذاب وجدان هستند، شاید به‌این خاطر که آنها به‌طور پیوسته احساس می‌کنند که می‌بایست جایگاه خود را توجیه کنند. به‌عنوان مثال، روشنفکران انگلیسی و فرانسوی معمولاً ارزشمندی فعالیت‌های خود و مشروعیت خواسته‌های خود از جامعه را بدیهی فرض می‌کنند. امروزه این بارِ عذاب وجدانی که به‌طور سنتی بر دوش روشنفکران آمریکایی بوده‌است، با افزایش قدرت این کشور در جهان و نگرانی‌های منطقیِ روشنفکران از بی‌خردیِ آزاردهنده و عجیب و مقدس‌نمایی و ریاکاریِ معیارهایی که مباحثات سیاسی‌مان را تعریف می‌کنند، افزایش یافته‌است (چه تعداد از سیاستمداران‌مان جرأت می‌کنند تا مانند افراد بالغ و معقول درباره مسئله چینِ سرخ صحبت کنند؟). اما احتمالاً این نکته هم به‌اندازه

www.takbook.com

تمامی این ملاحظاتِ معاصر اهمیت داشته‌باشد که زمانی نه‌چندان دور، سنت جدایی به یک امر اخلاقی قدرتمند تبدیل شد. نسل پیشین روشنفکران ابتدا به اطاعت از این قاعده پرداختند؛ اما حالا آنها احساس می‌کنند که این قاعده آنان را گمراه کرده‌است و دیگر تعهدی به آن نشان نمی‌دهند. آنها رهایی از این قاعده را پس از دو دهه تجربه سرخوردگی به‌دست آورده‌اند. آنها پس از آنکه مسئله جایگاه اخلاقی خود را از زوایای بیشتری مطالعه کردند، دیگر آن را مسئله ساده‌ای نیافتند؛ و همانند همه کسانی که درگیر اندیشیدن به پیچیدگی‌های مسائل می‌شوند، دیگر نگرش مبارزاتی را رها کردند. روشنفکران نسل جوان‌تر، به‌خصوص آنهایی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از مارکسیسم تأثیر گرفته‌بودند، این تغییر را نابخشودنی یافتند و شروع به محکوم‌کردن آن با زبانی کردند که حاصل مشارکت بی‌رحمی طبیعیِ جوانی و پیوریتنیسمِ تصنعیِ چپ سیاسی بود[۷۸].

روشنفکر جوان در آمریکای امروز در بسیاری از موارد تقریباً از همان ابتدای فعالیت حرفه‌ای خود، موانع و فشارهای موجود در مسیر موفقیت را که از عواقب وضعیت و شرایط جدید در زندگی فرهنگی‌مان است، احساس می‌کند، موانعی که امیدوارکننده، ولی در عین حال عذاب‌آور هستند. آن منازعاتی که نسل روشنفکری میان ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ با اشتیاق فراوان پیگیری می‌کردند، حالا دیگر با پیروزی به‌پایان رسیده‌اند: برخی آزادی‌های زیبایی‌شناختی و سیاسی، مطالبات فلسفه‌های طبیعت‌گرایانه و رئالیسم، حق مباحثه بی‌پرده درباره جنیست و خشونت و فساد، و حق رویارویی مستقیم با دایره قدرت، همگی به‌طور کامل تثبیت شده‌اند. اما این پیروزی‌ها به تلخ‌کامی منجر شدند. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که خود مفهوم پیشگام و پیشرو، نهادینه و سازماندهی شده‌است و وجه قدیمی سرکشی و مخالفتِ بی‌ملاحظه خود را از دست داده‌است. ما در جذب و پذیرش مفاهیم بدیع و نو چنان مهارتی کسب کرده‌ایم که خود این پذیرش به نوعی سنت تبدیل شده‌است: «سنت نوآوری»[۷۹]. کار تجربی پیشگام دیروز، تجربه شیک امروز و اثر کلیشه‌ای فردا است. نقاشان آمریکایی که در اکسپرسیونیسم انتزاعی در جستجوی کران‌های دوردستِ رهاییِ هنری بودند، چند سال بعد دریافتند که نقاشی‌هایشان با قیمت‌هایی پنج رقمی خرید و فروش می‌شوند. پیروان جنبش بیت* در

---

[۷۸] این البته صحیح است که نگاه متأثر از مارکسیسم به‌علت تعهد مطلق به پرگماتیسم، هرگونه بازنگری تئوری‌ای را که به اهمال در کنش سیاسی و مبارزاتی منجر شود، به‌نگاه شک و تحقیر می‌نگرد. ولی همان‌گونه که در پی‌نوشت عنوان خواهم‌کرد، مسئله در اینجا ورای بازنگری «جایگاه اخلاقی» روشنفکر است. بنیان مشکل، به چشم‌پوشی از عاملیت روشنفکر در پذیرش، انکار و یا تحریف «اخلاق» در جهت توجیه منافع خود و یا پرهیز از مشکلات احتمالی بازمی‌گردد. گویی روشنفکر یا متخصص، ورای اخلاق است و چون همه افراد دیگر، در معرض تصمیم‌گیریِ پیوسته در پذیرش یا رد اخلاق (با تعریفی که خود او از آن ارائه می‌دهد) قرار نمی‌گیرد.

[۷۹] سنت نوآوری (The Tradition of the New)، عنوان کتابی مشتمل بر مجموعه مقالاتی از هارولد روزنبرگ، منتقد مطرح هنری قرن بیستم آمریکا است.

www.takbook.com

فضاهای دانشگاهی با استقبال گرم مواجه شدند و در آنجا به هنرمندان و کمدین‌هایی رازآلود برای خبرگان امر تبدیل شدند. در نقد اجتماعی، منتقدان معترض و تلخ‌گفتاری چون ونس پکارد[۸۰]، پرفروش‌ترین مؤلف می‌شوند؛ حتی نویسندگان جدی‌تری چون سی‌رایت میلز که با وسواس فراوان، موشکافانه‌ترین برائت‌نامه از تمامی جنبه‌های زندگی آمریکایی را ارائه می‌کند، با احترام نقد شده و مشتاقانه خوانده می‌شود. کتاب «جمعیت تنها»* از دیوید ریسمان که می‌توان آن را توصیفی ناامیدکننده از آنچه شخصیت آمریکایی به آن تبدیل شده‌است، دانست، به پرخواننده‌ترین کتاب در تاریخ جامعه‌شناسی تبدیل می‌شود و تحلیل گزنده ویلیام وایت در کتاب «انسان سازمانی»* در همه‌جا توسط همان انسان‌های سازمانی‌شده خوانده می‌شود.

درک این نکته چندان دشوار نیست که چرا بسیاری از متفکران جدی، این تغییرات را بیشتر دلسردکننده یافته‌اند تا امیدوارکننده. موفقیتی که به‌نظر رابطه خود را با واقعیت از دست داده‌است، از شکست هم بدتر است. مخاطبان گسترده، لیبرال و طبقه متوسطی که همه این پذیرفته‌شدن‌ها مدیون آنان است، نوعی رواداری و بردباریِ ملایم و تخدیرکننده به فعالیت روشنفکر می‌بخشند که با پاسخ حیاتی ضروری به فعالیت او، کاملاً متفاوت است. در پاسخ به نویسنده‌ای که روش زندگی آنان و سازشکاری‌های خودپسندانه آنان را از هم می‌درد، این خوانندگان حالا پاسخ می‌دهند «چه جالب!» و حتی در مواردی «چقدر درست!». چنین رواداری‌های انفعالی‌ای برای نویسنده‌ای که به‌چیزی ورای میزان حق‌التألیف کتاب‌هایش می‌اندیشد و امیدوار است که در عمل بتواند تأثیری در مناسبات اجتماعی و یا خودآگاهی اخلاقی زمانه خود داشته‌باشد، تنها می‌تواند به عصبانیت منجر شود[۸۱]. او از این ناخشنود است که به تفکر جدی به‌چشم نوعی سرگرمی و نه یک چالش نگریسته می‌شود[۸۲]. او اغلب با این پرسش مواجه می‌شود که شاید خطایی از جهت وی صورت گرفته‌است: آیا سازشگری‌های شخصی او - و او قطعاً در مواردی چنین کرده‌است - نوک تیز پیغام او را کند نکرده‌است؟ آیا خود او دست آخر روی‌هم‌رفته مشابه مخاطبانی که آنها را محکوم می‌کند، نشده‌است؟[15]

---

[۸۰] ونس پکارد (Vance Packard)، روزنامه‌نگار و منتقد اجتماعی آمریکایی قرن بیستم

[۸۱] بخش مهمی از علت این تغییر، بسط نگاه مصرف‌گرایانه به مقولاتی چون هنر، فرهنگ و دانش نیز هست که در حدود دهه ۱۹۳۰ میلادی در آمریکا، به‌خصوص در دوران ریاست‌جمهوری هربرت هوور آغاز به گسترش‌یافتن کرد. «طبقه متوسط لیبرال» در حال رشد، چنان تحت هجوم تبلیغات اقتصادی و فرهنگی، به‌خصوص از طریق رسانه‌های جمعی جدید چون تلویزیون قرار گرفته‌اند، که به توصیف مارشال مک‌لوهان، دیگر دچار بی‌حسی و کرختی (numbness) شده‌اند. در پی‌نوشت به این نکته بازخواهم‌گشت.

[۸۲] متأسفانه چنین نگاهی به حوزه‌هایی چون فلسفه در ایران نیز به چشم می‌خورد.

www.takbook.com

شاید تصور شود که این صداقت در نقد خود تنها به نتایج خوبی ختم خواهدشد؛ اما متأسفانه می‌تواند به‌نوعی استیصال و درماندگی منجر شود که اگرچه خود می‌تواند همدلی را برانگیزد، اما تنها به جستجویی در پی «موضع» یا یک جایگاه ختم می‌شود. روشنفکرانِ دگراندیش غالباً به‌نظر چنین احساس می‌کنند که آنها به‌خاطر روشنفکر بودن، در دادگاهی اخلاقی حضور یافته‌اند، و در نتیجه، مسئولیت اخلاقی‌شان بیش از هر چیزی، به مسئولیتی در جهت بیزاری و تخریب تعبیر می‌شود؛ به‌گونه‌ای که گویی معیار ارزشمندی روشنفکر نه در قدرت تخیل و دقت او، بلکه بر اساس بیشترین درجه ممکن منفی‌گرایی توسط او نهفته است. مسئولیت روشنفکر در وهله اول نه مسئولیت روشنگری درباره جامعه، بلکه در بیزاری از آن دیده می‌شود، با این فرض که این‌چنین تقریباً هرگونه برائتی، به‌احتمال فراوان، روشنگر خواهدبود و در هر حالت، پاکدامنی و جسارت نویسنده را اثبات می‌کند.

پیامبران جداییِ روشنفکر که از جناح چپ به مسئله می‌نگرند، بدون‌شک در جستجوی پایه‌گذاریِ نوعی سیاست مسئولانه اعتراض هستند؛ اما هنگامی‌که مسئله وضعیت روشنفکر مطرح می‌شود، لحنی پرخاش‌گونه اتخاذ می‌کنند و در مواردی عنوان می‌کنند که تا چه اندازه «طرد غیرمنطقی کورکورانه» از هر سازش و مصالحه اخلاقی‌ای پسندیده‌تر است؛ صحبت از نوستالژی برای «قطعیت‌های پیشین که مقاومت را ساده می‌کردند»، از احتیاج اساسی روشنفکر به اتخاذ رویکردی ستیزه‌جویانه، از خطرات تبدیل‌شدن به یک «روسپی» و یا «خائن» به تعهدات بنیادی نقش روشنفکر، و از ادعای تضادی است میان مسئولیت اجتماعی، که چیز بدی است، و مسئولیت روشنفکرانه، که چیز خوبی است. نکته در اینجاست که جدایی روشنفکر به‌سادگی به‌عنوان پیامدی ضروری برای پیگیری حقیقت و یا الهام هنری پذیرفته نمی‌شود، بلکه در پیش گرفتن موضع یا رفتاری منفی نسبت به جامعه، تنها موضع سازنده برای خلاقیت هنری یا فهم اجتماعی یا پاکدامنی اخلاقی توصیف می‌شود. مسئله این‌گونه مطرح نمی‌شود که روشنفکر یک مسئولیت بنیادی در مقابل حقیقت و یا الهام خلاقانه خود دارد و او می‌بایست آماده باشد آن را دنبال کند، حتی اگر این مسئولیت او را در مقابل جامعه خود قرار دهد. بلکه چنین گفته می‌شود که او می‌بایست با مسئولیتی بنیادی بر رد و انکار جامعه خود - به‌گفته باریتز - آغاز کند. جدایی او نه به‌چشم مخاطره‌ای که او می‌بایست صداقت پیگیری آن را داشته‌باشد، بلکه به‌چشم تعهدی نگریسته می‌شود که پیش‌نیاز همه تعهدات دیگرِ او است. جدایی دیگر تنها واقعیتی از زندگی نیست و خصلت یک درمان، یا نسخه‌ای برای برنامه زندگی درست یک روشنفکر را به‌خود گرفته‌است.

اگر آیین جدایی را تنها چند قدم دیگر دنبال کنیم، به مبلغان سخت‌گیرتری خواهیم رسید که نویسندگان جناح چپ سیاسی در نکات کلیدی آنها را محکوم می‌کنند، ولی تعهد این نویسندگان به جدایی همچون اصلی برجسته، کاملاً مشابه این مبلغان است: مبلغانی که آنها را می‌توان در بهترین

www.takbook.com

حالت، طرفداران آنارشیسمی رمانتیک، و در بدترین حالت، حامیان شورش نابالغ بیتنیک‌ها[۸۳] و یا پوچ‌گرایان اخلاقی‌ای دانست که بهتر از همه توسط نورمن میلر توصیف شده‌اند. یکی از جنبه‌های مشخصه این آثارِ مشوّق جدایی این است که درحالی‌که نویسندگان آنها، رؤیای حفظ صلح و پیشبرد دموکراسی و پرورش فرهنگ و رهایی فردیت را در سر می‌پرورانند، اما مباحثاتشان درباره سیاست و فرهنگ به‌طرز عجیبی خشک، جدی، انعطاف‌ناپذیر، و حتی در مواردی غیرانسانی است.

نظرات دگراندیشان سیاسی، جدایی‌ای را مطرح می‌کنند که دست‌کم از لحاظ سیاسی معنادار است و اگر هر افراط و زیاده‌روی‌ای هم در آن باشد، این افراد در نوعی از تبادل‌نظر با بقیه دنیای روشنفکری وارد می‌شوند و نوعی از مسئولیت در قبال آن را احساس می‌کنند. در پسِ آنها، امروزه بیتنیک‌ها جمعیت قابل‌توجهی را شکل داده‌اند که نشانی رعب‌انگیز از یک بیماری فرهنگی‌مان دارد. بی‌معنی است اگر بگوییم بیتنیک‌ها از لحاظ سیاسی در طرف چپ دگراندیشان سیاسی می‌ایستند؛ آنها به‌زبان ساده خارج از این تقسیم‌بندی‌ها ایستاده‌اند. به‌زبانی که پیش از این برای تعریف سرشت روشنفکر از آن استفاده کردم، دگراندیشان سیاسی اغلب غرق پارسایی خود می‌شوند، درحالی‌که بیتنیک‌ها تسلیم بازیگوشی خود شده‌اند. آنها در نگاه به جامعه با دگراندیشان درباره مضرات نگاه تجاری به زندگی، فرهنگ توده، جنگ‌افزارهای هسته‌ای و حقوق مدنی هم‌عقیده هستند؛ اما آنها روی‌هم‌رفته از مباحثه و مشاجره جدی با دنیای بورژوا کنار کشیده‌اند. جدایی‌ای که توسط بیتنیک‌ها مطرح می‌شود، به‌زبان خودشان قطع‌رابطه‌کردن است. آنها دامن خود را از دنیای نچسب‌ها[۸۴] بیرون کشیده‌اند[16] و غالباً احساس رسالتی را رها کرده‌اند که هم برای دستاورد جدی روشنفکری و هم برای اعتراض اجتماعیِ مستمر مورد نیاز است.

بیتنیک‌ها به سبک خود، مسیر روشنفکری را ترک کرده‌اند و زندگی خود را به شور و احساسات واگذار کرده‌اند: شاید اگر بخواهیم تفسیری بسیار همدلانه از آنها ارائه کنیم، آن‌چنان که لاورنس لیپتون[۸۵] در عنوان کتاب درخشان خود، «بدویان مقدس»[۸۶]، ارائه می‌کند، باید بگوییم آنها زندگی خود را وقف تقدسی وارونه کرده‌اند که با پذیرش فقر و تمایل به سپری‌کردن روزگار، بدون رضایت شغلی معمول و درآمدی دائمی مشخص می‌شود. عجیب نیست که بیتنیک‌ها، همان‌طور که حتی تحلیل‌گران همدل با آنها نیز تصدیق می‌کنند، آثار مکتوبِ خوبِ بسیار اندکی را تولید کرده‌اند.

---

[۸۳] بیتنیک‌ها (Beatniks)، به پیروان جنبش بیت گفته می‌شود.

[۸۴] از واژه «نچسب» برای ترجمه square استفاده کرده‌ام، که یکی از واژگان مصطلح در میان بیتنیک‌ها به معنی «فردی کسل‌کننده و تلخ‌کام» است.

[۸۵] لاورنس لیپتون (Lawrence Lipton)، نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی قرن بیستم

[۸۶] The Holy Barbarians

www.takbook.com

برجسته‌ترین دستاورد آنها در فرهنگ آمریکا شاید در نهایت، گویش مفرح آنان[۸۷] باشد. تجربه‌های هنری آنان که بیش از همه به‌نظر در راستای رهایی از قالب‌های موجود بوده‌است، به‌نظر نمی‌رسد همچون دادائیست‌ها نوع تازه‌ای از طنز و یا تخیل را ارائه کند، و یا همچون نویسندگانی مثل گرترود استاین امید سبکی نو در نثر را زنده کند. جنبش بیت به‌نظر قادر نیست از گرایشات نوجوانانه خود فراتر رود. به‌یک نگاه، وقتی جک کرواک[۸۸] توصیه می‌کند که «موانع ادبی، نحوی و ساختاری را حذف کنید» و «هیچ نظمی مگر تعالی گفتاری و اظهار سرزنش» را پیشنهاد نمی‌کند، چنین احساس می‌شود که او با تجربه‌های ادبی پیشین در بیان، فاصله بیشتری دارد تا خواسته‌های کودکان لوسِ دست‌پرورده جنبه افراطیِ آموزش مترقی. همان‌طور که نورمن پادهورتز[۸۹] عنوان می‌کند «بدویت بیتنیک‌ها... به‌عنوان پوششی بر روشنفکرستیزی‌ای عمل می‌کند که چنان شدید است که نفرت مردم عادی آمریکا از کله‌تخم‌مرغی‌ها در مقابل آن مسلماً بی‌خطر جلوه می‌کند».[17]

بیتنیک‌ها در سبک خاص کناره‌گیری‌شان، پیرو مسیر کولی‌مآبان بودند، اما بیتنیک‌ها به‌نظر در مقایسه با کولی‌مآبان قدیمی، به‌مراتب طنز ضعیف‌تر و قابلیت کمتری در انتقاد از خود دارند و ارزش بی‌نهایت کمتری برای فردیت قائل هستند. هری مور[۹۰] عنوان کرده‌است «بله، نوابغ معمولاً قطع‌ارتباط با دیگران را انتخاب می‌کنند، به‌خصوص در هنر؛ اما قطع‌ارتباط دسته‌جمعی، مسئله متفاوتی است. بیشتر بیتنیک‌ها اطلاعات کافی رسمی درباره تاریخ یا علوم سیاسی ندارند تا این امور را از زوایای مختلف ببینند، اما آنها چنین چیزی را هم نمی‌خواهند: برای آنها کافی است که از دنیای نچسب‌ها بیزار باشند و به‌آن اعتماد نداشته‌باشند...».[18] عقیده متناقض آنها به قطع ارتباط دسته‌جمعی و انفعال گروهی، یادآور نوشته فراموش‌نشدنی یک دانشجوی دوره کارشناسی در یک مقاله جدی درباره فرهنگ مدرن بود که عنوان کرده‌بود: «دنیا هیچ‌گاه نجات نخواهدیافت، مگر آنکه افراد دسته‌جمعی از جمع خارج شوند»! یکی از مشخصاتی که بیتنیک‌ها را به‌سادگی در معرض تمسخر در رسانه‌های جمعی و دیگر آثار نچسب‌ها قرار می‌دهد، همین یکنواختی ویژه آنان است؛ یکنواختی‌ای که بیتنیک‌ها تا حد انتخاب یک لباس مشترک برای خود نیز پیش برده‌اند. آنها تناقض جدیدی را پایه‌گذاری کرده‌اند: دنباله‌روی در جدایی. آنها در این مسیر چنان تصویر فکاهی‌ای از نگرش جدایی روشنفکر ارائه کرده‌اند که دیگر مدافعان این نگرش، آن را خیانت‌آمیز و نابخشودنی یافته‌اند.

---

[۸۷] جنبش بیت اصطلاحات عامیانه فراوانی را وارد زبان انگلیسی در آمریکا کرد که بسیاری از آنها هنوز هم در محاورات روزمره به‌کار گرفته می‌شوند.

[۸۸] جک کرواک (Jack Kerouac)، رمان‌نویس و شاعر آمریکایی قرن بیستم و از پیشگامان جنبش بیت

[۸۹] نورمن پادهورتز (Norman Podhoretz)، سردبیر و نویسنده آمریکایی

[۹۰] هری مور (Harry T. Moore)، مربی آموزشی و از رهبران جنبش حقوق مدنی در آمریکای قرن بیستم

www.takbook.com

در نتیجه، کاملاً قابل‌درک است که بیتنیک‌ها توسط پیامبران سخت‌گیرتر جدایی، نماینده اختلالی کودکانه در این نگرش معرفی شوند؛ بیتنیک‌ها نه‌تنها توسط پیش‌کسوت خشمگین جنبش بیت، یعنی کنت رکسروت[۹۱]، محکوم می‌شوند، بلکه نویسنده اساساً همدلی چون نورمن میلر هم آنها را تأکید نمی‌کند، کسی که برای کاوش بیتنیک‌ها در جستجوی شور و احساسات و ارضای هیجانی احترام زیادی قائل است، اما تحمل انفعال و فقدان قاطعیت در میان آنها را ندارد. چند سال پیش از آن، میلر در قطعه معروفی در مجله دیسنت[۹۲]، با عنوان «سیاه‌پوست سفید: تأملاتی اجمالی درباره هیپستر[۹۳]»[۹۴]، صریح‌ترین دعوی برای یک گونه واقعاً قدرتمند بیگانگی را به‌چاپ رساند. میلر هیپستر را بالاتر از بیتنیک قرار می‌دهد، چون آگاهی آن از عمیق‌ترین ترس‌ها در زندگی، مشابه ترس‌های یک سیاه‌پوست است و از آن نتیجه شده‌است، «چون هیچ سیاه‌پوستی نمی‌تواند در یک خیابان پرسه بزند و مطمئن باشد که خشونتی در حین پیاده‌روی به او اعمال نخواهدشد».

این آمادگی به زندگی‌کردن و مواجه‌شدن با خشونت و مرگ در این زمانه فضیلتی اساسی است، چون شرایط زندگی جمعی‌مان، مواجهه با گزینه‌های مرگِ آنی توسط جنگ اتمی و یا «مرگی آهسته حاصل از دنباله‌روی» را پیش رویمان قرار داده‌است. میلر عنوان می‌کند آنچه وی در هیپستر تحسین می‌کند، «متارکه فرد از جامعه، زیستن بدون ریشه‌ها، قدم‌گذاشتن در سفری نامعلوم به بنیادهای سرکش سرشت آدمی است. به‌طور خلاصه، چه زندگی در اساس جنایت‌کارانه باشد و یا نباشد، هدف، تشویق جنایتکار درون است؛ اکتشاف قلمرویی از تجربه که در آن امنیت، ملال‌آور و در نتیجه بیمارگونه است...». هیپستر «استعداد جامعه‌ستیزانه» مخصوص به‌خود را دارد که به‌سادگی قابل بیان نیست، چون «جنبش هیپ، کمال یک انسان اولیه خردمند است در جنگلی بزرگ، و در نتیجه، جذابیت آن ورای انسان متمدن است». اهمیت هیپسترها در کثرت آنان نیست - میلر تخمین می‌زند که تعداد افراد خودآگاه در این فرقه بیش از صدهزار نفر نیست - بلکه در این نکته است که «آنها نخبگانی هستند با استعداد بالقوه بی‌رحمیِ یک نخبه، و زبانی که بیشتر نوجوانان به‌طور غریزی آن

---

[۹۱] کنت رکسروت (Kenneth Rexroth)، شاعر و منتقد آمریکایی که «پدر جنبش بیت» نامیده می‌شود.

[۹۲] مجله دیسنت (Dissent)، مجله‌ای سیاسی و ادبی است که از ۱۹۵۴ در آمریکا به‌زیر چاپ می‌رود.

[۹۳] واژه هیپستر (Hipster)، در دهه‌های اخیر بیشتر برای توصیف خرده‌فرهنگ‌های جوانان طبقات مرفه و آلامد به‌کار می‌رود. اما در دهه‌های آغازین قرن بیستم در آمریکا، این واژه برای توصیف خرده‌فرهنگی کم‌وبیش مشابه جنبش بیت استفاده می‌شده است که در میان جوانان سیاه‌پوست و سفیدپوست رایج بوده و از موسیقی‌های جاز و بلوز متأثر بوده‌است. مقاله میلر یکی از مراجع مهمِ مطالعه هیپسترها در آن دوران است.

[۹۴] The White Negro: Superficial Reflections on the Hipster

www.takbook.com

را درک می‌کنند، چون نگاه مهیج هیپستر به هستی با تجربیات آنان و میل شدید آنان به طغیان مطابقت دارد».

میلر به‌روشنی عنوان می‌کند که اگر زندگی حاصل از این نگاه در عمل به بزهکاری ختم شود - اگر مثلاً دو جوان گردن‌کلفت، مغز یک شیرینی‌فروش را متلاشی کنند - چنین رفتاری احتمالاً به‌اندازه کافی شجاعانه نیست که نقش «درمانیِ زیادی» داشته‌باشد، اما دست‌کم «شهامتی از این دست مورد نیاز است، چون چنین فردی نه‌تنها مرد پنجاه ساله پیری را به‌قتل می‌رساند، بلکه به یک نهاد اجتماعی هم ضربه مهلکی وارد می‌کند، مالکیت خصوصی را نیز نقض می‌کند، در رابطه جدیدی با پلیس وارد می‌شود و عنصر خطرناکی را به زندگی فرد معرفی می‌کند. در نتیجه، گردن‌کلفت، ناشناخته را به مبارزه می‌طلبد...»[19] پیامبران پیشینِ جدایی در آمریکا مسلماً هیچ‌گاه تا این اندازه قدرت تخیل نداشته‌اند.[۹۵]

۷

سخنگویان بیتنیک‌ها، هیپسترها و جناح چپ در زمینه روش درست جداییِ روشنفکر و حدود پیاده‌سازی آن با هم اختلاف‌نظر دارند؛ اما همه آنها در این عقیده مشترک هستند که سبک یا موضع یا رویکرد درستی وجود دارد که به‌نوعی فردیت و خلاقیت هنرمند را آزاد می‌کند و یا توانایی‌های منتقد اجتماعی را حفظ می‌کند و او را از انحراف محافظت می‌کند. اعتقاد آنها به اینکه جدایی نوعی ارزش ذاتی دارد، ریشه تاریخی دوگانه‌ای در فردگرایی رمانتیک و در مارکسیسم دارد. برای بیش از یک‌ونیم قرن، موضع استعدادهای خلاق در همه‌جا در دنیای بورژوا به‌گونه‌ای بوده‌است که ما را از تنش دائم میان فرد خلاق و خواسته‌های جامعه، آگاه نگه دارد. به‌علاوه، هرچه جامعه هنری و روشنفکری دنیای غرب، آشنایی بیشتری به جایگاه خود پیدا می‌کند، با شدت بیشتری درمی‌یابد که جامعه نمی‌تواند آثار نوابغ و یا حتی افرادی با استعدادهای برتر را در مهار خود نگه دارد، بلکه می‌بایست این آثار را همان‌گونه که تکوین می‌شوند، بپذیرد. هرچه بیشتر به مثال‌های برجسته خلاقیت می‌نگریم، آشکارتر می‌شود که اندیشه‌های خلاق معمولاً «دلنشین»، متعادل، همساز، یا صلح‌جو نیستند؛ که نبوغ غالباً با نوعی اختلال شخصیتی همراه است و جامعه اگر قصد استفاده از

---

[۹۵] هافستادر در اینجا با ارائه جنبش‌های بیت و هیپ، آنها را در جایگاه نمونه‌هایی از خرده‌فرهنگ‌های مروج «جدایی روشنفکر» معرفی کرده و نقد می‌کند. مشابه آنچه در ابتدای فصل عنوان کردم، هافستادر عنصر «جدایی روشنفکر از جامعه» در این دو گروه را در اینجا نقد می‌کند تا به ایده «جدایی روشنفکر از دایره قدرت» بتازد. اینکه این دو مفهوم، مستقل از هم بوده و حتی در مواردی در مقابل هم قرار می‌گیرند، از نگاه مؤلف پنهان می‌ماند.

www.takbook.com

مزایای نوابغ را دارد، می‌بایست با این اختلال‌ها کنار بیاید - مسئله‌ای که به‌یادماندنی‌ترین بررسی آن در زمانه ما توسط ادموند ویلسون در بحث درباره افسانه پاتروکلوس[۹۶] در کتاب «جراحت و کمان»[۹۷] صورت گرفته‌است. آگاهی فراوان ما از جدایی هنرمند به‌میزان زیادی میراث رمانتیسم است؛ در مقابل، دعوی ارزش اجتماعیِ جدایی متفکر، توسط مارکسیسم اعتبار یافته‌است، که بر این باور است که در لحظه کانونی بحران سرمایه‌داری، سیستم سرمایه‌داری بسیاری از روشنفکران خود را از دست می‌دهد و آنها ترجیح می‌دهند خود را با جنبشِ پیش‌رو در تاریخ هم‌راستا کنند تا اینکه به نظم در حال سقوط وفادار بمانند[۹۸].

وقتی که این عقیده پذیرفته شد که جدایی، نتیجه ناگزیر اظهار ارزش‌های هنری یا سیاسیِ مشخصی است، دیگر فرو لغزیدن به این فرض که جدایی به‌خودی‌خود ارزشمند است، چندان دشوار نیست، مثل اینکه کسی فرض بگیرد چون نبوغ عموماً با «تندخویی» همراه است، می‌توان با تقویت تندخویی، نشانه‌های نبوغ را پرورش داد. البته هیچ‌کس به‌طور جدی عنوان نمی‌کند که یک نویسنده جوان، به‌عنوان مثال با پرورش میل به شرط‌بندیِ وسواس‌گونه می‌تواند نبوغی چون داستایوفسکی[۹۹] را در خود پرورش دهد. اما مادامی که چنین فرضیاتی به‌روشنی مطرح نشده‌باشند، به‌سادگی ممکن است به این باور رسید که روشنفکر راهی برای تحقق‌یافتن ندارد، مگر آنکه سبک شخصی خاصی را در خود پرورش داده‌باشد. همان‌گونه که تندخویی ممکن است به‌عنوان روشی برای حصول به استعداد سوءتعبیر شود، موضع بی‌رحمانه مشخصی نسبت به دنیا هم ممکن است جایگزینی برای اثر انتقادی

---

[۹۶] Patroclus

[۹۷] جراحت و کمان (The Wound and the Bow)، عنوان کتابی از ادموند ویلسون است. ویلسون در این کتاب، روشنفکران را به پاتروکلوس تشبیه می‌کند، جنگجوی اسطوره‌ای یونان که زخمی متعفن و بویناک داشت، ولی با این وجود، یونانیان برای پیروزی در جنگ تروآ به او متوسل شدند.

[۹۸] مجدداً نوعی ساده‌انگاری در این پاراگراف احساس می‌شود. اولاً، اینکه تشویش روشنفکر را، به‌خصوص هنگامی که با متابعت از روابط دنیای قدرت مواجه می‌شود، لزوماً به وجود نوعی «اختلال شخصیتی» در وی نسبت دهیم (یا دست‌کم چنین تفسیری را محتمل بدانیم)، گونه‌ای از تحمیلِ همان دنباله‌روی‌ای است که دغدغه منتقدانِ همراهیِ روشنفکر با دایره قدرت بوده‌است. دیگر آنکه مدافعان ایده جدایی روشنفکر از دایره قدرت، همگی زیر چتر مارکسیسم نمی‌ایستند و دلایل آنها به‌یقین خارج از دنیای مارکسیسم قرار می‌گیرد. مسئله، تغییر هویت، زبان، علایق، مخاطبان و دغدغه‌های روشنفکر است که به‌میزان قابل‌توجهی به‌صورت ناخودآگاه شکل می‌گیرد. با این وجود، این نکته هم صحیح است که بخش غالب ادبیات مارکسیستی حتی هرگونه مباحثه‌ای در زمینه ارتباط و تعامل روشنفکر با دایره قدرت را «خیانت» معرفی می‌کند. در پی‌نوشت به‌تفصیل به این مسئله خواهم‌پرداخت.

[۹۹] داستایوفسکی در دوره‌ای از زندگی خود، اعتیاد به شرط‌بندی داشته‌است.

www.takbook.com

روشنفکر تصور شود. نویسندگان جدیِ مدافع جدایی روشنفکر از چنین عقیده‌ای دفاع نمی‌کنند، اما فرض بنیادیِ پرهیجان‌ترین و افراطی‌ترین بیانیه‌های آنان، چنین عقیده‌ای است.

به‌علاوه، جنبه‌های فرهنگی محدودکننده در زندگی آمریکایی همیشه نویسندگان آمریکایی را به یک جستجوی خیالی برای نظمی در جامعه واداشته‌است که همانند یک سرمشق و یا یک محیط آرمانی برای زندگی روشنفکری در برابر جامعه خود آنها قرار گیرد. در قرن نوزدهم، دانشگاهیان آمریکایی به دانشگاه‌های آلمان، هنرمندان به جوامع هنری فرانسه یا ایتالیا، و نویسندگان به جایگاه نویسندگان بزرگ در فرانسه چشم داشتند.[20] این سرزمین‌های آرمانی به دلایل مختلف، جذابیت خود را از دست داده‌اند، اما زمانی اهمیتی جدی در خودشناسی و بهبود زندگی فرهنگی آمریکا داشته‌اند. از این رو، هاو در جستجوی خود در پی جامعه‌ای آرمانی که نویسنده در آن بتواند پناهگاهی در مقابل پیکار شخصی خود با جامعه و یا تکیه‌گاهی برای اعتراضی همراه با اعتمادبه‌نفس بیابد، سنتی بسیار قدیمی را دنبال می‌کند. از آنجا که اروپا دیگر چنین کارکردی ندارد، برای او سرزمین عالم‌گیرِ کولی‌مآبان باقی می‌ماند که او آن را همچون الگویی می‌یابد که دری به‌سوی آزادی و خلاقیت می‌گشاید، الگویی که شوربختانه ترک شده‌است. اما بر این مدعا هم انتقاداتی وارد است. هیچ‌کس منکر آن نیست که جامعه کولی‌مآبان، ارزش‌های سیاسی و روشنفکری قابل‌توجهی دارد، اما آیا این ارزش عمدتاً به‌این علت نیست که در مراحل ابتداییِ تحول فرد در زندگی خود، محل امنی برای او ارائه می‌کند؟ زندگی کولی‌مآبانه برای دوره‌ای در زندگی یک هنرمند یا نویسنده جوان، دوره‌ای که با تجربه‌گرایی و جستجو در پی هویت و سبک مشخص می‌شود، می‌تواند به‌میزان فراوانی برای آزادی از مسئولیت، رهابخش باشد. اما تنها بخش کوچکی از ادبیات مهم جهانی توسط افرادی تألیف شده‌است که در جوامع کولی‌مآبان می‌زیسته‌اند، و این تصور که بسیاری از روشنفکران، سال‌های بلوغ و ثمربخش خود را در آنجا گذرانده‌اند، با مطالعات تاریخی تطابقی ندارد. این انتقاد به‌طور مشخص در مورد تجربه ملی آمریکایی وارد است. در این کشور، نویسندگان درجه اول، روزگار خود را در انزوای بیشتری در مقایسه با دیگر نویسندگان گذرانده‌اند. مثال عجیب هاو، که کنکورد نوعی جامعه کولی‌مآبیِ تعالی‌گرایانه بوده‌است، ممکن است در مقام مزاح قابل‌پذیرش باشد، اما تطابقی با تاریخ ندارد. کنکورد، روستایی بود برای فرار از بوستون، شهری که روشنفکرانِ کنکورد از آن بیزار بودند؛ اما کنکورد هیچ نوعی از رابطه اجتماعی که مشابهتی با جوامع کولی‌مآبان داشته‌باشد، ارائه نمی‌کرد؛ حتی جامعه روشنفکریِ آن هم به‌طرز شگفت‌انگیزی کوچک بود. تنها کافی است به‌عنوان مثال روابط محدود ثورو و امرسون، یا هاتورن و همسایگانش، یا فقدان هرگونه رابطه طبیعی میان برانسون

www.takbook.com

الکوت[۱۰۰] و دیگران را به‌خاطر آورد تا دریافت که کنکورد با همه مجاورت فیزیکی‌ای که برای همه آنها مهیا کرده‌بود، به‌زحمت باعث ایجاد جامعه‌ای روشنفکری در آنجا شده‌بود.

مسئله تنها این نیست که بزم کولی‌مآبانه‌ای در کنکورد برپا نبود - نکته‌ای که هاو آن را چنین توصیف می‌کند که جامعه کولی‌مآبانه کنکورد، جامعه‌ای آرام بوده‌است - بلکه اساساً اجتماع چندانی در آنجا شکل نگرفته‌بود. ثورو در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد که هنگامی که او با امرسون «صحبت کرده‌است یا تلاش کرده‌است تا صحبت کند»، امرسون «وقت مرا، نه، هویت مرا» با درگیرشدن در هزارتویی از مخالفت‌های بی‌معنی «هدر داد»، و امرسون هم شکوه کرده‌است که ثورو «احساس خوبی از خود ندارد، مگر در هنگام مخالفت» (آیا امرسون می‌دانست که از زمان انتشار مقاله «طبیعت»[۱۰۱]، ثورو حتی دیگر هیچ اثری به قلم او را نخوانده است؟). امرسون درباره تعالی‌گرایان* هم نوشته‌است که «مطالعات آنها در تنهایی صورت می‌گرفت».[21]

نوع مشخصی از انزوای سخت‌گیرانه و قاطعانه، مناسبت بیشتری با کار خلاقانه دارد تا پریشان‌ذهنیِ زندگی کولی‌مآبانه. همدلی میان روشنفکران، به‌خصوص آنگاه که آنها زیر فشار خارجی هستند، و یا تشویق و تقدیر متقابل، را نباید کم‌اهمیت دانست؛ اما آن را هم نباید با معاشرت دلنشین رودررو که سنگ بنای زندگی کولی‌مآبانه است، اشتباه گرفت. یک ذهنِ واقعاً خلاق به‌ندرت به‌اندازه موقعی که تلاش می‌کند خوش‌مشرب باشد، احساس تنهایی می‌کند. روشنفکر فعال به‌جای آنکه به جامعه کولی‌مآبان به‌عنوان ابزاری متکی باشد که امکان آن را مهیا می‌کند که او و دیگران بتوانند «در کنار هم با دنیا روبرو شوند»، معمولاً تلاش می‌کند به امکاناتی دست یابد که با کمک آنها بتواند خود به‌تنهایی با دنیا روبرو شود. روبروشدن دسته‌جمعی با دنیا راهبردی سیاسی است، اما روبروشدن یک‌تنه با دنیا به‌نظر موضع مشخصه خلاقیت است[۱۰۲].

---

[۱۰۰] برانسون الکوت (Bronson Alcott)، نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۰۱] طبیعت (Nature) مقاله مفصلی است به قلم امرسون که نقش کلیدی‌ای در پایه‌گذاری مکتب تعالی‌گرایی داشته‌است.

[۱۰۲] وجهی از کارکرد اجتماعی و سیاسی وجود محله‌های هنرمندان و روشنفکران کولی‌مآب در اینجا نادیده گرفته می‌شود. در دوره‌ای که فرهنگ بیزنس و «موفقیت» در هجومی همه‌جانبه برای بلعیدن هر نوع دیگری از زندگی، هر هدف دیگر و هر نگاه دیگری در زندگی بوده‌است، این جوامع با پذیرش و اسکانِ این شورشیان منتقدِ زندگی مصرف‌گرایانه سرمایه‌داری، نوع جایگزینی از زندگی‌کردن را در عمل ارائه می‌کردند که در آن، هدف از زندگی‌کردن، کارکردن نیست، فعالیت هنری یا روشنفکری با هدف کسب «موفقیت» صورت نمی‌گیرد، زندگی مشترک با صرف کمترین هزینه‌ها دلنشین است، تبادل آزاد افکار و آرای بعضاً متضاد ممکن است و دگراندیشی طبیعی می‌نماید. بخش قابل‌توجهی از این نویسندگان و هنرمندان کولی‌مآب، شغل ثابت و دائمی نداشته‌اند و روزها را در کافه‌ها طی می‌کرده‌اند. اجاره پایین محل اسکان در این محله‌ها نیز کمک بزرگی در مهیاکردن امکان چنین نوعی از زندگی بوده‌است.

www.takbook.com

مجدداً برای منتقدانی که در پی دگراندیشی سیاسی کارآمدی هستند، تاریخ کولی‌مآبی چندان امیدوارکننده نیست. به‌یقین دوره روشنی در تاریخ آمریکا قبل از جنگ جهانی اول وجود داشته‌است که در طی آن، تجربه‌گرایی زیبایی‌شناسانه، انتقاد اجتماعی جسورانه و زندگی کولی‌مآبانه همگرا شده‌بودند؛ این دوره، به‌عنوان مثال، در مجله مسز* در دوره مکس ایستمن[۱۰۳] نمود می‌یابد. اما روی‌هم‌رفته، سبک ویژه کولی‌مآبی، در عوضِ کارآمدی سیاسی در مقیاسی قابل‌توجه، به‌سوی زرق‌وبرق شخصی و طغیانی خصوصی متمایل شده‌است؛ و دست‌کم از این جنبه، بیتنیک‌ها سنت کولی‌مآبی را دنبال می‌کنند. تصور دنیایی بدون کولی‌مآبان، تصور ملال‌انگیزی است، اما تجویز زندگی کولی‌مآبی برای دست‌یابی به اهداف سیاسی یا خلاقانه جدی، گذاردن بار انتظاری خردکننده بر دوش کولی‌مآبی است.

۸

بیزاری از همکاری با «مؤسسات رسمی و معتبر» که توسط پیامبران جدایی روشنفکر ارائه می‌شود، از بیزاری بنیادی‌تری از مصاحبت روشنفکر با قدرت خبر می‌دهد. این تصور هراسناک را که یک روشنفکر هنگامی که به یک مؤسسه رسمی وارد می‌شود، کارکرد خود را در مقام یک روشنفکر به‌طور کلی از دست می‌دهد (عقیده‌ای که با یک حرکت، همه اساتید دانشگاهی را از زندگی روشنفکری حذف می‌کند)، می‌توان یک صورت‌بندی ناشیانه از مشکلی واقعی دانست: همیشه میزانی از ناسازگاری میان ضروریات یک حرفه خلاق و خواسته‌های مؤسسه‌ای که این حرفه در آنجا به انجام می‌رسد، وجود دارد. مدتهاست که محققان دریافته‌اند که هزینه‌های شخصی کارکردن در درون مؤسسات، کمتر از هزینه‌های زندگیِ بدون حمایتِ سازمان‌یافته است. در واقع، انتخاب چندانی هم وجود ندارد: آنها به کتابخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها و حتی شاید دانشجویانی نیازمند هستند که تنها یک مؤسسه می‌تواند برای آنها مهیا کند.

این مشکل برای نویسندگان خلاق، جدی‌تر است. تسهیلات و خواسته‌های زندگی دانشگاهی، تطابق چندانی با نبوغ خلاقه ندارند و این محدودیت‌ها، روحیه عمیقاً خلاق را معذب می‌کنند. به‌علاوه، شرایط زندگی دانشگاهی به‌گونه‌ای است که محدوده تجربیات شخصی را به‌طرز افراط‌آمیزی محدود می‌کند؛ حتی تصور اینکه دنیای ادبیات‌مان چگونه می‌بود هم غم‌انگیز است، اگر آثار ادبی توسط اساتید دانشگاهیِ دروس «نگارش خلاق» تألیف شده‌بودند، اساتیدی که تجربه اصلی خود آنها هم

---

[۱۰۳] مکس ایستمن (Max Eastman)، نویسنده آمریکایی و سردبیر نشریه مسز

www.takbook.com

آموزش‌دیدن در چنین دروسی می‌بود. متشابهاً این مصیبت است اگر شاعرانی با استعدادهای دست‌اول مجبور شوند وقت خود را صرف فعالیت در هیئت‌های بازبینی درس انشا برای دانشجویان سال اول کنند؛ به قول منکن، بلبلی فرورفته در آش جو[۱۰۴]! با این وجود، حمایت نسبی یا موقتی‌ای که دانشگاه به نویسنده و یا هنرمند عرضه می‌کند، برای بسیاری از مشاغل، کمک‌کننده بوده‌است، و بسیاری اوقات، جایگزین چنین حمایتی، شکل‌گیری یک لومپن‌پرولتاریای[۱۰۵] فرهنگیِ ناامید است.

اما برای روشنفکران فعال در رشته‌هایی که داشتن تخصص در آنها ضروری هستند، دانشگاه تنها نمادی از مشکل بزرگ‌تر و ضروری‌ترِ رابطه میان اندیشه و قدرت است: ما تقریباً به‌طور غریزی مخالف تفکیک دانش و قدرت هستیم، اما به‌علت عقاید معاصرمان، با اتحاد آنها نیز مخالفت می‌کنیم. اما همیشه هم این‌چنین نبوده‌است؛ روشنفکران بزرگ روزگار باستان، پزشکان دانشگاه‌های قرون وسطی، محققان دوران رنسانس و فلاسفه عصر روشنگری به‌دنبال تلفیق دانش و قدرت بوده‌اند و خطرات آن را هم بدون خوش‌بینی یا ساده‌اندیشی می‌پذیرفتند. آنها در واقع امیدوار بودند که دانش بتواند از مصاحبت قدرت، گسترش یابد، همان‌گونه که قدرت ممکن بود از طریق ارتباط خود با دانش، متمدن شود. من پیشتر چنان توصیف کردم که گویی رابطه دانش و قدرت در روزگار پدران بنیان‌گذار در تطابق با این شرایط آرمانی بوده‌است؛ دانش و قدرت کم‌وبیش هم‌مرتبه با هم، در محیط‌های اجتماعیِ مشترک و در بسیاری از اوقات در زندگی افرادی مشترک حضور داشتند. اما برخلاف آنچه بعضی کارشناسان متأخر تصور کرده‌اند، این تنها به‌خاطر آن نبوده‌است که پدران بنیان‌گذار انسان‌های بهتری از زمانه ما بوده‌اند، اگرچه شاید هم تا اندازه‌ای این‌چنین بوده‌است. مسئله تنها این نیست که جفرسون آثار آدام اسمیت را می‌خواند، ولی آیزنهاور داستان‌های سطحی آمریکایی می‌خواند. اختلاف بنیادی در این است که جامعه در قرن هجدهم، جامعه‌ای غیرتخصصی بود. در روزگار فرانکلین، امکان آن وجود داشت که فردی یک آزمایش علمی نسبتاً ارزشمند را در انبار هیزم خود ترتیب دهد، و یا فردی مبتدی ولی مستعد در سیاست از مزرعه به یک دفتر وکالت و سپس به وزارت خارجه منتقل شود. امروزه، دانش و قدرت، کارکردهای متمایزی یافته‌اند. هنگامی که قدرت به دانش متوسل می‌شود، امری که روزبه‌روز به‌اجبار بیشتر و بیشتر می‌شود، در جستجوی دانایی در جایگاه نظری، انتقادی و آزاد نیست، بلکه در جستجوی تخصص است، چیزی که به‌خوبی در خدمت نیازمندی‌های او خواهدبود. در بسیاری از موارد، قدرت، احترامی برای بی‌طرفی‌ای که لازمه کارکرد درستِ متخصص است، قائل نیست؛ یک‌بار، فرماندار یکی از ایالات بزرگ، چندین جامعه‌شناس برجسته را به مشاوره

---

[۱۰۴] در متن، مرغ مگس‌خوار (hummingbird) در یک سوپ سیب‌زمینی آلمانی (kartoffelsuppe) آمده‌است.

[۱۰۵] لومپن‌پرولتاریا (Lumpenproletariat)، واژه‌ای تحقیرآمیز که در ادبیات مارکسیستی (به‌خصوص در نوشته‌های مارکس) برای توصیف بخشی از طبقات پایین جامعه عنوان می‌شود که از انقلاب کارگری حمایت نمی‌کنند.

www.takbook.com

دعوت کرده‌بود تا یک نظرسنجی عمومی درباره یک مسئله جاری جدل‌آمیز ترتیب دهند، و سپس به‌جزئیات برای آنها تشریح کرده‌بود که نتیجه این نظرسنجی چه باید باشد.

اگر فرد متعارفِ اهل قدرت، دانش را به‌سادگی چون ابزاری می‌پسندد، فرد متعارفِ اهل دانش در آمریکای مدرن، متخصص است. پیشتر عنوان کردم که این به‌میزان زیادی نتیجه عملکرد متخصص بوده‌است که روشنفکری را چون نیرویی به صحنه سیاست آمریکایی بازگردانده‌است. اما سؤال ضروری این است که آیا روشنفکر در جایگاه متخصص واقعاً می‌تواند روشنفکر باشد؟ آیا او به‌سادگی تبدیل به یک کارگر ذهنی - اگر بخواهیم اصطلاح استوارت هیوز[۱۰۶] را به‌خدمت بگیریم - در خدمت کسانی درنمی‌آید که او را به استخدام گرفته‌اند؟ من فکر می‌کنم در اینجا در مورد دانشگاه و دیگر مؤسسات رسمی، پاسخ به این سؤالات آسان و یا قطعی نیست، و پاسخ درست تقریباً به‌طور قطع به‌اندازه کافی گویا نخواهد بود که خوشایند حساسیت‌های روشنفکرانه امروزی باشد. واقعیت این است که بخش بزرگی از آموزش آمریکایی به‌سادگی و بی‌شرمانه در پی تربیت متخصصینی است که به‌هیچ عنوان نمی‌توان آنان را روشنفکر و یا مردان فرهنگ به‌حساب آورد: هنگامی هم که این افراد به‌خدمت دولت و یا بیزنس و یا دانشگاه‌ها وارد می‌شوند، آنها ناگهان تبدیل به روشنفکر نخواهند شد.

شرایط برای افرادی با دستاوردهای واقعی روشنفکرانه که به‌خدمت قدرت وارد می‌شوند، از این هم پیچیده‌تر است. آیا متفکرانی برجسته به‌سادگی به‌خاطر آنکه به‌مقام سفارت در هند یا یوگسلاوی و یا عضویت در هیئت ریاست‌جمهوری انتخاب می‌شوند، دیگر از دایره روشنفکری خارج می‌شوند؟ بدون‌شک، رفتارهای روشنفکرانه مشخصی، دیگر برای چنین افرادی که جهان را از دیدگاهی نزدیک به دایره قدرت می‌نگرند، ممکن نخواهدبود و آنها سازش‌هایی این‌چنین را برای دست‌یابی به قدرت، طبیعی فرض می‌کنند. اما به‌نظر من، این یک انتخاب شخصی است، انتخابی که نمی‌توان آن را در اخلاقیات اجباریِ جدایی روشنفکر گنجاند، چه اینکه فردی بخشی از آزادیِ نقدکردن را در خود قربانی کند به‌این امید که شاید قدرت، واکنش صمیمانه‌تری در مقابل توصیه‌های اندیشه ارائه کند، و چه حتی به‌خاطر این انگیزه فاوستی[۱۰۷] که چیزی درباره جهان بیاموزد که امکان یادگیری آن به‌سادگی از یک جایگاه دانشگاهی وجود ندارد.

---

[۱۰۶] استوارت هیوز (H. Stuart Hughes)، مورخ آمریکایی قرن بیستم

[۱۰۷] اشاره‌ای است به افسانه آلمانی «فاوست» که در آن، فاوست روح خود را به شیطان می‌فروشد تا به قدرت و دانش این‌جهانی دست یابد. اشاره به فاوست در اینجا توسط هافستادر خود روشنگر خطری است که همراهی روشنفکر با دایره قدرت در پی دارد. در پی‌نوشت به‌این نکته بازخواهم‌گشت.

www.takbook.com

یک روشنفکر که هرگونه همکاری با قدرت را رها کرده‌است، به‌خوبی - تقریباً بیش از اندازه خوب - می‌داند که عدم دسترسی او به قدرت، نکات خاصی را برای او روشن می‌کند. آنچه او مستعد است که به‌راحتی فراموش کند این است که دسترسی او به قدرت و درگیری او در مسائل مرتبط با آن هم می‌تواند جنبه‌های دیگری را برای او روشن کند. منتقد قدرت سعی می‌کند با تغییر افکار عمومی، در جهان تأثیرگذار باشد؛ همدست قدرت سعی می‌کند به‌طور مستقیم، کارکرد قدرت را در رابطه نزدیک‌تری با اندیشه‌های جامعه روشنفکری وارد کند. این دو رویکرد لزوماً انحصاری و یا در تضاد با یکدیگر نیستند. هر کدام از آنها خطرات شخصی و اخلاقیِ مخصوص به‌خود را دارا هستند و ممکن نیست که انتخاب شخصیِ خطراتی را که فردی ترجیح می‌دهد با آنها مواجه شود، به قانونی همگانی نسبت داد. ضعف منطقِ مشخصه منتقدان قدرت، فقدان درک محدودیت‌هایی است که اعمال قدرت با آنها روبرو است. ضعف اخلاقی مشخصه آن هم در وسواس افراطی آن به حفظ پاکدامنی خود نهفته است؛ اما پاکدامنی در مواردی به‌سادگی با نپذیرفتن مسئولیت‌ها حفظ می‌شود. ضعف مشخصه متخصصی که در مقام مشاور قدرتمندان عمل می‌کند، در بی‌میلی او به استفاده از توانایی‌های اندیشه مستقل و منتقدانه‌اش نهفته است. او ممکن است توانایی استقلال خود را با جذب دیدگاه ویژه قدرت از دست بدهد. برای روشنفکران آمریکایی که برای مدت طولانی از دایره قدرت و شهرت محروم بوده‌اند، همیشه این خطر وجود دارد که همدستی ناگهانی با قدرت، بیش از اندازه فریبنده و در نتیجه از لحاظ روشنفکری کورکننده باشد.

همان‌گونه که عنوان کردم، هر فردی در معرض یک تصمیم شخصی قرار دارد؛ اما آنچه برای جامعه به‌طور کلی مهم است این است که جامعه روشنفکری ناامیدانه به دو بخش مجزا تقسیم نشود: یک بخش متشکل از متخصصانی که دغدغه آنها فقط قدرت است و به‌طور غیرمستقیم هر شرایطی را که قدرت در مقابل آنها قرار دهد می‌پذیرند، و بخش دیگری متشکل از روشنفکرانی که آگاهانه جدایی را انتخاب کرده‌اند و دغدغه آنها بیشتر حفظ احساس پاکدامنی خود است تا اینکه اندیشه‌های خود را در عمل پیاده‌سازی کنند. بدون‌شک تعدادی کافی از متخصصان با آزادی کافی وجود خواهندداشت تا حضور ملموسی در جامعه داشته‌باشند، و شاید حتی منتقدانی که بتوانند از لحاظ ذهنی خارج از جامعه بایستند و جسورانه فرضیات پذیرفته‌شده در جامعه را زیر سؤال ببرند. احتمالاً امکان مناظره میان این دو گروه ادامه خواهدیافت و جامعه روشنفکری در میان انواع مختلف متفکران خود، گروهی را خواهدیافت که قادر باشند میان دنیای قدرت و دنیای نقد میانجی‌گری کنند. اگر چنین پیش رود، جامعه روشنفکری از خطر انشقاق میان بخش‌های متخاصم و فاقد هرگونه گفتمان با یکدیگر حفظ خواهدشد. جامعه آمریکایی بیماری‌های فراوانی دارد؛ اما سلامت حیات اندیشه در تکثر اعضای آن و آزادی این اعضا در تقابل با یکدیگر است. فاجعه‌آمیز خواهد بود اگر همه روشنفکران

www.takbook.com

به‌خدمت قدرت درآیند؛ اما متشابهاً فاجعه خواهدبود اگر همه روشنفکرانی که همکاری با قدرت را پذیرفته‌اند، به این باور برسند که دیگر هیچ ارتباطی با جامعه روشنفکری ندارند: در این صورت، نتیجه‌گیریِ تقریباً ناگزیر آنها چنین خواهد بود که وظیفه و مسئولیت آنها تنها در قبال قدرت است[۱۰۸].

۹

چند سال پیش، مارکوس کانلیف[۱۰۹] در یک مقاله تاریخی ارزشمند، دو گونه مجزای اندیشمندان را در جامعه روشنفکری آمریکا شناسایی کرد: تحصیل‌کردگان (واژه‌ای که ابتدا توسط کلریج[۱۱۰] استفاده شده‌بود)، که متشکل از نویسندگانی هستند که به‌میزان کافی به پیش‌فرض‌های کلیدیِ جامعه خود پایبند هستند تا به‌نوعی سخنگوی این جامعه به‌حساب آیند، و پیشگامان، که عمیقاً از این پیش‌فرض‌ها فاصله گرفته‌اند.[22] بخش غالب استعدادهای خلاق و توان نوآوریِ سنت روشنفکری‌مان در میان پیشگامان شکل گرفته‌است، اما تحصیل‌کردگان نیز چهره‌های برجسته خود را داشته‌اند. فرانکلین*، جفرسون* و جان آدامز* از تحصیل‌کردگان بوده‌اند؛ همین‌طور کوپر*، امرسون* (دست‌کم در سال‌های بلوغ هنری خود)، قاضی هولمز*، ویلیام جیمز*، ویلیام دین هاولز* و والتر لیپمن*. اسامی پیشگامان، شکوه و عظمت بیشتری به‌همراه دارند، اما تنوع متفکرین برجسته و استعدادهای برتر چنان است که فهرست درخشان سومی را نیز می‌توان برای شخصیت‌هایی ترتیب داد که چنان انگیزه‌ها و مناسبات ناهمگونی داشته‌اند که آنان را نمی‌توان به‌درستی دسته‌بندی کرد: به‌عنوان مثال، مارک تواین که تجسم افراطی‌ترین جنبه‌های جدایی و پذیرش، با ذهنی ازهم‌گسیخته بود، یا هنری آدامز* که به‌نوعی دیگر چنین بود. نه، این در نهایت پیچیدگی استعدادهای برجسته و نه سادگی

---

[۱۰۸] رابطه و موضع‌گیری دایره قدرت در مقابل جامعه روشنفکری در اینجا نادیده گرفته می‌شود و آسیب اصلی هم از همین موضع پدیدار شد. نیازمندی دایره قدرت به خدمات جامعه روشنفکری توسط متخصصینی که جذب آن شده‌بودند، تا حد قابل‌قبولی برآورده می‌شد. دایره قدرت که دیگر احساس نیازی به باقیمانده جامعه روشنفکری نمی‌کرد و این بخش را بیشتر مایه دردسر برای خود می‌یافت، به روش‌های مختلف به سرکوب آنان مشغول شد. از آنجا که اساساً جامعه روشنفکری هم از قدرت سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی چندانی برخوردار نبود و همین‌طور فاقد انسجام و سازماندهیِ لازم بود، با اندکی مقاومت در دوره‌های مختلف شکست‌های سنگینی را تحمل کرد تا اینکه تقریباً به‌طور کامل از میان رفت. آنچه باقی ماند، مجموعه‌ای بود از متخصصین مطیع در خدمت کامل مراجع قدرت. در پی‌نوشت به‌تفصیل به این نکته بازخواهم‌گشت.

[۱۰۹] مارکوس کانلیف (Marcus Cunliffe)، محقق انگلیسی و پژوهشگر تاریخ آمریکا

[۱۱۰] کلریج (Samuel Taylor Coleridge)، شاعر و منتقد انگلیسی قرن نوزدهم

www.takbook.com

امکان دسته‌بندی آنها است که بیشتر افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگرچه این نکته درباره مسئله جدایی روشنفکر صحیح است، اما درباره طرز فکر و روش زندگی آنها نیز صادق است. در اینجا نه وجود یک الگوی یگانه، مثل پیروی از زندگی کولی‌مآبانه یا بورژوایی، بلکه محدوده و گوناگونی است که تأثیرگذار است: امیلی دیکنسون* در کنج عزلت خود در امهرست، والت ویتمن* با زندگی چندوجهی و سخت خود، والاس استیونز[۱۱۱] در دفتر مدیریت خود در شرکت بیمه، الیوت در دفتر بانک و انتشاراتی خود[۱۱۲]، و ویلیام کارلوس ویلیامز[۱۱۳] در مطب پزشکی خود. بی‌نتیجه‌بودن هرگونه تلاشی برای تجویز یک الگو هنگامی روشن می‌شود که سعی کنیم مثلاً جان دویی و چارلز پیرس[۱۱۴]، تورستن وبلن* و ویلیام جیمز*، ویلیام دین هاولز* و هنری جیمز*، الیور هولمز* و لوئیس برندایس*، مارک تواین و هرمان ملویل*، امرسون و پو*، هنری آدامز* و لی[۱۱۵]، هنری میلر[۱۱۶] و ویلیام فاکنر، چارلز بیرد* و فردریک جکسون ترنر*، ادیت وارتون* و ارنست همینگوی، و یا جان دوس‌پاسوس* و اسکات فیتزجرالد[۱۱۷] را با هم مقایسه کنیم.

پیش از آنکه هر نویسنده و یا متفکری بتواند به‌خود به چشم اندیشه‌ای بالقوه خلاق بنگرد، وی به موقعیت خاصی در زندگی خود رسیده‌است و شخصیت و طبیعتی را یافته‌است که پس از آن، دیگر تنها به‌میزان اندکی قابل‌تغییر است. این محدوده‌ای است که سرنوشت برای او معین می‌کند و او می‌بایست در درون این محدوده، روزگار بگذارند. برای درک بهتر این نکته، می‌توانیم به‌عنوان مثال زندگی الیور هولمز و تورستن وبلن را با هم مقایسه کنیم: دو متفکر هم‌عصر با اندیشه‌هایی پرشور و چندجانبه و استعدادی قابل‌توجه در کناره‌گیریِ کنایه‌آمیز از جامعه، اما متفاوت در تقریباً همه جنبه‌های دیگر زندگی. برای هر کدام از آنها بی‌فایده می‌بود اگر در ابتدای فعالیت حرفه‌ای خود تلاش می‌کردند که خود را بازآفرینی کرده و تغییر دهند: برای هولمز تا میراث برهمین* خود را رها کرده و به‌نوعی زندگی کولی‌مآبی روی آورد، و برای وبلن تا عضو خوبی از جامعه حرفه‌ای خود شود و تلاش کند تا به سمت ریاست انجمن اقتصادی آمریکا انتخاب شود[۱۱۸]. نگاه هولمز به زندگی به‌طور طبیعی

---

[۱۱۱] والاس استیونز (Wallace Stevens)، شاعر آمریکایی قرن بیستم. وی برای مدت طولانی، مدیر یک شرکت بیمه بود.

[۱۱۲] تی‌اس الیوت، شاعر آمریکایی-انگلیسی، در بانک و یک مؤسسه انتشاراتی کار می‌کرده‌است.

[۱۱۳] ویلیام کارلوس ویلیامز (William Carlos Williams)، شاعر و پزشک آمریکایی قرن بیستم

[۱۱۴] چارلز پیرس (Charles S. Peirce)، ریاضیدان و فیلسوف آمریکایی قرن نوزدهم. وی را پدر پرگماتیسم دانسته‌اند.

[۱۱۵] لی (H. C. Lea)، مورخ و فعال مدنی آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۱۶] هنری میلر (Henry Miller)، رمان‌نویس آمریکایی قرن نوزدهم

[۱۱۷] اسکات فیتزجرالد (F. Scott Fitzgerald)، رمان‌نویس آمریکایی قرن بیستم

[۱۱۸] وبلن انتقادات تندی بر سیستم سرمایه‌داری آمریکایی نوشته است.

www.takbook.com

از جایگاه یک طبقه اجتماعی امن و با ریشه‌ای تاریخی بود؛ او پس از مدتی وارد یکی از «مؤسسات رسمی و معتبر» کشور شد، جایی که از او به‌طور کلی قدردانی می‌شد که فعالیت روشنفکرانه خود را رها نکرده‌است و به انجام فعالیت‌های سودمند در جهان ادامه می‌دهد. اما وبلن در حاشیه و در میان فرهنگ یانکی از یک طرف - فرهنگی که او هرگز نتوانست آن را جدی بگیرد - و فرهنگ مهاجری از نروژ از طرف دیگر - فرهنگی که او واقعاً احساس تعلقی به آن نمی‌کرد - بزرگ شد؛ سرنوشت او چنین بود که برای همیشه مردی در حاشیه و روی‌هم‌رفته غریبه با باورهای عمومی آمریکایی باقی بماند. او در مقام محقق، اگر می‌خواست اصلاً شغلی داشته‌باشد، مجبور بود در درون مؤسسات رسمی به فعالیت مشغول شود، اما او موفق شد مایه عذاب جدیِ هر دانشگاهی باشد که در آن مشغول فعالیت بود. من تصور می‌کنم نوعی از حکمت غریزی سبب شده‌بود او همیشه فاصله خود را با جهان حفظ کند، حتی وقتی که روزگار از در دوستی با او وارد می‌شد. او می‌بایست دریافته بوده‌باشد که نبوغ خاص او تا اندازه‌ای در همان لجاجتی ریشه داشته‌است که دائماً مشکلات شخصیِ متعددی برای او به‌بار می‌آورد. می‌توان چنین تصور کرد که منبع بسیاری از انتقادات به تألیفات او هم همین نکته باشد، اما این لجاجت، لبه تیزی را در او زنده نگه‌داشت که او را به نوعی معادل جامعه‌شناسانه پیچیده‌ای برای سوئیفت[۱۱۹]، و یکی از خلاق‌ترین متفکران زمانه خود تبدیل کرد.

یکی از مزیت‌های بزرگ جامعه لیبرال در گذشته این بوده‌است که امکان بروز تنوع گسترده‌ای از شیوه‌های مختلف زندگی روشنفکری را ممکن می‌کرده‌است: می‌توان روشنفکرانی را یافت که به شور فراوان و سرکشی شهره بوده‌اند، یا دیگرانی که آراسته و اهل تجمل بوده‌اند، یا صرفه‌جو و مقتصد، زیرک و پیچیده، صبور و فرزانه، و یا دیگرانی که اساساً ناظر و شکیبا بوده‌اند. آنچه مهم است آمادگی پذیرش و بلندنظری‌ای است که برای درک تنوع استعدادهای برجسته‌ای موردنیاز است که در یک جامعه واحد و نسبتاً محدود، امکان حضور می‌یابند. ممکن است پیش‌بینی‌های متعصبانه و آخرالزمانی درباره فروپاشی فرهنگ لیبرال و یا محو فرهنگ متعالی درست باشند و یا نباشند؛ اما یک چیز درباره این پیش‌بینی‌ها قطعی به‌نظر می‌رسد: آنها به‌احتمال بیشتری به ترحم‌به‌خود و ناامیدی ختم می‌شوند تا تشویق اراده به مقاومت و یا تقویت اعتمادبه‌نفس برای استفاده بهینه از انرژی‌های خلاق فردی. این البته امکان‌پذیر است که تحت شرایط امروزی، امکان انتخاب از بین برود و فرهنگ آینده تحت سلطه مردانی متعصب از یک فرقه خاص قرار گیرد. این امکان وجود دارد؛ اما تا آنجایی که خواست

---

[۱۱۹] به‌احتمال فراوان، جاناتان سوئیفت (Jonathan Swift)، نویسنده ایرلندی قرن هجدهم مدنظر است که نثر او مورد تحسین فراوان قرار گرفته‌است.

www.takbook.com

فردی بتواند تأثیری در روند تاریخ داشته‌باشد، با این امید می‌بایست زندگی را ادامه داد که چنین چیزی رخ ندهد[۱۲۰].

[۱۲۰] پاراگراف آخر را می‌توان به‌نوعی چکیده‌ای از نگاه هافستادر و تحلیل او از مسئله رابطه روشنفکر و دایره قدرت دانست. در پی‌نوشت به‌خصوص فرضیات نهان در چنین تحلیلی را بازبینی خواهم‌کرد.

www.takbook.com

www.takbook.com

پی‌نوشت مترجم

www.takbook.com

www.takbook.com

روشنفکرستیزی در فرهنگ و زندگی آمریکایی، در سال‌های پس از انتشار این کتاب توسط هافستادر، سرعت و شدت بسیار بیشتری گرفت، تغییر ماهیت داد و به موفقیت‌های گسترده‌ای دست یافت. این هم از طنز تاریخ است که چنین کتابی در دورانی به‌چاپ رسید که روشنفکران، بهترین جایگاه خود را در تاریخ این کشور کسب کرده‌بودند. امید به آینده‌ای روشن‌تر، به‌وضوح در کلام هافستادر در فصل پانزدهم احساس می‌شود. چنین امیدی حتی در همان زمان هم بیشتر نتیجه خوش‌بینی و ساده‌انگاری امیدوارانه بوده‌است تا نگاهی دقیق‌تر به شرایط و ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه آمریکا؛ همان‌گونه که در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت، خود هافستادر هم در کتاب دیگری در تحلیل کارزار انتخاباتی بری گلدواتر[۱]، نماینده حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ریاست‌جمهوری در ۱۹۶۴[۲]، وی را نماینده اقلیتی قدرتمند در حزب جمهوری‌خواه معرفی کرد که آن را «جناح راست شبه‌محافظه‌کار»[۳] می‌نامید؛ او این اقلیت را «نیرویی سهمگین در سیاست» آمریکا معرفی کرد که همه نشانه‌ها حکایت از دائمی‌بودن آن داشت[۴]. ریگان سخنگوی کارزار انتخاباتی گلدواتر بود.

به‌هر روی، روند تاریخ سرنوشت دیگری را برای روشنفکران دهه‌های بعد، به‌خصوص در دنیای آمریکایی، در نظر گرفته‌بود. تغییرات بنیادی در جایگاه اندیشه در آمریکا و تمامی جوامع متأثر از فرهنگ آمریکایی در همان دهه ۱۹۶۰ آغاز شد. در آن زمان بود که ترک‌های جدی‌ای بر پیکره «پروژه روشنگری» هویدا شد که کل مفهوم مدرنیته را به چالش کشید. هم‌زمان با گسترش بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای که مستقیم و یا غیرمستقیم به پروژه روشنگری مرتبط بودند، این روشنفکران بودند که جایگاه و نفوذ خود را به‌طور کامل از دست دادند و از جامعه بیرون رانده‌شدند، ضمن آنکه نقد روشنگری نشان داد که روشنفکری نیز بی‌عیب و نقص نبوده‌است.

روشنفکری در آمریکای امروز و جوامع فراوانِ متأثر از فرهنگ آمریکایی در زوال مطلق است. اندیشه و ملزومات آن یا در کنج‌های غم‌زده معدود دانشکده‌های بی‌نام در دانشگاه‌هایی گمنام‌تر

---

۱ Barry Goldwater

۲ ۱۳۴۲ شمسی

۳ Pseudo-Conservative Right

۴ Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics* (1965), p. 137

www.takbook.com

توسط اندک بازماندگان نسلی نابودشده به‌زحمت تلاش ناکام خود برای بقا را در زیر بار سنگین دنیای پرهیاهوی تبلیغات و تصاویر «دانشمندان موفق»، «تفسیرگران موفق‌تر» و «متخصصان اسطوره‌ای»، ادامه می‌دهد و یا حیات خود را مدیون آزاداندیشانِ خلوت‌گزیده‌ای است که مجبور هستند بیشتر توان خود را صرف پیکار دائم در پی کسب نان کنند. روشنفکری تقریباً به‌طور کامل از عرصه اجتماع حذف شده‌است، به‌گونه‌ای که حتی کلمه «روشنفکر» هم به‌زحمت در رسانه‌های آمریکایی شنیده می‌شود. در جناح چپ سیاسی (اگر حزب دموکرات را هم در جناح چپ فرض کنیم)، این کلمه مگر در میان اقلیت محدود فعالین مارکسیست در آمریکا، دیگر تقریباً هیچ‌گاه شنیده نمی‌شود. از طرف دیگر، در جناح راست سیاسی، این مفهوم گهگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما منظور از آن در واقع بیشتر «محافظه‌کاری» است! مشهورترین کسانی که مخاطبان رسانه‌های جریان اصلی ممکن است به‌عنوان «روشنفکر زمانه» معرفی کنند، در واقع «روشنفکرستیزان این زمانه» هستند! در تحلیل‌های خبری، اجتماعی و سیاسی، «روشنفکر» با «کارشناس»[۵] جایگزین شده‌است، واقعیتی تلخ که محصول فرایندی است که به‌تفصیل در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت.

اگرچه عموماً بخش قابل‌توجهی از این تغییر شدید اجتماعی و فرهنگی به ظهور نئولیبرالیسم نسبت داده می‌شود، اما نگاهی عمیق‌تر نشان از آن دارد که ریشه مشکل در جای دیگری بوده‌است. بسیاری از تغییراتی که پس از دهه ۱۹۶۰ در جامعه آمریکایی به‌عنوان نمادی مهم از پروژه مدرنیته پدیدار شدند، محصول شرایط، پیش‌فرض‌ها و باورهای نهان در نگاه مدرن به انسان و جامعه بوده‌اند. برای پرهیز از اسارت در ساده‌گویی و ساده‌انگاریِ ایدیولوژی‌زده این مفاهیم، لازم است که این نکات به‌دقت و با جزئیات مورد بازبینی قرار گیرند. درک صحیح آنچه پس از انتشار این کتاب بر فرهنگ آمریکایی از یک سو و روشنفکری از سوی دیگر رفته‌است امکان‌پذیر نیست، مگر آنکه روشن شود چه شرایط فکری، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای در مفهوم مدرنیته، به‌خصوص برداشت آنگلوساکسون از مدرنیته، نهفته بوده‌است که چنین تغییراتی را در پی داشته‌است. از طرف دیگر، بسیاری از اتفاقات و جریان‌های مهم اجتماعی و فرهنگی در آمریکای پس از دهه ۱۹۶۰ ریشه در تصمیمات، اتفاقات و استراتژی‌های اتخاذشده در دهه‌های پیشین داشته‌است. درک صحیح آمریکای قرن بیست‌ویکم به‌یقین تنها از بررسی مفصل آمریکای اوایل قرن بیستم حاصل می‌شود.

بررسی روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکاییِ امروز را در ادامه این پی‌نوشت، با مرور آنچه «جهان‌شناسیِ بی‌زمینه» نامگذاری کرده‌ام، آغاز می‌کنم. جهان‌شناسی بی‌زمینه به‌نوعی نمایانگر عناصر مهم دنیای مدرنی است که خواسته یا ناخواسته بر زندگی تمامی انسان‌های این زمانه تأثیرگذار

---

[۵] Pundit

www.takbook.com

بوده‌است. هرچه رنگ و عمق واژگانی چون «دنیای غرب، پیشرفت، نگاه علمی، تکنولوژی، اختراع، روش علمی»، و واژگان بسیار دیگری چون «آزادی، برابری، شادی، طبقه، انقلاب، میهن‌پرستی، ملیت» و حتی «تاریخ، روند تاریخ، پیشرفت دانش، علم» که برداشت عمومیِ کنونی از آنان تقریباً به‌طور کامل زیر سایه مدرنیسم قرار دارد، در فرهنگ و زندگی فردی و اجتماعی در یک جامعه بیشتر باشد، نفوذ این جهان‌شناسی بی‌زمینه در آن عمیق‌تر و کلیدی‌تر است[۶]. ابتدا جنبه‌های مختلف این ابرساختار را به‌طور مجزا بررسی خواهم‌کرد. در هر مورد، روند تاریخی تغییرات را به دو قسمت مجزا تقسیم کرده‌ام: پیش از ۱۹۶۰ و پس از آن. این تقسیم‌بندی امکان آن را فراهم می‌کند که بتوان متن کتاب را در جایگاه تاریخی مناسب خود مطالعه کرد و همین‌طور درک بهتری از تغییرات بعد از ۱۹۶۰ کسب کرد. پس از مرور روند تاریخی و استحاله این جهان‌شناسی بی‌زمینه، به سراغ «حرفه‌ای‌سازیِ روشنفکری» خواهم‌رفت. منظور از حرفه‌ای‌سازی روشنفکری کم‌وبیش ادامه همان مبحثی است که هافستادر در فصل پانزدهم به آن پرداخته‌است. مجدداً این تحول را نیز به دو دوره قبل و بعد از ۱۹۶۰ تقسیم‌بندی کرده‌ام. در بخش بعد به «رسانه و کنترل روایت» خواهم‌پرداخت. تأثیر رسانه به‌خصوص در آمریکای پس از ۱۹۶۰ چنان برجسته است که درک فرهنگ و زندگی آمریکایی بدون شناخت رسانه تقریباً غیرممکن و عقیم است. در انتها هم به فساد سازمان‌یافته در آمریکا خواهم‌پرداخت. جهان‌شناسی بی‌زمینه کلید اصلی دست‌یابی به درکی روشن از تمامی اتفاقات و عوامل دیگر است و از این رو، پیش و بیش از هر چیز در ابتدا به آن خواهم‌پرداخت.

---

[۶] تصور می‌کنم از همین‌جا روشن شده‌باشد که مباحث آتی به‌احتمال فراوان، بسیاری از پیش‌فرض‌های بخش قابل‌توجهی از خوانندگان را به‌چالش خواهدکشید. من در ادامه سعی خواهم‌کرد مراجع فراوان و متعددی را در هر مورد ارائه کنم تا خوانندگان، امکان ارزیابی مستقل و بی‌واسطه مباحث مطرح‌شده را داشته‌باشند. از آنجا که باورها و پیش‌فرض‌هایمان بخش مهمی از هویت‌مان را تشکیل می‌دهند، پذیرش نقد آنان به‌یقین دشوارتر از آن است که ممکن است تصور شود. تأمل، مکث و بازنگری مکرر چنین مباحثی می‌تواند در تحلیل مناسب‌تر صحت و سقم آنها سودمند باشد.

www.takbook.com

www.takbook.com

۱. جهان‌شناسی بی‌زمینه

مدرنیته، هم‌چون هر تغییر بنیادی دیگری، به موفقیت دست نمی‌یافت، مگر آنکه مجموعه جامع و کاملی از اعتقادات، فرضیات و باورهای درهم‌تنیده، منسجم و منطبق با هم را ارائه می‌کرد. این لزوماً به‌این معنا نیست که به محض ظهور آنچه در اینجا مدرنیته می‌نامم، همه این عوامل در کمال خود حضور یافته‌اند. اما پس از عصر روشنگری در بازه‌ای در حدود دویست سال، جبهه فکری منسجم و همسانی شکل گرفت که تمامی جنبه‌های زندگی فردی و اجتماعی و تفسیر و توجیه آن را پوشش می‌داد. من این جبهه منسجم و ابرساختار را «جهان‌شناسی بی‌زمینه»[۱] می‌نامم. این جهان‌شناسی، تعاریف و فرضیات صلب و متعصبانه‌ای را هم برای وجود و حقیقت جهان خارج (هستی‌شناسی[۲]) و هم برای روش دست‌یابی به آن حقیقت (شناخت‌شناسی[۳]) ارائه می‌کند. مشخصه دیگر این جهان‌شناسی، بی‌زمینه‌بودن آن است؛ به‌عبارت‌دیگر، این جهان‌شناسی پیش‌زمینه و شرایط و عوامل حاشیه‌ای را در هنگام مطالعه یک پدیده حذف می‌کند و با خارج‌کردن پدیده از زمینه بروز آن، به مطالعه و تحلیل آن می‌پردازد. البته به‌اعتقاد من، این مشخصه را می‌بایست برای هر نوع جهان‌شناسی و یا روش شناخت دیگر نیز متصور شد. آدمی مسلماً در هر نوعی از مطالعه و بررسی، پدیده موردنظر را به‌طور مجزا در نظر گرفته و تحلیل می‌کند[۴]. مشخصه جهان‌شناسی بی‌زمینه در حذف زمینه در هنگام مطالعه یک پدیده نیست. مشخصه این جهان‌شناسی در انکار کامل وجود چنین زمینه‌ای است. هر روشِ شناختی در شرایط «عادی» به فرضیات خود پایبند می‌ماند و از زمینه پدیده در حال مطالعه صرفنظر می‌کند. اما هنگامی که شرایط تحت مطالعه از شرایط «عادی» به‌سوی شرایط «استثنایی» متمایل می‌شود، روش‌های دیگر شناخت به بررسی مجدد زمینه بازمی‌گردند و فرضیات در نظرگرفته‌شده را مرور می‌کنند. اما جهان‌شناسی بی‌زمینه چنین نیست. این جهان‌شناسی اساساً وجود زمینه را انکار می‌کند و متعصبانه حتی در استثنایی‌ترین شرایط هم به فرضیات و باورهای خود پایبند باقی می‌ماند. بخشی از این تعصب و پافشاری، صد البته به قدرت و همه‌جانبه‌بودن جهان‌شناسی بی‌زمینه بازمی‌گردد، نکته‌ای که دیگر روش‌های شناخت در زمانه حاضر فاقد آن هستند. جهان‌شناسی

---

[۱] من این مفهوم را در واژگان فلسفه علم به Context-less Onto-epistemology ترجمه می‌کنم.

[۲] Ontology

[۳] Epistemology

[۴] در بحث درباره پوزیتیویسم بیشتر به این نکته خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

بی‌زمینه، جبهه منسجم و متحدی است که از علم و سیاست و اقتصاد و مذهب و روابط اجتماعی و انسان‌شناسی، هیچ جنبه‌ای را بدون تفسیر و توجیه رها نمی‌کند.

جهان‌شناسی بی‌زمینه، منظومه‌ای منسجم از اعتقادات و فرضیات درهم‌تنیده است؛ یک ساختار فکری منسجم که تبلور آن در شناخت و دانش پوزیتیویسم، در اقتصاد کاپیتالیسم، در فرهنگ و زندگی روزمره مصرف‌گرایی، در سیاست خارجی امپریالیسم، در اجتماع و سیاست لیبرالیسم، در انسان‌شناسی فرویدیسم و در مذهب آتئیسم است[۵]. این جهان‌شناسی در بیان و تحلیل قانون و پیاده‌سازی آن هم حضور پررنگی دارد. درک این جهان‌شناسی بدون مرور همه جنبه‌های آن کامل نخواهدبود. علیرغم اینکه چنین تحلیلی ممکن است کاملاً تئوری به‌نظر آید، هویت آمریکایی چنان با جنبه‌های مختلف این جهان‌شناسی گره خورده‌است که دفاع از همه جنبه‌های آن، حتی به گزاف‌ترین هزینه‌ها، هنوز هم با چنگ و دندان ادامه دارد. مشخص است که تعریف روشنفکری نیز به‌روشنی با هر نوع قضاوت و تفسیری از این مفاهیم دچار دگرگونی می‌شود. تصور می‌کنم این وابستگی در پوزیتیویسم به‌عنوان روش شناخت و دست‌یابی به دانش کاملاً روشن باشد. وابستگی روشنفکری به جنبه‌های دیگر نیز در ادامه روشن‌تر خواهدشد.

جهان‌شناسی بی‌زمینه، خود محصول زمینه خاص خود است. این جهان‌شناسی ریشه عمیقی در مسیحیت و یهودیت دارد، به‌شدت از پروتستانیسم متأثر است و به‌خصوص از فرهنگ و تاریخ آنگلوساکسون زاییده شده و بر آن تأثیرگذار بوده‌است. در ادامه به‌تفصیل به این تأثیرات متقابل خواهم‌پرداخت. وابستگی «جهان‌شناسی بی‌زمینه» به بستر تاریخی و مذهبیِ زمانه پیدایش خود، نمایانگر پاشنه آشیل این جهان‌شناسی است. درک جهان‌شناسی بی‌زمینه در فهم تاریخ اندیشه غرب، مدرنیته، فرهنگ و هویت آمریکایی و زیربنای شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امروز، از اهمیت فراوانی برخوردار است. در ادامه به مرور تاریخی عناصر مختلف این جهان‌شناسی خواهم‌پرداخت.

---

[۵] مفهومی مشابه با این با کلمات و واژگانی متفاوت در آثار دیگری نیز مطرح شده‌است. به‌عنوان مثال، مرجع زیر را ببینید:
Arturo Escobar, *Designs for the Pluriverse* (2017)

www.takbook.com

۱.۱ پوزیتیویسم در دانش

پوزیتیویسم را می‌توان مهم‌ترین و کلیدی‌ترین عنصر جهان‌شناسی بی‌زمینه دانست. اهمیت پوزیتیویسم تا آن اندازه است که به‌راحتی می‌توان آن را ستون فقرات مدرنیته معرفی کرد. تأثیر عمیق پوزیتیویسم در هویت آمریکایی چنان است که هنوز هم می‌توان آن را مهم‌ترین عامل زیربنایی سیاست فرهنگی و اجتماعی در فرهنگ آمریکایی دانست. از طرف دیگر، هرگونه نقد ساختاری مدرنیته در دفاع از حقوق برابر جنسیتی و یا نقد پسااستعماری فرهنگ غرب به‌طور مستقیم از حمله به پوزیتیویسم آغاز می‌شود[۱]. اما پوزیتیویسم چه معنایی دارد؟[۲]

از همان اولین گام در جستجوی یافتن معنای پوزیتیویسم مشخص می‌شود که با مفهومی چالش‌برانگیز مواجه هستیم. بریتانیکا، پوزیتیویسم را سیستمی معرفی می‌کند که «به تجربه استوار است و هر برداشت ماوراء طبیعی را انکار می‌کند». اگرچه نمی‌توان چنین تعریفی را نادرست دانست، اما همان‌گونه که در ادامه روشن خواهدشد، چنین تعریفی تقریباً هیچ توضیحی درباره پوزیتیویسم ارائه نمی‌کند؛ از طرف دیگر، این تعریف با ایجاد دوگانه پوزیتیویسم - ماوراء طبیعت، به‌گونه‌ای دنیای خارج از پوزیتیویسم را معادل با خرافات و خارج از دنیای «علم» معرفی می‌کند. دانش‌نامه فلسفه استنفورد[۳] که می‌توان آن را یکی از معتبرترین دانش‌نامه‌های آنلاین در «فلسفه تحلیلی» دانست، اساساً مدخلی برای پوزیتیویسم ندارد؛ حتی «پوزیتیویسم منطقی» را نیز تعریف نمی‌کند و تنها در مدخل «تجربه‌گرایی منطقی»[۴] عنوان می‌کند تجربه‌گرایی منطقی «مرزهای بسیار دقیقی ندارد و

---

[۱] به‌عنوان مثال، مراجع زیر را ببینید:

Arturo Escobar, *Designs for the Pluriverse* (2017)

Linda Tuhiwai Smith, *Decolonizing Methodologies: Research and Indigenous Peoples* (1999).

[۲] بخشی از نکات کلیدی این بخش را پیشتر در مقاله زیر به‌جزئیات تحلیل کرده‌ام:

Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?" (2024), https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

در این مقاله نشان داده‌ام که فرضیات بنیادی پوزیتیویسم حتی در مکانیک کلاسیک نیز چندان قابل دفاع نیستند. اگرچه شاید مباحث فلسفیِ ارائه‌شده در این مقاله به اندکی توجه ویژه احتیاج داشته‌باشند، اما مطالعه آن به پیش‌زمینه ریاضی و مهندسی چندانی نیازمند نیست. تصور می‌کنم هر فردی با دانشی در سطح کارشناسی مهندسی بتواند به‌راحتی منطق این مقاله را دنبال کند.

[۳] Stanford Encyclopedia of Philosophy (plato.stanford.edu)

[۴] Logical Empricism

www.takbook.com

تفکیک آن از پوزیتیویسم منطقی بسیار دشوار است». دانش‌نامه بین‌المللی علوم اجتماعی و رفتاری[۵]، مدخل خود درباره پوزیتیویسم را چنین آغاز می‌کند: «پوزیتیویسم، نام روش مطالعه علمیِ دنیای اجتماعی است»؛ گویی علم با پوزیتیویسم آغاز و در پوزیتیویسم خاتمه می‌یابد. مسئله به‌هیچ‌وجه مخصوص و محدود به گذشته دور یا حتی دهه‌های پیش نیست. منتقدی به‌تازگی پوزیتیویسم را «لولوخورخوره‌ای» معرفی کرده‌بود که «در بعضی کتاب‌های غیرفلسفی روش‌شناسی تحقیق به آن پرداخته می‌شود»[۶].

از طرف دیگر، تمامی کتاب‌های روش‌شناسی تحقیق در علوم اجتماعی در همان صفحات ابتدایی خود به تحلیل محدودیت‌های پوزیتیویسم می‌پردازند[۷]. پوزیتیویسم روشی در شناختِ جهان و مکتبی فلسفی معرفی می‌شود که بر فرضیات زیر استوار است:

- جهان و هر پدیده‌ای در درون آن، قابل شناخت است. آدمی می‌تواند همه‌چیز را در جهان بفهمد و درک کند. از این نگاه، آدمی ورای هر پدیده دیگری در جهان جای می‌گیرد.
- جهان و هر پدیده‌ای در درون آن، قابل پیش‌بینی است. به‌عبارت‌دیگر، جهان خارج و همه پدیده‌های درون آن از اصول و قوانین خاصی تبعیت می‌کنند، حتی اگر همه این قوانین و اصول هنوز برای بشر شناخته‌شده نباشند. به‌این معنا، پوزیتیویسم جبرگرا است، چه این جبرگرایی به‌معنای مذهبی تعبیر شود[۸] و چه به‌معنای قانون‌مندی و قانون‌مداری علمی (دترمینیسم)[۹]. در پوزیتیویسم همه‌چیز از قوانین خاصی تبعیت می‌کند و جایی برای دخالت شانس و حتی عوامل ماورایی وجود ندارد. از این نگاه است که بریتانیکا پوزیتیویسم را مخالف هر برداشت ماوراء طبیعی تعریف می‌کند.
- پوزیتیویسم معتقد به عینی‌گرایی[۱۰] مطلق است. بر این اساس، پوزیتیویسم معتقد است که جهان و پدیده‌های آن، واقعیت‌هایی خارجی و متعین هستند و مطالعه و شناخت آنها مستقل از فرد مطالعه‌کننده، امکان‌پذیر است. عاملیت، هویت و فاعلیت[۱۱] فرد مطالعه‌کننده

---

[۵] International Encyclopedia of the Social & Behavioral Sciences

[۶] Rezaei Niya, op. cit., p. A7

[۷] به‌عنوان مثال، مراجع زیر را ببینید:

Zina O'leary, *The Essential Guide to Doing Research* (2004).
D.C. Phillips and Nicholas C. Burbules, *Postpositivism and Educational Research* (2000).
Colin Robson and Kieran McCartan, *Real World Research* (2016).

[۸] تقدیر و قضا و قدر (Predestination)

[۹] تعین‌گرایی (Determinism)

[۱۰] Objectivism

[۱۱] Subjectivity

www.takbook.com

هیچ تأثیری در پدیده مطالعه‌شده ندارد. پوزیتیویسم معتقد است که اندازه‌گیری عرض یک میز، فارغ از آنکه چه‌کسی آن را اندازه بگیرد، اگر اندازه‌گیری «درست» انجام شود، به پاسخ یکسانی ختم می‌شود. متشابهاً در نگاه پوزیتیویسم، قضاوت درباره مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تاریخی، اخلاقی و حقوق انسانی نیز، اگر به‌صورت «درست» انجام پذیرند، فارغ از منافع، هویت، تاریخچه و عاملیت شخص مطالعه‌کننده، به نتایج یکسانی خواهندرسید. در نتیجه، پوزیتیویسم معتقد است حقیقت واحدی در جهان خارج وجود دارد که آدمی در پی کشف آن تلاش می‌کند.

- پوزیتیویسم معتقد است روش شناخت جهان تنها «تجربه‌گرایی» است. علم تنها می‌تواند به تجربیات و به‌خصوص اندازه‌گیری‌های محققان متوسل شود. جایی برای شهود، احساس، ایمان، اعتقاد یا همه آنچه «حس ششم» تعبیر می‌شود، در پوزیتیویسم وجود ندارد. پوزیتیویسم بر «واقعیت‌ها» و «داده‌ها» استوار است، نه «ارزش‌ها» و «آرمان‌ها».
- پوزیتیویسم برای مطالعه هر پدیده‌ای، آن را از زمینه خود خارج کرده و چون پدیده‌ای انتزاعی مطالعه می‌کند. سپس به اصل یا قاعده‌ای دست می‌یابد که می‌توان آن را به پدیده‌های مشابه تعمیم داد.
- پوزیتیویسم به‌طور تاریخی و سنتی به‌علت نگاه قانون‌مدارانه خود، مطالعات کمّی را به مطالعات کیفی ترجیح می‌دهد.

اگرچه پوزیتیویسم عموماً به چنین مواردی محدود می‌شود، اما فرضیات فراوان دیگری نیز وجود دارند که علت پذیرفته‌بودن آنها در عمل چیزی جز رواج پوزیتیویسم نیست، مسئله‌ای که در ادامه روشن‌تر خواهدشد. به‌عنوان مثال:

- علمِ کسب‌شده و شناختِ حاصل‌شده به‌طور کامل قابل ثبت و ضبط است. افراد دیگر می‌توانند با مطالعه این علوم ثبت‌شده، آنها را درک کنند، پیاده‌سازی کنند و ادامه دهند. به‌عبارت‌دیگر، علم و شناخت، به‌کمال قابل انتقال از فردی به فرد دیگر است.
- اگر دانشی به‌درستی ثبت شده‌باشد، همه افراد مطالعه‌کننده آن، به شناخت و درک یکسانی از آن دست خواهندیافت.
- کسب دانش و شناخت توسط آدمی، از ساختارهای جامعه، روابط قدرت، منافع افراد، تاریخ جامعه و یا تعصب فردی تأثیری نمی‌پذیرد.

www.takbook.com

مسئله دیگر، تطابق کامل پوزیتیویسم با «منطق»[۱۲] است. آنچه با عنوان «اصول منطق» پذیرفته شده و بیان می‌شوند، به‌طور کامل در پوزیتیویسم پذیرفته‌شده هستند؛ به‌عنوان مثال، جمع دو صفت متضاد در یک پدیده ممکن نیست، و یا اگر وجود «الف» به وجود «ب» ختم شود، آنگاه نبود «ب» به‌معنای نبود «الف» است. اگرچه چنین نکاتی بدیهی به‌نظر می‌آیند[۱۳]، اما در مباحث اجتماعی به‌راحتی می‌توانند به سوءتفاهم ختم شوند. به‌عنوان مثال، اگر گفته‌شود که فرد تحت مطالعه‌ای هم‌زمان «بلندقد» و «کوتاه‌قد» است، از لحاظ «منطقی» نادرست است؛ اما بسته به‌اینکه فرد مطالعه‌کننده خود از کشوری چون سودان با جمعیتی بلندقد و یا تیمور شرقی با جمعیتی کوتاه‌قد باشد، فرد مطالعه‌شونده ممکن است بلندقد یا کوتاه‌قد توصیف شود و در نتیجه، ممکن است تحقیق به نتیجه متفاوتی ختم شود!

اما مهم‌ترین نکته در مورد پوزیتیویسم، مسئله دیگری است؛ پوزیتیویسم هر روش شناخت دیگری غیر از خود را نادرست، توهم، بربریت، غیرمتمدن، وحشی‌گری، خرافه‌پرستی و ارتجاعی معرفی می‌کند و به تمسخر می‌کشد. پوزیتیویسم در شناخت جهان و پدیده‌های آن، کاملاً مستبدانه عمل می‌کند؛ کوچکترین انحرافی از فرضیات و اصول پوزیتیویسم، «غیرعلمی، غیرمنطقی و غیرمعتبر» عنوان می‌شود. در ادامه، به شکل‌گیری و سیر تحول تاریخی و انتقادات واردشده به پوزیتیویسم پیش از ۱۹۶۰ و نقدهای بنیادی به آن در دهه‌های پس از ۱۹۶۰ خواهم‌پرداخت.

پوزیتیویسم پیش از ۱۹۶۰

پایه‌گذاریِ پوزیتیویسم عموماً به فیلسوف فرانسوی، آگوست کنت[۱۴]، در اوایل قرن نوزدهم در فاصله سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸[۱۵] نسبت داده می‌شود[۱۶]. پوزیتیویسم از ریشه‌ای فرانسوی[۱۷] به‌معنی «تأییدشده» و «غیرقابل‌شک» گرفته شده‌بود. کنت، به‌گفته خود، «مذهب» تازه‌ای با نام «مذهب

---

[۱۲] Logic

[۱۳] اینکه در ادبیات روزمره در فارسی، «منطقی» به‌معنای «صحیح» و «غیرقابل‌انکار» استفاده می‌شود، خود نشان دیگری از نفوذ عمیق پوزیتیویسم در تفکر امروزه‌مان است.

[۱۴] Auguste Comte

[۱۵] ۱۲۰۸ تا ۱۲۲۶ شمسی

[۱۶] مرجع زیر در این زمینه خواندنی است:

John Gray, *The New Leviathans* (2023), pp. 117-118.

[۱۷] Positif

www.takbook.com

انسانیت»[۱۸] را بنیان گذارد که به‌سرعت در میان همفکرانش گسترش یافت. پوزیتیویسم از همان آغاز محدود به علوم طبیعی و ریاضیات نبود، بلکه کنت به پایه‌گذاری «علم جامعه‌شناسی»[۱۹] با پیروی از همان اصول علوم طبیعی نیز پرداخت؛ علمی که تنها در پی درک این نبود که جامعه انسانی چگونه رفتار می‌کند، بلکه در پی آن بود که جامعه باید چگونه رفتار کند.

مرور زمینه‌های اجتماعی و اقتصادیِ اوایل قرن نوزدهم برای درک علل گسترش پوزیتیویسم ضروری است. پس از رشد قابل‌توجه علوم طبیعی که پس از دوران روشنگری و در قرن هجدهم آغاز شد، بروز نشانه‌های این علوم جدید در پیشرفت صنایع و ساخت ماشین‌آلاتی با سرعت و دقت بسیار بالاتر از توان آدمی در اوایل قرن نوزدهم دیگر هویدا شده‌بود. پس از ظهور دانشمندانی چون نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷) و لایب‌نیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶) در اوایل قرن هجدهم، اختراعات صنعتی قابل‌توجهی در اواخر قرن هجدهم آغاز شدند؛ اختراعاتی چون ماشین‌بخار در ۱۷۶۴[۲۰] و دستگاه بافندگی در ۱۷۸۵، چهره صنعت غرب، به‌خصوص انگلیس را به‌طرز غیرقابل‌تصوری تغییر دادند. تا نیمه قرن نوزدهم این تصور دیگر در میان جمع کثیری از نخبگان اقتصادی و سیاسی پذیرفته شده‌بود که آدمی از «دوره تاریک قرون وسطی» خارج شده‌است، «روشنگری» را پشت سر گذاشته‌است و «پیشرفت» خود را آغاز کرده‌است و به‌سرعت به «جلو» حرکت می‌کند. اگر مطالعه علوم طبیعی می‌تواند به‌چنین نتایج درخشانی ختم شود، چرا چنین روشی را در زمینه‌های دیگر، از جمله اقتصاد، سیاست، اجتماع و مذهب به‌کار نبرد تا در آنها هم پیشرفت‌های مشابهی حاصل شود؟ این سؤال، بنیان پیدایش و پذیرش پوزیتیویسم بود. همان‌گونه که در ادامه عنوان خواهم‌کرد، چنین نگاهی در همه این زمینه‌ها پیگیری شد و به پیدایش جهان‌شناسی بی‌زمینه گرایید. در اینجا لازم است تأکید کنم که نسل اول دانشمندان پس از روشنگری، چون نیوتن و لایب‌نیتس، در کنار فعالیت علمی، در زمینه الهیات مسیحی نیز فعالیت می‌کردند و آثاری را به‌چاپ رسانده‌اند. مباحث فلسفی و علمی میان این دانشمندان به‌وضوح با مباحث مذهبی‌شان گره خورده‌بود. این گرایش در نسل بعدی دانشمندان چون لاپلاس (۱۷۴۹-۱۸۲۷) دیگر تقریباً به‌طور کامل از میان رفت. همان‌گونه که عنوان خواهم کرد، در بسیاری از موارد، ریشه‌یابی فرضیات پوزیتیویسم بیش از هر چیز به اعتقادات مذهبی دانشمندان نسل اول بازمی‌گردد.

پیگیری پوزیتیویسم و روشی «علمی» برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی با اشتیاقی فراوان در طول قرن نوزدهم ادامه یافت. شاید بتوان معروف‌ترین نمونه در این روند را «مارکس» معرفی کرد.

---

[۱۸] Religion of Humanity

[۱۹] واژه «علم جامعه‌شناسی» (Science of Sociology) توسط کنت آفریده شد.

[۲۰] ۱۱۴۲ شمسی

www.takbook.com

مهم‌ترین دغدغه مارکس در کتاب سرمایه، به‌گفته خود او و هم‌چنین مقدمه‌ای که انگلس بر جلد دوم این کتاب نوشت، ارائه روشی «علمی» برای مطالعه اقتصاد بوده‌است. مفاهیمی چون «جبر تاریخی» در مارکسیسم از ریشه‌های پوزیتیویستی تحلیل مارکس نشأت گرفته‌اند. حتی کیرکگارد نیز دغدغه «علمی‌بودن» اثر کاملاً مذهبی و فلسفی خود[۲۱] را مطرح می‌کند. تحول مهم دیگر در روند پوزیتیویسم، به‌اعتقاد من، نگاهی بود که توسط ریاضی‌دان مطرح آلمانی، دیوید هیلبرت[۲۲] در اواخر قرن نوزدهم ارائه شد. هیلبرت با پایه‌گذاری آنچه «بنیان‌های ریاضیات» نامیده شد، در پی آن بود که نشان دهد ساختار پیچیده و گسترده ریاضیات، در اساس تنها بر تعداد محدودی از فرضیات و یا اصول استوار است و با آغاز از این مجموعه فرضیات، کل مفاهیم و دانش ریاضیات را می‌توان استخراج و اثبات کرد. به‌عبارت‌دیگر، علم ریاضی، علمی منسجم، هماهنگ و بدون تناقض درونی است و کل مجموعه این دانش را می‌توان با توسل به «منطق» از مجموعه محدودی از فرضیات گسترش داد. از آنجا که ریاضیات همیشه کامل‌ترین، محض‌ترین و خالص‌ترین جنبه دانش بشری تصور شده‌است، موفقیت قابل‌توجه هیلبرت در پایه‌گذاری و اثبات وجود چنین ساختاری در ریاضیات، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به‌این نتیجه‌گیری منجر شد که دانش بشری در اساس چنین است و تقابلات انسانی و اجتماعی، متشکل از مجموعه‌ای از «روابط منطقی» هستند که «اکتشاف» آنها بر عهده محققان و دانشمندان است.

بخشی از موفقیت هیلبرت در ایجاد دیدگاهی بود که در ریاضیات «فرمالیسم»[۲۳] نامیده شد و آن روشی برای بازنویسی قضایا، فرضیات و گزاره‌های ریاضیات به‌زبانی نوشتاری بود که توسط اصول منطق قابل‌تحلیل بود. به‌عبارت‌دیگر، روشی ساختاری برای تبدیل یک گزاره و یک جمله به نوشته‌ای کم‌وبیش معادل با یک فرمول ریاضی. اگر می‌توان هر جمله‌ای، هر تحلیلی و هر گفته‌ای را به یک گزاره منطقی تبدیل کرد، در این‌صورت چرا نتوان همه مباحث بشر، به‌خصوص مباحث فلسفی را به گزاره‌های منطقی تبدیل کرد، با اصول منطق بررسی کرد و درستی و نادرستی آنها را سنجید؟ این سؤالی وسوسه‌انگیز بود که می‌توانست نتایج بسیار مهمی در پی داشته‌باشد. چرا نتوان چنین روشی را در مباحث الهیات وارد کرد و دغدغه‌های ماوراءطبیعی بشر را یک‌بار برای همیشه به‌روشی منطقی پاسخ گفت؟ چنین نگاهی مرز میان ریاضیات و فلسفه را به‌میزان قابل‌توجهی مخدوش کرد. اگر نسل اول محققان فعال و علاقمند به این فرایند، چون پوانکاره[۲۴] و آدامار[۲۵]، را بیشتر با نام «ریاضی‌دان»

---

[۲۱] Søren Kierkegaard, *The Sickness unto Death* (1941), p. 3

[۲۲] David Hilbert

[۲۳] Formalism

[۲۴] Henri Poincaré

[۲۵] Jacques Hadamard

www.takbook.com

می‌شناسیم، نسل بعدی اساساً در روایت امروز از تاریخ، «فیلسوف» به‌حساب می‌آیند، چون برتراند راسل و ویتگنشتاین. این نگاه به شکل‌گیری مکتبی فلسفی منجر شد که «پوزیتیویسم منطقی»[۲۶] نامیده می‌شود.

پوزیتیویسم منطقی در واقع تلاش برای تحلیل و «پاسخ» به سؤالات و دغدغه‌های فلسفی بود از طریق به‌کارگیری مستقیم و غیرمستقیم اصول پوزیتیویسم. شاید مهم‌ترین تأثیر پوزیتیویسم منطقی را بتوان در این ادعای محققان آن دانست که بخشی از مهم‌ترین سؤالات فلسفی بشر، به‌خصوص در دایره غیرمادی، را خارج از دنیای منطق معرفی کردند. در تفسیر محققان این مکتب، این سؤالات نه درست هستند و نه نادرست، بلکه این سؤالات «بی‌معنی» هستند، چون نمی‌توان به‌صورت منطقی به آنها پاسخ داد. محققان دیگری چون پوپر[۲۷]، اصلاحات و تغییراتی را در این مکتب فلسفی پیشنهاد کردند، اما اصول بنیادی پوزیتیویسم در پوزیتیویسم منطقی، و همین‌طور سنتی فلسفی با نام «فلسفه تحلیلی»[۲۸] ادامه یافتند.

شکل‌گیری و گسترش فلسفه تحلیلی در اوایل قرن بیستم تأثیر بسیار چشم‌گیری در روند پیگیری فلسفه در غرب، به‌خصوص در دانشگاه‌ها داشت. در این فرایند، فلسفه به دو شاخه تقسیم شد: فلسفه تحلیلی و فلسفه اروپایی[۲۹]. منظور از فلسفه اروپایی، تمامی نحله‌های فکری متعددِ منتقدِ پوزیتیویسم هستند که به‌خصوص در طی قرن بیستم، عموماً در اروپا، شکل گرفته‌اند. دنیای آنگلوساکسون و آمریکای شمالی تقریباً به‌طور کامل در سیطره فلسفه تحلیلی بوده‌است و این سلطه فلسفه تحلیلی هنوز هم به‌خصوص در آمریکا ادامه دارد. علل پذیرش و اتکا به فلسفه تحلیلی به زمینه‌های تاریخی و مذهبی در دنیای انگلیسی‌زبان و فرهنگ پیوریتن نیز بازمی‌گردد. رابرت مرتون، جامعه‌شناس آمریکاییِ اوایل قرن بیستم، به مرور دانش و تکنولوژی در قرن هفدهم در انگلیس می‌پردازد[۳۰] و با افتخار به ارجحیت فرهنگ آنگلوساکسون به علوم «مفید» در مقابل «توصیف و خیال» تأکید می‌کند. وی در نقل‌قولی، شاعران را «مردانی دل‌نشین ولی بی‌فایده» می‌نامد. تأکیدِ زمانه را بر علوم «تشریحی

---

[۲۶] Logical Positivism

[۲۷] Karl Popper

[۲۸] Analytic Philosophy

[۲۹] از اصطلاح «فلسفه قاره‌ای» نیز استفاده می‌شود که ترجمه تحت‌اللفظی Continental Philosophy است. واژه «قاره‌ای» در فرهنگ آنگلوساکسون و انگلیس برای اشاره به «قاره اروپا» استفاده فراوانی داشته‌است، به‌خصوص از آن‌جهت که انگلیس، جزیره‌ای مجزا از قاره اروپا بوده‌است و کشورهای اروپایی با مرزهای زمینی فراوان در تعاملات فرهنگی و اجتماعی بیشتری با یکدیگر بوده‌اند و شباهت میان آنان در زمینه‌های متعددی بیشتر از شباهت آنها با انگلیس است.

[۳۰] Robert K. Merton, *Science, Technology and Society in Seventeenth Century England* (1938), pp. 377, 378, 381, 390, 410, 412

www.takbook.com

و "درست"» عنوان می‌کند و نه علوم «تخیلی و موهومی». در آموزش نیز توصیه می‌شود که به‌جای تمرکز بر «مطالعه کلمات»، بر «مطالعه چیزها» تأکید شود. در نقل‌قول دیگری، «سرایش شعر، سخن‌وری و تاریخ در نوع خود دلنشین، ولی ناکارآمد» توصیف می‌شوند. وی نشان می‌دهد که تا دهه هشتم قرن هفدهم، مطالعه علوم فیزیکی و «رسمی» به‌وضوح بر مطالعه موجودات زنده اولویت داشته‌است. مرتون در تحلیل خود به‌میزان زیادی متأثر از ماکس وبر است؛ درحالی‌که وبر با نگاهی انتقادی و در حین ریشه‌یابی علل پیدایش کاپیتالیسم به‌این خصوصیت فرهنگ پیوریتن و آنگلوساکسون می‌نگرد، مرتون به دفاع و تمجید از آن می‌پردازد. وبر عنوان می‌کند[۳۱] که فرهنگ پیوریتن در میان علوم مختلف، به‌خصوص متمایل به فیزیک بوده‌است، چون آن را مطالعه «آثار خداوند» تعبیر می‌کرده‌است. علوم دیگری که روش‌های مطالعاتی‌ای مشابه علوم طبیعی و ریاضیات را استفاده می‌کرده‌اند، در رده‌های بعدی قرار می‌گرفتند. نگاه کالوینیستی بر این باور بوده‌است که روش‌های «تجربی» کشف قوانین خداوند در طبیعت برای درک «معنای» جهان، برتر از تحلیل‌های ذهنی هستند. از این رو، «تجربه‌گرایی» حرکت به‌سوی خداست، درحالی‌که تفکر فلسفی روی‌گردانی از خداست. از طرف دیگر، هر رفتار متأثر از احساس و مخالف با «منطق»، گناه‌آلود است و می‌بایست از آن پرهیز کرد.

تقسیم‌بندی فلسفه به فلسفه تحلیلی و اروپایی، خود نشان می‌دهد که مرزهای فلسفه در نگاه غربی به مرزهای اروپا محدود می‌شود. در عمل، برخلاف تصور عمومی، جامعه انگلیسی‌زبان حتی اهمیت چندانی به ترجمه آثار اروپایی غیرانگلیسی نیز نشان نمی‌دهد. یکی از مهم‌ترین کتاب‌های تحلیل کاپیتالیسم از زومبارت[۳۲] بعد از گذشت بیش از ۱۲۰ سال هنوز به انگلیسی ترجمه نشده‌است. کتاب کلیدی سیسموندی در زمینه اقتصاد سیاسی[۳۳] که در ۱۸۱۹ به‌چاپ رسیده‌بود، بعد از گذشت ۱۷۰ سال برای اولین‌بار در ۱۹۹۱ به انگلیسی ترجمه و چاپ شد. ترجمه کتاب «ترس و لرز» از کیرکگارد، ۸۰ سال (۱۸۴۳ تا ۱۹۱۹) به درازا کشید. ترجمه مهم‌ترین اثر ماکس وبر در زمینه رابطه اخلاق پروتستان و کاپیتالیسم در حدود ۳۰ سال بعد منتشر شد. ترجمه کامل اثر دیگر او با نام «اقتصاد و جامعه»، ۵۰ سال به درازا کشید (۱۹۲۱ تا ۱۹۶۸)، ترجمه‌ای که تجدید چاپ آن متوقف شد و اکنون تنها ترجمه در حدود یک‌پنجم کتاب اصلی با این نام به‌زیر چاپ می‌رود. ترجمه یکی از

---

[۳۱] Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (1920), pp. 205, 216

[۳۲] Werner Sombart, *Der moderne Kapitalismus* (1902)

[۳۳] J.-C.-L. Simonde de Sismondi, *New Principles of Political Economy* (1991)

www.takbook.com

کتاب‌های مهم میشل فوکو[۳۴] ۲۵ سال طول کشید. رمانی از اریک امانوئل اشمیت[۳۵] به فارسی ترجمه شده‌است، اما پس از گذشت ۲۵ سال هنوز به انگلیسی ترجمه نشده‌است.

اما پیش از مرور انتقادات مطرح‌شده به پوزیتیویسم در علوم اجتماعی، ذکر مشکلات درونی پوزیتیویسم ضروری می‌نماید. ظهور فیزیک کوانتوم در اوایل قرن بیستم، سؤالاتی جدی را پیش روی پوزیتیویسم نهاد. فیزیک کوانتوم در نگاه فلسفی، بسیاری از مفاهیم پایه‌ای چون زمان و مکان را به‌چالش کشید، پدیده‌های فیزیکی را پدیده‌هایی تصادفی توصیف کرد و نشان داد که دانش بشری اساساً فاقد توانایی لازم برای اندازه‌گیری و تعیین دقیق مشخصه‌های خاصی از پدیده‌های فیزیکی است. اگرچه این سؤالات، مباحث فراوانی را در پی داشتند که هنوز هم در مجلات فلسفی دنبال می‌شوند، اما در ایمان به پوزیتیویسم تزلزل چندانی وارد نساختند؛ اول به‌دلیل آنکه چنین پدیده‌هایی در زندگی روزمره حضور محسوسی نداشتند و فیزیک کلاسیک را در ابعاد و دنیای انسانی تهدید نمی‌کردند و بدین‌دلیل امکان آن وجود داشت که مشاهدات و نتایج عجیب فیزیک کوانتوم را به نقص در روش مطالعه پدیده‌های کوانتومی نسبت داد و نه ذات و ماهیت این پدیده‌ها؛ و دوم اینکه پیچیدگی مباحث به‌اندازه‌ای بود که تنها تعداد اندکی از عموم مردم و علاقمندان به فلسفه، امکان درک صحیح و تحلیل مناسب از این پدیده‌ها را داشتند[۳۶]. مقاومت قابل‌توجه انیشتین در پذیرش فیزیک کوانتوم و جمله معروف او که «خداوند تاس نمی‌اندازد»، نشان از اهمیت بنیادیِ نقد پیش‌فرضِ جبرگرایانه و دترمینیستیِ پوزیتیویسم توسط نتایج فیزیک کوانتوم داشت. اما اتفاق مهم‌تر، قضایای گودل در ۱۹۳۱[۳۷] بودند. کورت گودل[۳۸] ریاضی‌دانی از چکسلواکی بود که نشان داد فرمالیسم هیلبرت امکان‌پذیر نیست. گودل ثابت کرد که در هر مجموعه‌ای که بر اساس فرضیات مشخص و محدودی بنا شده‌باشد، گزاره‌های درستی وجود خواهندداشت که امکان ثابت‌کردن آنها وجود ندارد. به‌عبارت‌دیگر، اگر توصیف هیلبرت از ریاضیات را بپذیریم، گودل ثابت کرد که ریاضیات ساختاری منسجم نیست و امکان اثبات همه فرمول‌های درست در درون آن وجود ندارد. نتیجه قضایای گودل، بیش از هر چیز در نقد پوزیتیویسم و به‌خصوص پوزیتیویسم منطقی بود، چون حتی اگر فرض بگیریم که همه گزاره‌ها و جملات و مباحث فلسفی را بتوان با زبان منطق بازنویسی کرد، بر اساس قضیه

---

[۳۴] Michel Foucault, *L'Herméneutique du sujet* (1982)

[۳۵] Éric-Emmanuel Schmitt, *La part de l'autre* (2001)

[۳۶] مشکلات کمابیش مشابهی هم در ترمودینامیک هویدا شدند، اگرچه تقریباً به‌طور کامل از مباحث فلسفی کنار گذارده‌شدند. مرجع زیر را ببینید:

Michael Polanyi, *Personal Knowledge* (1962), pp. 412-415

[۳۷] ۱۳۰۹ شمسی

[۳۸] Kurt Gödel

www.takbook.com

گودل، گزاره‌های درستی وجود خواهندداشت که اثبات آنها غیرممکن خواهدبود. قضیه گودل می‌بایست ضربه محکمی به پیکره فلسفه تحلیلی می‌بود، اما چنین نشد و به‌دلایلی کاملاً ورای دنیای منطق، از جمله روابط قدرت، سیاست، هویت و بی‌شک دست‌کم اندکی هم نژادپرستی، فلسفه تحلیلی به بقا و حکمرانی خود در دنیای آنگلوساکسون ادامه می‌دهد. اگر فیلسوفان تحلیلی در آغاز قرن بیستم دست‌کم ریاضی‌دانان خبره‌ای بودند که درک روشن و دقیقی از مشخصات و محدودیت‌های ابزارهای تحلیلی خود داشته‌اند، فیلسوفان تحلیلیِ زمانه اکنون اکثراً حتی فاقد مهارت کافی در ریاضیات هستند[۳۹]. روشنفکرستیزی در این زمانه در محافلی یافت می‌شود که کمتر از همه انتظار می‌رود.

نقد فرضیات پوزیتیویستی در علوم اجتماعی و روابط انسانی، حتی پیش از پایه‌گذاری پوزیتیویسم آغاز شده‌بود. پوزیتیویسم در واقع سازمان‌دهی نظریِ نگرشی به علم بود که در نگاهی کلی از روشنگری آغاز شده‌بود. ژان‌ژاک روسو را می‌توان یکی از نخستین منتقدان روشنگری دانست؛ وی انتقاداتی را به علم و هنر وارد کرد[۴۰] که هنوز هم نمی‌توان به‌سادگی از آنها چشم‌پوشی کرد. وی دانش و هنر را تزئیناتی حاصل کنجکاوی آدمی می‌دانست که لزوماً به اخلاق و پرهیزکاری ختم نمی‌شوند. در نگاه او، مطالعه اخلاق در میان رومی‌ها هم‌زمان بود با کناره‌گیری از اخلاق در میان آنان. وی آدمی را موجودی فاسد می‌دید که با دست‌یابی به علم خطرناک‌تر می‌شود. در نگاه او، فرد دانشمند حتی اگر در پی ثروت نباشد، توان مقابله با وسوسه شهرت و افتخار را ندارد. او ستاره‌شناسی را محصول خرافه‌پرستی، فصاحت و سخن‌وری را محصول جاه‌طلبی و نفرت و تملق، هندسه را محصول طمع و حرص، فیزیک را محصول کنجکاوی بی‌ارزش، و فلسفه اخلاق را محصول غرور آدمی می‌دید. در نگاه او، دانش و هنر زاده پلیدی‌های آدمی بودند نه محاسن او. نظرات روسو بیشتر منتقد دانایی در جایگاهی کلی بودند تا منتقد دانش زاده روشنگری؛ اما او به‌خصوص با مطرح‌کردن این پرسش که «با وجود احساسات و عقاید مختلف میان ما، چه‌کسی قاضی درست حقیقت است و چه‌کسی می‌داند چگونه آن را به‌درستی به‌کار ببندیم؟» عینی‌گرایی پوزیتیویسم را به‌طور غیرمستقیم به چالش کشیده‌بود. نقدهای مشابه روسو به علم و دانش در کتاب توکویل در قرن نوزدهم[۴۱] و آثار دیگر نویسندگانی که هافستادر نگرش آنان را در فصل اول «ضدیت با خردگرایی» نامیده‌بود، نیز مشاهده می‌شود. مرور دقیق نقدهای این نویسندگان، ریشه‌های عمیق نقشِ فرضیاتِ منتج از پوزیتیویسم را در علل ضدیت آنان با خرد و دانش روشن می‌کند.

---

[۳۹] Rezaei Niya, op. cit., p. 3

[۴۰] Jean-Jacques Rousseau, *Discours sur les sciences et les arts* (1750)

[۴۱] Alexis de Tocqueville, *De la démocratie en Amérique I* (1835), p. 14

www.takbook.com

اما شاید بتوان مهم‌ترین منتقد پوزیتویسم در علوم اجتماعی در قرن نوزدهم و مهم‌ترین قربانی آن را سیسموندی دانست. همان‌گونه که در بخش کاپیتالیسم مطرح خواهم‌کرد، سیسموندی یکی از تأثیرگذارترین اقتصاددانان سیاسی بوده‌است و بخش قابل‌توجهی از زندگی روزمره امروزمان مدیون اندیشه‌ها و ایده‌های سیسموندی است. کتاب «اصول جدید اقتصاد سیاسی» از سیسموندی که در ۱۸۱۹، دست‌کم یک‌دهه پیش از اثر آگوست کنت، به‌چاپ رسیده‌بود، بسیاری از فرضیات پوزیتیویسم را به‌چالش می‌کشید[۴۲]. به‌گفته مترجم این کتاب، نگاه وی به اقتصاد برخلاف اقتصاددانان پیش از او چون آدام اسمیت، ریکاردو[۴۳] و سی[۴۴] و اقتصاددانان پس از او، به‌خصوص مارکس و انگلس تا اکثریت اقتصاددانان حال حاضر، نگاهی دترمینیستی مشابه با مکانیک نیوتنی نبود. تحلیل او از اقتصاد در مقایسه با زمانه خود، فاقد «قطعیت» و مخالف با «علوم طبیعی» بود، او راه‌حلی قطعی و «دقیق» برای مشکلات پیچیده اقتصادی ارائه نمی‌کرد. اگرچه مارکس به‌میزان فراوانی از سیسموندی متأثر بود، اما روش سیسموندی را به‌اندازه کافی «علمی» نمی‌دانست. در یک کلام، نگاه سیسموندی به اقتصاد نگاهی پوزیتیویستی نبود. مترجم وی، یکی از دلایل آن را چنین معرفی می‌کند که حرفه سیسموندی تجارت بود، درحالی‌که ریکاردو، بانک‌دار، و سی، صنعتگر بود. تحلیل سیسموندی از اقتصاد که در بخش کاپیتالیسم به‌آن خواهم‌پرداخت، به‌روشنی جنبه‌هایی را در نظر می‌گیرد که از دید دیگر اقتصاددانان پنهان مانده‌است. این خود نشانی از این نکته بود که تجربه محقق و دانش پیشین او به‌روشنی در نتیجه حاصل از مطالعه او تأثیر مستقیم دارد، مسئله‌ای که پیش‌فرض عینی‌گرایی پوزیتیویسم را به‌چالش می‌کشد.

سیسموندی خود به‌روشنی مطرح می‌کند که مسائل اقتصاد به روش‌هایی کاملاً متفاوت با مسائل علوم طبیعی به‌هم مرتبط هستند. وی با نقد پیروان آدام اسمیت در انگلیس عنوان می‌کند که آنها چندان در تحلیل انتزاعی پیش رفته‌اند که عنصر انسانی را در این میان فراموش کرده‌اند و احساسات و تصورات افراد، نادیده گرفته می‌شوند. وی تأکید می‌کند که در رشته‌ای چون اقتصاد سیاسی می‌بایست در حالت کلی از ارائه گزاره‌های مطلق و تحلیل‌های کاملاً انتزاعی حذر کرد. او می‌افزاید: «اقتصاد سیاسی، علم ریاضی نیست، بلکه علم اخلاق است. اگر کسی در این علم به دنبال‌کردن اعداد مشغول شود، گمراه خواهدشد. این علم تنها زمانی به هدف خود می‌رسد که احساسات، نیازها و علایق افراد را در نظر گیرد». وی در جای دیگر عنوان می‌کند: «نویسندگان اقتصاد سیاسی در موارد فراوانی فراموش می‌کنند که با انسان‌ها سر و کار دارند، نه ماشین‌ها». از این نگاه، او منتقد بسیاری از اختراعات زمانه خود بود. زبان غیرپوزیتیویستی او در اوایل قرن نوزدهم، به‌جای آنکه نقطه‌قوت

---

[۴۲] Sismondi, op. cit., pp. xxvii, xlii-xlvii, 7, 13, 54, 55, 232, 257

[۴۳] David Ricardo

[۴۴] Jean-Baptiste Say

www.takbook.com

تحلیل او به‌حساب آید، نقطه‌ضعفی در اثر او تفسیر شد و اثر او به‌میزان فراوانی به‌خصوص در دنیای انگلیسی‌زبان نادیده گرفته‌شد. همان‌گونه که پیشتر عنوان کردم، کتاب سیسموندی اولین‌بار پس از گذشت ۱۷۰ سال در ۱۹۹۱ به‌انگلیسی برگردانده شد و به‌چاپ رسید.

در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و با آغاز قرن بیستم، نقد پوزیتیویسم گستردگی فراوانی یافت. ماکس وبر، که وی را پدر جامعه‌شناسی می‌دانند، در همان آغاز تعریف جامعه‌شناسی و رفتار اجتماعی[۴۵]، در درستی فرضیات حاصل از پوزیتیویسم تردید می‌کند. او پس از تعریف «رفتار بشری هدفمند»، بلافاصله عنوان می‌کند «مرز میان رفتار هدفمند و رفتار کاملاً عکس‌العملی که هیچ عاملیتی را نمی‌توان برای آن قائل شد، به‌صورت تجربی قابل تشخیص نیست» و «بسیاری از تجربیات عرفانی که به‌روشنی قابل بیان نیستند، برای شخصی که مستعد چنین تجربیاتی نیست، کاملاً غیرقابل‌درک است. از طرف دیگر، توانایی انجام چنین عملی هم لزوماً پیش‌فرض توانایی درک آن نیست». در جای دیگر، در بیان ارزش‌ها و اهداف انسان‌ها که منجر به رفتارهایشان می‌شود، عنوان می‌کند: «هر چه این ارزش‌ها به‌طور ریشه‌ای‌تری با ارزش‌های خودمان تفاوت داشته‌باشند، درک آنها برای ما مشکل‌تر خواهدبود». وی در تفسیر رفتار آدمی می‌گوید: «هر تفسیری تلاشی در جهت دست‌یابی به شفافیت و قطعیت است، اما فارغ از آنکه یک تفسیر چه اندازه از لحاظ هدفمندی و مشخص‌کردن معنا، شفاف و روشن به‌نظر آید، نمی‌توان ادعا کرد که این یک تفسیر معتبرِ علت و معلولی است» و «حتی تحلیل صادقانه خودمان نیز تنها ارزشی نسبی دارد». وبر در جای دیگری نتیجه‌گیری می‌کند که «رفتار هدفمند ایده‌آل که هدف در آن کاملاً آگاهانه و روشن است، موارد اندکی را شامل می‌شود» و در موارد متعددی عنوان می‌کند که «در اینجا هم‌چون موارد دیگر، حالت‌های خارج از این تحلیل، اکثریت هستند نه استثنا». وبر به‌روشنی اصول متعددی از پوزیتیویسم را به‌چالش می‌کشد: در نگاه او، رفتار انسانی لزوماً قاعده‌مند نیست، محقق لزوماً نمی‌تواند معنای آن را درک کند و تجربیات و فاعلیت محقق در تفسیر و امکان درک رفتارِ فرد تحت مطالعه، تأثیرگذار است؛ به‌عبارت‌دیگر دترمینیسم و عینی‌گرایی در مطالعه رفتار آدمی اعتبار چندانی ندارند. حتی بشر در درک علت رفتار خود نیز ممکن است گمراه شود.

نقد پوزیتیویسم در تورستن وبلن زبان دیگری می‌یابد. وی در کتاب «آموزش عالی در آمریکا»[۴۶] در ۱۹۱۸ در همان صفحات ابتدایی عنوان می‌کند که دانش و دانایی، مشخصات، اهداف و روش‌های خود را از عادت‌های روزمره پیروان آن و مؤسساتی که دانش و این پیروان به آنها وابسته هستند، دریافت می‌کند. این روند، در طول تاریخ برقرار بوده‌است و زندگی مدرن نیز از آن مستثنی نیست.

---

[۴۵] Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 4, 5, 9, 22, 28

[۴۶] Thorstein Veblen, *The Higher Learning in America* (1918), pp. 2-9

www.takbook.com

وی می‌افزاید که دانش، مضامین، اهداف و روش‌های خود را همراه با تغییرات در زندگی انسان غربی، تغییر داده‌است. به‌علاوه، تحولات خارجی اعمال شده به دانش و مؤسسات مرتبط با آن، محتوا، هنجارها و روش‌های سازمان‌دهی علم و دانش را تغییر می‌دهند. او مدعی می‌شود که تنها تفاوت دانش مدرن با دانش‌های پیشین آدمی در این است که در مقایسه با دانش پیشینیان، مجموعه متفاوتی از استعدادهای ذاتیِ آدمی در دانش مدرن پراهمیت فرض شده‌اند. از آنجا که زندگی مدرن زیر سلطه کامل بیزنس و کسب ثروت قرار دارد، آرمان‌ها، اهداف، روش‌ها و استانداردهای علم و دانایی نیز از آن تأثیر پذیرفته‌اند. وی چنین ادامه می‌دهد: «تکنولوژی مدرن تا حدی بی‌مانند، ماهیتی غیرشخصی و واقع‌بینانه یافته‌است، همان‌گونه که حسابداری در مدیریت بیزنس مدرن، بی‌نهایت خشک و بدون احساسات است و ماهیتی سخت‌گیر و بی‌طرف دارد. نتیجه آن شده‌است که آموزش مدرن نیز متشابهاً شخصیتی واقع‌بین و مکانیکی یافته‌است و به آزمایش‌ها و فرمول‌بندی‌های آماری و خالی از احساس متمایل است. درحالی‌که انصاف است اگر عنوان کنیم که وجه شخصی، روزگاری در قرون وسطی، عامل مرکزی و تعیین‌کننده در ساختار دانش بوده‌است، منصفانه است اگر بیافزاییم که در دوره‌های بعد، در حذف هر عامل شخصی در تکنیک یا نتایج علم یا دانایی، از هیچ تلاشی دریغ نشد»[۴۷]. این فرایند تا آنجا پیش برده‌شده‌است که «"واقعیت" برابر با داده‌های مکانیکی تصور می‌شود و "درستی‌آزمایی" معادل با صورت‌بندی مکانیکی تعبیر می‌شود».

وبلن در اثر دیگری نقد بنیادی متفاوتی را به پوزیتیویسم مطرح می‌کند[۴۸]. وی عنوان می‌کند که پس از روشنگری و در طول قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، قانون‌مندی علمی در میان یک علت و نتیجه حاصل از آن (معلول) تعریف می‌شد. علت و معلول در تناسب و تقارنی کمّی و کیفی با یکدیگر قرار می‌گرفتند. چنین انگاشته می‌شد که «عواملی طبیعی» بر اساس «قوانینی طبیعی» به نتایجی ختم می‌شوند و این نتایج، نقطه پایان تقابل علت و معلول بودند. اما به‌مرور با پیشرفت تکنولوژی و اختراع دستگاه‌های مختلف، نگرش متفاوتی به قانون‌مندی علمی پیدا شد. حال دیگر، نه فقط «علت» و «معلول»، بلکه «فرایند» میان آنان اهمیت می‌یافت. ماشین، نه علت بود و نه معلول، بلکه فرایند میان آن دو بود؛ گسترش حضور و اهمیت ماشین در زندگی آدمی حتی بر نگاه علمی انسان نیز تأثیر گذاشت. وبلن، داروین را مثال مناسبی در این تغییر معرفی می‌کند. داروین در تحلیل خود درباره نظریه تکامل، نه به‌دنبال «علت» بود و نه «معلول»؛ او تنها «فرایند» تکامل را مطالعه

---

[۴۷] به‌نظر می‌رسد وبلن در این تحلیل از زومبارت تأثیر پذیرفته‌باشد. مرجع زیر را ببینید:
Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (1904), p. 367

[۴۸] Ibid, pp. 363-371

www.takbook.com

کرده‌بود. به‌عبارت‌دیگر، حتی تعریف قانون‌مندی و قانون‌مداری علمی نیز قبل و بعد از داروین و جنبش همفکران هم‌دوره او تغییر یافته‌بود.

نقد دیگر بر پوزیتیویسم از جانب آنچه «تأویل متن» و هرمنوتیک[۴۹] نامیده می‌شود، وارد شد. هرمنوتیک، دانشی در تفسیر متون مذهبی، کم‌وبیش معادل با علوم حدیث و تفسیر در اسلام بود. اما هایدگر و همفکران او جنبه دیگری بر این دانش افزودند و عنوان کردند که درک هر متنی به زمینه تاریخی و اجتماعی نویسنده متن و همین‌طور خواننده آن متن وابسته است؛ به‌عبارت‌دیگر، هویت و فاعلیت خواننده متن در درک او از متن تأثیرگذار است و فرض پوزیتیویستیِ استقلال یک اثر از زمینه اجتماعی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی مؤلف آن و خواننده متن، قابل‌دفاع نیست. در سویی دیگر، آنچه که با نام «مکتب فرانکفورت» شناخته‌شد، جنبشی فلسفی بود که در اساس به نقد روشنگری می‌پرداخت و پوزیتیویسم را محصول نهایی روشنگری می‌دید[۵۰]. نقد این گروه از فیلسوفان جنبه‌های مختلفی از روشنگری را هدف می‌گرفت و به چالش می‌کشید. تا میانه قرن بیستم دیگر صحبت از محدودیت‌های علم و تأثیرپذیری آن از شرایط اجتماعیِ زمانه خود، به‌طور پراکنده در آثار مختلفی مشاهده می‌شد[۵۱].

پوزیتیویسم پس از ۱۹۶۰

نقد پوزیتیویسم در علوم اجتماعی پس از ۱۹۶۰ گستردگی بیشتری یافت. درحالی‌که از نقش اعتراضات اجتماعی حوالی دهه ۱۹۶۰ درباره حقوق سیاه‌پوستان و برابری جنسیتی نمی‌توان به‌سادگی چشم‌پوشی کرد، اما این مباحث گسترده و نقد پیش‌فرض‌های پیشین در زمینه نظری بود که جدی‌ترین چالش‌ها را پیش‌روی پوزیتیویسم قرار داد. آثار انتقادی میشل فوکو به‌خصوص بنیان‌های جدیدی را پایه‌گذاری کردند. مهم‌ترین مسئله در مباحث فوکو را می‌توان «نقش قدرت» دانست. فوکو با روش تحقیقی نسبتاً نوین که بر پایه مطالعات مفصل و مشروح تاریخی در دوره‌های مختلف استوار بود، نقش روابط قدرت را در تعریف جنبه‌های مختلف تجربه انسانی و روابط اجتماعی بررسی کرد. فوکو هیچ جنبه‌ای از تجربه اجتماعیِ انسانی را مستقل از روابط قدرت و منافع، خواسته‌ها و دیدگاه‌های صاحبان قدرت نمی‌بیند. امیدوارم از مثال‌هایی که از نقد پوزیتیویسم پیش از ۱۹۶۰

---

[۴۹] Hermeneutics

[۵۰] Max Horkheimer and Theodor W. Adorno, *Dialectic of Enlightenment* (2002)

[۵۱] Richard Hofstadter and C. DeWitt Hardy, *The Development and Scope of Higher Education in the United States* (1952), p. 192

www.takbook.com

ارائه کردم، روشن شده‌باشد که چنین نگاهی چندان در تعارض با مطالعات و دیدگاه‌ها درباره پوزیتیویسم نبوده‌است، اما ساختاربندی و شفافیت جدیدِ حاصل از مطالعات فوکو و همفکرانش، انقلابی نظری را پایه‌گذاری کرد. اگر این روابط قدرت است که بر روش‌های «علمی» و تفسیر داده‌های «علمی» تأثیر می‌گذارد، آنگاه توجیه روابط قدرت از طریق روش‌های علمی، بی‌معنی و دور باطل است. این نگاه به پیدایش شالوده‌های نظریِ قدرتمندی منجر شد که در دهه‌های بعد، مورد استفاده فراوان محققان حقوق زنان، منتقدان نتایج نظریِ حاصل از استعمار در کشورهای استعمارزده و جامعه‌شناسان کشورهای «جنوب جهانی» قرار گرفت. در نگاه این محققان پست‌مدرن، ریشه نظریات «علمی» توجیه‌کننده سرکوب زنان و استعمار هویتی، فرهنگی و اقتصادی کشورهای جنوب جهانی در نهایت به «پروژه روشنگری» و مهم‌ترین محصول آن، یعنی پوزیتیویسم باز می‌گردد. برخی از محققان برابری جنسیتی با ارائه تعاریف جامع‌تری از «مردسالاری»، مشکل پایه‌ای حقوق زنان در غرب و فرهنگ‌های متأثر از آن را در تعاریف و ارزش‌های محوری در پروژه روشنگری می‌دانند؛ فرهنگی که در آن، «پیروزی»، «کسب قدرت»، «شهرت»، «کسب ثروت»، «موفقیت» و «فردیت» ارزش است، ولی «مراقبت» از دیگران، «سرپرستی» از دیگران، «سهیم‌کردن» دیگران، «خدمت» به دیگران، «صلح»، «دوستی» و «گروه‌های اجتماعی» اهمیت چندانی نمی‌یابد.

با نقد پوزیتیویسم به‌عنوان یک روش تحقیق و روش شناخت جهان و فرضیه‌ای در چگونگی جهان، نگاه‌های فراوان دیگری شکل گرفتند که می‌توان همگی آنان را تحت واژه «پست‌پوزیتیویسم» تقسیم‌بندی کرد. فرضیات پوزیتیویستی در علوم اجتماعی و انسانی، اعتبار و جامعیت خود را تقریباً به‌طور کامل از دست داده‌اند؛ امروزه حتی دانشجویان دوره‌های کارشناسی در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی نیز در دروس روش تحقیق خود با محدودیت‌های به‌کارگیری فرضیات پوزیتیویسم آشنا می‌شوند. پیش‌فرض «عینی‌گرایی» پوزیتیویسم در علوم اجتماعی به‌خصوص دیگر پذیرفته‌شده نیست. مطالعات فراوانی نشان داده‌اند که نتایج حاصل از تحقیقات اجتماعی، مستقل از پیش‌فرض‌ها، باورها و حتی طبقه اجتماعی، اقتصادی و سیاسیِ شخص مطالعه‌کننده نیستند؛ مسئله بر سر این نیست که محقق به‌طور خودآگاه و ارادی به‌تحریف داده‌های مطالعه اقدام می‌کند، مسئله بر سر تأثیر ناخودآگاه تعصبات و اعتقادات و پیش‌داوری‌های محقق است که خواسته یا ناخواسته در تحلیل نتایج پدیدار می‌شوند. تحقیقات اجتماعی جدی در دهه‌های اخیر، به‌خصوص رساله‌های دکتری در علوم اجتماعی، با معرفی محقق آغاز می‌شود. محقق به معرفی خود، تجربیات خود و نگاه شخصی خود می‌پردازد تا خواننده امکان تأثیر ناخودآگاهِ نظرات محقق در نتایج تحقیق را در ذهن داشته‌باشد.

www.takbook.com

محقق سپس روش تحقیق خود، محدودیت‌های آن، پیش‌فرض‌های خود درباره چگونگی حقیقت و روش شناختی که به‌کار گرفته‌است[۵۲] را مرور می‌کند.

از طرف دیگر، مطالعات کمّی در علوم اجتماعی در درجه دوم اهمیت و اعتبار قرار گرفته‌اند. روش‌های کمّی چون جمع‌آوری و تحلیل پرسش‌نامه‌هایی متشکل از سؤالات چندگزینه‌ای به‌کرات به‌نتایجی منجر شده‌اند که با مطالعات کیفیِ جامع چون مصاحبه‌های فردی و بحث‌های گروهی در تضاد بوده‌اند. عموماً نتایج حاصل از روش‌های ترکیبی بیشتر از همه قابل‌اعتماد بوده‌اند. مسئله این نیست که پوزیتیویسم و پیش‌فرض‌های حاصل از آن، همیشه «نادرست» هستند و به نتایجی «غلط» ختم می‌شوند؛ نکته اینجاست که پوزیتیویسم می‌بایست در جایگاه مناسب خود، یعنی ابزاری نه‌چندان دقیق با فرضیاتی نه‌همواره قابل‌اعتماد، به‌کار برده‌شود. پوزیتیویسم، هم‌چون همه روش‌های دیگر تحلیل داده‌های جهانِ خارج و رسیدن به شناخت، تا مادامی که پیش‌فرض‌های خود را بشناسد و در محدوده فرضیات خود باقی بماند، نتایج قابل‌قبولی را ارائه می‌کند. اما ناآشنایی با پیش‌فرض‌های آشکار و نهان پوزیتیویسم و پیگیری ابزارهای زاده‌شده از درون پوزیتیویسم در بررسی و شناخت پدیده‌هایی در خارج از محدوده فرضیات آن، می‌تواند کاملاً گمراه‌کننده باشد. به‌خصوص آنگاه که محقق به‌مطالعه جوامع، سنت‌ها، عقاید، آیین‌ها، تجربیات، شرایط و باورهایی می‌پردازد که با تجربیات روزمره محقق فاصله قابل‌توجهی دارند، کاملاً محتمل است که فرضیات پوزیتیویستی به تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی متعصبانه، غیردقیق و «غیر انسانی» منجر شوند.

اما خارج از دایره محدود روشنفکران گمنام و اکثراً بینام امروز، چنین نگاهی تقریباً در هیچ عرصه‌ای احساس نمی‌شود. روشنفکرستیزان مطرح امروز، چون جردن پیترسون[۵۳]، که موفق شده‌اند خود را نمایندگان روشنفکری معرفی کنند، صریح‌ترین و خشن‌ترین حملات خود را به پست‌مدرنیسم ارائه می‌کنند[۵۴]. آنها به‌درستی ریشه همه نگرش‌های اجتماعی جدید (از نگاه آنها، مشکلات جدید) را در پست‌مدرنیسم می‌بینند. چنین روشنفکرستیزیِ آشکاری چگونه هنوز چنین مخاطبان گسترده‌ای دارد؟ علت اصلی آن به همان تحلیل فوکو بازمی‌گردد: نقش روابط قدرت.

همان‌گونه که عنوان کردم، مباحث پست‌مدرنیسم دست‌کم نزدیک به یک سده، البته در ابعادی محدودتر، در جریان بوده‌است. اما حیطه «علوم طبیعی» تا پیش از ۱۹۶۰ تقریباً به‌طور کامل تحت سیطره پوزیتیویسم بود. مدافعان پوزیتیویسم، گسترش تکنولوژی و «پیشرفت بشر» را نتیجه

---

۵۲ Onto-epistemological assumptions

۵۳ Jordan Peterson

۵۴ Jordan Peterson, 2017 Manning Centre Conference (https://www.youtube.com/watch?v=Cf2nqmQIfxc)

www.takbook.com

پوزیتیویسم معرفی می‌کردند و دنیای خارج از پوزیتیویسم را «غیرعلمی» و «غیردقیق» می‌نامیدند. این نگاه تنها به علوم طبیعی نیز محدود نبود. در دهه‌های آغازین قرن بیستم، پوزیتیویسم جنبه‌ای اجتماعی و مهم‌تر از آن سیاسی یافته‌بود[۵۵]. رابرت مرتون و همفکرانش در آنچه در ۱۹۴۲ آن را «ستیز انقلابی فرهنگ‌ها» نامیده‌بودند، پوزیتیویسم و کسب علمِ تجربه‌گرا و جهان‌شمول را در مقابل نازیسم و کمونیسم، و در راستای هویت و دموکراسی آمریکایی معرفی می‌کردند. در دانشگاه هاروارد در ۱۹۴۵، در گزارش هیئتی درباره جهت‌گیری مباحث نظریِ آتی در آموزش عالی آمریکا عنوان می‌شود که «دموکراسی آمریکایی به شهروندانی متعهد به منش قضاوت عینی‌گرایانه و بی‌غرض و بر اساس تجربیات دقیق نیازمند است». پوزیتیویسم با دموکراسی آمریکایی، هویت و آزادی آمریکایی گره خورده‌بود و در مقابل استبدادِ کمونیسم جای گرفته‌بود. «ستیز انقلابی فرهنگ‌ها» بعدها در دوره ریگان نام‌های دیگری چون «جنگ‌های فرهنگی»[۵۶] و «مارکسیسم فرهنگی» یافت. امروزه محافظه‌کاران جناح راست این نگاه را با نام مبارزه با «ووکیسم»[۵۷] ادامه می‌دهند.

اما دهه ۱۹۶۰ برای پوزیتیویسم در «علوم طبیعی» هم مشکل‌آفرین بود. توماس کوهن، فیزیکدانی که به تاریخ علم علاقمند شده‌بود، در کتابی جنجالی در ۱۹۶۲[۵۸]، فرضیات پوزیتیویستی در روند تکامل علوم طبیعی را به چالش کشید. کوهن با مثال‌های متعدد نشان داد که روند پیشرفت علم، روندی متشکل از جمع‌آوری داده‌ها، ارائه نظریات و تطبیق نتایج آزمایشگاهی با تئوری‌های نظری نیست، بلکه محققان هر رشته‌ای در هر دوره‌ای در «پارادایم» مشخصی تحقیق می‌کنند. این پارادایم، مجموعه‌ای از فرضیات، سنت‌ها و باورهاست که کم‌وبیش بهترین پاسخ را برای سؤالاتی که محققان در آن زمان «مهم» تلقی می‌کنند، ارائه می‌کند. داده‌ها و آزمایش‌های جدیدی که با این فرضیات و باورها تطابق نداشته‌باشند، ابتدا به‌چشمِ غیرعادی و در مرحله بعد به‌چشمِ «بحران علمی» دیده می‌شوند و پس از آن در یک «انقلاب علمی» و طی مرحله‌ای پرتنش، پارادایم جدیدی به‌وجود می‌آید و پارادایم پیشین کنار گذاشته می‌شود. کوهن معتقد بود انقلاب علمی دست‌کمی از انقلاب سیاسی ندارد و به همان‌اندازه تغییرات بنیادین به‌همراه خواهدداشت. گفته می‌شود کوهن خود متوجه

---

[۵۵] David Hollinger, "Science as a Weapon in *Kulturkämpfe* in the United States During and After World War II', *Isis*, 86 (1995), 440

[۵۶] Culture Wars

[۵۷] ووکیسم (Wokeism) در جدال‌های فرهنگی امروزه آمریکا معانی متفاوتی را نمایندگی می‌کند. منظور محافظه‌کاران جناح راست از ووکیسم، عموماً رواج پست‌مدرنیسم است، اگرچه ممکن است واژگان متفاوتی را به‌کارگیرند (مسلماً، استثناهایی هم وجود دارند). در مقابل، منتقدان ووکیسم از جناح چپ، سیاست‌های فرهنگی افراطیِ حزب دموکرات برای انکار و تحریف درخواست‌های اقتصادی رأی‌دهندگان را به این اصطلاح مرتبط می‌کنند.

[۵۸] Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (1962)

www.takbook.com

جنبه‌های سیاسی مباحث خود نبود[۵۹] و چنین نگاهی هم در کتاب او حضور ندارد. اما در جامعه‌ای که پیشرفت علمی، بیشتر یک مرام سیاسی بود تا یک روش کسب شناخت، ایجاد شبهه در روند پیشرفت علم، هم‌چون توهین به آرمان‌های ایدیولوژیک بود. اگر فیزیکدانان، شیمی‌دانان و زیست‌شناسان هم در تعصبات و «پارادایم» خود گرفتار هستند و در بند شبه‌ایدیولوژیِ حاصل از سنت‌ها و شرایط تاریخی خود گرفتار هستند، چگونه می‌توان «روش علمی» را برتر از «همه ایدیولوژی‌ها و -ایسم‌ها» دانست؟

تقریباً هم‌زمان با کتاب کوهن، کتاب دیگری توسط مایکل پولانی به‌چاپ رسید[۶۰]. اگر تجربه کوهن بیشتر در فلسفه علم بود، پولانی دانشمندی سرشناس در فیزیک و شیمی بود. پولانی بیشتر به‌خاطر مفهوم «دانش ضمنی»[۶۱] شناخته می‌شود. پولانی معتقد بود که یک محقق علوم طبیعی برای موفقیت به چیزی بیش از تعریف پوزیتیویستی از دانش نیازمند است. این دانش ضمنی، از تجربه، اشتیاق و تعهد تا ایمان به درستی تحقیق را شامل می‌شود. اما کتاب پولانی دامنه بسیار وسیع‌تری را پوشش می‌دهد. مباحث فلسفی پولانی به‌مراتب عمق و گستردگی بیشتری از کوهن را دربرمی‌گیرند، ضمن آنکه آشنایی گسترده او با مباحث مختلف در فیزیک و شیمی سبب شده‌است که وی بتواند مثال‌های متعددی را مرور کند و جنبه فلسفی مباحث تاریخی در علم را به‌زیبایی بکاود. وی انتقادات روشن‌تر و جامع‌تری از پوزیتیویسم ارائه می‌دهد و مباحث فلسفی او تا الهیات و مسیحیت کشیده می‌شوند. علیرغم پختگی، گستردگی و استحکام مباحث او در علوم طبیعی، وی هنوز هم بیشتر تنها به‌خاطر مباحث مذهبی‌اش شناخته می‌شود.

اما پیش‌فرض‌های پوزیتیویسم واقعاً از کجا سرچشمه گرفته‌اند؟ به‌عنوان مثال، فرض قانون‌مندی و قانون‌مداری همه پدیده‌های طبیعی و دترمینیسم بر چه پایه‌ای استوار است؟[۶۲] چرا تصور می‌شود که هر پدیده ناشناخته‌ای در طبیعت را می‌توان توسط آنچه علوم طبیعی می‌نامیم (فیزیک، شیمی، ...) مطالعه کرد؟ چرا فرض می‌شود که هیچ پدیده‌ای به‌صورت کاملاً تصادفی رخ نمی‌دهد؟ علیرغم تصور عمومی، این فرضیات بر هیچ مشاهده علمی، اندازه‌گیری آزمایشگاهی و یا مبحث تئوری یا نظری استوار نیستند. ریشه‌یابی علت پیش‌فرض‌های پوزیتیویسم در چنین سؤالاتی همیشه چندان ساده نیست. اما دست‌کم در این مورد، ریشه این پیش‌فرض به‌روشنی به دو اصل ارائه‌شده توسط

---

[۵۹] Hollinger, op. cit.

[۶۰] Michael Polanyi, *Personal Knowledge* (1958, 1962)

[۶۱] Tacit Knowledge

[۶۲] برای جزئیات بیشتر در این مورد، به مقاله من که پیشتر معرفی کردم، رجوع کنید:
Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?" (2024), https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

www.takbook.com

لایب‌نیتس بازمی‌گردد[۶۳]: ۱) برای چگونگی هر پدیده‌ای می‌بایست دلایل کافی وجود داشته‌باشد؛ ۲) دو پدیده کاملاً یکسان ولی غیرقابل‌تشخیص از یکدیگر نمی‌توانند در طبیعت وجود داشته‌باشند. لایب‌نیتس در کتاب «مباحثی در متافیزیک»[۶۴] در تشریح این فرضیات خود می‌گوید: «آنچه که توماس قدیس در مورد فرشتگان و ارواح پاک عنوان می‌کند که دو روح پاک نمی‌توانند کاملاً شبیه به‌هم باشند، در مورد همه ماده‌ها صدق می‌کند و هیچ دو ماده مجزایی نمی‌توانند کاملاً شبیه به‌هم باشند». به‌عبارت‌دیگر، پیش‌فرض مهمی از همان پوزیتیویسمی که متافیزیک را خارج از دنیای قابل‌مطالعه معرفی می‌کند، در کتابی با نام «مباحثی در متافیزیک» بر نتیجه‌گیری متألهی از عقیده توماس قدیس درباره فرشتگان استوار است!

هم‌زمان با کوهن و پولانی، حمله غیرمستقیم به پوزیتیویسم از جنبه دیگری نیز پدیدار شد. مباحث جذاب مک‌لوهان درباره رسانه و نقش آن در شکل‌دهی به پیش‌داوری‌های ذهنی، حتی در تعریف مفهوم «دانش» نیز تأثیرگذار بود. به‌عنوان مثال، مک‌لوهان مدعی بود که آموزش تخصصی، توجه محقق را از روابط میان جنبه‌های مختلف دور می‌کند، چون چنین سطح پیچیده‌ای از هوشیاری، دست‌یابی به تخصص را دشوار می‌کند[۶۵]. تا اواسط دهه ۱۹۷۰ دیگر کاملاً روشن شده‌بود که پوزیتیویسم بر پایه‌های لرزانی استوار است. در جنگ میان پوزیتیویسم و پست‌پوزیتیویسم، اندیشه و روشنفکری به‌وضوح در سمت پوزیتیویسم نمی‌ایستادند. تغییر مواضع نظری، عواقب سیاسی مهمی نیز داشت. اگر روش «علمی»، «تجربه‌گرایانه» و «منطقی» غرب، تفاوت چندانی با سنت‌ها و یا ایدیولوژی‌های دیگر نداشت، حقانیت و مشروعیت غرب نیز به چالش کشیده می‌شد. از هنری کیسینجر نقل شده‌است[۶۶] که «عمیق‌ترین مشکل نظم بین‌المللی معاصر... اختلاف در نگاه فلسفی است» که غرب را «که عمیقاً متعهد به این باور است که دنیای واقعی بیرون از مشاهده‌گر است» از بقیه دنیا جدا می‌کند که هنوز معتقد است «دنیای واقعی تقریباً به‌طور کامل در درون مشاهده‌گر است».

---

[۶۳] مراجع زیر را ببینید:
Kaith Ballard, "Leibniz's Theory of Space and Time", *Journal of the History of Ideas* (1960), 21, 49-65.
Tim Maudlin, "Buckets of Water and Waves of Space: Why Spacetime is Probably a Substance", *Philosophy of Science* (1993), 60, 183-203.
H.G. Solari and M.A. Natiello, "A Constructivist View of Newton's Mechanics", *Foundations of Science* (2019), 24, 307-341.

[۶۴] Gottfried Leibniz, *Discours de métaphysique* (1686)
[۶۵] Marshal McLuhan, *Understanding Media* (1964), pp. 60, 112
[۶۶] Noam Chomsky, *Failed States* (2006), p. 124

www.takbook.com

پس از آن، همان‌گونه که فوکو عنوان کرده‌بود، این روابط قدرت بودند که با تمام توان در پی تحریف تعاریف جدید دانش و روشنفکری برآمدند. مباحث پست‌مدرنیستی، با همه عمق و استحکامشان به کنج‌های تاریک دانشکده‌هایی گمنام رانده شدند، پوزیتیویست‌ها در جایگاه ستارگان علم و دانش در رسانه‌ها معرفی شدند و دانش نظری، خواسته یا ناخواسته، به‌طور مستقیم در مقابل خواست دایره قدرت قرار گرفت. لازم به بیان نیست که در جنگ قدرت و دانش، کدام طرف پیروز خواهدشد.

جایگاه کسانی چون نوآم چامسکی[۶۷] در تاریخ معاصر آمریکا از این جهت قابل درک است. چامسکی، محققی برجسته در رشته زبان‌شناسی، فعالی سیاسی و اجتماعی و منتقد سیاست‌های آمریکا و پوزیتیویستی کاملاً وفادار است. از این نگاه، چامسکی را می‌توان نماد «فلسفه آمریکایی» با تضادهای درونی آن دانست. مناظره معروف چامسکی با فوکو در ۱۹۷۱[۶۸] را در واقع می‌بایست به‌نوعی تلاش دیگری در جهت حفظ وجهه فلسفه آمریکایی در مقابل هجوم قدرتمند پست‌مدرنیسم دانست. جالب است که چامسکی نیز مهم‌ترین خطر در مقابل «اخلاق» را نه تعصب علمی و استعمار فرهنگی و هویتی کشورهای غیرغربی، بلکه «پست‌مدرنیسم» می‌داند. در حوالی دهه ۱۹۹۰، مباحثی که با کوهن، پولانی و محققان همفکر آنان آغاز شده‌بود، وارد مرحله جدیدی شد. اگر پیشرفت علم، پدیده‌ای اجتماعی است و فرضیات پوزیتیویستی در مورد آن صادق نیستند، چرا نباید آن را هم‌چون پدیده‌ای اجتماعی مطالعه کرد؟ به‌عبارت‌دیگر، نقش روابط قدرت، نهادهای اجتماعی، حکومت و تقابل انسانی در ساز و کار علم، پذیرش و رد تئوری‌های جدید، پذیرش و رد مقالات علمی و مجلات تخصصی چیست؟ این سؤالات به شکل‌گیری رشته‌ای جدید با نام «جامعه‌شناسی دانش علمی»[۶۹] منجر شدند که محققان آن، علیرغم حملات قدرتمند مدافعان پوزیتیویسم، آثاری خواندنی و ارزشمند را منتشر کرده‌اند[۷۰]. بخش مهمی از این حملات در طی آنچه «جنگ‌های علمی»[۷۱] نامیده‌شد، صورت پذیرفت. جنگ‌های علمی مجموعه‌ای از حملات سازمان‌یافته و منظم رسانه‌ای بوده و هستند که در آنها محققانی موجه در علوم طبیعی، به‌خصوص فیزیک کوانتوم، مقالاتی را در کنفرانس‌ها و یا مجلات جامعه‌شناسی علم و یا زمینه‌های مشابه درباره تحلیلی نیمه‌ریاضی-نیمه‌فلسفی از برداشتی خاص از

---

[۶۷] Noam Chomsky

[۶۸] https://www.youtube.com/watch?v=eF9BtrX0YEE

[۶۹] Sociology of Scientific Knowledge (SSK)

[۷۰] به‌عنوان مثال، مراجع زیر را ببینید:

Harry Collins and Trevor Pinch, *The Golem: What You Should Know about Science* (1993)
David Bloor, Sociology of Scientific Knowledge, In *Handbook of Epistemology* (2004), pp. 919-962

[۷۱] Science Wars

www.takbook.com

فیزیک کوانتوم ارائه می‌کردند و پس از پذیرش و چاپ مقاله، با پوشش مفصل رسانه‌ای عنوان می‌کردند که این مقالات «غلط» هستند و مجلات و کنفرانس‌های جامعه‌شناسی علم، فاقد «دقت و صلاحیت علمی لازم» هستند. حتی اگر از پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی مبلغان پوزیتیویسم در کل این فرایند هم گذر کنیم، صرف اینکه اعتبار یک مبحث مفصل فلسفی و اجتماعی را معادل با اعتبار فرایند پذیرش یک مقاله در یک کنفرانس مرتبط به آن مبحث معرفی کنیم، بیشتر ترفندی تبلیغاتی است تا مبحثی علمی. در هر حال، روشنفکرستیزان و اندیشه‌گریزان امروز با به‌کارگیری ماهرانه رسانه و کنترل روایت، تا میزان زیادی در تحریف مباحث فکری و دفاع از پوزیتیویسم موفق بوده‌اند.

جامعه سرمایه‌داری مدرن در تقابل با انتقادات بنیادی به پوزیتیویسم با چالشی پیچیده روبرو است. از طرفی، بقای سرمایه‌داری و حفظ تسلط بر کشورهای جنوب جهانی، نیازمند تربیت متخصصان در علوم طبیعی و گسترش تحقیق و تدریس دانشگاهی است. از طرف دیگر، پوزیتیویسم و همراه با آن، مشروعیت فلسفی غرب، چنان در حضیض فرو رفته‌است که تبرئه فلسفی آن غیرممکن می‌نماید. تأکید فراوان بر آموزش و گسترش علوم مهندسی و آنچه به‌اختصار آموزش «استم»[۷۲] (علوم، تکنولوژی، مهندسی و ریاضیات) نامیده می‌شود، تلاشی در جهت سرکوب تفکر انتقادی و روشنفکری و در عین حال، حفظ تربیت متخصصانِ موردنیازِ سیستم اقتصادی و سیاسیِ موجود است.

پیش از پایان بخش پوزیتیویسم، ارائه دست‌کم خطوط کلی نقد نگاه پوزیتیویستی به مباحث پست‌مدرنیسم، به‌خصوص در رابطه با روشنفکرستیزی، ضروری به‌نظر می‌رسد. نگاه پوزیتیویستی، جایگاه پست‌مدرنیسم را هم‌راستا با محافظه‌کاران و بنیادگرایان معرفی می‌کند. به‌عنوان مثال، در مواردی چون دادگاه اسکوپس که در فصل پنجم کتاب به آن پرداخته شد، به‌راحتی می‌توان با نگاهی پست‌مدرنیستی به‌دفاع از مخالفان آموزش نظریه تکامل در مدارس پرداخت؛ هر جامعه‌ای، سنت‌ها و تفسیر خود از روابط انسانی و اجتماعی را در روندی تاریخی شکل داده‌است و اگر جامعه‌ای مذهبی، آموزش نظریه تکامل را مخالف با تفسیر خود از جهان می‌بیند، سازمان‌های قدرت، حق تحمیل نظر خود درباره آموزش نظریه تکامل به کودکانِ این جامعه در مدارس را ندارند. حتی اگر نظریه تکامل یا پدیده‌ای تاریخی، واقعاً در گذشته‌ای حتی نه‌چندان دور اتفاق افتاده‌باشد، هر جامعه‌ای حق دارد تفسیر اسطوره‌ای خود از تاریخ را داشته‌باشد و این روش شناخت جهان و تعریف جایگاه فرد در جامعه و جهان خارج، به‌اندازه هر تفسیر دیگری از جهان از جمله نظریه تکامل، محترم است. در نهایت، تفسیر جامعه مذهبی فوق، به‌اندازه کافی کارآمد و مفید بوده‌است که تاکنون تغییر نکرده و به بقای جامعه نیز کمک کرده‌است. چنین تفسیری از نگاه پست‌مدرنیسم، معتبر و در تطابق با حق

---

[۷۲] Science, Technology, Engineering, Mathematics (STEM)

www.takbook.com

جوامع در بازتعریف هویت و تاریخ خود است. اما مشکل در جای دیگری است. اگر این جامعه می‌توانست خارج از زمینه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی زمانه خود زندگی کند، اگر کودکان تربیت‌شده در این جامعه هرگز در معرض علم پوزیتیویستی و تمسخرهای متکبرانه آن، اقتصاد سرمایه‌داری و نتایج آن، تبلیغات و ترویج دائم مصرف‌گرایی و رسانه‌های قدرتمند قرار نمی‌گرفتند، مسلماً چنین تفسیری قابل‌دفاع می‌بود. اما کودکی که می‌بایست خواسته یا ناخواسته در دنیای پیچیده اشباع‌شده با «جهان‌شناسی بی‌زمینه» زندگی کند، نیازمند آن است که شرایط و «زبان» و «رسانه» این جهان‌شناسی را بشناسد تا امکان بقا داشته‌باشد، شناختی که متأسفانه آموزش امروز در اکثر کشورهای غربی و غیرغربی به کودکان خود ارائه نمی‌کند.

www.takbook.com

۲.۱ کاپیتالیسم در اقتصاد، مصرف‌گرایی در زندگی روزمره، امپریالیسم در سیاست خارجی

وقتی بپذیریم که فرضیات منتج از پوزیتیویسم درباره دانش، گسترش آن و رابطه انسان با آن معتبر نیستند، آنگاه هر عاملی که تأثیر قابل‌توجهی بر زندگی روزمره انسان داشته‌باشد، بر گسترش دانش و نقش دانایی بر زندگی او اثرگذار خواهدبود. تصور رابطه انسان و دانش، بدون درنظرگرفتن زمینه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن، نگاهی پوزیتیویستی و محصول «جهان‌شناسی بی‌زمینه» است. شرایط و سیستم اقتصادی، به‌خصوص در دنیایی که بخش مهمی از فعالیت روزمره انسان‌ها بر اساس آن تعریف می‌شود، عامل مهمی از این زمینه است. از آنجا که شرایط اقتصادی و قدرت سیاسی هم در دنیای مدرن در هم گره خورده‌اند، اهمیت اقتصاد در دنیای مدرن بیشتر می‌شود. مسلماً حتی در دنیای مدرن هم اقتصاد تنها یکی از عوامل مؤثر بر زندگی آدمی است و همه جنبه‌های زندگی او را در مهار خود ندارد.

ارائه تعریفی از کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری چندان ساده و دقیق نیست. کاپیتالیسم هم‌چون هر پدیده اجتماعیِ دیگر، متأثر از ظرف تاریخی و اجتماعی خود است. آنچه امروزه با نام سرمایه‌داری می‌شناسیم، پدیده‌ای تاریخی-اجتماعی متأثر از شرایط فرهنگی، سیاسی و مذهبی دنیای غرب است. اگر سرمایه‌داری در دوره دیگری از تاریخ و در ناحیه دیگری از جهان شکل می‌گرفت، مشخصات و مختصات متفاوتی می‌یافت. با درنظرداشتن همه این محدودیت‌ها، در ادامه سعی می‌کنم با ارائه تعریفی ساده از کاپیتالیسم، ملزومات چنین نگاهی به اقتصاد را مرور کنم.

کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری، نظامی اقتصادی و قراردادی اجتماعی است که جایگاه ویژه و یگانه‌ای برای «سرمایه اقتصادی» قائل است. فرض کنید ده نفر گرد هم آمده‌اند و قصد دارند در قطعه زمینی، سیب‌زمینی بکارند. این افراد توافق کرده‌اند که به‌میزان برابری بر روی زمین کار کنند و محصول را هم به‌طور مساوی میان خود تقسیم کنند. نفر دهم از این گروه پیشنهاد می‌کند که به‌جای کارکردن بر روی زمین، حاضر است سرمایه اقتصادی لازم برای هزینه‌های کشاورزی را فراهم کند. نفر دهم چه‌میزان سرمایه اقتصادی (چند واحد پول) می‌بایست پرداخت کند تا بتواند سهم برابری با دیگران از محصول را تصاحب کند؟ علیرغم تصور عمومی، پاسخ به‌این سؤال تقریباً غیرممکن است، چون می‌بایست به‌نوعی دو ماهیت متفاوت، یعنی کار و سرمایه، را به‌طور کمّی معادل با هم تعریف کرد. از

www.takbook.com

لحاظ منطقی، تفاوتی میان این سؤال و اینکه «چند سیب معادل با یک پرتقال است؟» وجود ندارد. راه‌حل این مشکل می‌تواند از طریق توافق میان گروه نه نفره و نفر دهم به‌دست آید. چنین توافقی، به‌روشنی پدیده‌ای اجتماعی و سیاسی است. این توافق، در شرایط تاریخی، سیاسی، اقتصادی، جغرافیایی و اجتماعی مختلف و میان گروه‌های مختلف می‌تواند اشکال کاملاً متفاوتی پیدا کند. مهم‌تر از آن، مسئله در اینجا رابطه قدرت است. از آنجا که هیچ مرجعی برای تعریف کمّی رابطه کار و سرمایه وجود ندارد، این میزان و رابطه قدرت گروه نه‌نفره و نفر دهم است که نقش اساسی را در این میان بازی می‌کند. در سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم، مشروعیت اجتماعی و در نتیجه قدرت سیاسی به نفر دهم داده می‌شود.

افراطی‌ترین حالتِ برتری‌دادن سرمایه بر کار چه می‌تواند باشد؟ اینکه نفر دهم، نه نفر دیگر را زندانی کرده و برده خود کند. اما برده‌داری و استفاده از بردگان هم مشکلات خاص خود را دارد و از زمان روم باستان، کارگران آزاد بر بردگان ترجیح داده می‌شدند[1]. پس افراطی‌ترین حالت، این است که نفر دهم، همه محصول را تصاحب کند. از آنجا که امکان کشت سیب‌زمینی بدون کارکردن نه نفر دیگر وجود ندارد، نفر دهم نیازمند آن است که نه نفر دیگر را زنده نگه‌دارد. در نتیجه، به آنها اندکی «دستمزد» می‌دهد؛ در افراطی‌ترین حالت، این دستمزد می‌بایست در کمترین میزان ممکن باشد، یعنی تا اندازه‌ای که نه نفر دیگر بتوانند با کمک آن تنها زنده بمانند. اگرچه این وضعیت، افراطی‌ترین حالتی است که می‌توان برای برتردانستن سرمایه بر کار تصور کرد، اما تقریباً در کل تاریخ سرمایه‌داری، بخش عظیمی از جمعیت کارگران چنین وضعیتی داشته‌اند. آنچه با نام «کاپیتالیسم لسه‌فر» یا «اقتصاد آزاد» شناخته می‌شود، در واقع تمایل هر چه بیشتر به‌سوی پیاده‌سازی این حالت افراطی از کاپیتالیسم است. هرچه سیستم اقتصادیِ موجود در یک جامعه به این وضعیتِ افراطی نزدیک‌تر باشد، مشخصاتی که در ادامه درباره نظام سرمایه‌داری عنوان خواهم‌کرد، با دقت بیشتری درباره آن جامعه صادق هستند.

این نوع ویژه رابطه اقتصادی، چه‌نتایج اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌ای می‌تواند در پی داشته‌باشد؟ اول آنکه، نه نفر کارگر با گذشت زمان مسن‌تر و فرسوده‌تر می‌شوند، درحالی‌که سرمایه نفر دهم در هر برداشت محصول، بیشتر می‌شود. به‌عبارت دیگر، دارایی نه نفر کارگر، یعنی قابلیت کار آنان، کاهش می‌یابد، ولی دارایی نفر دهم، یعنی سرمایه او، افزایش می‌یابد. به‌زبانی دیگر، کاپیتالیسم در

---

[1] از هزینه لازم برای خرید بردگان گرفته تا هزینه خانواده آنان، عدم اشتیاق و انگیزه آنان در حین کار، و عدم تلاش در جهت حفظ منافع صاحب سرمایه. مراجع زیر را ببینید:

Sismondi, op. cit., pp. 151-156
Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 162-163

www.takbook.com

بنیان خود به شکل‌گیری طبقات مجزای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با قدرت‌هایی نابرابر، منجر می‌شود. سرمایه‌داری، در اساس، با عدالت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در تعارض است.

نه نفر کارگر مسلماً تلاش خواهند کرد تا شرایط عادلانه‌تری را برای خود کسب کنند. از آنجا که تعدد آنها بسیار بیشتر از صاحبان سرمایه است، دست‌یابی به‌چنین تغییراتی در یک سیستم دموکراتیک، امکان‌پذیر خواهدبود. در نتیجه، ضروری است که نفر دهم به‌نوعی در روند دموکراتیک خدشه وارد کند. سرمایه‌داری، در اساس، در تضاد با دموکراسی است.

هرگونه تغییری که بتواند میزان تولید محصول (در اینجا، سیب‌زمینی) توسط نه نفر را افزایش دهد، به‌طور مستقیم میزان سود نفر دهم را افزایش می‌دهد. در نتیجه، وی همواره موافق هرگونه تلاشی در جهت دست‌یابی به دستگاه‌هایی کارآمدتر است. به‌عبارت دیگر، سرمایه‌داری، در اساس، پشتیبان پیشرفت تکنولوژی است. از طرف دیگر، هر عاملی که نه نفر کارگر را تشویق به تغییر کند، تجربیات اصلاحاتی مشابه در جوامع دیگر را برای آنان بازگو کند، روند تاریخیِ پیش از پیدایش کاپیتالیسم را تشریح کند، و یا صرفاً علایق و انگیزه‌هایی خارج از تولید بیشتر سیب‌زمینی در آنان پدید آورد، به‌طور مستقیم از سود نفر دهم می‌کاهد. سرمایه‌داری، در اساس، روشنفکرستیز است.

تولید بیشتر سیب‌زمینی، در نهایت، هدف نفر دهم نیست. وی در نهایت به‌اندازه مصرف یک نفر و یا کمی بیشتر از آن به سیب‌زمینی احتیاج دارد. برای او فروش سیب‌زمینی تولیدشده، به‌اندازه تولید سیب‌زمینی، اگر نه حتی بیشتر از آن، اهمیت دارد. اما نه نفر دیگر تنها میزان محدودی سیب‌زمینی نیاز دارند و مصرف می‌کنند. هرچه میزان مصرف سیب‌زمینی توسط این نه نفر افزایش یابد، نفر دهم در فروش مازاد سیب‌زمینیِ تولیدشده با موانع کمتری روبرو است. حتی اگر نه نفر دیگر تنها سیب‌زمینی را خریداری کنند ولی آن را بدون مصرف مناسب به زباله تبدیل کنند، باز هم نفر دهم به هدف خود دست یافته‌است. سرمایه‌داری، در اساس، مشوق و مروج مصرف‌گرایی بیشتر و بیشتر است.

اما نه نفر کارگر برای آنکه بتوانند سیب‌زمینی بیشتری خریداری کنند، باید درآمد بیشتری داشته‌باشند. منبع درآمد آنان هم در نهایت، دستمزدی است که نفر دهم به‌آنان پرداخت می‌کند. به‌عبارت‌دیگر، اگر نفر دهم امیدوار است که نه نفر کارگر، سیب‌زمینی بیشتری از او خریداری کنند، می‌بایست دستمزد بیشتری به نه نفر کارگر پرداخت کند، که خود در تضاد با منافع نفر دهم است. سرمایه‌داری، در اساس، بر تضاد و تناقضی درونی استوار است.

میزان سیب‌زمینی خریداری‌شده توسط نه نفر کارگر، توسط رشد مصرف‌گرایی قابل‌افزایش است. اما در نهایت، این میزان افزایش محدود است، درحالی‌که افزایش میزان تولید توسط نفر دهم با

www.takbook.com

محدودیت بسیار کمتری مواجه است. پس نفر دهم نیازمند آن است که افراد دیگری را برای فروش سیب‌زمینی‌های مازاد خود بیابد. حتی اگر این افراد جدید، علاقه‌ای به مصرف سیب‌زمینی نداشته‌باشند، می‌بایست به‌هر روش ممکن، آنان را به سیب‌زمینی علاقمند کرد؛ در غیر این‌صورت، مازاد سیب‌زمینی فروش نخواهدرفت. اگر فرایند علاقمندی افراد جدید و «اجبار» آنان به خرید مازاد سیب‌زمینی، محتاج اعمال فشار اقتصادی، تهدید و حمله نظامی، تحمیل فرهنگی و یا اشغال جغرافیایی باشد، به‌ناچار می‌بایست چنین کرد و هزینه‌های آن را نیز پذیرفت. سرمایه‌داری به‌ناچار به امپریالیسم ختم می‌شود.

تجربه تاریخی نشان داده‌است که اتفاقات و تغییرات فراوان دیگری نیز در نتیجه کاپیتالیسم شکل گرفته‌اند. اما تحلیل ساده فوق می‌بایست نشان داده‌باشد که نظام سرمایه‌داری در بنیان خود، مستعد همه مشکلات عنوان‌شده است و اگر کنترل لازم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بر روی آن وجود نداشته‌باشد، دیر یا زود به این نتایج منجر می‌شود. همان‌گونه که در ادامه مرور خواهدشد، کاپیتالیسم همه این محصولات را در طول تاریخ کوتاه خود تولید کرده‌است. اما سرمایه‌داری در فرایند تاریخی خود، مشکلات دیگری را نیز در پی داشته‌است که می‌توان آنان را از ملزومات جنبی کاپیتالیسم دانست. در ادامه، برخی از این ملزومات را مرور می‌کنم.

اول اینکه سرمایه می‌بایست در رشد دائم باشد[۲]. نفر دهم در مثال فوق نمی‌تواند سود حاصل از برداشت و فروش سیب‌زمینی‌ها را در خمره‌ای پنهان کند. در نظام سرمایه‌داری او «باید» بخش اعظم این سود را بر سرمایه خود اضافه کند و آن را مجدداً به‌کار اندازد. در کاپیتالیسم هر نوع ثروتی که به سود ختم نشود، در حال ضررکردن است؛ در تحلیلی ساده، چون هر سرمایه موجود دیگری در حال «سوددادن» است، کسب‌نکردن سود از سرمایه، معادل است با متحمل‌شدن ضرر از آن سرمایه. رشد سرمایه تولیدکننده، به‌معنای رشد پیوسته تولید، و نیاز دائم به رشد مصرف و یا بازارهای جدید است. به‌عبارت‌دیگر، تولید، خرید و مصرف در هر سال «می‌بایست» بیشتر از پارسال باشد. علیرغم تصور عمومی و انتظار اقتصاددانان، رشد بیشتر هم تاکنون تنها به مشکلات محیط‌زیستی بیشتر، نابرابری اقتصادی بیشتر و کشمکش‌های بیشتر بر سر منابع محدود ختم شده‌است. از طرف دیگر، به‌محض آنکه رشد اقتصادی در کاپیتالیسم متوقف شود، پایه‌های ثبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه لرزان خواهندشد. مصرف‌کنندگان در پرداخت وام‌های خود با مشکل مواجه می‌شوند، بانک‌ها و

---

[۲] بسیاری از مباحث مطرح‌شده در ادامه بر اساس مرجع زیر می‌باشند. شماره صفحات به‌ترتیب مباحث ارائه‌شده در متن، آورده شده‌اند.

Richard Robbins, *Global Problems and the Culture of Capitalism* (2014), pp. 3, 354-357, 40, 48, 102-104, 106, 108, 129-132, 357, 267-272, 176-178, 43

www.takbook.com

میلیون‌ها حرفه مختلف ورشکسته می‌شوند و میلیون‌ها نفر شغل خود را از دست می‌دهند. توقف رشد اقتصادی به مصیبتی ناگهانی و ادامه رشد اقتصادی به مصیبتی در طولانی‌مدت منجر می‌شود! از طرف دیگر، سرمایه می‌بایست رشدی تصاعدی داشته‌باشد و از آنجا که جمعیت یک کشور نمی‌تواند با این نرخ رشد، افزایش یابد، می‌بایست برای حفظ نرخ رشد اقتصادی به روش‌های دیگری متوسل شد، از جمله تکنولوژی‌های جدیدتر، جذب مهاجران از دیگر کشورها، انتقال کارخانه‌ها به کشورهایی با مازاد کارگر بیشتر، ابداع و استخدام روش‌های مالی و بانک‌داری جدید و ارائه اعتبارات بانکی بیشتر.

مهاجرت و کوچ انسانی در ابعادی بسیار بزرگ از دیگر ملزومات سرمایه‌داری بوده‌است. مهاجرت‌های گسترده کشاورزان به شهرها و دیگر کشورها در پی از دست‌دادن روش ارتزاق پیشین خود در قرن نوزدهم در غرب، یکی از اولین نشانه‌های تغییرات بسیار بزرگِ ناشی از سرمایه‌داری بود. اولین بروز جدی این تغییر در آغاز قرن نوزدهم در انگلیس روی داد که در ادامه به‌آن بازخواهم‌گشت. اما این مهاجرت به‌هیچ‌وجه محدود به انگلیس نبوده‌است. تغییر قوانین مالکیت در ایتالیا در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و واردات گسترده گندم از روسیه به مهاجرت بیش از دو میلیون دهقان در دو دهه پایانی قرن نوزدهم منجر شد. تغییرات مشابهی در سال‌های آغازین قرن بیستم باعث مهاجرت و بروز مشکلاتی جدی در زندگی نود درصد جمعیت مکزیک شد.

از طرف دیگر، بخش مهمی از شکل‌گیری و گسترش دولت-ملت‌ها برای جریان منظم مواد تولیدی و ایجاد امنیت لازم بوده‌است. تا پیش از شکل‌گیری دولت-ملت‌ها، هیچ هماهنگی و یکنواختی اقتصادی میان جمعیت‌هایی که در مرزهای جغرافیایی کشورهای آتی زندگی می‌کردند، وجود نداشت. آنها به زبان‌های مختلف صحبت می‌کردند، واحدهای پول متفاوتی استفاده می‌کردند، استانداردها و واحدهای اندازه‌گیری مختلفی داشتند، آموزش حرفه‌ای مشابهی را طی نمی‌کردند، سلیقه‌های متفاوتی داشتند و کالای تولیدشده در یک ناحیه، جذابیتی برای ساکنین نواحی دیگر نداشت. در زمان شکل‌گیری کشور ایتالیا، زبان ایتالیایی زبان مادری تنها ۳ درصد از مردم این کشور بود. برای پیشبرد اهداف اقتصادی، دولت‌ها از سیستم آموزشی نیز بهره برده‌اند. در کتاب درسی علوم مدنی سال اول مدارس فرانسه می‌خوانیم: «۱) جامعه فرانسه با قوانین عادلانه‌ای اداره می‌شود؛... ۲) تمامی مردم فرانسه حقوق مساوی دارند، اما میان آنها به دلایل طبیعی و اختلاف در ثروت، نابرابری‌هایی وجود دارد؛ ۳) این نابرابری‌ها را نمی‌توان از بین برد؛ ۴) افراد برای ثروتمندشدن کار می‌کنند».

از آنجایی که هدف در سیستم سرمایه‌داری، به‌حداکثر رساندن سودِ حاصل از سرمایه است، حسابداری و محاسبه سود با بالاترین دقت دنبال می‌شود. در چنین محاسباتی، «هزینه» تنها بر اساس مخارج اقتصادی تعریف می‌شود و هر عاملی که به‌طور مستقیم و روشن در محاسبات اقتصادی

www.takbook.com

وارد نشود و یا هزینه حاصل از آن در بازه زمانی طولانی‌تری از چرخه تولید و فروش پدیدار شود، به‌طور کامل صرفنظر می‌شود. این مفهوم در اقتصاد، «هزینه‌های خارجی»[۳] نامیده می‌شود. ابعاد و گستردگی هزینه‌های خارجی در کاپیتالیسم بسیار بیش از آن است که تصور می‌شود. این هزینه‌ها را می‌توان چنین تقسیم‌بندی کرد: ۱) هزینه‌های خارجی حاصل از کاهش دستمزد کارگران (فقر، بیماری، قحطی، مشکلات خانوادگی، مشکلات روانی، رشد نامناسب نسل بعد و همه بلایای منتج از فقر)؛ ۲) هزینه‌های خارجی حاصل از استخراج مواد خام (ویرانی محل سکونت گروه‌های انسانی و حیوانات، آلودگی، مصرف فراوان منابع به‌خصوص منابع آبی، گسترش نیروهای نظامی برای محافظت از معادن و منابع)؛ ۳) هزینه‌های خارجی پس از مصرف و دورریز (آلودگی، گسترش بیماری‌ها، ویرانی محل سکونت)؛ ۴) هزینه‌های خارجی حاصل از ساخت و انتقال (آلودگی محیطی، مصرف بیشتر منابع محدود طبیعی)؛ ۵) تبلیغات و گسترش بازار (بهره‌کشی از کودکان در تبلیغات، گسترش تصویر جنسیتی از زنان، تبدیل روابط انسانی به روابط بازار)؛ ۶) حفظ قوانین حامی و موافق با بازار (فساد سیاسی، گسترش نظامی، تحریف فرایندهای سیاسی). نسل‌کشی یکی دیگر از هزینه‌های خارجی کاپیتالیسم است. علیرغم تصور عمومی، بسیاری از نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های مهم سده گذشته، از جمله قتل‌عام در رواندا و یوگسلاوی، به‌روشنی متأثر از تغییرات اقتصادی شدیدِ حاصل از سرمایه‌داری در یک بازه زمانی کوتاه در این کشورها بوده‌اند. در یوگسلاوی به‌علت پیاده‌سازی اجباری سیاست‌های نئولیبرال، در فاصله سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، ۷۰ درصد کارگران (۱.۹ میلیون نفر کارگر از مجموع ۲.۷ میلیون نفر نیروی کار) شغل خود را از دست دادند. اعمال سیاست‌های مشابه در رواندا در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ و ویرانی اقتصادی این کشور، آغازگر کشتار قومی در رواندا بود.

همان‌گونه که عنوان شد، سرمایه می‌بایست «به‌هر قیمتی» رشدی دائمی داشته‌باشد. یکی از اتفاقات اجتماعی و سیاسی مهمِ کمک‌کننده به حفظ رشد سرمایه و مصرف، جنگ است[۴]. جنگ، چه پیروزی در جنگ و چه شکست در آن، مصرف‌کننده بزرگ ابزارآلات و تجهیزات جنگی و نیازمند بازسازی فراوانِ پس از آن است و همیشه محبوب بانک‌ها و صنایع بزرگ بوده‌است.

سرمایه‌داری برای حفظ رشد تصاعدی و بقای خود چاره‌ای ندارد جز آنکه هرچه را که می‌تواند ببلعد و به سرمایه تبدیل کند. عواقب چنین روندی ممکن است در ابتدا چندان روشن نباشد. به‌عنوان مثال، گرسنگی و قحطی بیشتر نتیجه کاپیتالیسم است تا کمبود مواد غذایی. تولید مواد غذایی نه بر اساس نیاز جهانی، بلکه بر اساس بازار موجود برای آن صورت می‌گیرد. در نتیجه، تولید جهانی تقریباً هیچ‌گاه در حد حداکثری خود نیست. مسئله این نیست که تعداد کافی انسان برای مصرف مواد

---

[۳] Externalities

[۴] Max Weber, *Economy and Society* (1978), p. 918

www.takbook.com

غذایی وجود ندارد، بلکه تعداد کافی انسانِ صاحب پولِ کافی برای خرید آن وجود ندارد و تولید بیش از اندازه هم تنها قیمت مواد غذایی را کاهش می‌دهد که مورد پسند سرمایه‌دارِ تولیدکننده مواد غذایی نیست. از طرف دیگر، زمینی که می‌تواند برای تولید مواد خوراکی استفاده شود، صرف کاشت محصولات غیرخوراکی، چون تنباکو و کتان، و یا محصولاتی با ارزش غذایی پایین، چون شکر، قهوه و چای، می‌شود که قابلیت فروش بهتری دارند. محصولی چون گوشت در مکزیک تولید می‌شود، چون امکان فروش آن در آمریکا وجود دارد، صرفنظر از آنکه مردم مکزیک امکان خرید آن را ندارند. در طی سال‌های قحطیِ سیب‌زمینی در ایرلند در ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷، یک‌هشتم جمعیت این کشور از قحطی در معرض مرگ بودند، اما کشتی‌های مملو از مواد خوراکی به بندرهای انگلیس فرستاده می‌شد که می‌توانستند آن مواد را خریداری کنند.

در کنار تمامی این تأثیرات شگرف سرمایه‌داری بر زندگی انسان مدرن، کاپیتالیسم به‌طور مستقیم هم بر شناخت و اندیشه او تأثیرگذار بوده‌است. مفاهیم بنیادی چون «کار» و «زمان» برای انسان مدرن بر اساس زندگی در نظام سرمایه‌داری تعریف شده‌اند. مرز میان «کار» و «زندگی» و جدایی این‌دو از هم تنها در سیستمی معنا می‌یابد که کار توسط فرد دیگری «کنترل»، مشخص و تعریف شود، اتفاقی که به‌خصوص با گسترش کارخانه‌ها رواج عمومی یافت، کارخانه‌هایی که خود در ابتدا بر اساس ساختار زندان‌ها طراحی شده‌بودند. از طرف دیگر، تعاریف کنونی «زمان» و «نظم» هم به‌خصوص برای مدیریت و برنامه‌ریزی تولید در کارخانجات موردنیاز بوده‌اند. ساعت‌ها تا پیش از قرن هفدهم در اروپا شایع نبودند، اگرچه کلیسای بیشتر شهرها احتمالاً مجهز به ساعت بوده‌اند. مهم‌تر از آن، کارکردن طولانی‌مدت با ماشینی مکانیکی (و در زمانه ما، الکترونیکی) بر روند اندیشه، شناخت و هویت کاربر آن ماشین تأثیری عمیق و مستقیم دارد[۵]. وبلن تشریح می‌کند که هوش انسانیِ موردنیاز برای به‌کارگیری ماشین، مشخصات عجیبی دارد. ماشین، نیازمند نظمی پایدار و سخت‌گیرانه است که بر اساس دقتی کمّی پیش می‌رود. در نتیجه، هر نوع دیگری از هوشمندی در کاربر ماشین، بی‌فایده، و حتی بدتر از آن، مضر برای کارکرد ماشین خواهدبود، چون تمرکز او را مختل می‌کند. اندیشه متأثر از ماشین، اندیشه‌ای با توالی و دقت مکانیکی است که به رابطه‌ای قابل اندازه‌گیری میان عمل و عکس‌العمل ایمان دارد و استعدادهای انسانی‌ای را که با این برداشت مخالف هستند، سرکوب می‌کند. ماشین هیچ رابطه‌ای با مفاهیم خوب و بد و یا صلاحیت و عدم‌صلاحیت و یا محدودیت‌های قانونی ندارد. تطابق این تفسیر از کارکرد ماشین با آنچه با نام «پوزیتیویسم منطقی» در فلسفه قرن بیستم ظهور کرد، نفوذ ناخودآگاه منطق ماشین در فلسفه انسان مدرن را نشان می‌دهد.

---

[۵] Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (1904), pp. 308, 309, 311

www.takbook.com

در ادامه، روند تغییر و تحول کاپیتالیسم پیش از زمان نوشتن این کتاب در دهه ۱۹۶۰ و پس از آن را به‌طور جداگانه مرور خواهم‌کرد. بخش مهمی از این روند، تاریخ تحلیل و تفسیر اقتصادی و سپس اجتماعی سرمایه‌داری است که به‌طور خلاصه به آن اشاره خواهم‌کرد.

کاپیتالیسم پیش از ۱۹۶۰

اما کاپیتالیسم از چه‌زمانی و در کجا آغاز شد و چگونه چنین رشد وسیعی یافت؟ شروع کاپیتالیسم را شاید بتوان در اوایل قرن هفدهم در هلند دانست[۶]، ضمن آنکه هجوم اروپاییان به قاره آمریکا و غارت در حدود ۲۰۰ تن طلا از این قاره پیش از این تاریخ هم قطعاً تأثیر مهمی در شکل‌گیری کاپیتالیسم داشته‌است. اما آغاز سرمایه‌داری از این نگاه بر اساس جنبه بسیار مهمی از کاپیتالیسم صورت می‌گیرد که در بخش پیش، برای ساده‌کردن مباحث از آن چشم‌پوشی شد و آن چیزی است که فایننس[۷] نامیده می‌شود. فایننس، فرایند و هنر کسب سود از سرمایه، بدون طی‌کردن مستقیم فرایند تولید اقتصادی است؛ به‌تعبیری دیگر، فایننس جابجایی پول است از جایی که وجود دارد به جایی که مورد نیاز است. مهم‌ترین نماد فایننس، بانک‌ها و بازار سهام هستند که قلب نظام سرمایه‌داری در آنجا می‌تپد. علت آنکه کارخانجات در تصور عمومی بیشتر به‌عنوان نماد کاپیتالیسم شناخته می‌شوند، به تحلیل‌های مارکسیستی از سرمایه‌داری بازمی‌گردد؛ این تحلیل‌ها، متأثر از نوشته‌های مارکس، از نقش کلیدی فایننس در سرمایه‌داری تقریباً به‌طور کامل صرفنظر می‌کنند. فایننس در معنای دریافت سود در ازای پرداخت وام، به‌طور تاریخی در اسلام و کلیسای کاتولیک نهی شده‌است و رشد فایننس به کاهش نفوذ سیاسی و اجتماعی کلیسای کاتولیک در غرب پس از قرون وسطی نیز وابسته بوده‌است.

هلندی‌ها اولین جامعه‌ای بودند که استعدادهای فراوانِ نهان در فایننس را دریافتند و به‌کار گرفتند. هلندی‌ها می‌توانستند اوراق قرضه سرمایه‌گذاری دولتی را خریداری کنند و سود قابل‌توجهی از این سرمایه‌گذاری دریافت کنند. اولین شرکت سهامی عمومی بین‌المللی در هلند (وی‌اوسی)[۸] تأسیس شد. از آنجا که خرید و فروش کارآمدِ سهام بدون بانک ممکن نبود، شهر آمستردام با تأسیس

---

[۶] Robbins, op. cit., pp. 60-74

[۷] کلمه Finance در فارسی دانش مالی، سواد مالی، تأمین مالی و علم دارایی ترجمه شده‌است، اما به‌اعتقاد من، هیچ‌کدام از این کلمات، معنای فایننس را به‌روشنی نشان نمی‌دهند. به‌اعتقاد من، اصطلاح «بازی با پول» که در زبان محاوره به‌کار می‌رود، نزدیک‌ترین کلمه به فایننس است. در ادامه از کلمه «فایننس» استفاده خواهم‌کرد.

[۸] شرکت هند شرقی هلند (Dutch East Indian Company, Vereenigde Oost-Indische Compagnie, VOC)

www.takbook.com

یک بانک به تسهیل مبادله سهام پرداخت و به‌زودی شروع به پرداخت وام به اعتبار سهام شرکت وی‌اوسی کرد. بدین‌ترتیب، ساختار کلی نظامی اقتصادی شکل گرفت که در آن، همه مبادلات بر اساس وام‌های پرداخت‌شده به‌اعتبار سهام‌هایی بود که بر اساس پیش‌بینی‌ها قرار بود سود قابل‌توجهی را بازگردانند. مادامی که سرمایه‌گذاری‌ها و مبادلاتِ شرکت با سودی کم‌وبیش معادل با پیش‌بینی‌ها پیش می‌رفت، هم صاحبان شرکت، هم سهام‌داران و هم صاحبان بانک از این فرایند منتفع می‌شدند. اما اگر سرمایه‌گذاری‌های شرکت به‌هردلیلی به ضرر می‌انجامید، ارزش سهام‌ها افت می‌کرد، قابلیت بازپرداخت وام‌ها از بین می‌رفت، بانک‌ها ورشکسته می‌شدند و کل فرایند اقتصادی از هم می‌پاشید. این همان نظام اقتصادی‌ای بود که بعدها کاپیتالیسم نامیده شد. با گسترش شرکت وی‌اوسی، این شرکت شروع به ساخت کارخانه‌هایی در سرزمین‌های تحت اشغال خود برای تولید پارچه و ابزارآلاتِ ساخته‌شده از آهن و مبادله آنها با محصولات محلی چون ادویه، و سپس ارسال این محصولات محلی به اروپا کرد. بخشی از ضرورت تولید سودآور محصولات، بهره‌کشی بی‌رحمانه از بومیان بود که بدون مبارزه نظامی با بومیان و همین‌طور شرکت‌های رقیب امکان‌پذیر نبود. همان‌گونه که فرماندار کل شرکت وی‌اوسی عنوان کرده‌بود: «ما نه می‌توانیم بدون تجارت، جنگ کنیم و نه می‌توانیم بدون جنگ، تجارت کنیم». کاپیتالیسم از همان آغاز برای بقا محتاج امپریالیسم بود.

شرکت وی‌اوسی با سرعت فراوانی در حال رشد بود و سود قابل‌توجهی به سهام‌داران خود می‌پرداخت. سود بیشتر، مشوق سرمایه‌گذاری بیشتر بود و رقابت در سرمایه‌گذاری به‌ناچار به‌نوعی «شرط‌بندی» بر سر قیمت آتی اجناس منجر شد. در این میان، گل لاله هلندی به‌عنوان محصولی کشاورزی با بازار فروشی پایدار به یکی از اجناس مهم در این شرط‌بندی‌ها تبدیل شد. در فاصله اواخر سال ۱۶۳۶ و اوایل ۱۶۳۷، بازار پیش‌خرید و پیش‌فروش این گل‌ها چنان رونق یافت که آنها با قیمتی بیش از ده برابر قیمت واقعی خرید و فروش می‌شدند. در هیاهو و غوغایی بی‌مانند، مردم شاخه‌های گل‌هایی را خرید و فروش می‌کردند که نه قابلیت تحویل آنها را داشتند و نه خواستار دریافت آنها بودند. در فوریه ۱۶۳۷، قیمت این گل‌ها به‌دلایل نامعلومی ناگهان افت کرد، حباب اقتصادیِ خرید و فروش گل‌های لاله هلندی ترکید و بسیاری از سرمایه‌گذاران را به ورشکستگی نشاند. بدین‌ترتیب اولین سیل بزرگ ورشکستی اقتصادیِ سرمایه‌گذاران در همان اولین سال‌های شکل‌گیری کاپیتالیسم آشکار شد. این هم از طنز تاریخ بود که اولین قربانی ورشکستگی در نظام سرمایه‌داری، گل لاله بود!

در بازه زمانی‌ای در حدود یک سده، پیشرفت فایننس به پیشرفت تکنولوژی و افزایش استثنایی نرخ تولید مواد مصرفی انجامید. کارخانجات فراوانی در انگلیس تأسیس شدند و حجم وسیعی از کارگرانی را به استخدام گرفتند که دهقانان پیشینی بودند که به‌دلایل مختلف، از جمله جنبش

www.takbook.com

حصارکشی و اشغال زمین‌های اشتراکی[۹]، امکان کسب معاش را از دست داده‌بودند و به‌ناچار به شهرها مهاجرت کرده‌بودند. اوایل قرن نوزدهم در انگلیس دوره‌ای است که کاپیتالیسم لسه‌فر و اقتصاد آزاد در آن به نحو کاملی در جریان بوده‌است. شرایط کاری کارگران در این دوره چنان اسف‌بار بوده‌است که غیرقابل‌باور می‌نماید. گزارش‌های متعددی توسط نمایندگان مجلسِ وقت انگلیس تهیه شده‌اند که مارکس در جلد اول کتاب «سرمایه» خود به مرور آنها می‌پردازد. کودکان نه یا ده‌ساله شاغل در صنعت توری‌بافی در ساعت دو تا چهار صبح کار خود را آغاز می‌کردند که تا ده تا دوازده شب به‌طول می‌انجامید[۱۰]. گزارش دیگری از کودکی هفت‌ساله در کارخانه نساجی نام می‌برد که پانزده‌ساعت در روز مجبور به‌کار بوده‌است. کارگران کارگاه‌های کوزه‌گری به‌علت محیط کاری آلوده، عمر بسیار کوتاهی داشته‌اند. در کارخانه کبریت‌سازی، نیمی از کارگران کمتر از هجده‌سال سن داشته‌اند. بوی تند و آلودگیِ محیط کاری چنان بوده‌است که تنها درمانده‌ترین بخش کارگران، حاضر به کار در این کارخانه‌ها می‌شده‌اند. کارگران کارخانجات کاغذسازی مجبور به کار از شش صبح تا ده شب بوده‌اند. یک گزارش، کودکی هفت‌ساله در این کارخانه را ذکر می‌کند که شانزده‌ساعت در روز کار می‌کرده‌است. در یک کارخانه کاغذسازی، ۱۵۲ کودک و ۱۴۰ کارگر بزرگسال، ۷۸ ساعت در هفته در سال مشغول به‌کار بوده‌اند و برای ۶ هفته، میزان کار به ۸۴ ساعت می‌رسید. در گزارشی میزان مرگ‌ومیر در میان کارگران تقریباً دوبرابر این میزان در میان کشاورزان عنوان شده‌است. در گزارش دیگری، عمر متوسط کارگران در لیورپول ۱۵ سال، در لیدز ۱۹ سال و در منچستر ۱۷ سال گزارش شده‌است.

اما اولین تحلیل جدی نظام سرمایه‌داری، و به‌تعبیری اولین کتاب مهم «اقتصاد سیاسی»[۱۱]، چند دهه زودتر در ۱۷۷۶[۱۲] توسط آدام اسمیت نوشته‌شد. کتاب او در واقع مقابله‌ای بود با آنچه «تئوری‌های بازرگانی»[۱۳] نامیده می‌شدند و کنترل و گسترش اقتصادی را وظیفه دولت می‌دانستند[۱۴]. اسمیت نگاه کاملاً متضادی از اقتصاد ارائه می‌کرد که اساساً غیرمتمرکز، بدون نظارت، و متشکل از تولیدکنندگانی کوچک بود، اقتصادی خودگردان. اما بنیان تئوری او بر ایمان به معجزه‌ای شگفت‌انگیز استوار بود: اینکه نتیجه حاصل از تقابل خریداران و فروشندگان بی‌شماری که همه به‌دنبال افزایش سود اقتصادی خویش هستند، به گسترش رفاه در جامعه ختم می‌شود، هدفی که هیچ‌کدام از

---

[۹] Enclosure Movement

[۱۰] Karl Marx, *Capital*, Vol. I (1867), pp. 168-172, 322

[۱۱] Adam Smith, *Wealth of Nations* (1776)

[۱۲] ۱۱۵۴ شمسی

[۱۳] Mercantilist Theories

[۱۴] Sheldon Wolin, *Democracy Incorporated* (2008), pp. 122-123

www.takbook.com

خریداران و فروشندگان در پی آن نیستند! او در مثال معروفی از معاملات یک قصاب، یک نانوا و یک سقّا عنوان می‌کند: «این از خیرخواهی قصاب، سقا و یا نانوا نیست که ما امکان صرف شاممان را پیش‌بینی می‌کنیم، بلکه از علاقه آنان به منفعت خویش است. ما خود را مخاطب خودپسندی آنها قرار می‌دهیم، نه انسانیت آنها، و هیچ‌گاه با آنها درباره نیازهای خودمان صحبت نمی‌کنیم، بلکه از منفعت آنها می‌گوییم»[۱۵]. اما چگونه چنین نتیجه اجتماعی‌ای از اهدافی بی‌ارتباط با آن حاصل می‌شود؟ پاسخ اسمیت آن بود که «دستی نامرئی» افراد را تشویق می‌کند تا «هدفی را دنبال کنند که به‌هیچ‌وجه قصد آن را نداشته‌اند». تئوری اسمیت بر دستی توانمند و نامرئی استوار بود که بیش از هر چیز یادآور «دست خدا» در نقاشی میکل‌آنژ است. اینکه بنیان تئوری اساسی کاپیتالیسم بر برداشتی مذهبی و اسطوره‌ای استوار است، خود مثال دیگری است از استواری «جهان‌شناسی بی‌زمینه» بر سنت‌ها و تمثال‌های مذهبی مسیحیت و یهودیت. با آنکه دو قرن تجربه بشری بارها و بارها ثابت کرده‌است که دست نامرئی اسمیت چیزی جز خوش‌بینی او نبوده‌است، اما نادرستی فرضیات او هم‌چنان با تعصبی خشک‌اندیشانه و مذهبی انکار می‌شود.

نویسندگان بعدی اقتصاد سیاسی، چون ریکاردو، سی و مالتوس، اساساً به تئوری اسمیت وفادار ماندند. اولین نقد جدی، دست‌کم به نتایج حاصل از تئوری اسمیت، توسط سیسموندی ارائه شد. شاید بتوان سیسموندی را مهم‌ترین نویسنده مدافع سوسیالیسم دانست، اگرچه او نه اولین نویسنده در این نهضت بود (جرارد وینستنلی و رابرت اون پیش از سیسموندی آثاری را در این زمینه به‌چاپ رسانده‌بودند) و نه به‌قطع معروف‌ترین آنها. بسیاری از تسهیلات اجتماعی و اقتصادی کارگران و کارمندان امروز، چون مشارکت در مالکیت سازمان‌ها، حق عضویت در اتحادیه‌ها و چانه‌زنی جمعیِ کارگران با صاحبان کارخانجات، بیمه بیکاری، حقوق بازنشستگی و بیمه همگانی، حداقل حقوق و مالیات تصاعدی بر سرمایه، همگی از ایده‌های سیسموندی بوده‌اند. مفاهیمی چون «ارزش افزوده»، «تضاد طبقاتی»، «استثمار» و «پرولتاریا» در ابتدا توسط سیسموندی به‌کار گرفته‌شدند.

سیسموندی برخلاف اسمیت، مدافع دخالت دولت در فرایند اقتصادی بود. او معتقد بود هدف اصلی دولت می‌بایست افزایش شادی عمومی مردم باشد، اینکه بیشترین تعداد از مردم به بیشترین حد شادی ممکن برای آنها دست یابند. از نگاه او، جامعه‌ای که بخش بزرگی از جمعیت آن در محرومیت هستند و همیشه اضطرابی دردناک درباره امکان زنده‌ماندن خود را تحمل می‌کنند، هنوز به تمدن نرسیده است و در بردگی به سر می‌برد، حتی اگر طبقات متمول‌تر جامعه به بالاترین سطح شادی نیز دست یافته‌باشند. دولت می‌بایست مدافع ضعیفان در مقابل گروه‌های قوی‌تر و نماینده

---

[۱۵] Yanis Varoufakis, *Adults in the Room* (2017), p. 177

www.takbook.com

منافع طولانی‌مدت در مقابل منافع کوتاه‌مدت باشد. اگر قرار باشد که دولت تنها هدف خود را حمایت از یک گروه قرار دهد، آن گروه می‌بایست بی‌شک کارگران باشند؛ آنها بیشترین تعداد افراد جامعه را تشکیل می‌دهند و حفظ شادی آنان، بیشترین نقش را در گسترش شادی در میان مردم خواهدداشت. کارگران به کمترین لذت‌ها در زندگی خود دسترسی دارند و کمترین استفاده را از منافع جامعه می‌کنند. آنها تولیدکننده ثروت کشور هستند و کمترین بهره را از آن ثروت دریافت می‌کنند. آنها در چانه‌زنی با صاحبان سرمایه در جایگاه نابرابری قرار دارند. کارگر نیازمند دستمزد است تا زنده بماند، ولی صاحب سرمایه نیازمند کار او است تا سود کسب کند. دستمزد کارگر تنها پاداش ساعت‌های کارکردن او نیست، بلکه منبع درآمد کارگر است. این درآمد نه‌تنها می‌بایست برای روزمرگی او کافی باشد، بلکه دوره‌های بیکاری او، کودکی و سالمندی او، بیماری و سلامت او، روزهای استراحت او برای حفظ توان کاری و روزهای تعطیل قانونی و مذهبی او را نیز می‌بایست پوشش دهد. در نگاه سیسموندی، تئوری‌ای که ثروتمند را ثروتمندتر کند، فقیر را فقیرتر خواهدکرد.

سیسموندی به‌خصوص منتقد پیشرفت نامحدود تکنولوژی بود، نکته‌ای که تحلیل اقتصادی او را در جایگاهی ویژه و ورای فرضیات منتج از روشنگری قرار می‌دهد. تکنولوژی‌های جدید در تولید، حتی اگر میزان تولید را افزایش ندهند و تنها به کارگران کمتری احتیاج داشته‌باشند، باعث می‌شوند بخش قابل‌توجهی از کارگران، منبع درآمد خود را از دست بدهند که در نتیجه آن، میزان مصرف عمومی و در نتیجه فروش مواد تولیدی کاهش می‌یابد و اجناس تولیدی می‌بایست به سرزمین‌های دیگر صادر شوند. اگر تکنولوژی جدید، تولید را افزایش دهد و به‌طور انحصاری در خدمت یک تولیدکننده خاص باشد، تولیدکنندگان دیگر را ورشکسته می‌کند، سرمایه‌شان را نابود می‌کند و کارگرانشان را بیکار. صادرات اجناسِ تولیدشده از تکنولوژی جدید هم در واقع تولیدکنندگان شاغل در کشورهای دیگر را ورشکسته می‌کند. پس در نهایت، سود حاصل از تکنولوژی‌های جدید، به‌علت ضرر هنگفت دیگر تولیدکنندگان داخلی است و یا تولیدکنندگان خارجی‌ای که ورشکستگی و ویرانی تولید آنان دیده نمی‌شود. در نگاه سیسموندی، تکنولوژی جدید تنها هنگامی می‌بایست مجاز شمرده‌شود که تقاضای جدیدی برای اجناس تولیدشده وجود داشته‌باشد. این مشکل، مشکلی مکانیکی نیست، بلکه حاصل از یک نظم نادرست اجتماعی است که در آن، کارگری که محصولِ دوازده ساعت را با تکنولوژی جدید در دو ساعت تولید می‌کند، به‌جای آنکه ثروتمندتر باشد و یا وقت آزاد بیشتری داشته‌باشد، تنها بیشتر تولید می‌کند. وقتی در کشوری کارگر مازاد وجود دارد و دستمزدها پایین هستند، به‌کارگیری تکنولوژی‌های جدید تنها مایه فلاکت و بدبختی مردم می‌شود.

سیسموندی درک روشنی از جنبه فایننس در نظام سرمایه‌داری داشت. او عنوان می‌کند که هدف صاحب سرمایه، به‌حداکثر رساندن سود است، نه به‌حداکثر رساندن تولید. او با انتقاد از کشاورز

www.takbook.com

آمریکایی نکته‌ای را مطرح می‌کند که هافستادر در فصل یازدهم به‌آن پرداخت. کشاورز آمریکایی به‌جای استفاده بهینه از زمین کشاورزی، به‌دنبال خرید و فروش زمین برای کسب بیشترین سود از آن است. سیسموندی معتقد است مالکیت زمین کشاورزی، یک قرارداد اجتماعی است و بسیاری از مردمان پیشین، با وجود پذیرش همه انواع مالکیت، مالکیت بر زمین کشاورزی را نمی‌پذیرفتند. اگر صاحب زمین کشاورزی نتواند و نخواهد که تولید محصول مناسبی داشته‌باشد، زمین کشاورزی می‌بایست به فرد دیگری واگذار شود. سیسموندی هم‌چنین منتقد نظریه تعادل در اقتصاد بود که معتقد است بازار با تعادل عرضه و تقاضا، سرمایه‌گذار را تشویق می‌کند که سرمایه خود را به تولید محصول دیگری منتقل کند. سیسموندی عنوان می‌کند نه سرمایه‌گذار می‌تواند کارخانجات و وسایل تولیدی خود را به بازار جدید منتقل کند و نه کارگر می‌تواند یک‌شبه مهارت‌های جدید را بیاموزد. نتیجه عدم کنترل عرضه و تقاضا، ورشکستگی سرمایه‌گذار است و بیکاری کارگر، و هر دو زیانی است بر اقتصاد یک کشور.

در میانه قرن نوزدهم، ظهور مارکس و انگلس در اقتصاد سیاسی بسیار تأثیرگذار بود. مارکس بدون‌شک شناخته‌شده‌ترین منتقد کاپیتالیسم به‌حساب می‌آید. مارکس، پایه‌گذار جنبشی اجتماعی و نهضتی اقتصادی-سیاسی بود که توسط لنین و استالین ادامه یافت و اتحاد جماهیر شوروی، مظهر آن شناخته‌شد. اینکه لنین و به‌خصوص استالین تا چه اندازه پیرو واقعی مارکس بوده‌اند و اینکه اساساً آیا بتوان حکمرانی لنین و استالین را سوسیالیسم نامید، خود جای بحث مفصلی است. در مورد آثار مارکس به‌تعبیری چنین گفته می‌شود که با دو وجه مختلف در آثار او مواجه می‌شویم: مارکس در جایگاه فعالی اجتماعی و سیاسی که بیشتر در «مانیفست کمونیست» دیده می‌شود، و مارکس در جایگاه صاحب‌نظر در اقتصاد سیاسی که بیشتر در کتاب «سرمایه» ظهور می‌یابد. علیرغم تأکید هواداران متعصب وی، نقش مارکس در تئوری اقتصاد سیاسی چندان کلیدی نیست و تلاش او در کتاب سرمایه، بیش از هر چیز بیانی «علمی» و پوزیتیویستی از دانش اقتصاد سیاسی بوده‌است. مارکس و مارکسیسم تقریباً به‌طور کامل در راستای «جهان‌شناسی بی‌زمینه» باقی می‌ماند؛ مارکسیسم پوزیتیویست است؛ در بسیاری از فرضیات کلیدی با لیبرالیسم، که در بخش بعد به‌آن خواهم‌پرداخت، مشترک است؛ به روشنگری ایمان دارد و نگاهی دترمینیستی به تاریخ و انسان دارد. نقد نظرات مارکس در اقتصاد سیاسی به‌طور جسته و گریخته در آثار محققان فعال در این زمینه از اوایل قرن بیستم دیده می‌شود. اما پس از شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی، انتقادات به سیاست‌های لنین و استالین به مارکس نیز برگردانده شدند. به‌خصوص، در رقابت جنگ سرد و در تلاش برای سرکوب روشنفکران و منتقدانِ سیستم کاپیتالیسم، از مارکس در آمریکا و غرب، تصویر هیولایی جهان‌خوار ارائه شد که اوج آن در نهضت مک‌کارتیسم برای مبارزه با «کمونیست‌ها» و

www.takbook.com

«مارکسیست‌ها» بود که در فصول اول، دوم و هشتم به آن پرداخته‌شد. بخش قابل‌توجهی از نویسندگانی که پس از مارکس، «مارکسیست» نامیده شدند، روشنفکرانی بودند که نظراتی با تفاوت قابل‌توجه با مارکس را دنبال می‌کردند و به‌عنوان دستاویزی برای تخریب و سرکوب آنان در جوامع کاپیتالیستی، «مارکسیست» و به‌خصوص «کمونیست» نامیده می‌شدند. اما این به‌هیچ‌وجه بدان معنا نیست که نویسندگان فراوانی هنوز معتقد و پیرو مارکس نیستند و یا اینکه از شهرت مارکس کاسته شده‌است.

با پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، نگاه تازه‌ای در تحلیل سرمایه‌داری، به‌خصوص در آلمان آغاز شد. در این نگاه، کاپیتالیسم بیشتر به‌چشم پدیده‌ای اجتماعی و سیاسی تفسیر می‌شد تا پدیده‌ای اقتصادی. ویرانی نهادهای اجتماعی و تغییرات عمیق در زندگی روزمره اکثریت مردم در نظام سرمایه‌داری، دیگر روشن شده‌بود و اختلاف عقیده چندانی در زمینه مضرات این پدیده عجیب و نوین در تجربه بشری وجود نداشت. سؤال اصلی نسل جدید محققان و روشنفکران آلمانی در چگونگی عملکرد کاپیتالیسم نبود. سؤال در چگونگی شکل‌گیری کاپیتالیسم و علت پذیرش و گسترش آن در جوامع بشری بود. سؤال این بود که چرا چنین نگاهی به زندگی و چنین بازتعریف عمیق روابط اجتماعی و نهادهای مدنی، به‌راحتی پذیرفته شده و گسترش یافته‌است. مسئله از جنبه‌های کاملاً متفاوتی توسط جمع گسترده‌ای از روشنفکران و نویسندگان آلمانیِ اوایل قرن بیستم بررسی شده‌است.

ماکس وبر شناخته‌شده‌ترین نویسنده از این نسل است. وبر رشد و پذیرش کاپیتالیسم را به‌علت هم‌خوانی کامل آن با اخلاقیات پروتستانیسم، به‌خصوص دیدگاه کالوین عنوان می‌کند[۱۶]. همان‌گونه که در فصول سوم و چهارم کتاب هم به‌آن پرداخته‌شد، نگاه مذهبیِ کالوین عمیقاً جبرگرایانه بود و هیچ نوع رابطه مستقیمی میان انسان و الوهیت را نمی‌پذیرفت. او به‌شدت به احساسات، برداشت‌ها و تجربیات آدمی در رابطه‌اش با الوهیت بدگمان بود. اگر هیچ رابطه و پیام‌رسانی‌ای میان انسان و الوهیت وجود ندارد و زندگی دنیوی نیز کاملاً ازپیش‌تعیین‌شده است، چگونه می‌توان دریافت که یک فرد، تحت لطف و مرهمت الهی است یا ملعون و رانده‌شده از درگاه او؟ کالوین، موفقیت مادی و اقتصادی فرد را ملاک قضاوت جایگاه مذهبی او می‌دانست. در تفسیر کالوین، قدرت مادی، ملاکی کاملاً عینی‌گرایانه است و نشان می‌دهد که فرد به‌عنوان ابزار اراده الهی انتخاب شده‌است. وظیفه زاهد، پیگیری زاهدانه مسئولیت و حرفه خود است؛ درک معنای این مسئولیت به‌عهده او نیست و در محدوده دانش الهی است. از این نگاه، دنیای مادی با همه محدودیت‌ها و معایبش، اهمیتی یگانه و

---

[۱۶] Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (1920)
Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 527-596

www.takbook.com

روحانی می‌یابد؛ دنیای مادی، ابزاری است که زاهد از طریق آن، وظایف مذهبی‌اش را با پیگیری رفتاری عقل‌محور برای پیاده‌سازی خواست الهی دنبال می‌کند. موفقیت شغلی در چنین نگاهی، نشانه تأیید و تبرک الهی است. در نگاه کالوینیستی، فقیر مطرود درگاه الهی است. فقر نه نشانه مشکلی اقتصادی، بلکه نشانه ضعفی در اعتقادات فرد است. کالوینیسم هرگونه سنت صدقه و خیرات در میان فقیران را منسوخ کرد. هم‌چنین، کالوینیسم اولین توجیه تئوری مذهبیِ دریافت سود از پرداخت وام را ارائه کرد. با آنکه ثروت گواهی برکت الهی بود، اما معتقدان از کسب ثروت منع می‌شدند. اما مرز میان این دو نامشخص‌تر از آن بود که تصور می‌شد و در فرایندی تدریجی و ساده، کسب ثروت به هدف تبدیل می‌شد. وبر با نقل نامه‌ای از بنجامین فرانکلین نشان می‌دهد که تعیین مرز میان کالوینیسم و کاپیتالیسم دشوارتر از آن است که تصور می‌شود. فرانکلین می‌نویسد: «به‌خاطر داشته‌باش که زمان، پول است... به‌خاطر داشته‌باش که اعتبار و شهرت، پول است... به‌خاطر داشته‌باش که پول طبیعتی بسیار بارور و مولد دارد. پول، پول تولید می‌کند... هیچ‌گاه پول و زمان را حرام نکن».

وقتی تحلیل وبر در کنار نگاه مرتون گذاشته می‌شود که در بخش پوزیتیویسم به‌آن پرداخته‌شد، چنین به‌نظر می‌رسد که فرهنگ آنگلوساکسونِ پروتستان بیشتر هم‌راستا با نگاه صنعت‌محور به کاپیتالیسم است. وجه دیگر کاپیتالیسم، یعنی فایننس، به‌نظر تاریخچه دیگری دارد. هم‌زمان با وبر، تحلیل دیگری درباره ریشه‌های سرمایه‌داری توسط زومبارت به‌چاپ رسید[۱۷]. زومبارت ریشه‌های کاپیتالیسم را به فرهنگ یهودیت بازمی‌گرداند. وبر نیز از هم‌راستایی تاریخ و فرهنگ یهودیت با کاپیتالیسم سخن گفته‌است[۱۸]، اما زومبارت تأثیر فرهنگ یهودیت را بسیار مهم‌تر تصویر می‌کند. بخش قابل‌توجهی از فرهنگ پیوریتن‌ها از فرهنگ یهودیت سرچشمه گرفته‌است و بدین‌دلیل مشابهت‌های فراوانی میان آن دو درباره سرمایه‌داری وجود دارد. ثروت برای یهودیان هم نشانه برکت الهی تعبیر می‌شود. موفقیت حرفه‌ای، اثبات ملموسی است بر لطف الهی به یهودی معتقد. اما فرهنگ یهودیت، عناصر و تاریخچه خاص خود را داشته‌است. یهودیت به‌عنوان مذهب و هویت مردمانی در کوچ دائم و «تبعیدشده»، عناصر متناسب با این نوع زندگی را در خود جای داده‌است. شرایط تاریخی و جدایی محل زندگی آنان از دیگران در شهرهای اروپایی، اخلاق یهودی را به‌سمتی متمایل کرده‌است که نه به‌دنبال کسب احترام از دیگران، بلکه به‌دنبال کسب احترام‌به‌خود است و ارزش و احترام شدید و بی‌پرده به ثروت، او را به کسب ثروت هر چه بیشتر تشویق می‌کند. از طرفی علت این پیچیدگی به نوع تعریف «اخلاق» در دین یهود هم بازمی‌گردد که در آن اخلاق در مقابل یهودیانِ دیگر تعریف می‌شود و نه در مقابل غیریهودیان. عنصر بغض و کینه از دشمنان یهودیان، که ریشه در ستم‌های

---

[۱۷] Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism* (1913)

[۱۸] Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 494-617

www.takbook.com

تاریخی به آنان نیز دارد، در الهیات یهودیت بسیار مشهود است، به‌اندازه‌ای که مشابه آن در هیچ دین مطرح دیگری دیده نمی‌شود. جدایی یهودیان از جامعه، عدم پذیرش آنان در انجمن‌های اصنافِ مختلف و حتی زندگی اجتماعی در تاریخ اروپا را نیز به‌همراه داشته‌است. در نتیجه، عنصر صنعت و سازمان‌دهیِ تولید صنعتی به‌وضوح در فعالیت‌های اقتصادی یهودیان غایب است. الهیات یهودیت هم‌چنین امکان کشاورزی را نیز برای یهودیان بسیار دشوار کرده‌است. از طرف دیگر، رشد فایننس به‌میزان فراوانی توسط یهودیان انجام گرفته‌است. دین یهود بر نوعی «قرارداد» میان قوم یهود و یهوه استوار است. یهوه با دقت فراوان، طلب و بدهی‌های یهودیان را محاسبه می‌کند و صحبتی از بخشش، مشابه با مسیحیت، در یهودیت وجود ندارد. از نگاه تاریخی هم دنبال‌کردن مسیر مهاجرت و کوچ یهودیان، یافتن مسیر رشد کاپیتالیسم در اروپای قرون میانه است. از طرف دیگر، توصیفاتی که از روش تجارت یهودیان در دوره‌های پیشین در آثار مکتوب یافت می‌شود، تشابه قابل‌توجه این روش‌ها را با آنچه تجارت مدرن می‌دانیم، نشان می‌دهد.

اینکه کاپیتالیسم زاییده فرهنگ پروتستانیسم باشد یا فرهنگ یهودیت، در اینجا در رده اول اهمیت قرار ندارد. نکته اینجاست که دو فرهنگ متمایز و کم‌وبیش متفاوت، و دو نگاه متفاوت برای کسب سود از سرمایه به‌طور تاریخی در کاپیتالیسم حضور داشته‌اند: در یک فرهنگ، تولید صنعتی روش کسب سود اقتصادی تصور می‌شود، و در فرهنگ دیگر، تلاش در جهت کسب مستقیم سود از طریق انتقال و مدیریت سرمایه صورت می‌گیرد. مسلماً این دو نگاه، مستقل از هم نبوده‌اند و هر دو به‌طور هم‌زمان در بسیاری از سرمایه‌داران یافت می‌شده‌اند. اما تمایز این‌دو برای تحلیل روند تحول کاپیتالیسم در دهه‌های بعد از ۱۹۶۰ اهمیت می‌یابد.

تقریباً هم‌زمان با وبر و زومبارت در آلمان، تورستن وبلن آثار متنوع خود درباره نقش کاپیتالیسم در جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی، صنعتی و علمی را منتشر کرد. دغدغه وبلن، نتایج نفوذ سیستم سرمایه‌داری در جنبه‌های مختلف زندگی مدرن بود؛ اینکه سرمایه‌داری چگونه روابط اجتماعی را منحرف کرده‌است، چگونه سرمایه‌داری در تضاد با رشد و کارکرد کارآمد صنعت عمل می‌کند، و چگونه سرمایه‌داری در گسترش علم و پیگیری تحقیق علمی و کارکرد دانشگاه‌ها وقفه ایجاد می‌کند. مسئله وبلن بیش از هر چیز کاهش چشم‌گیر کارایی در زندگی روزمره، صنعت و دانشگاه به‌علت تفوق اصول کاپیتالیسم است. در کتاب «تئوری طبقه مرفه»[۱۹]، وبلن به‌تحلیل عادات، تفریحات، سنت‌ها و مراسم طبقه‌ای در جامعه مدرن می‌پردازد که برای کسب درآمد، احتیاجی به کارکردن و به‌خصوص احتیاج به انجام کار بدنی ندارد. وبلن نشان می‌دهد که تا چه اندازه جنبه‌های مختلف

[۱۹] Thorstein Veblen, *The Theory of the Leisure Class* (1899)

www.takbook.com

زندگی روزمره و تفریحات این طبقه به‌عمد ناکارآمد، بیهوده، افراط‌کارانه و هرز رونده و در عین حال مشهود، آشکار و متظاهرانه است. وبلن عنوان می‌کند که توانایی هدردادن ثروت، وقت و انرژی برای آداب، رفتارها، تفریحات و سنت‌هایی غیرضروری، نشان از آن دارد که فرد تا آن‌اندازه ثروتمند بوده‌است که می‌تواند دارایی‌های خود را چنین هدر دهد. از این رو، تفریح متظاهرانه و اتلاف متظاهرانه، به نماد ثروت و قدرت و جایگاه اجتماعی در این طبقه تبدیل می‌شود. دورریز و هدردادن متظاهرانه زمان و پول در تفریحات و مراسمی پرخرج و مملو از جزئیات گران‌قیمت، تأکید بر قدرت مادی فرد به‌حساب می‌آید. بخش قابل‌توجهی از این وظیفه در طبقه مرفه، دست‌کم در زمانه وبلن، به زنان خانه‌داری موکول می‌شده‌است که می‌بایست به‌طور متظاهرانه‌ای توانایی خانواده در هدردادن ثروت را به‌نمایش می‌گذاشتند.

وبلن در کتاب دیگری[۲۰] به‌مطالعه نقش فایننس و بیزنس در صنعت مدرن می‌پردازد، تضاد میان فایننس و سرمایه‌داری صنعت‌محور را به‌خوبی تفسیر می‌کند و نشان می‌دهد که اقتصاد، حتی در زمانه او، اساساً بر فایننس و «اعتبار» استوار بوده‌است و عناصر مادی هر روز در آن اهمیت کمتر و کمتری می‌یافته‌اند. تحلیل وبلن از اقتصاد تولید، روشن می‌کند که وقتی فرایند صنعتی توسط بیزنس‌من مدیریت می‌شود، کارآیی و کیفیت فرایند صنعتی و محصول تولیدشده به‌میزان فراوانی افت می‌کند. وبلن تأکید می‌کند که اقتصاد مدرن را می‌بایست از نگاه بیزنس‌من مطالعه کرد. وی عنوان می‌کند که در زمانه او، اقتصاد مدرن از سرمایه‌گذاری سنتی بر یک فرایند صنعتی، به توزیع سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصادی و کنترل و انتقال سرمایه از بخشی به بخش دیگر تحول یافته‌است. چنین تحولی در راستای نقدی است که سیسموندی بر نظریه تعادل عنوان کرده‌بود و پیشتر به‌آن پرداخته‌شد. در بیزنس جدید، سود اقتصادی، جنبه‌های مختلف و گهگاه متضادی دارد. گاهی حتی ضرر دیدن بخشی از فرایند تولید در صنعت، سود اقتصادی بیشتری برای بیزنس‌من به‌همراه دارد تا سوددهی مستقیم از آن فرایند. به‌زبانی‌دیگر، هدف بیزنس‌من می‌تواند رسیدن به بیشترین سود اقتصادی با ایجاد اختلال در روند عادی تولید باشد. در دنیای بیزنس، «قابلیت کاربری» و «سودمندی» یک محصول صنعتی، تفاوت بنیادینی با «سود» حاصل از فروش آن دارد. وقتی که بیزنس‌من صنعت را مدیریت می‌کند، دستمزد و اهمیت افراد شاغل در آن، بر اساس نقش آنان در تولید «سود» است نه فرایند تولید. چنین نگاهی هم به ضرر تولید ختم می‌شود و هم به ضرر مصرف‌کننده.

---

[۲۰] Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (1904)

www.takbook.com

وبلن اقتصاد زمانه خود را «اقتصاد اعتبارمحور» معرفی می‌کند و تحلیل‌های اقتصادیِ نویسندگانی چون اسمیت و مارکس را تحلیلی برای «اقتصاد پول‌محور» عنوان می‌کند که دیگر زمانه آن به‌سر آمده‌است. سرمایه یک مؤسسه اقتصادی یا صنعتی در اقتصاد اعتبارمحور، تنها دارایی‌های مادی آن چون ساختمان‌ها، تجهیزات و مواد خام نیست. سرمایه اصلی، دارایی‌های غیرمادی مؤسسه است؛ این دارایی‌ها شامل روابط شکل‌گرفته بیزنس میان شرکت و فروشندگان مواد خام و مصرف‌کنندگان، منابع انحصاری، نشان تجاری، شهرت محصولات، خوش‌نامی و اعتبار آن نزد مؤسسات مالی، حق انحصاری تولید، اختراعات ثبت‌شده، سود پیش‌بینی‌شده شرکت و موارد مشابه می‌باشد. دارایی‌های غیرمادی و «اعتبار» شرکت، به‌مراتب ارزش مالی بیشتری از دارایی‌های مادی آن دارند. اولین هدف و بزرگترین قدم در تأسیس یک شرکت جدید، ایجاد و رشد این دارایی‌های غیرمادی است. در واقع، ارزش سهام یک شرکت از روی چنین دارایی‌هایی مشخص می‌شود. به‌علت اعتبار کلیدی دارایی‌های غیرمادی در اقتصاد «اعتبارمحور»، «مالکیت» از «مدیریت» مجزا می‌شود و دارایی‌های غیرمادی در خدمت «مدیریت» قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، اعتبار و خوش‌نامی یک شرکت، بیشتر پدیده‌ای اجتماعی و روان‌شناسانه است تا پدیده‌ای مادی و اقتصادی. در نتیجه، این «تصویر» شرکت و «تصور» و «احساسات» عموم مردم است که بیش از هر چیز، ارزش مالی یک شرکت را مشخص می‌کند و کنترل تصور و احساسات مردم از کنترل دارایی‌های آنان مهم‌تر می‌شود. وبلن عنوان می‌کند که «بحران اقتصادی»، «رکود اقتصادی»، بازار پررونق و کساد، همگی پدیده‌های مرتبط با «بیزنس» هستند و نه صنعت. این پدیده‌ها تنها در مراحل بعدی و به‌علت نفوذ بیزنس در صنعت، بر روی صنعت و تولید تأثیرگذار می‌شوند. رکود اقتصادی و صنعتی باعث فروش شرکت‌ها، تخفیف‌های بزرگ و ... می‌شود و در نهایت به ضرر دیدن بیزنس‌من ختم می‌شود؛ اما این ضرر، به‌میزان فراوانی، ضرری اعتباری است و نه مادی. به‌عبارت‌دیگر، تجهیزات کارخانجات، مواد خام و دیگر عناصر مادی عموماً تغییر قابل‌توجهی نمی‌کنند. این «اعتبار» است که ضرر می‌کند، نه صنعت، کارخانه یا فرایند تولید.

وبلن تشریح می‌کند که فرهنگ بیزنس با این تصور متافیزیکی گره خورده‌است که ارزش «واحد پول» ثابت است و این «قیمت» دیگر اجناس است که تغییر می‌کند. موفقیت و شکست بیزنس‌من و هم‌چنین ارزش و احترام او در جامعه بیزنس، بر اساس تعداد واحد پولی که در اختیار اوست، معین می‌شود، نه بر اساس قابلیت استفاده و سودمندی مکانیکیِ دارایی‌های صنعتی و مادی او. وبلن عنوان می‌کند که بیزنس‌من و صنعتگر به‌علت نگاه مختلف به اقتصاد و حرفه خود، اهداف مختلف حرفه‌ای، و به‌کارگیری روش‌های مختلف در فعالیت روزمره، زبان مختلفی را نیز کسب می‌کنند و ارتباط میان آن دو بسیار دشوار می‌شود. بیزنس‌من بر «حقوق طبیعی و اصولی» فردی تأکید می‌کند و «حق مالکیت» در میان این حقوق در بالاترین درجه اهمیت جای می‌گیرد. در مقابل، صنعتگر بر روابط

www.takbook.com

علت و معلول و چرایی مناسبات اجتماعی تأکید می‌کند. بیزنس‌من به‌دنبال تطابق‌دادن «واقعیت» با «قانون» است، درحالی‌که صنعتگر در پی تطابق «قانون» است با «واقعیت‌های روزمره». وبلن علت رشد سوسیالیسم در میان کارگران و صنعتگران را بیش از هر طبقه اجتماعی و اقتصادی دیگر، تطابق منطق آن با منطق زندگی روزمره این افراد می‌بیند. وبلن تحلیل‌های جالبی هم درباره نقش سرمایه‌داری در عملکرد رسانه و دانشگاه‌ها دارد که در بخش‌های بعدی به آنها خواهم‌پرداخت.

همان‌گونه که تحلیل‌های وبلن نیز روشن می‌کند، آغاز قرن بیستم، آغاز دوره‌ای نو در تاریخ آمریکا و کاپیتالیسم در این کشور بود. آغاز امپریالیسم آمریکایی عموماً به اشغال فیلیپین توسط آمریکا در ۱۸۹۹[۲۱] نسبت داده می‌شود. اما تقریباً از همان آغاز شکل‌گیری آمریکا، شهروند آمریکایی به‌نوعی درگیر پیدایش یک امپراطوری بود[۲۲]. گسترش جوامع مهاجران اولیه آمریکا به غرب تنها با پیروزی‌های نظامی بر جامعه‌های متعدد بومیان امکان‌پذیر بود. اشغال این سرزمین‌های جدید، فرصت‌های تازه‌ای برای سرمایه‌گذاری، بهره‌کشی و مالکیت ارائه می‌کرد و کشورگشایی و خشونت را به‌بخشی از تجربه روزمره شهروندان تبدیل می‌کرد. مسافرانی چون توکویل از مشاهده شهروندانی جدید شوکه می‌شدند؛ شهروندانی در جابجایی دائم، ماجراجو، عمیقاً رقابت‌طلب و غالباً سنگدل. با مرور نگاه و رفتار مهاجران سفیدپوست با بومیان ساکن آمریکا به‌دشواری می‌توان آغاز امپریالیسم آمریکایی را با اشغال فیلیپین پذیرفت. لوئیس کاس[۲۳]، وزیر جنگ، فرماندار میشیگان، سفیر آمریکا در فرانسه، کاندیدای ریاست‌جمهوری آمریکا و دریافت‌کننده دکترای افتخاری حقوق از هاروارد در ۱۸۳۰ می‌نویسد[۲۴] ما نباید از «پیشرفت تمدن و تکامل، پیروزی صنعت و هنر» که سرزمین‌های بومیان به‌واسطه آنها اشغال شده‌اند، متأسف باشیم، سرزمین‌هایی که «آزادی، ایمان و علم بر آنها حکومت خواهندکرد». او آرزو می‌کند که ای‌کاش این هدف با «قربانی کمتر» امکان‌پذیر بود و «این جماعت بومی، خود را با تغییرات ناگزیر شرایط‌شان تطبیق می‌دادند... اما چنین آرزویی بی‌حاصل است. مردمانی وحشی ... نمی‌توانند در تماس با یک جامعه متمدن زندگی کنند». مورخی درباره معاهده واشنگتن میان بومیان آمریکا و مهاجران سفید در ۱۸۳۲ می‌نویسد: «در تاریخ طولانی روابط دیپلماتیک میان بومیان و مهاجران سفید قبل از ۱۸۳۲، حتی یک نمونه معاهده وجود ندارد که توسط مردان سفید زیر پا گذاشته نشده‌باشد... اما هیچ معاهده‌ای به‌سرعت {این معاهده} فسخ نشد. در فاصله چند روز، تعهداتی که از طرف ایالات متحده ارائه شده‌بود، زیر پا گذاشته شد».

---

[۲۱] ۱۲۷۷ شمسی

[۲۲] Wolin, op. cit., pp. 189-190

[۲۳] Lewis Cass

[۲۴] Howard Zinn, *A People's History of the United States* (2003), pp. 131-132, 142, 297, 316

www.takbook.com

اما اشغال فیلیپین اهمیت دیگری داشت. مرزگشایی آمریکا به‌سمت غرب در ۱۸۹۰ دیگر به‌پایان رسیده‌بود. سرزمین‌های بومیان دیگر به‌طور کامل اشغال شده‌بودند و این مسئله، به‌خصوص هنگامی که با رکود اقتصادی ۱۸۹۳ همراه شد، به‌نوعی نشانی از پایان رشد آمریکا در اذهان عمومی تعبیر شد. فیلیپین اولین سرزمین غیرهمسایه آمریکا بود که تحت اشغال قرار می‌گرفت. از این لحاظ، جنگ با فیلیپین به‌نوعی نشان‌دهنده و تأییدکننده هویت آمریکا در جایگاه کشوری امپریالیستی بود. هافستادر در کتاب دیگری [۲۵] جنبه‌های اجتماعی این دوره از تاریخ آمریکا را مرور می‌کند. هافستادر عنوان می‌کند که مشوقان اولیه این جنگ، نه بیزنس‌من‌ها بودند و نه حتی سیاستمداران. این بخشی از جامعه روشنفکران بود که با ارائه مباحثی چون وظیفه انسان سفید، رسالت الهی و سرنوشت نژادی، افکار عمومی را در راستای جنگ با فیلیپین و کوبا آماده کرد. البته بیزنس‌من‌ها به‌خاطر بازارهای بالقوه جدید و نقش فیلیپین چون دروازه‌ای برای ورود به بازارهای شرق، و مبلغان مذهبی به‌خاطر امکان گسترش فرصت‌های ترویج مذهبی، هم در مراحل بعدی هوادار اشغال فیلیپین شدند. حفظ «قدرت» جهانی و ادامه‌دادن سنت استعماری کشور مادر یعنی «انگلیس» هم در این‌میان نقش پررنگی داشت. مرور عناصر تأثیرگذار در علل شکل‌گیری وفاق ملی در اشغال فیلیپین در درک ریشه‌ها و اهداف نئوکانسرواتیسم در پایان همین قرن بسیار کمک‌کننده است. تئودور روزولت، که در فصول هفتم و هشتم کتاب به او پرداخته‌شد، نقش کلیدی‌ای در شکل‌گیری وجه امپریالیستی آمریکا داشته‌است. از وی نقل شده‌است: «من از هر جنگی استقبال می‌کنم، چون معتقدم این کشور {آمریکا} به یک جنگ احتیاج دارد». اینکه هافستادر گروهی از روشنفکران را مسبب آغاز و رشد نگاه امپریالیستی و جنگ‌محور در آمریکا می‌داند، به جنبه عجیبی از هویت و کارکرد روشنفکران اشاره دارد که در بخش‌های بعد به‌آن بازخواهم‌گشت. البته مسلماً این تغییر مهم در هویت ملی آمریکایی و تبدیل آن به یک نیروی آشکار امپریالیستی با مخالفت‌هایی نیز همراه بود. مارک تواین درباره جنگ فیلیپین می‌گوید: «ما چندین هزار نفر از اهالی این جزایر را سرکوب کرده و دفن کردیم؛ مزارعشان را ویران کردیم؛ روستاهایشان را سوزاندیم، و بیوه‌گان و یتیمانشان را آواره کردیم... و این‌چنین با این مشیت‌های الهی - و این اصطلاح حکومت است، نه من - ما به قدرتی جهانی تبدیل شدیم».

آغاز قرن بیستم با تغییر شگفت دیگری در جامعه آمریکایی نیز قرین بود. از ویرجینیا ولف نقل شده‌است[۲۶] که در دسامبر ۱۹۱۰[۲۷]، شخصیت آدمی تغییر کرد. نویسنده‌ای فرانسوی درباره سفرهایش

---

[۲۵] Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics* (1965), pp. 146-187

[۲۶] Robbins, op. cit., pp. 1, 15-34

[۲۷] ۱۲۸۹ شمسی

www.takbook.com

به آمریکا در آغاز قرن می‌نویسد: «جامعه جدیدی در آمریکا زاده شده‌بود... این تغییر در ۱۹۰۱ یا ۱۹۰۴ روشن نبود؛ در ۱۹۱۴ قابل تشخیص و در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۵ همه‌گیر شده‌بود». ساموئل اشتراوس[۲۸]، روزنامه‌نگار و فیلسوف آمریکایی دهه ۱۹۲۰، این نوع جدید زندگی را «مصرف‌گرایی» نام گذارد و آن را چنین توصیف کرد: «یک فلسفه زندگی که انسان‌ها را متعهد به تولید بیشتر و بیشتر می‌کند - امسال بیشتر از پارسال و سال بعد بیشتر از امسال - و "سطح رفاه زندگی" را بالاتر از همه ارزش‌ها معرفی می‌کند... مردمان آمریکا سطح رفاه زندگی‌شان را یک دستاورد مقدس فرض می‌کنند و با هر قیمتی از آن دفاع می‌کنند. این بدان معناست که آنها حاضر هستند از بسیاری از ارزش‌های روشنفکری و حتی اخلاقی خود چشم‌پوشی کنند تا این سطح زندگی را حفظ کنند». شکل‌گیری این تغییر شگرف با پیروزی در چهار جبهه ممکن شد: انقلابی در بازاریابی و تبلیغات، بازسازی نهادهای مهم اجتماعی، انقلابی در ارزش‌های معنوی و فکری، و تغییر ساختارهای محیطی و طبقاتی.

تبلیغات، رشد غیرقابل‌تصوری را در دهه‌های آغازین قرن بیستم تجربه کرد. در ۱۸۸۰ تنها ۳۰ میلیون دلار صرف تبلیغات در آمریکا شد. این میزان در ۱۹۱۰ به ۶۰۰ میلیون دلار و در ۱۹۲۹ به ۱۱ میلیارد دلار رسید. عامل دیگر رشد مصرف، در ایده «مد» نهفته بود و آن ایجاد اضطراب و بی‌قراری در میان مصرف‌کنندگان برای مالکیت اجناس «جدید» و «به‌روز» بود، نه به‌خاطر احتیاج به آنها، بلکه به‌خاطر باب روز بودن آنها. تولید پوشاک در آمریکا در حوالی ۱۹۰۰ تنها دو یا سه برابر هر صنعت تولیدی دیگری بود. در ۱۹۱۵، صنعت پوشاک تا رده سوم بعد از صنایع آهن و نفت رشد کرد. خروجی صنعت مد در ۱۹۱۵ افزون بر یک میلیارد دلار بود. وجه دیگر رشد مصرف‌گرایی، پیدایش و گسترش ارائه خدمات خرید به مشتریان (خرید قسطی و اعتباری) و چاپلوسی و تملق مشتریان بود. ارائه خدمات به‌تعبیری یکی از مهم‌ترین جنبه‌های جامعه مصرف‌گرای جدید بود. ارائه خدمات، کمک بزرگی بود در پنهان‌کردن نابرابری‌ها، فقر و همه تعارضات نهان در درون کاپیتالیسم. ارائه خدمات در گسترش این تصور بسیار کمک‌کننده بود که همه‌چیز روبه‌راه است، جای هیچ نگرانی‌ای وجود ندارد، «سرزمین فرصت‌ها» آغوش خود را به‌روی مصرف‌کنندگان گشوده‌است و فاصله میان آنان تا خدمات و امنیت، فاصله میان آنان تا اولین مرکز خرید است.

رشد مصرف‌گرایی در آمریکا بدون حمایت گسترده دولتی امکان‌پذیر نبود. هربرت هوور، رئیس‌جمهور آمریکا در دهه ۱۹۳۰، وزارت بازرگانی را در خدمت بیزنس آمریکا قرار داد تا مصرف محصولات مختلف را تا حد ممکن افزایش دهد و «هر مانعی میان مشتریان و محصولات» را از میان

---

[۲۸] Samuel Strauss

www.takbook.com

بردارد. بخشی از این تغییر گسترده فرهنگی، تشویق و ترغیب مردم به مالکیت خانه‌های انفرادی با اتاق‌هایی مجزا برای هر کودک بود. هوور در خاطرات خود می‌نویسد: «حق بنیادی هر خانواده آمریکایی، حق ساخت دست‌کم یک خانه جدید مطابق با میل خود است. به‌علاوه، غریزی است که هر کسی مالک خانه خود با ترکیب وسایل، اتاق‌ها و فضای خاص خود باشد». از طرف دیگر، بدون انقلابِ ریشه‌ای در ارزش‌های معنوی، فکری و اخلاقی، گسترش مصرف‌گرایی در آمریکای اوایل قرن بیستم بسیار دشوار می‌نمود. ارزش‌هایی چون قناعت، صرفه‌جویی، تواضع و اعتدال می‌بایست با صفاتی جایگزین می‌شدند که مصرف و نمایش متظاهرانه را توجیه کنند. به‌عبارت دیگر، اتلاف متظاهرانه که وبلن گسترش آن در میان طبقه مرفه را هشدار داده‌بود، حالا می‌بایست به ارزشی معنوی، فکری و اخلاقی در تمامی طبقات جامعه تبدیل می‌شد. در فاصله میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ انقلابی در ارزش‌های اجتماعی در آمریکا شکل گرفت که با نفی صرفه‌جویی و فداکاری، و تشویق تفریح منظم، خرید وسواس‌گونه و خشنودی و رضایت انفرادی همراه بود. بخشی از این تغییر، تأکید بر «سلامت» فیزیکی و روانی بود که محصول رشد «صنعت سلامت» و شهرت روبه‌رشد روان‌شناسی بود. دنیای تبلیغات هم از چنین تغییراتی استقبال می‌کرد. هدف محصولات مصرفی، دیگر کارآیی آنها نبود، بلکه نقش آنها در سلامت و رفاه روانی، فیزیکی و اجتماعی مصرف‌کننده تعریف می‌شد. پوشاک و عطریات، ابزاری در جهت دست‌یابی به عشق و محبت در زندگی تعریف شدند. نوشیدنی‌ها مایه گسترش دوستی‌ها شدند. اتومبیل مناسب، وسیله فراهم‌کردن نیازهای خانواده تعریف شد.

تعاریف و کارکردهای زمان، فضا و طبقات اجتماعی نیز می‌بایست در جهت گسترش مصرف‌گرایی تغییر می‌یافت. تعطیلات، دیگر به‌جای آنکه فرصتی برای استراحت و فراغت باشند، به‌زمانی برای خرید و مصرف بیشتر تبدیل شدند. روز عشاق، اولین قربانی گسترش مصرف‌گرایی و تبلیغات برای خرید بود. تعطیلات مذهبی و تاریخی دیگر چون کریسمس، روز شکرگزاری[۲۹] و روز مادر هم به‌زودی به‌فرصت‌هایی استثنایی برای تبلیغات و مصرف‌گرایی تبدیل شدند. در ۱۹۳۹، دولت فرانکلین روزولت، روز شکرگزاری، که عیدی ملی در آمریکاست، را از ۳۰ نوامبر به ۲۳ نوامبر تغییر داد تا یک هفته به فصل پررونق فروش هدایا برای کریسمس اضافه کند.

کودکان هم از چشمان فرصت‌طلب مبلغان مصرف‌گرایی پنهان نماندند. اگر قوانین جدید مانع از بهره‌کشی از کودکان در جایگاه کارگرانی ارزان‌قیمت می‌شدند، بهره‌کشی از کودکان در جایگاه مشتریان و مصرف‌کنندگان با هیچ منع قانونی‌ای روبه‌رو نبود. تولید اسباب‌بازی در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۰ با ۱۳۰۰ درصد رشد مواجه شد. تبدیل کودکان به مصرف‌گرایان، یک سرمایه‌گذاری

---

[۲۹] Thanksgiving Day

www.takbook.com

بلندمدت بود که سود آن در طول زندگی کودک تضمین شده‌بود. بابانوئل از اولین قربانیان گسترش مصرف‌گرایی در کودکان بود. استخدام بابانوئل برای رشد مصرف‌گرایی در دهه ۱۹۲۰ آغاز شد. داستان بابانوئل نمایانگر دنیایی بود که در آن، مصرف‌کننده، سرمایه‌دار و کارگر همه زندگی آرمانی‌ای را دنبال می‌کنند: اجناس (اسباب‌بازی‌ها) توسط کوتوله‌های شادی ساخته می‌شوند که در کارگاه بابانوئل مشغول به‌کار هستند و بدون هیچ هزینه‌ای توسط بابابزرگ مهربانی در لباس‌های خز در میان کودکان خوب پخش می‌شوند. نقش اصلی بابانوئل، به‌قولی «پاکیزه‌کردن» هدایای کریسمس از ننگ و بدنامی صنعت کارخانجاتِ تولیدکننده آنها بوده‌است.

روان‌شناسان کودک هم‌چنین به والدین توصیه می‌کردند که کودکان به اسباب‌بازی‌هایی برای فعالیت، اسباب‌بازی‌هایی برای استراحت و اتاق‌های بازیِ مخصوص به‌خود نیازمند هستند. دولت هوور هم از ترویج مصرف‌گرایی در میان کودکان به‌طور فعالانه حمایت می‌کرد. در گزارش کنفرانسی که در ۱۹۳۱ با حمایت کاخ سفید برگزار شد، می‌خوانیم کودک «غالباً در خانه خود از لحاظ توجه به احتیاجات ویژه او در اسباب و تجهیزات خانه، غریبه است... این غالباً به تأخیر و کم‌توانی در رشد فیزیکی، ذهنی و اجتماعی او ختم می‌شود»، گویی تمامی کودکان پیش از این با ناتوانی در رشد فیزیکی، ذهنی و اجتماعی مواجه بوده‌اند! این گزارش هم‌چنین می‌افزاید هنگامی که خانواده تصمیم به «خرید اسباب خانه و یا آلات موسیقی جدید» می‌گیرد، ضروری است که با کودک مشاوره کند. گزارش توصیه می‌کند که کودکان را با خود به مراکز خرید ببرید و «اجازه دهید خود آنها چیزها را انتخاب کنند... از طریق چنین تجربیاتی، شخصیت رشد می‌یابد... این تجربیات، هم‌چنین نوعی احساس غرور شخصی و خانوادگی در مالکیت در کودک ایجاد می‌کند و در نهایت به او می‌آموزد که شخصیت خود را می‌تواند از طریق وسایل ابراز کند». وال‌استریت‌ژورنال نظر یک متخصص بازاریابی را چاپ و منتشر می‌کند که معتقد است «حتی کودکان دوساله نگران مارک پوشاک خود هستند و آنها تا شش‌سالگی به مصرف‌کنندگانی کامل تبدیل شده‌اند». متخصصان تبلیغات حتی جنبه‌هایی چون «فاکتور نق‌زدن» کودکان را هم در نظر می‌گیرند؛ تخمین زده می‌شود که یک‌سوم مراجعه خانواده‌ها به رستوران‌های فست‌فود، مراکز بازی‌های کامپیوتری و یا پوشاک کودکان به‌علت نق‌زدن‌های کودکان صورت می‌گیرد. استفاده از آسیب‌پذیری احساسیِ کودکان در تبلیغات هم نقشی کلیدی در تشویق و اجبار کودکان به خرید وسایل جدید بازی می‌کند.

در ادامه قرن بیستم، جنگ‌های جهانی اول و به‌خصوص دوم و دوره نیودیل تأثیرات فراوانی بر جامعه آمریکایی و تجربه کاپیتالیسم در آمریکا داشت که در فصول مختلف کتاب، از جمله فصول هشتم، یازدهم و سیزدهم، به‌آن پرداخته‌شد. رکود بزرگ در دهه سوم قرن بیستم، پدیده‌ای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با نتایجی عمیق بود. پیش از بررسی جنبه‌های مختلف رکود بزرگ و نیودیل،

www.takbook.com

لازم است بار دیگر مفهوم اقتصاد اعتبارمحور را مرور کنیم. همان‌گونه که پیشتر عنوان شد، نقش اعتبار و دارایی‌های غیرمادی در اقتصاد اعتبارمحور به‌اندازه‌ای است که در بسیاری از موارد، دارایی‌های مادی در مقابل آن، ناچیز است. به‌عبارت‌دیگر، تقریباً تمامی دارایی یک بیزنس‌من و یا یک سرمایه‌دار بزرگ، اعتبار و دارایی غیرمادی او است. این مسئله، نتایج عجیبی را در پی دارد. به‌عنوان مثال، این امکان وجود دارد که کل دارایی او در یک شب بدون آنکه خود وی هیچ نقشی در آن داشته‌باشد، نابود شود. یک صاحب کارخانه در اقتصاد پول‌محور ممکن است بازار فروش خود را از دست بدهد، اما سرمایه او که تجهیزات و اموال کارخانه و مواد خام وی را تشکیل می‌دهند، سر جای خود باقی می‌ماند. اما اقتصاد اعتبارمحور چنین نیست؛ سرمایه غیرمادی در این اقتصاد، پشتوانه مادی ندارد. به‌محض آنکه بیزنس‌من‌های دیگر «بترسند» و اعتماد به پیش‌بینی‌ها در مورد سودهای آینده اقتصادی از بین برود، سرمایه بیزنس‌من موردنظر نیز نابود می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، بیزنس‌من فعال در اقتصاد اعتبارمحور چون قماربازی است که هر روز به‌اجبار می‌بایست با تمامی دارایی‌های خود قمار کند. حتی خرید دارایی‌های مادی توسط او نیز کمکی در حفظ دارایی‌های او نمی‌کند. فرض کنیم که وی خانه مجللی در گران‌قیمت‌ترین مناطق ممکن خریداری کند. اعتبار قیمت چنین دارایی‌های مادی‌ای هم به بازار سرمایه وابسته است. به‌عبارت‌دیگر، به‌محض آنکه بازار اقتصادی افول کند، چنین دارایی‌های مادی‌ای هم بخش عظیمی از قیمت خود را از دست می‌دهند و امکان فروش آنها بسیار مشکل می‌شود. این اتفاق در رکود اقتصادی ۲۰۰۸ به‌روشنی تجربه شد. از طرف دیگر، علیرغم تصور عمومی، بیزنس‌من حق خرج‌کردن بخش زیادی از دارایی‌های خود را هم ندارد. دارایی اصلی او «اعتبار» اوست، اینکه او می‌تواند سودهای پیش‌بینی‌شده را در آینده کسب کند. هرگونه مخارج قابل‌توجهی که با ویژگی‌ها و صفاتی که از یک بیزنس‌من انتظار می‌رود، در تعارض باشد، اعتبار او را در جامعه بیزنس کاهش می‌دهد و به‌طور مستقیم میزان دارایی‌های او را به‌طور چشم‌گیری کاهش خواهدداد. در نتیجه، بیزنس‌من به‌اجبار محافظه‌کار است و هیچ مرام و اندیشه و ایدیولوژی‌ای جز آنچه که جامعه بیزنس به او اجازه می‌دهد، را دنبال نمی‌کند. به‌علاوه از آنجا که او می‌بایست همیشه مورد تأیید اعضای فرقه شبه‌مذهبی خود، یعنی جامعه بیزنس، باقی بماند، در رفتارهای فرهنگی و اخلاقی هم کمابیش پیرو آداب و سنت‌های متداول باقی می‌ماند. وقتی این نتایج با توصیفاتی که از روابط داخلی بیزنس‌من‌های بزرگ ارائه شده‌اند[۳۰]، در کنار هم گذارده می‌شود، تصویری نه‌چندان دل‌نشین از آداب، طرز فکر، عقاید، آرمان‌ها و اصول قدرتمندترین بخش جامعه در یک سیستم کاپیتالیستی شکل می‌گیرد. از طرف دیگر، دارایی جامعه بیزنس، وابسته به تصور، احساس و برداشت عموم جامعه از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. در نتیجه، جامعه بیزنس در اقتصاد

---

[۳۰] به‌عنوان مثال، مرجع زیر را ببینید:

Geraint Anderson, *Cityboy: Beer and Loathing in the Square Mile* (2009)

www.takbook.com

اعتبارمحور به‌ناچار می‌بایست به کنترل جامعه و سیاست بپردازد و حضور پررنگی در کنترل روایت اجتماعی و هم‌چنین نهادهای سیاسی و رسانه‌ای داشته‌باشد.

نقش محوری اعتبار و هم‌چنین تصور عمومی در اقتصاد اعتبارمحور به‌خصوص در زمان‌های بحرانی چون رکود بزرگ مشخص می‌شود. در فاصله میان ماه‌های اکتبر تا دسامبر ۱۹۲۹[۳۱] در آغاز رکود بزرگ، ۵۰ درصد ارزش بازار اقتصادی در فاصله کمتر از ۳ ماه از میان رفت[۳۲]. تا اوج رکود بزرگ در ۱۹۳۲، ۳۰ درصد دیگر بازار هم ناپدید شده‌بود. بیش از صدهزار بیزنس ورشکسته شدند و نرخ بیکاری به ۲۵ درصد رسید. کشاورزان شروع به کشتن حیوانات خود کردند، چون هزینه نگهداری از آنها و انتقال آنها به بازار، بیشتر از سود حاصل از فروش آنها شده‌بود. صف‌های طولانی آمریکایی‌ها برای دریافت رایگان کاسه‌ای سوپ در همین زمان، نشان از مشکلی بنیادی در منطق اقتصادی کشور بود. تلاش برای تغییر و یا مدیریت سیستم معیوب اقتصادی‌ای که به‌چنین فجایعی منجر شده‌بود، برخلاف روایت غالب تاریخی، توسط شهروندان و کارگران آغاز شد و نیودیل، به‌روایتی پاسخی بود از جانب مراجع قدرت در جهت کنترل خواست‌های مردمی.

آغاز قرن بیستم با ترور موفق رئیس‌جمهور بیست‌وپنجم آمریکا، یعنی ویلیام مک‌کینلی[۳۳] در ۱۹۰۱ آغاز شد، که آغازگر موج خشونت‌های گسترده‌ای میان کارگران، به‌خصوص کارگران معادن در ویرجینیای غربی، با شبه‌نظامیان استخدام‌شده توسط صاحبان معادن و نیروهای دولتی بود[۳۴]. حزب سوسیالیست آمریکا، که در فصل یازدهم به‌آن پرداخته‌شد، ۱۲۶،۰۰۰ عضو و ۱۲۰۰ نماینده منتخب در ۳۴۰ شهرداری مختلف در سرتاسر کشور داشت و ۲۹ هفته‌نامه انگلیسی‌زبان، ۲۲ هفته‌نامه غیرانگلیسی‌زبان، ۳ روزنامه انگلیسی‌زبان و ۶ روزنامه غیرانگلیسی‌زبان را چاپ و منتشر می‌کرد. در ۱۹۱۱، ۷۳ شهردار مختلف از اعضای این حزب بودند[۳۵]، دو نماینده در کنگره داشت و در انتخابات ریاست‌جمهوری در ۱۹۱۲ موفق به‌کسب ۶ درصد از آرای مأخوذه شد. رکود بزرگ، دامنه اعتراضات و اعتصابات را دوصد چندان بیشتر کرد. تنها در ۱۹۳۴، ۲۰۰۰ اعتصاب گزارش شده‌است. در یک اعتصاب بزرگ، ۴۰۰،۰۰۰ کارگر نساجی در ایالت‌های مختلف دست به اعتصاب زدند. اعتصابات دیگری چون اعتصاب عمومی سانفرانسیسکو مراکز شهری را فلج کردند. اعتصابات در بسیاری از شهرها به‌خشونت با پلیس منجر شدند. کارخانه فولاد در شیکاگو، گروهی شبه‌نظامی را برای مبارزه

---

[۳۱] مهر تا آذر ۱۳۰۸

[۳۲] Gary Gerstle, *The Rise and Fall of the Neoliberal Order* (2022), pp. 19-27, 49, 56-57

[۳۳] William McKinley

[۳۴] Chris Hedges, *America: The Farewell Tour* (2018), pp. 105, 301

[۳۵] Zinn, op. cit., p. 353

www.takbook.com

با اعتصاب‌کنندگان تشکیل داد که از پلیس شیکاگو مجهزتر بود. کارگران جنرال‌موتورز، کارخانه‌ها را اشغال کردند و تولید را برای هفته‌ها متوقف کردند.

نیودیل به‌روایتی تلاشی سیاسی بود در جهت کنترل شرایط. بنا به گفته فرانکلین روزولت، این نیودیل بود که کاپیتالیسم را نجات داد، چون سوسیالیسم به خطری جدی تبدیل شده‌بود. دست‌کم می‌بایست پذیرفت که نقد کاپیتالیسم و رشد سوسیالیسم، نقش مهمی در علت پذیرش تغییرات نیودیل در دایره قدرت در آمریکا داشت. نیودیل در واقع جنبشی بود در راستای گسترش کنترل دولتی، محدودیت نهادهای خصوصی و اقتصاد آزاد و حرکتی هرچند محدود، به‌سمت سوسیالیسم؛ این جنبش به‌میزان زیادی متأثر از تئوری‌ها و ایده‌های جان کینز، اقتصاددان انگلیسی، بود که بر نقش دولت در کنترل اقتصاد تأکید داشت. نیودیل کارفرمایان را مجبور به پذیرش و مذاکره با اتحادیه‌های کارگری کرد؛ کنگره توسط لایحه گلس-استیگال[۳۶] در ۱۹۳۳، ارائه اعتبار توسط بانک‌های خصوصی را محدود کرد؛ لایحه ارتباطات در ۱۹۳۴[۳۷] به‌نوعی رسانه‌ها را موظف به پیشبرد «منافع عمومی» کرد؛ این لایحه با تشکیل کمیسیون فدرال ارتباطات (افسی‌سی)[۳۸]، به نظارت بر رسانه‌ها و ممانعت از مالکیت انحصاری آنها پرداخت. اهمیت این لوایح پس از ابطال آنها در دهه پایانی قرن بیستم و در اتفاقات دهه آغازین قرن بیست‌ویکم بیشتر روشن شد. اما نیودیل علاقه چندانی به برابری نژادی نشان نداد. برای حامیان دموکرات نیودیل در جنوب آمریکا، کمک به‌بهبود شرایط زندگیِ نیازمندان سفیدپوست همان‌اندازه مهم بود که حفظ برتری سفیدپوستان بر سیاه‌پوستان. اینکه ترکیب کاپیتالیسم-لیبرالیسم در نیودیل هم، که به‌تعبیری نقطه مطلوب کارآیی آن به‌حساب می‌آید، علاقه‌ای به حقوق سیاه‌پوستان آمریکا نداشته‌است، از وجود مشکلی خبر می‌دهد که در توصیف لیبرالیسم بیشتر به‌آن خواهم‌پرداخت.

اما شاید تحول کاپیتالیسم پس از رکود بزرگ به آنچه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تبدیل شد، بدون کمک یاور همیشگی سرمایه‌داری، یعنی جنگی ویرانگر آن‌هم در ابعاد جنگ جهانی دوم، ممکن نبود[۳۹]. تولید ناخالص ملی آمریکا پیش از جنگ جهانی دوم نزدیک به ۲۰ درصد تولید جهانی بود و دو کشور بعدی، یعنی آلمان و انگلیس، روی‌هم ۱۶ درصد تولید جهانی را در اختیار داشتند. پس از جنگ و در اواخر دهه ۱۹۴۰، تولید آمریکا به ۲۵ درصد افزایش یافته‌بود. مهم‌تر از آن، تولید آمریکا از مجموع هشت کشور بعدی بیشتر شده‌بود. جنگ جهانی دوم، هم‌زمان به رشد آمریکا و ویرانی

---

[۳۶] Glass-Steagall Act

[۳۷] Communications Act of 1934

[۳۸] Federal Communications Commission (FCC)

[۳۹] Yanis Varoufakis, *The Global Minotaur* (2015), p. 45

www.takbook.com

رقبای اقتصادی آن کمک کرده‌بود. اگر نیودیل تنها قدمی کوچک به‌سوی سوسیالیسم بود، اقتصاد آمریکا در دوران جنگ اساساً به‌زحمت از اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی قابل‌تشخیص بود[۴۰]. دولت برای صاحبان کارخانجات مشخص می‌کرد که چه چیزی، چه مقداری و با چه کیفیتی تولید کنند. قیمت‌های اجناس به‌طور کامل توسط دولت مشخص می‌شد تا از تورم جلوگیری شود. شاید تنها تفاوت میان اقتصاد آمریکا و اقتصاد شوروی در طول جنگ این بود که کارخانجات آمریکایی، مالکان خصوصی داشتند. تشابه این دو اقتصاد، نتیجه دیگری را هم در پی داشت: اگر در شوروی، دولت صاحب کارخانجات شده‌بود، در آمریکا، صاحبان کارخانجات، دولت را تصاحب کردند، نکته‌ای که در بخش‌های بعدی به آن بازخواهم‌گشت.

از اوایل قرن بیستم و به‌خصوص پس از رکود بزرگ، دیگر متفکر جدی‌ای را نمی‌توان یافت که در دفاع از کاپیتالیسم، به‌خصوص کاپیتالیسم لسه‌فر، سخن گفته‌باشد. حتی مدافعان لیبرالیسم هم دیگر دست‌کم به‌لزوم سطحی از کنترل، نظیر آنچه در نیودیل تجربه شد، اذعان داشتند. مسئله از بُعد اندیشه دیگر تقریباً جذابیتی برای متفکرین نداشت و از آنجا که دولت آمریکا، به‌عنوان مهم‌ترین نماد سرمایه‌داری، هم اساساً پیرو تصمیمات اخذشده در نیودیل بود، تصور بازگشت به روزهای پیش از رکود بزرگ تقریباً غیرممکن می‌نمود. انیشتین در مقاله‌ای در ۱۹۴۹ درباره اینکه چرا سوسیالیست است، عنوان می‌کند[۴۱]: «سرمایه خصوصی مستعد آن است که در دستان محدودی انباشته شود، هم به‌خاطر رقابت میان سرمایه‌داران و هم به‌علت آنکه گسترش تکنولوژی و تقسیم بیشتر کار، مشوق ایجاد واحدهای تولیدی بزرگتر با قیمت نابودی واحدهای کوچکتر است... نتیجه این تغییرات، حکمرانی گروه محدودی از سرمایه‌داران خصوصی است که قدرت بی‌انتهای آنان حتی با یک جامعه سیاسی دموکراتیک هم به‌درستی قابل‌کنترل نیست، به‌خصوص از آنجا که اعضای نهادهای قانون‌گذاری توسط احزابی سیاسی انتخاب می‌شوند که به‌میزان فراوانی از سرمایه‌داران خصوصی کمک‌مالی دریافت می‌کنند و تحت کنترل آنها هستند؛ سرمایه‌دارانی که در عمل، رأی‌دهندگان را از قانون‌گذاری مجزا می‌کنند. نتیجه چنین می‌شود که نمایندگان مردم در واقع به‌درستی از منافع بخش‌های محروم جامعه حمایت نمی‌کنند. به‌علاوه، تحت شرایط موجود، سرمایه‌داران خصوصی ناگزیر از کنترل مستقیم یا غیرمستقیم مراجع اصلی اطلاعات (جراید، رادیو، آموزش) نیز هستند. در نتیجه این بسیار دشوار و البته در بیشتر موارد اساساً غیرممکن می‌شود که یک شهروند منفرد بتواند به نتایج عینی دست یابد و از حقوق سیاسی خود به‌طور هوشمندانه‌ای استفاده کند».

---

[۴۰] Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023), pp. 30-32, 38

[۴۱] Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), p. 164

www.takbook.com

در میان متفکران جدی‌تر، مسئله بُعد وسیع‌تری از کاپیتالیسم یافته‌بود و ریشه‌های مشکلات مدرنیته، دیگر تا روشنگری و فرضیات و نتایج حاصل از آن، پیگیری شده‌بود. در طول کتاب هم دیده می‌شود که هافستادر، کاپیتالیسم لسه‌فر را چون مسئله‌ای تاریخی می‌نگرد که با افزایش اهمیت اندیشه و روشنفکری در جامعه و هم‌چنین تجربیات تلخ رکود بزرگ، از عرصه اجتماع به‌کناری رانده شده‌است. این تنها پس از ظهور نئولیبرالیسم و پیدایش حجم وسیع تبلیغات در حمایت از اقتصاد آزاد و تخصیص بودجه‌های هنگفت برای نگارش و توزیع آثاری موافق با کاپیتالیسم در دو دهه پایانی قرن بیستم بود که توانست سرمایه‌داری آزاد و بدون کنترل را مجدداً به گفتمان عمومی بازگرداند. البته نقد سرمایه‌داری در میان متفکران متعهد به مارکسیسم هم‌چنان به دو دلیل دنبال می‌شد: اول آنکه، وجه اقتصادی در نگاه مارکسیستی، زیربنایی‌ترین عامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تعریف می‌شود که منبع و مأخذ همه مشکلات جامعه است و در نتیجه، همه‌چیز باید از اقتصاد آغاز شود و به اقتصاد ختم شود. دیگر آنکه با فراتر رفتن انتقادات به مدرنیته و تغییر جهت به‌سمت نقد روشنگری، جنبه‌هایی از تجربه مدرنیسم تحت انتقاد قرار می‌گرفت که در مارکسیسم پذیرفته‌شده بود و در نتیجه، نقد این جنبه‌ها با فرضیات مارکسیستی در تعارض بود.

اروپای پس از جنگ جهانی دوم، سرزمینی ویران با شرایط اقتصادی نامطلوبی بود. به‌علاوه، اروپایی‌ها با چشمان خود دیده بودند که برخلاف تحریف تاریخی که بعداً گسترش یافت، این شوروی بود که بر آلمان نازی پیروز شده‌بود و آمریکا و انگلیس نقش به‌مراتب کم‌رنگ‌تری در شکست آلمان بر عهده داشتند[۴۲]. به‌هر روی، احزاب کمونیست در اروپای پس از جنگ، دست بالا را در اختیار داشتند. در انتخابات بعد از جنگ، احزاب کمونیست در فرانسه ۲۹ درصد، در ایتالیا ۱۹ درصد، در فنلاند ۲۳ درصد، در بلژیک ۱۳ درصد و در نروژ ۱۲ درصد آرا را تصاحب کردند. کمونیسم در اروپا در حال رشد بود و آمریکا و انگلیس حتی پیش از پایان جنگ، شوروی و کمونیسم را دشمن اصلی خود تشخیص داده‌بودند. حفظ اروپا در دایره کاپیتالیسم، نیازمند اقدامی جدی از طرف آمریکا بود. از طرف دیگر، رکود بزرگ نشان داده‌بود که عدم توجه به بازار مصرف به‌سادگی می‌تواند به سقوط کامل ساختار اقتصادی سرمایه‌داری منجر شود. آمریکا نیازمند بازار پایدار مصرف بود و اروپا نیازمند سرمایه‌ای قابل‌توجه برای بازسازی. راه‌حل ارائه‌شده توسط معماران نیودیل برای حل هر دو مشکل، طرح مارشال[۴۳] بود، طرحی که مجدداً هیچ شباهتی با «اقتصاد آزاد» نداشت. بر اساس این طرح، آمریکا در اقدامی بی‌سابقه در ۱۹۴۸[۴۴]، کمکی مالی معادل با ۱۷۳ میلیارد دلار[۴۵] به اروپا ارائه کرد.

---

[۴۲] Gerstle, op. cit., pp. 34-37

[۴۳] Marshall Plan

[۴۴] ۱۳۲۶ شمسی

[۴۵] ۱۳ میلیارد دلار در ۱۹۴۸، معادل با ۱۷۳ میلیارد دلار در ۲۰۲۴

www.takbook.com

این کمک مالیِ بدون بازگشت، از طرف دولت آمریکا و نه بانک‌های خصوصی در آمریکا، به دولت‌های اروپایی با ارائه شروط محدودی انجام گرفت، از جمله آنکه دولت‌ها می‌بایست «دموکراتیک» باشند؛ به زبان دیگر، احزاب کمونیست را غیرقانونی اعلام کنند. طرح مارشال در واقع اشغال اقتصادی و سیاسی اروپا بود توسط آمریکا. نفوذ آمریکا در اروپای پس از جنگ چنان گسترش یافت که هنوز هم آثار آن به‌وضوح دیده می‌شود. اروپایی که می‌توانست چون یک رقیب جدی اقتصادی در برابر آمریکا قرار گیرد، خود را به‌طور کامل به آمریکا واگذار کرد. نتیجه این واگذاری کامل قدرت و اختیار اقتصادی به‌خصوص در بحران‌های اقتصادی پس از ۲۰۰۸ آشکارتر شد که در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت.

اما طرح مارشال بخشی از یک طرح جامع اقتصادی جهانی بود. اقتصاد سرمایه‌داری آمریکایی برای کارکرد بدون‌نقص، به بازارهایی پایدار نیازمند بود. بر اساس این طرح جامع، آلمان در اروپا و ژاپن در شرق آسیا نقش کلیدی‌ای را در ایجاد چنین بازارهایی بر عهده می‌گرفتند. از آنجا که خود این کشورها نیز با پیروی از اقتصاد کاپیتالیستی دیر یا زود دچار بحران‌های مشابهی می‌شدند، می‌بایست بازارهایی هم برای آنها مهیا می‌شد. این نقش بر عهده کشورهای حاشیه آنها گذارده شد. چرخه اقتصادی چنین تعریف شد: آمریکا از طریق کمک‌های مالی چون طرح مارشال، سرمایه در اختیار آلمان و ژاپن می‌گذارد. آلمان و ژاپن هم با کمک این سرمایه، به‌خرید محصولات آمریکایی اقدام می‌کنند و این سرمایه بدین‌صورت به آمریکا بازمی‌گردد. بازار پایداری برای اجناس تولیدی آمریکایی فراهم می‌شود، اروپا و ژاپن تحت کنترل سیاسی آمریکا باقی می‌مانند (تا آنجا که قانون‌اساسی آلمان و ژاپن بازنویسی شدند)، بازسازی پس از جنگ صورت می‌گیرد و چرخه گردش سرمایه، کامل می‌شود. این طرح جامع، طرح نسبتاً موفقی بود و برای بازه‌ای در حدود دو دهه، یعنی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به شکوفایی کاپیتالیسم آمریکایی منجر شد، دهه‌هایی که آنها را دهه‌های طلایی کاپیتالیسم می‌دانند. شکوه هافستادر از روشنفکرستیزی و ضدیت با اندیشه در جنبه‌های مختلف زندگی در آمریکا از جمله در اقتصاد، در اوج موفقیت کاپیتالیسم نوشته شده‌است و از این لحاظ هم شرایط پس از تألیف کتاب، همان‌گونه که در ادامه مرور خواهم‌کرد، تنها با افول و سقوط پیوسته روبه‌رو شد.

پیش از پایان مرور تاریخچه کاپیتالیسم پیش از سال تألیف کتاب هافستادر، تشریح مختصر سیستم برتون‌وودز[۴۶] نیز ضروری است. اما در ابتدا می‌بایست به‌آنچه وبلن «تصور متافیزیکی بیزنس‌من‌ها» نامیده بود، بازگردیم. اعتبار پول به‌طور سنتی به پشتوانه طلا (و پیشتر، نقره) بوده‌است که در اختیار حکومت‌ها بوده و بر اساس میزان آنها به چاپ پول اقدام می‌کرده‌اند. روشن است که

---

[۴۶] Bretton Woods System

www.takbook.com

دولت‌ها می‌توانند برای پوشش مخارج خود، به چاپ پول بدون در اختیار داشتن پشتوانه کافی برای آن، اقدام کنند. چنین رفتاری باعث افزایش میزان پولِ موجود در بازار و افت «ارزش پول» و به‌عبارتی «تورم اقتصادی» می‌شود. اما این تورم اقتصادی لزوماً باعث افول شرایط اقتصادی شهروندان نمی‌شود، بلکه تنها ارزش پول را کاهش می‌دهد. در شرایطی آرمانی، میزان حقوق دستمزدبگیران می‌بایست مطابق با نرخ تورم افزایش یابد؛ در این حالت، دستمزدبگیران حقوق بیشتری دریافت می‌کنند و مخارج بیشتری هم پرداخت می‌کنند. از طرف دیگر، تورم به سود وام‌گیرندگان و به ضرر وام‌دهندگان است. چون ارزش پول افت می‌کند، وام‌گیرندگان پول کم‌ارزش‌تری از آنچه وام گرفته‌اند، را بازمی‌گردانند و وام‌دهندگان هم پول کم‌ارزش‌تری از آنچه وام داده‌اند، پس می‌گیرند. به‌عبارت‌دیگر، چاپ پول توسط دولت، اگر با توزیع مناسب همراه باشد، تفاوتی برای دستمزدبگیران ندارد، به‌سود وام‌گیرندگان است و به‌ضرر وام‌دهندگان. اما از آنجا که ارزش پول یک کشور با چاپ پول کاهش می‌یابد، قیمت محصولات وارداتی از کشورهای دیگر هم افزایش می‌یابد؛ در نتیجه، واردات دشوارتر می‌شود، صادرات به سود بیشتری منجر می‌شود و مراودات اقتصادی میان کشورها مختل می‌شود. چاپ پول بدون پشتوانه، یکی از روش‌های کنترل شرایط بحرانی اقتصادی است. فرانکلین روزولت هم در ۱۹۳۳ با عدول از «استاندارد طلا»، از این ابزار بهره برد.

اما اگر قرار بود طرح جامع اقتصادی جهانی، امکان‌پذیر باشد، می‌بایست نوعی ضمانت وجود می‌داشت که اختلالی در مراودات اقتصادی به‌وجود نمی‌آید. به‌عبارت‌دیگر، ارزش واحد پولی کشورهای فعال می‌بایست در تناسب ثابتی باقی می‌ماند تا برنامه‌ریزی‌های بلندمدت برای صادرات و واردات ممکن شود. این اتفاق در آنچه در ۱۹۴۴ سیستم برتون‌وودز نامیده شد، شکل گرفت. دلار آمریکا به‌عنوان واحد پول مرجع انتخاب شد و نسبت تقریباً ثابتی میان دلار آمریکا و واحد پولی کشورهای دیگرِ عضو این سیستم تعیین شد. آمریکا هم متعهد شد که طلا را با قیمت ثابتی خرید و فروش کند. برتون‌وودز، اعتبار دلار آمریکا را تا جایگاهی معادل با طلا بالا برد. اما از طرف دیگر، تعهد آمریکا به خرید و فروش طلا با قیمتی ثابت به‌معنای آن بود که اقتصاد آمریکا می‌بایست چنان قدرتمند باقی می‌ماند که آمریکا به‌راحتی بتواند هر نوسانی را بدون مشکل تحمل کند و قیمت طلا را ثابت نگه دارد. اتفاقات سه‌دهه بعد نشان دادند که پایبندی به‌این تعهد چندان هم ساده نبود.

کاپیتالیسم پس از ۱۹۶۰

بعد از جنگ جهانی دوم و در طی دهه ۱۹۵۰ میلادی، تولید صنعتی آمریکا به‌اندازه‌ای قدرتمندتر از کشورهای دیگر بود که تصور رقابت اقتصادیِ دیگر تولیدکنندگان با آن هم دور از ذهن بود. پیش‌فرض

www.takbook.com

نهان در سیستم برتون‌وودز این بود که اوضاع اقتصادی برای همیشه چنین باقی می‌ماند. اما دلایل متعددی، پایبندی به این پیش‌فرض را به‌مرور زمان مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌کرد. طراحان برتون‌وودز، ضرورت‌های وجه امپریالیستی آمریکا و هزینه‌های لازم برای حفظ این نظام قدرت را دست‌کم گرفته‌بودند. در همان دهه ۱۹۵۰، در حدود ۷۰ درصد مخارج آمریکا به‌علت هزینه‌های نظامی مرتبط با جنگ سرد و رشد و تقویت زرادخانه اتمی خود بود[۴۷]. جنگ ویتنام در دهه ۱۹۶۰ هزینه‌های حفظ نظام امپریالیستی آمریکا را دوصد چندان بیشتر کرد. گسترش جنگ به لائوس و کامبوج و دخالت سی‌آی‌ای در ایران، اندونزی، فیلیپین، تایلند، کره جنوبی، السالوادور، گواتمالا، هائیتی، شیلی، کنگو، برزیل، آرژانتین و نیکاراگوئه[۴۸] و بسیاری کشورهای دیگر، هزینه‌های سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواه ملی، ممانعت از رشد «بلوک شرق»، و گسترش نفوذ آمریکا را بیشتر و بیشتر می‌کرد.

از طرف دیگر، وجهه بین‌المللی آمریکا در جایگاه سردمدار «آزادی» و «حقوق بشر» در مقابل «استبداد» و «دیکتاتوری» بلوک شرق با تبعیض‌های روشنِ نژادی علیه سیاه‌پوستان در آمریکا در تعارض بود. از همان دهه ۱۹۴۰، شوروی به‌طور فعال با به‌نمایش‌گذاشتن نهادهای حفظ برتری نژادی در آمریکا، دعوی اشاعه آرمان «مساوات‌طلبی انسانی» توسط این کشور در عرصه بین‌المللی را به انتقاد می‌گرفت. مسئله عدم برابری نژادی در آمریکا، به مشکلی بین‌المللی برای این کشور تبدیل شده‌بود. در واقع، این جنگ سرد بود که عامل اصلی موافقت دایره قدرت در آمریکا با رشد حقوق مدنی در دهه ۱۹۶۰ بود. تصویب غیرقانونی‌بودن جداسازی نژادی در مدارس در آمریکا[۴۹] که با حمایت کامل قضات دیوان عالی آمریکا در ۱۹۵۴ امکان‌پذیر شد، قبل از اوج‌گیری فعالیت‌های مدنی برای برابری حقوق نژادی بود و به‌روشنی دلایلی متفاوت با «اشتیاق نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا به گسترش برابری نژادی در این کشور» داشته‌است. تقریباً تمامی اتفاقات تاریخی مطرح و مؤثر در جنبش حقوق سیاه‌پوستان آمریکا، بعد از حکم این دیوان عالی روی داده‌اند. به‌هر روی، تلاش‌های دولت جانسون در جهت گسترش برابری نژادی در دهه ۱۹۶۰ هم هزینه‌های مادی حکومت را بیشتر کرد. به‌علاوه، رشد سریع اقتصادی ژاپن و آلمان هم بر مشکلات اقتصادی آمریکا افزود. از طرفی، آمریکا بر اساس طرح جامع اقتصادی جهانی، می‌بایست حامی اقتصاد این دو کشور باقی می‌ماند تا بتواند بازار مصرف خود را حفظ کند و از طرف دیگر، صنایع این کشور، حال رقابتی جدی با صنایع آمریکا را آغاز کرده‌بودند. افزون بر این، صنایع آمریکایی با اطمینان بر برتری بین‌المللی خود، سرمایه‌گذاری کافی بر روی نوآوری و ساخت کارخانه‌های بیشتر را متوقف کرده‌بودند و آمادگی

---

[۴۷] Gerstle, op. cit., pp. 43, 50, 51, 58-62, 314, 315

[۴۸] Edward Herman and Noam Chomsky, *Manufacturing Consent* (1988), pp. 245-246, 389

[۴۹] Brown v. Board of Education (1954)

www.takbook.com

مواجهه با چنین رقابتی را نداشتند. هزینه‌ها بیش از آن بود که دولت آمریکا بتواند به تعهدات خود در برتون‌وودز پایبند بماند.

برای بازه زمانی‌ای در حدود یک دهه، آمریکا تلاش کرد با فشار بر کشورهای اروپایی از طریق تعهدات آنها در برتون‌وودز، بخشی از هزینه‌های امپریالیستی خود را بر دوش آنها بیاندازد[۵۰]. اما وقتی مشاجرات پشت‌پرده به رودررویی علنی با انگلیس و فرانسه در آگوست ۱۹۷۱[۵۱] منجر شد، دولت نیکسون به‌ناچار رسماً خروج آمریکا از سیستم برتون‌وودز را اعلام کرد. آمریکا دیگر طلا را با قیمت مشخص‌شده در برتون‌وودز، یعنی ۳۵ دلار به‌ازای هر اونس طلا، خرید و فروش نمی‌کرد. به‌عبارت دیگر، دلار آمریکا دیگر به‌طور علنی بر پشتوانه طلا استوار نبود. نتیجه مستقیم این اتفاق، کاهش شدید و سریع ارزش دلار بود. قیمت یک اونس طلا در کمتر از دو سال به ۹۰ دلار رسید. ارزش دلار در مقابل مارک آلمان در همین دوره ۳۰ درصد و در مقابل ین ژاپن و فرانک فرانسه ۲۰ درصد افت کرد. تا ۱۹۷۹، قیمت یک اونس طلا به ۴۵۵ دلار افزایش یافته‌بود. نتیجه روشن بود: امپریالیسم آمریکایی دیگر امکان بقا نداشت، مگر آنکه تغییرات بنیادینی در ساختار اقتصادی آمریکا پدید می‌آمد.

برای حفظ صنعت آمریکا در دایره رقابت با رقبای صنعتی قدرتمند جدید چون ژاپن و آلمان، صنعت آمریکا می‌بایست هزینه تولید صنعتی خود را به‌میزان فراوانی کاهش می‌داد. این به‌معنای فشار بر کارگران و کاهش حقوق و امتیازات آنان بود. این روند به‌طور پیوسته ادامه یافت، به‌گونه‌ای که قدرت خرید کارگران آمریکایی از ۱۹۷۴ به‌طور مرتب کاهش یافته‌است[۵۲]. اتفاقات جهانی بعدی تنها مشکلات صنعت آمریکا را بیشتر و بیشتر کرد. وقتی فروش نفت ایران به آمریکا پس از انقلاب ایران متوقف شد، قیمت نفت در آمریکا ۵۰ درصد افزایش یافت. در ۱۹۸۰، کارخانجات تولید فولاد در آمریکا که تنها با نیمی از ظرفیت تولید خود فعالیت می‌کردند، ۲۰،۰۰۰ کارگر را اخراج کردند. تولید اتومبیل در آمریکا از ۹.۳ میلیون در ۱۹۷۸ به ۶.۵ میلیون در ۱۹۸۰ افت کرد که کمترین میزان فروش از ۱۹۳۰ بود. کارخانجات اتومبیل‌سازی آمریکایی، چهل خط تولید را متوقف کردند و ۷۰۰،۰۰۰ کارگر شغل خود را از دست دادند. سهم جهانی آمریکا در تولید اتومبیل از ۸۰ درصد در ۱۹۵۰ به کمتر از ۳۰ درصد افت کرده‌بود. صنعت آمریکا، و به‌همراه آن، شرایط زندگی جمعیت فراوان کارگران شاغل در این صنعت، شهرهای صنعتی وابسته به این صنایع و زندگی بخش فراوانی از جمعیت آمریکا، دیگر هیچ‌گاه به دوران شکوفایی آن در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بازنگشت. دایره قدرت در آمریکا در واقع، صنعت آمریکا، کارگران شاغل در آن، زندگی اجتماعی این کارگران و حیات

---

[۵۰] Yanis Varoufakis, *The Global Minotaur* (2015), pp. 91-99

[۵۱] مرداد ۱۳۵۰ شمسی

[۵۲] Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023), p. 46

www.takbook.com

شهرهای وابسته به این صنایع را قربانی حفظ امپریالیسم آمریکایی کرد. اما افول اقتصاد صنعتی آمریکا به‌معنای افول کاپیتالیسم در آمریکا نبود. کاپیتالیسم آمریکایی از صنعت به فایننس انتقال یافت.

مشکل خروج آمریکا از سیستم برتون‌وودز این بود که طرح جامع اقتصادی جهانی نیز بدین‌طریق با شکست مواجه می‌شد. اگر آمریکا دیگر صادرکننده برتر صنعتی نبود و تنها واردکننده و مصرف‌کننده محصولات تولیدشده در کشورهای دیگر بود، گردش سرمایه چگونه ممکن می‌شد؟ به‌عبارت‌دیگر، سرمایه‌ای که به‌علت واردات از آمریکا خارج می‌شد، چگونه به آمریکا بازمی‌گشت؟ برای بازگرداندن سرمایه‌های خارجی به آمریکا، دولت شروع به افزایش نرخ بهره کرد. نرخ بهره در سال‌های پایانی طرح جامع اقتصادی در ۱۹۷۱، ۶ درصد بود. این نرخ تا ۱۹۷۹ تا ۱۱ درصد افزایش داده‌شد. نرخ بهره تا ۱۹۸۱ به ۲۰ درصد و سپس ۲۱.۵ درصد بالا برده‌شد. چنین نرخ بهره‌ای برای صنعتگری که قصد راه‌اندازی و یا بهبود صنعت خود را داشته‌باشد، ویرانگر بود. اما از طرف دیگر، این نرخ بهره بالا، سرمایه‌های جهانی را جذب بازار بورس و خرید اوراق قرضه دولتی آمریکا می‌کرد. حال، هزینه امپراطوری آمریکا را سرمایه‌گذاران خارجی پرداخت می‌کردند! اما دولت چگونه می‌توانست چنین نرخ بهره‌ای را پرداخت کند؟ با چاپ بیشتر و بیشتر دلار، دلاری که دیگر هیچ پشتوانه‌ای نداشت. بازار فایننس، سرمایه را از بخش صنعتی می‌مکید و صنعت را ویران می‌کرد.

با نابودی برتون‌وودز مشکل دیگری نیز پدیدار شد. با افت ارزش دلار، کشورهای تولیدکننده نفت دریافتند که اگر بخواهند قدرت خریدِ حاصل از فروش نفت خود را حفظ کنند، می‌بایست قیمت نفت را افزایش دهند. از طرف دیگر در جنگ میان اسرائیل و اعراب در ۱۹۷۳، پس از آنکه آمریکا به حمایت از اسرائیل در مقابل اعراب اقدام کرد، عربستان سعودی فروش نفت به آمریکا را متوقف کرد. ناگهان قیمت نفت تا چهار برابر افزایش یافت و شاخص اقتصادی داو جونز[۵۳] بیش از ۴۰ درصد افت کرد. اهمیت و قدرت نفت به‌روشنی تجربه شد. در فاصله کمتر از یک‌سال آمریکا با امضای معاهده‌ای با عربستان سعودی و دیگر کشورهای مطرح تولیدکننده نفت، فروش پایدار نفت به غرب را تضمین کرد. معاهده آمریکا با عربستان سعودی، جنبه مهم دیگری داشت که دو مشکل اقتصادی آمریکا را هم‌زمان حل می‌کرد. عربستان سعودی متعهد شد در ازای دریافت حمایت نظامی، فروش نفت را تنها به دلار آمریکا انجام دهد، معاهده‌ای که با نام «پترودلار»[۵۴] نیز شناخته می‌شود. از طرف دیگر، آمریکا تولیدکنندگان نفت را تشویق کرد تا به بالابردن قیمت نفت بپردازند. از آنجا که آمریکا نفت مورد نیاز خود را به دلار خریداری می‌کرد، برای آمریکا تنها کافی بود دلار بیشتری چاپ کند تا پول لازم برای

---

[۵۳] Dow Jones Industrial Average

[۵۴] Petrodollar

www.takbook.com

خرید نفت را داشته‌باشد. اما کشورهای صنعتی دیگر، به‌خصوص آلمان و ژاپن که برای انرژی موردنیاز خود، محتاج نفت بودند و می‌بایست این نفت را با دلار آمریکا خریداری می‌کردند، با هزینه بیشتر و بیشتری برای تأمین انرژی مواجه می‌شدند. در رقابت میان آمریکا و این کشورها، افزایش قیمت نفت به‌یقین به‌منفعت آمریکا تمام می‌شد.

اما اهمیت واقعی معاهده آمریکا با عربستان سعودی از جنبه دیگری بود. همان‌طور که عنوان شد، دلار آمریکا بعد از برتون‌وودز هیچ پشتوانه‌ای نداشت. با توجه به‌این نکته، چرا سرمایه‌داران خارجی می‌بایست به این واحد پول اعتماد می‌کردند و سرمایه خود را به دلار تبدیل می‌کردند؟ چه ضمانتی وجود داشت که دلار آمریکا در اثر یک بحران، یک‌شبه کل اعتبار خود را از دست ندهد و به تکه‌کاغذی بی‌ارزش تبدیل نشود؟ ضمانت دلار در «پترودلار» نهفته بود. از آنجا که انرژی و نفت، نیاز هرروزه دنیای مدرن است و نمی‌توان دنیای مدرنی را متصور شد که به انرژی محتاج نباشد، مادامی که صاحب دلار می‌تواند به امکان خرید «نفت» و «انرژی» توسط آن اطمینان داشته‌باشد، دلار اعتبار خود را حفظ می‌کند. اعتبار دلار، به نفتی است که در قبال آن فروخته می‌شود. در دنیای بعد از برتون‌وودز، پشتوانه پول دیگر طلا نیست، بلکه نفت است. ذکر دو نکته در اینجا پیش از ادامه روند تاریخی، ضروری است. اول آنکه معاهده عربستان سعودی با آمریکا در ۲۰ خرداد ۱۴۰۳ به‌پایان رسید و عربستان می‌تواند از فروش نفت به دلار آمریکا خودداری کند. از آنجا که دست‌کم هنوز (تابستان ۱۴۰۳) هیچ سخنی از تمدید این معاهده در رسانه‌ها دیده نمی‌شود، این به‌معنای آن است که دلار آمریکا اکنون بر هیچ پشتوانه‌ای استوار نیست و تفاوتی با اعتبارات بانکی دیگر ندارد؛ ارزش دلار آمریکا اکنون تنها «اعتبار» است. دیگر آنکه، تمامی مباحث مرتبط با «انرژی‌های نو»، اگر به‌معنای کاهش اهمیت «نفت» تعبیر شوند، می‌توانند تهدیدی جدی برای اعتبار دلار آمریکا ایجاد کنند، نکته‌ای که تقریباً هیچ‌گاه به‌آن پرداخته نمی‌شود.

اگرچه پترودلار شرطی لازم برای حفظ بقای دلار به‌عنوان واحد پول برتر جهانی بود، اما شرط کافی برای آن نبود. ضمانتی وجود نداشت که اگر تولیدکنندگان نفت، تحت فشار بین‌المللی قرار می‌گرفتند، می‌توانستند به‌فروش نفت تنها با دلار آمریکا ادامه دهند. دلار در جایگاه «اعتبار» دولت آمریکا در اقتصادی اعتبارمحور تبدیل شده‌بود. به‌این معنا، همان‌گونه که وبلن تحلیل کرده‌بود، ارزش دلار دیگر بیشتر پدیده‌ای روان‌شناسانه و اجتماعی بود تا اقتصادی یا حتی سیاسی. این «اعتبار» دولت آمریکا بود که ارزش دلار را تعیین می‌کرد. به‌عبارت‌دیگر، تصویر جهانی آمریکا، انتظارات جهانی از آینده سیاسی-اقتصادی-اجتماعی آمریکا و جذابیت وابستگی به آمریکا و زندگی آمریکایی در عرصه جهانی، دیگر برای آمریکا مسئله‌ای اقتصادی بود که به حیات سیاسی، امپریالیستی و اقتصادی آن گره خورده‌بود. اگر به تصویر آمریکا چون سرزمینی آرمانی، خدشه‌ای وارد می‌شد و بالندگی آینده

www.takbook.com

سیاسی-اقتصادی آن مورد سوءظن قرار می‌گرفت، سرمایه‌گذاران خارجی در تبدیل سرمایه‌های خود به دلار آمریکا و واردکردن این سرمایه‌ها به بازارهای بورس آمریکا تردید می‌کردند و چرخه گردش مالی با مشکل مواجه می‌شد. در نتیجه، ارائه تصویری روشن و آینده‌ای درخشان از آمریکا در عرصه بین‌الملل، تبدیل به اولویتی اقتصادی و سیاسی در آمریکا شد، روندی که هنوز هم با قدرت و شدت فراوان دنبال می‌شود. اما حفظ چنین تصویری اسطوره‌ای از آمریکا، معنای دیگری نیز داشت. حال دیگر تفکر انتقادی، نقد اجتماعی و روشنفکری، معادل با هزینه قابل‌توجه اقتصادی بود. اگر محققی با مخاطب قابل‌توجه، تفسیری نه‌چندان درخشان از آینده آمریکا ارائه می‌کرد، «اعتبار» آمریکا و به‌تبع‌آن، اعتبار «دلار آمریکا» کاهش می‌یافت. تطابق این مسائل با ظهور نئولیبرالیسم و هم‌چنین گسترش هالیوود، نشان از چندوجهی‌بودن این تغییرات در دهه ۱۹۸۰ و پس از آن دارد، که در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت. روشنفکرستیزی‌ای که توسط نئولیبرالیسم گسترش یافت، ضرورت اقتصادی آمریکای بعد از برتون‌وودز بود.

دهه ۱۹۷۰ با اوج‌گیری نئولیبرالیسم در آمریکا و انگلیس نیز همراه بود؛ برداشتی محافظه‌کارانه، بنیادگرایانه و روشنفکرستیزانه از اجتماع و اقتصاد که به‌زیبایی برنامه‌ریزی شده‌بود و با موفقیت پیاده‌سازی شد. نئولیبرالیسم، و در پی آن نئوکانسرواتیسم، جنبه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را شامل می‌شود که به‌خصوص در بخش «لیبرالیسم پس از ۱۹۶۰» بیشتر به‌آن خواهم‌پرداخت و در اینجا تنها جنبه اقتصادی آن را مرور می‌کنم. از نگاه اقتصادی، نئولیبرالیسم عبارت بود از بازگشت به پیاده‌سازی کامل کاپیتالیسم لسه‌فر و اقتصاد آزاد. از آنجا که چنین تغییر بزرگی، به‌معنای زیر پا گذاشتن تمامی تجربیات، مطالعات و دانش اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دست‌کم یک سده گذشته بود، جنبشی همه‌جانبه موردنیاز بود تا بتوان چنین عقب‌گرد بزرگی را با موفقیت اجرا کرد. اگر قرار بود اقتصاد آزاد مجدداً در آمریکا پیاده‌سازی شود، می‌بایست رکود بزرگ و همه تصمیمات سیاسی و اقتصادی گرفته‌شده پس از آن، از عرصه سیاسی و اقتصادی آمریکا پاکسازی می‌شد.

در زمانه اقتصاد اعتبارمحور که ارزش اقتصادی همه‌چیز بر اساس «تصور عمومی» معین می‌شود، در ابتدا لازم بود که تصویر تازه و جذابی برای کاپیتالیسم لسه‌فر ارائه شود. پیشتر «اقتصاد سیاسی» به «علم اقتصاد» تبدیل شده‌بود. اگر در اقتصاد سیاسی، روابط اقتصادی پدیده‌ای سیاسی، اجتماعی، آمیخته با روابط و نیازهای انسانی، و تحت تأثیر مستقیم دایره قدرت و حکومت بود، در تعریف جدید، اقتصاد علمی پوزیتیویستی بود از تقابل موجوداتی صرفاً عقلانی و «منطقی» که تنها در پی کسب بیشترین سود اقتصادی هستند. اگر «اقتصاد سیاسی» در کنار جامعه‌شناسی، علوم اجتماعی و علوم انسانی جای می‌گرفت، «علم اقتصاد» هم‌پیاله ریاضیات کاربردی بود. اما موفقیت بزرگ در این مسیر

www.takbook.com

در ۱۹۶۹ حاصل شد[۵۵]. در این سال، بانک مرکزی سوئد موفق شد با پرداخت مبلغ سالیانه‌ای در حدود دو میلیون دلار به بنیاد نوبل، «جایزه‌ای در علم اقتصاد در یادبود آلفرد نوبل» تأسیس کند. اگرچه این جایزه، هیچ ارتباطی با جایزه نوبل نداشت، اما هر ساله در مراسمی کاملاً مشابه با جوایز نوبل برگزار می‌شود. این همان جایزه‌ای است که اکنون با نام «نوبل اقتصاد» شناخته می‌شود، بدون آنکه عموم مردم حتی نام اصلی آن، یعنی «جایزه بانک ملی سوئد در علم اقتصاد در یادبود آلفرد نوبل»[۵۶] را شنیده باشند. درخواست‌های مکرر بازماندگان نوبل برای حذف نام «نوبل» از این جایزه، تاکنون هیچ ثمری نداشته‌است. آنها این جایزه را «کودتایی عوام‌فریبانه توسط اقتصاددانان برای خوش‌نام‌کردن خود» می‌دانند. «نوبل اقتصاد» از همان آغاز پیدایش، جایزه‌ای کاملاً سیاسی در جهت ترویج نئولیبرالیسم بود. فریدریش هایک[۵۷]، معمار نئولیبرالیسم در انگلیس در دوران تاچر، برنده نوبل اقتصاد در ۱۹۷۴ بود. میلتون فریدمن[۵۸]، معمار نئولیبرالیسم آمریکایی در دوران ریگان، نوبل اقتصاد را در ۱۹۷۶ دریافت کرد. هشت نفر از برندگان نوبل اقتصاد، از گروه کوچک اقتصاددانانی بودند که با بازتعریف اصول کاپیتالیسم لسه‌فر، پایه‌های اقتصادی نئولیبرالیسم را ایجاد کردند. هسته مرکزی این نگاه اقتصادی در دانشگاه شیکاگو بود. در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶، از شش نوبل اقتصاد، پنج جایزه به دانشگاه شیکاگو اهدا شد. تمامی دریافت‌کنندگان این جایزه، اقتصاددانان عضو همین مکتب اقتصادی بوده‌اند.

اعتبار و شهرت حاصل از «دریافت جایزه نوبل در اقتصاد» برای همراه‌کردن اذهان عمومی به‌سوی پیاده‌سازی مجدد اقتصاد آزاد، کمک بزرگی بود. در نهایت، برخلاف فرضیات منتج از پوزیتیویسم، این کنترل تصور عمومی بود که باعث پذیرش راه‌حل‌های مروجان نئولیبرالیسم در اقتصاد می‌شد، نه صحت و سقم فرضیات و روش‌های «علمی» آنان. اگرچه بحران فاجعه‌آمیز مالی در ۲۰۰۸، اثبات نادرستی همه فرضیات آنان بود، اما نشانه‌های فراوانی پیش از آن هم وجود داشت که به‌سادگی از آنان چشم‌پوشی می‌شد. نوبل اقتصاد در ۱۹۹۷ به رابرت مرتون[۵۹] و مایرون شولز[۶۰]، به‌خاطر تدوین «دستورالعملی پیشگام در ارزیابی ارزش سهام» اهدا شد[۶۱]. کمیته اهدای نوبل اقتصاد به این دو،

---

[۵۵] Christian Felber, "The Fake Nobel Prize that Helped Neoliberalism Conquer the World", *Left Foot Forward* (2019), https://leftfootforward.org/2019/09/the-fake-nobel-prize-that-helped-neoliberalism-conquer-the-world/

[۵۶] The Sveriges Riksbank Prize in Economic Sciences in Memory of Alfred Nobel

[۵۷] Friedrich Hayek

[۵۸] Milton Friedman

[۵۹] رابرت مرتون (Robert C. Merton). وی فرزند رابرت مرتون جامعه‌شناس (Robert K. Merton) است که در بخش پوزیتیویسم مطرح شد.

[۶۰] Myron Scholes

[۶۱] Yanis Varoufakis, *The Global Minotaur* (2015), p. 13

www.takbook.com

عنوان کرده‌بود: «روش ابداعی آنان راه را برای ارزیابی اقتصادی در بسیاری از زمینه‌ها هموار می‌کند. این روش، هم‌چنین، انواع جدیدی از ابزارهای مالی را تولید کرده و مدیریت کارآمد خطر در جامعه را تسهیل می‌کند». تنها در فاصله چند ماه، «دستورالعمل پیشگام» این برندگان جایزه نوبل، به یک ورشکستی چند میلیارد دلاری منجر شد که تنها با دخالت دولت آمریکا و پشتیبانی دولتی کنترل شد! با همه این اتفاقات، سرمایه تبلیغاتی کافی در اختیار این اقتصاددانان و حامیان آنها وجود داشت تا بتوانند به‌پیاده‌سازی مجدد کاپیتالیسم لسه‌فر اقدام کنند و قوانین ارائه‌شده برای کنترل اقتصاد آزاد و جلوگیری از تکرار رکود بزرگ را یکی پس از دیگری از میان بردارند. دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو، نه‌تنها اتاق فکر اقتصادی گسترش نئولیبرالیسم و بازگشت به اقتصاد آزاد در آمریکا بود، بلکه به تربیت اقتصاددانانی نیز کمک می‌کرد تا این تئوری‌های اقتصادی را در کشورهای دیگر هم پیاده‌سازی کنند. «شیکاگو بویز»[۶۲]، اقتصاددانان تربیت‌یافته در این دانشکده بودند که بعدها به پیاده‌سازی نئولیبرالیسم در کشورهای مختلف آمریکای جنوبی اقدام کردند. دست آخر، کاپیتالیسم بدون امپریالیسم امکان‌پذیر نیست.

اگرچه آغاز نئولیبرالیسم در آمریکا با دوران ریاست‌جمهوری رونالد ریگان از حزب جمهوری‌خواه شناخته می‌شود، اما نشانه‌های ظهور تحولاتی جدی در سیاست آمریکا در حوالی ۱۹۸۰ در درون هر دو حزب هویدا بود. جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا از حزب دموکرات در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰، در بسیاری زمینه‌ها آغازگر تغییراتی بود که بعدها توسط ریگان گسترش یافتند. کاهش جدی مالیات در ۱۹۷۸ در دوران ریاست‌جمهوری او آغاز شد[۶۳]. این کارتر بود که در ۱۹۷۶ وعده داد که کارمندان فدرال را از ۱۹۰۰ نفر به ۲۰۰ نفر کاهش دهد[۶۴]. اما تغییرات جدی در دوران ریگان آغاز شد و در دوران کلینتون از حزب دموکرات به اوج خود رسید. هدف، حذف کم‌وبیش هر نوع قانون حفاظت از حقوق کارگران و یا محیط‌زیست و حذف موانع بین‌المللی برای دست‌یابی به بازارهای خارجی و انتقال صنایع به کشورهایی با قوانین کمتر و کارگران ارزان‌تر بود. پیاده‌کنندگان نئولیبرالیسم به‌دنبال دفاع از «درستی» سیاست‌های اقتصادی خود نبودند. مسئله آنها، «تصور» عمومی و «کنترل احساسات» مردم بود؛ مسئله، ارائه «تصویری درخشان» از آمریکای نئولیبرال بود، فارغ از آنکه سیاست‌های پیشنهادی آنان، در واقعیت، به چه نتایجی ختم می‌شوند. دشمن اصلی در راه مبارزه برای بازگشت به «گذشته درخشان»[۶۵] آمریکا هم چیزی نبود، جز «دولت فدرال» که می‌بایست هرچه بیشتر آن را

---

[۶۲] Chicago Boys

[۶۳] Zinn, op. cit., pp. 580-581

[۶۴] Gerstle, op. cit., p. 65

[۶۵] شعار انتخاباتی ترامپ، Make America Great Again، در واقع اولین‌بار توسط کارزار انتخاباتی ریگان در ۱۹۸۰ به‌کار برده‌شد: Let's Make America Great Again

www.takbook.com

کوچک‌تر و ضعیف‌تر کرد، قوانین را از میان برداشت و اجازه داد تا دست نامرئی آدام اسمیت، آمریکا را به‌سوی آینده‌ای درخشان هدایت کند. با توجه به‌آنکه نسخه پیشنهادی آنان، پیشتر امتحان خود را پس‌داده‌بود، برای هر ناظری که می‌توانست فارغ از هیاهوی رنگارنگ و گوشخراش رسانه‌ای، نگاهی تأمل‌برانگیز بر تاریخ کاپیتالیسم بیاندازد، پیش‌بینی اتفاقات آتی چندان دشوار نبود. اما ایمان عمیق به دست نامرئی اسمیت، سرکوب موفقیت‌آمیز روشنفکران منتقد و هرگونه صدای مخالف، و ایمان به‌پیروزی کاپیتالیسم بر «کمونیسم شرق» بعد از فروپاشی شوروی و «پایان تاریخ»[۶۶] سیاسی، زمینه را برای اتفاقات آتی آماده کرد.

پیش از مرور رکود بزرگ قرن بیست‌ویکم، لازم است بعضی از نتایج بین‌المللی اقتصاد کاپیتالیستی آمریکای قرن بیستم را بازنگری کنیم. اگرچه سیستم برتون‌وودز با شکست مواجه شد، اما دو نهاد اقتصادی مهم حاصل از آن، یعنی صندوق بین‌المللی پول (آی‌ام‌اف)[۶۷] و بانک جهانی[۶۸] هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهند[۶۹]. این دو مؤسسه از مهم‌ترین نهادهای تحمیل سیاست‌های مالی غرب، به‌خصوص آمریکا، در چند دهه گذشته بوده‌اند. کارکرد صندوق بین‌المللی پول، ارائه وام به کشورهای مختلف برای حل کاستی‌های مالی کوتاه‌مدت بود. بانک جهانی هم برای ارائه وام به‌کشورهای اروپایی برای بازسازی جنگ جهانی دوم تأسیس شد. اما از آنجا که تقریباً هیچ کشور غربی‌ای تمایلی به‌دریافت وام از بانک جهانی نداشت و بانک جهانی برای بقای خود و همین‌طور دریافت سود، نیازمند ارائه وام بود، به‌کشورهای غیرغربی متوسل شد. هدف، ارائه وام به‌کشورهای حاشیه‌ای برای ساخت پروژه‌های صنعتی بزرگ، چون نیروگاه‌های آبی، راه‌ها و پارک‌های صنعتی بود. به‌این‌ترتیب، کشورهای دریافت‌کننده وام، چون هند، مکزیک، برزیل و اندونزی، نه‌تنها به‌پرداخت سود برای وام‌ها می‌پرداختند، بلکه مواد خام موردنیاز، تکنولوژی، مهندسین و تجهیزات لازم را هم از کشورهای غربی تهیه و خریداری می‌کردند. وقتی این وام‌ها و سودهای حاصل از آنها شروع به بازگشت به بانک جهانی کردند، مشکل جدیدی نمایان شد. بانک جهانی برای ادامه بقای خود می‌بایست به‌طور دائم مشتری‌های بیشتری می‌یافت و در نتیجه به‌طور مرتب وام بیشتری به کشورهای حاشیه‌ای ارائه می‌کرد. اگر بانک جهانی در دو دهه اول حیات خود، تنها ۹۵۳ میلیون دلار وام ارائه کرده‌بود، این میزان در فاصله سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۱ به ۱۲.۴ میلیارد دلار رسید. اگر به‌خاطر بیاوریم که این همان دوره افزایش نجومی نرخ بهره بوده‌است، مشخص می‌شود که این وام‌ها چه تأثیرات ویرانگری بر کشورهای وام‌گیرنده داشته‌اند. وقتی که کشورهای وام‌گیرنده به بانک جهانی

---

[۶۶] عنوان کتابی از «فرانسیس فوکویاما» با همین مضمون

[۶۷] International Monetary Fund (IMF)

[۶۸] World Bank

[۶۹] Robbins, op. cit., pp. 86-90, 118-124, 173-175, 251-273, 362, 30-31

www.takbook.com

و صندوق بین‌المللی پول اعلام می‌کردند که امکان بازپس‌دهی وام‌های دریافت‌شده را ندارند، «کارشناسان اقتصادی» این نهادها در ازای پیاده‌سازی برنامه‌های اقتصادی خاصی با به‌تعویق‌انداختن قسط‌های وام‌ها موافقت می‌کردند. برنامه‌های اقتصادی بانک جهانی، مهم‌ترین ابزار پیاده‌سازی سیاست‌های نئولیبرال در کشورهای دریافت‌کننده وام بوده‌اند؛ از جمله، خصوصی‌سازی‌های گسترده و فروش دارایی‌های ملی و دولتی، از آب و زمین و بندرها و فرودگاه‌ها و شبکه‌های برق و تلفن گرفته تا مدارس و بیمارستان‌ها[۷۰]. مالکان خصوصی این دارایی‌های ملی پیشین، با حذف خدمات و کاهش هزینه‌ها، سوددهی این «بیزنس»های جدید خود را تا حد ممکن افزایش می‌دادند. این درآمدهای جدید هم برای سوددهی بیشتر راهی وال‌استریت و بازار آمریکا می‌شدند[۷۱]. منابع ملی کشورهای حاشیه‌ای به تاراج می‌رفت تا بانک جهانی بتواند به‌بقای خود ادامه دهد و هزینه‌های امپراطوری آمریکا تأمین شود.

سیاست دیگر در جهت پیشبرد اهداف امپریالیستی، گسترش «تجارت آزاد» بود. تجارت آزاد در قالب‌های متفاوتی پیگیری شد. قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)[۷۲]، نمونه‌ای از پیاده‌سازی تجارت آزاد بدون جنگ مسلحانه بود. نفتا و قراردادهای مشابه، در واقع انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی بود از دولتمردانی که کم‌وبیش به‌طور دموکراتیک انتخاب شده‌بودند و در مقابل شهروندانشان پاسخ‌گویی داشتند، به مؤسسات بین‌المللی غیردموکراتیکی که به هیچ‌کس مگر سهام‌دارانشان، پاسخ‌گویی نداشتند. نفتا می‌تواند قوانین زیست‌محیطی، بهداشتی، حقوق کار و یا اجتماعی کشورهای عضو را با این بهانه که مانع رشد اقتصادی هستند، در دادگاه‌ها به چالش بکشد. به‌عبارت‌دیگر، حتی اگر شهروندان کانادا و مکزیک قوانینی را برای حفظ محیط‌زیست خود وضع کنند، سازمان تجارت جهانی می‌تواند این کشورها را تحت تحریم اقتصادی قرار دهد و آنها را مجبور به لغو این قوانین کند. کشاورزان مکزیکی تا قبل از ورود مکزیک به نفتا، با فروش ذرت مزارع خود و با کمک حمایت دولتی و ارائه تعرفه گمرکی توسط مکزیک بر واردات ذرت از آمریکا، زندگی نسبتاً مناسبی داشتند. اما بعد از ورود مکزیک به نفتا، این کشاورزان دیگر قادر به رقابت با مزارع صنعتی آمریکا نبودند. مسئله این نیست که کشاورزان مکزیکی، کارآمدیِ مزارع صنعتی آمریکایی را ندارند. مسئله بر سر تمامی یارانه‌های پنهانی است که کشاورزان صنعتی آمریکایی دریافت می‌کنند؛ از نرخ بهره بالاتری که صندوق بین‌المللی پول بر اقتصاد مکزیک تحمیل می‌کند تا حمایت مالی دولت

---

[۷۰] برای مطالعه جزئیات مذاکرات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با یونان در ۲۰۱۵، به‌عنوان نمونه‌ای از سیاست‌ها و روش‌های اعمال فشار بر کشورهای وام‌گیرنده، مرجع زیر را ببینید:
Yanis Varoufakis, *Adults in the Room* (2017)

[۷۱] Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023), p. 150

[۷۲] North American Free Trade Agreement (NAFTA)

www.takbook.com

آمریکا از تولیدکنندگان انرژی در آمریکا که به پایین‌بودن قیمت انرژی در آمریکا برای کشاورزان ختم می‌شود.

اما پیاده‌سازی تجارت جهانی همیشه هم بدون جنگ مسلحانه نبوده‌است. اگرچه اشغال عراق توسط آمریکا در اولین سال‌های قرن بیست‌ویکم را می‌بایست بیشتر به‌رشد سیاست‌های منتج از نئوکانسرواتیسم در آمریکا و به‌خصوص نفوذ اسرائیل در تعیین سیاست خارجی آمریکا نسبت داد، اما عراقِ اشغال‌شده برای حامیان آمریکاییِ نئولیبرالیسم، مائده‌ای آسمانی برای پیاده‌سازی نئولیبرالیسم و تجارت آزاد بود. قبل از برگزاری هرگونه انتخاباتی در عراق، اشغالگران قوانین زیر به‌اجرا درآوردند: ۱) همه تعرفه‌های گمرکی، مالیات بر واردات، یا هزینه‌های اعطای مجوز برای واردات اجناس و خدمات به عراق لغو شدند. ۲) همه شرکت‌های امنیتیِ خصوصی که برای ارائه امنیت به عراق وارد می‌شوند، از همه قوانین عراق، مصونیت کامل دریافت می‌کردند. ۳) در حدود ۲۰۰ مؤسسه دولتی به‌طور کامل خصوصی‌سازی شدند و حق مالکیت کامل بیزنس‌های عراقی برای سرمایه‌گذاران خارجی ضمانت شد. ۴) دولت عراق از هرگونه اعمال فشاری بر شرکت‌های خارجی برای استخدام کارکنان عراقی، پذیرش اعتبار اتحادیه‌های کارگری و یا سرمایه‌گذاری بخشی از سود شرکت در عراق تحریم شد. ۵) به بانک‌های خارجی اجازه فعالیت در عراق و دریافت ۵۰ درصد بهره از بانک‌های عراقی داده‌شد. ۶) مالیات شرکت‌ها از ۴۰ درصد به ۱۵ درصد کاهش داده‌شد. چنین قوانینی بدون‌شک در هیچ کشور دموکراتیکی قابل پیاده‌سازی نبودند. اشغال‌کنندگان این قوانین را در قانون اساسی جدید عراق وارد کردند تا دولت‌های بعدی در عراق هم نتوانند آنها را ملغی کنند.

وجه دیگر رشد کاپیتالیسم، افزایش مصرف انرژی بود. به‌طور تقریبی، هر یک‌درصد افزایش در تولید ناخالص ملی، نیازمند ۰.۲۷ درصد افزایش در مصرف انرژی است. زندگی مدرن در همه جنبه‌ها بر مصرف بیش از اندازه انرژی متکی است. تنها مزارع آیووا انرژی‌ای معادل با ۴۰۰۰ بمب اتم ناگاساکی در سال مصرف می‌کنند. هر کالری انرژی در غذای جهان مدرن، دست‌کم به یک کالری انرژی نفت احتیاج دارد. یک کالری انرژی در قالب گوشت گاو در آمریکا محتاج مصرف ۷۸ کالری انرژی است. برای یک کالری انرژی در قالب حبوبات در دستان مصرف‌کننده آمریکایی، دست‌کم ۱۶ کالری انرژی مصرف شده‌است. اهمیت دسترسی پایدار به انرژی ارزان در اینجا بیشتر مشخص می‌شود.

کاپیتالیسم به‌خصوص زندگی مردمان بومی را به‌طور جدی‌تری تهدید می‌کند. مردمان بومی به‌اقلیت‌های قومی و نژادی‌ای اطلاق می‌شود که بازماندگانِ ساکنان پیشین یک ناحیه جغرافیایی هستند و در دایره قدرت سیاسی سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند، مشارکتی ندارند. فرهنگ زندگی این مردمان به‌دلایل مختلف، به‌طور ویژه‌ای از کاپیتالیسم آسیب‌پذیر است. بخشی از این

www.takbook.com

بومیان، چادرنشین هستند و کوچ دائم آنها اعتبار مرزهای بین‌المللی را تهدید می‌کند و امکان کنترل این مردمان را محدود می‌کند. از طرف دیگر، مالکیت منابع ارزشمند، به‌خصوص زمین، در میان مردمان بومی عموماً به‌صورت اشتراکی است که امکان فروش و یا کنترل آن توسط سرمایه‌گذاران اقتصاد کاپیتالیستی را با مشکل مواجه می‌کند. مشخصه دیگر این مردمان، عموماً روابط خویشاوندی نزدیک‌تر است که امکان ارائه خدمات میان افراد یک گروه خویشاوندی را بیشتر می‌کند و میزان مصرف و نیاز به تعاملات اقتصادی را کاهش می‌دهد. از طرف دیگر، میزان برابری میان افراد در میان مردمان بومی عموماً بالاتر از جوامع مدرن کاپیتالیستی است که انگیزه و احتیاج به مصرف برای ارائه و اثبات جایگاه اجتماعی را کاهش می‌دهد. علاوه بر این، هرگونه رقابت اقتصادی میان مردمان بومی و نظام سرمایه‌داری به‌شکست کامل بومیان منجر می‌شود. زندگی و زراعت بومیان بر اصول حفظ منابع طبیعی و زیست‌محیطی استوار است، حال آنکه اقتصاد سرمایه‌داری به‌دنبال کسب بیشترین سود اقتصادی است، بدون آنکه کوچکترین نگاهی به آینده داشته‌باشد. نتیجه آنکه مردمان بومی برای قرن‌ها در مناطق جغرافیایی خود زندگی پایداری را تجربه کرده‌اند، حال آنکه کاپیتالیسم در کمتر از سه سده به‌چنین فجایع زیست‌محیطی‌ای در هر گوشه جهان منجر شده‌است.

اگرچه مردمان بومی کم‌وبیش در همه‌جای جهان در نتیجه کاپیتالیسم در معرض نابودی بوده‌اند، اما بومیان آمریکا، کانادا و استرالیا به‌خصوص تجربیات تلخی را از مواجهه با کاپیتالیسم تجربه کرده و می‌کنند. «روشنفکران» و «محققان» هم در این میان لزوماً بی‌تقصیر نبوده‌اند. حتی مردم‌شناس خوش‌نامی چون «مارگارت مید»[۷۳] هم از «امروزی‌کردن» مردمان بومی‌ای که آنها را مطالعه کرده‌است، سخن می‌گوید و عنوان می‌کند: «ما چنین تصور نمی‌کنیم که بومیان توسط انسان‌های دیگری مجبور به تغییر زندگی خود می‌شوند. برداشت ما این است که آنها نوری را می‌بینند و آزادانه آن نور را دنبال می‌کنند». این ریشه مشترک با مبلغان مذهبی و نگاه برتر و سلطه‌جویانه بر جوامع بومی و طرز زندگی آنان حتی تا اواخر قرن بیستم هم شیوع قابل‌ملاحظه‌ای داشته‌است[۷۴]. یک نظریه‌پرداز توسعه عنوان می‌کند: «مردمان بومی برای آمادگی برای امروزی‌شدن، می‌بایست با ضربه‌ای ناگهانی به‌این نتیجه برسند که آنها در شرایط غیرطبیعی و غیرانسانی زندگی می‌کنند». انسان‌شناس مطرح دیگری می‌گوید: «مسئله این است که می‌بایست در میان بومیان به‌میزان کافی نارضایتی از شرایط حاضر زندگی‌شان ایجاد کرد تا خواستار تغییر آن شوند».

---

[۷۳] Margaret Mead

[۷۴] به‌عنوان مثال، مرجع زیر را ببینید:
Linda Tuhiwai Smith, *Decolonizing Methodologies: Research and Indigenous Peoples* (1999)

www.takbook.com

اما حکایت رکود اقتصادی تکان‌دهنده ۲۰۰۸ از گسترش سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیسم، خصوصاً در دوران ریاست‌جمهوری کلینتون، آغاز می‌شود. تا پایان دوران ریاست‌جمهوری کلینتون و آغاز قرن جدید، تقریباً تمامی قوانین تصویب‌شده در دوران نیودیل برای جلوگیری از تکرار مجدد رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ از میان برداشته شده‌بودند. در ۱۹۹۶، اصلاح لایحه ارتباطات، منع قانونی برای تملک انحصاری رسانه‌ها در آمریکا را از میان برداشت. تملک رسانه‌های جمعی آمریکا که دست‌کم در اختیار ۵۰ شرکت مختلف بود، در فاصله کوتاهی به ۶ مؤسسه مالی بسیار بزرگ محدود شد. در ۱۹۹۹، لایحه گلس-استیگال توسط کنگره و با حمایت کلینتون ملغی شد. لغو این لایحه در واقع این امکان را برای بانک‌های بزرگ آمریکایی مهیا کرد که در کنار ارائه اعتبار به شرکت‌ها و مؤسسات مالی و تولیدی، به امور بانکی شهروندان عادی نیز وارد شوند. به‌عبارت‌دیگر، وام‌هایی چون وام مسکن و کارت‌های اعتباری شهروندان را نیز هم‌چون اعتبارات بانکی مبادله کنند. اما مشکل در چه بود؟

برای درک ریشه مشکل، می‌بایست مجدداً به ماهیت «اقتصاد اعتبارمحور» بازگشت. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، همه‌چیز در اقتصاد اعتبارمحور، بر «اعتبار» مؤسسات مالی و «امید» به رشدی اقتصادی کم‌وبیش مشابه با پیش‌بینی‌های اقتصادی استوار است. این بدان معناست که بانک‌ها و مؤسسات مالی برای ارائه وام به مشتریان، احتیاجی به در اختیار داشتن سرمایه موردنیاز برای پرداخت وام ندارند. وام بانکی در واقع تنها ارائه اعتبار است به وام‌گیرنده. از آنجا که در شرایط «طبیعی» تنها درصد اندکی از وام‌گیرندگان برای دریافت نقدی وام خود به بانک مراجعه می‌کنند، این روش مدیریت مالی در شرایط «طبیعی» به مشکلی ختم نمی‌شود. دست‌آخر، وام‌گیرنده این وام را برای پرداخت به فرد دیگری احتیاج دارد که خود او هم دادوستد مالی خود را با بانک انجام می‌دهد. به‌عبارت‌دیگر، ارائه وام «در شرایط طبیعی» برای بانک تنها انتقال یک عدد در لیست مشتریان است از جلوی نام یک مشتری به جلوی نام مشتری دیگر. اما ارائه وام برای بانک در اقتصاد اعتبارمحور، معنای بسیار مهم‌تری هم دارد: خلق اعتبار. بانک با هر پرداخت وام، اعتبار جدیدی خلق می‌کند. از آنجا که در اقتصاد اعتبارمحور میان سرمایه نقدی و اعتبار بانکی تفاوتی وجود ندارد، بانک با هر پرداخت وام، در واقع پول جدیدی چاپ می‌کند. این پول جدید با بازپرداخت کامل وام به بانک توسط وام‌گیرنده از بین می‌رود. اگرچه بانک صاحب این پول جدید چاپ‌شده نیست، اما بهره حاصل از این پول جدید را بانک تصاحب می‌کند. به‌عبارت‌دیگر، هرچه بانک وام بیشتری اعطا کند، سود بیشتری کسب می‌کند. مادامی که بانک در حد «اعتبار» خود به‌ارائه وام می‌پردازد و می‌تواند نوسانات حاصل از عدم پرداخت به‌موقع قسط‌های وام‌ها توسط مشتریان و یا نوسانات اقتصادی را مدیریت کند، مشکلی پیش نمی‌آید. اما اگر بانک وامی بیشتر از اعتبار خود پرداخت کند و یا در تخمین میزان ریسک اقتصادی اشتباه

www.takbook.com

کند، بانک نمی‌تواند تعهدات مالی خود را بپردازد و ورشکسته می‌شود. از آنجا که بانک‌ها به‌میزان زیادی در تعاملات اقتصادیِ درهم‌تنیده‌ای با یکدیگر فعالیت می‌کنند، ورشکستی یک بانک به‌احتمال فراوان به ورشکستی بانک‌های دیگر منجر می‌شود و دومینو آغاز می‌شود. کلیدی‌ترین نکته در اینجا «تخمین میزان ریسک» حاصل از پرداخت وام است. اگر بانک بتواند با ارائه روش‌های محاسباتی جدید و یا ترکیب وام‌های مختلف با یکدیگر به‌نوعی نشان دهد که «میزان ریسک» پایین است، آنگاه می‌تواند اعتبار بیشتری ارائه کند یا در واقع پول بیشتری چاپ کند و بهره آن را دریافت کند. ممکن است کاملاً بدیهی به‌نظر آید که میزان ریسکِ بازپرداختِ وام توسط وام‌گیرنده، لزوماً ارتباط مستقیمی با روش محاسبه میزان ریسک توسط بانک ندارد. اما این نکته برای اقتصاددانان پوزیتیویستِ مؤمن به مدل‌های اقتصادی‌شان بدیهی نبود؛ حاصل آن هم چیزی نبود جز فروریختن کل اقتصاد جهانی!

ارائه گسترده کارت‌های اعتباری به عموم مردم از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده‌بود[۷۵]. میزان بدهی فردی و کارت‌های اعتباری در آمریکا در دهه ۱۹۷۰، ۲۳۸ درصد بیشتر از دهه ۱۹۶۰، در دهه ۱۹۸۰، ۳۱۸ درصد بیشتر از دهه ۱۹۷۰، و در دهه ۱۹۹۰، ۱۸۰ درصد بیشتر از دهه ۱۹۸۰ بود. این میزان در هشت سال اول دهه ۲۰۰۰ هم مجدداً ۱۶۳ درصد رشد داشت. هرچه بدهی عمومی به بانک بیشتر باشد، بانک سود بیشتری دریافت می‌کند. روند مشابهی هم درباره وام مسکن به‌خصوص در دهه ۲۰۰۰ دنبال شد. شرایط لازم برای دریافت وام مسکن و همین‌طور وام خرید اتوموبیل، مرحله‌به‌مرحله ساده‌تر شدند و این وام‌ها به افراد بیشتری با ریسک‌های بالاتر واگذار شدند. میزان خرید مسکن تنها در دهه ۱۹۹۰ از مجموع سه دهه پیش از آن بیشتر بود[۷۶]. تقاضای بیشتر و هجوم سرمایه بیشتر به بازار مسکن به تورمی قابل‌توجه در این بازار منجر شد. بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، متوسط قیمت مسکن در آمریکا در حدود ۳۵ درصد رشد را تجربه کرد. اگر تورم اقتصادی در اجناس مصرفی، مورد پسند عموم مردم نبود، تورم در قیمت مسکن و حباب اقتصادی حول آن برای دریافت‌کنندگان وام مسکن، که خود را صاحبان خانه‌های خود تصور می‌کردند، چندان هم ناخوشایند نبود. وام‌گیرندگان هیچ علاقه‌ای به مرور این واقعیت نداشتند که «سرمایه‌گذاری آنها در مسکن» در واقع هیچ‌گاه به‌سود ختم نمی‌شود، مگر آنکه آنها مسکن خود را فروخته و دنیای غرب را ترک کنند[۷۷] و یا به خانه‌ای کوچک‌تر و یا در منطقه‌ای ارزان‌تر نقل مکان کنند. این تنها اقتصاددانان نبودند که چشمان خود را به‌روی واقعیت‌های آشکارِ مخالف با خیال‌پردازی‌هایشان می‌بستند.

---

[۷۵] Yanis Varoufakis, *The Global Minotaur* (2015), pp. 128-131, 117, 161-163, 118, 203, 4-19

[۷۶] Gerstle, op. cit., pp. 157, 172-173, 213, 220-222, 361

[۷۷] همان‌گونه که در ادامه عنوان خواهم‌کرد، این مشکل تنها محدود به آمریکا نبود و در دیگر کشورهای غربی هم کم‌وبیش همین اتفاق در حال روی‌دادن بود.

www.takbook.com

ارائه اعتبار بدون پشتوانه در دهه ۲۰۰۰ به اوج خود رسید. در فاصله سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷، نسبت اعتبار بانکی به پول واقعی در سطح جهانی با ۶۴۰ برابر رشد مواجه شد. مسئله تنها محدود به آمریکا هم نبود. غرب، به‌خصوص اروپای غربی، چنان به اقتصاد آمریکا اطمینان کرده‌بود و چنان اقتصاد خود را در اقتصاد آمریکا گره زده‌بود که تقریباً به‌طور کامل پیرو سیاست‌های اقتصادی آمریکا بود. اگر رشد متوسط قیمت مسکن در آمریکا در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، ۳۵ درصد بود، این رشد در انگلیس، ایرلند، کانادا و استرالیا به‌ترتیب ۶۵ درصد، ۴۴ درصد، ۳۰ درصد و ۳۸ درصد بود. بانک‌های آلمانی به‌ازای هر ۱ یورو سرمایه واقعی، ۵۲ یورو وام ارائه کرده‌بودند، نسبتی که حتی از بانک‌های آمریکایی هم بالاتر بود. در ۲۰۰۸ مشخص شد بانک‌های فرانسه، آلمان، هلند و انگلیس با بیش از ۳۰ تریلیون دلار کسری مواجه هستند[۷۸]، سرمایه‌ای که هشت برابر درآمد ملی آلمان و نزدیک به سه برابر مجموع درآمدهای ملی انگلیس، آلمان، فرانسه و هلند بود. ورشکستی یونان در ۲۰۱۰ به‌معنای آن بود که دولت‌های این چهار کشور برای نجات بانک‌هایشان از ورشکستی می‌بایست سرمایه‌ای معادل با ۱۰،۰۰۰ دلار به‌ازای هر شهروند خود به بانک‌ها کمک مالی ارائه می‌کردند. در مقایسه، کمک مالی ارائه‌شده به وال‌استریت معادل با ۲۵۸ دلار به‌ازای هر شهروند آمریکایی بود. مسئله حتی تنها محدود به مؤسسات مالی هم نبود. بعد از ورشکستی جنرال‌موتورز در ۲۰۰۹ مشخص شد که کارخانه تولیدی‌ای که به تولید خودرو شهره است، بیشتر مشغول خرید و فروش اعتبار بانکی بوده‌است تا سرمایه‌گذاری در تولید خودرو![۷۹] تا اواسط دهه ۲۰۰۰ دیگر مشخص شده‌بود که «رونق» وال‌استریت در واقع حباب بسیار بزرگی است که دیر یا زود منفجر می‌شود و کل اقتصاد غرب را با انفجار خود به یغما می‌برد. شرکت آلمانی بنز در ۱۹۹۸ شرکت کرایسلر آمریکایی را با قیمتی معادل با ۳۶ میلیارد دلار خریداری کرد، معامله‌ای که در زمان خود خرید خوبی به‌حساب می‌آمد. همین شرکت، کرایسلر را با قیمت ۵۰۰ میلیون دلار در ۲۰۰۷ فروخت. موجی سهمگین در راه بود.

رکود اقتصادی ۲۰۰۸ به‌مراتب بزرگ‌تر از رکود بزرگ ۱۹۳۲ بود. در حدود یک تریلیون دلار از ثروت بیزنس‌من‌های آمریکایی در فاصله چند ساعت از میان رفت. در حدود ۴ میلیون آمریکایی شغل خود را از دست دادند. از هر ۲۰۰ خانه خریداری‌شده، یک خانه به‌علت ناتوانی در پرداخت قسط وام دریافت‌شده، توسط بانک ضبط شد. در فاصله ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۱، هر سه ماه در حدود ۲۵۰،۰۰۰ خانواده، خانه خود را از دست می‌دادند و مجبور به تحمل این درد سنگین می‌شدند. به‌طور تقریبی یک کودک در هر کلاس درسی در آمریکا در معرض از دست دادن خانه خود بود. در سه‌ماهه آخر سال ۲۰۰۸، خانواده‌های آمریکایی ۹ درصد سرمایه خود را از دست دادند. این میزان در کل سال به

---

[۷۸] Yanis Varoufakis, *Adults in the Room* (2017), pp. 28-29, 125-128, 48

[۷۹] Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023), p. 239

www.takbook.com

۱۸ درصد رسید[۸۰]. در فاصله سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰، این میزان نزدیک به ۵۰ درصد بود. زیان اقتصادی در خانواده‌های کم‌درآمد بیشتر بود تا خانواده‌های ثروتمندتر، در میان جوانان بیشتر از افراد مسن‌تر بود، و در میان غیرسفیدپوستان بیشتر از سفیدپوستان. اگر خانواده‌های سفیدپوست در فاصله سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ به‌طور متوسط ۱۶ درصد از سرمایه خود را از دست دادند، این میزان در میان خانواده‌های سیاه‌پوست ۵۳ درصد و در میان خانواده‌های اسپانیایی‌زبان نزدیک به ۷۵ درصد بود. از طرف دیگر، کاهش ارزش پول به‌معنای افزایش قیمت محصولات خوراکی نیز بود. در فاصله سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸، قیمت برنج، گندم، ذرت و سویا به‌ترتیب به‌میزان ۲۱۷ درصد، ۱۳۶ درصد، ۱۲۵ درصد و ۱۰۷ درصد افزایش یافتند. موج ویرانی اقتصادی با فاصله زمانی اندکی به اروپا، به‌خصوص کشورهای حاشیه اروپا هم وارد شد. اگر در دوران رکود بزرگ ۱۹۳۲، اقتصاد انگلیس تنها ۴.۹ درصد کوچکتر شده‌بود و نرخ بیکاری به ۱۷ درصد رسیده‌بود، درآمد ملی یونان در ۲۰۱۴، ۲۸ درصد کاهش داشت و نرخ بیکاری تا ۲۷ درصد افزایش یافت. این نرخ در میان نوجوانان بیش از ۶۵ درصد بود. بیش از ۸۰ درصد خانوارهای یونانی، بدهی مالیاتی داشتند. در حدود یک‌سوم خانواده‌ها نمی‌توانستند قبض برق خود را پرداخت کنند. حداقل حقوق ۴۰ درصد کاهش یافت. تنها ۱۰ درصد افراد بیکار، مزایای بیکاری دریافت می‌کردند.

اما چگونه چنین اشتباه فاحشی در ابعادی به‌گستردگی کل اقتصاد جهانی شکل گرفته‌بود؟ در مجموعه متخصصین بازار بورس، اساتید اقتصاد در دانشگاه‌های غرب، مشاوران اقتصادی دولت‌ها، و مؤسسات بانکی‌ای که تعداد بیشماری متخصص امور اقتصادی را با بالاترین دستمزدها به‌استخدام می‌گیرند، آیا پیش‌بینی پدیده‌ای در چنین ابعادی ممکن نبود؟ دلایل اقتصادی متعدد و فراوانی در پاسخ به‌این سؤالات ارائه شده‌اند: از خطا در پیش‌بینی و تخمین ریسک و تئوری‌ها و مدل‌های نادرست اقتصادی تا محدودکردن قدرت عمل نهادهای ناظراتی و حرصی سیری‌ناپذیر برای دست‌یابی به ثروتی بیشتر و بیشتر. اما تفسیر اقتصادی این پدیده اقتصادی-اجتماعی-سیاسی تصویر کاملی ارائه نمی‌کند. جوزف استیگلیتز[۸۱]، اقتصاددان مطرح آمریکایی، فروریزی اقتصاد در ۲۰۰۸ در چشمان مدافعان اقتصاد آزاد را معادل با سقوط دیوار برلین در چشمان کمونیست‌ها می‌داند[۸۲]. آلن گرینسپن[۸۳]، رئیس پیشین بانک مرکزی آمریکا اقرار کرد که او در اشتباه بوده‌است که تصور می‌کرده‌است دست نامرئی آدام اسمیت، بیزنس را از ویرانی خود حفظ می‌کند. این نقل‌قول‌ها حکایت از لایه دیگری از داستان دارد. در این لایه، نوعی ایمان عمیق و صادقانه به‌اصول اقتصاد آزاد احساس می‌شود، گویی «نگاه

---

[۸۰] Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), p. 187

[۸۱] Joseph Stiglitz

[۸۲] Jane Mayer, *Dark Money* (2016), p. 359

[۸۳] Alan Greenspan

www.takbook.com

علمی» توانسته‌است «قوانین اقتصادی حاکم بر طبیعت» را کشف کند و این مسیر «کشف‌شده»، تنها به‌موفقیت و گسترش رشد اقتصادی ختم می‌شود. در چشمان این مؤمنان کاپیتالیسم، فروپاشی شوروی خود نشان دیگری بود از درستی و «علمی‌بودن» تفسیر اقتصادی آنان. کاپیتالیسم پیروز شده‌است و به تعادل دست یافته‌است، رکود اقتصادی مسئله‌ای مربوط به گذشته است، بانک‌ها روشی جادویی یافته‌اند تا «مخاطره‌ای بدون‌خطر» را پیش ببرند و به‌زیبایی در حال تنظیم و تعدیل خود هستند، تاریخ پایان یافته‌است و وظیفه متولیان دولتی تنها تغییر اندکِ جزئیات است و سیستم اقتصادی خودهدایت‌شونده و خودکنترل‌کننده در مسیری ازپیش‌تعیین‌شده و «منطقی» پیش می‌رود. زبان در این تحلیل‌ها به‌روشنی زبانی پوزیتیویستی و جبرگرایانه است، همان زبانی که دو قرن پیش سیسموندی به‌کارگیری آن برای تحلیل‌های اقتصادی را خطرناک خوانده‌بود.

اما مرور این تحلیل‌ها از وجود لایه‌ای دیگر هم حکایت می‌کند، گفتمانی روشنفکرستیزانه و ایدیولوژی‌زده که وقتی با دقت به‌آن گوش سپرده می‌شود، گویی همان مک‌کارتی است که بعد از مرگ «کمونیسم» با خاطری آسوده پیش می‌رود. در این گفتمان، اقتصاد، سیاسی نیست؛ علوم اجتماعی و انسانی چیزی جز حاشیه‌هایی بی‌اهمیت در «زندگی واقعی»، یعنی اقتصاد و بیزنس، نیستند؛ تمامی تحلیل‌های ارائه‌شده در دو سده گذشته درباره خطرات کاپیتالیسم، ناشی از عدم آشنایی جامعه‌شناسان با «علم اقتصاد» و به‌خصوص «ریاضیات» بوده‌است؛ اگر تحلیل‌های منتقدان کاپیتالیسم وارد بود، کمونیسم شکست نمی‌خورد و فروپاشی شوروی روی نمی‌داد؛ جهان، صحنه مبارزه خیر و شر است؛ کاپیتالیسم، اگرچه ممکن است «خیر کامل» نباشد و مشکلاتی داشته‌باشد، اما «کمونیسم» بی‌شک، «شر محض» است و هر نقدی به کاپیتالیسم هم طرفداری از کمونیسم است. در این نگاه، پایه‌های تفسیر اقتصادی در اساس بر تصاویر اسطوره‌ای روشنفکرستیزانه‌ای استوار است که از دوران ریاست‌جمهوری ریگان و رشد نئولیبرالیسم در آمریکا پرورانده شده و با مهارت کامل تبلیغ و پیاده‌سازی شدند. متخصصینی که تصمیمات اقتصادی آنان، زندگی صدها میلیون آمریکایی و غیرآمریکایی را تحت تأثیر مستقیم قرار می‌داد، در هیچ دوره‌ای از تحصیلات و آموزش و تجربه خود، حتی آثار شناخته‌شده و کلاسیک در اقتصاد سیاسی، نظیر مراجعی که پیشتر در این بخش به‌آنها پرداخته‌شد را مطالعه نکرده‌بودند. در نگاه آنان، «علم اقتصاد» زیرشاخه‌ای از «علم ریاضیات» بود و هرچه مدل اقتصادی به‌کارگرفته‌شده، پیچیدگی جبری بیشتری داشت، «درست‌تر» بود. نگاه آنان به اقتصاد، «بی‌زمینه» بود. مدل‌های اقتصادی ارائه‌شده تنها در «شرایط طبیعی» قابل‌قبول نبودند، بلکه همان‌گونه که در تعریف «جهان‌شناسی بی‌زمینه» عنوان کردم، «آنها متعصبانه حتی در استثنایی‌ترین شرایط هم به فرضیات و باورهای خود پایبند» باقی ماندند.

www.takbook.com

یک نکته بعد از فروپاشی اقتصادی ۲۰۰۸ کاملاً روشن بود. مسئله تنها با دخالت دولتی قابل کنترل بود. مشابه این اتفاق در اوایل قرن بیستم به پیدایش نیودیل منجر شده‌بود. اگرچه مشکل از جهات فراوانی مشابه بود، اما «زمینه» کاملاً متفاوت بود. اگر نهادهای سیاسی و به‌خصوص اجتماعیِ مدافعِ سوسیالیسم در اوایل قرن بیستم، قدرت قابل‌توجهی داشتند، هیچ حضور معناداری از این نگرش سیاسی در آمریکای اوایل قرن بیست‌ویکم دیده نمی‌شد. اتحادیه‌های کارگری در ضعیف‌ترین وضعیت خود بودند. روشنفکرانی که مدافعان جدی عدالت اجتماعی بودند، حال به متخصصان و محققانی دانشگاهی تبدیل شده‌بودند که بیش از هر چیز، نگران بودجه‌های تحقیقاتی خود و حفظ روابط نزدیک خود با دایره قدرت بودند. اتحاد جماهیر شوروی شکست خورده‌بود، کاپیتالیسم و لیبرالیسم پیروز شده‌بودند و تاریخ سیاسی دیگر به‌پایان رسیده‌بود. مفاهیمی چون عدالت اجتماعی، حقوق کارگران، اتحادیه‌های کارگری دیگر مفاهیمی احساساتی، «غیرمنطقی» و مربوط به گذشته بودند و دستان پنهان توانمند آدام اسمیت، راه‌حل همه مشکلات را در خود داشتند. اگر فرانکلین روزولت به‌شدت با حضور و نفوذ بانک‌داران در نیودیل مخالفت کرده‌بود، حال ارائه راه‌حل برای مشکلی که توسط بانک‌داران ایجاد شده‌بود، به خود بانک‌داران سپرده شد. مشاوران اقتصادیِ جدید، بیشتر با ریاضیات و علوم طبیعی آشنا بودند تا علوم اجتماعی و انسانی. دیگر حتی اقتصاد کینزیِ متأثر از ایده‌های جان کینز هم «کمونیسم» به‌حساب می‌آمد که با فروپاشی شوروی از میان رفته‌بود. مک‌کارتیسم، ایدیولوژی زمانه بود.

اگرچه ممکن است شگفت‌انگیز به‌نظر آید، اما راه‌حل ارائه‌شده در اساس ادامه همان فرضیات پیشین بود! اگر در نیودیل دغدغه اصلی، حمایت از مصرف‌کننده و تقویت قدرت خریدِ مصرف‌کننده بود، در درمان رکود ۲۰۰۸، مصرف‌کنندگان تقریباً به‌طور کامل به‌فراموشی سپرده شدند و حتی زیان‌های اقتصادی آنان هم نادیده گرفته‌شد. در عوض، دولت فدرال با کمک‌های مالی متعدد و فراوان از ورشکستی بانک‌ها جلوگیری کرد. روند مشابهی هم در دیگر کشورهای غربی دنبال شد. دولت‌ها در واقع هزینه بانک‌ها را پرداخت کردند، بدون آنکه مالکیت آنها را تصاحب کنند. ایده در اساس پایبندی به اصول نئولیبرالیسم بود: بازگرداندن بانک‌ها به‌چرخه اقتصادی و توکل به دستان نامرئی اسمیت برای احیای چرخه صنعتی و ایجاد شغل. از طرف دیگر، هیچ‌گونه اخذ تعهد اقتصادی یا سیاسی جدی، تغییر در مدیریت، جریمه مالی مدیران بانک‌ها یا محدودکردن قدرت یا نفوذ آنها هم انجام نپذیرفت. تا سال ۲۰۱۳، شش بانک برتر آمریکا[۸۴] از لحاظ اقتصادی حتی ۳۷ درصد بزرگ‌تر از ۲۰۰۸ بودند. افزون بر این، دولت‌های غربی برای پوشش دست‌کم بخشی از هزینه سرسام‌آور احیای

[۸۴] J. P. Morgan, Goldman Sachs, Banks of America, Citigroup, Wells Fargo, and Morgan Stanley

www.takbook.com

بانک‌ها، شروع به پیاده‌سازی برنامه‌های ریاضت اقتصادی عمومی کردند. واروفاکیس، اقتصاددان یونانی، سیاست اتخاذشده را «سوسیالیسم برای بانک‌داران و ریاضت اقتصادی برای بقیه مردم» تفسیر می‌کند.

نشانه‌های متعدد اقتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی شهادت می‌دهند که بحران اقتصادی ۲۰۰۸ هیچ‌گاه از میان نرفت و هنوز هم ادامه دارد؛ مهم‌تر از آن، همان‌گونه که در ادامه مرور خواهم‌کرد، به‌نظر نمی‌رسد دیگر هیچ‌گاه بتوان به دنیای پیش از ۲۰۰۸ بازگشت. اقتصاددانان مختلفی عنوان می‌کنند که کاپیتالیسم پس از ۲۰۰۸ به‌طور بنیادی تغییر کرد و یا حتی از میان رفت و موجود دیگری سر برآورد که تفاوت‌های جدی با کاپیتالیسمِ شناخته‌شده پیش از ۲۰۰۸ دارد[۸۵]. پس از نجات بانک‌ها و صنایع مختلفی که همراه با بانک‌ها سقوط کرده‌بودند و کنترل نسبی شرایط اقتصادی با چاپ بی‌سابقه پول، بانک‌های مرکزی کشورهای غربی دریافتند که با تصمیم مشکلی مواجه هستند[۸۶]: آنها یا می‌بایست چاپ پول را متوقف می‌کردند که به‌انفجار مجدد فایننس منجر می‌شد و یا اینکه چاپ پول را ادامه می‌دادند و به دستان نامرئی آدام اسمیت امیدوار باقی می‌ماندند. لازم به‌بیان نیست که آنها راه دوم را انتخاب کردند. نتیجه این انتخاب، تزریق پیوسته حجم فراوان پول با نرخ بهره‌ای نزدیک به صفر درصد به بازار سرمایه بود. عواقب عجیب این تصمیم‌گیری به خلق دنیای اقتصادی جدیدی منجر شد. کم‌وبیش برای اولین‌بار در تاریخ کاپیتالیسم، سرمایه فراوان و بی‌حدی در اختیار فعالان در فایننس و اقتصاد قرار گرفت، بدون آنکه سودی در ازای این سرمایه از آنان درخواست شود! آنها برای دست‌یابی به‌این سرمایه جدید، دیگر نه احتیاج داشتند بخشی از بیزنس خود را واگذار کنند و نه احتیاج داشتند بیزنسی با سوددهی قابل‌توجه داشته‌باشند. شرایط اقتصادی جدید به رفتارهای اقتصادی جدید انجامید.

اول آنکه این سرمایه جدید از طریق بانک‌های خصوصی، که خود آن را از بانک‌های مرکزی دریافت کرده‌بودند، در اختیار مدیران بیزنس‌من شرکت‌های بزرگ قرار گرفت. بررسی‌های بازار اقتصادی توسط این مدیران روشن می‌کرد که مصرف‌کننده‌ای که پس از ۲۰۰۸ به‌طور کامل فراموش

---

[۸۵] به‌عنوان مثال، مراجع زیر را ببینید:

Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023)
Larry Gonick, *Hyper-Capitalism* (2018)
Brett Christophers, *Rentier Capitalism* (2020)
Nick Srnicek, *Platform Capitalism* (2016)
Guy Standing, *The Corruption of Capitalism* (2019)

[۸۶] اگرچه تحلیل من در اینجا، در جزئیات اندکی با مرجع زیر اختلاف دارد، ولی بنیان و بسیاری از جزئیات آن بر اساس این مرجع است:

Yanis Varoufakis, *Technofeudalism* (2023), p. 106-112, 236, 92-93, 118, 121, 135-136

www.takbook.com

شده‌بود، قدرت خرید محصولات جدید را ندارد. چون امکان خرید وجود ندارد، پس تولید بیشتر بی‌فایده بود. در عوض، این مدیران با این سرمایه‌های جدید به بازار بورس رفتند و سهام شرکت‌های خود را خریداری کردند. افزایش تقاضا به‌معنای افزایش قیمت این سهام‌ها بود؛ هم سهام‌داران از این فرایند منتفع می‌شدند، هم مدیران که حقوق دریافتی‌شان در ارتباط مستقیم با قیمت سهامِ شرکت خود بود. سرمایه‌های جدید به‌طور مستقیم وارد بازار فایننس می‌شد، بدون آنکه به تولید بیشتر، ایجاد شغل، دریافت دستمزد توسط کارگران که همان مصرف‌کنندگان بودند، و در نتیجه رشد اقتصادی منجر شود. تحلیل وبلن درباره نقش مخرب بیزنس‌من‌ها در مدیریت تولید صنعتی بار دیگر به‌اثبات رسید. تدابیر بانک‌های مرکزی برای ایجاد شغل توسط سرمایه‌های تزریق‌شده به‌بازار نقش بر آب شدند. دستان پنهان آدام اسمیت، رودست خورده‌بودند!

اما این تازه آغاز ماجرا بود. حجم وسیع سرمایه‌ای که به بازار سهام وارد می‌شد، چنان بود که ارزش همه سهام‌ها را افزایش می‌داد. فارغ از اینکه، شرکت‌ها سودده باشند یا نباشند، مادامی که بانک‌های مرکزی به چاپ پول ادامه می‌دادند، این پول‌ها در نهایت وارد بازار بورس می‌شدند و ارزش همه سهام‌ها را افزایش می‌دادند. این روند، سه محصول حیرت‌انگیز دیگر داشت: اولی، گسترش فرایندی بود که «سود سهام حاصل از ارزش‌گذاری مجدد»[۸۷] نامیده می‌شد. واروفاکیس عنوان می‌کند این نام‌گذاری مجلل، همان‌قدر صحیح بود که سرقت از یک بانک را «بازتوزیع دارایی‌های بانکی» بنامیم! در پشت پرده محاسبات متنوع و رنگارنگ، بنیان ماجرا چنین بود: شرکت‌های کوچکِ عموماً خدماتی خریداری می‌شدند؛ دارایی‌های شرکت و تعهدات آن به دو شرکتِ تازه‌تأسیس مجزا منتقل می‌شدند و در این فرایند، سود قابل‌توجهی به سهام‌داران که همان خریداران شرکت بودند، پرداخت می‌شد؛ «شرکت تعهدات» تا حد ممکن هزینه‌ها را کاهش می‌داد و یا اعلام ورشکستی می‌کرد و در نتیجه آن، تمامی کارکنان، شغل‌ها و عموماً سرمایه‌های بازنشستگی خود را از دست می‌دادند؛ «شرکت دارایی‌ها» در بازار بورس و یا به‌طور مجزا فروخته می‌شد. اینکه «شرکت دارایی‌ها» سودده نیست، برای خریداران جدید اهمیت چندانی نداشت. از آنجا که دارایی‌های این شرکت کم‌وبیش معادل با دارایی‌های شرکت اولیه بود، قیمت آن در بازار سهام چندان کاهش نمی‌یافت. دست‌آخر، سود اصلی بازار سهام از چاپ پول توسط بانک‌های مرکزی می‌آمد، نه سود حاصل از عملکرد شرکت‌ها. در این میان، برندگان اصلی، خریداران شرکت اولیه بودند و بازندگان اصلی، کارکنان آن شرکت و همه کسانی که از این شرکت، خدماتی را دریافت می‌کردند.

---

[۸۷] Dividend Recapitalization

www.takbook.com

محصول دیگر ورود بی‌پایان سرمایه به بازار سهام، ایجاد مؤسسات مالی‌ای بودند در ابعاد و اندازه‌هایی که پیش از این غیرقابل‌تصور بود. این مؤسسات دیگر به‌دنبال خرید سهام نبودند، قصد آنها و قدرت مالی آنها معادل با خرید کل بازار سهام بود! سه مؤسسه مالی برتر در آمریکا، یعنی بلک‌راک، ون‌گارد و استیت‌استریت[۸۸] بزرگترین سهام‌داران در تقریباً ۹۰ درصد شرکت‌های ثبت‌شده در بازار سهام نیویورک هستند، از جمله اپل، مایکروسافت، اکسان‌موبیل، جنرال‌الکتریک، کوکاکولا، خطوط هواپیمایی بزرگ آمریکایی[۸۹]، اکثر مؤسسات مالی وال‌استریت[۹۰] و تولیدکنندگان اتومبیل چون فورد و جنرال‌موتورز. سرمایه این سه شرکت روی‌هم‌رفته معادل است با درآمد ملی آمریکا.

تولد محصول سوم فرایند چاپ بی‌پایان پول، مستلزم پیشرفت تکنولوژی موردنیاز برای آن هم بود. تنها سرمایه‌گذاری جدیِ حاصل از چاپ پول، در تکنولوژی‌های گسترده خدماتیِ اینترنتی انجام گرفت؛ تکنولوژی‌هایی که محصولی ملموس تولید نمی‌کردند، بلکه تنها فروشندگان را به خریداران معرفی می‌کردند. آنها تنها «بازاری مجازی» ارائه می‌کردند. آنها به‌دنبال «سود» حاصل از فروش تولیدات خود نبودند، بلکه «اجاره» حاصل از ارائه محصولات تولیدکنندگان در بازار مجازی خود را دریافت می‌کردند؛ آمازون، ۳۵ درصد «اجاره» از «سود» فروشندگان دریافت می‌کند، اپل‌استور، ۳۰ درصد دریافت می‌کند[۹۱]. درآمد این شرکت‌ها از مصرف‌کنندگان این محصولات نبود، درآمد آنها از تولیدکنندگان بود.

بدین‌ترتیب طبقه اقتصادی جدیدی شکل گرفته‌است. اگر کابوس اصلی برای مصرف‌کنندگان، بحران اقتصادی ۲۰۰۸ بود، سیاست‌های اتخاذشده بعد از ۲۰۰۸ به کابوس سرمایه‌داران منجر شد. چاپ بی‌پایان پول نه‌تنها به‌پیدایش «زمین‌داران» بزرگ دنیای مجازی، چون آمازون، منجر شد، بلکه حجم وسیع سرمایه جدید، از قدرت اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داران پیشین هم کم کرد. طعمه واقعی طبقه جدید ابرسرمایه‌داران، دیگر مصرف‌کنندگان تهیدست نیستند؛ آنها به‌دنبال استخراج سرمایه از سرمایه‌داران پیشین و تولیدکنندگان صنعتی هستند. «اجاره» آنها از «سود» تولیدکنندگانی حاصل می‌شود که در بازارهای این ملاکان دنیای مجازی، به‌فروش محصولات خود اقدام می‌کنند. اگر رقابت اقتصادی و کسب سود، دغدغه تولیدکنندگان بود، «اجاره» این ملاکان با هیچ خطر جدی‌ای مواجه نیست. مهم نیست که این تولیدکننده موفق به‌فروش محصول خود شود

---

[۸۸] BlackRock, Vanguard, State Street

[۸۹] American, Delta, United Continental

[۹۰] JPMorgan Chase, Wells Fargo, Bank of America, Citigroup

[۹۱] Angelo Carconi, "Is Capitalism Dead? Yanis Varoufakis Thinks it is – and He Knows who Killed it", *The Conversation*, https://theconversation.com/is-capitalism-dead-yanis-varoufakis-thinks-it-is-and-he-knows-who-killed-it-213992

www.takbook.com

یا آن تولیدکننده؛ در نهایت اجاره آمازون به‌موقع و بدون هیچ رقابت یا چانه‌زنی پرداخت خواهدشد. مهم نیست سهام این شرکت بالا رود یا سهام شرکت رقیب آن؛ در هر دو حالت ابرسهام‌داران بازار بورس، که حالا صاحبان کل این بازار هستند، سود خواهند کرد.

نتایج اجتماعی و سیاسی حاصل از این تغییر اقتصادی هم قابل‌توجه هستند. اول آنکه فاصله طبقاتی به‌میزان فراوانی افزایش یافته و می‌یابد. خرده‌سرمایه‌داران پیشین به جایگاه مصرف‌کنندگان نزدیک می‌شوند، و اقتصاد مصرف‌کنندگان هم فشرده‌تر و فشرده‌تر می‌شود. از طرف دیگر، تعداد محدودی از افراد ابرثروتمند، به ابرقدرت‌های سیاسیِ بی‌مانندی تبدیل می‌شوند. رقابت اقتصادی معنای خود را از دست می‌دهد و به‌همراه آن از اهمیت «کیفیت» کاسته می‌شود. افول کیفیت با رشد روشنفکرستیزی همراه خواهدبود. با کاهش رقابت ناشی از کاپیتالیسم، «صلاحیت»، هرچه بیشتر با «تبعیت» جایگزین می‌شود. هرچه تمرکز قدرت اقتصادی بیشتر می‌شود، تحمل آرای مخالف کمتر می‌شود و همان اندک باقیمانده دموکراسی هم ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. در مرور لیبرالیسم خواهیم‌دید که نشانه‌های چنین تغییراتی در جامعه آمریکاییِ حال حاضر دیده می‌شود.

www.takbook.com

www.takbook.com

۳.۱ لیبرالیسم در اجتماع و سیاست داخلی

تعریف «لیبرالیسم» و بحث در مورد آن، به‌خصوص در متنی مشابه با متن کتاب هافستادر، پیچیدگی چندجانبه‌ای دارد. در این کتاب و آثار مشابهی که به‌ویژه تا پیش از دهه‌های پایانی قرن بیستم نوشته شده‌اند، «لیبرال» و «لیبرالیسم» در گستردگی و تنوع مفهومی قابل‌توجه، و بیشتر در مقابل «محافظه‌گرایی» و «بنیادگرایی» و یا «کمونیسم» تعریف می‌شوند. گویی جهان به دوگانه لیبرالیسم-محافظه‌گرایی و یا لیبرالیسم-کمونیسم تقسیم می‌شود. به‌همین طریق، «لیبرال» در جایگاه صفت هم با معنای نسبتاً مشابهی استفاده می‌شده‌است، به‌عنوان مثال «آموزش لیبرال» که در فصل دهم کتاب به‌آن پرداخته‌شد. این به‌خصوص بعد از گسترش پست‌مدرنیسم در نیمه دوم قرن بیستم بود که «لیبرالیسم» تعریف روشن‌تری یافت، ریشه‌های آن در روشنگری و نتایج حاصل از چنین ریشه‌هایی شفاف‌تر شد، و مرزهای واضح‌تر آن، تضاد آن با نگرش‌های پست‌مدرن را مشخص‌تر کرد.

پیش از هر چیز باید روشن کرد که «لیبرالیسم» در معنای سیاسی و اجتماعی آن به‌معنای «آزادی»، دست‌کم آنگونه که این واژه در زبان فارسی فهمیده می‌شود، نیست. لغت‌نامه دهخدا، آزادی را «حرّیت»، «اختیار»، «قدرت‌عمل»، «آزادمردی»، «شادی» و «خرّمی» معنا می‌کند. فرهنگ معین، آزادی را «آزادگی»، «آزاده‌بودن»، «شادی و خرمی» و «استراحت و آرامش» می‌داند. هیچ‌کدام از این معانی در لیبرالیسم وجود ندارد. لیبرالیسم بیشتر حاوی مفاهیم «به‌خود واگذار شدن»، «به‌خود رها شدن»، «به‌حال خود گذاشتن» و «دست از سر برداشتن» است. حتی اگر بتوان این مفاهیم را برداشتی از «آزادی» دانست، باید پذیرفت که لیبرالیسم به‌هیچ‌عنوان به‌معنای «آزادگی»، «آزاده‌بودن» و به‌خصوص «آزادی‌خواهی» نیست. لیبرالیسم همان‌قدر با آزادی عمومی مترادف است که کاپیتالیسم با ثروتمندی عمومی. با توجه به‌این نکته، باید به‌خاطر داشت که لیبرالیسم با معنای «به‌خود واگذاردن شهروندان»، به‌خصوص تناسبی با تغییرات و یا نگاهی مردمی ندارد.

لیبرالیسم در دانش‌نامه‌های مختلف، مرامی سیاسی و اجتماعی با آرمان حفظ و اعتلای آزادیِ افراد در جامعه در مقابل یکدیگر و به‌خصوص در مقابل حکومت تعریف می‌شود. پاشنه آشیل لیبرالیسم از همان تعریف آن آهسته‌آهسته آشکار می‌شود. چه‌کسانی جزو «افراد در جامعه» به‌حساب می‌آیند؟ همان‌گونه که در ادامه روشن خواهدشد، در تاریخ لیبرالیسم تقریباً همیشه بخشی از جامعه، جزو این «افراد» به‌حساب نمی‌آمدند، بدون آنکه مدافعان لیبرالیسم چندان نگران این مسئله باشند.

www.takbook.com

منظور از «آزادی» چیست؟ چه‌کسی «آزادی» را تعریف می‌کند؟ دانش‌نامه‌های مختلف، «آزادی اقتصادی» را یکی از عناصر تعیین‌کننده لیبرالیسم می‌دانند. اما منظور از «آزادی اقتصادی» بیشتر «اقتصاد آزاد» است تا «آزادی از نگرانی‌های اقتصادی». دغدغه «آزادی از نگرانی‌های اقتصادی»، دست‌کم در تحلیل نظری، در کمونیسم از هر جای دیگری پررنگ‌تر است، اما کسی «کمونیسم» را «لیبرالیسم» تعبیر نمی‌کند. از طرف دیگر، «حق مالکیت زمین» یکی از حقوق کلیدی در تمام تاریخ «لیبرالیسم» بوده‌است، درصورتی‌که این حق تقریباً هیچ‌گونه ارتباطی با «حفظ و اعتلای آزادی فردی» ندارد. همین بررسی مختصرِ تعریف لیبرالیسم می‌بایست روشن کرده‌باشد که لیبرالیسم نقش دایره قدرت در بازتعریف «حقوق» را نادیده می‌گیرد. همین نکته باعث شده‌است که حتی تعریف لیبرالیسم هم در ظرف‌های زمانی و مکانی مختلف، اندکی تغییر کند. حزب «لیبرال» در استرالیا به جناح راست متمایل است، حال آنکه حزب «لیبرال» در کانادا خود را در جناح چپ معرفی می‌کند! تعریف لیبرالیسم در آمریکای‌شمالی پس از نیودیل اندکی به جناح چپ متمایل شد و پس از نئولیبرالیسم و به‌خصوص دوران ریاست‌جمهوری کلینتون کاملاً به جناح راست کشیده شد.

پیش از تلاش بیشتر برای تعریف لیبرالیسم، تشریح دو پیوند مهم در لیبرالیسم می‌تواند روشنگر باشد. لیبرالیسم از یک‌سو پیوند محکمی با پوزیتیویسم و از سوی دیگر پیوند محکمی با کاپیتالیسم دارد. لیبرالیسم از «انسان»، «حقوق انسان» و «آزادی» صحبت می‌کند، بدون آنکه چندان دغدغه زمینه‌های تاریخی و اجتماعی این مفاهیم را داشته‌باشد. لیبرالیسم، مفاهیم را از هر زمینه‌ای تهی می‌کند و سپس به‌تحلیل آنها می‌پردازد. لیبرالیسم چنان در پوزیتیویسم گره خورده‌است که کمتر گزاره‌ای از لیبرالیسم می‌توان یافت که ردپای پوزیتیویسم در آن روشن نباشد. مشکل اصلی لیبرالیسم هم به‌نظر در ریشه‌های عمیق آن در پوزیتیویسم می‌آید. همان‌طور که در ادامه بحث خواهم‌کرد، منظور متفکران پایه‌گذارِ لیبرالیسم از «انسان»، خودشان، از «آزادی»، آزادی خودشان، و از «حقوق انسانی»، حقوق در معرض خطرِ خودشان بوده‌است. لیبرالیسم، «حق گرسنه‌نماندن» و یا «حق دراختیارداشتن سرپناه» را برای انسان قایل نمی‌شود، چون این متفکران، هیچ‌گاه چنین واهمه‌ای نداشته‌اند. اما لیبرالیسم به‌طور جدی نگران «حق مالکیت خصوصی» است، چون این متفکران، نگران امنیت املاک و سرمایه‌های خود بوده‌اند.

از طرف دیگر، لیبرالیسم چنان در کاپیتالیسم گره خورده‌است که تصور لیبرالیسم بدون کاپیتالیسم و یا حتی کاپیتالیسم بدون لیبرالیسم دشوار است. مدافعان کاپیتالیسم، اقتصاد «آزاد» و بازار «آزاد» را حق «آزادی» انسانی معرفی می‌کنند، اگرچه این «بازار آزاد»، در واقع همان «بازار به‌خود رها شده» است. از طرف دیگر، مدافعان لیبرالیسم، دست‌کم پس از پیروزی نئولیبرالیسم، هرگونه دخالت جدی دولت در بازار در جهت حفظ منافع اقشار ضعیف‌تر اقتصادی را با دخالت دولت

www.takbook.com

در حقوق و فعالیت‌های سیاسی شهروندان معادل می‌بینند. توجیه اجتماعی و فلسفیِ وجود فاصله طبقاتیِ عمیقی که توسط کاپیتالیسم حاصل می‌شود، تنها توسط لیبرالیسم ممکن است. این لیبرالیسم است که دخالت دولت در کنترل دارایی‌های بی‌شمار لایه اندکی از ابرسرمایه‌داران در جامعه را «غیرقانونی» جلوه می‌دهد. از طرف دیگر، اگرچه کاپیتالیسم دیر یا زود به‌مبارزه مستقیم با هر «ایسم» دیگری وارد شده‌است، اما برای بیش از دو قرن با صلح و همدلی همراه با لیبرالیسم روزگار گذرانده‌است و در هر بحرانی، با تمام توان به‌حمایت از آن برخاسته است.

لیبرالیسم محصول پروژه روشنگری است و این رابطه، مشخصات خاصی را برای تمامی انواع مختلف لیبرالیسم تعریف می‌کند[۱]: ۱) لیبرالیسم، فردگرا است؛ در لیبرالیسم، تنها «فرد»، «وجود» دارد، «حق» اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دارد، و موضوع مباحث مختلف است. خانواده، جامعه، گروه‌های خویشاوندی، جمعیت‌های مختلف در یک جامعه، هیچ‌کدام «هویت» سیاسی، اجتماعی یا اقتصادیِ پذیرفته‌شده‌ای در لیبرالیسم ندارند. مالکیت یک «قبیله» یا یک «گروه خویشاوندی بزرگ» بر یک محصول یا مُلک یا منابع غذایی در لیبرالیسم پذیرفته نمی‌شود. متشابهاً «حقوق» سیاسی یک خانواده یا یک ده یا شهرک در لیبرالیسم رسمیت نمی‌یابد. این حقوق سیاسی «افراد» است که معنا می‌یابد. از آنجا که در لیبرالیسم عناصر اجتماعی تا حد یک «فرد» شکسته می‌شوند، سنت‌ها، رسوم و روابط درونی جمعیت‌های مختلف، از جمله قبایل انسانی، خانواده‌های بزرگ‌تر خویشاوندان و وابستگان در لیبرالیسم به‌رسمیت شناخته نمی‌شود. ۲) لیبرالیسم، مساوات‌طلب است؛ در لیبرالیسم «ریش‌سفید»، «باتجربه»، «بزرگ خانواده»، «بزرگ خاندان»، «پیر»، «مرشد»، «مراد» با همه اعضای دیگر جامعه، حقوق برابر و قدرت سیاسی و اجتماعی یکسانی دارند. دقت به‌این نکته در اینجا ضروری است که مساوات‌طلبی لیبرالیسم، به‌معنای «برابری همه انسان‌ها»، به‌معنایی که این مفهوم در خارج از لیبرالیسم درک می‌شود، نیست. همان‌گونه که تاریخ لیبرالیسم نشان داده‌است و در ادامه به‌جزئیات به‌آن خواهم‌پرداخت، مساوات‌طلبی لیبرالیسم تنها در میان کسانی است که دایره قدرت، آنها را «انسان» و «فرد سیاسی» معرفی می‌کند. دایره قدرت به‌راحتی می‌تواند از بخشی از جامعه چشم‌پوشی کند و حقوق آنها را نفی کند، بدون آنکه بحرانی در لیبرالیسم ایجاد شود. مساوات‌طلبی لیبرالیسم تنها در میان افراد سیاسی «موجهی» است که دایره قدرت مشخص می‌کند. ۳) لیبرالیسم، جهان‌شمول است؛ لیبرالیسم بر این عقیده استوار است که اصول و تعاریف خاصی بر همه انسان‌ها، در همه زمان‌ها و در همه جوامع حکم می‌کنند. در نگاه لیبرالیسم، میان کشاورزی در روستایی دورافتاده در مغولستان با یک تحلیل‌گر بازار بورس در وال‌استریت در نیویورک تفاوتی وجود ندارد؛ هر دوی آنها، حقوق و قدرت سیاسی یکسانی دارند، آرمان‌های مشترکی دارند و کم‌وبیش به یک‌گونه

---

[۱] John Gray, *The New Leviathans* (2023), pp. 4-5, 116-120

www.takbook.com

احساس رضایت از زندگی کسب می‌کنند. در لیبرالیسم، سنت‌های مختلف، فرهنگ‌های مختلف، مذاهب مختلف، شرایط جغرافیایی مختلف، تاریخ اجتماعی و سیاسی مختلف، زبان‌های مختلف، طبقات اجتماعی و سیاسی مختلف و به‌طور کلی «هویت‌های فردی، اجتماعی و قومی» مختلف هیچ‌کدام در آرمان‌های سیاسی و اجتماعی و نهادهای سیاسی تأثیری ندارند. ۴) لیبرالیسم، بهبودگرا است؛ لیبرالیسم معتقد است که انسان‌ها و نهادهای اجتماعی و سیاسی همه به‌سوی بهبودی تغییر می‌کنند. جهان رو به «پیشرفت» پیش می‌رود و با گذر زمان، شرایط انسانی به‌طور پیوسته بهتر می‌شود و بهبود می‌یابد.

بخش قابل‌توجهی از این مشخصه‌های لیبرالیسم، در فرضیات پوزیتیویستی روشنگری ریشه دارند و از این رو، در دیگر محصولات روشنگری، چون مارکسیسم و فاشیسم هم یافت می‌شوند. به‌عنوان مثال، مارکسیسم هم بهبودگرا است و روند تاریخ را پیشرفتی در مسیر دست‌یابی به آرمان‌های خود می‌بیند. همین‌طور، مارکسیسم جهان‌شمول است و تحلیل و تعریف تاریخی خود را برای همه انسان‌ها در همه‌جای جهان معتبر می‌داند. مارکسیسم، مساوات‌طلب است و همه کارگران جهان را برابر با هم می‌بیند و متحد هم می‌پسندد. حذف و خصومت با «دیگری» در مارکسیسم روشن‌تر از لیبرالیسم است و منتقدان و مخالفان خود را به‌راحتی از دایره «انسانیت» خود خارج می‌کند؛ کشتارهای گسترده منتقدان در اتحاد جماهیر شوروی نشانی از این نگاه است.

رابطه لیبرالیسم و دموکراسی هم با نشیب و فراز زیادی همراه بوده‌است. همان‌گونه که در ادامه مطرح خواهم‌کرد، لیبرالیسم در تاریخ خود، هیچ‌گاه چندان دغدغه دموکراسی نداشته‌است و بیشتر آن را تحمل کرده‌است تا تشویق کند. دغدغه متفکران و مدافعان لیبرالیسم، بیشتر کنترل دموکراسی بوده‌است تا ترویج آن. مشکل لیبرالیسم با دموکراسی به دو متحد قدرتمند آن بازمی‌گردد. همان‌گونه که پیشتر عنوان شد، دموکراسی در مقابل کاپیتالیسم می‌ایستد و کاپیتالیسم برای بقای خود، چاره‌ای جز کنترل دموکراسی و یا حذف آن ندارد. از طرف دیگر، نگاه مطلق پوزیتیویستی به دنیای سیاسی، امکان درک دیدگاه‌های افرادی از طبقات اجتماعی و اقتصادی دیگر را مشکل می‌کند و در نتیجه، دموکراسی را بیشتر خطری در جهت اعتلای جامعه تفسیر می‌کند تا کمکی برای حل مشکلات آن.

لیبرالیسم پیش از ۱۹۶۰

اگر بپذیریم که ارائه تعاریفی کلی بدون درنظرگرفتن معانی مختلف این تعاریف در فرهنگ‌ها، جوامع و زمان‌های مختلف، کمک اندکی در درک واقعیتی که آن را «لیبرالیسم» می‌نامیم، خواهدکرد، آنگاه

www.takbook.com

روش مطالعه بهتر و درک روشن‌تر لیبرالیسم می‌تواند مرور تاریخ لیبرالیسم و زندگی و عملکرد متفکران برجسته لیبرالیسم باشد. لیبرالیسم تاریخی، بی‌شک به‌میزان فراوانی یک پدیده آنگلوساکسون است و مسلماً از این بستر تاریخی، تأثیر فراوانی گرفته‌است. دیگر آنکه مباحث مطرح‌شده در ادامه، به‌خصوص در قرن بیستم و پس از آن، به‌ویژه حول لیبرالیسم آمریکایی خواهدبود که می‌تواند تفاوت‌هایی با لیبرالیسم در دیگر کشورها، حتی کشورهای دیگر آنگلوساکسون، هم داشته‌باشد.

لیبرالیسم پیش از هر چیز زاده مسیحیت پروتستان است. هر چهار صفتی که پیش از این برای لیبرالیسم مطرح شد، همه ادامه سنت مسیحیت هستند. فردگرایی لیبرالیسم، ترجمه غیرمذهبی این عقیده در مسیحیت است که همه انسان‌ها توسط خداوند آفریده شده‌اند و او بیش از هر نهاد و مرجع قدرت جهانی دیگر، صاحب اختیار و مالک انسان‌ها است. مساوات‌طلبی لیبرالیسم ادامه این عقیده است که همه انسان‌ها در دیدگاه خداوند با هم برابر هستند. جهان‌شمولی لیبرالیسم و چشم‌پوشی آن از سنت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، محصول این عقیده است که انسان از تصویر خداوند آفریده شده‌است و در نتیجه، همه انسان‌ها در اساس مشابه یکدیگر هستند. بهبودگرایی لیبرالیسم هم رونوشت این عقیده در مسیحیت است که زندگی انسانی، فرایند رستگاری او از گناه نخستین است. اگر تأثیر ناخودآگاه نگاه جبرگرایانه کالوین را هم در نظر بگیریم، که در آن گروهی از انسان‌ها ملعون و رانده‌شده از درگاه الهی هستند و هیچ امیدی به بخشایش آنها نیز وجود ندارد، آنگاه درمی‌یابیم که چرا نادیده‌گرفتن بخشی از افراد جامعه در لیبرالیسم برای متفکران آن، چندان دشوار و مشکل‌آفرین نبوده‌است.

برای درک زمینه شکل‌گیری و معنای لیبرالیسم در اندیشه و رفتار متفکران اولیه آن می‌بایست به قرن هفدهم در انگلیس و زندگی متفکرانی چون جان لاک و توماس هابز و ادامه آن تا جان استوارت میل در قرن نوزدهم مراجعه کرد. جان لاک در «رساله دوم در حکومت»[۲] به بحث درباره حکومت و حقوق سیاسی می‌پردازد[۳]، اما به‌سادگی از نابرابری‌های عمیق در قدرت اقتصادی در جامعه چشم‌پوشی می‌کند، گویی افراد در جامعه می‌توانند با وجود تفاوت فاحش در میزان دارایی، حقوق برابری داشته‌باشند. جان لاک، خود مردی ثروتمند با سرمایه‌ای قابل‌توجه در تجارت ابریشم و خرید و فروش برده، و هم‌چنین با درآمدی از بهره وام‌های پرداخت‌شده به دیگران بود. او در اولین عرضه سهام «بانک انگلیس» سرمایه‌گذاری فراوانی کرده‌بود. همان‌گونه که در فصل ششم کتاب مطرح شد، پیشنهاد وی در مقام مشاورِ زمین‌داران کارولینا در پیش‌نویسِ اساسنامه حکومت‌داری، حکومتی بر

---

[۲] John Locke, *Second Treatise on Government* (1689)

[۳] Zinn, op. cit., pp. 73-75

www.takbook.com

اساس برده‌داری بود که توسط زمین‌داران ثروتمند اداره شود. بیانیه لاک در دفاع از «حکومت مردم» در واقع حمایت او از انقلابی در انگلیس بود در جهت گسترشِ بدون‌مانعِ کاپیتالیسمِ تجاری توسط تاجران انگلیسی در این کشور و سرزمین‌های دیگر. لاک متأسف بود که چرا امکان کارکردن کودکان فقرا «عموماً تا سن دوازده یا چهارده سالگی آنها از جامعه گرفته می‌شود» و عنوان کرده‌بود که همه کودکان بالای سه‌سال در خانواده‌های نیازمند، می‌بایست به «مدارس کارگری» فرستاده شوند تا «از طفولیت... به کارکردن عادت داده‌شوند». تأکید بر تأسیس مجلس و پایه‌گذاری قانون، بدون‌شک به‌منفعت زمین‌داران بود. چنین فرایندی، امکان تصویب مالیات بر زمین‌های آنان که امنیت دارایی‌های این زمین‌داران را به‌خطر می‌انداخت، از میان برمی‌داشت، دستان بیزنس را بازتر می‌گذاشت و امکان به‌کارگیری نیروی نظامیِ دریایی برای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی، از جمله اشغال ایرلند، را فراهم می‌کرد. جنبش‌های مذهبیِ مردمی چون لولِرها و دیگِرها که در فصل سوم به‌آنها پرداخته‌شد، از مهم‌ترین قربانیان تغییراتی بودند که جان لاک مدافع آنان بود. «مردم»، که حقوق آنان در قلب تئوری لاک جای گرفته‌بود، توسط یکی از اعضای مجلس انگلیس معاصر با لاک چنین تعریف شد: «منظور من مردم بی‌سروپا نیست... منظور من، مردم متوسط در انگلیس است، صنعتگران، خرده‌مالکان، تاجران، اشراف‌زادگان حومه‌نشین».

پیش از مرور نظرات توماس هابز، لازم است در اینجا تأکید کرد که خطوط اصلیِ مجالس قانون‌گذاری و تفکیک قوا که امروزه به اشکال مختلف در اکثر کشورها به‌کار گرفته می‌شوند، به مونتسکیو بازمی‌گردند که به‌زحمت بتوان وی را بخشی از جنبشی که امروزه «لیبرالیسم» می‌نامیم، به‌حساب آورد. به‌عنوان مثال، مونتسکیو منتقد جدی هابز بوده‌است. مسئله جان لاک بیشتر «کنترل» قدرت بوده‌است تا واگذاری آن به مردم. دغدغه لاک، به‌دلایلی که پیشتر مطرح شد، بیشتر این بود که «مجلس» بر قوای دیگر تسلط داشته‌باشد و وی چندان مخالف ترکیب قوای دیگر یا کنترل آنها توسط یک فرد نبود. لاک حتی اختیار «وضع مالیات» و یا «ضبط دارایی‌های شخصی» را برای مجلس نیز قائل نبود. از طرف دیگر، اگرچه لیبرالیسمِ زاده آثار این متفکران، در طول دو سده گذشته به‌عنوان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در غرب به‌طور دائم حضور قدرتمندی داشته‌است، اما به‌عنوان مثال، دغدغه‌های دموکراتیک جان استوارت میل درباره مشکلات روش رأی‌گیریِ نخست‌گزینی، دست‌کم در آمریکا و انگلیس در طول این مدت نادیده گرفته شده‌است[۴].

---

[۴] در مقاله زیر، به‌جزئیات این مسئله پرداخته‌ام:

Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Proportional Representation through Fractional Voting Power of Representatives" (2024), American Political Science Association Preprints, 10.33774/apsa-2024-cfqxv

www.takbook.com

اما کتاب «لویاتان»[۵] از توماس هابز، یکی از مهم‌ترین آثار در لیبرالیسم می‌باشد و بیش از هر اثر دیگری در این زمینه بررسی شده‌است. تمامی جنبه‌های مشخصه لیبرالیسم که پیشتر عنوان شد، در لویاتان هابز دیده می‌شوند. درک نگاه هابز برای درک جنبه‌های نظری وجه امپریالیستیِ کاپیتالیسم و همین‌طور آنچه بعدها نئوکانسرواتیسم نامیده‌شد، اهمیت ویژه‌ای دارد[۶]. هابز، حکومت را به لویاتان، اژدهایی خبیث و اسطوره‌ای از انجیل، تشبیه می‌کند که انسان‌ها برای دست‌یابی به امنیت و به‌خاطر فرار از ترس، به‌ناچار در قراردادی اجتماعی به‌آن تن می‌دهند. مسئله هابز، پذیرش قدرت حکومت برای نجات از ترس و ناامنی است. هابز شاید اولین متفکر غربی است که رابطه «ترس» و «قدرت» را تحلیل می‌کند و روشن می‌کند که چگونه سوءاستفاده از این دو می‌تواند قدرت بی‌مانندی را با رضایت شهروندان در اختیار حکومت قرار دهد. هابز چنین توصیف می‌کند که در غیاب مرجعی قدرتمند که امکان اعمال قدرت برای برقراری قانون را داشته‌باشد، قضاوت را بر عهده گیرد و صلح را برقرار کند، شرایط زندگی انسان‌ها در ترسی دائم از خشونت و مرگ و در جنگی بی‌پایان ادامه می‌یابد. راه‌حل هابز برای این مشکل، تن‌دادن افراد به تأسیس قدرتی مطلق و سپس اطاعت محض از آن است. او نام این نهاد را «لویاتان» می‌گذارد تا تأکید کند که هزینه صلح و آرامش، پذیرش قدرت بی‌پایانِ نهادی مستقل از هرگونه نظارت است.

لویاتان اولین توصیف زندگی تحت سایه یک ابرقدرت بود؛ زندگی‌ای که در آن، شهروندان «فعالیت و عاملیت سیاسی» را حواشی زائد زندگی خصوصی خود می‌بینند، زندگی‌ای که می‌بایست در جستجوی منافع فردی دنبال شود. هابز عنوان می‌کند که اگر از افراد در پیگیری منافع شخصی‌شان حمایت شود و حکومت آنها را در این‌جهت تشویق کند، آنها به‌زودی درخواهند یافت که مشارکت سیاسی، غیرضروری، بی‌فایده و غیرمنطقی است. ضرورت شکل‌گیری ابرقدرت در نگاه هابز، نه‌تنها ترس شهروندان، بلکه انفعال آنان است. در نتیجه، «بی‌تفاوتی مدنی» تا جایگاه یک فضیلت عقلانی ارتقاء می‌یابد و چنین تصویر می‌شود که حکومت، شرایط صلح‌آمیز لازم را فراهم کرده‌است تا افراد در پی کسب منافع خود تلاش کنند. بدین‌ترتیب، قدرت سیاسی نامحدودِ حکومت با زندگی شهروندیِ «به‌دور از سیاست» عجین می‌شود؛ زندگی‌ای که در آن، «پرهیز کامل از سیاست» و «منفعت‌طلبی اقتصادی صرف» مکمل یکدیگر می‌شوند. بدین‌گونه، در قرارداری اجتماعی، شهروندان، قدرت خود را به‌طور کامل به‌حکومت واگذار می‌کنند و متعهد می‌شوند که در اطاعت محض از حکومت باقی بمانند؛ حکومت هم، در عوض، امنیت آنان را تضمین می‌کند. درحالی‌که شهروندان در تعامل با یک ابرقدرت از امنیت در مقابل «دشمنان خارجی» برخوردار می‌شوند، قدرت داخلی این ابرقدرت در

---

[۵] Thomas Hobbes, *Leviathan* (1651)

[۶] Sheldon Wolin, *Democracy Incorporated* (2008), pp. 19, 74-77, 89

www.takbook.com

محدودکردن شهروندان هم می‌تواند روزبه‌روز افزایش یابد، با این توجیه که مرز میان مسائل خارجی و داخلی هر روز نامشخص‌تر می‌شود. لویاتان به کنترل بیشتر شهروندان نیازمند است تا بتواند از آنان در مقابل دشمنان خارجی یا مزدورانشان در داخل حمایت کند. به‌طور خلاصه، مرز میان لیبرالیسمِ هابز و نظامی خودکامه، به شیوع «ترس از فقدان امنیت» در میان شهروندان وابسته است. اگر «دشمنان خارجی»، خطری جدی برای امنیت ملی ایجاد کنند، لیبرالیسم هابز به‌راحتی به استبداد منجر می‌شود، چه این خطر، واقعی باشد و یا تنها «تصویری قدرتمند» از ناامنی باشد، تصویری که می‌تواند توسط خود حکومت و یا رسانه‌های جمعی ایجاد شده‌باشد.

از این نگاه، تئوری سیاسی هابز چندان منطقی به‌نظر نمی‌رسد[۷]. اساساً چرا شهروندان می‌بایست به لویاتان، این موجود شریر اسطوره‌ای، اعتماد کنند و در قرارداری اجتماعی با او وارد شوند؟ زبان هابز شباهت فراوانی با پوزیتیویست‌هایی دارد که نزدیک به سه سده پس از او پدیدار شدند. این نقل‌قول از هابز که «اگر کسی درباره مربعی گرد با من صحبت کند، ... من نمی‌گویم که او در اشتباه است، بلکه صحبت‌های او بی‌معنا و باطل است»، دقیقاً با نظریات ویتگنشتاین در قرن بیستم یکسان است. هابز هم‌چنین در پی حل مشکل زبان با ارائه تعاریفی دقیق برای کلمات بود، همان نگاه فلسفی‌ای که «فرمالیسم» هیلبرت در اواخر قرن نوزدهم و متفکران فلسفه تحلیلی در قرن بیستم در پی آن بوده‌اند و در بخش «پوزیتیویسم پیش از ۱۹۶۰» به‌آن پرداخته‌شد. همان‌گونه که جان گری، فیلسوف معاصر انگلیسی، عنوان می‌کند، از تعریف مفهومی انتزاعی و پوزیتیویستی چون «انسانیت» تا قراردادن بخشی از جامعه در جایگاه «مادون‌انسان» و به‌میان آوردن گزینه «قتل‌عام» برای آنان، فاصله چندانی نیست.

گره‌خوردگی لیبرالیسم و پوزیتیویسم در جان استوارت میل به اوج خود رسید. میل در واقع با واردکردن مذهب ابداعی آگوست کنت در لیبرالیسم، مرز میان پوزیتیویسم و لیبرالیسم در علوم اجتماعی را تقریباً به‌طور کامل از میان برداشت و علاوه بر آن، لیبرالیسم را به یک «مذهب مدرن» تبدیل کرد. خطر تعریف مفاهیمی پوزیتیویستی چون «انسانیت» در میل به‌وضوح دیده می‌شود. میل در مقاله‌ای با عنوان «آگوست کنت و پوزیتیویسم» در ۱۸۶۵ عنوان می‌کند[۸]: «... ما می‌بایست همراه با آقای کنت، انسانیت ... را تنها متشکل از افرادی در گذشته، در همه سنین و در همه جایگاه‌ها، در نظر بگیریم که سهم خود را به‌طور شایسته‌ای در زندگی به‌انجام رسانده‌اند... بهتر است اعضای بی‌ارزش این مفهوم {انسانیت} را از عادات ذهنی‌مان خارج کنیم... در نتیجه، ما نه‌تنها معتقدیم که آقای کنت در تلاش برای بسط فلسفه خود به یک مذهب، درست عمل کرده‌است و شرایط ضروری

---

[۷] Gray, op. cit., pp. 12-16, 116-118

[۸] John Stuart Mill, "August Comte and Positivism" (1865)

www.takbook.com

برای آن را دریافته‌است، بلکه همه مذاهب دیگر هم در نتایج عملی‌شان بهتر خواهندبود، اگر در راستای اهدافی قرار گیرند که او در پی برپایی‌شان بوده‌است».

اینکه لیبرالیسمِ پیاده‌سازی‌شده در آمریکا و کشورهای غربی تا چه اندازه در تطابق با عقاید و اندیشه‌های متفکران اولیه آن بوده‌است، تنها از بررسی تاریخی مشخص می‌شود که در ادامه آن را مرور خواهم‌کرد. اما به‌طور خلاصه می‌توان گفت که لیبرالیسمِ پیاده‌سازی‌شده، تفاوت چندانی با لیبرالیسم نظری نداشته‌است. شباهت فراوان لیبرالیسم با پوزیتیویسم در رابطه لیبرالیسم با روشنفکری و روشنفکرستیزی نیز دیده می‌شود. مادامی که کارکرد اندیشه و نقد اجتماعی و سیاسی بر فرضیات پوزیتیویستی استوار باشد و در راستای اهداف لیبرالیسم قرار گیرد، نظام لیبرال عموماً از آن حمایت کرده و استقبال می‌کند، به‌خصوص هنگامی که نتایج آن، در راستای اهداف امپریالیسم و نیازهای کاپیتالیسم قرار می‌گیرد. اما به‌محض خروج از دایره پوزیتیویسم و نقد فرضیات آن، لیبرالیسم در روشنفکرستیزی تفاوت چندانی با نگرش‌های محافظه‌کارانه و بنیادگرایانه نشان نمی‌دهد. اما روش پیاده‌سازی روشنفکرستیزی در لیبرالیسم، به‌خصوص در مقایسه با نظام‌های استبدادی، تفاوت چشم‌گیری دارد که به‌ویژه در دروان جنگ سرد و پس از آن آشکارتر شد و در بخش «لیبرالیسم پس از ۱۹۶۰» به‌آن بازخواهم‌گشت.

آغاز لیبرالیسم در آمریکا به‌نوعی به اعلامیه استقلال در ۱۷۷۶ بازمی‌گردد[۹] که در فصل ششم کتاب به‌آن پرداخته‌شد. اما پیش از آن، به‌خصوص این رساله‌ای از توماس پین[۱۰] بود که آغازگر بحث درباره رابطه مردم و حکومت و مشروعیت حکومیت بود. تعارض میان لیبرالیسم و دموکراسی از همان رساله پین آغاز شد. درحالی‌که پین، منتقد ایجاد دو مجلس جداگانه برای مردم عادی (مجلس عوام) و اعیان (مجلس سنا) بود، جان آدامز، که بعدها به‌عنوان دومین رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب شد، چنین نگاهی را «بیش از اندازه دموکراتیک» خوانده‌بود. این تضاد در اعلامیه استقلال هم ادامه یافت. اعلامیه استقلال آمریکا را می‌توان سندی در تعریف لیبرالیسم آمریکایی دانست. در این اعلامیه می‌خوانیم: «ما این حقایق را بدیهی می‌انگاریم که همه مردان، برابر آفریده شده‌اند، که خالق آنها حقوق مشخص و غیرقابل‌انکاری را به‌آنها اهدا کرده‌است، که زندگی، آزادی و پیگیری شادی در میان این حقوق هستند، که برای ضمانت از این حقوق، حکومت‌ها در میان مردان پایه‌گذاری شده‌اند، حکومت‌هایی که قدرت مشروع خود را از رضایت افراد دریافت می‌کنند، و هر گاه هر نوعی از حکومت مانع این اهداف شود، این حق مردم است که آن حکومت را تغییر دهند و یا براندازند و حکومت

---

[۹] Zinn, op. cit., pp. 68-75, 82, 16, 18-21, 53-54, 29

[۱۰] Thomas Paine, *Common Sense* (1776)

www.takbook.com

جدیدی تأسیس کنند...». کمی دقت در میان خطوط، ردپای لویاتان را در اعلامیه استقلال هویدا می‌کند.

از همان اعلامیه استقلال، حقوق سه گروه از افراد نادیده گرفته‌شده‌بود: زنان، بردگان سیاه‌پوست و بومیان. از بومیان آمریکایی با نام «بومیان وحشی بی‌رحم» که شاه انگلیس آنان را تحریک می‌کند، نام برده‌شده‌بود. جفرسون پیشنهاد کرده‌بود با افزودن پاراگرافی به اعلامیه، شاه انگلیس را به‌انتقال بردگان از آفریقا به آمریکا و تلاش برای «ایجاد مانع در قانون‌گذاری برای از میان برداشتن این تجارت زشت»، متهم کند. اما حتی این پاراگراف هم در اعلامیه پذیرفته نشد. این «تجارت زشت» برای منافع اقتصادی لیبرالیسم، مهم‌تر از آن بود که از آن چشم‌پوشی کرد. این هم طنز دیگری از تاریخ بود که «اعلامیه استقلال» آمریکا و کتاب «آدام اسمیت» در یک سال منتشر شدند! در عمل، محدودیت‌ها جنبه‌های دیگری را نیز شامل می‌شدند. به‌عنوان مثال، در همان سال با تصویب قانونی در مریلند، اجازه نامزدی در انتخابات تنها به‌کسانی داده شد که سرمایه‌ای بیشتر از حد مشخص‌شده در قانون را داشته‌باشند و بدین‌ترتیب، نود درصد مردم اجازه نامزدی در انتخابات را از دست دادند.

اگر بخواهیم جانب انصاف را نگه داریم، باید بپذیریم که کشتار بومیان قاره آمریکا بیش از دو سده پیش از ظهور لیبرالیسم و در سرزمینی گسترده‌تر از کشور آمریکای امروزی آغاز شده‌بود[۱۱]. حجم کشتارِ بومیان قاره آمریکا با معیارهای امروزی غیرقابل‌تصور است. تخمین زده می‌شود که تنها در سرزمین‌های کشورهای امروزی هائیتی و جمهوری دومینیکن، جمعیتی در حدود ۲ تا ۸ میلیون نفر ساکن بوده‌اند. حجم کشتار به‌اندازه‌ای بود که این جمعیت در اندکی بیش از بیست سال، به ۲۷،۸۰۰ نفر کاهش یافت. جمعیت بومیان آمریکای مرکزی در دوره‌ای کمی بیش از یک سده، ۹۷ درصد کاهش یافت. بخش قابل‌توجهی از مرگ بومیان، به‌علت مبتلاشدن به بیماری‌هایی بود که مهاجران اروپایی به‌همراه خود به‌این قاره وارد کردند و در مواردی به‌عمد بومیان را به‌آنها مبتلا می‌کردند. برای نزدیک به چهارصد سال از ۱۵۲۰ تا ۱۹۰۰، بومیان به‌طور متوسط هر چهار سال و دوونیم ماه، یک بیماری همه‌گیر جدی را تجربه می‌کردند.

شرایط در سرزمین کشور آمریکای امروزی هم مشابه بود. جمعیت بومیان شمال کشور مکزیکِ امروزی پس از ورود کریستف کلمب از ده میلیون نفر به یک میلیون نفر کاهش یافت. تخمین زده می‌شود که هنگام ورود کریستف کلمب، جمعیت آمریکای شمالی در حدود ۲۵ میلیون نفر بوده‌است. این جمعیت در صدها فرهنگ قبیله‌ای مختلف با نزدیک به دو هزار زبان مختلف، تمدن‌های بسیار پیچیده و توسعه‌یافته‌ای را تشکیل داده‌بودند که قابل‌مقایسه با فرهنگ‌های مهاجران اروپایی

---

[۱۱] Robbins, op. cit., p. 69

www.takbook.com

نبوده‌است. مدارک اندک باقیمانده، نشان از مردمانی صلح‌طلب، مهمان‌نواز، متعهد و روشنفکر دارد[۱۲]. کشاورزی پیشرفته، ساخت کانال‌های آبیاری و سدهای مختلف، ساخت سرامیک، سبدبافی، تهیه پوشاک از کتان، کاشت و پرورش ذرت، بادام‌زمینی، کاکائو و تنباکو بخشی از مهارت‌های آنان بوده‌است. یک کشیش فرانسوی پس از بازدید از یکی از این قبایل می‌نویسد: «آنها به هیچ گداخانه‌ای نیاز ندارند، چون آنها نه گدایی دارند و نه فقیری... مهربانی آنان، انسانیت و خوش‌خویی‌شان، نه‌تنها آنها را با دارایی‌هایشان سخاوتمند می‌کند، بلکه سبب می‌شود تقریباً صاحب هیچ‌چیزی، مگر در اشتراک با دیگران، نباشند». یک مورخ آمریکایی درباره روابط میان زنان و مردان در میان این قبایل می‌نویسد: «در نتیجه، قدرت در میان زنان و مردان تقسیم می‌شد و عقیده اروپایی برتری مردان و زیردست‌بودن همه‌جانبه زنان در میان آنان وجود نداشت». وی در جای دیگری عنوان می‌کند: «هیچ قانون و فرمان، کلانتر و پاسبان، قاضی و هیئت منصفه یا دادگاه و زندان - ساز و کار اعمال قدرت در جوامع اروپایی - پیش از ورود اروپایی‌ها، در بیشه‌زارهای شمالی وجود نداشت. با این وجود، مرزهای رفتارهای قابل‌قبول کاملاً مشخص و تعیین‌شده بودند. اگرچه آنها با افتخار خود را افرادی مستقل می‌دیدند، اما درک سخت‌گیرانه‌ای از رفتار درست و غلط در میان آنها وجود داشت... کسی که غذای دیگری را می‌دزدید و یا در جنگ، شجاعانه عمل نمی‌کرد، "شرمسار" مردم خود می‌شد و از مصاحبت آنها رانده می‌شد تا اینکه تاوان رفتار خود را پرداخت می‌کرد و رضایت آنها را جلب می‌کرد که از لحاظ اخلاقی، خود را تزکیه کرده‌است». این تنها مورخان و بازدیدکنندگان از این قبایل نبوده‌اند که به‌تمجید از آنان پرداخته‌اند. در جنگ‌های فراوان و مداوم میان بومیان و مهاجران اروپایی، مهاجران فراوانی بوده‌اند که توسط بومیان به‌اسارت گرفته شده‌اند؛ به‌روایت تاریخ، در موارد بسیاری، این مهاجران ترجیح داده‌اند که در میان بومیان باقی مانده و با آنان زندگی کنند. از طرف دیگر، اسرای بومیان تقریباً هیچ‌گاه علاقه‌ای به باقی‌ماندن در جوامع مهاجران اروپایی نشان نداده‌اند. کروکور، مهاجر فرانسوی که در فصل چهارم عنوان شد، درباره بومیان نقل می‌کند: «می‌بایست چیزی فوق‌العاده جذاب و به‌مراتب برتر از هر چیزی که ما به‌آن افتخار می‌کنیم، در روابط اجتماعی آنان وجود داشته‌باشد؛ چون هزاران اروپایی، بومی شده‌اند، اما ما حتی یک مثال از این بومیان نداریم که به‌اختیار، اروپایی شده‌باشد». همان‌گونه که در فصول مختلف کتاب به‌آن اشاره شد، سرکوب و کشتار بومیان در طول تاریخ آمریکا و اشغال مداوم سرزمین‌های غربی ادامه یافت و اعلامیه استقلال و گسترس لیبرالیسم هیچ تأثیر معناداری در بهبود روابط مهاجران اروپایی با ساکنان پیشین این سرزمین نداشت. حتی حقوق کامل شهروندی تا ۱۹۲۴ میلادی به بومیان داده نشد.

---

[۱۲] در این زمینه، مرجع زیر را نیز ببینید:
David Graeber and David Wengrow, *The Dawn of Everything* (2021)

www.takbook.com

اما این تنها بومیان نبودند که طعم تلخ طردشدگی از مساوات‌طلبی لیبرالیسم را تجربه کردند. داستان بردگان و سیاه‌پوستان هم به‌همان‌اندازه تلخ بوده‌است. تخمین زده می‌شود که تا ۱۸۰۰ در حدود ۵۰ میلیون نفر در آفریقا قربانی منفعت تاجران برده از اروپا و آمریکا شده‌باشند. از این میان، در حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر برده، زنده به آمریکا وارد شده‌اند. برده‌داری و خشونت مداوم و رفتار غیرانسانی با سیاه‌پوستان در طول تاریخ آمریکا همواره به‌موازات لیبرالیسم ادامه یافته‌است، بدون آنکه تناقضی جدی در ذهن مدافعان لیبرالیسم ایجاد کند. چشم‌پوشی از وجه انسانی سیاه‌پوستان حتی در جامعه آمریکای امروز، به‌اندازه‌ای آشکار و طبیعی است که برای نگاهی ناآشنا با لیبرالیسم و فرضیات آن، شوکه‌کننده خواهدبود. سیاه‌پوستان، هنوز هم حتی در رسانه‌های جریان اصلی و «لیبرال» آمریکایی، آفریقایی‌آمریکایی‌ها[۱۳] نامیده می‌شوند. مسئله بر سر این نیست که چندین سده است که این مهاجران اجباری در آمریکای کنونی زندگی کرده‌اند و فرهنگ و تاریخ خود را شکل داده‌اند؛ مسئله بر سر رنگ پوست آنان است. این «رنگ پوست» به‌راحتی آنان را تبدیل به «دیگری» می‌کند و لیبرالیسم در طرد «دیگری» در تعریف خود از «انسانیت»، هیچ‌گاه با مشکلی مواجه نشده‌است. از آنجا که این مرد سفیدپوست بوده‌است که به‌تحلیل و تعریف «هویت آمریکایی» پرداخته‌است، او «آمریکایی» و «طبیعی» است، حال آنکه «دیگری»، «آفریقایی‌آمریکایی» است. این پیش‌فرض پوزیتیویستیِ ناظر سفیدپوست، که خود را در مرکز جهان می‌نگرد و نمی‌تواند جهت‌گیری خودآگاه و یا ناخودآگاهِ تعاریف اجتماعی خود را درک کند، به‌عنصر ثابتی در لیبرالیسم تبدیل شده‌است. اگرچه نژادپرستی آنگلوساکسون هم به‌یقین نقش قابل‌توجهی در این میان بر عهده دارد، اما ریشه مشکل، عمیق‌تر از آن است و به تعریف پوزیتیویستی «شناخت» بازمی‌گردد، تعریفی که لیبرالیسم هم، در جایگاه سردمدار «آزادی» و «اخلاق» در نگاه فرد لیبرال، از آن حمایت می‌کند. بدین‌گونه است که وقتی تحلیل‌های پست‌مدرن از نقش «هویت» محقق و متفکر در ایجاد پیش‌داوری و جهت‌گیری در نتایج مطالعات او سخن به‌میان می‌آورند، مدافعان لیبرالیسم آن را برخلاف اصول «لیبرالیسم» و «آزادی انسانی» تفسیر می‌کنند.

تلاش‌های سیاه‌پوستان در طول قرن نوزدهم برای آزادی از بردگی با خشونت‌های فراوان همراه بود. فردریک داگلاس[۱۴]، نویسنده و روشنفکر سیاه‌پوست در ۱۸۵۲[۱۵] در سالروز اعلامیه استقلال، ۷۶ سال پس از تصویب اصول لیبرالیسم آمریکایی در این سند، عنوان می‌کند[۱۶]: «هر جا می‌خواهید بروید، هر چه می‌خواهید جستجو کنید، تاریخ تمامی پادشاهان و ستمگران دنیای قدیم را مرور کنید،

---

[۱۳] African Americans

[۱۴] Frederick Douglass

[۱۵] ۱۲۳۰ شمسی

[۱۶] Zinn, op. cit., pp. 183, 187-189, 191, 199, 207, 382, 110, 113, 117-118

www.takbook.com

به آمریکای جنوبی سفر کنید، همه خشونت‌ها را بررسی کنید و هنگامی که آخرین آنها را یافتید، واقعیت‌های یافته‌شده را در کنار تجربه هرروزه این ملت بگذارید، و آنگاه با من خواهید گفت که در وحشی‌گریِ دهشتناک و ریاکاریِ بی‌شرمانه، آمریکا سلطان بدون رقیب است...». سرکوب سیاه‌پوستان با سانسور آثار مدافع حقوق آنان نیز همراه بود. دولت اندرو جکسون در همکاری با ایالت‌های جنوبی، مانع از پخش آثار مکتوبِ جنبش مخالفت با برده‌داری در ایالت‌های جنوبی شد. در ۱۸۵۷، دیوان عالی آمریکا در حکمی عنوان کرد که سیاه‌پوستان، «انسان» نیستند، بلکه «دارایی و مایملک» صاحبان خود هستند.

جنگ داخلی آمریکا در دهه ۱۸۶۰ و پایان برده‌داری رسمی، بسیار بیش از آنکه از مساوات‌طلبی لیبرالیسم ناشی شده‌باشد، جنگی اقتصادی میان دو نوع مختلف سرمایه‌داری بود. اقتصاد شمالی، صنعت‌محور بود و با نگاهی امپریالیستی در پی زمین‌های ارزان، کارگران ارزان، بازار آزاد و تعرفه گمرکی قابل‌توجه برای حمایت از تولیدات خود، و بانکی ملی بود. در مقابل، اقتصاد جنوبی، اقتصادی برده‌محور بود که در نظام اقتصادی جدید، جایی برای خود نمی‌دید. آبراهام لینکلن، خود بارها تأکید کرده‌بود که مسئله اصلی او، آزادسازی برده‌ها نیست. وی در ۱۸۵۸ در چارلستون به مخاطبان خود گفت: «من در پی آن نیستم و هرگز هم نبوده‌ام که میان نژادهای سفید و سیاه، هیچ‌نوع برابری اجتماعی و سیاسی ایجاد کنم؛ من در پی آن نیستم و هرگز هم نبوده‌ام که رأی‌دهندگان و یا هیئت‌های منصفه سیاه‌پوست ایجاد کنم، و یا اجازه اشتغال دولتی برای آنها مهیا کنم یا امکان ازدواج آنها با افراد سفید را صادر کنم». لینکلن در نامه‌ای در ۱۸۶۲ به‌یکی از فرماندهان جنگی می‌نویسد: «من قصد نداشته‌ام هیچ‌کسی را در شک باقی بگذارم... هدف اصلی من در این نزاع، حفظ اتحاد ایالات است، و حفظ یا نابودی برده‌داری نیست. اگر بتوانم اتحاد ایالات را بدون آزادکردن حتی یک برده انجام دهم، این کار را انجام می‌دهم؛ و اگر بتوانم با آزادکردن همه برده‌ها، اتحاد ایالات را حفظ کنم، آن را انجام می‌دهم؛ و اگر بتوانم این کار با آزادکردن بعضی از برده‌ها و فراموش‌کردن بقیه آنها انجام دهم، آن را پی می‌گیرم. آنچه من برای برده‌داری و نژاد غیرسفید انجام می‌دهم، برای این است که به حفظ این اتحاد ایالات کمک می‌کند...». پس از پیروزی در جنگ داخلی و قتل لینکلن، معاون او، یعنی اندرو جانسون، به ریاست‌جمهوری انتخاب شد و ایالت‌های جنوبی را بدون دریافت هیچ ضمانتی برای به‌رسمیت‌شناختن حقوق سیاه‌پوستان، به درون اتحادیه ایالات پذیرفت و در نتیجه آن، برده‌داری به‌نحو دیگری با قوانین ویژه‌ای کم‌وبیش ادامه یافت. به‌عنوان مثال، در می‌سی‌سی‌پی در ۱۸۶۵، قانونی اجاره زمین زراعتی به بردگانِ آزادشده را ممنوع اعلام کرد و بردگان آزادشده را مجبور کرد با قراردادهایی مشغول به‌کارشوند که فسخ این قراردادها، مجازات زندان برای سیاه‌پوستان در پی داشت. همچنین، طبق قانون دیگری، کودکان زیر هجده‌سالِ سیاه‌پوست، که والدینی نداشتند و

www.takbook.com

یا والدین فقیری داشتند، به کار اجباری وادار می‌شدند. جنگ داخلی چندان کمکی در جهت اعطای حق رأی به سیاه‌پوستان هم نبود. در پایان جنگ، حتی از بیست‌وچهار ایالت شمالی هم نوزده ایالت اجازه حق رأی برای سیاه‌پوستان قائل نبودند. تا ۱۹۰۰، همه ایالت‌های جنوبی با قوانین جدید، امکان رأی‌دادن سیاه‌پوستان را در عمل از میان برداشته‌بودند، بدون آنکه با مخالفتی جدی مواجه شوند.

نژادپرستی و چشم‌پوشی از «دیگری» در مساوات‌طلبی لیبرالیسم در قرن بیستم هم‌چنان با قدرت ادامه داشت[۱۷]. حزب ترقی‌خواهی که از «ترقی‌خواهان» حزب جمهوری‌خواه تشکیل شده‌بود و در فصل هشتم به‌آن پرداخته‌شد، از پذیرش نمایندگان سیاه‌پوست از ایالت‌های جنوبی در مراسم تأسیس حزب در ۱۹۱۲ سر باز زد. ویلسون پس از انتخاب‌شدن به ریاست‌جمهوری در ۱۹۱۳، سیاه‌پوستان را از سفیدپوستان در واشنگتن و دفاتر فدرال خدمات کشوری جدا کرد. حتی در هنگام مشخص‌کردن سهمیه مجاز برای مهاجرت به آمریکا از کشورهای مختلف در دهه ۱۹۲۰، نشانی از مساوات‌طلبی دیده نمی‌شد: سهمیه برای کشورهای آفریقایی، چین و بلغارستان، ۱۰۰ نفر بود، اما ۳۴،۰۰۷ نفر از انگلیس و ایرلند شمالی پذیرفته شدند. ۵۱،۲۲۷ از آلمان، ولی تنها ۱۲۴ نفر از لیتوانی پذیرفته شدند.

این تنها نژادهای دیگر نبودند که از حقوق انسانی و اجتماعیِ برابر در لیبرالیسم محروم مانده‌بودند. زنان هم کم‌وبیش تجربیات مشابهی را در لیبرالیسم تجربه کرده‌اند و تنها پس از مبارزات فراوان توانستند به حقوق اولیه خود دست یابند. در ۱۷۵۰، ۹۰ درصد مردان سفید سواد خواندن و نوشتن داشتند، ولی این آمار در میان زنان تنها ۴۰ درصد بود. تشویق و اعمال فشار بر زنان در جهت فرمان‌برداری و متابعت، بخش ثابتی از هویت جامعه لیبرال مردسالارانه بوده‌است، که در فصول مختلف کتاب به‌آن اشاره شد. در ۱۸۳۰ حتی به‌زنان توصیه می‌شد که چندان مطالعه نکنند و به‌خصوص کتاب‌های خاصی را نخوانند. در ۱۸۱۸ حتی توماس جفرسون در نامه‌ای عنوان می‌کند که زنان نباید رمان بخوانند و در خواندن دفاتر شعر هم زیاده‌روی نکنند. آموزش زنان می‌بایست بر «تزئینات و سرگرمی‌های زندگی» متمرکز باشد که «برای زنان، رقص، نقاشی و موسیقی هستند». جنبش‌های فمینیستی تا دهه ۱۸۴۰ شکل گرفته‌بودند و زنان، سازماندهی و سخنرانی در این جنبش‌ها را در دست گرفته‌بودند، اما مبارزه برای دریافت حق رأی تا ۱۹۲۰ ادامه یافت.

امیدوارم تاکنون از مرور فشرده لیبرالیسم، چه در وجه نظری و چه پس از پیاده‌سازی آن در آمریکا، دست‌کم تا پیش از قرن بیستم، تصویری نسبی از لیبرالیسم به‌دست آمده‌باشد. لیبرالیسم نگاهی سیاسی و اجتماعی است که به مسئله «مشروعیت» قدرت حکومت و «حدود» آن می‌پردازد.

---

[۱۷] Gerstle, op. cit., p. 83

www.takbook.com

«چگونگی» حکومت‌داری هم تنها تا آنجایی که به مشروعیت و حدود قدرت مرتبط می‌شود، مورد علاقه لیبرالیسم است. کارکرد لیبرالیسم در «جهان‌شناسی بی‌زمینه»، معادل است با کارکرد مذاهب، سنت‌ها و اسطوره‌ها در فرهنگ‌های غیرغربی و غیرمدرن. لیبرالیسم تبیین می‌کند که حاکمان چه‌موقع از هنجارهای سیاسی و اجتماعی تخطی کرده‌اند و مشروعیت خود را از دست داده‌اند، چه‌موقع به مردم «ستم» کرده‌اند و «حقوق» آنان را زیر پا گذاشته‌اند. لیبرالیسم، مذهبِ مدرنیته است و «معیارهای اخلاقی» را در رابطه حکومت و مردم تعریف می‌کند. لیبرالیسم در کارکرد مذهبی خود، «ارزش‌های فردی و اجتماعی» را نیز تعریف می‌کند. در اعلامیه استقلال آمریکا می‌خوانیم که «زندگی»، «آزادی» و «شادی»، حقوق خدادادی انسان‌ها هستند؛ لیبرالیسم «کسب شادی» را نه‌تنها حق انسان‌ها، بلکه «ارزشی اجتماعی» و مهم‌تر از آن، «هدف مهمی از زندگی»، تعبیر می‌کند. لیبرالیسم با برداشت خاص خود از آزادی، انسان‌ها را به‌خود رها می‌کند تا در پی کسب شادی باشند. اگرچه می‌توان «کسب شادی» را به‌روش‌های مختلف و حتی متضادی تفسیر کرد، اما باید پذیرفت تفسیر «کسب شادی» به «کسب دانایی»، تفسیر چندان ساده و به‌خصوص عامه‌پسندی نیست. لیبرالیسم، در مقام مذهب و معیار اخلاق در مدرنیسم، جایگاه روشنی برای کسب دانش و روشنفکری و همه هزینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مرتبط با آن قائل نیست. در تعبیر لیبرالیسم از انسان، هدفی چون زندگی اخلاقی، وقف زندگی برای دانایی، تلاش برای درک حقیقت، اخلاق‌مداری، جوانمردی، آزادگی، جستجوی حقیقت، وقف زندگی برای کمک به دیگران، تلاش برای دست‌یابی به عدالت، و یا روشنفکری جایگاهی ندارد. به‌عبارت‌دیگر، پایبندی به چنین برداشت‌هایی از زندگی در میان برخی از لیبرال‌ها، «علیرغم» اعتقاد آنها به لیبرالیسم است، نه «به‌خاطر» آن. متشابهاً، لیبرالیسم مشوق فعالیت سیاسی و یا اجتماعی شهروندان هم نیست. چنین فعالیت‌هایی، مادامی که مانعی در مقابل ارزش‌های اصلی لیبرالیسم، یعنی زندگی، رهایی و شادی، نباشند، تحمل می‌شوند. در نگاه لیبرالیسم، فعالیت اقتصادی و کسب شادی «ارزشمند» هستند، اما فعالیت سیاسی «بلامانع» است، تا زمانی که فعالیت سیاسی، «کنترل» قدرت را از دستان حکومت خارج نکرده و یا آن را محدود نکند. از این نظر، لیبرالیسم، روشنفکرستیز نیست، اما مشوق تلاش در راستای روشنفکری هم نیست. اما اگر روشنفکری در مقابل اصول لیبرالیسم، یعنی «زندگی، رهایی و شادی» قرار گیرد، لیبرالیسم کاملاً روشنفکرستیزانه رفتار می‌کند. اما این همه ماجرا نیست.

رابطه لیبرالیسم با دموکراسی، وجه روشنفکرستیزانه دیگری از لیبرالیسم را روشن می‌کند. تفاوت دموکراسی با لیبرالیسم در نگاه پوزیتیویستی لیبرالیسم نهفته است. اگر دموکراسی در پی اعطای حقوق سیاسی به «انسان‌ها» است، لیبرالیسم، به‌خصوص برداشت جان استوارت میل از لیبرالیسم، در پی اعطای حقوق سیاسی به «انسانیت» است. اما «انسانیت» کیست؟ مسلماً «انسانیت» نمی‌تواند

www.takbook.com

همه انسان‌ها را شامل شود، چون در این‌صورت، همه «خوبی»ها و «بدی»های تاریخ آدمی را هم پوشش می‌دهد (فارغ از آنکه خوبی و بدی چگونه تعریف شوند) و معنایی هم‌راستا با «حیات» می‌یابد که با زمینه مذهبی مسیحیت، به‌خصوص مسیحیت پروتستان، تطابقی ندارد. «انسانیت» را در بستر تاریخی غرب می‌بایست در راستای کالوینیسم تعبیر کرد، که انسان‌ها را به «نجات‌یافتگان» و «نفرین‌شدگان ازلی و ابدی» تقسیم می‌کند. بدین‌ترتیب، بخشی از هویت انسانیت، ویژگی «انحصاری‌بودن» آن است. اما چه کسانی در درون «انسانیت» و چه کسانی بیرون آن جای می‌گیرند؟ پاسخ به‌این سؤال، به‌این نکته بازمی‌گردد که چه‌کسی انسانیت را تعریف می‌کند؟ به‌عبارت‌دیگر، روایت چه‌کسی از «تعریف انسانیت» در جامعه پذیرفته می‌شود؟ در جامعه‌ای شکل‌گرفته بر اساس جهان‌شناسی بی‌زمینه که کارکرد مذهب به لیبرالیسم سپرده شده‌است، معیار تعریف انسانیت به دایره قدرت سیاسی سپرده می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، این دایره قدرت است که انسانیت را تعریف می‌کند، چون مرجع اخلاقی جامعه، همان مرجع سیاسی جامعه شده‌است. منظور از «مرجع قدرت» در اینجا، فقط شخص رئیس‌جمهور یا اعضای مجلس نیست؛ منظور، نهادی سیاسی و اجتماعی است که هویت ملی را تعریف می‌کند و از روزنامه‌نگاران و روشنفکران تا نمایندگان مجلس و قضات را دربرمی‌گیرد. در لیبرالیسم، این مجموعه است که انسانیت را تعریف می‌کند و اگر به‌هر دلیلی - از جمله حفظ منافع، حفظ انحصار قدرت در میان خود، و یا حتی اعتقاد و یا تعصبی خاص - لازم ببیند، به‌راحتی می‌تواند تعریف «انسانیت» را تغییر دهد. مشکل از همین‌جا آغاز می‌شود. این انعطاف‌پذیری در تعریف انسانیت در لیبرالیسم، به‌این معناست که جامعه لیبرال به‌راحتی می‌تواند تمامی حقوق یک فرد یا یک گروه را از آنها صلب کند، بدون آنکه با بحران جدی اجتماعی و اخلاقی مواجه شود. این روند به‌خصوص در قرن بیستم بیشتر و بیشتر تجربه شد که در ادامه آن را مرور خواهم‌کرد. این بدان معناست که افراد و اقلیت‌های فکری، اجتماعی و سیاسی، همیشه در معرض خطر جدی تعرض سیاسی هستند. این خطر بیش از همه، دگراندیشان و روشنفکرانی را تهدید می‌کند که هنجارهای فکری، اجتماعی و سیاسی جامعه را به‌چالش می‌کشند. لیبرالیسم از این منظر، عموم جامعه را به میان‌مایگی، همرنگی با جماعت، دنباله‌روی و فرمان‌برداری سیاسی و اجتماعی تشویق می‌کند؛ دست‌آخر، هدف و «وظیفه» شهروند در لیبرالیسم می‌بایست فعالیت اقتصادی در جهت کسب شادی فردی باشد. این‌چنین است که تعبیر «انسانیت» توسط مراجع قدرت، مستعد روشنفکرستیزی و تضعیف نگاه منتقدانه اجتماعی و فکری می‌شود.

با شروع قرن بیستم آهسته‌آهسته با پدیده‌های اجتماعی-اقتصادی-سیاسی‌ای در آمریکا مواجه می‌شویم که در آنها تشخیص مرز میان لیبرالیسم و کاپیتالیسم دشوارتر و دشوارتر می‌شود. اشغال فیلیپین در ۱۸۹۹ که در بخش «کاپیتالیسم پیش از ۱۹۶۰» به‌آن پرداختم، پیش از آنکه پدیده‌ای

www.takbook.com

جذاب برای اقتصاد سرمایه‌داری باشد، مسئله‌ای اجتماعی، اخلاقی و سیاسی بود. این روزنامه‌نگاران و روشنفکران بودند که کارکرد مذهبی لیبرالیسم را به‌خدمت گرفته و با ارائه توجیهاتی چون «رسالت نژادی برای گسترش تمدن در جهان»، هویت جدید امپریالیستی آمریکا را موجه جلوه دادند. آلبرت بوریج، نماینده مجلس سنای آمریکا در اوایل قرن بیستم که هافستادر در فصل هشتم وی را «علاقمند یادگیری و اندیشمندی» معرفی می‌کند، در دفاع از امپریالیسم آمریکایی و اشغال فیلیپین می‌گوید[۱۸]: «ما از وظیفه خود در رسالت نژادمان، که به‌خواسته الهی، متولی تمدن در جهان است، چشم‌پوشی نمی‌کنیم... خداوند مردمان انگلیسی‌زبان و توتن {نژاد قدیمی ژرمن} را برای هزاران سال، بی‌دلیل و تنها برای مکاشفه در خود و تحسین خود آماده نکرده‌است. نه! او ما را سازمان‌دهندگان چیره‌دست دنیا قرار داده‌است تا در جایی که هرج‌ومرج حاکم است، نظم و نظام بر پا کنیم. او ما را اساتیدی زبردست در حکمرانی ساخته‌است که حکومت در میان وحشیان و مردمان کودن را مدیریت کنیم». بدین‌ترتیب و با ارائه برداشتی نژادمحور و زبان‌محور از «انسانیت»، جایگاهی استثنایی برای آمریکا در تاریخ بشری تصویر شد؛ لیبرالیسم به‌کمک امپریالیسم آمد و آن را نه ضرورتی تلخ در اقتصادی کاپیتالیستی، بلکه رسالتی الهی و اخلاقی در جهت گسترش تمدن در میان وحشیان بی‌فرهنگ و بی‌تمدن تصویر کرد. تنها در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۳، آمریکا چهار بار به کوبا، دو بار به نیکاراگوئه، شش بار به پاناما، یک بار به گواتمالا و هفت بار به هندوراس تجاوز سیاسی و نظامی کرد[۱۹].

رکود بزرگ و نیودیل، فرصتی استثنایی برای بازتعریف هویت آمریکایی فراهم کرد. شرایط اجتماعی و سیاسی آمریکا در دوره نیودیل، حضور پررنگ عقاید و اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی در آمریکا، و برداشت‌های اجتماعی از انجیل که در فصل پنجم به‌آنها اشاره شد، زمینه‌ای را فراهم کردند تا معیار اخلاقِ اجتماعی اندکی تغییر کرده و دست‌کم حکومت را به ارائه سطحی از حمایت اقتصادی از شهروندان تشویق کند. پاسخ به‌این نکته که آیا دولت رفاه نیودیل، به‌علت بازنگری در تعاریف عمومی لیبرالیسم بوده‌است و یا تأثیرپذیری لیبرال‌ها از شرایط اجتماعی و آرمان‌های اجتماعی، دموکراتیک و سوسیالیستی، چندان ساده نیست. مراجع مختلف عموماً به بازنگری محدود تعاریف لیبرالیسم در دوران نیودیل اشاره می‌کنند، اما دست‌کم باید پذیرفت که حتی در دوران اوج محبوبیت این برداشت جدید از لیبرالیسم، لیبرال‌ها و روشنفکرهای پرنفوذ و شناخته‌شده‌ای چون

---

[۱۸] Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics* (1965), p. 176

[۱۹] Zinn, op. cit., pp. 408, 100, 416, 422, 421

www.takbook.com

آرتور اشلسینجر، مورخ مطرح آمریکایی، و جان گالبرایت[۲۰]، سیاستمدار آمریکایی، مخالف آن بوده‌اند[۲۱].

لازم است در اینجا تأکید کنم که استفاده از «لیبرالیسم» یا هر تفسیر یک‌جانبه دیگری برای توصیف و تشریح همه تاریخ آمریکا و همه اتفاقات مختلف در این کشور و یا هر پدیده پیچیده اجتماعی و تاریخی دیگری، به‌ناچار تصویری غیردقیق از آن واقعیت ارائه می‌کند. مفهومی پیچیده و چندجانبه چون هویت یک کشور و تاریخ آن، به‌عوامل فراوان، متعدد و حتی متضادی وابسته است و همه جنبه‌های مختلف آن را نمی‌توان محصول یک عامل دانست. من در اینجا به‌ناچار در هر بخش، تاریخ آمریکا را از دریچه محدودِ مرتبط با مبحث اصلی آن بخش مرور کرده‌ام تا به‌شناخت بیشتر آن مبحث و روند تاریخی تحول آن بپردازم. به‌عنوان مثال، هوارد زین، مورخ معاصر آمریکایی که یکی از مراجع مهم در این پی‌نوشت هم بوده‌است، کتاب‌های مفصلی درباره تاریخ تلاش‌های فراوان گروه‌های مختلف مردمی در آمریکا برای دست‌یابی به دموکراسی و حقوق انسانی به‌چاپ رسانده‌است، مسئله‌ای که کم‌وبیش من در این پی‌نوشت از آن چشم‌پوشی کرده‌ام، چون آن را در راستای روشنفکرستیزی فرهنگ آمریکایی ندیده‌ام. به‌همین‌ترتیب، متمم اول قانون اساسی آمریکا که به حق آزادی بیان می‌پردازد و نقش مهمی در شکل‌دهی به هویت آمریکایی و محافظت از امکان تضارب آراء و گفتمان سیاسی و اجتماعی در این کشور داشته‌است، تناسبی با لیبرالیسم ندارد و حتی در تضاد با روشنفکرستیزی بوده‌است.

اما لیبرالیسم در قامت لویاتان هابز، به‌راحتی وجهه دیگری از خود نشان می‌دهد که به فاشیسم بسیار نزدیک می‌شود. به‌محض آنکه «امنیت» جامعه به‌خطر می‌افتد و یا حتی چنین «تصوری» عموم شهروندان را دربرمی‌گیرد، لیبرالیسم با نام «حفظ امنیت»، حقوق شهروندی و فعالیت سیاسی را محدود می‌کند؛ مهم‌تر از همه اینکه، حکومت لیبرال، چنین استبدادی را با رضایت شهروندان پیاده می‌کند، نکته‌ای که در توصیف نئوکانسرواتیسم بیشتر به‌آن خواهم‌پرداخت. تنها هفت سال از تصویب متمم اول قانون اساسی در دفاع از آزادی بیان گذشته‌بود که قانون مبارزه با شورش در ۱۷۹۸[۲۲] در دوران ریاست‌جمهوری جان آدامز، که پیشتر پیشنهاد حذف مجلس سنا توسط توماس پین را «بیش از اندازه دموکراتیک» خوانده‌بود، به‌تصویب رسید. نگرانی در آن دوره، «ترس از ناامنی» توسط مهاجران ایرلندی و فرانسوی‌ای عنوان شد که تحت تأثیر شورش‌های ایرلند و انقلاب فرانسه تصور می‌شدند. بر اساس این قانون، بیان‌کردن و نوشتن هر مطلبی «غلط، رسواکننده و بدخواهانه» بر ضد

---

[۲۰] John Kenneth Galbraith

[۲۱] Gerstle, op. cit., p. 303

[۲۲] Sedition Act of 1798

www.takbook.com

حکومت، کنگره و یا رئیس‌جمهور، با هدف بدنام‌کردن آنان، صدمه‌زدن به شهرت آنان و یا تشویق مردم به بیزاری از آنان، جرم به‌حساب می‌آمد. این تنها موردی نبود که چهره لویاتانِ لیبرالیسم در نتیجه ترس از ناامنی هویدا می‌شد. در اوایل قرن بیستم و با قدرت‌گرفتن نداهای منتقد کاپیتالیسم و امپریالیسم آمریکایی در این کشور، مجدداً این چهره نمایان شد: قانون مقابله با جاسوسی ۱۹۱۷[۲۳] و قانون مبارزه با شورش ۱۹۱۸[۲۴] نمونه‌های قرن بیستمی قانون ۱۷۹۸ بودند که نفوذ و قدرت این نگرش در لیبرالیسم را نشان می‌دادند. یوجین دبز، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا که در فصل یازدهم از او نام برده‌شد، تحت قانون ۱۹۱۸ به ده سال زندان محکوم شد و شهروندی آمریکا از او گرفته شد[۲۵].

هر چه ترس از ناامنی قدرت بیشتری می‌یافت، چهره لویاتان مستبدتر می‌شد. در دوران جنگ جهانی دوم و پس از حمله ژاپن به پرل‌هاربر، نفرت از «ژاپنی‌ها» در غرب آمریکا همه‌گیر شد و حتی گریبان ژاپنی-آمریکایی‌هایی که دو نسل پیش به آمریکا مهاجرت کرده‌بودند، را نیز گرفت. یک نماینده کنگره عنوان کرد: «من موافق این هستم که همه ژاپنی‌ها در آمریکا، آلاسکا و هاوایی را همین الان دستگیر کنیم و در اردوگاه‌های کار اجباری بیاندازیم... لعنت به آنها! بیایید از شر آنها خلاص شویم». فرانکلین روزولت در حکمی در ۱۹۴۲ به ارتش اجازه داد که ۱۱۰،۰۰۰ مرد، زن و کودک با پیشینه ژاپنی را دستگیر کرده و به اردوگاه‌هایی در مرکز آمریکا منتقل کنند و در شرایطی مشابه زندان نگهداری کنند. سه‌چهارم این افراد، فرزندان آمریکاییِ مهاجران ژاپنیِ نسل‌های پیشین بودند. باقیمانده هم مهاجرانی از ژاپن بودند که هنوز شهروند آمریکا نشده‌بودند و بدین‌ترتیب، امکان شهروندشدن هم از آنها گرفته‌شد. حتی دیوان عالی آمریکا هم در ۱۹۴۴، این عمل را در نتیجه ضرورت نظامی دانست و تأیید کرد. این افراد برای بیش از سه‌سال در این اردوگاه‌ها زندانی شدند. اتفاق مشابهی هم در شرق آمریکا روی داد و ۷،۰۰۰ هزار آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی در جزیره الیس[۲۶] زندانی شدند. خشونت چهره لویاتان در سرکوب «دیگری»، در جنگ جهانی دوم بسیار هویدا بود. استفاده از بمب اتم که به قتل‌عام بیش از ۱۰۰،۰۰۰ شهروند عادی ژاپنی در هیروشیما و بیش از ۵۰،۰۰۰ شهروند دیگر در ناگاساکی منجر شد، بدون آنکه از لحاظ روند نظامی جنگ، ضرورتی داشته‌باشد، نمونه شناخته‌شده‌ای است. اما این تنها مورد نبود. بیش از ۱۰۰،۰۰۰ شهروند عادی آلمانی هم در بمباران درسدن کشته شدند. سرکوب «دیگری» بعد از جنگ نیز ادامه یافت. آنچه با

---

[۲۳] Espionage Act of 1917

[۲۴] Sedition Act of 1918

[۲۵] Chris Hedges, *America: The Farewell Tour* (2018), p. 107

[۲۶] Ellis Island

www.takbook.com

نام «مک‌کارتیسم» در فصول مختلف کتاب مطرح می‌شود، تنها محدود به محافظه‌کاران نبود[۲۷]. لیبرال‌های فراوانی هم، چه از ترس ایجاد ناامنی و چه از ترس ایجاد مشکل برای نزدیک‌ترین هم‌پیمانشان، یعنی کاپیتالیسم، در مک‌کارتیسم شرکت داشته‌اند. این ترومن از حزب دموکرات بود که در نتیجه فرمان اجرایی او در ۱۹۴۷، لیستی از مؤسسات «خائن به آمریکا» تشکیل داده‌شد که در کنار حزب کمونیست آمریکا، بسیاری از مراکز فرهنگی، چون مرکز فرهنگی چارلی چاپلین، کمیته سیاه‌پوستان فعال در عرصه هنر، کمیته پاسداری از منشور حقوق ایالات متحده، اتحادیه نویسندگان آمریکایی، دوستداران طبیعت در آمریکا، تئاتر مردم و انجمن کتاب‌فروشان واشنگتن[۲۸] را هم شامل می‌شد.

پیش از پایان مرور تاریخی لیبرالیسم پیش از ۱۹۶۰، فرصت مناسبی است که به فصل چهاردهم کتاب بازگردیم که در آن، هافستادتر به تحلیل و نقد افکار و نظرات جان دویی می‌پردازد. جان دویی را می‌توان یکی از پایه‌های تحلیلی مهمِ لیبرالیسم آمریکایی در قرن بیستم دانست. کلمه «لیبرال» یا «لیبرالیسم» حتی یک‌بار هم در این فصل نقل نشده‌است و با این وجود، تمامی انتقاداتی که هافستادتر بر اندیشه دویی وارد می‌کند، بر بنیان لیبرالیسم نیز وارد است. پاسخ به این سؤال که آیا خود هافستادتر را می‌بایست «لیبرال»، با تعریف ارائه‌شده در اینجا، به‌حساب آورد و یا خیر، چندان ساده نیست. هافستادتر نه‌تنها در فصل چهاردهم، بلکه در فصول بسیار دیگری هم انتقادات محکمی به فرضیات پوزیتیویستی و همین‌طور کاپیتالیسم گره‌خورده در لیبرالیسم ارائه می‌کند. از طرف دیگر، تحلیل ارائه‌شده توسط هافستادتر در فصل پانزدهم، که در بخش «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری» به‌آن بازخواهم‌گشت، بر فرضیات ریشه‌ای لیبرالیسم استوار است. برای هافستادتر و هم‌نسلان او، لیبرالیسم هنوز تصویر محوتر و گنگ‌تری از چیزی داشته‌است که به‌خصوص پس از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و گسترش مباحث پست‌مدرنیستی و نقد پوزیتیویسم یافت. از طرف دیگر هم می‌توان چنین تفسیر کرد که هافستادتر و هم‌نسلان او، لیبرالیسم را در ادامه نیودیل تفسیر می‌کردند و بر برداشت جدیدی از لیبرالیسم متکی بودند که پس از دهه ۱۹۶۰، دیگر عملاً از عرصه اجتماعی آمریکا بیرون رانده‌شد. نباید فراموش کرد که دست‌آخر، لیبرالیسم، در جایگاه مذهب مدرنیته، مفهومی سیال دارد و در صورت وجود نیروی اجتماعی کافی، می‌تواند در معانی مختلفی به‌کار رود.

---

[۲۷] Zinn, op. cit., pp. 432-437

[۲۸] Choplin Cultural Center, Committee for the Negro in the Arts, Committee for the Protection of the Bill of Rights, League of American Writers, Nature Friends of America, People's Drama, Washington Bookshop Association

www.takbook.com

به‌هر روی، نظرات جان دویی از جهات فراوانی ترجمان لیبرالیسم در آموزش هستند و در نتیجه، نقد نظرات وی در واقع نقد لیبرالیسم است: ایمان دویی به قدرت علم، از جنبه پوزیتیویستی لیبرالیسم ریشه می‌گیرد؛ نقاط‌ضعفی که هافستادر بر ترقی‌خواهی آموزشی و دویی عنوان می‌کند، یعنی «تلاش برای ترویج یک مکتب و آیین، کلی‌گویی، ناتوانی در ارزیابی محدودیت‌های عملی برنامه‌های پیشنهادی و تمایل به فروپاشی سنت‌های پیشین»، همه به لیبرالیسم نیز وارد هستند؛ ابهام در بیان دویی که به‌راحتی به نتایج مختلف و حتی متضادی ختم می‌شود، کم‌وبیش در لیبرالیسم نیز وجود دارد؛ هافستادر این ابهام را نشانه «ابهامات و شکاف‌های واقعی در افکار او» می‌داند که نشان‌دهنده «مشکلاتی حل‌ناشدنی در فرهنگ آمریکایی» هستند؛ قرارگرفتن کودک در مرکز مدرسه در فلسفه آموزشی دویی، همان قرارگرفتن انسان در مرکز جهان است در لیبرالیسم و البته در مدرنیته؛ نقش کودک در مدرسه، همان نقش انسان در جامعه است؛ تعهد به کودک «طبیعی» در مقابل جامعه «مصنوعی» و فرار از «عادت‌ها، سنت‌ها، روش‌ها و فلسفه‌های جاری» در اندیشه دویی، همان فردگرایی لیبرالیسم است، و به‌همان دلایلی که هافستادر چنین فراری را روشنفکرستیزانه تفسیر می‌کند، فردگرایی لیبرالیسم و پشت‌کردن به‌تمامی سنت‌ها، تجربیات تاریخی، عادت‌ها، اسطوره‌ها و فلسفه‌های تاریخی و جاری جامعه هم در فردگرایی لیبرالیسم، روشنفکرستیزانه است؛ تأکید دویی که ما با آموزش ناگهانی کودک، «به طبیعت کودک تجاوز می‌کنیم»، در واقع همان «رهایی» و «به‌خود واگذارشدن» لیبرالیسم است؛ از طرف دیگر، نگاه دویی بر اینکه «آموزش، رشد است»، تفسیر همان کاپیتالیسم لسه‌فر است در آموزش؛ همان‌گونه که بازار، احتیاجی به دخالت و کنترل دولت ندارد و دستان نامرئی آدام اسمیت آن را به سرمنزل مقصود هدایت می‌کند، کودک هم به دخالت و کنترل بزرگسال محتاج نیست و دستانی نامرئی او را به نیل به اهداف آموزشی رهنمون می‌شود؛ همان‌طور که انگاره رشد در ذات خود فردگرایانه است و «اندیشه را از کارکرد اجتماعی به کارکرد فردی منحرف می‌کند»، فردگرایی لیبرالیسم هم اندیشه را از کارکرد اجتماعی جمعیت‌ها، گروه‌ها و خانواده‌های بزرگ خویشاوندی به کارکرد فردی و مجزای افراد منحرف می‌کند، چون مشابه با انگاره رشد، در لیبرالیسم هم رشدِ مستقلِ فردی و متکی به خود، خوب تصور می‌شود و شکل‌گیری توسط دنیای خارج، روابط میان گروه‌های خویشاوندی و سنت‌ها، بد تصور می‌شود، با این فرض که «سنت‌های جامعه به خواسته‌های کهنه و پوسیده بیش از اندازه آمرانه، منجر خواهند شد»؛ همان‌گونه که آموزش مترقی، «در اهداف آموزشی، بسیار عقیم و مغشوش» است، جهان‌بینی لیبرال هم در جایگاه مذهب مدرنیته، در تعریف هدف و معنا برای زندگی انسان، مغشوش و عقیم است؛ مشابه آنکه دویی مجبور به پذیرش این فرض می‌شود که «نوعی هماهنگی پیش‌ساخته میان احتیاجات و علایق کودک و جامعه آرمانی وجود دارد»، لیبرالیسم هم بر این فرض استوار است که فردگرایی اقتصادی و کسب شادی فردی در «نوعی هماهنگی پیش‌ساخته» با جامعه آرمانی است و افراد با پیگیری منافع

www.takbook.com

شخصی خود به شکل‌گیری جامعه‌ای آرمانی کمک می‌کنند؛ به‌عبارت‌دیگر، دستان نامرئی آدام اسمیت، نه‌تنها اقتصاد، بلکه جامعه انسانی و روابط میان افراد را نیز به جامعه آرمانی هدایت می‌کند؛ همین‌طور، مشابه با تحلیل‌های لیبرالیسم، در «دموکراسی و آموزش» دویی هم «تقریباً هیچ سخنی از ساختار طبقاتی خاص جامعه آمریکایی و یا رابطه فرصت‌های {اجتماعی} موجود با این ساختار و یا روش‌های گسترش فرصت‌ها به‌منظور افزایش پویایی اجتماعی و شکستن موانع طبقاتی» به‌میان نمی‌آید؛ تعریف دویی از رابطه آموزش و دموکراسی، همانند تعریف لیبرالیسم از رابطه انسان و آزادی، «نه اقتصادی، نه جامعه‌شناسانه و نه حتی سیاسی» است، بلکه عمدتاً «روان‌شناسانه» است؛ بهبودگرایی لیبرالیسم هم در دویی کاملاً آشکار است، در نگاه دویی، جهان «به‌یقین در حال پیشرفت» است و آینده، «عصری بهتر، منطقی‌تر و هوشمندانه‌تر از هر چیزی خواهدبود که بشر در گذشته تجربه کرده‌است».

لیبرالیسم پس از ۱۹۶۰

تنها در فاصله چند ماه از انتشار کتاب هافستادر، جان اف کندی، رئیس‌جمهور جوان آمریکا در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳[۲۹] به قتل رسید. ترور کندی شاید مهم‌ترین اتفاق در سیاست آمریکا در قرن بیستم باشد؛ قتل او، نقطه تلاقی وجوه متفاوتی از هویت جدید آمریکایی در نیمه قرن بیستم بود و عرصه سیاست در آمریکا را به‌طور ریشه‌ای تغییر داد. به‌علت اهمیت فراوان این اتفاق در شکل‌دهی به هویت آمریکایی، در بسیاری از بخش‌های آتی مجدداً به ترور کندی و پیش‌زمینه‌ها و نتایج آن بازخواهم‌گشت.

کندی، جوان‌ترین رئیس‌جمهور تاریخ آمریکا بود و از بسیاری جهات، رئیس‌جمهوری آرمانی برای روشنفکران آمریکایی به‌حساب می‌آمد. علاقه فراوان هافستادر به او و امید سرشار به بهبود شرایط با انتخاب او در فصول مختلف کتاب آشکار است. اگرچه وجه امپریالیستی آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری کندی نیز تا حدودی ادامه داشت، اما مدافعان او چنین عنوان می‌کنند[۳۰] که وی رئیس‌جمهوری بی‌تجربه بود و در دو سال اول ریاست‌جمهوری خود به‌میزان فراوانی تحت تأثیر مشاوران کهنه‌کاری بود که اساساً سیاست‌هایی در راستای سیاست‌های دولت‌های پیشین به او پیشنهاد می‌کردند و کندی تنها هنگامی توانست به دستاوردهای خود دست یابد که استقلال خود را به‌دست آورد، استقلالی که به قیمت جانش تمام شد. اگر بخواهیم جانب انصاف را نگه داریم، باید

---

[۲۹] اول آذر ۱۳۴۲

[۳۰] Jeffrey D. Sachs, *To Move the World* (2013), pp. 39, 14, 70-71, 78-79

www.takbook.com

بپذیریم که شواهد قابل‌توجهی، دست‌کم برای پذیرش محدود این مدعا می‌توان یافت. دو اقدام مهم او در سیاست خارجی، یعنی حل بحران موشکی کوبا و مذاکره موفقیت‌آمیز با شوروی در تصویب اولین پیمان منع آزمایش هسته‌ای، قدم‌های مهمی در تلاش برای کنترل و پایان جنگ سرد بودند که هر دو با مخالفانی جدی در میان این مشاوران مواجه بودند. او حتی پیش از ترور، دستور خروج آمریکا از جنگ ویتنام را نیز صادر کرده‌بود.

بحران موشکی کوبا پس از آن آغاز شد که شوروی دریافت که آمریکا موشک‌های اتمی دوربرد خود را در ایتالیا و ترکیه و به‌سوی شوروی مستقر کرده‌است و در نتیجه آن، تلاش کرد تا موشک‌های مشابهی را در کوبا به‌سوی آمریکا مستقر کند. بدین‌ترتیب دو کشور تا آستانه جنگ تمام‌عیار اتمی پیش رفتند. حل سیاسی این مشکل نظامی، بدون توجه به مشاوران جنگ‌طلبی که کندی را به حمله نظامی تشویق می‌کردند، نه‌تنها از رویکرد متفاوت او حکایت می‌کرد، بلکه در عمل نشان داد که چنین رویکردی در کنترل شرایط، موفقیت‌آمیزتر خواهدبود. مذاکره با شوروی و هموارکردن شرایط ضروری و پیچیده برای تصویب اولین پیمان منع آزمایش هسته‌ای، دست‌کمی از حل بحران موشکی نداشت. همان‌گونه که در بخش‌های بعدی مطرح خواهم‌کرد، پیروزی بر مخالفان داخلیِ ایجاد محدودیت در تولید سلاح‌های هسته‌ای و گسترش جنگ، به‌مراتب از کسب رضایت سیاستمداران شوروی مشکل‌تر بود.

رویکرد کندی از نگاه متفاوت او خبر می‌داد، نگاهی که دست‌کم در سخنرانی‌های او نیز احساس می‌شد. او بر وجود انسانیت و ارزش‌های انسانی در میان دشمنان خود و در هر دو جبهه جنگ سرد تأکید می‌کرد. نباید فراموش کرد که حتی به‌زبان‌آوردن چنین نگرش‌هایی، آن هم توسط رئیس‌جمهور، در جامعه‌ای که به‌تازگی مک‌کارتیسم را تجربه کرده‌بود و کمونیسم را مهم‌ترین دشمن هویت خود می‌دید، تا چه اندازه دور از ذهن بوده‌است. کندی در سخنرانی خود در دانشگاه امریکن[۳۱] درباره شوروی می‌گوید: «هیچ حکومت یا سیستم اجتماعی‌ای تا آن اندازه شیطانی نیست که مردمان آن را فاقد فضیلت دانست». وی درباره صلح جهانی عنوان می‌کند: «صلح جهانی، همانند صلح در یک جامعه، محتاج آن نیست که هر کسی عاشق همسایه‌اش باشد، بلکه تنها نیازمند آن است که آنها در یک رواداری متقابل، در کنار هم زندگی کنند و اختلافات خود را از طریق توافقی عادلانه و صلح‌آمیز حل کنند».

کندی قله اوج آرمان‌گرایی لیبرالیسم بود و ترور او هم بیش از هر چیز، از تناقضات نهان در این آرمان‌گرایی ریشه می‌گرفت. همان‌طور که در بخش‌های آتی به‌جزئیات به‌آن خواهم‌پرداخت، دیگر

---

[۳۱] American University

www.takbook.com

بدون‌شک می‌توان پذیرفت که کندی توسط بخشی از دایره قدرت در آمریکا کشته شده‌است. کندی نماینده برداشتی از لیبرالیسم بود که کم‌وبیش هم‌راستا با روشنفکری قرار می‌گرفت، برداشتی که هافستادر هم به‌میزان زیادی با آن هم‌عقیده است. اگرچه این برداشت هنوز به پوزیتیویسم و حتی به‌میزان زیادی به کاپیتالیسم پایبند است، اما تضاد درونی و مشخصات تحمیلی لیبرالیسم را نمی‌پذیرد. این برداشت، لیبرالیسم را آزادگی، آزادی‌خواهی، انسانیت، عدالت و برابری تعبیر می‌کند. در واقع، این تعبیر بار دیگر لیبرالیسم را از زمینه‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود حذف می‌کند و معنایی آرمانی را در آن جای می‌دهد. رشد این برداشت به‌میزان زیادی پس از نیودیل و توسط روشنفکران قرن بیستم آمریکا صورت گرفت و دولت کندی هم، تا آنجایی که اساساً بتوان سیاستمداران را نماینده مناسبی برای یک طبقه اجتماعی دانست، نماینده و حتی آرمان این برداشت بود. از این لحاظ، لازم است فراموش نکنیم که قتل کندی نه صدمه‌ای به رشد لیبرالیسم، بلکه تلاشی در جهت حفظ لیبرالیسم بود. از نگاه لیبرالیسم تاریخی، کندی خائن به لیبرالیسم بود، نه قاتلان او. بخش‌هایی از دایره قدرت در آمریکا که کندی قصد مبارزه با آنان را داشت، نه انحرافاتی در روند تاریخی این کشور، که ضروریاتی مهم از هویت و عملکرد آن بوده‌اند. این ضروریات امپریالیسم بود که تناسبی با اصلاحات کندی نداشت.

ترور کندی، کودتای نظامی و سیاسی وجه امپریالیستی آمریکا بود برای حفظ لیبرالیسمِ آن از آرمان‌گرایی روشنفکران. سؤال بنیادی در یک امپراطوری این است[۳۲]: آیا قدرت امپریالیستی، میان شهروندان خود و انسان‌های تحت سلطه خود در کشورهای دیگر تفاوتی قائل می‌شود؟ همه نشانه‌ها حکایت از این واقعیت دارد که سیاست امپریالیستی، اول از همه از اشغال سیاستِ داخل کشور آغاز می‌شود. از آنجا که امپراطوری‌ها بر غلبه و سرکوب استوار هستند، عجیب نیست که بی‌رحمی امپریالیستی، سیاست داخلی را آلوده کند. تقریباً از همان آغاز جنگ سرد، «شهروند» که می‌بایست مرجع و نماد مشروعیت قدرت و اقتدار حکومت باشد، با «رأی‌دهنده» جایگزین شد، یعنی افرادی که تنها در هنگام انتخابات، هویت سیاسی کسب می‌کنند. در فاصله میان انتخابات، هویت سیاسی شهروندان به مشارکتی مجازی توسط شهروندانی ناپیدا تقلیل داده‌شد. شهروند مجازی به‌جای آنکه قدرت سیاسی داشته‌باشد، به داشتن «نظر و عقیده» تشویق شد، یعنی پاسخ‌هایی قابل اندازه‌گیری به سؤالاتی که از پیش برای تحریک «نظردهندگان» مهیا شده‌اند. تنزل جایگاه و وضعیت از «شهروندانی صاحب قدرت» به افرادی صبور در فرایند گاه‌به‌گاه انتخاباتی، نشان از تغییری بنیادی

---

[۳۲] Wolin, op. cit., pp. 192-195, 59-60, 44-47, 58, 189, 28-38, 298, 142

www.takbook.com

داشت، از دموکراسی چون روشی برای تعمیم و عمومی‌سازی قدرت، به دموکراسی در جایگاه یک مارک تبلیغاتی برای محصولی که در درون کشور قابل مدیریت بود و در کشورهای دیگر، قابل فروش.

بازیگران اصلی در یک امپراطوری مدرن، شهروندان نیستند، بلکه شرکت‌ها و بنگاه‌های مالی هستند که از مزایای امپراطوری بهره‌مند می‌شوند. این مزایا هم بر اساس آنکه این شرکت‌ها چگونه و با چه ترفندی در ساختار سیاست داخلی صف‌آرایی کرده‌اند، میان آنان توزیع می‌شود. شرکت‌های بزرگ تولیدکننده اسلحه و دیگر ملزومات جنگ، فعالیت خود را از درون امپراطوری آغاز می‌کنند، تولیدات خود را به سرزمین‌های مورد تهاجم می‌فرستند و سپس سود حاصل را به درون کشور بازمی‌گردانند تا در کنترل سیاستمداران و سیاست داخلی به‌کار گیرند. در مقایسه با شهروند «پاره‌وقتی» که وظیفه اجتماعی و مدنی خود را رأی‌دادنِ گاه‌وبیگاهِ خود به این یا آن حزب سیاسی تصور می‌کند، لابی‌گر سیاسی که به فعالیت دائم و تماس مستقیم با سیاستمداران و اعمال فشار بر آنها و ترعیب، تهدید و رشوه‌دهی به آنها می‌پردازد، یک شهروند «تمام‌وقت» است.

چنین است که نظامی سیاسی شکل می‌گیرد که شلدون وولین[۳۳]، فیلسوف سیاسی برجسته معاصر آمریکایی، آن را «دموکراسی مدیریت‌شده»[۳۴] و یا «استبداد مقلوب»[۳۵] می‌نامد[۳۶]. او چنین عنوان می‌کند که در استبداد کلاسیک، تسخیر کامل قدرت، نتیجه اقداماتِ حساب‌شده جنبش‌هایی سیاسی بوده‌است. قدرتمندترین حکومت‌های دیکتاتوری قرن بیستم، به‌میزان فراوانی فردمحور بوده‌اند؛ نه‌تنها به‌این معنی که رهبری قدرتمند داشته‌اند، بلکه هر سیستم در عمل ساخته و پرداخته مشخص رهبر خود بوده‌است. موسولینی، استالین و هیتلر، شخصیت‌هایی جنبی نبوده‌اند، آنها واقعاً بنیانگذاران سازمان‌های دیکتاتوری ویژه خود بودند. اما استبداد مقلوب، مسیر کاملاً متفاوتی را طی می‌کند: رهبر در این استبداد، معمار ساختار سیاسی نیست؛ او خود محصول این ساختار است. تصور استبدادهای کلاسیک بدون رهبران و تأثیرات روشن آنها دشوار است. اما استبداد مقلوب، به‌میزان زیادی مستقل از هر رهبری است و برای بقای خود، احتیاجی به نفوذ و جذبه شخصی ندارد: ساختار استبداد مقلوب، هم‌چون یک شرکت بزرگ اقتصادی است و رهبر آن هم نقش مدیرعامل شرکت را بر عهده دارد؛ او تنها نماد و نشانه ساختار است. در استبداد کلاسیک، هیچ فرصتی برای ارائه غلوآمیز و تأکید بر تغییر ساختار سیاسی نسبت به نظام پیشین از دست داده نمی‌شود؛ اما استبداد مقلوب به‌صورت تدریجی و در ظاهر در راستای سنت‌های سیاسی کشور ظهور می‌یابد. در استبداد مقلوب،

---

[۳۳] Sheldon S. Wolin

[۳۴] Managed Democracy

[۳۵] Inverted Totalitarianism

[۳۶] اصطلاح Totalitarianism در فارسی به «تمامیت‌خواهی» هم برگردانده شده‌است.

www.takbook.com

دموکراسی به «دموکراسی مدیریت‌شده» تبدیل می‌شود، نوعی از سیاست که در آن، حکومت‌ها توسط انتخاباتی مشروعیت می‌یابند که روش کنترل آن را یاد گرفته‌اند. نکته کلیدی در دموکراسی مدیریت‌شده، کنترل سیاست انتخاباتی است؛ در این نوع از حکومت، هر عنصری از دموکراسی اجتماعی، ورای آموزش تخصصی و حرفه‌ای و ملزومات جامعه‌ای در تلاش برای بقا در اقتصادی جهانی، نادیده گرفته می‌شود و حتی با آن مخالفت می‌شود. رأی‌دهندگان، هم‌چون مصرف‌کنندگان، قابل پیش‌بینی می‌شوند؛ دانشگاه‌ها هم‌چون شرکت‌های بزرگ اقتصادی، مدیریت و کنترل می‌شوند؛ سلسله‌مراتب قدرت در شرکت‌های تولیدی مشابه با ارتش می‌شود. در استبداد کلاسیک، این اقتصاد است که مطیع سیاست می‌شود؛ در استبداد مقلوب، اقتصاد بر سیاست غلبه می‌کند و با خود مجموعه متنوعی از خشونت را به‌همراه می‌آورد. در استبداد مقلوب، حکومت اعمال خشونت را از طریق حذف بودجه‌های مرتبط، زیر پا گذاشتن مقرری‌ها و یا اهمال در پیگیری قوانینی چون قوانین زیست‌محیطی و حداقل حقوق به‌انجام می‌رساند. محدودکردن و یا حذف قوانین حداقل حقوق، نه به‌معنای ضعف حکومت در استبداد مقلوب، بلکه به‌معنای توانایی آن در اعمال خشونت توسط حکومت برای حفظ منافع «شهروندان اصلی»، یعنی شرکت‌های بزرگ اقتصادی است. اگر استبداد کلاسیک به‌دنبال حذف سیاست از جامعه است، استبداد مقلوب در پی محدودکردن آن با معرفی ساختارها و احزابی کنترل‌شده و مشخص است که در یک توافق و سازگاری نیمه‌پنهان، به مبارزه انتخاباتی حول موضوعات مشخص‌شده با چشم‌پوشی کامل از دیگر مسائل می‌پردازند.

جنگ سرد، بستر مناسبی برای گسترش «ترس از ناامنی» بود و این ترس به‌سرعت چهره لویاتان را در لیبرالیسم زنده کرد. تولید جنگ‌افزار به بخشی بزرگ و دائمی در اقتصاد کشور و بودجه سالیانه تبدیل شد. بدین‌ترتیب، «تشکیلات مرتبط با جنگ» شکل گرفتند که اقتصاد، ارتش و دولت را دربرمی‌گرفتند و مجموعه‌ای را تشکیل دادند که هویت سیاسی جامعه آمریکایی را برای همیشه تغییر داد. آمریکا برای اولین‌بار در جنگی وارد می‌شد که نبرد مستقیمی در آن هویدا نبود و بر ضد دشمنی بود که «مخفیانه» عمل می‌کرد. چهره لویاتان در آمریکای قرن بیستم که بعدها در نئوکانسرواتیسم به‌روشنی آشکار شد، در گزارشی که در ۱۹۵۰[۳۷] توسط شورای امنیت ملی آمریکا تهیه شد و ان‌اس‌سی-۶۸[۳۸] نام گرفت، صورت‌بندی شده‌بود. این گزارش، هم‌چون بسیاری از آثار مکتوب و سخنرانی‌های دهه‌های بعد با ارائه تصویری اسطوره‌ای از مبارزه خیر و معصومیت تام در مقابل هیولایی شیطان‌صفت و بی‌مانند آغاز می‌شد. خطری بی‌سابقه، آمریکا را تهدید می‌کند: «تمامیت و حیات نظام ما، بزرگترین تهدید در طول تاریخ خود را تجربه می‌کند». زبان گزارش به‌سرعت رنگ و

---

[۳۷] ۱۳۲۸ شمسی

[۳۸] NSC-68

www.takbook.com

بوی منطق مدافعان پیدایش امپریالیسم آمریکایی در آغاز قرن بیستم را پیدا می‌کند: اگر قرار است که دموکراسی و آزادی بقا داشته‌باشد، آمریکا باید «مسئولیت رهبری جهان» را بپذیرد. استراتژی آمریکا می‌بایست «تشدید اقدامات و عملیات تثبیت‌کننده و به‌موقع توسط روش‌های پنهانی در زمینه‌های جنگ اقتصادی و جنگ سیاسی و روانی با هدف تحریک و حمایت از آشوب و شورش در کشورهای استراتژیک» باشد. نویسندگان گزارش پیشنهاد می‌کنند که «تکنیک‌های جاری شوروی در جنگ سرد بر علیه اتحاد جماهیر شوروی به‌کار گرفته‌شوند». به‌عبارت‌دیگر، هیولایی شیطان‌صفت در قالب یک نظام متعصب، سرکوب‌کننده و استبدادی، حال معیار اعمال قدرتی را مشخص می‌کند که جامعه آزاد برای حفظ تمدن می‌بایست به‌آن پایبند بماند. اما این اعمال قدرت تنها به خارج از کشور محدود نمی‌ماند. میزانی از تغییر نظام در داخل مورد نیاز خواهدبود تا بر «فقدان اراده» و مشکلات در پیگیری اهداف تعیین‌شده پیروز شد. «مردم آمریکا می‌بایست میزان زیادی از فداکاری و انضباط را به نمایش بگذارند. از آنها درخواست خواهدشد تا از بعضی از مزایایی که با آزادی‌های خود مرتبط می‌دانسته‌اند، چشم‌پوشی کنند». درخواست‌های گزارش برای نیل به «امنیت داخلی» شامل افزایش مالیات، کاهش خدمات و هزینه‌های دولتی مگر در امور نظامی و پذیرش سطح پایین‌تر زندگی بود.

بدین‌ترتیب، جنگ به مفهومی همیشگی در پیش‌زمینه تصور آمریکا از مبادله او با جهان تبدیل شد و در اخبار، رسانه‌های مختلف، تلویزیون و به‌خصوص سینما و در گفتگوی روزمره سیاستمداران تکرار شد. تأثیر جنگ در سیاست، تعیین‌کننده بود: به‌جای مباحث اقتصادی و اجتماعی، حالا نگاه ایدیولوژیک، «وفاداری به کشور»، «خرابکاری مخالفان» و «کمونیسم» دست بالا را تصاحب کرده‌بودند. اما مسئله، حتی محدود به شوروی و کمونیسم نبود: «حتی اگر اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت، ما با مشکل بزرگ برقراری نظم و امنیت در جامعه آزاد ... مواجه بودیم. ما با این واقعیت روبه‌رو هستیم که در دنیایی که هر روز کوچک‌تر می‌شود، فقدان نظم میان کشورها، کمتر و کمتر قابل‌تحمل است». حتی در خود گزارش پذیرفته می‌شود که شوروی در حال حاضر قصد حمله به آمریکا و یا هم‌پیمانانش را ندارد. نویسندگان گزارش عنوان می‌کنند که حتی اگر آمریکا در یک «پیروزی نظامی» بر شوروی غلبه کند، «تنها به‌طور جزئی و شاید تنها به‌طور موقت، تعارض بنیادی را تحت تأثیر قرار می‌دهد... ما چاره‌ای نداریم، مگر آنکه برتری ایده آزادی را به‌نمایش بگذاریم».

نتیجه مقابله با اهریمنِ بزرگِ شوروی در جنگ سرد برای آمریکا، تبدیل‌شدن هر چه بیشتر در سیاست اجتماعی به همان اهریمن بود: پاکسازی و اخراج مخالفان سیاسی در مک‌کارتیسم و ورای آن، آزمون‌های وفاداری و «سوگند وفاداری به آمریکا» در هنگام استخدام در مؤسسات آموزش عالی، زیر پا گذاشتن مراحل قانونی دادرسی، مجرم‌شناختن احزاب سیاسی به‌خاطر اعتقاداتشان و نه

www.takbook.com

رفتارشان، تشکیل و گسترش نهادی مخفی و پیچیده با مجموعه‌ای جهانی از جاسوس‌ها و قاتلان در قالب سی‌آی‌ای. گزارش دیگری که در دوران ریاست‌جمهوری آیزنهاور تهیه شده‌بود، از دولت آمریکا درخواست می‌کرد که نه‌تنها روش‌های شوروی را به‌کار گیرد، بلکه حتی از شوروی در به‌کارگیری این روش‌ها پیشی گیرد: «در چنین مخاطره‌ای، قانونی وجود ندارد. معیارهای پذیرفته‌شده پیشین درباره رفتار انسانی، دیگر جایگاهی ندارند. ما باید روش‌های کارآمد جاسوسی و ضدجاسوسی را گسترش دهیم و بیاموزیم که چگونه دشمنانمان را با روش‌های هوشمندانه‌تر، پیچیده‌تر و کارآمدتری از آنچه بر علیه ما به‌کار گرفته می‌شود، تخریب، واژگون و ویران کنیم». محدود دانستن این جنبش به مک‌کارتیسم و «عکس‌العمل محافظه‌کاران» تنها به شکل‌گیری تصویری ناکامل از واقعیت سیاسی آمریکا و هویت لیبرالیسم منجر می‌شود. هیوبرت هامفری[۳۹]، کاندیدای حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۸، یکی از حامیان اصلی لایحه کنترل کمونیست‌ها در ۱۹۵۴[۴۰] بود که خواستار آن بود که حزب کمونیست آمریکا از «تمامی حقوق، امتیازات و مصونیت‌های لازمه گروه‌های قانونی» محروم شود. آرتور اشلسینجر، روشنفکر لیبرال مطرح آمریکایی، در دیدگاهی مشابه با گزارش ان‌اس‌سی-۶۸ در ۱۹۶۲ عنوان می‌کند که آمریکا «در بحرانی دائمی» فرو رفته‌است و «هیچ ضمانتی وجود ندارد که راه‌حلی برای تنش‌های میان ما و روسیه ممکن باشد». کنترل دموکراسی در این میان، نقشی کلیدی بازی می‌کند. اگر دموکراسی به‌درستی «مدیریت نشود»، «افراد نامناسبی» انتخاب می‌شوند که دیدگاه‌هایی «افراطی» را ترویج خواهندکرد.

علیرغم هیاهو و تبلیغات فراوان، دموکراسی در «غرب» هم تاریخ چندان درخشانی نداشته‌است[۴۱]. در طول تاریخ غرب، هم‌چون تاریخ بسیاری سرزمین‌های دیگر، اکثریت قریب‌به‌اتفاق اعضای جامعه، تقریباً از تمامی منافع مرتبط با «تمدن» محروم بوده‌اند: سواد خواندن و نوشتن و آموزش، امنیت برای زندگی، درآمدی نسبتاً مداوم، غذا و سرپناه کافی، حمایت توسط قانون، امکان استخدام و برخورداری از خدمات عمومی و امکان انتخاب نماینده سیاسی. پس از دموکراسی آتن در فاصله سال‌های ۴۵۰ تا ۳۲۲ پیش از میلاد، هیچ نشانه‌ای از دموکراسی در غرب در طول دوره دو هزار سال دیده نمی‌شود. دموکراسی آتن هم نقاط‌ضعفی جدی داشته‌است: زنان جایی در سیاست نداشتند؛ با وجود جمعیت فراوان مهاجران در آتن، کسب «شهروندی» و حقوق سیاسی، برای مهاجران بسیار مشکل بوده‌است؛ بردگان هم به‌روشنی نقشی در دموکراسی آتن نداشته‌اند. تخمین زده‌می‌شود که تنها حدود ۱۴ درصد جمعیت آتن، حقوق سیاسی داشته‌اند. اما دموکراسی آتن هم در مقابل وسوسه امپریالیسم و جنگ و غلبه بر همسایگان تاب نیاورد و یکی از دلایل مهم سقوط نهایی آن هم، همین

---

[۳۹] Hubert Humphrey

[۴۰] Communist Control Act of 1954

[۴۱] Wolin, op. cit., pp. 151, 242-244, 151-155, 229, 133

www.takbook.com

وسوسه امپراطوری و شکست‌های آتی بود. یکی از اثرات مهم امپریالیسم آتنی بر دموکراسی آتن، تعمیق و گسترش خشونت در میان شهروندان آتن بود. سیاستمداران آتن هیچ‌گاه تظاهر نمی‌کردند که هدف آنها از جنگ‌های امپریالیستی خود، گسترش دموکراسی است. از یکی از فرستادگان آتن نقل شده‌است که به نماینده حکومتی که تسلیم آنها نمی‌شده است، گفته‌است: «قوی آنچه را که می‌تواند، انجام می‌دهد، و ضعیف آنچه را که می‌باید، تحمل می‌کند».

نیکولو ماکیاولی[۴۲] یکی از اولین و مشهورترین نظریه‌پردازان «جمهوریت» و از مراجع مهم در نئوکانسرواتیسم و وجه لویاتان لیبرالیسم است. ماکیاولی در آغاز قرن شانزدهم میلادی عنوان می‌کند که حکومت با تکیه بر قدرت شاهان موروثی، دیگر امکان‌پذیر نیست و مشروعیتی ندارد. او نوع جدیدی از سیاست با بازیگرانی تازه را معرفی می‌کند. در دیدگاه ماکیاولی، حکومت‌داریِ کارآمد، نیازمند ترکیب «نخبگانی ماهر» (وجه جمهوریت حکومت) و حمایت عمومی (وجه دموکراتیک حکومت) است. جمهوریت، محتاج این توانایی است که تعداد مشخصی از مردان جوان آرمان‌گرا و میهن‌پرست را به‌کار گیرد که تحت وسوسه ثروت و امتیازات ویژه مقاومت می‌کنند و پشتیبان حفظ قدرت برای خیر عمومی باقی می‌مانند. سپس آنها در دنیای واقعی سیاست تعلیم داده می‌شوند و می‌آموزند که قدرت، ابزاری کلیدی و بنیادی است که حکومت‌ها از طریق آن به بقای خود در میان رقبای غارتگر ادامه می‌دهند. سیاست، همیشه و بیش از هر چیز برای کسب قدرت است: اینکه چگونه قدرت را کسب کرد، مدیریت کرد و گسترش داد. حاکمان می‌بایست در جهت حفظ جمهوری و پیشبرد اهداف آن، خود را در قید هیچ معیار اخلاقی‌ای قرار ندهند. مسئله ماکیاولی در هیچ مبحثی، دفاع از مشارکت عمومی و یا دموکراسی در سیاست نبود. ماکیاولی مدافع مردم در جایگاه «مبنای قدرت» بود، چون در نگاه او، مردم می‌بایست درخواست چندانی از حکومت نداشته‌باشند. مزد وفاداری و حمایت آنها از جمهوری، روشن و ساده بود: رها شدن به خود تا با دارایی‌های اندک خود روزگار بگذرانند.

ماکیاولی بر این باور بود که ساختار جمهوری و نهادهای سیاسی آن به این انتخاب مهم وابسته هستند که هدف، دست‌یابی به چه نوع حکومت جمهوری‌ای است: حکومت جمهوری‌ای که مقاصد کشورگشایی و امپریالیستی را دنبال می‌کند، و یا حکومت جمهوری‌ای که اساساً به دفاع از خود می‌پردازد و راضی به حفظ شرایط موجود است. اگرچه ماکیاولی خود، نوع اول حکومت جمهوری را می‌پسندد، اما هشدار می‌دهد که طول‌عمر این نوع حکومت، کوتاه‌تر است. جذابیت نوع اول جمهوری برای نخبگان سیاسی و اقتصادی، از امپراطوری روم تا طرفداران نئوکانسرواتیسم در آمریکای امروز

---

[۴۲] Niccolò Machiavelli

www.takbook.com

را دربرمی‌گیرد. امپراطوری روم خطرات فراوانی را در مسیر جمهوری قرار داد، اما در مقابل امکان دست‌یابی به «شکوه» و «عظمت» را فراهم کرد. در نتیجه، اگرچه پایان کار نوع اول حکومت جمهوری می‌تواند به مصیبت و فاجعه ختم شود، اما «شهرت» آن و داستان «قهرمانان» آن باقی خواهدماند. این مسیر پرخطر به‌ناچار رهبران حکومت را در مقابل بی‌رحمانه‌ترین انتخاب‌ها قرار می‌دهد: آنها می‌بایست به فجیع‌ترین جنایات تن دهند تا بتوانند حکومت جمهوری خود را حفظ کنند، اتفاقی که احتمال مواجهه با آن در مسیر رسیدن به «عظمت» و «افتخار» کم نیست. نخبه‌گرایی، که در بخش‌های آتی به‌آن بازخواهم‌گشت، وجه تاریکی نیز دارد: جذابیت مرگی شکوهمندانه، مرگی نه‌برای اهداف بی‌ارزش مادی، بلکه مرگی در مسیر دست‌یابی به شهرتی ابدی. این واژگان و دیدگاه در ادبیات سیاسی آمریکا از اشغال فیلیپین در ابتدای قرن بیستم تا اشغال عراق در قرن بیست‌ویکم بارها و بارها تکرار شده‌اند.

جمهوریت ماکیاولی با گذر از تاریخ و جغرافیای انگلیس با اندیشه و فرهنگ پیوریتن گره خورد و سپس به آمریکا وارد شد. «نخبگان» در سیاست ماکیاولی با «منتخبان» در برداشت مذهبی کالوین در هم ادغام شدند و طبقه حاکم در آمریکا را شکل دادند. «جمهوریت منتخبان» از همان آغاز، برداشت سیاسی غالب در آمریکا شد. به‌استثنای جفرسون، شکی نیست که دیگر حامیان جمهوریت آمریکایی از مخالفان سرسخت دموکراسی بودند. نگاه ماکیاولی به جایگاه «مردم» در سیاست جامعه به‌دقت در ساختار سیاسی تازه‌تأسیس آمریکا پیاده‌سازی شد. تنها اعضای «مجلس نمایندگان» توسط رأی مستقیم رأی‌دهندگان (مردان سفیدپوست) انتخاب می‌شدند؛ اعضای مجلس سنا به‌طور غیرمستقیم توسط مجالس ایالتی انتخاب می‌شدند؛ رئیس‌جمهور هم توسط رأی «مجمع انتخاب‌کنندگان رئیس‌جمهور» انتخاب می‌شود که اگرچه اعضای آن توسط رأی مردم انتخاب می‌شوند، اما این اعضا در انتخاب رئیس‌جمهور می‌توانند آزادانه عمل کنند. شدیدترین موانع هم در مسیر هرگونه اصلاح قانون‌اساسی ارائه شده‌بود؛ افزودن هرگونه اصلاحیه‌ای بر قانون اساسی نیازمند دوسوم رأی موافق در هر دو مجلس نمایندگان و سنا و سپس تصویب آن با سه‌چهارم مجالس ایالتی است. قضات فدرال توسط رئیس‌جمهور نامزد و توسط مجلس سنا تأیید می‌شوند؛ اعضای دولت هم توسط رئیس‌جمهور انتخاب می‌شوند و در بعضی موارد توسط مجلس سنا تأیید می‌شوند. «مدیریت» دموکراسی به‌زیبایی پیاده‌سازی شده‌بود.

«مدیریت» دموکراسی نه مسئله‌ای مربوط به گذشته آمریکا است و نه حتی محدود به آمریکا. به‌عنوان مثال، در طول تاریخ آمریکا همیشه تأکید شده‌است که «سیاست خارجی» می‌بایست خارج از دایره مباحث سیاسی و اختیار رأی‌دهندگان قرار گیرد تا تصمیم‌گیرندگان سیاسی در معرض سیاست‌های مردمی و تغییرات مداوم در این سیاست‌ها قرار نگیرند. روشنفکران آمریکاییِ حامی

www.takbook.com

امپریالیسم هم نقش مهمی در این فرایند داشته‌اند. والتر لیپمن، مؤلف مطرح آمریکایی که در فصول متفاوتی از کتاب به‌او پرداخته شده‌است، عنوان می‌کند که اگر سیاست خارجی، نظرات مردم را دنبال کند، به «اختلالی بیمارگونه در کارکرد درست قدرت» و سیاست‌هایی «مرگبار برای بقای حکومت و جامعه آزاد» منجر خواهدشد. «مدیریت» دموکراسی هنوز هم در لیبرالیسم غربی دست بالا را دارد. به‌عنوان مثال، بعد از رکود ۲۰۰۸ در میان وزرای اقتصاد در اروپا کاملاً پذیرفته‌شده بوده‌است که «انتخابات نباید به تغییرات در سیاست‌های اقتصادی منجر شوند»[۴۳]. در مجمع جهانی اقتصاد در داووس به‌روشنی عنوان می‌شود که زمان آن فرا رسیده‌است که دموکراسی را رها کرده و از اول شروع کنیم. ندای مشابهی هم به‌وضوح از سیلیکون‌ولی به‌گوش می‌رسد[۴۴].

با وجود شواهد فراوان بر محدودتر شدن هرروزه دموکراسی در آمریکای پس از ۱۹۶۰، حامیان لیبرالیسم به‌میزان زیادی قادر به مشاهده و پذیرش آن نبوده‌اند. بخش مهمی از مشکل، به پیش‌فرض بهبودگراییِ تاریخی در لیبرالیسم بازمی‌گردد که در واقع، میراثی از مدرنیته و روشنگری است. در چشمان مؤمنان به لیبرالیسم، هر روز تنها می‌تواند بهتر از دیروز باشد؛ در جامعه امروز، مساوات بیشتر، دموکراسی قوی‌تر و عدالت گسترده‌تر از هر جامعه‌ای در گذشته است و «انسان»، موفق به «پیشرفت» شده‌است و به «تمدن» دست یافته‌است. در لیبرالیسم، آزادی‌ها و حقوق به‌دست‌آمده، هیچ‌گاه از دست نخواهند رفت و یک جامعه برخوردار از دموکراسی هیچ‌گاه به «گذشته» بازنخواهدگشت. شواهد تاریخی فراوانی می‌توان ارائه کرد که حتی در سده‌های اخیر هم چنین فرضیاتی بارها زیر پا گذاشته‌شده‌اند[۴۵]. انگلیس در قرن هفدهم در کمی بیش از دو دهه، تغییر حکومت از پادشاهی به قانون‌گذاری توسط مجلس، سپس به دیکتاتوری و دست‌آخر بازگشت به پادشاهی را تجربه کرد. از طرف دیگر، تغییر می‌تواند نه در ظاهر ساختار سیاسی، بلکه در محتوای آن و توزیع قدرت و جایگاه عناصر مختلف نسبت به یکدیگر باشد. انگلیس در بخش بزرگی از تاریخ سیاسی خود، پادشاهی را حفظ کرده‌است، اگرچه قدرت سیاسی و جایگاه آن به‌میزان فراوانی تغییر کرده‌است. پادشاهی چون غلافی از گذشته خود، هنوز هم در انگلیس پابرجاست.

به‌هر روی، پس از قتل کندی، معاون او، لیندون جانسون، به ریاست‌جمهوری انتخاب شد. جانسون بسیاری از اصلاحات اجتماعی‌ای را که در دوران کوتاه کندی آغاز شده‌بود، ادامه داد: قانون حقوق مدنی سیاه‌پوستان، قانون حق رأی عمومی، قانون کنترل فروش داخلی اسلحه، بیمه درمانی ملی و ایالتی. اما پاسخ به اینکه در عمل تا چه اندازه شرایط زندگی سیاه‌پوستان و طبقات پایین‌تر اقتصادی

---

[۴۳] Yanis Varoufakis, *Adults in the Room* (2017), p. 237

[۴۴] Joel Bakan, *The New Corporation* (2020), pp. 91-92

[۴۵] Wolin, op. cit., pp. 95-96

www.takbook.com

بهبود یافت، چندان ساده نیست. در بهار ۱۹۶۳[۴۶]، آمار بیکاری در میان سفیدپوستان ۴.۸ درصد و در میان غیرسفیدپوستان ۱۲.۱ درصد بود[۴۷]. در حدود ۲۰ درصد سفیدپوستان زیر خط فقر زندگی می‌کردند، درحالی‌که این آمار در میان سیاه‌پوستان در حدود ۵۰ درصد بود. در ۱۹۶۹، ۵۰۲ نفر در دزدی مالیاتی مجرم شناخته شدند، جرمی که عموماً توسط طبقات اقتصادی بالاتر جامعه به‌انجام می‌رسید. از این میان، ۲۰ درصد محکوم به زندان شدند. متوسط میزان دزدی، ۱۹۰،۰۰۰ دلار و متوسط میزان دوران محکومیت به‌خاطر آن، ۷ ماه بود. در همین سال، جرم‌های مرتبط با طبقات اقتصادی پایین‌تر جامعه، چون سرقت از خانه و سرقت اتومبیل با ۶۰ درصد احتمال محکومیت به زندان مواجه می‌شدند. متوسط میزان دزدی در سرقت اتومبیل، ۹۹۲ دلار و متوسط میزان دوران محکومیت به‌خاطر آن، ۱۸ ماه بود. برای سرقت از خانه، این میزان ۳۳ ماه برای ۳۲۱ دلار بود.

جورج مک‌گاورن[۴۸]، نماینده حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۷۲، به‌تعبیری آخرین نماینده برداشتی هم‌راستا با دموکراسی و عدالت‌اجتماعی از لیبرالیسم بود. در این انتخابات، بخش قابل‌توجهی از حزب خود او، یعنی حزب دموکرات، با حزب جمهوری‌خواه متحد شد تا مانع از انتخاب او شود و بدین‌ترتیب، دایره قدرت، شکست سنگینی را بر او و تفسیر او از لیبرالیسم تحمیل کرد. اگر انتخابات ۱۹۷۲ نقطه جدایی کامل نیودیل و لیبرالیسم بود، انتخابات ۱۹۶۴ آغازگر بازگشت قدرتمند تعاریف سنتی لیبرالیسم و نقطه تولد جنبشی سیاسی-اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی بود که بعدها نئولیبرالیسم نام گرفت. پیروز واقعی این انتخابات هم نه لیندون جانسون، که برنده انتخابات و راهی کاخ سفید شد، که بری گلدواتر، نماینده حزب جمهوری‌خواه، بود؛ وی با وجود عدم موفقیت در این انتخابات، توانست نهضت جدیدی را مشروعیت بخشد که در کمتر از دو دهه، هویت آمریکایی را چنان دگرگون کرد که دیگر با آمریکای پیش از آن قابل مقایسه نیست.

هافستادر در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی، تحلیل‌ها و مقالات متعددی را درباره آنچه «شبه‌محافظه‌کاری»[۴۹] می‌نامید، به‌انجام رساند[۵۰]. وی با مطالعه مک‌کارتی و به‌خصوص گلدواتر از وجود اقلیتی قدرتمند در حزب جمهوری‌خواه خبر داد که قادر است عرصه سیاست آمریکا را به‌طور کامل دگرگون کند. او با نگاه خاص خود که بیشتر به جنبه‌های اجتماعیِ تغییرات سیاسی دقت می‌کرد، عنوان کرد که در عرصه سیاست آمریکا که امکان بهره‌گیری از احساسات عمومی برای نیل

---

[۴۶] ۱۳۴۲ شمسی

[۴۷] Zinn, op. cit., pp. 458, 516

[۴۸] George McGovern

[۴۹] Pseudo-Conservatism

[۵۰] Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics* (1965), pp. 65, 71, 72, 90-92, 73, 63, 51, 52, 55, 58, 68, 97-98, 112, 117, 121, 124

www.takbook.com

به اهداف خصوصی مهیاست، اقلیتی سازمان‌دهی‌شده، پر سر و صدا، فعال و دارای حمایت قابل‌توجه مالی می‌تواند شرایطی سیاسی را فراهم کند که امکان پیگیری رفاه و امنیت عمومی از طریق سیاست از بین برود. او این اقلیت را در میان هواداران جنبش گلدواتر یافته‌بود. مسئله این اقلیت، سطح پایین تحصیلات نبود. در میان اعضای حزب جمهوری‌خواه، هرچه سطح تحصیلات افراد بیشتر می‌شد، میزان حمایت از این جنبش بیشتر می‌شد. مسئله، طبقه اقتصادی هم نبود. هافستادر حامیان این جنبش را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه کوچکی از طبقه مرفه تحصیل‌کرده حومه‌نشین (عموماً نوپا) که به‌دنبال قدرتی سیاسی متناسب با قدرت اقتصادی تازه خود است، و بدنه‌ای از لایه‌های پایین‌تر طبقه متوسط که تحت‌تأثیر عوامل مختلف، «هراس از کمونیسم» به‌دغدغه اصلی او تبدیل شده‌است.

هافستادر جنبه‌های مختلفی از مشخصه‌های این جنبش را برمی‌شمارد که در درک مختصات نئولیبرالیسمی که دو دهه بعد به‌قدرت رسید، کمک‌کننده است. هافستادر عنوان می‌کند که برخلاف آنچه بسیاری از نویسندگان تاریخی و سیاسی پیشین تصور می‌کرده‌اند، عرصه سیاست، تنها عرصه رفتاری منطقی و معقول برای دست‌یابی به اهدافی اقتصادی و حتی سیاسی نیست. سیاست برای بسیاری، میدان بیان و عرضه نظرات و احساسات و هم‌چنین کسب هویت است که در آن ارزش‌ها، ترس‌ها و آرزوها ارائه می‌شوند. عرصه سیاست، صحنه نمایشی بزرگ برای عموم مردم است و عموم مردم به‌نوعی به شخصیت‌های این نمایش بزرگ، عکس‌العمل نشان می‌دهند. رسانه‌های جمعی جدید، به‌خصوص رادیو و تلویزیون، عموم مردم را چنان به صحنه سیاست نزدیک کرده‌اند که سیاست، جنبه سرگرمی یافته‌است. تفسیر منطقی و صرفاً اقتصادی از رفتار جمعی، در درک نارضایتی‌های عمومی‌ای که در دوره‌های رفاه اقتصادی هویدا می‌شوند، عاجز می‌ماند. نگاه اقتصادی به سیاست، از تأثیر عواملی چون فشار حاصل از عادت و یا وفاداری حزبی، ریشه‌های قومیتی و سنت‌ها، جهت‌گیری‌ها و سلایق مذهبی، پیش‌داوری‌های نژادی و قومی، رویکرد به آزادی و سانسور، و احساسات مرتبط با سیاست خارجی که به تعریف هویتیِ شخص بازمی‌گردند، ناتوان است. هافستادر هم‌چنین می‌افزاید که جنبش گلدواتر، دست‌کم در شیوه‌های تبلیغ و ارائه نظرات خود، ریشه‌های عمیقی در پروتستانیسم و به‌خصوص سنت اونجلیکال دارد. بخشی از سخنگویان این جنبش، مبلغان اونجلیکالِ پیشین بوده‌اند که دریافته‌اند افزودن وجهی سیاسی به فعالیت‌هایشان هم به‌کسب سرمایه بیشتر و هم به‌جذب مخاطبان گسترده‌تر ختم می‌شود. برداشت پروتستانیسم از فعالیت اقتصادی در میان آنان، بسیار قدرتمند است: زندگی اقتصادی می‌بایست هم‌چون زندگی مذهبی، ابزاری در خدمت تربیت شخصی باشد و کاپیتالیسم لسه‌فر می‌بایست در جهت تربیت اخلاقی و ارتقای شخصیت ملی آمریکایی با تعصبی مذهبی پیاده‌سازی شود.

www.takbook.com

اما هافستادر، ریشه اصلی گسترش این جنبش را «مسئله هویت» در آمریکای قرن بیستم می‌داند. آمریکا، در جایگاه کشوری از مهاجران، که با کشتار و نابودی بومیان آغاز شده‌است و هیچ بخشی از هویت، اسطوره یا فرهنگ آن بومیان را در خود وارد نکرده‌است، و همین‌طور سیل وسیعی از مهاجرانی از کشورهای مختلف را به‌دلایل اقتصادی به‌طور دائم به کشور وارد کرده‌است و با تمام توان تلاش کرده‌است که هویت‌های پیشین آنها را هم از آنان بزداید، چه هویتی می‌تواند داشته‌باشد؟ این بی‌ریشگی و گوناگونی چگونه می‌تواند به هویتی استوار ختم شود؟ این «دیگ ذوب»[۵۱] - اصطلاحی به‌معنای دیگی جوشان که همه مهاجران در آن وارد می‌شوند و هویت جدیدی را شکل می‌دهند - به چه محصولی ختم می‌شود و چه‌چیزی از هویت‌های پیشین در آن زنده باقی می‌ماند؟ آمریکای اواسط قرن بیستم، جامعه‌ای است مملو از انسان‌هایی که نمی‌دانند که هستند، چه هستند، به چه تعلق دارند یا چه‌چیزی به آنها تعلق دارد. در این جامعه، وضعیت واقعی افراد، تصادفی و ناامن است، درحالی‌که انتظار آنان از وضعیت خود با شعارهای دموکراتیک و افسانه‌های عروج از فرش به عرش، روزبه‌روز بالاتر می‌رود. خانواده‌های مرفه قابل‌توجهی جایگاه نسبتاً پایدار خود در بیزنس، سیاست و یا زندگی حرفه‌ای را از دست داده‌اند و با تلاش فراوان، دست و پا می‌زنند تا موقعیت‌هایی را که نسل‌ها از آنها بهره برده‌اند، حفظ کنند. امکان پویایی اجتماعی و رشد خودکار در جامعه، ضعیف و ضعیف‌تر شده‌است. از طرف دیگر، بخش قابل‌توجهی از جامعه، «شهروندی» خود را به‌سادگی به‌خاطر تولد در کشور کسب نکرده‌است و همیشه تحت این فشار اجتماعی است که نشان دهد به‌اندازه کافی، عمیقاً و واقعاً «آمریکایی» است.

در چنین پیش‌زمینه‌ای است که کارزار انتخاباتی بری گلدواتر آغاز می‌شود. زبان گلدواتر و منطق او، زبان دیگری بود. هافستادر عنوان می‌کند حتی یک رئیس‌جمهورِ جمهوری‌خواه پیش از نیودیل چون ویلیام تفت[۵۲] هم اقرار می‌کرد که «هر خانواده باید به یک حداقل استاندارد برای سرپناهی مناسب دسترسی داشته‌باشد»، دولت فدرال باید به ایالت‌ها کمک کند تا «یک آموزش پایه‌ایِ حداقل برای هر کودک» ارائه شود، قوانین حداقل دستمزد به‌گونه‌ای باشد که «برای کارگران بدون سازماندهی هم سطحی از حمایت» ارائه شود. اما گلدواتر به‌طور متعصبانه و بدون هیچ قید و شرطی، پایبند کاپیتالیسم لسه‌فر قرن نوزدهمی بود. او معتقد بود فعالیت‌های دولتی در «کمک مالی، تأمین اجتماعی، چانه‌زنی جمعی کارگران و مسکن دولتی... باعث تضعیف شخصیت فردی و خوداتکایی می‌شود». او مخالف هرگونه کمک دولتی به کشاورزان، به سیستم آموزشی و اخذ مالیات بود. گلدواتر عنوان می‌کرد که دولت فدرال می‌بایست هیچ دخالتی در «برنامه‌های رفاه اجتماعی، آموزش، برق

---

۵۱ Melting Pot

۵۲ William Howard Taft

www.takbook.com

عمومی، کشاورزی، مسکن عمومی، نوسازی شهری و ...» نداشته‌باشد. او معتقد بود همه مشکلات آمریکا از «فلسفه لیبرالیسم مدرن» است که آسان‌گیری در مدارس و خانه‌ها را گسترش داده‌است، انضباط و تنبیه را «میراثی وحشیانه از گذشته‌ای بدنام» معرفی می‌کند و قصد دارد همه تمایلات مذهبی را از تمامی جنبه‌های زندگی حذف کند. گلدواتر تأکید می‌کرد: «بسیاری از دشمنانم، من را ساده می‌نامند. مشکل با این به‌اصطلاح لیبرال‌ها این است که آنها سادگی را نمی‌فهمند. پاسخ‌های مشکلات آمریکا همه ساده هستند». گلدواتر در برابر مشکلات سیاسی و اقتصادی، پاسخ‌هایی اخلاقی ارائه می‌کرد، اما اخلاقی که در راستای اخلاقیات جان لاک و لیبرالیسم سنتی بود، اخلاقی که تنها اقلیتی کوچک، متمول، سفیدپوست و مذکر از جامعه در آن جای می‌گرفتند.

شکست گلدواتر در انتخابات ۱۹۶۴ در کمتر از دو دهه با پیروزی سخنگوی کارزار انتخاباتی او یعنی رونالد ریگان در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۰ همراه شد. روحیه ریگان و پیشینه او در جایگاه بازیگری درجه‌دو در هالیوود، وی را برای سِمت ریاست‌جمهوری نامناسب نشان می‌داد[۵۳]. او به‌روشنی رابطه خوبی با روشنفکری و کارکرد اندیشه نداشت. اما او ضعف خود در دانش و بی‌اطلاعی خود را به‌روش ویژه خود جبران می‌کرد: او دنیا را چنانکه می‌پسندید، می‌دید، نه چنانکه وجود داشت! حتی پس از انتخاب او به ریاست‌جمهوری، دیدگاه‌ها و سخنان او گاه‌وبیگاه مشکل‌آفرین می‌شدند. اما کارزار انتخاباتی او، به دلایلی که در ادامه و بخش‌های آتی به‌آن خواهم‌پرداخت، موفقیت بزرگی کسب کرد. او ادامه‌دهنده مبارزه‌ای بود که گلدواتر آغاز کرده‌بود، حجم وسیعی از فعالیت‌های مطالعاتی و پژوهشی توسط سازمان‌های پژوهشی فراوان بنیادگرایان چون جامعه برج که در فصل پنجم کتاب به‌آنها پرداخته‌شد، او را حمایت می‌کرد، و مجموعه‌ای از ثروتمندترین مردان آمریکا از او به‌طور جدی پشتیبانی می‌کردند. او بازیگری بود که می‌بایست در نقش رئیس‌جمهور، فرهنگ بیزنس و اصول اقتصاد آزاد را در آمریکا پیاده می‌کرد و نیودیل و همه متعلقات آن را برای همیشه ریشه‌کن می‌کرد.

در ۱۹۸۰، حزب جمهوری‌خواه نزدیک به پنجاه‌سال بود که تقریباً هیچ‌گاه در مجلس سنا به اکثریت دست نیافته‌بود. در این دوره، تنها دو رئیس‌جمهور از این حزب انتخاب شده‌بودند و هر دو به‌نوعی در سایه نیودیل قرار گرفته‌بود. کارزار انتخاباتی ریگان، دو گروه جدید رأی‌دهندگان را وارد حزب جمهوری‌خواه کرد: سفیدپوستان (غالباً اونجلیکال) در جنوب، و مهاجران سفیدپوست در شمال. پس از جنگ داخلی و پایان برده‌داری، سفیدپوستانِ جنوبِ ناراضی از این فرایند به حزب دموکرات گراییده بودند. اما چرخش حزب دموکرات در ۱۹۶۰ و دفاع از حقوق مدنی سیاه‌پوستان، سفیدپوستان نژادپرست جنوبی را از این حزب بیزار کرد. جنبش گلدواتر و سپس کارزار ریگان به‌روشنی نشان از

---

[۵۳] Gerstle, op. cit., pp. 116-120, 123, 129

www.takbook.com

خوشامدگویی به‌آنان در حزب جمهوری‌خواه می‌دادند. حتی ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه در فاصله سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴، هم با تأکید بر حق ایالت‌ها در پیگیری حقوق مدنی، صریحاً این پیغام را به سفیدپوستان جنوب منتقل کرده‌بود که حزب جمهوری‌خواه آماده پذیرش آنها در این حزب است و اجازه خواهدداد در ایالت‌های جنوبی، مطابق میل خود رفتار کنند.

اما همان‌طور که در بخش «کاپیتالیسم پس از ۱۹۶۰» عنوان شد، پیروزی ریگان با تسلط کامل سیاست‌های اقتصاد آزاد همراه بود. اولین نتیجه مستقیم بازگشت مؤمنان به کاپیتالیسم لسه‌فر و دستان پنهان آدام اسمیت هم در ۱۹۸۷ آشکار شد: یک ورشکستی اقتصادی عظیم حاصل از وام‌های پرداخت‌شده بدون پشتوانه که تنها با دخالت دولتی و کمک ۳۷۰ میلیارد دلاری دولت ریگان کنترل شد. نئولیبرالیسم، هم‌چون لیبرالیسم جان لاک، در واقع تفسیری اجتماعی و مذهب‌گون در راستای توجیه و حمایت از کاپیتالیسم بود؛ اما نئولیبرالیسم به‌مراتب جامع‌تر، دقیق‌تر و سخت‌گیرانه‌تر طراحی و پیاده‌سازی شد. به‌زحمت بتوان عنوان کرد که نئولیبرالیسم بیشتر تحولی اقتصادی بود یا جنبشی اجتماعی، و این خود نشانه دیگری است از این که لیبرالیسم و کاپیتالیسم تا چه اندازه در هم گره خورده‌اند و به یکدیگر وابسته هستند. ترکیب لیبرالیسم-کاپیتالیسم برای بقای خود محتاج امپریالیسم هم هست. این امپریالیسم در فاصله کوتاهی در نئوکانسرواتیسم، شمایلی روشن و متناسب با نئولیبرالیسم به‌خود گرفت که در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت. اما گسترش قدرت نظامی آمریکا از دوره ریگان آغاز شد. ریگان بودجه نظامی آمریکا را ۲۰ درصد افزایش داد که بیشترین رشد در بودجه نظامی در تاریخ آمریکا در زمان‌های غیر جنگ بود.

ریگان به‌عنوان نماینده‌ای آرمانی برای نئولیبرالیسم، خود نشانی از روشنفکرستیزیِ گسترده‌ای بود که برای فرهنگ آمریکایی به ارمغان آورد و آن را بخش ثابت و مهمی از هویت آمریکایی کرد[۵۴]. او یک زندگی مملو از تقلب و نیرنگ را به هنر سیاست‌ورزی تبدیل کرد؛ هنری که در آن، بازیگر، نیرنگ را در نهاد خود جای می‌دهد و آن را چون صداقت و حقیقت بیان می‌کند. ریگان فعالیت حرفه‌ای خود را با گویندگی ورزش در رادیو آغاز کرد؛ او بدون آنکه بازی بیس‌بال واقعی را تماشا کند، با ترکیب اتفاقات بازی با جزئیاتی مهیج و ساخته و پرداخته خود، بازی را برای مخاطبان رادیویی «بازسازی» می‌کرد. وی پس از آن به بازیگری «واقعی» روی آورد. او نه‌تنها هویت خود را بر اساس نقش‌های مختلفی که بازی کرده‌بود، تعریف می‌کرد، بلکه جملات قصاری از فیلم‌نامه‌های مختلف را هم در ذهن خود جای داده‌بود و تکرار می‌کرد. سپس در برنامه‌ای تلویزیونی در جایگاه «مجری

---

[۵۴] Wolin, op. cit., pp. 271-272

www.takbook.com

برنامه» جنرال‌الکتریک، به ستایش از فضیلت‌های کاپیتالیسم، پیشرفت تکنولوژی و بازار آزاد پرداخت؛ او در این برنامه، تصویری از دولت ارائه می‌داد که مهم‌ترین و حتی شاید تنها نقش آن، دفاع ملی بود. برای مخاطبان تنها کافی بود به گفته‌های او «باور» داشته‌باشند. تجربیات ریگان پیش از ریاست‌جمهوری، چون مقدماتی بود برای آماده‌سازی او برای ارائه نقش اصلی او در حکومت آمریکایی: خلق «بازیگر نقش رئیس‌جمهور» که تصویری اسطوره‌ای را بر پایه‌هایی از حیله و نیرنگ بنیان می‌کند.

دغدغه اصلی نئولیبرالیسم، پیاده‌سازی فرهنگ بیزنس در تمامی جنبه‌های گستره اجتماعی است و همان‌گونه که در ادامه در بررسی مشخصات نئولیبرالیسم مشاهده خواهدشد، این دغدغه، در ذات خود روشنفکرستیز است. شهروند آرمانی نئولیبرال به «چرایی» نمی‌پردازد؛ آرمانی انسانی را دنبال نمی‌کند؛ خود را درگیر «اخلاق» نمی‌کند و آن را به دستان نامرئی اسمیت واگذار می‌کند؛ خود را «وقف» یک هنر، یک اندیشه یا یک مرام سیاسی یا اجتماعی نمی‌کند؛ وقت خود را با مطالعه آزاد، «تلف» نمی‌کند؛ دغدغه اصلی او، کسب درآمد، و هدف او در زندگی، «تفریح» است؛ این، «قدرت اقتصادی» و مهم‌تر از آن، «میزان مصرف» اوست که هویت او را مشخص می‌کند: او، مصرف می‌کند، پس هست؛ او برای آنکه چه‌چیزی را «بخرد»، به چه «سفر تفریحی»ای برود و چه‌چیزی را «مصرف» کند، برنامه‌ریزی می‌کند، نه آنکه چه‌چیزی را «بیاموزد»، کدام مجموعه آثار را «بخواند» و یا با چه هنری «مصاحبت» کند؛ او جذب «هنر» نمی‌شود، مگر آنکه بتواند آن را «مصرف» کند، چه در فرایند یادگیری از طریق «خرید» ابزارهای گران‌قیمت برای آن و یا شرکت در کلاس‌های گران‌قیمت که جایگاه اجتماعی او را از طریق «قدرت اقتصادی» و «میزان مصرف» او نمایش دهد، چه در دیدن و یا شنیدن آن از طریق شرکت در کنسرت‌ها و اجراهای آن؛ کیفیت هنر «خریداری‌شده» چندان اهمیتی برای او ندارد، دست‌آخر او هیچ‌گاه وقت خود را برای یادگیری جزئیات هیچ هنری «تلف» نکرده‌است؛ او هنرآموزی را تا جایی می‌پسندد که «سرگرمی» و «تفریح» باشد و هدف آموزش هنر هم حتماً باید برپایی «کنسرت» یا «نمایشگاه» و «کسب منفعت اقتصادی» باشد، حتی اگر این «سود» اقتصادی، چندان قابل‌توجه هم نباشد؛ «هنر برای هنر»، برای او مایه مضحکه است، اما «مصرف برای مصرف» مایه افتخار؛ اگر به‌دنبال «کسب تجربه» می‌رود، در واقع در پی «خرید تجربه» است، آن هم تجربه‌ای که به‌سادگی «مصرف» شود و خاتمه یابد؛ معیار او برای ارزیابی هر چیزی، «قیمت» آن است و ارزش هر تجربه انسانی به «سود اقتصادی» و یا «شهرت» حاصل از آن؛ او «عاشق» هیچ‌کس نمی‌شود، هیچ ایدیولوژی‌ای را دنبال نمی‌کند، هیچ مذهب یا سنتی را جدی نمی‌گیرد و به هیچ اصل اخلاقی پرهزینه‌ای پایبند نمی‌ماند، مگر آنکه «قابل سوددهی» و یا «قابل مصرف» باشد؛ با پیروی از تعریف ارائه‌شده از روشنفکر در فصل دوم، باید بپذیریم که او، روشنفکرستیز

www.takbook.com

است، نه به‌خاطر آنکه «بازیگوش» نیست، که آن را چون نوعی از «مصرف» می‌پسندد، بلکه به‌این خاطر که «پارسایی» و «تعهد» ندارد؛ او هیچ‌گاه به هیچ‌چیز «متعهد» نمی‌شود؛ او حتی در «مصرف» نیز متعهد نیست و هر روز در پی مصرف تازه‌ای است؛ «دانش» برای او معادل است با «تکنیک»؛ از نگاه او، مسئله علم، «چگونگی» است نه «چرایی»؛ او آرمان انسانی را «توانایی بیشتر» می‌داند نه «دانایی بیشتر».

هدف نئولیبرالیسم در ساختار اقتصادی، انتقال هرچه بیشتر قدرت سیاسی و اقتصادی بوده‌است از دستان دولت به دستان شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی؛ بدین‌منظور، تلاش برای «کوچک‌کردن دولت» چون رهنمونی الهی تقدیس و پیگیری می‌شود. از این رو، وظایفی که عموماً دولت نقش اساسی‌ای در پیاده‌سازی آنها بر عهده دارد، با تعصبی مذهب‌گون متعلق به بخش خصوصی تبلیغ می‌شود. گسترش و ایجاد شغل، به‌جای آنکه مسئله‌ای سیاسی و حق اجتماعی شهروندان باشد، به مشکلی فرهنگی تبدیل می‌شود: مشکل در نبود «فرهنگ کارآفرینی» است، نه عدم سرمایه‌گذاری کلان دولتی. شهروندان و به‌خصوص فارغ‌التحصیلان دانشگاهی می‌بایست خود با ایجاد شرکت‌های نوپا و «استارت‌آپ» به «کارآفرینی» مشغول شوند؛ اندک شرکت‌های نوپایی که در نتیجه وجود هم‌زمان همه ملزومات ضروری برای به‌ثمر نشستن یک «بیزنس» در اتفاقی نادر به موفقیت می‌رسند، چون برگزیدگانی الهی تقدیس می‌شوند. اینکه موفقیت در یک «بیزنس» چندان رابطه مشخصی با «تخصص علمی» یا «روشنفکری» ندارد، اینکه سرمایه «بیزنس‌من» بیش از هر چیز روابط پیدا و پنهان اقتصادی و سیاسی اوست و نه «تخصص» و «نگرش» او، اینکه چنین نگاه ساده‌اندیشانه‌ای درباره رابطه «تولید یک محصول یا ارائه خدماتی ویژه» و «موفقیت یک بیزنس» بر فرضیاتی عمیقاً سطحی و پوزیتیویستی استوار است، اینکه چنین نگاهی به اقتصاد کاپیتالیستی حتی در قرن هجدهم هم نادرست بوده‌است و بیشتر بر تفسیر مذهبی کالوین از مناسبات جهان استوار است تا واقعیت‌های اقتصادی، همه فراموش می‌شوند و از آنها چشم‌پوشی می‌شود. شکست‌های سنگین صدها شرکت نوپایی هم که توسط شهروندانی امیدوار و مؤمن به نئولیبرالیسم راه‌اندازی می‌شوند، به «عدم توانایی» آنها و یا «عدم تلاش کافی» توسط آنها مرتبط شناخته می‌شود. ورشکستگی صدها شرکت نوپای ناموفق به‌خاطر مشکلات و کوتاهی‌های «فردی» است، اما موفقیت یک شرکت، نشان درستی ایده‌های نئولیبرالیسم. در تطابقی کامل با کالوینیسم، شکست اقتصادی ریشه در قصوری «اخلاقی» می‌یابد. «روابط قدرت» هم‌چون همه تفاسیر پوزیتیویستی دیگر، نادیده گرفته می‌شوند و اسطوره، جانشین واقعیت‌های اقتصادی می‌شود؛ یک شرکت نوپای کوچک به‌جنگ ابرشرکت‌های قدرتمند، باتجربه و ثروتمند می‌رود و بر آنها پیروز می‌شود، گویی داوود است که به جنگ جالوت آمده‌است.

www.takbook.com

خصومت نئولیبرالیسم با حکومت، ادامه همان «به‌خود رها شدگی» لیبرالیسم است و به‌همان اندازه، یک‌جانبه تفسیر می‌شود. مالیات، دزدی حکومت از مردم تفسیر می‌شود که می‌بایست هرچه بیشتر کاهش یابد، اما منظور از کاهش مالیات، تنها کاهش مالیات طبقات اقتصادی متمول‌تر است. طبقات اقتصادی پایین‌تر جامعه، به‌طور غیرمستقیم مجبور به پرداخت مالیات‌های بیشتر و بیشتر می‌شوند. وقتی خدمات اجتماعی دولتی به‌علت کاهش درآمد حکومت، محدود می‌شود و یا به‌طور کامل حذف می‌شود، این تنها خدمات ارائه‌شده به طبقات پایین‌تر جامعه است که از بین می‌رود. خدمات درمانی، آموزشی و شغلیِ عموم جامعه کاهش می‌یابد، اما هیچ حکومت نئولیبرالی به‌علت عدم در اختیار داشتن بودجه کافی، ارائه خدمات به هواپیماهای خصوصی را متوقف نمی‌کند یا ارتش کشور یا نیروهای پلیس را کوچک‌تر نمی‌کند، یا زندان‌های کشور را تعطیل نمی‌کند، یا دوران بازداشت زندانیان را کوتاه‌تر نمی‌کند، یا کوچک‌ترین کوتاهی‌ای در حمایت کامل از مالکیت خصوصی نمی‌کند. نئولیبرالیسم با اعمال قوانین بر چرخش سرمایه و کنترل بانک‌ها و مؤسسات مالی مخالفت می‌کند، اما به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به مبارزه با اتحادیه‌های کارگری ادامه می‌دهد.

مهم‌ترین شعار نئولیبرالیسم، این است: جایگزینی وجود ندارد![۵۵] گویی نئولیبرالیسم، یگانه روش «علمی» نگاه به جهان، پس از «پیشرفت» کافی بشر است. نئولیبرالیسم که در معیارهای سیاسی مدرن در جناح راست افراطی جای می‌گیرد، خود را در مرکز جهان فرض می‌کند و همه نگاه‌های دیگر به سیاست، اجتماع و اقتصاد را «جناح چپ» و «چپ افراطی» معرفی می‌کند. در نگاه نئولیبرالیسم، همه متفکران جهان در طول تاریخ بشر، شاعران، فیلسوفان، اندیشمندان، معلمان اخلاق، و هر آن کسی که «دیگری» را هم مثل خود، انسان فرض می‌کند و به نوع‌دوستی و مهربانی توصیه می‌کند، در جناح «چپ افراطی» قرار دارند و «غیرمنطقی»، «احساساتی»، «غیر واقع‌بین» و ناآشنا با «واقعیت‌های روز» هستند.

نئولیبرالیسم به‌روشنی چیزی جز پیاده‌سازی کارآمد و همه‌جانبه لیبرالیسم نیست و پیشوند «نئو» تنها برای آن به‌کار گرفته شده‌است که با لیبرالیسم نیودیلِ اوایل قرن بیستم به اشتباه گرفته نشود، نگاهی به حکومت‌داری که به «سوسیال‌دموکراسی» نزدیک‌تر بود تا به «لیبرالیسم»[۵۶]. تلاش لیبرالیسم در سیاست داخلی، همیشه پیاده‌سازی نئولیبرالیسم بوده‌است. در ۱۸۸۷، گروور کلیولند، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، با کمک مالی ۱۰۰،۰۰۰ دلار به کشاورزان تگزاس برای خرید بذر در طی خشکسالی مخالفت کرد و عنوان کرد: «کمک فدرال در چنین مواردی... انتظار مراقبت پدرانه توسط حکومت را تقویت می‌کند و تنومندی شخصیت ملی‌مان را تضعیف می‌کند». اما وی در همین سال

---

[۵۵] There Is No Alternative – TINA

[۵۶] Gerstle, op. cit., p. 6

www.takbook.com

با پرداخت سود بیشتر به ثروتمندانی که در اوراق قرضه سرمایه‌گذاری کرده‌بودند، با هدیه‌ای معادل با ۴۵ میلیون دلار به این افراد موافقت کرد[۵۷].

نئولیبرالیسم، «سخت‌کوشی» و «سخت‌کاری» را فضیلتی اخلاقی معرفی می‌کند و بر این افسانه استوار است که سرمایه‌داران جامعه با «سخت‌کوشی» سرمایه‌های خود را به‌دست آورده‌اند و همه افراد در جامعه، اگر به‌اندازه کافی تلاش کنند، می‌توانند به ثروت مشابهی دست یابند. در نئولیبرالیسم «همه می‌توانند» و «اگر بخواهی، می‌توانی»؛ به‌عبارت‌دیگر، اگر کسی نتوانسته‌است شرایط اقتصادی مناسبی برای خود مهیا کند، به‌این‌دلیل نبوده‌است که «نتوانسته‌است» و یا جامعه و حکومت، وظیفه خود را در قبال او به‌درستی به‌انجام نرسانده‌اند؛ بلکه به‌این‌دلیل بوده‌است که خود او، «نخواسته‌است». در نئولیبرالیسم، طبقات کم‌درآمد جامعه، نه‌تنها می‌بایست بدون کمک حکومت با مشکلات مالی دست‌وپنجه نرم کنند، بلکه می‌بایست نگاه تحقیرآمیز فرهنگ غالب جامعه را نیز تحمل کنند، چون فقر اقتصادی، تنها نشانه فقر اخلاقی است.

فرهنگ نئولیبرالیسم، فرهنگ بیزنس است. در نئولیبرالیسم، ایجاد مزاحمت برای دیگران و تعرض به خلوت آنها برای پیشبرد منافع اقتصادی خود، صفات فردی مطلوبی تفسیر می‌شوند: چون فردی که در خیابان، مزاحم عابران می‌شود و با قلدری و فشارآوردن به‌آنان قصد فروش محصولی را دارد و یا تبلیغات رسانه‌ای که به‌اجبار به‌مخاطب تزریق می‌شوند. سوءاستفاده از روابط دوستی و پارتی‌بازی برای زیر پا گذاشتن حقوق دیگران و یا تظاهر به دوستی با دیگران به‌منظور سوءاستفاده از آنها در جهت پیشبرد منافع اقتصادی شخصی، «شبکه‌سازی» نام می‌گیرد و چون اخلاقی پسندیده، توصیه می‌شود. مرزهای فرهنگ نئولیبرالیسم چون فرهنگ بیزنس، مرزهای اخلاقی نیستند، بلکه مرزهای قانونی هستند و این مرزهای قانونی هم با اعمال فشار اقتصادی-سیاسی-اجتماعی مناسب، قابل جابجاشدن می‌باشند.

نئولیبرالیسم محصول شکل‌گیری جبهه‌ای یکپارچه و متحد در تمامی جنبه‌های مختلف جامعه بود: سیاستمدارانی قابل کنترل و خرید و فروش، نظریه‌پردازانی در سازمان‌های پژوهشی برای برنامه‌ریزی جزئیات روش‌های پیاده‌سازی سیاست‌ها، رسانه‌هایی مطیع و مبلغ آرمان‌های ارائه‌شده به‌آنها، لابی‌های پرنفوذ و اهرم‌های فشار سیاسی قدرتمند، و البته آموزش نظریه‌ها در مدارس و کنترل فعالیت در دانشگاه‌ها. در نئولیبرالیسم، استقلال و مرز نهادهای مختلف از میان برداشته می‌شود[۵۸]. سیاستمداران از سمت خود استعفا می‌دهند تا مشاغلی پردرآمد در شرکت‌ها و مؤسسات مالی را

---

۵۷ Zinn, op. cit., p. 259

۵۸ Wolin, op. cit., p. 135

www.takbook.com

بپذیرند؛ مدیران شرکت‌های خصوصی، مرخصی می‌گیرند تا سازمان‌های دولتی را مدیریت کنند و سیاست‌های دولتی را برنامه‌ریزی کنند؛ افسران رده‌بالای نظامی توسط شرکت‌ها استخدام می‌شوند، مفسران رسانه‌ای می‌شوند، به تدریس در دانشگاه‌ها دعوت می‌شوند و کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری می‌شوند. در نئولیبرالیسم، سیاست، «مدیریتی» می‌شود. اما «مدیریت» واژه بی‌زمینه‌ای نیست. این واژه در فرهنگ بیزنس ریشه دارد؛ ارزش‌ها در این مفهوم توسط فشارهای موجود در اقتصاد رقابتی شکل گرفته‌اند که در آن، محدوده هنجارهای قانونی و اخلاقی به‌صورت مداوم بسط داده می‌شود.

بیزنس‌من‌های قدرتمند پشتیبان نئولیبرالیسم به‌خوبی می‌دانستند که تنها در صورتی می‌توان به پیاده‌سازی نظریات خود امیدی داشته‌باشند که یک جنبش گسترده اجتماعی روشنفکرستیزی و اندیشه‌ستیزی با موفقیت در سرتاسر آمریکا ایجاد شود[۵۹]. از خانواده کوک[۶۰]، که از مهم‌ترین بیزنس‌من‌های تأثیرگذار در موفقیت رشد نئولیبرالیسم در آمریکا به‌حساب می‌آیند، نقل شده‌است که برای «تغییر جهت آمریکا»، می‌بایست «مکان‌هایی را که ایده‌های برنامه‌ریزی از آنها پخش می‌شوند، در اختیار گرفت: دانشگاه‌ها و سازمان‌های پژوهشی[۶۱]». همان‌طور که پیشتر عنوان شد، سازمان‌های پژوهشی، مؤسساتی هستند که برنامه‌های سیاسی و اجتماعی به‌جزئیات در آنها مطالعه می‌شوند، سیاست‌های مورد نیاز آماده می‌شوند و در اختیار سیاستمداران قرار می‌گیرند. اینکه در نهایت این بخشی از جامعه روشنفکری بوده‌است که در این سازمان‌های پژوهشی به‌فعالیت مشغول بوده و در قبال دریافت دستمزدهای عموماً قابل‌توجه، دانش خود را در خدمت پیاده‌سازیِ روشنفکرستیزی قرار داده‌است - روندی که هنوز هم ادامه دارد - خود داستان مفصل دیگری است که در بخش‌های بعدی به‌آن بازخواهم‌گشت. اهمیت سازمان‌های پژوهشی و نقش کلیدی آنها در یافتن روش‌های کنترل عقاید و تصورات عمومی در آمریکا، به‌زودی برای بیزنس‌من‌های نئولیبرال روشن شد و در نتیجه، تعداد وسیعی از این سازمان‌های پژوهشی با سرمایه‌های کلان بیزنس‌من‌های اکثراً محافظه‌کارِ مدافع نئولیبرالیسم شکل گرفتند[۶۲].

---

[۵۹] Jane Mayer, *Dark Money* (2016), pp. 71, 447, 69, 92, 128, 189, 251, 448, 111

[۶۰] Koch Family

[۶۱] Think Tanks

[۶۲] از جمله، می‌توان سازمان‌های پژوهشی زیر را ذکر کرد:

John Birch Society, The Heritage Foundation, Cato Institute, Center for Strategic and International Studies, American Enterprise Institute, RAND Corporation, Hoover Institute, Freedom House, Fraser Institute

www.takbook.com

اما برای تغییر جهت سیاسی و اجتماعی، تنها کافی نبود که عقاید نئولیبرالیسم تبلیغ شوند، چون نشان‌دادن نقاط‌ضعف و خیال‌پردازی‌های پنهان و آشکار در این عقاید، چندان کار دشواری نبود؛ دست‌آخر، نزدیک به دو سده از تاریخ اندیشه و تجربه انسان مدرن به‌روشنی ناقض بسیاری از این عقاید بود. در نتیجه، به همان‌اندازه که تبلیغ باورهای نئولیبرالیسم ضروری بود، به همان‌اندازه، و حتی شاید بیشتر از آن، ضروری بود که منتقدان این باورها از صحنه اجتماعی و سیاسی حذف شوند. از آنجا که نادرستی باورهای نئولیبرالیسم در بسیاری از موارد در میان صاحب‌نظران و متفکران چنان پذیرفته‌شده بودند که حتی در مقاطع کارشناسی در دانشگاه‌ها تدریس می‌شدند، مهار و تغییر بنیادی دانشگاه‌ها، به ضرورتی فوری و دائمی تبدیل شد. به‌عبارت‌دیگر، نئولیبرالیسم به‌طور مستقیم در جنگ با اندیشه و روشنفکری قرار گرفت و برای نیل به این مقصود، بیش از هر چیز ضروری بود که دانشگاه‌ها کنترل شوند. برای تأثیرگذاری کافی، این کنترل می‌بایست دست‌کم در سه سطح دنبال می‌شد: ۱) کنترل مدیران دانشگاهی و انتخاب مدیرانی همفکر و هم‌راستا با نئولیبرالیسم؛ ۲) کنترل اساتید دانشگاه، چه در استخدام اساتید مؤمن به عقاید موردنظر، چه در تلاش همه‌جانبه برای مخالفت با استخدام منتقدان این عقاید، و چه در فرایند ارتقای اساتیدی که پیشتر استخدام شده‌اند؛ و ۳) کنترل موضوعات درسی، حذف انتقادات سنتی به فرهنگ بیزنس از موضوعات درسی و تأکید بر «مزایا» و «محسنات» اقتصاد آزاد و لیبرالیسم. هم‌چنین، این فرایند می‌بایست تا حد ممکن از نگاه عمومی پنهان می‌ماند تا عکس‌العملی اجتماعی در پی نداشته‌باشد.

کنترل دانشگاه‌ها در سطوح مختلف، پیگیری و پیاده‌سازی شد. بیزنس‌من‌های محافظه‌کار قدرتمندِ متعددی با «اهدای کمک‌های مالی» به دانشگاه‌ها، مراکز تحقیقاتی خصوصی‌ای را در درون دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مختلفی تأسیس کردند و بدین‌ترتیب، بودجه‌های قابل‌توجهی را برای تحقیقاتی موافق با اعتقادات خود و هم‌چنین به‌حاشیه‌راندن تحقیقات مخالف با آنها، به دانشگاه‌ها و به‌طور مستقیم به درون دانشکده‌های کلیدی برای اهداف خود وارد کردند. تا سال ۲۰۱۴، تنها مؤسسات مرتبط با خانواده کوک، ۲۸۳ برنامه مختلف را در دانشگاه‌های متعددی در کنترل خود داشتند. قدرت مالی و سرمایه واردشده به دانشگاه‌ها، امکان کنترل فرایند استخدامِ اساتید جدید را هم در اختیار آنها قرار داد. هدف آن بود که اساساً اساتیدی استخدام شوند که هم‌راستا با عقاید نئولیبرالیسم هستند؛ مهم‌تر از آن، از استخدام اساتید منتقد نئولیبرالیسم به‌هر صورت ممکن، جلوگیری شود. به‌عنوان مثال، دخالت مؤسسه کوک در استخدام اساتید در دانشگاه ایالتی فلوریدا در ۲۰۰۸ به رسوایی منجر شد. مسئله، تنها کنترل استخدام اساتید و مدیران دانشگاهی نبود. موضوعات درسی نیز می‌بایست به‌دقت بازبینی می‌شدند تا انتقاد از فرهنگ بیزنس و وجه روشنفکرستیزانه آن

www.takbook.com

از موضوعات درسی کنار گذاشته می‌شد. ریچارد اسکیف[۶۳]، یکی دیگر از حامیان مهم نئولیبرالیسم، در خاطرات خود عنوان کرده‌است: «من می‌گویم که علت اصلی اینکه افراد ثروتمند احساس عذاب وجدان می‌کنند، این است که مدارس به‌آنها می‌آموزند که آنها می‌بایست چنین احساسی داشته‌باشند»[۶۴]. حاجت به بیان نیست که وقتی آموزش و اندیشه در مقابل بیزنس قرار می‌گیرد، فرهنگ بیزنس و بیزنس‌من‌های قدرتمند، اقدام به سرکوب کدام‌یک می‌کنند.

نئولیبرالیسم عموماً مشوق جهان‌وطنی، مرزهای آزاد و جهانی‌شدن معرفی می‌شود[۶۵]، چون همگی با مهیا کردن کارگران مهاجر ارزان و هم‌چنین دست‌یابی به بازارهای مصرف کشورهای دیگر، به رشد کاپیتالیسم خدمت می‌کنند. اما نئولیبرالیسم آمریکایی به‌علت زمینه و تاریخ خاص خود، همیشه نوعی خصومت پنهان با سیاه‌پوستان در آمریکا داشته‌است. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، بخشی از این خصومت به سیاست‌ورزی حزب جمهوری‌خواه برای جذب آرای سفیدپوستان جنوبی با تمایلات نژادپرستانه بازمی‌گردد. قسمتی از وعده ریگان برای بازگرداندن آمریکا به «روزهای خوب قدیم»، برای مخاطبان او به‌معنای کنترل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سیاه‌پوستان ترجمه می‌شد. بخش دیگر این خصومت، به وجه سیاسی آن مرتبط است[۶۶]. جامعه سیاه‌پوستان آمریکا از لحاظ سیاسی، جامعه‌ای زنده و پرانرژی است و موفق شده‌است که در طول قرن بیستم، روحیه مقاومت و سرکشی را در خود زنده نگه‌دارد. این روحیه، خواسته یا ناخواسته در مقابل نئولیبرالیسم قرار می‌گیرد. به‌هر روی، جامعه سفیدپوستان آمریکا در دهه‌های پایانی قرن بیستم، هم از لحاظ اجتماعی و هم از لحاظ سیاسی، آماده و پذیرای روشی برای سرکوب سیاه‌پوستان بود. هم‌چون گذشته، بازی با مرزهای نامشخص «انسانیت» در لیبرالیسم بود که به‌کمک توجیه نژادپرستی شتافت. دست‌آخر، «انسانیت» در لیبرالیسم تنها هنگامی معنا خواهدداشت که عده‌ای در بیرون از مرزهای آن قرار گیرند؛ در غیر این‌صورت، «انسانیت» و «انسان» هم‌معنا خواهندشد.

بدین‌صورت بود که سیاه‌پوستان فقیر، ورای حیطه کنترلِ سیاست‌های اجتماعی و نظم بازار عنوان شدند که همان «خارج از مرزهای انسانیت» معنا می‌گرفت. دایره قدرت چنین عنوان می‌کرد که تنها راه‌حل این مشکل، زندانی‌کردن بخش بزرگی از این سیاه‌پوستان است. مفهوم کلیدی در این گفتمان، «دون‌طبقه»[۶۷] بود. مجله تایم در یکی از سرمقاله‌های خود در ۱۹۷۷ به معرفی این مفهوم پرداخت

---

[۶۳] Richard M. Scaife

[۶۴] مرجع زیر، روند کنترل دانشگاه‌ها توسط حامیان محافظه‌کار نئولیبرالیسم را به‌جزئیات بررسی می‌کند:
Jane Mayer, *Dark Money* (2016)

[۶۵] Gerstle, op. cit., pp. 5, 131-132

[۶۶] Wolin, op. cit., p. 58

[۶۷] Underclass

www.takbook.com

و عنوان کرد این مفهوم برای توصیف گروه‌های تازه‌ای از افراد فقیر در آمریکا ضروری است. این فقرا «سرکش‌تر، بیگانه‌تر با جامعه و ناسازگارتر از آن هستند که کسی می‌توانست تصور کند. آنها غیرقابل‌اصلاح هستند». آنها در لبه مرزهای تمدن انسانی قرار دارند. «شرایط خشن» فقر شدیدی که آنها تجربه کرده‌اند، «ارزش‌هایی را در آنان پرورش داده‌است... که غالباً با ارزش‌های اکثریت جامعه، حتی اکثریت تهیدستان جامعه، در تعارض هستند». این دون‌طبقه، علت «تعداد بسیار بیش از معمولی از نافرمانی میان نوجوانان، ترک تحصیل، اعتیاد و دریافت کمک‌های دولتی و بخش زیادی از جنایت در میان بزرگسالان، اختلافات خانوادگی، خشونت شهری و درخواست کمک‌های اجتماعی» هستند. حتی در همین نقل‌قول‌های اندک هم، ردپای عقاید نئولیبرالیسم روشن است: «اعتیاد» در کنار «دریافت کمک دولتی» و «جنایت» در کنار «درخواست کمک اجتماعی» نشسته‌است. اگرچه مفهوم «دون‌طبقه»، اشاره مستقیم نژادی در خود نداشت، اما در آمریکای دهه ۱۹۸۰ همه می‌دانستند که رنگ پوست این «دون‌طبقه» چیست. این سیاه‌پوستان «دون‌انسان» جایی در جامعه «طبیعی» آمریکایی نداشتند و امیدی به اصلاح آنها نبود. تنها می‌بایست آنها را در زندان نگهداری کرد.

بدین‌ترتیب، با نام مبارزه با ناامنی و کاهش جرم و جنایت، بخش عظیمی از جمعیت سیاه‌پوستان راهی زندان‌ها شدند. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۵، جمعیت زندانیان آمریکا، ۷۰۰ درصد رشد یافت[۶۸]. درحالی‌که آمریکا نزدیک به ۴ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌است، در حدود ۲۵ درصد زندانیان جهان در آمریکا هستند. درحالی‌که ۱۴ درصد مصرف‌کنندگان موادمخدر در آمریکا را سیاه‌پوستان تشکیل می‌دهند، ۴۵ درصد زندانیان مرتبط با موادمخدر از سیاه‌پوستان هستند. در مجموعه گسترده‌ای از لوایح متعدد که همگی توسط «جو بایدن» - که در آن‌زمان نماینده مجلس سنا بود - ارائه و یا پشتیبانی شدند[۶۹]، زندان‌های آمریکا مملو از سیاه‌پوستان شد. لوایح به‌خصوص به‌گونه‌ای طراحی می‌شدند که مجازات‌های بیشتری برای سیاه‌پوستان در پی داشته‌باشند. به‌عنوان مثال، «کراک کوکایین» و «پودر کوکایین» بسیار مشابه یکدیگر هستند، ولی اولی بیشتر توسط سیاه‌پوستان و دومی بیشتر توسط سفیدپوستان مصرف می‌شد. مجازات در اختیار داشتن ماده مخدر اول تقریباً معادل بود با در اختیار داشتن صد برابر از ماده مخدر دوم.

---

[۶۸] Chris Hedges, *America: The Farewell Tour* (2018), pp. 279, 278, 280, 276, 282

[۶۹] به‌عنوان مثال، لوایح زیر را ببینید:

Comprehensive Control Act of 1984
Anti-Drug Abuse Act of 1986
Anti-Drug Abuse Act of 1988
Violent Crime Control and Law Enforcement Act of 1994

www.takbook.com

واقعیت آن است که برده‌داری، حتی در ساختار قانونی، هیچ‌گاه در آمریکا متوقف نشد. اصلاحیه سیزدهم قانون اساسی آمریکا عنوان می‌کند: «نه برده‌داری و نه خدمت اجباری در آمریکا مجاز نیست، مگر در جایگاه مجازات برای جرمی که شخص به‌طور قانونی در آن مجرم شناخته شده‌باشد». به‌عبارت‌دیگر، برده‌داری در زندان‌ها، قانونی است و در نتیجه، زندانیان در آمریکا از حقوق شهروندی برخوردار نیستند. دستمزد کار زندانیان در ایالت‌های مختلف در حدود یک‌دهم تا یک‌صدم حداقل حقوق قانونی است. زندانیان، کارگران آرمانی نئولیبرالیسم هستند. آنها هیچ مزایا یا بازنشستگی‌ای دریافت نمی‌کنند؛ بعضی از آنها حتی مجبور به کار اجباری رایگان می‌شوند؛ هیچ اضافه‌کاری‌ای به‌آنها پرداخت نمی‌شود؛ آنها حق سازمان‌دهی‌کردن و یا اعتصاب ندارند؛ آنها می‌بایست سر ساعت، کار خود را آغاز کنند؛ آنها مرخصی استعلاجی یا سالیانه ندارند؛ آنها نمی‌توانند شرایط کاری خود را عوض کنند و یا درباره شرایط مخاطره‌آمیز کار شکایت کنند؛ اگر نافرمانی کنند، یا تلاشی در جهت اعتراض به حقوق ناچیز خود و یا شرایط کاری خود کنند، کار خود را از دست می‌دهند و غالباً در سلول‌های انفرادی حبس می‌شوند.

شرایط وخیم زندانیان در آمریکا، از جهت دیگری نیز به نئولیبرالیسم گره خورده‌است. هم‌چون همه بخش‌های دیگر جامعه، نئولیبرالیسم موفق به خصوصی‌سازی بخش عظیمی از سیستم زندان‌ها در آمریکا شده‌است. خصوصی‌سازی به‌معنای کاهش حداکثری هزینه‌ها و حذف ارائه خدمات تا «سر حد ممکن» است؛ برای زندانیانی که جامعه نئولیبرالیسم آنها را «دون‌انسان» معرفی می‌کند، این «سر حد ممکن» نه مانعی اجتماعی و یا سیاسی جدی و نه مانعی اخلاقی قدرتمند در سر راه خود می‌بینند. در بعضی زندان‌ها، از جمله در نیوجرسی، قوانین جدیدی تصویب شده‌اند که به‌موجب آنها خانواده‌ها حق ندارند برای زندانیان خود، مواد مصرفی بفرستند. فروشگاه‌هایی که حالا تنها مرجع انحصاری زندانیان برای خرید کالاهای مورد نیاز خود هستند، قیمت مواد مصرفی را در دو دهه گذشته در مقایسه با قیمت همین اجناس در خارج از زندان تا ۱۰۰ درصد افزایش داده‌اند. قیمت صابون، خمیردندان، باتری و مام در این دوره، به‌ترتیب ۱۰۱ درصد، ۴۸ درصد، ۱۸۴ درصد و ۹۵ درصد افزایش یافته‌اند. از طرف دیگر، ایالت‌ها غالباً با امضای قراردادهای عجیبی با زندان‌های خصوصی که تنها توسط پرداخت رشوه‌های کلان به سیاستمداران ممکن می‌شوند، ضمانت می‌کنند که تعداد زندانیان در آنها هیچ‌گاه کمتر از ۹۰ درصد ظرفیت زندان‌ها نشود. زندان‌های آمریکا، نمادی از دنیای آرمانی نئولیبرالیسم هستند؛ دنیایی که در آن، کارگران تمامی حقوق خود را از دست داده‌اند و هرگونه اعتراضی با خشن‌ترین برخورد مواجه می‌شود.

در نئولیبرالیسم، زندگی اجتماعی و زندگی سیاسی چنان در اقتصاد گره خورده‌اند که دشوار است مرز میان آنان را تعیین کرد. نئولیبرالیسم، هم‌چون لیبرالیسم، نقش مذهب دنیای مدرن را در پنج

www.takbook.com

دهه گذشته بازی کرده‌است؛ مذهبی که تلاش می‌کند تمامی جنبه‌های خصوصی و اجتماعی زندگی را با دقت و به‌جزئیات در مهار خود درآورد. پاسخ به‌این سؤال که آیا نئولیبرالیسم، پدیده‌ای اجتماعی حاصل از اهداف خاص اقتصادی است، یا جنبشی اقتصادی با هدف کنترل زندگی اجتماعی است، یا حتی نوعی حکومت‌داری سیاسی استبدادی با کنترل شدید زندگی اجتماعی و اقتصادی است، چندان ساده نیست. این گره‌خوردگی اقتصاد، جامعه و سیاست در یکدیگر در جنبه‌های دیگری از زندگی اجتماعی-اقتصادی-سیاسی قرن بیستم هم دیده می‌شود. کورپوریشن[۷۰]، مثال مناسبی از این دسته است. با آنکه کورپوریشن اساساً ساختاری اقتصادی است و عموماً در ارتباط با کاپیتالیسم مطرح می‌شود، اما از آنجا که هویت و مشروعیت آن، مسئله‌ای کاملاً اجتماعی است و در «به‌خود رها شدگی» لیبرالیسم ریشه دارد و در دو دهه اخیر هم هویت اجتماعی آن اهمیت بیشتری یافته‌است، در این قسمت به‌آن پرداخته‌ام.

تاریخ کورپوریشن قدمتی کم‌وبیش معادل با کاپیتالیسم دارد[۷۱]. شرکت‌های اقتصادی اولیه در قرن شانزدهم به سرمایه‌گذاران خود متعهد بودند و این تعهد مالی به نسل‌های بعدی نیز منتقل می‌شد. به‌عنوان مثال، این امکان وجود داشت که فرزندی به‌علت بدهی پدر مفقود خود، راهی زندان شود. با شکل‌گیری کورپوریشن، تعهد مالی به سرمایه‌گذاران، بیش از میزان دارایی‌های شرکت، از میان برداشته‌شد. این حقی اختصاصی بود که به کورپوریشن‌ها داده می‌شد، حقی که افراد معمولی فاقد آن بودند. کورپوریشن‌ها توسط قانون، مشروعیت یافته‌اند[۷۲]. قانون اجازه می‌دهد که مجموعه‌ای از سهام‌داران، هویت اجتماعی-اقتصادی واحدی را ایجاد کنند و حقوقی افزون بر حقوق انسانی برای آن قائل می‌شود؛ هویتی که مسئولیتی قانونی در قبال بدهی‌ها و خطاهایی که از سرمایه‌گذاری‌هایش نتیجه می‌شود، ندارد. مدیران و تصمیم‌گیران در یک کورپوریشن به‌طور قانونی موظف هستند که هدف خود را کسب بیشترین سود اقتصادی برای سرمایه‌گذاران قرار دهند. یک شخص حقیقی، تمامی سود حاصل از فعالیت اقتصادی خود را دریافت می‌کند و تمامی ضرر احتمالی حاصل از آن را هم متحمل می‌شود. اما یک کورپوریشن، تمامی سود را دریافت می‌کند، بدون آنکه مسئولیتی در قبال ضرر احتمالی‌ای بیش از سرمایه‌گذاری خود داشته‌باشد. روشن است که چنین امتیازی، کورپوریشن را تشویق به سرمایه‌گذاری‌های مخاطره‌آمیزتر می‌کند و هزینه احتمالی اشتباهات آن را هم به‌طور

---

۷۰ Corporation

۷۱ Robbins, op. cit., pp. 84-85

۷۲ Joel Bakan, *The New Corporation* (2020), pp. 31, 12, 28, 38, 24, 57, 75, 77, 99, 115, 119, 121

www.takbook.com

غیرمستقیم بر دوش جامعه می‌گذارد. کورپوریشن در سود، کاپیتالیستی است و در ضرر، سوسیالیستی.

نگرانی از قدرت کورپوریشن‌ها و رشد آنها حتی در آثار آدام اسمیت نیز دیده می‌شود. خطرات حاصل از قدرت اقتصادیِ کورپوریشن‌ها و نفوذ سیاسی آنها، دغدغه‌ای جدی در تاریخ اقتصادی-اجتماعی آمریکا بوده‌است. از آبراهام لینکلن نقل شده‌است: «کورپوریشن‌ها بر تخت سلطنت نشسته‌اند... دوره‌ای از فساد در مقام‌های بالا در پی خواهد آمد... تا ثروت در دستان محدودی انبار شود... و این جمهوری ویران شود». نفوذ کورپوریشن‌ها در سیاست‌گذاری در آمریکا از قرن نوزدهم در ایالت‌های مختلف قابل پیگیری است. به‌عنوان مثال، دادگاه‌ها مسئولیت کورپوریشن‌ها در مقابل سوانح کاری در میان کارگران را به‌طور پیوسته محدودتر کردند، مسئله‌ای که به‌خصوص در اواخر قرن نوزدهم نقشی کلیدی داشت؛ در فاصله سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۸، روزانه به‌طور متوسط ۱۰۰ کارگر جان خود را به‌علت این حوادث در آمریکا از دست می‌دادند. اما اتفاق کلیدی در به‌رسمیت‌شناختن کورپوریشن‌ها در آمریکا در حکم دیوان عالی در ۱۸۸۶ رخ داد که تمامی حقوق شهروندی در آمریکا را برای کورپوریشن‌ها نیز قائل شد و بدین‌ترتیب، کورپوریشن‌ها توانستند تحت نام «حق آزادی بیان»، به‌طور رسمی به اعمال فشار بر سیاستمداران از طریق لابی‌های سیاسی، استفاده از رسانه‌های عمومی، تأسیس مؤسسات آموزشی چون دانشکده‌های بیزنس و تأسیس سازمان‌های «خیریه» برای ارائه وجهه اجتماعی خوب از خود بپردازند. قدرت سیاسی کورپوریشن‌ها در آمریکا پس از حکم تازه‌ای از دیوان عالی در ۲۰۱۰[۷۳] به اوج خود رسید که در آن، هرگونه محدودیتی در اهدای کمک مالی توسط کورپوریشن‌ها به نامزدهای انتخاباتی از میان برداشته‌شد.

نفوذ کورپوریشن‌ها در دهه‌های اخیر در آمریکا غیرقابل‌تصور است[۷۴]. اکثر شهروندان آمریکایی، غذای تولیدشده توسط کورپوریشن‌ها را می‌خورند، لباس تولیدشده توسط کورپوریشن‌ها را خریداری می‌کنند، ماشین‌های تولیدشده توسط کورپوریشن‌ها را سوار می‌شوند، سوخت خود را از کورپوریشن‌ها می‌خرند، از کورپوریشن‌ها وام می‌گیرند و سرمایه بازنشستگی خود را در آنها سرمایه‌گذاری می‌کنند، با کورپوریشن‌ها سرگرم می‌شوند، خبرهای خود را توسط کورپوریشن‌ها دریافت می‌کنند و به‌طور دائم زیر بمباران تبلیغاتی کورپوریشن‌ها هستند، و بسیاری از آنها برای کورپوریشن‌ها کار می‌کنند. همان‌طور که عنوان شد، حتی اگر مدیری در یک کورپوریشن تلاش کند تا مسئولیت اجتماعی خود را بپذیرد، به کارگران خود دستمزد و مزایای مناسبی پرداخت کند، حقوق کارگران را حفظ کند، تولید آلودگی را کاهش دهد و یا خدمات بهتری به مصرف‌کنندگان ارائه کند،

---

[۷۳] Citizens United v. Federal Election Commision (2010)

[۷۴] Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), pp. 162-163, 157

www.takbook.com

سهام‌داران می‌توانند به‌طور قانونی از او به دادگاه شکایت کنند. کورپوریشن‌ها بسیاری از خصوصیاتی را بروز می‌دهند که در جامعه انسانی به «جنایتکاران روانی» نسبت داده می‌شوند: بی‌تفاوتی سنگدلانه نسبت به احساسات دیگران، عدم توانایی در حفظ روابط بلندمدت، بی‌اهمیتی و بی‌مسئولیتی نسبت به سلامت و امنیت دیگران، حیله‌گری و دروغ‌گویی و فریب دیگران برای دست‌یابی به منافع، تجربه‌نکردن احساس عذاب وجدان، عدم توانایی تطبیق با هنجارهای اجتماعی و رفتار قانون‌مند.

در سال‌های اخیر و به‌خصوص پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ که کورپوریشن‌ها همراه با کاپیتالیسم، بخش زیادی از اعتبار اجتماعی خود را از دست دادند، روند تازه‌ای در میان مدیران شرکت‌های بزرگ آغاز شده‌است تا به‌نوعی وجهه اجتماعیِ تازه‌ای برای خود شکل دهند و خود را کورپوریشن‌هایی با مسئولیت اجتماعی معرفی کنند. آنها هر ساله در داووس دور هم جمع می‌شوند تا تأکید کنند که با «خانواده کوک» و بیزنس‌من‌های محافظه‌کار دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ متفاوت هستند و به ترقی‌خواهی و پذیرش مسئولیت اجتماعی توسط کورپوریشن‌ها پایبند هستند. شرکت نفت و گاز بی‌پی تأکید می‌کند که کارکنان حتماً قهوه خود را در ظروف پلاستیکی سرپوشیده دریافت کنند، در هنگام رانندگی از تلفن همراه استفاده نکنند و بدون نگهداشتن نرده‌ها از پله‌ها بالا و پایین نروند. بدین‌ترتیب، آسیب‌دیدگی کارکنان هم کاهش می‌یابد. چنین اقدام‌های حفاظتیِ شخصی با الگوی بیزنس بی‌پی در تطابق کامل هستند: آنها هزینه‌های اندکی در پی دارند، با کاهش آسیب‌دیدگی کارکنان باعث کاهش هزینه‌ها می‌شوند و تصویر اجتماعی کورپوریشن را هم بهبود می‌بخشند. ابرشرکت‌های سیلیکون‌ولی، چون گوگل و اپل هم در این زمینه بسیار موفق عمل کرده‌اند. ترفند جدیدتر کورپوریشن‌ها در سال‌های اخیر، تبلیغ فرهنگی است که حمایت از «تنوع، برابری و شمول»[۷۵] نامیده می‌شود و منظور از آن، برابری جنسیتی و نژادی در میان کارکنان است.

اما در عمل، کورپوریشن‌ها به‌مراتب بدتر از گذشته به استثمار کارکنان، کاهش کیفیت خدمات و محصولات به مشتریان، و آلودگی محیط‌زیست مشغول هستند. همان شرکت بی‌پی که نگران ترشح قطره‌های قهوه به کارکنانش است، در زمینه «فرایندهای» ایمنی در محل کار آنها، چون نگهداری و تعمیر چاه‌های نفت و گاز، دکل‌های حفاری و خطوط انتقال نفت و گاز، که هزینه‌های بیشتری در پی دارند و روند تولید را آهسته می‌کنند، هیچ‌گونه اهمیتی قائل نمی‌شود. فرایندهای «بازیافت» زباله‌های تولیدی این کورپوریشن‌ها در عمل امکان‌پذیر نیستند و در نهایت، بخش عظیمی از زباله‌های به‌خصوص پلاستیکی آنها به آلودگی‌های فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی ختم می‌شوند. آنچه با نام «تجارت منصفانه»[۷۶] تبلیغ می‌شود - پرداخت منصفانه دستمزد به کارگران و کشاورزانی که محصولات آنها

---

[۷۵] Diversity, Equity, and Inclusion (DEI)

[۷۶] Fair Trade

www.takbook.com

به فروش می‌رسد - چیزی جز «پایین‌آوردن یک‌شبه استانداردهای "تجارت منصفانه" برای دریافت این نشان» و افزایش تبلیغات نیست. کارگران آمازون در یک شیفت دوازده‌ساعته کاری خود، ۲۵ تا ۳۵ کیلومتر پیاده راه می‌روند و به‌طور مداوم قرص مسکّن مصرف می‌کنند که در محل کار به‌آنها فروخته می‌شود تا بتوانند وظایف محول‌شده را به‌انجام رسانند. کورپوریشن‌ها با پشتیبانی سیاست‌های نئولیبرال، سیستم آب‌رسانی عمومی شهرها را در اختیار می‌گیرند و با متوقف‌کردن هزینه‌های ضروری تعمیرات و نگهداری، افزایش قیمت خدمات و متوقف‌کردن ارائه خدمات به جمعیت‌ها و محلاتی که به‌اندازه کافی سودده نیستند، «سود اقتصادی» خود را افزایش می‌دهند. شهر دیترویت از سال ۲۰۱۴، آب‌رسانی به خانواده‌هایی را که قبض‌های خود را به‌طور کامل پرداخت نکرده‌بودند، متوقف کرد، روندی که هنوز هم ادامه دارد. این روند، بیش از صد هزار خانوار را از دسترسی به آب و فاضلاب شهری محروم کرده‌است. در دوران کووید، عدم دسترسی این خانواده‌ها به آب شهری، مشکلات آنان را دوصد چندان بیشتر از دیگران کرد.

به‌هر روی، نئولیبرالیسم با انتخاب ریگان به ریاست‌جمهوری در دهه ۱۹۸۰ به واقعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آمریکا تبدیل شد و روندی آغاز شد که هنوز هم با قدرت ادامه دارد. هم‌زمان با آغاز این جنبش در آمریکا، روند مشابهی هم در انگلیس در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر به‌انجام رسید. کشورهای غربی دیگر هم از این جنبش پرهیاهو در امان نبودند و هر کدام با اندکی تأخیر، تغییرات ساختاری مشابهی را در جوامع خود پیاده‌سازی کردند و این‌گونه بود که نئولیبرالیسم به واقعیت دنیای غرب تبدیل شد. اما در درون آمریکا پیروزی ریگان و شکست سنگین حزب دموکرات، جنبش‌های مشابهی را در این حزب آغاز کرد[۷۷]. پس از شکست نماینده حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۴ در مقابل ریگان، حامیان این جنبش در مجمعی[۷۸] حاضر شدند و عنوان کردند که حزب دموکرات می‌بایست تغییر جهتی بنیادی را تجربه کند و با فاصله‌گرفتن از آرمان‌های پیشین خود در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ به بیزنس و بازار آزاد و جناح راست سیاسی متمایل شود. پس از شکست مجدد این حزب در ۱۹۸۸ و ریاست‌جمهوری جورج بوش پدر، دیگر گردش حزب دموکرات به جناح راست قطعی به‌نظر می‌رسید. مجمع حامیان این چرخش عنوان می‌کرد: «سیاست‌های قدیم می‌بایست جای خود را به واقعیت‌های جدید بدهند». با چنین نگرشی بود که بیل کلینتون، کاندیدای وجهه جدید حزب دموکرات، موفق شد در ۱۹۹۲ به ریاست‌جمهوری انتخاب شود. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، در عمل این بیل کلینتون بود که بسیاری از سیاست‌های نئولیبرالیسم را در آمریکا پیاده‌سازی کرد. سیاست‌های اقتصادی متعددی که در بخش «کاپیتالیسم پس از ۱۹۶۰» به آنها

---

[۷۷] Gerstle, op. cit., pp. 137, 208, 204, 105

[۷۸] Democratic Leadership Council (DLC)

www.takbook.com

پرداخته شد، اکثراً توسط بیل کلینتون اعمال شدند. بیل کلینتون معتقد بود که حزب دموکرات نیازی به حمایت از کارگران و اتحادیه‌های کارگری ندارد. در نگاه او، کارگران چاره‌ای جز رأی‌دادن به حزب دموکرات ندارند. این نگاه به جایگاه و نقش سیاسی کارگران، هنوز هم در حزب دموکرات نگاه غالب است.

پس از بیل کلینتون، جورج بوش راهی کاخ سفید شد. اگر آغاز نئولیبرالیسم با ریاست‌جمهوری ریگان شناخته می‌شود، آغاز نئوکانسرواتیسم را می‌بایست با ریاست‌جمهوری بوش دانست. اگر دغدغه اصلی نئولیبرالیسم، کسب ثروت است، دغدغه اصلی نئوکانسرواتیسم، کسب قدرت است. اگر نئولیبرالیسم در اساس بر لیبرالیسم جان لاک استوار است، نئوکانسرواتیسم در اساس در لویاتان هابز ریشه دارد. یک ابرقدرت برای بقای خود به همزیستی دو عنصر نیازمند است[۷۹]: عنصر سیاسی و عنصر اقتصادی. عنصر اول، امپراطوری است که به‌میزان زیادی از قدرت نظامی، پایگاه‌های متعدد نظامی در سرتاسر جهان، فروش اسلحه و معاهدات و پیمان‌های نظامی با حکومت‌های دست‌نشانده نسبتاً ضعیف تشکیل می‌شود. عنصر دوم، کورپوریشنی جهانی است. از طریق این عنصر، محصولات و خدمات اقتصادی به‌همراه قدرت نرمِ حاصل از محصولات و تأثیرات فرهنگی به کشورهای دیگر صادر می‌شود. عنصر اول، محصول نئوکانسرواتیسم، و عنصر دوم، محصول نئولیبرالیسم است. با گسترش این دو عنصر، «میهن» از یک جامعه سیاسی خودمختار و متمرکز بر مسائل خود، به «پایگاه نظامی مرکزی» برای اهداف اقتصادی و نظامی بین‌المللی تبدیل می‌شود.

جورج بوش خود را فردی عمیقاً مؤمن و متعهد به مسیحیت و اونجلیکالیسم معرفی می‌کرد. در دهه ۱۹۸۰، او کلیسای خود را از اپیسکوپلین به متدیسم تغییر داده‌بود؛ تغییری که می‌بایست آن را از دریچه نگاه مباحث مطرح‌شده درباره جایگاه اجتماعی کلیساهای مختلف در فصل چهارم نگریست. آغاز دوران ریاست‌جمهوری او در سال ۲۰۰۰، آغاز دوره جدیدی در تاریخ آمریکا بود که فرایند انتخاب او خود نمادی روشن از آن بود[۸۰]. نتایج رأی‌شماری در انتخابات سال ۲۰۰۰ میان جورج بوش از حزب جمهوری‌خواه و ال گور[۸۱] از حزب دموکرات بسیار نزدیک بودند و نتیجه نهایی انتخابات در کل کشور به نتیجه شمارش آرا در ایالت فلوریدا وابسته شد. اما رأی‌شماری در فلوریدا به‌طور مشخص مشکل‌آفرین بود: رأی‌های بسیاری شمارش نشده‌بودند، به‌خصوص در مناطقی با اکثریت ساکنان سیاه‌پوست که به ال گور متمایل بودند؛ صندوق‌های رأی فراوانی باطل اعلام شده‌بودند. مهم‌تر از همه آنکه، فرماندار فلوریدا، برادر جورج بوش بود. در نهایت، بدون بازشماری رأی‌های مأخوذه، دیوان

---

[۷۹] Wolin, op. cit., pp. 132, 101, 102, 211, 82-94, 116-118, 159, 170-171, 72

[۸۰] Zinn, op. cit., pp. 676, 680

[۸۱] Al Gore

www.takbook.com

عالی آمریکا با رأی اکثریت قضات جمهوری‌خواه خود، «جورج بوش» را رئیس‌جمهور اعلام کرد. جورج بوش بر اساس تصمیم دیوان عالی آمریکا و نه بر اساس نظر رأی‌دهندگان، در یک کودتای سیاسی، رئیس‌جمهور این کشور شد. در یک جامعه دموکراتیک، حزب مخالف در مجلس، کودتا را محکوم می‌کرد و مشروعیت دولت را تا هر زمان که لازم بود، به چالش می‌کشید. اعتراضات و اعتصابات گسترده در کشور شکل می‌گرفت و فرایند اجتماعی-سیاسی-اقتصادی کشور فلج می‌شد. اما هیچ جمعیت قابل‌توجهی در اعتراض به خیابان‌ها نیامد، هیچ‌کس به دیوان عالی شکایت نکرد، هیچ راه‌پیمایی اعتراض‌آمیز گسترده‌ای در واشنگتن رخ نداد، و این اتفاقات در کشوری رخ می‌داد که خود را قدیمی‌ترین و مجرب‌ترین دموکراسی جهان می‌دانست. اتفاقات فلوریدا نشان داد که «استبداد مقلوب» چگونه عمل می‌کند.

در فاصله کمتر از ۸ ماه از آغاز ریاست‌جمهوری بوش، حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد. حتی اگر روایت رسمی دولت آمریکا درباره این حادثه را به‌طور کامل تأیید کنیم و از سؤالات فراوان پاسخ‌داده‌نشده در مورد آن چشم‌پوشی کنیم[۸۲]، باید بپذیریم که این حادثه به‌زیبایی در راستای جنبش سیاسی-اجتماعی‌ای قرار می‌گرفت که پیش از آن، برنامه‌ریزی شده‌بود و پس از آن به‌سرعت پیاده‌سازی شد. ژنرال وسلی کلارک، فرمانده نظامی پیشین ناتو، عنوان می‌کند[۸۳] که در حدود ده روز پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، در پنتاگون مطلع شده‌است که تصمیم حمله به عراق گرفته شده‌است. وی می‌افزاید که در فاصله چند هفته پس از آن، مطلع شده است که برای سرنگونی حکومت در هفت کشور عراق، سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و ایران در فاصله پنج سال آینده برنامه‌ریزی شده‌است. آمریکا در کمتر از یک‌ماه پس از ۱۱ سپتامبر به افغانستان و در کمتر از یک‌سال‌ونیم به عراق حمله می‌کند. حمله به سوریه و لیبی در دوران ریاست‌جمهوری اوباما صورت می‌گیرد. حمله نظامی به سومالی هم از سال ۲۰۰۷ تا حال حاضر به‌صورت پراکنده ادامه یافته‌است. برخی از صاحب‌نظران سیاسی و نظامی معتقدند که حملات آمریکا به‌خصوص به عراق و لیبی در راستای اهداف نظامی و سیاسی اسرائیل و به‌علت نفوذ فراوان این کشور، به‌ویژه در تعیین سیاست خارجی آمریکا در دهه‌های اخیر بوده‌است[۸۴]. حمله آمریکا به عراق، علاوه بر ویرانی‌های اقتصادی فراوانی که در بخش «کاپیتالیسم پس از ۱۹۶۰» به‌آن اشاره شد، به مرگ حدود ۸۵۰،۰۰۰ شهروند عراقی و آوارگی حدود ۵ میلیون شهروند دیگر منجر شد. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و قدرت‌یافتن نئوکانسرواتیسم آمریکایی، سانسور خبری و جمع‌آوری گسترده اطلاعات شهروندان و کنترل آنها در

---

[۸۲] مرجع زیر، این سؤالات را مرور می‌کند:
https://corbettreport.com/911-a-conspiracy-theory/

[۸۳] General Wesley Clark's interview with Democracy Now, March 2, 2007

[۸۴] Whitney Webb, *One Nation Under Blackmail* (2022), Vol. 2, pp. 133-134

www.takbook.com

درون آمریکا هم به‌سرعت افزایش یافت. در کمتر از دو ماه پس از ۱۱ سپتامبر، مجلس لایحه‌ای را تصویب کرد[۸۵] که مجوز شنود تماس‌های تلفنی و دیگر ارتباطات رسانه‌ای شهروندان و امکان توقیف و بازداشت مهاجران بدون فرایند ضروری قانونی را صادر کرد. لایحه‌های مشابهی در طول دهه ۱۹۹۰ و پیش از ۱۱ سپتامبر، بارها با شکست مواجه شده‌بودند.

مفهوم دیگری که پس از ۱۱ سپتامبر به یکی از مفاهیم کلیدی سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد، مفهوم «تروریسم» بود[۸۶]. حکومت‌ها و رسانه‌ها پس از ۱۱ سپتامبر تقریباً هر نوعی از مقاومت خشونت‌آمیز را «تروریسم» می‌نامند. چنین نگاهی، همه انواع خشونت‌های سیاسی را مشابه با هم تفسیر می‌کند و ریشه‌های اقتصادی و جهانی مختلفِ مشکلاتِ منتج به‌این خشونت‌ها را نادیده می‌گیرد. گروه «القاعده»، مجری حملات ۱۱ سپتامبر، از بازماندگان «مجاهدین» در افغانستان بودند که توسط آمریکا و دیگر کشورهای غربی برای مقابله با حمله شوروی به افغانستان مجهز شده‌بودند. آمریکا و دیگر دولت‌های غربی از گروه‌های نظامی دیگری چون کنتراها[۸۷] در مقابل دولت سوسیالیست نیکاراگوئه، رنامو[۸۸] در موزامبیک و یونیتا[۸۹] در مقابل حکومت مارکسیست-لنینیستی آنگولا هم حمایت می‌کردند. نتیجه چنین اقداماتی، ایجاد نیروهای مقاومتی خصوصی و مستقل از حکومت بود که از افرادی آواره از وطن با ارتباطات خانوادگی اندک شکل گرفته‌بودند که شرایطی مساعد برای شکل‌گیری مقاومت‌های سیاسی خشونت‌آمیز مهیا می‌کند.

در زمینه تروریسم، توجه به چند نکته ضروری است: اول آنکه، آنچه تروریسم نامیده می‌شود، یک تکنیک مبارزه سیاسی است، نه یک ایدیولوژی و یا یک سیاست دولتی. اعتراض سیاسی خشونت‌آمیز، تاریخچه‌ای چندین هزارساله دارد. دیگر آنکه، تروریسم در جایگاه یک تکنیک مبارزاتی، استراتژی خاص خود را دارد. تروریسم نوعی جنگ نامتقارن در مقابل نیرویی با قدرت نظامی کاملاً غالب است. در تروریسم، نیروی ضعیف‌تر تلاش دارد از راه اعمال خشونت، به نتایج سیاسی دست یابد. «تروریسم، یک صحنه نمایش بزرگ است». اهداف تروریستیِ انتخاب‌شده عموماً با هدف نمایش نقاط ضعف دولت-ملت و عدم توانایی آن در حفظ امنیت شهروندان، جلب توجه به مشکلات مهاجمان و توجیه اعمال خشونت توسط آنها صورت می‌گیرند. دیگر آنکه، به‌کارگیری خشونت سیاسی محدود به هیچ ایدیولوژی خاصی نیست. فعالین سیاسی چپ و راست، گروه‌های مذهبی یا قومی، فعالین حفظ محیط‌زیست یا حقوق حیوانات همه از این روش سیاسی بهره برده‌اند. از ۱۸۰ مورد بمب‌گذاری

---

[۸۵] USA Patriot Act of 2001

[۸۶] Robbins, op. cit., pp. 277-281, 111-112

[۸۷] Contras

[۸۸] Renamo

[۸۹] Unita

www.takbook.com

انتحاری ثبت‌شده در فاصله سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۲، ۷۵ مورد توسط ببرهای تامیل در سریلانکا انجام گرفته‌است که گروهی مارکسیست-لنینیستی و کاملاً مخالف با مذهب بوده‌اند. دیگر آنکه، گروه‌های بزرگ بین‌المللیِ تروریستی چون القاعده با گروه‌های تبهکاری بین‌المللی، تجارت مواد مخدر و دزدی‌های بزرگ کارت‌های اعتباری گره خورده‌اند و بخش قابل‌توجهی از درآمد خود را از این طریق کسب می‌کنند. مافیای ایتالیا شبیه‌ترین سازمان بین‌المللی به این‌چنین گروه‌هایی است. مافیا نیز نتیجه اصلاحات اقتصادی در ایتالیای قرن نوزدهم بود که هزاران دهقان را از زمین‌های کشاورزی خود بیرون راند. مافیا محصول به‌خدمت‌گیری بخشی از این کشاورزان پیشین برای حفظ امنیت ثروتمندان از حمله‌ها و سرقت‌های بخش دیگر کشاورزان پیشین بود. از طرف دیگر، دولت-ملت‌ها موفق شده‌اند با کنترل رسانه‌ها، مانع از نامگذاری خشونت‌های خود به «تروریسم» شوند و در عوض، این خشونت‌ها را «توسل به زور»، «اقدامی تلافی‌جویانه»، «دفاع از خود» و یا «اقدامات و تدابیر امنیتی» بنامند. چنین عنوان می‌شود که اگر تروریسم را ارعاب سیاسی توسط اعمال خشونت و یا تهدید به خشونت بدانیم، خواهیم دید که بخش بزرگی از تروریسم در دنیای امروز توسط حکومت‌ها و سازمان‌ها و متحدان آنها شکل می‌گیرد و تروریسم ضددولتی در مقابل آن و در مقیاس با آن، بی‌اهمیت می‌شود.

به‌هر روی، آغاز قرن بیست‌ویکم با قدرت‌یافتنِ نگرشی در سیاست خارجی آمریکا آغاز شد که «نئوکانسرواتیسم» نام گرفت. برخلاف نئولیبرالیسم که در اساس پیگیری کارآمد و همه‌جانبه همان اصول لیبرالیسم است، نئوکانسرواتیسم تقریباً هیچ مشابهتی با کانسرواتیسم و محافظه‌کاری سیاسی و عناصر آن، چون نظم، سلسله‌مراتب، سنت، ثبات و پیوستگی ندارد. نئوکانسرواتیسم، پیاده‌سازیِ تفسیری اسطوره‌ای و آخرالزمانی از جهان در سیاست خارجی است؛ نئوکانسرواتیسم، تعهد به نبردی آخرالزمانی میان خیر و شر در دنیایی اسطوره‌ای است. نئوکانسرواتیسم، پیچیدگی روابط بین‌الملل و محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی، جغرافیایی و نظامی خود و دیگر کشورها را نمی‌بیند و در پی «پیروزی نهایی» بر «اهریمن» است. نئوکانسرواتیسم، گره‌خورده در نئولیبرالیسم، به‌جنگ اهریمن‌های جهانی می‌رود و کاپیتالیسم و اقتصاد آزاد را در جهانی آرمانی برای همه به ارمغان می‌آورد.

بیانیه ارائه‌شده توسط وزارت امور خارجه آمریکا در اولین سالروز ۱۱ سپتامبر[۹۰]، نماد روشنی از چنین نگاهی است. بیانیه با تمجید قدرت نظامی آمریکا آغاز می‌شود که در جنگ با «تروریست‌ها» وارد شده‌است، جنگی که «با تمامی جنگ‌های دیگر در تاریخمان متفاوت است. این نبرد در جبهه‌های

[۹۰] The National Security Strategy of the United States, September 9, 2002

www.takbook.com

بیشماری در مقابل دشمنی به‌خصوص زیرک در یک بازه زمانی طولانی ادامه خواهدیافت... جنگ با تروریست‌هایی با محدوده‌ای جهانی، عملیاتی جهانی با مدت‌زمانی نامشخص است». بیانیه ادامه می‌دهد: «کشمکش‌های بزرگ قرن بیستم بین آزادی و استبداد با پیروزی قطعی نیروهای آزادی و تنها مدل پایدار پیروزی ملی همراه بود: آزادی، دموکراسی و سرمایه‌گذاری آزاد». این «تنها مدل پایدار»، آرمان‌شهرِ قدرت نظامی برتر را به‌تصویر می‌کشد: «ما به‌طور فعالانه تلاش می‌کنیم تا امید به دموکراسی، پیشرفت، بازارهای آزاد و تجارت آزاد را به هر گوشه جهان بیاوریم». آزادی تجارت و بازار آزاد در دستان کشور قدرتمند، ابزاری برای اعمال قدرت نظامی از طریق غلبه اقتصادی است. وقتی بیانیه، «بازار آزاد» را یکی از عناصر اساسیِ سیستم سیاسی آرمانی خود عنوان می‌کند، بازار روشی است در راستای اعمال قدرتِ ابرقدرت. در ساختار بیانیه، قدرت امپراطوری در سرزمین‌های دیگر به قدرت نظامی یا اقتصادی محدود نمی‌شود. بیانیه اعلام می‌کند که ابرقدرت سزاوار آن است که تمامی ساختارهای اجتماعی دیگر جوامع را از نو بازسازی کند: «همان‌طور که ملزومات کمک‌های بشردوستانه ثابت کرده‌اند، ما هم‌چنین می‌بایست قادر باشیم در ساخت نیروهای پلیس، ساز و کار قضایی و قوانین حقوقی، مؤسسات حکومتیِ محلی و استانی و سیستم‌های انتخاباتی نیز کمک کنیم». حفظ بی‌همانندی نیروی نظامی آمریکا به‌معنای آن است که «آمریکا به پایگاه‌ها و مراکزی در داخل و خارج غرب اروپا و آسیای شمال‌شرقی ... نیاز خواهدداشت». بیانیه در توصیف جنگ اسطوره‌ای با اهریمن، نگران «تکنولوژی‌های خطرناک» تروریست‌ها هم هست. ابرقدرت برای آنکه بتواند پیش‌دستانه حمله کند و قدرت خود را به نمایش بگذارد، می‌بایست در بند موافقت‌نامه‌های بین‌المللی قرار نگیرد و از تعهدات پیشین هم خارج شود. هم‌چنین مقامات این کشور می‌بایست «در معرض خطر تحقیق، بازجویی یا مجازات توسط دیوان کیفری بین‌المللی» قرار نگیرند. آرمان‌شهر این بیانیه برای کشورهای تحت سلطه ابرقدرت، سه مشخصه خواهدداشت: «نئولیبرالیسم» با نام آزادی، «استبداد مقلوب» با نام دموکراسی، و «امپریالیسم» با نام سرمایه‌گذاری آزاد.

وجه اسطوره‌ای نئوکانسرواتیسم به‌میزان قابل‌توجهی از ریشه‌های آن در اونجلیکالیسم سرچشمه می‌گیرد. اونجلیکالیسم در آمریکای پس از ۱۹۶۰، رشد چشم‌گیری داشته‌است[۹۱]. در فاصله سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۳، ثبت‌نام در مدارس اونجلیکال شش برابر افزایش یافت. به‌طور مشابه، ثبت‌نام در کالج‌های اونجلیکال در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰، ۵۰ درصد افزایش یافت، درحالی‌که در همین دوران، افزایش ثبت‌نام در دانشگاه‌های دیگر ۱۰ درصد بود. جنگ آخرالزمانی در مکاشفه یوحنا[۹۲] در انجیل، یکی از قدرتمندترین و خشن‌ترین اسطوره‌های جنگ و رستگاری در ادبیات غرب است که در

---

[۹۱] Robbins, op. cit., pp. 344-345, 351

[۹۲] Book of Revelation

www.takbook.com

آن «مردان خدا» با پیروزی بر «دشمنان خدا»، نیروهای اهریمنی را نابود می‌کنند. در کارت تبریک کریسمس دیک چینی[۹۳]، معاون جورج بوش، نقل‌قولی از بنجامین فرانکلین با این مضمون نوشته شده‌بود: «اگر یک گنجشک نمی‌تواند بدون اجازه خداوند به زمین بیافتد، آیا ممکن است که یک امپراطوری بدون کمک او به قدرت برسد؟»[۹۴] ادبیات و لحن نئوکانسرواتیسم، ادامه نگرشی به آمریکا چون سرزمین موعود، و به نخبگان سیاسی آمریکا چون بندگان برگزیده خداوند است که پیشینه آن تا پدران بنیان‌گذار قابل رهگیری است. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، از همان آغاز رسمی امپریالیسم آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم، نگاه مذهبی و اسطوره‌ای به آمریکا و نقش آن در جهان، به‌خصوص در میان نخبگان سیاسی آمریکا، جایگاه قدرتمندی داشته‌است. در دوران جنگ سرد، نقش «اهریمنان دشمن خدا» به شوروی و کمونیست‌ها سپرده شد. پس از پایان جنگ سرد، نیاز به دشمن قدرتمندی که بتواند نقش اهریمن را در نمایش نئوکانسرواتیسم بر عهده بگیرد، به‌روشنی احساس می‌شد. حادثه ۱۱ سپتامبر، این نقش را به «تروریست‌هایی» واگذار کرد که هیچ چهره مشخصی نداشتند، هیچ‌گاه امکان نابودی کامل آنها وجود نداشت و در ایجاد رعب و وحشت اجتماعی حتی می‌توانستند کارآمدتر از شوروی ظاهر شوند. نئوکانسرواتیسم، اقدامات صلح‌جویانه، نظیر آنچه کندی در پی آن بود، را نه تلاشی سیاسی و دیپلماتیک در جهت کاهش تنش و نیل به ثبات بین‌المللی، که خیانتی به آرمان‌های انسانی و گناهی نابخشودنی چون خیانت یهودا به مسیح تفسیر می‌کند. نئوکانسرواتیسم در مبارزه خود با «دشمنان»، تفاوتی میان شهروندان و نظامیان و یا بخش‌های مختلف یک جامعه نمی‌بیند. هر کسی که در «جبهه الهی» نباشد، در «جبهه اهریمن» است؛ جورج بوش در سخنرانی معروف خود در مجلس پس از ۱۱ سپتامبر عنوان می‌کند: «شما یا با ما هستید، یا با تروریست‌ها هستید». از طرف دیگر، ارتقای یک کشمکش سیاسی به جنگی اسطوره‌ای، به تثبیت قدرت و کنترل هزینه‌های اجتماعیِ حاصل از آن، کمک فراوانی می‌کند. شرایط جنگی، به تعریف هویت برای افراد، تفسیر تاریخ، و توجیه علل مشکلات و سختی‌های زندگی روزمره آنها می‌پردازد. جنگ، امید به پیروزی و حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی را در جامعه زنده نگه می‌دارد. حذف تصویر جنگ از زندگی روزمره می‌تواند معادل با حذف امید به بهبود شرایط باشد.

اما اسطوره‌پنداری سیاست خارجی در نئوکانسرواتیسم تنها از ریشه‌های مذهبی آن نشأت نمی‌گیرد. لئو اشتراوس[۹۵]، فیلسوف آلمانی-آمریکایی قرن بیستم، را یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان نئوکانسرواتیسم می‌دانند. بقای تفسیر اسطوره‌ای او از سیاست و حکومت‌داری تنها توسط روشنفکرستیزی ویژه او ممکن بوده‌است. مراجع او در تاریخ فلسفه و دانش اجتماعی تنها افلاطون و

---

[۹۳] Dick Cheney

[۹۴] Wolin, op. cit., pp. 117-118, 159, 170-172, 264

[۹۵] Leo Strauss

www.takbook.com

ارسطو و اشاره گاه‌وبیگاهی به نیچه بود. او مخالف سرسخت علوم اجتماعی بود و تقریباً تمام شخصیت‌های برجسته فلسفی و اجتماعی قرن بیستم را نادیده می‌گرفت. در نگاه اشتراوس، آموزش «درست» سیاسی تنها در افلاطون و ارسطو یافت می‌شد و اهمیت نیچه هم در «ابرانسان» او و تأکید فراوانش بر ساده‌لوحی عموم مردم بود. افلاطون عنوان می‌کند که حکمرانان «می‌بایست برای حفظ صلاح مردم، مقدار قابل‌توجهی از خراج و نیرنگ را به آنها تحمیل کنند». سیستم سیاسی آرمانی افلاطون بر یک نابرابری سیاسی استوار است که به‌دقت تعریف شده و به شدت از آن حفاظت می‌شود؛ سیستمی که در آن، طبقه تحصیل‌کرده‌ای از فلاسفه، قدرت تصمیم‌گیریِ سیاسی را به انحصار خود می‌گیرند و مهارت لازم برای فریب عموم مردم را کسب می‌کنند. اشتراوس عنوان می‌کند: «حکمرانی یک حاکم مستبد که پس از کسب قدرت با توسل به زور و فریب و یا ارتکاب به جنایات فراوان، به پیشنهادات مردانی معقول در اطراف خود گوش فرا می‌دهد، در اساس قانونی‌تر از حکمرانی حاکمانی است که تنها به‌دلیل انتخاب مردم، به‌قدرت رسیده‌اند». نخبه‌گرایی سیاسی، در تحلیلی مشابه با نگاه کاپیتالیسم لسه‌فر به اقتصاد، کسب قدرت را نشانه «استحقاق» حکمران می‌بیند و از تمامی روابط قدرت و پیچیدگی‌های ساختار اجتماعی و سیاسی یک جامعه چشم‌پوشی می‌کند.

روشنفکرستیزی اشتراوس، به تحلیل ساده او از روابط قدرت ختم نمی‌شود. او در اساس به «آموزش» اعتقادی ندارد. آموزش سیاسی در نگاه او، مرتبط با برنامه‌ها و خط‌مشی‌ها نیستند، بلکه به «ارزش‌های فردی» بازمی‌گردد. این آموزه‌ها توسط روش‌های متداول و معمولِ مطالعه، قابل یادگیری نیستند و فردی معمولی، هر چقدر هم که اهل مطالعه باشد، آنها را درنمی‌یابد. متون کلیدی، معانی پنهان و رمزگونه‌ای را در خود نهفته دارند که تنها توسط استادی خبره قابل دسترسی هستند و می‌بایست تنها به عده اندکی آموزش داده‌شوند که به‌دقت انتخاب شده‌اند. این شاگردان ویژه، انجمنی پنهانی را تشکیل می‌دهند که به‌همدیگر وفادار باقی می‌مانند. اما این آموزه اصلی چیست که می‌بایست پنهان بماند؟ آموزه اصلی به سیاست‌ها، روش‌ها و یا برنامه‌های سیاسی مرتبط نیست، بلکه به «اصول» می‌پردازد. مهم‌ترین اصل آن است که قدرت می‌بایست در دستان «نخبگان» باقی بماند، آنانی که به «بالاترین» ارزش‌ها پایبند هستند. شاگردان می‌بایست باورهای واقعی خود را از اکثریتی که «تعهدی کامل به عقایدی دارند که جامعه به آنها متمایل است»، پنهان نگه‌دارند. روشن است چنین نگاهی چه معانی‌ای در پی دارد: سیاست، روش اعمال قدرت است و خواست مردم، نقشی در مشروعیت قدرت سیاسی ندارد؛ هدف از فرایند سیاسی، فریب مردم است و سیاستمدار نیازی به مشاوره عمومی ندارد؛ دانش، محدود به عده‌ای اندک از نخبگان سیاسی است و هیچ فرد دیگری در جامعه نه صلاحیت دسترسی به آن را دارد و نه می‌بایست امکان آن را داشته‌باشد؛ نخبگانی قدرتمند با دسترسی خود به دانش پنهان، همه جهان را اشغال و مدیریت خواهندکرد. مشخصه‌های ترسیم‌شده

www.takbook.com

از نظریات اشتراوس در بسیاری از حامیان و مجریان نئوکانسرواتیسم، که «نئوکان» نامیده می‌شوند، دیده می‌شود: اقلیتی متوهم که حتی ارتباط فکری خود با بخش‌های دیگر بوروکراسی سیاسی آمریکا را از دست داده‌اند، سیاست‌هایی غیرمعقول منتج از نگاهی اسطوره‌ای را دنبال کرده و پیاده‌سازی می‌کنند که یکی بعد از دیگری، به نتایجی فاجعه‌آمیز ختم می‌شود، و آنها بدون آنکه درسی از اشتباهات گذشته بیاموزند، مجدداً مشابه همان سیاست‌ها را دنبال می‌کنند.

به‌هر روی، در میانه بحران مالی ۲۰۰۸، ریاست‌جمهوری آمریکا به باراک اوباما منتقل شد. از هر زاویه‌ای که بنگریم، ریاست‌جمهوری اوباما را می‌بایست ادامه همان سیاست‌های کلان نئولیبرالیسم، نئوکانسرواتیسم و امپریالیسم آمریکایی دانست، بدون آنکه تغییر معناداری مشاهده شده‌باشد. این اوباما بود که با ارائه کمک‌های مالی متعدد و بدون دریافتِ هیچ تعهد جدی اقتصادی یا سیاسی از وال‌استریت، باعث شکل‌گیری اقتصادی عنان‌گسیخته پس از ۲۰۰۸ شد. سیاست‌های اقتصادی اوباما در عمل، قدرت اقتصادی مؤسسات مالی بزرگ را بیشتر کرد، درحالی‌که برای حدود ۹ میلیون خانواده‌ای که در معرض از دست‌دادن خانه خود بودند، تقریباً هیچ حمایتی ارائه نشد[۹۶]. در نتیجه سیاست‌های مالی اوباما، میزان خانواده‌های سیاه‌پوستی که در معرض ازدست‌دادن خانه خود بودند تا ۱۴.۲ درصد افزایش یافت که سه‌برابر بیشتر از این میزان در میان خانواده‌های سفیدپوست بود. در ۲۰۱۰، ثروت یک خانواده سفیدپوست به‌طور متوسط ۸ برابر ثروت یک خانواده سیاه‌پوست بود. این نسبت تا سال ۲۰۱۳ به ۱۳ برابر افزایش یافت. در بسیاری از شهرهای آمریکا، تا ۸۰ درصد جوانان سیاه‌پوست، سابقه کیفری داشتند. کابینه اوباما تقریباً به‌طور کامل توسط وال‌استریت انتخاب شده و به او تحمیل شده‌بود[۹۷]. حمله به سوریه و لیبی در دوران ریاست‌جمهوری اوباما صورت گرفت. این اوباما بود که با امضای قانونی[۹۸]، اجازه بازداشت نامحدود شهروندان آمریکایی بدون طی فرایند قضایی لازم را صادر کرد. تعداد حمله‌های نظامی با پهپاد در دوران ریاست‌جمهوری اوباما در کشورهای پاکستان، سومالی و یمن، ده برابر این حمله‌ها در دوران بوش بود[۹۹].

اما ریاست‌جمهوری اوباما برای دایره قدرت در آمریکا، پیروزی بزرگی بود. اوباما اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست آمریکا بود. او با شعار انتخاباتی «تغییر» توانست انرژی تازه‌ای را به ساختار سیاسی آمریکا وارد کند و جمعیت قابل‌توجهی را جذب کارزار انتخاباتی خود کند. اوباما به این نتیجه‌گیری در میان

---

[۹۶] Gerstle, op. cit., pp. 224-226, 234-236

[۹۷] https://www.wsws.org/en/articles/2016/10/15/wiki-o15.html

[۹۸] National Defense Authorization Act (NDAA)
https://www.aclu.org/press-releases/president-obama-signs-indefinite-detention-bill-law

[۹۹] https://www.thebureauinvestigates.com/stories/2017-01-17/obamas-covert-drone-war-in-numbers-ten-times-more-strikes-than-bush/

www.takbook.com

دایره قدرت در آمریکا، به‌خصوص در حزب دموکرات، منجر شد که مهم است که چه‌کسی «چهره» سیاسی کشور باشد. سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و بین‌المللی، پیگیری و یا عدم پیگیریِ وعده‌های انتخاباتی، و اعضای کابینه و جهت‌گیری‌های آنان در رده دوم اهمیت قرار می‌گیرند. این «تصویر» است که باعث ایجاد شوق در میان رأی‌دهندگان و تشویق آنها به حمایت از نامزد حزبی می‌شود. «اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست»، به‌خودی‌خود و فارغ از واقعیت‌های زندگی روزمره شهروندان، برای رأی‌دهندگان جذاب خواهدبود. اتفاقات بعدی نشان داد که تحلیل‌گران حزب دموکرات در برآورد میزان اهمیت «تصویر» سیاستمدار در مقابل «متن» برنامه‌های اقتصادی و سیاسی، زیاده‌روی کرده‌بودند. اما به‌هر ترتیب، چنین برداشتی نشان از این داشت که روشنفکرستیزی در جامعه آمریکا تا بالاترین سطوح سیاسی نفوذ کرده‌است و تصمیم‌گیرندگان سیاسی در بالاترین سطوح، یقین داشتند که اکثریت اعضای جامعه، رأی خود را تنها بر اساس «احساسات» و نه تحت تأثیر «مطالعات، تحلیل‌های خود، یا واقعیت‌های زندگی روزمره خود» انتخاب می‌کنند. با همین نگاه بود که هیلاری کلینتون، نامزد انتخاباتی حزب دموکرات در ۲۰۱۶ شد تا به‌عنوان «اولین رئیس‌جمهور زن» تاریخ آمریکا انتخاب شود. اما روند تاریخ رو به سوی دیگری داشت.

بحران مالی ۲۰۰۸ در آمریکا و اروپا و مشکلات فراوان اقتصادی پس از آن در زندگی عموم شهروندانِ این کشورها، به شکل‌گیری موج گسترده‌ای از جنبش‌های عمومی، در هر دو جناح چپ و راست سیاسی، منجر شد. جنبش «اشغال وال‌استریت»[۱۰۰] در آمریکا اگرچه به نتایجی جدی منجر نشد، اما روندی از جنبش‌های مردمی را آغاز کرد که هنوز هم ادامه دارد. احزاب چپ مختلفی در دهه ۲۰۱۰ در اروپا به‌قدرت رسیدند که از آن میان، کشورهای اسپانیا و به‌خصوص یونان قابل‌ذکر هستند[۱۰۱]. نخبگان سیاسی دایره قدرت، به‌خصوص در آمریکا، به‌نظر در کنترل جنبش‌های چپ، دست‌کم تاکنون، موفق عمل کرده‌اند. «برنی سندرز»، نماینده مجلس سنای آمریکا که خود را سوسیالیست معرفی می‌کند، در هر دو دوره انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ و ۲۰۲۰، در انتخابات درون‌حزبی حزب دموکرات شرکت کرد. در انتخابات ۲۰۱۶ که سندرز در رقابت با هیلاری کلینتون قرار گرفته‌بود، بنابر ادعای مراجع مختلفی در درون حزب دموکرات، رؤسای حزب به تقلب در انتخاباتِ درون‌حزبی بر علیه سندرز پرداختند[۱۰۲]، ولی سندرز در نهایت بدون آنکه مشکلی جدی ایجاد کند، هواداران خود را به حمایت از هیلاری کلینتون در انتخابات ریاست‌جمهوری دعوت کرد. در انتخابات ۲۰۲۰ هم فرایند مشابهی تکرار شد و مجدداً سندرز بدون آنکه رفتارهای غیردموکراتیک حزب را به

---

[۱۰۰] Occupy Wall Street

[۱۰۱] مرجع زیر درباره تجربه یونان در این دوره خواندنی است:
Yanis Varoufakis, *Adults in the Room* (2017)

[۱۰۲] https://www.bbc.com/news/world-us-canada-41850798

www.takbook.com

چالش بکشد، هواداران خود را به حمایت از نامزد نهایی حزب دموکرات، یعنی جو بایدن، دعوت کرد. حزب دموکرات تا آنجا پیش رفت که در دفاع از رفتار حزب در مقابل وکلای طرفدار سندرز در دادگاه چنین عنوان کرد که حزب دموکرات، یک حزب سیاسی نیست و تعهدی به پیروی از آرای اعضای خود ندارد و حزب دموکرات تنها یک «بنگاه اقتصادی» است که مردم را به رأی‌دادن به این حزب تشویق می‌کند. این دیدگاه مورد پذیرش قاضی دادگاه نیز قرار گرفت[۱۰۳]. از طرف دیگر، موفقیت تشکیلات حزب دموکرات باعث خروج بخش قابل‌توجهی از طرفداران و فعالان بدنه این حزب از آن شده‌است.

اما جنبش‌های مردمی جناح راست، مشکل‌آفرین شدند. دو اتفاق مهم در سال ۲۰۱۶ نشان دادند که نخبگان سیاسی در مدیریت «دموکراسی کنترل‌شده» با مشکلی جدی مواجه شده‌اند: جدایی انگلیس از اتحادیه اروپا یا برگزیت، و انتخاب دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری در آمریکا. دشوار است که بتوان ترامپ را پدیده‌ای کاملاً غریبه با دایره قدرت در آمریکا دانست، اما دست‌کم باید پذیرفت که او با هنجارهای گفتار و رفتار سیاسی در آمریکا بیگانه بود. او بیش از آنکه خود خطری جدی برای دایره قدرت باشد، نشانه‌ای بود از امکان شکل‌گیری جبهه‌ای منسجم و خطری جدی در مقابل نخبگان سیاسی. درک این خطر به شکل‌گیری نهضتی گسترده در کنترل فرایند انتشار اطلاعات، به‌خصوص سانسور در اینترنت، منجر شده‌است که در حال حاضر، به‌طور کمابیش منسجم و جدی در تمامی کشورهای غربی، چون کانادا، استرالیا، انگلیس، فرانسه، آلمان، آمریکا و حتی برزیل دنبال می‌شود. نخبگان سیاسی و دوایر قدرت با ارائه قوانین تازه، پایه‌گذاری نهادهای نظارتی و سانسور، و یا گسترش اختیارات نهادهای قضایی و یا اجرایی، با ابداع مفاهیم و واژگانی نو[۱۰۴]، سعی در حذف نگاه‌های مخالف با منافع خود و حتی محدودکردن گسترش اطلاعات در این کشورها می‌کنند. روشنفکرستیزی چنان گسترش یافته‌است که دیگر حتی دریافت اطلاعات و داده‌های خام نیز تحمل نمی‌شود.

---

[۱۰۳] https://medium.com/the-jist/the-dismissed-dnc-fraud-lawsuit-explained-85f7a5c26574

[۱۰۴] Misinformation, Disinformation, Malinformation

www.takbook.com

www.takbook.com

۴.۱ فرویدیسم در انسان‌شناسی

اگر لیبرالیسم را «مذهب» سرزمین «جهان‌شناسی بی‌زمینه» بدانیم، فروید را می‌بایست «محتسب» این سرزمین دانست. نقش فروید و فرویدیسم بیش از آنکه افزودن وجه، تفسیر و یا توصیفی تازه از جهانِ هستی به جهان‌شناسی بی‌زمینه باشد، انکار نقش و تأثیر عناصر فراوانی است که در خارج از این جهان‌شناسی، جایگاهی ویژه داشته‌اند. فرویدیسم ابزاری است در جهت توجیه این فرضیه لیبرال و پوزیتیویستی که ادیان مختلف، زندگی‌های اجتماعی پیشین، سنت‌ها، باورها، هویت‌های قومی و نژادی، تجربیات تاریخی و عوامل جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، هیچ‌کدام در نهاد انسانی ریشه عمیقی ندارند. فروید و فرویدیسم، هم‌زمان حلال بسیاری از مشکلات دنیای مدرن و هم‌چنین پاسخ مدرنیته به بسیاری از سؤالاتی بوده و هستند که لیبرالیسم و پوزیتیویسم از پاسخ به‌آن عاجز مانده‌بودند.

جایگاه فروید در لیبرالیسم و مدرنیته، بسیار فراتر از یک محقق، فیلسوف، دانشمند یا اندیشمند است و هویتی کم‌وبیش اسطوره‌ای کسب کرده‌است. بریتانیکا، فروید را «تأثیرگذارترین قانون‌گذار روشنفکری زمانه خود» معرفی می‌کند و «روان‌کاوی»[۱] او را هم‌زمان تئوری روان آدمی، روشی درمانی برای بیماری‌های انسانی و پنجره‌ای برای تفسیر فرهنگ و جامعه عنوان می‌کند و با ارائه نقل‌قولی، فروید را عامل اصلی شکل‌گیری تصویر «موجود روانی» از انسان در مقابل تصاویر پیشین از او چون «موجود سیاسی، مذهبی یا اقتصادی» می‌داند. او در طی ۱۳ سال، ۳۲ بار نماینده دریافت جایزه نوبل شد، ولی هیچ‌گاه آن را دریافت نکرد. این در حالی است که انتقادات جدی به فروید در همان زمانه خود او آغاز شده‌بود و روان‌شناسان مطرح در فاصله‌ای کمتر از یک نسل، از نظرات فروید فاصله چشم‌گیری گرفته بودند. با این وجود، فروید هنوز هم چون یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های مدرنیته، شناخته شده و تمجید می‌شود. فروید، محتسبی بود که مدرنیته به‌شدت نیازمند آن بود و فرویدیسم و روان‌کاوی هنوز هم این جایگاه را در دنیای مدرن حفظ کرده‌اند.

فرویدیسم تلاشی در جهت پاسخ به‌این معما در درون مدرنیته است که اگر انسان، یک «دستگاه» و «ماشین» متشکل از عناصر «مادی» و پیرو قوانین «علمی» و فیزیکی است، اختیار او از کجا

---

[۱] Psychoanalysis

www.takbook.com

سرچشمه می‌گیرد؟ او چگونه تصمیم‌گیری می‌کند؟ چگونه خود را «می‌شناسد»، جهان را «درک» می‌کند و دست به عمل می‌زند؟ به‌عبارت‌دیگر، در جهان جبرگرای مدرن، که همه‌چیز از قوانینی «دقیق»، دترمینیستی و «علمی» تبعیت می‌کنند، هویت، عاملیت و فردیت انسان از کجا می‌آید؟ فرویدیسم این مهارت را داشته‌است که بدون خارج‌شدن از فرضیات مدرنیسم، روشی برای توجیه ریشه «اختیار» و «فاعلیت» در انسان بیابد. فرویدیسم مدعی است که می‌تواند دست‌کم رفتارها و تصمیم‌گیری‌های «مهم» آدمی را بر اساس اصول مدرن و «علمی»، توجیه و حتی در مواردی پیش‌بینی کند. فرویدیسم، مرکز تصمیم‌گیری آدمی را نه در «اختیار» و «فاعلیت» او، که در گوشه تاریک و پنهانی از «دستگاه» مغز او می‌داند که تحت کنترل تجربیاتِ اکثراً جنسی در گذشته اوست. فرویدیسم مدعی است که از آنجا که گوشه‌های تاریک و پنهان مغز هر انسانی را بهتر از خود او می‌شناسد، در نتیجه، علت رفتارها، نگرانی‌ها و مشکلات او را بهتر از خود او می‌داند و حتی می‌تواند رفتارهای آینده او را بهتر از خود او پیش‌بینی کند. فرویدیسم مدعی است که با روشی «علمی»، هم‌زمان گوی بلورین پیش‌گویی و انگشتر سلیمان را در اختیار گرفته‌است.

فرویدیسم در بنیان به‌طور کامل متعهد به لیبرالیسم و پوزیتیویسم است: فرویدیسم، فردگرا است و هویت روانی را به‌صورت «فردی» تعریف می‌کند، تجربیات مهم و کلیدی را تجربیاتی «فردی» می‌داند و روش درمان مشکلات آدمی را نیز در «فرد» جستجو می‌کند؛ فرویدیسم، مساوات‌طلب و جهان‌شمول است و چنین عنوان می‌کند که به اصول و دانشی دست یافته‌است که بر همه انسان‌ها در همه سرزمین‌ها و در همه دوران‌ها حاکم است؛ فرویدیسم با این فرض پوزیتیویستی آغاز می‌شود که آدمی به‌طور کامل قابل شناخت است و همه رفتارهای او از قوانین خاصی تبعیت می‌کنند که قابل کشف و قابل درک توسط بشر هستند. حتی اگر فرویدیسم نتواند همه این قوانین را به‌طور کامل بشناسد و یا در کنترل خود درآورد، در این «باور» خود هیچ تردیدی ندارد که چنین قوانینی وجود دارند و بر همه انسان‌ها، حاکم هستند؛ نگاه فرویدیسم به بشر، نگاهی جبرگراست و انسان را زندانی شرایط خود می‌نگرد؛ فرویدیسم به‌طور کامل عینی‌گرا است و تأثیر پیش‌زمینه شخص محقق، به‌خصوص خود فروید، را در نتایج کسب‌شده نمی‌پذیرید. همان‌طور که در ادامه به آن اشاره خواهم‌کرد، جنبه‌های فردی مختلف زندگی فروید در نگاه علمی و تفسیرهای او، تأثیرات قابل‌ملاحظه‌ای داشتند. با این وجود، فرویدیسم نمی‌پذیرد که نگاه فروید به انسان، نمی‌تواند مستقل از تجربیات خود فروید در جایگاه مرد غربی سفیدپوست یهودی‌زاده باشد؛ فرویدیسم، به‌روشنی به روش «علمی» و «تجربه‌گرایی» پایبند است و جایگاهی برای شهود، ایمان یا اعتقاد نمی‌پذیرد؛ فرویدیسم، برای مطالعه انسان، او را از همه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی

www.takbook.com

خارج می‌کند و چون پدیده‌ای بی‌زمینه مطالعه می‌کند؛ فرویدیسم به امکان ثبت و ضبط تمامی تجربیات میان درمانگر و بیمار باور دارد.

فرویدیسم رابطه تنگاتنگی هم با روشنفکرستیزی و اندیشه‌ستیزی دارد. پایبندی فرویدیسم به لیبرالیسم و پوزیتیویسم باعث می‌شود همه موانعی که این دو در مقابل روشنفکر و کارکرد اندیشه می‌گذارند، در فرویدیسم هم وجود داشته‌باشد. اما روشنفکرستیزی فرویدیسم، ریشه عمیق‌تری دارد. سؤالات مطرح‌شده و بررسی‌شده در آثار فروید و پیروان او کم‌وبیش ادامه سؤالات بنیادی بشری هستند که آدمی در طول تاریخ بقای خود با آنها دست به گریبان بوده‌است و اندیشه‌ها، تجربیات و تفاسیر خود از آنها را در دوره‌ای به درازای تاریخ نوشتاری بشر، ثبت و ضبط کرده‌است. همه آنچه ادبیات و فلسفه و هنر می‌نامیم، در واقع روش‌های متفاوتی برای تفسیر و توصیف احساسات، نگرانی‌ها و اضطراب‌ها، امیدها، شادی‌ها و سوگواری‌های بشری است. فرویدیسم مدعی است که روشی «علمی» برای تفسیر و «درمان» این بارهای احساسی و روانی بشر ارائه می‌کند، گویی همه این روش‌های پیشامدرن، غیرمدرن و سنتی، به‌علت «غیرعلمی» بودن، «بی‌ارزش» و «بی‌فایده» بوده‌اند. فرویدیسم، نقشی درمانی یا تسکین‌بخش برای هنر، ادبیات، مذهب، سنت و آیین‌های آنها قائل نیست. بدین‌ترتیب، فرویدیسم در مقابل همه تجربه‌های پیشین بشری، همه روش‌های مختلف درک هستی، همه روش‌های توصیف روابط نامشخص هستی، و همه روش‌های مختلف تسکین آدمی و افزایش آرامش در او که در طول تاریخ در فرهنگ‌ها، مذاهب، سنت‌ها و جوامع متفاوت شکل گرفته‌اند، می‌ایستد. روشنفکرستیزی فرویدیسم تنها در روش محدود تعریف او از انسان خلاصه نمی‌شود؛ روشنفکرستیزی فرویدیسم به‌میزان بیشتری به‌علت رد همه انواع دیگر شناخت و تجربیات و درک بشری است. این وجه محتسب‌گونه فرویدیسم است که آن را به‌روشنی در مقابل روشنفکری قرار می‌دهد.

پیش از مرور انتقادات وارده به فروید و روش روان‌کاوی او، لازم است که به تفاوت میان فروید و فرویدیسم نیز نگاهی بیندازیم. زیگموند فروید، عصب‌شناسی مطرح، علاقمند به روان‌شناسی و پایه‌گذار روان‌کاوی بود، روشی که از همان آغاز با انتقادات متعددی همراه بود. فروید در روند تاریخی روان‌شناسی و گسترش و همه‌گیری آن نقش مهمی داشته‌است. نظریات فروید، مگر در درون فرقه روان‌کاوان، در دنیای روان‌شناسی به‌زودی با انتقادات و تغییرات متعدد و بنیادینی مواجه شدند و نزدیک‌ترین همفکران او در دنیای روان‌شناسی[۲] و روان‌درمانی[۳] چون کارل یونگ و آلفرد آدلر در زمان

---

[۲] Pscychology
[۳] Psychotherapy

www.takbook.com

کوتاهی از او فاصله گرفتند و نظریات و دیدگاه‌های ویژه خود را گسترش دادند[۴] که دست‌کم در مورد یونگ، کاملاً با فروید متفاوت بود و به دنیای ادبیات و اسطوره بازمی‌گشت[۵]. در مقابل، فرویدیسم یک فرقه و کیش شبه‌مذهبی است که دست‌کم در دو وجه هنوز با قدرت به حیات خود ادامه می‌دهد: اول، در جایگاه «محتسب» مدرنیته که سؤالات کلیدی و پایه‌ای را که عموماً جوامع سنتی مختلفِ متأثر از مذاهب و آیین‌های متفاوت، در مورد مدرنیته و فرضیات آن مطرح می‌کنند، رد می‌کند؛ دوم، در قامت روان‌کاوی، به‌معنای روشی «درمانی» که اکنون گردش مالی قابل‌توجهی را به‌خود اختصاص داده‌است و هرگونه نقد فروید را معادل با ضعف و شکی در مشروعیت و اعتبار خود می‌بیند و با چنگ و دندان از آن مراقبت می‌کند. حرفه روان‌کاوی هم‌چنین جایگاه محتسب مدرنیته را به روش دیگری هم بر عهده دارد: روان‌کاوی به افراد فراوانی در جوامع مدرن که در اثر روابط بیمارگونه نئولیبرالیسم، کاپیتالیسم، فقدان روابط انسانی، مرگ خانواده و جمعیت‌های مختلف انسان سنتی، اضطراب و افسردگی‌های ناشی از زندگی در دنیایی غرق‌شده در طمع و حرص و خشونت، مرگ ایمان و امید، مرگ معنا در زندگی، استثمار و تجاوز روزمره کاپیتالیسم، سرکوب احساسات و ترویج خشونت، بیمار شده‌اند، چنین عنوان می‌کند که مشکلات آنها در اثر تمایلات جنسیِ سرکوب‌شده‌ای در دوران کودکی آنهاست، روابط پیچیده و بیمارگونه جنسی و مملو از خشونت و تجاوز خانوادگی که فروید، «تأثیرگذارترین قانون‌گذار روشنفکری»، تحت تأثیر مصرف کوکایین آنها را کشف کرده‌است.

اگرچه هافستادر در طول کتاب به فروید نمی‌پردازد، اما در اشاره اندک به او چندان در مقام دفاع از فروید برنمی‌آید. هافستادر در فصل چهاردهم، فروید را هم‌چون دویی می‌نگرد و عنوان می‌کند که در نگاه فروید هم فرد در تضادی ذاتی با جامعه است، تضادی که می‌بایست ریشه‌های آن را در لیبرالیسم جست. هافستادر در زیرنویس با زبان خاص خود می‌افزاید که «افکار فروید نیز هم نتایجی مثبت و هم نتایجی منفی برای آموزش داشت. در بسیاری از زمینه‌ها، نتایج آموزشی دیدگاه‌های فروید حتی بیشتر از دویی به سوءتفاهم منجر شدند. در طول دهه ۱۹۲۰، روان‌شناسی فروید بارها توسط مربیان آموزشی ترقی‌خواه، به‌عنوان حامی یک فلسفه راهبردی برای آزادسازی غریزی استفاده شد». او هم‌چنین از احتمال «اعمال نفوذ و قدرت توسط روان‌شناسی» بر دانش‌آموز ابراز نگرانی می‌کند.

همان‌طور که عنوان شد، انتقادات به فروید هم‌زمان با شهرت او در جوامع روان‌شناسی آغاز شد، اما به‌خصوص در دهه ۱۹۷۰ شدت بیشتری یافت. مشابه آنچه در دهه ۱۹۹۰ با نام «جنگ‌های علمی» میان مدافعان و منتقدان پوزیتیویسم شکل گرفت و پیشتر به آن پرداخته‌شد، در میان مدافعان

---

[۴] Irvin Yalom, *Existential Psychotherapy* (1980), pp. 7, 8, 70-74

[۵] Carl Jung, *Man and his Symbols* (1964)

www.takbook.com

و منتقدان فروید هم «جنگ‌های فروید»[۶] در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در اوج خود بودند[۷]. منتقدان فروید، او را سارق ادبی، معتاد به کوکایین، دروغگو و شیاد، خودشیفته، بیمار جنسی و شارلاتان معرفی می‌کنند. حتی اگر بخواهیم عینی‌گرایی پوزیتیویستی را هم بپذیریم، نمی‌توان انکار کرد که در بررسی نظریه‌ای که قصد دارد عمیق‌ترین لایه‌های رفتار و انگیزه‌های انسانی را آشکار کند، مطالعه زندگی خود محقق ضرورت می‌یابد، به‌خصوص اینکه این محقق، یعنی فروید، عنوان می‌کند که بیشتر اطلاعات اثبات‌کننده نظریه خود را از تحلیل خود به‌دست آورده‌است. زندگی‌نامه‌ها، مطالعات، مکاتبات و آثار فراوان دیگری از زندگی فروید باقی مانده‌اند که چنین مطالعه‌ای را امکان‌پذیر می‌کنند. باید پذیرفت مهم‌ترین مشخصه زندگی فروید، شهوت بی‌پایان او برای رسیدن به «شهرتی جهانی» بوده‌است. زیگموند، فرزند محبوب مادر خود بود و از کودکی در معرض این تصور در خانواده بزرگ شد که «مردی مهم در جهان» خواهدشد. او در نامه‌ای می‌نویسد: «مردی که سوگلی بی‌تردید مادر خود باشد، در تمام طول عمر خود احساس یک فاتح را حفظ می‌کند، احساس اطمینانی به موفقیت که غالباً به موفقیتی واقعی نیز ختم می‌شود». او در نوجوانی در نامه‌ای به یکی از دوستان خود می‌نویسد: «تو نمی‌دانستی که در حال رد و بدل‌کردن نامه با یک نویسنده خوش‌سبک زبان آلمانی هستی. بهتر است نامه‌های من را به‌دقت نگهداری کنی؛ تو چه می‌دانی چه پیش خواهدآمد». در بیست‌ونه سالگی پیش از آنکه حتی وارد رشته روان‌شناسی شده‌باشد، به نامزد خود می‌نویسد: «من یک تصمیم مهم گرفته‌ام که یک گروه از افراد، که هنوز به‌دنیا نیامده‌اند و روزگار، بدبختی را برای آنها در نظر گرفته‌است، از این تصمیم من، عذاب فراوانی خواهند برد. از آنجا که تو نمی‌توانی حدس بزنی منظور من چه کسانی هستند، برای تو می‌گویم: آنها زندگی‌نامه‌نویسان من هستند. من همه یادداشت‌های روزانه چهارده سال گذشته خود را نابوده کرده‌ام...». فروید به‌زودی دریافت که به‌علت یهودی‌ستیزی، امکان ورود و رشد در ساختار دانشگاهی در وین در اتریش را ندارد، مسئله‌ای که رگه‌هایی از آن حتی تا اواسط قرن بیستم در بعضی از دانشکده‌ها در آمریکا قابل پیگیری است[۸]. حال، فروید برای رسیدن به عظمت و شهرت، نیازمند دست‌یابی به کشفی بزرگ بود.

ورود فروید به روان‌درمانی در پی تلاش او برای درمان جمع محدودی از بیماران بسیار ثروتمند یهودی و اکثراً زن در وین انجام گرفت که توسط همکار فروید به او معرفی شده‌بودند و از بیماری‌هایی

---

[۶] Freud Wars

[۷] Frederick Crews, *Freud: The Making of an Illusion* (2017)
Author's interview with Dylan Aames, Nov. 3, 2022
(https://www.youtube.com/watch?v=Fzo6uzhfAGg)

[۸] در این زمینه، به‌عنوان مثال مرجع زیر را ببینید:
David Hollinger, "Science as a Weapon in *Kulturkämpfe* in the United States During and After World War II', *Isis*, 86 (1995), 440

www.takbook.com

چون افسردگی، اضطراب و هراس رنج می‌بردند. فروید، نیازمند درآمدی قابل‌توجه بود و این بیماران، محل درآمد بسیار مناسبی برای او در بازه زمانی قابل‌توجهی بودند. این بیماران به‌مرور فروید را ترک کردند و عنوان کردند که شرایط آنها بهبود نیافته‌است و فروید را متقلبی معرفی کردند که نظریات خود را به‌اجبار به‌آنها تحمیل می‌کرده‌است. فروید، به‌اقرار خود او در نامه‌هایش، حتی یک بیمار را با استفاده از روش خود نتوانست درمان کند. در برخورد با فروید با دو تصویر کاملاً متفاوت روبرو می‌شویم: فروید در درون جامعه روان‌شناسان، چهره‌ای شبهه‌انگیز با ادعاهایی غیرقابل‌اثبات بود؛ اما در چهره عمومی، موفق شده‌بود تصویری اسطوره‌ای از خود ایجاد کند. منتقدان فروید، مهم‌ترین مهارت او را نه در روان‌شناسی که در «تبلیغات» و اسطوره‌سازی حول خود می‌دانند. فروید خود را یگانه کاشف حقایقی درباره انسان معرفی می‌کرد که هیچ‌کس پیش از او جرأت بیان آن را نداشته‌است. فروید عنوان می‌کرد که کودک انسان با قوه جنسی بی‌نهایت قدرتمندی به‌دنیا می‌آید که او را جذب مادرش می‌کند. در نظریه فروید، تجاوز خانوادگی مهم‌ترین محرک بشر است و تربیت، در واقع، فرایند چرخش قوه جنسی از خانواده به جامعه است. فروید عنوان می‌کرد که هیچ‌کس پیش از او به مسائل جنسی نپرداخته‌است، درحالی‌که مطالعات تمایلات جنسی در دهه ۱۸۸۰ به‌میزان فراوانی شکل گرفته‌بود و فروید هم آثار محققان این زمینه را خوانده بود. فروید بسیاری از نظریات خود را از میان این آثار برمی‌داشت، بدون آنکه مؤلفان آنان را ذکر کند. فروید مخاطب خود را عموم مردم انتخاب می‌کرد، چون در جامعه متخصصان، این آثار قبلاً خوانده شده‌بودند و مؤلفان اولیه آنان شناخته‌شده بودند. از طرف دیگر، فروید تحت تأثیر فراوان نیچه بود و به‌میزان فراوانی از او الگوبرداری کرده‌بود و مدارک متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد آثار نیچه را بارها مطالعه کرده‌بود، اما در میان عموم، مدعی می‌شد که هیچ‌گاه آثار نیچه را نخوانده‌است و تشابه نظریات نیچه با او، اتفاقی هستند. مفهوم «ناخودآگاه» که به فروید نسبت داده‌می‌شود، در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ در سرتاسر اروپا مورد بحث بوده‌است. فروید بسیاری از نظرات خود را از «پیر ژانه»[۹]، روان‌شناس مطرح فرانسوی برداشته‌است و حتی عنوان «روان‌کاوی» اولین‌بار توسط ژانه ساخته شده و به‌کار گرفته شده‌است، اما فروید پس از چاپ کتاب ژانه، در کتابی عنوان می‌کند که او ده‌سال زودتر از ژانه به‌این نظریه‌ها رسیده‌است و تنها اکنون آنها را چاپ می‌کند. این فرایند، بارها و بارها در طول فعالیت حرفه‌ای فروید تکرار شد. او بارها در مورد یافته‌هایش، خلاف واقعیت را بیان کرده‌بود. فروید در تفسیر مشاهدات و رفتارهای خود هم چندان صادقانه عمل نمی‌کرد[۱۰]. تمامی روان‌کاوی فروید، در واقع، بر اساس تحلیل او بر روی خود شکل گرفته‌است، تحلیلی که در طی آن، وی پس از مصرف قابل‌توجه کوکایین، به خواب می‌رفت و

---

[۹] Pierre Janet

[۱۰] Yalom, op. cit., p. 4

www.takbook.com

پس از بیداری، رؤیاهای خود را ثبت و تفسیر می‌کرد. مهم‌ترین کتاب فروید، یعنی «تفسیر خواب»[۱۱]، در واقع بر اساس یکی از چنین رؤیاهایی است. با این وجود، وی خود را در تاریخ علم، حتی برتر از کوپرنیک و داروین معرفی می‌کرد.

فروید در بخش قابل‌توجهی از عمر خود، به کوکایین معتاد بود. فروید، مصرف کوکایین را به یکی از همکاران خود[۱۲] پیشنهاد کرد، چون وی در حین جراحی، انگشت خود را قطع کرده‌بود و به مورفین اعتیاد پیدا کرده‌بود. فروید در مراجع تبلیغاتی شرکت‌های داروسازیِ فروشنده کوکایین، چنین مطالعه کرده‌بود که کوکایین، برای ترک مورفین کمک‌کننده خواهدبود. روشن است که کوکایین کمک چندانی به همکار او نکرد و تنها اعتیاد او را بیشتر کرد و او پس از مدتی درگذشت. فروید خود برای مدت دست‌کم ۱۰ سال به‌طور روزانه به‌میزان قابل‌توجهی کوکایین مصرف می‌کرده‌است. در آن زمان، شرکت‌های داروسازی، هروئین و کوکایین را به‌عنوان داروهایی بدون خطر اعتیاد به‌فروش می‌رساندند. فروید و همکارش در این مدت، تا آن اندازه کوکایین خریداری کردند که شرکت مرک[۱۳]، فروشنده کوکایین، متوجه خرید قابل‌توجه آنان شد و حاضر شد در ازای تبلیغات برای کوکایین، شرایط خرید ویژه‌ای به آنان ارائه کند، پیشنهادی که فروید پذیرفت و بدین‌ترتیب، به تبلیغات برای کوکایین شرکت مرک پرداخت. سپس شرکت آمریکایی تولیدکننده کوکایین[۱۴] با فروید تماس گرفت تا در عوض، به تبلیغ محصول آنها و تخریب شرکت مرک بپردازد و فروید این پیشنهاد را هم پذیرفت، مسئله‌ای که مشکلاتی را برای فروید نیز به‌همراه داشت. همان‌طور که در ادامه به‌آن خواهم‌پرداخت، رابطه نزدیک و تنگاتنگ فروید و روان‌کاوی و کاپیتالیسم بسیار گسترده‌تر از تبلیغات فروید برای کوکاییِن تولیدی توسط شرکت‌های اروپایی و آمریکایی بود.

اما نقد روان‌کاوی فروید بسیار گسترده‌تر از نقد رفتار و عملکرد شخص فروید بوده و هست. روان‌کاوی فروید و همین‌طور بخشی از روان‌شناسی که به‌طور مستقیم بر فرضیات فروید استوار است، تحلیلی فردی است که با استفاده از رابطه نابرابر قدرت میان بیمار و روان‌درمانگر، به تزریق و تحمیل فرضیات پوزیتیویستی لیبرالیسم و حتی کاپیتالیسم به بیمارانی می‌پردازد که در ضعیف‌ترین شرایط جسمی و روحی خود، به روان‌درمانگر خود پناه برده‌اند. روان‌درمانگر در جایگاه «دانای کل» با استفاده از ابزار قدرتمند «علم»، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در مقام مدافع «مدرنیته» می‌ایستد و مشکلات بیمار را ناشی از تمایلات تجاوزکارانه پنهان جنسی او، روابط معیوب خانوادگی، و به‌خصوص عدم

---

[۱۱] The Interpretation of Dreams
[۱۲] Ernst von Fleischl-Marxow
[۱۳] Merck
[۱۴] Parke-Davis

www.takbook.com

آزادی جنسی کافی او معرفی می‌کند. در تحلیل‌هایی این‌چنین، نه هویت‌های چندلایه و خصوصیات قومی و تجربیات مذهبی و آیینی فرد بیمار در نظر گرفته می‌شوند و نه شرایط مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ای که وی در آن زندگی می‌کند. علت اصلی بیماری در فرویدیسم هیچ‌گاه شرایط پرتنش زندگی مدرن تحت کاپیتالیسم، به‌خود رهاشدگی انسان‌ها در لیبرالیسم، فشار روزافزون مصرف و رقابت در نئولیبرالیسم، جنگ‌های فراوان و قتل و کشتار حاصل از نئوکانسرواتیسم، استعمار و امپریالیسم، تحقیر هویت‌های غیرمدرن برای تولید بازار مصرف در میان آنان، عدم امنیت شغلی، مالی یا هویتی در جامعه، تبلیغ بی‌رحمی با نام فردگرایی و سرکوب احساسات انسانی، مرگِ از خود گذشتگی و فداکاری، تحقیر تمایلات مذهبی، مرگ ایمان یا فقدان امید به آینده نیست؛ مسئله، رابطه تجاوزکارانه شخصیت‌هایی درونی است که دغدغه اصلی‌شان، ایجاد روابط جنسی یا حفظ این روابط است.

نقد فروید و روان‌کاوی او حتی در میان محققانی پایبند به پوزیتیویسم هم جریان داشته‌است. به‌زحمت بتوان اثر دلوز و گاتاری[۱۵] را کتابی غیرپوزیتیویستی دانست، کتابی با تمایلات مارکسیستی که در توصیف روان انسان، چنین آغاز می‌شود: «همه‌جا ماشین‌ها هستند، ماشین‌هایی واقعی نه تمثیلی: ماشین‌هایی که ماشین‌های دیگر را هدایت می‌کنند، ماشین‌هایی که توسط ماشین‌های دیگر هدایت می‌شوند، با همه اتصالات و ارتباطات ضروری». با این وجود، این کتاب یکی از آثار مهم در نقد فرویدیسم است. در مقدمه این کتاب، فرایند روان‌کاوی چنین توصیف می‌شود: «بر روی مبل نرمی که روان‌کاو برایت مهیا می‌کند، دراز بکش، و سعی کن چیز متفاوتی را از خود بسازی؛ هر دقیقه‌ای که او را معطل کنی، به‌معنای پولی است که به جیب او وارد می‌شود... چه ناله کنی، ضجه کنی، التماس کنی، زار بزنی، چاپلوسی کنی، دعا کنی یا ناسزا بگویی - او گوش می‌کند. او یک گوش بزرگ، منهای یک سیستم عصبی دلسوز است... اگر فکر می‌کنی ارزشش را دارد که او را فریب دهی، او را فریب ده. چه‌کسی ضرر خواهدکرد؟ اگر فکر می‌کنی او می‌تواند به تو کمک کند، و نه خودت، آنگاه آنقدر به او بچسب تا بپوسی». مسئله دلوز و گاتاری، همه روابط و مناسبات خارجی‌ای هستند که در زندگی روانی انسان مدرن، نقشی کلیدی دارند و در نظریه فروید از آنها صرفنظر می‌شود. آنها در فرویدیسم به نقد این می‌پردازند که در همان کودکی، «عقده ادیپ» همه هویت و روش‌های تخلیه انرژی ناخودآگاه را شکل داده‌است و هیچ تغییر کلیدی دیگری در زندگی ممکن نیست؛ که پدر و مادر نقشی کلیدی دارند، ولی در نظر گرفته نمی‌شود که پدر، رئیسی دارد که در تحلیل روابط خانوادگی حضوری ندارد، و یا خود پدر، رئیسی است که از این نقش او چشم‌پوشی می‌شود؛ که پدر

---

۱۵. Gilles Deleuze and Félix Guattari, Anti-Oedipus (1972), pp. xv, 1, 79, 97, 108, 116, 118, 169, 338

www.takbook.com

و مادر در احاطه شرایط سیاسی و تاریخی و عناصری از این شرایط هستند که در آن، سرباز، پلیس، اشغالگر، همکار، انقلابی، نیروی مقاومت و رئیس همگی نقش‌های مهمی بر عهده دارند؛ که سرپیچی از «عقده ادیپ» و عدم پذیرش تحلیل‌های حاصل از آن، به‌چشم نوعی تمرد سیاسی و اجتماعی نگریسته می‌شود که می‌بایست به‌سرعت سرکوب شود؛ که وقتی تمامی روش‌های دیگرِ بیان و ارائه امیال و آرزوهای بیمار، بسته و محکوم می‌شود و تنها اجازه بروز امیال او در «عقده ادیپ» باقی می‌ماند و تمایل بیمار برای پیگیری هر فرایند دیگری برای ارائه و تخلیه امیال خود به‌شدت سرکوب می‌شود، مشخص است که همه‌چیز به «عقده ادیپ» یا هر مسیر دیگری که سرکوبگر اجازه بروز آن را داده‌باشد، ختم می‌شود؛ که فروید، ماجراجوییِ کریستف کلمب، تفاسیر بورژوایی از فرهنگ و ادبیات و گوته و شکسپیر، و شیادی و حیله‌گری آل کاپون را در خود جمع کرده‌است؛ که با ساده‌سازی مسائل در سطحی فردی، نوعی آنارشی در سطح اجتماعی شکل می‌گیرد که برنده آن، استعمارگر با نفوذ و قدرتی به‌مراتب بالاتر از فرد استعمارشده است؛ که با روشی چون روش فروید، این ناخودآگاه نیست که بر خودآگاه اعمال فشار می‌کند، بلکه این خودآگاه است که دست‌وپای ناخودآگاه را می‌بندد و او را مجبور به تبعیت از خود می‌کند.

نقد جنبه‌های پوزیتیویستی روان‌کاوی فروید، تاریخچه‌ای کم‌وبیش به درازای تاریخ روان‌کاوی او دارد[۱۶]. علاقه فروید به ارائه روشی «علمی» و دترمینیستی برای کارکرد ذهن انسان، از مطالعات او در عصب‌شناسی ریشه گرفته‌بود. او در هفتاد سالگی عنوان کرده‌بود: «زندگی من حول یک هدف بوده‌است: فهم اینکه دستگاه ذهنی چگونه ساخته شده‌است و چگونه نیروها در آن بر هم تأثیر می‌گذارند و در مقابل هم عمل می‌کنند». تلاش فروید برای فهم روان انسان از طریق الگوهای بقای انرژی که از علوم طبیعی گرفته شده‌بودند، مورد اعتراض بسیاری از روان‌پزشکان اروپایی بود و آن را نگاهی غیردقیق می‌دانستند. چنین نگاهی، فردیت انسان‌ها و یگانگی تجربیات آنان را نادیده می‌گرفت. ساده‌سازی‌های فروید، مادی‌گرایی افراطی او و نگاه جبرگرای او مورد انتقاد این روان‌پزشکان بود. اما نظرات این روان‌پزشکان تا اواخر دهه ۱۹۶۰، عموماً به‌علت عدم ترجمه آثار آنان، در جامعه روان‌شناسی آمریکا وارد نشده‌بود و حتی تا دهه ۱۹۸۰ هم چندان اهمیتی به‌آنها داده نشده‌بود. تا دهه ۱۹۵۰، نگاه پوزیتیویستی به روان‌شناسی در آمریکا تنها نگاه متداول بود. در دهه ۱۹۶۰، اقلیتی که خود را پیروان «روان‌شناسی انسان‌گرایانه»[۱۷] معرفی می‌کردند، فرضیاتی را مطرح کردند که خارج از پوزیتیویسم جای می‌گرفتند: ۱) انسان، بیشتر از مجموع اعضای خود است و مطالعه مجزای اعضای فیزیکی او به فهم کاملی از او منجر نمی‌شود؛ ۲) وجود انسان در زمینه انسانی

---

[۱۶] Yalom, op. cit., pp. 16-20, 68-69

[۱۷] Humanistic Psychology

www.takbook.com

خود قابل درک است و تجربیات اجتماعی قابل چشم‌پوشی نیستند؛ ۳) انسان از وجود خود، آگاه است و چشم‌پوشی از خودآگاهی انسان در روان‌شناسی به نتایج نادرستی ختم می‌شود؛ ۴) انسان قدرت انتخاب دارد و او تجربیات خود را می‌آفریند؛ ۵) انسان، خودخواسته عمل می‌کند و نقش هدف، ارزش و معنا در زندگی او قابل چشم‌پوشی نیستند. اما حتی روان‌شناسی انسان‌گرایانه آمریکایی هم تحت تأثیر فرهنگ عمل‌گرایی، خوش‌بینی مفرط به زندگی، و نادیده‌گرفتن تجربه‌های سهمگین وجودی چون مرگ و نیز محدودیت‌های انسان مدرن بود. در طول دهه ۱۹۶۰، جنبه‌های متأثر از فرهنگ آمریکایی چنان در روان‌شناسی انسان‌گرایانه قدرتمند شد که به‌مرور به گسترش روشنفکرستیزی در آن و فاصله‌گرفتن آن از فرهنگ دانشگاهی منجر شد.

انتقادات جدی دیگری نیز به فرویدیسم وارد شده‌اند. روان‌کاوی نوعی القای اجباری عقاید و تلقین فکری توصیف شده‌است. فرایند آموزش روان‌کاوی، تفاوت چندانی با فرایند القای عقاید یک فرقه به اعضای تازه آن ندارد. در فرایند آموزش روان‌کاوی، فرد تحت آموزش، به تفسیر رؤیاهای خود با کمک مربی خود می‌پردازد تا عناصر و قالب‌های ارائه‌شده توسط فروید را در آنها بیابد و تأیید کند. در این فرایند، فرد تحت آموزش می‌آموزد و می‌پذیرد که چگونه همین قالب‌ها را به رؤیاهای دیگران هم تحمیل کند. فرایند روان‌کاوی چنان طراحی شده‌است و به‌حدی «اما و اگر» در آن تعبیه شده‌است که عملاً هیچ‌گاه امکان نتیجه‌گیری اینکه این فرایند نادرست است و یا تأثیر درمانی ندارد را باقی نگذاشته‌است. اگر بیمار، توجیه و تفسیر روان‌کاو را نپذیرد، روان‌کاو او را متهم به «انکار» می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که صرف «انکار» او، نشان از این دارد که تفسیر روان‌کاو درست است. در نتیجه، بیمار هر چه بگوید، روان‌کاو تنها برای تأیید خود از آن استفاده می‌کند. فروید، صحت درستی نظریات خود را بر اساس شواهد ناخودآگاه تأیید می‌کند، او «نیت‌های ناخودآگاه» را از روی «شواهد ناخودآگاه» می‌یابد. از طرف دیگر، فروید اکنون تقریباً در هیچ دانشکده روان‌شناسی‌ای تدریس نمی‌شود و در آموزش رسمی روان‌شناسی، تنها به‌عنوان بخشی از تاریخ روان‌شناسی به او پرداخته می‌شود.

اما «روابط جنسی» را می‌توان کلیدی‌ترین عنصر در روان‌کاوی فروید دانست. وی در مدخل «روان‌کاوی» که در ۱۹۲۶ برای بریتانیکا نوشته‌است[۱۸]، عنوان می‌کند: «مهم‌ترین تعارضی که یک کودک خردسال در رابطه‌اش با والدینش با آن روبرو است، "عقده ادیپ" است»؛ فروید عقده ادیپ و عکس‌العمل‌ها به آن را «منبع باارزش‌ترین و مهم‌ترین دستاوردهای اجتماعی ذهن بشری... نه تنها در زندگی فردی، بلکه در تاریخ نوع بشر» معرفی می‌کند. او قدرتمندترین علت مخالفت با روان‌کاوی

[۱۸] https://www.britannica.com/topic/Sigmund-Freud-on-psychoanalysis-1983319

www.takbook.com

را «بدون‌شک، عدم تمایل عمومی آدمی به پذیرش چنان اهمیت بالایی برای تمایلات جنسی» می‌داند که «توسط روان‌کاوی به آن داده شده‌است». واقعیت این است که «چنان اهمیت بالایی برای تمایلات جنسی» از فروید آغاز نشده‌است و آن را می‌بایست یکی از عناصر مشخصه دنیای پس از روشنگری دانست[۱۹]. در نگاه مدرنیته به تمایلات جنسی که در فروید نیز به‌روشنی قابل پیگیری است، «رابطه جنسی» نه رابطه‌ای طبیعی، احساسی، عاطفی و انسانی با رضایت دو فرد بالغ در صلح با یکدیگر و در ادامه دیگر روابط احساسی و انسانی در میان آنان، که نوعی روش اعمال قدرت، تسلط، سرکوب، تجاوز، اعمال خشونت و تجسم نهایی «به‌خود رهاشدگی» تعبیر می‌شود. در این نگاه، در رابطه جنسی همیشه یک قربانی وجود دارد؛ بدون وجود قربانی، رابطه جنسی «ناکامل» و «معیوب» تصویر می‌شود. در نگاه مدرنیسم به رابطه جنسی، افراد رابطه جنسی را به‌انجام نمی‌رسانند، بلکه در آن «پیروز می‌شوند». رابطه جنسی در مدرنیته و نگاه فروید، پیاده‌سازی امپریالیسم در سطح فردی است. مسئله فروید، تجاوز کودک به مادر و یا اختگی کودک توسط پدر است؛ خشونت و «وجود یک قربانی»، مشخصه روشن هر دو حالت است.

رمان ژولیت اثر مارکی دو ساد[۲۰] که در سال‌های پایانی قرن هجدهم نوشته شده‌است، کمال این نگرش را به‌تصویر می‌کشد. ساد، که بیماری سادیسم از نام او گرفته شده‌است، اشراف‌زاده‌ای فرانسوی و نویسنده‌ای ماهر بود که حیاتی مملو از روابط خشونت‌آمیز جنسی را سپری کرد. به‌زحمت بتوان ساد را به‌سادگی تنها بیماری روانی تفسیر کرد؛ نوشته‌ها و رمان‌های او، از جمله ژولیت، به‌روشنی وجهه‌ای فلسفی را در خود جای داده‌اند که از اندیشه و نگرش خاص مؤلف خبر می‌دهند. عنوان رمان، خود بیانگر داستان آن است: «سرگذشت ژولیت، یا سعادتمندی حاصل از خباثت». این رمان، داستان زندگی دختری با نام ژولیت را عنوان می‌کند که با زیر پا گذاشتن هر هنجار اخلاقی از قتل، تجاوز، و اعمال هرگونه خشونتی به دیگران در راستای روابط جنسی خود دریغ نمی‌کند و در نهایت هم به «موفقیت» و «شادی» می‌رسد. ژولیت، سرگذشت خود را برای خواهرش، ژوستین تعریف می‌کند. ژوستین، که ساد در کتاب دیگری با نام «ژوستین، یا سیاه‌بختی‌های حاصل از فضیلت‌مداری»[۲۱] به زندگی او می‌پردازد، دختری اخلاق‌مدار و فضیلت‌مند است که به‌طور مداوم در زندگی خود با شکست و ناامیدی و سوءاستفاده مواجه می‌شود. رمان ژولیت، مملو از مباحث فلسفی است، مباحثی که هدف زندگی را «لذت‌بردن بدون درنظرگرفتن اینکه چه‌کسی به‌واسطه آن، آسیب می‌بیند» تعریف می‌کنند و به رد خدا، مذاهب، اخلاقیات و عشق می‌پردازند. شخصیت‌های حاضر در رمان و دوستان ژولیت، به‌وضوح نمادهایی از چهره‌های متداول مدرنیته را در خود حمل می‌کنند:

---

[۱۹] Max Horkheimer and Theodor W. Adorno, *Dialectic of Enlightenment* (2002), pp. 63-93

[۲۰] Marquis de Sade, *L'Histoire du Juliette ou les Prospérités du vice* (1797)

[۲۱] Marquis de Sade, *Justine, ou les Malheurs de la vertu* (1791)

www.takbook.com

کاپیتالیسم، فاشیسم، حرص بی‌پایان، لذت از خشونت. ژولیت، شخصیت آرمانی مدرنیته است؛ شخصیتی خودمحور که جسارت کافی را داشته‌است تا با واقعیت فردگرایی مدرنیسم مواجه شود و خود را درگیر توجیهات بی‌پایه و ضد و نقیض اخلاق‌مداران مدرنیته، چون کانت، نگرداند[۲۲]. ژولیت، و در واقع خود مارکی دو ساد، پیروان اخلاقی، اجتماعی و واقعیِ آن چیزی هستند که آدام اسمیت در اقتصاد کاپیتالیستی عنوان می‌کند و یا جان لاک در لیبرالیسم مدافع آن است: تلاشی صادقانه و بی‌پایان برای کسب حداکثر لذت شخصی، تعریفی پوزیتیویستی از «لذت» به‌معنای «عملی قابل‌شمارش» و قابل اندازه‌گیری که هیچ تأثیری از احساسات دیگران نمی‌پذیرد، عدم توجه به هزینه‌های اجتماعی تصمیمات گرفته‌شده، و تعهدی مادام‌العمر به پیگیری این نگرش. تنها تفاوت ساد با اسمیت و لاک در صداقت و جسارت او در پیگیری و پیاده‌سازی عملیِ توصیه‌های مدرنیسم و پایبندی تمام‌عیار به آنان است. وسواس ژولیت و ساد به رابطه جنسی، وسواس آنها به تسلط بر دیگران و کسب قدرت است. آنها نئوکانسرواتیسم را در ابعادی فردی پیاده‌سازی می‌کنند: کسب قدرت در بیرون برای سرکوب صداهای مخالف در درون، اعمال خشونت در بیرون برای تثبیت پایه‌های استبداد در درون.

در نگاه «منطقی»، «علمی»، پوزیتیویستی و جبرگرایانه مدرنیسم، «اخلاق» چه معنایی دارد؟ اگر آدمی را «شیئی فیزیکی» ببینیم که توسط اعمال «نیروهایی فیزیکی» با جهان ارتباط برقرار می‌کند، چگونه می‌توانیم از «اعمال نیرو» توسط او در جهت آنچه «لذت» تشخیص می‌دهد، با تکیه بر «قراردادهایی اجتماعی» که اخلاق می‌نامیم، جلوگیری کنیم؟ کدام «جرم فیزیکی» در مقابل یک «نیرو» مقاومت می‌کند، مبادا «جرم فیزیکی» دیگری ناراحت شود؟ اگر چنانکه لیبرالیسم و کاپیتالیسم توصیه می‌کنند، انسان می‌بایست به‌خود رها شود تا بتواند به «حداکثر لذت و شادی» دست یابد، چرا او می‌بایست با توهماتی «غیرعلمی» و پیشامدرن، چون اخلاق و مذهب، از «رهایی» خود بکاهد و به حداکثر لذت نرسد؟ چه «نیروی فیزیکی»‌ای مانع از لذت‌بردن یک «جسم فیزیکی» می‌شود، به‌این بهانه که «جسم فیزیکی» دیگری در نتیجه آن لذت، آسیب می‌بیند؟ پیگیری روابط خشن و گسترده جنسی در ساد، جولیت و سرتاسر مدرنیته، همان پیگیری کسب حداکثر ثروت در اقتصاد آزاد و پیگیری حداکثر رهایی و لذت در لیبرالیسم است: «جسمی فیزیکی» که با پیروی از اصول «منطق»، در پی «بهینه‌کردن» شرایط خود است. داستان ژولیت، داستان روابط جنسی نیست؛ داستان ژولیت، رمانی فلسفی است که امپریالیسم و تقدس قدرت را به نمایش می‌گذارد.

---

[۲۲] هورکهایمر و آدورنو، در مرجعی که پیشتر عنوان شد، به‌خصوص به‌این نکته می‌پردازند.

www.takbook.com

«چنان اهمیت بالایی برای تمایلات جنسی» که فروید نقطه‌عطف تحلیل خود معرفی می‌کند، هیچ‌گاه در مدرنیسم از میان نرفته‌است و در دهه‌های اخیر به‌خصوص در صنعت پورنوگرافی به حیات خود ادامه می‌دهد[۲۳]. درآمد حاصل از پورنوگرافی در سال ۲۰۰۶ از مجموع درآمدهای مایکروسافت، گوگل، آمازون، ای‌بِی، یاهو، اپل و نت‌فلیکس بیشتر بوده‌است. بیشترین مخاطبان پورنوگرافی در اینترنت، رده سنی ۱۲ تا ۱۷ سال را تشکیل می‌دهند. در حدود ۱۲ درصد کل وبگاه‌های جهان به پورن اختصاص دارند و در حدود ۲۵ درصد از جستجوهای روزانه در این مورد هستند. فیلم‌های پورن به رابطه جنسی نمی‌پردازند. هیچ رفتاری که نشان‌دهنده «شخصیت» و «مشخصات فردی» بازیگران زن باشد، در این فیلم‌ها اجازه داده نمی‌شوند. زنان بیش از ابزاری در خدمت مردان نیستند، به‌خصوص ابزاری که تحقیری فیزیکی و احساسی را تحمل می‌کنند. پورنوگرافی، آموزش تحقیر دیگری برای کسب لذت است. پورنوگرافی، آموزش عملی «به‌خود رهاشدگی» لیبرالیسم است، کارگاه آموزشی خشونت و چشم‌پوشی و بی‌تفاوتی نسبت به رنج دیگران. دوره کاری بسیاری از زنان در این «صنعت» بیش از یک تا یک‌ونیم سال به‌طول نمی‌انجامد[۲۴] و بسیاری از آنان، با عوارض روانی‌ای مشابه با «اختلال اضطراب پس از سانحه»[۲۵]، نظیر آنچه در میان سربازان پس از جنگ گزارش می‌شود، مواجه می‌شوند. تفاوت چندانی میان تقدس خشونت در جنگ در فرهنگ آمریکایی از یک‌سو، و تشویق خشونت در تسلط جنسی از سوی دیگر وجود ندارد. زنان در پورنوگرافی، رابطه جنسی را تجربه نمی‌کنند؛ آنها به‌علت نیاز مالی، به تجاوز جنسی خشونت‌آمیزی تن می‌دهند که مردان بسیاری در لذت حاصل از آن خشونت و تجاوز، شریک هستند. خشونت، بی‌رحمی و توهین و تحقیر رایج در پورن، نشانه‌های جامعه‌ای هستند که نوع‌دوستی و همدلی در آن مرده است. تحقیر و تجاوز سربازان آمریکایی به زندانیان در زندان ابوغریب در عراق، که تصاویر متعددی از آن منتشر شد، تفاوتی با صحنه‌هایی از پورنوگرافی ندارد. در هر دو مورد، رابطه جنسی روشی برای تحقیر، اعمال خشونت و تخریب شخصیت قربانی است.

از طرف دیگر، روان‌شناسی و به‌خصوص فرویدیسم همواره روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با کاپیتالیسم داشته‌است. روان‌شناسی تاریخچه‌ای طولانی و نه‌چندان افتخارآمیز از همکاری با نهادهای نظامی، دولت‌ها، تبلیغات سیاسی و فرهنگی و کالاهای اقتصادی، کنترل روابط عمومی و روایت‌های خبری و مدیریت انسانی را همراه خود دارد. ادوارد برنیز[۲۶]، روان‌کاو آمریکایی و خواهرزاده فروید، اگرچه در میان عموم چندان شناخته‌شده نیست، اما جزو فهرست صد نفره مهم‌ترین افراد در قرن

---

[۲۳] Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), pp. 57-61, 73-87, 124-129

[۲۴] Chris Hedges, *America: The Farewell Tour* (2018), p. 135

[۲۵] Post-Traumatic Stress Disorder (PTSD)

[۲۶] Edward Bernays

www.takbook.com

بیستم به‌حساب می‌آید[۲۷]. شاید او را بتوان مهم‌ترین فرد در تحریف اخبار، کنترل روایت رسانه‌ای و تبلیغات دانست. تبلیغ مصرف سیگار در میان زنان چون «مشعل آزادی» از مهم‌ترین ایده‌های او و همکارش، آبراهام بریل[۲۸]، دیگر روان‌کاو آمریکایی، بوده‌است. او برای بیش از هشتاد سال، مشاور رؤسای‌جمهور، رهبران جهانی و مدیران کورپوریشن‌های متعدد بود. چنین رفتارهایی محدود به روان‌کاوان نبوده‌است. روان‌شناسان تنها گروهی در میان گروه‌های حرفه‌ای اصلیِ ارائه‌کننده خدمات بهداشت و سلامت به جامعه بوده‌اند که آشکارا در بازجویی‌ها در ارتش آمریکا و یا سی‌آی‌ای، از جمله در بازداشتگاه گوانتانامو همکاری کرده‌اند. در چنین «همکاری»هایی، روان‌شناسان به‌طور پیوسته بر روند تخریب روانی زندانی نظارت می‌کردند و به ارائه «مشاوره» به بازجویان در جهت تسریع این فرایند اقدام می‌کردند.

---

[۲۷] Robbins, op. cit., p. 116

[۲۸] Abraham Brill

www.takbook.com

۵.۱ آتئیسم در مذهب

تاریخ مذهب و ادیان با تاریخ بشر در هم تنیده است و مفهوم «دین» همیشه جایگاه ویژه‌ای برای انسان داشته‌است. مطالعات مفصل و فراوانی در زمینه تاریخ ادیان، تاریخ تحولات مختلف در درون هر دین و فرقه، رابطه ادیان با شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تاریخی و جغرافیایی، تعامل و تقابل ادیان، نقش ادیان در شکل‌گیری جوامع و تأثیر تغییرات اجتماعی و سیاسی بر نگرش‌های مختلفِ درون ادیان، کارکرد و رابطه قدرت در درون ادیان، تقابل ادیان و اسطوره‌های بشری و بسیاری زمینه‌های دیگر به‌انجام رسیده‌است. مرور حتی مختصری از تاریخ ادیان و رابطه آنها با جوامع بشری، بحثی مفصل‌تر از آن خواهدبود که بتوان در اینجا بدان پرداخت. هدف من در این قسمت، تنها اشاره‌ای مختصر به آتئیسم یا خداناباوری است، مفهوم یا اصطلاحی که در تقابل و مباحث میان پیروان مدرنیته و متفکران سنتی، به‌خصوص در دهه‌های اخیر، به‌میزان قابل‌توجهی به‌کار گرفته می‌شود. من این بررسی مختصر را در اینجا بدون توجه به ادیان دیگر و تنها با درنظرداشتن مباحث پیشین مطرح‌شده درباره «جهان‌شناسی بی‌زمینه» پیش خواهم‌برد.

هر دین و مذهب با ارائه اصول و اعتقادات پایه‌ای مخصوص خود، چهارچوبی را ارائه می‌کند که روابط اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و حتی اقتصادی معتقدان و پیروان خود را در این چهارچوب قرار می‌دهد، هویت آنها را تعریف می‌کند، شروع و گاهی پایان تاریخ را تعریف می‌کند و به خلق معنا برای پیروان خود اقدام می‌کند. پیروان هر مذهب در درون چهارچوب تعریف‌شده، فعالیت‌های روزمره اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و حتی فلسفی خود را دنبال می‌کنند. این چهارچوب، پیش‌فرض‌هایی را تعریف می‌کند که در خارج از دایره تفسیر و تحلیل پیروان این ادیان جای می‌گیرد؛ حتی نزدیک‌شدن به این پیش‌فرض‌ها برای متفکران، مفسران و روشنفکران معتقد به این ادیان می‌تواند چالش‌برانگیز باشد، چون هرگونه تغییر یا تصرفِ حتی اندکی در این پیش‌فرض‌ها نیازمند بازتعریف قابل‌توجه جنبه‌های متعددی از این چهارچوب است. این مسئله عموماً به رشد محافظه‌گرایی و مقاومت در مقابل تغییر در ادیان کمک می‌کند؛ اما با این وجود، ادیان در طول تاریخ به‌طور پیوسته به تغییر شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی عکس‌العمل نشان داده‌اند و کم‌وبیش خود را با شرایط جدید هماهنگ کرده‌اند.

www.takbook.com

وقتی به آتئیسم از چنین زاویه‌ای نگریسته می‌شود، روشن می‌شود که آتئیسم بیش از هر چیز فریبی بزرگ است؛ ابزاری که عموماً برای پیگیری اهداف دیگری، به‌خصوص سرکوب فرهنگ‌های دیگر برای گسترش کاپیتالیسم، امپریالیسم و بازار مصرف در آنها پیگیری می‌شود. آتئیسم چنین عنوان می‌کند که مدرنیته بر فرضیات و اصولی جزمی که چهارچوب آن را تعریف کنند، استوار نیست. امیدوارم تاکنون روشن شده‌باشد که فرضیات کلیدی پوزیتیویسم و لیبرالیسم تا چه اندازه در تعریف چهارچوب مدرنیته، اهمیت داشته‌اند؛ مباحث تاریخی ارائه‌شده در بخش‌های پیشین، خود نشانی از این بودند که هرگونه نقدی به‌این فرضیات، فرایندی مشابه با کفرگویی و توهین به مقدسات در دیگر ادیان را در پی داشته‌است. حتی ارائه چنین مباحثی در زمینه‌های نزدیک‌تر به علوم طبیعی هنوز هم با عکس‌العملی چون تکفیر مذهبی مواجه می‌شود[۱]. علیرغم ادعاهای آتئیسم، مذهب مدرنیته هم بر فرضیاتی متعصبانه استوار است که حتی نزدیک‌شدن به آنها نیز برای «پیروان» مذهب مدرنیته، می‌تواند چالش‌برانگیز باشد. انتقادات وارده به عینی‌گرایی، تجربه‌گرایی، جبرگرایی، فردگرایی، جهان‌شمولی و یا بهبودگرایی پوزیتیویسم و لیبرالیسم، هم‌چون انتقاد به اصول مذهبی پیروان دیگر ادیان، به‌سادگی چشم‌پوشی می‌شوند و زندگی پیروان مدرنیته پس از مواجهه با آنان، بدون هیچ‌تغییری ادامه می‌یابد، گویی اساساً چنین مباحثی را نشنیده‌اند. آنچه توماس کوهن «تغییر پارادایم» در یک زمینه علمی می‌نامد و در بخش «پوزیتیویسم پس از ۱۹۶۰» به‌آن اشاره کردم، تفاوت چندانی با پیروزی یک مذهب بر مذهبی دیگر در درون یک دین مشخص ندارد و عناصر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی میان این دو به‌طرز مشابهی عمل می‌کنند. اگر به‌عنوان مثال ادیان ابراهیمی، آغاز تاریخ بشر را از داستان آدم و حوا معرفی می‌کنند، مدرنیسم آن را با داروینیسم تفسیر می‌کند و به‌طرز مشابهی هم از انتقادات وارد به آن، چشم‌پوشی می‌کند[۲]. مذهب مدرنیته، آتئیسم نیست؛ مذهب مدرنیته، همان «مذهب انسانیت» است که آگوست کنت، بنیان‌گذار پوزیتیویسم، آن

---

[۱] برای مشاهده تجربه‌های شخصی من در این زمینه، به ضمایم مقالات زیر مراجعه کنید:

Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?" (2024), https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

S.M. Rezaei Niya, S. Naghshbandi, A.P.S. Selvadurai, "On Non-uniqueness Issues Related to the Permeability of a Porous Medium with a Random Porous Structure" (2021), https://doi.org/10.48550/arXiv.2112.11762

[۲] به‌عنوان مثال، مقاله زیر را ببینید:

Stephen Buranyi, "Do We Need a New Theory of Evolution" (2022), June 28th, The Guardian,
https://www.theguardian.com/science/2022/jun/28/do-we-need-a-new-theory-of-evolution

www.takbook.com

را پایه‌گذاری کرده‌بود و جان استوارت میل، از مهم‌ترین متفکران لیبرالیسم، در تحسین آن مذهب از خود بیخود شده‌بود.

تجربیاتی که تحت عناوین تجربیات مذهبی، عرفانی، روحانی، غیرمادی یا معنوی نامگذاری می‌شوند، غالباً از پیچیده‌ترین تجربیات بشری هستند. تلاش قابل‌توجهی در ادبیات، هنر و یا فلسفه در طول تاریخ صورت گرفته‌است تا به‌نوعی به بیان، ثبت و یا توصیف این تجربیات بپردازند. باید پذیرفت که چنین تلاش‌هایی با موفقیت چندانی هم مواجه نبوده‌اند؛ حتی زمانی که اثری خارق‌العاده، شگفتی مخاطب را برمی‌انگیزد و به از سر گذراندن تجربه عجیبی توسط خالق اثر اشاره می‌کند، به‌زحمت بتوان از بررسی اثر به شناخت مشخصاتِ تجربه خالق اثر پی برد. افرادی که در معرض چنین تجربه‌هایی قرار می‌گیرند، غالباً از ابزارهایی برای ابراز احساسات خود استفاده می‌کنند که با زبان تحلیلی و عقلانی فاصله فراوانی دارد. گاهی مرز میان چنین تجربیاتی با توهم و تخیل هم چندان روشن نیست. اگر بتوان تنها یک نکته را در توصیف چنین تجربیاتی عنوان کرد، این است که در خارج از دنیای «منطق» جای می‌گیرند.

آتئیسم، تلاشی پوزیتیویستی است در جهت رد این پیچیده‌ترین تجربیات ادراکی بشری. مشکلات آتئیسم هم بیش از هر چیز به پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی آن بازمی‌گردد. آتئیسم فرض می‌کند که بشر می‌تواند همه پدیده‌های جهان را بشناسد و درک کند. به‌عبارت دقیق‌تر، آتئیسم با تکیه بر پوزیتیویسم با این فرض آغاز می‌شود که هر چیزی که قابل شناخت و اثبات «علمی» نباشد، «وجود» ندارد. تنها با نگاهی دوباره به دنیای اطرافمان می‌توان دریافت که چنین گزاره‌ای چندان قابل‌دفاع نیست و حتی برای درک طبیعت نیز نمی‌توان به این تصور، اطمینان کرد: الف) آدمی تنها یک نمونه از «موجودات» و به‌خصوص «موجودات زنده‌ای» است که در طبیعت، حتی در گستره محدودی از طبیعت که با آن آشنا هستیم، وجود دارد. مجموعه بسیار گسترده‌ای از «حیوانات» و «گیاهان» متنوع بر روی زمین به حیات خود ادامه می‌دهند که آدمی اطلاعات محدودی درباره آنها دارد؛ ب) حواس بشر که روش کسب تجربه از محیط برای او هستند، حتی در مقایسه با دیگر حیوانات هم چندان قدرتمند نیستند. زنبورهای عسل می‌توانند میدان مغناطیسی زمین را احساس کنند. نوعی از سوسک‌های جنگلی می‌توانند سوختن یک درخت در فاصله ۱۵ کیلومتری را تشخیص دهند. خرس‌های قطبی، بوی غذا را از فاصله بیش از ۶۰ کیلومتر احساس می‌کنند. پ) بشر در رشد «علمی» و «تکنولوژی» خود، تنها در راستای درک هستی‌شناسانه خود تلاش کرده‌است. او تنها تلاش کرده‌است تا حواسی را که برای او ضروری و کلیدی بوده‌اند، بیشتر و بیشتر تقویت کند. دوربین‌ها و میکروسکوپ‌ها و ... همه در راستای تقویت حس بینایی او بوده‌اند، چون بینایی برای انسان نقشی کلیدی داشته‌است. اما او در جهت تقویت حس بویایی خود فعالیت چندانی نکرده‌است، چون حس

www.takbook.com

بویایی، نقشی چندان اساسی در بقای او نداشته‌است. از طرف دیگر، انسان در مطالعه حیوانات و موجودات دیگر، تنها در پی مطالعه و ارزیابی میزان قدرت حس‌های خود در آنها بوده‌است و از درک و ارزیابی روش‌های احتمالی دیگری که این موجودات با کمک آنها به شناخت و برقراری ارتباط با دنیای پیرامونی خود می‌پردازند، عاجز بوده‌است. به‌عنوان مثال، پیش از آشنایی با میدان‌های مغناطیسی، بشر چگونه می‌توانسته‌است دریابد که زنبورهای عسل می‌توانند میدان مغناطیسی زمین را احساس کنند. در نتیجه، چندان بعید نیست که بشر در درک طبیعت پیرامونی خود هم محدود عمل کرده‌باشد و به جنبه‌های مختلفی از آن، صرفاً به‌دلیل نداشتنِ حواس ضروری برای درک آنها، آشنایی پیدا نکرده‌باشد. این سؤال که تا چه اندازه می‌توان مرجعیت انسان را در شناخت طبیعت پذیرفت، در تاریخ اندیشه در جوامع مختلف مطرح بوده‌است؛ این تنها انسان مدرن است که «وجود» را بر اساس «شناخت» و «تجربه» خود تعریف می‌کند و خود را در مرکز هستی می‌بیند.

آتئیسم و پوزیتیویسم همه تجربیات بشری را قانون‌مدار و قانون‌مند فرض می‌کنند. آتئیسم چنین تصور می‌کند که اگر پیش‌فرض‌های «مادی» یک رویداد همگی حضور داشته‌باشند، آن رویداد «می‌بایست» اتفاق افتد. به‌این نگاه، آتئیسم همه تجربیات بشری را جبری تعبیر می‌کند. اینکه پدیده‌ای در گذشته اتفاق افتاده‌است و دیگر اتفاق نمی‌افتد، یا اینکه پدیده‌ای تنها یک‌بار اتفاق می‌افتد و قابل تکرار نیست، یا اینکه پدیده‌ای تنها در زمانی یا شرایطی خاص رخ می‌دهد، در نگاه پوزیتیویستی آتئیسم بی‌معناست و نشان از «نادرستی» آن پدیده دارد. هم‌چنین، نگاه آتئیسم، هم‌راستا با پوزیتیویسم، کاملاً عینی‌گرایانه است. در آتئیسم، اگر پدیده‌ای در حضور افراد مختلفی روی دهد، همه این افراد می‌بایست آن پدیده را متوجه شوند و کم‌وبیش به‌صورت مشابهی تجربه کنند. به‌طور مشابه، اگر فردی می‌تواند با روشی خاص به تجربه‌ای دست‌یابد، هر فرد دیگری هم باید بتواند چنین کند. به‌عبارت‌دیگر، هویت و فردیت فرد تجربه‌گر در دست‌یابی و یا عدم دست‌یابی به آن تجربه، نقشی ندارد. این نگاه و تصور، نگاهی کاملاً مدرن است؛ «تربیت» تجربه‌گر در جهت «آمادگی» برای امکان درک تجربه، بخشی از فرایند آموزش در جوامع پیشامدرن بوده‌است. فوکو به‌تفصیل تشریح می‌کند که حتی در یونان قدیم هم چنین فرایندی به‌جزئیات به‌کار گرفته می‌شده‌است[۳]. به‌همین ترتیب، آتئیسم، مسئله زمینه تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی یا روانی افراد یا جوامع مختلف در دست‌یابی به تجربه‌های ویژه و یگانه خود را درک نمی‌کند و در نظر نمی‌گیرد.

---

[۳] Michel Foucault, *L'Herméneutique du sujet* (1982)

www.takbook.com

هدف من در این بخش، رد و یا تأیید هیچ برداشت خاصی از چنین تجربیات پیچیده آدمی نیست. هدف، بیان این نکته است که خیل وسیع روشنفکرستیزانِ مبلغ آتئیسم، که به انکار «خدا» می‌پردازند، بدون آنکه حتی کمترین دغدغه درنظرگرفتن سؤالاتی چون خدای که؟، خدا برای که؟، در چه موقع؟، در چه جامعه‌ای؟، در میان چه ملتی؟، در چه دوره زمانی؟، با چه تجربیات تاریخی؟، با چه برداشت و تفسیری از تجربیات معنوی خود؟، در میان پیروان چه آداب و سننی؟، و از طرف دیگر، بررسی‌شده توسط چه محققی؟، با چه گذشته‌ای؟، رشدیافته در چه فرهنگی؟، با چه‌سطحی از آشنایی با جامعه تحت بررسی؟، با چه تعهد روشنفکرانه‌ای؟، تا چه اندازه آگاه به پیش‌داوری‌های خود؟، تا چه اندازه آگاه به فرهنگ‌های متنوع تاریخی و جغرافیایی؟، تا چه اندازه آشنا به تاریخچه مطالعات مردم‌شناسی پیشین و ظرفیت قابل‌توجه نفوذ ناخودآگاه نژادپرستی در این مطالعات؟، با چه سطحی از صداقت و تعهد اخلاقی در پیگیری استانداردهای یکسان در بررسی همه فرهنگ‌ها؟ و صدها سؤال دیگر را داشته‌باشند، دانسته یا ندانسته پروژه‌ای سیاسی را پیگیری می‌کنند که می‌بایست در راستای امپریالیسم به آن نگریست. ادیان، مذاهب، سنت‌ها و آیین‌ها بخش مهمی از هویت یگانه هر ملتی را تشکیل می‌دهند که به‌سادگی می‌توانند مقاومتی جدی در مقابل پذیرش فرهنگ مصرف و هم‌چنین بازار مصرف در میان ملت‌های مختلف را ایجاد کنند. اگر هدف این باشد که بازار مصرفِ جامعه‌ای به‌طور کامل در خدمت تولیدکننده‌ای در خارج از آن جامعه قرار گیرد، ضروری است که عناصر پایه‌ای هویت آن جامعه از بین بروند و یا دست‌کم تحقیر شوند تا مقاومتی در مقابل فرهنگ وارداتی ایجاد نکنند.

www.takbook.com

www.takbook.com

۶.۱ قانون و نظام حقوقی در جهان‌شناسی بی‌زمینه

شکل‌گیری، رشد و بقای نظام اقتصادی-سیاسی کاپیتالیسم-لیبرالیسم، بدون نظام حقوقی و قانونی‌ای که به‌طور کامل با فرضیات آن در تطابق باشد و از نتایج و ملزومات آن دفاع کند، امکان‌پذیر نبوده و نخواهدبود. پیاده‌سازی کاپیتالیسم در جامعه‌ای که قانون، قانون‌گذاری، اعمال قانون و قضاوت در آن در جهتی متناسب با کاپیتالیسم «تنظیم» نشود، با مشکلاتی جدی مواجه می‌شود. نظام سرمایه‌داری در اساس بر تخریب زندگی اقتصادی و اجتماعی اکثریتیِ از جامعه، به‌قیمت سود اقتصادی اقلیتی محدود استوار است. هر نظام حقوقی و قضایی که بر روابط انسانی و اخلاقی و حفظ حقوق اجتماعی اعضای جامعه استوار باشد، خواسته یا ناخواسته و دیر یا زود در مقابل کاپیتالیسم قرار می‌گیرد و منافع آن را تهدید می‌کند. در نتیجه، نحوه کارکرد سیستم قضایی، نحوه انتخاب قضات، دامنه قدرت قضات و مراجع آنها در تصمیم‌گیری‌هایشان اهمیت کلیدی پیدا می‌کنند. فرایند قضاوت و نحوه کارکرد نظام قضایی و تصمیم‌گیری‌های آن در یک سیستم سرمایه‌داری می‌بایست یکنواخت، یک‌دست، قابل پیش‌بینی و قابل کنترل باشد؛ به‌عبارت‌دیگر، فرایند قضایی نیز هم‌چون همه عناصر دیگرِ جامعه در سیستم کاپیتالیستی، می‌بایست «ماشینی» باشد و قاضی و هویت و نگرش او، تأثیری در قضاوت‌های او نداشته‌باشد.

نقش نظام حقوقی و قضایی در فرایند گسترش کاپیتالیسم، وجود یا عدم وجود زمینه‌های لازم برای رشد سرمایه‌داری در نظام‌های حقوقی مختلف، و روند تاریخی تحول نظام‌های حقوقی در تقابل با کاپیتالیسم، مسئله‌ای کلیدی برای محققانی بوده‌است که به‌طور جدی‌تر به تاریخ کاپیتالیسم پرداخته‌اند. ماکس وبر، بخش قابل‌توجهی از کتاب «اقتصاد و جامعه» خود را به‌این مسئله اختصاص داده‌است. این کتاب، مرجع اصلی مباحث تاریخی ارائه‌شده در ادامه این بخش است.

وبر در تعریف «قانون» و توصیف عمومی رابطه قانون و اقتصاد تأکید می‌کند[۱] که قانون به‌روشنی محدود به منافع اقتصادی نیست و متنوع‌ترین گرایش‌های افراد را شامل می‌شود که از پایه‌ای‌ترین منافع، چون امنیت شخصی، تا ذهنی‌ترین دارایی‌ها چون شهرت و خوش‌نامی فردی را پوشش می‌دهد. هم‌چنین، در حالت نظری، بدون تغییر یک نظام حقوقی، روابط اقتصادی می‌توانند به‌طور ریشه‌ای

---

[۱] Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 333-334, 754, 729-731

www.takbook.com

تغییر کنند. به‌عنوان مثال، یک سیستم کاپیتالیستی می‌تواند با مالکیت تدریجی دولت بر همه ابزارهای تولید به یک سیستم سوسیالیستی تبدیل شود، بدون آنکه حتی یک پاراگراف در قانون تغییر کند. اما قوانین نه در خلأ به‌وجود آمده‌اند و نه در خلأ پیاده‌سازی می‌شوند. زادگاه قوانین را می‌توان چنین توصیف کرد: «سازگاری» روانی حاصل از تکرار یک رفتار که در ابتدا ممکن است تنها «عادت» به آن باشد، به نوعی «تعهد» تبدیل می‌شود؛ هنگامی که چنین تعهدی در میان تعداد قابل‌توجهی از افراد شایع می‌شود، به نوعی «اجماع» میان آنان تبدیل می‌شود که «انتظار» خودآگاه یا نیمه‌خودآگاهِ پایبندی به آن در میان افراد گروه رواج می‌یابد؛ در نهایت هم چنین «درک متقابلی» با ضمانت پیاده‌سازی اجباری توسط قانون همراه می‌شود تا از «آداب» و «رسوم» متداول، قابل‌تشخیص باشد.

در رابطه میان قانون و ساختار اقتصادی، آنچه با نام «آزادی قرارداد»[۲] شناخته می‌شود، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. ظهور قوانین حمایت‌کننده از همکاری‌هایی بر پایه قرارداد و قانون آزادی قرارداد، عموماً قدمی بزرگ در جهت افزایش آزادی فردی تصور می‌شود. اما در واقعیت، حق رسمی کارگر در واردشدن به هر نوع قراردادی با هر کارفرمایی، برای فردی در جستجوی کار به‌معنای آزادی برای او در تعیین شرایط کاری خود نخواهدبود و این قانون، هیچ ضمانتی برای انتخاب شرایط کاری برای کارگر ارائه نمی‌کند. بلکه این بدان معنا خواهدبود که دست‌کم در اکثریت موارد، طرف قدرتمندتر که عموماً کارفرما است، امکان آن را در اختیار خواهدداشت تا شرایط کاری خود را ارائه کند و کارگر غالباً به‌علت فشارهای اقتصادی، مجبور به پذیرش این شرایط شود. نتیجه آزادی قرارداد این خواهدبود که با بهره‌برداری هوشمندانه از مالکیت سرمایه در بازار کار، شرایطی مهیا می‌شود که مالکیت سرمایه بدون محدودیت‌های قانونی به وسیله‌ای برای اعمال قدرت بر دیگران تبدیل شود. بدین‌ترتیب و به‌خصوص با گسترش ساز و کارهای پیاده‌سازی قانون، منافع صاحبان سرمایه تضمین خواهدشد. حفظ منافع و تحکیم جایگاه اقتصادی سرمایه‌داران، آنان را به چنین نظام حقوقی‌ای علاقمند می‌کند. افزایش اهمیت «آزادی قرارداد» و به‌خصوص پیاده‌سازی قوانینی که همه‌چیز را به توافقی «آزاد» میان کارگر و کارفرما موکول می‌کند، در ظاهر معادل با کاهش نسبی اجبار و اعمال فشار از طریق معیارها و هنجارهای الزام‌آور و اجباری است؛ اما روشن است که این نوع روابط، تا چه‌میزان به منفعت طرفی تمام می‌شود که از لحاظ اقتصادی از این آزادی کسب قدرت می‌کند.

مخالفت طبقه بورژوا و تاجران با قانون‌گذاری تجربی و عدم امکان پیش‌بینی دقیق رأی قضات، و تلاش همه‌جانبه آنان برای پایه‌گذاری سیستمی «منطقی»، قاعده‌مند و بدون ابهام و پیچیدگی که

---

[۲] Freedom of Contract

www.takbook.com

سنت‌های قدیمی و اختیار قضات را از میان بردارد و حقوق را بر اساس معیارهایی عینی، کلی و روشن تعریف کند، به امپراطوری روم بازمی‌گردد[۳]. آنچه با نام «قانون دوازده لوحه»[۴] شناخته می‌شود، پایه‌های اصلی نظامی حقوقی بود که امروزه «قانون رومی»[۵] نامیده می‌شود. قانون رومی به‌میزان قابل‌توجهی تحت تأثیر قوانین مذهبی پیش از مسیح و احتمالاً یهودیت بود. یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های قانون رومی، نهاد کاملاً تحلیلی آن است. هر دادخواهی به مسائل پایه‌ای تقلیل داده می‌شود و تعاملات حقوقی به ابتدایی‌ترین عناصر منطقی تبدیل می‌شود. در نتیجه این رفتار، از جنبه‌های کلی و ترکیبی و «روح قانون» در نهادهای قضایی صرفنظر می‌شود و نگاهی کاملاً پوزیتیویستی به قانون و فرایند دادخواهی شکل می‌گیرد. چنین ساختاری برای یک نظام حقوقی در تطابقی کامل با نظامی اقتصادی چون کاپیتالیسم است. در چنین نظام حقوقی‌ای، قانونی چون آزادی قرارداد بدون توجه به نقش روابط قدرت و نابرابری قدرت اقتصادی دو طرف معامله نگریسته می‌شود و مالک سرمایه هیچ‌گاه به «تحمیل» شرایط کاری خود به کارگر محکوم نمی‌شود، چون در نگاهی پوزیتیویستی، کارگر «آزادانه» و «به‌اختیار خود» شرایط کاری خود را می‌پذیرد و کارفرما او را «مجبور» به پذیرش شرایط کاری ارائه‌شده نمی‌کند. عواملی چون شرایط تأسف‌بار زندگی کارگران، مشکلات اقتصادی آنان و یا شرایط اجتماعی در چنین نظام حقوقی‌ای نادیده گرفته می‌شوند و مالک سرمایه می‌تواند بدون ترس از محکومیت قانونی، به معیارهای اخلاقی و هنجارهای اجتماعی بی‌تفاوت باقی بماند. اینکه تا چه‌اندازه منافع اقتصادی به رشد و گسترش قانون رومی منجر شدند و تا چه‌اندازه گسترش قانون رومی در رشد منافع اقتصادی حامیان آن تأثیر داشت، پاسخ ساده‌ای ندارد. اما به‌هر حال، قانون رومی به استثنای انگلیس، شمال فرانسه و اسکاندیناوی، کل اروپا را از اسپانیا تا اسکاتلند و روسیه دربرگرفت. قانون رومی، چهارچوب اصلی «قانون مدنی»[۶] را تشکیل می‌دهد که نظام حقوقی بسیاری از کشورهای جهان در حال حاضر است.

اما قانون رومی تنها نظام حقوقی در تاریخ نبوده‌است. وبر به‌خصوص به‌مرور آنچه «قانون ژرمنی»[۷] نامیده می‌شود، نیز می‌پردازد[۸]. حامیان قانون ژرمنی، قانون رومی را تبلور فردگرایی صلب، سنگدلانه و خودخواهانه می‌دانستند و قانون ژرمنی را بر اساس روحیه خونگرمِ جمعیت‌های محلی و قومی تفسیر می‌کردند که در آن همسایه‌دوستی، زندگی جمعی، همکاری و صمیمیت، دست بالا را

---

[۳] Ibid, pp. 796, 814, 852, 855, 832
[۴] Law of Twelve Tables
[۵] Roman Law
[۶] Civil Law
[۷] Germanic Law
[۸] Ibid, pp. 808, 771, 752, 897

www.takbook.com

داشته‌است. قانون ژرمنی در موارد متعددی، تفاوت‌های مهمی با قانون رومی دارد. مفهوم جامع «حق مالکیت»[۹] که در قانون رومی، نقشی کلیدی و تعیین‌کننده دارد، اساساً در قانون ژرمنی معادلی ندارد؛ قانون ژرمنی نه‌تنها فاقد مفهوم متداول و امروزیِ مالکیت کامل زمین و دارایی‌های منقول است، بلکه حتی واژه‌ای که حقوق کامل تصاحب، کاربری و یا در اختیار گرفتن زمین را شامل شود، نیز در قانون ژرمنی وجود ندارد. در قانون ژرمنی، روش‌های مختلفی که از طریق آنها یک فرد می‌تواند منافعی از یک زمین کسب کند، به‌طور سنتی در مجموعه متنوع و پیچیده‌ای از قوانین اجاره مشخص شده‌است. هم‌چنین در قانون ژرمنی، «یک دادوستد حقوقی که بر اساس درستکاری نباشد، فاقد اعتبار است... به‌خصوص، هر دادوستدی که یک طرف با سوءاستفاده از شرایط اضطراری، بی‌تدبیری و یا بی‌تجربگی طرف دیگر، سبب شود که طرف دیگر به‌او وعده منفعت اقتصادی‌ای را بدهد ... که در شرایط تحت بررسی، رابطه میان آنها {دو طرف معامله} آشکارا بی‌تناسب باشد». از طرف دیگر، قانون ژرمنی به‌هر شهروندی اجازه می‌دهد که تصمیمات قانون‌گذاران را در دادگاه به چالش بکشد.

نظام حقوقی دیگر، قضاوت توسط افراد و مراجع خوش‌نام و معتبر با پایگاهی اخلاقی، اجتماعی و عموماً مذهبی است که عموماً آزادی و قدرت عمل گسترده‌تری در قضاوت در اختیار دارند[۱۰]. قضات سنتی تاریخ اسلام نمونه‌ای از این نظام حقوقی هستند[۱۱]. این نوع قضاوت نه بر اساس ضوابطی ثابت و یا قوانینی رسمی و «منطقی»، بلکه بر اساس مبانی اخلاقی، مذهبی، سیاسی و یا بر اساس «مصالح»، استوار است. روشن است که از نقش دایره قدرت در چنین نوع قضاوتی هم نمی‌توان به‌سادگی چشم‌پوشی کرد، به‌خصوص هنگامی که نقش قاضی، از جایگاهی مستقل، مذهبی و با مشروعیتی اساساً بر پایه خوش‌نامیِ اجتماعی، به شغلی «حرفه‌ای» در ساختاری دیوان‌سالارانه تبدیل شود. از طرف دیگر، امکان پیش‌بینی نتایج قضاوت در این نظام حقوقی در پایین‌ترین سطح است و می‌تواند موانعی جدی در مسیر گسترش کاپیتالیسم ایجاد کند. مادامی‌که دادگاه‌های مذهبی، قدرت قضاوت در مورد دادخواهی‌های مرتبط با زمین را داشته‌باشند، استثمار کشاورزان در عمل غیرممکن می‌شود، مسئله‌ای که به‌خصوص در تونس تجربه شد. حتی یک نسل پس از اشغال تونس توسط فرانسه، دادگاه‌های شرع مانعی جدی در رشد کاپیتالیسم در تونس بودند تا اینکه در نهایت این دادگاه‌ها از نهاد قضایی حذف شدند.

---

[۹] Dominium

[۱۰] Ibid, pp. 806, 823, 978

[۱۱] وبر این نظام حقوقی را در آلمانی Kadijustiz می‌نامد که در انگلیسی به Kadi Justice ترجمه شده‌است.

www.takbook.com

اما در آمریکا، انگلیس و کشورهای متأثر از انگلیس، نظام حقوقی دیگری به‌کار گرفته می‌شود که «قانون عرفی»[۱۲] نامیده می‌شود. در قانون عرفی، مرجع قضات اساساً احکام پیشین ارائه‌شده درباره دادخواست‌های مشابه در گذشته است که دست‌کم از لحاظ نظری تا احکام قرون وسطی در انگلیس را پوشش می‌دهد، ولی در عمل بیشتر احکام یک‌سده گذشته را شامل می‌شود. شاید بتوان این نظام حقوقی را محافظه‌کارترین نوع نظام حقوقی دانست که اولویت اصلی آن، تداوم و ثبات قضایی در جامعه است و تفسیر قانون را در اختیار قضات قرار می‌دهد. دو جنبه از قانون عرفی در ارتباط با کاپیتالیسم اهمیت داشته‌اند و هر دو جنبه هم در عمل به رشد کاپیتالیسم کمک کرده‌اند. اول آنکه آموزش حقوق اساساً در دستان حقوق‌دانان بوده‌است که قضات نیز از میان آنان انتخاب می‌شوند؛ این گروه، به‌طور فعالانه در خدمت منافع مالکان و به‌خصوص سرمایه‌داران در بخش خصوصی هستند و درآمد خود را از طریق آنان کسب می‌کنند. نکته دوم که به‌میزان فراوانی به نکته اول نیز مرتبط است، این است که تمرکز اداره و مدیریت قضاوت در دادگاه‌های مرکزی و هزینه فراوان فرایند دادرسی، در عمل تقریباً به عدم امکان دسترسی به دادگاه‌ها برای اقشار کم‌درآمد جامعه منجر شده‌است.

قانون عرفی و به‌خصوص نظام حقوقی آمریکا به‌روشنی از «قانون طبیعی»[۱۳] نیز تأثیر پذیرفته‌است[۱۴]. قانون طبیعی، متأثر از برداشتی از طبیعت و انسان و هم‌راستا با روشنگری، بر حقوقی «طبیعی» و «ذاتی» برای همه انسان‌ها تأکید دارد، مفهومی که ریشه‌های آن را می‌توان تا مگنا کارتا[۱۵]، منشور کبیر انگلیس در قرن سیزدهم میلادی، دنبال کرد، ولی به‌خصوص پس از عصر روشنگری و در قرون هفدهم و هجدهم به حقوقی عمومی گسترش یافت. به‌عنوان مثال، متمم اول قانون اساسی آمریکا که به حق آزادی بیان می‌پردازد، به‌روشنی متأثر از قانون طبیعی است تا قانون عرفی. اما ریشه‌های قانون طبیعی در روشنگری و مدرنیته، در عمل به هم‌سویی آن با وجوه مختلف «جهان‌شناسی بی‌زمینه» ختم می‌شود. قانون طبیعی به‌خصوص به «آزادی‌های فردی» می‌پردازد که در آن میان، قانون «آزادی قرارداد» یکی از مهم‌ترین قوانین به‌حساب می‌آید. قانون طبیعی، تنها محدودیت آزادی قرارداد را در جایی می‌داند که قراردادها و یا در حالت کلی، رفتار اجتماعی، در مقابل قانون و یا حقوق دیگر فردی قرار گیرد. در نتیجه، در عمل هیچ مانع جدی‌ای در مقابل هرگونه‌ای از قرارداد اقتصادی وجود ندارد. از طرف دیگر، دست‌کم در سطح نظری، هر نوع قانون‌گذاری در جهت رفاه اجتماعی، بخش‌های خاصی از قرارداد آزادِ کاری را محدود می‌کند. قانون‌گذاری در

---

[۱۲] Common Law
[۱۳] Natural Law
[۱۴] Ibid, pp. 891-892, 868-874, 886
[۱۵] Magna Carta

www.takbook.com

جهت کنترل کاپیتالیسم لسه‌فر در آمریکا بارها از این جنبه از لحاظ قضایی در مخالفت با قانون طبیعی توصیف شده‌است و دیوان عالی با چنین قانون‌گذاری‌هایی مخالفت کرده‌است.

در قانون طبیعی، «طبیعت» و «عقلانیت»، معیارهای اصلی قانون‌گذاری تشخیص داده می‌شوند. دانشی که توسط «عقل و خرد» آدمی کسب شود، معادل با «طبیعت امور» و «منطق مسائل» تصور می‌شود. در نتیجه، معیارهایی که از تحلیل منطقیِ مفاهیم قانون و اخلاق نتیجه می‌شوند، هم‌رده با «قوانین طبیعت» در نظر گرفته می‌شوند و به‌عنوان اساس قانون‌گذاری به‌کار گرفته می‌شوند. این نگاه پوزیتیویستی به «عقلانیت»، مشخصه همه جنبه‌های «جهان‌شناسی بی‌زمینه» است و روشن است که چنین تعریفی از قانون، که به‌سادگی روابط قدرت را نادیده می‌گیرد، به چه نتایجی ختم می‌شود. جنبه‌های مختلفی از سنت‌های اقتصادی و اجتماعی، از جمله ارث، در تقابل با قانون طبیعی بوده‌اند که به‌مرور «توجیه» شده‌اند. با ارائه چنین توجیهاتی، «عقلانیت» در قانون طبیعی به‌سادگی به «تفکر منفعت‌نگر» تبدیل شد و این فرایند، مفهوم «عقلانی‌بودن» را به‌طور کامل تغییر داد.

از طرف دیگر، کشاورزان با توسل به قانون طبیعی چنین عنوان کردند که از آنجا که زمین، محصول کار هیچ‌کسی نیست، کسی نمی‌تواند آن را تصاحب کند و در نتیجه منافع آن نباید در حلقه بسته صاحبان زمین باقی بماند. در نتیجه، هر کس می‌بایست بسته به میزان کار خود بر روی زمین کشاورزی در منفعت آن شریک باشد و یا اینکه در حد یک سطح زندگی سنتی از آن منفعت ببرد. این بدان معنا بود که می‌بایست برای کشاورزان یا «حق کار بر روی زمین» و یا «حق داشتن حداقل استاندارد زندگی» را قائل شد. منطق مشابهی در فرایند صنعتی به «حق برخورداری از حداقل دستمزد» منجر می‌شد. اما حقِ حداقل دستمزد هم در نگاه پوزیتیویستیِ قانون طبیعی، راه به جایی نبرد و «دستمزد عادلانه» به‌آهستگی با «دستمزدی رقابتی» جایگزین شد که آن را دستمزدی «طبیعی» در فرایند اقتصاد آزاد می‌دید. حال، دستمزد «غیرطبیعی»، دستمزدی بود که بر اساس رقابت در اقتصاد آزاد معین نشده‌بود و هرگونه دخالت دولتی در کنترل دستمزدها را «غیرطبیعی» تفسیر می‌کرد.

از سوی دیگر، رشد سوسیالیسم، به‌خصوص در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به‌ترویج نظام‌های حقوقیِ شکل‌گرفته بر قانون طبیعی و محبوبیت آنها در میان عموم جامعه و همین‌طور در میان روشنفکران جوامع مختلف منجر شد. اما در عمل، این تمایلات به تأثیراتی عملی در اجرای قانون ختم نشدند، چون قبل از هرگونه شکل‌گیری چنین جنبش‌هایی، نگرش پوزیتیویستی همان روشنفکران و مخالفت آنان با برداشت‌های مذهبی از قانون طبیعی، به تجزیه و تفرقه در این جنبش‌ها منجر شد. تفسیر متعصبانه مارکسیسم از روند تاریخ از یک سو و نگرش تکاملی و رو به رشد از تاریخ

www.takbook.com

در پوزیتیویسم آگوست کنت از سوی دیگر، مکتب قانون طبیعی را تضعیف کرد. روشن است که نگاه عمل‌گرایانه به سیاست هم چندان تناسبی با قانون طبیعی نداشت و رودرروی آن می‌ایستاد. قانون طبیعی در نهایت به‌علت تمامی این مشکلات، در عمل به اصلاحات قابل‌توجهی در نظام قانونی منجر نشد. تلاش‌های دیگری هم در راستای پایه‌گذاری یک «قانون اجتماعی»[۱۶] بر اساس اصولی اخلاقی چون «عدالت» و «کرامت انسانی» و در مخالفت با غلبه فرهنگ بیزنس در قانون شکل گرفت که توسط فعالان کار و همفکران آنان در میان حقوق‌دانان پیگیری شد. در چنین نگرشی به قانون، کل فرایند نگاه تحلیلی به قانون به چالش کشیده می‌شود.

اما نقد نظام حقوقی و ساختار قانون و تحلیل رابطه آن با کاپیتالیسم، محدود به وبر نیست. تورستن وبلن اساساً سیاست مدرن را سیاست بیزنس می‌داند[۱۷]، نه لزوماً به‌خاطر آن چیزی که فساد سیاسی خوانده می‌شود. در نگاه او، این تفسیر هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی صادق است. قانون‌گذاری، نهادهای امنیتی، مدیریت سیستم قضایی، خدمات نظامی و دیپلماتیک، همه بیش از هر چیز دغدغه حفظ و گسترش روابط بیزنس و منافع اقتصادی را دارند و توجه به دیگر علایق و مصالح انسانی به‌ندرت صورت می‌گیرد. همه این سیستم، خود را مسئول حفاظت از حیات و آزادی فردی نیز معرفی می‌کند، اما حتی تلاش‌هایش در این جهت هم رنگ و بوی مادی دارد. وبلن نیز به نقد «آزادی قرارداد» در نظام حقوقی آمریکا می‌پردازد، آن را یکی از مهم‌ترین جنبه‌های نظام حقوقی در آمریکا معرفی می‌کند و کم‌وبیش مشابه با وبر نشان می‌دهد که چگونه آزادی قرارداد به اعمال فشار توسط مالک سرمایه به کارگر منجر می‌شود. وبلن توصیف می‌کند که در کنار رابطه قدرت نابرابر میان کارفرما و کارگر در «آزادی قرارداد»، تخصصی‌شدن کار صنعتی هم باعث می‌شود که کارگر متخصص با انتخاب‌های محدودتر و محدودتری مواجه باشد و در نتیجه به‌پذیرش شرایط کاری سخت‌تر و سخت‌تری مجبور شود. حتی هنگامی که کارگر مجبور به کار با دستگاهی بدون شرایط ایمنی لازم می‌شود، «آزادی قرارداد» کارفرما را در مقابل حوادث احتمالی مصون می‌یابد.

با چنین زمینه‌ای، روشن است که چه انتظاری می‌توان از سیستم قضایی آمریکا داشت. در ۱۸۴۹، دیوان عالی آمریکا در حکمی[۱۸] خط‌مشی بلندمدت خود را روشن کرد[۱۹]: دادگاه در سؤالات مشخص «سیاسی»، اظهارنظر و دخالت نمی‌کند و این مبحث را به قوای مقننه و مجریه واگذار می‌کند. بدین‌ترتیب، ماهیت محافظه‌کار دیوان عالی تثبیت شد: در مسائل حساس، چون جنگ، انقلاب و

---

[۱۶] Social Law

[۱۷] Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (1904), pp. 269, 273-287

[۱۸] Luther v. Borden, 1849

[۱۹] Zinn, op. cit., pp. 216, 233, 239

www.takbook.com

شورش‌های داخلی، رئیس‌جمهور و مجلس تصمیم‌گیرنده خواهندبود. در دوران جنگ داخلی آمریکا، در حدود سی‌هزار نفر از منتقدان سیاست‌های لینکلن، بدون محاکمه زندانی شدند، بدون آنکه دادگاه تلاشی در جهت دفاع از حقوق این زندانیان سیاسی به‌انجام رساند. در روابط میان کارگران و مالکان سرمایه هم جهت‌گیری دادگاه در دفاع از سرمایه‌داران بود. در ۱۸۶۰ در لاورنس در ماساچوست، یک کارخانه نساجی فروریخت که به مرگ ۸۸ نفر منجر شد. اگرچه از ابتدا مشخص بود که ساختمان کارخانه برای این کاربری مناسب نبوده‌است و دیر یا زود به حادثه‌ای مشابه ختم می‌شده‌است، اما هیئت منصفه «هیچ مدرکی ملاک بر قصد مجرمانه» صاحبان کارخانه نیافت. روال قضایی آمریکا به همان طریق ادامه یافته‌است[۲۰]. تربیت و رشد قضات «معتمد» به‌صورت سازمان‌یافته و روشمند صورت می‌گیرد. قضات آتی دادگاه‌های کلیدی در فرایندی سازمان‌یافته، مشخص می‌شوند، تشویق می‌شوند و آموزش می‌بینند. یکی از مهم‌ترین نهادهای قضایی در این زمینه، «جامعه فدرالیست»[۲۱] است که نفوذی غیرقابل‌تصور دارد و اکثریت قضات مهم در سیستم قضایی آمریکا از اعضای این نهاد می‌باشند. این جامعه به‌تعبیری «یکی از پرنفوذترین نهادهای قضایی در تاریخ بشر» است. «برنامه‌های آموزشی و کنفرانس‌های قضایی» متعددی هم به‌طور پیوسته با حمایت مالی بیزنس‌ها در هتل‌ها و تفریح‌گاه‌های گران‌قیمت و پرتجمل برای قضات برگزار می‌شود.

نتیجه چنین نظام حقوقی و فرایند تربیت و کنترل قضات در آمریکا، یک سیستم قضایی دوگانه است[۲۲] که طبقات کم‌درآمد جامعه را آزار می‌دهد، بازداشت می‌کند و به‌خاطر تخلفات مضحکی، چون خرده‌فروشی سیگار[۲۳]، زندانی می‌کند. در ۲۰۱۴، پلیس نیویورک، اریک گارنر[۲۴]، مرد ۴۳ ساله سیاه‌پوست آمریکایی، را به جرم خرده‌فروشی سیگار دستگیر کرد و با نگه‌داشتن بی‌مورد او در حالت خفگی، درحالی‌که او تکرار می‌کرد «نمی‌توانم نفس بکشم»[۲۵]، به قتل رساند. دادگاه هیچ پلیسی را در زمینه قتل او مجرم اعلام نکرد. از طرف دیگر، در ماجرای جرایم اقتصادی‌ای که منجر به بحران مالی ۲۰۰۸ شد و در طی آن، ۴۰ درصد ثروت جهان از میان رفت، هیچ مدیر بانکی راهی زندان نشد.

---

[۲۰] Wolin, op. cit., p. 146

[۲۱] Federalist Society

[۲۲] Chris Hedges, *America: The Farewell Tour* (2018), p. 266

[۲۳] در آمریکا، فروش کمتر از ۲۰ نخ سیگار غیرقانونی است.

[۲۴] Eric Garner

[۲۵] این اصطلاح (I Can't Breathe) به شعاری در جهت مبارزه با خشونت پلیس بر ضد سیاه‌پوستان در آمریکا تبدیل شد.

www.takbook.com

۲. حرفه‌ای‌سازی روشنفکری

در بخش اول، با توصیف «جهان‌شناسی بی‌زمینه»، تلاش کردم تصویر نسبتاً جامعی از ساختار فکری، اخلاقی، اجتماعی و عقیدتی آمریکای مدرن ارائه کنم. این ساختار تا دهه‌های اول قرن بیستم دیگر تقریباً به‌طور کامل شکل گرفته‌بود و نیمه دوم قرن بیستم، بیشتر شاهد افول آن و یا پیدایش چالش‌های متعدد پیش روی آن بود. همان‌طور که در هر قسمت به‌طور مجزا به‌آن پرداختم، جنبه‌های مختلف جهان‌شناسی بی‌زمینه، هر یک مستعد نوع مخصوصی از روشنفکرستیزی بوده‌اند که مشکلاتی را پیش روی روشنفکری و روشنفکران ایجاد می‌کردند. اما با این وجود، روشنفکری هنوز قادر بود تا به بقای خود در جامعه، هر چند با مشکلات قابل‌توجه، ادامه دهد. اما در قرن بیستم و به‌خصوص در نیمه دوم این قرن، اتفاقات ویژه‌ای رخ داد که ضربات به‌مراتب مهلک‌تری را به پیکره جامعه روشنفکری و دگراندیشان در جامعه آمریکایی وارد کرد، تا حدی که اغراق نیست اگر پایان قرن بیستم را زمانه مرگ روشنفکری در آمریکا بنامیم. اگر عواملی چون تنوع اندیشه سیاسی، تنوع محصولات ادبی و هنری، نقد اجتماعی، سطح مشارکت اجتماعی، تنوع و گستردگی مباحث اجتماعی و سیاسی در سطح جامعه و نگرش جامعه به دگراندیشان را نشانی از میزان حیات و تأثیر جامعه روشنفکری بدانیم، به‌راحتی می‌توان مشاهده کرد که به‌خصوص در آمریکای پس از ۱۹۶۰ با افولی قابل‌توجه مواجه می‌شویم که به‌طور مداوم بیشتر و بیشتر می‌شود و تا زمانه حاضر ادامه می‌یابد.

در این بخش و دو بخش آتی، سه پدیده متفاوت را مرور می‌کنم که در این افول نقشی کلیدی داشته‌اند: حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، نقش رسانه و کنترل روایت، و فساد سازمان‌یافته. این پدیده‌ها همه در قرن بیستم شکل گرفته‌اند. آیا می‌توان این پدیده‌ها را نیز محصول مدرنیته و جهان‌شناسی بی‌زمینه دانست و عنوان کرد که رویداد آنها در دنیای مدرن ناگزیر بوده‌است؟ پاسخ به‌این سؤال، ساده نیست. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، در اوایل قرن بیستم و به‌خصوص قبل از جنگ جهانی اول، جهان‌شناسی بی‌زمینه حضوری پررنگ در جامعه آمریکایی داشته‌است، بدون آنکه تأثیر قابل‌توجهی از این سه پدیده در آن دیده شود. از طرف دیگر، این پدیده‌ها بی‌شک محصول زمینه اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی خود بوده‌اند و در شرایطی دیگر، قطعاً به‌شکل دیگری رخ می‌دادند. در ادامه، به اولین پدیده یعنی «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری» خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

اما منظور از «حرفه‌ای‌سازی» روشنفکری چیست؟ اولین تفسیر این است که روشنفکری به «حرفه» و شغل بخشی از اعضای جامعه تبدیل شود، منبع اصلی درآمد آنها باشد و از طریق این «شغل» در جامعه شناخته شوند. اگرچه این تفسیر هم تا حدودی به شکل‌گیری مشکلاتی که در ادامه مطرح خواهدشد، منجر می‌شود، اما «حرفه‌ای‌سازی» معنای دیگری را نیز به‌همراه دارد. منظور از حرفه‌ای‌سازی، نهادمند کردن و پایبندی به یک ساختار تشکیلاتی نیز هست. یک نویسنده یا هنرمند می‌تواند شغلی غیر از هنر خود داشته‌باشد؛ در این حالت، اگرچه او ممکن است در هنر خود، بسیار «ماهر» باشد، اما به‌تعبیری که در اینجا استفاده می‌شود، فعالیت هنری او، «حرفه» او نیست. هنرمند دیگری می‌تواند از طریق هنر خود امرار معاش کند. به‌عنوان مثال، نویسنده‌ای می‌تواند از طریق فروش آثار خود روزگار بگذارند. در این حالت، «حرفه» او نویسندگی است، اما نویسندگی در او هنوز به‌طور کامل «حرفه‌ای‌سازی» نشده‌است. مقایسه فعالیت‌های روزمره چنین نویسنده‌ای با یک «کارمند»، معنای «حرفه‌ای‌سازی» را روشن می‌کند: این نویسنده می‌تواند به‌کار نوشتن خود، بسیار متعهد باشد و هر روز صبح زود، فعالیت خود را آغاز کند، یا نگرشی آزادانه‌تر به نویسندگی داشته‌باشد و «در زمان و دوره مناسب» به‌طور متمرکز به نویسندگی بپردازد و یا هر نظم یا بی‌نظمی دیگر مخصوص‌به‌خود را داشته‌باشد، اما در همه این حالت‌ها، او تفاوت‌های بنیادینی با یک کارمند یا هر فرد شاغل به شغلی «حرفه‌ای‌سازی‌شده» دارد: ۱) درآمد مالی او با افت‌وخیز بیشتری روبروست و او فاقد امنیت اقتصادیِ محصول یک شغل حرفه‌ای‌سازی‌شده است. به‌علاوه، میزان درآمد او معمولاً چندان قابل‌توجه نیست و کم‌وبیش جزو اقشار پایین‌تر اقتصادی در جامعه خود قرار می‌گیرد. با این وجود، آزادی شغلی او به‌مراتب بیشتر است. ساختار اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جامعه، مشاغلی را برای او در نظر می‌گیرد که بقای اقتصادی او را امکان‌پذیر می‌کند. در مقابل، فرد شاغل به شغلی حرفه‌ای‌سازی‌شده، اگرچه عموماً از درآمد اقتصادی بالاتری بهره‌مند است، اما زندگی اقتصادی او بسته به نهادها و سازمان‌هایی است که او در آنها عضویت دارد. یک نوازنده دوره‌گرد می‌تواند در هر محله، خیابان، شهر یا جمعیتی به اجرای هنر خود بپردازد و درآمد اندک خود را داشته‌باشد، اما یک استاد دانشگاه، تنها در صورت عضویت و تعلق به یک دانشگاه می‌تواند کسب درآمد اقتصادی خود را ادامه دهد؛ ۲) فرد «غیرحرفه‌ای»، آزادی بسیار بیشتری در بازتعریف خود، هنر و اندیشه خود، و نگاه و تفسیر خود از جهان دارد. اگرچه او نیز در ارتباط با اعضای جامعه محدود خود (هنرمندان، نویسندگان، ...) به‌نوعی از هنجارها و معیارهای این جامعه متأثر می‌شود، اما تحت کنترل مستقیم آنان نیست و مخالفت با آنان به هزینه قابل‌توجه اقتصادی برای او تبدیل نمی‌شود؛ اما فرد «حرفه‌ای»، خواسته یا ناخواسته، درگیر روابط پیچیده و مهم میان خود و «هم‌کاران» و «هم‌شغلان» خود است و برای بقا و «پیشرفت» خود نیازمند حفظ این روابط است؛ ۳) فرد «غیرحرفه‌ای» محصور به نظرات، اختیارات و عقاید رؤسای خود و سازمان و تشکیلات آنها نیست و امکان کنترل و نظارت روزمره او و

www.takbook.com

یا اعمال فشار بر او از طریق تغییر این رؤسا و یا قوانین سازمانی وجود ندارد؛ ۴) فرد «غیرحرفه‌ای» هویت خود را از عضویت در سازمان خود کسب نمی‌کند. یک «نویسنده مستقل» ترس «اخراج‌شدن» از «دانشگاه» و ازدست‌دادن «اعتبار حرفه‌ای» خود را ندارد. از طرف دیگر، یک نویسنده مستقل احتیاجی به عضویت و استخدام در یک ساختار سازمانی برای اینکه نویسنده شناخته‌شود، ندارد. معیار موفقیت و کیفیت آثار یک نویسنده مستقل، بر حسب «کیفیت» سازمانی که در آن عضویت دارد، سنجیده نمی‌شود. مهم‌تر از همه آنکه، هیچ ساختاری نمی‌تواند با طرد او، هویت «نویسندگی» او و یا مخاطبانش را از وی بگیرد؛ ۵) نگاه فرد «غیرحرفه‌ای» به فعالیت خود، عموماً «غیرسازمانی» است. او اهمیت چندانی برای «پیشرفت» یا «ارتقای شغلی» قائل نیست. او «مدیر» یا «مدیر مدیر» ندارد و نه می‌خواهد و نه می‌تواند که روزی خود «مدیر مدیر» کسی شود. همان‌طور که در ادامه مرور خواهدشد، کم‌وبیش همه این موارد در فرایند حرفه‌ای‌سازی روشنفکری تجربه شدند.

هافستادر فصل پانزدهم کتاب را به‌طور کامل به جایگاه روشنفکر در آمریکای نیمه قرن بیستم اختصاص می‌دهد و به‌این نکته می‌پردازد که آیا روشنفکران می‌بایست حرفه‌ای‌سازی روشنفکری را به فال نیک بگیرند و یا از آن پرهیز کنند. روشن است که این سؤال، محدود به جامعه آمریکا نیست و همه جوامع متأثر از مدرنیته قرن بیستم، با این سؤال مواجه بوده‌اند. هافستادر پس از مرور تاریخ، به تشریح دیدگاه خود می‌پردازد که از حرفه‌ای‌سازی روشنفکری حمایت می‌کند و نوعی از همکاری میان روشنفکر و دایره قدرت سیاسی را بلامانع و حتی ضروری می‌بیند. من در بخش‌های مختلف فصل پانزدهم سعی کرده‌ام با ارائه دیدگاه مخالف با هافستادر در زیرنویس‌های متعدد، مباحث او را با نگاهی انتقادی بازخوانی کنم. مهم‌ترین مشکل هافستادر در فصل پانزدهم، به اعتقاد من، به نگاه پوزیتیویستی و لیبرالیستی او بازمی‌گردد. اگرچه همان‌طور که در مقدمه عنوان شد، منتقدان جناح چپ، هافستادر را به‌نوعی محافظه‌کاری، توجیه شرایط اجتماعی آمریکا و تمایل به راست متهم می‌کنند، اما مطالعه دقیق‌تر آثار متفاوت او نشان می‌دهد که وی عموماً نگاهی جامع اتخاذ می‌کند و در موارد لزوم، فرضیات لیبرالیسم و پوزیتیویسم را به چالش می‌کشد. اما نوعی خوش‌بینی در کلام فصل پانزدهم به چشم می‌خورد که تا حدودی این فصل را از فصول پیش از آن متمایز می‌کند: فرضیات لیبرالیسم، چون ایمان به «پیشرفت» بشر و بهبودگرایی در طول فصل آشکار است؛ مسئله نقش دایره قدرت و جایگاه نابرابر روشنفکر در تعامل با ساختار اقتصادی و سیاسی قدرتمندِ حکومت و عدم امکان تعامل معنادار میان این دو نادیده گرفته می‌شود؛ «جامعه»، همان «دایره قدرت» تصور می‌شود و از تمرکز قدرت در دستان نخبگان سیاسی چشم‌پوشی می‌شود؛ از مشکلات پیش روی «جاه‌طلبی‌ها و علایق بدیهی‌تر» روشنفکر و «موانع و فشارهای موجود در مسیر موفقیت» او سخن به‌میان می‌آید، بدون آنکه به «هزینه» پرداخت‌شده برای حل این مشکلات بپردازد؛ عدم همکاری با

www.takbook.com

دایره قدرت را به‌علت آرمان‌گرایی حاصل از شور طبیعی و بی‌رحمانه جوانی می‌داند؛ مشکل فرهنگ «ماگ‌وامپ» را عدم دخالت و عدم دسترسی آنها به قدرت معرفی می‌کند، بدون آنکه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این گروه را بررسی کند.

پاراگراف پایانی فصل پانزدهم، به‌نوعی نمایانگر فرضیات هافستادر و فرایند تحلیل او است. او از «امکان بروز تنوع گسترده‌ای از شیوه‌های مختلف زندگی روشنفکری» در جامعه لیبرال خبر می‌دهد، بدون آنکه چندان دغدغه همه گروه‌های اجتماعی‌ای را داشته‌باشد که لیبرالیسم در طول تاریخ خود به‌سادگی از آنها چشم‌پوشی کرده‌است؛ آیا روشنفکران در میان سیاه‌پوستان، حتی در زمانه خود هافستادر، امکان دست‌یابی و تجربه این «تنوع گسترده» را داشته‌اند؟ اقشار کم‌درآمد جامعه چطور؟ آیا این گروه‌های اجتماعی، دگراندیشان و یا اقلیت‌های اجتماعی و قومی هم امکان دسترسی به «مؤسسات رسمی و معتبر» برای حمایت از «بروز تنوع گسترده‌ای از شیوه‌های مختلف زندگی روشنفکری» در میان آنان را خواهند داشت؟ تقسیم‌بندی روشنفکران بر اساس «آراسته» بودنشان، یا «زیرک و پیچیده» و یا «صبور و فرزانه» بودنشان، نوعی نگاه پوزیتیویستی نسبت به جامعه روشنفکری را در خود دارد که با تحلیل‌های مفصل ارائه‌شده در فصل‌های پیشین کتاب در مورد پیچیدگی‌های متنوع آنان تطابقی ندارد. هافستادر، هشدارهای منتقدان از دنباله‌روی روشنفکران از ساختار قدرت را «پیش‌بینی‌های متعصبانه و آخرالزمانی» می‌خواند، تفسیری که تنها با نگاهی بهبودگرایانه مختص لیبرالیسم قابل‌درک است. تجربه دهه‌های بعد نشان داد که این پیش‌بینی‌ها چندان هم نادرست نبودند. همان‌طور که پیشتر هم عنوان شد، خود هافستادر در تحلیل «جناح راست شبه‌محافظه‌کار»، پیش‌بینی نه‌چندان خوشایندی ارائه می‌کند که در دوران نئولیبرالیسم محقق می‌شود.

واقعیت آن است که جامعه روشنفکری آمریکا همیشه تنش‌های کم‌وبیش خود را با دایره قدرت داشته‌است، نکته‌ای که هافستادر در فصل پانزدهم به‌طور کلی از آن چشم‌پوشی می‌کند. در ۱۸۴۶[۱] در جریان جنگ آمریکا و مکزیک، هنری دیوید ثورو به‌علت مخالفت با جنگ، از پرداخت مالیات سر باز زد[۲]. او محکوم شد و برای یک شب به زندان افتاد. دوستانش بدون رضایت او، مالیات او را پرداخت کردند و او را آزاد کردند. امرسون نیز با جنگ مخالف بود، اما اعتراض‌کردن را بی‌فایده می‌دید. هنگامی که امرسون به ملاقات ثورو در زندان رفت، امرسون از ثورو پرسید: «تو در اینجا {در زندان} چه می‌کنی؟». گفته شده‌است که ثورو پاسخ داد: «تو در آنجا {در خارج از زندان} چه می‌کنی؟». ثورو پس از آزادی از زندان در مقاله‌ای نوشت: «مطلوب این نیست که احترامی معادل با احترام به حقوق،

---

[۱] ۱۲۲۴ شمسی

[۲] Zinn, op. cit., pp. 156-157

www.takbook.com

برای قوانین قائل شویم... قانون هیچ‌گاه انسان را به‌اندازه سر سوزنی درستکارتر نکرده‌است؛ و به‌وسیله احترام به قانون، حتی انسان‌های نیک‌سرشت هم کارگزار بی‌عدالتی می‌شوند. نتیجه طبیعی و معمول احترامی نابجا برای قانون، این است که رژه سربازان را به چشم خواهی دید... که با نظمی ستودنی بر تپه‌ها و ماهورها پیش می‌روند، بر ضد خواسته‌شان، بر ضد وجدان و قضاوتشان، که پیشروی را البته بسیار مشکل می‌کند و به تپش و خفگی قلب منجر می‌شود». در طی همین جنگ، یکی از مجلات آمریکایی منتقد، آرزوی خود را شکست آمریکا از مکزیک عنوان کرد و چنین نوشت: «هر دوستدار آزادی و انسانیت در سرتاسر جهان، می‌بایست برای آنها {ارتش مکزیک}، شکوهمندانه‌ترین پیروزی را آرزو کند... ما تنها امیدواریم که اگر قرار است خونی بر زمین ریخته شود، آن خونِ آمریکایی‌ها باشد و خبرهای بعدی‌ای که به ما می‌رسد این باشد که ژنرال اسکات {فرمانده ارتش آمریکا} و سربازان او در دستان مکزیکی‌ها اسیر شده‌اند... ما برای او و سربازانش آروزی جراحت و آسیب جسمی نمی‌کنیم، اما مفتضحانه‌ترین شکست و رسوایی آنان را آرزو می‌کنیم».

حرفه‌ای‌سازی پیش از ۱۹۶۰

اهمیت نظام بوروکراسی و نتایج حاصل از حرفه‌ای‌سازی مشاغل، به‌خصوص مشاغل تخصصی، دست‌کم از آغاز قرن بیستم مورد بحث مفصل در جامعه‌شناسی بوده‌است. وبر حاکم واقعی در یک حکومت مدرن را به‌ضرورت و به‌طرز اجتناب‌ناپذیری، بوروکراسی می‌داند[۳]، چون اعمال قدرت نه توسط سخنرانی‌ها در مجلس صورت می‌گیرد و نه توسط سخنان شاهان؛ این روال عادی و روزمره نظام بوروکراسی است که قدرت را اعمال می‌کند. هرچه بوروکراسی به کمال بیشتری برسد، وجه انسانی آن کم‌رنگ‌تر می‌شود و از فرایند ساز و کار خود، عشق، نفرت و همه عناصر کاملاً شخصی و احساسی را حذف می‌کند، مشخصه‌ای که فضیلت بزرگ بوروکراسی برای نظام سرمایه‌داری است. هرچه فرهنگ مدرن، پیچیده‌تر و تخصصی‌تر شود، ساختار بوروکراسی آن بیشتر به متخصصانی کاملاً عینی‌گرا و به‌دور از جنبه‌های شخصی و انسانی نیازمند است؛ در مقابل، اربابان و فرمانروایان جوامع پیشامدرن همیشه در معرض تأثیرپذیرفتن از همدلی و همدردی شخصی و ارائه مساعدت و خدماتی ویژه به‌دور از محاسبات «منطقی» بوده‌اند. از طرف دیگر، فرد شاغل در درون ساختارهای بوروکراسی مدرن، تمامی هویت اقتصادی، فرهنگی و ایدیولوژیک خود را از این ساختار می‌گیرد و در نتیجه هویت او به این ساختار، زنجیر شده‌است. به‌علاوه، عاقبت و سرنوشت مادی عموم مردم هم به کارکرد درست و پیوسته سازمان‌های فراوان بوروکراتیک در نظام سرمایه‌داری گره خورده‌است و حتی تصور

[۳] Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 1393, 975, 988-991, 1449

www.takbook.com

حذف چنین سازمان‌هایی هم در جامعه مدرن، تصوری خام و محال است. عینی‌گرایی و استقلال نظام دیوان‌سالاریِ مدرن تا اندازه‌ای است که حتی بعد از شکست و اشغال یک کشور توسط دشمنی خارجی، این نظام‌ها هنوز به بقای خود ادامه می‌دهند و کشور اشغال‌گر تنها لازم است رؤسای رده بالای کشور اشغال‌شده را تغییر دهد. از طرف دیگر، هرچه نظام بوروکراسی گسترده‌تر، پیچیده‌تر و قدرتمندتر شود، پیاده‌سازی دموکراسی و قدرت و نفوذ آن در جامعه کمتر، محدودتر و سخت‌تر می‌شود. در یک ساختار اداری پیچیده، تصمیمات کلیدی و یا روش پیاده‌سازی تصمیمات گرفته‌شده، توسط جمعی از مدیران عموماً میانی‌ای گرفته می‌شود که هم از چشمان عموم مردم و هم از دستان سیاستمداران انتخاب‌شده توسط مردم در امان هستند و عموماً برای سال‌ها و حتی دهه‌های متمادی، جایگاه و نفوذ خود را حفظ می‌کنند، درحالی‌که دولت‌ها و حکومت‌های مختلف تغییر می‌کنند. در نتیجه، دموکراسی گاه‌به‌گاه در مقابل فرمانروایی بوروکراسی می‌ایستد و سعی می‌کند تا موانع و تغییراتی را در سازمان‌های اداری ایجاد کند.

از سوی دیگر، انتخاب مدیران رده‌بالای ساختارهای اداری از طریق دایره‌های قدرت خارجی که قصد کنترل این ساختارها را دارند، در اکثر موارد به‌این باور و واقعیت در میان اعضای این سازمان‌ها ختم می‌شود که این مدیران، «صلاحیت لازم» برای جایگاه خود را در اختیار ندارند و به کارکرد ساختار صدمه می‌زنند. «ارتقای شغلی» هم در ساختارهای بوروکراسی، در اکثر موارد، نه بر اساس کیفیت افراد، بلکه بر اساس میزان مطیع‌بودن و «بی‌دردسر بودن» افراد است، مشخصه‌هایی که لزوماً منفعتی برای کارکرد بهتر ساختار ندارند. وبر این نقد را به ساختارهای دانشگاه‌ها نیز وارد می‌داند و به‌خصوص از اعمال قدرت سیاسی در انتخاب رؤسای دانشگاهی انتقاد می‌کند[۴].

اما این وبلن بود که یکی از جامع‌ترین تحلیل‌ها از سیستم دانشگاهی آمریکایی را در اوایل قرن بیستم ارائه کرد. وبلن در کتاب «آموزش عالی در آمریکا»[۵] در سال‌های ابتدایی قرن بیستم، تصویری از دانشگاه آمریکایی ارائه می‌کند و انتقاداتی را به‌آن وارد می‌کند که هنوز هم جالب‌توجه هستند و برای هر کسی که از نزدیک با نظام دانشگاهی آمریکا و نظام‌های متأثر از آن، تعامل داشته‌باشد، کاملاً آشناست. اینکه وبلن چنین تحلیلی را بیش از صد سال پیش ارائه کرده‌است، نشان از ریزبینی وبلن از یک سو، و عمق و قدمت این مشکلات از سوی دیگر دارد. دغدغه اصلی وبلن که در دیگر آثار او هم که پیشتر به‌آنها پرداخته‌شد، هویدا است، تسلط فرهنگ بیزنس و فرهنگ مصرف بر تمامی

---

[۴] در این زمینه، مرجع زیر را نیز ببینید:

Max Weber, *The Vocation Lectures* (2004)

[۵] Thorstein Veblen, *The Higher Learning in America* (1918)

www.takbook.com

جنبه‌های زندگی مدرن است. او دانشگاه و فرایند آموزش عالی را نیز مجزا از این نگاه نمی‌بیند[۶]. او عنوان می‌کند که هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها عموماً از میان بیزنس‌من‌های «موفق» انتخاب می‌شوند و مشخص است که رؤسای دانشگاهی که توسط این هیئت‌های امنا انتخاب می‌شوند، غالباً به‌خاطر مهارت‌ها و موفقیت‌هایشان در «بیزنس» برگزیده می‌شوند. اما اگر فعالین در بیزنس معتقد هستند که آموزش دانشگاهی و علمی، مشابه آنچه که در مؤسسات آموزش عالی در آمریکا ارائه می‌شود، برای موفقیت در بیزنس کافی نیست، می‌بایست بپذیرند که تجربه در بیزنس هم برای پیگیری کار تحقیقی و علمی نامناسب است، به‌خصوص اگر چنین تجربه‌ای ملاک انتخاب رؤسای دانشگاه‌هایی قرار گیرد که به ارزیابی و تشخیص رویکرد مناسب برای فعالیت‌های پژوهشی خواهندپرداخت. در نتیجه چنین فرایندهایی است که می‌توان با اطمینان عنوان کرد که به‌طور متوسط، رؤسای دانشگاه‌ها از متوسط اعضای هیئت‌های علمی، دستاوردهای تحقیقی و علمی ضعیف‌تری دارند. این رؤسای دانشگاه، در جوامع بیزنس و یا در میان اهداکنندگان مالی به دانشگاه‌ها به سخنرانی و ارائه تصویری مورد پسند بیزنس از دانشگاه می‌پردازند. چنین مهمانی‌ها و گردهمایی‌هایی کم‌وبیش از همان افرادی شکل می‌گیرد که در کلیساهای طبقات متمول‌تر جامعه دیده می‌شود. نه از اکثریت طبقات پایین‌تر جامعه نشانی در این گردهمایی‌ها دیده می‌شود، و نه از میان اساتید دانشگاه‌ها و تحصیل‌کردگان و علاقمندان به علم و تحقیق، مگر اندکی که برای «نمایش» به چنین گردهمایی‌هایی دعوت می‌شوند.

وبلن تأکید می‌کند که نگاه غالب در درون دانشگاه‌ها، نگاه بیزنس است؛ نگاهی که در آن اساتید دانشگاه، چون کارگرانی متخصص نگریسته می‌شوند که می‌بایست با دستمزدی رقابتی استخدام شوند و بیشترین خروجیِ قابل خرید و فروش از آنها استخراج شود و در این راه، هرگونه چانه‌زنی حیله‌گرانه‌ای با آنان بلامانع است. از طرف دیگر، نگاه بیزنس‌محور، هیئت امنا و مدیران دانشگاهی را تشویق می‌کند تا به رشته‌ها و برنامه‌های «عملی» توجه بیشتری نشان دهند که به سوددهی سریع ختم می‌شوند و در تبلیغات برای دانشگاه، قابل ارائه هستند. منظور از رشته‌های «عملی» هم رشته‌هایی هستند که به سود «خصوصی» ختم می‌شوند، حتی اگر هیچ سود اجتماعی و یا منفعت عمومی از آنها حاصل نشود. معیار ارزشیابی دانش در نگاه بیزنس این سؤال است: این دانش به چه سودی ختم می‌شود؟ اینکه بخش مهمی از دانایی انسان، از دانشی است که نه به منفعت خصوصی ختم می‌شود و نه گامی است در جهت آماده‌سازی و آموزش برای تولید کالاهای بیشتر، در نگاه بیزنس‌محور پذیرفته‌شدنی نیست. وبلن نگاه مشتری‌گرایانه به دانشجویان را نماد تسلط فرهنگ بیزنس در دانشگاه می‌بیند[۷]. در این نگاه، رقابت با دیگر دانشگاه‌ها بخش مهمی از هویت و کارکرد

---

[۶] Ibid, pp. 75, 81, 83, 258, 116, 193, 198, 199

[۷] Ibid, pp. 105-106, 120-122, 154-155, 163, 147, 156, 245, 187, 208, 252

www.takbook.com

دانشگاه را تعریف می‌کند. دانشگاه‌ها به‌دنبال شکل‌دهی و حفظ «آداب» و «سنت‌های» مخصوص‌به‌خود هستند تا مشتریان، یعنی همان دانشجویان، را جذب کنند؛ این مسئله، به‌خصوص در مورد دانشجویان دوره‌های پایین‌تر در دانشگاه، به‌علت تعداد بیشتر و «بازار» گسترده‌تر آنان، اهمیت بیشتری می‌یابد. از آنجا که این نوجوانان و جوانان، آشنایی چندانی با فرایند تحقیق و پژوهش علمی ندارند، جذب آنان به‌معنای انتقال اولویت‌های دانشگاه از تحقیق علمی به سمت و سوی دیگری است، مانند انجمن‌های دانشجویی انحصاری، فعالیت‌های ورزشی و تیم‌های حرفه‌ای ورزشی.

از سوی دیگر، به‌خصوص دانشگاه‌های برتر، بیش از آنکه دغدغه دانش‌پژوهی داشته‌باشند، به آموزشگاهی برای تمرین و ترویج هنجارها و رسوم طبقات مرفه، به‌خصوص اسراف در مصرف متظاهرانه تبدیل می‌شوند. در چنین دانشگاه‌هایی، هدف اصلی، تربیت و شکل‌دهی طبقه‌ای از ثروتمندان مرفه با هنجارهایی مشترک و مملو از اتلاف و تفریح متظاهرانه می‌شود. فارغ‌التحصیلانِ چنین دانشگاه‌هایی که اساساً به‌علت عضویت در طبقات متمول‌تر اقتصادی وارد این دانشگاه‌ها شده‌اند، نه‌تنها «مدرک» و بهانه‌ای برای توجیه درآمد بالاتر خود از طریق کسب مدارک خود از این دانشگاه‌ها کسب می‌کنند، بلکه می‌بایست روش‌های متظاهرانه مصرف بیشتر و تفریحات انحصاری طبقه خود را نیز بیاموزند و به‌کار بندند. یادگیری اتلاف متظاهرانه و «موقر»، دست‌کمی از یادگیری مدیریت و کسب سود اقتصادی از طریق بیزنس ندارد. در نتیجه، یادگیری روش‌ها و ابزارهای اتلاف وقت و مصرف متظاهرانه، بخشی از ضروریات فرایند آموزشی می‌شود که می‌بایست در هر مؤسسه دانشگاهی‌ای که به آموزش طبقات مرفه‌تر اقتصادی می‌پردازد، به‌طور جدی دنبال شود. بخشی از کارکرد انجمن‌های دانشجویی انحصاری هم در عمل آموزش چنین جنبه‌هایی به دانشجویان است. از طرف دیگر، برای حفظ وجهه دانشگاه در میان «مشتریان» اصلی و «رؤسای واقعی»، که همان جامعه بیزنس است، مدیران مناصب بالا در دانشگاه می‌بایست با نمایش اتلاف و تفریح متظاهرانه، جذابیت و «وجهه» خود را در میان این جامعه حفظ کنند و تعهد خود را به پیروی از رسوم و آداب جامعه بیزنس اثبات کنند. برای ارتباط با این جامعه، می‌بایست مراسمی «درخور» رسوم و آداب آنها، شامل حجم وسیعی از اتلاف و هدردادن افراط‌کارانه بودجه‌های پذیرایی، به‌همراه نمایندگانی از دانشگاه با لباس‌هایی «گران‌قیمت» آماده شود تا برای بیزنس‌من‌هایی که معیار ارزیابی‌شان بر اساس چنین مشخصاتی است، جذاب و «معتبر» جلوه کند.

وبلن عنوان می‌کند که این نگاه تا پایین‌ترین سطوح در ساختار هیئت‌های علمی نفوذ می‌کند؛ اعضای هیئت‌های علمی درمی‌یابند که برای ضمانتِ دست‌یابی به جایگاه استاد دائم و حتی پیشرفت بیشتر در ساختار قدرت در دانشگاه، بهتر است که بیشتر وقت خود را به جنبه‌های اجتماعیِ کارکرد دانشگاه و صرف هزینه‌های متظاهرانه‌تر در کار خود مشغول کنند. پرداختن به جنبه‌های اداری و

www.takbook.com

وظایف مدیریتی در دانشگاه به‌مراتب سودمندتر از پرداختن به علم و دانش‌پژوهی است. اساتید به‌زودی در درون نظام دانشگاهی درمی‌یابند که پرداختن وسواس‌گونه به کیفیت کار علمی و تحقیقی و چشم‌پوشی از جنبه‌های تزئینی و مشارکت در ارائه تصویری جذاب و نامی خوش از دانشگاه در میان جامعه بیزنس، به‌راحتی می‌تواند به هزینه از دست دادن امکان دست‌یابی به جایگاه استاد دائم و حتی اخراج از دانشگاه ختم شود. همین نیاز به ارائه تصویری جذاب از دانشگاه است که انگیزه مصرف هزینه‌هایی کلان برای ارائه معماری‌هایی ویژه در ساختمان‌های دانشگاهی است؛ در غیر این صورت، این ساختمان‌های پرهزینه، هیچ کمکی به پیشبرد و بهبود سطح کیفی و کمّی تحقیق و دانش‌پژوهی در دانشگاه‌ها نمی‌کنند. دانشگاه‌ها هم‌چنین محفلی برای کسب شهرت و خوش‌نامی برای اعضای متمول جامعه بیزنس نیز فراهم می‌کنند تا با پرداخت هدایای قابل‌توجه به دانشگاه‌ها، اعتبار و شهرتی مالی در میان دیگر اعضای جوامع بیزنس برای خود مهیا کنند.

وبلن می‌افزاید که هدف دانشگاه هم در نهایت در خدمت جامعه بیزنس است: ایجاد «خوش‌بینی» در میان عموم مردم؛ این تصور که همه‌چیز در جهت درست خود در حال پیشرفت است و تنها جزئیاتی اندک در اینجا و آنجا نیاز به اصلاح و بهبود دارند؛ اینکه بیزنس‌من‌های متمول و قدرتمند، با پیروی از قانون و نظم جامعه، در حال خدمت به جامعه هستند و نیازی به تغییری اساسی در ساختار اجتماعی، سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی وجود ندارد و هیچ مشکل بنیادی و اساسی، بی‌عدالتی، بی‌نظمی، فساد و قانون‌گریزیِ جدی در جامعه صورت نمی‌گیرد که احتیاج به عکس‌العملی همگانی و عمومی در سطح جامعه داشته‌باشد. دانشکده‌های اقتصاد، اثبات می‌کنند که ساختار اقتصادی کاپیتالیسم به‌خوبی فعالیت می‌کند و تنها تنظیماتی جزئی، موقتی و گاه‌وبیگاه برای «بهبود» کارکرد آن موردنیاز است. وبلن، اقتصاد را علم تفسیرهای اغماض‌گرایانه، عذرخواهی و درمان‌های برنامه‌ریزی‌شده می‌نامد. از طرف دیگر، نتیجه و دغدغه بیزنس چیزی جز بازتوزیع دارایی‌ها نیست؛ مسئله بیزنس در اساس، کسب رقابتیِ ثروت است، نه حتی تولید محصولات بیشتر؛ از این نگاه، یادگیری و آموزش بیزنس نباید جایگاهی در دانشگاه داشته‌باشد. وبلن هم‌چنین می‌افزاید که ساختار روابط درون هیئت‌های علمی دانشگاهی، بر نوعی دنباله‌روی و تبعیت استوار است و افرادی که به‌دلیل عدم پیروی از سنت‌ها و آداب بیزنس‌محور در «لیست سیاه» جای می‌گیرند، غالباً تنها پشتیبانی اندکی آن‌هم از تعداد معدودی از همکاران خود دریافت می‌کنند، چون وفادارای و «قابل‌اعتماد» بودن در درون جامعه کوچک دانشگاهی، ضروری‌ترین مشخصه در حفظ موقعیت است. این ارعاب و سرکوب منتقدان و مخالفان با سیاست‌های مدیریتی، دست بالا را در روابط دانشگاهی تصاحب کرده‌است و در نتیجه، تلاش یا نیاز چندانی به نظارت بر اعضای جامعه دانشگاهی احساس نمی‌شود.

www.takbook.com

اگرچه زبان صریح و تلخ وبلن در تفسیرها و تحلیل‌های او که در اینجا به‌طور خلاصه مرور شدند، هویدا است، اما توصیفات او چندان هم با واقعیت‌های روابط و ساز و کارهای دانشگاهی در آمریکا و کشورهای متأثر از فرهنگ دانشگاهی آمریکا ناسازگاری ندارند. اینکه وبلن چنین تحلیلی را بیش از صد سال پیش ارائه کرده‌است، نشان می‌دهد که مسئله در ذات رابطه کاپیتالیسم، لیبرالیسم و توزیع قدرت در جامعه مدرن نهفته است و اگرچه نئولیبرالیسم به‌یقین چنین روابطی را به‌مراتب بیشتر و بیشتر تحت سلطه آداب و رسوم بیزنس و مصرف‌گرایی قرار داده‌است، اما ریشه مشکل عمیق‌تر است و دست‌کم از آغاز قرن بیستم در جریان بوده‌است. انتقادات وبلن به سیستم دانشگاهی از تهدیدی خبر می‌داد که در مقابل حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و متمرکزکردن روشنفکران در دانشگاه‌ها وجود داشته‌است؛ تهدیدی که هافستادر و دیگر مدافعان حرفه‌ای‌سازی، لزوماً از آن بی‌اطلاع نبودند، ولی خوش‌بینانه امیدوار بودند علیرغم چنین تهدیداتی، شرایط روشنفکری بتواند از طریق مستمری‌های ثابت و قابل‌اطمینان دانشگاهی، بهبودی حاصل کند.

هافستادر، به‌خصوص، با شرایط دانشگاه‌های آمریکا بیگانه نبود. یک دهه پیش از نوشتن این کتاب، هافستادر در کتاب دیگری[۸] به تحلیل آموزش عالی در آمریکا پرداخته‌است. او در آغاز این کتاب، با اشاره به اثر وبلن، به‌طور غیرمستقیم نقد وبلن را به دانشگاه‌های قدیمی‌تر در آمریکا که در آنها به آموزش زبان‌های یونانی و لاتین پرداخته می‌شده‌است، محدود می‌کند[۹]، زمانه‌ای که در نگاه هافستادر، آموزش عالی، یک تجمل در زندگی به‌حساب می‌آمده‌است، نه یک ضرورت. در جامعه آمریکای قرن نوزدهم با مشخصات خاص خود، تحصیل در دانشگاه برای جوانان، تنها مانعی در جهت رسیدن به «موفقیتی» بود که با روش‌های مستقیم‌تری امکان حصول آن فراهم بود. اما در ادامه کتاب، هافستادر هم انتقادات مشابهی با وبلن را به ساختار دانشگاهی در زمانه خود، یعنی دهه ۱۹۵۰، وارد می‌کند. هافستادر عنوان می‌کند که در اواخر قرن نوزدهم، جایگاه کشیشان در هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها به بانک‌داران، تاجران، صنعتگران و بیزنس‌من‌های موفق سپرده می‌شود. در فاصله سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۳۰، تعداد کشیشان در پانزده مؤسسه دانشگاهی خصوصی، از ۳۰ درصد به ۷ درصد کاهش می‌یابد. در دانشگاه جدید، آموزش دیگر نه فعالیتی روشنفکرانه است و نه مذهبی، بلکه عملگرا، مال‌اندوز و البته حریص است. آموزش در دانشگاه جدید، پویا و در خدمت جامعه است، اما منظور از «جامعه» در بسیاری از اوقات، چیزی بیش از جامعه بیزنس و تکنولوژی نیست. هافستادر، نتیجه تفوق فرهنگ بیزنس در دانشگاه را تأکید بیش از حد بر آموزش برای مشاغل حرفه‌ای، افت استانداردها

---

[۸] Richard Hofstadter and C. DeWitt Hardy, *The Development and Scope of Higher Education in the United States* (1952)

[۹] Ibid, pp. 14, 21-22, 33, 36, 54, 104-105, 107, 110-114, 119, 122-124, 129-130, 133-134

www.takbook.com

و ابتذال غیرقابل‌انکار آموزش معرفی می‌کند. نتیجه این تغییرات، مهم‌تر از همه، از میان رفتن جدیت و تعهد در تمامی ساختار آموزش عالی آمریکایی است.

هافستادر عنوان می‌کند که حتی وقتی معلمان و محققان به بررسی آموزش عالی می‌پردازند، نمی‌پذیرند که لذت حاصل از یادگیری در جایگاه یک لذت انسانی، می‌تواند هدفی منطقی و مهم برای کسب تحصیل باشد؛ دست‌کم می‌توان این لذت را هم‌رده دیگر لذت‌های انسانی، چون ورزش و یا خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های مختلف، ارج نهاد. منتقدان دانشگاه‌ها نمی‌پذیرند که یک آموزش فرهنگی مناسب، احتیاج به صرف هزینه دارد و هزینه‌ای که برای دانشگاه صرف می‌شود، سرمایه‌گذاری اجتماعی، فرهنگی و حتی اخلاقی در جامعه است. او شکوه می‌کند که دانشگاه‌های آمریکا در زمانه او از ارائه بازار ازدواج برای خانواده‌های متمول تا ساخت بمب اتم را بر عهده گرفته‌اند و گسترش آنها تنها باعث شده‌است که نسبت دانشجویانی که به‌راستی در پی اهداف روشنفکرانه و فرهنگی هستند، کاهش یابد. او فرهنگ بیزنس را یکی از مهم‌ترین عوامل ابتذالِ آموزش عالی آمریکا عنوان می‌کند و دانشگاه‌های جدید را در مقایسه با آموزش سنتی، بیش از اندازه پیشه‌محور و عملگرا معرفی می‌کند و بسیاری از آموزش‌های ارائه‌شده را در مقایسه با استانداردهای فکری پیشین، پیش پا افتاده می‌بیند. او فضای دانشگاه‌های جدید را چنان در کنترل فرهنگ بیزنس می‌داند که دانشجویانی با جدیت فکری و علایق روشنفکرانه در آنها احساس غربت می‌کنند و از بافت اجتماعی دانشگاه رانده می‌شوند. او دانشگاه را در کنترل کامل سطحی‌گری، عوام‌گرایی و محافظه‌کاری سیاسی معرفی می‌کند و حتی از نقش هالیوود در غلبه این نگرش، شکوه می‌کند. از آنجا که محیط دانشگاه، امکان ارائه جامعه‌ای روشنفکری را در اختیار ندارد، مسئولان دانشگاه‌ها تلاش می‌کنند با روش‌های دیگر، از جمله فعالیت‌های حرفه‌ای ورزشی، دانشجویان را جذب دانشگاه‌های خود کنند. او از رئیس دانشگاه هاروارد چنین نقل‌قول می‌کند: «آشنایی اندکی با دانشجویان نیاز است تا تشخیص داد که آنها قهرمانی ورزشی و یا فردی با شهرتی اجتماعی را به‌مراتب شخصیتی جذاب‌تر از محققان رده اول می‌بینند، حتی مراتب بالای علمی در نگاه آنها، تأثیر اندک یا بی‌اهمیتی در کسب موفقیت در زندگی دارد... به‌زحمت بتوان تصور کرد که احترام برای کارِ تحقیق و پژوهش در هیچ مؤسسه آموزشی‌ای به‌این اندازه پایین بوده‌باشد که در زمانه حاضر در دانشگاه‌های آمریکایی است». هم‌چنین از یک گزارش تحلیل آموزش عالی در آمریکا در ۱۹۱۱ نقل می‌شود: «شاید در هیچ کشوری در جهان، دانشجویان به روشی مشابه دانشگاه‌های آمریکا جذب و انتخاب نشوند. در هیچ کشور متمدن دیگری، مؤسسات آموزش عالی بر سر دانشجویان با هم رقابت نمی‌کنند. در هیچ جای دیگری، جذابیت‌ها، وسوسه‌ها و مزایای آموزش در دانشگاه به این روش در بین جوانان تبلیغ نمی‌شود. آموزش دانشگاهی در آمریکا، کالایی است که با روشی مشابه با بیمه عمر و داروهای بدون‌نسخه، فروخته می‌شود».

www.takbook.com

هافستادر ادامه می‌دهد که یکی از مشخصه‌های کلیدی آموزش عالی در آمریکا این است که حمایت مالی با خواست کنترل دانشگاه گره خورده‌است. نتیجه چنین نگرشی، ترکیب عجیبی شده‌است: مؤسسه‌ای آموزشی که تحت کنترل افرادی عادی است که خود آموزگار نیستند و ارتباط چندانی با فرایند آموزش ندارند. هافستادر آغاز کنترل مؤسسات آموزش عالی در آمریکا را از زمان آغاز پیدایش این مؤسسات می‌داند و تنها تفاوت این فرایند در زمان خود با زمان‌های پیشین را در این می‌بیند که در زمانه او، دانشگاه به‌جای کشیش‌ها توسط بیزنس‌من‌ها و سیاستمداران کنترل می‌شود. در نتیجه، حرفه آموزش عالی در آمریکا، تحت مدیریت مجموعه‌ای از افراد بی‌تجربه در این زمینه است؛ پدیده‌ای که نمونه‌ای در هیچ سیستم آموزشی در دنیای غرب ندارد و در دنیای خارج از «آمریکای شمالی» بی‌مانند است. این پدیده، حتی نمونه‌ای در میان دیگر حرفه‌ها در خارج از دانشگاه هم ندارد. از طرف دیگر، هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها، اگرچه عموماً علاقه‌ای به دخالت در جزئیات سیاست‌های آموزشی و یا آزادی تحقیق در دانشگاه ندارند، اما از لحاظ قانونی تقریباً هیچ محدودیتی در اعمال هرگونه سیاست یا فشاری که به‌آن متمایل باشند، در مقابل آنان نیست.

هافستادر زیانبارترین مشخصه آموزش عالی در آمریکا را در این فرض پنهان می‌بیند که آموزش می‌بایست از لحاظ مالی مستقل باشد، اینکه آموزش می‌بایست وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی دیگر باشد و نه خود هدفی در زندگی، اینکه آموزش می‌بایست در خدمت بخش دیگری باشد. فرقه‌های مذهبی در پی استفاده از آن برای تربیت کشیش‌ها و یا القای عقاید خود بوده‌اند؛ گروه‌های اقتصادی در پی تربیت نیروهای متخصص و پیشبرد کاربردهای عملی هستند؛ دولت در پی تولید ابزارهای جنگی است؛ دانشجویان غالباً در پی دست‌یابی به مدرکی برای کسب درآمد بیشتر هستند؛ بسیاری از اساتید هم تنها برای کسب درآمد به‌آن می‌پردازند. هافستادر آزادی تحقیق در دانشگاه و حمایت مالی سخاوتمندانه را از ضروریات بقای دانشگاه مدرن می‌داند و عنوان می‌کند که این عوامل مهیا نخواهند شد، مگر اینکه جامعه، آموزش را نه ابزاری در خدمت اهدافی دیگر، بلکه هدفی ارزشمند در زندگی ببیند.

چرا هافستادر با وجود آشنایی کامل خود با نظام دانشگاهی آمریکا و ذکر تمامی مشکلات عنوان‌شده، هنوز جامعه روشنفکری را به موافقت و تأیید حرفه‌ای‌سازی و به‌خصوص عضویت در سیستم دانشگاهی تشویق می‌کند؟ پاسخ به‌این سؤال چندان ساده نیست. بخشی از پاسخ، مسلماً به امید و خوش‌بینیِ حاصل از ریاست‌جمهوری جان اف کندی بازمی‌گردد. اعتقاد آشکار و پنهان به بهبودگرایی حاصل از لیبرالیسم نیز می‌تواند در اینجا تأثیرگذار باشد. دلایل دیگری نیز در این‌باره ذکر شده‌اند که در ادامه عنوان خواهندشد.

www.takbook.com

اما پدیده‌ای که در فرایند حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و نتایج حاصل از آن، از اهمیتی کلیدی برخوردار بوده‌است، ماجرای تولید بمب اتم است. این پدیده، عموماً در آثار مرتبط با مطالعه تاریخ روشنفکری در آمریکا و رابطه روشنفکری با حکومت نادیده گرفته می‌شود[۱۰]. علت این مسئله می‌تواند جدایی قابل‌توجه میان رشته‌های علوم طبیعی از یک‌سو و علوم اجتماعی و انسانی از سوی دیگر، در ساختار تحقیقاتی در آمریکا باشد. بررسی پدیده‌های اجتماعی غالباً در دانشکده‌های علوم اجتماعی و انسانی صورت می‌گیرد که در آنها یا آشنایی کافی و یا علاقه چندانی به اتفاقات و تاریخ علوم طبیعی وجود ندارد. رشته‌های علوم طبیعی هم به‌علت تاریخچه و محوریت پوزیتیویسم در شناخت‌شناسی و تعریف «علم» در آمریکا، به‌نوعی خود را برتر از دیگر رشته‌ها تصور می‌کنند. تنها در دهه‌های اخیر بوده‌است که نگاه‌های اجتماعی به‌زحمت توجهی به رشته‌های علوم طبیعی کرده‌اند و همان‌طور که پیشتر در بخش «پوزیتیویسم پس از ۱۹۶۰» عنوان شد، همین تلاش‌های اندک هم به «جنگ‌های علمی» ختم شده‌اند. اگرچه تعاریف ارائه‌شده برای مفهوم «روشنفکر» در جامعه آمریکایی، نظیر آنچه توسط هافستادر در فصل دوم ارائه شد، عموماً به‌میزان کافی جامع هستند که محققان برتر علوم طبیعی را نیز شامل شوند، اما مطالعات اجتماعی درباره محققان علوم طبیعی و جنبه‌های مختلف فعالیت‌های آنها اندک است[۱۱]. به‌هر روی، ماجرای تولید بمب اتم و اتفاقات پس از آن که در اوایل دهه ۱۹۴۰ آغاز شد، می‌توانست نمونه‌ای روشن از عاقبت فرایند «حرفه‌ای‌سازی»، برای مباحث پیرامون «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری» در دو دهه بعد، در اختیار جامعه روشنفکری و محققان علوم اجتماعی بگذارد.

در ۱۹۴۲[۱۲]، ارتش آمریکا در رقابتی برای دست‌یابی سریع‌تر از ارتش آلمان به «سوپربمب»، جمعی از بهترین دانشمندان، مهندسان و متخصصان فنی آمریکایی را در آزمایشگاه ملی لس‌آلاموس[۱۳] زیر نظر رابرت اوپنهایمر[۱۴]، فیزیک‌دان برجسته آمریکایی، به‌خدمت گرفت تا نمونه‌ای از این بمب را تولید کنند. این گروه به‌همراه خانواده‌هایشان جمعیتی در حدود ۵۰۰۰ نفر را شامل می‌شدند. نزدیک به دو سال پس از آغاز جدی تحقیقات، اولین نمونه این بمب با موفقیت آزمایش شد. در فاصله کمتر از یک ماه پس از این آزمایش، دو نمونه دیگر ساخته‌شده در این آزمایشگاه، در

---

[۱۰] دست‌کم در آثاری که من در این زمینه مطالعه کرده‌ام و مراجع من در این بخش بوده‌اند، توجهی به‌این مسئله نشده‌است.

[۱۱] مرجع زیر در این زمینه خواندنی است:
Sarah Bridger, *Scientists and the Ethics of Cold War Weapons Research* (2011), PhD Thesis, Columbia Univeristy

[۱۲] ۱۳۲۰ شمسی

[۱۳] Los Alamos National Laboratory

[۱۴] J. Robert Oppenheimer

www.takbook.com

شهرهای هیروشیما و ناگاساکی در ژاپن «امتحان» شدند که به قتل‌عام فاجعه‌آمیز ساکنان این دو شهر منجر شد، قتل‌عامی که حتی از لحاظ اهداف نظامی و جنگی هم نیازی به‌آن وجود نداشت. اوپنهایمر، لحظه آزمایش موفقیت‌آمیز اولین بمب اتم را سال‌ها بعد چنین توصیف کرد: «همه ما فهمیدیم که جهان دیگر برای همیشه تغییر کرده‌است. من جمله‌ای از متنی هندو به ذهنم آمد... "اکنون من مرگ شده‌ام، ویران‌کننده دنیاها". من تصور می‌کنم همه همین فکر را کردند، هر کسی به‌نوعی». پس از فاجعه هیروشیما و ناگاساکی، اوپنهایمر تلاش‌های متعددی را در جهت کنترل استفاده از بمب اتم و ممانعت از تولید «بمب هیدروژنی» انجام داد که به‌نتایج چندانی منجر نشد. در ۱۹۵۳ به اتهام تمایل او به کمونیسم، اوپنهایمر اجازه دسترسی به اطلاعات طبقه‌بندی‌شده را از دست داد، اقدامی در جهت بی‌اعتبارکردن او و در راستای مک‌کارتیسم که بی‌ارتباط به فعالیت‌های سیاسی‌اش در جهت کنترل و محدودکردن استفاده از بمب اتم نبود، بمبی که خود او نقش کلیدی در ساخت آن بر عهده داشت.

ماجرای اوپنهایمر، چرخه کامل داستان «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری» و «همکاری روشنفکر با دایره قدرت» را نشان می‌دهد: مراجعه نمایندگان دایره قدرت به روشنفکران برای حل مشکلات پیش رو؛ تطمیع، تهدید و فریب روشنفکران به همکاری توسط مراجع قدرت؛ پیش‌بینی و احساس خطرهای پیش رو توسط روشنفکران، اما توجیه، خودفریبی، خوش‌بینی، راحت‌طلبی، ضعف اخلاقی، تطمیع توسط ثروت و به‌خصوص شهرت در روشنفکران؛ فراموش‌کردن موقتی و یا دائمی نتایج اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی و سیاسیِ خدمات ارائه‌شده؛ کسب لذت به‌خاطر رضایت حاصل از حل مسئله‌ای جذاب از نظر فکری و تخصصی، به‌انجام‌رساندن وظیفه‌ای «مهم»، دست‌یابی به شهرت و احساس اهمیت و قدرت، و ثروت قابل‌توجه. در موارد اندکی چون ماجرای اوپنهایمر هم که پس از به‌پایان‌رساندن مسئولیت، جنبه‌های دیگر مسئله، روشن و آزاردهنده می‌شوند و روشنفکر سعی در اصلاح نتایج حاصل از «تبدیل‌شدن خود به مرگ» می‌کند، درمی‌یابد که در مقابل دایره قدرت، هیچ ابزار چانه‌زنی و اعمال فشاری در دست ندارد و تنها از او سوءاستفاده شده‌است. این فرایند در عمل، شاخه‌ها و جزئیات مهم دیگری را نیز در پی دارد: کسب ثروت و به‌خصوص شهرت، به ایجاد «رقابت» شدید در میان متخصصین و روشنفکران دامن می‌زند. رقابت، به‌خصوص آنگاه که داوری در رقابت به مرجع قدرت و کارفرمایان ناآشنای آن با زمینه تخصصیِ موردنظر سپرده می‌شود، از رقابتی بر اساس عناصر فکری و تخصصی به رقابتی بر اساس روابط، آشنایی با زبان بیزنس و هم‌راستایی با دیدگاه‌های دایره قدرت تبدیل می‌شود. برنده چنین رقابتی، به‌یقین فردی با مهارت‌های تخصصی بالاتر نیست. در نتیجه این رقابت‌ها، افراد شایسته‌تر به‌مرور از دایره رقابت حذف می‌شوند. نتیجه کلی این فرایند، افت سطح تخصصی است. از طرف دیگر و با سرعت و شدتی بیشتر، افرادی با دغدغه‌های اجتماعی،

www.takbook.com

اخلاقی، سیاسی و فرهنگی از دایره رقابت حذف می‌شوند و «متخصصان بیزنس‌محور» جایگزین «متخصصان روشنفکر» می‌شوند. با ادامه همین روند، به‌مرور جنبه «بیزنس» بر جنبه «تخصص» غلبه می‌کند و حتی «متخصصان خبره» نیز توسط «بیزنس‌من‌های متخصص» به حاشیه رانده می‌شوند. در نهایت، قربانی اصلی این فرایند، اول اخلاق، سپس روشنفکری، و در نهایت تخصص است.

حرفه‌ای‌سازی پس از ۱۹۶۰

فرایند همکاری میان متخصصان علوم طبیعی و دایره قدرت پس از ۱۹۶۰، در عمل گسترش و تعمیق فرایند و رویه‌ای بود که به‌خصوص از لس‌آلاموس آغاز گشته‌بود[۱۵]. مسئله اخلاق و تعهد حرفه‌ای در میان فیزیکدانان و متخصصان سازنده «بمب اتم»، مسئله‌ای زنده و فراگیر بود. عده‌ای چون ویکتور وایس‌کاپف[۱۶]، علت پذیرش همکاری با این پروژه را میهن‌پرستی و ترس از دست‌یابیِ ارتش نازی به بمب اتم عنوان می‌کردند. وی در خاطرات خود می‌نویسد: «هیچ‌گاه این به ذهن من خطور نکرد که این پیشنهاد را رد کنم. چگونه می‌توانستم پیشنهاد همکاری در فعالیت‌های جنگیِ کشوری را رد کنم که ما را پذیرفته‌بود و سخاوتمندانه حمایت کرده‌بود[۱۷]». اما در حین همکاری، دیدگاه‌های او تغییر کرد و قدرت ویرانگری بمب، او را هراسان کرد. «بعضی از ما، از جمله خود من، مخفیانه آرزو می‌کردیم که مشکلات کار، غیرقابل‌حل باشند. ما همه می‌دانستیم که بمبی که در پی ساخت آن هستیم، چنان وسیله ویرانگر دهشتناکی خواهد بود که جهان، بدون آن، جای بهتری است... اما، آهسته و به‌طرزی نامحسوس، نگرشمان تغییر کرد. هر چه بیشتر غرق در فعالیت روزانه کار گروهی‌مان می‌شدیم، شک‌ها و نگرانی‌های اولیه‌مان کم‌رنگ‌تر می‌شدند، و آهسته‌آهسته هدف اصلی بر دیگر احساسات غلبه کرد: ما می‌بایست به هدفی که انتخاب کرده‌بودیم، می‌رسیدیم». بمب اتم، زمانی آماده شد که آلمان نازی دیگر تسلیم شده‌بود ولی به‌استثنای یک نفر، دیگر متخصصان همه به فعالیت خود ادامه داده‌بودند. وایس‌کاپف تنها پس از بمباران اتمی ناگاساکی به عاقبت فعالیت خود پی برد، بمبارانی که به‌نظر او، تصمیمی غیرضروری و جنایتی جنگی بود.

عذاب وجدان حاصل از ساخت بمبی چنین مرگبار، جمعی از متخصصان را به فعالیت سیاسی در جهت کنترل و محدودکردن استفاده از آن تشویق کرد. دلسردی آنان هنگامی بیشتر شد که به تفاوت میان قدرت کامل خود در کنترل «آزمایشات» در آزمایشگاه‌ها، و ناتوانی مطلق خود در کنترل

---

[۱۵] Bridger, op. cit., pp. 1-5

[۱۶] Victor Weisskopf

[۱۷] وایس‌کاپف مهاجری از اتریش بود.

www.takbook.com

استفاده، عدم استفاده و یا نحوه استفاده جنگی از «تسلیحات» ساخته‌شده توسط آنها در دستان سیاستمداران و افسران نظامی پی بردند. تعدادی از این متخصصین، رشته تخصصی خود را به‌طور کامل تغییر دادند. اما بیشتر آنها، رویه دیگری را پیش گرفتند. هدف بعدی، تولید «بمب هیدروژنی» بود. عده‌ای چنین توجیه می‌کردند که در مسیر پیشرفت علم نمی‌توان وقفه ایجاد کرد و اگر قرار است چنین بمبی ساخته‌شود، بهتر آنکه آمریکا آن را بسازد و در اختیار داشته‌باشد. ریاضیدانی[۱۸] چنین توجیه می‌کرد که «تلاش برای محاسبه پدیده‌های فیزیکی» کاری غیراخلاقی نیست و تحقیق نظری باید به‌طور کامل از دغدغه‌های اخلاقی کاربردهای آن، مجزا باشد. دیگری[۱۹] عنوان می‌کرد که دانشمندان باید درک ما از دنیای طبیعی، حتی در زمینه دانش مرتبط با تولید سلاح‌های جنگی، را گسترش دهند و تأکید می‌کرد که «من از نادانی بیزارم». مخالفانِ ساخت بمب اتم و همکاری با فرماندهان نظامی در میان فیزیکدانان و متخصصان، تنها اقلیتی معدود بودند؛ به‌گفته یکی از آنان «من خوشحال‌تر می‌بودم اگر ما همان نادان باقی مانده‌بودیم».

اگر ماجرای بمب اتم و اوپنهایمر، متخصصان را از همکاری با دولت دلسرد کرده‌بود، ماجرای اسپوتنیک در ۱۹۵۷، که هافستادر در فصل اول به آن اشاره کرده‌است، متخصصان را مجدداً به همکاری با دولت بازگرداند[۲۰]. گسترش تحقیقات بر روی تسلیحات جنگی به‌معنای رشد چشم‌گیر و یک‌شبه بودجه‌های تحقیقاتی در دانشگاه‌ها بود. روشن بود که جنگ سرد در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به‌معنای رونق و «سلامت» تحقیقات در علوم طبیعی در دانشگاه‌های آمریکا بود. اگر پیشتر دولت به‌دنبال محققان علوم طبیعی در دانشگاه‌ها رفته‌بود، حالا خود محققان هم بی‌تفاوت نمی‌ایستادند و عموماً به‌دلایل منافع شخصی، به اعمال فشار بر دولت برای گسترش تحقیقات در ساخت تسلیحات جدید می‌پرداختند. مسلماً آنها و آزمایشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی‌شان، مهم‌ترین برنده جنگ سرد بودند. چنین روایت می‌شود که متخصصان از مهم‌ترین و کلیدی‌ترین عوامل گسترش تولید سلاح‌های هسته‌ای در آمریکا بوده‌اند. بدین‌ترتیب، نهاد سیاسی قدرتمندی در آمریکا شکل گرفت که بخش قابل‌توجهی از سیاست خارجی و داخلی آمریکا را در دهه‌های آتی تا زمانه اکنون شکل داده‌است، نهادی که عموماً «مجموعه نظامی-صنعتی»[۲۱] نامیده می‌شود. این نهاد که در بخش «فساد سازمان‌یافته» بیشتر به‌آن خواهم‌پرداخت، مجموعه درهم‌تنیده‌ای از گروه‌ها و سازمان‌های ظاهراً مستقل را شامل می‌شود که منفعت اقتصادی و سیاسیِ همگی آنها در گسترش فروش و مصرف تسلیحات جنگی است. واقعیت تلخ این است که بخش مهمی از این نهاد را «متخصصان» و

---

[۱۸] Stanislaw Ulam

[۱۹] Edward Teller

[۲۰] Ibid, pp. 21, 28, 31, 39, 80, 87, 89, 103

[۲۱] Military-Industrial Complex

www.takbook.com

«دانشمندان» آمریکایی تشکیل می‌دهند، چه در هیئت تصمیم‌گیرندگان و فعالان در صنایع تولید اسلحه و چه در قالب اساتید دانشگاهِ فعال در زمینه تحقیق بر روی تولید سلاح‌هایی جدیدتر، کشنده‌تر و هراسناک‌تر. معنای «اکنون من مرگ شده‌ام، ویران‌کننده دنیاها»، چنین است.

همین متخصصان و دانشمندان از مهم‌ترین مخالفان تلاش‌های کندی در راه تصویب پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای بودند[۲۲]. آنها نگران «فعال و قدرتمند نگه‌داشتن آزمایشگاه‌هایشان» در زمینه آزمایشات هسته‌ای بودند. در جریان امضای این پیمان در دوره کندی، مدیر آزمایشگاه لس‌آلاموس به خبرنگاران تأکید کرد که این پیمان هیچ تأثیری در آزمایشات و تحقیقاتِ پیگیری‌شده نخواهدداشت و یا تنها تأثیر بسیار اندکی خواهدگذاشت. در عمل، با وجود امضای پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای، تولید سلاح‌های هسته‌ای در دوران کندی افزایش یافت، به‌گونه‌ای که تا ۱۹۶۴، تعداد سلاح‌های هسته‌ای حتی ۱۵۰ درصد بیشتر از میزان برنامه‌ریزی‌شده بود. دشوار و شاید حتی غیرممکن است که به‌دقت عنوان کرد چه کسانی به‌طور مستقیم در قتل کندی دست داشته‌اند، ولی قطعاً می‌توان عنوان کرد که حذف کندی، با منفعت اقتصادی «مجموعه نظامی-صنعتی» و دانشمندان فعال در زمینه تولید اسلحه هم‌راستا بود.

تا میانه دهه ۱۹۶۰، جامعه مهندسی در دانشگاه‌ها و در صنعت نظامی، دیگر تقریباً به‌طور کامل حامی فعالیت‌های نظامی و امپریالیستی آمریکا بود. مشاغل آنان و جایگاه اجتماعی‌شان به گسترش تولید اسلحه و مخالفت با هرگونه محدودیتی در آزمایشات هسته‌ای و تسلیحات دیگرِ جنگی، گره خورده‌بود. آنها جنگ ویتنام را چون آزمایشگاهی برای آزمودن سلاح‌های جدید جنگی خود می‌دیدند. وقتی ارتش آمریکا برای تولید نوعی سم علف‌کش برای نابودکردن پوشش گیاهی در ویتنام به گیاه‌شناسان مراجعه کرد، آنان از بودجه‌های تحقیقاتی چون «مائده‌ای آسمانی» استقبال کردند[۲۳]. به‌کارگیری این سموم در ویتنام، درحالی‌که عوارض آن در میان متخصصان شناخته شده‌بود، با مخالفت بسیار اندکی در میان متخصصان مواجه شد. به‌ازای هر صدای مخالف با استفاده از این سموم در جامعه، یک محقق و دانشمند وجود داشت که با اطمینان بالایی تأیید می‌کرد که عوارض استفاده از این سموم، چندان قابل‌توجه نیستند. در ۱۹۶۷، در یک رأی‌گیری در میان جامعه میکروب‌شناسی آمریکا، ۹۵ درصد اعضا همکاری با آزمایشگاه جنگ بیولوژیک ارتش را تأیید کردند.

بدین‌ترتیب، تصویر دانشمند آرمانی از نگاه دولت و هدف نهایی پروژه «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری»، دست‌کم در میان محققان علوم طبیعی، در دوران جنگ ویتنام شکل گرفت: کسی که

---

[۲۲] Sachs, op. cit., p. 108

[۲۳] Bridger, op. cit., pp. 106, 145, 147, 172, 228, 230, 246, 257, 295, 312, 320, 330-331, 378

www.takbook.com

مهارت تخصصی لازم را ارائه می‌کند، بدون آنکه نظر چندانی درباره سیاست یا جامعه مطرح کند؛ کسی که تصمیم‌گیری‌های شغلی‌اش بر اساس میزان دستمزد ارائه‌شده توسط کورپوریشن‌های مختلف و مزایای صنایع نظامی، امکان پیشرفت شغلی، و چالش‌ها و جذابیت‌های فکری موجود در آن تعریف می‌شود؛ کسانی که با کاربردهای نظامی مشاغل خود آشنا هستند و با وجود این، یا آن را می‌پذیرند و یا اینکه امکان تغییر شغل را از دست می‌دهند و به «توجیه اخلاقی» فعالیت‌های خود مشغول می‌شوند. آنها، به‌روایتی، «جنایتکاران جنگی کوچک‌تری، در کنار جنایتکاران جنگی بزرگ‌تر، بودند. آنها مثال‌های بهت‌آوری بودند که چگونه می‌توان به یک جنایتکار جنگی میانه‌رو، خیرخواه و نجیب تبدیل شد». در ۱۹۶۹، نیویورک‌تایمز دانشگاه ام‌آی‌تی را «یکی از ستون‌های اصلی تحقیق نظامی آمریکا» معرفی می‌کرد. از طرف دیگر، خود متخصصان هم در این فرایند، تغییراتی بنیادی را تجربه کردند. مشاغل آنان دیگر جذابیت‌های فکری گذشته را نداشتند. تعهد همه‌جانبه به فعالیت و حرفه خود، که هافستادر در فصل دوم آن را عنصری کلیدی در تعریف روشنفکری عنوان کرده‌بود، دیگر در میان این متخصصان جدید وجود نداشت. بنابر گزارشی، به‌جای تمرکز بر روی فعالیت‌های درخواستی، آنها بیشتر وقت خود را صرف کارهای دیگر، از جمله خرید و فروش سهام، می‌کردند. در دوران جنگ ویتنام، بسیاری از متخصصانی که بر روی «موشک‌های ضدبالستیک» تحقیق می‌کردند، خود یقین داشتند که چنین چیزی با تکنولوژی موجود در آن زمان، امکان‌پذیر نیست و به‌گفته خود، تنها از «حماقت نمایندگان مجلس» برای کسب درآمد استفاده می‌کردند.

هنگامی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی، جنبش‌های ضد جنگ سعی در محدودکردن رابطه آزمایشگاه‌های دانشگاه ام‌آی‌تی با تشکیلات نظامی کردند، فارغ‌التحصیلان، دانشجویان، شهروندان مدافع و کارکنان دانشگاه به حمایت از ادامه فعالیتِ آزمایشگاه‌ها برخاستند. تلاش‌های انجام‌گرفته در جهت «متمدن‌سازی» رشته‌های مهندسی در دهه ۱۹۷۰ به نتایج چندانی منجر نشد و در عوض آن، در دهه ۱۹۸۰، «نظامی‌سازی» دانشکده‌های مهندسی و علوم طبیعی با سرعت و گستردگی به‌مراتب بیشتری از گذشته رونق گرفت. یکی از فیزیکدانان درباره رابطه همکاران خود با تشکیلات نظامی عنوان می‌کند: «فیزیکدانان می‌دانند منفعتشان در کدام طرف است... حتی آنهایی که دیدگاه‌های لیبرال‌تری را در این موارد دنبال می‌کنند، می‌دانند که ما همه بخشی از یک توافق هستیم و در نتیجه، کسی شر به‌پا نمی‌کند. کسی کاری انجام نمی‌دهد که افراد قدرتمند را ناراحت کند. پس همه مدعی می‌شوند که بی‌طرف و غیرسیاسی هستند و در مقابل فشارهایی که ممکن است به ازدست‌دادن اعتبار در میان افراد مهم منجر شود، مقاومت می‌کنند». همان‌گونه که یکی از فیزیکدانان مخالف با همکاری متخصصان آمریکایی با تشکیلات نظامی عنوان کرده‌بود: «وقتی روشن شد که حکومت ما در حال ارتکاب جنایات جنگی است، مسئولیت همه ما بر اساس دادگاه نورنبرگ کاملاً

www.takbook.com

روشن است: ما باید از هرگونه همکاری با هر سازمانی که در ارتکاب این جنایات جنگی نقشی بر عهده دارد، اجتناب کنیم... کوتاهی در انجام این کار، خود جرم جنگی است... سربازی که اسلحه‌ای بر سر او گذاشته شده‌است تا از دستور قتل و شکنجه یک زندانی اطاعت کند، هنوز مجرم در اعمال جنایت است...». میزان نفوذ و دایره قدرت «مجموعه نظامی-صنعتی» بسیار بیش از آن است که تصور می‌شود. یکی از فارغ‌التحصیلان فیزیک عنوان می‌کند: «شما هنگامی درمی‌یابید که مجموعه نظامی-صنعتی چه‌اندازه بزرگ است که فارغ‌التحصیل می‌شوید. اگر مدرکی در فیزیک گرفته‌باشید، تقریباً جایی برای کار وجود ندارد که شما بخشی از مجموعه نظامی-صنعتی نشوید...».

مرور خلاصه ارائه‌شده، نشان می‌دهد که حتی در زمان تألیف این کتاب توسط هافستادر، در رشته‌های علوم طبیعی تقریباً مسجل شده‌بود که «حرفه‌ای‌سازی»، همکاری با دایره قدرت و «مؤسسات رسمی و معتبر» چه عاقبتی دارد و به چه جهتی ختم می‌شود. به‌نظر می‌رسد روشنفکران و محققان علوم اجتماعی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به‌طور جدی بحث پیرامون حمایت و یا عدم حمایت از حرفه‌ای‌سازی روشنفکری را دنبال می‌کردند، به‌میزان فراوانی از روند حرفه‌ای‌سازی و همکاری متخصصان علوم طبیعی با دایره قدرت و مطالعه این فرایند چشم‌پوشی کرده‌بودند. به‌هر روی، فرایند حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، بدون توجه به نتایج حرفه‌ای‌سازی متخصصان علوم طبیعی، تکرار شد و به‌تعبیری به مرگ روشنفکری در آمریکا انجامید.

راسل جاکوبی، مورخ و محقق آمریکایی، در کتاب «آخرین روشنفکران»[۲۴]، افول روشنفکری در آمریکای اواخر قرن بیستم را با زبانی صریح و تلخ به‌تصویر می‌کشد. او نویسندگانی چون سی‌رایت میلز در دهه ۱۹۵۰ را آخرین روشنفکران موفق آمریکایی با مخاطبانی گسترده می‌شمارد[۲۵]. در دهه ۱۹۶۰، اگرچه فعالان اجتماعی با موفقیت‌هایی همراه بودند، اما روشنفکرانِ همراه با این فعالان، با مخاطبان چندانی مواجه نشدند و به آهستگی از صحنه حذف شدند و یا جذب دانشگاه‌ها شدند. او شهرت رمان‌نویسان آمریکای لاتین، شرق اروپا و یا زنان سیاه‌پوست در دهه‌های پایانی قرن بیستم را نشانه رانده‌شدن حیات فکری و ادبی به حاشیه‌های جامعه غرب معرفی می‌کند. با تبدیل‌شدن روشنفکران به «اساتید دانشگاه»، آنان دیگر مخاطب خود را عموم مردم نمی‌بینند و نوشتن به زبان آنان را رها می‌کنند و پس از مدتی این قابلیت را به‌طور کلی از دست می‌دهند. نوشته‌های دانشگاهیان، فاقد زبان مستقیم و گیرای روشنفکران است. درحالی‌که در فاصله دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰، جمعیت آمریکا دو برابر شد، تعداد اساتید دانشگاه در همین دوره ده برابر افزایش یافت. روشنفکرانِ متولدشده در سال‌های آغازین قرن بیستم، به‌ندرت در دانشگاه‌ها تدریس می‌کردند و یا اساساً مستقل از محیط

---

[۲۴] Russell Jacoby, *The Last Intellectuals* (1987)

[۲۵] Ibid, pp. 25, 26, x, 7, 14-19

www.takbook.com

دانشگاهی بودند. حرفه‌ای‌سازی روشنفکران در دانشگاه‌ها، پدیده‌ای بود که روشنفکران متولدشده پس از ۱۹۴۰ با آن مواجه شدند. رشد دانشگاه‌ها به‌معنای رشد اهمیت آنها در تعیین سرنوشت دنیای روشنفکری نیز بود. وقتی دانشگاه‌ها میزبان تنها یک‌چهارم زندگی فرهنگی هستند، معایب و مزایای آنها یک معنی دارد؛ وقتی این دانشگاه‌ها کل زندگی فرهنگی را دربرمی‌گیرند، خصوصیات آنها معنای دیگری پیدا می‌کنند و قوانین آنها، قوانین همه می‌شوند. موفقیت شغلی و حرفه‌ای در دانشگاه به رضایت رؤسای دانشگاه و دیگر اساتید وابسته است، جماعتی که بیشتر علاقمند این هستند که یک فرد تا چه‌اندازه شبیه و در تطابق با دیگران است، نه اینکه تا چه‌اندازه با آنها متفاوت و یا از آنها برجسته‌تر است.

جاکوبی فرایند نگارشِ پایان‌نامه‌های دانشگاهی را نیز بخش مهمی از مشکل روشنفکری می‌داند. تنها اقلیت بسیار کوچکی از روشنفکران اوایل قرن بیستم، این فرایند را طی کرده‌بودند. پایان‌نامه دکتری، سال‌های متمادی از فعالیت دانشجویان را اشغال می‌کند و پس از تکمیل آن، مدرکی نیست که بتوان به‌سادگی از آن چشم‌پوشی کرد؛ پایان‌نامه، بخشی از هویت فرد می‌شود. سبک تحقیق، واژگان، زمینه تحقیق، و جایگاه فرد در این «رشته» همگی روح روشنفکری شخص را اشغال می‌کنند. از طرف دیگر، فرایند طولانی و غالباً «اهانت‌بار» نوشتن رساله‌ای که مورد تأیید استاد راهنما و هیئت داوران متخصص در این رشته باشد، به‌ایجاد شبکه‌ای از روابط سنگین و عموماً همراه با تمکین و تسلیم ختم می‌شود که به زندگی آنان و آینده شغلی‌شان گره می‌خورد. حتی اگر این روشنفکران جوان بخواهند که خود را از چنین گذشته‌ای رها کنند - مسئله‌ای که اغلب آنان علاقه‌ای به‌آن نشان نمی‌دهند - چندان موفق نخواهندبود. این روابط «حرفه‌ای» و مناسبات حوالی آن، در طی سالیان متمادی تحصیل، شخصیت، هویت و نگاه روشنفکران نسل بعد را شکل می‌دهند. از طرف دیگر، تسلط کامل دانشگاه بر زندگی روشنفکری، به‌معنای مرگ روش‌های پیشین بقای روشنفکران بود. گذران زندگی با نوشتن مقالات برای مجلات مختلف، دیگر مشکل نبود، بلکه غیرممکن بود. بعد از ۱۹۵۰، مرگ روشنفکران مستقل فرا رسید و آنها بخشی از «مؤسسات رسمی و معتبر» شدند.

جاکوبی آغاز مشکل را با مرگ کولی‌مآبی می‌داند[۲۶]. اعیانی‌سازی[۲۷] محله‌ها و مناطقی که روزگاری با ارائه اجاره‌های پایین، امکان شکل‌گیریِ زندگی کولی‌مآبی را فراهم می‌کردند، زندگی روشنفکران و هنرمندان گمنام را ویران کرد. حتی کتابفروشی‌ها و یا قهوه‌خانه‌هایی که پاتوق آنان به‌حساب می‌آمدند، بسته شدند تا باشگاه‌های ورزشی و پرورش اندام و یا رستوران‌ها و کافه‌های گران‌قیمت جایگزین آنها شوند. نسل جدید آمریکایی در دنیایی بزرگ می‌شد که به‌دقت به فروشگاه‌های بزرگ

---

[۲۶] Ibid, pp. 21-23, 27-53

[۲۷] Gentrification

www.takbook.com

و مراکز پررونق شهری و یا کپرنشین‌هایی دلگیر برای فقرا تقسیم شده‌بود. جغرافیای فیزیکی و فرهنگی، پناهگاه اندکی برای روشنفکران باقی می‌گذاشت. زندگی فرهنگی تنها فعالیت‌های نوشتن و اندیشیدن و خلق هنر توسط روشنفکران نیست، بلکه محیط زندگی و کار آنان را نیز شامل می‌شود. نمی‌توان انتظار داشت که زندگی روزمره یک روشنفکر تغییر کند، بدون آنکه بر دیگر جنبه‌های هویت او تأثیری داشته‌باشد. مدیر یک شرکت بیمه می‌تواند یک شاعر خوب باشد؛ اما چنین موردی اقلیت است و در اکثر موارد چنین نیست. استاد دانشگاهی هم که مدام در پی آماده‌سازی مدارک برای دریافت این یا آن کمک‌هزینه تحقیقی است، زبان تند و صریح خود را از دست می‌دهد.

جامعه کولی‌مآبان برای روشنفکران و جوانانِ علاقمند به فرار از زندگی مدرن، با فقر، آزادی و نفرت از زندگی بورژوایی شناخته می‌شد. جامعه کولی‌مآبان، دروازه‌ای بود که یا به دنیای هنر و یا به آسایشگاه روانی و سردخانه ختم می‌شد. این جوامع، محل گردهمایی روزانه روشنفکران بودند. اینکه صد هنرمند و شاعر و نویسنده به‌همراه خانواده‌هایشان در یک محله در کنار هم زندگی کنند، یک معنا دارد؛ اینکه آنها در ده ایالت مختلف و ده پردیس دانشگاهی دور از هم زندگی کنند، معنای دیگری دارد. فعالیت روشنفکری نیازمند اندیشیدن و رؤیاپردازی نامنظم و آزاد است؛ زندگی روشنفکری به ضرورت می‌بایست چنین باشد. اینکه جمعیتی مدام در قهوه‌خانه‌ها معطل باشند و صبح‌به‌صبح به‌طور منظم سر کار نروند، خطری برای شهروندان «منظم» و «محترم» و نشان از آزادی از بردگی پول و کارِ ناخوشایند و پرزحمتِ زاده کاپیتالیسم بود. در دنیای بورژوازی، روشنفکرانِ کولی‌مآب هم‌زمان دو جرم را مرتکب می‌شدند: زیاده از حد فکر می‌کردند و کمتر از حد کار می‌کردند. حتی در ۱۹۴۸ هم نشانه‌هایی هویدا بود که «روزهای خوب پیشین که نه کسی کار داشت و نه کسی به آن اهمیت می‌داد» دیگر سپری شده‌بود. سؤال زمخت بیزنس آمریکایی که «فلانی درآمدش چقدر است؟» در میان هنرمندان هم نفوذ کرده‌بود: «فلانی کجا نمایشگاه می‌گذارد؟» یا «فلانی کجا چاپ کرده‌است؟». «موفقیت» در حال کشتن روشنفکریِ کولی‌مآبانه بود. «چهره درخشان» شکوفایی و موفقیت در حال ویرانی جوامع کولی‌مآبان بود. محله‌های آنان، خود کالایی مصرفی شده‌بود، برای ثروتمندان «موفق» که قصد «تجربه‌کردن» نوع زندگی کولی‌مآبان را داشتند.

نابودی و حذف محله‌های کولی‌مآبان با رشد شهرک‌های حومه هم‌زمان بود. این دو پدیده، دو روی یک سکه بودند: شهری که ساکنان آن از انسان‌ها به ماشین‌ها تبدیل شده‌بود. خانه‌های شهرک‌های جدید، فرهنگ مصرف را نیز به‌ظرافت القا می‌کردند. در برخی از خانه‌های ساخته‌شده در این شهرک‌ها، ماشین لباسشویی و تلویزیون از پیش نصب شده‌بودند، چمن‌ها به‌طور مرتب و هفتگی کوتاه می‌شدند و آویزان‌کردن رخت در بیرون از خانه منع شده‌بود. مصرف و اتلاف متظاهرانه، بخشی از هویت این خانه‌ها بود. شهرک‌سازی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم با سرعت بی‌سابقه‌ای

www.takbook.com

رشد کرد. ساخت خانه‌های مستقل در آمریکا در فاصله سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۰، هفده برابر افزایش یافت. در سال‌های پس از جنگ، ۷۵ درصد سرمایه‌گذاری دولتی در حمل‌ونقل صرف بزرگراه‌ها شد؛ تنها ۱ درصد به حمل‌ونقل عمومی اختصاص داده‌شد. تولید ماشین در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ سه برابر افزایش یافت. سرمایه‌گذاران خصوصی در بخش حمل‌ونقل آشکارا و آگاهانه به مقاومت و مبارزه با سیستم حمل‌ونقل عمومی برخاستند. پل‌های اطراف نیویورک به‌عمد به‌گونه‌ای ساخته شدند که امکان عبور اتوبوس‌های عمومی از روی آنها وجود نداشته‌باشد و تنها ماشین‌های شخصی بتوانند از آنها استفاده کنند. محل‌های خرید روزانه و عمومی هم به فروشگاه‌های بزرگ منتقل شد که تنها در ساعت‌های مشخص و بر اساس زندگی شهروندان «منظم» و «محترم» فعالیت می‌کردند. در ۱۹۴۶ تنها ۸ مرکز خرید در آمریکا فعال بود. تا پایان دهه ۱۹۵۰، بیش از چهار هزار مرکز خرید چهره زندگی شهری آمریکا را دگرگون کرده‌بودند. مراکز خرید جدید حتی امکان ورود عابران پیاده را به‌زحمت مهیا می‌کردند. آنها برای پذیرایی از ماشین‌ها از طریق راه‌هایی زیرزمینی و ویژه طراحی شده‌بودند. شهرهای زیبا، خانه‌ها و محلات زیبا و مجلل، به‌معنای اجاره‌های بالاتر بود. دیگر نویسندگان و هنرمندان «بیکار» با درآمدهای اندک نمی‌توانستند در چنین خانه‌هایی زندگی کنند. البته این به‌معنای پایان فعالیت هنری نبود، اما فعالیت‌های هنری جدید، احتیاج به درآمد بالاتر، شهرت بیشتر و «روابط» گسترده‌تر داشتند.

مرگ زندگی کولی‌مآبی به‌معنای مرگ فرهنگ آزادیخواهانه همراه با آن نیز بود[۲۸]. محققان علوم اجتماعیِ پیشین، رشته خود را ابزاری برای اعتراض اجتماعی می‌دیدند. پیش‌کسوتانی که این محققان، آنها را الگوی خود انتخاب کرده‌بودند، مردانی معترض و خشمگین بودند که نظرات خود را پنهان نمی‌کردند. اما نسل جدید این محققان، دیگر به‌دنبال اعتراض و مخالفت نبودند؛ آنها در پی «همکاری» با دیگر محققان بودند. نوشتن و نقد به شغل افراد تبدیل شده‌بود و دیگر «رسالت» و «وظیفه» آنان نبود. رمان‌نویسان دیگر زندگی چندان متفاوتی با دیگران نداشتند و تشخیص آنها از دیگران دشوار شده‌بود. آنها در محله‌های مجلل ساکن بودند، خانه خریده‌بودند و یا در پی خرید خانه بودند و اعضای «محترمی» در محله‌های خود شده‌بودند. نسل جدید، از کودکی در مدرسه می‌آموخت که با دیگران «همکاری» و در واقع از دیگران «دنباله‌روی» کند. نوجوانان می‌بایست به‌درستی «تربیت» می‌شدند تا با دیگران «همکاری» کنند. دانشگاه‌ها و مؤسسات دولتی به استخدام «متخصصین علوم اجتماعی» می‌پرداختند، نه نویسندگان و متفکران منتقد اجتماعی[۲۹]. روشنفکران آمریکایی حالا دیگر از کمونیسم و فرهنگ اروپایی بیزار بودند و در پی کسب «ثروت، شهرت، امنیت

---

[۲۸] Ibid, pp. 60-63

[۲۹] Ibid, pp. 72-111

www.takbook.com

و قدرت» تلاش می‌کردند. آنها به‌جای «مطالعات گسترده، دقیق، شجاعانه و انسانی» به‌دنبال «نتایج» و مدیریت سازمانی بودند. روشنفکرانی کولی‌مآب و پیشرو، حالا با اساتید دانشگاهی با زندگی‌های متعارف و افکار متعارف‌تر جایگزین شده‌بودند.

اختلاف دیدگاه جاکوبی با هافستادر و نقد او از هافستادر در اینجا آشکار می‌شود. او هافستادر را منتقد برداشت‌هایی سطحی از لیبرالیسم معرفی می‌کند و در جایی میان سی‌رایت میلز - که در جایگاه یک متفکر عصیانگر، کاملاً مخالف با همکاری روشنفکران با دایره قدرت بود - و لیونل تریلینگ - که کاملاً با حرفه‌ای‌سازی روشنفکران در دانشگاه‌ها موافق بود و نگاهی آسان‌گیر و حتی ساده‌اندیشانه در پذیرش جامعه داشت - قرار می‌دهد. هافستادر در فصل پانزدهم نظر خود را درباره این افراد و دیدگاه‌های آنان مطرح کرده‌است. جاکوبی نقل‌قولی از هافستادر را ارائه می‌کند که به میلز عنوان کرده‌است: «تو بیش از اندازه از یقه‌سفیدها متنفر هستی». هافستادر، در مقایسه با میلز، ارزیابی خوش‌بینانه‌تری از کارمندان یقه‌سفید، اساتید دانشگاه و روشنفکران ارائه می‌کند. البته نباید فراموش کرد که جاکوبی سه دهه پس از هافستادر و در حالی نگاه او را نقد می‌کند که تسلط نئولیبرالیسم دیگر مسجل شده‌بود، تسلطی که تا اندازه‌ای محصول همکاری روشنفکران با دایره قدرت بود.

جاکوبی در چرایی خوش‌بینی تریلینگ و هافستادر در مقابل بدگمانی میلز به نکته جالبی اشاره می‌کند. تریلینگ اولین یهودی‌ای بود که موفق شده‌بود به دانشکده زبان انگلیسی در دانشگاه کلمبیا وارد شود و همیشه قدردان و خوشحال از پذیرش خود در این جایگاه بود و هیچ‌گاه در اجرای نقش «استاد مسئولیت‌پذیر» در دانشکده، کوتاهی نکرد. در مقابل، میلز افشاگر فسادها، اخلاق‌گرا، و در میان روشنفکران نیویورک و حتی در درون دانشگاه خود، یعنی دانشگاه کلمبیا، غریبه‌ای از ایالت جنوبی تگزاس بود. او روحی عصیانگر بود که به گفته خود از «پدربزرگ تگزاسی‌اش» به ارث برده‌بود. در میان این دو، هافستادر جای می‌گرفت: نیمی یهودی با نگاهی انتقادی به لیبرالیسم. او به‌روایتی «مردی اسرارآمیز بود که در سرزمین غریبی میان پدر لهستانی یهودی‌اش و مادر لوترن فقیدش جای می‌گرفت». جاکوبی عنوان می‌کند که به‌دلایل مشابهی، استقبال از حرفه‌ای‌سازی و عضویت در «مؤسسات رسمی و معتبر» به‌خصوص در میان روشنفکران یهودی نیویورک بیش از هر جمعیت دیگری بوده‌است. روشنفکر یهودی که در آمریکا «غریبه» به‌حساب می‌آمد، به استقبال میهن فرهنگی جدید می‌رود و حتی تفکر انتقادی را برای دست‌یابی به شهرت و تأیید دیگران رها می‌کند. اما روشنفکری که احساس «غربت» در آمریکا نمی‌کند، زبان تند و نگاه نقادانه خود را رها نمی‌کند. جاکوبی، تفاوت میان تریلینگ و میلز را نمونه‌ای از تفاوت میان روشنفکران یهودی و غیریهودی عنوان می‌کند. تریلینگ، نماد استاد یهودی موفق و میانه‌رو در آمریکا، و میلز یک روشنفکر شورشی است که به‌سادگی تن به «سازگاری» نمی‌دهد. اگر تریلینگ از اینکه ثروتمندان به اساتید دانشگاه

www.takbook.com

احترام می‌گذارند، احساس افتخار می‌کند، میلز شکست در «پیشرفت» را گواهی ثبات‌قدم و اخلاق‌مداری می‌بیند. جاکوبی عنوان می‌کند که روشنفکران یهودی نیویورک نه به‌خاطر کیفیت برتر محصولاتشان و یا استعداد ویژه‌شان، بلکه به‌علت شرایط اجتماعی و جغرافیایی، بیشترین توجه را در میان روشنفکران به‌خود جلب کردند. آنها ساکن نیویورک بودند و با مراکز اصلی صنعت چاپ، روابط نزدیک شخصی و مجاورت جغرافیایی داشتند.

به‌هر روی، حرفه‌ای‌سازی روشنفکری دست بالا را تصاحب کرد و روشنفکران به شهرک‌های حومه و پردیس‌های دانشگاهی رانده شدند. در دهه ۱۹۸۰ دیگر کسی درباره آینده روشنفکران مستقل و یا کولی‌مآب سؤالی نمی‌پرسید. پاسخ روشن بود: آینده‌ای برای آنان وجود ندارد. روشنفکران پس از دهه‌های پایانی قرن بیستم، با «رزومه» و «کارت ویزیت» مسافرت می‌کنند؛ آنها زیست خود را مدیون مؤسسات رسمی و معتبری هستند که در آنجا فعالیت می‌کنند. سؤال اول یا دوم در میان دانشگاهیان درباره یک اثر جدید، دیگر «چه کسی؟» نیست، بلکه «کجا؟» است؛ مؤلف دیگر اهمیت چندانی ندارد، این مؤسسه است که اثر را تعریف می‌کند. در دهه ۱۹۵۰، تصویر «استاد دانشگاه» در آثار ادبی و طنز، مردی بی‌خطر و وصله‌ای ناجور بود که در جامعه پرسه می‌زند. اما استاد دانشگاه پایان قرن در این آثار، فردی «غرق در اتفاقات رنگارنگ است. او تشنه سرمایه‌گذاری‌های کلان است، ماشین اسپورت سوار می‌شود ... و از این کنفرانس به آن کنفرانس در پی معشوقه، عیاشی و شهرت می‌جهد».

تسلط و انحصار کامل دانشگاه بر دنیای اندیشه و روشنفکری، به‌معنای تحول روشنفکر بود[۳۰]. میلز معتقد بود که روشنفکر در دهه ۱۹۵۰، تسلیم شده و شکست را پذیرفته‌است. او عنوان می‌کند که روشنفکر «در طبقه، جایگاه و تصور از خود... کاملاً بخشی از طبقه متوسط شده‌است، مردی با یک میز، با خانواده و فرزندان، که در شهرکی آبرومند زندگی می‌کند... نوشتن یادداشت‌های شخصی، و آگاه‌کردن عموم به اینکه چه می‌بایست بکنند، تبدیل شده‌است به نوشتن کتاب، و شرح‌دادن به دیگران که اوضاع از چه قرار است». در دهه ۱۹۳۰، دست‌کم صدها استاد دانشگاه، عضو حزب کمونیست آمریکا بودند. مک‌کارتیسم، به اخراج تعداد فراوانی از اساتید دانشگاه منجر شد و ریشه‌های فعالیت سیاسی را در دانشگاه‌ها خشکاند. ترس ازدست‌دادن کار و بیکاری، برای روشنفکرانی که حالا تنها راه بقای خود را در دانشگاه‌ها می‌دیدند، به‌اندازه کافی تأثیرگذار بود. در دهه ۱۹۶۰ فرایند حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و تبدیل طبقه روشنفکر از جایگاهی حاشیه‌ای و منتقد به عضوی «محترم» و «موفق» در مؤسساتی قدرتمند با سرعت بالایی دنبال شد.

---

[۳۰] Ibid, pp. 117-139

www.takbook.com

روشنفکرانِ رادیکال حالا وارد دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها شده‌بودند و کتاب‌ها، مجلات و کنفرانس‌های «محققان سوسیالیست» و فمنیست را منتشر می‌کردند. نتیجه حاصل از این موج گسترده روشنفکران رادیکال چه بود؟ تقریباً هیچ‌چیز. واقعیت‌های متداول دیوان‌سالاری و استخدام در «مؤسسات رسمی و معتبر» بر آنها غلبه کرده‌بود. آنها دیگر «سخت‌کوش» و «خوش‌رفتار» و «محترم» شده‌بودند. آنها حالا دیگر تحت کنترل کامل بودند: بزرگترین خطر در جامعه لیبرال یعنی بیکاری، حالا آنها را به‌طور دائم تهدید می‌کرد؛ عدم تمدید قرارداد یا عدم دریافت جایگاه «استاد دائم» به‌معنای پایان زندگی حرفه‌ای برای آنان بود. راه‌حل هم روشن بود: دنباله‌روی از دیگران، همرنگ جماعت شدن، پنهان‌شدن در جریان اصلی. ترساندن استادان، کار سختی برای دایره قدرت نبود: خبرها سریع در میان همه پخش می‌شد. همه، اساتیدی را که مجبور به ترک دانشگاه‌ها شده‌بودند، می‌شناختند: نه به‌خاطر اینکه آنها متخصصانی بدون کیفیت بودند، بلکه به‌خاطر آنکه آنها چیزی بیش از متخصص بودند: روشنفکرانی رادیکال و مردمی.

جاکوبی اساتید متعددی را مثال می‌زند که به‌علت جهت‌گیری‌های سیاسی از دانشگاه‌های مختلف اخراج شده‌اند. تعدادی از این اساتید، به‌علت «روابط» گسترده خود، موفق شدند در دانشگاه‌های دیگری فعالیت خود را ادامه دهند[۳۱]. هنری جیرو، یکی از این اساتید، مقالات و کتاب‌های متعددی را به چاپ رسانده‌بود و رؤسای دانشکده‌های متعددی او را برای دریافت جایگاه «استاد دائم» حمایت کرده‌بودند. اما رئیس دانشگاه بوستون به دلایل سیاسی مخالف پذیرش او بود. او کمیته ویژه‌ای برای بررسی پذیرش جیرو تشکیل داد؛ اگرچه حتی این کمیته که توسط شخص رئیس دانشگاه معین شده‌بود، در نهایت با رأی دو موافق و یک مخالف با اعطای جایگاه «استاد دائم» به جیرو موافقت کرد، اما رئیس دانشگاه تک رأی مخالف را ملاک قرار داد و بدین‌ترتیب، جیرو در ۱۹۸۳ از دانشگاه بوستون اخراج شد. جیرو هم‌اکنون یکی از سرشناس‌ترین متفکران پست‌مدرنیسم به‌حساب می‌آید.

جیرو «روابط» کافی در محیط دانشگاهی داشت تا بتواند در دانشگاه‌های دیگر مشغول به فعالیت شود. در اکثر موارد، به‌خصوص وقتی که دانشگاه میزبان، چندان سرشناس نیست و یا استاد موردنظر «روابط» گسترده سیاسی و اجتماعی خود را ندارد، امکان یافتن شغل دانشگاهی جدید تقریباً غیرممکن است. اینکه شکل‌دهی، ایجاد، حفظ و گسترش «روابط حرفه‌ای» با دیگر اساتید و «همکاران»، خود نوعی از فرایند «حرفه‌ای‌سازی» است که از طریق آن، یک فرد در فرایند کم‌وبیش مشابه با عضویت در یک فرقه شبه‌مذهبی، چشمان خود را بر روی نقاط‌ضعف «همکاران» خود می‌بندد، جسارت و نگاه انتقادی خود را تنها به بیرون فرقه محدود می‌کند، و «حفظ روابط حسنه»

[۳۱] Paul Starr (Harvard University), David Abraham (Princeton University), Henry Giroux (Boston University)

www.takbook.com

با «همکاران» را اصلی ضروری تفسیر می‌کند، خود جنبه دیگری از داستان است. جاکوبی مثالی را ارائه می‌کند که نشان می‌دهد فرایند «کار» در دانشگاه تا چه‌اندازه می‌تواند تحت کنترل اهرم‌های قدرتی باشد که عموماً از خارج محیط دانشگاهی، کنترل کامل آن را در دست دارند.

پاول پیکن[۳۲]، استاد دانشگاه واشنگتن، مترجم، سردبیر و مؤلف مطرحی در علوم اجتماعی و مارکسیسم بود. او سردبیر تلاس[۳۳]، یکی از معدود مجلاتی بود که اندیشه اروپایی را به جامعه آمریکا معرفی می‌کرد. او نه‌تنها در این مجله، بلکه در بسیاری از مجلات دیگر مقالات متعددی را به‌چاپ رسانده‌بود. مقالات او عموماً به شش زبان ترجمه می‌شدند. کتاب او در زمینه «مارکسیسم ایتالیایی» جوایز مختلفی کسب کرده‌بود. هنگامی که او برای دریافت جایگاه «استاد دائم» اقدام کرد، بسیاری از برترین شخصیت‌های فلسفی و علوم اجتماعی از او حمایت می‌کردند. دانیل بل[۳۴]، جامعه‌شناس مطرح آمریکایی و استاد هاروارد در توصیه‌نامه‌ای برای او نوشت: «من بدون‌شک آقای پیکن را برای دریافت این جایگاه حمایت می‌کنم... او در خط اول تلاش ضروری برای معرفی ابعاد گسترده‌ترِ فلسفی به اندیشه جامعه‌شناسی آمریکا بوده‌است». هربرت مارکوزه، فیلسوف مطرح آلمانی، در حمایت از او نوشت: «آثار پروفسور پیکن، اهمیت چشم‌گیری داشته‌اند». یورگن هابرماس، دیگر فیلسوف شناخته‌شده آلمانی، در پشتیبانی از او نوشت: «او یکی از تأثیرگذارترین افراد در میان فلاسفه‌ای بوده‌است که تلاش کرده‌اند نظریه‌ای اجتماعی را پایه‌گذاری کنند... من عمیقاً فعالیت‌ها و آثار الهام‌بخش او را ارج می‌گذارم». اعضای دانشکده او، همگی حامی او برای دریافت جایگاه «استاد دائم» بودند و عنوان کرده‌بودند که «او یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در زمینه تخصصی خود است و شهرتی ملی و بین‌المللی دارد... پژوهشگری بسیار کارآمد است... آثار او در بسیاری موارد، درخشان هستند... دانشگاه واشنگتن به‌یقین نیک‌بخت بوده‌است که فردی با چنین توانایی‌های فکری را در اختیار دارد که شهرتی برجسته دارد». اما مدیریت دانشگاه چنین عقیده‌ای نداشت. در نگاه مدیریت، پیکن «رابطه‌ای غامض با جریان‌های اصلی تکاملی در علوم اجتماعی» داشت! بدین‌ترتیب، پیکن از دانشگاه واشنگتن اخراج شد. او دیگر هرگز به شغلی دانشگاهی مشغول نشد و تا پایان عمر، در مغازه‌ای کتاب‌فروشی در نیویورک مشغول به کار بود.

جاکوبی ادامه می‌دهد که چنین مواردی، حتی از نگاهی، افرادی خوش‌اقبال بوده‌اند که امکان آن برای آنها فراهم بوده‌است که دست‌کم در دوره‌ای با قراردادی چندساله در مسیر تلاش برای دریافت جایگاه استاد دائم قرار گیرند. در حدود نیمی از اساتید شاغل در دانشگاه‌ها، اساساً در این مسیر قرار

---

[۳۲] Paul Piccone
[۳۳] Telos
[۳۴] Daniel Bell

www.takbook.com

نمی‌گیرند. تدریس آنها به‌صورت «پاره‌وقت» و یا با قراردادهایی سالیانه است. عدم تمدید قرارداد آنها بدون هیچ مشکلی امکان‌پذیر است. اخراج آنها نه احتیاج به گزارش کمیته خاصی دارد، نه توصیه‌نامه‌ای صادر می‌شود و نه هیچ پاسخ‌گویی‌ای مورد نیاز است. اگر آنها تنها اندکی از مسیر مشخصی که پیش پایشان گذاشته می‌شود، سرپیچی کنند، از دانشگاه اخراج می‌شوند و می‌بایست برای دریافت کمک‌هزینه بیکاری اقدام کنند، کمک‌هزینه‌ای که حتی آن هم در بسیاری از موارد به آنان تعلق نمی‌گیرد.

اما مشکلات به‌این موارد ختم نمی‌شود؛ به‌عبارت دقیق‌تر، مشکلات با این موارد آغاز نمی‌شود. استخدام اولیه اساتید از میان متقاضیان، خود حدیث مفصل دیگری است[۳۵]. جاکوبی عنوان می‌کند که بررسی‌های اخیر از میان افراد انتخاب‌شده در فرایند استخدام اساتید نشان می‌دهد که نه استعداد و مهارت ویژه و نه خدمات روشنفکری عمومی هیچ‌کدام نقطه قوتی در این فرایند نیستند؛ هر دو این موارد، نشانه‌ای از تمایلات «غیرحرفه‌ای» به‌حساب می‌آیند. آنچه مهم است، «دنباله‌روی» از دیگران، «ارتباطات» و «روابط حرفه‌ای» با مؤسسات و یا افراد «سرشناس» است. مطالعه‌ای نشان می‌دهد «برای پذیرش در فرایند استخدام در یک دانشگاه خوب، دانشگاه محل دریافت مدرک اصلی و استاد راهنمای متقاضی، تأثیر بسیار بیشتری از بازدهی تحقیقاتی آثار چاپ‌شده توسط او بازی می‌کنند». موفقیت در دانشگاه، بسیار بیش از «کیفیت و یا کمیت آثار منتشرشده توسط یک فرد»، نیازمند «ارتباط با افراد قدرتمند و برجسته» است. مهارت در روابط بین‌فردی و «جذابیت» فردی، به‌مراتب مهم‌تر از دانش‌پژوهی و حتی هوشمندی است. جاکوبی نقل می‌کند: «دانشگاهیان به‌شدت علاقمند آن هستند که با افرادی جذاب، دنباله‌رو و ماهر در ارتباطات اجتماعی احاطه شده‌باشند». صداقت در کار، نبوغ و یا بازدهی پژوهشی در رده دوم اهمیت جای می‌گیرند، اگر اساساً اهمیتی به‌آنها داده شود. دانشگاه‌ها که قرار بود آخرین پناهگاه برای افراد پیشگام در جامعه باشند، مغلوب فرهنگ بیزنس شده‌اند و به مأمن «پارتی‌بازی، تصمیمات گروهی، جشن و عشرت، بی‌رحمی و فرقه‌گرایی» تبدیل شده‌اند. به‌زبان ساده، برای استخدام در دانشگاه، مهم نیست که فرد چه می‌کند و یا چه کرده‌است، بلکه مهم این است که چه‌کسی را می‌شناسد. موفقیت دانشگاهی، نه بر اساس کیفیت تحقیق، که بر اساس مهارت و روابط اجتماعی است. «روابط اجتماعی» می‌بایست در آثار منتشرشده نیز حتماً به‌خاطر سپرده‌شود. در نهایت، در هنگام انتشار یک مقاله یا کتاب، مهم‌ترین نکته برای «پیشرفت دانشگاهی» این است که به آثار چه‌کسی ارجاع داده می‌شود. «دوستان» حتماً می‌بایست به «دوستان» ارجاع دهند. همین‌طور، می‌بایست با تمام توان، تلاش کرد که «دوستان دیگر» هم به

---

[۳۵] Ibid, pp. 144-190

www.takbook.com

شما ارجاع دهند. بدین‌ترتیب، ملاک‌هایی کمّی[۳۶] شکل می‌گیرند که نه کیفیت یک اثر، که میزان ارتباطات مؤلف اثر را هویدا می‌کنند. از آنجا که برای ارزیابی حرفه‌ای محققان به‌این ملاک‌ها استناد می‌شود، چنین پیغامی برای استادان فرستاده می‌شود: «شبکه» خود را گسترش دهید؛ تا آنجا که می‌توانید، در «روابط» و «همکاری‌های» چندجانبه مشارکت کنید؛ هیچ‌گاه از جریان اصلی خارج نشوید. ارجاع‌دادن به «دوستان» کافی نیست؛ شما می‌بایست پژوهش خود را به‌گونه‌ای تعریف کنید که در راستای پژوهش دیگران باشد تا بتوانید به آنها ارجاع دهید و آنها هم در عوض، به شما ارجاع دهند.

جاکوبی سپس به بررسی دانشکده‌های مختلف می‌پردازد. از نگاه او، فلسفه در دانشگاه در میان علوم انسانی بیش از همه دچار روزمرگی شده‌است و امکان تغییر در آن از همه کمتر است. فلاسفه «حرفه‌ای‌شده» حالا در زمینه‌هایی خاص و تنگ، محصور شده‌اند و فعالیت فلسفی برای آنان تبدیل به سرگرمی شده‌است؛ به‌جای آنکه، فلسفه آنها را به مواجهه با مسائل وجودی بکشاند، وسیله‌ای برای فرار از این سؤالات شده‌است. پیروزی فلسفه تحلیلی در دانشکده‌های فلسفه، فلسفه را به گفتگویی در داخل دانشگاه‌ها میان فلاسفه «حرفه‌ای» تبدیل کرده‌است. بیشتر فلاسفه، ارتباط فلسفه با دنیای وسیع‌تر را نادیده می‌گیرند و از تاریخ، ادبیات، مذهب و هنر چشم‌پوشی می‌کنند. روزمرگیِ حاکم در دانشکده‌های فلسفه، امکان بقای مجلات فلسفیِ دگراندیش را بسیار مشکل و نفوذ آنها را بسیار محدود کرده‌است. مجله «تلاس» که پیشتر از آن نام برده‌شد، هنوز به زیر چاپ می‌رود و دیدگاه‌های فلسفی دیگر را ارائه می‌کند. اما این مجله تا چه‌اندازه در آمریکای شمالی تأثیرگذار بوده‌است؟ تقریباً هیچ. فلسفه حرفه‌ای چنان دیوار مستحکمی است که هیچ امکان نفوذی در آن دیده نمی‌شود. جاکوبی عنوان می‌کند که روند تغییرات خود مجله تلاس، نشان از نفوذناپذیری دنیای فلسفه آمریکایی دارد. این مجله ابتدا خود را «انتشارات رسمی انجمن فلسفه» دانشگاه نیویورک معرفی می‌کرد. سپس به «مجله‌ای فلسفی که به‌یقین خارج از جریان اصلیِ اندیشه فلسفی در آمریکا قرار می‌گیرد» تبدیل شد. در نهایت، حتی کلمه «فلسفه» را از معرفی خود حذف کرد و خود را «فصل‌نامه تفکر انتقادی» نامید. اختلاف میان تلاس و فلسفه حرفه‌ای تنها در مباحث نظری نبود. تقریباً هیچ‌کدام از فلاسفه جوانی که در پایه‌گذاری تلاس نقش داشتند، در دانشکده‌های فلسفه استخدام نشدند. هیچ دانشکده فلسفه‌ای در آمریکا علاقمند میزبانی از خود مجله هم نبود. در میان بیش از ۲۵ نفر اعضای تیم سردبیری، تنها دو یا سه نفر در دانشکده‌های فلسفه تدریس می‌کردند و بقیه در دانشکده‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و یا ادبیات مشغول بودند.

---

[۳۶] Number of citations, H-index, etc.

www.takbook.com

تجربه محدود من با متخصصانِ فلسفه علم هم در راستای توصیفات جاکوبی بوده‌است[۳۷]. فلاسفه علم در اوایل قرن بیستم، عموماً ریاضی‌دانان متبحری بودند که به تاریخ علم علاقمند بودند و با نگاهی پوزیتیویستی و هم‌راستا با فلسفه تحلیلی به بحث پیرامون تاریخ و فلسفه علوم طبیعی می‌پرداختند. فلسفه علم هنوز دقیقاً در همان راستا، دور باطلی را طی می‌کند، با این تفاوت که فلاسفه علم نه‌تنها دیگر حتی ریاضی‌دانان ماهری نیستند، بلکه حتی با مبانی ریاضیات هم آشنایی کافی ندارند. ریاضی‌دانان سرشناسی که پایه‌گذار مباحث نظریِ کلیدی در شکل‌گیری اصول اساسی‌ای بودند که امروزه با نام «فلسفه علم» شناخته می‌شود، تقریباً به‌طور کامل در محافل فلاسفه علم قرن بیست‌ویکم ناشناخته هستند. یکی از مباحث داغی که اکنون در مقالات فلسفه علم دنبال می‌شود[۳۸]، بیش از صد سال است که در ریاضیات مطرح شده و به‌آن پاسخ داده شده‌است. بخش قابل‌توجهی از صورت‌بندی نظری فلاسفه مطرح علم، چون ویتگنشتاین، تلاش برای ارائه پاسخی به‌این مسئله بوده‌است. این مسئله، بدون آشنایی و حتی مرور آثار فراوان منتشرشده درباره آن، در میانه دهه ۱۹۹۰ مجدداً در فلسفه علم مطرح شد و اکنون بیش از سه دهه است که دور باطل «فلسفیدن» و چاپ مقالات حول این مسئله ادامه دارد. فلسفه علم تبدیل به‌نوعی «سرگرمی» در میان جمعی از «همکاران» شده‌است؛ همکارانی که دغدغه اصلی آنها، حمایت و پشتیبانی از یکدیگر و ممانعت از شکل‌گیری هرگونه نگاه متفاوتی به فلسفه و علم شده‌است.

جاکوبی عنوان می‌کند که مشکلات حرفه‌ای‌سازی، محدود به دانشکده‌های فلسفه نیست. مطالعات و روابط بین‌الملل، یکی دیگر از مباحثی است که از حرفه‌ای‌سازی ضربات جدی‌ای را متحمل شده‌است. مهاجرت چنین مطالعاتی از جامعه روشنفکری آمریکایی به دانشکده‌ها، این مباحث را تقریباً به‌طور کامل از ارتباط با عموم جامعه محروم کرد و به‌نوعی به حریم خصوصیِ دانشگاهی تبدیل کرد. در نتیجه این فرایندِ حرفه‌ای‌سازی، محققان مطالعات بین‌الملل در مقایسه با مشاوران مستقل اولیه، بیشتر و بیشتر مطیع نهادهای دولتی و وابسته به دولت شدند. در اوج جنگ ویتنام، وقتی که شاید ضروری‌ترین زمان برای ارائه مشاوره توسط آنان بود، غیبت آنان از همیشه آشکارتر بود. روشن است که هرگونه مخالفتی با حکومت، به‌راحتی بودجه‌های تحقیقاتی و «پیشرفت»های آتیِ دانشگاهیان را به خطر بیندازد. علوم سیاسی هم تجربه مشابهی را از سر گذرانده‌است. مطالعه‌ای نشان می‌دهد که متخصصان برجسته علوم سیاسی، در آثار و نوشته‌های «تخصصی» به نقد دولت می‌پردازند، اما این مخالفت را در انظار عمومی و میان عموم مردم ارائه نمی‌کنند. چون در این‌صورت

---

[۳۷] در این زمینه، به مرجع زیر و مباحث مطرح‌شده در ضمیمه آن مراجعه کنید:
Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?" (2024), https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

[۳۸] Lipschitz-indeterminism

www.takbook.com

در مقابل «همکارانی» قرار می‌گیرند که روابط نزدیک‌تری با دایره قدرت دارند؛ تقابلی که چندان به منفعت آنها تمام نمی‌شود. محقق علوم سیاسی، به‌وضوح با جهت‌گیری‌های سیاسی خود، آینده حرفه‌ای خود را به‌خطر می‌اندازد. درک این نکته دشوار نیست که چنین فضا و روابطی باعث شده‌است که نسل به نسل، «متخصصان دانشگاهی» در علوم سیاسی، استقلال و جبهه‌گیری‌های سیاسی خود را بیشتر و بیشتر از دست بدهند. متخصصانی که با مدارک دکتری از دانشکده‌های روابط بین‌الملل در دانشگاه‌های برتر آمریکایی فارغ‌التحصیل می‌شدند، کمتر می‌دانستند و کمتر مایل بودند که تصمیم‌گیری‌های دولتی را به چالش بکشند. جاکوبی نقل می‌کند که بعضی از اشتباهات مضحکِ آمریکا در ویتنام، نتیجه جایگزینی افراد آشنا با فرهنگ شرق آسیا با متخصصین دانشگاهی و فارغ‌التحصیلان هاروارد بود. این متخصصان حرفه‌ای، که «بهترین‌ها و باهوش‌ترین‌ها»[۳۹] معرفی می‌شدند، آسیا را تنها از درون کتاب‌ها و رساله‌ها می‌شناختند و کم‌وبیش هیچ‌گونه آشنایی‌ای با زبان و فرهنگ مردمان شرق آسیا نداشتند.

علوم سیاسی به سرگرمی حرفه‌ایِ جمعی افراد خودمحور تبدیل شده‌بود. از طرف دیگر، از آنجا که روشنفکران از جامعه رانده شده‌بودند، شهروندان آمریکایی هم در صورت تلاش برای کسب اطلاعاتی در مورد شرایط جهانی، در نهایت می‌بایست به همین «متخصصان» مراجعه می‌کردند. اما آثار این متخصصان، برای پیشرفت آنها در دیوان‌سالاری دانشگاه‌هایشان تهیه شده‌بودند، نه برای مطلع‌سازی عموم مردم. جاکوبی نقل می‌کند که در این فرایند، سؤال‌ها و مسائل کلیدی سیاسی به‌طور کلی نادیده گرفته می‌شوند. کلمات و واژگان تخصصی در زمینه‌های مختلف، نه تلاشی برای بیان بهتر حقیقت، که ابزاری برای برپایی امپراطوری‌هایی است که در آنها، متخصصان بر زیرشاخه‌هایی متعدد در رشته‌های مختلف فرمانروایی می‌کنند. این واژگان، کشمکش‌های انسانی و اجتماعی را به نمودارها و جداول تقلیل می‌دهند و جامعه را چون یک مشکل مهندسی می‌نگرند. کتاب‌های تخصصی به دانشجویان می‌آموزند که به‌جای واژه‌هایی چون «استبداد»، «عدالت»، «ملت»، «حقوق»، «جامعه» و «ستم»، از کلماتی چون «گرایش»، «تعارض»، «فشارهای متقابل»، «بازی‌ها»، «تعاملات»، «تکثرگرایی»، «جامعه‌پذیری» و «ارزش‌گذاری» استفاده کنند.

از طرف دیگر، فشار بر روی اساتید دانشگاه برای چاپ بیشتر و بیشتر مقاله برای دست‌یابی به «پیشرفت» و «موفقیت»، عموماً به کاهش کیفیت مقالات ختم می‌شود. کیفیت مقالات، اگر اساساً بتوان آن را اندازه‌گیری کرد، در مطالعه‌ای، در رده پنجم اهمیت گزارش شده‌بود. چنین فشاری در علوم سیاسی به «تمایلی دائمی در بازتعریف حوزه علوم سیاسی و تقسیم آن به دنیاهای تخصصی

---

[۳۹] Best and the Brightest

www.takbook.com

کوچک‌تر و کوچک‌تر» منجر شده‌است. در یک بازه شش ساله، ۳۳ زیرشاخه جدید به‌طور رسمی در علوم سیاسی پدیدار شد. با همه این تفاسیر، علوم سیاسی به‌طور مستمر از بررسی مهم‌ترین مسائل روز طفره می‌رود. به‌عنوان مثال، در فاصله ده‌ساله ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹ و در اوج جنگ ویتنام، در سه مجله برتر علوم سیاسی از مجموع ۹۲۴ مقاله چاپ‌شده، تنها یک مقاله به جنگ ویتنام اختصاص داده شده‌بود. در همین دوران، مطرح‌ترین مجله علوم سیاسی آمریکا[۴۰]، تنها یک مقاله درباره فقر و سه مقاله درباره مشکلات شهری به چاپ رسانده‌بود. تصور اینکه محققان علوم سیاسی در جستجوی حقیقت هستند، به طنز شباهت بیشتری دارد تا واقعیت؛ دغدغه اصلی آنها، دریافت بودجه‌های تحقیقاتی است.

رشته جامعه‌شناسی هم شرایط بهتری ندارد. در کتاب مرجع جامعه‌شناسی از تالکوت پارسونز[۴۱]، از ۸۰۰ صفحه کتاب، تنها ۴ صفحه به «خشونت» اختصاص یافته‌است. زندگی خودِ جامعه‌شناسان روایتگر مناسبی از رشته آنان است. آنها تبدیل به «اساتیدی محترم و اشراف‌زاده» شده‌اند. بیشتر آنها در شهرک‌هایی آبرومند زندگی می‌کنند؛ تعداد قابل‌توجهی از آنها صاحب ویلاهای تابستانی هستند؛ بسیاری از آنها به سفرهایی پرخرج و مفصل می‌روند. تجربه روزمره زندگی یک جامعه‌شناس، درک او از دنیا را شکل می‌دهد. در بررسی مقالات چاپ‌شده در مهم‌ترین مجله جامعه‌شناسی آمریکا[۴۲] روشن می‌شود که در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۸۲، که اتفاقات سیاسی و اجتماعی تعیین‌کننده و تأثیرگذاری چون جنگ سرد، مک‌کارتیسم و جنبش‌های اعتراضی در جریان بوده‌است، تنها ۵ درصد مقالات چاپ‌شده به‌این مسائل پرداخته‌اند. در چنین دوره پرتنش اجتماعی و سیاسی، مهم‌ترین مسئله برای جامعه‌شناسان، مطالعه نحوه انتخاب همسر بوده‌است. دیگر آنکه، مقالاتی با یک مؤلف به‌سرعت کاهش یافته و مقالاتی با گروهی از مؤلفان بیشتر و بیشتر شده‌اند. بر اساس یک بررسی، میزان مقالات با یک مؤلف از ۶۹ درصد به ۲ درصد کاهش یافته‌است. افزایش تعداد مؤلفان، نشان از گسترش رویکرد «مشارکتی» و غلبه تحقیقاتی دارد که بر اساس بودجه‌های تحقیقاتی بزرگ به‌انجام رسیده‌اند. چنین بودجه‌هایی تنها توسط حمایت مستقیمِ دولتی، امکان‌پذیر هستند و یا با حمایت گروه‌های سیاسی و اقتصادی‌ای با قدرتی کم‌وبیش مشابه با قدرت و نفوذ دولت.

رشته اقتصاد هم شرایط بهتری ندارد. همان‌گونه که در بخش «کاپیتالیسم پس از ۱۹۶۰» هم به‌آن پرداخته‌شد، این رشته در عمل به ابزاری برای توجیه سیاست‌های سرمایه‌داری و به‌خصوص کاپیتالیسم لسه‌فر تبدیل شده‌است. مسائل اقتصادی در دانشکده‌های اقتصاد دیگر مسائلی سیاسی-

---

[۴۰] American Political Science Review
[۴۱] Talcott Parsons
[۴۲] American Sociological Review

www.takbook.com

اجتماعی نیستند، بلکه معادلات پیچیده ریاضی هستند. نتیجه مستقیم چنین نگاهی این است که حل مشکلات اقتصادی جامعه، نه نیازمند جنبشی اجتماعی و سیاسی، که نیازمند ریاضی‌دانان خبره‌تر و متخصصان «بهتر و باهوش‌تر» است. رشته‌ای که پیشتر «اقتصاد سیاسی» نامیده می‌شد، در قرن بیستم به «اقتصاد» تغییر نام داد تا روشن شود از این پس، صفت «سیاسی» جایی در دانشکده‌های اقتصاد نخواهد داشت. جاکوبی عنوان می‌کند که حتی یک دانشکده تاریخ اقتصاد در کل آمریکای شمالی وجود ندارد.

رشته تاریخ هم از نتایج حرفه‌ای‌سازی بی‌بهره نمانده‌است. غلبه پوزیتویسم تلاش کرده‌است تا نگاه به تاریخ را هم به ارائه روایتی «علمی» از تاریخ تشویق کند و از نگاه «سنتی» به تاریخ پرهیز شود. در این تعبیر، «دانشمندان» افراد سخت‌کوشی هستند که از روش‌های پیچیده آماری استفاده می‌کنند؛ در مقابل، مورخان سنتی، شاعران و خیال‌بافان توصیف می‌شوند. در نمونه‌ای از این نگاه «علمی» به تاریخ، در بررسی رابطه زمین‌داران جنوبی با بردگان سیاه‌پوست آمده‌است که «آمار نشان می‌دهد که در دوره دو ساله، تنها ۱۶۰ بار از شلاق استفاده شده‌است، که به‌طور متوسط ۰.۷ شلاق بر هر دست در هر سال می‌شود». بدین‌ترتیب، این محققان به روشی «علمی» ثابت کرده‌بودند که بردگان سیاه‌پوست با تنبیهات خشونت‌آمیز، مجبور به کارکردن در مزارع نمی‌شدند، چون به‌اندازه کافی از شلاق استفاده نمی‌شده‌است. یکی از مورخان «سنتی» با مرور مطالعه «علمی» این مورخان «علمی»، اشتباهات آنها در محاسبه را نشان داده‌است؛ اما حتی با همین آمار، نتیجه دیگر چنین بود: به‌طور متوسط به یک برده در هر ۴.۵۶ روز تازیانه زده می‌شد. به‌عبارت‌دیگر، در هر دو هفته، سه برده تازیانه می‌خوردند. این ارقام، تصویر دیگری از خشونت واردشده به بردگان را نشان می‌دهد. او می‌افزاید: «مشخص شده‌است که در فاصله سال‌های ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۹، "به‌طور متوسط" هر سال ۱۲۷ برده سیاه‌پوست به دار آویخته شده‌بودند. حال چگونه این مقدار متوسط را ارزیابی کنیم؟ اگر فرض کنیم که ۶ میلیون برده سیاه‌پوست در ۱۸۸۹ در آمریکا زندگی می‌کرده‌اند، آیا باید بگوییم که "بر اساس داده‌ها، به‌طور متوسط ۰.۰۰۰۳ دارزدن به‌ازای هر برده سیاه‌پوست در هر سال انجام می‌شده‌است؛ در نتیجه، ۹۹.۹۹۹۷ درصد بردگان سیاه‌پوست در سال ۱۸۸۹ به دار آویخته نشده‌بودند"؟» نباید فراموش کرد که چنین تحلیل‌هایی در دانشکده تاریخ انجام گرفته‌اند؛ جایی که هافستادر در آنجا به دفاع از «حرفه‌ای‌سازی روشنفکری» پرداخته‌بود. جاکوبی، حتی یکی از شاگردان خود هافستادر را نام می‌برد که عنوان کرده‌است: «ما در زندگی دانشگاهی، احساس عذاب می‌کنیم و غالباً در تضاد با این حرفه و با دانشگاه سر می‌کنیم».

اما آیا می‌توان عنوان کرد که روشنفکران، «قربانیان» فرایند حرفه‌ای‌سازی بوده‌اند؟ به‌زحمت بتوان چنین ادعایی را پذیرفت. در ادامه به رابطه روشنفکر و اخلاق با جزئیات بیشتر خواهم‌پرداخت.

www.takbook.com

جاکوبی عنوان می‌کند که این تصور که روشنفکران از روی سادگی و یا به‌اجبار به عضویت در نظام دانشگاهی تن داده‌اند، تصور درستی نیست؛ آنها به‌میزان قابل‌توجهی از این فرایند استقبال کردند. آنها «مغلوب» حرفه‌ای‌سازی نشدند، آنها در این فرایند «مشارکت» داشته‌اند. روشنفکرانی با پیشینه مارکسیستی، ورود به دیوان‌سالاری دانشگاهی را قدم کوچکی در جهت دست‌یابی به قدرت تصویر می‌کردند: پیشرفت شغلی با حرکت به‌سوی انقلاب هم‌راستا شده‌بود. جاکوبی این دسته از روشنفکران را مقصرترین گروه و مشتاق‌ترین آنان برای پیروی از قوانین سازمانی و بهره‌برداری از منافع آن معرفی می‌کند. آنها به‌کارگیری «روش علمی» و پرهیز از اعتراضات بی‌فایده اخلاقی را از مارکسیسم به‌ارث برده‌بودند. اگر جامعه‌شناسان مارکسیست در تقابل با جریان‌های اصلی جامعه‌شناسی قرار می‌گرفتند، اما پایبندی کامل آنان به «عینی‌گرایی» و تحلیل‌های «ساختاری» و پیروی کامل از پوزیتیویسم، باعث می‌شد آنان هم فرهنگ و هویت و عاملیت فردی را تجربیاتی شاعرانه و غیر «زیربنایی» بدانند. از سوی دیگر، پذیرش جایگاه دانشگاهی و استفاده از مزایای آن، از لحاظ سیاسی برای آنان قدمی به‌جلو بود. شاید به‌این‌دلیل است که دانشگاهیان مارکسیست، تنها در پی پایه‌گذاری و رشد اندیشه‌های خود نبودند، بلکه چشم به ایجاد مؤسسات و پایه‌های قدرت، شبکه‌های قدرتمند و گسترده اساتید، دانشجویان فراوان، چاپ مقالات متعدد و دریافت بودجه‌های تحقیقاتی گسترده داشته‌اند.

در انتها، جاکوبی تأکید می‌کند که تحلیل‌هایی مشابه آنچه وبلن در اوایل قرن ارائه کرده‌بود، صحت و اهمیت خود را در اواخر قرن بیستم بیش از پیش اثبات کردند[۴۳]. روشنفکران اوایل قرن به‌نظر آشنایی بهتری با ساز و کار کاپیتالیسم داشته‌اند. جاکوبی عنوان می‌کند که هنگامی که دانشگاه‌ها به سراغ «ادموند ویلسون»، نویسنده‌ای که هافستادر در فصل پانزدهم به او اشاره کرده‌است، آمدند، وی در پاسخی ازپیش‌تهیه‌شده عنوان می‌کرد: «ادموند ویلسون به درخواست کسی، مقاله یا کتاب نخواهدنوشت؛ پیش‌گفتار و یا مقدمه نخواهدنوشت؛ برای تبلیغات، اظهارنظری نخواهدکرد؛ هیچ فعالیت ویرایشی، قضاوت در مسابقات ادبی، ارائه مصاحبه، یا شرکت در برنامه‌های رادیویی یا تلویزیونی نخواهدکرد؛ هیچ پرسش‌نامه‌ای را پاسخ نخواهدداد؛ در هیچ همایشی شرکت نخواهدکرد». هنگامی که در ۱۹۴۴، یکی از اساتید، لیست کامل آثار چاپ‌شده او را درخواست کرد، ویلسون دریافت که دوران او در دانشگاه دیگر به‌سر آمده‌است.

حال دیگر خرده‌سرمایه‌داران و رندان دوره‌گرد، جایگزین محققان و دانش‌پژوهانِ متعهد شده‌بودند. یک «بورژوازی دانشگاهی» با اسباب و یراق کامل، محصولات بنجل و تحقیقات متظاهرانه شکل گرفته‌بود. استاد دانشگاه و بیزنس‌من به‌زحمت از یکدیگر قابل‌تشخیص بودند. فرهنگ بیزنس،

---

[۴۳] Ibid, pp. 191-197

www.takbook.com

تمام عرصه دانشگاه را تصاحب کرده‌بود و همه‌چیز و همه‌کس را آلوده بود. جاکوبی در نقل‌قولی تأکید می‌کند: «من عمیقاً معتقد هستم که اعطای مستقیم بودجه‌های تحقیقاتی به اساتید دانشگاه و یا گروه‌هایی از آنها در قالب‌هایی مشابه با شرکت‌های اقتصادی، برای تأسیس مؤسسات، مراکز تحقیقاتی، دفاتر و مؤسسات اساساً کاپیتالیستیِ دیگر در درون جامعه دانشگاهی، قدرتمندترین ابزار اعمالِ تغییر در تاریخ طولانی دانشگاه‌ها بوده‌است... نوع جدید سرمایه‌داری، یعنی سرمایه‌داری دانشگاهی، نیروی تازه‌ای است که از درون دانشگاه برخاسته است و پراشتیاق‌ترین حامیان آن هم، اعضای هیئت‌های علمی دانشگاه‌ها هستند».

زبان صریح و گزنده جاکوبی در لابلای نکات و مباحث مطرح‌شده هویداست. مسلماً او تمرکز خود را بر نقاط‌ضعف نظام دانشگاهی قرار داده‌است تا به بررسی نتایج حرفه‌ای‌سازی روشنفکری بپردازد. در سه دهه پس از انتشار کتاب او، وضعیت دانشگاه‌ها به‌مراتب افول بیشتری را تجربه کرده‌است. مسلماً این بدان معنا نیست که دانشگاه‌های امروز هیچ‌گونه نقشی در حفظ و گسترش روشنفکری در جامعه بر عهده ندارند؛ اما هر کسی که تجربه دست‌اولی با نهادهای دانشگاهی آمریکا و مشابه آن داشته‌باشد، نمی‌تواند انکار کند که همه موارد مطرح‌شده توسط جاکوبی بر کارکرد دانشگاه تأثیرگذار هستند و روشنفکری و دانش‌پژوهی در دانشگاه‌ها، اگر اساساً امکان اندکی برای بقا داشته‌باشند، علیرغم نهاد و کارکرد دانشگاه پیش می‌روند، نه به‌خاطر آن. هرچه مسائل جنبی در یک محیط دانشگاهی قویتر باشد، امکان بقای روشنفکری و روشنفکران در آن جامعه دانشگاهی سخت‌تر می‌شود. دانشگاه‌های موفق‌تر، معروف‌تر، ثروتمندتر، قدرتمندتر، رشته‌هایی با گردش مالی بیشتر، به‌خصوص رشته‌های مهندسی، پزشکی و علوم طبیعی، رشته‌هایی مرتبط با دایره قدرت سیاسی، رشته‌های «جذاب» و «خوش‌نام» و «دلفریب» چون فلسفه، بیشتر و بیشتر در معرض این خطرات هستند. ثروت، موفقیت، و به‌خصوص «شهرت»، بلای جان روشنفکری و اندیشمندی در محیط دانشگاهی است. به‌یقین می‌توان گفت حتی اگر روشنفکران ارتباطی با جوامع دانشگاهی امروز داشته‌باشند، تنها در حواشی ساختار دانشگاهی، امکان حضور خواهندداشت. نماد افول سطح دانش‌پژوهی در دانشگاه‌های امروز، تفاوت آشکار اساتید مسن‌تر با اساتید جوان‌تر از نظر مهارت‌های بیزنس است. این تغییر به‌خصوص در دو دهه اخیر به‌وضوح قابل‌تشخیص است. در میان اساتید مسن‌تر هنوز به‌زحمت می‌توان به نمونه‌هایی از افرادی متعهد و علاقمند به تحقیقات خود، با همه کاستی‌ها و نقاط‌ضعفی که ممکن است در میان آنها وجود داشته‌باشد، برخورد. یافتن مشابه چنین اساتیدی در میان نسل جوان‌تر تقریباً غیرممکن است. واقعیت این است که ارتش دانشگاهیان، امروزه در حضیض تاریخی خود قرار گرفته‌است.

www.takbook.com

اما نتایج «شگفت‌آور» حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، به‌این موارد خلاصه نمی‌شود. حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، نخبه‌سالاری را موجه و به‌میزان فراوانی، تقویت می‌کند. واژه «نخبه» و مشتقات آن، در زبان فارسی امروز، نوعی تصویر پسندیده و «خوش‌آیند» یافته‌است؛ گویی «نخبگان»، لایق‌ترین و ماهرترین افراد در پیشبرد امور هستند. اما چه‌کسی «نخبه» را تعریف می‌کند؟ مفهوم «نخبه» و «نخبگان»، هم‌چون مفهوم «انسانیت» در لیبرالیسم، مفهومی سیال و غیرثابت است و این تصور که می‌توان، معیارهای «عینی» برای تعریف این مفهوم به‌کار گرفت، برداشتی پوزیتیویستی از کارکرد جامعه و انسان است. اگرچه مفهوم نخبگان در دنیای مدرن اهمیت بیشتری یافته‌است، اما سپردن حکومت به دستان نخبگان، همان‌طور که پیشتر عنوان شد، دست‌کم به افلاطون بازمی‌گردد. مفهوم نخبگان در اساس، بیش از آنکه مفهومی فرهنگی و یا اجتماعی باشد، مفهومی «سیاسی» است. از آنجا که نخبگان، مشروعیت دسترسی و انحصار قدرت را به‌دست می‌آورند، نخبه‌گرایی در مقابل دموکراسی قرار می‌گیرد. نخبه‌گرایی، حتی هنگامی که با صادقانه‌ترین تلاش‌ها در جهت بهبود کیفیت نظام دیوان‌سالاری آغاز می‌شود، دیر یا زود به نهادی سیاسی تبدیل می‌شود و همان‌گونه که پیشتر عنوان شد، در راستای نئوکانسرواتیسم حرکت می‌کند.

نخبه‌گرایی در جوامعی چون جامعه آمریکا که تاریخ آنها تحت تأثیر قدرتمند کالوینیسم بوده‌است، رنگ و بوی مذهبی نیز می‌یابد[۴۴]. همان‌گونه که پیشتر عنوان شد، نخبگان در سیاست، همان کارکرد منتخبان در مسیحیت کالوین را بر عهده می‌گیرند. نخبه‌گرایی را می‌توان اصلی سیاسی دانست که معتقد است وجود توانایی‌های ذاتیِ نابرابر میان افراد، واقعیتی غیرقابل‌انکار و مستقل از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. این باور، اصلی بنیادی در حکومت‌های نازیسم و فاشیسم بوده‌است. «استبداد مقلوب» نیز بر پایه این اصل شکل گرفته‌است. نخبه‌گرایی، باور به استحقاق ذاتی یک گروه به قدرت سیاسی است، قدرتی سیاسی که به‌مراتب بیشتر از قدرت شهروندان عمومی است. مهم‌ترین مانع در مقابل این حق انحصاری ذاتی، نهادهای دموکراتیکِ انتخابِ رهبران سیاسی و باور به این عقیده است که انتخابات، نحوه پیاده‌سازی قدرت سیاسی توسط عموم مردم است.

نخبه‌گرایی با مهیاکردن شرایط، آموزش و امکاناتی ویژه برای فرزندان «نخبگان» سیاسی و اقتصادی، به تربیت نسل آتی مدیران اقتصادی و سیاستمداران می‌پردازد. این فرزندان در حین چنین آموزش‌هایی، با یکدیگر آشنا می‌شوند و با «شبکه‌سازی» و ایجاد «ارتباطات» با دیگر فرزندان طبقه حاکم، روابط مستحکم میان منافع اقتصادی و سیاسی در نسل‌های بعد را تضمین می‌کنند. تربیت این متخصصان، در همان دانشگاه‌هایی صورت می‌گیرد که اعتبار خود را به‌واسطه حرفه‌ای‌سازی

[۴۴] Wolin, op. cit., pp. 130, 162-167, 173, 39, 222-224

www.takbook.com

روشنفکری کسب کرده‌اند. فرزندان نخبگان، که به‌علت نزدیکی والدینشان به دایره قدرت اقتصادی و سیاسی وارد این دانشگاه‌ها شده‌اند، حال خود نخبگان نسل جدید می‌شوند، نخبگانی که «بهترین‌ها و باهوش‌ترین‌ها» را شکل می‌دهند. در آمریکای قرن بیستم و بیست‌ویکم، این نخبگان به‌خصوص در مدیریت سیاسی روابط بین‌الملل و سیاست خارجی به‌کار گرفته می‌شوند. این «مردان کارآزموده و متبحر» در ساختار سیاسی آمریکا حضوری دائمی دارند و بخش قابل‌توجهی از سیاست خارجی آمریکا در دستان آنان است، فارغ از آنکه نظرات آنان به چه نتایج و فجایع مفتضحانه‌ای ختم شود. مشاوره این «مردان کارآزموده» در بحران موشکی کوبا در دوران ریاست‌جمهوری کندی، اگر با دخالت مستقیم کندی و رد نظرات آنان توسط او همراه نمی‌شد، به فاجعه‌ای هسته‌ای منجر شده‌بود. پیروی لیندون جانسون در دوران جنگ ویتنام از مشاوره‌های آنها هم نتیجه‌ای جز شکستی مفتضحانه در پی نداشت. اما هیچ‌کدام از این اتفاقات از اعتبار و قدرت نخبه‌گرایی کم نکرد.

حرفه‌ای‌سازی روشنفکری، مرز میان روشنفکری و نخبه‌گرایی را مکدر می‌کند. وقتی این نهاد دانشگاه است که روشنفکری را تعریف می‌کند، برای دایره قدرت کافی است که ورود دانشجویان به دانشگاه را در کنترل گیرد. بدین‌طریق، نه‌تنها دایره قدرت می‌تواند با واردکردن فرزندان نخبگان سیاسی، نخبه‌گرایی را در راستای روشنفکری توجیه کند، بلکه می‌تواند با ممانعت از ورود روشنفکران منتقد و دگراندیش، اعتبار روشنفکریِ آنان را نیز در جامعه‌ای که نظام دانشگاهی را به‌عنوان ملاک روشنفکری پذیرفته‌است، خدشه‌دار کند. در همان دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که تبلیغات گسترده‌ای در حمایت از حرفه‌ای‌سازی روشنفکری در جریان بود، نخبه‌گرایی هم در مقالات علوم اجتماعی به‌شدت حمایت می‌شد و تنها عده اندکی با آن مخالفت می‌کردند. نتیجه حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و نخبه‌گرایی در قرن بیستم در مقایسه عکس‌العمل دانشگاه‌ها به جنگ ویتنام و جنگ عراق مشاهده می‌شود. همان دانشگاه‌هایی که به مخالفت جدی با جنگ ویتنام در دهه ۱۹۶۰ برخاسته بودند، در مقابل جنگ عراق در آغاز قرن بیست‌ویکم تقریباً هیچ عکس‌العملی نشان ندادند.

در همین دوره، اتفاق دیگری هم در دنیای بیزنس آمریکایی رخ داد که بی‌ارتباط به حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و نخبه‌گرایی نبود. دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دوران «انقلاب مدیریتی» در کاپیتالیسم آمریکایی بود. در نتیجه رشد متخصصان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، طبقه جدیدی به دایره قدرت افزوده شده‌بود که در پیگیری و پیاده‌سازی قدرت و اعمال خلاقیت در آن، آموزش دیده‌بود. این طبقه، نه‌تنها در دنیای بیزنس، که در تمامی لایه‌های مختلف جامعه، مدیریت دانشگاه‌ها، مؤسسات «بشردوستانه»، نهادهای فرهنگی، موزه‌ها، همایش‌ها و صنعت ارتباطات گسترش یافته‌بود. «مدیرگرایی» نه‌تنها در ذات، نخبه‌گرایانه بود، بلکه در دنیایی که با کورپوریشن‌های غول‌آسا احاطه شده‌بود، داعیه قدرت سیاسی نیز داشت. این مدیران در دنیای رقابت و سود و زیان‌های کلان،

www.takbook.com

«مسئولیت‌پذیری» را «سوددهی اقتصادی» تعریف می‌کردند. آنها پیشگامان گسترش نگاهی به روابط اجتماعی و سیاسی بودند که در نئولیبرالیسم به کمال رسید.

رابطه نخبه‌گرایی و روشنفکری، مسئله تاریخی مهمی است که هافستادر در طول کتاب به‌آن نمی‌پردازد. روشنفکران «نخبه» - روشنفکرانی که خود عضوی از طبقه نخبگان اقتصادی و سیاسی هستند - شباهت‌های قابل‌توجهی با روشنفکران «حرفه‌ای» دارند. روشنفکران نخبه نیز به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم، تحت فشار روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی طبقه خود قرار می‌گیرند و عده‌ای از آنها، بدون‌شک از چنین فشارهایی تأثیر می‌پذیرند. اما روشنفکران «نخبه» عموماً آزادی عمل بیشتری از روشنفکران «حرفه‌ای» دارند و غالباً در صورت پذیرش هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی تصمیمات خود، می‌توانند حتی مستقل از طبقه اجتماعی و اقتصادی خود عمل کنند. اگرچه همیشه هم چنین نبوده‌است، اما می‌توان روشنفکرانی را مثال آورد که در جهت آرمان‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خود بر ضد منافع خود و طبقه خود اقدام کرده‌اند.

از طرف دیگر، بررسی رابطه میان نخبه‌گرایی و روشنفکری، گروهی دیگر از روشنفکران را آشکار می‌کند که وبر آنان را «روشنفکران بی‌خانمان»[۴۵] می‌نامد[۴۶]. وبر روشنفکران «بی‌خانمان» را طبقه مهم‌تری از روشنفکران «نخبه» برمی‌شمارد. او این طبقه را متشکل از روشنفکرانی معرفی می‌کند که درآمدی در حوالی حداقل شرایط لازم برای زندگی روزمره کسب می‌کنند. آنها عموماً از آموزش «رسمی» چندانی بهره نبرده‌اند، خودآموخته هستند و عضو طبقات محروم‌تر اقتصادی در جامعه به‌حساب می‌آیند. از آنجا که این روشنفکران در قید سنت‌های اجتماعی طبقات مرفه‌تر اقتصادی و سیاسی نیستند، امکان نگرشی نو و بدیع به مسائل اجتماعی و فرهنگی در آنان به‌مراتب بیشتر است. از طرف دیگر، از آنجا که آنان در قید ملاحظات اقتصادی نیستند، آزادی و خلاقیت بیشتری در تحلیل اخلاقی و مذهبی مسائل بروز می‌دهند. نگاه وبر و تحلیل او از روشنفکران بی‌خانمان، بیشتر جنبه‌های تاریخی و جغرافیایی را شامل می‌شود، اما می‌توان عنوان کرد که رابطه تاریخی روشنفکران بی‌خانمان در مقایسه با روشنفکران نخبه، کم‌وبیش مشابه با رابطه روشنفکران «غیرحرفه‌ای» در مقابل روشنفکران «حرفه‌ای‌سازی‌شده» است.

توجه به‌این نکته که روشنفکری مستقل از نخبه‌گرایی است، به توصیف و تشریح روشن‌تر روشنفکری نیز کمک قابل‌توجهی می‌کند. روشنفکری، یک طبقه اقتصادی یا سیاسی نیست؛ روشنفکری، عضویت در یک باشگاه یا انجمن اختصاصی یا انحصاری یا تعلق به این فرقه یا آن آیین

---

[۴۵] Pariah Intellectuals

[۴۶] Max Weber, *Economy and Society* (1978), pp. 507-508

www.takbook.com

نیست؛ روشنفکری، پذیرش، عدم پذیرش یا رد این سنت یا آن مذهب نیست؛ روشنفکری، دوستی، نزدیکی، رفاقت یا خصومت با این یا آن فرد یا گروه نیست؛ روشنفکری، مصرف یا عدم مصرف این یا آن محصول نیست؛ روشنفکری، عضویت یا عدم عضویت در این یا آن خانواده، طایفه، قبیله، نژاد، شهر یا کشور نیست؛ روشنفکری، مالکیت یا عدم مالکیت چیزی نیست؛ روشنفکری، سنت خانوادگی، نژادی، میراث نیاکان یا ارثیه‌ای برای فرزندانِ هیچ فردی نیست. روشنفکری را می‌توان خصیصه‌ای انسانی چون استعداد هنری تعبیر کرد. ساده‌اندیشی است اگر تصور کنیم که «استعداد روشنفکری»، و یا استعدادی مشابه آن چون «استعداد موسیقی»، در میان همه انسان‌ها یکسان است. آموزش مناسب می‌تواند روشنفکری را در افراد تقویت کند. روشنفکری، هدف گسترش دانایی و دانش‌پژوهی است. به‌تعبیری، هدف اصلی آموزش را می‌توان پرورش روشنفکری عنوان کرد، البته اگر تعریف جامع‌تر روشنفکری که در ادامه ارائه خواهدشد، مدنظر قرار گیرد.

مسئله مهم دیگری که هافستادر تقریباً به‌طور کامل در طی کتاب از آن چشم‌پوشی می‌کند، رابطه روشنفکری و اخلاق است. مرور تاریخ و تحولات روشنفکری آمریکایی در طی یک قرن گذشته، که در این بخش به‌طور خلاصه صورت گرفت، نشان از این نکته دارد که گمراهی و سپس نابودی روشنفکری آمریکایی، لزوماً به‌علت «سهل‌انگاری» و یا «غافل‌گیری» روشنفکران نبوده‌است. آنها خود بخشی از این فرایند بوده‌اند، و حتی اگر عنوان شود که در ابتدا چندان تمایلی نشان نداده‌اند، باید پذیرفت که بخش قابل‌توجهی از آنان پس از دوره‌ای، به‌صورت جدی و مستمر از همکاری با دایره قدرت، حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و هم‌دستی با جنایت‌های حکومت استقبال کرده‌اند. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، فجایع انسانی هیروشیما و ناگاساکی تنها بر عده معدودی از «روشنفکران» لس‌آلاموس تأثیرگذار بود و اکثریت آنان، همان تحقیقات را در راستای ساخت بمب‌ها و سلاح‌های کشتار جمعی بعدی، به‌خصوص «بمب هیدروژنی»، ادامه دادند. داستان مشابهی هم در میان «روشنفکران» علوم اجتماعی و انسانی در جریان بوده‌است. آیا چنین نیست که سازمان‌های پژوهشیِ دولتی و خصوصی‌ای که نئولیبرالیسم، نئوکانسرواتیسم و دموکراسی مدیریت‌شده از محصولات آنان است، مملو از چنین روشنفکرانی است؟ چه‌کسانی جزئیات برنامه‌های پیاده‌سازی‌شده را طراحی و تحلیل می‌کنند؟ به‌یقین، چنین بررسی‌های مفصل، گسترده و پردامنه‌ای محصول «فرهنگ بیزنس» نمی‌تواند باشد. چه کسانی بر ساز و کار احزاب سیاسی، سازمان‌های فرهنگی و اجتماعی مروج مصرف‌گرایی، خودمحوری، خشونت و جنگ، نظارت کرده‌اند و پیاده‌سازی و کنترل دقیق آنها را تضمین کرده‌اند؟ مدیران میانی و ستون‌های اصلی حفظ‌کننده نظام سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آمریکای قرن بیستم چه‌کسانی بوده‌اند؟ بقای چنین نظام پیچیده‌ای بدون خدمت و مدیریت روشنفکران امکان‌پذیر نبوده‌است و افول قابل‌توجه آن در دهه‌های اخیر هم دلیلی جز حذف تدریجی

www.takbook.com

این روشنفکران و متخصصان و غلبه فرهنگ بیزنس حتی در طبقات میانی دیوان‌سالاری آمریکایی نداشته‌است.

می‌توان چنین عنوان کرد که چنین افرادی را نمی‌توان «روشنفکر» نامید و متخصصی که تبدیل به «مرگ» و «ویران‌کننده دنیاها» می‌شود و یا در چنین مسیری حرکت می‌کند، از دنیای روشنفکری خارج شده‌است. برای بررسی صحت و سقم چنین مدعایی می‌بایست به تعریف «روشنفکری» بازگشت. هافستادر فصل دوم کتاب را تقریباً به‌طور کامل به‌تعریف روشنفکری اختصاص داده‌است. او دو صفت «پارسایی» و «بازیگوشی» را ملزومات روشنفکری معرفی می‌کند، صفاتی که «تعهد» جدی روشنفکر به پیگیری سخت‌کوشانه در تلاش برای کسب دانایی، و «عدم تعصب» وی به یک نگاه، عقیده، تعبیر، تفسیر، مرام یا ایدیولوژی را ضمانت خواهندکرد. در فصل دوم، تقریباً هیچ صحبتی درباره اخلاق و ضرورت اخلاق‌مداری روشنفکر به میان نمی‌آید. چنین نگاهی نشان از پذیرش عقیده‌ای دارد که اخلاق را مسئله‌ای مرتبط با دانایی تصور می‌کند. بر اساس این عقیده، «بی‌اخلاقی» تنها به‌علت «نادانی» است و کسب دانش، به پایبندی و پیروی از اخلاق منجر می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، فرد دانا، به‌صرف دانایی خود، اخلاق‌مدار است. در نتیجه، کسب اخلاق ضرورتی ندارد و کسب دانایی برای تربیت انسانی کافی است. «دانایی»، زیربنای هستی و رفتار انسانی و «اخلاق»، تنها روبنایی متأثر از این زیربنا است. این عقیده، این امکان را رد می‌کند که روشنفکری که با تمام توان در جهت دست‌یابی به «دانایی» تلاش می‌کند، ممکن است پایبندی به «اخلاق» نداشته‌باشد. چنین گزاره‌ای، بر اساس این عقیده، تصوری محال است.

عقیده به ارتباط مستقیم میان اخلاق و دانایی، عقیده‌ای کهن است و همان‌طور که در ادامه مطرح خواهدشد، دست‌کم به یونان باستان بازمی‌گردد. اما چنین عقیده‌ای در تطابق کامل با مدرنیته و «جهان‌شناسی بی‌زمینه» نیز هست. در تصویر مدرنِ پوزیتیویستی از انسان، او هویت و عاملیتی از خود ندارد و در جبر کامل و تحت سیطره شرایط است. چنین نگاهی از انسان، به‌معنای آن است که روشنفکر هم پس از دست‌یابی به دانایی و درک کامل «درستی و پلیدی» و «خطا و صواب»، همواره و به‌اجبار به «درستی» پایبند می‌ماند. او عاملیت انتخاب ارتکاب به «پلیدی»، در شرایطی که از عواقب و نتایج آن مطلع است، را ندارد. روشنفکر، پس از درک پلیدی، «نمی‌تواند» دست به پلیدی ببرد. او، محصور در «جبر تقدیر»، تنها راه صواب را پی می‌گیرد و اگر هم گاهی پلیدی‌ای از او سر می‌زند، به‌علت عدم اطلاع و دانش کامل و کافی درباره آن پلیدی است. پیش‌بینی رفتار او، پس از ارائه دانش کامل به وی، به‌سادگی پیش‌بینی مسیر حرکت سیارات، پس از شناخت قوانین حاکم بر آنها است. روشنفکر، چون هر انسان دیگری، در حصار جبر گرفتار است و اختیاری در انتخاب پلیدی،

www.takbook.com

و چاره‌ای جز پایبندی به درستی ندارد. بر این اساس، آموزش در مدرنیته به ارائه اطلاعات و دانش ختم می‌شود و ضرورت و جایگاهی برای پرورش و رشد اخلاقی احساس نمی‌شود.

کیرکگارد تحلیلی خواندنی از رابطه میان دانایی و اخلاق ارائه کرده‌است[۴۷]. او، متأثر از دیدگاه مذهبی خود، مسئله «اخلاق» را در جایگاه «گناه» می‌بیند و به بررسی رابطه «دانایی» و «گناه» می‌پردازد. کیرکگارد، سقراط را مرجع عقیده به ارتباط مستقیم اخلاق و دانایی معرفی می‌کند و می‌افزاید که بر اساس این عقیده، امکان اینکه فردی بداند «صواب» چیست و «خطا» را انجام دهد و یا اینکه بداند رفتاری «نادرست» است و آن را به‌انجام برساند، وجود ندارد. کیرکگارد عنوان می‌کند که چنین عقیده‌ای از ساده‌اندیشیِ روشنفکریِ یونانی نتیجه شده‌است. اندیشه یونانی در تحلیل نظری خود، از انسان واقعی چشم‌پوشی می‌کند و دانایی را به‌طور مستقیم به رفتار و کنش متصل می‌کند. کیرکگارد می‌افزاید که چنین نگاهی تا زمانه او هم ادامه یافته‌است؛ او نقل‌قول «می‌اندیشم، پس هستم» از رنه دکارت را نشانه گسترش این عقیده می‌بیند، به‌نوعی که دیگر «دانایی» با «بودن» یگانه شده‌است. کیرکگارد ادامه می‌دهد که پیروان سقراط در دفاع از رابطه مستقیم دانایی و اخلاق می‌توانند چنین عنوان کنند که فرد بی‌اخلاق، به دانایی کافی و کامل دست نیافته‌است و علت بی‌اخلاقی او، نادانی اوست. او می‌افزاید اندیشه یونانی، جسارت پذیرش این واقعیت را ندارد که انسان می‌تواند با وجود آگاهی به نادرستی یک رفتار، مرتکب آن شود. کیرکگارد عنوان می‌کند که سقراط تفاوت میان فردی که «نمی‌تواند» مسئله‌ای را درک کند و فردی که «نمی‌خواهد» مسئله‌ای را درک کند، درنیافته‌است. کیرکگارد تأکید می‌کند که مسئله «اخلاق» و «گناه»، مسئله «دانایی» نیست، مسئله «خواست» و «اراده» است؛ این فساد «اراده» است که به «بی‌اخلاقی» منجر می‌شود و فساد اراده، ورای دانش و دانایی فرد است.

استقلال «دانایی» و «اخلاق»، موضوع اصلی بسیاری از افسانه‌ها و باورهای قومی هم بوده‌است. شاید مشهورترین نمونه از این مجموعه را بتوان «فاوست» دانست. فاوست افسانه‌ای آلمانی است که نسخه‌های متعددی از آن روایت شده‌است[۴۸]. دکتر فاوست، دانشمند بزرگ زمانه خود، روح خود را به شیطان می‌فروشد تا به دانش بی‌انتها، قدرت و ثروت دست یابد. این عشق به دانایی بی‌انتهاست که فاوست را تشویق به ارتکاب به پلیدترین بی‌اخلاقی قابل‌تصور در زمینه مذهبی این داستان می‌کند. دانایی، به‌خصوص آنگاه که با قدرت و ثروت و شهرت همراه می‌شود، عموماً نه در راستای اخلاق که

---

[۴۷] Søren Kierkegaard, *The Sickness unto Death* (1941), pp. 144-155

[۴۸] به‌عنوان دو نمونه مهم، آثار زیر را می‌توان نام برد:

Christopher Marlowe, *The Tragic History of Doctor Faustus* (1604)

Goethe, *Faust* (1831)

www.takbook.com

در مقابل اخلاق می‌ایستد. در بسیاری از فرهنگ‌های پیشامدرن، استقلال دانایی و اخلاق دغدغه روشنفکران، آموزگاران، مربیان و «استادان» در این فرهنگ‌ها بوده‌است و فرایند تربیت نسل بعدیِ روشنفکران به‌روشنی عناصری را دربرمی‌گرفته‌است که به‌زحمت بتوان آن عناصر را در راستای آموزش و ارائه اطلاعات دانست و هدف آنها آشکارا «پرورش» شاگردان و «رشد اخلاقی» آنان است. این عناصر، مجموعه وسیعی از رفتارها، سنت‌ها و آداب را تشکیل می‌دهند که در سرزمین‌ها و جوامع مختلف، شکل‌های متفاوتی به‌خود گرفته‌اند: تمرین‌های فیزیکی سنگین، مراسم منظم روزانه، زندگی راهبانه، دوره‌های بلندمدت دوری از جامعه، گوشه‌نشینی، تمرین‌های مداوم در بازه‌های زمانی طولانی، تکرار فراوان اذکار یا رفتارهای مشخص. در بعضی جوامع دیگر و یا در مورد دانش‌هایی خاص، آموزش تنها به‌صورت «سینه به سینه» و به‌طور مستقیم از استاد به شاگرد صورت می‌گرفته‌است و از ثبت دانش خودداری می‌شده‌است. در این ساختار، این استاد است که می‌بایست پیش از آموزش، از «صلاحیت اخلاقی» شاگردان اطمینان حاصل کند و تنها چنین شاگردانی می‌توانند به دانش موردنظر دسترسی پیدا کنند.

همان‌گونه که عنوان شد، کیرکگارد و برخی مراجع دیگر[۴۹] سقراط را مرجع اعتقاد به ارتباط مستقیم روشنفکری و اخلاق‌مداری معرفی می‌کنند و ریشه چنین تصوری را در ساده‌انگاری روشنفکریِ یونانی می‌دانند. اما فوکو چهره متفاوتی از یونان باستان ارائه می‌کند[۵۰] که در تشابهی بیشتر با دیگر فرهنگ‌های پیشامدرن است. فوکو، با پیروی از روشی مشابه با دیگر تحقیقاتش و مطالعه دقیق منابع تاریخی، نشان می‌دهد که در یونان باستان، به سطح و جنبه‌ای از نقش هویت و شخصیت فردی در کسب دانش توجه می‌شده‌است که دنیای مدرن، کاملاً با آن ناآشناست. فوکو عنوان می‌کند که متفکران یونان باستان معتقد بوده‌اند که جوینده دانش می‌بایست نوعی «تجربه معنوی» و تمرین و ممارست را کسب کند تا «تحول» لازم برای امکان دست‌یابی به حقیقت در او حاصل شود. این «تجربه معنوی»، مجموعه‌ای از تحقیقات، تمارین و تجربیات بوده‌اند که به «تصفیه و تطهیر»، پرهیزکاری، زهد، تغییر نگاه و اصلاح وجودیِ جوینده دانش ختم می‌شدند. این مناسک، هزینه‌ای بودند که فرد برای دست‌یابی به حقیقت می‌بایست پرداخت می‌کرد. این بدان معنا نبود که فرد بدون این مناسک، «حق» دسترسی به دانش را نداشته‌است، بلکه او «امکان درک» دانش را از این طریق به‌دست می‌آورده‌است. به‌عبارت دیگر، فرد برای اینکه بتواند حقیقت را درک کند، می‌بایست تغییر می‌کرد و اصلاح می‌شد. فوکو تأکید می‌کند که چنین نگاهی در تمامی فلسفه باستان، حضوری

---

[۴۹] به‌عنوان مثال، مرجع زیر را ببینید:

John Gray, *The New Leviathans* (2023), p. 155

[۵۰] Michel Foucault, *L'Herméneutique du sujet* (1982), pp. 16-17, 183, 84, 121, 221, 194, 94, 113

www.takbook.com

کلیدی داشته‌است؛ هیچ فردی نمی‌تواند به حقیقت دست یابد، مگر آنکه روش زندگی و «بودن» خود را تغییر دهد. فوکو می‌افزاید که مفهوم کلیدی در فلسفه قدیم، مفهوم «خودشناسی» بوده‌است که هم‌رده با «زندگی» درک می‌شده‌است. خودشناسی فرایندی عنوان می‌شده‌است که می‌بایست در سرتاسر عمر ادامه یابد و قانون و آیینی برای زندگی همگان و قابل پیگیری توسط همگان، بدون توجه به جایگاه، طبقه، وضعیت، شغل یا مرتبه اجتماعی افراد تصور می‌شده‌است. فوکو به‌خصوص تأکید می‌کند که سقراط، نقشی کلیدی برای «خودشناسی» قائل بوده‌است و آن را بسیار مهم‌تر از شناخت طبیعت عنوان می‌کرده‌است. حتی وظیفه امپراطور، نه تبدیل‌شدن به امپراطوری خوب، یا حفظ زندگی انسان‌ها، یا خدمت به جامعه، بلکه صداقت اخلاقی و تلاش در جهت خودشناسی است. از این نگاه، نقش فیلسوفان هم شباهتی چون نقش پزشکان در درمان بیماری‌ها پیدا می‌کند. فیلسوفان در درمان بیماری‌های ناشی از «خوش‌گذرانی‌ها، شهوات، پریشانی‌ها، ترس‌ها، حرص‌ها، حماقت‌ها، بی‌عدالتی‌ها، و احساساتِ بی‌انتها» به عموم جامعه کمک می‌کنند.

پیش از ادامه بحث، باید توجه داشت که در اینجا در واقع، نقد متفاوت و مهمی به فرض عینی‌گرایی در پوزیتیویسم نیز وارد می‌شود. پیشتر عنوان شد که در علوم اجتماعی و انسانی، دیگر کاملاً پذیرفته شده‌است که عینی‌گراییِ پوزیتیویستی اعتبار چندانی ندارد و هویت، فاعلیت و عاملیت محقق بر نتایج او تأثیرگذار است و نتایج تحقیق می‌تواند متأثر از این مسئله باشد که چه‌کسی تحقیق را به‌انجام رسانده‌است. اما در اینجا وجه دیگری از عاملیت محقق ارائه می‌شود؛ نه‌تنها «تفسیر» و «تعبیر» محقق از موضوع تحقیق به هویت او وابسته است، بلکه هویت و شخصیت او حتی می‌تواند مانع از دسترسی او به حقیقت شود. بر اساس این نگاه، این تنها نبود «امکانات» و «ابزار» مشاهده، اندازه‌گیری یا تفسیر یک مسئله نیست که می‌تواند مانع دست‌یابی به حقیقت مسئله و درک آن شود، بلکه عدم «خودشناسی» کافی محقق یا عدم «صلاحیت اخلاقی» او برای درک حقیقت هم می‌تواند مانعی در این مسیر باشد. اگرچه چنین تفسیری در جوامع پیشامدرن کاملاً شناخته‌شده و پذیرفته‌شده است، اما حتی در مطالعات پست‌مدرن هم هنوز چندان توجهی به‌این مسئله نمی‌شود، مگر محققانی که در مطالعه جوامع «پیشامدرن»، به چنین برداشت‌هایی در میان این جوامع پایبند باقی می‌مانند.

مباحث مطرح‌شده و تجربه تلخ روشنفکری و زندگی روشنفکران در یک سده گذشته، نشان از این نکته مهم دارد که چشم‌پوشی از «اخلاق» در تعریف روشنفکری می‌تواند نتایج فاجعه‌آمیزی در پی داشته‌باشد. اینکه اخلاق چگونه تعریف شود و چگونه می‌توان به «پرورش» روشنفکران و تقویت اخلاق‌مداری در میان آنان اقدام کرد، خود به مباحثی پیچیده و مفصل نیازمند هستند. اما باید پذیرفت که تعاریفی از روشنفکری که در آنها به‌صراحت به ضرورت پایبندی به «اخلاق» در میان

www.takbook.com

روشنفکران اشاره نمی‌شوند و «اخلاق‌مداری» را در کنار «تعهد» و «عدم تعصب»، شرطی لازم برای «روشنفکری» نمی‌بینند - مشابه آنچه توسط هافستادر در فصل دوم ارائه شده‌است - تعاریفی مدرن از روشنفکری هستند که می‌توانند به نتایج فاجعه‌آمیزی ختم شوند.

به‌هر روی، محصول نهایی همه این مسائل، جامعه دانشگاهیِ حال حاضر در آمریکا و مشابه آن در دیگر کشورهاست. به‌زحمت می‌توان یک تحلیل جامع اجتماعی از مشکلات امروز یافت که نظام دانشگاهی را در سطوح مختلفی، مقصر اعلام نکند. دانشگاه‌ها، به‌جای آنکه بخشی از فرایند حل مشکل باشند، خود بخش مهمی از علت بقای مشکل شده‌اند. «استبداد مقلوب»، روشنفکران و متخصصانی وفادار به خود را پرورش داده‌است[۵۱]. دانشگاه‌ها، روشنفکران، دانش‌پژوهان و محققان به‌واسطه ترکیبی از قراردادهای دولتی، بودجه‌های تحقیقاتی ارائه‌شده توسط شرکت‌های بزرگ و نهادهای فرهنگی خصوصی، پروژه‌ها و برنامه‌های تحقیقاتیِ مشترک میان دانشگاه‌ها و کورپوریشن‌ها، و هدایای کلان مالی توسط ابرسرمایه‌داران، به‌طرز کامل و یکپارچه‌ای در دایره قدرت گره خورده‌اند. دیگر نه احتیاجی به کتاب‌سوزی است و نه فرار و مهاجرت روشنفکران. برای اولین‌بار در تاریخ آموزش عالی در آمریکا، اساتید برتر جزو ثروتمندترین طبقات جامعه شده‌اند و حقوق و مزایایی دریافت می‌کنند که هم‌رده مدیران بیزنس است. «علم» دیگر ماجراجوییِ قهرمانانه عده‌ای افراد تنها و منزوی که باورهای متداول را به چالش می‌کشند، نیست، بلکه محصول مجموعه‌ای از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سرمایه‌گذاری‌های برنامه‌ریزی‌شده است. دانشمندان، در مقام خرده‌سرمایه‌داران و یا کارکنان مراکز تحقیقاتی در دیوان‌سالاری دولتی و یا کورپوریشن‌ها، حرفه‌ای‌سازی شده و خود بخشی از دیوان‌سالاری شده‌اند. نزدیکی روشنفکران و متخصصان به دایره قدرت، احتمال فریب‌کاری، ارائه نادرست و تحریف نتایج مطالعات و دیگر انواع تقلب در میان آنان را افزایش داده‌است، صفاتی که مشخصه‌های فرهنگی به‌شدت رقابتی و بازارمحور هستند.

دانشگاه‌های برتر، پژوهش روشنفکرانه را خوار می‌شمارند[۵۲]، پژوهشی که در بنیان به مراجع قدرت مظنون است، استقلال کامل خود را حفظ می‌کند و غالباً ساختارشکن است. این دانشگاه‌ها آموزش را به زیرشاخه‌های بسیار جزئی و تخصصی تقسیم می‌کنند که به پاسخ‌هایی محصور در درون این ساختارها ختم می‌شوند. دانشگاه‌ها داعیه حمایت از «تنوع» میان دانشجویان را ارائه می‌کنند، اما تربیت دانشجویانی از طبقات اقتصادی «متنوع» منظور آنان نیست. ساختار دانشگاه‌ها هر روز بیشتر و بیشتر به ساختار شرکت‌های بیزنس همانند می‌شود. برای دست‌یابی به «سود اقتصادی» بیشتر، فعالیت‌های حاشیه‌ای در مرکز متن قرار داده می‌شوند. دانشگاه برکلی که زمانی از مهم‌ترین

---

۵۱ Wolin, op. cit., pp. 68, 125-127

۵۲ Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), pp. 89-114

www.takbook.com

مراکز اعتراضات دانشجویی بوده‌است، نمونه‌ای از این فرایند است. مربی تیم فوتبال این دانشگاه با دستمزد ۳ میلیون دلار، بالاترین دستمزد را در دانشگاه دریافت می‌کند. در فاصله سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۷، کارکنان بخش «مدیریت»، ۲۵۹ درصد رشد یافته‌اند. در همین دوره، کل مجموع کارکنان ۲۴ درصد و اساتید تمام‌وقت ۱ درصد رشد کرده‌است.

دانشگاه‌های برتر، چنین تصوری را در میان دانشجویانشان القاء می‌کنند که آنها به‌علت صلاحیت‌هایشان وارد این دانشگاه‌ها شده‌اند. بسیاری از دانشجویان هم چنین تصویری را باور می‌کنند. آنها شرایط برتر اقتصادی و دسترسی‌شان به دایره قدرت را نتیجه طبیعی استعدادها و توانایی‌های خود می‌انگارند، نه نتیجه سیستمی که در آن همه‌چیز برای نخبگان سیاسی و اقتصادی مهیا است. آنها اعتماد به نفسی می‌یابند که برای افرادی خارج از دایره آنها غیرقابل‌تصور است. آنها با افراد معدودی در خارج از دایره نخبگان در ارتباط هستند و به‌ندرت با نظرات و دیدگاه‌هایی مخالف با فرضیات خود روبرو می‌شوند. آنچه به‌سادگی از آن چشم‌پوشی می‌شود، این نکته است که در آموزش عالی آمریکایی، اگر فردی به‌اندازه کافی ثروتمند باشد، تقریباً همیشه می‌تواند راهی برای ورود به دانشگاه‌های برتر بیابد. نتیجه چنین مؤسسات آموزشی‌ای، متخصصان و فارغ‌التحصیلانی است که «در یافتن مسیر خود در دنیایی که در آن، رئیسی برای خوشحال‌کردن، آب‌نباتی به پاداش اتمام هر مرحله، و یا مدرکی... وجود ندارد، با مشکل جدی مواجه می‌شوند». در نتیجه آموزش در چنین دانشگاه‌هایی «تخیل، خلاقیت، توازن اخلاقی، دانش، فهم عمومی و نگاه اجتماعی، همه پژمرده می‌شوند. در مقابل، رقابت، حاضرجوابی، سوءاستفاده از شرایط، همه تشویق می‌شوند و رشد می‌یابند. در نتیجه، بی‌اخلاقی تقویت می‌شود؛ همین‌طور روحیه تهاجمیِ افراطی در مقابل پرسش‌هایی از خارج از دایره خودی‌ها؛... مهم‌تر از همه، آنچه تشویق می‌شود رشد گونه‌ای مهارنشده از منفعت‌طلبی است که در آن، این "برنده‌شدن" است که اهمیت دارد». هدف این دانشجویان، تنها درک این نکته است که چگونه می‌توان اساتید را راضی نگاه داشت و بالاترین نمره‌ها را کسب کرد؛ آنها می‌آموزند که مطیع باشند و مراجع قدرت را خشنود نگه دارند و هیچ‌گاه آنان را به چالش نکشند.

علوم انسانی به کم‌اهمیت‌ترینِ رشته‌ها در دانشگاه‌های آمریکا تقلیل یافته‌اند. سهم چنین رشته‌هایی در دانشگاه‌های آمریکای قرن بیست‌ویکم کمتر از نیمی از سهم آنان در دهه ۱۹۶۰ است. تنها ۸ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها از این رشته‌ها فارغ‌التحصیل می‌شوند. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۱، فارغ‌التحصیلان در رشته زبان انگلیسی از ۷.۶ درصد به ۴ درصد، زبان‌های خارجی از ۲.۴ درصد به ۱ درصد، ریاضیات از ۳ درصد به ۱ درصد و علوم اجتماعی و تاریخ از ۱۸.۴ درصد به ۱۰ درصد کاهش یافته‌است. در مقابل، فارغ‌التحصیلان بیزنس در مقایسه با سال تحصیلی ۱۹۷۰، از ۱۳.۶ درصد به ۲۱.۷ درصد افزایش یافته‌است. در حدود ۴۵ دانشگاه در آمریکا به‌طور رسمی سهام

www.takbook.com

خود را در بازار سهام به خرید و فروش می‌رسانند. دانشگاه‌ها صدها هزار فارغ‌التحصیل را برای مشاغلی تربیت کرده‌اند که در سیستم اقتصادی و سیاسی ناپایدار کنونی، به‌زودی از میان خواهندرفت.

از طرف دیگر، مثال‌های فراوانی را می‌توان ارائه کرد که تنها با مطالعه آثار مکتوب محققان «معروف» آمریکایی، تأثیر مستقیم حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و روابط سیاسی آنان را مشاهده کرد. مطالعه دو کتاب دیوید لبری[۵۳]، محقق برجسته تاریخ آموزشی آمریکا، که در فصل سیزدهم به‌آن اشاره کردم، نمونه‌ای از این مجموعه است. وی کتاب «چگونه در مدارس موفق شویم، بدون آنکه واقعاً چیزی یاد بگیریم»[۵۴] را در ۱۹۹۷ با نگاهی عمیقاً انتقادی به سیاست‌های آموزشی و نظام تحصیلی آمریکا به‌چاپ رساند. در آن زمان، وی استاد دانشگاه ایالتی میشیگان بود. بیست سال بعد، درحالی که او دیگر استاد دانشگاه خصوصی استنفورد شده‌بود، کتاب دیگری را با نام «کمال در شلختگی»[۵۵] چاپ کرد که در آن، به تمجید همان جنبه‌هایی از نظام آموزشی آمریکا می‌پرداخت که بیست سال پیش، آنان را به انتقاد کشیده‌بود. کتاب دوم در مقایسه با کتاب اول، بسیار سطحی، بدون دقت، شتاب‌آلود و بدون پرداختن به جنبه‌های تاریخی و اجتماعی‌ای که در کتاب اول حضور پررنگی داشتند، نوشته شده‌است. نمونه دیگر، اثر گری گرستل[۵۶]، مورخ معاصر آمریکایی است که در بخش‌های مختلفِ پیشین بارها به‌عنوان مرجعی در نقد و تحلیل تاریخ معاصر آمریکا استفاده شده‌است. گرستل در طول کتاب خود، نگاهی منتقدانه به شخصیت‌های مختلف تاریخی ارائه می‌کند، اما در توصیف هیلاری کلینتون، سیاستمدار قدرتمند معاصر با خود، او را «طغیان‌گر و متعهد»، «هوشمند»، «کارآمد»، «قابل‌اعتماد»، «مجرب» و «سخت‌کوش» معرفی می‌کند، توصیفاتی که از مورخی آشنا با تاریخ دو دهه گذشته سیاست خارجی آمریکا، قابل‌پذیرش نیست.

در انتها، شاید مهلک‌ترین نتیجه حرفه‌ای‌سازیِ متخصصین و روشنفکران را می‌بایست در ماجرای همه‌گیری جهانی کووید ۱۹ دانست که به مرگ میلیون‌ها نفر در جهان منجر شد[۵۷]. آغاز بیماری به‌احتمال فراوان، نتیجه فرار ویروس از آزمایشگاهی در چین بوده‌است که با حمایت مالی مستقیم «مؤسسه ملی آلرژی و بیماری‌های عفونی»[۵۸] آمریکا به فعالیت در جهت تولید چنین ویروسی فعالیت

---

۵۳ David F. Labaree

۵۴ David Labaree, *How to Succeed in School without Really Learning: The Credentials Race in American Education* (1997)

۵۵ David Labaree, *A Perfect Mess: The Unlikely Ascendary of American Higher Education* (2017)

۵۶ Gary Gerstle, *The Rise and Fall of the Neoliberal Order* (2022)

۵۷ مراجع فراوانی در این زمینه می‌توان ارائه کرد. مصاحبه زیر، به‌طور خلاصه حوادث مرتبط را مرور می‌کند:
Sen. Rand Paul's interview with Glenn Greenwald, June 7, 2024
(https://www.youtube.com/watch?v=O7DptxJkRqc)

۵۸ National Institute of Allergy and Infectious Diseases

www.takbook.com

می‌کرده‌است. هدف اصلی چنین تحقیقاتی، ایجاد ویروس‌هایی به‌مراتب کشنده‌تر و با قدرت سرایت بالاتر برای استفاده در جنگ‌های بیولوژیک است. اینکه اساساً متخصصانی حاضر به تحقیق در چنین زمینه‌های کشنده‌ای می‌شوند، خود نشان از عدم وجود کوچک‌ترین ملاحظات اخلاقی در میان آنان دارد. به‌هر روی، پس از گسترش سریع این ویروس در سطحی جهانی، تعدادی از برجسته‌ترین میکروب‌شناسان جهانی در جلسه‌ای به‌این نتیجه رسیدند که به‌احتمال فراوان، این ویروس، طبیعی نیست و در یک آزمایشگاه تخصصی ساخته شده‌است. همین میکروب‌شناسان در فاصله‌ای کمتر از یک هفته در معتبرترین مجله پزشکی، مقاله‌ای را منتشر کردند و هرگونه احتمال ساخت این ویروس در آزمایشگاهی تخصصی را غیرممکن اعلام کردند. پیگیری‌های روزنامه‌نگاران در ماه‌های آتی نشان داد که نویسندگان این مقاله، بودجه‌های تحقیقاتی هنگفتی را پس از چاپ این مقاله از «مؤسسه ملی آلرژی و بیماری‌های عفونی» آمریکا دریافت کرده‌اند. این مقاله، که به‌دست برجسته‌ترین محققان میکروب‌شناسی جهان در معتبرترین مجله پزشکی جهان به‌چاپ رسیده‌بود و مرجعی «علمی» برای رد هرگونه بحث و بررسی‌ای درباره خاستگاه ویروس کووید ۱۹ و سانسور چنین مباحثی در شبکه‌های اجتماعی با فشار دولت آمریکا شده‌بود، دروغی روشن برای حفظ منافع «متخصصان» و «دانشمندان» بود. گویی متن هندوی بهاگودگیتا[۵۹] بهترین توصیف ثمره آمیزش «موفقیت» و «روشنفکری» است: «اکنون من مرگ شده‌ام، ویران‌کننده دنیاها»!

[۵۹] Bhagavad Gita

www.takbook.com

۳. رسانه و کنترل روایت

نقش رسانه‌های جمعی و انقلاب‌های رسانه‌ایِ قرن بیستم در شکل‌دهی و تغییر هویت آمریکایی، چندان کلیدی و تعیین‌کننده است که چشم‌پوشی از آن، امکان درک بسیاری از جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی آمریکای مدرن را غیرممکن می‌کند. با گسترش روزنامه‌ها و مجلات و سپس رادیو و به‌خصوص تلویزیون و سینما، دنیای تازه‌ای شکل گرفت که امکانات، فرصت‌ها و خطرات جدیدی را پیش روی سیاستمداران و صاحبان قدرت از یک طرف و عموم مردم از طرف دیگر قرار می‌داد. رسانه‌های جمعی، پدیده‌هایی چندوجهی، پیچیده و تأثیرگذار بودند و ابزاری را برای کنترل، تهییج، تشویق و یا ارعاب عمومی در ابعاد گسترده‌ای فراهم می‌کردند که پیشتر ممکن نبود. در دنیای مدرن که مذاهب، سنت‌ها، آیین‌ها، خرافات، اسطوره‌ها و افسانه‌های جن‌ها و پری‌ها همگی منکوب و مطرود شده‌بودند، ابزاری مهیا شده‌بود تا همان کارکرد اسطوره‌ها و خرافات، حالا در دستان صاحبان قدرت قرار گیرد. اسطوره‌ها و افسانه‌های جدید دیگر نه‌تنها تحقیر نمی‌شدند، بلکه تشویق و ترویج آنان روزبه‌روز بیشتر می‌شد، روندی که هنوز هم با تمام توان ادامه دارد. رسانه‌های جمعی از وجوه مختلفی بر زندگی اجتماعی و فرهنگی جامعه مدرن تأثیر می‌گذارند، به‌گونه‌ای که باید پذیرفت این رسانه‌ها مهم‌ترین عنصر هویتی و فرهنگیِ اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهند. نفوذ رسانه‌ها به‌قدری قدرتمند است که تنها با کسب آگاهی از رسانه‌های مشخصی که یک فرد به‌آنها مراجعه می‌کند، می‌توان بخش قابل‌توجهی از باورها، اعتقادات و جهت‌گیری‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی او را با دقت بالایی پیش‌بینی کرد.

رابطه میان رسانه‌های جمعی و روشنفکری در جامعه، متنوع، متفاوت، و متأثر از عوامل مختلفی است. این رابطه به‌خصوص بستگی به‌این نکته دارد که چه جنبه‌ای از نقش رسانه‌های جمعی مدنظر قرار گیرد. اما جنبه‌هایی از نقش رسانه‌های جمعی که در ادامه به‌آنها خواهم‌پرداخت، همگی به‌وضوح در رشد روشنفکرستیزی در جامعه نقش مهمی ایفا می‌کنند. همان‌طور که در ادامه بحث خواهدشد، این تصور که رسانه‌های جمعی به «ارائه اطلاعات» می‌پردازند و مخاطبان را در درک جامعه، روابط جهانی و تصمیم‌گیری‌های شخصی یاری می‌کنند، برداشتی پوزیتیویستی از نقش رسانه‌ها است که نادرستی آن، دست‌کم از اواخر قرن نوزدهم روشن شده‌است.

www.takbook.com

آغاز روزنامه‌نگاری جدید و نقش تعیین‌کننده روزنامه‌ها در زندگی آمریکایی را می‌توان متقارن با آغاز شهرت ویلیام هرست[۱] دانست. هرست، که فیلم «همشهری کین» به‌میزان فراوانی بر اساس زندگی او ساخته شده‌است، بیزنس روزنامه‌داری خود را تنها با یک روزنامه در ۱۸۸۷[۲] آغاز کرد. او در اوج فعالیت خود ده‌ها روزنامه، مجله، ایستگاه رادیویی، شرکت‌های فیلم‌سازی و خبرگزاری را در اختیار داشت. روزنامه‌های او با ارائه گزارش‌های هیجان‌انگیز، اخبار غیردقیق و حتی نادرست، استفاده از تصاویر رنگی و تیترهای خبری پرهیاهو در پایه‌گذاری نوعی از روزنامه‌نگاری که «روزنامه‌نگاری زرد» نامیده شد، تأثیری چشم‌گیر داشتند. جهت‌گیری‌های جنگ‌طلبانه او در سیاست خارجی در تهییج عموم مردم آمریکا برای اشغال فیلیپین و جنگ با کوبا و هم‌چنین گسترش امپریالیسم آمریکایی تأثیر کلیدی داشتند. قدرت سیاسی قابل‌توجه هرست که از مالکیت رسانه‌ها، کنترل و تحریف اخبار، و نشر تحلیل‌های هم‌راستا با دیدگاه‌های سیاسی خود نشأت گرفته‌بود، نشان داد که مالک رسانه، به‌خصوص آنگاه که رسانه‌های متعددی را در اختیار داشته‌باشد، می‌تواند دیدگاه عمومی کشور در مورد مسائل مختلف را شکل دهد، تغییر دهد و یا منحرف کند. رسانه، راوی خبر نیست؛ رسانه خبر را تولید می‌کند. این رسانه است که مشخص می‌کند چه خبری تا چه‌اندازه پوشش داده‌شود، چه روایتی از آن ارائه شود، چه صفاتی در تفسیر آن استفاده شود، چه تصویری از تعارضات ارائه شود، و کدام طرف مدافع عدالت و کدام طرف متجاوز شناخته شود. رسانه، اخبار داخلی و خارجی و تعارضات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و بین‌المللی را روایت نمی‌کند؛ رسانه، خودِ «روایت» را تولید و کنترل می‌کند.

تحلیل و نقد نقش رسانه‌ها در شکل‌گیری تصورات جمعی و باورهای عمومی از آغاز قرن بیستم گسترش یافت. وبلن، روزنامه‌ها و مجلات را ابزاری برای ارائه تبلیغات معرفی می‌کند[۳]. او هدف اصلی وجود بسیاری از نشریات را از نگاه مدیران بیزنس‌من آنها، ارائه تبلیغات و سود حاصل از آن می‌بیند. از طرف دیگر، نقش سردبیران را ارزیابی احساسات و خواسته‌های خوانندگان، و ارائه اخبار و گزارش‌هایی به‌آنان عنوان می‌کند که خوانندگان، علاقمند به شنیدن آنها هستند. بدین‌طریق، سردبیران می‌توانند تیراژ نشریه را حفظ کنند و یا حتی افزایش دهند. از نگاه وبلن، دومین وظیفه سردبیر، نظارت بر این نکته است که هیچ مطلبی در اخبار و یا تحلیل‌ها درج نشود که در تعارض با مدعیات و یا گفته‌های آگهی‌دهندگان باشد و یا آنان را ناخشنود سازد، به اعتماد مردم به آنان صدمه بزند، و یا ضعف و یا تقلب در بیزنسی را به نمایش بگذارد که ممکن است در آینده، به یکی از

---

[۱] William Randolph Hearst

[۲] ۱۲۶۵ شمسی

[۳] Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (1904), pp. 385-390

www.takbook.com

آگهی‌دهندگان نشریه تبدیل شود. سردبیر، بدین‌طریق می‌تواند ارزش تبلیغاتی نشریه خود را افزایش دهد. از طرف دیگر، نویسندگان موفق در نشریات کسانی هستند که سلیقه و باورهای طبقه‌ای را دنبال کنند که مخاطبان اصلی نشریه را تشکیل می‌دهند و همان علایق، سوءتفاهمات و سوءبرداشت‌ها و همین‌طور آرزوها، پیش‌داوری‌ها و آرمان‌های هنری، اخلاقی، مذهبی و اجتماعی را داشته‌باشند. طبقه هدف در نشریات موفق که لحن اصلی این نشریات از آن طبقه الگوبرداری می‌شود، افرادی را شامل می‌شود که به زندگی نسبتاً مرفهی دسترسی دارند. از لحاظ فرهنگی، این طبقه، افراد «محترمی» در طبقه متوسط هستند که روابط نزدیکی با بیزنس دارند و عموماً محافظه‌کار، متظاهر و خودپسند هستند. روی‌هم‌رفته، لحن نشریات عموماً حتی اندکی هم محافظه‌کارتر و متظاهرانه‌تر از متوسط لحن خوانندگان می‌شود.

والتر لیپمن، روزنامه‌نگار مطرح آمریکایی اوایل قرن بیستم که در فصول مختلف کتاب به او اشاره شده‌است، تفسیر جالبی از فرایند توزیع اخبار و کارکرد رسانه‌ها ارائه می‌کند[۴]. لیپمن عنوان می‌کند که دنیای مدرن، بزرگتر، پیچیده‌تر و ناپایدارتر از آن است که یک شهروند معمولی بتواند آن را به‌درستی دریابد. انسان‌ها ابزارهای لازم و کافی برای درک این همه جزئیات، تنوع و ترکیب‌های مختلف را در اختیار ندارند. از طرف دیگر، از آنجا که آنها می‌بایست در این دنیا، زندگی کنند و عکس‌العمل نشان دهند، دیدگاه ساده‌شده‌ای از دنیا در ذهن خود ایجاد می‌کنند. این دیدگاه‌ها، نقشه‌ای از جهان ترسیم می‌کنند و افراد توسط این نقشه‌ها در جهان حرکت می‌کنند. متشابهاً، دنیای واقعی از لحاظ سیاسی هم، غیرقابل‌دسترس، غیرقابل‌مشاهده و دور از ذهن است. این دنیا می‌بایست اکتشاف شود، گزارش شود و دیدگاهی در مورد آن شکل گیرد. بدین‌ترتیب، سه مفهوم مجزا در فرایند کسب اطلاعات وجود دارد: واقعیت پدیده‌ها و رویدادها، دیدگاه ذهنی مخاطبان، پاسخ مخاطبان. اما رفتار و پاسخ مخاطبان تنها عکس‌العملی به دیدگاه‌های ذهنی‌شان است. انسان‌ها دنیای پیرامون خود را تنها از طریق دیدگاه‌های خود درک می‌کنند و اطلاعات «به‌طور مستقیم» و «بی‌واسطه» و بدون تأثیرپذیرفتن از این دیدگاه‌ها به ذهن آنها وارد نمی‌شود. احساسات افراد درباره اتفاقاتی که آنها را به چشم خود ندیده‌اند، تنها بر اساس دیدگاه‌هایی شکل می‌گیرد که از آن اتفاق در ذهن خود ساخته‌اند. در نتیجه، دیدگاه ذهنی مخاطب، اهمیتی به‌مراتب بیشتر از واقعیت پدیده‌ها و رویدادها پیدا می‌کند، به‌گونه‌ای که کارکرد تبلیغات در اساس، تغییر دیدگاه ذهنی مخاطبان است.

لیپمن عنوان می‌کند که دیدگاه‌های ذهنی افراد در مورد خودشان، دیگران، نیازهایشان، اهدافشان و روابطشان، «افکار عمومی» را شکل می‌دهند. اما این افکار عمومی غالباً تطابق مناسبی با حقایق

---

[۴] Walter Lippmann, *Public Opinion* (1922)

www.takbook.com

دنیای پیرامونی ندارند. از طرفی، اطلاعات به دلایل متعددی به‌صورت ناقص و نادرست به افراد منتقل می‌شوند، از جمله، سانسور خبری، محدودیت‌های روابط اجتماعی، زمان اندک روزانه موجود برای عموم جامعه برای کسب اطلاعات، انحرافاتی که در فرایند خلاصه و ساده‌کردن اتفاقات رخ می‌دهد، محدودیت‌های حاصل از بیان یک مسئله پیچیده با کلمات و واژه‌های محدود، و ترس از رویارویی با واقعیاتی که نظم زندگی روزمره را تهدید می‌کنند. از طرف دیگر، همین اطلاعات ناقص هم تحت تأثیر دیدگاه‌های ذهنی، پیش‌داوری‌ها و ترس‌های افراد، دچار انحراف و اعوجاج بیشتری می‌شوند. لیپمن در تحلیلی مشابه با وبلن تأکید می‌کند که روزنامه‌نگاران و نشریات هم در نهایت از افکار عمومی تبعیت می‌کنند.

تحلیل لیپمن، نکات متعدد و مهمی را در خود نهفته دارد که سرچشمه بسیاری از نظریه‌های آتی در مورد رسانه‌ها بوده‌اند. اول و شاید مهم‌تر از همه این نکته است که نگاه لیپمن درباره افکار عمومی و کسب اطلاعات و اخبار، پوزیتیویستی نیست. در تفسیر لیپمن، انسان‌ها بر اساس اطلاعات و داده‌های خام رفتار نمی‌کنند. رفتار انسان‌ها، عکس‌العملی است به دیدگاه‌های خود. اطلاعات جدید عموماً به‌گونه‌ای تفسیر می‌شوند که در راستای دیدگاه‌های موجود قرار گیرند. بر این اساس، صرف ارائه اطلاعات جدید به تغییر نگرش فردی منجر نمی‌شود؛ مادامی‌که دیدگاه‌های فردی بدون تغییر باقی بمانند، اطلاعات جدید تقریباً هیچ تأثیری در پی نخواهند داشت. چنین تفسیری، شباهت فراوانی به انتقادات کوهن و به‌خصوص پولانی به فرضیات پوزیتیویستی دارد که در بخش «پوزیتیویسم پس از ۱۹۶۰» به‌آنها پرداخته‌شد.

اما دیدگاه‌های فردی چگونه شکل می‌گیرند؟ بخش قابل‌توجهی از این دیدگاه‌ها غالباً توسط خود رسانه‌ها ایجاد می‌شوند. نظریه‌هایی چون «نظریه برجسته‌سازی»[۵]، که خاستگاه آن را می‌بایست در آثار لیپمن دانست، تأکید می‌کنند که این رسانه‌ها هستند که بر اساس میزان پوشش خبری پدیده‌ها یا اتفاقات مختلف، پیش‌داوری‌های رسانه‌ای، تأکید بر اهمیت یا اولویت یک مسئله و یا چشم‌پوشی و عدم پرداختن به مسئله‌ای دیگر، به شکل‌دهی افکار عمومی می‌پردازند. اینکه یک خبر یا گزارش چگونه آماده می‌شود، چه عنوان و تیتر خبری‌ای برای آن انتخاب می‌شود، چه صفاتی در توصیف طرف‌های مختلف مناقشات استفاده می‌شود، چه تصویری در کنار متن و برای توصیف آن استفاده می‌شود، و خبر در چه‌بخشی از روزنامه یا مجله به‌چاپ می‌رسد، همگی نقشی کلیدی در شکل‌دهی به افکار عمومی بازی می‌کنند. بر طبق آماری، ۸۰ درصد خوانندگان تنها تیتر اخبار یا مقالات را می‌خوانند.

---

[۵] Agenda-Setting Theory

www.takbook.com

تأکید لیپمن بر این نکته که دنیای سیاست، غیرقابل‌دسترس و غیرقابل‌مشاهده است، وجه دیگری از نقش رسانه‌ها را نشان می‌دهد که به‌خصوص پس از ۱۹۶۰ اهمیت بیشتری یافت و به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت. شهروندان، رأی‌دهندگان و افراد جامعه، چگونه از اخبار مطلع می‌شوند؟ اکثر افراد، به‌خصوص در دنیای قبل از اینترنت، اخبار خود را تنها از طریق رسانه‌ها کسب می‌کردند. این رسانه‌ها بودند - و هنوز هم به‌مقدار فراوانی، هستند - که واقعیت را تعریف می‌کنند. واقعیت، پدیده‌ای است که رسانه‌ها آن را گزارش می‌کنند؛ همین‌طور، واقعیت به‌گونه‌ای رخ داده‌است که رسانه‌ها آن را گزارش می‌کنند. اگر رسانه‌ها پدیده‌ای را گزارش نکنند، مشابه آن است که این پدیده رخ نداده‌است. اگر پدیده‌ای را به‌صورت مختصر گزارش کنند، آن پدیده اهمیت کمی داشته‌است. پیروز یک جنگ کیست؟ پیروز جنگ، کسی است که رسانه‌ها او را پیروز معرفی می‌کنند. به‌عبارت‌دیگر، پیروز واقعی جنگ، کسی است که رسانه‌ها را در اختیار دارد. شرایط زندگی در یک کشور یا یک سرزمین چگونه است؟ آنگونه که رسانه‌ها آن را روایت می‌کنند. اگر رسانه‌ها کشوری را «موفق» و مردم آن سرزمین را «شاد» ارائه کنند، «افکار عمومی» چنین برداشتی از آن کشور خواهند کرد. اگر رسانه‌ها دلیل این «شادی» را شرایط اقتصادی آن کشور عنوان کنند، «افکار عمومی» طرفدار آن شرایط اقتصادی خواهند شد. واقعیت و به‌خصوص «احساسات عمومی» در دنیای مدرن، توسط کسی «ساخته می‌شود» که «کنترل روایت» خبری را در اختیار دارد. هرچه نفوذ، گستردگی و انحصار خبری در میان رسانه‌ها بیشتر باشد، قدرت آنها در «تعریف جهان» و «کنترل روایت» بیشتر می‌شود. تسلط کامل رسانه‌ای به‌راحتی می‌تواند به جامعه‌ای ختم شود که در آن، جمعی از شهروندان در نابسامان‌ترین شرایط زندگی کنند، ولی با احساس غرور و افتخار، خود را برترین جامعه جهانی تصور کنند. به‌طور مشابه، کنترل روایت به‌سادگی می‌تواند منجر به‌این پدیده شود که جامعه‌ای در شرایطی کم‌وبیش مشابه با دیگر جوامع، عمیقاً احساس شوربختی و فلاکت داشته‌باشد. روشن است که حفظ تسلط کامل رسانه‌ای، به‌خصوص با وجود دسترسی به اینترنت در دهه‌های اخیر، چندان ساده نیست؛ ولی رسانه‌ها هنوز قدرت فراوان خود در کنترل روایت را حفظ کرده‌اند. از طرف دیگر، ذات روشنفکرستیزانه فرایند کنترل روایت، که در آن تحریف واقعیت به منظور کنترل احساسات عمومی انجام می‌پذیرد، روشن و آشکار است و مقابله با آن تنها از طریق آموزش و آشنایی با ترفندهای رسانه‌ای امکان‌پذیر است، آموزشی که نقصان آن در فرایندهای آموزشی مدرن بیش از هر مسئله دیگری احساس می‌شود.

www.takbook.com

اما تحریف واقعیت و خبرها[۶] به‌منظور ساخت و «تولید رضایت» در میان جامعه توسط دایره قدرت، دست‌کم به سال‌های پایانی قرن نوزدهم بازمی‌گردد[۷]. این سؤال که چگونه با به‌کارگیری روشی «علمی» به کنترل «عموم جامعه» پرداخت، به پیدایش شاخه‌ای با نام «روابط عمومی» و تحریف خبرها در جهت «مهندسی رضایت» در بین مردم و هم‌راستایی افکار عمومی با منافع ملی، منافع نخبگان، شرکت‌های اقتصادی و طبقه مرفه جامعه منجر شد. همان‌گونه که پیشتر در بخش فرویدیسم عنوان شد، ادوارد برنیز، روان‌کاو آمریکایی و خواهرزاده فروید را «پدر تحریف خبر» و مهم‌ترین فرد در این زمینه در قرن بیستم معرفی می‌کنند. او به‌مدت بیش از هشتاد سال، مشاور دایره قدرت در کشورهای متعدد بود. او در مصاحبه‌ای در آخرین سال‌های قرن بیستم، درحالی‌که نزدیک به صد سال از عمر خود را طی کرده‌بود، تأکید کرد که روابط عمومی، پاسخی به «دغدغه‌هایی فراتاریخی است: نیاز افراد قدرتمند به شکل‌دهی نظرات عموم جامعه». او حتی معتقد بود که «آزادی ترغیب دیگران» می‌بایست به‌عنوان حق جدیدی به منشور حقوق ایالات متحده افزوده شود.

آغاز جدی تلاش‌های مختلف برای «کنترل روایت» و «تولید رضایت»، به‌خصوص از دوران نیودیل گسترش یافت. بیزنس‌من‌ها و سرمایه‌داران بزرگ که منافع خود را در خطر یافته‌بودند، با پایه‌گذاری «انجمن ملی تولیدکنندگان»[۸]، پیکار گسترده‌ای را در جهت متقاعدکردن عموم جامعه به‌این باور راه‌اندازی کردند که منافع بیزنس، هم‌راستا با منافع عموم مردم است. آنها با ارائه جزوه‌های مختلف به عموم مردم چنین عنوان می‌کردند که می‌بایست انتخاب کنند که در چه کشوری قصد زندگی‌کردن دارند، کشوری که «شهروندان، بالاترین قدرت را دارند و دولت، خواسته‌های آنان را اطاعت می‌کند» و یا کشوری که «دولت بالاترین قدرت را دارد و شهروندان را کنترل می‌کند». آنها با استخدام شش محقق «مستقل» از دانشگاه‌های پرینستون، نیویورک، استنفورد و کالیفرنیای جنوبی، مقالاتی را به‌طور مرتب در نقد نیودیل در روزنامه‌ها به چاپ می‌رساندند. آنها هم‌چنین مجموعه‌ای از جزوات با نام «شما و صنعت» را در مدارس، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های عمومی توزیع می‌کردند. جزوه دیگری به‌طور هفتگی در مدارس توزیع می‌شد و در آن، مقالات مختلف چهره‌ای مطلوب و سازنده از کاپیتالیسم ارائه می‌کردند. تئاترهای مختلفی هم در راستای تبلیغ از توانایی‌های صنعتی آمریکا آماده شده‌بود و به روی صحنه برده می‌شد. در برنامه‌های رادیویی مختلف هم بیزنس‌من‌ها چون قهرمانان کشور، و رهبران اتحادیه‌های کارگری چون شخصیت‌های شرور تصویر می‌شدند. هزینه‌های فراوانی

---

[۶] Spin

[۷] Robbins, op. cit., pp. 114-117, 27-28, 363

[۸] National Association of Manufacturers (NAM)

www.takbook.com

هم برای تبلیغ کاپیتالیسم توسط بیلبوردهای تبلیغاتی پرداخته می‌شد. در ۱۹۴۹، «انجمن پزشکی آمریکا»[۹]، هزینه‌ای معادل با ۱۰ میلیون دلار را صرف مبارزه با طرحی فدرال برای بیمه عمومی کرد.

کارکرد «روابط عمومی» همان کارکرد «تبلیغات» بود. البته شاید صحیح‌تر این است که عنوان شود کارکرد تبلیغات، همان کارکرد روابط عمومی است. در تبلیغات، هدف ارائه دیدگاهی ذهنی و «مهندسی امیال و احساسات» است. فرانک بام[۱۰]، یکی از تأثیرگذارترین افراد در تاریخ تبلیغات، عموماً به‌عنوان نویسنده داستان‌های کودکان شناخته می‌شود، سوءتفاهمی که خود نشانه دیگری از قدرت تبلیغات است. او فعالیت خود در تبلیغات را با ارائه تزئین‌های پر زرق و برق برای پنجره‌های فروشگاه‌ها آغاز کرد. در نگاه بام، کیفیت محصولات اهمیت اندکی داشتند؛ این «قدرت فروش» و نحوه نمایش محصولات بود که تعیین‌کننده بود. او به‌زودی «انجمن ملی تزئین‌کنندگان پنجره‌ها»[۱۱] را تأسیس کرد و انتشار مجله‌ای در این زمینه را در آخرین سال‌های قرن نوزدهم آغاز کرد که هنوز هم با تغییر نام، به‌زیر چاپ می‌رود. پیغام کلی این بود: «بهترین هنر را به‌کار ببرید تا در مشاهده‌کننده، حرص و آرزوی تصاحب اجناس را برانگیزاند». او همین نگاه را در کتاب‌هایی که برای کودکان می‌نوشت نیز به‌کار می‌برد. کتاب‌های بام، مملو از میوه‌ها، کیک‌ها و خوردنی‌های متنوع و رنگارنگ بودند تا داستان پریانی آمریکایی را به کودکان ارائه دهند. او در معروف‌ترین اثر خود، جادوگر شهر اُز[۱۲]، آرمان معنوی و اخلاقی کاپیتالیسم را برای دنیای کودکان به‌تصویر می‌کشد؛ دنیایی که در آن، شکوفایی استعدادها از طریق مصرف بی‌پایان، مشروعیت می‌یابد و هیچ پایان تلخی برای مصرف بی‌انتها تصور نمی‌شود. بام، دنیایی را برای کودکان تصویر می‌کند که هدف آن، مصرف بیشتر و بیشتر است.

اما «کنترل روایت» در دهه ۱۹۶۰، وارد مرحله جدیدی شد. در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳، جان اف کندی، رئیس‌جمهور وقت آمریکا و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی جهان، پیش چشمان دست‌کم صدها آمریکایی در مرکز شهر دالاس در ایالت تگزاس کشته شد. دیگر اکنون به‌قطع می‌توان عنوان کرد که روایت اصلی ارائه‌شده درباره ترور او، ساخته و پرداخته بخشی از دایره قدرت بوده‌است. اطلاعاتی که دیگر اکنون به‌دست آمده‌است، روشن می‌کنند که ترور کندی، چندان هم با دقت و ظرافت به‌انجام نرسیده‌بود. اما نتیجه چه بود؟ روایتی یک‌دست، با وجود مشکلات متعدد و پرسش‌های مختلفِ بدون پاسخ درباره جزئیات آن، شکل گرفت و توسط همه رسانه‌ها پوشش داده‌شد. اگر

---

[۹] American Medical Association (AMA)
[۱۰] L. Frank Baum
[۱۱] National Association of Window Trimmers
[۱۲] The Wizard of Oz

www.takbook.com

رئیس‌جمهور آمریکا و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی جهان را می‌توان در بین مردم در مرکز شهر به‌قتل رساند و سپس روایتی ساختگی و جعلی درباره مرگ او به عموم مردم و همین‌طور رسانه‌های بین‌المللی ارائه کرد، دیگر «واقعیت» چه اهمیتی دارد؟ اگر رسانه‌ها یک‌دست و یک‌صدا عنوان می‌کنند که گلوله از پشت به کندی شلیک شده‌است، این «واقعیت» که شیشه جلوی اتومبیل او در اثر اصابت گلوله خرد شده‌است، چه اهمیتی می‌یابد؟ در نگاه طراحان قتل کندی، چه اتفاق بزرگ‌تری از قتل رئیس‌جمهور وقت وجود دارد که امکان تحریف و «کنترل روایت» درباره آن وجود نخواهدداشت؟

یک سال پیش از ترور کندی، رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا در سندی به وزیر دفاع پیشنهاد کرده‌بود که ارتش با کشتن شهروندان آمریکایی در خیابان‌های آمریکا، غرق‌کردن قایق‌های پناهجویان کوبایی و برپایی حملات تروریستی در شهرهای مختلف آمریکا، دولت کوبا را مقصر این اتفاقات عنوان کند تا زمینه را برای حمله آمریکا به کوبا مهیا کند[۱۳]. اگرچه وزیر دفاع چنین پیشنهادی را نپذیرفت، اما صرف طرح چنین پیشنهادی، نشان از اطمینان کامل در «کنترل روایت عمومی» در رده‌های بالای نظامی در آمریکا داشته‌است. یک سال پس از قتل کندی، رئیس‌جمهور جانسون مدعی شد که نیروهای ویتنام شمالی به کشتی آمریکایی حمله کرده‌اند و بدین‌ترتیب، مجوز حمله نظامی به ویتنام را دریافت کرد. مجلات مختلف هم مدعی شدند که رئیس‌جمهور «واقعیاتی خطیر» را به مردم ارائه کرده‌است و این ویتنامی‌ها بوده‌اند که خصومت را آغاز کرده‌اند. اینکه مدعیات جانسون پایه‌ای در واقعیت نداشتند، هیچ تأثیری در روند آغاز جنگ نداشت. مدارکی که بعدها با نام «مدارک پنتاگون»[۱۴] توسط «دانیل السبرگ»[۱۵] افشا شدند، نشان می‌دادند که در جریان جنگ ویتنام، مسئولان دولتی به‌روشنی می‌دانستند که واقعیت اتفاقات جنگ با آنچه در رسانه‌ها ارائه می‌شود، تفاوت‌های جدی داشته‌اند.

پس از ۱۹۶۰، «تحریف واقعیت» و «کنترل روایت» به عنصر ثابتی از کارکرد دایره قدرت در آمریکا تبدیل شد. در جریان حمله اول آمریکا به عراق در ۱۹۹۱، جورج بوش پدر مدعی شد که سربازان عراقی در حمله به کویت، ۳۱۲ کودک زودرس را در بیمارستانی در کویت به قتل رسانده‌اند، ادعایی که به‌طور کامل ساخته‌شده یک شرکت آمریکاییِ مشاور روابط عمومی بود و هیچ پایه‌ای در واقعیت نداشت. در جریان جنگ دوم عراق و حتی پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، مشاوران حکومتی عنوان کرده‌بودند که پیش از حمله به عراق، یک کارزار تبلیغاتی گسترده برای «تولید رضایت» در

---

[۱۳] Operation Northwoods
[۱۴] Pentagon Papers
[۱۵] Daniel Ellsberg

www.takbook.com

میان عموم مردم مورد نیاز است. اگرچه هیچ ارتباطی میان صدام و حادثه ۱۱ سپتامبر وجود نداشت، اما حتی سه سال پس از آغاز اشغال عراق، ۹۰ درصد از سربازان آمریکایی در حال جنگ در عراق، هنوز بر این باور بودند که صدام به‌طور مستقیم، مسئول حادثه ۱۱ سپتامبر بوده‌است.

در آمریکا در حدود ۱۷۰،۰۰۰ نفر در بخش «روابط عمومی» مشغول فعالیت در جهت «مدیریت و کنترل» اخبار و افکار عمومی هستند؛ این تعداد بیش از چهار برابر بیشتر از تعداد افراد شاغل در بخش «خبر» است. مطالعه‌ای در ۱۹۹۰ نشان می‌داد که در حدود ۴۰ درصد اخبار در یک رسانه آمریکایی، محصول شرکت‌های «روابط عمومی» هستند. روابط عمومی تا آن‌اندازه موفق است که از مشاور ارشد جورج بوش پسر، خطاب به خبرنگاران و مفسران سیاسی نقل شده‌است[۱۶] که شما «در دنیایی زندگی می‌کنید که ما {دولتمردان} دنیای واقعیت‌محور می‌نامیم؛ دنیایی که بر این باور است که راه‌حل‌ها از مطالعات مدبرانه شما از واقعیت‌های مشخص به‌دست می‌آیند. دنیا دیگر این‌گونه پیش نمی‌رود. ما اکنون یک امپراطوری هستیم؛ ما واقعیت خود را خلق می‌کنیم. و در حالی‌که شما مشغول مطالعه آن واقعیت هستید - با همان جدیت و تدبیر همیشگی - ما مجدداً وارد عمل می‌شویم و واقعیت‌های جدیدتری را خلق می‌کنیم؛ واقعیت‌هایی که شما می‌توانید آنها را هم مطالعه کنید، و کارها این‌گونه پیش خواهندرفت. ما بازیگران تاریخ هستیم... و شما، همه شما، تنها اجازه خواهیدداشت تا آنچه را که ما انجام می‌دهیم، مطالعه کنید». کارزارهای انتخاباتی، به مسابقه «تحریف خبر» و «کنترل روایت» تبدیل شده‌اند. کارزار انتخاباتی اوباما در ۲۰۰۸ توسط «اعضای انجمن ملی تبلیغات» به‌عنوان «بهترین فروشنده سال» و بالاتر از اپل انتخاب شد.

«کنترل روایت»، لزوماً نیازی به حذف همه واقعیت ندارد. مادامی‌که مخاطب نتواند با وجود شواهد فراوان و روشن در پیش چشمانش، تصمیم‌گیری کند و به‌این نتیجه‌گیری برسد که مسئله «پیچیده‌تر از آن است» که بتوان پاسخ روشنی برای آن ارائه کرد، کنترل روایت انجام پذیرفته‌است. ارائه حجم وسیع اطلاعات بی‌مورد، استفاده از واژگان و ادبیات پیچیده، منحرف‌کردن توجه مخاطب از موضوع اصلی، حذف «زمینه» و اتفاقات پیشینی که به یک حادثه منجر شده‌اند، همگی در کنترل موفق روایت نقش کلیدی بر عهده دارند. روش مؤثر دیگر در کنترل روایت، پخش و پوشش گسترده اخبار و مدعیاتی کاملاً خلاف واقع در یک بازه زمانی کوتاه است. پوشش گسترده چنین خبرهای نادرستی، عکس‌العمل احساسی موردنظر را در میان مخاطبان ایجاد خواهدکرد. تا زمانی که خبرنگاران مستقل به بررسی این مدعیات بپردازند و نادرستی آنها را اثبات کنند، مخاطبان، دیگر «دیدگاه‌های

---

[۱۶] Wolin, op. cit., p. 3

www.takbook.com

ذهنی» خود را نسبت به حادثه شکل داده‌اند. بررسی نحوه پوشش خبر توسط اسرائیل در جریان نسل‌کشی اخیر در غزه، مثال خوبی از چگونگی پیاده‌سازی چنین شیوه‌هایی است.

ادوارد هرمان[۱۷]، محقق رسانه و منتقد اجتماعی مطرح آمریکایی، به‌همراه نوام چامسکی، در کتابی با نام «تولید رضایت»، به بررسی این نکته می‌پردازند که رسانه‌ها چگونه و به چه‌علت در فرایند توجیه و پشتیبانی از دایره قدرت گرفتار آمده‌اند و بیش از هر چیز، دغدغه حفظ شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را دنبال می‌کنند[۱۸]. آنها پنج علت را در این زمینه روایت می‌کنند:

۱) اندازه، مالکیت و سودمحوری رسانه‌ها: رسانه‌های جمعی، به‌خصوص پس از نیمه دوم قرن بیستم، تبدیل به مؤسسات اقتصادی بزرگ با سرمایه‌های اولیه کلان شده‌اند. امکان راه‌اندازی و بقای روزنامه‌های محلی با سرمایه‌های اندک، دیگر از میان رفته‌است. شرایط برای برنامه‌های تلویزیونی به‌مراتب بدتر، و سرمایه اولیه موردنیاز، به‌میزان قابل‌توجهی بالاتر است. نیاز سرمایه اولیه کلان برای راه‌اندازی رسانه‌ها، به‌معنای آن است که مالکان این رسانه‌ها، خود ابرسرمایه‌داران قدرتمندی هستند. در اکثر موارد، رسانه‌ها کورپوریشن‌هایی اقتصادی همانند دیگر کورپوریشن‌ها هستند و سهام‌داران اصلی آنها، همان سهام‌داران برجسته در دیگر کورپوریشن‌ها در سیستم کاپیتالیستی می‌باشند. رسانه‌ها در جایگاه بنگاه‌های اقتصادی، روابط نزدیک خود با بانک‌ها را هم حفظ می‌کنند؛ آنها از بانک‌ها وام دریافت می‌کنند، تعاملات مالی گسترده دارند، مشاوره‌های مالی دریافت می‌کنند و در مدیریت سهام خود از آنها کمک می‌جویند. رسانه‌ها، خود چون بنگاه‌های اقتصادی در دیگر بخش‌های اقتصادی، به‌خصوص در عرصه بین‌المللی، سرمایه‌گذاری می‌کنند. از طرف دیگر، رسانه‌ها برای بقای اقتصادی خود، نیازمند حفظ روابط خود با دایره قدرت هستند. آنها برای دریافت مجوز به دایره قدرت وابسته هستند و فشار مستقیم حکومت را احساس می‌کنند. مهم‌تر از آن، دریافت تخفیف‌های مالیاتی و کاهش مالیات آنان به‌طور مستقیم توسط حکومت کنترل می‌شود. در سال‌های پس از انتشار کتاب هرمان و چامسکی و به‌خصوص پس از اصلاح لایحه ارتباطات در ۱۹۹۶ توسط کلینتون، شرایط به‌مراتب بدتر هم شده‌است.

۲) تبلیغات، ضرورت بقای بیزنس رسانه‌ای: یک رسانه جمعی، در قامت یک بنگاه اقتصادی، در نهایت در پی سود حاصل از تبلیغات است. اما تبلیغات، مختصات مخصوص‌به‌خود را در پی دارد. رسانه «اقتصادی»، در پی مخاطب نیست؛ چنین رسانه‌ای تنها در پی مخاطبی است که قدرت خریدِ قابل‌توجه داشته‌باشد. تنها چنین مخاطبی است که ارزش تبلیغاتی رسانه را افزایش می‌دهد. جذب

---

۱۷ Edward S. Herman

۱۸ Edward Herman and Noam Chomsky, *Manufacturing Consent* (1988), pp. 1-35, 252, 298, 304-305

www.takbook.com

چنین مخاطبانی، به‌معنای گسترش فرهنگ و دیدگاه آنان در رسانه است. از طرف دیگر، آگهی‌دهندگان به‌راحتی با منع ارائه آگهی در رسانه‌ها، امکان اعمال فشار سیاسی و فرهنگی بر آنها را در اختیار دارند. آگهی‌دهندگان با ارائه آگهی به برنامه‌هایی خاص در یک رسانه، حتی می‌توانند جزئیات جهت‌گیری‌های برنامه‌های مختلف را نیز کنترل کنند و تنها از برنامه‌هایی حمایت کنند که هم‌راستا با دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی آنان باشند. برنامه‌هایی چون بررسی اثرات مخرب زیست‌محیطی شرکت‌های بزرگ، نقد کورپوریشن‌ها، نقد صنایع نظامی یا حکومت‌های دیکتاتوری در کشورهای جنوب جهانی عموماً نمی‌توانند تبلیغات قابل‌توجهی را جلب کنند. بینندگان و علاقمندان چنین برنامه‌هایی هم عموماً «مصرف‌کنندگان» جذابی برای محصولات تبلیغ‌شده نیستند. به‌طور کلی، برنامه‌هایی که «حس خریدکردن» بینندگان یا شنوندگان را تضعیف کنند، با استقبال چندانی توسط آگهی‌دهندگان مواجه نمی‌شوند. آنها برنامه‌های تفریحی، شاد و سرگرم‌کننده را بسیار بیشتر می‌پسندند.

۳) نیاز به مراجع خبری: رسانه‌های جمعی برای پوشش‌های خبری خود، نیازمند مراجع خبریِ مداوم و منظم هستند. کسب خبر، به‌خصوص اگر به‌معنای ارسال خبرنگاران به کشورهای دیگر و مناطق متشنج سیاسی و یا میدان‌های جنگ باشد، هزینه‌های فراوانی را در پی دارد. رسانه جمعی، در جایگاه بنگاه اقتصادی، در نهایت در پی کاهش هزینه‌ها است. کاهش هزینه‌ها، به‌معنای استخدام تعداد کمتر و کمتری از خبرنگاران و ارسال آنان به نقاطی است که احتمال دست‌یابی به خبر در آنجا از همه بیشتر باشد؛ از این رو، نقاطی چون کاخ سفید، پنتاگون، دفاتر شهرداری، ایستگاه‌های پلیس و بازار سهام، جذابیت بیشتری پیدا می‌کنند. خبرنگاران در چنین محافلی، روابطی نزدیک با دایره قدرت پیدا می‌کنند و خواسته یا ناخواسته از دیدگاه‌های آنان متأثر می‌شوند. از طرف دیگر، چنین مراجعی برای مخاطبان اخبار، شناخته‌شده‌تر هستند و به‌راحتی آنان را در جایگاه مراجع خبری معتبر می‌پذیرند. چنین رابطه‌ای برای مراجع قدرت هم سودمندی فراوانی دارد، چون به‌راحتی می‌توانند در «کنترل روایت» و «تولید رضایت» نقش دست اولی را بر عهده بگیرند. دایره قدرت، با ارائه اخبار به خبرنگاران، به‌خصوص اخبار مناطق جنگی و کشورهای دیگر، هزینه‌های رسانه‌های جمعی را به‌میزان قابل‌توجهی کاهش می‌دهد و در عوض، دیدگاه خود را از طریق آنان در میان مخاطبان تزریق می‌کند. مفسران و متخصصان بررسی خبر هم توسط دانشگاه‌ها و روشنفکرانِ حرفه‌ای‌سازی‌شده به رسانه‌ها معرفی می‌شوند. همان‌طور که پیشتر عنوان شد، کنترل بودجه‌های تحقیقاتی این دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی، کم‌وبیش به‌معنای کنترل دیدگاه‌های آنان نیز خواهدبود.

۴) اعمال فشار بر رسانه‌ها: رسانه‌ها همیشه در معرض اعمال فشار توسط صاحبان قدرت و یا مؤسسات فراوانی هستند که به‌این منظور ایجاد شده‌اند. اعمال فشار می‌تواند از نوشتن نامه‌های اعتراض‌آمیز تا

www.takbook.com

شکایت در دادگاه را دربرگیرد. هرگونه اعمال فشاری بر یک رسانه، به‌معنای هزینه بیشتر برای آن رسانه خواهدبود. این فشارها می‌توانند به بدنامی و تخریب وجهه رسانه، کاهش میزان مخاطبان، و یا مهم‌تر از همه، کاهش میزان آگهی‌ها ختم شوند. رسانه‌ها همیشه تلاش می‌کنند روابط خود را با مؤسسات اعمال فشار حفظ کنند تا در معرض هزینه‌های حاصل از رودررویی با آنها قرار نگیرند. در آمریکای اواخر قرن بیستم، مؤسسات متعددی به اعمال فشار بر رسانه‌ها مشغول بوده‌اند[۱۹] و تعداد و تنوع آنها از آن زمان، به‌مراتب بیشتر شده‌است.

۵) مبارزه با کمونیسم، ابزاری برای اعمال فشار: «پشتیبانی از کمونیسم»، هنوز تهدید و ابزار قدرتمندی در جامعه آمریکایی برای اعمال فشار برای گروه‌های مختلف اجتماعی است. کافی است که یک رسانه به پشتیبانی از کمونیسم متهم شود تا هزینه‌های اقتصادی فراوانی پیش روی آن قرار گیرد. رسانه‌ها به‌خصوص برای حفظ مخاطبان عموماً محافظه‌کار خود و همین‌طور کورپوریشن‌های بزرگی که تأمین‌کننده اصلی درآمدهای تبلیغاتی هستند، همواره مراقب هستند که خود را از چنین برچسب‌هایی دور نگه‌دارند.

نتیجه مستقیم چنین عواملی، هم‌جهتی و هم‌راستایی «روایت» ارائه‌شده توسط رسانه‌های اصلی و دایره قدرت است. نقد این روایت، به‌معنای هزینه اقتصادی، مشکلات سیاسی و فشارها و تهدیدهای اجتماعی است. محصول این شرایط، این واقعیت می‌شود که جنبه‌های متناقض با روایت حکومت، اساساً در رسانه‌ها مطرح نمی‌شوند و به‌سادگی از آنها چشم‌پوشی می‌شود. در بررسی نتایج جنگ‌های فراوان دایره قدرت آمریکا، هیچ‌گاه به جنبه‌هایی چون ویرانگری ذاتی جنگ، قتل فراوان افرادی بی‌گناه، نتایج بلندمدت اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و سیاسی جنگ، هزینه‌های فراوان پس از جنگ برای سربازان آمریکایی و خانواده‌هایشان، و هزینه‌های سیاسی و اجتماعی حاصل از ایجاد چهره‌ای جنگ‌طلب از آمریکا در عرصه بین‌المللی پرداخته نمی‌شود.

بدین‌ترتیب، ساختار کارکرد رسانه، هم‌چون همه کورپوریشن‌های دیگر، به‌طور خودکار در جهت «درست» خود شکل می‌گیرد. مجریان و تحلیل‌گران اصلی رسانه‌ها در فرایندی طبیعی از افرادی شکل می‌گیرند که غالباً به «روایت غالب» باور دارند و این روایت را دنبال می‌کنند. افراد «غیرمسئول»، «ایدیولوژی‌زده» و «غیر واقع‌بین» از گردونه رقابت حذف می‌شوند. کسانی در فرایند «پیشرفت» در رسانه‌ها موفق عمل می‌کنند و به مراتب بالاتر رسانه‌ای دست می‌یابند که اصول کارکرد رسانه را آموخته‌اند و تحلیل‌های خود را نتیجه «آزادی عمل» خود می‌بینند، نه محصول

---

[۱۹] American Legal Foundation, Capital Legal Foundation, Media Institute, Center for Media and Public Affairs, Accuracy in Media, Freedom House

www.takbook.com

دنباله‌روی و اعمال فشار توسط ساختار رسانه‌ای. در چنین ساختاری، دیگر احتیاجی به سانسور خبرنگاران، مفسران یا مجریان اخبار نیست و چنین افرادی، در مواردی حتی «صادقانه»، بر این باور هستند که هیچ سانسور خبری پیش روی آنان نیست. رسانه‌ها «آزاد» هستند تا هر مسئله، تفسیر، خبر یا تحلیلی را که مجریان و مفسران خود می‌پسندند، پوشش دهند. از طرف دیگر، پیشرفت خبرنگاران بسته به‌این مسئله دارد که چه‌کسی به اخباری دست‌اول و زودتر از دیگر خبرنگاران دسترسی پیدا می‌کند. از آنجا که مرجع اصلی اخبار برای کورپوریشن‌های رسانه‌ای، مراجع حکومتی هستند، خبرنگارانی در معرض پیشرفت و موفقیت قرار می‌گیرند که روابط نزدیک‌تری با دایره قدرت برقرار می‌کنند، این مراجع را کمتر نقد می‌کنند و به پخش و توزیع کامل و فرمانبردارانه روایت خبریِ دایره قدرت اقدام می‌کنند.

اما از نیمه دوم قرن بیستم، وجه دیگری از کارکرد رسانه‌ها اهمیت کلیدی یافت که مطالعه و بررسی آن به‌خصوص توسط مارشال مک‌لوهان آغاز گشت[۲۰] و پس از او به‌میزان فراوانی گسترش یافت. مک‌لوهان با تأکید بر این نکته که «خود رسانه، خبر است»[۲۱]، نقش کلیدی مختصات رسانه در مقابل محتوای خبر را روشن می‌کند. مک‌لوهان چنین عنوان می‌کند که یک تکنولوژی جدید، هنگامی که به رسانه تبدیل می‌شود، لزوماً «نظرات» یا «مفاهیم» را تغییر نمی‌دهد، بلکه بر رابطه، میزان اهمیت و نقش حواس انسانی و نحوه درک او از محیط تأثیر می‌گذارد، بدون آنکه خود فرد هیچ مقاومتی در مقابل این تأثیرات ارائه کند. او به تفاوت بنیادی «تصویر» با «متن» اشاره می‌کند؛ تصویر، در مقایسه با متن، می‌تواند حجم وسیعی از اطلاعات را در بازه زمانی کوتاهی ارائه کند. در نتیجه، امکان «درک» تصویر برای مخاطب در مقایسه با متن، بسیار کمتر است؛ به‌طور مشابه، امکان «حس» تصویر در مقایسه با متن بسیار بیشتر است. از آنجا که «درک» مخاطب در رویارویی با تصویر کمتر است، «مشارکت» او و «نقش» او در ارتباط با تصویر کم‌رنگ‌تر می‌شود. مخاطب، نقشی در تحلیل تصویر ندارد و به‌طور مستقیم آن را حس می‌کند. هرچه تصویر بزرگ‌تر باشد و جزئیات بیشتری داشته‌باشد، این مشارکت کمتر و کمتر می‌شود و در نتیجه، سینما از این نگاه، تأثیر بیشتر و زبان مستبدانه‌تری در مقایسه با تلویزیون دارد.

مک‌لوهان عنوان می‌کند که هر تکنولوژی‌ای به‌نوعی ادامه سیستم عصبی انسان برای تعامل با دنیای پیرامونی خود می‌شود. وقتی حجم اطلاعات دریافت‌شده توسط یک تکنولوژی، چون تلویزیون، بیش از توانایی درک انسان می‌شود، سیستم عصبی برای حفظ بقای خود، فرایند درک را متوقف می‌کند و «بی‌حس» و «کرخت» می‌شود. بدین‌ترتیب، مخاطب به‌طور کامل تسلیم رسانه‌ای مملو از

---

[۲۰] Marshal McLuhan, *Understanding Media* (1964)

[۲۱] The Medium Is the Message.

www.takbook.com

جزئیات می‌شود. در دنیای تصویر، خبر اصلی، «تبلیغات» هستند. این تبلیغات هستند که «تصاویر» رنگی و جذاب را در کمال خود ارائه می‌کنند. مشکل تبلیغات در این است که آنها همیشه «خبرهای خوب» را ارائه می‌کنند و رسانه‌ها احتیاج به ارائه «خبرهای بد» نیز دارند که توسط پوشش خبرهای واقعی انجام می‌پذیرد. در دنیای تصویر، حتی محصولات مصرفی هم به‌واسطه تبلیغات تلویزیونی تبدیل به «تصویر» می‌شوند، به‌خصوص محصولاتی چون سیگار یا وسایل آرایشی که هرروزه استفاده می‌شوند. مک‌لوهان، متن را در نهایت، ارائه‌کننده «دیدگاه شخصی» یک مؤلف عنوان می‌کند؛ مطالعه کتاب، متن یا مقاله، همه نوعی «تجربه خصوصی» هستند. در مقابل، تلویزیون، چهل‌تکه‌ای از تصاویر مجزا، گسسته و مستقل است که چون کاشی‌هایی رنگارنگ، تصاویری متنوع و رنگارنگ ارائه می‌کنند. پس از گسترش تلویزیون در آمریکا، خوانندگان مجلاتی چون تایمز و نیوزویک، به‌میزان قابل‌توجهی افزایش یافتند، چون این مجلات هم چهل‌تکه‌ای از اخبار مستقل را ارائه می‌کردند، بدون ارتباط مستقیم و یا دیدگاه شخصی و بدون تفسیر یا توضیح یک مؤلف؛ تصویری رنگارنگ از جهان که مشابه با کارکرد تصویر در تلویزیون بود.

مک‌لوهان تأکید می‌کند که در مواجهه و مقابله با رسانه‌ای جدید چون تلویزیون و سینما، تنها یک هنرمند واقعی از تأثیرپذیری در امان خواهدبود، چون او به نقش و رابطه حواس در درک طبیعت آگاه است. در نگاه مک‌لوهان، هدف فرایند آموزشی، در نهایت، آماده‌سازی کودک برای درک و مقابله با «رسانه» است، ولی نظام تحصیلی معاصر هیچ آموزشی در جهت مواجهه با رسانه‌های جدید ارائه نمی‌کند. آموزش‌های مدارس، تنها ما را برای مواجهه و برقراری ارتباط با «متن» آموزش می‌دهند. نتیجه عدم ارائه آموزش مناسب برای درک کارکرد رسانه، قدرت فراوان رسانه و تأثیرپذیری عمیق مخاطب از رسانه‌های تصویری است. در مقابلِ اطلاعات ارائه‌شده توسط تصاویر پیچیده، متنوع، رنگارنگ و مملو از جزئیات در رسانه‌های تصویری، هیچ فرایند تحلیل، درک، تفسیر و یا نقدی به‌کار برده نمی‌شود و مخاطب به‌طور مستقیم، این اطلاعات را «حس» می‌کند. بدین‌ترتیب، میانجی‌گری اندیشه و تفسیر شخصیِ مخاطب از میان برداشته می‌شود. با جایگزین‌شدن «متن» با «تصویر»، امکان روشنفکرستیزی به‌میزان فراوانی افزایش می‌یابد.

پس از مک‌لوهان هم متفکران متعددی بر نقش مخرب تلویزیون، سینما و رسانه‌های جدید بر نحوه درک انسان از محیط پیرامونی خود و ارتباطات انسانی تأکید کرده‌اند. نیل پستمن[۲۲]، منتقد اجتماعی آمریکایی اواخر قرن بیستم، بر این عقیده بود که تلویزیون اساساً روال تفکر و اندیشه شهروند آمریکایی را مختل کرده‌است[۲۳]. تلویزیون، نیازمند هنرهای نمایشی است و مباحثه، مناظره و تفکر،

---

[۲۲] Neil Postman

[۲۳] در زمینه نظرات پستمن، از مراجع زیر استفاده شده‌است:

www.takbook.com

رفتارهای مناسب این رسانه نیستند. مخاطبان در تلویزیون، مجموعه‌ای از تصاویر پویا و «جذاب» را «تماشا» می‌کنند. پستمن، عنوان می‌کند در رسانه‌ای چون تلویزیون که متوسط زمان یک «نما» در آن، ۳.۵ ثانیه است، امکان تفکر باقی نمی‌ماند. او تأکید می‌کند که تلویزیون در جایگاه یک تکنولوژی می‌تواند مفهوم، کارکرد و معنای متفاوتی با تلویزیون در جایگاه یک رسانه داشته‌باشد. یک رسانه، مفهومی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که به میزان فراوانی از زمینه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه تأثیر می‌پذیرد. تلویزیون در آمریکا، رسانه‌ای «آمریکایی» است. تلویزیون در جامعه‌ای دیگر که در آن، اکثر مردم دسترسی به تلویزیون ندارند، یا فقط یک کانال تلویزیونی وجود دارد، یا تبلیغات در آن پخش نمی‌شوند، رسانه متفاوتی خواهدبود. پستمن عنوان می‌کند که «تلویزیون آمریکایی»، زاییده فرهنگ آمریکایی است و ذائقه تصویری دیگر کشورها را «استعمار» می‌کند. تلویزیون، در ساختار آمریکایی‌اش، به تضعیف تفکر و ساحت اندیشه منجر می‌شود. او عنوان می‌کند وقتی تبلیغات سیاسی نامزدهای انتخاباتی به تبلیغاتی سی ثانیه‌ای تبدیل می‌شوند، اساساً تفکر، تحلیل و اندیشه «نمی‌تواند» در مباحث سیاسی کشور جایی برای خود حفظ کند. با تغییر رسانه، محتوای مذهب، سیاست و فرهنگ می‌بایست به‌گونه‌ای تغییر کنند که با رسانه جدید هم‌راستا باشند. نتیجه غلبه تلویزیون، این است که مباحث سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی همه تبدیل به «سرگرمی» شده‌اند و ما خود را تا پای گور، «سرگرم» می‌کنیم. تلویزیون، «مرکز فرمان» فرهنگی شده‌است و این نکته مهم فراموش شده‌است که «هر چیز مهم، لزوماً قابل پوشش در تلویزیون نیست». او در ۱۹۹۷ تأکید می‌کند که یک کودک آمریکایی، به‌طور متوسط تا قبل از ورود به مدرسه در معرض ۵۰۰۰ ساعت برنامه تلویزیونی است، او تا پایان دبیرستان، ۱۹۰۰۰ ساعت تلویزیون تماشا خواهد کرد و تا ۲۱ سالگی، در معرض ۶۵۰،۰۰۰ تبلیغ خواهدبود. با این وجود، هیچ‌گونه آموزش مناسبی در مقابل تلویزیون ارائه نمی‌شود.

پستمن در سال‌های پایانی قرن بیستم و هنگامی که اشتیاق گسترش اینترنت در آمریکا همه کشور را دربرگرفته‌بود، تأکید می‌کند که می‌بایست پیش از گسترش تکنولوژی‌ها و رسانه‌های جدید در یک جامعه، مطالعات بیشتری در مورد آنان انجام پذیرد. او هفت سؤال را مطرح می‌کند که می‌بایست در مورد هر تکنولوژی جدید در نظر گرفته‌شوند: ۱) این تکنولوژی، چه مشکلی را حل

Neil Postman, *Amusing Ourselves to Death* (1985)
Postman's interview with Open Mind, Dec. 1985
(https://www.youtube.com/watch?v=FRabb6_Gr2Y)
Postman's interview with Open Mind, Jan. 1986
(https://www.youtube.com/watch?v=zHd31L6XPEQ)
Postman's lecture in the College of DuPage, Mar. 11, 1997
(https://www.youtube.com/watch?v=hlrv7DIHllE)

www.takbook.com

می‌کند؟ ۲) این مشکل، مشکل چه‌کسی است؟ ۳) چه مشکلات جدیدی از به‌کارگیری این تکنولوژی، به‌وجود خواهندآمد؟ ۴) چه‌کسانی و چه مؤسساتی بیش از همه از این تکنولوژی جدید، آسیب می‌بینند؟ ۵) این تکنولوژی جدید، چه تغییراتی در زبان ایجاد می‌کند و این تغییرات چه مزایا و چه معایبی را به‌همراه می‌آورند؟ او عنوان می‌کند که به‌عنوان مثال، با گسترش تلویزیون، مفهوم «بحث سیاسی» برای نامزدهای انتخاباتی، از مباحث مفصل و طولانی چند ساعته، به اظهارنظرهایی ۲ تا ۳ دقیقه‌ای کاهش یافته‌است. ۶) چه‌کسانی و چه مؤسساتی به‌علت پیدایش این تکنولوژی جدید، قدرت ویژه اقتصادی و سیاسی کسب می‌کنند؟ وی به‌عنوان مثال عنوان می‌کند که پیش از پیدایش تلویزیون، شخصی چون ریگان، هیچ‌گاه نمی‌توانست به ریاست‌جمهوری آمریکا دست یابد. وی نقطه قدرت ریگان را در به‌کارگیری رسانه تلویزیون معرفی می‌کند. ۷) چه استفاده جایگزینی از این تکنولوژی جدید وجود دارد؟ پستمن تأکید می‌کند که این وظیفه نظام آموزشی است که چنین سؤالاتی را برای دانش‌آموزان مطرح کند و در جهت ارائه پاسخی برای آنان، تلاش کند.

اما تأثیر سینما، به‌خصوص سینمای هالیوود، در شکل‌دهی به فرهنگ آمریکایی، تولید و کنترل روایت، و تولید رضایت دست‌کمی از دیگر رسانه‌ها نداشته‌است. حتی در ۱۹۵۲، هافستادر از نقش هالیوود در روشنفکرستیزی از طریق خلق شخصیت‌هایی منفی برای دانشمندان شکوه می‌کند[۲۴]. اگرچه، همان‌گونه که در ادامه به‌آن اشاره خواهدشد، در مواردی مستندات و مدارکی موجود است که از اعمال نظر مستقیم دایره قدرت در ساخت فیلم‌های هالیوود خبر می‌دهند، اما به‌زحمت بتوان پذیرفت که هالیوود به‌طور کامل وسیله‌ای تبلیغاتی در خدمت اهداف سیاسی دایره قدرت بوده‌است. به‌نظر می‌رسد دست‌کم در موارد قابل‌توجهی، همان شرایط اجتماعی و فرهنگی‌ای که به تغییرات و رفتارهای سیاسی مشخصی منجر شده‌اند، در تشویق شرکت‌های فیلم‌سازی برای ارائه دیدگاه‌های خاصی در فیلم‌های خود نیز مؤثر بوده‌اند. تحلیل آثار برجسته و مطرح هالیوود، به‌خصوص پس از دهه ۱۹۸۰، به‌روشنی نشان می‌دهد که هم‌راستایی قابل‌توجهی میان باورها و دیدگاه‌های سیاستمداران پیرو نئولیبرالیسم و نئوکانسرواتیسم از یک‌سو و فیلم‌های هالیوود از سوی دیگر وجود دارد[۲۵]. در حوالی ۱۹۸۰ با تغییر سیاست‌های اقتصادی، امکان شکل‌گیری مؤسسات فیلم‌سازی‌ای به‌مراتب بزرگتر از گذشته مهیا شد. بزرگ‌شدن شرکت‌های فیلم‌سازی، به‌معنای کاهش اهمیت و

---

[۲۴] Richard Hofstadter and C. DeWitt Hardy, *The Development and Scope of Higher Education in the United States* (1952), p. 111

[۲۵] مرجع زیر در این زمینه خواندنی است. این کتاب، مرجع مباحث ارائه‌شده در پاراگراف‌های آتی است.
Ilias Ben Mna, *Echoes of Reaganism in Hollywood Bluckbuster Movies from the 1980s to the 2010s* (2019)

www.takbook.com

قدرت کارگردان در فرایند تولید فیلم بود. بدین‌ترتیب، نوع جدیدی از فیلم‌سازی با نام «بلاک‌باستر»[۲۶] شکل گرفت که «آرواره‌ها»[۲۷] و «جنگ ستارگان»[۲۸]، اولین نمونه‌های آن بودند. این فیلم‌ها نه‌تنها نوعی مشارکت جمعی میان تماشاچیان را سبب می‌شدند که در فیلم‌های پیشین چون «پدرخوانده»، دیده نمی‌شد، بلکه تماشاچیان به بازگشت به سینما و تماشای مجدد این فیلم‌های جدید نیز اشتیاق نشان می‌دادند. بلاک‌باسترهای هالیوود که به‌خصوص با آثار «جورج لوکاس»[۲۹] و «استیون اسپیلبرگ»[۳۰] آغاز شدند، مشخصه‌های ویژه‌ای داشتند: نگاه کودکانه، جلوه‌های ویژه قدرتمند، حضور پررنگ تخیل، ترس از فاشیسم، تأکید بر نقش کلیدی پدر در خانواده، روایت ساده و دوگانه خوب در مقابل بد، نگاه کاملاً «مصرفی» به فیلم، ساخته‌شده برای تماشای دسته‌جمعی، ساخته‌شده برای تماشای مکرر، داستان‌های کلیشه‌ای، جذاب برای دامنه گسترده‌ای از مخاطبان، ادامه داستان در یک مجموعه فیلم، متکی بر مطالعات مفصل بازار و تبلیغات گسترده پیش از نمایش، تبلیغ و فروش «موسیقی فیلم» به‌همراه نمایش فیلم، و ارائه‌کننده نگاهی مردسالارانه و کاپیتالیستی در قامت قهرمانی منفرد و غالباً مرد سفیدپوست. نگاه کلیشه‌ای دوگانه خوب در مقابل بد در بلاک‌باستر، در تطابقی کامل با تحلیل نئوکانسرواتیسم از جایگاه آمریکا در جهان است؛ آمریکا، در نقش جامعه‌ای «برگزیده» و منجی جهان، به جنگ با پلیدی‌ها می‌رود. موفقیت چشم‌گیر فیلم‌های بلاک‌باستر نشان دادند که نقش احساسات در سینما برای موفقیت اقتصادی فیلم‌ها، به‌مراتب بیشتر از نگاه منتقدانه اجتماعی و یا عمق اندیشه و تحلیل در یک فیلم است. از طرف دیگر، مطالعات مفصلِ پیش از ساخت و بررسی نظرات و دیدگاه‌های اجتماعی و خواسته‌های عمومی، این فیلم‌ها را به محصولاتی آماده برای «مصرف» گسترده تماشاچیان تبدیل می‌کنند.

دیدگاه نئولیبرالیسم و نئوکانسرواتیسم، دیدگاه غالب بلاک‌باسترهاست: دولت، به‌خصوص دولت فدرال، ریشه مشکلات است و در مقابل قهرمان‌های فردی داستان قرار می‌گیرد؛ نیاز به سیستم دفاعی در مقابل جنگ‌های فضایی مورد تأکید فراوان قرار می‌گیرد که در راستای تبلیغات «مجموعه نظامی-صنعتی» برای دریافت بودجه‌های تحقیقاتی برای تولید سیستم دفاعی ضدموشک‌های بالستیک قرار می‌گرفت؛ مبارزه با «تروریسم» در قالب جنگی بین‌المللی تعریف می‌شود که در آن، قهرمان آمریکایی به جنگ ضدقهرمان‌های غیرآمریکایی و اکثراً غیرسفیدپوست می‌رود؛ ارزش‌های کاپیتالیستی نئولیبرالیسم، چون محوریت بخش خصوصی، فرهنگ بیزنس، نقش کلیدی بیزنس‌من‌ها

---

[۲۶] Blockbuster
[۲۷] Jaws (1975)
[۲۸] Star Wars (1977)
[۲۹] George Lucas
[۳۰] Steven Spielberg

www.takbook.com

در نجات جامعه، شرکت‌های تخصصی کوچک و متخصصان خرده‌سرمایه‌دار (کارآفرینان) همگی حضور پررنگی در این فیلم‌ها بازی می‌کنند. «فردیت» نقشی کلیدی در پیشبرد داستان‌های بلاک‌باسترها دارد. قهرمان‌ها، «فرد» یا «افرادی» مجزا هستند که به‌تنهایی، بدون کمک دولتی و غالباً علیرغم مشکلات حاصل از دولت، بدون وابستگی به گروهی اجتماعی، بدون مشاوره با نظرات و یا خواسته‌های دیگران، بدون نظارت خارجی، خارج از دایره قانون و دیوان‌سالاری و بدون پاسخ‌گویی در قبال تصمیمات و رفتارهای خود، به جنگ ضدقهرمانان می‌روند و پیروز می‌شوند.

وجه دیگر بلاک‌باسترها، توجه به نیازهای احساسی و عاطفی مخاطبان است. ترس‌ها و نگرانی‌های حاصل از ضعف امپراطوری آمریکایی و جهانی‌سازی در قهرمانان سفیدپوست عضلانی هویدا می‌شوند. هالیوود نشان داده‌است که در شرایط بحران اجتماعی، از تولید محصولاتی با هدف ارتقای روحیه ملی استقبال می‌کند. در زمانه مشکلات اجتماعی، تصویر اندامی عضلانی، نمادی از هویت ملی قدرتمند ارائه می‌کند؛ این تصویر در نگاه مخاطب، نماد قدرت، اراده، وفاداری و جسارت ترسیم می‌شود. مرد سفیدپوست که به‌دلایل فشارهای اقتصادی، گسترش حمایت از حقوق زنان و حقوق مدنی اقلیت‌های نژادی، قومی و جنسی، جایگاه پیشین خود را از دست داده‌است، از تصویر مرد قدرتمند، مقتدر و پیروز، و بازگشت به «روزهای خوب گذشته» استقبال می‌کند. پیروزی این قهرمانان و پذیرش اجتماعی آنان در انتهای فیلم‌های بلاک‌باستر پس از ۱۹۸۰، به‌روشنی در تفاوت فیلم‌های «هری کثیف»[۳۱] در ۱۹۷۱ و «رمبو ۳»[۳۲] در ۱۹۸۸ آشکار است. از طرف دیگر، تأکید بر نقش «پدری سختگیر و جدی» در بلاک‌باسترها، نماد تأکید بر قدرت نظامی حکومت برای برقراری «امنیت» و در راستای نگاه محافظه‌کارانه به جنسیت و خانواده است. خانواده‌هایی که در آنها، در نبود پدر، مادر نمی‌تواند به برقراری «انضباط» و مدیریت خانه بپردازد، به‌نوعی عکس‌العمل محافظه‌کارانه به جنبش‌های فمنیستی در جامعه بوده‌است.

روایت‌های ساده، خطی و اسطوره‌ای بلاک‌باسترها از مهم‌ترین ابزارهای روشنفکرستیزی دهه‌های اخیر بوده‌اند. داستان‌هایی که در آنها، پیچیدگی‌های اخلاقی وجود ندارند؛ خوبی و بدی، روشن و ثابت است؛ اندیشه، تفسیر و تحلیل، مگر در قالب «تخصص» نقش معناداری بر عهده ندارند؛ و مسئله قهرمانان، نه «چرایی» که «چگونگی» است. این داستان‌ها، دنیایی را به تصویر می‌کشند که احتیاجی به اندیشه، مطالعه و روشنفکری در آن نیست، عدالت همیشه دست‌یافتنی است و مسائل اجتماعی، همیشه ختم به خیر می‌شوند. تعارضات اجتماعی و بین‌المللی، نتیجه «پلیدی» دیگران و «حسادت» آنان به «آزادی‌های آمریکایی» هستند و راه‌حل آن هم همیشه جنگ است، جنگی که به‌سادگی و با

---

[۳۱] Dirty Harry (1971)
[۳۲] Rambo III (1988)

www.takbook.com

هزینه اندکی، به پیروزی ختم می‌شود. مخاطبی که به‌طور مداوم، چنین روایتی را در تصویر مجلل، جذاب و چشم‌گیر پرده سینما می‌نگرد و به‌طور مستقیم «حس» می‌کند، چنان در حصار روشنفکرستیزی گرفتار می‌آید که برقراری ارتباط با او بسیار دشوار می‌شود، به‌خصوص آنگاه که انتظار می‌رود او بتواند با «درک» یک «متن»، که نه جذابیت، نه رنگارنگی و نه چشم‌گیری چیزی را دارد که وی از پرده سینما «حس» کرده‌است، به نقد باورهای خود بپردازد.

اما هم‌سویی خواسته‌های دایره قدرت، به‌خصوص وزارت دفاع آمریکا، با فیلم‌سازان هالیوود همیشه هم تنها به‌علت شرایط اجتماعی جامعه آمریکایی نبوده‌است و در موارد فراوانی، مستندات روشنی از دخالت مستقیم پنتاگون در فرایند فیلم‌سازی در دست است[۳۳]. ساخت فیلم‌های جنگی، محتاج استفاده از تسلیحات و ابزارهای جنگی فراوان و گران‌قیمتی است که ارائه آنها در بسیاری از موارد تنها توسط پنتاگون و یا سی‌آی‌ای ممکن است. این مسئله، ابزار قدرتمندی را در دستان این نهادها برای پیاده‌سازی خواسته‌های خود در فیلم‌های مختلف قرار می‌دهد. جنگ ویتنام و جنبش‌های اجتماعی ضد این جنگ، به‌خصوص چهره ارتش آمریکا را به‌میزان قابل‌توجهی خدشه‌دار کرد. در ۱۹۸۸، وزارت دفاع آمریکا با بازبینی دیدگاه خود در مورد همکاری با هالیوود، اهداف جدیدی چون بهبود «درک عمومی» از کارکرد وزارت دفاع، کمک به «استخدام سربازان جدید» و حمایت از «سیاست‌های دولتی» را هم بخشی از انگیزه‌های جدید خود عنوان کرد. بدین‌ترتیب، حجم وسیعی از همکاری‌های فراوان میان پنتاگون و سی‌آی‌ای از یک طرف و هالیوود از طرف دیگر آغاز گشت که هنوز هم ادامه دارد. مدارکی که به‌تازگی به‌دست آمده‌اند، نشان می‌دهند که در طول دهه‌های اخیر، فیلم‌نامه‌های فراوانی به پنتاگون فرستاده شده‌اند و تغییرات متعددی در این فیلم‌نامه‌ها، تا سطح جزئی‌ترین مکالمات در فیلم، به درخواست پنتاگون اعمال شده‌اند تا فیلم‌سازان بتوانند از مساعدت پنتاگون در فرایند ساخت فیلم بهره بگیرند. پس از تأیید فیلم‌نامه، طی قراردادی که میان فیلم‌ساز و پنتاگون بسته می‌شود، پنتاگون به‌نوعی نقشی معادل با یکی از تهیه‌کنندگان فیلم را بر عهده می‌گیرد. در مدارک به‌دست‌آمده از پنتاگون آشکارا دیده می‌شود که وزارت دفاع تأکید می‌کند که فیلم‌های سرگرم‌کننده، به‌مراتب به مخاطبان بیشتری در مقایسه با اخبار رسانه‌ها دسترسی دارند. این مخاطبان در جریان این فیلم‌ها، بدون اجبار و به‌طور داوطلبانه و با علاقه و اشتیاق، در یک جلسه دو ساعته آشنایی با مفاهیم مدنظر پنتاگون، شرکت می‌کنند. عدم حمایت پنتاگون، در موارد متعددی به ساخته‌نشدن فیلم‌نامه ختم شده‌است؛ فیلم‌نامه‌نویسان با خواسته‌های پنتاگون آشنا هستند و فیلم‌نامه عموماً به‌گونه‌ای نوشته می‌شود که مورد قبول پنتاگون قرار گیرد و در نتیجه، امکان ساخت آن فراهم

---

[۳۳] در این زمینه، به مستند زیر مراجعه کنید:

Roger Stahl, *Theaters of War* (2022)

www.takbook.com

شود. بیش از ۲۵۰۰ فیلم و برنامه تلویزیونی از «خدمات» پنتاگون بهره برده‌اند که بسیاری از فیلم‌های شناخته‌شده سال‌های اخیر را نیز شامل می‌شوند[۳۴]. این «خدمات» از تغییرات جزئی در روایت داستان و مکالمات شخصیت‌ها تا بازنویسی کامل فیلم‌نامه را شامل می‌شوند.

پنتاگون، اهداف متعددی را در این «همکاری» با هالیوود دنبال می‌کند. فیلم‌ها، ابزار قدرتمندی برای ارائه، نمایش و تبلیغ ابزارآلات جنگی پرهزینه آمریکایی مهیا می‌کنند. استخدام سربازان جدید، که در سال‌های اخیر به مشکلی جدی در ارتش آمریکا تبدیل شده‌است، هم یکی از اهداف پنتاگون است. فیلم «تاپ‌گان»[۳۵] در ۱۹۸۶ در این زمینه، بسیار موفق ظاهر شده‌بود. فیلم «قانون شجاعت»[۳۶] در ۲۰۱۲ اساساً با تبلیغات گسترده برای استخدام سربازان جدید، روی صحنه رفت. «کاپیتان مارول»[۳۷] در ۲۰۱۹ با چشم‌داشت به استخدام زنان در ارتش آمریکا فیلم‌برداری شده‌بود. سریال آلیاس[۳۸] با درنظرداشتن استخدام جاسوس‌های زن برای سی‌آی‌ای ساخته شده‌بود و بازیگر اول آن، بعدها حتی در تبلیغات استخدام جاسوس برای سی‌آی‌ای حضور یافت. فیلم «تازه‌کار»[۳۹] در ۲۰۰۳ هم با هدف استخدام جاسوس برای سی‌آی‌ای ساخته شده‌بود؛ ۸۰ صفحه از فیلم‌نامه این فیلم، توسط رئیس وقت سی‌آی‌ای، بازنویسی شده‌بود. در سال‌های اخیر، پنتاگون حتی با ارائه مضمون‌های داستانی مورد پسند خود به کارگردانان مختلف، سعی در تشویق آنان به ساخت فیلم‌های مورد علاقه خود می‌کند.

از طرف دیگر، پنتاگون خطوط قرمز مشخصی دارد و فیلم‌هایی که به‌این مضامین نزدیک شوند، به‌روشنی از حمایت ارتش محروم می‌شوند، از جمله، نمایش شکست ارتش آمریکا در یک جنگ، ازدست‌دادن کنترل سلاح‌های هسته‌ای، شکست در ممانعت از رویداد حمله‌های تروریستی در آمریکا،

---

[۳۴] تعدادی از فیلم‌هایی که در مستند عنوان‌شده به‌آنها اشاره می‌شود، عبارتند از:
Top Gun (1986, 2022), Lone Survivor (2013), Behind Enemy Lines (2001), Man of Steel (2013), Rules of Engagement (2000), Battleship (2012), Black Hawk Down (2001), Iron Man (2008), Godzilla (2014, 2019), Transformers 2 (2009), Danger Zone (2004), Zero Dark Thirty (2012), Homeland (2011), Argo (2012), Transformers (2007), Air Force One (1995), Pearl Harbor (2001), The Hunt for Red October (1990), Patriot Games (1992), Clear and Present Danger (1994), The Sum of All Fears (2002), Jack Ryan (2018), Hulk (2003), The Fate of the Furious (2017), Iron Man 2 (2010), Independence Day (1996), Windtalkers (2002), Fury (2014), Terminator Salvation (2009), Whiskey Tango Foxtrot (2016), War of the Worlds (2005), Battle: Los Angeles (2011)

[۳۵] Top Gun (1986)
[۳۶] Act of Valor (2012)
[۳۷] Captain Marvel (2019)
[۳۸] Alias (2001)
[۳۹] The Recruit (2003)

www.takbook.com

نالایقی در ارتش، تأثیر و نفوذ شرکت‌های بزرگ نفتی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و نظامی، نمایش ارتش‌های خصوصی سی‌آی‌ای و دیگر نهادهای آمریکایی، جنایات جنگی ارتش آمریکا، فروش غیرقانونی اسلحه توسط سی‌آی‌ای به کشورها و گروهک‌های نظامی، انتقال مواد مخدر توسط سی‌آی‌ای و دیگر سازمان‌های وابسته به دولت آمریکا، استفاده و یا انجام تحقیقات بر روی اسلحه‌های شیمیایی و بیولوژیکی توسط دولت، پیاده‌سازی کودتا در دیگر کشورها، قتل و شکنجه شهروندان، نژادپرستی سازمان‌یافته در ارتش، اعتیاد به الکل و مواد مخدر در میان سربازان، خودکشی سربازان، تجاوزهای جنسی در ارتش، و کشتن سربازان و فرماندهان خودی در ارتش.

اما هالیوود تعصبی به محدودکردن خدمات «تبلیغاتی» خود به پنتاگون و سی‌آی‌ای ندارد. «کارخانه هیولاها»[۴۰]، یک فیلم انیمیشن برای کودکان است که هم‌راستایی کاملی با نگاه جدید در میان کورپوریشن‌ها دارد که در بخش «لیبرالیسم پس از ۱۹۶۰» به‌آن پرداخته‌شد، نگاهی که بر مسئولیت‌پذیری اجتماعی کورپوریشن‌ها تأکید می‌کند[۴۱] و بر این افسانه استوار است که ابرکورپوریشن‌ها می‌توانند با حفظ و یا حتی افزایش میزان سوددهی خود، مسئولیت اجتماعی خود را نیز به‌انجام برسانند. این فیلم، داستان دو هیولا را به‌تصویر می‌کشد که در کورپوریشنی کار می‌کنند که انرژی خود را از ترساندن کودکان استخراج می‌کند. هیولاهای استخدام‌شده، صرفاً به‌خاطر منافع اقتصادی این کورپوریشن، شب‌ها به سراغ کودکان می‌روند تا آنها را بترسانند. اما قهرمانان این فیلم، قلبی از طلا دارند. آنها با تصاحب کورپوریشن، نشان می‌دهند که این کورپوریشن می‌تواند انرژی حتی بیشتری از خنده کودکان استخراج کند. با این تغییر بیزنس، کورپوریشن رشد بیشتری را تجربه می‌کند، شهر ثروتمندتر می‌شود و کودکان هم شادتر و بدون ترس زندگی می‌کنند. حال با مدیریت هیولاهای قهرمان، کورپوریشن آنها عام‌المنفعه می‌شود و دیگر ضرری به هیچ‌کس نمی‌رسد.

تأثیر هالیوود، تلویزیون و به‌طور کلی «تصویر» در شناخت و درک انسانِ تسلیم‌شده به فرهنگ آمریکایی از خود و دنیای پیرامونی‌اش، بسیار عمیق و تعیین‌کننده است[۴۲]. او گذر زندگی خود را گویی از دریچه دوربین می‌بیند و همیشه توجه کامل خود را معطوف این می‌کند که چگونه رفتار «مناسبی» را ارائه دهد، چگونه لباس بپوشد و چه بگوید. او فیلم‌هایی را در ذهن خود خلق می‌کند و به ایفای نقش در این فیلم‌ها می‌پردازد. او خود را بازیگر نقش اول فیلم‌ها تصور می‌کند و مدام به‌این نکته می‌اندیشد که تماشاچیان فیلم زندگی او، چه عکس‌العملی به اتفاقات زندگی او بروز

---

۴۰ Monsters, Inc. (2001)

۴۱ Bakan, op. cit., pp. 14-15

۴۲ Chris Hedges, *Empire of Illusion* (2009), pp. 16-53

www.takbook.com

می‌دهند. این همان چیزی است که «فرهنگ سلبریتی»[۴۳] نامیده می‌شود. فرهنگ سلبریتی به او آموخته‌است که به‌طور تقریباً ناخودآگاه، فیلم‌نامه‌هایی ذهنی در قالب فیلم‌های هالیوود، تلویزیون و حتی آگهی‌های تبلیغاتی خلق کند و در آنها به اجرای نقش بپردازد. روش اندیشیدن و صحبت‌کردن او چنان تحت تأثیر فرهنگ سلبریتی قرار گرفته‌است که ارتباط او با دنیایی خارج از دنیای سلبریتی را دشوار کرده‌است. این فرهنگ به‌او می‌آموزد که او متفاوت از دیگران است، حقوق ویژه‌ای دارد و در جهان همتایی ندارد. فرهنگ سلبریتی هنگامی شکل می‌گیرد که فرهنگ مصرف تا جایگاه یک مذهب ارتقاء می‌یابد. فرهنگ سلبریتی، هویت و جایگاه شخص در جامعه را برای او تعریف می‌کند. فرد مسخ‌شده با این فرهنگ، به مشاوران متعددی درباره بهبود «شیوه زندگی» خود مراجعه می‌کند که در واقع، همان نقش «مربی بازیگری» را برای او بر عهده می‌گیرند. این مشاوران به او می‌آموزند که چگونه بیشتر شبیه به سلبریتی‌ها شود و احساساتی مشابه با آنها داشته‌باشد تا بتواند در فیلم زندگی خود، بهتر ظاهر شود. همان‌گونه که «واقعیت» در دنیای «کنترل روایت» اهمیت دست‌دوم را پیدا می‌کند، در فیلم زندگی او هم، این «تولید روایت» از زندگی خود برای دیگران، و «مهندسی رضایت» برای خود است که اهمیت می‌یابد، فارغ از آنکه «واقعیت‌های زندگی» او چه هستند، چه محدودیت‌هایی را ارائه می‌کنند و چه روش‌هایی برای بهبود شرایط واقعی زندگی او وجود دارند.

فرهنگ سلبریتی، انسان‌ها را هم چون محصولاتی مصرفی می‌بیند. در برنامه‌ها و مسابقات تلویزیونی، فرهنگ سلبریتی به مخاطب می‌آموزد که دوستان، کالاهایی هستند که به‌راحتی می‌توان آنان را مصرف کرد و به آنان خیانت کرد تا به شهرت، قدرت و ثروت دست یافت. داستان زندگی، داستان مبارزه در جهت تخریب شخصی و تحقیر کسانی است که با مخالفت با ما برمی‌خیزند. همیشه برندگان، بهترین‌ها هستند. بازندگان مسابقه زندگی، حق زندگی محترمانه را ندارند. فرهنگ سلبریتی می‌آموزد که چیزی با نام «اخلاق» وجود ندارد. هیچ‌کس ارزشی بیش از ظاهرش، سودمندی‌اش و یا توانایی موفق‌شدنش ندارد. مهم‌ترین دستاوردها در فرهنگ سلبریتی، ثروت، موفقیت جنسی و شهرت هستند؛ آنچه اهمیت ندارد، این نکته است که این دستاوردها چگونه حاصل شده‌اند. پس از دست‌یابی به شهرت و ثروت، دیگر برای کسی اهمیت ندارد که آنها چگونه به‌دست آمده‌اند.

نتیجه روشن غلبه «تصویر» بر «متن»، صد البته روشنفکرستیزی است. تصویر، تمایز میان واقعیت و توهم را دشوار می‌کند. تقویت اهمیت «تصویر» در زندگی آمریکایی، بدون‌شک به‌معنای تضعیف نقش «متن» است. سطح مباحث عمومی در آمریکا به‌گونه‌ای تهیه می‌شود که در سطح دانش یک کودک ده‌ساله باشد. سطح سواد خواندن و نوشتن در آمریکای امروز، به‌طور غیرقابل‌باوری پایین است.

---

[۴۳] Celebrity Culture

www.takbook.com

بر طبق آماری از سال ۲۰۰۸، سطح سواد ۵۰ میلیون آمریکایی کمتر از کودکی ده‌ساله است. در حدود یک‌سوم جمعیت آمریکا، بیسواد و یا کم‌سواد هستند. یک‌سوم فارغ‌التحصیلان دبیرستان و ۴۲ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه، دیگر در تمام عمر خود کتابی را مطالعه نمی‌کنند. در طول سال ۲۰۰۷، ۸۰ درصد خانواده‌های آمریکایی نه کتابی خریداری کرده‌بودند و نه کتابی را خوانده‌بودند. در مقابل، تلویزیون مهم‌ترین رسانه ارتباط‌جمعی در آمریکا است. در یک خانه آمریکایی، تلویزیون به‌طور متوسط به‌مدت ۶ ساعت و ۴۷ دقیقه در روز روشن است. یک آمریکایی به‌طور متوسط بیش از چهار ساعت تلویزیون در روز تماشا می‌کند، یعنی دو ماه کامل تماشای شبانه‌روز تلویزیون در هر سال! او تا سن ۶۵ سالگی، ۹ سال مداوم به تماشای تلویزیون خواهد نشست. تسلط کامل در همه‌جا از آن «تصویر» است. فست‌فودها تنها به‌دلیل قیمت پایین آنها، ترجیح شهروندان آمریکای امروز نیستند؛ دلیل دیگر ترجیح فست‌فودها، این است که می‌توان به‌جای مطالعه صورت غذا، آنها را از روی عکس غذا سفارش داد. در دنیای تصویر، مخاطب دیگر علاقه چندانی به «واقعیت» ندارد؛ واقعیت، پیچیده است، جذابیتی ندارد و خسته‌کننده است.

این «تصویر» است که برنده انتخابات را مشخص می‌کند؛ این «تصویر» است که مدیران و تصمیم‌گیران را تعیین می‌کند. مشکل در آنجاست که بقای یک بوروکراسی، نیازمند «متن» است، نه «تصویر». تحریف واقعیت، کنترل روایت، تولید رضایت، همه با به‌کارگیری قدرت تصویر امکان‌پذیر هستند. تصویر، ابزار بسیار قدرتمندی برای روشنفکرستیزی در اختیار دایره قدرت قرار داده‌است. مسئله بر سر این نیست که چگونه استفاده بهتری از «تصویر» صورت گیرد تا این یا آن «تصویر»، عموم مخاطبان را به‌خود جذب کند. مسئله بر سر این است که حذف «متن» از مباحث اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، معادل با حذف اندیشه، تحلیل، تفسیر و روشنفکری از این مباحث است. دایره قدرت می‌تواند با موفقیت به تحریف واقعیت بپردازد، افکار عمومی را مدیریت کند و «کنترل روایت» را در دست گیرد. مشکل آن زمانی آغاز می‌شود که «تحریف‌کنندگان واقعیت»، خود قدرت تمایز میان «واقعیت» و «روایت» را از دست می‌دهند و قدرت خود در «کنترل روایت» را معادل با قدرت خود در «کنترل واقعیت» تصور می‌کنند. مثال‌های متعددی را می‌توان از اتفاقات سال‌های اخیر، به‌خصوص در سیاست خارجی آمریکا، ارائه کرد که به‌روشنی چنین اشتباهی توسط دایره قدرت روی داده‌است. اما شاید آشکارترین و جدی‌ترین نمونه این مسئله، ساده‌انگاری و چشم‌پوشی از خطرات جدی «تغییرات اقلیمی» باشد، خطری سهمگین که «کنترل روایت» آن، متأسفانه به «تغییر واقعیت تلخ» حاصل از آن، منجر نخواهدشد.

www.takbook.com

www.takbook.com

۴. فساد سازمان‌یافته

فساد سازمان‌یافته، عامل کلیدی دیگری است که در موارد مختلفی، نقشی تعیین‌کننده در نحوه کارکرد روابط قدرت و هم‌چنین شکل‌گیری سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی، و حتی فرهنگی در آمریکای قرون بیستم و بیست‌ویکم بر عهده داشته‌است. منظور از فساد سازمان‌یافته، اعمال قدرت توسط نهادهایی نیمه‌رسمی و گاهی مخفی است که در راستای اهدافی غالباً - اما نه همیشه - اقتصادی، با تکیه بر روش‌هایی اکثراً غیرقانونی صورت می‌گیرد. سازمان‌یافتگی چنین تشکیلاتی به‌معنای آن است که قدرت، نفوذ و دوام آنها نه با قدرت‌گرفتن یک فرد آغاز شده‌اند و نه با حذف یک نفر از دایره قدرت خاتمه می‌یابند. این تشکیلات به شکل‌گیری نوعی روابط بلندمدت، فرهنگ‌ها، مناسبات و آداب منجر شده‌اند که در سایه مناسبات آشکار و اصلی حکومت و دایره قدرت، به حیات خود ادامه داده‌اند. همان‌گونه که در ادامه به‌طور خلاصه عنوان خواهدشد، قدرت و نفوذ این تشکیلات از نیمه دوم قرن بیستم به‌طور مرتب افزایش یافته‌است، به‌گونه‌ای که در دهه‌های اخیر به‌زحمت می‌توان مرز میان دایره حکومت و این تشکیلات را مشخص کرد.

ابعاد و نمونه‌های فساد سازمان‌یافته در دایره قدرت در آمریکا عموماً توسط روزنامه‌نگاران مستقل، بررسی و تحقیق شده‌اند و در موارد متعددی در رده «نظریه‌های توطئه»[۱] رده‌بندی شده‌اند. نظریه‌های توطئه، مجموعه وسیع و متنوعی از مدعیات را دربرمی‌گیرند که غالباً توسط محققان و پژوهش‌گران «حرفه‌ای» نادیده گرفته می‌شوند. استقلال روزنامه‌نگاران فعال در زمینه‌های نظریه‌های توطئه و گستردگی فراوان موضوعاتی که تحت این نام، تقسیم‌بندی می‌شوند، سبب می‌شود که ادعاهایی چون «صاف‌بودن کره زمین» هم در مجموعه نظریه‌های توطئه جای داده‌شوند. روایت غالب ایجادشده توسط رسانه‌های جریان اصلی آمریکایی، به‌خصوص در دهه‌های اخیر، چنین بوده‌است که نظریه‌های توطئه، همگی مشابه با «صاف‌بودن کره زمین» هستند و اعتبار آنان هم در همان سطح است. اما در موارد قابل‌توجهی، آنچه رسانه‌های جریان اصلی با برچسب «نظریه توطئه» به سرکوب آن اقدام می‌کنند، حاصل بررسی و مطالعه مستندات فراوان دولتی و یا آثار و تحقیقات گسترده‌ای است که بر روی یک مسئله، گاهی در طول دهه‌ها و توسط روزنامه‌نگاران متعددی، به‌انجام رسیده‌است. نظریه‌های توطئه، در واقع بخشی از فرایند روزنامه‌نگاری است که هنوز حرفه‌ای‌سازی نشده‌است؛ در

---

[۱] Conspiracy Theories

www.takbook.com

نتیجه، هم آزادی عمل بیشتری در آن وجود دارد و هم به بررسی بیشتری از طرف خوانندگان محتاج است تا اعتبار و مستندات یک تحقیق و یا دقت‌عمل یک روزنامه‌نگار خاص، مشخص شود.

اما چشم‌پوشی و نادیده‌گرفتن نظریه‌های توطئه توسط نهادهای «حرفه‌ای» تحقیقاتی، چون دانشگاه‌ها، تنها به حرفه‌ای‌سازی روشنفکری و تحقیق در این مراکز محدود نمی‌شود. ریشه اختلاف، عمیق‌تر به‌نظر می‌رسد. درحالی‌که در مطالعات رسمی و متداول، مشابه آنچه که تاکنون در این پی‌نوشت ارائه شده‌است، بیشتر به «ایده‌ها» و «مفاهیم» پرداخته می‌شود، در آثار روزنامه‌نگاری نظریه‌های توطئه، این «افراد» و «روابط» هستند که نقش کلیدی را بازی می‌کنند. در مطالعات رسمی، دست‌کم پاسخی برای سؤالات کلیدی در مورد اتفاقات ارائه می‌شود، اما در دیگری، بسیاری از سؤالات بدون پاسخ باقی می‌مانند و تنها بخش کوچکی از روابط آشکار می‌شوند. در دنیای امروز، مطالعات رسمی مملو از «ایسم‌ها» و «ایست‌ها» هستند، درحالی‌که در روزنامه‌نگاری نظریه‌های توطئه، اطلاعات محدود و پاره‌پاره‌ای در مورد اسامی فراوانی ارائه می‌شود؛ اطلاعاتی که در بسیاری از موارد، برای افراد ناآشنا با ادبیات خاصِ نظریه‌های توطئه یا افشاگری‌های قبلی دیگر روزنامه‌نگاران و یا سندهای محدودی که پیشتر تنها توسط خبرگزاری‌های محدودی به‌صورت جزئی به‌آنان پرداخته شده‌بوده‌است، به‌سادگی قابل‌فهم نیستند. مطالعات رسمی عموماً ساختار روشن و قابل پیگیری‌ای ارائه می‌کنند، به‌زیبایی مدون شده‌اند و قابل یادگیری و آموزش هستند. در مقابل، نظریه‌های توطئه، عموماً جسته و گریخته، پیچیده، عجیب و دور از ذهن هستند، از دنیایی موازی و مستقل خبر می‌دهند که نشانه چندانی از آن دیده نمی‌شود و در موارد فراوانی به‌راحتی قابل پذیرش نیست، و تصاویری ارائه می‌کنند که به‌خصوص برای افراد ناآشنا با ادبیات خاص نظریه‌های توطئه، غیرممکن به‌نظر می‌رسند. از طرف دیگر، مطالعات رسمی عموماً قابل‌اعتماد هستند و صرف چاپ‌شدن آنها به‌معنای آن است که حدی از کیفیت در آنها تضمین شده‌است. اما نظریه‌های توطئه می‌توانند کاملاً ساختگی، جعلی و به‌دور از هرگونه واقعیت باشند و مسئولیت بررسی دست‌کم مختصر کیفیت اسناد ارائه‌شده، بر عهده مخاطب است.

مطالعات رسمی و نظریه‌های توطئه معتبر، در واقع بر دو روش متفاوت «شناخت» استوار هستند. مطالعات رسمی از روشی استفاده می‌کنند که من آن را «شناسایی دانش‌محور»[۲] می‌نامم. این روش شناخت، روشی است که دانش بشری به‌میزان فراوانی توسط آن شکل گرفته‌است و تعاریف افلاطون، ارسطو و گالیله در مورد «روش علمی» کم‌وبیش در این راستا قرار می‌گیرند.[۳] در «شناسایی

---

[۲] Epistemic Identification

[۳] در مرجع زیر، به‌تفصیل به‌این مسئله پرداخته‌ام:

www.takbook.com

دانش‌محور»، الگویی از مجموعه‌ای از پدیده‌های مشابه ارائه می‌شود و سپس به‌جای مطالعه مجزای تک‌تک پدیده‌ها، مشخصات الگوی ارائه‌شده مورد مطالعه قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال، الگویی ذهنی برای تعاملات اجتماعی در یک جامعه ارائه می‌شود و مثلاً «لیبرالیسم» نام می‌گیرد. در مرحله بعد، به‌جای مطالعه تک‌تک افراد در جوامع مختلفی که کم‌وبیش از این الگو تبعیت می‌کنند، نوعی مشخصات کلی از این الگو ارائه می‌شود و سپس، روابط و مناسبات اجتماعی با بررسی این الگو، تحلیل می‌شوند. مزیت استفاده از الگوها این است که به‌جای مطالعه مجزای ده‌ها هزار نفر شخص مختلف، مطالعه‌ای کلی درباره این الگو صورت می‌گیرد و شناختی کلی، با وجود محدودیت‌های قابل‌تصور، ارائه می‌شود. کمی دقت نشان می‌دهد که تقریباً تمامی دانش انسان از جهان امروز بر پایه «شناسایی دانش‌محور» بوده‌است. هرچه مسئله بررسی‌شده به «علوم طبیعی» نزدیک‌تر باشد، باور بر این است که این الگوها در پیش‌بینی رفتارها موفق‌تر و دقیق‌تر عمل می‌کنند. از طرف دیگر، هرچه پیچیدگی اجتماعی و انسانی یک پدیده بیشتر باشد، الگوها دقت کمتری خواهندداشت. مطالعات رسمی، در اکثر موارد با استفاده از «شناسایی دانش‌محور» صورت می‌گیرند. به‌عنوان مثال، در مطالعه سیاست خارجی آمریکا در قرن بیستم، هیچ‌گاه تک‌تک رؤسای‌جمهور، وزرای کلیدی آنان، سفرای کشورهای مختلف و روابط و آشنایان آنان، اعتقادات آنان، جزئیات تجربیات، مطالعات و پیش‌فرض‌هایشان و میزان نفوذ و قدرت سیاسی هر یک به‌صورت مجزا بررسی نمی‌شوند. حجم اطلاعات به‌دست‌آمده در چنین مطالعه‌ای بیشتر از آن است که به نتیجه‌ای «قابل فهم» ختم شوند. مرز میان «فهم» یک پدیده و «جمع‌آوری اطلاعات» در مورد آن، در توانایی برقراری «رابطه» میان اطلاعات جمع‌آوری‌شده و شکل‌دهی به یک «الگو» نهفته است که به‌نوعی نمایانگر این رابطه میان اطلاعات باشد. اگر نتوان الگویی برای اطلاعات کسب‌شده ارائه کرد، امکان فهم کامل مسئله وجود نخواهدداشت. فارغ از آنکه میزان هم‌خوانی میان الگو و اطلاعات چه‌اندازه دقیق باشد، هرچه تعریف شفاف‌تری از این الگو ارائه شود، امکان فهم روشن و کامل مسئله توسط مخاطب افزایش می‌یابد.

اما خلق و ارائه الگوها به چه‌صورت انجام می‌پذیرد؟ الگوها عموماً پس از جمع‌آوری میزانی از اطلاعات، توسط یک محقق یا گروهی از محققین ساخته می‌شوند و سپس در طول زمان، توسط محققان دیگری تغییر داده و «اصلاح» می‌شوند. حتی همین توضیح ساده هم نشان می‌دهد که فرایند پیدایش الگوها می‌تواند با مشکلات متعددی همراه شود. اول اینکه از آنجا که همه اطلاعات مرتبط با پدیده‌ها، حتی در علوم طبیعی، قابل درنظرگرفته‌شدن در درون الگوها نیستند، همیشه تنها تعداد محدودی از مشخصات پدیده‌ها انتخاب می‌شوند و در الگوهای ارائه‌شده بررسی می‌شوند. خود این

Seyed Mohammad Rezaei Niya, "Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?" (2024), https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

www.takbook.com

فرایند که در آن، تعدادی از مشخصه‌های یک پدیده، «مهم»، «کلیدی»، «زیربنایی» و «تعیین‌کننده» انتخاب می‌شوند و مشخصه‌های دیگری از همان پدیده، «فرعی»، «روبنایی» و «محصول» مشخصه‌های نوع اول فرض می‌شوند، نتیجه «انتخاب» محقق و یا محققان است؛ روشن است که از نقش هویت، فاعلیت و عاملیت محققان در این «انتخاب»، نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. از طرف دیگر، اینکه چه الگویی در میان محققان پذیرفته شود و چه الگویی «نادرست» و یا «غیردقیق» شناخته شود، متأثر از روابط قدرت میان محققان است. به‌عبارت‌دیگر، فرایند خلق، پذیرش و گسترش یک الگو، فرایندی عینی‌گرایانه و پوزیتیویستی نیست. در نتیجه، الگوها همیشه مستعد آن هستند که تنها به جنبه‌ای از یک پدیده توجه کنند که محققین آن جنبه را مهم تصور کرده‌اند، آن جنبه را بیشتر از دیگر جنبه‌ها مطالعه کرده‌اند، و یا حتی به‌سادگی تنها توانایی مطالعه آن جنبه را داشته‌اند. پیشتر عنوان شد که از مشاور ارشد بوش نقل شده‌است: «...ما واقعیت خود را خلق می‌کنیم. و در حالی‌که شما مشغول مطالعه آن واقعیت هستید - با همان جدیت و تدبیر همیشگی - ما مجدداً وارد عمل می‌شویم و واقعیت‌های جدیدتری را خلق می‌کنیم؛ واقعیت‌هایی که شما می‌توانید آنها را هم مطالعه کنید...». علاوه بر نمایش تکبر حاصل از تصور قدرتمندی، توانایی کنترل روایت و نگاهی هم‌راستا با نئوکانسرواتیسم، این نقل‌قول نشان از واقعیت دیگری نیز دارد: تجربه این مشاور از روابط پنهان قدرت و نحوه اعمال و پیاده‌سازی آن، تفاوت قابل‌توجهی با تحلیل‌ها و «الگوهایی» دارد که در رسانه‌ها به آنها پرداخته می‌شود. چنین اختلافی می‌تواند نشانه‌ای از این نکته تعبیر شود که دست‌کم در حال حاضر، بخش قابل‌توجهی از واقعیت روابط دایره قدرت در الگوهای موجود دیده نمی‌شود.

اما «شناسایی دانش‌محور» تنها روش شناخت نیست. نوع دیگری از شناخت امکان‌پذیر است که من آن را «شناسایی وجودی»[۴] می‌نامم. در این نوع شناخت، تأکید اصلی بر اطلاعات کسب‌شده است. هرچه پدیده در حال مطالعه، پیچیده‌تر باشد، عوامل و عناصر مرتبط با پدیده، متنوع‌تر و بیشتر باشد و یا اطلاعات موجود درباره آن، پاره‌پاره‌تر و محدودتر باشد، ضرورت رجوع به «شناسایی وجودی» بیشتر می‌شود. با این نگاه، می‌توان عنوان کرد که نظریه‌های توطئه هم از روش «شناسایی وجودی» استفاده می‌کنند. دسترسی به الگویی روشن، یا «چرایی» پدیده‌ها، یا روابط روشن علت و معلولی، یا پیش‌بینی پدیده‌های آینده در این نوع از شناخت می‌تواند بسیار دشوار باشد. در نتیجه، این امکان وجود دارد که یک نظریه توطئه، آنگاه که سعی در ارائه نوعی الگوی مشترک می‌کند، به‌سادگی به گمراهی ختم شود[۵]. از طرف دیگر، از آنجا که عموماً در نظریه‌های معتبر توطئه، حجم وسیعی از

---

[۴] Ontic Identification

[۵] هافستادر در مرجع زیر، تحلیل جالبی در این زمینه ارائه می‌کند:
Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics* (1965), pp. 3-40

www.takbook.com

اطلاعات از نگاهی کاملاً متفاوت با مطالعات رسمی بررسی می‌شوند، می‌توانند جنبه‌هایی از ساز و کار روابط قدرت را آشکار کنند که دسترسی به‌آن از روش‌های مبتنی بر «شناسایی دانش‌محور» ممکن نیست. در مواردی که نوعی الگوی نسبتاً مشخص در میان اطلاعات جمع‌آوری‌شده به‌دست می‌آید، این امکان وجود دارد که آنچه پیش از این «نظریه توطئه» طبقه‌بندی می‌شده‌است، به دنیای «مطالعات رسمی» وارد شود.

همان‌گونه که در ابتدا عنوان شد، نمونه‌های «فساد سازمان‌یافته» غالباً در رده نظریه‌های توطئه و بر اساس «شناسایی وجودی» مطالعه می‌شوند. مشکل اصلی در بررسی فسادهای سازمان‌یافته در دایره قدرت در آمریکا، وجود اطلاعات محدود و پاره‌پاره است که امکان شکل‌گیری تصویری روشن، روایتی کامل و پیوسته و یا الگویی قابل‌اطمینان را در آنها دشوار می‌کند. در ادامه این بخش، تلاش خواهم‌کرد به‌طور مختصر اشاره‌ای به برخی از اطلاعات به‌دست‌آمده در این زمینه داشته‌باشم. مرجع اصلی من، کتابی است که به‌تازگی توسط «ویتنی وب»، روزنامه‌نگار آمریکایی در دو جلد ارائه شده‌است[۶]. وب با مرور منابع فراوان و متعدد، تلاش کرده‌است به‌نوعی روایتی نسبتاً پیوسته از جریان‌های روابط پیدا و پنهان میان افراد، عناصر و مراجع غیررسمی با دایره قدرت را نشان دهد[۷]. کتاب وی، افراد متعدد و فراوانی را در فاصله زمانی بیش از یک سده پوشش می‌دهد. در ادامه، تنها مرور بسیار مختصری از روایت وب را ارائه خواهم‌کرد. مطالعه کتاب وب و مرور مراجع فراوانی که در هر فصل با جزئیات به‌آنها پرداخته است، به خوانندگان علاقمند توصیه می‌شود. در مواردی که از مراجع دیگری استفاده کرده‌ام، مرجع موردنظر را ذکر خواهم‌کرد.

وب، شکل‌گیری فساد سازمان‌یافته در آمریکا را از حوالی جنگ دوم جهانی عنوان می‌کند. دسته‌های تبهکاران و گروه‌های جنایتکاران در آن دوره، بیشتر بر اساس تقسیم‌بندی‌های قومی شکل گرفته‌بوده‌اند. بر اساس منابع موجود، به‌طور مشخص سه گروه مستقل و رقیب در شرق آمریکای اوایل قرن بیستم فعالیت می‌کرده‌اند: مافیای ایتالیایی، گروه جنایتکاران یهودی، و گروه جنایتکاران ایرلندی. این سه گروه، به‌نوعی شبکه‌ای جنایی را تشکیل داده‌بودند که در عین رقابت و رویارویی گاه‌وبیگاه، در مواردی به همکاری با یکدیگر نیز می‌پرداخته‌اند. به‌نظر می‌رسد گروه ایرلندی‌ها به‌مرور زمان اهمیت خود را از دست داده‌است، ولی دو گروه دیگر، قدرت و نفوذ قابل‌توجه خود را حفظ کرده‌اند. روایت وب، اولین تماس جدی میان تشکیلات حکومتی آمریکا و این گروه‌ها را در دوران

---

[۶] Whitney Webb, *One Nation Under Blackmail* (2022)

[۷] مقالات و دیگر آثار او در مرجع زیر هم برای شناخت بیشتر فساد سازمان‌یافته در دایره قدرت در آمریکا خواندنی هستند:

https://unlimitedhangout.com

www.takbook.com

جنگ جهانی دوم عنوان می‌کند. در جریان جنگ، «دفتر اطلاعات نیروی دریایی»[۸] و «دفتر خدمات راهبردی»[۹] تماس‌هایی را با «چارلز لوچیانو»[۱۰] از مافیای ایتالیایی و «میر لانسکی»[۱۱] از گروه جنایتکاران یهودی برقرار می‌کنند. دغدغه این دفاتر در دوره جنگ این بود که اطمینان حاصل کنند حامیان آلمان نازی، اخلال و کارشکنی‌ای در کارکرد بنادر در آمریکا ایجاد نمی‌کنند. این دفاتر که از نفوذ گروه‌های جنایتکاری در میان اتحادیه‌های کارگری خبردار بودند، «به‌ضرورت شرایط جنگی» نوعی همکاری با این گروه‌های جنایتکاری را آغاز می‌کنند تا بتوانند در میان کارگران بنادر نفوذ پیدا کنند. وقتی در ۱۹۴۷[۱۲] و پس از پایان جنگ، با تصویب «لایحه امنیت ملی»[۱۳] زمینه برای تبدیل «دفتر خدمات راهبردی» به سی‌آی‌ای فراهم شد، رابطه میان گروه‌های جنایتکاری و تشکیلات اطلاعاتی آمریکا سابقه‌ای چندساله داشت. این همکاری به هر دو طرف نشان داده‌بود که می‌توانند رابطه‌ای «سازنده» و «پرفایده» را میان خود حفظ کنند و هر دو طرف، منافع قابل‌توجهی از چنین رابطه‌ای کسب خواهندکرد. گروه‌های جنایتکاری قادر خواهندبود تا اندازه‌ای از قدرت سیاسی و حمایت دولتی بهره‌مند شوند؛ از طرف دیگر، تشکیلات اطلاعاتی هم در مواردی که فعالیت‌هایشان در مرز میان قانونی و غیرقانونی قرار می‌گیرد و می‌تواند عواقبی برای آنان در پی داشته‌باشد، قادر خواهندبود از «خدمات» این گروه‌های جنایتکاری بهره‌مند شوند. هرچه قدرت و نفوذ تشکیلات اطلاعاتی در آمریکای دهه‌های بعد بیشتر شد، نیاز آنان به این «خدمات» هم گسترده‌تر و متنوع‌تر شد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این گروه‌ها در فرایند «حذف» افراد مختلفی به کمک سازمان‌های اطلاعاتی و به‌خصوص سی‌آی‌ای شتافتند. ویتنی وب موارد متعددی را با جزئیات فراوان در این مورد تشریح می‌کند.

این «خدمات» به‌مرور زمان به «همکاری‌های» متنوع و گسترده میان تشکیلات اطلاعاتی و گروه‌های جنایتکاری منجر شد. هرچه استقلال عمل و نفوذ تشکیلات اطلاعاتی بیشتر می‌شد، اهداف و روش‌های آنان شباهت بیشتری با گروه‌های جنایتکاری می‌یافت، به‌گونه‌ای که تمایز و تفاوت میان آنان تا دهه‌های ۱۹۸۰ دیگر مشکل شده‌بود. با گسترش فعالیت‌های سی‌آی‌ای، آنها به منابع مالی بیشتر، مستقل از بودجه‌های دولتی خود، احتیاج داشتند تا بتوانند بدون پاسخ‌گویی به مجلس و دیگر نهادهای تصویب‌کننده بودجه‌های آنان، فعالیت‌های خود را گسترش دهند. در نتیجه، کسب درآمد

---

[۸] Office of Naval Intelligence (ONI)
[۹] Office of Strategic Services (OSS)
[۱۰] Charles "Lucky" Luciano
[۱۱] Meyer Lansky
[۱۲] ۱۳۲۵ شمسی
[۱۳] National Security Act of 1947

www.takbook.com

به یکی از اهداف مهم سی‌آی‌ای تبدیل شد و «همکاران نزدیک» آنها، یعنی همان گروه‌های جنایتکاری «پیشین»، می‌توانستند کمک مهمی در این زمینه باشند. وب موارد متعددی از ارائه خدمات بانکی مخفی برای جابجایی پول‌های غیرقانونیِ حاصل از جابجایی و خرید و فروش مواد مخدر، خرید و فروش غیرقانونی اسلحه، و کمک برای فرار مالیاتی را عنوان می‌کند که در آنها دیگر مرز میان تشکیلات اطلاعاتی و گروه‌های جنایتکاری روشن نیست. خرید و فروش مواد مخدر، یکی از منابع درآمد مهم چنین فعالیت‌هایی است. علیرغم تصور عمومی، گردش مالیِ گسترده حاصل از تولید، توزیع و خرید و فروش غیرقانونی مواد مخدر، این «بیزنس» را در مرکز سیستم اقتصاد جهانی قرار می‌دهد. رئیس دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرایم سازمان ملل متحد در ۲۰۰۹ عنوان کرد که این منبع مالی، یکی از مراجع مهم تأمین مالی برای بانک‌های بزرگی بوده‌است که در رکود اقتصادی ۲۰۰۸ با مشکل نقدینگی مواجه شده‌بودند. تخمینی محافظه‌کارانه، درآمد مالی حاصل از فروش غیرقانونی مواد مخدر را در حدود ۲ تریلیون دلار عنوان می‌کند. اینکه بانک‌ها چگونه بتوانند با پول‌شویی، این درآمدها را وارد روابط «رسمی» اقتصادی کنند، فرایندی است که بانک‌ها و بانک‌داریِ بین‌المللی را با فروشندگان، تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان مواد مخدر در رابطه‌ای نزدیک و بلندمدت وارد می‌کند.

اما تعامل گروه‌های جنایتکاری با دایره قدرت در آمریکای اوایل قرن بیستم محدود به تشکیلات اطلاعاتی نبود. تمنی‌هال، هیئت اجرایی حزب دموکرات در شهر نیویورک، که در فصل هفتم به‌آن اشاره شد، هم رابطه نزدیکی با گروه‌های جنایتکاری ذکرشده و به‌خصوص لوچیانو و لانسکی داشته‌است. کمک‌های مالی انتخاباتی لانسکی به فرماندار نیویورک در دهه ۱۹۲۰ شناخته‌شده هستند. اعضای مافیا، بدین‌ترتیب به سمت‌های مدیریتی در اتحادیه‌های کارگری دست می‌یافتند.

روش دیگر کسب قدرت سیاسی و حفاظت از خود در مقابل نهادهای قانونی توسط گروه‌های جنایتکاری، به‌دست‌آوردن مدارکی در جهت تهدیدِ تخریبِ وجهه عمومیِ شخصیت‌های اجتماعی بوده‌است. تجربه تاریخی یک سده گذشته ثابت کرده‌است که چنین روشی، در عمل بسیار موفق بوده‌است. «ادگار هوور»[۱۴]، رئیس اف‌بی‌آی و سازمان امنیتی پیش از آن در آمریکا، در فاصله سال‌های ۱۹۲۴ تا زمان مرگش در ۱۹۷۲ بود. او به‌مدت ۴۸ سال و زیر نظر ۸ رئیس‌جمهور مختلف، موفق شده‌بود سمت قدرتمند خود را حفظ کند. نشانه‌های فراوانی وجود دارند که وی در طی سال‌ها مدارک متعددی بر ضد اکثریت سیاستمداران جمع‌آوری کرده‌بود و بدین‌ترتیب، به اعمال فشار به آنها می‌پرداخته‌است. رد پای او تا ترور جان اف کندی هم دیده می‌شود. به‌نظر می‌رسد خود هوور

---

[۱۴] J. Edgar Hoover

www.takbook.com

هم توسط گروه‌های جنایتکاری در تله مشابهی گرفتار بوده‌است و در نتیجه روابط نزدیکی با این گروه‌ها داشته‌است؛ او هیچ‌گاه تلاشی جدی در جهت مبارزه با آنان به انجام نرساند.

«روی کوهن»[۱۵]، وکیل سرشناس آمریکایی هم روابط نزدیکی با ادگار هوور داشته‌است و مدارک موجود نشان می‌دهند که تهدید وی نیز مؤثر بوده‌است و او تا پایان عمر خود در دهه ۱۹۹۰ روابط خود با گروه‌های جنایتکاری را حفظ کرده‌است. کوهن، همین‌طور مشاور ارشد جوزف مک‌کارتی در جریان دادگاه‌های معروف او در جریان مک‌کارتیسم بوده‌است. ردپای کوهن تا دهه‌های پایانی قرن بیستم هم دیده می‌شود. او روابط نزدیکی هم با ویلیام کیسی[۱۶]، رئیس سی‌آی‌ای در دوره ریگان داشته‌است. روی کوهن، مربی و حامی «دونالد ترامپ» هم بوده‌است. از ترامپ روایت شده‌است که در جریان مشکلات قانونی دوران اول ریاست‌جمهوری‌اش عنوان کرده‌است: «روی کوهن من کجاست؟». از طرف دیگر، روی کوهن به‌خصوص با «ویلیام باکلی» نیز روابط نزدیکی داشته‌است. باکلی، که در فصل اول کتاب به او اشاره شد، یکی از مهم‌ترین افرادی است که امروزه با نام «روشنفکران محافظه‌کاری» در آمریکا شناخته می‌شوند و از پایه‌گذاران نظریِ مکتبی بوده‌است که بعدها نئولیبرالیسم نام گرفت. باکلی در جایگاه روزنامه‌نگار به تخریب رقبای کوهن می‌پرداخته‌است. باکلی هم‌چنین در ۱۹۸۶ در جریان محاکمه کوهن و لغو مدرک حقوقی وی، در دادگاه در دفاع از او شهادت داده‌است. مدارک فراوانی هم از روابط ریگان با گروه‌های جنایتکاری کالیفرنیا در دست است. تا دوره ریگان، افرادی چون کوهن چنان در ساختار حکومت جای گرفته‌بودند که آنها بیشتر با عنوان «بخشی از بدنه تشکیلات سیاسی» شناخته می‌شدند تا افرادی نزدیک به «گروه‌های جنایی». مهمانی تولد کوهن در ۱۹۷۹، میزبان «مقامات برجسته احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه، بیشتر مقامات رده بالای منتخب مردم، تعدادی از نمایندگان مجلس، و قاضی ارشد دادگاه محلی» بود.

آنچه روشن است این نکته است که تمامی عناصری که به شکل‌گیری «نئولیبرالیسم آمریکایی» منجر شدند، روابط نزدیکی با گروه‌های جنایتکاری داشته‌اند. درک علت این «همکاری‌ها» چندان هم دشوار نیست. کمی دقت روشن می‌کند که دنیای آرمانی گروه‌های جنایتکاری، شباهت فراوانی با دنیای نئولیبرالیسم دارد: دنیایی که در آن، دولت مرکزی قدرت اندکی دارد؛ قانون و سازمان‌های قضایی، حضور یا قدرت چندانی ندارند؛ روابط میان افراد و گروه‌های مختلف، بر اساس منافع اقتصادی کوتاه‌مدت آنان شکل می‌گیرد؛ افراد و گروه‌ها به‌طور ذاتی در مقابل حکومت قرار می‌گیرند و حکومت، همیشه بخشی از مشکل است و خواهدماند و «نمی‌تواند» به کمکی در جهت حل مشکل تبدیل شود؛ افراد و گروه‌های مختلف در رقابتی مستقیم، بی‌رحمانه و دائمی به‌سر می‌برند و شکست یک گروه،

---

[۱۵] Roy Cohn
[۱۶] William J. Casey

www.takbook.com

به‌معنای حذف و حتی مرگ آن است؛ هدف نهایی فعالیت اجتماعی و اقتصادی، کسب بیشترین میزان سود اقتصادی در کوتاه‌ترین زمان ممکن است؛ آرمان، اندیشه، ایدیولوژی، اخلاق، تعهدات اجتماعی یا سیاسی یا فرهنگی، اعتماد و احترام متقابل، مسئولیت اجتماعی و انسان‌دوستی، هیچ‌کدام در تعریف روابط میان افراد و گروه‌های مختلف، معنایی ندارند؛ همه‌چیز سرمایه و سود اقتصادی است و بسته به جهت‌گیری فرصت‌های اقتصادی موجود، «دوستان امروز» به‌راحتی می‌توانند به «دشمنان فردا» تبدیل شوند.

نزدیکی و همکاری گروه‌های جنایتکاری با دایره قدرت و رشد فساد سازمان‌یافته در درون حکومت، به‌طور مستقیم به سرکوب روشنفکران، دگراندیشان سیاسی و فعالان اجتماعی منجر می‌شود. منطق و روش حل مشکل این گروه‌ها، نه تعامل اجتماعی یا دموکراسی یا فعالیت مدنی یا تضارب آراء، که سرکوب، کشتار و حذف مخالفان است. در نتیجه، عجیب نیست که از همین روش در مقابل دگراندیشان سیاسی نیز بهره بگیرند. به‌عنوان مثال، در طرحی با نام «کاگ»[۱۷]، لیستی از آمریکایی‌های دگراندیش یا شهروندانی تهیه شده‌است که به‌هردلیلی حکومت بر این باور است که در شرایط اضطراری، ممکن است باعث ایجاد نافرمانی گسترده در کشور شوند. این طرح به حکومت کمک می‌کند تا در مواقع اضطراری، این افراد را به سرعت بیابد، و دستگیر و زندانی کند. شرایط اضطراری، شرایطی چون «یک بحران ملی، نظیر جنگ هسته‌ای، مخالفت‌های داخلی گسترده و خشونت‌آمیز، و یا مخالفت ملی با هجوم ارتش آمریکا به کشورهای دیگر» تعریف شده‌اند. این طرح هنوز هم به فعالیت خود ادامه می‌دهد. بنابر گزارش یک خبرنگار، در سال ۲۰۰۸ بیش از ۸ میلیون آمریکایی در این لیست جای گرفته‌بودند.

با آغاز دهه ۱۹۶۰، فساد سازمان‌یافته وارد مرحله جدیدی شد. آیزنهاور در آغاز دوره ریاست‌جمهوری خود در ۱۹۵۳ در سخنرانی‌ای روشن کرده‌بود که به هزینه‌های اقتصادی جنگ به‌خوبی آگاه است[۱۸]. او عنوان کرده‌بود: «هر تفنگی که ساخته می‌شود، هر کشتی جنگی‌ای که به آب انداخته می‌شود، هر موشکی که شلیک می‌شود، در نهایت، دزدی از آنانی را نشان می‌دهد که گرسنه‌اند و غذایی به آنها داده نشده‌است، احساس سرما می‌کنند و لباسی به آنان داده نشده‌است. این دنیا در تسلیحات نظامی، تنها سرمایه خود را هدر نمی‌دهد؛ بلکه عرق کارگران، هوش دانشمندان و امید کودکانش را خرج می‌کند. هزینه یک بمب‌افکن مدرن این است: ساخت مدرسه آجری مدرن در بیش از ۳۰ شهر؛ دو نیروگاه برقی که هر کدام شهری با ۶۰،۰۰۰ نفر را برق‌رسانی می‌کنند؛ دو بیمارستان کاملاً مجهز؛ در حدود ۵۰ مایل بزرگراه بتونی... این بر اساس هیچ عقل سلیمی، روش

---

[۱۷] Continuity of Government (COG)

[۱۸] Jeffrey D. Sachs, *To Move the World* (2013), p. 58

www.takbook.com

زندگی انسانی نیست...». اما آیزنهاور، با وجود پیشینه نظامی خود، در سخنرانی پایان ریاست‌جمهوری خود در ۱۹۶۱، از شکل‌گیری و نفوذ و قدرت نهادی خبر داد که به‌زودی به یکی از عناصر قدرتمند تعیین‌کننده سیاست خارجی و نظامی آمریکا تبدیل شد و فعالیت‌های خود در جهت کسب قدرت، نفوذ و ثروت بیشتر را در هر دو میدان قانونی و غیرقانونی گسترش داد: «مجموعه نظامی-صنعتی». آیزنهاور عنوان کرد: «این همبستگی میان یک تشکیلات نظامی گسترده و یک صنعت نظامی بزرگ، تجربه جدیدی در آمریکا است. نفوذ گسترده اقتصادی، نظامی و حتی معنوی این مجموعه در هر شهر، هر مجلس ایالتی و هر اداره دولت فدرال احساس می‌شود... ما می‌بایست در مقابل دست‌یابی مجموعه نظامی-صنعتی به نفوذی توجیه‌ناپذیر، چه به‌صورت قانونی و چه به‌صورت غیرقانونی، مقابله کنیم...».

همان‌گونه که در بخش «حرفه‌ای‌سازی پس از ۱۹۶۰» عنوان شد، «بیزنس» تولید و فروش اسلحه‌های جنگی مدرن، بیزنسی گسترده و حجیم بود که منافع اقتصادی فراوانی را برای صنایع نظامی و تحقیقات دانشگاهی به‌همراه داشت. ویتنی وب نشان می‌دهد که در موارد متعددی، گروه‌های جنایتکاری هم روابط نزدیکی با مجموعه نظامی-صنعتی داشته‌اند. گفته شده‌است که در نسخه‌های ابتدایی متن سخنرانی آیزنهاور، این مجموعه با نام «مجموعه نظامی-صنعتی-کنگره‌ای» معرفی شده‌بوده‌است. بعضی روایت‌های دیگر، این واژه را در نسخه ابتدایی، «مجموعه نظامی-صنعتی-علمی» یا «مجموعه نظامی-صنعتی-دانشگاهی» هم گزارش کرده‌اند، اما در نسخه نهایی تنها «مجموعه نظامی-صنعتی» جای گرفت. آنچه روشن است این واقعیت است که مجموعه‌ای درهم‌تنیده از بخش‌های مختلف مرتبط و منتفع از خرید و فروش اسلحه شکل گرفته‌است که تمامی تلاش خود را صرف گسترش تولید، خرید و مصرف گسترده اسلحه در آمریکا و یا در کشورهای دیگر از طریق کنترل سیاست‌های خارجی آمریکا می‌کند. این مجموعه، دست‌کم شامل این بخش‌ها است: محققان دانشگاهی فعال در جهت تولید اسلحه‌های جدید؛ شرکت‌های غول‌آسای تولیدکننده اسلحه؛ لابی‌گرهای فراوانی که در جهت پیشبرد خواسته‌های این تولیدکنندگان در میان سیاستمداران فعالیت می‌کنند؛ تشکیلات اطلاعاتی‌ای که در فروش غیرقانونی این اسلحه‌ها همکاری می‌کنند و یا در مشاوره‌های خود به سیاستمداران، بر لزوم آغاز و گسترش فعالیت‌های نظامی تأکید می‌کنند؛ سیاستمدارانی که از گسترش فعالیت‌های نظامی حمایت می‌کنند و در عوض در کارزارهای انتخاباتی خود، کمک‌های مالی فراوانی از تولیدکنندگان اسلحه دریافت می‌کنند؛ و رسانه‌هایی که با حمایت از گسترش فعالیت‌های نظامی، درآمد قابل‌توجهی از تبلیغات ارائه‌شده توسط شرکت‌های تولیدکننده

www.takbook.com

اسلحه دریافت می‌کنند. یکی از تحلیل‌گران، این مجموعه را در زمان حاضر، مجموعه نظامی-صنعتی-کنگره‌ای-اطلاعاتی-رسانه‌ای-دانشگاهی-پژوهشی معرفی می‌کند[۱۹].

اما شاید مهم‌ترین حادثه منتج از فساد سازمان‌یافته را بتوان ترور جان اف کندی دانست. ترور کندی، کودتای نظامی و سیاسیِ بخش پنهانی از دایره قدرت در آمریکا بود، بخشی که پس از آن، روزبه‌روز قدرتمندتر شد. از این رو، تحقیقات و مطالعات فراوانی در مورد این حادثه روی داده‌است. اثر تازه‌ای با مطالعه عکس‌برداری‌های انجام‌شده از مغز کندی پس از ترور او، به‌روشنی اثبات کرده‌است که روایت ارائه‌شده در مورد قاتل او ساختگی بوده‌است[۲۰]. تصمیمات کندی، هزینه‌های اقتصادی فراوانی را برای مجموعه نظامی-صنعتی در پی داشت: او از شروع جنگ در کوبا جلوگیری کرده‌بود، دستور خروج آمریکا از ویتنام را صادر کرده‌بود و مانعی در مقابل فعالیت‌های سی‌آی‌ای در کشورهای آمریکای جنوبی بود. از طرف دیگر، روابط نزدیک معاون او، لیندون جانسون، با گروه‌های جنایتکاری در حال آشکارشدن بودند و مهم‌تر آنکه، با حذف کندی، جانسون به جایگاه ریاست‌جمهوری دست می‌یافت. در زمان ترور کندی، چهار تن از رؤسای‌جمهوری آتی آمریکا همه در دالاس، شهر ترور کندی، حضور داشتند: لیندون جانسون، ریچارد نیکسون، جرالد فورد و جورج بوش پدر. به‌نظر می‌رسد قتل جان اف کندی و سپس برادر او، رابرت اف کندی در ۱۹۶۸، محصول نوعی «همکاری» میان سی‌آی‌ای، تشکیلات اطلاعاتی، مجموعه نظامی-صنعتی، وزارت دادگستری، رسانه‌های جمعی و پلیس دالاس، به رهبری، برنامه‌ریزی و مدیریت سی‌آی‌ای بوده‌است.

ترور کندی، موفقیت بزرگ و چشم‌گیر فساد سازمان‌یافته در کنترل، مهار و هدایت بالاترین نهادهای قدرت آمریکایی در جهت منافع خود بود. پس از ترور کندی، دیگر چشم‌پوشی از نقش و نفوذ فساد سازمان‌یافته در ساختار قدرت آمریکا، معادل با نادیده‌گرفتن عامل تعیین‌کننده‌ای در نحوه کارکرد روابط قدرت شد. به‌عنوان مثال، «هنری کیسینجر»[۲۱] که در زمان ورود به دایره قدرت آمریکا در اواخر دهه ۱۹۶۰، به‌عنوان نمادی از یک «روشنفکر حرفه‌ای» و مشاور دایره قدرت، شهرتی در سطح یک سلبریتی کسب کرده‌بود، در اوایل دهه ۱۹۷۰ و به‌خصوص پس از ماجرای واترگیت، دریافت که اهرم‌های قدرت، به‌گونه‌ای متفاوت از آنچه او پیشتر تصور می‌کرده‌است، حرکت می‌کنند و در

---

[۱۹] Military-Industrial-Congressional-Intelligence-Media-Academia-Think-Tank Complex (MICIMATT)

Ray McGovern, Interview with Judge Napolitano, June 11, 2024 (https://www.youtube.com/watch?v=DNNNvH3Xz3g)

[۲۰] David Mantik and Jerome Corsi, *The Final Analysis* (2024)
Dr. Corsi's interview with Judge Napolitano, Apr. 16, 2024 (https://www.youtube.com/watch?v=uk0ihHyq2U0)

[۲۱] Henry Kissinger

www.takbook.com

نتیجه آن، جهت‌گیری‌های سیاسی خود را به‌طور کامل تغییر داد و هم‌راستا با منافع فساد سازمان‌یافته تنظیم کرد. حضور قدرتمند اعضای گروه‌های جنایتکاریِ پیشین در تشکیلات امنیتی، سیاسی و دایره قدرت، به‌معنای غلبه روابط و مناسباتی بود که ناسازگاریِ به‌مراتب بیشتری با دنیای روشنفکران داشت. در نتیجه، اگر حتی پیشتر امید اندکی برای نوعی همکاری میان «روشنفکران حرفه‌ای‌سازی‌شده» و رده‌های بالای دایره قدرت امکان‌پذیر بود، این امید در سال‌ها و دهه‌های پس از ترور کندی، کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شد.

در دهه‌های پایانی قرن بیستم، تلاش‌های متعددی صورت گرفت تا فساد سازمان‌یافته و سی‌آی‌ای به‌نوعی مهار شود، که همگی با شکست مواجه شدند. نیکسون و کیسینجر در جریان واترگیت تلاش کردند تا علیرغم فشارهای سی‌آی‌ای به برقراری ارتباط با چین بپردازند که با شکست مواجه شدند. کارتر در زمان ریاست‌جمهوری خود در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ و پیش از به‌قدرت‌رسیدن ریگان تلاش کرد جنبه‌های مه‌آلود فعالیت سی‌آی‌ای را حذف کند، اصلاحاتی که دوام چندانی نداشتند. تنها بررسی رسمی و دولتی انجام‌شده بر روی فعالیت‌های غیرقانونی سی‌آی‌ای و اف‌بی‌آی، به تحقیقی در مجلس به سرپرستی «فرانک چرچ»[۲۲] در ۱۹۷۵ بازمی‌گردد که دیگر هیچ‌گاه تکرار نشد. در جریان این تحقیقات که با نام «کمیته چرچ»[۲۳] شناخته می‌شود، مدارک فراوانی درباره فعالیت‌های غیرقانونی نهادهای اطلاعاتی در آمریکا به‌دست آمد[۲۴]. کمیته چرچ روشن کرد که سی‌آی‌ای در عملیات‌های مخفی‌ای بسیار گسترده‌تر از آنچه برای این سازمان تعریف شده‌بوده‌است، شرکت داشته‌است. سی‌آی‌ای در دهه ۱۹۵۰، برای مطالعه تأثیر ال‌اس‌دی به تزریق آن در میان شهروندانی معمولی اقدام می‌کرده‌است. سی‌آی‌ای به برنامه‌ریزی برای قتل کاسترو و رؤسای دیگر کشورها پرداخته‌بود. آنها با واردکردن ویروس تب خوکی آفریقایی به کوبا باعث کشتار ۵۰۰،۰۰۰ خوک در این کشور شده‌بودند. هم‌چنین روشن شد که سی‌آی‌ای در همکاری با هنری کیسینجر به تلاش در جهت گسترش «ناامنی» در شیلی پرداخته بوده‌است. اف‌بی‌آی هم به جمع‌آوری غیرقانونی اطلاعات از شهروندان، دزدی (۹۲ مورد تنها در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶) و حتی همکاری در قتل مشغول بوده‌است. هم‌چنین، در گزارش کمیته چرچ آمده‌بود: «سی‌آی‌ای در حال حاضر، صدها دانشگاهی آمریکایی (مدیران دانشگاهی، اساتید دانشگاه، دانشجویان دکترای مشغول به تدریس) را در اختیار دارد که نه‌تنها به ارائه خبر و در مواردی معرفی اهداف اطلاعاتی می‌پردازند، بلکه به نوشتن کتاب و آماده‌کردن مصالح برای اهداف تبلیغاتی در کشورهای دیگر هم مشغول هستند... این دانشگاهیان در بیش از ۱۰۰ دانشگاه، کالج و مؤسسات مرتبط در آمریکا حضور دارند. در بیشتر مؤسسات، هیچ‌کس در دانشگاه

---

[۲۲] Frank Church

[۲۳] Church Committee

[۲۴] Zinn, op. cit., pp. 554-556

www.takbook.com

مگر شخص موردنظر، از ارتباط با سی‌آی‌ای مطلع نیست. در بعضی دیگر از مؤسسات، دست‌کم یک مقام دانشگاهی از به‌کارگیری افرادی از دانشگاه او برای اهداف عملیاتی آگاه است... سی‌آی‌ای این روابط عملیاتی درون جامعه دانشگاهی آمریکایی را یکی از حساس‌ترین زمینه‌های فعالیت داخلی خود می‌داند و کنترل‌های جدی‌ای بر عملکرد آن دارد». در گزارش دیگری آمده‌بود که سی‌آی‌ای کتاب‌ها را «مهم‌ترین ابزار تبلیغات استراتژیک» خود برآورد می‌کرده‌است. کمیته چرچ روشن کرده‌بود که تنها تا پایان ۱۹۶۷، بیش از هزار جلد کتاب توسط سی‌آی‌ای، تهیه، تولید و یا حمایت شده‌بود.

وجه مهم دیگر فساد سازمان‌یافته، به نفوذ فراوان دولت اسرائیل در دایره قدرت در آمریکا بازمی‌گردد. این نفوذ در سال‌های پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و با چاپ آثاری درباره لابی قدرتمند و پرنفوذ اسرائیل در آمریکا[۲۵] به مطالعات رسمی نزدیک‌تر شده‌است. اما ویتنی وب عنوان می‌کند که این روابط حتی پیش از شکل‌گیری کشور اسرائیل و از طریق تلاش‌های گروه جنایتکاران یهودی برای خرید اسلحه برای فعالیت‌های تروریستیِ شبه‌نظامیان صهیونیست هاگانا[۲۶] در فلسطین به‌صورت جدی پیگیری می‌شده است. پس از شکل‌گیری موساد، روابط این سازمان اطلاعاتی با فساد سازمان‌یافته در آمریکا به‌مراتب گسترش بیشتری می‌یابد. حتی در حال حاضر هم لسلی وکسنر[۲۷]، یکی از مهم‌ترین حامیان لابی اسرائیل در آمریکا و مالک ویکتوریاسیکرت[۲۸]، یکی از نزدیک‌ترین افراد به «جفری اپستین»[۲۹] بوده‌است. اپستین، از سرشناس‌ترین افراد گروه‌های جنایتکاران و جاسوس اسرائیل بود که در ۲۰۱۹ به‌طرز مشکوکی در زندانی در آمریکا به قتل رسید. اپستین، شخصیت اصلی جلد دوم کتاب ویتنی وب است.

اپستین و همسرش، «گیلین ماکسول»[۳۰]، به‌جرم قاچاق کودکان و تجاوز جنسی به آنان دستگیر و زندانی شدند. گیلین ماکسول، دختر «رابرت ماکسول»[۳۱] است؛ رابرت ماکسول، جاسوس شناخته‌شده اسرائیلی است که در ۱۹۹۱ به قتل رسید. ویتنی وب، فعالیت اقتصادی-سیاسی اپستین را از دهه ۱۹۸۰ مرور می‌کند. اپستین و «ویلیام کیسی»، رئیس سی‌آی‌ای در دوره ریگان و از دوستان روی کوهن، در یک شرکت حقوقی فعالیت می‌کرده‌اند. اپستین در اوایل دهه ۱۹۹۰ به‌عنوان طراح

---

[۲۵] آثار زیر، به‌خصوص در این زمینه، کلیدی و خواندنی هستند:
John Mearsheimer and Stephen Walt, *The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy* (2007)
Ilan Pappe, *Lobbying for Zionism on Both Sides of the Atlantic* (2024)

[۲۶] Haganah
[۲۷] Leslie Wexner
[۲۸] Victoria's Secret
[۲۹] Jeffery Epstein
[۳۰] Ghislaine Maxwell
[۳۱] Robert Maxwell

www.takbook.com

اصلی یک کلاهبرداری مالی، که بزرگترین جنایت اقتصادی در ساختار هرمی در تاریخ آمریکا شناخته می‌شود، متهم می‌شود، اما در فرایند بررسی، نام او ناگهان از ادعانامه دادستان حذف می‌شود. اپستین با فاصله اندکی به همکاری با کلینتون در کارزار انتخاباتی‌اش وارد می‌شود. اپستین به‌خصوص روابط نزدیکی با بیل و هیلاری کلینتون داشته‌است و در دوران ریاست‌جمهوری کلینتون، بارها او را در کاخ‌سفید ملاقات کرده‌است. اولین دعوت اپستین به کاخ‌سفید، توسط «رابرت روبین»[۳۲]، وزیر خزانه‌داری کلینتون، رئیس پیشین بانک گلدمن‌ساکس، و طراح لغو لایحه گلس-استیگال (که در بخش‌های کاپیتالیسم و لیبرالیسم به‌آن پرداخته‌شد) انجام گرفت. گلدمن‌ساکس، بانک اصلی فعالیت‌های «اقتصادی» رابرت ماکسول هم بوده‌است.

در زمینه اقتصادی، اپستین تخصص فراوانی در پول‌شویی، فعالیت‌های غیرقانونی و پنهانی بانکی، جابجایی مالی، فرار مالیاتی، رهگیری پول‌های دزدی‌شده و مخفی‌کردن سرمایه‌های مشتریان خود داشته‌است. اپستین در دهه‌های پایانی عمر او، به‌نظر بیشتر به جمع‌آوری مدارک تخریب‌کننده بر علیه سیاستمداران و افراد پرنفوذ به‌منظور اعمال فشار و کنترل آنها مشغول بوده‌است. وی با قاچاق کودکان و ارائه آنها به سیاستمداران در جزیره و هواپیمای شخصی خود، فهرست گسترده‌ای از «مشتریان» خود فراهم کرده‌بود. روش دیگر او برای اعمال نفوذ، «تربیت» دختران جوان، حمایت مالی از تحصیلات آنان و سپس معرفی آنان به ثروتمندان بوده‌است. به‌عنوان مثال، ملانیا ترامپ، همسر دونالد ترامپ، توسط اپستین به دونالد ترامپ معرفی شده‌است. «بیل گیتس»، رئیس پیشین مایکروسافت هم روابط نزدیکی با اپستین داشته‌است. چنین عنوان می‌شود که سرمایه اپستین اساساً به‌علت روابطش با بیل گیتس، دونالد ترامپ و لسلی وکسنر شکل گرفته‌بود.

این مسئله، عجیب به‌نظر می‌رسد که چرا افراد قدرتمند و پرنفوذ، به‌راحتی در دام تهدیدهایی این‌چنین گرفتار می‌شوند. ویتنی وب دلایل مختلفی را در این زمینه عنوان می‌کند. بخشی از این فرایند، به هنجارها، مراسم و رفتارهای متداول در میان دایره قدرت بازمی‌گردد[۳۳]. دلیل دیگر می‌تواند آگاهی‌یافتن از شیوع و یا رویارویی با چنین رفتارهایی در میان افراد سرشناس در دایره قدرت باشد، بدون آگاهی از این نکته که این افراد پیشتر در دام تهدید گرفتار آمده‌اند و به همکاری با فساد سازمان‌یافته تن داده‌اند. از طرف دیگر، ارائه چنین مدارکی به اعضای فساد سازمان‌یافته، می‌تواند نشان از وفاداری و تعهد کامل افراد به این تشکیلات و در نتیجه، استفاده آتی از قدرت و نفوذ فراوان آنان باشد. اثبات چنین وفاداری‌هایی می‌تواند به پیشرفت‌های حرفه‌ای این افراد در آینده منجر شود.

---

[۳۲] Robert Rubin

[۳۳] در این زمینه، مرجع زیر را نیز ببینید:

Geraint Anderson, *Cityboy: Beer and Loathing in the Square Mile* (2009)

www.takbook.com

در واقع، گروه‌های جنایتکاری تنها در پی جمع‌آوری مدارک بر ضد افراد قدرتمند و پرنفوذ نیستند. به‌طور مشابه، آنها در پی ارتقای سیاسی افرادی هم که از آنان پیشتر مدارکی را کسب کرده‌اند و یا افرادی که وفاداری خود را اثبات کرده‌اند، نیز می‌باشند.

مرور اطلاعات پاره‌پاره به‌دست‌آمده درباره همکاری تعدادی از سرشناس‌ترین افراد در دایره قدرت با فساد سازمان‌یافته، این سؤال را در ذهن می‌آورد که چه افراد برجسته دیگری هم به همکاری با فساد سازمان‌یافته پرداخته‌اند و یا می‌پردازند ولی هنوز مدارکی از آنان به‌دست نیامده‌است؟ اگر سعی کنیم از ابزارهای «شناسایی دانش‌محور» برای تحلیل این پدیده استفاده کنیم، می‌توان عنوان کرد که فارغ از رفتارهای فردی این افراد، چنین اطلاعاتی بیش از هر چیز، نشان‌دهنده «فرهنگ» و «سنت‌های» حاکم در میان افراد نزدیک به دایره قدرت است؛ فرهنگی که بر پایه منافع شخصی، عدم اعتماد متقابل، عدم تعهد اجتماعی یا سیاسی، عدم پایبندی یا پیگیری منافع ملی، حضور و پیگیری خشونت گسترده و نامحدود در تجربیات روزمره، عدم آینده‌نگری، پیگیری و برنامه‌ریزی مداوم برای سرقت، تجاوز، قتل، توطئه و تخریب و شکنجه استوار است. آنچه به‌یقین می‌توان عنوان کرد این حقیقت است که روشنفکری هیچ جایگاهی در چنین فرهنگی نخواهدداشت.

www.takbook.com

www.takbook.com

کلام آخر

در این پی‌نوشت تلاش کردم تا نشان دهم روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی در سال‌های پس از تألیف کتاب هافستادر، به میزان فراوانی افزایش یافته‌است، به‌گونه‌ای که به جرأت می‌توان گفت که روشنفکری در آمریکای امروز، جایگاه و معنایی ندارد. این به‌روشنی بدان معنا نیست که همه شهروندان آمریکای امروز، روشنفکرستیز هستند یا هیچ روشنفکری در آمریکا حضور ندارد؛ اکثریت قریب‌به‌اتفاق مراجع من در این پی‌نوشت، خود نویسندگانی آمریکایی بوده‌اند؛ ولی روشنفکری جایگاهی در «فرهنگ آمریکایی» و «زندگی آمریکایی» ندارد و اندک روشنفکران این جامعه، در تقابلی جدی و هرروزه با فرهنگ آمریکایی به‌سر می‌برند.

روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی در قرن بیست‌ویکم دیگر مسئله‌ای محدود به کشور آمریکا، فرهنگ انگلیسی‌زبان و یا حتی دنیای غرب نیست. سینمای هالیوود، سریال‌ها و فیلم‌های فراوان آمریکایی که در همه‌جای جهان تماشا می‌شوند، شبکه‌های اجتماعی و اینترنت، همگی خواسته یا ناخواسته بخشی از فرهنگ آمریکایی هستند. هر فردی که در هر گوشه جهان به اینترنت وصل می‌شود، یا به صفحه گوشی همراه خود نگاه می‌کند، در معرض فرهنگ آمریکایی قرار می‌گیرد. ویژگی‌های این فرهنگ، به‌خصوص روشنفکرستیزی آن، خواسته یا ناخواسته، پیدا یا پنهان، به‌همراه خود فرهنگ، به هر جمعیت و جامعه‌ای وارد می‌شوند و می‌توانند بر آنها تأثیرگذار باشند. دنیای امروز چنان با تکنولوژی‌های جدید گره خورده‌است که تصور اینکه بتوان به‌طور کامل از آنها پرهیز کرد، دشوار می‌نماید، اما باید پذیرفت که امکان محدودکردن نفوذ آنها تا میزان قابل‌توجهی میسر است. فارغ از میزان موفقیت در کنترل نفوذ این تکنولوژی‌ها در زندگی روزمره، باید پذیرفت که اگر فردی برای اندیشه و اخلاق در زندگی خود، اهمیتی قائل است، نباید فراموش کند که «فرهنگ آمریکایی»، به‌علت تمامی مسائلی که در طول این کتاب به‌آنها پرداخته شد، فرهنگی روشنفکرستیز است و در مقابل اندیشه و روشنفکری می‌ایستد. این وظیفه و مسئولیت فردی است که تلاشی مداوم در جهت کسب دانایی و فرزانگی، و پایبندی به سه اصل روشنفکری، یعنی تعهد، عدم تعصب و اخلاق‌مداری صورت گیرد.

بخشی از افول جایگاه روشنفکران در جامعه آمریکای امروز، به‌علت زوال پویایی فرهنگی و اجتماعی در جامعه آمریکا، به‌خصوص پس از نئولیبرالیسم، بوده‌است؛ اما بخش دیگر آن هم به‌علت

www.takbook.com

انتقاداتی جدی و ریشه‌ای بوده‌است که در دهه‌های پس از ۱۹۶۰ در زمینه‌های مختلف به فرضیات منتج از روشنگری و بنیادهای مدرنیته وارد شده‌اند، انتقاداتی که روند روشنفکری را تا حدودی از مدرنیته مستقل کرده‌است. روشنفکری، مدرنیته را نه دیگر کمال دانش بشری، که تجربه ناموفقی در پایه‌گذاری نگاهی نو به جهان و جایگاه انسان در آن می‌نگرد. روشنفکری، مدرنیته را دیگر تنها روش «درست» شناخت نمی‌داند، بلکه آن را یکی از روش‌های شناخت، در کنار روش‌های دیگر شناخت می‌نگرد.

تلاش برای یافتن جایگزین‌هایی برای مدرنیته در کشورهای جنوب جهانی آغاز شده‌است و دست‌کم این ضرورت دیگر آشکار شده‌است که می‌بایست با به‌کارگیری تجربیات حاصل از پروژه ناموفق مدرنیته و همین‌طور زمینه‌های تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و اجتماعی هر منطقه، نگاهی متفاوت به تعریف انسان و جامعه، روابط اجتماعی، جایگاه انسان در طبیعت و رابطه انسان با معنویات ارائه کرد. نهضت‌هایی چون «بوئن‌ویویر»[۱] در آمریکای جنوبی و یا «اوبونتو»[۲] در آفریقا، در واقع تلاش‌های ارزشمندی در این جهت هستند. واقعیت تلخ آن است که «تغییرات اقلیمی»[۳]، میراث مرگبار مدرنیته برای انسان معاصر، بقای او را در آینده‌ای بسیار نزدیک با خطراتی جدی مواجه خواهدکرد. اگر جوامع مختلف انسانی نتوانند به‌نوعی با تغییرات سریع و وسیع اقلیمی، سازگاری بیابند، مشکلاتی جدی را تجربه خواهندکرد. چنین سازگاری‌ای قطعاً در درون مدرنیته امکان‌پذیر نیست؛ حیات انسان معاصر، به گذار او از مدرنیته وابسته است.

---

۱ Buen Vivir
۲ Ubuntu
۳ Climate Change

www.takbook.com

یادداشت‌های مؤلف

www.takbook.com

www.takbook.com

فصل اول: روشنفکرستیزی در زمانه ما

[1] Arthur Schlesinger, Jr.: "The Highbrow in Politics," *Partisan Review*, Vol. XX (March-April 1953), pp. 162-5; *Time* is quoted here, p. 159.

[2] تا آنجا که من می‌دانم، تنها آثاری که به‌این موضوع پرداخته‌اند، مراجع زیر هستند:
Merle Curti, *American Paradox* (New Brunswick, New Jersey, 1956)
Merle Curti, "Intellectuals and Other People," *American Historical Review*, Vol. LX (January 1955), pp. 259-82.
Jacques Barzun, *The House of Intellect* (New York, 1959)
Journal of Social Issues, Vol. XI, No. 3 (1955)

[3] برای مطالعه تعریف جالبی از این مفهوم، به مرجع زیر مراجعه کنید:
Morton White: "Reflections on Anti-Intellectualism," *Daedalus* (Summer, 1962), pp. 457-68.
وایت بین روشنفکرستیز، که سر دشمنی با روشنفکران دارد، و اندیشه‌ستیز، که منتقد ادعاهای اندیشه منطق‌محور در دانایی و شناخت عالم است، تفاوت سودمندی قائل می‌شود. او استراتژی‌های هر دو گروه را مرورکرده و نقاط همگرایی آنان را تشریح می‌کند.

[4] مباحث مطرح‌شده در اینجا، یادآور روشنی از این واقعیت هستند که در آمریکا، همانند دیگر نقاط جهان، تشکیلات روشنفکری به‌گونه‌ای است که بازه وسیعی از اندیشه‌ها را در خود جای می‌دهد. عموماً می‌توان تشخیص داد که شخصی در درون یا بیرون از این تشکیلات قرار می‌گیرد (اگرچه همیشه موارد حاشیه‌ای هم یافت می‌شوند). این تشکیلات، استاندارد دوگانه‌ای در ارزیابی انتقادات وارده بر روشنفکران دارد: نقد از درون، عموماً به‌عنوان نقدی با نیت اصلاحی تعبیر می‌شود و احتمال بیشتری دارد که نقاط قوت آن، پذیرفته شود؛ اما نقد از بیرون - حتی دقیقاً مشابه همان نقد از درون - باعث رنجش می‌شود و به‌عنوان ضد روشنفکری و دارای خطر بالقوه مورد حمله قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال، بسیاری از روشنفکران در دوره‌ای منتقد آن بودند که مؤسسات بزرگ، بخش مهمی از بودجه تحقیقاتی خود را صرف پروژه‌های کلان می‌کنند و از بورسیه‌های انفرادی کمتر حمایت می‌شود. اما وقتی هیئت ریس (Reece Committee، هیئتی از مجلس نمایندگان آمریکا که در اوج مک‌کارتیسم، به بررسی تخفیف‌های مالیاتی مؤسسات غیرانتقاعی‌ای پرداخت که به آنها تهمت حمایت از کمونیسم زده می‌شد. م.) سخت در پی بررسی و محاکمه مؤسسات تحقیقاتی بود، همین روشنفکران از شنیدن همان نقد (در میان انتقادات فریبنده دیگر) از این هیئت، چندان خوشحال نبودند. این

www.takbook.com

بدان معنا نبود که روشنفکران، دیگر به نقد مطرح‌شده معتقد نبودند، بلکه آنان این هیئت را نمی‌پسندیدند و اعتمادی به آن نداشتند.

البته، این تنها روشنفکران نیستند که چنین رفتار می‌کنند. اعضای یک حزب سیاسی و یا یک گروه اقلیت هم ممکن است به چنین استانداردهای دوگانه‌ای در مقابل انتقادات متوسل شوند، بسته به آنکه انتقاد از درون یا بیرون مطرح شده‌باشد. از طرف دیگر، در دفاع از چنین استانداردهای دوگانه، دلایلی اگر نه منطقی ولی دست‌کم تاریخی، می‌توان ارائه کرد، چون نیت و غرض پنهان در یک انتقاد، متأسفانه در نهایت بخش مهمی از روش به‌کارگیری آن انتقاد می‌شود. روشنفکران منتقد به مؤسسات بزرگ، انتقادات خود را به امید اصلاحاتی سازنده در مقررات این سازمان‌ها (از نگاه خود) مطرح می‌کردند، حال آنکه هیئت ریس ممکن بود به نابودی یا فلج‌کردن این مؤسسات بیانجامد. متشابهاً برای همه روشن است که یک مزاح با یهودیان یا سیاه‌پوستان، بسته به آنکه در درون گروه مطرح شود و یا توسط فردی خارج از گروه به‌زبان آید، معنای متفاوتی می‌یابد.

[5] واژه «کله تخم‌مرغی» در پی یادداشت‌های نویسنده‌ای با نام Stewart Alsop در ستون یک روزنامه مشهور شد که در آن، نویسنده روایت مکالمه خود با برادرش، جان، را بازگو می‌کند. نویسنده عنوان می‌کند که بسیاری از افراد اندیشمند، که در آن زمان عموماً جمهوری‌خواه بوده‌اند، به‌وضوح «استیونسون» را می‌پسندند. برادرش پاسخ‌می‌دهد: «البته، همه کله‌تخم‌مرغی‌ها عاشق استیونسون هستند. ولی فکر می‌کنی چه تعداد از این کله‌تخم‌مرغی‌ها در جامعه پیدا می‌شوند؟»

Joseph and Stewart Alsop: *The Reporter's Trade* (New York, 1958), p. 188

[6] Louis Bromfield: "The Triumph of the Egghead," *The Freeman*, Vol. III (December 1, 1952), p.158.

[7] White House Press Release, "Remarks of the President at the Breakfast Given by Various Republican Groups of Southern California, Statler Hotel, Los Angeles … September 24, 1954," p.4.

محتمل‌است که آیزنهاور، تعریف مشابهی را از وزیر دفاع خود، چارلز ویلسون، شنیده‌باشد که در جای دیگری گفته‌بود: «کله تخم‌مرغی کسی است که از فهم همه آنچه می‌داند، عاجز است».

Richard and Gladys Harkness: "The Wit and Wisdom of Charlie Wilson," *Reader's Digest*, Vol. LXXI (August, 1957), p. 197.

[8] *The New York Times*, August 1, 1957.

[9] Ibid.

www.takbook.com

[10] U.S. Congress, 84th Congress, 2nd session, Senate Committee on Armed Services: *Hearings*, Vol. XVI, pp. 1742, 1744 (July 2, 1956)

[11] این ملغمه متنوع، از مجموعه وسیع‌تری از توصیفات قربانیان مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰ از مرجع زیر استخراج شده‌است:
Immanuel Wallerstein, Unpublished M.A. essay, "McCarthyism and the Conservative", Columbia University, 1954, pp. 46ff.

[12] *Freeman*, Vol. XI (November 5, 1951), p. 72.

[13] *Congressional Record*, 81st Congress, 2nd session, p. 1954 (February 20, 1950).

[14] Jack Schwartzman: "Natural Law and the Campus," *Freeman*, Vol. II (December 3, 1951), pp. 149, 152.

[15] "Shake Well before Using," *National Review*, Vol. V (June 7, 1958), p. 544.

[16] *Congressional Record*, 81st Congress, 1st session, p. 11584 (August 16, 1949); see also Dondero's address on "Communism in Our Schools," *Congressional Record*, 79th Congress, 2nd session, pp. A. 3516-18 (June 14, 1946), and his speech, "Communist Conspiracy in Art Threatens American Museums," *Congressional Record*, 82nd Congress, 2nd session, pp. 2423-7 (March 17, 1952).

[17] William G. McLoughlin, Jr.: *Billy Graham: Revivalist in a Secular Age* (New York, 1960), pp. 89, 212, 213; on the Gallup Poll, see p. 5.

[18] *Judging and Improving the Schools: Current Issues* (Burlingame, California, 1960), pp. 4, 5, 7, 8. The document under fire was William C. Bark et al.: *Report of the San Francisco Curriculum Survey Committee* (San Francisco, 1960).

[19] Robert E. Brownlee: "A Parent Speaks Out," *Progressive Education*, Vol. XVII (October, 1940), pp. 420-441.

[20] A.H. Lauchner: "How Can the Junior High School Curriculum Be Improved?" *Bulletin of the National Association of Secondary-School Principles*, Vol. XXXV (March,

www.takbook.com

1951), pp. 299-301. The address was delivered at a meeting of this association. See Arthur Bestor's comments in *The Restoration of Learning* (New York, 1955), p. 54.

[21] "G.E. Moore," *Encounter*, Vol. XII (January, 1959), p. 68
باید اذعان کرد که محتوای متن وی نشان می‌دهد که ولف صلاحیت کاملی برای ارائه چنین ادعایی داشته‌است.

[22] *Notes towards the Definition of Culture* (London, 1948), p.23.

[23] به‌عنوان مثال، لازم دانسته‌ام که برخی پیامدها و نتایج روشنفکرستیزانه بعضی از ایده‌های آموزشی جان دویی را مورد بحث قرار دهم؛ اما نادرست و ناروا خواهدبود اگر بر این اساس نتیجه بگیریم که دویی روشنفکرستیز بوده است.

فصل دوم: در نامحبوبیت اندیشه

[1] قصد آن را ندارم که عنوان کنم این تمایز میان روشنفکری و هوش تنها در آمریکا به‌چشم می‌خورد. به‌نظر می‌رسد چنین تمایزی هر جا که طبقه‌ای یافت می‌شود که روشنفکران را مایه دردسر می‌یابد و در عین حال قصد حفظ دعوی بااستعدادی و هوشمندی خود را دارد، وجود دارد. به‌همین منوال، در فرانسه، وقتی روشنفکران به‌عنوان یک نیروی اجتماعی سربرآوردند، سیاستمدار و روزنامه‌نگاری چون باره (Maurice Barrès) یافت می‌شود که در ۱۹۰۲ می‌گوید: «ترجیح می‌دهم یک فرد باهوش باشم تا یک روشنفکر».
Victor Brombert: *The Intellectual Hero: Studies in the French Novel, 1880-1955* (Philadelphia, 1961), p. 25.

[2] گیبس غالباً به‌عنوان مثالی از عواقب رویکرد آمریکایی گوشزد می‌شود. برای بحث جامع‌تری در این زمینه، مرجع زیر را ببینید
Richard H. Shryock: "American Indifference to Basic Science during the Nineteenth Century," *Archives Internationale d'Histoire des Sciences*, No. 5 (1948), pp. 50-65.

[3] W.D. Niven, ed.: *The Scientific Papers of James Clerk Maxwell* (Cambridge, 1890), Vol. II, p. 742.

www.takbook.com

[4] این در واقع بخشی از اعتراض Julien Benda در کتاب La Trahison des Clercs (1927) است که معتقد است بسیاری از روشنفکران معاصر، مجذوب سیاست‌های منجی‌گرایانه شده و از ارزش‌های روشنفکرانه دست شسته‌اند: «امروز، اگر از Mommsen، Treitschke، Ostwald، Brunetière، Barrès، Lemaître، Péguy، Maurras، d'Annunzio، و یا Kipling نام ببریم، باید اذعان کنیم که این روشنفکران، تعصبات سیاسی خود را با همه مشخصه‌های یک «تعصب» دنبال می‌کنند - عمل‌گرایی، عطش نتیجه‌گیری آنی، دغدغه محض رسیدن به نتیجه موردنظر، تحقیر مباحثه، زیاده‌روی، نفرت، و ایده‌های ثابت و بدون تغییر». (ترجمه به انگلیسی توسط Richard Aldington در *The Betrayal of the Intellectuals*, Boston, 1955, p. 32).

[5] بحث مفصلی در درون جامعه روشنفکری وجود دارد که آیا گسترش «مهارت» و «تخصص» در روشنفکر، خطری برای روشنفکران به‌حساب نمی‌آید؟ سؤال این است که آیا مقام روشنفکر به‌عنوان یک متخصص، کارکرد روشنفکرانه وی را با تقلیل او به یک تکنسین ذهنی صرف، ویران نمی کند؟ در فصل آخر کتاب به این سؤال بازخواهم گشت. مرجع زیر نیز در این زمینه، خواندنی است:
H. Stuart Hughes, "Is the intellectual Obselete?", in *An Approach to Peace and Other Essays* (New York, 1962), chapter 10.

[6] برای درک بهتر نوع رابطه سیاستمداران عامی با متخصصین، مرجع زیر را ببینید:
Edward Shils, *The Torment of Secrecy* (Glencoe, Illinois, 1956).

[7] Testimony before a subcommittee of the Committee on Interstate and Foreign Commerce, House of Representatives, 79th Congress, 2nd session, May 28 and 29, 1946, pp. 11, 13.

[8] *Journals* (Boston, 1909-1914), Vol. IX (July 1862), p. 436.

[9] برای آشنایی بیشتر با واژه‌های پیشین «روشنفکری» و کاربردهای اولیه این کلمه در فرانسه، به مرجع زیر مراجعه کنید:
Victor Brombert: *The Intellectual Here*, chapter 2.
کلمه روسی معادل روشنفکر، یعنی intelligentsia، که در نیمه دوم قرن نوزدهم به‌کار گرفته‌شد، در اصل به‌معنای صاحبان شغل‌های آزاد بود، ولی این واژه هم به‌سرعت به‌معنای مخالفان حکومت تعبیر شد. در این زمینه، مرجع زیر را ببینید:

www.takbook.com

Hugh Seton-Watson: "The Russian Intellectuals," *Encounter* (September, 1955), pp. 43-50.

[10] *The Letters of William James* (Boston, 1920), Vol. II, pp. 100-1.

[11] در مورد این جهت‌گیری و نتایج آن، مرجع زیر را ببینید
Seymour M. Lipset: "American Intellectuals: Their Politics and Status," *Daedalus* (Summer, 1959), pp. 460-86.
لیپست نکات متعددی را در مورد جایگاه روشنفکران آمریکایی مطرح می‌کند، اما من با این نظر او که جایگاه روشنفکران را می‌توان بی‌قید و شرط، جایگاهی متعالی دانست، هم‌عقیده نیستم.

[12] *Nation*, Vol. 149 (August 19, 1939), p. 228.

[13] این بی‌میلی در هیچ‌کجا تا این اندازه بی‌پرده و روراست بیان نشده‌است که در گفته سناتور بری گلدواتر (Barry Goldwater) در جولای ۱۹۵۹، هنگامی‌که عنوان کرد: «من قصد ندارم بپذیرم که کمونیستی در این کشور باقی نمانده‌است؛ من فکر می‌کنم اگر به‌اندازه کافی بگردیم، حتماً باز هم از آنها خواهیم یافت». این گفته، از مرجع زیر نقل‌قول شده‌است:
James Wechsler: *Reflections of an Angry Middle-Aged Editor* (New York, 1960), p. 44.

[14] به‌نظر می‌رسد حتی وقتی که روشنفکر به خود رها نمی‌شود، باز هم مشکل می‌آفریند؛ شبکه زیرزمینی قابل‌توجه روشنفکران که در شوروی و کشورهای تحت کنترل شوروی در شرق اروپا رشد یافته‌اند، مثال مناسبی است.

[15] *Characters and Events* (New York, 1929), p. xi.

[16] بینارد هال، کشیش قرن نوزدهم در ایندیانا، گفته‌است: «ما همیشه مرد بد جاهل را به مرد بد بااستعداد ترجیح داده‌ایم و ازاین‌رو تلاش معمولاً در جهت آن بوده‌است که تصویر شخصیت اخلاقی فرد باهوش را خدشه‌دار کند؛ چون متأسفانه هوشمندی با شرارت توأمان فرض شده‌اند، و همین‌طور بی‌کفایتی و نیکی».
Baynard R. Hall: *The New Purchase, or Seven and a Half Years in the Far West* (1843; ed. Princeton, 1916), p.170.
این برداشت حتی در بین پیوریتن‌ها، با همه عقل‌گرایی و روشنگری‌شان، دیده می‌شود. به‌عنوان مثال، جان کاتان (John Cotton) گفته است: «هر چه مطلع‌تر و زیرک‌تر شوید، برای فرمان‌بری از شیطان

www.takbook.com

مناسب‌تر می‌شوید... از عشق و اشتیاق یسوعی‌ها به یادگیری و جلال اسقف‌ها و جسارت کشیش‌های ارشد کناره بگیرید. توصیه می‌کنم که با این نمایش‌های ریاکارانه و توخالی، و تظاهر به نیکوکاری در مقابل پروردگار و تشویق‌های چنین افرادی فریب نخورید».
The Powring Out of the Seven Vials (London, 1642), The Sixth Vial, pp. 39-40.

[17] جورج ریپلی (George Ripley)، روزنامه‌نگار آمریکایی و پیرو مکتب تعالی‌گرایی، در نقد یونیتارینیسم و دانشکده الهیات دانشگاه هاروارد در ۱۸۳۹ میلادی گفته‌است: «من تأثیرات عمیق و سودمند ارائه محض حقیقت انجیل به قلب و وجدان آدمی توسط افراد مؤمن و صادقی را که به قدرت شهودی روح برای درک الوهیت اطمینان دارند، می‌شناسم... با آنکه به استدلال درست در جایگاه خود ارزش می‌نهم، یقین دارم که آن، ابزار قدرتمند الهی برای رهایی از افسار زورمند گناهان نیست. منطق می‌تواند خطا را بیابد؛ اما نمی‌تواند حتی به‌اندازه اشاره‌ای از شکوه مسیح کارگر باشد. منطق می‌تواند سفسطه‌ها را تکذیب کند؛ اما نمی‌تواند دل را به عشق به پرهیزکاری پیوند دهد... شما مدعی هستید که معمولاً یک "آموزش فراگیر و گسترده"، مورد نیاز کسانی است که به دعوت دیگران به امور دینی می‌پردازند. اما به‌یقین عیسی در هنگام انتخاب دوازده حواری خود از میان پیروانش، چنین عواملی را در نظر نگرفت؛ او به ترویج دین خود در میان "افراد بی‌سواد و عامی" پرداخت؛ متعالی‌ترین حقایق به عامی‌ترین افراد سپرده شد؛ و از این طریق، "خدا دانایی جهان را به سخره گرفت"... مسیح ... دانست که شکوه دانش که کتاب‌ها به نمایش می‌گذارند، در مقابل "نوری که باطن هر انسانی را روشن می‌کند" هیچ است. سراسر تاریخ امت او، نمایش این حقیقت است که "افزارگران فقیر، مستعدترین و بهترین نمایندگان خدا برای بشریت هستند"... مسیح، دانشگاهی برای تربیت حواریون بر پا نکرد؛ او به احیای مکتب منسوخ‌شده پیامبران پیشین خود نپرداخت؛ او احترام ویژه‌ای برای غرور حاصل از کسب دانش قایل نشد؛ در واقع، او حتی گاهی گوشزد کرد که دانش می‌تواند مانعی در راه درک حقیقت شود؛ و خدا را شکر، که اگرچه او رموز ملکوت آسمان‌ها را از عاقلان و هوشیاران پنهان کرد، این رموز را برای مردم عامی و بی‌سوادی در سطح کودکان مدارس آشکار ساخت». به مرجع زیر مراجعه کنید:
"The Latest Form of Infidelity Examined", *Letters on the Latest Form on Infidelity* (Boston, 1839), pp. 98-9, 111, 112-13.

استدلالی که در اینجا ارائه شد، مشابه مباحثی است که توسط اونجلیکال‌ها ارائه می‌شود. بحث با این گزاره چالش‌ناپذیر آغاز می‌شود که ایمان مذهبی در اساس توسط منطق و یا یادگیری به‌دست نمی‌آید. در گام بعدی، چنین استدلال می‌شود (بر اساس سرگذشت مسیح و شواهد تاریخی) که چنین ایمانی به بهترین نحو توسط مردمی بی‌سواد و عامی تبلیغ می‌شود. سپس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که حکمت و حقیقتی که در نزد چنین افرادی است، بهتر از آن است که نزد افراد آموزش‌یافته و اهل فضیلت یافت می‌شود. در واقع، آموزش و فرهنگ، مانع و ناقض تبلیغ ایمان تصور می‌شود. و از آنجا که رواج ایمان مهمترین وظیفه هر فرد است، آنانی که "چون کودکان بی‌سواد هستند"، در مهمترین فضیلت آدمی، دست بالا را نسبت به آنانی دارند

www.takbook.com

که به منطق و یادگیری تن داده‌اند. ازاین‌رو، اگرچه از پذیرش این نتیجه عریان حاصل از این مباحثه، شانه خالی می‌شود، اما می‌توان نتیجه گرفت که جهل متواضع به‌مراتب کیفیت بهتری از ذهن آموزش‌دیده در آدمی است. در بنیان، علیرغم تمامی مشکلاتی که انتظار آن می‌رود، این گزاره به‌وضوح هم با اونجلیکالیسم آمریکایی و هم با دموکراسی آمریکایی متجانس بوده‌است.

[18] در مورد بدوی‌گرایی در آثار ترنر، به فصل آخر مرجع زیر مراجعه کنید:
Henry Nash Smith: *Virgin Land* (Cambridge, Massachusetts, 1950)
مرجع زیر هم مثال‌های ارزشمندی از بدوی‌گرایی در آمریکا ارائه می‌کند:
Charles L. Sanford: *The Quest for Paradise* (Urbana, Illinois, 1961)

[19] *Democracy in America*, Vol. II, pp. 525-6.

[20] Ibid. pp. 642-3.

[21] ناظران محیط‌های دانشگاهی آمریکا غالباً با تلخ‌کامی این سؤال را مطرح می‌کنند که چرا قهرمانان ورزشی تقریباً همیشه و همه‌جا تشویق و تحسین می‌شوند حال آنکه با روشنفکران برتر با نوعی انزجار و دلخوری برخورد می‌شود. من تصور می‌کنم این انزجار در واقع نوعی قدردانی کنایه‌آمیز است که دموکراسی از اهمیت اندیشه در زندگی‌مان برپا می‌دارد. مهارت ورزشی، گذرا، خاص، و برای بسیاری از ما بی‌اهمیت در زندگی جدی روزمره است؛ و تقدیر از قهرمانان ورزشی به این علت تصور می‌شود که سرگرممان می‌کنند. از طرف دیگر، اندیشه نه سرگرم‌کننده است (برای بیشتر افراد) و نه منزه؛ از آنجا که هر کسی درمی‌یابد که اندیشه می‌تواند مزیتی مهم و دائمی در زندگی روزمره باشد، نوعی اتحاد یکپارچه توسط عموم را بر ضد خود برمی‌انگیزاند.

فصل سوم: روحیه اونجلیکال

[1] «یک کشیش آموزش‌دیده با تفکر ساختاریافته مذهبی در مقابل مبلغان غیرمتخصصی طرد می‌شود که تنها نیازهای احساسی این مذهب را (برای طبقه‌های تحصیل‌نکرده و محروم اقتصادی) به‌طرز مناسب‌تری برآورده می‌کنند؛ از طرف دیگر، این مبلغان به فرهنگ و علایق طبقات حاکمی خصومت نشان می‌دهند که برتری خود را به‌وضوح به‌قیمت فقر طبقات محروم کسب کرده‌اند.»
H. Richard Niebuhr, *The Social Sources of Denominationanlism* (Meridian ed., 1957), p. 30.

www.takbook.com

[2] بخش زیادی از مباحثم در این مورد را مدیون مرجع زیر هستم:
Msgr. R. A. Knox, *Enthusiasm* (Oxford, 1950).

[3] در مورد جنبه‌های عمومی مذهب طبقات محروم، مراجع زیر را ببینید:
Niebhur: op. cit., chapters 2 and 3.
Leo Solt, "Anti-Intellectualism in the Puritan Revolution," *Church History*, Vol. XXIV (December, 1956), pp. 306-16.
D. B. Robertson: *The Religious Foundations of Leveller Democracy* (New York, 1961), especially pp. 29-40.

[4] همان‌گونه که ساموئل موریسون [مورخ آمریکایی] عنوان کرده‌است، چنین خصومت‌هایی در میان پیوریتن‌های تندرو "بنیانی مذهبی داشته‌است. متعصبین، دانشگاه‌ها را «عشرتکده دجال» و «خانه‌های دروغ و فریب» می‌نامیدند که «در درگاه خداوند، به پلیدترین نجاسات آلوده هستند»". ادوارد جانسون معتقد است هاچینسون «و همراهانش به‌شدت به آموزش و علم هجوم آورده‌اند، و همه کسانی را که می‌توانند واداشته‌اند تا از تباهی با علم و یادگیری بپرهیزند». یکی از هواخواهان هاچیسون به جانسون گفته‌است: «با من بیا... من زنی را به تو نشان می‌دهم که انجیل را بهتر از همه کت‌پوشان دانشگاه‌ها برای تو وعظ می‌کند؛ زنی با روحی از نوعی والاتر، که الهامات فراوانی از آینده داشته‌است... من ترجیح می‌دهم که موعظه چنین سخنوری را بشنوم که از شور جانش بدون هیچ تعلیم و یادگیری سخن می‌گوید تا عالمان تو که مملو از کتاب‌های مذهبی هستند».
Edward Johnson: *Wonder-Working Providence of Sions Saviour in New England*, ed. by J. F. Jameson (New York, 1910), pp. 127-8.

[5] *A History of American Literatura*, 1607-1765 (Ithaca, New York: 1949), pp. 85-7.

[6] برای مطالعه تقدیری پرشور از این دستاوردهای فرهنگی آغازین، مراجع زیر را ببینید:
Samuel Eliot Morison: *The Intellectual Life of Colonial New England* (New York, 1956);
Thomas G. Wright: *Literary Culture in Eary New England* (Cambridge, 1920);
Kenneth Murdock: *Literature and Theology in Colonial New England* (Cambridge, 1949).

[7] در مورد وضعیت کشیشان در دوره ۱۶۸۰-۱۷۲۵ میلادی، مرجع زیر را ببینید:
Clifford K. Shipton: "The New England Clergy of the 'Glacial Age,'" *Colonial Society of Massachusetts Publications*, Vol. XXXII (Boston, 1937), pp. 24-54.

www.takbook.com

[8] بعد از آنکه اولین قربانی به دار آویخته شد و هنگامی که بسیاری از مظنونین در انتظار محاکمه بودند، گروهی از کشیشان با نوشتن نامه به فرماندار و مجلس عنوان کردند که «یک هوشیاری منتقدانه و دقیق احتیاج است تا مبادا با ساده‌لوحی فراوان در مورد مسائلی که تنها در توانایی و اختیار شیطان است، دری برای عواقب فلاکت‌بار فراوانی باز شود». هنگامی که مسئولین غیر کشیش اعتراض آنها را جدی نگرفتند و به پذیرش رؤیای شاکیان به‌عنوان مدرک در دادگاه (Spectral evidence) بر ضد متهمان پرداختند، کشیشان برجسته، اعتراض خود را ادامه دادند و چهارده تن از آنها عریضه‌ای به فرماندار فیپس (Phips) نوشتند. بعد از پافشاری آنها، فیپس سرانجام درخواست توقف این اقدامات را صادر کرد. مرجع زیر را ببینید:
Shipton: "The New England Clergy", p. 42.

[9] مرجع زیر، بحث درخشانی در مورد جنبه‌های ساختاری و عقیدتی این افول ارائه کرده‌است:
Perry Miller, *The New England Mind: from Colony to Province* (Cambridge, Massachusetts, 1953).

[10] Edwin Scott Gaustad: *The Great Awakening in New England* (New York, 1957), p. 27.

[11] Gaustad: op. cit., pp. 36-41.
جاناتان ادواردز هم در مرجع زیر به‌تفصیل مخالفت خود را با چنین نمایش‌های مذهبی ابراز کرده‌است:
Jonathan Edwards, *Treatise Concerning Religious Affections* (1746)

[12] Gilbert Tennent, *The Danger of an Unconverted Ministry Considered in a Sermon on Mark VI, 34* (Boston, 1742), pp. 2-3, 5, 7, 11-13.

[13] L. Tyerman: *The Life of the Rev. George Whitefield* (London, 1847), Vol. II, p. 125. See Eugene E. White: "Decline of the Great Awakening in New England: 1741 to 1746," *New England Quarterly*, Vol. XXIV (March, 1951), p. 37.

[14] فهرستی از القابی که گیلبرت تننت کشیشان رسمی را با آنها نامیده است در مرجع زیر آمده است که شامل «مزدورها، خون‌آشامان، فریسیان درس‌خوانده، مردان با نیرنگ روباه و بی‌رحمی گرگ، ریاکارانی مست، فرومایگان، زاد و رود شیطان، معمارانی جاهل که شیطان به سمت کشیشی هدایتشان کرده‌است، دایگانی بی‌فایده، سگانی مرده که توان پارس‌کردن ندارند، مردانی کور، مردانی مرده، مردانی در تصاحب شیطان، شورشیان و دشمنان خداوند، راهبرانی کاملاً کور و کر، فرزندان شیطان... ریاکارانی قاتل» می‌باشد. بسیاری از این القاب از خطابه تننت با عنوان «در خطرات کشیشان ایمان‌ناورده» استخراج شده‌اند.

www.takbook.com

Charles Chauncy, *Seasonable Thoughts on the State of Religion in New England* (Boston, 1743), p. 249.

[15] Gaustad: op. cit., p. 103.

[16] *Seasonable Thoughts*, p. 226.

[17] Ibid., pp. 256-8.

[18] Leonard W. Labaree: "The Conservative Attitude toward the Great Awakening," *William and Mary Quartely*, 3rd ser., Vol. I (October, 1944), pp. 339-40, from Tracy: *Great Awakening*, p. 319.

[19] Quoted by Labaree: op. cit., p. 345, from *South Carolina Gazette* (September 12-19, 1741).

[20] Ibid., p. 336.

[21] White: op. cit., p. 44.

[22] *Works* (New York, 1830), Vol. IV, pp. 264-5.

[23] در زمینه عکس‌العمل دانشگاه‌های نیوانگلند به احیاگری، مرجع زیر را ببینید:
Richard Hofstadter and Walter P. Metzger: *The Development of Academic Freedom in the United States* (New York, 1955), pp. 159-63.

[24] Gaustad: op. cit., pp. 129, 139.

[25] Richard J. Hooker, ed.: *The Carolina Backcountry on the Eve of the Revolution* (Chapel Hill, 1953), pp. 42, 52-3, 113.
در زمینه شرایط فرهنگی در مناطق دورافتاده جنوب آمریکا، مرجع زیر را نیز ببینید:
Carl Bridenbaugh: *Myths and Realities: Societies of the Colonial South* (Baton Rouge, 1952), chapter 3.

www.takbook.com

[26] Colin B. Goodykoontz: *Home Missions on the American Frontier* (Caldwell, Idaho, 1939), pp. 139-43.

این تنها اعضای کلیساهای پروتستان نبودند که دچار عدول از فعالیت‌های مذهبی شده بودند. کشیشی در ایندیانا در ۱۸۴۹ درباره مهاجران ایرلندی اطراف خود چنین می‌نویسد: «به‌زحمت می‌دانند که خدایی وجود دارد؛ از خواندن کتاب‌های آموزشی مذهبی شرمسار می‌شوند، و وقتی در جلسات مذهبی خواندن این کتاب‌ها شرکت می‌کنند، دستورالعمل آنها را نمی‌فهمند.»

Sister Mary Carol Schroeder: *The Catholic Church in the Diocese of Vincennes, 1847-1877* (Washington, 1946), p. 58.

[27] Rufus Babcock, ed.: *Forty Years of Pioneer Life: Memoir of John Mason Peck, D.D.* (Philadelphia, 1864), pp. 101-3.

[28] Goodykoontz: op. cit., p. 191.

[29] Ibid., pp. 191-2.

برای گزارشات مشابهی از شرایط در ایندیانا در آن زمان، مرجع زیر را ببینید:

Baynard R. Hall: *The New Purchase* (1843; ed. Princeton, 1916), p. 120.

فصل چهارم: اونجلیکالیسم و احیاگران

[1] مطالب ارائه‌شده در صفحه‌های آتی به‌میزان فراوانی متأثر از مراجع زیر هستند:

Sidney E. Mead, "Denominationalism: The Shape of Protestantism in America," *Church History*, Vol. XXIII (December, 1954), pp. 291-320.

Sidney E. Mead, "The Rise of the Evangelical Conception of the Ministry in America (1607-1850)," in Richard Niebuhr and Daniel D. Williams, ed.: *The Ministry in Historical Perspectives* (New York, 1956), pp. 207-49.

[2] برای کاوشی جالب‌توجه در مورد بیزاری از گذشته در متون آمریکایی در قرن نوزدهم، مرجع زیر را ببینید:

R. W. B. Lewis: *The American Adam* (Chicago, 1955).

[3] "The Position of the Evangelical Party in the Episcopal Church", *Miscellaneous Essays and Reviews* (New York, 1855), Vol. I, p. 371.

این مقاله، هجوم همه‌جانبه‌ای است به آداب مذهبی به بهانه ناسازگاری آنها با روح اونجلیکال.

www.takbook.com

[4] John W. Nevin: "The Sect System," *Mercersburg Review*, Vol. I (September, 1849), pp. 499-500.

[5] این پیش‌زمینه تاریخی را می‌توان تا آنجا بسط داد که حتی آنچه را ویل هربرگ مشخصه برجسته مذهب آمریکایی در دوران معاصر می‌داند، توضیح داد: اعتقاد عمیق به اهمیت مذهب، هم‌زمان با بی‌اعتنایی عمیق به محتویات مذهب (به سخنرانی آیزنهاور در ۱۹۵۲ مراجعه کنید، آنجا که می‌گوید: «حکومت ما معنایی ندارد، مگر آنکه بر ایمان عمیق مذهبی استوار باشد، و برای من اهمیتی ندارد این اعتقاد به چه مذهبی است»). این اعتقاد کلی به ایمان تا اندازه‌ای محصول قرن‌ها تسلط فرقه‌گرایی مذهبی است. مرجع زیر را ببینید:
Will Herberg: *Protestant, Catholic, Jew* (Anchor ed., New York, 1960), chapter 5, especially pp. 84-90.

[6] حتی در ۱۷۸۲ کروکور در مورد آمریکا می‌نویسد: «اگر فرقه‌های مذهبی در کنار یکدیگر قرار نگرفته‌باشند و یا با دیگر فرقه‌ها مخلوط شوند، شور مذهبی افول می‌کند و در اندک زمانی از میان می‌رود. در این صورت، برخورد آمریکایی‌ها با مذهب همانگونه می‌شود که با کشورشان است: متحد با همه... همانند گروه‌های مختلف مردم، همه فرقه‌های مذهبی با هم مخلوط شده‌اند؛ در نتیجه، بی‌تفاوتی مذهبی به‌وضوح در تمام قاره رواج یافته‌است؛ این بی‌تفاوتی در حال حاضر یکی از مهمترین مشخصه‌های مردم آمریکا است. مشخص نیست این بی‌تفاوتی به کجا ختم خواهد شد و شاید خلائی را ایجاد کند که پذیرای تشکیلات دیگری شود. مجازات، افتخار به مذهب، عشق به تضاد و اختلاف، خوراک چیزی هستند که در جهان با نام مذهب شناخته می‌شود. این انگیزش‌ها در اینجا از میان رفته‌اند؛ شور مذهبی در اروپا حفظ شده‌است؛ این شور در اینجا در طی این سفر طولانی مرده است؛ در آنجا این شور چون دانه‌ای محافظت شده‌است، اما در اینجا در محیط باز بی‌هیچ حاصلی بر باد رفته‌است.»
Crèvecoeur, *Letters from an American Farmer* (New York, 1957), pp. 44, 47.
البته در دهه‌های بعد از ۱۷۹۰ بخشی از این اشتیاق مذهبی احیا شد، اما علاقه به نقاط تمایز فرقه‌های مختلف به‌هیچ‌عنوان به آن اندازه بازیابی نشد.

[7] این جمله از مرجع زیر نقل شده است:
William G. McLoughlin: *Billy Sunday Was His Real Name* (Chicago, 1955), p. 158
واعظ مطلع‌تری چون واشنگتن گلادن هم مشابهاً عنوان می‌کند که الهیات وی «می‌بایست چکش بخورد تا مناسب موعظه‌های روزانه شود. عملگرایی تنها معیاری است که می‌بایست در نظر گرفته‌شود: "آیا این موعظه کار می‌کند؟"» مرجع زیر را ببینید:
Washington Gladden, *Recollections* (Boston, 1909), p. 163.

www.takbook.com

[8] یکی از فصول یکی از کتب معتبر احیاگری چنین آغاز می‌شود: «کشیش هوشمند موفق خواهد بود» و به بخش Proverbs XI, 30 در عهد عتیق استناد می‌کند که «آن‌کس که دیگران را جذب کند، هوشمند است.»

Charles G. Finney, *Lectures on Revivals of Religion* (New York, 1835)

[9] Crèvecoeur: op. cit., p. 45.

این نباید به‌معنای عدم احترام به کشیشان تعبیر شود. اما این منصب کشیشان نبود که باعث احترام به آنها می‌شد، بلکه آنها می‌بایست احترام دیگران را برمی‌انگیزاندند و غالباً هم در این کار موفق می‌شدند. تیموتی دوایت (Timothy Dwight) کشیشی در کنتیکت را نقل می‌کند که هیچ نفوذ رسمی نداشته ولی تأثیر فراوانی بر مخاطبان داشته‌است: «کشیشان در اینجا برای آنچه هستند و آنچه می‌کنند، محترم شمرده می‌شوند نه به‌خاطر منصبشان یا الحاقیاتی از این دست».

Mead: "The Rise of the Evangelical Conception of Ministry," p. 236.

[10] Andrew P. Peabody: *The Work of the Ministry* (Boston, 1850), p. 7.

چنین دغدغه‌های میهن‌پرستانه و سیاستمدارانه کشیشان پروتستان برای مسیحی‌کردن غرب بوده‌است که توکویل را بر آن داشته‌است که عنوان کند: «اگر پای صحبت این مبلغان تمدن مسیحی بنشینید، از اینکه آنها تا این اندازه از خوبی‌های این جهان صحبت می‌کنند و اینکه به‌جای یک کشیش، یک سیاستمدار را پیش‌رو می‌بینید، شگفت‌زده خواهیدشد».

Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*, ed. by Phillips Bradley (New York, 1945), Vol. I, pp. 306-7.

[11] "The Rise of the Evangelical Conception of the Ministry," p. 228.

[12] اتکا به شخصیت جذاب کشیشان هیچ‌گاه اهمیت خود را از دست نداد. فیلیپس بروکس (Phillips Brooks) می‌نویسد «ترویج حقیقت از طریق شخصیت، تعریف ما از موعظه واقعی است». یکی از معاصران وی با نام ویلیام تاکر (William Jewett Tucker) چنین می‌افزاید: «اصل این است: هر چه شخصیت واعظ برجسته‌تر، اتکا به این شخصیت بیشتر، و جذب مخاطبان به حقیقت گسترده‌تر و عمیق‌تر».

مرجع زیر را ببینید:

Robert S. Michaelsen: "The Protestant Ministry in America: 1850 to the Present," in Niebuhr and Williams: op. cit., p. 283.

[13] Bela Bates Edwards: "Influence of Eminent Piety on the Intellectual Powers," *Writings* (Boston, 1853), Vol. II, pp. 497-8

www.takbook.com

در صفحات ۴۷۲ و ۴۷۳ همین کتاب آمده است: «آیا ما در معرض آن نیستیم که اندیشه را از دل جدا کنیم، دانش و پارسایی را در مقابل هم قرار دهیم، احساسات را به‌قیمت تقلیل قضاوت ستایش کنیم، و این تصور را بگسترانیم که برخورداری عمیق از اندیشمندی و لطف الهی ناسازگار با هم هستند؟»

[14] مرجع زیر، توضیحات ارزشمندی در مورد آمار، اختلافات، مباحث اعتقادی و روابط میان فرقه‌های مختلف ارائه می‌کند:

Timothy L. Smith: *Revivalism and Social Reform* (New York and Nashville, 1958), chapter 1, "The Inner Structure of American Protestanism."

در ۱۸۵۵، گروه‌های متدیست (شمال و جنوب) ۱.۵ میلیون نفر، گروه‌های باپتیست ۱.۱ میلیون نفر، گروه‌های پریسبیترین ۴۹۰،۰۰۰ نفر، و کلیساهای لوترن، اصلاحی آلمان، و گروه‌های مشابه ۳۵۰،۰۰۰ نفر عضو داشته‌اند. کنگره‌گرایان در حدود ۲۰۰،۰۰۰ نفر بودند، در حالیکه کلیسای اپیسکوپلین تنها در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر عضو داشت.

[15] تحلیل من از احیاگری به‌میزان زیادی مدیون مراجع زیر است:

مطالعه ارزشمند تمامیت جنبش در

William G. McLoughlin, *Modern Revivalism* (New York, 1959)

بررسی دوره بعد از ۱۸۴۰ و احیاگری در شهرها در

Timothy L. Smith, *Revivalism and Social Reform*

توصیف شرایط بدوی زندگی در مرزها در ۱۸۰۰-۱۸۲۰ در

Charles A. Johnson, *The Frontier Camp Meeting* (Dallas, 1955)

Bernard Weisberger, *They Gathered at the River* (Boston, 1958)

[16] در زمینه تلاش مشترک میان فرقه‌ها در این دوره و افول آن، مرجع زیر را ببینید:

Charles I. Foster: *An Errand of Mercy: The Evangelical United Front, 1790-1837* (Chapel Hill, 1960).

[17] آمار مربوط به سال ۱۸۰۰ از مرجع زیر هستند:

Winfred E. Garrison: "Characteristics of American Organized Religion," *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, Vol. CCLVI (March, 1948), p. 20.

آمار سال‌های ۱۸۵۵ و ۱۸۶۰ هم از مرجع زیر استخراج شده‌اند:

Timothy L. Smith: op. cit., pp. 17, 20-1.

آمار اعضای کلیسا حدوداً از ۱۵ درصد در ۱۸۵۵، به ۳۶ درصد در ۱۹۰۰، ۴۶ درصد در ۱۹۲۶، و ۶۳ درصد در ۱۹۵۸ رسید. مرجع زیر را ببینید:

www.takbook.com

Will Herberg: *Protestant, Catholic, Jew*, pp. 47-8.

[18] مثلی در فرهنگ عامه پروتستان نقل می‌شود که جایگاه اجتماعی کلیساهای مختلف را نشان می‌دهد. گفته می‌شود، متدیست، باپتیسیتی است که کفش به پا دارد؛ پریسبیترین، متدیستی است که به دانشگاه رفته‌است؛ و اپیسکوپلین، پریسبیترینی است که از سود سرمایه‌گذاری‌هایش زندگی می‌کند.

[19] *Memoirs* (New York, 1876), pp. 20, 24
مباحث ارزشمندی هم در مورد فینی و اشتیاق مذهبی در غرب نیویورک در مرجع زیر ارائه شده‌است:
Whitney R. Cross: *The Burned-Over District* (Ithaca, 1950).

[20] *Memoirs,* pp. 100, 103.

[21] Ibid., pp. 42, 45-6, 54.
اگرچه فینی می‌دانست که آموزش کافی برای تفسیر مستقل انجیل ندیده‌است، اما بر این استقلال‌نظر پافشاری می‌کرد. پس از مدتی، اندکی لاتین، یونانی و عبری آموخت، اما خود او می‌گوید «هیچ‌گاه آن اندازه زبان‌های کهن نیاموختم که بتوانم به‌طور مستقل ترجمه انگلیسی انجیل را نقد کنم» (Ibid., p. 5).

[22] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 55.

[23] *Memoirs*, p. 84; cf. pp. 365-9.

[24] *Memoirs*, chapter 7, "Remarks Upon Ministrial Education," pp. 85-97; cf. Finney's *Lecturers on Revivals of Religion*, pp. 176-8.

[25] McLoughlin: *Modern Revivalism*, pp. 118-20.
مک‌لافلین عنوان کرده‌است که تنها آموزشی که فینی با آن موافق بود، آموزش علوم طبیعی بود. او همچون پیوریتن‌های سنتی، علوم طبیعی را تهدیدی برای مذهب نمی‌دید و آن را وسیله‌ای برای ستایش خداوند می‌دانست. دانشگاه‌های وابسته به کلیسای غرب میانه آمریکا این نگرش به علوم طبیعی را ادامه دادند که به تربیت محققان و دانشمندان فراوانی منجر شد. مرجع زیر را در این زمینه ببینید:
R. H. Knapp and H. B. Goodrich: *Origins of American Scientists* (Chicago, 1952), chapter 19.

[26] *Lectures on Revivals of Religion*, pp. 435-6.

www.takbook.com

[27] وسلی در پاسخ به یکی از منتقدان اولیه نهضت متدیسم می‌گوید: «این برای ما اصلی بنیادی است که ترک عقلانیت، ترک دین‌داری است و عقلانیت و مذهب دست در دست هم پیش می‌روند، و هر مذهب غیرعقلانی، مذهب نادرستی است».

R. W. Burtner and R. E. Chiles: *A Compend of Wesley's Theology* (New York, 1954), p. 26

اما همانگونه که نورمن سایکس در مرجع زیر عنوان می‌کند احیاگری اونجلیکال با این وجود به انحطاط روشنفکری منجر شد، چون احیاگری تا اندازه‌ای عکس‌العملی بود به تمایلات عقل‌گرایانه و سوسینیانیستی (برداشتی عمیقاً عقل‌گرایانه از مسیحیت، م.) که زاییده جنبش‌های متمایل به آزاداندیشی در الهیات بودند. در مقایسه با رهبران متألهین آزاداندیش، وسلی «در توجه مخصوصش به مشیت الهی حتی در معمولی‌ترین جزئیات زندگی روزمره، در مرز خرافه‌پرستی بود». سایکس می‌افزاید: «شرایط برای وایتفیلد به‌مراتب بدتر بود، چون او فاقد تحصیلات و تجربه فرهنگی همکار خود بود...»

Norman Sykes: *Church and State in England in the Eighteenth Century* (Cambridge, 1934), pp. 398-9.

مک‌گیفرت در مرجع زیر درباره احیاگری اونجلیکال در انگلیس می‌نویسد: «احیاگری در تفسیر انسان و نیازهایش به‌جای آنکه به آینده بنگرد، به‌اختیار به گذشته نگریست. احیاگری اختلاف‌نظر میان مسیحیت و زندگی مدرن را قوت بخشید و این عقیده را تقویت کرد که مذهب نسل پیش هیچ پیامی برای نسل حاضر ندارد. احیاگری با سطحی‌نگری و تحجر قرون وسطایی‌اش، با احساساتی‌گری و فقدان عقلانیتش، با اعتقاد زمخت و ناهنجارش به ماوراءالطبیعه و نص‌گرایی‌اش به انجیل، و با تضاد و مخالفتش با علم و هنر و به‌طور کلی فرهنگ غیرمذهبی، در ذهن بسیاری با مسیحیت به یکسان انگاشته شد و آنها را برای همیشه بر ضد مذهب شوراند. با وجود تلاش‌های فراوان انجام‌شده در مسیر اونجلیکالیسم، نتیجه نهایی در بسیاری زمینه‌ها فاجعه و ویرانی بود».

A. C. McGiffert, *Protestant Thought before Kant* (New York, 1911), p. 175.

درباره محدودیت‌های اندیشه و روشنفکری در میان متدیست‌های آمریکایی آغازین، مرجع زیر را ببینید:

S. M. Duvall: *The Methodist Episcopal Church and Education up to 1869* (New York, 1928), pp. 5-8, 12.

[28] یکی از نکات مهمی که این اولین مردان کلیسا آموختند آن بود که از نقاط قوت مهمشان آن است که تفاوت چندانی با مردمانی عادی ندارند که قصد جذبشان به کلیسا را دارند، چه در فرهنگ و چه در سبک زندگی. سیاحی از انگلیس که به تفاخر و مرتبه اسقف‌های کلیسای انگلیکن عادت کرده‌بود، در هنگام معرفی به اسقف متدیست در ایندیانا در ۱۸۲۵ شوکه شد. هنگامی که دریافت اسقف در یک خانه روستایی معمولی زندگی می‌کند، بر حیرتش بیشتر افزوده شد. وقتی که بی‌صبرانه منتظر آمدن اسقف بود، یکی از کشیشان آمریکایی به او گفت که اسقف رابرتز به‌زودی خواهد رسید. او پاسخ داد: «من مردی را در آنجا دیدم، ولی

www.takbook.com

اسقف را ندیدم». آمریکایی گفت: «اما او قطعاً اسقف بوده‌است.» و سیاح گفت: «نه! این امکان ندارد، چون لباس راحتی به تن داشت». اسقف رابرتز در حال کار در زمین خود بوده‌است.
Charles E. Elliott: *The Life of the Rev. Robert R. Roberts* (New York, 1844), pp. 299-300.
در مورد اسقف‌های سرزمین‌های مرزی، مرجع زیر را ببینید:
Elizabeth K. Nottingham: *Methodism and the Frontier* (New York, 1941), chapter 5.

[29] George C. Baker, Jr.: *An Introduction to the History of Early New England Methodism, 1789-1839* (Durham, 1941), p. 18.

[30] Ibid., p. 14.

[31] Ibid, p. 72.
از موعظه یک کشیش متدیست در کنتیکت نقل شده‌است: «برادران و خواهران، تأکید من بر این است: دانش مذهب نیست، و آموزش قدرت روح به انسان نمی‌دهد. این فقط لطف الهی و استعداد است که از آتش محراب به جان انسان می‌اندازد. پطرس مقدس ماهیگیر بود؛ آیا فکر می‌کنید که او هیچ‌وقت به دانشگاه ییل رفته‌بود؟ اما او صخره‌ای بود که مسیح کلیسایش را بر آن ساخت. نه، نه، برادران و خواهران عزیز من. وقتی خدا می‌خواست دیوارهای اریحا را فرو بریزد، ترومپت برنجی یا فرنچ‌هورن جلا داده‌شده در دست نگرفت، بلکه در یک شاخ قوچ دمید؛ یک شاخ ساده و طبیعی قوچ، همانطور طبیعی. و به همین‌طریق، وقتی بخواهد دیوارهای اریحا را فرو بریزد ... او یکی از مردان محترم نرم مؤدب دانشگاه‌رفته شما را انتخاب نمی‌کند، بلکه مردی ساده و طبیعی مثل شاخ قوچ، کسی مثل من را انتخاب می‌کند.»
S. G. Goodrich: *Recollections of a Lifetime* (New York, 1856), Vol. I, pp. 196-7.

[32] Baker: op. cit., p. 16.

[33] Goodrich: op. cit., p. 311.

[34] *Methodist Magazine and Quarterly Review*, Vol. XII (January, 1830), pp. 16, 29-68; Vol. XII (April, 1830), pp. 162-97; Vol. XIII (April, 1831), pp. 160-87; Vol. XIV (July, 1832), pp. 377 ff.

[35] La Roy Sunderland: "Essay on a Theological Education," *Methodist Magazine and Quarterly Review*, Vol. XVI (October, 1834), p. 429. David M. Reese: "Brief Strictures on the Rev. Mr. Sunderland's 'Essay on Theological Education,' " *Methodist Magazine and Quarterly Review*, Vol. XVII (January, 1835), pp. 107, 114, 115.

www.takbook.com

[36] سرنوشت اولین «کالج» متدیست، کالج ککسبری (Cokesbury College) در ابینگدن (Abingdon) در مریلند، شاهد خوبی بر این ماجراست. این طرح، ایده دکتر توماس کک (Dr. Thomas Coke) فرستاده وسلی بود که تصورات آموزشی برگرفته از آکسفورد را به آمریکا آورد و موفق شد که متدیست‌ها را قانع کند تا کالجی را با وجود مخالفت‌های ازبری پایه‌گذاری کنند؛ ازبری مدرسه‌ای مانند آنچه وسلی در کینگزوود (Kingswood) راه‌اندازی کرده‌بود را می‌پسندید. کالج در ۱۷۸۷ به همراه یک پیش‌دانشگاهی راه‌اندازی شد (همانگونه که غالب دانشگاه‌های اولیه آمریکایی چنین بودند) که پیش‌دانشگاهی به‌مراتب موفق‌تر از کالج بود. در فاصله یک سال از تأسیس، هر سه استاد کالج استعفا دادند. در ۱۷۹۴ کالج بسته شد و تنها پیش‌دانشگاهی باقی ماند؛ طرح‌های راه‌اندازی مجدد دانشگاه با دو آتش‌سوزی در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ به تعویق افتاد که در نهایت به تعطیل‌شدن کامل کالج انجامید. ازبری معتقد بود که این طرح اساساً اتلاف وقت و سرمایه بوده‌است و گفته‌است: «خداوند نه از آقای وایتفیلد و نه از متدیست‌ها درخواست ساخت دانشگاه نکرده‌بود. من تنها خواستار ساخت مدرسه بودم ...»

The Journal of Letters of Francis Asbury, ed. by Elmer T. Clark et al. (London and Nashville, 1958), Vol. II, p. 75.

Sylvanus M. Duvall: *The Methodist Episcopal Church and Education up to 1869* (New York, 1928), pp. 31-6.

دورو جرت، کشیش اونجلیست اپیسکوپل ویرجینیا، که تا اندازه‌ای با معیارهای آموزشی کلیسای انگلیکن آشنا بود با رفتارهای متدیست‌ها در ابینگدن شگفت‌زده شده‌بود: «حقیقتاً من نمی‌دانم چگونه فردی معقول می‌تواند انتظار چندانی از مدرسه علوم دینی‌ای داشته‌باشد که تحت مدیریت و کنترل مستقیم خیاطان، بافندگان، کفاشان و افزارگرانی از همه نوع باشد.»

The Life of the Reverend Devereux Jarratt Written by Himself (Baltimore, 1806), p. 181.

[37] ناتان بنگز، اولین مورخ برجسته کلیسا، در مرجع زیر عنوان می‌کند که خصومت متدیست‌های اولیه با آموزش و یادگیری به‌درستی زبانزد همه شده‌بود:

Nathan Bangs, *A History of the Methodist Episcopal Church* (New York, 1842), Vol. II, pp. 318-21.

[38] Ibid., Vol. III, pp. 15-18.

[39] تأسیس اولین مدرسه دینی تا ۱۸۴۷ به تأخیر افتاد: این مدرسه، مؤسسه انجیل‌شناسی جامع متدیست (Methodist General Biblical Institute) بود که در کنکورد، نیوهمپشایر تأسیس شد و بعدها به بوستون و دانشکده الهیات در دانشگاه بوستون منتقل شد. بعد از آن، مؤسسه انجیل‌شناسی گرت (Garrett Biblical Institute) در اونستون (Evanston) در ایلینوی در ۱۸۵۴ راه‌اندازی شد. تأسیس

www.takbook.com

سومین مدرسه از این دست، مدرسه الهیات درو (Drew Theological Seminary)، تنها با کمک مالی بیزنس‌من نه‌چندان خوشنام وال‌استریت، دانیل درو (Daniel Drew) در ۱۸۶۷ امکان‌پذیر شد.

[40] Charles L. Wallis, ed.: *Autobiography of Peter Cartwright* (New York, 1956), pp. 63-5, 266-8.

[41] Charles C. Cole: *The Social Ideas of Northern Evangelists, 1826-1860* (New York, 1954), p. 80.

سام جونز (Sam Jones)، یکی از موفق‌ترین احیاگران عصر طلایی، بعدها گفت که ترجیح می‌داده‌است که در جنوب آمریکا به موعظه‌گری بپردازد: «من دریافته‌ام که مردم در جنوب، ساده‌تر به شور می‌آیند. آنها مشکلات روشنفکری‌ای را ندارند که بقیه قسمت‌های کشور را به نفرین گرفته‌است».

McLoughlin: *Modern Revivalism*, pp. 299-300.

[42] *Religion in the Development of American Culture* (New York, 1952), p. 111.

[43] W. W. Sweet, ed.: *Religion on the American Frontier – The Baptists, 1783-1830* (New York, 1931), p. 65n.

[44] مقایسه کنید با نوشته‌ای درمورد باپتیست‌های اولیه ویرجینیا: «بعضی از آنها لب‌شکری بودند، بعضی تارچشم، بعضی گوژپشت یا پاچنبری؛ به‌زحمت یکی از آنها شبیه دیگران بود».

Walter B. Posey: *The Baptist Church in the Lower Mississippi Valley, 1776-1845* (Lexington, Kentucky, 1957), p. 2.

[45] Sweet: *Religion on the American Frontier*, p. 72.

«ما نگرانیم که پول و دانش الهیات، غرور بسیاری از کشیشان زمانه ما باشد.»

Ibid., p. 65.

[46] Ibid., pp. 73-4.

در زمینه سطح اندیشه و دانش کشیشان باپتیست و مقاومت کشیشان و حضار کلیسا به دانش و یادگیری، مرجع زیر را ببینید:

Posey: op. cit., chapter 2.

[47] Wesley M. Gewehr: *The Great Awakening in Virginia, 1740-1790* (Durham, North Carolina, 1930), p. 256.

www.takbook.com

[48] در زمینه تلاش‌های صورت‌گرفته در زمینه آموزش و گسترش دانش، مرجع زیر را ببینید:
Posey: op. cit., chapter 8.

[49] McLoughlin: *Modern Revivalism*, pp. 219-20.

[50] Gamaliel Bradford: *D. L. Moody: A Worker in Souls* (New York, 1927), p. 61.

[51] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 273.

[52] Bradford: *Moody*, pp. 24, 25-6, 30, 35, 37, 64, 212.

[53] *Lectures on Revivals of Religion*, pp. 9, 12, 32.
من به‌واقع در اینجا حق مطلب را درباره استدلال فینی در مورد نقش اراده انسانی در احیاگری ادا نکرده‌ام؛ این مطلب در فصل اول کتابش به‌تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌است.

[54] درباره تجهیزات و ادوات احیاگری مودی، مرجع ارزشمند زیر خواندنی است:
McLoughlin: *Modern Revivalism*, chapter 5, "Old Fashioned Revival with the Modern Improvements."

[55] Bernard Weisberger: *They Gathered at the River*, p. 212.

[56] Op. cit., p. 243.

[57] *Silhouettes of My Contempporaries* (New York, 1921), p. 200.

[58] McLoughlin: *Modern Revivalism*, pp. 167, 269, 278; Bradford: op. cit., pp. 220-1.

[59] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 245; cf. Bradford: op. cit., p. 223.

[60] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 433-4; also *Billy Sunday was His Real Name*, pp. 127-8.

[61] *Memoirs*, pp. 90-1.
عقیده فینی درباره موعظه‌گری به‌تفسیر در مرجع زیر آمده‌است:

www.takbook.com

Lectures on Revivals of Religion, chapter 12.

بعضی از ضوابط او برای خطابه‌های کشیشان عبارتند از: «وعظ می‌بایست به زبان محاوره باشد». «می‌بایست به زبان زندگی روزمره باشد». وعظ می‌بایست به زبان تمثیلی و با حکایت‌هایی از وقایع واقعی و یا فرضی زندگی روزمره و «از دغدغه‌های معمول جامعه» باشد. وعظ می‌بایست با تکرار ولی بدون یکنواختی بیان شود.

[62] Roland H. Bainton: *Here I Stand: A Life of Martin Luther* (New York and Nashville, 1940), p. 354.

[63] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 140.

[64] Bardford: op. cit., p. 101.

درباره سبک موعظه‌های مودی، مرجع زیر را هم ببینید:

McLoughlin: *Modern Revivalism*, pp. 239ff.

مرجع زیر هم توصیفات گسترده‌ای در این زمینه ارائه می‌کند:

J. Wilbur Chapman: *The Life and Work of Dwight L. Moody* (Boston, 1900).

[65] Bardford: op. cit., p. 103.

[66] McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 288.

[67] در زمینه زندگی ساندی، زندگی‌نامه عمیق و تیزبین زیر را ببینید:

William G. McLoughlin: *Billy Sunday Was His Real Name.*

[68] McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 164, 169.

[69] Weisberger: *They Gathered at the River*, p. 248; McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 177, 179.

زبان ساندی در اینجا خشونتی در بیان را نشان می‌دهد که در میان واعظین در دوران جنگ جهانی اول بسیار رایج بود. مرجع زیر را نیز ببینید:

Ray H. Abrams: *Preachers Present Arms* (New York, 1933).

www.takbook.com

فصل پنجم: شورش بر علیه مدرنیته

[1] بسیار معمول است که نوعی بنیادگرایی جنسی - ترس عمیق و مفرط از تنوع جنسیتی - نیز همراه این دو شود. از موعظه‌های بنیادگرایان غالباً چنین احساس می‌شود که برای مخاطبانی ارائه می‌شوند که از جنسیت خود وحشت‌زده شده‌اند. در این زمینه، برخورد ادبیات اونجلیکال با رقص و خودفروشی قابل‌تأمل است. ساندی احساس می‌کرد که «تاب‌دادن هم‌رقص (the swinging of corners) در رقص محلی آمریکا (square dance) بدن‌ها را در حالتی قرار می‌دهد که در یک جامعه نجیب پذیرفتنی نیست» و قانونی را پیشنهاد کرد که بر اساس آن کودکان بالای دوازده سال از شرکت در کلاس‌های رقص منع می‌شدند و قانون دیگری که رقص را تا پس از ازدواج ممنوع می‌کرد.
McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 132, 142.

[2] McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 141-2, 175, 179.

[3] Sidney E. Mead, "Denominationalism: the Shape of Protestanism in America," p. 314.

[4] در زمینه حمایت باپتیست‌های نیوانگلند از جمهوری‌خواهی، به‌عنوان مثال، مرجع زیر را ببینید:
William A. Robinson: *Jeffersonian Democracy in New England* (New Haven, 1916), pp. 128-41.

[5] بیشترین آشفتگی درباره آشوب و بی‌دینی حاصل از انقلاب فرانسه در آمریکا در مرجع زیر دیده می‌شود:
Vernon Stauffer: *New England and the Bavarian Illuminati* (New York, 1918).
اگرچه تنوع ظریفی از شک‌اندیشی‌های فلسفی در میان نخبگان آمریکایی در پایان قرن هجدهم شایع بود، اما این عقیده اساساً عقیده‌ای شخصی بود و هیچ تبلیغی در مورد آن صورت نمی‌گرفت. بعد از انقلاب فرانسه و ظهور دموکراسی جفرسونی، تمایل عقل‌گرایان طبقات متمول‌تر به تبلیغ عقل‌گرایی در میان عموم مردم کمتر و کمتر شد. شک‌اندیش عمل‌گرایی چون الیهو پالمر (Elihu Palmer) که قصد ترکیب جمهوری‌خواهی و شک‌اندیشی برای طبقات متوسط و پایین را داشت در عمل با مشکلات فراوانی مواجه شد، اگرچه جوامع دئیسم اندکی در نیویورک، فیلادلفیا، بالتیمور و نیوبورگ تشکیل شدند. مرجع زیر را ببینید:
G. Adolph Koch: *Republican Religion* (New York, 1933).

[6] Catherine C. Cleveland: *The Great Revival in the West, 1797-1805* (Chicago, 1916), p. 111.

www.takbook.com

همچنین، در مرجع زیر بحث می‌شود که بی‌دینی در آمریکا ضعیف‌تر از آن بوده‌است که اهمیت چندانی داشته‌باشد، اما به‌عنوان مفهومی دهشتناک در موعظه‌های سنتی و اتهامات مذهبی بین گروه‌های مختلف اهمیت یافته‌بوده‌است:

Martin E. Marty, *The Infidel* (Cleveland, 1961).

[7] درباره الگوهای مختلف در میان کشیشان مرجع زیر را ببینید:

Robert S. Michaelson: "The Protestant Ministry in America: 1850 to the Present," in H. Richard Niebuhr and D. D. Williams: op. cit., pp. 250-88.

[8] Bradford: op. cit., pp. 58-60; McLoughlin: *Modern Revivalism*, p. 213; on Moody's pragmatic tolerance, see pp. 275-6.

[9] McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 125, 132, 138.

[10] *Does Civilization Need Religion?* (New York, 1927), pp. 2-3.

مطمئن هستم که برای خوانندگان این کتاب روشن است که مباحث من در مورد بنیادگرایی به‌عنوان جنبشی توده‌ای و نه انتقادات اندیشمندانه‌تر از مدرنیسم است. به‌عنوان مثالی از چنین انتقاداتی مرجع زیر را ببینید:

J. Gresham Machen: *Christianity and Liberalism* (New York, 1923).

در زمینه رشد روشنفکری در اندیشه بنیادگرایی، مرجع زیر را ببینید:

Stewart G. Cole: *The History of Fundamentalism* (New York, 1931).

[11] McLoughlin: *Billy Sunday*, p. 278.

[12] درباره این دستاورد اسمیت، مقاله من را در مرجع زیر ببینید:

"Could a Protestant Have Beaten Hoover in 1928?" *The Reporter*, Vol. 22 (March 17, 1960), pp. 31-3.

[13] "The Klan's Fight for Americanism," *North American Review*, Vol. CCXXIII (March-April-May, 1926), pp. 38ff. Cf. Gerald K. Smith in 1943:

«اعضای ما بارها از ابراز خود پرهیز می‌کنند چون تنها تعداد محدودی از ما در چنین زمانه‌ای با صراحت سخن می‌گویند، اما در قلب اعضای ما احساسات سرکوب‌شده‌ای وجود دارند که از ترس قاصر بودن زبان، از بیان آنها صرفنظر می‌کنند.»

Leo Lowenthal and Norbet Guterman: *Prophets of Deceit* (New York, 1949), p. 110.

www.takbook.com

این تصور که عموم آمریکایی‌ها در قلب خود احساسات درستی دارند اما سخنگویان ارزش‌های قدیم آمریکا به‌نوعی فاقد ابزارهای لازم برای رقابت با طرفداران پرمدعای مدرنیسم هستند، در میان گفته‌های جناح راست بسیار شایع است. در مرجع زیر آمده‌است: «شکست ما ... شکست گفتمان محافظه‌کارانه است. اگرچه ما محافظه‌کاران ... عمیقاً احساس می‌کنیم که همه در کشور با ما موافق هستند، اما ما در تشریح رابطه عملی اصول محافظه‌کارانه با نیازهای روز ناموفق هستیم... شاید ما به قضاوت آنانی که رسانه‌های ارتباط جمعی را کنترل می‌کنند، بیش از اندازه حساسیت نشان می‌دهیم. ما هر روز با تسلیم‌شدن به مفسران «روشنفکر» به نابودی سیاسی نزدیک‌تر می‌شویم.»

Senator Barry Goldwater, *The Conscience of a Conservative* (New York, 1960), pp. 4-5.

[14] هر دو نقل‌قول از مرجع زیر هستند:

Maynard Shipley: *The War on Modern Science* (New York, 1927), pp. 130, 254-5.

چنین اظهاراتی در سنت اصلی اونجلیکالیسم حضور دارند، اما تأکید دوچندان بر آنها در این دوره غیرقابل‌تردید است. به‌عنوان مثال، جیمز فینلی، کشیش متدیست در دوره قبل از جنگ داخلی آمریکا، اظهارات ملایم‌تری داشته‌است: «برای من سؤال است که آیا این کتاب‌های فراوان تأثیر مخربی در دور کردن اذهان از انجیل نداشته‌است».

James B. Finley, *Autobiography* (Cincinnati, 1854), p. 171.

[15] برایان در مقاله زیر می‌گوید: «بزرگترین تهدید برای سیستم مدارس دولتی امروز، بی‌خدایی است.»

Bryan, *The Commoner*, February, 1920, p. 11

برایان با گزارش‌هایی که از والدین در سرتاسر کشور در مورد تضعیف ایمان فرزندانشان دریافت کرده‌بود، آشفته شده‌بود.

Memoirs (Chicago, 1925), p. 459.

در همین زمینه در مورد آثار مخالف نظریه تکامل، مرجع زیر را ببینید:

F. Furniss: *The Fundamentalist Controversy, 1918-1931* (New Haven, 1954), pp. 44-5.

[16] Leslie H. Allen, ed.: *Bryan and Darrow at Dayton* (New York, 1925), p. 70; this work is edited from the trial record and other sources.

[17] مرجع زیر مطالعه بی‌نظیری درباره دادگاه اسکوپس ارائه می‌کند:

Ray Ginger, *Six Days or Forever?* (Boston, 1958), pp. 2, 17, 64, 134, 181, 206.

www.takbook.com

[18] Ginger: op. cit., pp. 40, 181; cf. Bryan's *Famous Figures of the Old Testament*, p. 195; *Seven Questions in Dispute*, pp. 78, 154; *In His Image* (New York, 1922), pp. 200-2; *The Commoner*, August, 1921, p. 3; November, 1922, p. 3.

[19] Bryan: *Orthodox Christianity versus Modernism* (New York, 1923), pp. 14, 26, 29-30, 32, 42; cf. Ginger: op. cit., pp. 35, 40, 181.

برایان معتقد بود: «زیبایی کلام خداوند در آن است که برای فهم آن به هیچ متخصصی احتیاج نیست». هنگامی که تعدادی از روزنامه‌های شهرهای بزرگ پیشنهاد کردند که هیئت منصفه‌ای متشکل از ساکنان شهر دیتون (شهر محل برگزاری دادگاه، م.) شاید شایستگی تصمیم‌گیری در مورد این پرونده را نداشته‌باشد، برایان گفته‌بود: «بر اساس سیستم حکومتی ما، مردم در همه‌چیز صاحب حق هستند و باید به آنها و در نتیجه به هیئت منصفه‌مان در تصمیم‌گیری در مورد همه‌چیز اعتماد کرد». او بر این باور بود که این پرونده این سؤال را برانگیخته‌است که «آیا یک اقلیت حق دارد که با استفاده از سیستم قضایی، اندیشه‌های خود را در مدارس به اجبار پیاده‌کند؟». در این جدال، برایان که مدتها در حسرت یک پیروزی سیاسی بود، یکی دیگر از اشتباهات بزرگ خود را مرتکب شد. به‌نظر می‌رسد او انتظار داشته‌است که این‌بار به پیروزی دست‌یابد. او در یک همایش بنیادگرایان گفته‌بود: «برای اولین بار در زندگی‌ام من در طرف اکثریت هستم».

Ginger: op. cit., pp. 44, 90.

برای مطالعه تحلیلی معاصر و دقیق در مورد رابطه میان دیدگاه برایان در مورد دموکراسی، تمایلات اونجلیکال او و روشنفکرستیزی او مرجع زیر را ببینید:

John Dewey: "The American Intellectual Frontier," *New Republic*, Vol. XXX (May 10, 1922), pp. 303-5.

[20] *Orthodox Christianity versus Modernism*, pp. 29, 45-6; cf. "Darwinism in Public Schools," *The Commoner*, January, 1923, pp. 1-2.

[21] Ginger: op. cit., p. 88.

[22] W. J. Cash: *The Mind of the South* (New York, 1941), pp. 337-8.

[23] در این نظرسنجی، ۴۰ درصد پاسخ منفی، ۳۵ درصد پاسخ مثبت و ۲۴ درصد پاسخ «من نمی‌دانم» را انتخاب کردند.

H. H. Remmers and D. H. Radler: *The American Teenager* (Indianapolis, 1957).

در زمینه فشارهای موجود در مخالفت با آموزش نظریه تکامل در دهه ۱۹۳۰ مرجع زیر را ببینید:

Howard K. Beale, *Are American Teachers Free?* (New York, 1936), pp. 296-7.

www.takbook.com

[24] این نگرانی در مورد اخلاقیات نیازمند بررسی بیشتری است. از نگاه بنیادگرایان، از دست‌دادن ایمان در میان فرزندانشان تنها مقدمه‌ای برای از دست‌دادن اخلاقیات تصور می‌شد. آنها در «نفسانیت» نهفته در این اندیشه که انسان از شکل‌های ساده‌تر حیات بوجود آمده‌است، حرف‌های بسیاری برای گفتن داشتند و مباحث آنها نشان می‌دهد که تا چه اندازه ترس‌های جنسیتی و دیگر ترس‌ها در این مشاجرات تأثیرگذار بوده‌اند.

[25] در مباحث این بخش به دو مطالعه بی‌نظیر زیر در مورد جنبه‌های متضاد مذهب آمریکایی، مدیون هستم:
Paul Carter, *The Decline and Revival of the Social Gospel* (Ithaca, 1954).
Robert Moats Miller, *American Protestanism and Social Issues* (Chapel Hill, 1958).

[26] مؤلفان مختلف، از جمله خود من، در مقاله‌هایی که در مجموعه
The New American Right (New York, 1955), ed. by Daniel Bell
نوشته‌اند یا نقش بنیادگرایی را در جناح راست افراطی نادیده گرفته‌اند و یا به میزان کافی به آن نپرداخته‌اند. اما مقالات جدیدتر در ویرایش اخیر (مرجع زیر) بهتر هستند:
The Radical Right (New York, 1963).
غنی‌ترین اثر در این زمینه مرجع زیر است که با نگاهی افشاگرانه نوشته شده‌است اما مدارک پژوهشی جامعی نیز ارائه می‌کند. در زمینه آثار جدید هم مرجع دوم را ببینید:
Ralph Lord Roy, *Apostles of Discord* (Boston, 1953).
David Danzig: "The Radical Right and the Rise of the Fundamentalist Minority," *Commentary*, Vol. XXXIII (April, 1962), pp. 291-8.

[27] Leo Lowenthal and Norbert Guterman: *Prophets of Deceit* (New York, 1949), pp. 109-10; the quotations are from Gerald L. K. Smith and Charles B. Hudson.

[28] On Winrod, Smith, Norris, and McIntire, see Roy: op. cit., *passim*; Carter: op. cit., chapter 4; Miller: op. cit., chapter 11; and McLoughlin: *Billy Sunday*, pp. 290, 310.
در مورد بنیادگرایی و جامعه جان برچ هم مراجع زیر را ببینید:
The New York Times, April 23 and October 29, 1961; Tris Coffin: "The Yahoo Returns," *New Leader*, April 17, 1961.

[29] McLoughlin: *Billy Sunday*, p. 281.

[30] جالب‌ترین تحقیق در زمینه ذهنیت عموماً متعصب که من با آن آشنا هستم، توسط هارتلی صورت گرفته‌است. او از تعدادی از دانشجویان درخواست کرده‌بود که ملت‌ها و نژادهای مختلف را بر اساس میزان

www.takbook.com

شایستگی‌شان درجه‌بندی کنند. او در لیست خود سه گروه قومی ساختگی را نیز قرار داده‌بود (Daniereans, Pireneans, Wallonians). در نتایج نظرسنجی او، همبستگی بالایی میان بروز تعصب و پیش‌داوری بر ضد گروه‌های قومی واقعی و پیش‌داوری بر ضد این گروه‌های قومی ساختگی مشاهده می‌شد که نشان از ذهنیتی داشت که آماده است با هر چیز جدیدی با درجه‌ای از خصومت برخورد کند.

E. L. Hartley: *Problems in Prejudice* (New York, 1946).

در زمینه رابطه میان برداشت‌های سنتی از مذهب و انواع تعصب مراجع زیر را ببینید:

Samuel A. Stouffer: *Communism, Conformity, and Civil Liberties* (New York, 1955), pp. 140-55;

T. A. Adorno et al.: *The Authoritarian Personality* (New York, 1950), chapters 6 and 18.

[31] بسیاری از مطالب ارائه‌شده در این بخش را مدیون مقاله مونسینیور الیس هستم:

"American Catholics and the Intellectual Life," *Thought*, Vol. XXX (Autumn, 1955), pp. 351-88.

اطلاعات و نقل‌قول‌هایی که مرجع آنها را ذکر نکرده‌ام، از این مقاله هستند. در مورد مباحث مشابه در میان نویسندگان کاتولیک دو مرجع نخست زیر و در میان نویسندگان غیر کاتولیک مرجع سوم را ببینید. مرجع سوم به‌طور مفصل به تنش‌های درون کلیسا برای تطبیق با آمریکا می‌پردازد.

Thomas F. O'Dea: *American Catholic Dilemma: An Inquiry Into Intellectural Life* (New York, 1958).

Father Walter J. Ong, S. J.: *Frontiers in American Catholicism* (New York, 1957).

Robert D. Cross: *Liberal Catholicism in America* (Cambridge, Massachusetts, 1958).

[32] پدر اونگ (Father Ong, op. cit., p. 38) عنوان می‌کند که تقریباً غیرممکن است که بتوان به کاتولیک‌های آمریکایی فهماند که «چگونه می‌توان این ایمان آشکار (کاتولیک‌های تحصیل‌کرده فرانسه) را در قرن بیستم بدون آموزه‌های تدافعی‌ای تربیت کرد که در دانشگاه‌ها و کالج‌های کاتولیک آمریکایی تدریس می‌شوند و در دانشکده‌های کاتولیک در پاریس، تولوز و یا جاهای دیگر هیچ نشانه‌ای از آنها نیست. کاتولیک‌های آمریکایی باور نمی‌کنند وقتی درمی‌یابند که در فرانسه به نوجوانان آموزش داده‌می‌شود تا به مشکلات مدرن از دریچه روش‌های کاتولیک بنگرند ...».

[33] ماهیت مهاجر کلیسای کاتولیک، مشکلی را به‌خاطر می‌آورد که برای تمامی مذاهب مهاجر و البته همه گروه‌های آمریکایی پیش‌رونده به طبقات بالاتر اجتماعی، چه پروتستان چه کاتولیک، و چه مهاجر و چه بومی وجود داشته‌است. این مشکل آن است که فرآیند آموزش، به‌جای آنکه به تقویت رابطه میان دو نسل کمک کند، مشکلی اضافی را میان آنها به‌وجود می‌آورد و والدین را با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌کند. در یک طبقه

www.takbook.com

اجتماعی پایدار، تحصیل والدین و فرزندان در یک مدرسه، غالباً تجربیات مشابه و پیوندهای مشترکی را میان آنان به ارمغان می‌آورد. اما در کشوری که میلیون‌ها کودک با والدینی تقریباً بی‌سواد به دبیرستان راه یافته‌اند و میلیون‌ها جوان دیگر که والدینشان تحصیلات اندکی داشته‌اند به دانشگاه‌ها وارد شده‌اند، فرایند آموزش بیشتر تهدیدی برای والدین است تا وعده‌ای برای آینده بهتر. این سبب تمایل به ایجاد به‌اصطلاح سقفی برای کیفیت و محدوده آموزش و تحصیلات شده‌است. والدین غالباً امیدوارند که مزایای اجتماعی و حرفه‌ای دانشگاه‌ها را برای فرزندانشان فراهم کنند، بدون آنکه تمایلات فرهنگی‌ای را در آنها زنده کنند که به فرهنگ خانگی‌ای که در آن تربیت شده‌اند بیش از اندازه بی‌اعتنا باشد.

[34] Robert H. Knapp and H. B. Goodrich: *Origins of American Scientists* (Chicago, 1952), p. 24; Robert H. Knapp and Joseph J. Greenbaum: *The Younger American Scholar: His Collegiate Origins* (Chicago, 1953), p. 99.

[35] مقاله زیر مباحث جالبی در این مورد ارائه می‌کند:
Harry Sylvester, "Problems of the Catholic Writer", *Atlantic Monthly*, Vol. CLXXXI (January, 1948), pp. 109-13.

[36] برای مشاهده اسنادی در مورد خصومت غیرطبیعی هم در میان کشیشان و هم در میان کلیساروندگان کاتولیک با آزادی اندیشه و نقد، حتی در مسائلی که بی‌ارتباط با عقاید دینی هستند، مرجع زیر را ببینید:
Gerhardt Lenski: *The Religious Factor* (New York, 1960), especially p. 278.

فصل ششم: افول اشراف‌زادگی

[1] Marshall Smelser: "The Federalist Period as an Age of Passion", *American Quarterly*, Vol. X (Winter, 1958), pp. 391-419.

[2] [William Loughton Smith]: *The Pretensions of Thomas Jefferson to the Presidency Examined* (n.p., 1796), Part I, pp. 14-15.
از متن چنین برداشت می‌شود که او نه مخالف آموزش و حکمت «اصیل»، بلکه تنها مخالف نسخه مبتذل و پست آن بود. اسمیت، جفرسون را فیلسوفی تقلبی و نه «واقعی» می‌دید. جفرسون تنها مشخصه‌های ظاهری و مبتذل یک فیلسوف را داشته‌است که به‌معنای آن است که در سیاست «طرفدار یکنواختی، تردید و دودلی قانونی، خیال‌پردازی، سازمان‌دهی بدوی و غیرعملی و بسیاری جنبه‌های معیوب دیگر» بوده‌است

www.takbook.com

(Ibid. p. 16). آنانی که مبارزه انتخاباتی ادلای استیونسون را به‌خاطر می‌آورند، به‌روشنی به تشابه این توصیفات با اتهامات وارده به استیونسون پی می‌برند.

[3] Ibid., pp. 4, 6, 16; Part II, p. 39.

[4] برای مطالعه خلاصه‌ای از بدترین اتهامات واردشده به جفرسون، مرجع زیر را ببینید:
Charles O. Lerche, Jr.: "Jefferson and the Election of 1800: A Case Study of the Political Smear," *William and Mary Quarterly*, 3rd ser., Vol. V (October, 1948), pp. 467-91.

[5] [William Linn]: *Serious Considerations on the Election of a President* (New York, 1800).

[6] *Connecticut Courant*, July 12, 1800, quoted in Lerche: op. cit., p. 475.

[7] *Address to the Citizens of South Carolina on the Approaching Election of a President and Vice-President of the United States. By a Federal Republican* (Charlestown, 1800), pp. 9, 10, 15.

[8] Seth Ames, ed.: *The Life and Works of Fisher Ames* (Boston, 1854), Vol. II, p. 134.

[9] *The Lay Preacher*, ed. by Milton Ellis (New York, 1943), p. 174; the essay originally appeared in the *Port Folio*, Vol. I (1801).

[10] In a letter to Alexander Hamilton, in J. C. Hamilton, ed.: *The Works of Alexander Hamilton* (New York, 1850-51), Vol. VI, pp. 434-5.
همیلتون خود بر این باور بود که جفرسون بیش از آنکه متعصبی افراطی باشد، سیاستمداری فرصت‌طلب است.

[11] در زمینه این ائتلاف و نتایج حاصل از تجزیه نهایی آن، مقاله خواندنی زیر را ببینید:
Sidney E. Mead, "American Protestanism during the Revolutionary Epoch", *Church History*, Vol. XII (December, 1953), pp. 279-97.

[12] Jonathan Elliot: *Debates* (Philadelphia, 1863), Vol. II, p. 102.

www.takbook.com

[13] Samuel Eliot Morison, ed.: *The Key of Libberty* (Billerica, Mass., 1922). The work is reprinted in *William and Mary Quarterly*, 3rd ser., Vol. XIII (April, 1956), pp. 202-54, and quotations in the following paragraphs are from pp. 221, 222, 226, 231-2.

[14] In an address at Hamilton College, January 23, 1844, quoted in Merle Curti: *American Paradox* (New Brunswick, 1956), p. 20; cf. pp. 19-24.

[15] *Writings*, A. E. Bergh, ed., Vol. VI (Washington, 1907), pp. 257-8, August 10, 1787.
جفرسون در اینجا خواهرزاده‌اش را درباره ادامه تحصیلاتش راهنمایی می‌کند، و مهم‌ترین دغدغه‌اش آن است که این نکته را روشن کند که مطالعه فلسفه اخلاق، «هدردادن وقت» است. او چنین عنوان می‌کند که اگر اخلاق‌مداری مسئله‌ای علمی و نه دانشی ذاتی بود، میلیون‌ها انسانی که آموزش رسمی ندیده‌اند بی‌اخلاق‌تر از اندک افراد آموزش‌دیده می‌بودند. خدا مسلماً آدمیان را بدون قوه درک اخلاق رها نکرده‌است و مقدار اندکی از منطق و یا فهم عمومی برای اجرای اخلاقیات کافی است. البته این نگاه در آن زمان متداول بود. جفرسون هم احتمالاً از طریق نوشته‌های لرد کیمز (Lord Kames) به این دیدگاه رسیده‌باشد. از طرفی این سؤال به‌ذهن می‌رسد که اگر مطالعه فلسفه اخلاق بی‌فایده بوده‌است، چرا خود جفرسون به‌تفصیل در این زمینه مطالعه کرده‌است. در زمینه مشکلات بوجودآمده در اندیشه جفرسون تحت تأثیر این نگاه، مرجع زیر را ببینید:
Adrienne Koch: *The Philosophy of Thomas Jefferson* (New York, 1943), chapter 3.

[16] همانگونه که ویلیام جنینگز برایان، یک‌قرن پس از جفرسون، با صراحت تمام عنوان کرد: «مسائل اصلی سیاسی در بررسی نهایی‌شان سؤالات بنیادی اخلاقی هستند».
Paxton Hibben: *Ther Peerless Leader* (New York, 1929), p. 194.

[17] در زمینه رابطه میان دموکراسی جکسونی و روشنفکران، مرجع زیر را ببینید:
Arthur Schlesinger, Jr.: *The Age of Jackson* (Boston, 1945), especially chapter 29.

[18] برای مطالعه بیشتر در مورد برنامه‌های آدامز مراجع زیر را ببینید:
J. R. Richardson: *Messages and Papers of the Presidents* (New York, 1897), Vol. II, pp. 865-83.
A. Hunter Dupree: *Science in the Federal Government* (Cambridge, 1957), pp. 39-43; cf. Samuel Flagg Bemis: *John Qunicy Adams and the Union* (New York, 1956), pp. 65-70.

[19] نقل قول‌ها در مورد ادبیات جکسونی از مرجع زیر هستند. در این زمینه مدیون مطالعه ارزشمند پروفسور وارد در مورد توصیفات جکسون هستم:

www.takbook.com

John William Ward: *Andrew Jackson: Symbol for an Age* (New York, 1955), pp. 31, 49, 52, 53, 68.

[20] Ward: op. cit., p. 73.

[21] *Address of the Republican General Committee of Young Men of the City and Country of New York* (New York, 1828), p. 41.

[22] Ward: op. cit., p. 63.

[23] تبلیغات انتخاباتی هر دو طرف از صداقت و انصاف بویی نبرده‌بودند؛ آدامز هم هرگز تهمت‌های بی‌شرمانه هوادارانش به زندگی جکسون با همسرش را انکار نکرد. چنین به‌نظر می‌رسد که آدامز متقاعد شده‌بود چنین رفتارهایی توجیه‌پذیر هستند. در ۱۸۳۱ در خاطراتش نوشته‌است که «جکسون در ازدواجی غیرشرعی با همسرش زندگی می‌کند». بسیاری از اشراف‌زادگان نمی‌توانستند جکسون را به‌عنوان رئیس‌جمهور خود بپذیرند. دانشگاه هاروارد در ۱۸۳۳ به جکسون دکترای افتخاری حقوق اهدا کرد، اما آدامز در این مراسم شرکت نکرد. آدامز چنین می‌نویسد: «من در مراسمی شرکت نخواهم‌کرد که طی آن هاروارد محبوب من با اهدای مدرک دکترا به یک بی‌تمدن و وحشی که به‌زحمت می‌تواند نام خود را بنویسد، خود را خوار می‌کند».
Bemis: op. cit., p. 250;
Adams's *Memoirs*, Vol. VIII (Philadelphia, 1876), pp. 546-7.
کوئینسی رئیس دانشگاه هاروارد به آدامز گفته‌بود که او به‌خوبی می‌داند که «جکسون کاملاً عاری از شأن هر مدرک دانشگاهی است»، اما پس از آنکه مدرکی افتخاری به مونرو اهدا شده‌بود، لازم بود از جکسون نیز تقدیر شود تا تصور «حزب‌گرایی» دانشگاه پیش نیاید. به‌نظر می‌رسد جکسون در حین مراسم، مخاطبان ناراضی خود را افسون کرده‌باشد. اما در آن زمان شایعه‌ای قوت گرفت و توسط خوش‌باورانی در کمبریج و بوستون پذیرفته‌شد که جکسون در پاسخ به مراسم که به لاتین برگزار می‌شده است، از جا برخاسته و گفته‌است:
"*Caveat emptor: corpus delicti: ex post facto: dies irae: e pluribus unum: usque ad nauseam: Ursa Major: sic semper tyrannis: quid pro quo: requiescat in pace.*"
مرجع زیر را ببینید:
Josiah Quincy: *Figures of the Past* (Boston, 1926), pp. 304-7.

[24] تحلیل این مطلب در مراجع زیر را ببینید:
Glyndon G. Van Deusen: *Thurlow Weed: Wizard of the Lobby* (Boston, 1947), pp. 42-4;

www.takbook.com

Whitney R. Cross: *The Burned-Over District* (Itacha, 1950), pp. 114-17.

[25] Hamlin Garland, ed.: *The Autobiography of Davy Crockett* (New York, 1923), p. 90.

[26] Ibid., p. 180.
منظور اصلی طعنه در اینجا اندرو جکسون بود که مدرک خود از هاروارد را در آن موقع دریافت کرده‌بود. کراکت گفته‌بود: «یک کله‌گنده از تنسی کافی بود».

[27] Quoted in Charles Grier Sellers, Jr.: *James K. Polk, Jacksonian: 1795-1843* (Princeton, 1957), pp. 123-4. On the land bill, see ibid., pp. 122-8; James A. Shackford: *David Crockett, the Man and the Legend* (Chapel Hill, 1956), pp. 90-9.

[28] *Register of Debates*, 20th Congress, 2nd session, pp. 162-3 (January 5, 1829).
کراکت در مطرح‌کردن انتقاد به تخصیص بودجه برای استفاده در مدارس عالی، مسئله نادرستی را پیش کشیده‌بود، چون پولک پیشتر پیش‌نیازی را به لایحه افزوده‌بود تا منافع حاصل از فروش زمین تنها برای مدارس ابتدایی مورد استفاده قرارگیرند تا بدین‌طریق کراکت را قانع کند.

[29] بهترین گزارش درمورد روابط کراکت با محافظه‌کاران شرق آمریکا و هم‌چنین نگارنده واقعی سخنرانی‌ها و خودزندگی‌نامه او را می‌توان در مرجع زیر یافت:
Shackford: op. cit., pp. 122-9.

[30] Charles Ogle: *The Regal Splendor of the President's Palace* (n.p., 1840), especially p. 28.

[31] در مورد این مبارزه انتخاباتی و نقل‌قول‌های عنوان‌شده، مرجع زیر را ببینید:
Robert G. Gunderson: *The Log-Cabin Campaign* (Lexington, 1957), especially pp. 3, 7, 101-7, 134, 162, 179-86, 201-18.

[32] *Memoirs of John A. Dix* (New York, 1883), Vol. I, p. 165.

[33] Henry T. Tuckerman: *Life of John Pendleton Kennedy* (New York, 1871), p. 187.

[34] "The Action of Congress on the California and Territorial Questions," *North American Review*, Vol. LXXI (July, 1850), pp. 224-64.

www.takbook.com

[35] U. B. Phillips, ed.: *The Correspondence of Robert Toombs, Alexander H. Stephens, and Howell Cobb*, American Historical Association *Annual Report*, 1911, Vol. II, p. 188.

[36] Leonard D. White: *The Jacksonians*, p. 27. On deterioration in Congress and the public service, see pp. 25-7, 325-32, 343-6, 398-9, 411-420.

[37] *An Autobiography* (Boston, 1916), pp. 43-4.

این البته تنها چند سال پس از حمله معروف بروکس به سامنر (حمله یک نماینده به دیگری در مناظرات مجلس سنا با عصا، م.) بود. در همین سال، یک نماینده کنگره با شلیک به مستخدم هتلی وی را به‌قتل رساند چون از سرویس غذاخوری هتل در واشنگتن ناراضی بود. درباره شرایط کنگره در دهه ۱۸۵۰، مرجع زیر را ببینید:

Roy F. Nichols: *The Disruption of American Democracy* (New York, 1948), pp. 2-3, 68, 188-91, 273-6, 284-7, 331-2.

درباره پیش‌زمینه افول دولت، مرجع زیر خواندنی است:

David Donald's Harmsworth Inaugural Lecture, "An Excess of Democracy: The American Civil War and the Social Process" (Oxford, 1960).

زوال رهبری سیاسی در جنوب آمریکا به‌خصوص در دو مرجع زیر به‌خوبی مطالعه شده‌اند:

Clement Eaton: *Freedom of Thought in the Old South* (Durham, 1940)
Charles S. Sydnor: *The Development of Southern Sectionalism, 1819-1848* (Baton Rouge, 1948), specially chapter 12.

[38] *Writings*, edited by Bergh, Vol. XI (Washington, 1904), pp. 423-4.

[39] نتیجه‌گیری‌های من درباره تاریخ خدمات کشوری بر اساس منابع زیر است. در مرجع آخر آمده‌است: «در سال‌های آغازین حکومت ملی آمریکا، خدمات عمومی آن یکی از شایسته‌ترین‌ها در جهان بود. بی‌شک، یکی از پایین‌ترین‌ها در میزان فساد هم بود».

D. White: *The Federalists* (New York, 1948), *The Jeffersonians* (New York, 1951), *The Jacksonians*, op. cit., *The Republican Era 1869-1901* (New York, 1958).
Paul P. Van Riper, *History of the United States Civil Service* (Evanston, Illinois, 1958), p. 11.

[40] John Adams: *Works* (Boston, 1854), Vol. IX, p. 87.

او این رفتار را با نارضایتی روایت نمی‌کند. خود آدامز مخالفت با چنین رفتاری را توصیه نمی‌کرد، مبادا که «تعدادی از توانمندترین، تأثیرگذارترین، و بهترین شخصیت‌های اجتماع» کنار گذاشته‌شوند.

www.takbook.com

[41] ون‌رایپر در مرجع زیر عنوان می‌کند که از نقطه‌نظر جانبداری حزبی، جفرسون، برخلاف جکسون، آن‌اندازه در انتخاب حزبی کارمندان دولت پافشاری نکرد که بتوان او را پایه‌گذار سنت اشغال حزبی همه مناصب توسط حزب برنده در انتخابات دانست، اما از لحاظ کیفیت و ریشه اجتماعی انتخاب‌شدگان برای مناصب مختلف، نه او و نه هیچ‌یک از معاونان ارشدش «هیچ تغییر جدی‌ای در بنیان اساساً اشراف‌محور مناصب مدنی فدرال ایجاد نکردند».

Paul P. Van Riper, Op. cit., p. 23.

[42] J. D. Richardson, ed.: *Messages and Papers of the Presidents* (New York, 1897), Vol. III, pp. 1011-12.

مورخان متعددی عنوان کرده‌اند که تعداد افرادی که در عمل توسط جکسون از مناصب خود اخراج شدند، چندان هم فراوان نبوده‌است. دولت او بیش از هر چیز به‌خاطر پایه‌گذاری این سنت شهرت یافت. در سال‌های بعد، این رفتار چنان متداول شد که حتی در درون احزاب هم به‌انجام می‌رسید. در دهه ۱۸۵۰، دموکرات‌های طرفدار بوکانان، دموکرات‌های طرفدار پیرس را اخراج می‌کردند.

[43] در عمل، اصل چرخش در مشاغل، آنگونه که عقیده سیاسی طرفداران جکسون در پی آن بود، به‌طور کامل قابل اجرا نبود. آنچه پدیدار شد، ملغمه‌ای بود که لئونارد وایت «سیستم دوگانه» نامیده‌است که در آن یک سیستم پارتی‌بازی و یک سیستم حرفه‌ای در کنار هم به‌وجود آمدند. کارکنان حزبی حمایت‌شده می‌آمدند و می‌رفتند، درحالیکه هسته مشخصی از کارکنان دائمی‌تر باقی می‌ماندند. مرجع زیر را ببینید:
Loenard D. White, *The Jacksonians*, pp. 347-62.

فصل هفتم: سرنوشت مصلحان

[1] *The New York Times*, October 24, 1868.

باتلر برای سال‌ها از نفرت برهمین‌ها از خود به‌عنوان سرمایه سیاسی استفاده می‌کرد. یکی از طرفداران او در ۱۸۸۴ عنوان کرد که او برنده انتخابات شد چون «همه فخرفروشان و متظاهران از او متنفر بودند و دانشگاه هاروارد به او دکترای حقوق نمی‌داد».

H. C. Thomas: *Return of the Democratic Party to Power in 1884* (New York, 1919), p. 139.

www.takbook.com

[2] در این مبارزه انتخاباتی بود که باتلر که در پی ایجاد فاصله میان دینا و رأی‌دهندگان طبقه کارگر بود، دینا را متهم کرد که دستکش‌های سفید به‌دست می‌کند. دینا پذیرفت که گاهی دستکش‌های سفید به‌دست می‌کند و لباس‌های تمیز می‌پوشد، اما به مخاطبان خود یعنی مردان کارگر شهر لین اطمینان داد که هنگامی که به‌مدت دو سال به‌عنوان ملوان مشغول به‌کار بوده‌است «به‌اندازه شما کثیف و چرک بودم». مرجع زیر را ببینید:

Benjamin F. Butler: *Butler's Book* (Boston, 1892), pp. 921-2

[3] Adams to C. M. Gaskell, October 25, 1870, in W. C. Ford, ed.: *Letters of Henry Adams* (Boston, 1930), p. 196.

[4] J. R. Lowell to Godkin, December 20, 1871, in Rollo Ogden, ed.: *Life and Letters of Edwin Lawrence Godkin* (New York, 1907), Vol. II, p. 87; C. E. Norton to Godkin, November 3, 1871, in Ari Hoogenboom: *Outlawing the Spoils* (Urbana, Illinois, 1961), p. 99.

[5] George Haven Putnam: *Memories of a Publisher* (New York, 1915), p. 112.

[6] تعمیم من در اینجا درباره مصلحان بر اساس تحلیل حرفه ۱۹۱ نفر از آنها در پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد زیر از دانشگاه کلمبیا است:

James Stuart McLachlan: *The Genteel Reformers: 1865-1884* (1958).

نتایج مشابهی هم در مرجع زیر از تحلیل زندگی اصلاح‌طلبان خدمات اجتماعی ارائه شده‌است:

Ari Hoogenboom, op. cit., pp. 190-7. Cf. his essay, "An Analysis of Civil Service Reformers," *The Historian*, Vol. XXIII (November, 1960), pp. 54-8.

ون‌رایپر در مرجع زیر بر همدلی مخالفان برده‌داری با این مصلحان و اشتیاق آنان به آزادی فردی و اخلاق سیاسی تأکید می‌کند:

Paul P. Van Riper, op. cit., pp. 78-86.

[7] *The Education of Henry Adams* (New York: Modern Library edition; 1931), p. 265.

[8] Charles Francis Adams: *An Autobiography* (Boston, 1916), p. 190.

[9] E. L. Godkin: "The Main Question," *Nation*, Vol. IX (October 14, 1869), p. 308.

www.takbook.com

[10] Adams: *Education*, pp. 261, 296, 320. Cf. James Bryce: "Why the Best Men Do Not Go into Politics," *The American Commonwealth* (New York, 1897), Vol. II, chapter 57.

[11] *Autobiography*, pp. 15-16.

[12] See "The Government of our Great Cities," *Nation*, Vol. III (October 18, 1866), pp. 312-13; *North American Review*, Vol. CIII (October, 1866), pp. 413-65; Arthur F. Beringause: *Brooks Adams* (New York, 1955), pp. 60, 67; Barbara M. Solomon: *Ancestors and Immigrants* (Cambridge, Mass., 1956). On the outlook of the reformers, see Geoffrey T. Blodgett's sensitive account of "The Mind of the Boston Mugwump," *Mississippi Valley Historical Review*, Vol. XLVIII (March, 1962), pp. 614-34.

[13] Adams to Gaskell, quoted in Ernest Samuels: *The Young Henry Adams* (Cambridge, Mass., 1948), p. 182.

در مرجع زیر چنین آمده‌است: «امید ما این بود که با فارغ‌التحصیلی سال‌به‌سال جوانان از دانشگاه‌ها با نوع آگاهی از تاریخ اقتصادی که توسط اساتیدی چون ویلیام سامنر (William Graham Sumner) در دانشگاه ییل به آنها آموخته می‌شود، ما می‌توانیم آهسته‌آهسته جایگاه بزرگتری در افکار عمومی کسب کنیم و از طریق نفوذ رهبران، عموم رأی‌دهندگان را به درک بهتری از منافع تجاری خودشان برسانیم».

Putnam: op. cit., pp. 42-3.

[14] Quoted in Eric Goldman: *Rendezvous with Destiny* (New York, 1952), p. 24.

یکی از مدافعان اصلاح خدمات اجتماعی گفته‌بود که «در روزهای اولیه تشکیل حکومت» همه کارمندان دولتی از اعضای کابینه تا کارمندان زیردست «عموماً از خانواده‌های شناخته‌شده انتخاب می‌شدند» و ادعا کرده‌بود که اصلاح خدمات اجتماعی این سنت را احیا خواهد کرد. مرجع زیر را ببینید:

Julius Bing: "Civil Service of the United States," *North American Review*, Vol. CV (October, 1867), pp. 480-1.

[15] "The Place of the Independent in Politics," *Writings*, Vol. VI (Cambridge, Mass. 1890), p. 190.

[16] درباره سیاست استقلال، مرجع زیر را ببینید:

James Russell Lowell: "The Place of the Independent in Politics," pp. 190ff.; and E. McClung Fleming: *R. R. Bowker, Militant Liberal* (New York, 1952), pp. 103-8.

www.takbook.com

[17] در مورد اهمیت این نکته، مرجع زیر را ببینید:

Paul P. Van Riper: op. cit., pp. 83-4.

[18] See J. Donald Kingsley: *Representative Bureaucracy: An Introduction of the British Civil Service* (Yellow Springs, Ohio, 1944), pp. 68-71 and *passim*.

[19] Sir Charles Trevelyan to Dorman B. Eaton, August 20, 1877, in Dorman B. Eaton: *Civil Service in Great Britain: A History of Abuses and Reforms and Their Bearing upon American Politics* (New York, 1880), pp. 430-2.

[20] شکی نیست که بسیاری از اصلاح‌طلبان مشتاقانه آرزومند آن بودند که قدردانی از افراد تحصیل‌کرده مشابه آنچه در دوره لینکن صورت گرفت، ادامه پذیرد، اما مشاغل مدنظر آنها ورای سیستم خدمات اجتماعی بود. اصلاح‌طلبان مشخصاً بیشتر مشتاق مشاغل انتخاباتی بودند تا انتصابی. در حدود نیمی از سران مصلحان در دوره‌ای در مسندی دولتی مشغول به‌کار بوده‌اند، اما عمدتاً در مسندهای انتخاباتی. تعداد اندکی از آنها به کنگره راه یافتند، اما بسیاری از مصلحان انتخاب‌شده در مجالس قانونگذاری ایالتی شاغل بوده‌اند. مرجع زیر را ببینید:

McLachlan: op. cit., p. 25.

[21] هنری آدامز در نامه‌ای به چارلز فرانسیس آدامز در ۲۹ آپریل ۱۸۶۹ می‌نویسد: «من نمی‌توانم تو را در جایی مشغول به‌کار کنم. همگی آنهایی را که از اعضای این دولت ملاقات کرده‌ام، تنها آشنایان من هستند نه دوستان من، و من شک ندارم که هر درخواستی از طرف من با کوچکترین همکاری از طرف آنها همراه نخواهد شد. دیوید ولز هم همان‌اندازه قدرت دارد که من. او حتی نمی‌تواند از کارمندان خود حمایت کند. قاضی هور به‌شدت گرفتار است و در مسائل همکارانش دخالتی نمی‌کند....»

Letters, p. 157.

[22] از طرفی، برای بعضی از مصلحان هم این فرض وجود داشت که در رقابت برای مشاغل، جایگاه اجتماعی می‌بایست در نظر گرفته‌شود. کارل شورتس در جایی گفته‌بود: «تحقیق صرف درباره شخصیت، اجداد، جایگاه اجتماعی و توانایی‌های عمومی [یک داوطلب] می‌تواند جایگزین آزمون رسمی شود». مرجع زیر را ببینید:
Hoogenboom: op. cit., p. 115.

[23] *Congressional Globe*, 40th Congress, 3rd session, p. 265 (January 8, 1869).

www.takbook.com

جالب‌توجه است که رقابت برای اشتغال در خدمات اجتماعی، که در آمریکا غالباً به‌خاطر ضدیت با دموکراسی مورد حمله قرار گرفته‌است، بارها در انگلیس به‌خاطر آنکه بیش از اندازه مردم‌سالارانه است و اشراف‌زادگان را برای کسب مشاغل به زحمت می‌اندازد، مورد نقد بوده‌است.

Kingsley: op. cit., p. 62

همچنین عنوان شده‌است که این سیستم تنها اخلاقیات و منش طبقه اشراف را بهبود می‌بخشد.

Cf. Asa Briggs: *Victorian People* (London, 1954), pp. 116-21, 170-1.

[24] *Congressional Globe*, 42nd Congress, 2nd session, p. 1103 (February 17, 1872).

این نوع رقابت با مردان آموزش‌دیده در دانشگاه‌ها برای تشکیلات حمایت از سربازان هم ناخوشایند بود. مرجع زیر را ببینید:

Wallace E. Davies: *Patriotism on Parade* (Cambridge, Mass., 1955), pp. 247, 285-6, 311.

[25] *Congressional Globe*, 42nd Congress, 2nd session, p. 458 (January 18, 1872).

بسیاری از رؤسای محلی هم به‌اندازه این نماینده کنگره از تأثیر آزمون‌های رقابتی بر روند کاری خود ناخشنود بودند. یکی از رؤسای بوستون با نام پاتریک مک‌گوایر در مورد قانون خدمات اجتماعی ماساچوست گفته‌است: «تصور می‌کنم که اگر هر کدام از بچه‌هایم بخواهند شغلی در یکی از ادارات بوستون کسب کنند، باید اول آنها را به دانشگاه هاروارد بفرستم. در آنجا هم لازم است که با بالاترین نمرات فارغ‌التحصیل شود، و فکر می‌کنم جوانانی که اکنون در حال تحصیل در آنجا هستند می‌توانند انتظار فرصت‌های شغلی طلایی را در شهر ما داشته‌باشند پس از آنکه تحصیلات کافی را کسب کردند و توانستند از بیل و کلنگ به‌درستی استفاده کنند، و همه افراد دیگری که ثروت کافی نداشته‌اند تا تحصیلات خوبی را بگذرانند باید در کناری بایستند و در جاهای دیگر به‌دنبال شغل بگردند».

Quoted in Lucius B. Swift: *Civil Service Reform* (n.p., 1885), p. 10.

[26] *Congressional Globe*, 42nd Congress, 3rd session, p. 1631 (February 22, 1873).

[27] E. L. Godkin: "The Civil Service Reform Controversy," *North American Review*, Vol. CXXXIV (April, 1882), pp. 382-3.

[28] William M. Dickson: "The New Political Machine," *North American Review*, Vol. CXXXIV (January 1, 1882), p. 42.

[29] Andrew D. White: "Do the Spoils Belong to the Victor?" *North American Review*, Vol. CXXXIV (February, 1882), p. 129-30.

www.takbook.com

[30] Godkin: "The Civil Service Reform Controversy," p. 393.

[31] J. R. Richardson: *Messages and Papers of the Presidents*, Vol. X, pp. 46, 48-9.

[32] *Congressional Record*, 47th Congress, 2nd session, pp. 207-8 (December 12, 1882).

[33] Gail Hamilton: *Biography of James G. Blaine* (Norwich, 1895), p. 491.
برای مطالعه نقدی خشن از مردان ادب و مصلحان در سیاست و رفتار متکبرانه آنها با سیاستمداران حرفه‌ای مرجع زیر را ببینید:
Senator Joseph R. Hawley: *Congressional Record*, 47th Congress, 2nd session, p. 242 (December 13, 1882).

[34] William L. Riordon: *Plunkitt of Tammany Hall* (1905; ed. New York, 1948), pp. 60-1.
در اینجا روش‌هایی که پیتر مک‌گینس (Peter McGuiness)، رهبر خوش‌مشرب حزب دموکرات در بروکلین به‌کار می‌برد، قابل ذکر است. هنگامی که در رقابت برای رهبری ناحیه خود در اوایل دهه ۱۹۲۰ با فارغ‌التحصیلی از دانشگاه مواجه شده‌بود که عنوان کرده‌بود که جامعه باید مردی فرهیخته و اهل فرهنگ را به‌عنوان رهبر انتخاب کند، مک‌گینس «با روشی با او به‌مبارزه وارد شده‌بود که مورد علاقه خبرگان استراتژی سیاسی است. در جلسه بعدی‌ای که قرار بود مک‌گینس صحبت کند، برای مدتی ساکت ماند و به جماعت کارگران ساده و زنان خانه‌دار خیره شد تا توجه آنان را جلب کند. بعد از آن فریاد زد "هر کدام از شما که به ییل یا کرنل رفته‌اید، دستتان را بالا بگیرید... فارغ‌التحصیلان ییل و کرنل می‌توانید به او رأی بدهید. بقیه شما هم به من رأی بدهید"». مرجع زیر را ببینید:
Richard Rovere: "The Big Hello," in *The American Establishment* (New York, 1962), p. 36.

[35] Ibid., p. 10.

[36] A letter to *The New York Times*, June 17, 1880, quoted by R. R. Bowker: *Nation*, Vol. XXXI (July 1, 1880), p. 10.

[37] *Congressional Record*, 49th Congress, 1st session, p. 2786 (March 26, 1886).
این نماینده در مورد این جنسیت سوم افزوده‌بود: «آنها دو مشخصه شناخته‌شده دارند. با صدای جیغ آواز می‌خوانند و معمولاً به‌عنوان خواجگان حرمسراهای سلاطین انتخاب می‌شوند».

www.takbook.com

[38] Matthew Josephson: *The Politicos* (New York, 1938), p. 163.
توصیفات کانکلینگ یادآور گفته‌های بیزنس‌من‌هایی است که اصلاحات اقتصادی را درخواست «بشردوستان، اساتید دانشگاه و زنان ثروتمند» معرفی می‌کردند. مرجع زیر را ببینید:
Edward C. Kirkland: *Dream and Thought in the Business Community* (Ithaca, 1956), p. 26.

[39] Alfred R. Conkling: *Life and Letters of Roscoe Conkling* (New York, 1889), pp. 540-1; for the full account of the incident, see pp. 538-49.

[40] See also the attack on Curtis in the Elmira *Advertiser*, October 6, 1877, as reported in Thomas Collier Platt's *Autobiography* (New York, 1910), pp. 93-5.
در این مرجع آمده‌است که «پسربچه شیکی با نام کورتیس، که مثل دختران موهای خود را از وسط باز می‌کند» و در دنیایی کاملاً زنانه زندگی می‌کند، وارد مبارزه با مرد موسرخی با نام کانکلینگ شده‌است و کتک مفصلی خورده‌است که اوقات‌تلخی عمه‌های کورتیس و همه زنان همسایه را در پی داشته‌است.

[41] Horace Bushnell: *Women's Suffrage: the Reform against Nature* (New York, 1869), pp. 135-6. Cf. p. 56.
او می‌افزاید: «درخواست داشتن ریش برای زنان درخواست افراطی‌تری از طبیعت در مقایسه با درخواست حق‌رأی برای زنان نیست».

[42] «به‌علاوه می‌دانیم که زنان غالباً پس از آنکه یک‌بار به بی‌اخلاقی تن‌دهند، دیگر مهارت عجیبی در دون‌مایگی و ترک اخلاقیات دارند. مردان پله‌پله به هبوط می‌روند، اما زنان به‌یکباره سقوط می‌کنند. شاید دلیل آن تا اندازه‌ای این باشد که از زنان انتظار بیشتری می‌رود و این مجدداً بدین علت است که انتظار صداقت و فداکاری مسیح‌وار از مقام زن بیشتر است تا انتظارات از ریاست خودپسندانه و حق‌به‌جانب مردان».
Cf. Bushnell, Ibid., p. 142.

[43] *The Bostonians* (1886; ed. London, 1952), p. 289.

[44] *An Autobiography* (New York, 1920), pp. 86-7.

[45] Henry F. Pringle: *Theodore Roosevelt* (New York, 1931), pp. 65-7.

www.takbook.com

[46] این مثال‌ها و بریده‌های بعدی جراید در مورد روزولت از مجموعه‌ای از نقل‌قول‌هایی مشابه انتخاب شده‌اند که در دو مقاله کارشناسی ارشد زیر در ۱۹۴۷ در دانشگاه کلمبیا با بررسی آثار مرتبط به روزولت نوشته شده‌اند:

Anne de la Vergne: *The Public Reputation of Theodore Roosevelt, 1881-1897*, pp. 9-16, 45-6;
Richard D. Heffner: *The Public Reputation of Theodore Roosevelt: The New Nationalism, 1890-1901*, pp. 21-4, 41-5, 53-4.

[47] *Harvard Crimson*, November 10, 1894; see especially "The Manly Virtues and Practical Politics" (1894) and "The College Graduate and Public Life" (1894), from which these quotations were taken, in *American Ideals* (New York, 1897), pp. 51-77.

فصل هشتم: ظهور متخصص

[1] برای مواجهه‌ای روشن با این مسئله، مصاحبه با برایان را در مرجع زیر بخوانید:
John Reed in *Collier's*, Vol. LVII (May 20, 1916), pp. 11 ff.

[2] Merle Curti and Vernon Carstensen: *The University of Wisconsin* (Madison, 1949), Vol. I, p. 632.
این اثر جزئیات کاملی از نقش دانشگاه در «ایده ویسکانسین» را تشریح می‌کند.

[3] F. J. Turner: "Pioneer Ideals and the State University," a commencement address delivered at the University of Indiana at 1910 and reprinted in *The Frontier in American History* (New York, 1920), pp. 285-6.

[4] Charles McCarthy: *The Wisconsin Idea* (New York, 1912), pp. 228-9.

[5] در زمینه تنش سیاسی در دوره ون‌هایس، مرجع زیر را ببینید:
Curti and Carstensen: op. cit., Vol. II, especially pp. 4, 10-11, 19-21, 26, 40-1, 87-90, 97, 100-7, 550-2, 587-92.

[6] John R. Commons: *Myself* (New York, 1934), p. 110.

www.takbook.com

در مرجع زیر آمده‌است: «به‌عنوان یک قانون کلی، اساتید دانشگاه منتظر می‌ماندند تا نظر آنها پرسیده شود و تنها پس از آن، اقدام به بیان عقیده خود در مورد مسائل اجتماعی می‌کردند».
McCarthy, Op. cit., p. 137;
در صفحات ۳۱۳-۳۱۷ این مرجع، لیست کارکنان دانشگاه که در خدمت دولت بودند، آورده شده‌است.

[7] *Autobiography* (Madison, Wisconsin, 1913), p. 32; on his use of university personnel, see pp. 26, 30-1, 310-11, 348-50.

[8] See Robert S. Maxwell: *Emanuel L. Philipp: Wisconsin Stalwart* (Madison, Wisconsin, 1959), chapters 7 and 8, especially pp. 74, 76-9, 82, 91, 92, 96-104.
مجله نیشن نشانه دلسردکننده‌ای از روشنفکرستیزی آمریکایی در حمله به دانشگاه‌ها احساس می‌کرد و با تأسف عنوان کرد: «میان توده مردم و استاد دانشگاه دریایی از سوءتفاهم و جهالت فاصله انداخته‌است که از زمان آریستوفان مشاهده نشده‌است».
The *Nation*, "Demos and the Professor," Vol. C (May 27, 1915), p. 596.

[9] J. F. A. Pyre: *Wisconsin* (New York, 1920), pp. 347-51, 364-5.

[10] *The Wisconsin Idea*, pp. 188-9; cf. p. 138.
دیدگاه مک‌کارتی را می‌توان در تقابل با پیش‌زمینه گسترش پرگماتیسم و شورش بر ضد نسل قدیم محققان به‌طور بهتری درک کرد. مرجع زیر را ببینید:
Morton G. White, *Social Thought in America: The Revolt against Formalism* (New York, 1949).

[11] *Movers and Shakers* (New York, 1936), p. 39.

[12] B.P.: "College Professors and the Public", *Atlantic Monthly*, Vol. LXXXIX (February, 1902), pp. 284-5.

[13] See Joseph Lee: "Democracy and the Expert", *Atlantic Monthly*, Vol. CII (November, 1908), pp. 611-20.

[14] به‌عنوان مثال، توماس ویلسون (Thomas E. Wilson)، یک بیزنس‌من از صنعت بسته‌بندی در شیکاگو در مقابل کمیسیون مجلس در ۱۹۰۶ عنوان کرد: «آنچه ما مخالف آن هستیم و آنچه از شما درخواست حمایت در مقابل آن را داریم لایحه‌ای است که بیزنس ما را در دستان تئوری‌پردازان، شیمی‌دان‌ها، جامعه‌شناسان و

www.takbook.com

غیره قرار می‌دهد و مدیریت و کنترل را از دست مردانی خارج می‌کند که عمر خود را صرف برپایی و تکمیل این صنعت بزرگ آمریکایی کرده‌اند». اگر تصور این است که ویلسون در حال مخالفت با طرح ملی‌کردن صنعت بسته‌بندی بوده‌است، باید عنوان کرد که او در اینجا در حال مبارزه با مصوبه‌ای تنها برای نظارت بر غذا و دارو است.

House Committee on Agriculture, 59th Congress, 1st session, *Hearing on the So-Called "Beveridge Amendment,"* (Washington, 1906), p. 5.

در زمینه نقش واقعی متخصصین در مبارزه برای کنترل غذا و دارو، مرجع زیر را ببینید:

Oscar E. Anderson, Jr.'s biography of Harvey W. Wiley: *The Health of a Nation* (Chicago, 1958).

[15] "Literary Men and Public Affairs," *North American Review*, Vol. CLXXXIX (April, 1909), p. 536.

[16] Quoted by Paul P. Van Riper: *History of United States Civil Service*, p. 206; cf. pp. 189-207, and John Blum: "The Presidential Leadership of Theodore Roosevelt," *Michigan Alumnus Quarterly Review*, Vol. LXV (December, 1958), pp. 1-9.

[17] روزولت در نامه‌ای معروف در ۱۹۰۸ می‌نویسد: «من واقعاً نمی‌توانم خود را قانع کنم که احترامی را برای افراد بسیار ثروتمند قائل شوم که ظاهراً تعداد فراوانی از مردم واقعاً برای آنها قائل هستند. من از ادای احترام به پیرپونت مورگان یا اندرو کارنگی یا جیمز هیل خوشحال می‌شوم؛ اما در برابر دانستن هر کدام از آنان با به‌عنوان مثال، پروفسور بری، یا پیری اکتشاف‌کننده قطب شمال، یا دریاسالار اوانز، یا رودز مورخ، یا سلوس شکارچی بزرگ ... نمی‌توانم خودم را قانع کنم حتی اگر چنین بخواهم که قطعاً نمی‌خواهم».

Elting Morison, ed.: *The Letters of Theodore Roosevelt*, Vol. VI (Cambridge, 1952), p. 1002.

[18] *Works*, Memorial Ed., Vol. XIV, p. 128; *Outlook* (November 8, 1913), p. 527; *Works*, Vol. XVI, p. 484; cf. of other statements to the same effect: *Outlook* (April 23, 1910), p. 880; Address, October 11, 1897, at the *Two Hundredth Anniversary of the Old Dutch Reformed Church of Sleepy Hollow* (New York, 1898); *Works*, Vol. XVII, p. 3; XII, p. 623.

[19] Arthur Link: *Wilson: The New Freedom* (Princeton, 1956), p. 63; cf. Link's discussion of Wilson's mind, pp. 62-70.

www.takbook.com

[20] *A Crossroads of Freedom: The 1912 Campaign Speeches of Woodrow Wilson*, ed. by John W. Davidson (New Haven, 1956) pp. 83-4.

نظرات ویلسون درباره متخصصین به‌نظر تا اندازه‌ای متأثر از نقش متخصصین در مناقشات تعرفه‌های گمرکی و همین‌طور نزاع بر سر لایحه غذای سالم در دولت تئودور روزولت بوده‌است. مراجع زیر را ببینید:

Ibid., pp. 113, 160-1;

The New Democracy: Presidential Messages, Addresses, and Other Papers, ed. by R. S. Baker and W. E. Dodd, Vol. I (New York, 1926), pp. 10, 16.

[21] این به‌خصوص درباره وزارتخانه کشاورزی تحت سرپرستی دیوید هیوستون (David F. Houston)، رئیس پیشین دانشگاه واشنگتن و رئیس دانشگاه تگزاس، صادق بود که ویلسون به پیشنهاد کنگره به این سمت برگزیده بود. در دوره سرپرستی هیوستون، مشکلات بازاریابی و توزیع، موردتوجه گسترده‌ای در مقایسه با گذشته قرار گرفت و وزارتخانه کشاورزی به قطبی برای جذب اقتصاددانان توانمند کشاورزی تبدیل شد.

اطلاعات ارزشمندی هم درباره رشد کارشناسی در دولت در دوره ترقی‌خواهی در مرجع زیر ارائه شده‌است:

Leonard D. White: "Public Administration", *Recent Social Trends in the United States* (New York, 1934), Vol. II, pp. 1414 ff.

باید اضافه کرد که ویلسون سنت پسندیده انتخاب محققین و مردان ادب برای مشاغل امور خارجه را ادامه داد. او چارلز ویلیام الیوت (Charles William Eliot)، رئیس هاروارد را برای دو مقام مختلف معرفی کرد، اما برای هر دو مقام مورد پذیرش قرار نگرفت؛ پروفسور پاول راینش (Paul Reinsch)، متخصصی در روابط بین‌الملل را به چین فرستاد، والتر هاینز پیج (Walter Hines Page) را (در انتخابی نامیمون) به انگلیس فرستاد، توماس نلسون پیج (Thomas Nelson Page) را (در انتخابی مناسب از لحاظ سیاسی) به ایتالیا فرستاد، هنری ون‌دایک (Henry Van Dyke)، استاد بی‌نظیر پرینستون را به هلند و برند ویتلاک (Brand Whitlock) را به بلژیک فرستاد. سطح انتخاب سفرا در دوره ویلسون روی‌هم‌رفته قابل‌قبول بود، اما با هجوم برایان [ویلسون، ویلیام جنینگز برایان را به‌عنوان وزیر امور خارجه خود انتخاب کرد] به کارکنان دیپلماتیک کارآمدی که توسط جان هی (John Hay) [وزیر امور خارجه در دولت تئودور روزولت]، روزولت و تفت [رئیس‌جمهور آمریکا در ۱۹۰۹-۱۹۱۳] گردهم آورده شده‌بودند، جبران شد. هجوم برایان به مقامات وزارتخانه‌ها در جهت منافع «افراد لایق حزب دموکرات» که با رضایت ویلسون انجام شد، توسط آرتور لینک به «بزرگ‌ترین هرزگی در امور خارجه در قرن بیستم» توصیف شده‌است.

Arthur Link, *Wilson: The New Freedom*, p. 106.

[22] Link: *Wilson: The New Freedom,* chapter 8. A classic statement of this view was made by Walter Lippmann in *Drift and Mastery*, especially chapter 7.

www.takbook.com

[23] "Presidential Complacency," *New Republic*, Vol. I (November 21, 1914), p. 7; "The Other-Worldliness of Wilson," *New Republic*, Vol. II (March 27, 1915), p. 195.

مرجع زیر درباره رابطه نویسندگان مجله نیوریپابلیک با روزولت و ویلسون، خواندنی است:

Charles Forcey, *The Crossroads of Liberalism, Croly, Weyl, Lippmann and the Progressive Era, 1900-1925* (New York, 1961).

درباره شرایط بغرنج سیاست‌های ویلسون در ۱۹۱۴ و دلسردی روشنفکران لیبرال، مرجع زیر را ببینید:

Arthur Link: *Woodrow Wilson*, and his *The Progressive Era, 1910-1917* (New York, 1954), espeically pp. 66-80.

[24] Gordon Hall Gerould: "The Professor and the Wide, Wide World," *Scribner's*, Vol. LXV (April, 1919), p. 466.

جرولد بر این باور بود که بعد از این تجربه، دیگر نمی‌توان اساتید دانشگاه را دست‌کم گرفت. دیگری چنین نوشت: «شهرت استاد دانشگاه به دانش‌آموختگی او بود و در حیرت همگان مشخص شد که او هوشمند نیز هست».

"The Demobilized Professor," *Atlantic Monthly*, Vol. CXXIII (April, 1919), p. 539.

پاول ون‌دایک معتقد بود که فارغ‌التحصیل دانشگاه در طول جنگ موفق شد نشان دهد که او مردانه و عمل‌گراست، نه لطیف و بی‌کفایت.

Paul Van Dyke, "The College Man in Action," *Scribner's*, Vol. LXV (May, 1919), pp. 560-3.

مقایسه مباحث ارائه‌شده در این نوشته با گفته‌های پیش از این از تئودور روزولت جالب‌توجه است.

[25] در مورد گروه پژوهش و کارکنان آن، مقالات زیر و درباره بسیج دانشمندان در دوره جنگ، مرجع آخر را ببینید:

Sidney E. Mezes, in E. M. House and Charles Seymour, eds.: *What Really Happened at Paris* (New York, 1921); *Papers Relating to the Foreign Relations of the United States, 1919,* Vol. I, *The Paris Peace Conference* (Washington, 1942); J. T. Shotwell: *At the Paris Peace Conference*, pp. 15-16.

A. Hunter Dupree: *Science in the Federal Government*, chapter. 16.

[26] سخنرانی جالب‌توجه او مملو از کلیشه‌های روشنفکرستیزانه بود و اگرچه به‌سختی می‌توان متصور شد که در زمانه خود تأثیر چندانی داشته‌است، اما می‌بایست آن را نقطه عطفی در سخنرانی‌های روشنفکرستیزانه به‌حساب آورد: «... محفلی از سیاستمداران که با گروهی از روشنفکران تئوری‌پرداز و متعصب زراندود شده‌اند، روشنفکرانی چنان غیرواقعی که کلمات قلمبه‌سلمبه‌شان گوش آسمان را کر می‌کند... آنان جذب هنجارشکنان، هوس‌بازان و فاسدان می‌شوند... مقاله‌نویسانی با توانی بی‌انتها که درباره همه چیز زیر این آسمان مقاله

www.takbook.com

نوشته‌اند... شبنم‌های لطیفی از سوسیالیست‌ها... آنان قادرند همه‌چیز را کشف کنند... روانشناسانی با چشمانی چون اشعه ایکس که هم‌زمان به سازهای مختلف می‌رقصند، نصف اسرار عالم را برای شما هویدا می‌کنند، و با صدایی حزن‌انگیز از شما می‌پرسند که آیا می‌دانید والتر رالی از چه مرضی مرده است و یا چند لوبیا یک لیوان را پر می‌کند؟ حافظه، قوای ادراکی، تمرکز و دیگر جزئیات ذهنی‌تان را اندازه می‌گیرند و شما را برای مطالعات آتی در قفسه مناسب قرار می‌دهند. من در زمانه خود چنین روانشناسانی را دیده‌ام و با آنها سر و کله زده‌ام. اگر آنها را در جنگل و یا مزرعه سیب‌زمینی رها کنید، حتی آنقدر مهارت ندارند که خرگوشی را بکشند یا از زمین سیب‌زمینی دربیاورند تا خود را از گرسنگی نجات دهند تا تلف نشوند. این نتیجه حکومت اساتید دانشگاه و روشنفکران است. مجدداً تکرار می‌کنم، روشنفکران در جای خود مفید هستند، اما کشوری که توسط اساتید دانشگاه اداره شود در نهایت به بلشویسم و نابودی ختم خواهد شد».

Congressional Record, 65th Congress, 2nd session, pp. 9875, 9877 (September 3, 1918).

[27] Walter Johnson, ed.: *Selected Letters of William Allen White* (New York, 1947), pp. 199-200, 208, 213.

[28] Forcey: op. cit., pp. 292, 301.

[29] آنگونه که ون‌رایپر عنوان می‌کند، این مسئله به‌نوعی امتیاز ویژه در شکل‌دهی سیاست‌های تازه منجر شد که او «پشتیبانی ایدیولوژیک» می‌نامد. مرجع زیر را ببینید:

Paul P. Van Riper, Op. cit., pp. 324-8.

[30] شهرت تاگول و نقش او در نیودیل در رساله دکترای زیر به تفصیل بحث شده‌است:

Bernard Sternsher, *Rexford Guy Tugwell and the New Deal*, Boston University, 1957.

مناظرات مجلس در زمان رأی اعتماد به وی هم خواندنی هستند:

Congressional Record, 73rd Congress, 2nd session, pp. 11156-60, 11334-42, 11427-62 (June 12, 13, 14, 1934).

See also Arthur Schlesinger, Jr.: *The Coming of the New Deal* (Boston, 1958), chapter 21; James A. Farley: *Behind the Ballots* (New York, 1938), pp. 219-20; H. L. Mencken: "Three Years of Dr. Roosevelt," *American Mercury* (March, 1936), p. 264.

برای مطالعه بیشتر در مورد جایگاه متخصصین نیودیل، رساله دکترای زیر را ببینید:

Richard S. Kirkendall, *The New Deal Professors and the Politics of Agriculture*, University of Wisconsin, 1958.

[31] *Literary Digest*, Vol. CXV (June 3, 1933), p. 8.

www.takbook.com

در واقع، انجمن متفکرین در جایگاه سازمانی رسمی، برای کارزار انتخاباتی ۱۹۳۲ تأسیس شد و پس از آن منحل شد. من، همانند معاصران آن دوره، انجمن متفکرین را در مفهوم جامع‌تری به‌کار گرفته‌ام.

[32] برای اطلاعات جزئی‌تر در مورد آنکه چگونه پیشنهادات اساتید دانشگاه در یک مورد توسط قدرت‌های بیزنس عقیم شدند، مرجع زیر را ببینید:
Richard S. Kirkendall, *The New Deal Professors and the Politics of Agriculture*, University of Wisconsin, 1958.

[33] H. L. Mencken: "The New Deal Mentality," *American Mercury*, Vol. XXXVIII (May, 1936), p. 4.

[34] Samuel G. Blythe: "Kaleidoscope," *Saturaday Evening Post*, Vol. CCVI (September 2, 1933), p. 7; Blythe: "Progress on the Potomac," *Saturday Evening Post*, December 2, 1933, p. 10; editorials, *Saturday Evening Post*, December 9, 1933, p. 22, and April 7, 1934, pp. 24-5; William V. Hodges: "Realities Are Coming," *Saturday Evening Post*, April 21, 1934, p. 5. See also Margaret Culkin Banning: "Amateur Year," *Saturday Evening Post*, April 28, 1934; Katherine Dayton: "Capitol Punishments," *Saturday Evening Post*, December 23, 1933.

[35] "Issues and Men, the Idealist Comes to the Front," *Nation*, Vol. CXXXVII (October 4, 1933), p. 371. Cf. the same view in the *New Republic:* "The Brain Trust" (June 7, 1933), pp. 85-6.

[36] Jonathan Mitchell: "Don't Shoot the Professors! Why the Government Needs Them," *Harper's*, Vol. CLXVIII (May, 1934), pp. 743, 749.

[37] Samuel I. Rosenman: *Working with Roosevelt* (New York, 1952), p. 57.

[38] برای اطلاعات ارائه‌شده و همین‌طور نقل‌قول‌هایی از او که در پاراگراف‌های بعدی نقل شده‌است و از سرمقاله‌ها و نامه‌ها به روزنامه‌های مختلف جمع‌آوری شده‌است، مدیون مطالعه ارزشمند زیر هستم:
George A. Hage, *Anti-Intellectualism in Newspaper Comment on the Elections of 1828 and 1952*, University of Minnesota doctoral dissertation, 1958; see the same writer's "Anti-intellectualism in Press Comment – 1828 and 1952," *Journalism Quarterly*, Vol. XXXVI (Fall, 1959), pp. 439-46.

www.takbook.com

[39] *The New York Times*, November 3, 1960.

فصل نهم: بیزنس و اندیشه

[1] "The Businessman in Fiction," *Fortune,* Vol. XXXVIII (November, 1948), pp. 134-48.

[2] Mabel Newcomer: *The Big Business Executive* (New York, 1955), p. 7; on the declining prestige of executives, see p. 131.

[3] Warren G. Harding: "Business Sense in Government," *Nation's Business*, Vol. VIII (November, 1920), p. 13. Coolidge is quoted, from an address at the December, 1923 meeting of the American Society of Newspaper Editors, by William Allen White: *A Puritan in Babylon* (New York, 1938), p. 253.

[4] Edward Kirkland: *Dream and Thought in the Business Community, 1860-1900* (Ithaca, New York, 1956), pp. 81-2, 87.

[5] امرسون می‌نویسد: «این انبوه بی‌شکل اروپاییان نبودند که با کشتی بدین‌طرف آمدند، بلکه اقیانوس اطلس چون غربالی بود که اساساً و تنها بخش لیبرال، ماجراجو، حساس و عاشق آمریکا در هر شهر، قبیله و خانواده‌ای را بدین‌سو کشاند. این رخساره نورانی است، چشم‌های آبی اروپاست که آمده‌است؛ چشم‌های سیاه، لکه سیاه، اروپای اروپا باقی مانده‌است.»

Journals (1851; Boston, Riverside ed., 1912), Vol. VIII, p. 226.

[6] «از رشد سریعی که آمریکایی‌ها در هر گونه‌ای از پیشرفت حاصل می‌کنند، عاقلانه است که نتیجه بگیریم که اگر دولت‌های آسیا، آفریقا و اروپا هم بر اصولی مشابه با اصول آمریکایی آغاز کرده‌بودند و اگر خیلی زود درگیر فساد نمی‌شدند، می‌بایست تا کنون به جایگاهی بسیار والاتر از جایگاه کنونی‌شان می‌رسیدند.» مرجع زیر را ببینید:

Thomas Paine in *The Rights of Man*, *Writings*, ed. by Moncure D. Conway (New York, 1894), Vol. II, p. 402.

www.takbook.com

[7] Arthur A. Ekirch: *The Idea of Progress in America, 1815-1860* (New York, 1944), p. 126.

من مدیون فصل چهارم این اثر در مستندسازی ایمان آمریکایی به فن‌آوری هستم، اگرچه احساس می‌کنم که مؤلف در بیان ایمان به علم کمی دچار انحراف شده‌است، چون عمدتاً علوم «کاربردی» مدنظر بوده‌است. کلیت اثر، ذهنیت آمریکایی قبل از جنگ داخلی را به‌خوبی روشن می‌کند.

[8] *Writings*, (Boston, 1906), Vol. VI, p. 210 (February 27, 1853).

[9] Ekirch: op. cit., p. 175.

[10] Kirkland: op. cit., pp. 86, 106; Irvin G. Wyllie: *The Self-Made Man in America* (New Brunswick, New Jersey, 1954), p. 104.

توضیح فورد درباره اظهارنظرش روشن‌کننده بود: «من نگفتم که حرف‌مفت است. برای من، حرف‌مفت است... من چندان احتیاجی به آن نداشتم».

Allan Nevins: *Ford: Expansion and Challenge, 1915-1933* (New York, 1957), p. 138.

[11] *The Ordeal of Mark Twain* (New York, 1920), pp. 146-7.

[12] Emroy Holloway and Vernolian Schwarz, eds.: *I Sit and Look Out: Editorials from the Brooklyn Daily Times* (New York, 1932), p. 133.

[13] *A Connecticut Yankee* (1889; Pocket Book ed., 1948), p. 56.

[14] تواین هنگامی که با دن بیرد (Dan Beard) درباره تصویرگری این کتاب صحبت می‌کند، چنین می‌گوید: «می‌دانی، این مرد یانکی نه فرهیختگی و نه نقاط‌ضعف یک تحصیل‌کرده دانشگاهی را دارد. او یک احمق تکامل‌یافته است. او رئیس یک کارگاه مکانیکی است، او می‌تواند یک لوکوموتیو و یا یک تپانچه کلت بسازد، او می‌تواند یک خط تلگراف را سر هم کرده و راه بیاندازد، اما با این وجود یک احمق است».

Gladys Carmen Bellamy: *Mark Twain as a Literary Artist* (Norman, Oklahoma, 1950), p. 314.

[15] *The Innocents Abroad* (1869; New York ed., 1906), pp. 325-6.

[16] Smyth, ed.: *Writings* (New York, 1905-07), Vol. II, p. 228

www.takbook.com

[17] Burton J. Hendrick: *The Life of Andrew Carnegie* (New York, 1932), Vol. I, pp. 146-7.

این گفته را با اظهار تعجبی مقایسه کنید که بارها بیزنس‌من‌های آمریکایی از شنیدن این نکته از همتایان اروپاییشان ابراز می‌کنند که آرزو می‌کنند بتوانند هر چه سریع‌تر به‌اندازه کافی سرمایه جمع کنند تا از بیزنس کناره‌گیری کنند.

Francis X. Sutton, et al.: *The American Business Creed* (Cambridge, Mass., 1956), p. 102.

[18] در مطالعه توصیفات یک بیزنس‌من که در مرجع زیر آمده است، با وسعت خصوصیاتی که برای یک بازرگان خوب نقل شده‌است، و همین‌طور با سازگاری سه مجموعه متفاوت فضیلت‌ها شگفت‌زده شدم. اولی، فضیلت‌های سنتی پیوریتن هستند که با رشد و تربیت فردی مرتبط هستند و در توصیفاتی چون جاه‌طلب، صرفه‌جو، مقتصد، سخت‌کوش، با پشتکار، منظم، آینده‌نگر، کوشا و فروتن نمایان می‌شوند. دوم، فضایل بازرگانی-اشرافی هستند که با پیشبرد بیزنس و جامعه مرتبط هستند و در توصیفاتی چون درستکار، بخشنده، شریف، فرهیخته، انسانی، خیرخواه، راستگو، مسئول، لیبرال، خوش‌برخورد، نجیب‌زاده و میانه‌رو نمایان می‌شوند. دسته سوم صفاتی هستند که اساساً برای تقریباً همه حرفه‌ها پسندیده به‌حساب می‌آیند، چون روشن، صریح، قاطع، با دقت، هوشیار، سرزنده و پابرجا.

Freeman Hunt's *Worth and Wealth: A Collection of Maxims, Morals, and Miscellanies for Merchants and Men of Business* (New York, 1856).

[19] *The Merchants' Magazine and Commerical Review*, Vol. I (July, 1839), pp. 1-3; between 1850 and 1860 the title of the periodical was changed to *Hunt's Merchants' Magazine*. For further passages of interest, see Vol. I, pp. 200-2, 289-302, 303-14, 399-413.

مرجع زیر به مطالعه تأثیر این مجله می‌پردازد که قابل‌توجه بوده‌است. این مرجع هم به آنچه من در اینجا تأکید کرده‌ام، اشاره می‌کند، اما به‌علاوه نشان می‌دهد که تا چه اندازه این مجله به ترویج اصول کار، عمل‌گرایی و اتکا به خود می‌پردازد. به‌نظر می‌رسد تصویر بازرگان چنان در شکل‌دهی خود موفق بوده‌است که در ۱۸۵۰ در نیویورک «بانک‌داران، سرمایه‌داران، کارگزاران تجاری، وکلای تجاری، دلالان صنعت راه‌آهن و تولیدکنندگان صنعتی همه خود را تاجر معرفی می‌کرده‌اند». مرجع دوم را ببینید:

Jerome Thomases, writing on "Freeman Hunt's America," *Mississippi Valley Historical Review*, Vol. XXX (December, 1943), pp. 395-407.

Philip S. Foner: *Business and Slavery* (Chapel Hill, 1941), p. vii.

[20] زیگموند دیاموند عنوان کرده‌است که یک سرمایه‌گذار در اوایل قرن نوزدهم عموماً در جامعه بر اساس سودمندی‌ای که با سرمایه خود ایجاد کرده‌است، قضاوت می‌شده است، چه سودمندی بشردوستانه و چه سود

www.takbook.com

اقتصادی. اما در قرن بیستم متداول شد که به تشکیلات بیزنس به چشم یک سیستم نگریسته شود و لزوماً بر اساس سودمندی‌های بشردوستانه جنبیِ حاصل از آن قضاوت نشود.

Sigmund Diamond, *The Reputation of the American Businessman* (Cambridge, Mass., 1955), pp. 178-9

[21] *Letters and Social Aims* (Riverside ed.), p. 201. There are many interesting sidelights on Forbes in Thomas C. Cochran: *Railroad Leaders, 1845-1890* (Cambridge, Mass., 1953).

[22] Quoted by Allan Nevins in the Introduction to *The Diary of Philip Hone* (New York, 1936), p. x.

[23] *Democracy in America*, (1835; New York, 1898), Vol. I, p. 66.

[24] *Civilized America* (London, 1859), Vol. II, p. 320; see, however, the writer's misgivings, expressed in the same passage.

[25] *Hunt's Merchants' Magazine*, Vol. LXIII, pp. 401-3.

تاریخچه فرهنگی مجلات بیزنس می‌تواند در اینجا روشنگر باشد. عنوان اولین مقاله در اولین نسخه مجله بازرگانان هانت چنین بود «تجارت و ارتباط آن با پیشرفت تمدن»

Daniel D. Barnard, "Commerce as Connected with the Progress of Civilization," Vol. I (July, 1839), pp. 3-20.

این مقاله توسط دانیل بارنارد، وکیل و سیاستمدار ناحیه آلبانی در نیویورک نوشته شده‌بود که رساله‌های تاریخی نیز می‌نوشت و بعدها وزیرمختار آمریکا در پروس شد. مقاله بارنارد به «مزایای انسانی حاصل از رشد و گسترش تجارت» می‌پردازد. مرجع زیر را ببینید:

Philip Hone: "Commerce and Commerical Character," Vol. IV (February, 1841), pp. 129-46.

نویسنده دیگری هم در جلد اول عنوان کرده‌بود که «عقیده‌ای در میان طبقه بازرگانانِ امروز به‌طور کلی شایع است که تجارت و ادبیات در جنگ با یکدیگر هستند و اگر کسی به پیگیری یکی از این دو همت گمارد، می‌بایست دیگری را رها کند». این نویسنده استدلال خود را در رد این عقیده و اطمینان خود را به اینکه «چشم‌اندازهای مترقی‌تر... به‌سرعت در حال رشد در افکار عمومی هستند» تشریح کرده‌بود.

"Commerce and Literature," Vol. I (December, 1839), p. 537.

این اطمینان با روال اتفاقات فرهنگی خود مجله هانت هم به‌زحمت قابل توجیه است، اتفاقاتی که در طول دهه ۱۸۵۰ کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شدند. باید توجه داشت که نمی‌توان به‌سادگی از چنین شواهدی در اینجا

www.takbook.com

نتیجه‌گیری کرد که علایق فرهنگی بیزنس‌من‌ها در حال افول بوده‌است. در واقع، آنچه صحیح به‌نظر می‌رسد، این نکته است که این مردان، در جایگاه مردان بیزنس، علایق فرهنگی را چندان ضروری نمی‌یافتند. متشابهاً، دیگر چندان ضروری و مهم به‌نظر نمی‌رسید که بیزنس را با اشاره به اثرات فرهنگی آن موجه جلوه داد.

[26] مرجع زیر، تولید مادی را مضمون غالب آیین بیزنس آمریکایی می‌یابد:
Francis X. Sutton, et al., *The American Business Creed*, see chapter 2 and pp. 255-6.
حتی آنجا که به پیشبرد ارزش‌های غیرمادی در بیزنس توجه می‌شود، ارزش‌های «خدمات»، پیشرفت مادی شخصی، و آزادی‌های سیاسی و اقتصادی مطرح می‌شوند. بعضی از بیزنس‌من‌ها تمایل دارند چنین عنوان کنند که موفقیت، خود به‌تنهایی توجیه کافی‌ای برای نادیده‌انگاشتن کم‌وبیش هر نوع «رشد شخصی»‌ای است.
Ibid., p. 276
بیزنس‌من‌های کوچک‌تر، اگرچه توجه بیشتری به آزادی و دموکراسی و همین‌طور بیزاری از بیزنس‌های بزرگتر ابراز می‌کنند، اما تولید و کارآمدی مادی را توجیه اصلی بیزنس می‌دانند.
John H. Bunzel: *The American Small Businessman* (New York, 1962), chapter 3.

[27] Edward C. Kirkland: *Dream and Thought in the Business Community, 1860-1900*, p. 164-5.
این ماتریالیسم اقتصادی محافظه‌کارانه، امروزه {در زمان تألیف کتاب در ۱۹۶۳} معادل عجیبی در افکار مدافعانِ رادیکالِ حکومت‌های دیکتاتوری در کشورهای جهان سوم دارد. چنین عنوان می‌شود که ابتدا باید بر فقر، فلاکت و بی‌سوادی فائق آمد و پس از آن، مزایای آزادی سیاسی و رشد فرهنگی ظهور خواهند کرد. این استدلال معمولاً در دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در دوره استالین به‌کار برده می‌شد و امروزه هم مجدداً از مدافعان فیدل کاسترو و دیگران شنیده می‌شود.

فصل دهم: خودسازی و فنون معنویت

[1] برای مطالعه یک خلاصه و همین‌طور ارزیابی آثار قابل‌توجه موجود در زمینه پویایی اجتماعی در تاریخ آمریکا، مراجع زیر را ببینید:
Bernard Barber: *Social Stratification* (New York, 1957), chapter 16; Joseph A. Kahl: *The American Class Structure* (New York, 1957), chapter 9; Seymour M. Lipset and Reinhard Bendix: *Social Mobility in Industrial Society* (Berkeley, 1959), chapter 3.

www.takbook.com

[2] Quoted in Freeman Hunt: *Worth and Wealth* (New York, 1856), pp. 350-1.
تنها چند سال پیش از این، دیلی‌نیوز لندن نوشته‌بود: «زمان آن فرا رسیده‌است که میلیونرها دست از شرمساری از اینکه چنین ثروتی را کسب کرده‌اند، بردارند. زمان آن رسیده‌است که "تازه‌به‌دوران‌رسیده" تبدیل به صفتی افتخارآمیز شود.»
Sigmund Diamond: *The Reputation of the American Businessman* (Cambridge, Mass., 1955), p. 2.

[3] Daniel Mallory, ed.: *The Life and Speeches of the Hon. Henry Clay* (New York, 1844), Vol. II, p. 31.

[4] Wyllie: *The Self-Made Man in America* (New Brunswick, New Jersey, 1954), chapters 3 and 4.

[5] Ibid., pp. 35-6.

[6] Anon.: "Why I Never Hire Brilliant Men," *American Magazine*, Vol. XCVII (February, 1924), pp. 12, 118, 122.

[7] Charles F. Thwing: "College Training and the Business Man," *North American Review*, Vol. CLXVII (October, 1903), p. 599.

[8] On attitudes towards education, see Wyllie: op. cit., chapter 6; Kirkland: *Dream and Thought in the Business Community, 1860-1900* (Ithaca, New York, 1956), chapters 3 and 4; Merle Curti: *The Social Ideas of American Educators* (New York, 1935), chapter 6.

[9] Kirkland: op. cit., pp. 69-70.

[10] Ibid., p. 101.

[11] W. A. Croffut: *The Vanderbilts and the Story of Their Fortune* (Chicago and New York, 1886), pp. 137-8.

[12] Burton J. Hendrick: *The Life of Andrew Carnegie* (New York, 1932), Vol. I, p. 60.

[13] *The Empire of Business* (New York, 1902), p. 113.

www.takbook.com

[14] Wyllie: op. cit., pp. 96-104.

[15] *The Empire of Business*, pp. 79-81; cf. pp. 145-7.

[16] Kirkland: op. cit., pp. 93-4.

[17] Wyllie: op. cit., p. 113;
برای مطالعه خلاصه ارزشمندی از تغییر برخورد بیزنس به آموزش بعد از ۱۸۹۰، صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۵ در این مرجع را ببینید.

[18] See Frances W. Gregory and Irene D. Neu: "The American Industrial Elite in the 1870's: Their Social Origins," in William Miller, ed.: *Men in Business* (Cambridge, Mass., 1952), p. 203, comparing the generation of the 1870's with that of 1901-1910 encompassed by William Miller in "American Historians and the Business Elite," *The Journal of Economic History*, Vol. IX (November, 1949), pp. 184-208.
در دهه ۱۸۷۰، ۳۷ درصد مدیران نوعی از آموزش دانشگاهی را تجربه کرده‌بودند. در ۱۹۰۱-۱۹۱۰ این میزان به ۴۱ درصد رسید. در زمینه ظهور وجه اداری در حرفه بیزنس، مرجع زیر را ببینید:
Miller's essay: "The Business Elite in Business Bureaucracies," in *Men in Business*, pp. 286-305.

[19] Mabel Newcomer: *The Big Business Executive* (New York, 1955), p. 69.
مؤلف در ۱۹۵۰ نتیجه‌گیری می‌کند (ص. ۷۷) «ثابت شده‌است که مدرک دانشگاهی بلیط پذیرش برای دست‌یابی به حرفه‌ای موفق در شرکت‌های بزرگ است، اگرچه استخدام اولیه یک فارغ‌التحصیل دانشگاه ممکن است برای کارهای فیزیکی باشد.» در مرجع زیر آمده‌است: «اگر کسی بخواهد یک تفاوت ساده‌انگارانه میان اختلاف طبقاتی در آمریکای معاصر در مقایسه با تحلیل پوسیده مارکس ارائه کند، پاسخ این خواهد بود: اکتساب یک مدرک دانشگاهی»
Joseph A. Kahl, *The American Class Structure*, p. 93.
هنوز بعضی از کارفرمایان با گذراندن شتابان یک فرد تازه استخدام‌شده‌ای که به‌روشنی برای یک جایگاه مدیریت انتخاب شده‌است، از مجموعه‌ای از مناصب پایین‌رتبه، نوعی پایبندی تشریفاتی به نظریه مرد خودساخته را به نمایش می‌گذارند. این روش، یادگیری بیزنس از پایین به بالا نامیده می‌شود و به‌خصوص برای فرزندان و یا دامادهای مدیران رده‌بالا توصیه می‌شود.

[20] William H. Whyte, Jr.: *The Organization Man* (Anchor ed., 1956), p. 88.

www.takbook.com

[21] Thorstein Veblen: *The Higher Learning in America* (New York, 1918), p. 204; Abraham Flexner: *Universities: American, English, German* (New York, 1930), pp. 162-72.

[22] Peter F. Drucker: "The Graduate Business School," *Fortune*, Vol. XLII (August, 1950), p. 116. For a general account of these schools and their problems, see L. C. Marshall, ed.: *The Collegiate School of Business* (Chicago, 1928); and Frank C. Pierson et. al.: *The Education of American Businessmen: A Study of Universtiy-College Programs in Business Administration* (New York, 1959).

[23] Ibid., pp. 150, 152, 227-8, 233, 235, and chapter 16 *passim*.

[24] *A Guide to Confident Living* (New York, 1948), p. 55.

[25] Ibid., pp. viii, 14, 108, 148, 165.

[26] "Religious Realism in the Twentieth Century," in D. C. Macintosh, ed.: *Religious Realism* (New York, 1931), pp. 425-6.

[27] *Popular Religion: Inspirational Books in America* (Chicago, 1958), pp. 16-4; the quotations in this paragraph may be found on pp. 1, 6, 7, 44, 51*n*., 58, 61*n*., 63, 90, 91*n*, 106, 107.

[28] *A Guide to Confident Living*, pp. 46, 55.

[29] *Handbook of the New Thought* (New York, 1917), pp. 122-3.

[30] Quotations in this and the following paragraphs are in *The Return to Religion* (1936; Pocket Book ed., 1943), pp. 9, 12, 14, 17, 19, 35, 44-5, 54-61, 67, 69, 71, 73, 78-9, 115-16, 147-9, 157.

فصل یازدهم: جلوه‌های رنگارنگ یک مضمون

[1] John Taylor: *Arator* (Georgetown, 1813), pp. 76-7; Alexis de Tocqueville: *Democracy in America* (New York, 1945), Vol. II, p. 157; I have tried to assess the commercial element in American agriculture in *The Age of Reform* (New York, 1955), chapter 2.

www.takbook.com

[2] On the number of farm journals, see Albert L. Demaree: *The American Agricultural Press, 1819-1860* (New York, 1941), pp. 17-19; on books and journals, Paul W. Gates: *The Farmer's Age: Agriculture, 1815-1860* (New York, 1960), pp. 343, 356.

[3] On this aspect of the fairs, see Gates: op. cit., pp. 312-15; cf. W. C. Neely: *The Agricultural Fair* (New York, 1935), pp. 30, 35, 42-5, 71, 183; and P. W. Bidwell and J. I. Falconer: *History of Agriculture in the Northern United States* (Washington, 1925), pp. 186-93.

[4] Carl Van Doren: *Benjamin Franklin* (New York, 1938), p. 178; Bidwell and Falconer: op. cit., p. 119; Avery O. Craven: *Edmund Ruffin, Southerner* (New York, 1932), p. 58; Harry J. Carman, ed.: *Jesse Buel: Agricultural Reformer* (New York, 1947), p. 10; Demaree: op. cit., p. 38; James F. W. Johnston: *Notes on North America: Agricultural, Economic, and Social* (Edinburgh, 1851), Vol. II, p. 281.

[5] Demaree: op. cit., pp. 4-6, 10, 48-9. On wasteful cultivation, see Gates: op. cit., who makes the necessary regional and ethnic qualifications.

[6] Richard Bardolph: *Agricultural Literature and the Early Illinois Farmer* (Urbana, Illinois, 1948), p. 14; cf. pp. 13, 103.

[7] Carman: op. cit., pp. 249-50. See the instructive essay in which these remarks appeared, pp. 234-54, and Buel's remarks "On the Necessity and Means of Improving Our Husbandry," pp. 8-21.

[8] Carman: op. cit., p. 53.

برای مطالعه پاسخ صبورانه سردبیر دیگری به تعصب عمل‌گرایانه افراطی کشاورزان، مرجع زیر را ببینید:
"An Apology for 'Book Farmers,'" *Farmer's Register*, Vol. II. (June, 1834), pp. 16-19; cf. "Book Farming," *Farmer's Register*, Vol. I (May, 1834), p. 743.

[9] Demaree: op. cit., p. 67. On the dirt farmers and the farm press, see pp. 113-16; cf. Sidney L. Jackson: *America's Struggle for Free Schools* (Washington, 1940), pp. 111-14, 142-4.

به‌نظر می‌رسد مجله مورد علاقه کشاورزان، سالنامه‌شان بوده‌است و سالنامه‌های قدیمی‌تر گهگاه احساسات روشنفکرستیزانه آنها را نیز با حکایت‌ها یا اشعاری نژادپرستانه درباره ناکارآمدی و حماقت افراد تحصیل‌کرده ارضا می‌کرده‌است.

www.takbook.com

Jackson: op. cit., pp. 12-13.

[10] Gates: op. cit., pp. 358-60.

[11] "Agricultural Colleges," reprinted from the *New England Farmer*, n.s. Vol. IV (June, 1852), pp. 267-8, in Demaree; *op. cit.*, pp. 250-2.

[12] Jackson: op. cit., p. 172; cf. pp. 113, 127, *passim.*

[13] پروفسور جان نورتون از دانشگاه ییل در ۱۸۵۲ می‌نویسد: «حتی اگر هر شش ایالت متحده تصمیم بگیرند که در امسال مجوز تأسیس دانشکده‌های کشاورزی ایالات را در مرزهای جغرافیایی خود صادر کنند و به هر دانشکده سرمایه قابل‌توجهی اعطا کنند و آنها را با کتابخانه‌ها، ابزارآلات، موزه‌ها، ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و زمین‌ها مجهز کنند، آنها نمی‌توانند در کل این قاره، پروفسورها و معلم‌های مناسب را برای پر کردن این دانشکده‌ها پیدا کنند». در واقع او مطمئن نبود که حتی یک مؤسسه در نیویورک هم بتواند یک هیئت علمی متشکل از «مردان کاملاً شایسته و مطلع» را ترتیب دهد.

Demaree: op. cit., p. 245.

در ۱۸۵۱، ادوارد هیچکاک (Edward Hitchcock) مطالعه‌ای در مورد آموزش کشاورزی در اروپا برای مجلس ماساچوست به انجام رساند؛ در این اثر، شرایط ایالت‌های آمریکا در مقایسه با کشورهای اروپایی، به‌خصوص آلمان و فرانسه، متأثر از کاستی‌های بسیاری توصیف شده‌بود. برای مطالعه تاریخ مختصری از تلاش‌های صورت‌گرفته در جهت اصلاح آموزش در کشاورزی، مرجع زیر را ببینید:

A. C. True: *A History of Agricultrual Education in the United States, 1785-1925* (Washington, 1929).

[14] Earle D. Ross: *Democracy's College* (Ames, Iowa, 1942), p. 66.

[15] در مناظرات کنگره درباره اصول وقف زمین برای دانشکده‌ها، پژواک احساسات ضد کشاورزیِ کتابی به‌خصوص چشم‌گیر بود، از جمله سناتور رایس از مینسوتا گفته‌بود: «اگر می‌خواهید دانشکده‌های کشاورزی تأسیس کنید، به هر مرد دانشکده خودش را در قالب صد و شصت جریب زمین بدهید... اما زمین را به ایالت‌ها ندهید که آنان را قادر کند که فرزندان افراد ثروتمند را به هزینه عمومی آموزش دهند. ما کشاورزان تجملی نمی‌خواهیم؛ ما افزارگران تجملی نمی‌خواهیم ...»

I. L. Kandel: *Federal Aid for Vocational Education* (New York, 1917), p. 10.

www.takbook.com

[16] Ross: op. cit., chapters 5, 6, 7, and pp. 66, 72, 80, 87, 89-90, 96-7, 108-9.
مقاله‌ای دانشکده‌های کشاورزی را «پناهگاه احمق‌های کلاسیک و پروفسورهای سیاسی» نامید، دیگری پیشنهاد کرد که وظیفه ضروری این است که «دکترهای الهیات از خود راضی و پروفسورهای کک‌ومکی را بیرون کرد و به جای آنها مردانی را نشاند که احساسی زنده از نیازهای آموزشی در میان مردان و زنانی دارند که هر روز می‌بایست با دنیای حرفه‌ای در این زمانه پرتکاپو دست‌وپنجه نرم کنند».
Ibid., pp. 119-20. Cf. James B. Angell: *Reminiscences* (New York, 1912), p. 123:
«کشاورزان... سخت‌ترین طبقه در پذیرفتن این مسئله بودند که ما می‌توانیم برای آنها فایده‌ای داشته باشیم».

[17] Milburn L. Wilson, in O. E. Baker, R. Borsodi, and M. L. Wilson: *Agriculture in Modern Life* (New York, 1939), pp. 223-4.

[18] Kandel: op. cit., p. 103; cf. p. 106. On the number of students in agricultural and mechanical courses in these colleges, see p. 102.

[19] Henri de Man: *Zur Psychologie des Sozialismus* (Jena, 1926), p. 307.

[20] Samuel Gompers: *Seventy Years of Life and Labor* (1925; ed. New York, 1943), Vol. I, pp. 55, 57, 97-8, 180, 382.
این عدم اعتماد به روشنفکران در یکی از اولین روشنفکران کارگری، یعنی جان کامانز، هم وجود داشت که احساس می‌کرد که جنبش کارگری نوعی از روشنفکران را به‌خود جذب کرده‌است که رهبری ضعیفی از آنها حاصل می‌شود. مرجع زیر را ببینید:
John R. Commons: *Myself* (New York, 1934), pp. 86-9; see also his *Industrial Goodwill* (New York, 1919), pp. 176-9.

[21] Senate Committee on Education and Labor, *Relations between Labor and Capital*, Vol. I (Washington, 1885), p. 460.
به اظهارنظر کلاسیک مشابهی از گامپرز در ۱۸۹۶ مراجعه کنید: «اتحادیه‌های صنفی همان سازمان‌های بیزنس برای حقوق‌بگیران هستند».
Report of the Sixteenth Annual Convention of the American Federation of Labor, 1896, p. 12.

[22] نظرات من تا اندازه‌ای بر اساس مرجع زیر شکل گرفته‌اند:
Selig Perlman, *A Theory of the Labor Movement* (1928; ed. New York, 1949), pp. viii-ix, 154, 176, 182, and chapter 5, *passim*.
مرجع زیر هم نظرات جنجال‌برانگیزی درباره رهبران کارگری در جایگاه مردانی خودساخته ارائه می‌کند:

www.takbook.com

C. Wright Mills, *The New Men of Power* (New York, 1948), chapter 5.

[23] اگرچه جنبش کارگری آمریکا همیشه حامی گسترش سیستم مدارس ابتدایی دولتی بوده‌است، اما سوءظنی مزمن به فرهنگ متعالی و مؤسسات آموزش عالی وجود داشته‌است. روزنامه‌های کارگری هر از گاهی یادداشت‌هایی تند درباره هدایای میلیونرها به موزه‌ها، کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها منتشر می‌کردند و عنوان می‌کردند که این هدایا از دستمزد کارگران استخراج شده‌اند: «میلیون‌ها دلار از دستمزد زحمتکشان برداشته شده و به مؤسساتی داده شده‌است که کارگران و فرزندانشان هیچ‌گاه نمی‌توانند به آنها وارد شوند و از مزایای آنها بهره ببرند». عداوت ویژه‌ای هم به دانشگاه‌ها ابراز می‌شد، مکان‌هایی که فرزندان خانواده‌های کم‌درآمد هیچ‌گاه نمی‌توانستند به آنجا راه یابند و جایی که «سالانه میلیون‌ها دلار هزینه تدریس وحشی‌گری‌های جدیدی در فوتبال آمریکایی به فرزندان ثروتمندان می‌شود». کاملاً معقول است که ناشران کارگری، نگران این مسئله بوده‌اند که دانشگاه‌ها از طریق هدایای دریافتی مجبور به آموزش این نکته می‌شوند که انتقاد از وضع موجود غیرممکن است و دانشگاه‌ها «مراکز رشد» اعتصاب‌شکن‌ها می‌شوند. چه تدریسی می‌توان از دانشگاهی انتظار داشت که موقوفه راکفلر است؟ آیا حقوق انسانی در آنجا تدریس می‌شود یا برتری ثروتمندان؟ حتی نویسنده‌ای در ۱۹۰۵ عنوان کرده‌بود که «مردان دانشگاهی و تئوری» جدید که در مدیریت صنعتی جایگزین مردان عملی قدیم می‌شوند، فاصله بیشتری از کارگران خواهند داشت، چون آنها از میان کارگران بالا نیامده‌اند. مردان دانشگاهی «هیچ اشتراکی با کارگران ساده ندارند و با تحقیر به آنها می‌نگرند، همان‌گونه که طبقات فرادست رومی به طبقات فرودست و یا برده‌داران جنوب به سیاهان می‌نگریستند». در ۱۹۱۴، نشریه امریکن‌فدریشنیست (American Federationist) {نشریه رسمی فدراسیون کارگری آمریکا} عنوان کرد که هدایای شخصی برای پیگیری حقیقت نامناسب هستند و «تهدیدی برای مؤسسات آزاد» بوده‌اند. اگر دانشگاه‌های خصوصی نمی‌توانند بهتر از این به حقیقت پایبند شوند، «در این صورت آنها باید راه را برای مؤسسات دولتی که توسط سرمایه‌های ملی حمایت می‌شوند، باز کنند».

American Federationist, Vol. XXI (February, 1914), pp. 120-1. See *Rail Road Conductor* (November, 1895), p. 613; *Typographical Journal* (June 15, 1896), p. 484; *Boilermaker's Journal* (March, 1899), p. 71; *Railway Conductor* (August, 1901), pp. 639-40; *American Federationist* Vol. X (October, 1903), p. 1033; *The Electrical Worker* (May, 1905), p. 40; *Railroad Trainmen's Journal*, Vol. XXIV (1907), pp. 264-5; (April, 1907), p. 368; *Locomotive Firemen's Magazine*, Vol. XLIV (January, 1908), pp. 86-7.

شکی نیست که همکاری‌های روزافزون اجتماعی دانشگاهیان آمریکایی در جهت غلبه بر این احساسات مؤثر بودند. امریکن فدریشنیست در ۱۹۱۳ عنوان کرد که دانشگاه‌ها در حقیقت «در حال همکاری برای تأسیس فهمی هم‌دلانه‌تر و دموکراتیک‌تر از مشکلات اجتماعی و صنعتی هستند».

Vol. XX (February, 1913), p. 129.

www.takbook.com

گامپرز بیشتر و بیشتر برای سخنرانی به دانشگاه‌ها دعوت شد و زمان قابل‌توجهی را صرف ایجاد روابط حسنه با آنها کرد.

Seventy Years of Life and Labor, Vol. I, pp. 437 ff.

[24] See Gompers: *Organized Labor: Its Struggles, Its Enemies and Fool Friends* (Washington, 1901), pp. 3, 4; Gompers: "Machinery to Perfect the Living Machine," *Federationist*, Vol. XVIII (February, 1911), pp. 116-17; cf. Milton J. Nadworny: *Scientific Management and the Unions* (Cambridge, Mass., 1955), especially chapter 4.

[25] در زمینه تفرقه‌های شکل‌گرفته حوالی زمان نوشتن این کتاب در این اتحاد، مرجع زیر را ببینید:
James R. Schlesinger: "Organized Labor and the Intellectuals," *Virginia Quarterly Review*, Vol. XXXVI (Winter, 1960), pp. 36-45.

[26] برای مباحث مطرح‌شده در اینجا و همین‌طور نقل‌قول‌ها از رهبران و متخصصین کارگری، به مرجع زیر مدیون هستم:
Harold L. Wilensky: *Intellectuals in Labor Unions* (Glencoe, Illinois, 1956), *passim*, and especially pp. 55, 57, 68, 88-90, 93, 106, 116-20, 132, 260-5, 266n., 267, 273-6.
در زمینه محدویت قدرت روشنفکران کارگری، مرجع زیر را ببینید:
C. Wright Mills: op. cit., pp. 281-7.

[27] Wilensky: op. cit., pp. 269, 276.

[28] فینلی دان علاقه معدودی از ثروتمندان به سوسیالیسم را به طنز گرفته‌است. آقای دولی {شخصیت داستانی آثار فینلی دان} گفت: «خانم وندرهنکربیلک شب‌نشینی مجللی برای بانوان اتحادیه کارگران نسوان بیلیونر ترتیب دادند... جلسه با سخنرانی شیوای رهبر سرشناس سوسیالیست، یعنی کلرنس لاملی، از فرزندان میلیونر سرشناس لاملی آغاز شد. این پرولتاریای معروف عنوان کرد که او از طریق مطالعه پدرش سوسیالیست شده‌است. او نتوانسته‌بود باور کند سیستمی که اجازه داده‌بود چنین مردی سیصد میلیون دلار جمع کند، سیستم درستی باشد... بانوان حاضر توانستند دریابند که سلاطین صنعت تا چه اندازه احمق هستند، چون با آنها ازدواج کرده‌بودند و می‌دانستند که در صبح پس از بیدارشدن از خواب آنها چه شکلی هستند... جلسه آنگاه پس از تصویب یک قطعنامه به پایان رسید که از شوهران حاضران در جلسه درخواست می‌کرد که خود را به درون رودخانه پرتاب کنند».
Finley Peter Dunne: *Mr. Dooley: Now and Forever* (Stanford, California, 1954), pp. 252-3.

www.takbook.com

[29] در این زمینه در مرجع زیر آمده‌است: «این "روشنفکران" هستند که به روشنفکران حمله می‌کنند و این "رهبران" هستند که سنگین‌ترین ضربه را به "رهبری" وارد می‌آورند».
Charles Dobbs, writing on "Brains" in the *International Socialist Review*, Vol. VIII (March, 1908), p. 533.

[30] David Shannon: *The Socialist Party of America* (New York, 1955), p. 57; Robert R. La Monte: "Efficient Brains versus Bastard Culture," *International Socialist Review*, Vol. VIII (April, 1908), pp. 634, 636. On intellectuals in the socialist movement, see Shannon: op. cit., pp. 8, 12, 19, 53-8, 281-2; Daniel Bell: "The Background and Development of Marxian Socialism in the United States," in Donald Drew Egbert and Stow Persons, eds.: *Socialism and American Life* (Princeton, 1952), Vol. I, pp. 294-8; Ira Kipnis: *The American Socialist Movement, 1897-1912* (New York, 1952), pp. 307-11, and Bell's reivew of this work in *The New Leader*, December 7, 1953.

[31] Bell: "Background and Development," p. 294.
به حمله رهبر جناح راست، ماکس هیز (Max Hayes)، به سوسیالیست‌های اتاق‌های پذیرایی و تئوری‌پردازان در گردهمایی حزب در ۱۹۱۲ مراجعه کنید.
Socialist Party of America, *Convention Proceedings*, 1912 (Chicago, 1912), p. 124.

[32] "The Revolutionist," *International Socialist Review*, Vol. IX (December, 1908), pp. 429-30. On Sladden, see Shannon: op. cit., p. 40;
برای مطالعه پاسخ به اسلادن توسط یک سوسیالیست، که معتقد بوده‌است پرولتاریا روشنفکران را در میان خود پذیرفته‌است، مرجع زیر را ببینید:
Carl D. Thompson: "Who Constitute the Proletariat?" *International Socialist Review*, Vol. IX (February, 1909), pp. 603-12.

[33] "Sound Socialist Tactics," *International Socialist Review*, Vol. XII (February, 1912), pp. 483-4.
سه سال بعد از این اظهارات، مرجع زیر به تحلیل تمایلات انحصارطلبانه در احزاب جناح چپ در اروپا پرداخت.
Robert Michels, *Political Parties*.

[34] Quoted in Daniel Aaron: *Writers on the Left* (New York, 1961), pp. 254-5.
من در مباحث و توضیحاتم به‌میزان زیادی از این مطالعه عمیق و ژرف بهره برده‌ام و نقل‌قول‌ها و وقایع عنوان‌شده در پاراگراف‌های بعدی در متن کتاب از صفحات زیر در این مرجع می‌باشند:

www.takbook.com

pp. 25, 41, 65, 93-4, 132n., 162, 163-4, 168, 209, 210-12, 216, 227, 240-2, 254, 308, 337-8, 346, 409, 410, 417, 425.

رویکرد حزب کمونیست به روشنفکران قبل از ۱۹۳۵، یعنی زمانی که طرح «جبهه متحد» را در پیش گرفت، به‌مراتب سخت‌گیرانه‌تر بود تا پس از آن.

[35] گلد که همچون طرفداران مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰، یک دشمن تمام‌عیار هاروارد بود، تا آنجا پیش رفته‌بود که منکر حضور کوتاه‌مدت خود در این دانشگاه بود. «گروه مشخصی از دشمنان من این شایعه را پراکنده‌اند که من در دوره‌ای در دانشگاه هاروارد حضور داشته‌ام. این یک بهتان است. من در یک آشغال‌دانی در بوستون در شهر هاروارد کار کرده‌ام. همه‌اش همین است».

فصل دوازدهم: معلم و مدرسه

[1] Henry Steele Commager: *The American Mind* (New Haven, 1950), p. 10; cf. pp. 37-8.

مرجع زیر هم مطالعه آموزنده‌ای درباره انتظارات آمریکایی‌ها از آموزش است.

Rush Welter: *Popular Education and Democratic Thought in America* (New York, 1962).

[2] Washington, in Richardson, ed.: *Messages and Papers of the Presidents*, Vol. I, p. 220; Jefferson: *Writings*, P. L. Ford, ed., Vol. X (New York, 1899), p. 4; Lincoln: *Collected Works*, Roy P. Basler, ed., Vol. I (New Brunswick, New Jersey, 1953), p. 8.

[3] R. Carlyle Buley: *The Old Northwest Pioneer Period, 1815-1840* (Indianapolis, 1950), Vol. II, p. 416.

[4] مرجع زیر، نقد تأثیرگذاری از چنین کاستی‌هایی ارائه کرده‌است:

Robert M. Hutchins: *Some Observations on American Education* (Cambridge, 1956).

[5] درباره میزان مطالعه آمریکایی‌ها، در دانشگاه‌ها و خارج از آن، مراجع زیر را ببینید:

Lester Asheim: "A Survey of Recent Research," in Jacob M. Price, ed.: *Reading for Life* (Ann Arbor, Michigan, 1959); Gordon Dupee: "Can Johnny's Parents Read?" *Saturday Review*, June 2, 1956.

www.takbook.com

[6] *Essays upon Popular Education* (Boston, 1826), p. 41.

[7] Horace Mann: *Lectures and Annual Reports on Education*, Vol. I (Cambridge, 1867), pp. 396, 403-4, 408, 413, 422, 506-7, 532, 539.

گزارش مان در ۱۸۴۳، که در آن مقایسه جامعی با آموزش پیوریتن‌ها می‌کند، بسیار جالب‌توجه است. در آنجا، او عنوان می‌کند: «حرفه معلمی چنان جایگاه بالایی در اذهان عمومی داشت که کسانی که در مشاغل دیگر و یا بخش‌های بیزنس موفق نبوده‌اند، به معلمی چون آخرین راه‌حل نمی‌نگریستند.»

Life and Works, Vol. III (Boston, 1891), pp. 266ff. and especially pp. 346-8.

فرانسیس بوون، استاد فلسفه اخلاق در هاروارد با نظرات مان موافق بود. او با مرور گذشته در ۱۸۵۷ عنوان می‌کرد که سیستم مدارس نیوانگلند «به عادت تنزل پیدا کرده‌بود و از صرفه‌جویی در حال مرگ بود. هر خرابه‌ای برای ساختمان مدرسه مورد قبول بود، هر جزوه‌ای به‌عنوان کتاب درسی پذیرفته می‌شد، هر شاگرد کشاورزی شایسته "معلمی در مدرسه" بود».

American Journal of Education, Vol. IV (September, 1857), p. 14.

[8] NEA *Proceedings*, 1870, pp. 13, 17.

برای مطالعه مجموعه‌ای از شکوه‌های مشابه در محدوده سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۹۱۵، مرجع زیر را ببینید:

Edgar B. Wesley: *N.E.A.: The First Hundred Years* (New York, 1957), pp. 138-43.

[9] *The Public School System of the United States* (New York, 1893).

[10] Marian G. Valentine: "William H. Maxwell and Progressive Education," *School and Society*, LXXV (June 7, 1952), p. 354.

شکوه‌هایی از این دست، در این دوره چون عکس‌العملی به آموزش جدید گسترش یافت.

See the remarks of Lys D'Aimee as quoted in R. Freeman Butts and Lawrence Cremin: *A History of Education in American Culture* (New York, 1953), pp. 385-6.

[11] Thomas H. Briggs: *The Great Investment: Secondary Education in a Democracy* (Cambridge, Mass., 1930), pp. 124-8.

[12] نتیجه جالب برای من در میان بررسی‌های انجام‌شده، مطالعه‌ای است که در لوس‌آنجلس با ارزیابی ۳۰،۰۰۰ نفر از دانش‌آموزان مدرسه در ۱۹۵۱ به‌انجام رسید. در میان نتایج دیگر، این مطالعه نشان داد که تقریباً از هر هفت دانش‌آموز کلاس هشتم، یک نفر نتوانسته‌بود اقیانوس اطلس را در روی نقشه پیدا کند، و تقریباً همین

www.takbook.com

میزان از دانش‌آموزان کلاس یازدهم (رده سنی شانزده تا هجده سال) نتوانسته‌بودند ۵۰ درصد عدد ۳۶ را حساب کنند.

Time, December 10, 1951, pp. 93-4.

[13] استدلال‌های ارائه‌شده توسط مصلحان آموزشی در مراجع زیر آمده‌است:

Lawrence Cremin: *The American Common School* (New York, 1951); Merle Curti: *The Social Ideas of American Educators* (New York, 1935); and Sidney L. Jackson: *America's Struggle for Free Schools* (Washington, 1940).

مرجع زیر یکی از روشنگرترین منابع در تاریخ اجتماعی آمریکا است. این مرجع، اطلاعات مفصلی درباره نگاه مردم عادی به آموزش در غرب میانه در گذشته دور ارائه می‌کند.

Robert Carlton [Baynard Rush Hall]: *The New Purchase, or Seven and a Half Years in the Far West* (1843; Indiana Continental ed., Princeton, 1916).

[14] I am much enlightened by Mrs. Elson's article, "American Schoolbooks and 'Culture' in the Nineteenth Century," *Mississippi Valley Historical Review*, Vol. XLVI (December, 1959), pp. 411-34; the quotations in the following paragraphs are taken from this essay, pp. 413, 414, 417, 419, 421, 422, 425, 434.

[15] *The New York Times*, November 3, 1957.

[16] Ibid., March 24, 1957.

[17] Myron Lieberman: *Education as a Profession* (New York, 1956), p. 383; chapter 12 of this work is informative on the economic position of American teachers.

کاستی‌های نسبی شرایط معلمان آمریکایی که در این آمار منعکس شده‌اند، مجموعه‌ای از انواع مختلف پرداختی‌های خارج از حقوق رسمی را که در کشورهای دیگر ارائه می‌شود، در نظر نمی‌گیرد، چون مستمری‌های بازنشستگی و درمان پزشکی رایگان.

[18] بهترین بررسی مختصر درباره جایگاه حرفه‌ای معلمان در مرجع زیر آمده‌است:

Lieberman: op. cit., chapter 14.

مطالعاتی وجود دارند که عنوان می‌کنند معلمان جایگاه اجتماعی بالاتری از آنچه من در اینجا توصیف کرده‌ام دارا هستند، اما این مطالعات بر اساس نظرسنجی بوده‌اند، شیوه‌ای که به‌اعتقاد من در مسائل مرتبط با جایگاه اجتماعی، نتایج بسیار ضعیفی ارائه می‌کند. در زمینه جایگاه معلمان، کتاب بسیار خوب ولی نسبتاً نادیده‌گرفته‌شده زیر را نیز ببینید:

www.takbook.com

Willard Waller: *The Sociology of Teaching* (New York, 1932).

[19] در زمینه نگاه نوجوانان به معلمانشان، مرجع زیر را ببینید:
H. H. Remmers and D. H. Radler: *The American Teenager* (Indianapolis, 1957).
درباره نقش طبقه در رابطه میان معلمان و دانش‌آموزان، مرجع زیر را ببینید:
August B. Hollingshead: *Elmtown's Youth* (New York, 1949); and W. Lloyd Warner, Robert J. Havighurst, and Martin B. Loeb: *Who Shall Be Educated?* (New York, 1944).

[20] ظاهراً بازار کار در انگلیس در اوایل قرن نوزدهم تا اندازه‌ای متفاوت بوده‌است، اما شرایط اجتماعی و اقتصادی معلمان در آموزش عمومی نامطلوب‌تر از معلمان آمریکایی به‌نظر می‌رسد. مرجع زیر را ببینید:
Asher Tropp: *The School Teachers* (London, 1957).
در این ارتباط، اظهارات یکی از بازرسان ملکه، ترمن‌هیر (H. S. Tremenheere)، پس از بازدیدی از آمریکا در دهه ۱۸۵۰ رازگشا است. او می‌نویسد: «هر کسی که از انگلیس از آن مدارس بازدید کند، با جایگاه اجتماعی بسیار بالای معلمان، چه مرد و چه زن، *با در نظر داشتن طبیعت حرفه آنها*، به‌شدت شگفت‌زده می‌شود...»
Notes on Public Subjects Made during a Tour in the United States and Canada (London, 1852), pp. 57-8.
من بر این باور هستم که عبارتی را که من در این نقل‌قول ایتالیک کرده‌ام، برای خوانندگان انگلیسی و آمریکایی قابل‌فهم و برای بیشتر خوانندگان قاره اروپا مایه حیرت فراوان خواهد بود. برای مطالعه گفته‌های ناظر دیگری از انگلیس که جایگاه معلمان آمریکایی را مرتفع، ولی دستمزد آنان را همچون انگلیس ناکافی عنوان کرده‌است، مرجع زیر را ببینید:
Francis Adams: *The Free School System of the United States* (London, 1875), especially pp. 176-8, 181-2, 194-5, 197-8, 238.

[21] *The American Teacher* (New York, 1939), chapter 2.

[22] Howard K. Beale: *A History of Freedom of Teaching in American Schools* (New York, 1941), pp. 11-12; Elsbree: op. cit., pp. 26-7, 34.

[23] Beale: op. cit., p. 13.

[24] R. Carlyle Buley: op. cit., Vol. II, pp. 370-1.

www.takbook.com

[25] James G. Carter: *The Schools of Massachusetts in 1824*, Old South Leaflets No. 135, pp. 15-16, 19, 21.

[26] Beale: op. cit., p. 93; cf. the early treatise on teaching, Samuel Hall's *Lectures on School-Keeping* (Boston, 1829), especially pp. 26-8. On the condition of the teaching profession in the Southwest ("The great mass of our teachers are mere adventurers"), see Philip Lindsley in Richard Hofstadter and Wilson Smith, eds.: *American Higher Education: A Documentary History* (Chicago, 1961), Vol. I, pp. 332-3.

[27] Elsbree: op. cit., pp. 194-208, 553-4.

تا ۱۹۵۶، این رقم به هفتادوسه درصد افت کرده‌بود. حقوق زنان معلم در مناطق روستایی، در حدود دوسوم حقوق مردان معلم بود. در شهرها که دستمزدها برای هر دو گروه بالاتر بود، زنان در ابتدا تنها کمی بیش از یک‌سوم حقوق مردان را دریافت می‌کردند.

[28] Elsbree: op. cit., pp. 311-34.

[29] E. S. Evenden: "Summary and Interpretation," *National Survey of the Eduaction of Teachers*, Vol. VI (Washington, 1935), pp. 32, 49, 89.

برای دسترسی به اطلاعات جدیدتر درباره سطح دانش افرادی که به آموزش وارد می‌شوند، مرجع زیر را ببینید: Henry Chauncey: "The Use of Selective Service College Qualification Test in the Deferment of College Students," *Science*, Vol. CXVI (July 25, 1952), pp. 73-9. See also Lieberman: op. cit., pp. 227-31.

[30] کونانت بر اساس مشاهداتش نتیجه‌گیری می‌کند: «مگر در کلاس‌هایی که دست‌کم صد دانش‌آموز در آن حضور داشته‌باشند، کلاس‌های موضوعات پیشرفته و گروه‌های مجزا در درون یک کلاس تنها با هزینه‌هایی بسیار بالا و افراطی ممکن می‌شوند». مطالعه او نشان داد که در ۷۳.۹ درصد دبیرستان‌های کشور، کمتر از صد دانش‌آموز در کلاس دوازدهم ثبت‌نام می‌کنند و ۳۱.۸ درصد از دانش‌آموزان کلاس دوازدهم در چنین مدارسی هستند.

The American High School Today (New York, 1959), pp. 37-8, 77-85, 132-3.

البته یک علت مهم ناتوانی در استفاده مناسب از تخصص‌های درسی معلمان، سنت تعیین پیش‌نیازهای ضروری در موضوعات درسیِ آموزشی برای دریافت مدرک توسط معلمان، بدون توجه کافی به ملزومات نظری است.

[31] Op. cit., p. 334.

www.takbook.com

[32] Ibid., p. 273; for Mann, see pp. 279-80.

[33] Lieberman: op. cit., p. 244.

این مرجع، آمار بیست‌وپنج کشور را ارائه می‌کند. در چهار کشور غربی، یعنی انگلیس، فرانسه، آلمان غربی و کانادا، درصد معلمان زن در مدارس متوسطه، در محدوده سی‌وچهار تا چهل‌وپنج درصد - با متوسط چهل‌ویک درصد - است. در اتحاد جماهیر شوروی، شصت درصد معلمان ابتدایی و چهل‌وپنج درصد معلمان متوسطه را زنان تشکیل می‌دهند. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، مرجع زیر را ببینید:

Ibid., pp. 241-55.

[34] Waller: op. cit., pp. 49-50.

به‌عنوان مثال، در مرجع فوق عنوان می‌شود: «گفته شده‌است که هیچ زن و هیچ فرد سیاهی هیچ‌گاه به‌طور کامل در دنیای مردان سفید پذیرفته نمی‌شود. شاید می‌بایست مردان معلم را هم به لیست طردشدگان اضافه کنیم». مسئله به‌نوعی با هاله‌ای از بی‌جنسیتی که بر تصویر عمومی حرفه معلمی نقش بسته‌است و همین‌طور با تعصبی رایج و کهن بر علیه زنان معلم متأهل پیچیده‌تر می‌شود. باور عجیبی در آمریکای قرن نوزدهم رواج داشته‌است، باوری که احتمالاً در سال‌های اخیر تا حدودی از میان رفته‌است، و آن باور این بوده‌است که معلمان باید زندگی‌های شخصی نابهنجاری داشته‌باشند؛ این باور در شهرهای کوچک به‌راحتی قابل پیاده‌کردن بود. شکی نیست که این باور از تجربه‌های ناخوشایند با معلمان فرومایه هم تقویت شده‌بود، اما این باور با این آرزو هم شکل گرفته‌بود که کودکان توسط افرادی با جنسیت‌هایی کم‌رنگ آموزش ببینند. این آرزو چون سایه شومی بر زندگی بسیاری از دختران کاملاً معصوم حتی در زمانه حاضر {زمان تألیف کتاب، اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی} حضور دارد و در مناطقی که قدرت می‌گیرد، محدودیت‌های مأیوس‌کننده‌ای بر زندگی معلمان دارای حسن نیت وارد می‌کند. به‌عنوان مثال، نامه اعتراضیِ متأثرکننده نوشته‌شده در ۱۸۵۲ توسط یک معلم مرد مدرسه در مقابل تلاش‌های صورت‌گرفته در جهت جلوگیری از قدم‌زدن او در راه مدرسه و در راه بازگشت، با دستیار زن خود را در مرجع زیر ببینید:

Elsbree: op. cit., pp. 300-2.

مرجع زیر، اطلاعات مفصلی درباره محدودیت‌های شخصی اعمال‌شده به معلمان ارائه می‌کند. من به‌خصوص مجذوب یک تعهدنامه شدم که همه معلمان در یک جامعه جنوبی در ۱۹۲۷ مجبور به پذیرش آن می‌شدند که یکی از پیمان‌های آن چنین بود: «من پیمان می‌بندم که عاشق نشوم، نامزد نشوم و یا مخفیانه ازدواج نکنم».

Howard Beale: *Are American Teachers Free?*
Waller: op. cit., pp. 43.

حتی در مورد زمانه حاضر هم در مرجع زیر عنوان شده‌است: «واقعیتی جالب‌توجه این است که بیشتر مدارس اروپایی یا برای پسران هستند و یا دختران، اما معلمان، فارغ از جنسیت‌شان، آزادانه با هم کار می‌کنند؛

www.takbook.com

بیشتر مدارس آمریکایی مختلط هستند، اما معلمان با سخت‌گیری خاصی در ساعت‌های خارج کاری‌شان، بر اساس جنسیت از هم جدا نگه داشته می‌شوند».

Martin Mayer: *The Schools* (New York, 1961), p. 4.

در نهایت، پیش‌داوری رایج و قدیمی بر ضد زنان معلم متأهل که معمولاً تا حد ترک اجباری شغل برای معلمان پس از ازدواج پی‌گرفته می‌شود، سبب می‌شود بخش زنانه این حرفه در بسیاری از مناطق، محدود به زنان ازدواج‌نکرده و دختران بسیار جوان باقی بماند. درباره دلایلی که معمولاً برای ممانعت از تدریس زنان متأهل به‌کار برده می‌شوند، مرجع زیر را ببینید:

D. W. Peters: *The Status of the Married Woman Teacher* (New York, 1934).

فصل سیزدهم: در مسیر تطبیق با زندگی

[1] لزومی وجود نداشت که برای آماده‌شدن برای دانشگاه به مدارس عالی رفت؛ هر کسی می‌توانست در «دانشکده‌های آماده‌سازی» ثبت‌نام کند که در بسیاری از دانشگاه‌ها وجود داشت و به متقاضیان آتی، پیش‌زمینه کافی در آموزش کلاسیک، ریاضیات و انگلیسی ارائه می‌کردند تا بتوانند در کلاس‌های دانشگاه شرکت کنند. وجود تعداد فراوانی از چنین دانشکده‌های آماده‌سازی - حتی در ۱۸۸۹، این دانشکده‌ها هنوز در ۳۳۵ دانشگاه از مجموع ۴۰۰ دانشگاه یافت می‌شدند - خود شاهد آن است که مدارس متوسطه برای آماده‌سازی دانش‌آموزانی که قصد ورود به دانشگاه را داشته‌اند، کافی نبوده‌اند.

Edgar B. Wesley: *N.E.A.: The First Hundred Years* (New York, 1957), p. 95. On the academies, see E. E. Brown: *The Marking of Our Middle Schools* (New York, 1903).

[2] See John F. Latimer: *What's Happened to Our High Schools?* (Washington, 1958), pp. 75-8.

برای مطالعه گزارش مختصر و هوشمندانه‌ای از جایگاه آموزش متوسطه در جامعه آمریکایی از دهه ۱۸۷۰، مرجع زیر را ببینید:

Martin Trow: "The Second Transformation of American Secondary Education," *International Journal of Comparative Sociology*, Vol. II (September, 1961), pp. 144-66.

[3] *What the High Schools Ought to Teach* (Washington, 1940), pp. 11-12.

www.takbook.com

[4] البته این مسئله با تأثیرات حاصل از رکود بزرگ و قدرت در حال رشد اتحادیه‌های صنفی تشدید می‌شد. اما حتی در ۱۹۱۸ انجمن ملی آموزش، مدافع این نظریه بود که عموم نوجوانان تا سن هجده سالگی آموزش ببینند.

Cardinal Principles of Secondary Education (Washington, 1918), p. 30.

[5] رئوس کلی این مجادله در مرجع زیر به‌تصویر کشیده شده‌است:

Wesley: *N.E.A.: The First Hundred Years*, pp. 66-77.

[6] کونانت چهار سال آموزش ریاضیات، چهار سال آموزش یک زبان خارجی، سه سال آموزش علوم، چهار سال آموزش زبان انگلیسی و سه سال آموزش تاریخ و علوم اجتماعی را توصیه کرده‌بود. به‌علاوه، او معتقد بود بهتر است بسیاری از دانش‌آموزان مستعد علمی، یک زبان خارجی دیگر و یا یک کلاس اضافی در علوم اجتماعی را نیز بیاموزند.

The American High School Today (New York, 1959), p. 57.

کونانت بر این باور بود که حداقل شرایط برای فارغ‌التحصیلی همه دانش‌آموزان می‌بایست شامل دست‌کم یک سال آموزش علوم، چهار سال آموزش زبان انگلیسی و سه یا چهار سال آموزش علوم اجتماعی باشد.

[7] For relevant passages, see *Report of the Committee on Secondary School Studies Appointed at the Meeting of the National Education Association, July 9, 1892* (Washington, 1893), pp. 8-11, 16-17, 34-47, 51-5.

کمیته بر این باور بود که آنچه دانش‌آموزان در دبیرستان می‌آموزند، می‌بایست اجازه ورود به دانشگاه را، در صورتی‌که در آینده چنین تصمیمی بگیرند، برای آنها فراهم کند. دانشگاه‌ها و مدارس علمی می‌بایست قادر باشند هر فارغ‌التحصیلی از یک برنامه خوب آموزش متوسطه را، فارغ از برنامه تحصیلی‌اش، بپذیرند. کمیته عنوان کرده‌بود که در حال حاضر چنین چیزی ناممکن است، چون دانش‌آموز ممکن است از یک برنامه دبیرستانی «بسیار ضعیف و پاره‌پاره - یادگیری اندک و ناکافی از بسیاری موضوعات درسی، دریافت شاید کمی اطلاعات در مجموعه متنوعی از زمینه‌ها، اما هیچ‌چیزی که بتوان آن را یک آموزش کامل نامید» فارغ‌التحصیل شده‌باشد.

[8] N.E.A. *Proceedings*, 1908, p. 39.

[9] "Report of the Committee of Nine on the Articulation of High School and College," N.E.A. *Proceedings*, 1911, pp. 559-61.

www.takbook.com

[10] Wesley: op. cit., p. 75.

[11] نقل‌قول‌ها در این پاراگراف و پاراگراف‌های بعدی از مرجع زیر هستند:
Cardinal Principles of Secondary Education, passim.

[12] See, on this general subject, Alan M. Thomas, Jr.: "American Education and the Immigrant," *Teachers College Record*, Vol. LV (October, 1953–May, 1954), pp. 253-67.

[13] *The Transformation of the School* (New York, 1961), p. 176.

[14] برای مطالعه تحلیل کنایه‌آمیزی از آمیزه مشابهی از علم و دموکراسی در اندیشه سیاسی اخیر در آمریکا، مرجع زیر را ببینید:
Bernard Crick: *The American Science of Politics* (London, 1959).

[15] See the good brief account of the early impact of testing in Cremin: *The Transformation of the School*, pp. 185-92.

[16] See, for example, Merle Curti's discussion of the views of Thorndike in *The Social Ideas of American Educators* (New York, 1935), chapter 14.

[17] N.E.A. *Proceedings*, 1920, pp. 204-5.

[18] Ibid., 1920, pp. 73-5.

[19] John F. Latimer, in *What's Happened to Our High Schools?*, has made a useful compilation of Office of Education statistics, and I have followed his presentation of the data; see especially chapters 4 and 7.
باید متذکر شد که ثبت‌نام‌هایی که در اینجا توسط آمار ارائه شده‌اند، نباید این واقعیت را پنهان کنند که با رشد عظیم جمعیت دانش‌آموزان دبیرستانی، تعداد بیشتری از نوجوانان کشور توانستند بعضی از این موضوعات علمی را مطالعه کنند، حتی اگر سهم کوچکتری از جمعیت دانش‌آموزان دبیرستانی را تشکیل می‌دادند. اما در فاصله سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، برای اولین‌بار نه‌تنها درصد دانش‌آموزانی که موضوعات مشخصی را می‌آموختند، کاهش یافت، بلکه تعداد واقعی ثبت‌نام‌کنندگان هم کمتر شد.
نتیجه این تغییرات در یک رشته، که مطالعه خوبی بر روی آن صورت گرفته‌است، قابل بررسی است. در حین جنگ جهانی دوم، مشکلات آموزش ریاضیات در مدارس متوسطه، موجب نگرانی‌های رسمی شد. در

www.takbook.com

۱۹۴۱، سپاه آموزشی افسران نیروی دریایی گزارش کرد که در میان ۴۲۰۰ داوطلب فارغ‌التحصیل دبیرستان، شصت‌ودو درصد در آزمون استدلال حساب مردود شده‌بودند. تنها بیست‌وسه درصد بیش از یک‌ونیم سال آموزش ریاضیات در دبیرستان را سپری کرده‌بودند. چند سال بعد، مطالعه‌ای در ۱۹۵۴ گزارش کرد که شصت‌ودو درصد دانشگاه‌های کشور لازم دیده‌اند که جبر دبیرستان را به ورودی‌های جدید از نو تدریس کنند. مراجع زیر را ببینید:

I. L. Kandel: *American Education in the Twentieth Century* (Cambridge, Mass., 1957), p. 62; and H. S. Dyer, R. Kalin, and F. M. Lord: *Problems in Mathematical Education* (Princeton, 1956), p. 23.

بسیاری از دبیرستان‌ها ظاهراً به این دیدگاه، که در میان تئوری‌پردازان جنبش تطبیق با زندگی بسیار رایج است، رسیده‌بودند که زبان‌های خارجی، جبر، هندسه و مثلثات، «ارزش اندکی دارند، مگر برای آماده‌سازی برای دانشگاه‌ها و یا برنامه‌های درسی محدود دانشگاهی» و «در نتیجه، بیشتر آموزش‌ها در این رشته‌ها می‌بایست تا دانشگاه به تأخیر بیفتد».

Harl R. Douglass: *Secondary Education for Life Adjustment of American Youth* (New York, 1952), p. 598.

[20] اصطلاح «آموزش‌ناپذیر» البته توسط مربیان آموزشی تطبیق با زندگی به‌کار برده نمی‌شد. من این اصطلاح را برای توصیف نوجوانی در مدرسه متوسطه به‌کار برده‌ام که درباره او ادعا می‌شد که وی نه می‌تواند آموزش علمی را فرا گیرد و نه حرفه مطلوبی را بیاموزد.

[21] *Life Adjustment Education for Every Youth* (Washington, n.d. [1948?]), p. iii. This publication was issued by the Office of Education of the Federal Security Agency and was prepared in the Division of Secondary Education and the Division of Vocational Education. For the Prosser resolution and other statements of purpose in this repetitive document, cited in the following paragraphs, see pp. 2-5, 15*n.*, 18*n.*, 22, 48-52, 88-90, and *passim*.

در همین دوره‌ای که دفتر آموزشی از تطبیق با زندگی حمایت می‌کرد، کمیسیون آموزش عالی رئیس‌جمهور در گزارش خود در ۱۹۴۷ مشغول جانبداری از این عقیده بود که دانشگاه‌ها نباید دیگر «به‌عنوان مخاطبان خاص خود، کسانی را انتخاب کنند که استعداد ویژه کلامی و یا توانایی درک مفاهیم انتزاعی را دارند» و آنها باید توجه بیشتری را صرف رشد استعدادهای دیگر بکنند «نظیر حساسیت و تطبیق‌پذیری اجتماعی، توانایی هنری، ورزیدگی و مهارت حرکتی، و مهارت و استعداد مکانیکی».

Higher Education for American Democracy: A Report of the President's Commission on Higher Education, Vol. I (Washington, 1947), p. 32.

www.takbook.com

[22] اینکه از صلاحیت‌های چنین بخش بزرگی از نوجوانان آمریکایی می‌بایست تحت عنوان «دموکراسی» صرفنظر می‌شد، یکی از پیچیده‌ترین جنبه‌های این جنبش بود. اگرچه، دست‌کم یکی از حامیان این جنبش با پیامدهای آن روبه‌رو شد و عنوان کرد که این گروه فراموش‌شده، فاقد «علایقی زنده و یا استعدادهایی برجسته» هستند، اما این واقعیت «شاید برای جامعه‌ای که تعداد فراوانی از مشاغلی را دارد که به استعداد یا علاقه‌ای ویژه احتیاج ندارند، مایه سعادتمندی باشد».
Edward K. Hankin: "The Crux of Life Adjustment Education," *Bulletin* of the National Association of Secondary-School Principlas (November, 1953), p. 72.
این یک دیدگاه احتمالی و ارزیابی واقعی‌تری از پیامدهای آموزش تطبیق با زندگی می‌تواند باشد. اگرچه به‌زحمت بتوان آن را «دموکراتیک» دانست.

[23] *Secondary Education and Life* (Cambridge, Mass., 1939). The argument summarized in this and the following pages is largely in pp. 1-49; especially pp. 7-10, 15-16, 19-21, 31-5, 47-9.

[24] برای مطالعه بیانیه متأخرتر، تمام‌عیار و قاطعانه‌ای از دیدگاه این مکتب در زمینه برنامه‌های درسی، مرجع زیر را ببینید:
Harold Alberty: *Reorganizing the High School Curriculum* (New York, 1953).

[25] بیانیه‌ای موثق در آمریکا از این نگاه تربیت ذهنی، گزارش ییل در ۱۸۲۸ بود که در مرجع زیر آمده‌است:
The American Journal of Science and Arts, Vol. XV (January, 1829), pp. 297-351. It is largely reprinted in Hofstadter and Smith, eds.: *American Higher Education: A Documentary History*, Vol. I, pp. 275-91.

[26] این به‌علاوه غروری بود که برای توجیه بخش قابل‌توجهی از آموزشی بی‌کیفیت به‌کار می‌آمد. به‌عنوان مثال، مدارک فراوانی در دست است که زبان‌های باستانی در دانشگاه‌های قدیمی تنها در سطح دستور زبان، و نه در مقام ابزاری برای معرفی زندگی فرهنگی دوران باستان به دانش‌آموزان، تدریس می‌شدند. مراجع زیر را ببینید:
Richard Hofstadter and Walter P. Metzger: *The Development of Academic Freedom in the United States* (New York, 1955), pp. 226-30; Richard Hofstadter and C. DeWitt Hardy: *The Development and Scope of Higher Education in the United States* (New York, 1952), chapter 1 and pp. 53-6.

[27] W. C. Bagley: "The Significance of the Essentialist Movement in Educational Theory," *Classical Journal*, Vol. XXXIV (1939), p. 336.

www.takbook.com

[28] Jerome S. Bruner: *The Process of Education* (Cambridge, Mass., 1960), p. 6.
برونر عنوان می‌کند که نکته مهم این است که دانش‌آموز، ساختار آنچه را که می‌آموزد، درک کند. برای مباحث متأخر در زمینه تربیت ذهنی و خلاصه‌ای کوتاه از تاریخ شواهد تجربی، مرجع زیر را ببینید:
Walter B. Kolesnik: *Mental Discipline in Modern Education* (Madison, 1958), especially chapter 3.

[29] به‌عبارت دیگر، اگر یافته‌های ترمان پذیرفته شود، شصت درصد نوجوانان آمریکایی ممکن است صلاحیت لازم برای برنامه تحصیلی علمی دبیرستان را نداشته‌باشند؛ اما قطعاً بخش قابل‌توجهی از این جمعیت برای حرفه‌های مطلوبی که در پیمان‌نامه پراسر آمده‌بود، آمادگی دارند.

[30] برای مطالعه تخمین‌های مختلفی از توزیع توانایی‌های علمی و به‌کارگیری آنها در سیاست‌های آموزشی، مراجع زیر را ببینید:
Report of the President's Commission on Higher Education: *Higher Education for American Democracy*, Vol. I, p. 41; Byron S. Hollinshead: *Who Should Go to College* (New York, 1952), especially pp. 39-40; Dael Wolfle: *America's Resources of Specialized Talent* (New York, 1954); and Charles C. Cole, Jr.: *Encouraging Scientific Talent* (New York, 1956).
یک روان‌شناس آموزشی می‌نویسد: «من مطمئن هستم که با آموزش بهتر... نیمی یا بیش از نیمی از دانش‌آموزان در دبیرستان... می‌توانند از {برنامه تحصیلی کلاسیک} بهره‌مند شوند».
Paul Woodring: *A Fourth of a Nation* (New York, 1957), p. 49.

[31] *A Look in Secondary Education*, U.S. Office of Education (Washington, 1954), p. 76.

[32] *American Education in the Twentieth Century*, p. 156; cf. pp. 173-81.
در زمینه آرمان‌های همگانی‌بودن آموزش در جنبش تطبیق با زندگی، مرجع زیر را ببینید:
Mortimer Smith: *The Diminished Mind* (Chicago, 1954), p. 46.

[33] *Education for All American Youth, A Further Look* (Washington, 1952), p. 140.

[34] Charles M. MacConnell, Ernest O. Melby, Christian O. Arndt, and Leslee J. Bishop: *New Schools for a New Culture* (New York, 1953), pp. 154-5.
در توجیه نسبی این اظهارنظر عجیب، باید عنوان کرد که مدارس متوسطه در آمریکا، در ساختاری که اکنون شکل گرفته‌اند، در غالب اوقات به‌زحمت می‌توانند حمایت چندانی از دانش‌آموزان مستعد و کنجکاو فکری ارائه کنند.

www.takbook.com

[35] Bruner: op. cit., p. 10.

در مرجع زیر آمده است: «به‌ویژه ما عادت کرده‌ایم به‌خصوص از نوجوانان مستعد چشم‌پوشی کنیم. ما نه آنها را به‌میزان کافی زود پیدا می‌کنیم، نه آنها را به‌درستی هدایت می‌کنیم و نه آنها را به‌میزان کافی در دبیرستان‌هایمان آموزش می‌دهیم».

James B. Conant, *Education in a Divided World* (Cambridge, Mass., 1948), p. 65; cf. p. 228.

در زمینه مشکلات آموزش دانش‌آموزان مستعد، مرجع زیر را ببینید:

Frank O. Copley: *The American High School and the Talented Student* (Ann Arbor, 1961).

در میانه دهه ۱۹۵۰، در حدود پنج درصد دانش‌آموزان مستعد در مدارس آمریکا، توجه ویژه و رسمی دریافت می‌کردند. بررسی قدیمی‌تری (۱۹۴۸) نشان داده‌بود که در حدود ۲۰،۰۰۰ دانش‌آموز در مدارس یا کلاس‌هایی مخصوص دانش‌آموزان مستعد، و در حدود ۸۷،۰۰۰ دانش‌آموز در مدارس یا کلاس‌هایی مخصوص دانش‌آموزان کم‌توان ذهنی ثبت‌نام کرده‌بودند. برای این آمار و آمارهای دیگر درباره برنامه‌های مخصوص دانش‌آموزان مستعد، مرجع زیر را ببینید:

Cole: *Encouraging Scientific Talent*, pp. 116-19.

[36] Lloyd E. Blauch, Assistant Commissioner for Higher Education, United States Office of Education, writing in Mary Irwin, ed.: *American Universities and Colleges*, published by the American Council on Education (Washington, 1956), p. 8.

لازم به یادآوری است که مؤلف در نهایت برنامه‌های مخصوصی برای دانش‌آموزان مستعد، در کنار دیگر برنامه‌ها، پیشنهاد کرده‌است، اما این نکته، به‌باور من، چیزی از عواقب این دسته‌بندی عجیب نمی‌کاهد.

[37] *Liberal Education and the Democratic Ideal* (New Haven, 1959), p. 29; the case was first reported by Griswold in 1954.

[38] Richard A. Mumma: "The Real Barrier to a More Realistic Curriculum: The Teacher," *Educational Administration and Supervision*, Vol. XXXVI (January, 1950), pp. 41-2.

[39] *Bulletin* of the Council for Basic Education (April, 1957), p. 11.

تدریس واقعی چنین موضوعاتی در مدارس غیرعادی است، اما حضور آنها در دستور کار مربیان آموزشی برنامه‌های پایه تحصیلی کاملاً عادی است. به‌عنوان مثال، فهرست‌های علایق دانش‌آموزان در مرجع زیر را که به‌عنوان مبنایی برای برنامه‌های تحصیلی توصیه شده‌است، ببینید:

Alberty: *Reorganizing the High School Curriculum*, chapter 15.

www.takbook.com

[40] "The Second Transformation," p. 154.

فصل چهاردهم: کودک و جهان

[1] از این نظر، شرایط یک مدرسه تجربی ممکن است مشابه با آزمایشات معروف هاتورن در زمینه جامعه‌شناسی صنعتی باشد که در آن، تلاش برای یافتن شرایط کاری‌ای که به افزایش بهره‌وری منجر می‌شود، به این اکتشاف ختم شد که این شرایط روان‌شناختیِ خود آزمایش و نه هیچ ابزار مشخص دیگری بوده‌است که سلسله پیوسته‌ای از پیشرفت‌ها در بهره‌وری را سبب می‌شده‌اند.

[2] *The Transformation of the School*, p. 239.

[3] See G. R. Glenn: "What manner of Child Shall This Be?" N.E.A. *Proceedings*, 1900, pp. 176-8, for this and other quotations.

[4] این البته در تضاد با اندیشه مربیان آموزشی سنتی‌تر و کمتر اونجلیکال، چون چارلز الیوت بود که در جایی نوشته‌بود: «سیاست یک مؤسسه آموزشی در هر پایه‌ای هرگز نباید بر اساس نیازهای دانش‌آموزانی با کمترین توانایی تعیین شود...».

Charles William Eliot, *Educational Reform* (New York, 1898).

[5] Francis W. Parker: *Talks on Pedagogics* (New York, 1894), pp. 3, 5-6, 16, 23-4, 320-30, 383, 434, 450.

[6] G. Stanley Hall: "The Ideal School as Based on Child Study," *Forum*, Vol. XXXII (September, 1901), p. 24-5; John Dewey: *My Pedagogic Creed* (1897; new ed. Washington, 1929), pp. 4, 9.

[7] *My Pedagogic Creed*, pp. 15, 17.

[8] در این ارتباط، کتاب امیل از روسو به‌خاطر می‌آید: «هنگامی که از دست کلاس‌های کودکان راحت شوم، از علت اصلی اندوه‌های آنان، یعنی کتاب‌هایشان، راحت خواهم‌شد. خواندن، نفرین کودکی است؛ با این وجود، این تقریباً تنها سرگرمی‌ای است که می‌توانید برای کودکان بیابید. امیل در دوازده سالگی به‌زحمت خواهد

www.takbook.com

دانست که کتاب چیست... هنگامی که خواندن برای او فایده‌ای داشته‌باشد، آن‌وقت خواهم‌پذیرفت که او باید خواندن را یاد بگیرد، اما تا آن موقع، او فقط آن را مایه عذاب خواهدیافت».

[9] Hall: op. cit., p. 24; italics added. For quotations in the following paragraphs, see pp. 25, 26, 30, 39.

این جملات را با دیدگاه‌های فرانسیس پارکر مقایسه کنید: «ای کاش می‌توانستم این کلمات را به‌صورت ایتالیک بنویسم {برای تأکید بیشتر}، ما مدعی نیستیم که طبیعت در کانون اهمیت جای گرفته‌است، همین‌طور ادعا نمی‌کنیم که تاریخ و ادبیات در کانون اهمیت نشسته‌اند، ما مدعی هستیم که کودک در کانون اهمیت است، که این وجود، این بالاترین خلقت خداوند، با اصول خودش درباره جسم، ذهن و روح، طبیعت و شرایط رشد خود را در درون خود تعیین می‌کند».

Discussions at the Open Session of the Herbart Club, Denver, Colorado, July 10, 1895 (1895), pp. 155-6.

[10] صورت‌بندی چنین هدفی تا نسل بعدی مربیان آموزشی به‌تعویق افتاد.

See above, chapter 1, Exhibit L.

[11] من به‌خصوص مجذوب این پیشنهاد شدم: «کودکان خانواده‌های ثروتمند که معمولاً فردگرایی در آنها زودهنگام و یا بیش از اندازه است، به‌خصوص هنگامی که تک‌فرزند هستند، می‌بایست تحت انضباط و تبعیت قرار گیرند؛ درحالی‌که می‌بایست از سخت‌گیری به کودکان خانواده‌های تهیدست که معمولاً فردگرایی در آنها ضعیف است، پرهیز کرد». این پیشنهاد از حساسیت بیشتری به عرصه اجتماعی، از آنچه که از تعهد هال به الگوهای «طبیعی» می‌توان انتظار داشت، خبر می‌دهد.

[12] این مثال‌ها از مرجع زیر هستند:

Alberty: *Reorganizing the High-School Curriculum*, pp. 472-3.

[13] *Democracy and Education* (New York, 1916), pp. 59-62.

[14] Ibid., p. 117.

دویی پیش از این کتاب، در اثری گفته‌بود که «فرایند و هدف آموزش، یک چیز هستند. تعیین هر غایتی خارج از آموزش به‌عنوان هدف و معیار برای آن، محروم‌کردن فرایند آموزش از بخش زیادی از معنای آن است و ما را به انگیزه‌هایی غلط و خارجی در ارتباط با کودک متکی می‌کند».

My Pedagogic Creed, p. 12.

www.takbook.com

[15] Cf. the criticism by Boyd H. Bode in *Education at the Crossroads* (New York, 1938), especially pp. 73ff. Among the various critiques, I have found this work and I.L. Kandel's *The Cult of Uncertainty* (New York, 1943) most illuminating.

[16] Goodwin Watson, as quoted by I. L. Kandel: *The Cult of Uncertainty*, p. 79.

[17] See almost all of *The Child and the Curriculum* (1902; Chicago ed., 1956), but especially pp. 14-18 and the significant passage on pp. 30-1.

در این مرجع، دویی درخواست می‌کند که نوعی ارتباط دائمی میان علایق کودک و جهت‌گیری او وجود داشته‌باشد تا این‌دو در نوعی سازگاری پویا با هم عمل کنند.

See also *Democracy and Education*, pp. 61-2; also p. 133

در این مرجع، دویی عنوان می‌کند: «توانایی‌های طبیعی یا ذاتی، نیروهای آغازگر و محدودکننده در همه آموزش را فراهم می‌کنند؛ این توانایی‌ها مقصود یا اهداف آن را مشخص نمی‌کنند». در مقطعی در ۱۹۲۶، دویی از زبانِ عموماً ملایم خود فاصله گرفت و عنوان کرد که تحصیلاتِ بدون هدایت و سرپرستی که در بعضی از مدارس مترقی پیاده می‌شدند، «واقعاً احمقانه» بودند.

[18] «اینکه {والدین یا معلم} اهداف "خود" را به‌عنوان اهداف صحیح برای رشد کودک اعمال کنند، همان‌قدر نامعقول است که یک کشاورز مستقل از شرایط، هدفی برای زراعت انتخاب کند».

Democracy and Education, p. 125.

[19] *The Child and the Curriculum*, p. 31.

[20] در اینجا یادآوری روحیه تغییرطلب مشابهی در فرانسیس پارکر هم ضروری است: «هیچ‌چیزی را دو بار مشابه با هم انجام ندهید. کارهایی را که قبلاً انجام داده‌اید، انجام ندهید. اگر کودک پیش از این ایستاده بود، حالا او را بنشانید. در هر کاری که می‌کنید، تغییری اعمال کنید. الگویی نداشته‌باشید. یکنواختی، مرگ است؛ تغییر زندگی است».

N.E.A. *Proceedings*, 1880.

[21] *Democracy and Education*, pp. 283-4.

www.takbook.com

[22] *The School and Society* (1915; ed. Chicago, 1956), p. 136.
این هشدار در متنی واقع است که پیشنهادی است نه در جهت برنامه‌ای بنیادی برای آموزش‌های علمی، بلکه برای آموزش پیوسته آنچه دویی آن را «مشق پیشه‌ورانه» می‌نامید. در زمینه شکایت‌های دویی به انتقادات به سازمان‌دهی منظم موضوعات درسی، مرجع زیر را ببینید:
Cremin: op. cit., pp. 234-6.

[23] *Democracy and Education*, pp. 280-1.

[24] به‌عنوان مثال مرجع زیر را ببینید که در آن دویی کاملاً مخالف با این نتیجه‌گیری سخن می‌گوید: «در آموزش، رواج این اهدافِ اعمال‌شده از خارج، علت اهمیتی است که به عقیده آماده‌سازی کودک برای آینده‌ای دور و تبدیل فعالیتِ هم معلم و هم کودک به فعالیتی ماشینی و کورکورانه داده‌شده‌است».
Ibid., p. 129; cf. the whole passage on aims in education, pp. 124-9.

[25] در زمینه بسط این مضمون توسط دویی، مرجع زیر را ببینید:
Reconstruction in Philosophy (New York, 1920).

[26] *Democracy and Education*, p. 115.

[27] Ibid., p. 370.

[28] *Democracy and Education*, p. 101.
اگرچه این کاملاً صحیح است که معیارهای دموکراسی را می‌توان در کنار کارکرد حکومت، به مؤسسات اجتماعی دیگر نیز بسط داد، اما تشویق افراد به درک دموکراسی چون معیاری جامع و تنها معیار مناسب برای دیگر مؤسسات اجتماعی نظیر خانواده و کلاس درس می‌تواند به سوءتفاهم‌های فراوانی ختم شود. من بر این باور هستم که دویی با ارائه آنچه به‌نظر فتوایی آمرانه در حمایت از مباحثات ملال‌آور و کلافه‌کننده درباره «زندگی دموکراتیک» می‌رسد که مربیان آموزشی آمریکایی با رجوع به آنها به سرکوب مناظرات درباره روش‌ها و اهداف آموزشی می‌پردازند، آسیب بزرگی به آموزش آمریکایی وارد کرده‌است.

[29] Ibid., pp. 22-4; cf. *The School and Society*, p. 18.

[30] *Democracy and Education*, p. 49.

www.takbook.com

[31] *The School and Society*, pp. 24-9. Cf. *Democarcy and Education*, pp. 9-10, 46-7, 82-3, 88-9, 97-8, 226, 286-90, 293-305.

در تفسیری متداول که توسط یک مربی آموزشی مدرنِ علاقمند به «مهارت‌های پرورشی در زندگی دموکراتیک» ارائه شده‌است، می‌خوانیم: «زندگی دموکراتیک در مدرسه باید با چنان پویایی به زندگی خارج مرتبط باشد که دانش‌آموزان به درک معنای آن هدایت شوند و به‌دنبال گسترش آن به همه موقعیت‌هایی باشند که در آنها حضور دارند».

Alberty: *Reorganizing the High School Curriculum*, p. 50.

[32] *Experience and Education*, pp. 84-5; cf. pp. 4, 59, 64, 66, 77, 80.

[33] Ibid., pp. 95-6.

[34] *Democracy and Education*, p. 60.

تصویر دویی از آموزش سنتی در مواردی تا حد بعضی از هجونویسان منتقد ترقی‌خواهی، غلوآمیز است. با اینکه آموزش سنتی غالباً انعطاف‌ناپذیر و غیرخلاقانه بود، من تصور نمی‌کنم که دویی در توصیف آن منصفانه سخن گفته‌باشد که کاملاً «استبدادی» و «خشن» بود، که از «شیوه‌های متداول در تیمارستان و زندان» استفاده می‌شد، که کاملاً با پرورش فردی مخالف بود، که تنها «خوراکی از مواد ازپیش‌هضم‌شده» ارائه می‌کرد، که سازمانی را تدارک می‌دید که اگرچه فرد در آن، اطلاعات کسب می‌کرد، اما «روح خود را از دست می‌داد: قدرشناسی خود از چیزهای ارزشمند، از ارزش‌هایی که در ارتباط با این چیزها {پاره‌های اطلاعات} بودند، را از دست می‌داد».

Experience and Education, pp. 2-5, 11, 24, 46, 50, 70.

[35] *Democracy and Education*, p. 47.

[36] Ibid., p. 52.

[37] Alberty: op. cit., pp. 470, 474.

[38] مرجع زیر را که در آن دویی معنی واژه «اجتماعی» را موافق با برداشت خود، تفسیر می‌کند، ببینید:
Democracy and Education, pp. 46-8.

[39] Marietta Johnson: *Youth in a World of Men* (New York, 1929), pp. 42, 261;
تشریح ستایش‌آمیز این جنبه از مدرسه او در مرجع زیر را هم مرور کنید:

www.takbook.com

John and Evelyn Dewey, *Schools of To-Morrow* (New York, 1915), especially p. 27.

[40] *Schools of To-Morrow*, p. 165.

[41] *Progressive Education at the Crossroads*, p. 78.

[42] بعضی از مشکلات سیاسی در تئوری دویی به‌زیبایی در مرجع زیر تحلیل شده‌اند:
Frederic Lilge: "The Politicizing of Educational Theory," *Ethics*, Vol. LXVI (April, 1956), pp. 188-97.

[43] *Democracy and Education*, p. 88.
در اینجا خواننده را به نقد به‌زیبایی پرورده‌شده و نه‌چندان مخالفِ جان راندال (John Herman Randall, Jr.) از تفسیر دویی از تاریخ فلسفه ارجاع می‌دهم که می‌پرسد: «آیا دویی همه خلاقیتی را که برای تحمل‌پذیرساختن زندگی به‌کار آمده‌است، به‌یک‌باره به‌کناری می‌اندازد، چون دنیا هنوز از راه عمل و کنش، کاملاً نو و تازه نشده‌است؟»
P. A. Schilpp, ed.: *The Philosophy of John Dewey* (Chicago, 1939), pp. 77-102, especially p. 101.

[44] *Human Nature and Conduct* (1922; Modern Library ed., New York, 1929), p. 64.

[45] همچون دویی، افکار فروید نیز هم نتایجی مثبت و هم نتایجی منفی برای آموزش داشت. در بسیاری از زمینه‌ها، نتایج آموزشیِ دیدگاه‌های فروید حتی بیشتر از دویی به سوءتفاهم منجر شدند. در طول دهه ۱۹۲۰، روان‌شناسی فروید بارها توسط مربیان آموزشی ترقی‌خواه، به‌عنوان حامی یک فلسفه راهبردی برای آزادسازی غریزی استفاده شد. همین‌طور، این راه را برای نوعی از روان‌شناسی‌محوری در آموزش گشود که غالباً توجه را از وظیفه پایه‌ای آموزشی منحرف می‌کرد و در پی آن بود که فرایند آموزشی را به جایگزین ناشیانه‌ای از روان‌درمانی تبدیل کند. البته تشخیص مرز و تمایز میان توجه منطقی به احتیاجات روان‌شناسانه دانش‌آموز به‌عنوان بخشی از فرایند آموزشی در یک طرف، و تمایل به انحراف آموزش با دغدغه‌های روان‌شناسانه و حتی اعمال نفوذ و قدرت توسط روان‌شناسی در طرف دیگر، همیشه هم ساده نیست. بهترین بررسی مختصری که من در مورد رویکرد فروید و دویی به غریزه و انگیزه در رابطه‌شان با جامعه خوانده‌ام، در مرجع زیر بوده‌است:
Philip Rieff, *Freud: The Mind of the Moralist* (New York, 1959), chapter 2.

[46] "Introduction" to Elsie R. Clapp: *The Use of Resources in Education* (New York, 1952), pp. x-xi.

www.takbook.com

فصل پانزدهم: روشنفکر: جدایی و دنباله‌روی

[1] Reprinted as *America and the Intellectuals* (New York, 1953).

[2] *Partisan Review*, Vol. XXI (January-February, 1954), pp. 7-33.

[3] Loren Baritz: *The Servants of Power* (Middletown, Connecticut, 1960); see also the same writer's article in the *Nation*, January 21, 1961, and my own discussion of the issues, "A Note on Intellect and Power," *American Scholar*, Vol. XXX (Autumn, 1961), pp. 588-98.

[4] باید عنوان کرد که فلوبر خطراتی را هم در این نقش می‌دید. او یک‌بار نوشته‌بود: «با نکوهش سفاهت دیگران، هر فردی خود را در معرض این خطر قرار می‌دهد که خود ابلهانه رفتار کند».

[5] در واقع بسیار به‌ندرت به‌این نکته توجه می‌شود که زندگی فکری و فرهنگی این کشور بزرگ و ناهمگون تا چه‌اندازه وسیعی ناتوان می‌بود، اگر مشارکت سه گروه فرهنگی حضور نداشت: اولی نیوانگلند بود که در قرن نوزدهم تسلط کامل داشت؛ دومی و سومی هم یهودیان مهاجر و نویسندگان محصول تجدید حیات فرهنگی جنوب آمریکا بودند که نقش مهمی در زندگی فکری در قرن بیستم بر عهده داشته‌اند.

[6] من این اصطلاح را به دیگر اصطلاح‌هایی که عموماً برای اشاره به‌این محیط فرهنگی استفاده می‌شود، ترجیح می‌دهم. گاهی اوقات از اصطلاح فرهنگ برهمین استفاده می‌شود، اما این اصطلاح برای منظور من، یک مرجعیت محلیِ محدود به نیوانگلند را به‌تصویر می‌کشد. اصطلاح «سنت اشرافی» از سانتایانا مناسب‌تر به‌نظر می‌رسد، اما به‌باور من اصطلاح «فرهنگ ماگ‌وامپ» اشاره بهتری به مفاهیم سیاسی گسترده این نظام اجتماعی دارد.

[7] William Charvat: *The Origins of American Critical Thought, 1810-1835* (Philadelphia, 1936), p. 25.
بهترین یادگار فضای روشنفکری و ادبیات ماگ‌وامپ که من با آن آشنا هستم، مرجع زیر است:
Perry Miller in the opening chapters of *The Ravens and The Whale* (New York, 1956).

[8] George Frisbie Whicher: *This Was A Poet* (Ann Arbor, 1960), pp. 119-20.

www.takbook.com

[9] امرسون در دهه ۱۸۴۰ نوشت، آمریکا هنوز نابغه‌ای را نداشته‌است که در بربریت و مادی‌گرایی زمانه، «عیش و طرب خداوندگان» را ببیند، آن‌گونه که هر کسی آن را در گذشته اروپایی از زمان هومر تا منازعات کالوینیسم می‌دید. «بانک‌ها و مالیات‌ها، مجلات و انجمن‌ها، و متدیسم و یونیتاریسم، به چشم مردمان خموده، دلگیر و راکد می‌آیند، اما بر همان بنیان‌های شگفتی‌ای تکیه کرده‌اند که شهر تروا و معبد دلفی، و با همان سرعت در حال نابودی هستند. تبانی‌هایمان، مبارزات انتخاباتی‌مان و سیاست‌های آن، ماهیگیری‌هایمان، سیاهان و بومیان‌مان، رجزخوانی‌ها و تکذیبیه‌هایمان، خشم ناکسان و بزدلی مردان صادق، تجارت شمالی، مزارع جنوبی، بیشه‌های غربی، ارگان و تگزاس، هنوز سروده نشده‌اند. آمریکا هنوز شعری است در چشمانمان؛ جغرافیای پهناورش خیال را مبهوت می‌کند؛ و قافیه برای آن تنگ نمی‌آید».
Complete Works (Boston, 1903-4), Vol. III, pp. 37-8.

[10] در مطالعه جالب‌توجه زیر بر روی اقتصاد نویسندگی آمده‌است: «هیچ‌کدام از آثار ادبی واقعاً خلاقانه که در قالب کتاب تا قبل از ۱۸۵۰ به‌چاپ رسیدند، تا مدت‌ها بعد ارزشی اقتصادی نداشتند، و بیشتر آثار کلاسیک‌مان با ورشکستی اقتصادی همراه بودند...».
William Charvat, *Literary Publishing in America, 1790-1850* (Philadelphia, 1959), p. 23.

[11] *America's Coming of Age* (New York: Anchor ed., 1958), p. 99; cf. pp. 91-110 and *passim*.

[12] و این مضمون چه تاریخ طولانی‌ای داشت! در ۱۸۳۷ حتی لانگ‌فلو درباره بوستون گفته‌بود که چیزی جز «دهکده‌ای بزرگ» نیست، جایی که در آن «استبداد رأی از همه باورها پیشی می‌گیرد». سه‌ربع قرن پس از آن، جان چیمن در همین راستا نوشت: «هیچ‌کسی که تجربه دست‌اولی نداشته‌باشد، نمی‌تواند استبداد جاری در یک شهر کوچک در آمریکا را درک کند. من معتقدم که استبداد سنتی و قدیمی خانواده مدیچی، یا پاپ‌ها و یا استبداد اتریش در مقایسه با آن چون بازی کودکان است».
Samuel Longfellow, *Life of Henry Wadsworth Longfellow* (Boston, 1886), Vol. I, p. 267; Jacques Barzun, ed.: *The Selected Writings of John Jay Chapman* (New York: Anchor ed., 1959), p. xi.

[13] به قضاوت چارلز اسنو مراجعه کنید که می‌گوید: «چه تعدادی از مردان انگلیس، این نکته را می‌پذیرند یا می‌خواهند بپذیرند که در طی بیست سال گذشته، ایالات متحده چیزی در حدود هشتاد درصد علم و تحقیق کل دنیای غرب را به‌انجام رسانده‌است؟»
Sir Charles Snow: "On Magnanimity," *Harper's*, Vol. CCXXV (July, 1962), p. 40.

www.takbook.com

[14] *Europe Without Baedeker* (New York, 1947), pp. 408-9.

[15] من قصد ندارم عنوان کنم که این تمایل، همه‌گیر است؛ بسیاری از نویسندگان به‌سادگی از پذیرش مزایای این شرایط خشنود هستند. همان‌طور که آلفرد کازین عنوان می‌کند: «بسیاری از آمریکایی‌ها حالا خواستار آن هستند که ارتباط خود با سیستم اجتماعی‌مان را به‌طور کامل حفظ کنند و در عین حال از مزایای نقدی تا اندازه‌ای ماهرانه (و کاملاً از بیرون) نیز بهره ببرند».
Alfred Kazin, *Contemporaries* (New York, 1962), p. 439.

[16] در این زمینه آنها سابقه ثورو را هم پیش از خود دارند که گفته‌بود اهمیتی نمی‌دهد که عضو جامعه‌ای دانسته شود که به‌طور اختیاری عضو آن نشده‌است (جالب است که بن‌مایه ضدیت با نهادهای اجتماعی تا چه اندازه در اندیشه آمریکایی تکرار می‌شود). البته تفاوت در احساس رسالت ثورو در جایگاه یک نویسنده است.

[17] "The Know Nothing Bohemians," in Seymour Krim, ed.: *The Beats* (Greenwich, Conn., 1960), p. 119.

[18] In his postscript on the beats, written for the 1960 edition of Albert Parry's *Garrets and Pretenders: A History of Bohemianism in America* (New York: Dover ed., 1960), chapter 30.

[19] *Voices of Dissent* (New York, 1958), pp. 198-200, 202, 205; the essay appears also in *Advertisements for Myself* (New York, 1959), pp. 337-58.

[20] روشنفکران در خارج از فرانسه هنوز به آن کشور چون نمونه‌ای آرمانی از جایگاه و نفوذ روشنفکر می‌نگرند، اما حتی روشنفکران فرانسوی هم آرمان‌های خارجی خود را داشته‌اند. زمانی برای استاندال، این کشور آرمانی ایتالیا بود. امروز برای ریمون آرون، انگلیس است: «در میان همه کشورهای غربی، بریتانیا احتمالاً کشوری است که معقول‌ترین برخورد را با روشنفکران خود داشته‌است».
Raymond Aron, *The Opium of the Intellectuals* (London, 1957), p. 234; cf. his critical comments on the position of the French intelligentsia, pp. 220-1.

[21] Marcus Cunliffe, *The Literature of the United States* (London, 1954), pp. 80-1; cf. pp. 90-1.
این مرجع در یک مطالعه درخشان می‌نویسد: تنهایی و جدایی از دیگران از زمانه پو به بعد، مشخصه مؤلف آمریکایی بوده‌است. حتی آمریکایی‌های سرزنده‌ای چون ویتمن به‌طرز شگفت‌انگیزی دوستان اندکی داشته‌اند

www.takbook.com

که با آنها به‌اصطلاح مراودات حرفه‌ای داشته‌باشند. این توصیف به‌خصوص برای نیوانگلند، اگر جمع بوستونی‌ها را کنار بگذاریم، صحیح بوده‌است... امرسون، ثورو و هاتورن همه برای مدتی در یک روستا، یعنی کنکورد، زندگی می‌کردند؛ و آنها و شخصیت‌های دیگر به‌طور پیوسته در یادداشت‌ها و نامه‌های یکدیگر نام برده می‌شدند. با این وجود، اگر بگوییم آنها از وجود همدیگر خبر داشته‌اند، درست‌تر است تا بگوییم که آنها همدیگر را می‌شناختند. هر کدام از آنها با کمی فاصله، کمی منتقد دیگران، با نگاهی تا حدی تحقیرآمیز، و بدون علاقه به برقرارکردن ارتباط با دیگران بوده‌است. امرسون در یادداشت‌های خود نوشت «اما همه کسانی که می‌شناسیم بسیار منزوی و به‌طرز رقت‌انگیزی تنها هستند!». او در همین مرجع می‌نویسد که مؤلف خوشبخت کسی است که فارغ از نظر عمومی «همیشه برای دوستی ناشناخته می‌نویسد». او درباره آشنایان عنوان می‌کند که «من و دوستانم همه در دام عادت‌هایمان گرفتار آمده‌ایم. درباره به‌گردش رفتن با ثورو، ترجیح می‌دهم که با یک درخت نارون هم‌صحبت شوم». او پس از مرگ هاتورن با ناراحتی نوشت که بیش از اندازه با این امید منتظر مانده‌است که «شاید روزی به دوستی‌ای دست یابد».

[22] "The Intellectuals: The United States," *Encounter*, Vol. IV (May, 1955), pp. 23-33.

www.takbook.com

www.takbook.com

فهرست مراجع مترجم

www.takbook.com

www.takbook.com

Anderson, G. (2009) *Cityboy: Beer and Loathing in the Square Mile*.

Bakan, J. (2020) *The New Corporation*.

Ballard, K. (1960) Leibniz's Theory of Space and Time, *Journal of the History of Ideas*, *21*, 49-65.

Ben Mna, I. (2019) *Echoes of Reaganism in Hollywood Bluckbuster Movies from the 1980s to the 2010s*.

Bloor, D. (2004) Sociology of Scientific Knowledge, In *Handbook of Epistemology*, 919-962.

Bridger, S. (2011) *Scientists and the Ethics of Cold War Weapons Research*, PhD Thesis, Columbia Univeristy.

Buranyi, S. (2022) Do We Need a New Theory of Evolution?, *The Guardian*, June 28th,.

Carconi, A. (2022) Is Capitalism Dead? Yanis Varoufakis Thinks it is – and He Knows who Killed it, *The Conversation*.

Chomsky, N. (2006) *Failed States*.

Christophers, B. (2020) *Rentier Capitalism*.

Collins, H., & Pinch, T. (1993) *The Golem: What You Should Know about Science*.

Coulthard, G. (2014) *Red Skin, White Masks*.

Crews, F. (2017) *Freud: The Making of an Illusion*.

Deleuze G., & Guattari, F. (1972) *Anti-Oedipus*.

Escobar, A. (2017) *Designs for the Pluriverse*.

Felber, C. (2019) The Fake Nobel Prize that Helped Neoliberalism Conquer the World, *Left Foot Forward*.

Foucault, M. (1982) *L'Herméneutique du sujet*.

Gerstle, G. (2022) *The Rise and Fall of the Neoliberal Order*.

Goethe, (1831) *Faust*.

www.takbook.com

Gonick, L. (2018) *Hyper-Capitalism*.

Graeber, D., & Wengrow, D. (2021) *The Dawn of Everything*.

Gray, J. (2023) *The New Leviathans*.

Hedges, C. (2009) *Empire of Illusion*.

Hedges, C. (2018) *America: The Farewell Tour*.

Herman E., & Chomsky, N. (1988) *Manufacturing Consent*.

Hobbes, T. (1651) *Leviathan*.

Hofstadter, R. (1965). *The Paranoid Style in American Politics*.

Hofstadter, R., & Hardy, C. D. (1952) *The Development and Scope of Higher Education in the United States*.

Hollinger, D. (1995) Science as a Weapon in Kulturkämpfe in the United States During and After World War II, *Isis*, *86*, 440.

Horkheimer, M., & Adorno, T. W. (2002) *Dialectic of Enlightenment*.

Hume, D. (1758) *Essays*.

Jacoby, R. (1987) *The Last Intellectuals*.

Jung, C. (1964) *Man and his Symbols*.

Kierkegaard, S. (1843) *Fear and Trembling*.

Kierkegaard, S. (1941) *The Sickness unto Death*.

Kuhn, T. (1962) *The Structure of Scientific Revolutions*.

Labaree, D. (1997) *How to Succeed in School without Really Learning: The Credentials Race in American Education*.

Labaree, D. (2017) *A Perfect Mess: The Unlikely Ascendary of American Higher Education*.

Leibniz, G. (1686) *Discours de métaphysique*.

Lippmann, W. (1922) *Public Opinion*.

www.takbook.com

Locke, J. (1689) *Second Treatise on Government*.

Mantik, D., & Corsi, J. (2024) *The Final Analysis*.

Marlowe, C. (1604) *The Tragic History of Doctor Faustus*.

Marx, K. (1867) *Capital*.

Maudlin, T. (1993) Buckets of Water and Waves of Space: Why Spacetime is Probably a Substance, *Philosophy of Science*, *60*, 183-203.

Mayer, J. (2016) *Dark Money*.

McLuhan, M. (1964) *Understanding Media*.

Mearsheimer, J., & Walt, S. (2007) *The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy*.

Merton, R. K. (1938) *Science, Technology and Society in Seventeenth Century England*.

Mill, J. S. (1865) *August Comte and Positivism*.

Moritz, H. (1995) *Science, Mind and the Universe*.

O'leary, Z. (2004) *The Essential Guide to Doing Research*.

Paine, T. (1776) *Common Sense*.

Pappe, I. (2024) *Lobbying for Zionism on Both Sides of the Atlantic*.

Phillips, D. C., & Burbules, N. C. (2000) *Postpositivism and Educational Research*.

Polanyi, M. (1962) *Personal Knowledge*.

Popper, K. (1945) *The Open Society and Its Enemies*.

Postman, N. (1985) *Amusing Ourselves to Death*.

Rezaei Niya, S. M. (2024) Positivism in Newtonian Mechanics: The Ousia or a Historical Liability?. https://doi.org/10.48550/arXiv.2405.13421

Rezaei Niya, S. M. (2024) Proportional Representation through Fractional Voting Power of Representatives. *American Political Science Association Preprints*, https://doi.org/10.33774/apsa-2024-cfqxv

www.takbook.com

Rezaei Niya, S.M., Naghshbandi, S., & Selvadurai, A. P. S. (2021) On Non-uniqueness Issues Related to the Permeability of a Porous Medium with a Random Porous Structure. https://doi.org/10.48550/arXiv.2112.11762

Robbins, R. (2014) *Global Problems and the Culture of Capitalism*.

Robson, C., & McCartan, K. (2016) *Real World Research*.

Rousseau, J. J. (1750) *Discours sur les sciences et les arts*.

Sachs, J. D. (2013) *To Move the World*.

Sade, M. (1791) *Justine, ou les Malheurs de la vertu*.

Sade, M. (1797) *L'Histoire du Juliette ou les Prospérités du vice*.

Said, E. (1994) *Representations of the Intellectual*.

Schmitt, E. (2001) *La part de l'autre*.

Sismondi, S. (1991) *New Principles of Political Economy*.

Smith, A. (1776) *Wealth of Nations*.

Smith, L. T. (1999) *Decolonizing Methodologies: Research and Indigenous Peoples*.

Solari, H. G., & Natiello, M. A. (2019) A Constructivist View of Newton's Mechanics, *Foundations of Science*, *24*, 307-341.

Sombart, W. (1902) *Der moderne Kapitalismus*.

Sombart, W. (1913) *The Jews and Modern Capitalism*.

Srnicek, N. (2016) *Platform Capitalism*.

Stahl, R. (2022) Theaters of War.

Standing, G. (2019) *The Corruption of Capitalism*.

Tocqueville, A. (1835) *De la démocratie en Amérique*.

Varoufakis, Y. (2015) *The Global Minotaur*.

Varoufakis, Y. (2017) *Adults in the Room*.

Varoufakis, Y. (2023) *Technofeudalism*.

www.takbook.com

Veblen, T. (1899) *The Theory of the Leisure Class*.

Veblen, T. (1904) *The Theory of Business Enterprise*.

Veblen, T. (1918) *The Higher Learning in America*.

Webb, W. (2022) *One Nation Under Blackmail*.

Weber, M. (1920) *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*.

Weber, M. (1978) *Economy and Society*.

Weber, M. (2004) *The Vocation Lectures*.

Wolin, S. (2008) *Democracy Incorporated*.

Yalom, I. (1980) *Existential Psychotherapy*.

Zinn, H. (2003) *A People's History of the United States*.

www.takbook.com

www.takbook.com

نمایه

www.takbook.com

www.takbook.com

آدامار (Jacques Hadamard) ۵۱۶
آدامز، بروکس (Peter Chardon Brooks Adams) ۲۹۶
آدامز، جان (John Adams) ۱۸۰، ۲۰۷، ۴۹۸، ۵۹۳، ۶۰۲
آدامز، جان کوئینسی (John Quincy Adams) ۱۸۳، ۱۹۴-۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۳۶، ۲۷۳، ۷۹۴، ۷۹۶
آدامز، چارلز (Charles K. Adams) ۳۸۷
آدامز، چارلز فرانسیس (Charles Francis Adams) ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۹۶، ۸۰۰
آدامز، هنری (Henry Adams) ۲۱۳، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۴۷۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۸۰۰
آرتور، تیموتی (Timothy Shay Arthur) ۳۰۲
آرتور، چستر (Chester A. Arthur) ۲۲۵
آرمر، جورج (George Armour) ۱۳۹
آرنولد، متیو (Matthew Arnold) ۲۹۱
آرواره‌ها ((Jaws (1975) ۷۳۵
آزادی قرارداد (Freedom of Contract) ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۱
آزمون‌های آلفای ارتش (Army Alpha Tests) ۳۹۷
آلبانی (Albany) ۲۳۳، ۳۶۹، ۸۱۴
آلفادلتافای (Alpha Delta Phi) ۲۳۴
آلیاس ((Alias (2001) ۷۳۸
آمریکا را سبز نگه داریم (Keep America Green) ۲۸۱
آموزش استم (STEM Education) ۳۰۷
آموزش تطبیق با زندگی برای همه نوجوانان (Life Adjustment Education for Every Youth) ۴۰۳
آموزش نهادی (Organic Education) ۴۴۷
آموزش هنری آدامز (The Education of Henry Adams) ۲۱۴، ۴۷۳
آناباپتیست‌ها (Anabaptists) ۸۰
آنارشیسم (Anarchism) ۳۴۳
آنتی‌نومیانیسم (Antinomianism) ۵۲، ۶۹، ۸۸
آودن (W. H. Auden) ۴۸۰
آیین آموزشی من (My Pedagogic Creed) ۴۲۸
ابلارد، پیتر (Peter Abelard) ۴۹
ابوت، لیمن (Lyman Abbott) ۱۴۰
اپستین، جفری (Jeffery Epstein) ۷۵۵، ۷۵۶
اپسوم (Epsom) ۴۶۹
اپلتون، ساموئل (Samuel Appleton) ۲۹۵
اپلتون، ناتان (Nathan Appleton) ۲۹۵

www.takbook.com

اتاق استفسار (inquiry room) ---------- ۱۴۰
اچسون (Dean Acheson) ---------- ۲۷
احیاگران مذهبی سرحدات (Frontier revivalists) ---------- ۷۰
احیاگری نورث‌همپتون (Northampton revival) ---------- ۱۳۷
اداره آموزشی ایالات متحده (United States Bureau of Education) ---------- ۳۹۱
اداره احیای ملی (National Recovery Administration, NRA) ---------- ۲۶۱
اداره اسکان مجدد (Resettlement Administration, RA) ---------- ۲۶۱
ادواردز، جاناتان (Jonathan Edwards) ---------- ۱۴۳، ۱۳۷، ۱۱۹، ۹۸، ۹۳، ۹۰، ۸۸
ارتش غربی (Western army) ---------- ۱۸۳
ارسکن، رالف (Ralph Erskine) ---------- ۱۰۱
اروینگ، واشنگتن (Washington Irving) ---------- ۴۷۷، ۴۶۹، ۴۶۷، ۳۷۲، ۳۷۱
اریتور (Arator) ---------- ۳۲۴
اریستوفان (Aristophanes) ---------- ۸۰۵، ۸۵
ازبری، فرانسیس (Francis Asbury) ---------- ۷۸۱، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۴
اسالیوان، جان (John L. O'Sullivan) ---------- ۱۹۳
اسپارگو، جان (John Spargo) ---------- ۳۴۲
اسپرینگ‌فیلد (Springfield) ---------- ۲۷۲، ۲۳۴
اسپون‌ریور (Spoon River) ---------- ۴۷۶
اسپیلبرگ، استیون (Steven Spielberg) ---------- ۷۳۵
استاد اعظم (Imperial Wizard) ---------- ۱۵۶
استایلز، عزرا (Ezra Stiles) ---------- ۹۴
استاین، گرترود (Gertrude Stein) ---------- ۴۸۸، ۴۷۹
استاین‌بک، جان (John Steinbeck) ---------- ۳۳۴، ۳۴۶
استبداد مقلوب (Inverted Totalitarianism) ---------- ۷۱۵، ۷۰۷، ۶۳۸، ۶۳۵، ۶۱۰، ۶۰۹
استراوینسکی، ایگور (Igor Stravinsky) ---------- ۴۸۰
استفنز، لینکلن (Lincoln Steffens) ---------- ۲۵۰
استنفورد، لیلند (Leland Stanford) ---------- ۳۰۹
استودبیکر، جان (John W. Studebaker) ---------- ۴۰۰
استیت‌استریت (State Street) ---------- ۵۸۲
استیرنز، هارولد (Harold Stearns) ---------- ۴۷۶
استیگلیتز، جوزف (Joseph Stiglitz) ---------- ۵۷۷
استیل، ریچارد (Richard Steele) ---------- ۴۵
استیونز، والاس (Wallace Stevens) ---------- ۴۹۹

www.takbook.com

استیونسون، ادلای (Adlai Stevenson) ۷۹۲، ۷۶۴، ۲۷۴-۲۶۶، ۱۶، ۱۵، ۱۴
اسقف اسپالدینگ (Bishop Spalding) ۱۷۲
اسقف‌اعظم کوشینگ (Archbishop Cushing) ۱۷۲
اسکات (Ascot) ۴۶۹
اسکات، والتر (Sir Walter Scott) ۲۸۷، ۱۲۲
اسکوپس، جان (John T. Scopes) ۵۳۱، ۴۷۶، ۱۶۳-۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۵، ۶۴
اسکیف، ریچارد (Richard M. Scaife) ۶۲۷
اسلادن، توماس (Thomas Sladden) ۸۲۴، ۳۴۴، ۳۴۳
اسمیت، آدام (Adam Smith) ۶۵۶، ۶۳۱، ۵۹۴، ۵۴۲، ۵۲۱، ۴۹۵، ۳۳۷، ۳۱۶، ۲۲۱، ۴۹، ۳۸
اسمیت، ال (Al Smith) ۱۵۵
اسمیت، الیسون (Ellison D. Smith) ۲۵۹
اسمیت، جرالد (Gerald L. K. Smith) ۱۶۶، ۱۶۵
اسمیت، مورتیمر (Mortimer Smith) ۴۱۶
اسمیت، ویلیام (William Loughton Smith) ۱۸۲
اسنودن، ادوارد (Edward Snowden) ۵۷
اشتراسر، آدولف (Adolph Strasser) ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۵
اشتراوس، ساموئل (Samuel Strauss) ۵۵۳
اشتراوس، لئو (Leo Strauss) ۶۴۱، ۶۴۰، ۶۳۹
اشراف‌زاده (Gentleman) ۱۰۱
اشلسینجر، آرتور (Arthur M. Schlesinger, Jr.) ۶۱۲، ۶۰۲، ۲۷۲، ۲۷۱، ۱۶، ۱۴
اشنایدر، لوئیس (Louis Schneider) ۳۱۷
اصلاحات ارضی (Land Reform) ۳۳۵
اصول اساسی آموزش متوسطه (Cardinal Principles of Secondary Education) ۴۲۱، ۳۹۴، ۳۹۱
اطلاعات نظامی (Military Intelligence) ۲۵۵
اعلامیه استقلال (Declaration of Independence) ۵۹۹، ۵۹۶-۵۹۳، ۱۸۱
اعیانی‌سازی (Gentrification) ۶۹۲
افسانه بلایسدیل (The Blithedale Romance) ۴۵
افسانه سوار بی‌سر (The Legend of Sleepy Hollow) ۳۷۲، ۳۷۱
اقتصاد کلاسیک (Classical Economics) ۲۲۱، ۳۱۶
اکتون، جان (John F.E.D. Acton) ۵۰
اگل، چارلز (Charles Ogle) ۲۰۳
السبرگ، دانیل (Daniel Ellsberg) ۷۲۶
السبری، ویلارد (Willard S. Elsbree) ۳۷۵، ۳۶۹

www.takbook.com

السون، روت (Ruth Miller Elson) ---------- ۳۶۱، ۳۶۲-۳۶۴
الکوت، برانسون (Bronson Alcott) ---------- ۴۹۳
الهیات مأمن نو (New Haven theology) ---------- ۱۱۸
الی، ریچارد (Richard T. Ely) ---------- ۲۴۲، ۲۴۶
الیس، جان (John Tracy Ellis) ---------- ۱۷۰
الیوت (T.S. Eliot) ---------- ۳۶، ۴۷۹، ۴۹۹
الیوت، جرد (Jared Eliot) ---------- ۳۲۵، ۳۲۶
الیوت، چارلز (Charles William Eliot) ---------- ۳۸۶، ۳۹۶، ۸۰۷، ۸۳۸
امرسون (Ralph Waldo Emerson) ۲۱، ۵۷، ۲۹۶، ۳۶۳، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۹۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۶۷۶، ۸۱۱، ۸۴۵، ۸۴۷
امریکن‌فارمر (American Farmer) ---------- ۳۲۷، ۳۲۹
امریکن‌مگزین (The American Magazine) ---------- ۱۴۵، ۳۰۴، ۳۲۲
امهرست (Amherst) ---------- ۴۶۷، ۲۱۵، ۴۹۹
امین‌صلح (Justice of the Peace) ---------- ۱۹۹، ۲۰۰
انجمن آموزش مترقی (Progressive Education Association) ---------- ۴۴۷
انجمن تاریخ ماساچوست (Massachusetts Historical Society) ---------- ۲۹۵
انجمن کتابخانه‌های بازرگانی نیویورک (New York Mercantile Library Association) ---------- ۲۹۵
انجمن متفکرین (Brain Trust) ---------- ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸-۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۸۱۰
انجمن ملی آموزش (National Education Association) ۳۵۸، ۳۸۵-۳۹۱، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۳۷، ۸۳۲
انجمن ملی تزئین‌کنندگان پنجره‌ها (National Association of Window Trimmers) ---------- ۷۲۵
انجمن ملی تولیدکنندگان (National Association of Manufacturers – NAM) ---------- ۲۸۱، ۷۲۴
انجمن وست‌مینستر (Westminster Assembly) ---------- ۱۰۱
انحصارستیزی (Anti-Monopoly) ---------- ۳۳۵
اندرسون، شروود (Sherwood Anderson) ---------- ۴۷۶
اندیشه نو (New Thought) ---------- ۳۱۹
انسان سازمانی (The Organization Man) ---------- ۳۱۲، ۴۸۵
انقلاب آمریکا (American Revolution) ---------- ۱۰۲، ۸۳، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۴۶۳
انقلاب پیوریتن‌ها (Puritan revolution) ---------- ۸۰
اوانز، هیرام (Hiram W. Evans) ---------- ۱۵۶
اوباما، باراک (Barack Obama) ---------- ۶۳۵، ۴۷۳، ۶۴۱، ۷۲۷
اوبونتو (Ubuntu) ---------- ۷۶۰
اوپنهایمر، رابرت (J. Robert Oppenheimer) ---------- ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸
اورت، ادوارد (Edward Everett) ---------- ۲۹۶
اورتس، ویلیام (William M. Evarts) ---------- ۲۱۹

www.takbook.com

اوفلیا (Ophelia) ۴۳۱
اون، رابرت (Robert Owen) ۵۰، ۲۲۱، ۵۴۳
ایتون (Eton) ۴۶۹
ایستمن، مکس (Max Eastman) ۴۹۴
ایلعازر (Lazarus) ۴۲۵
ایمز (Ames) ۳۳۳
ایمز، فیشر (Fisher Ames) ۱۸۵
این چه‌نوع طفل خواهدبود؟ (What manner of child shall this be?) ۴۲۴
اینترنشنال‌سوشیالیست‌ریویو (International Socialist Review) ۳۴۴
اینگلز (Ingalls) ۲۲۸، ۲۳۰
اینگلیس، الکساندر (Alexander James Inglis) ۳۵۹، ۴۰۳
ائتلاف ملی تالاب‌ها (National Wetlands Coalition) ۲۸۱
باتلر، بنجامین (Benjamin F. Butler) ۲۱۲، ۷۹۷، ۷۹۸
باتلر، جان (John Washington Butler) ۱۵۹
بارتون، بروس (Bruce Barton) ۱۴۷، ۳۱۸
بارزون، ژاک (Jacques Barzun) ۴۳
بارنز، آلبرت (Albert Barnes) ۱۱۱، ۱۱۹
بارنم (P. T. Barnum) ۱۳۸
باریتز، لورن (Loren Baritz) ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۶
بازگشت به ایمان (The Return to Religion) ۳۱۹
باشگاه کازموس (Cosmos Club) ۲۵۵
باکلی، ویلیام (William F. Buckley) ۲۰، ۷۵۰
بام، فرانک (L. Frank Baum) ۷۲۵
بانک جهانی (World Bank) ۵۷۰، ۵۷۱
بانیان، جان (John Bunyan) ۱۰۱
بایدن، جو (Joe Biden) ۱۶۶، ۱۷۵، ۶۲۸، ۶۴۳
ببیت (Babbitt) ۲۸۰، ۴۷۶، ۴۷۹
بجت، والتر (Walter Bagehot) ۲۵۲
بدویان مقدس (The Holy Barbarians) ۴۸۷
برادفورد، جمالیل (Gamaliel Bradford) ۱۴۰
برادوی (Broadway) ۱۶۱
براونسون (Orestes Brownson) ۱۷۲، ۱۹۳
برایان، ویلیام جنینگز (William Jennings Bryan) ۱۴۵، ۱۵۷-۱۶۳، ۲۴۱، ۲۵۴، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۹۳، ۸۰۷

www.takbook.com

برایانت، ویلیام کالن (William Cullen Bryant) ۱۹۳، ۲۲۹، ۴۶۷
برایس، جیمز (James Bryce) ۲۵۱
بر خاک میهن (On Native Grounds) ۴۷۸
برداشت اجتماعی از انجیل (Social Gospel) ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۳۹
برک، ادموند (Edmund Burke) ۲۵۲
برگسون، هنری (Henri Bergson) ۲۱
برل، آدولف (Adolf A. Berle) ۲۵۹
برلینگتون (Burlington) ۳۲۵
برندایس، لوئیس (Louis D. Brandeis) ۲۵۴، ۴۹۹
برنیز، ادوارد (Edward Beranys) ۶۵۷، ۷۲۴
بروکس، پیتر (Peter Chardon Brooks) ۲۹۶
بروکس، ون‌ویک (Van Wyck Brooks) ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۶۷، ۴۷۴-۴۷۹
بروگان (D. W. Brogan) ۱۷۰
برونر، جروم (Jerome Bruner) ۴۰۸، ۴۱۱، ۸۳۶
برهمین (Brahmin) ۲۱۲، ۴۹۹، ۷۹۷، ۸۴۴
بریگز، توماس (Thomas H. Briggs) ۳۵۹
بریل، آبراهام (Abraham Brill) ۶۵۸
بستر، آرتور (Arthur Bestor) ۳۳
بک‌بی (Back Bay) ۲۵۴
بگلی (W. C. Bagley) ۴۰۷
بل، دانیل (Daniel Bell) ۶۹۸
بلاک، هیلیر (Hillaire Belloc) ۱۷۱
بلاک‌باستر (Blockbuster) ۷۳۵، ۷۳۶
بلامی، ادوارد (Edward Bellamy) ۳۴۶
بلفاست (Belfast) ۳۶۹، ۱۳۵
بلک‌راک (BlackRock) ۵۸۲
بلوغ آمریکا (America's Coming of Age) ۴۷۴
بله و خیر (Sic et non) ۴۹
بلیک، ویلیام (William Blake) ۲۱، ۲۸۷
بلین، جیمز (James G. Blaine) ۲۱۹، ۲۲۷
بناپارت، چارلز (Charles Bonaparte) ۲۵۰
بندر سیلم (Salem harbor) ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۱۹۴
بندگان قراردادی (Indentured Servants) ۳۶۹

www.takbook.com

بنکر، بنجامین (Benjamin Banneker) ۱۸۵
بنکرافت، جورج (George Bancroft) ۷۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۱۷
بنگاه رند (RAND Corporation) ۵۴، ۱۶۵، ۶۲۵
بنگاه مشاوره قانون‌گذاری (Legislative Reference Service) ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
بنیاد ملی علوم آمریکا (National Science Foundation) ۵۶
بنیادگرایی (Fundamentalism) ۳۷، ۶۴، ۷۹، ۸۷، ۱۵۰-۱۷۵، ۵۳۱، ۵۶۷، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۱۹، ۷۸۵-۷۸۹ -- ۱۴۹
بود، بوید (Boyd H. Bode) ۴۴۷
بودین، لوئیس (Louis B. Boudin) ۳۴۲
بورژوازی (Bourgeoisie) ۳۳۴، ۳۴۷، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۶۹۳، ۷۰۵
بورژواشدگی (Embourgeoisement) ۴۵۷
بورن، ادوارد (Edward G. Bourne) ۳۸۷
بورن، راندولف (Randolph Bourne) ۲۵۶، ۳۳۴
بوریج، آلبرت (Albert J. Beveridge) ۲۴۱، ۲۵۰، ۶۰۱
بوستونی‌ها (The Bostonians) ۲۳۱
بوش، جورج (George Bush) ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۵، ۶۳۹، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۵۳
بوشنل، هوراس (Horace Bushnell) ۲۳۰، ۲۳۱
بوکر (R. R. Bowker) ۲۲۵
بولشویک‌ها (Bolsheviks) ۲۵۷، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۸۰
بون، دانیل (Daniel Boone) ۷۱
بونز، برام (Brom Bones) ۳۷۲
بوون، فرانسیس (Francis Bowen) ۲۰۵، ۸۲۶
بوئل، جسی (Jesse Buel) ۳۲۶، ۳۲۷-۳۲۹
بوئن‌ویویر (Buen Vivir) ۷۶۰
بهترین‌ها و باهوش‌ترین‌ها (Best and the Brightest) ۷۰۲، ۷۰۸
بیانیه ساووی (Savoy Declaration) ۸۷
بیتنیک‌ها (Beatniks) ۴۸۷، ۴۸۸-۴۹۰، ۴۹۴
بیچر، لیمن (Lyman Beecher) ۱۱۹، ۱۳۸
بیچر، هنری (Henry Ward Beecher) ۳۰۴
بیدل، نیکولاس (Nicholas Biddle) ۲۰۲
بیرد، چارلز (Charles A. Beard) ۲۴۹، ۴۹۹
بیرد، هنری (Henry Carey Baird) ۳۰۶
بیزنس (Business) ۱۵
بیزنس‌من (Businessman) ۱۵

www.takbook.com

بیکر، ری (Ray Stannard Baker) ۲۵۶
بیکن، رابرت (Robert Bacon) ۲۵۰
بیگلو، جان (John Bigelow) ۲۱۱
بی‌گناهان در ممالک بیگانه (The Innocents Abroad) ۲۹۱
بیلریکای شمالی (North Billerica) ۱۸۸
بینگهمتون (Binghamton) ۱۱۶
بیوکنن، جیمز (James Buchanan) ۳۳۱
بئاتریس (Beatrice) ۴۳۱
پاتنام، جورج (George Haven Putnam) ۲۱۵
پاتروکلوس (Patroclus) ۴۹۱
پادهورتز، نورمن (Norman Podhoretz) ۴۸۸
پارتیزن‌ریویو (Partisan Review) ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۸۲
پارسونز، تالکوت (Talcott Parsons) ۷۰۳
پارکر، فرانسیس (Francis Wayland Parker) ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۸۳۹، ۸۴۰
پارکمن، فرانسیس (Francis Parkman) ۷۱
پاگان (Pagan) ۷۰
پاولدینگ، جیمز (James Kirke Paulding) ۱۹۳
پاوند، عزرا (Ezra Pound) ۴۷۹
پایر (J. F. A. Pyre) ۲۴۷
پترودلار (Petrodollar) ۵۶۵، ۵۶۶
پدران بنیان‌گذار (Founding Fathers) ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۵۸، ۲۷۵، ۴۶۳-۴۶۷، ۴۹۵، ۶۳۹
پراسر، چارلز (Charles A. Prosser) ۴۰۱، ۴۰۲-۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۸۳۶
پرس، اروینگ (Irving Peress) ۶۲
پرسش‌نامه‌های مذهبی (Catechisms) ۱۰۱
پرکینز، چارلز (Charles Elliott Perkins) ۳۰۰
پرگماتیسم (Pragmatism) ۱۱۲، ۲۴۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۴۶۵، ۴۸۴، ۴۹۹، ۸۰۵
پروس (Prussia) ۲۱۹، ۲۲۱، ۳۵۳، ۸۱۴
پروفسور وینتروپ (Professor John Winthrop) ۸۳، ۸۷
پرولتاریا (Proletariat) ۳۳۴، ۳۴۲-۳۴۸، ۵۴۳، ۸۲۳، ۸۲۴
پرولتاریانیسم (Proletarianism) ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸
پریسبی‌گیشنال (Presbygational) ۱۱۹، ۱۲۳
پرینگل، هنری (Henry F. Pringle) ۲۳۳
پساساختارگرایی (Post-structuralism) ۳۳۹

www.takbook.com

پستالوزی، یوهان (Johann Pestalozzi) ---- ۴۲۹
پستمن، نیل (Neil Postman) ---- ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴
پک، جان (John Mason Peck) ---- ۱۰۳
پکارد، ونس (Vance Packard) ---- ۴۸۵
پگلر، وست‌بروک (Westbrook Pegler) ---- ۲۷۱، ۲۷۲
پلانکیت، جورج واشنگتن (George Washington Plunkitt) ---- ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱
پنبه‌دار اسمیت (Cotted Ed Smith) ---- ۲۵۹
پندلتون، جورج (George H. Pendleton) ---- ۲۲۶
پنینگتون، ویلیام (William Pennington) ---- ۲۰۶
پو، ادگار آلن (Edgar Allan Poe) ---- ۴۶۷، ۸۴۶
پوانکاره (Henri Poincaré) ---- ۵۱۶
پوپر (Karl Popper) ---- ۵۱۷
پورتر، جان (John Addison Porter) ---- ۳۲۵
پوزیتیویسم منطقی (Logical Positivism) ---- ۵۱۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۳۹
پولانی، مایکل (Michael Polanyi) ---- ۴۰۷، ۴۰۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۷۲۲
پولک، جیمز (James K. Polk) ---- ۱۹۳، ۲۰۱، ۴۷۳، ۷۹۵
پیترسون، جردن (Jordan Peterson) ---- ۵۲۶
پیتسبرگ (Pittsburgh) ---- ۱۱۶
پیج، جیمز (James W. Paige) ---- ۲۸۹
پیرس، چارلز (Charles S. Peirce) ---- ۴۹۹
پیرس، فرانکلین (Franklin Pierce) ---- ۱۹۴، ۲۲۵، ۷۹۷
پیش‌هزاره‌گرایی (Premillennialism) ---- ۱۴۱
پیکن، پاول (Paul Piccone) ---- ۶۹۸
پیل، نورمن وینسنت (Norman Vincent Peale) ---- ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹
پیمان عدم تجاوز آلمان-شوروی (German-Soviet Nonaggression Pact) ---- ۶۱، ۴۸۰
پین، توماس (Thomas Paine) ---- ۱۵۲، ۵۹۳، ۶۰۲
پینچوت، گیفورد (Gifford Pinchot) ---- ۲۵۱
پیو، اوان (Evan Pugh) ---- ۳۲۶
پیوریتن‌ها (Puritans) --- ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۸-۹۰، ۱۰۰، ۱۴۳، ۳۱۵، ۳۵۶، ۴۶۳، ۴۶۵، ۵۴۷، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۸، ۸۲۶
تاپ‌گان ((Top Gun (1986) ---- ۷۳۸
تازه‌کار ((The Recruit (2003) ---- ۷۳۸
تاسیتوس (Tacitus) ---- ۸۳
تاگول، رکسفورد (Rexford Guy Tugwell) ---- ۶۱، ۲۵۹-۲۶۱

www.takbook.com

تاوبتاپای (Tau Beta Pi) ---------- ۳۱۳
تاوبتافای (Tau Beta Phi) ---------- ۳۱۳
تایلر، موزز (Moses Coit Tyler) ---------- ۸۲
تایلر، وت (Wat Tyler) ---------- ۱۰۲
تجارت منصفانه (Fair Trade) ---------- ۶۳۲، ۶۳۳
تجربه و آموزش (Experience and Education) ---------- ۴۴۲
تجربه‌گرایی منطقی (Logical Empricism) ---------- ۵۱۱
تراسپیس (Pteraspis) ---------- ۲۱۶
تراست (Trust) ---------- ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۵
ترامپ، دونالد (Donald J. Trump) ---------- ۱۷۵، ۲۳۷، ۵۶۹، ۶۴۳، ۷۵۰، ۷۵۶
تراو، مارتین (Martin Trow) ---------- ۴۱۵
ترمان، لوئیس (Lewis M. Terman) ---------- ۴۰۸
ترنر، جاناتان (Jonathan B. Turner) ---------- ۳۲۵
ترنر، فردریک جکسون (Frederick Jackson Turner) ---------- ۷۱، ۲۴۲-۲۴۵، ۴۹۹
ترنس‌الگینی (Trans-Allegheny) ---------- ۱۰۲، ۲۹۸، ۴۶۴
تروتسکی، لئون (Leon Trotsky) ---------- ۳۴۹
تروریسم (Terrorism) ---------- ۶۳۶، ۶۳۷-۶۳۹، ۷۲۶، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۵۵
ترومن، هری (Harry S. Truman) ---------- ۲۶۷، ۱۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۶۰۴
تریلینگ، لیونل (Lionel Trilling) ---------- ۴۶۰، ۶۹۵
تعالی‌گرایی (Transcendentalism) ---------- ۷۰، ۱۹۳، ۲۱۴، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۷۶۹
تعین‌گرایی (Determinism) ---------- ۵۱۲
تفت، ویلیام (William Howard Taft) ---------- ۶۱۸، ۸۰۷
تفدان (Cuspidor, Spittoon) ---------- ۳۴۳، ۳۴۴
تقدیر و قضا و قدر (Predestination) ---------- ۵۱۲
تکامسه (Tecumseh) ---------- ۲۰۳
تگرد، جنویو (Genevieve Taggard) ---------- ۳۵۰
تلاس (Telos) ---------- ۶۹۸، ۷۰۰
تمدن در ایالات متحده (Civilization in the United States) ---------- ۴۷۶
تمنی‌هال (Tammany Hall) ---------- ۲۲۷، ۲۳۲، ۷۴۹
تنخ (Hebrew Bible, Tanakh) ---------- ۸۳
تنت، ویلیام (William Tennent) ---------- ۹۰، ۹۱-۹۴، ۹۸، ۷۷۲
تنوع، برابری و شمول (Diversity, Equity, and Inclusion (DEI)) ---------- ۶۳۲
تورن‌دایک، ادوارد (Edward Lee Thorndike) ---------- ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۷

www.takbook.com

توسیدید (Thucydides) ---------- ۸۳
توکویل، الکسی دو (Alexis de Tocqueville) ---------- ۷۲، ۱۲۱، ۲۰۵، ۲۹۷، ۳۲۴، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۵۱، ۷۷۶
توماس آکویناس قدیس (St. Thomas Aquinas) ---------- ۳۸، ۵۲۹
تومبز، رابرت (Robert Toombs) ---------- ۲۰۵
تومولتی، جو (Joe Tumulty) ---------- ۲۵۴
توید، ویلیام (William M. Tweed) ---------- ۲۳۲
تیچرزکالج (Teachers College) ---------- ۳۵۹، ۳۹۵
تئوری‌های بازرگانی (Mercantilist Theories) ---------- ۵۴۲
ثروت و ارزش (Wealth and Worth) ---------- ۲۹۴
ثورو، هنری دیوید (Henry David Threau) - ۲۸۸، ۳۳۴، ۳۵۳، ۴۵۹، ۴۶۷-۴۷۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۷۶، ۸۴۶، ۸۴۷
جادوگر شهر اُز (The Wizard of Oz) ---------- ۷۲۵
جاکوبی، راسل (Russell Jacoby) ---------- ۶۹۱، ۶۹۲-۷۰۶
جامعه انجیل آمریکا (American Bible Society) ---------- ۱۰۳
جامعه جان برچ (John Birch Society) ---------- ۱۶۵، ۱۷۵، ۶۲۵
جامعه خلیج ماساچوست (Massachusetts Bay Colony) ---------- ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶
جامعه دموکراتیک فیلادلفیا (Democratic Society of Philadelphia) ---------- ۱۸۲
جامعه فدرالیست (Federalist Society) ---------- ۶۷۲
جامعه مبلغان مذهبی داخلی آمریکا (American Home Missionary Society) ---------- ۱۳۲
جامعه‌شناسی دانش علمی (Sociology of Scientific Knowledge, SSK) ---------- ۵۳۰، ۴۰۸
جانستون، جیمز (James F. W. Johnston) ---------- ۳۲۷
جانسون، اندرو (Andrew Johnson) ---------- ۲۱۳، ۵۹۷
جانسون، ساموئل (Samuel W. Johnson) ---------- ۳۲۵
جانسون، لیندون (Lyndon B. Johnson) ---------- ۱۸، ۲۶، ۲۷۶، ۲۸۳، ۵۶۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۷۰۸، ۷۲۶، ۷۵۳
جانسون، ماریتا (Marietta Johnson) ---------- ۴۴۷
جایگزینی وجود ندارد (There Is No Alternative – TINA) ---------- ۶۲۳، ۳۴۱
جراحت و کمان (The Wound and the Bow) ---------- ۴۹۱
جفرسون، توماس (Thomas Jefferson) --- ۵۰، ۵۷، ۱۵۲، ۱۸۰-۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۵، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۷۳
۲۷۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۱۴، ۷۸۵، ۷۹۱-۷۹۳، ۷۹۷
جکسون، اندرو (Andrew Jackson) - ۲۸، ۷۱، ۱۳۸، ۱۸۷، ۱۹۲-۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۰، ۴۷۳، ۵۹۷، ۷۹۴، ۷۹۷
جکسون، سیدنی (Sidney L. Jackson) ---------- ۳۳۰
جلسات رسیدگی به اتهامات ارتش آمریکا به مک‌کارتی (Army-McCarthy hearings) ---------- ۱۶۲
جلگه می‌سی‌سی‌پی (Mississippi Valley) ---------- ۱۱۶
جمجمه‌خوانی (Phrenology) ---------- ۳۲۱
جمعیت تنها (The Lonely Crowd) ---------- ۴۴۴، ۴۸۵

www.takbook.com

جناح راست شبه‌محافظه‌کار (Pseudo-Conservative Right) ۶۷۶، **۵۰۵**
جنبش بیت (Beatnik, Beat movement, Beat Generation) ۴۸۷-۴۸۹، ۴۸۴، **۳۷**
جنبش تطبیق با زندگی (Life Adjustment Movement) ۸۳۴، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۰۳-۳۹۹، ۳۹۴، **۳۸۵**
جنبش حصارکشی (Enclosure Movement) **۵۴۲**
جنبش خاک آزاد (Free-Soil Movement) **۲۱۵**
جنبش شاتاکوا (Chautauqua Movement) **۳۵۳**
جنبش لیسیوم (Lyceum Movement) **۳۵۳**
جنبش مخالفت با برده‌داری (Abolitionist Movement) ۵۹۷، **۲۳۰**
جنکس، توماس (Thomas A. Jencks) **۲۲۲**
جنگ آلامو (Battle of the Alamo) **۲۰۲**
جنگ با علم مدرن (The War on Modern Science) **۱۶۲**
جنگ تیپکانو (Battle of Tippecanoe) **۲۰۳**
جنگ داخلی آمریکا (American Civil War) ۶۷۲، ۵۹۷، ۳۷۳، ۲۸۱، ۲۱۶، ۱۸۷، ۱۵۲، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۱۹، ۶۵، **۲۱۱**
جنگ ستارگان (Star Wars (1977)) **۷۳۵**
جنگ شیمیایی (Chemical Warfare) **۲۵۵**
جنگ کره (Korean War, 1950-1953) ۲۷۱، ۲۶۸، ۶۴، **۶۳**
جنگ کریک (Creek War) **۲۰۰**
جنگل تخته‌سیاه (The Blackbord Jungle) **۳۶۷**
جنگ‌های داخلی انگلیس (English Civil Wars) ۳۰۵، ۸۱، **۸۰**
جنگ‌های علمی (Science Wars) ۶۸۵، ۶۴۸، **۵۳۰**
جنگ‌های فروید (Freud Wars) **۶۴۹**
جورج، هنری (Henry George) ۳۳۵، **۲۸۵**
جورجیسم (Georgism) **۳۳۵**
جونز، ساموئل پورتر (Samuel Porter Jones) **۱۴۴**
جویس، جیمز (James Joyce) **۴۷۰**
جهان‌شناسی بی‌زمینه (Context-less Onto-epistemology) ۵۴۳، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۱۵، ۵۱۱-۵۰۶، **۵۰۹**
۷۱۱، ۶۷۳، ۶۷۰، ۶۶۹، ۶۶۵، ۶۵۹، ۶۴۵، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۷۸، ۵۷۵، ۵۴۵
جی‌پی مورگان (J. P. Morgan) ۲۶۲، **۱۳۹**
جیرو، هنری (Henry Giroux) **۶۹۷**
جیک‌هس (Jake Hess) **۲۳۳**
جیمز، ویلیام (William James) ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۲۱، ۴۰۶، ۵۹، **۲۱**
جیمز، هنری (Henry James) ۴۹۹، ۴۷۵، ۴۶۹، ۴۶۸، ۲۹۰، **۲۳۱**
چارلستون (Charleston) ۵۹۷، **۲۹۳**
چارلی موتور (Engine Charlie) ۲۴۷، **۱۶**

www.takbook.com

چامسکی، نوام (Noam Chomsky) ---------- ۷۲۸، ۵۳۰
چانسی، چارلز (Charles Chauncy) ---------- ۹۹، ۹۷، ۹۵
چپمن، جان (John Jay Chapman) ---------- ۸۴۵، ۲۱۴
چرچ، فرانک (Frank Church) ---------- ۷۵۵، ۷۵۴
چسترتون (G. K. Chesterton) ---------- ۴۶۵، ۱۷۱
چمبرلین، توماس (Thomas C. Chamberlin) ---------- ۲۴۲
چمبرلین، جان (John Chamberlain) ---------- ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹
چودوروف، فرانک (Frank Chodorov) ---------- ۶۳، ۲۹
چیس، ریچارد (Richard Chase) ---------- ۴۷۰
حزب ترقی‌خواهی (Progressive Party) ---------- ۵۹۸، ۲۶۷، ۲۴۶
حزب جمهوری‌خواه (Republican Party) ۲۴۱، ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۵۵، ۱۳۵، ۲۴، ۲۳، ۱۵
۶۳۴، ۶۲۷، ۶۲۰، ۶۱۹، ۶۱۷، ۶۱۶، ۵۹۸، ۵۶۹، ۵۰۵، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۷۵، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۹، ۲۴۶
حزب جمهوری‌خواه‌لیبرال (Liberal Republican Party) ---------- ۲۱۸
حزب دموکرات (Democratic Party) ۲۵۹-، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۲۷، ۲۱۹، ۲۱۴، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۴۵، ۱۴، ۱۵
۸۰۷، ۸۰۲، ۷۴۹، ۶۴۳، ۶۴۲، ۶۳۴، ۶۳۳، ۶۱۹، ۶۱۶، ۶۱۲، ۶۰۴، ۵۶۹، ۵۲۷، ۵۰۶، ۳۳۱، ۲۸۳، ۲۷۰-۲۶۷، ۲۶۰
حزب دموکرات-جمهوری‌خواه (Democratic-Republican Party) ---------- ۱۸۴
حزب سوسیالیست آمریکا (Socialist Party of America, SPA) ---------- ۶۰۳، ۵۵۷، ۳۴۵-۳۴۲، ۳۴۱
حزب فدرالیست (Federalist Party) ---------- ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲
حزب کمونیست آمریکا (Communist Party USA, CPUSA) ---------- ۴۵۶، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۳۴، ۳۴۲
۸۲۵، ۶۹۶، ۶۱۲، ۶۰۴
حزب گرین‌بک (Greenback Party) ---------- ۳۳۵
حزب ویگ (Whig Party) ---------- ۲۹۷، ۲۰۴-۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۲
حساب بیزنس (Business Arithmatic) ---------- ۴۰۴
حق مالکیت (Dominium) ---------- ۵۸۶، ۵۵۰، ۶۶۸
حکومت مجلس‌محور (Congressional Government) ---------- ۲۵۲
حلقه توید (Tweed Ring) ---------- ۲۳۲
حمام‌های کاراکالا (Baths of Caracalla) ---------- ۲۰۳
خاستگاه گونه‌ها (The Origin of Species) ---------- ۴۲۲، ۱۵۸
خانواده کوک (Koch Family) ---------- ۶۳۲، ۶۲۶، ۶۲۵
خداحافظ (Goodbye) ---------- ۳۶۳
خصلت نیک و کهن اشراف‌زادگی (The grand old name of gentleman) ---------- ۲۰۵
خطابه‌هایی در احیاگری‌های دینی (Lectures on Revivals of Religion) ---------- ۱۳۸
خطر ثروت تازه (A Hazard of New Fortunes) ---------- ۲۸۰
خطر دموکراسی افراطی (Excess of democracy) ---------- ۱۸۰

www.takbook.com

خنت (W. J. Ghent) ---------- ۳۴۲
خود رسانه، خبر است (The Medium Is the Message) ---------- ۷۳۱
خیابان صدوبیستم (120th Street) ---------- ۳۹۵
دادزورث (Dodsworth) ---------- ۲۸۰، ۴۷۹
دادگاه بزرگ تفتیش عقاید (Great Inquisition) ---------- ۶۰
دادگاه‌های محاکمه جادوگران در سیلم (Salem witchcraft trials) ---------- ۸۶، ۸۸
دارو، کلارنس (Clarence Darrow) ---------- ۱۵۹، ۳۳۴
داگلاس، فردریک (Frederick Douglass) ---------- ۵۹۶
دانش ضمنی (Tacit Knowledge) ---------- ۵۲۸
دانشکده اقتصاد، علوم سیاسی و تاریخ (School of Economics, Political Science, and History) --- ۲۴۲
دانشکده وارتون (Wharton School) ---------- ۳۱۱
دانشگاه ابرلین (Oberlin College) ---------- ۱۱۹، ۲۱۵
دانشگاه برندایس (Brandeis University) ---------- ۴۵۸
دانشگاه کاتولیک آمریکا (Catholic University of America) ---------- ۱۷۲، ۱۷۳
دانشگاه وندربیلت (Vanderbilt University) ---------- ۳۰۸
دانشگاه هاروارد (Harvard University) ----- ۸۴، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۳-۲۱۵
۶۹۸، ۶۸۳، ۵۵۱، ۵۲۷، ۴۷۳، ۴۳۲، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۸۶، ۳۷۵، ۳۵۹، ۳۴۱، ۳۱۲، ۲۹۶، ۲۷۳-۲۷۱، ۲۵۹، ۲۳۵، ۲۳۳
۷۰۲، ۷۶۹، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۲۵، ۸۲۶
دانهام، والاس (Wallace Donham) ---------- ۳۱۲
دایره تجارت داخلی و خارجی (Bureau of Foreign and Domestic Commerce, BFDC) ---------- ۴۱۴
دبز، یوجین (Eugene V. Debs) ---------- ۳۴۴، ۳۴۵، ۶۰۳
درایزر، تئودور (Theodore Dreiser) ---------- ۲۸۰، ۳۳۴، ۳۴۶
درسر، هورشیو (Horatio W. Dresser) ---------- ۳۱۹
دریاچه انتاریو (Lake Ontario) ---------- ۱۲۰
دریفوس، آلفرد (Alfred Dreyfus) ---------- ۴۷، ۵۸، ۵۹
دفتر آموزشی ایالات متحده (United States Office of Education) ---------- ۳۷۴، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۳
دفتر اطلاعات نیروی دریایی (Office of Naval Intelligence (ONI)) ---------- ۷۴۸
دفتر خدمات راهبردی (Office of Strategic Services (OSS)) ---------- ۵۴، ۷۴۸
دکترین مونرو (Monroe Doctrine) ---------- ۳۵۹
دل، فلوید (Floyd Dell) ---------- ۳۴۷
دلاور (Delaware) ---------- ۳۶۹
دماغه امید نیک (Cape of Good Hope) ---------- ۲۲۳
دموکراسی جکسونی (Jacksonian Democracy) ---------- ۲۸، ۷۳، ۱۹۲-۱۹۴، ۲۵۳
دموکراسی مدیریت‌شده (Managed Democracy) ---------- ۴۶۳، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۱۰

www.takbook.com

دموکراسی مردمی (Popular Democracy) ---------- ۴۶۴، ۲۶۶، ۲۴۱، ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۸۱
دموکراسی مستقیم (Direct Democracy) ---------- ۱۶۰، ۱۸۱
دموکراسی و آموزش (Democracy and Education) ---------- ۶۰۶، ۴۴۹، ۴۴۴، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۳، ۴۲۲
دنباله‌روی (Conformism) ---------- ۴۵۸
دنی، جوزف (Joseph Dennie) ---------- ۱۸۵
دورن‌بوش، سنفورد (Sanford M. Dornbusch) ---------- ۳۱۷
دوره بازسازی (Reconstruction era) ---------- ۲۱۲
دوره ترقی‌خواهی (Progressive era) ---------- ۸۰۷، ۴۷۲، ۳۹۷، ۳۹۴، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۵۹
دوره دوم احیاگری بزرگ مذهبی (Second Great Awakening) ---------- ۷۰
دوس‌پاسوس، جان (John Dos Passos) ---------- ۴۹۹، ۴۷۹، ۳۴۹، ۳۴۶
دولت (The State) ---------- ۲۵۲
دولت رفاه (Welfare state) ---------- ۶۰۱، ۳۸۳، ۲۸۲، ۲۴۰، ۶۴، ۶۲
دومان، هنری (Henri de Man) ---------- ۳۳۴
دون‌پورت، جیمز (James Davenport) ---------- ۹۷، ۹۳، ۹۱
دوندرو، جورج (George Dondero) ---------- ۲۹
دون‌طبقه (Underclass) ---------- ۶۲۸، ۶۲۷
دویی، اولین (Evelyn Dewey) ---------- ۴۴۷
دویی، جان (John Dewey) ---------- ۶۷
ده شب در بار و آنچه من در آنجا دیدم (Ten Nights in a Barroom and What I Saw There) ---------- ۳۰۲
دی‌پاو (DePauw) ---------- ۱۲۸
دیترویت‌نیوز (Detroit News) ---------- ۲۷۱، ۲۳۷
دیسنت (Dissent) ---------- ۴۸۹
دیکس، مورگان (Morgan Dix) ---------- ۲۰۴
دیکنسون، امیلی (Emily Dickinson) ---------- ۴۹۹، ۴۶۷، ۴۶۶
دیکنسون، جان (John Dickinson) ---------- ۱۸۰
دیگِرها (Diggers) ---------- ۵۹۰، ۸۱
دینا، ریچارد هنری (Richard Henry Dana, Jr.) ---------- ۷۹۸، ۲۱۳، ۲۱۲
دیویس، ساموئل (Samuel Davies) ---------- ۱۰۰
دئیسم (Deism) ---------- ۷۸۵، ۱۵۲
رابینسون، ادوین آرلینگتون (Edwin Arlington Robinson) ---------- ۲۵۰
رابینسون، جیمز (James Harvey Robinson) ---------- ۳۸۷
راچستر (Rochester) ---------- ۱۲۱، ۱۱۶
رادهیور، هومر (Homer A. Rodeheaver) ---------- ۱۴۶

www.takbook.com

رادیکال (Radical) ---------- ۸۱۵، ۶۹۷، ۴۶۲، ۴۱۳، ۳۶۱، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۳۸، ۲۸۵، ۲۷۱، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۴۵، ۵۹
راس، ادوارد (Edward A. Ross) ---------- ۲۴۶
راس، ارل (Earle D. Ross) ---------- ۳۳۰
راسکین، جان (John Ruskin) ---------- ۲۸۷
راسل، رابرت (Robert Russell) ---------- ۱۰۱
رافرایدرز (Rough Riders) ---------- ۲۳۶، ۲۳۳
رافین، ادموند (Edmund Ruffin) ---------- ۳۲۷، ۳۲۵
راکفلر، نلسون (Nelson Rockfeller) ---------- ۸۲۲، ۳۰۹، ۳۰۱، ۲۸۴، ۲۳۲، ۲۹، ۲۸۳
راو، فیلیپ (Philip Rahv) ---------- ۴۶۷، ۱۲۴
رایس، جوزف (Joseph M. Rice) ---------- ۳۵۸
رایش، ویلهلم (Wilhelm Reich) ---------- ۷۱
رأی مستقیم مردم (Popular vote) ---------- ۲۶۹
رأی نمایندگان (Electoral vote) ---------- ۲۶۹
رتناو، والتر (Walther Rathenau) ---------- ۵۰
رکاستراو، جان (John Rackstraw) ---------- ۱۰۲
رکسروت، کنت (Kenneth Rexroth) ---------- ۴۸۹
رکود اقتصادی ۱۸۳۷ (Panic of 1837) ---------- ۲۰۳
رکود اقتصادی ۱۸۹۳ (Panic of 1893) ---------- ۵۵۲، ۲۳۶
رکود بزرگ (Great Depression) ۶۰۱، ۵۷۷-۵۷۴، ۵۷۰-۵۶۷، ۵۶۰-۵۵۵، ۴۷۱، ۲۶۱، ۴۴۸، ۲۰۳، ۵۴، ۱۶، ۱۶۴
رمان جنگل (The Jungle) ---------- ۲۵۰
رمبو ۳ ((Rambo III (1988) ---------- ۷۳۶
رمسن، آیرا (Ira Remesen) ---------- ۳۸۷
رنترها (Ranters) ---------- ۸۰
رنسام، بیزل (Basil Ransom) ---------- ۲۳۱
روان‌شناسی انسان‌گرایانه (Humanistic Psychology) ---------- ۶۵۴، ۶۵۳
روان‌شناسی سوسیالیسم (The Psychology of Marxian Socialism) ---------- ۳۳۴
روان‌شناسی قوای ذهنی (Faculty Psychology) ---------- ۴۰۶
روان‌کاوی (Psychoanalysis) ---------- ۶۵۵-۶۴۷، ۶۴۵
روبین، رابرت (Robert Rubin) ---------- ۷۵۶
رودز، جیمز فورد (James Ford Rhodes) ---------- ۸۰۶، ۲۱۸
روز سبت (Sabbath) ---------- ۴۳۲
روزنامه ریپابلیکن (The Republican) ---------- ۲۳۴
روزنامه سان (The Sun) ---------- ۳۵۸

www.takbook.com

روزنامه شیکاگو (Chicago Daily Journal) ---------- ۲۳۷
روزنامه کلیولند ورلد (Cleveland World) ---------- ۲۳۶
روزنامه نیویورک‌تریبیون (New-York Tribune) ---------- ۲۳۰
روزنبرگ، هارولد (Harold Rosenberg) ---------- ۴۸۴، ۴۹
روزنفلد، پاول (Paul Rosenfeld) ---------- ۳۴۶
روزنمان، ساموئل (Samuel I. Rosenman) ---------- ۲۶۴
روزولت، تئودور (Theodore Roosevelt) - ۲۶۷، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۳۸-۲۳۲، ۱۵۱، ۷۱، ۱۴۵
۸۰۸، ۸۰۷، ۵۵۲، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۱
روزولت، فرانکلین (Franklin D. Roosevelt) ----- ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۹-۲۶۷، ۲۶۱-۲۵۹، ۲۳۲، ۶۳، ۵۷، ۱۶، ۲۴۰
۶۰۳، ۵۷۹، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۵۴، ۴۷۹، ۳۳۲، ۲۷۵
روسو، ژان‌ژاک (Jean-Jacques Rousseau) ---------- ۸۳۸، ۴۲۹، ۳۵۵، ۳۳۹، ۱۵۷، ۵۲۰
روشنفکران بی‌خانمان (Pariah Intellectuals) ---------- ۷۰۹
رویدادنامه تجاری و مالی (Commerical and Financial Chronicle) ---------- ۳۱۰، ۲۹۹
ریاضیات بیزنس (Business Mathematics) ---------- ۴۰۴
ریتن‌هاوس، دیوید (David Rittenhouse) ---------- ۱۸۲
ریجفیلد (Ridgefield) ---------- ۱۲۶
رید، جان (John Reed) ---------- ۳۴۷
ریدرزدایجست (Reader's Digest) ---------- ۳۶۷
ریسمان، دیوید (David Riesman) ---------- ۴۸۵، ۴۴۴
ریکاردو (David Ricardo) ---------- ۵۴۳، ۳۳۷، ۵۲۱
ریگان، رونالد (Ronald Reagan) ----- ۵۷۸، ۵۶۹، ۵۶۸، ۵۲۷، ۵۰۵، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۴۲، ۶۳، ۵۹، ۱۸
۷۵۵، ۷۵۴، ۷۵۰، ۷۳۴، ۶۳۴، ۶۳۳، ۶۲۷، ۶۲۱-۶۱۹
زبان چاکتاو (Choctaw) ---------- ۳۰۸
زمینی که بر آن ایستاده‌ایم (The Ground We Stand On) ---------- ۴۷۹
زندگی خانگی و خانوادگی (Home and Family Living) ---------- ۴۱۲، ۴۱۵
زن‌صفت ---------- ۳۷۶، ۳۳۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۷، ۱۵۱، ۳۴، ۲۲
زنگار (spats) ---------- ۱۴۶
زنیت (Zenith) ---------- ۴۷۶
زولا، امیل (Émile Zola) ---------- ۴۷
زومبارت (Werner Sombart) ---------- ۵۴۸، ۵۲۳، ۵۱۸، ۵۴۷
زهدباوری (Pietism) ---------- ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۲، ۸۹
زیست‌شناسی اجتماعی (Civic Biology) ---------- ۱۵۸
ژانه، پیر (Pierre Janet) ---------- ۶۵۰
سادرن‌پلنتر (Southern Planter) ---------- ۳۲۹

www.takbook.com

سازمان پژوهشی (Think Tank) ---------- ۵۴، ۱۶۵، ۶۱۹، ۶۲۴، ۷۱۰، ۶۲۵
سازمان پیشبرد اشتغال (Works Progress Administration, WPA) ---------- ۴۷۳، ۲۵۸
سازمان غذا و داروی آمریکا (Food and Drug Administration, FDA) ---------- ۲۵۰
سازمان ملی جوانان (National Youth Administration, NYA) ---------- ۴۰۸، ۲۵۸
سازندگان و یابندگان (Makers and Finders) ---------- ۴۷۸
ساکو (Nicola Sacco) ---------- ۴۷
سامنر، چارلز (Charles Sumner) ---------- ۷۹۶، ۲۲۹، ۲۱۳
سانتایانا، جورج (George Santayana) ---------- ۸۴۴، ۴۶۵
ساندرلند، لاروی (La Roy Sunderland) ---------- ۱۲۷
ساندی، بیلی (Billy Sunday) ---------- ۷۸۵، ۷۸۴، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۵-۱۴۲، ۱۳۴، ۱۱۶
ساندی، ویلیام اشلی (William Ashley Sunday) ---------- ۱۱۶
ساوتی، رابرت (Robert Southey) ---------- ۴۶۶
سایمونز، الجی (Algie M. Simons) ---------- ۳۴۲
ستردی‌ایونینگ‌پست (Saturday Evening Post) ---------- ۳۶۷، ۲۶۳
ستردی‌ریویو (Saturday Review) ---------- ۱۴۴
سخنرانی اینگلیس (Inglis Lecture) ---------- ۴۰۳، ۳۵۹
سخنرانی چکرز (Checkers speech) ---------- ۲۷۳، ۲۶۶
سفر اکتشافی لوئیس و کلارک (Lewis and Clark Expedition) ---------- ۱۹۵
سناتور سایمینگتون (Stuart Symington) ---------- ۲۵
سنت نوآوری (The Tradition of the New) ---------- ۴۸۴
سندبرگ، کارل (Carl Sandburg) ---------- ۴۷۸
سندرز، برنی (Bernie Sanders) ---------- ۶۴۳، ۶۴۲
سنکی، آیرا (Ira D. Sankey) ---------- ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۳۵
سوان، جابز (Jabez Swan) ---------- ۱۴۳
سود سهام حاصل از ارزش‌گذاری مجدد (Dividend Recapitalization) ---------- ۵۸۱
سورل، جورج (Georges Sorel) ---------- ۲۱
سوسیالیست‌های دموکراتیک آمریکا (Democratic Socialists of America, DSA) ---------- ۳۴۱
سوسیالیسم (Socialism) ---------- ۶۲
سوفوکل (Sophocles) ---------- ۸۵
سولون (Solon) ---------- ۳۵۹
سون‌آرتس (Seven Arts) ---------- ۲۵۶
سویت، ویلیام وارن (William Warren Sweet) ---------- ۱۳۲
سوئیفت، جاناتان (Jonathan Swift) ---------- ۵۰۰

www.takbook.com

سه‌گانه هوس (Trilogy of Desire, The Financier, The Titan, The Stoic) ---------- ۲۸۰
سی (Jean-Baptiste Say) ---------- ۵۲۱
سیاست‌های نوین اقتصادی (نپ) (New Economic Policy, N.E.P.) ---------- ۳۵۰
سیاه‌پوست سفید: تأملاتی اجمالی درباره هیپستر (The White Negro: Superficial Reflections on the Hipster) ---------- ۴۸۹
سیستم برتون‌وودز (Bretton Woods System) ---------- ۵۶۱، ۳۱۳، ۵۶۲-۵۶۷، ۵۷۰
سیسموندی (J.-C.-L. Simonde de Sismondi) -- ۵۴۳، ۳۳۴-۳۳۹، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۷۸
سیکرها (Seekers) ---------- ۸۰
سیلیمن، بنجامین (Benjamin Silliman) ---------- ۳۲۵
سینسیناتی (Cincinnati) ---------- ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۹۸
سینکلر، آپتون (Upton Sinclair) ---------- ۲۵۰، ۳۴۲، ۳۴۶
سیوارد، ویلیام (William H. Seward) ---------- ۲۹۷
شاتوبریان، فرانسوا-رنه دو (François-René de Chateaubriand) ---------- ۲۸۷
شارلمان (Charlemagne) ---------- ۴۳۱
شرمن، لاورنس (Lawrence Sherman) ---------- ۲۵۶
شکوفایی نیوانگلند (The Flowering of New England) ---------- ۴۷۸
شل‌کریک (Shoal Creek) ---------- ۱۹۹
شناخت‌شناسی (Epistemology) ---------- ۵۰۹، ۶۸۵
شناسایی دانش‌محور (Epistemic Identification) ---------- ۷۴۴، ۷۴۵-۷۴۷، ۷۵۷
شناسایی وجودی (Ontic Identification) ---------- ۷۴۶، ۷۴۷
شوارتز، دلمور (Delmore Schwartz) ---------- ۴۵۸
شوایتزر، آلبرت (Albert Schweitzer) ---------- ۳۰
شوخ‌طبعی (Humor) ---------- ۲۷۱، ۳۴۲، ۳۹۸
شورتس، کارل (Carl Schurz) ---------- ۲۱۸، ۲۱۹، ۸۰۰
شورش دهقانان (Peasant's Revolt) ---------- ۱۰۲
شولز، مایرون (Myron Scholes) ---------- ۵۶۸
شونبرگ، آرنولد (Arnold Schoenberg) ---------- ۴۸۰
شیپلی، مینارد (Maynard Shipley) ---------- ۱۶۲
شیکاگوبویز (Chicago Boys) ---------- ۵۶۹
شیکاگوتریبیون (Chicago Tribune) ---------- ۲۶۰، ۲۷۱
شیلر، فردریش (Friedrich Schiller) ---------- ۴۸
شیلز، ادوارد (Edward Shils) ---------- ۵۶
شین‌فین (Sinn Fein) ---------- ۳۴۳
صلیب و پرچم (The Cross and the Flag) ---------- ۱۶۶

www.takbook.com

صندوق بین‌المللی پول (آی‌ام‌اف) (International Monetary Fund (IMF)) ---------- ۵۷۱، **۵۷۰**
طبیعت (Nature) ---------- **۴۹۳**
طرح اتحاد ۱۸۰۱ (Plan of Union of 1801) ---------- **۱۱۸**
طرح مارشال (Marshall Plan) ---------- ۵۶۱، **۴۸۱**، **۵۶۰**
طنز (Wit) ---------- **۲۷۱**
عاملیت، هویت و فاعلیت (Subjectivity) ---------- ۷۴۶، ۷۱۴، ۶۴۶، ۵۲۴، ۵۲۲، **۵۱۲**
عصر طلایی (Gilded Age) ---------- ۷۸۲، ۴۶۴، ۲۷۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۳۹، **۲۲۷**
عضویت ارزشمند در خانواده (Worthy Home-Membership) ---------- ۳۹۵، **۳۹۲**
عینی‌گرایی (Objectivism) ---------- ۷۴۶، ۷۱۴، ۷۰۵، ۶۷۸، ۶۷۷، ۶۶۲، ۶۶۰، ۶۴۹، ۶۴۶، ۵۴۶، ۵۲۷-۵۲۰، **۵۱۲**
فارلی، جیمز (James A. Farley) ---------- **۲۶۰**
فارمرز رجیستر (Farmer's Register) ---------- **۳۲۵**
فاستر، ویلیام (William Z. Foster) ---------- **۳۴۹**
فاسدیک، ریموند (Raymond Fosdick) ---------- **۳۱۷**
فاسدیک، هری (Harry Emerson Fosdick) ---------- **۳۱۷**
فاشیسم (Fascism) ---------- ۷۳۵، ۷۰۷، ۶۵۶، ۶۰۲، ۵۸۸، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۴۱، ۳۳۷، ۲۶۷، ۶۵، **۱۶۵**
فاکس، امت (Emmet Fox) ---------- **۳۱۸**
فال‌ریور (Fall River) ---------- **۱۱۶**
فای‌بتاکاپا (Phi Beta Kappa) ---------- **۳۱۳**
فایننس (Finance) ---------- ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۶۵، ۵۴۹-۵۴۷، ۵۴۴، ۵۴۱، **۵۴۰**
فائون مرمرین (The Marble Faun) ---------- **۲۸۷**
فدراسیون کارگری آمریکا (American Federation of Laor, A. F. of L.) --- ۸۲۲، ۳۴۳، ۳۳۷، ۳۳۵، **۳۳۶**
فراخوانی (Draft) ---------- **۲۶۹**
فراست، رابرت (Robert Frost) ---------- **۲۷۵**
فرانک، جروم (Jerome Frank) ---------- **۲۶۱**
فرانکفورتر، فیلیکس (Felix Frankfurter) ---------- ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۵۹، **۲۵۰**
فرانکلین، بنجامین (Benjamin Franklin) ---------- ۶۳۹، ۵۴۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۰۲، ۲۹۳، ۲۹۲، ۱۸۰، ۱۵۲، **۱۵۱**
فرایند آموزش (The Process of Education) ---------- **۴۰۸**
فرچون (Fortune) ---------- ۲۸۰، **۲۷۹**
فرقه‌گرایی در مسیحیت پروتستان (Denominationalism) ---------- **۱۱۰**
فرلینگ‌هویزن، تئودور (Theodore Frelinghuysen) ---------- **۹۰**
فرمالیسم (Formalism) ---------- ۵۹۲، ۵۱۹، **۵۱۶**
فرمونت، جان (John C. Frémont) ---------- **۷۱**
فروبل، فردریش (Friedrich Froebel) ---------- ۴۲۹، **۴۲۷**

www.takbook.com

فروتینگهام، ناتانیل (Nathaniel Frothingham) ۲۹۶
فرهنگ بیزنس (Business Culture) ۱۵
فرهنگ توده (Mass Culture) ۴۸۷، ۴۷۲
فرهنگ سلبریتی (Celebrity Culture) ۷۵۳، ۷۴۰
فرهنگ و آنارشی (Culture and Anarchy) ۴۶۲
فرهنگستان هنر و علوم آمریکا (American Academy of Arts and Sciences) ۱۹۴
فریدمن، میلتون (Milton Friedman) ۲۴۲، ۵۶۸
فریمن (The Freeman) ۲۸، ۲۷
فریمن، جوزف (Joseph Freeman) ۳۴۹
فصل‌نامه متدیست (The Methodist Quartely Review) ۱۲۷
فلپس، ویلیام (William Franklin Phelps) ۳۵۷
فلسفه اروپایی (Continental Philosophy) ۵۱۸، ۵۱۷
فلسفه تحلیلی (Analytic Philosophy) ۷۰۱، ۷۰۰، ۵۹۲، ۵۲۰، ۵۱۸، ۵۱۱، ۵۱۷
فلکسنر، آبراهام (Abraham Flexner) ۳۱۱
فلوبر، گوستاو (Gustave Flaubert) ۸۴۴، ۴۶۲، ۴۵۹
فوربس، جان (John Murray Forbes) ۲۹۷، ۲۹۶
فورد، جرالد (Gerald Ford) ۷۵۳، ۲۸۳، ۲۵۱
فورد، هنری (Henry Ford) ۸۱۲، ۲۸۹، ۲۸۲
فول‌برایت (J. William Fulbright) ۲۴
فولسوم، ماریون (Marion Folsom) ۳۶۶
فون‌هولست، هرمان (Hermann von Holst) ۲۳۶
فهم عمومی (Common Sense) - ۷۹۳، ۷۱۶، ۳۹۸، ۳۰۴، ۲۹۱، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۲۴، ۲۰۰، ۱۸۱، ۶۶، ۲۹، ۲۶، ۶۵
فیتزجرالد، اسکات (F. Scott Fitzgerald) ۴۹۹
فیردیل (Fair Deal) ۲۷۲
فیرهوپ (Fairhope) ۴۴۷
فیسک، جیم (Jim Fisk, James Fisk Jr.) ۲۳۲
فیش، همیلتون (Hamilton Fish) ۲۱۹
فیلیپ، امانوئل (Emanuel L. Philipp) ۲۴۷، ۲۴۶
فینی، چارلز گرندسن (Charles Grandison Finney) ۷۸۳، ۷۷۸، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۳-۱۳۴، ۱۳۱، ۱۲۳-۱۲۰، ۱۱۹
قانون اجتماعی (Social Law) ۶۷۱
قانون اصلاح مالیات (Tax Reform Act of 1986) ۶۳
قانون انتخابات مرحله مقدماتی (Direct Primary Legislation) ۲۴۴
قانون تنظیم کشاورزی (Agricultural Adjustment Act, AAA) ۲۶۱

www.takbook.com

قانون دوازده لوحه (Law of Twelve Tables) ۶۶۷
قانون رومی (Roman Law) ۶۶۷، ۶۶۸
قانون ژرمنی (Germanic Law) ۶۶۷، ۶۶۸
قانون شجاعت ((Act of Valor (2012) ۷۳۸
قانون طبیعی (Natural Law) ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱
قانون عرفی (Common Law) ۶۶۹
قانون مبارزه با شورش در ۱۷۹۸ (Sedition Act of 1798) ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۶۰۲
قانون مبارزه با شورش در ۱۹۱۸ (Sedition Act of 1918) ۶۰۳
قانون مدنی (Civil Law) ۶۶۷
قانون مقابله با جاسوسی در ۱۹۱۷ (Espionage Act of 1917) ۶۰۳
قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) ((North American Free Trade Agreement (NAFTA) - ۵۷۱
قرن کودک (The Century of the Child) ۴۲۴
قوانین آنتی‌تراست (Anti-Trust Laws) ۳۳۵
قوانین اتباع بیگانه (Alien Acts) ۱۸۱، ۱۸۷
کاپیتان مارول ((Captain Marvel (2019) ۷۳۸
کاتبان و فریسیان (Scribes and Pharisees) ۱۶۴
کاتلر، تیموتی (Timothy Cutler) ۹۳
کادموس (Cadmus) ۴۳۱
کار، پیتر (Peter Carr) ۱۹۱
کارآفرین (Entrepreneur) ۲۱۲، ۶۲۲، ۷۳۶، ۳۰۴
کارپنتر، متیو (Matthew H. Carpenter) ۲۲۳
کارت پیمان (decision card) ۱۴۰
کارتر، جیمز (James Gordon Carter) ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۲
کارتر، جیمی (Jimmy Carter) ۲۵۱، ۵۶۹، ۷۵۴
کارت‌رایت، پیتر (Peter Cartwright) ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۱
کارخانه گاز (Gasworks) ۴۱۵
کارخانه هیولاها ((Monsters, Inc. (2001) ۷۳۹
کارگران صنعتی جهان، آی.دبلیو.دبلیو (Industrial Workers of the World, I.W.W.) ۳۴۳
کارلایل، توماس (Thomas Carlyle) ۲۸۷
کارنگی، اندرو (Andrew Carnegie) ۱۳۸، ۱۴۵، ۲۳۲، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۸۰۶
کارولتون، چارلز کارول (Charles Carroll of Carrollton) ۱۸۶
کارولین، جان تیلور (John Taylor of Caroline) ۳۲۴، ۳۲۵
کازین، آلفرد (Alfred Kazin) ۴۷۸، ۸۴۶

www.takbook.com

کاس، لوئیس (Lewis Cass) ۵۵۱
کاسالس، پابلو (Pablo Casals) ۲۷۵
کاکس، جیکوب (Jacob Dolson Cox) ۲۱۳
کاگ (Continuity of Government (COG)) ۷۵۱
کالاس، ژان (Jean Calas) ۴۷
کالج الگینی (Allegheny College) ۱۲۸
کالج دیکنسون (Dickinson College) ۱۲۸
کالدول، جوزف (Joseph Caldwell) ۳۷۰، ۳۷۲
کالوینیسم (Calvinism) ۸۷، ۳۸، ۵۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۷۲، ۵۱۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۲۲، ۷۰۷، ۸۴۵
کالیگولا (Caligula) ۲۶۲
کاماجر، هنری (Henry Steele Commager) ۳۵۳
کامانز، جان (John R. Commons) ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۸۲۱
کامرون، سایمون (Simon Cameron) ۲۱۳
کامن‌ول (Commonweal) ۱۷۴
کامینگز (e. e. cummnigs) ۲۷۵
کانکلینگ، روسکو (Roscoe Conkling) ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۸۰۳
کانلیف، مارکوس (Marcus Cunliffe) ۴۹۸
کانول، راسل (Russell H. Conwell) ۳۱۴
کاوپروود، فرانک (Frank Cowperwood) ۲۸۰
کاولی، مالکوم (Malcolm Cowley) ۳۴۹
کایوری، فلوریان (Florian Cajori) ۳۸۶
کتاب انجمن (The Assembly) ۱۰۱
کتاب پیدایش (The Book of Genesis) ۱۵۸
کتاب سیر و سلوک زائر (The Pilgrim's Progress) ۱۰۱، ۳۰۷
کتابخانه بوستون (Boston Athenaeum) ۲۹۵
کراکت، دیوی (Davy Crockett) ۷۱، ۱۹۹-۲۰۲، ۲۰۴، ۷۹۵
کرامول، الیور (Oliver Cromwell) ۱۷۵، ۳۰۵
کرختی (Numbness) ۴۸۵، ۷۳۱
کردلیا (Cordelia) ۴۳۱
کرسی استادی فصاحت و بلاغت (Boylston Professorship of Rhetoric and Oratory) ۱۹۴
کرمین، لاورنس (Lawrence Cremin) ۳۹۵، ۴۲۰، ۴۲۱
کرنلیا (Cornelia) ۴۳۱
کرواک، جک (Jack Kerouac) ۴۸۸

www.takbook.com

کروکور (Crèvecoeur) ---------- ۷۷۵، ۵۹۵، ۴۶۹، ۱۱۳
کرولی، هربرت (Herbert Croly) ---------- ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۰، ۲۴۸
کری، آلیس (Alice Cary) ---------- ۳۶۲
کرین، ایکاباد (Ichabod Crane) ---------- ۳۷۲، ۳۷۱
کش (W. J. Cash) ---------- ۱۶۲
کلارک، گلن (Glenn Clark) ---------- ۳۱۸
کلارک، متیو (Matthew St. Clair Clarke) ---------- ۲۰۲
کلارک، وسلی (Wesley Clark) ---------- ۶۳۵
کلرل (Clarel) ---------- ۲۸۸
کلریج (Samuel Taylor Coleridge) ---------- ۴۹۸
کلمن، بنجامین (Benjamin Colman) ---------- ۹۷، ۹۲
کلمنز، ساموئل (Samuel Langhorne Clemens) ---------- ۲۹۲
کلوپ روتاری (Rotary Club) ---------- ۳۴۰
کله تخم‌مرغی (Egghead) ---------- ۷۶۴، ۴۸۸، ۲۷۶، ۳۵، ۲۳، ۲۲، ۱۵
کلهون، جان (John C. Calhoun) ---------- ۱۲۰
کلی، هنری (Henry Clay) ---------- ۳۰۳، ۲۰۴، ۱۹۹، ۱۹۵
کلید آزاتی (The Key of Libberty) ---------- ۱۸۸
کلیسای ادونتیست روز هفتم (Seventh-Day Adventist Church) ---------- ۱۵۷
کلیسای اصلاحی آلمان (German Reformed Church) ---------- ۱۱۱
کلیسای اصلاحی هلند (Dutch Reformed Church) ---------- ۹۳، ۹۰
کلیسای اونجلیکال (Evangelical church) ---------- ۳۰
کلیسای مریدان مسیح (Disciples of Christ) ---------- ۱۶۵
کلینتون، بیل (Bill Clinton) --- ۷۵۶، ۷۲۸، ۷۱۷، ۶۴۲، ۶۳۴، ۶۳۳، ۵۸۶، ۵۷۴، ۵۶۹، ۲۹۵، ۲۷۵، ۱۶۶، ۶۳، ۵۹
کلیولند، گروور (Grover Cleveland) ---------- ۶۲۳، ۴۷۳، ۲۱۹، ۲۱۴
کمونیسم (Communism) ---------- ۶۲
کمیته چرچ (Church Committee) ---------- ۷۵۵، ۷۵۴
کمیسیون تجدید سازمان آموزش متوسطه (Commission on the Reorganization of Secondary Education) ---------- ۳۹۱
کمیسیون راه‌آهن (Railroad Commission) ---------- ۲۴۶
کمیسیون سیاست‌های آموزشی (Educational Policies Commission) ---------- ۴۱۱
کمیسیون صنعت (Industrial Commission) ---------- ۲۴۶
کمیسیون فدرال ارتباطات (اف‌سی‌سی) (Federal Communications Commission (FCC)) ---------- ۵۵۸
کمیسیون مالیات (Tax Commission) ---------- ۲۴۶
کمیسیون نوجوانان آمریکایی (American Youth Commission) ---------- ۴۰۹، ۳۸۳

www.takbook.com

کنت، آگوست (August Comte) ---------- ۶۷۱، ۶۶۰، ۵۹۲، ۵۲۱، ۵۱۴
کندل (I. L. Kandel) ---------- ۴۱۰، ۳۳۳
کندورسه، مارکی دو (Marquis de Condorcet) ---------- ۱۸۲
کندی، جان اف (John F. Kennedy) ---------- ۲۷۴
کندی، جان پندلتون (John Pendleton Kennedy) ---------- ۲۰۵
کنفرانس اقتصادی لندن (London Economic Conference) ---------- ۲۶۱
کنکورد (Concord) ---------- ۸۴۷، ۷۸۱، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۷۰، ۴۵۹
کنوانسیون باپتیست جنوبی (Southern Baptist Convention) ---------- ۱۶۵
کوپر، جیمز فنیمور (James Fenimore Cooper) ---------- ۴۹۸، ۴۶۹-۴۶۷، ۱۹۳
کورپوریشن (Corporation) ---------- ۷۳۹، ۷۳۱-۷۲۸، ۷۱۵، ۷۰۸، ۶۹۰، ۶۵۸، ۶۳۴-۶۳۱، ۶۳۰
کورتیس، جورج ویلیام (George William Curtis) ---------- ۸۰۳، ۲۳۶، ۲۲۹، ۲۱۱
کورک (Cork) ---------- ۳۶۹
کوک، جی (Jay Cooke) ---------- ۱۳۹
کوکلاکس‌کلن (Ku Klux Klan) ---------- ۴۷۶، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵
کولیج، کالوین (Calvin Coolidge) ---------- ۴۷۹، ۲۸۵
کولی‌مآبی (Bohemianism) ---------- ۶۹۶-۶۹۲، ۴۹۹، ۴۹۴-۴۹۲، ۴۸۸، ۴۶۲، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۲، ۳۷، ۴۵۹
کونانت، جیمز (James Bryant Conant) ---------- ۸۳۲، ۸۲۹، ۳۸۷، ۳۷۵
کوهن، توماس (Thomas Kuhn) ---------- ۷۲۲، ۶۶۰، ۵۳۰-۵۲۷، ۴۰۷
کوهن، روی (Roy Cohn) ---------- ۷۵۵، ۷۵۰
کویکرها (Quakers) ---------- ۱۲۵، ۸۷، ۸۰
کوئینسی (Quincy) ---------- ۴۲۶
کی، الن (Ellen Key) ---------- ۴۲۴
کیترج، جورج (George Lyman Kittredge) ---------- ۳۸۶
کیرکلند، ادوارد (Edward Kirkland) ---------- ۲۸۵
کیسی، ویلیام (William J. Casey) ---------- ۷۵۵، ۷۵۰
کیسینجر، هنری (Henry Kissinger) ---------- ۷۵۴، ۵۲۹، ۷۵۳
کیمبرلی، هال (Hal Kimberly) ---------- ۱۵۷
کینز، جان (John Maynard Keynes) ---------- ۵۷۹، ۵۵۸، ۴۸۱، ۶۴، ۵۰
گادکین (E. L. Godkin) ---------- ۲۳۳، ۲۲۴، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳
گارفیلد، جیمز (James A. Garfield) ---------- ۲۸۹، ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۲۶، ۲۲۵
گارنر، اریک (Eric Garner) ---------- ۶۷۲
گالبرایت، جان (John Kenneth Galbraith) ---------- ۶۰۲
گامپرز، ساموئل (Samuel Gompers) ---------- ۸۲۳، ۸۲۱، ۳۳۸-۳۳۶، ۳۳۵

www.takbook.com

گراتن (Groton) ۲۷
گراتن، توماس (Thomas Colley Grattan) ۲۹۸
گراهام، بیلی (Billy Graham) ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۱۶، ۳۰
گرانت، یولیسیز (Ulysses G. Grant) ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۳۶، ۱۳۵
گرستل، گری (Gary Gerstle) ۷۱۷
گروه پژوهش (The Inquiry) ۲۵۵
گری، البرت (Elbert H. Gary) ۳۱۰
گریزولد، ویتنی (A. Whitney Griswold) ۴۱۲
گریک، دیوید (David Garrick) ۹۱
گریلی، هوراس (Horace Greeley) ۱۹۰
گرین‌بکیسم (Greenbackism) ۳۳۵
گرینسپن، آلن (Alan Greenspan) ۵۷۷
گزارش نورث‌کاوت-ترولیان (Northcote-Trevelyan Report) ۲۲۰
گلاک (Maxwell H. Gluck) ۲۵، ۲۴، ۲۳
گلد، مایکل (Michael Gold) ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷
گلدستون، ویلیام (William Ewart Gladstone) ۲۲۰
گلدواتر، بری (Barry Goldwater) ۷۶۸، ۶۱۹-۶۱۶، ۲۵۷، ۵۰۵
گوبل، جورج (George H. Goebel) ۳۴۳
گودل، کورت (Kurt Gödel) ۵۲۰، ۵۱۹
گیلمن، ساموئل (Samuel Gilman) ۴۶۶
لاج، هنری کابوت (Henry Cabot Lodge) ۲۷۴، ۲۵۰، ۲۴۱
لاردنر، رینگ (Ring Lardner) ۱۴۴
لافولت، رابرت (Robert M. La Follette) ۲۵۳، ۲۴۶-۲۴۴، ۲۴۱
لاک، جان (John Locke) ۶۵۶، ۶۳۴، ۶۲۰، ۶۱۹، ۵۹۰، ۵۸۹، ۲۲۱، ۴۵، ۱۸۲
لاگ‌کالج (Log College) ۹۸، ۹۰
لامونته، رابرت (Robert Rives La Monte) ۳۴۳
لانسکی، میر (Meyer Lansky) ۷۴۹، ۷۴۸
لانگ‌فلو، هنری (Henry Wadsworth Longfellow) ۸۴۵، ۴۶۹، ۴۶۷
لاورنس، دی.اچ. (D.H. Lawrence) ۴۶۷، ۷۱، ۲۱
لاوستون، جی (Jay Lovestone) ۳۴۹
لایب‌نیتس (Gottfried Leibniz) ۵۱۵، ۵۲۹
لایحه ارتباطات در ۱۹۳۴ (Communication Act of 1934) ۵۵۸
لایحه اسمیت-هیوز (Smith-Hughes Act) ۳۳۲

www.takbook.com

لایحه امنیت ملی (National Security Act of 1947) ۷۴۸
لایحه پندلتون (Pendleton Act) ۲۱۹، ۲۲۶
لایحه گلس-استیگال (Glass-Steagall Act) ۵۵۸، ۵۷۴، ۷۵۶
لایحه مواد غذایی و دارویی سالم (Pure Food and Drug Act) ۲۵۰
لایحه موریل (Morrill Act) ۳۲۶، ۳۳۰
لایحه هچ (Hatch Act of 1887) ۳۳۲
لبری، دیوید (David F. Labaree) ۳۸۰، ۷۱۷
لرد بایرون (Lord Byron) ۱۲۲
لرد پالمرستون (Lord Palmerston) ۳۰۷
لکسینگتون (Lexington) ۲۹۸
لگره، هیو (Hugh Swinton Legaré) ۲۰۴
لمن، هربرت (Herbert Lehman) ۲۸۳
لندن، جک (Jack London) ۳۴۴، ۳۳۴
لوتر، مارتین (Martin Luther) ۱۴۲، ۱۱۵، ۱۶۶
لوچیانو، چارلز (Charles "Lucky" Luciano) ۷۴۸، ۷۴۹
لوکاس، جورج (George Lucas) ۷۳۵
لوگان، جان (John A. Logan) ۲۲۲
لولرها (Levellers) ۸۱، ۵۹۰
لومپن‌پرولتاریا (Lumpenproletariat) ۴۹۵
لوول، جیمز راسل (James Russell Lowell) ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۹، ۴۶۷
لوهان، مابل (Mabel Dodge Luhan) ۲۴۸
لویاتان (Leviathan) ۱۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۳۴
لوید، هنری (Henry Demarest Lloyd) ۳۴۶
لوئیس، تایلر (Tayler Lewis) ۲۸۸
لوئیس، سینکلر (Sinclair Lewis) ۲۸۰، ۳۴۸، ۴۷۶، ۴۷۹
لی (H. C. Lea) ۴۹۹
لی، جسی (Jesse Lee) ۱۲۶
لی، رابرت (Robert E. Lee) ۲۲۲
لیبرمن، مایرون (Myron Lieberman) ۳۶۷
لیبیش، یوستوس (Justus Liebig) ۳۲۵، ۳۲۹
لیپتون، لاورنس (Lawrence Lipton) ۴۸۷
لیپمن، والتر (Walter Lippmann) ۱۶۰، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۷، ۴۹۸، ۶۱۵، ۷۲۱-۷۲۳
لیدن (Leyden – Leiden) ۱۹۴

www.takbook.com

لین، فرانکلین (Franklin K. Lane) ---------- ۲۵۱
لینک، هنری (Henry C. Link) ---------- ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۹
لینکلن، آبراهام (Abraham Lincoln) ---------- ۳۵۴، ۳۳۱، ۲۷۱، ۲۵۱، ۲۲۵، ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۸۰، ۵۷، ۱۵، ۲۱۱
۸۰۰، ۶۷۲، ۶۳۱، ۵۹۷، ۴۷۸، ۳۹۷
ماتر، اینکریس (Increase Mather) ---------- ۹۷، ۸۷
ماتر، کاتن (Cotton Mather) ---------- ۸۸، ۸۷، ۸۲، ۴۶
مادر روسپیان (Mother of Harlots) ---------- ۱۳۳
مارکوسون، آیزاک (Isaac Marcosson) ---------- ۲۵۰
ماسون، جورج (George Mason) ---------- ۱۸۰
ماکسول، جیمز (James Clerk Maxwell) ---------- ۵۱، ۵۰
ماکسول، رابرت (Robert Maxwell) ---------- ۷۵۶، ۷۵۵
ماکسول، گیلین (Ghislaine Maxwell) ---------- ۷۵۵
ماکیاولی، نیکولو (Niccolò Machiavelli) ---------- ۶۱۴، ۶۱۳
ماگ‌وامپ (Mugwump) ---------- ۸۴۴، ۶۷۶، ۴۷۳، ۴۶۸-۴۶۴، ۲۱۹
مالرو، آندره (André Malraux) ---------- ۴۵
مالون، دوما (Dumas Malone) ---------- ۱۸۰
مان، توماس (Thomas Mann) ---------- ۴۸۰
مان، هوراس (Horace Mann) ---------- ۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۱، ۳۵۷
متدیسم (Methodism) ---------- ۸۴۵، ۷۷۹، ۶۳۴، ۱۳۱-۱۲۴، ۸۹
متعصبین (Doctrinaires) ---------- ۱۸۴
متمم شانزدهم قانون اساسی آمریکا (Sixteenth Amendment) ---------- ۶۳
متیوز، برندر (Brander Matthews) ---------- ۲۴۹
مجله بازرگانان هانت (Hunt's Merchants' Magazine) ---------- ۸۱۴، ۲۹۹، ۲۹۴
مجله دموکراتیک (Democratic Review) ---------- ۱۹۳
مجله مریلند (Maryland Journal) ---------- ۳۶۹
مجله نیشن (The Nation) ---------- ۸۰۵، ۲۶۴، ۲۱۴، ۲۱۳، ۶۱
مجله هاروارد‌لاوریویو (Harvard Law Review) ---------- ۴۷۳
مجله و فصل‌نامه متدیست (The Methodist Magazine and Quartelry Review) ---------- ۱۲۷
مجموعه اسپون‌ریور (Spoon River Anthology) ---------- ۴۷۶
مجموعه نظامی-صنعتی (Military-Industrial Complex) ---------- ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۳۵، ۶۹۱، ۶۸۹، ۶۸۸
محاصره ویکسبرگ (Siege of Vicksburg) ---------- ۱۳۶
محاکمات مسکو (Moscow Trials, Great Purge) ---------- ۳۴۹
مدارس بانوان (Dame Schools) ---------- ۳۶۸
مدارس فردا (Schools of To-Morrow) ---------- ۴۴۷

www.takbook.com

مدارک پنتاگون (Pentagon Papers) ---------- ۷۲۶
مدرسه علوم دینی نورث‌فیلد (Northfield Seminary) ---------- ۱۵۴
مدرسه مذهبی لین (Lane Theological Seminary) ---------- ۱۱۹
مدرسه‌ای آرمانی بناشده بر اساس مطالعه کودک (The Ideal School as Based on Child Study) ---------- ۴۳۰
مدیسون (Madison) ---------- ۲۴۱
مدیسون، جیمز (James Madison) ---------- ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۴، ۳۲۵
مذهب انسانیت (Religion of Humanity) ---------- ۵۱۵، ۶۶۰
مرتون، رابرت (Robert Merton) ---------- ۵۱۷، ۵۶۸، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۴۷
مرثیه‌سرایی (Jeremiad) ---------- ۳۵۶
مرد خودساخته در آمریکا (The Self-Made Man in America) ---------- ۳۰۳
مردی که هیچ‌کس نمی‌شناخت (The Man Nobody Knows) ---------- ۱۴۷، ۳۱۸
مروجان عامی (Lay exhorters) ---------- ۹۴، ۹۵
مسترز، ادگار (Edgar Lee Masters) ---------- ۴۷۶
مسز (The Masses) ---------- ۳۴۲، ۳۴۶-۳۴۸، ۴۹۴
مصائب مارک تواین (The Ordeal of Mark Twain) ---------- ۲۸۹
مطالعه ملی آموزش معلمان (National Survey of the Education of Teachers) ---------- ۳۷۴
مقاله‌ای در کشاورزی در نیوانگلند (Essay on Field Husbandry in New England) ---------- ۳۲۵
مک‌آدو، ویلیام (William Gibbs McAdoo) ---------- ۲۵۴
مک‌کارتی، جوزف (Joseph McCarthy) ---------- ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۶۲، ۶۳، ۱۶۲، ۱۷۴، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۴۵۶، ۵۷۸، ۶۱۶، ۷۵۰، ۸۲۵
مک‌کارتی، چارلز (Charles McCarthy) ---------- ۲۴۴، ۲۴۵-۲۴۷
مک‌کارتی، ماری (Mary McCarthy) ---------- ۲۰
مک‌کارتیسم (McCarthyism) ---------- ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۳۶، ۶۰-۶۲، ۱۶۲، ۲۶۷، ۳۸۵، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۴۵، ۵۷۹، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۸۶، ۶۹۶، ۷۰۳، ۷۵۰، ۷۶۳، ۷۶۵
مک‌گاورن، جورج (George McGovern) ---------- ۶۱۶
مک‌لوهان، مارشال (Marshal McLuhan) ---------- ۲۷۰، ۴۸۵، ۵۲۹، ۷۳۲، ۷۳۱
مک‌لیش، آرچیبالد (Archibald MacLeish) ---------- ۲۷۱، ۳۴۶
مکاولی، توماس (Thomas Babington Macaulay) ---------- ۲۲۰
مکن، گریشام (J. Gresham Machen) ---------- ۱۶۵
مکوا، وین (Wayne MacVeagh) ---------- ۲۱۹
مک‌کورمیک، سایروس (Cyrus McCormick) ---------- ۱۳۹
مک‌کی (McKee) ---------- ۲۲۳، ۲۲۴
مک‌کینلی، ویلیام (William McKinley) ---------- ۵۵۷
مکینتایر، کارل (Carl McIntire) ---------- ۱۶۵

www.takbook.com

مگنا کارتا (Magna Carta) ---------- ۶۶۹
ملویل، هرمان (Herman Melville) ---------- ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۹۹ ---------- ۲۸۸
ممنوعیت مشروبات الکلی (Prohibition) ---------- ۱۶۷، ۳۰۲، ۴۷۶ ---------- ۱۵۵
منشویک (Menshevik) ---------- ۳۴۷
منطق (Logic) ---------- ۳۰، ۷۰، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۹۲، ۵۱۶-۵۲۰، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۶۷، ۵۷۸، ۵۷۹ ---------- ۵۱۴
۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۶، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۶-۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۷، ۷۶۳، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۹۳
منکن (H.L. Mencken) ---------- ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۵ ---------- ۲۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲
منینگ، چلسی (Chelsea Manning) ---------- ۵۷
منینگ، ویلیام (William Manning) ---------- ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲ ---------- ۱۸۸
موتلی، جان لاتروپ (John Lothrop Motley) ---------- ۲۱۳ ---------- ۲۱۱
مودی، دوایت (Dwight L. Moody) ---------- ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۴-۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴ ---------- ۱۱۲
مور، هانا (Hannah More) ---------- ۳۶۴
مور، هری (Harry T. Moore) ---------- ۴۸۸
مورس، جدیدیه (Jedidiah Morse) ---------- ۳۶۲
موریس، ویلیام (William Morris) ---------- ۲۸۷
موریل، جاستین (Justin Smith Morrill) ---------- ۳۲۶
موفقیت سیلاس لافام (The Rise of Silas Lapham) ---------- ۲۸۰
مولی، ریموند (Raymond Moely) ---------- ۲۶۱، ۲۵۹
مونرو، جیمز (James Monroe) ---------- ۳۵۹، ۷۹۴ ---------- ۱۹۴
مونسینیور (Monsignor) ---------- ۱۷۱، ۱۷۳، ۷۹۰ ---------- ۱۷۰
مؤسسه انجیل مودی (Moody Bible Institute) ---------- ۱۵۴
مؤسسه دانوودی در مینیاپولیس (Dunwoody Institute of Minneapolis) ---------- ۴۰۱
مهاجرنشینان جنوبی (Southern Colonies) ---------- ۸۹
مهاجرنشینان میانی (Middle Colonies) ---------- ۹۹، ۱۰۰ ---------- ۸۹
میثاق جامعه ملل (Covenant of the League of Nations) ---------- ۲۵۶
میچل، جاناتان (Jonathan Mitchell) ---------- ۲۶۵، ۲۶۴
مید، جورج (George H. Mead) ---------- ۴۴۵
مید، سیدنی (Sidney E. Mead) ---------- ۱۵۱، ۱۱۴
مید، مارگارت (Margaret Mead) ---------- ۵۷۳
میراث باد (Inherit the Wind) ---------- ۱۶۱
میل، جان استوارت (John Stuart Mill) ---------- ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۶۱ ---------- ۵۹۲
میلر، نورمن (Norman Mailer) ---------- ۴۸۷، ۴۸۹ ---------- ۴۵۸
میلر، هنری (Henry Miller) ---------- ۴۹۹
میلز، ساموئل (Samuel J. Mills) ---------- ۱۰۳

www.takbook.com

میلز، سی‌رایت (C. Wright Mills) ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۹۱، ۴۸۵، ۴۵۸
مین (Maine) ۲۲۴
میو، داریوس (Darius Milhaud) ۴۸۰
میهن، اسا (Asa Mahan) ۱۱۹
ناحیه اونیدا (Oneida County) ۱۲۰
ناحیه سانگامون (Sangamon County) ۳۵۴
ناحیه کوک (Cook County) ۴۲۶
نامه‌ها و رهبری (Letters and Leadership) ۴۷۴
نامه‌هایی از یک کشاورز آمریکایی (Letters from an American Farmer) ۱۱۳
نبرد چی‌کاماوگا (Battle of Chickamauga) ۲۲۲
نبرد فورت‌سامتر (Battle of Fort Sumter) ۳۲۵
نبرد نیواورلئانز (Battle of New Orleans) ۲۰۳، ۱۹۶
نپ، رابرت (Robert H. Knapp) ۱۷۳
نچسب (Square) ۴۸۸، ۴۸۷
نشویل (Nashville) ۲۰۱
نظریه برجسته‌سازی (Agenda-Setting Theory) ۷۲۲
نظریه تک‌مالیاتی (Single Tax) ۳۳۵
نظریه‌های توطئه (Conspiracy Theories) ۷۴۴-۷۴۷، ۷۴۳
نورتون، جان (John P. Norton) ۸۲۰، ۳۲۵
نورتون، چارلز الیوت (Charles Eliot Norton) ۲۱۴
نورث‌امریکن‌ریویو (North American Review) ۴۶۶، ۲۰۵
نورث‌فیلد (Northfield) ۱۵۴، ۱۳۴
نوردیک (Nordic) ۱۵۶
نورویچ (Norwich) ۱۲۶
نوریس، فرانک (J. Frank Norris) ۱۶۵
نیبور، راینهولد (Reinhold Niebuhr) ۱۵۴
نیبور، ریچارد (H. Richard Niebuhr) ۳۱۵
نیکسون، ریچارد (Richard Nixon) ۷۵۴، ۷۵۳، ۶۲۰، ۵۶۴، ۳۱۳، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۵۱، ۲۶، ۱۵، ۱۴
نیوانگلند (New England) ۸۱
نیوانگلندفارمر (New England Farmer) ۳۲۹
نیودیل (New Deal) ۱۶
نیوریپابلیک (The New Republic) ۳۲۲، ۲۶۰
نیوفرانتیر (New Frontier) ۱۸

www.takbook.com

نیوفریدم (New Freedom) ۲۶۷، ۲۵۵
نیوکامب، سایمون (Simon Newcomb) ۳۸۷
نیوکامر، مابل (Mabel Newcomer) ۳۱۰
نیولاندن (New London) ۹۷، ۹۱
نیولایت (New Light) ۱۰۲
نیومسز (New Masses) ۳۴۹، ۳۴۸
نیویورک‌دیلی‌نیوز (New York Daily News) ۲۷۳، ۲۷۲
نیویورک‌ورلد (New York World) ۲۳۴
واتس، آیزاک (Isaac Watts) ۱۰۱
وارتون، ادیت (Edith Wharton) ۴۹۹، ۷۳
واشنگتن، جورج (George Washington) ۴۷۸، ۳۶۲، ۳۵۳، ۳۲۷، ۳۲۵، ۲۷۵، ۲۰۷، ۱۹۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۸۲
والاس، هنری (Henry A. Wallace) ۲۵۹
والدن (Walden) ۲۸۸
والدین ولخرج (The Prodigal Parents) ۴۷۹
والینگ، ویلیام (William English Walling) ۳۴۲
وانامیکر، جان (John Wanamaker) ۱۳۹
وانزتی (Bartolomeo Vanzetti) ۴۷۶، ۴۷
وای‌ام‌سی‌ای (YMCA) ۳۲۲، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۵
وایت، ویلیام (William H. Whyte) ۴۸۵، ۳۱۲
وایت، ویلیام آلن (William Allen White) ۲۵۶
وایتفیلد، جورج (George Whitefield) ۷۸۱، ۷۷۹، ۱۵۱، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۱۹، ۱۰۱-۹۷، ۹۳-۹۱، ۹۰
وایس‌کاپف، ویکتور (Victor Weisskopf) ۶۸۷
وایلدر، تورنتون (Thornton Wilder) ۳۴۸
واینسبرگ (Winesburg) ۴۷۶
واینسبرگ، اوهایو (Winesburg, Ohio) ۴۷۶
وبستر، دانیل (Daniel Webster) ۲۹۷، ۲۰۴
وب، ویتنی (Whitney Webb) ۷۵۶، ۷۵۵، ۷۵۲، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۷
وبلن، تورستن (Thorstein Veblen) ۵۳۹، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۰۰، ۴۹۹، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۱۱، ۱۵، ۴۸
۷۲۲، ۷۲۰، ۷۰۵، ۶۸۲-۶۷۸، ۶۷۱، ۵۸۱، ۵۶۶، ۵۶۱، ۵۵۴، ۵۵۱-۵۴۸
ورت، ویلیام (William Wirt) ۲۰۶
وردزورث، ویلیام (William Wordsworth) ۴۶۶، ۳۶۳
وزارت آموزش (Department of Education) ۳۶۶
وزارت بهداشت، آموزش و رفاه (Department of Health, Education, and Welfare) ۳۶۶
وزارت بهداشت و خدمات انسانی (Department of Health and Human Services) ۳۶۶

www.takbook.com

وست، بنجامین (Benjamin West) ---------- ۴۷۷، ۳۶۴
وسلی، ادگار (Edgar B. Wesley) ---------- ۳۹۱
وسلی، جان (John Wesley) ---------- ۷۸۱، ۷۷۹، ۱۳۵، ۱۲۹، ۱۲۴، ۹۰
وسلین (Wesleyan) ---------- ۱۲۸
وکسنر، لسلی (Leslie Wexner) ---------- ۷۵۶، ۷۵۵
ولتر (Voltaire) ---------- ۴۴۶، ۱۸۶، ۱۵۲، ۴۷، ۴۶
ولز، دیوید (David A. Wells) ---------- ۸۰۰، ۲۱۳
ولف، لئونارد (Leonard Woolf) ---------- ۳۶
ولف، ویرجینیا (Virginia Woolf) ---------- ۵۵۲، ۳۹۰، ۳۶
ون‌بیورن، مارتین (Martin Van Buren) ---------- ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۳
وندربیلت، کرنلیوس (Cornelius Vanderbilt II) ---------- ۳۰۹-۳۰۷، ۳۰۱، ۱۳۹
ون‌گارد (Vanguard) ---------- ۵۸۲
ون‌هایس، چارلز (Charles P. Van Hise) ---------- ۲۴۷، ۲۴۵
وودماسون، چارلز (Charles Woodmason) ---------- ۱۰۲، ۱۰۱
وودوارد، ویلیام (W. E. Woodward) ---------- ۴۷۸
ووکیسم (Wokeism) ---------- ۵۲۷
وولسی، تئودور (Theodore Woolsey) ---------- ۲۳۶
وولین، شلدون (Sheldon Wolin) ---------- ۶۰۹، ۴۶۳
وی‌اوسی (VOC) ---------- ۵۴۱، ۵۴۰
ویتمن، والت (Walt Whitman) ---------- ۸۴۶، ۴۹۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۲۹۰، ۲۸۹، ۱۹۳، ۲۱
ویتیر، جان (John Greenleaf Whittier) ---------- ۴۶۹، ۴۶۷، ۲۹۲
وید، بنجامین (Benjamin F. Wade) ---------- ۲۱۲
وید، ترلو (Thurlow Weed) ---------- ۱۹۹
ویرهاوزر، فردریک (Frederick Weyerhaeuser) ---------- ۳۰۵
ویس، جورج (George Wythe) ---------- ۱۸۰
ویسکانسین‌گرنج (Wisconsin Grange) ---------- ۳۳۱
ویکتوریاسیکرت (Victoria's Secret) ---------- ۷۵۵
ویلار، اسوالد (Oswald Garrison Villard) ---------- ۲۶۴
ویلر، بنجامین (Benjamin I. Wheeler) ---------- ۳۸۶
ویلسون (M. L. Wilson) ---------- ۳۳۲
ویلسون، ادموند (Edmund Wilson) ---------- ۷۰۵، ۴۹۱، ۴۸۱
ویلسون، جیمز (James Wilson) ---------- ۱۸۰
ویلسون، چارلز (Charles E. Wilson) ---------- ۷۶۴، ۲۸۲، ۲۶، ۲۵، ۱۶

www.takbook.com

ویلسون، وودرو (Woodrow Wilson) ---------- ۸۰۷، ۵۹۸، ۳۸۷، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۵۷-۲۵۰، ۲۴۶، ۲۴۱، ۱۴۵
ویلکی، وندل (Wendell Willkie) ---------- ۲۶۹
ویلنسکی، هارولد (Harold Wilensky) ---------- ۳۴۰
ویلی، اروین (Irvin G. Wyllie) ---------- ۳۰۳
ویلیامز، منن (G. Mennen Williams) ---------- ۲۸۳
ویلیامز، ویلیام کارلوس (William Carlos Williams) ---------- ۴۹۹
ویلینگ (Wheeling) ---------- ۲۷
وینتروپ، جان (John Winthrop) ---------- ۸۳
وینراد، جرالد (Gerald Winrod) ---------- ۱۶۵
وینستنلی، جرارد (Gerrard Winstanely) ---------- ۵۴۳، ۸۱
وینونا (Winona) ---------- ۳۵۸
هابز، توماس (Thomas Hobbes) ---------- ۶۳۴، ۶۰۲، ۵۹۲، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۹۱
هاپکینز، جانز (Johns Hopkins) ---------- ۳۰۹
هاتورن، ناتانیل (Nathaniel Hawthorne) ---------- ۸۴۷، ۴۹۲، ۴۶۹-۴۶۷، ۲۸۷، ۱۹۳، ۴۵
هاچینز، رابرت (Robert M. Hutchins) ---------- ۱۷۳
هاچینسون، ان (Anne Hutchinson) ---------- ۷۷۱، ۸۱
هارپرز (Harper's Magazine) ---------- ۲۲۹
هارت، آلبرت (Albert B. Hart) ---------- ۳۸۷
هاردینگ، وارن (Warren G. Harding) ---------- ۴۷۹، ۲۸۵
هاروارد، جان (John Harvard) ---------- ۸۴
هاکسلی، آلدوس (Aldous Huxley) ---------- ۴۸۰
هاگانا (Haganah) ---------- ۷۵۵
هال، استنلی (G. Stanley Hall) ---------- ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶
هال، کوردل (Cordell Hull) ---------- ۲۶۱
هامفری، هیوبرت (Hubert Humphrey) ---------- ۶۱۲
هانت، آیزاک (Isaac L. Hunt) ---------- ۲۳۳
هانت، فریمن (Freeman Hunt) ---------- ۲۹۴
هانتر، اوان (Evan Hunter) ---------- ۳۶۷
هانتر، جورج (George Hunter) ---------- ۱۵۸
هانتر، رابرت (Robert Hunter) ---------- ۳۴۲
هاو، اروینگ (Irving Howe) ---------- ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۸۳، ۴۶۲-۴۵۹، ۴۵۸
هاوس، کلنل (Colonel House) ---------- ۲۵۵، ۲۵۴
هاولز، ویلیام دین (William Dean Howells) ---------- ۴۹۹، ۴۹۸، ۲۸۰، ۲۱۱

www.takbook.com

هایرهرایزنز (Higher Horizons) ۴۰۹
هایک، فریدریش (Friedrich Hayek) ۵۶۸
هرست، ویلیام (William Randolph Hearst) ۷۲۰
هرمان، ادوارد (Edward S. Herman) ۷۲۸
هری کثیف ((Dirty Harry (1971) ۷۳۶
هریس، ویلیام (William T. Harris) ۳۸۶
هریسون، ویلیام هنری (William Henry Harrison) ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
هریمن، اورل (Averell Harriman) ۲۸۳
هزاره‌گرایان (Millenarians) ۸۰، ۱۵۷
هزینه‌های خارجی (Externalities) ۵۳۸
هستی‌شناسی (Ontology) ۵۰۹، ۶۶۱
هسیود (Hesiod) ۸۵
هفته‌نامه آمریکا (America) ۱۷۴
هفته‌نامه هارپرز (Harper's Weekly) ۲۳۷
هفته‌ای با کنکورد و رودخانه‌های مریمک (A Week on the Concord and Merrimac Rivers) ۴۷۰
هکتارها الماس (Acres of Diamonds) ۳۱۴
هکر، آیزاک (Isaac Hecker) ۱۷۲
هلوسیوس (Helvetius) ۱۸۶
هله‌لویا (Hallehlujah) ۱۴۱
همیلتون، الکساندر (Alexander Hamilton) ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۵، ۷۹۲
همینگز، سلی (Sarah "Sally" Hemings) ۱۸۴
هور، ابینزر (Ebenezer R. Hoar) ۲۱۳
هوراس (Horace) ۸۳
هولمز، الیور (Oliver Wendell Holmes, Jr.) ۵۱، ۴۹۸، ۴۹۹
هومر (Homer) ۸۵، ۱۶۱، ۸۴۵
هون، فیلیپ (Philip Hone) ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
هوور، ادگار (J. Edgar Hoover) ۷۴۹، ۷۵۰
هوور، هربرت (Herbert Hoover) ۲۷۵، ۱۵۵، ۴۱۴، ۴۸۵، ۵۵۳-۵۵۵
هی، جان (John Hay) ۲۱۷، ۸۰۷
هیپستر (Hipster) ۴۸۹، ۴۹۰
هیز، رادرفورد (Rutherford B. Hayes) ۲۱۸
هیس، الجر (Alger Hiss) ۲۷، ۵۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲
هیکوری‌پیر (Old Hickory) ۲۰۳

www.takbook.com

هیگنسون، توماس (Thomas Wentworth Higginson) ---------- ۴۶۶
هیلبرت، دیوید (David Hilbert) ---------- ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۹۲
هیندمیت، پاول (Paul Hindemith) ---------- ۴۸۰
هیوز، استوارت (H. Stuart Hughes) ---------- ۴۹۶
هیوز، چارلز (Charles Evans Hughes) ---------- ۲۶۹
هیئت صنایع جنگ (War Industries Board) ---------- ۲۵۵
یانکی (Yankee) ---------- ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۹۵، ۵۰۰، ۸۱۲
یانگ، آرتور (Arthur Young) ---------- ۳۲۷
یسوعی‌ها (Jesuits) ---------- ۴۴۶، ۱۷۴، ۷۶۹
یک یانکی اهل کنتیکت در دربار شاه آرتور (A Connecticut Yankee in King Arthur's Court) ----- ۲۹۰
یوتیکا (Utica) ---------- ۱۲۰
یونیتارین‌ها (The Unitarians) ---------- ۱۳۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۷۶۹
یونیورسالیست‌ها (The Universalists) ---------- ۱۳۶

www.takbook.com

کتاب «روشنفکرستیزی در فرهنگ آمریکایی»، تألیف «ریچارد هافستادر»، یکی از برجسته‌ترین مورخان تاریخ معاصر آمریکا است. دو کتاب او موفق به دریافت جایزه پولیتزر شده‌اند که کتاب حاضر یکی از آنها است. دغدغه اصلی این کتاب، تحلیل و تفسیر وجه «روشنفکرستیزانه» فرهنگ و زندگی آمریکایی است و در این مسیر، به تحلیلی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و تاریخی از زندگی آمریکایی می‌پردازد. این کتاب، تصویر جامعی از فرهنگ و زندگی آمریکایی ارائه می‌کند که می‌تواند در درک جنبه‌های مختلف آن، بسیار مفید واقع شود. برای خوانندگانی که ایالات متحده آمریکا را بیشتر از طریق رسانه‌های جمعی و به‌خصوص سینما و یا تلویزیون می‌شناسند، مطالعه این کتاب می‌تواند تجربه و نگاهی متفاوت را ارائه کند.

طرح روی جلد: سروه نقشبندی